

زیر نظر کترویر سیاقی

تاریخ حبیب السیر

تالیف خواند امیر

بامقدمه استاد جلال الدین حسائی

www.javidiran.wordpress.com

انتشارات نغم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى جعل النبين لسان صدق عليا و بعث الاميين رسولا هاديا مهديا صلى الله عليه و آله غدوا و عشيا و سلم عليه و عليهم سلاما تقيا زكيا و بعد نموده ميشود كه اين صفحات فوايد اثر مجلد ثاني است از كتاب حبیب السیر مشتمل و محتوی بر بیان مناقب و مفاخر ائمه اثني عشر سلام الله عليهم الى يوم المحشر و ذكر وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی كه معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان باستقلال حكومت نموده اند و درین مجلد نیز چهار جزو مسطور خواهد شد

جزء اول در ذكر مناقب و مفاخر ائمه اثني عشر سلام الله عليهم ما طلعت الشمس و القمر

چون کلک سخن گوی بامداد مداد	در گلشن اخبار زبان باز گشاد
برطبق حدیث (كل امر ذی بال)	از حمد الهی سخن آغاز نهاد

آغاز سخن گذاری بحمد و ثنای حضرت باری شیوه ستوده راویان اخبار اخبار است و بنیاد نغمه سرائی بسپاس و ستایش کردگاری شیمه رضیه بلبلان چمن احوال ابرار مثنوی

طوطیان چمن راز کهن	نغمه سنجان نواساز سخن
چون نوائی ز نو آغاز کنند	پرده از راز کهن باز کنند
اول از حمد الهی گویند	شکر غیر متناهی گویند
لاجرم خامه پاکیزه نهاد	دفتر حمد خدا باز گشاد

آن خداوندی كه اوصاف زبان فصیح هر چند در اوصاف ساحت عزتش جواهر الفاظ گزیده در رشته بیان كشد عاقبت بعجز معترف گشته بكلمه (لا احصى ثناء عليك) تكلم نماید و كشاف بیان صحیح چندانكه در شرح اصناف غایت قدرتش فزاید عبارت سنجیده بر منصف ظهور آورده بالاخره بتقصیر متصف بوده زبان بحدیث (انت كما اثنت علی نفسك) بگشاید رباعی

ای لطف تو سرمایه اصناف کرم
بخشد کرمت علم باشراف امم
از مدح تو عاجز است مداح زبان
در وصف تو قاصر است وصاف قلم

معبودی که آیه وافی عنایت (وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا) مخبر از علو شأن سالکان طریق عبودیت اوست و
کلام معجز انتظام (و يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا) مشعر بوفور احسان بندگان
درگاه الوهیت او مثنوی

کریمی که فضلش نمایان بود
نوازنده بی نوایان بود
بغفران دهد عاصیان را نوید
باحسان عطا بخش هر ناامید
ز درگاه او نیست کس را گریز
ز برنا و پیر و غنی و فقیر
خدائی که از محض لطف و کرم
رسولان فرستاد نزد امم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳

که کردند ظاهر طریق رشاد
نمودند راه صلاح و سداد
همه سروران خجسته صفات
فروزندگان چراغ نجات
ولاء ولایات صدق و صفا
که شد کارشان ختم بر مصطفی
نبی قریشی عالی نسب
پناه عجم پادشاه عرب
فرازنده رایت سروری
اصطفا

نوازنده اهل مهر و وفا

نبی امی دانا که کلمه بلیغه (انا مدینه العلم و علی بابها) توضیح ایوان فضایل شمایل او را حدیثی
است صحیح و رسول هاشمی توانا که کریمه فصیحیه (ما زاغ البصر و ما طغی) تصحیح دلایل
محاسن خصایل او را برهانست در کمال توضیح رباعی

ای داده بشارت بقدوم تو مسیح
در وصف تو ما زاغ کلامیست حسن

از رای تو اشکال ملل را توضیح
در شأن تو لولاک حدیثیست صحیح

صلوات الله و سلامه علیه و آله المتقین المنتسبین الیه مثنوی

بسان مشک اذفر روح پرور	سلامی چون گل سوری معطر
منور همچو صبح عالم افروز	درودی فیض بخش راحت اندود
فدای آل و اصحابش نجایا	نثار روضه خیر البرایا
هدایت بخش اصحاب غوایت	خصوصا نیر اوج ولایت
ملاذ اولیا در هردو عالم	علی مرتضی شاه مکرم
در بحر کرم کان فتوت	دگر آن قره العین نبوت
جهان را جسم پاکش بود چون جان	حسن کز حسن خلق و فرط احسان
که در چشم خرد او نور عین است	دگر مهر سپهر دین حسین است
که بر اعدای دین بودند فایق	دگر سجاد و باقر باز صادق
بکظم خشم در عالم علم بود	دگر موسی که بادی امم بود
رضا سرخیل اصحاب کرامت	دگر آن شمع مهراب امامت
سمی آفتاب اوج بطحا	دگر آن مقتدای اهل تقوی
دلش سرچشمه فیض جلی بود	دگر هادی که هم نام علی بود
حسن آن پیشوای اهل عرفان	دگر دری برج فضل و احسان
که آمد حامی دین پیمبر	دگر مهدی امام شرع پرور

الهی بحرمت این کواکب افق امامت که مبارزان میدان فصاحت را در توصیف جمال حال ایشان
مجال عبارت تنگست و عارفان فضای معرفت را در ساحت تعریف کمال جلال ایشان پای اشارت
لنک که رقوم این اجزای پریشان را بشرف قبول دقیقه شناسان سپهر سخنوری مقرون ساز و نقوش
این اوراق بی سامان را از لوح اعتبار شهسواران میدان فضل پروری دور مینداز و زلات بنان بیان را
با نامل احسان محو نمای و هفوات خامه مکسور اللسان را باقلام انعام بیکران اصلاح فرمای بیت

چون ز لطف تست یارای سخن
گر خطا گوئیم اصلاحش تو کن

خداوندا پیداست که از دل شکسته چه آید و از دست فرو بسته چه گشاید فضل و کرم تو باید تا آنچه مرقوم شود مستحسن نماید رباعی

یا رب چو شدم شهره بانشاء سخن پیوسته سخن کنم ز هر نو و کهن

هر چند نباشد سخنم را سر و بن از چاشنی قبول بی بهره مکن

اما بعد جامع این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته و آینده بنده فقیر و ذره حقیر خواند امیر مصراع

رب یسر علیه کل عسیر

معروض خاطر خطیر و مرفوع ضمیر آفتاب تاثیر عارفان غث و سمین سخن و واقفان اخبار نو و کهن میگرداند که چون سواد مجلد نخستین از کتاب حبیب السیر باتمام رسید و کلک سخن ور در ترتیب اجزا و تحریر اوراق او لوازم اهتمام

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴

ظاهر گردانید غایت اخلاص و حسن نیت و کمال اعتقاد و صفاء طویت مقتضی آن بود که بی توقف و تاخیر در تألیف مجلد ثانی که مصدر است بذکر ائمه معصومین شروع نماید و صفحات این اجزا را از شرح فضایل و مآثر و ذکر مناقب و مفاخر هداة راه یقین بیاراید اما بواسطه فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه از هرباب روزی چند فارس قلم از پشت جواد انامل دور افتاد و طوطی ناطقه مهر سکوت بر لب نهاده زبان سخن گذاری نگشاد مشاطه ذهن آثار از آرایش رخسار ابکار دست باز کشید و عذار آفتاب کردار این اوراق از زیور خط و خال عاری گردید قطعه

که نگشاید گره از دست بسته

بود ظاهر بنزدیک خردمند

نیاید کار لیک از دل شکسته

شکسته دست داند کار کردن

اما چون هر محنتی را راحتی بر اثر است و نعمتی را نعمتی در برابر هر خزانی را بهاری در عقب و هر لیلی را بهاری متعاقب در خلال اختلال احوال ریاح امانی و آمال از مهب جاه و جلال در اهتزاز آمده غنچه دل مانند غنچه گل از تنسیم نسیم بهاری تبسم آغاز نهاد و انوار لطف و افضال از مطلع

دولت و اقبال لامع گشته نرگس دیده را مانند دیده نرگس از خواب ناز باز گشاد و شجره امید به
ثمره سعادت جاوید بارور گردید و بشیر امنیت مژده حصول امنیت بگوش جان رسانید بیت

امید صبح سعادت ز مشرق آمال رسید مژده دولت ز هاتف اقبال

یعنی بمحض موهبت ایزد متعال اهالی فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر روشن ضمیری گشتند که
مهر منیر در سپهر مستدیر هر صبح اقتباس نور از مصباح رای جهان آرایش مینماید و زحل
بلند محل بر فراز طارم هفتم هر شام جهه پاسبانی قصر کامرانیش ابواب افتخار بر روی خود
میگشاید تیر دبیر شرح کمال او را در متن صحایف روزگار مرقوم میگرداند و زهره خیاگر سرود
جاه و جلال او را بمسامع صدر نشینان مجامع اقبال میرساند برجیس سعادت جلیس دعاء دوام
دولتش ورد زبان دارد و بهرام شدید الانتقام خود را در سلک خدام عالی مقامش می شمارد مثنوی

باقبالش بود خنک فلک رام یکی از چاکران اوست بهرام

کنیزی گشته زهره در سرایش بود سیر قمر بر طبق رایش

عطارد فطنت آمد همچو ادریس سعادت همدش مانند برجیس

زحل بر چرخ هفتم پاسبانش ملاذ اهل دانش آستانش

از لمعان آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب ضلال در مغرب و بال مختفی و از فیضان غمام
انصافش شعله اعتساف ارباب ظلام بر روجه کمال منطقی خاتم آثارش مصور هر آرزو که
بر صحیفه خیال مهوس بی سرمایه نقش بندد و انامل سحر آثارش مفاتیح ابواب هر مراد که بر لوح
اندیشه مفلس اخلاص پیشه مصور گردد مثنوی

بود خاتمش حاتم درفشان کفش داده از ابر نیسان نشان

دلش منبع بحر فضل و کمال قدش سرو گلزار جاه و جلال

ناظم امور طوائف امم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی زوال سپهر نامداری نهال خجسته
ضلال ریاض کامکاری مجدد مراسم القضیله بلا اشتباه کریم الدوله و الدین و الدین خواجه حبیب
الله ادام الله علو مناصبه و سمو مناقبه و راقم حروف نیز بطفیل آن خیل ملحوظ عین عنایت
آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم

این اجزا مأمور گردید و خامه مشکین شمامه باز آغاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب السیر را بیاض برد سواد مجلد ثانی را مطمح نظر بلند اثر گردانید امید آنکه بیمن همت عالی نهمت آن مهر سپهر مکرمات این مجلد نیز عنقریب برطبق دلخواه صورت اتمام یابد و بتجدید پرتو انوار عواطف بر وجنات احوال موفور الاختلال مؤلف تابد مثنوی

معالی پناها سرا سرورا	افاضل پناها هنر پرورا
توئی سروستان جاه و جلال	ثمربخش اصحاب فضل و کمال
ضمیر تو واقف ز فن خبر	دل تست عالم بعلم سیر
منم بلبل بوستان سخن	گرفته بگلزار لطف و طن
درین باغ چون سرفرازی کنم	باقبال تو نغمه سازی کنم
ز توفیق دادار هردو سرا	جز این نکته نبود مرادی مرا
که این نامه گردد بنامت تمام	بماند ثنایت درو مستدام

(و ها انا شرعت فی امر الموعود بعنایت الملک المعبود)

ذکر شمه‌ای از مکارم و فضایل بنی هاشم

در صحیح مسلم بروایت واثله بن؟؟؟ مرویست که (ان الله اصطفانا من ولد اسمعيل و اصطفانا قريشا من كنانة و اصطفانا من قريش بنی هاشم و اصطفانا من بنی هاشم) یعنی بدرستی که ایزد سبحانه و تعالی برگزید از اولاد اسمعيل عليه السلام قبیله کنانه را و برگزید از قوم کنانه قریش را و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم و از مضمون این حدیث صحیح بصریح سمت توضیح مییابد که همچنانکه سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از جمیع اولاد امجاد هاشم بصفه اصطفانا امتیاز و استثنا دارد سایر اکابر و اصاغر آن قبیله برگزیده‌ترین اقوام قریش اند و هیچکس از قبایل عرب را از روی شرف و نسب با آن سالکان مسالک فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست و لهذا همچنانکه بفرمان ایزد تعالی صدقه بر خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها حرام بود بر اشراف آن قبیله شریفه نیز حرام است (كما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس) و بصحت پیوسته که مراد از آل درین حدیث اولاد عبد المطلب بن هاشم اند و هم آل علی و هم آل

جعفر و آل عقیل و آل عباس زیرا که صدقه بر سایر صحابه حلال بود و اینمعنی بر وفور اکرام و کمال احترام هاشمیان دلیلی است در غایت وضوح و برهانست در نهایت ظهور مثنوی

بسان محمد علیه السلام زکوة است بر آل هاشم حرام
پسند است آنقوم را این شرف که پا کند چون در بجوف صدف

در کشف الغمه مسطور است که (روی البیهقی فی کتاب دلائل النبوة باسناده عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله خلق الخلاق قسمين فجعلني في خیرهما قسما و ذلك قوله تعالى وَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ وَ أَصْحَابُ الشَّامِ مَا أَصْحَابُ الشَّامِ فانا من اصحاب اليمين و انا من خير اصحاب اليمين ثم جعل القسمين ثلاثا فجعلني في خیرها ثلثا فذلك قوله و اصحاب اليمين ما اصحاب اليمين و اصحاب المشأمة

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶

ما اصحاب المشأمة و السابقون السابقون فانا من السابقين و انا من خير السابقين ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلني في خیرها قبيلة و ذلك قوله تعالى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ فانا اتقى ولد آدم و اکرمهم ثم جعل القبایل بیوتا فجعلني في خیرها بیتا و ذلك قوله عز و جل إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا فانا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب) و از مضمون اینحدیث نیز بوضوح می پیوندد که قوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام عربند و فاضل ترین اهل حسب و نسب و از امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیه روایتست که روزی بر منبر فرمودند که (نحن اهل البيت لا يقاس بنا احد) یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را بما قیاس نتوان کرد و فی الواقع چگونه کسی را بجماعتی نسبت نتوان کرد که خواجه کونین محمد مصطفی و امام الثقلین علی مرتضی و سیده النسا فاطمه زهرا و سبطین مکرمین و حمزه و عباس و ذو الجناحین از ایشانند و انصار یاری کنندگان ایشان و مهاجرین جماعتی که از وطن سفر کرده باشند بجانب ایشان مثنوی

تعالی الله زهی قوم سرافراز مقیمان حریم لطف و اعزاز
از ایشان خانه دین گشت پرنور وز ایشان ملک احسان گشت معمور

ملک بوسیده خاک پای ایشان	فلک روشن ز نور رای ایشان
وصی سرور اولاد آدم	بود سرخیل این قوم مکرم
سپهر شرع را شد چون مه بدر	علی مرتضی کز رفعت قدر
حسن مهر سپهر آفرینش دگر	دگر آن نور چشم اهل بینش
که مهرش مؤمنان را فرض عین است	از جمله ایشان حسین است
که عم مصطفی بود از سعادت	دگر آن سید اهل شهادت
نماید در بهشت عدن پرواز	دگر جعفر که از غایات اعزاز
ز ارباب جرایم اجنبی بود	دگر عباس کو عم نبی بود
که ملک شرع را بودند حامی	دگر اولاد این جمع گرامی
بود برتر ز وصف عقل و ادراک	علو قدر این قوم شرفناک
درودی چون نسیم صبح مشکین	سلامی عطر سا چون نافه چین
قرین روضه معمور ایشان	نثار تربت پر نور ایشان

ذکر انحصار ائمه در عدد اثنا عشر بحسب احادیث خیر البشر و اقوال علماء دانش ور صلی الله علی
النبی و آله الی یوم المحشر

در صحیحین از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت سمعت عن النبی صلی الله علیه و
سلم (یقول یكون بعدی اثنا عشر امیر ا فقال کلمه لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش) یعنی
شنیدم از رسول (ص) که می گفت خواهند بود بعد از من دوازده امیر پس گفت کلمه که من
نشنیدم آنرا و پدر من گفت که رسول فرمود که آن دوازده امیر همه ایشان از قریش خواهند بود و
در کشف الغمه از عامر الشعبی از جابر بن سمره مرویست که گفت رفتم بسوی رسول الله صلی
الله علیه و سلم و با من بود پدر من پس شنیدم از رسول صلی الله علیه

و سلم که می گفت (لا يزال هذا الذين عزيزا منيعا اثني عشر خليفة فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم كلمة لم اسمعها فقلت لابي ما قال قال قال كلهم من قريش و عن ابي جعفر محمد بن علي عليهما السلام عن جابر بن عبد الله الانصاري قال دخلت على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و سلم و بين يديها لوح فيه اسماء الاوصياء و الائمة من ولدها فعددت اثنا عشر اسما آخرهم القايم من ولد فاطمة ثلثة منهم محمد و ثلثة منهم علي و در ارشاد شيخ مفيد از حسن بن عباس از ابي جعفر ثاني محمد بن علي عليه السلام از آباء بزرگوار او علي النبي و عليهم السلام مرويست که امير المؤمنين علي عليه السلام گفت که رسول صلى الله عليه و سلم اصحاب خود را گفت که (آمنوا بليلة القدر فانه ينزل فيها امر السنة و ان لذلك الامر من بعدى علي بن ابي طالب واحد عشر من ولده) و بهمين اسناد از امير المؤمنين علي رضى الله عنه روايتست که ابن عباس رضى الله عنهما را گفت بدرستی که شب قدر در هر سالی می باشد و بدرستی که فرود می آيد درين شب کار آن سال و امر آن کار را واليان بعد از رسول صلى الله عليه و سلم پس ابن عباس رضى الله عنه پرسيد که کيانند آن واليان (قال انا واحد عشر من صلبى ائمة محدثون) و در کشف الغمه از اعلام الوری منقولست که سيد العابدين علي بن الحسين از آباء بزرگوار خود روايت نموده است که رسول صلى الله عليه و سلم امير المؤمنين علي را گفت که (اثنا عشر من اهل بيتي اعطاهم الله علمى و فهمى اولهم انت يا على و آخرهم القايم الذى يفتح الله تعالى على يديه مشارق الارض و مغاربها و عن الصادق عن ابيه عن جده عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم الائمة من بعدى اثني عشر اولهم علي ابن ابو طالب و آخرهم القائم هم خلفائى و اوصيائى و اوليائى و حجج الله على امتى المقربهم مؤمن و المنكر لهم كافر) و ايضا در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل رحمه الله عليه منقولست که مسروق گفت که بوديم ما با عبد الله بن مسعود رضى الله عنه نشسته در مسجد پس مردى بنزد او آمد و گفت اى پسر مسعود آيا گفته است شما را پيغمبر شما که چند خليفه خواهند بود بعد او عبد الله مسعود گفت آرى بعد دنقبای بنی اسرائيل و بحسب نص كلام ملك جليل عدد نقباء بنی اسرائيل منحصر در دوازده است پس بايد که خلفاء رسول صلى الله عليه و سلم دوازده نفر باشند و نزد مورخان دانشور ظاهر است که عدد خلفاء راشدين رضوان الله عليهم اجمعين از پنج تجاوز نمود و مدت خلافت ايشان بر طبق حديث (الخلافة بعدى ثلثون سنة) سی سال بوده و عدد حکام بنی امیه که دعوی خلافت کردند بچهارده رسيد و عدد عباسيان بسی و هفت و از اين مقدمه بوضوح می پیوندد که عدد جمعی که بعد از خير البشر بر

مسند خلافت و حکومت نشستند از صحابه و بنی امیه و بنی عباس از پنجاه متجاوز است پس معلوم شده که مقصود حضرت رسالت ص آنچه از احادیث مذکوره مستفاد میگردد ائمه اثنی عشر بوده‌اند بترتیبی که عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی اما نکاتی که بعضی از علماء کبار در باب انحصار ائمه بزرگوار علیهم سلام الله الغفار در کتب خویش ایراد کرده‌اند بسیار است از آنجمله بر شش قول که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸

صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمد بن طلحه نقل نموده اختصار کرده میشود اول آنکه بناء دین اسلام بر دو کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است و هریک کلمتین که اصل ایمان متعلق بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید که امر امامت که از جمله فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشد دوم آنکه بر طبق آیه کریمه (وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا) نقباء قوم موسی دوازده نفر بوده‌اند و رسول صلی الله علیه و سلم نیز در لیلۃ العقبه از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرمود (فصار ذلك طريقا متبعا و عددا مطلوبا) لاجرم عدد ائمه نیز منحصر شد در همان عدد سیوم آنکه اسباط یعنی اولاد یعقوب علیه السلام بمقتضای آیت وافی هدایت (وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ وَ قَطَعْنَاَهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ سَبَاطًا) دوازده بودند پس لایق چنان می‌نماید که عدد ائمه هداة بحق از عترت طاهره مصطفویه موافق ایشان باشد چهارم آنکه نظام بعضی از مصالح محتاج بزمانست و زمان عبارت از ساعات شب و روز و هریک از لیل و نهار در حال اعتدال دوازده ساعت است و برین قیاس مصالح اهل عالم بوجود امام عادل است بناء علی هذا عدد ایشان نیز منحصر در دوازده بود پنجم چنانچه اشعه ماه و آفتاب راهنمای ابصار خلایق است در سلوک طریق محسوسه انوار امامت نیز هادی قلوب و عقول است بسلوک سبیل هدی و طریق تقوی و همچنانکه محل نور شمس و قمر بروج اثنا عشر است موضع صور نور امامت نیز از ائمه دوازده نفر است ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم امر امامت را در قبیله قریش حصر کرده فرمود که الائمة من قریش و قال صلوات الله و سلامه علیه قدموا قریشا و لا تقدموها) و نزد علماء انساب بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نضر که قریش عبارت ازوست دوازده نفر واسطه بوده‌اند پس هرگاه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرکز باشد متصاعد شود در درجه آباتا نضر و منحدر گردد در مرتبه ابناء تا صاحب الزمان و در هریک

از درجته دوازده قریشی اند چه بثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مراکز برابر یکدیگر می باشد
(فانظر بعین الاعتبار الی انوار الاقدار کیف جرت باظهار هذه الاسرار من حجب الاستار بانوار
مشکوۃ الافکار و فی هذه المقدار عینہ و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی اللہ علی محمد سید الابرار
و آله الاخیار الاطہار)

گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام نخستین یعنی امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن
ابی طالب

بر ضمیر مهر تأثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالک آثار
عشیرت مصطفویه علیه و علیهم افضل الصلوۃ و التحیۃ مختفی و محتجب نماند که بعضی از فضایل
قائل (سلونی عما شئتم) در ضمن حکایات جزو سیم از مجلد اول که مشتملست بر سیر خیر البشر
سبق ذکر یافته و در جزو چهارم پرتو انوار تبیین بر ذکر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۹

وقایع و حالات اوقات آن مهر سپهر ولایت تافته و ایضا در ضمن حکایات گذشته زمان ولادت و
شهادت آنحضرت مذکور گشته و چون اصرار بر تکرار مستحسن طباع فضلاء بزرگوار نیست از
آنچه در اجزاء سابقه مسطور شده در این جزو بی ضرورتی چیزی مذکور نخواهد گشت و بر ذکر
شمه‌ای از مناقب و مفاخر آن امام ستوده مآثر اختصار خواهد افتاد زیرا که تبیین و تفصیل جمیع
کمالات آن امیر خجسته صفات از حیز امکان بیرونست و از آنچه در صحایف لیل و نهار گنجد
افزون بیت

هرچه ز اوصاف جمالست رخ خوب

همه بر وجه کمالست کما لا یخفی

ترا

و بی شایبه سخن‌وری و غایله مدح گستری بنان بیان و خامه مکسور اللسان چگونه متعهد و متکفل
تعداد تمامی فضائل بزرگوار می تواند شد که حضرت خاتم الانبیاء صلی اللہ علیہ و سلم که دنیا و
مافیها بلکه هردو سرا بطفیل وجود فایض الجود او موجود گشته ابن عم اوست و ابو طالب که
مدتی مدید همگی اوقات خجسته ساعات را بحماییت و کفالت خلاصه موجودات مصروف

داشت پدر او و عبد المطلب بن هاشم که در مکه مرجع اشراف و اعظام بود جد او فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر او و سیده النساء فاطمه زهرا زوجه او و سبطین رسول ثقلین اولاد امجاد او و جعفر طیار برادر او و سید الشهداء حمزه و ساقی حجاج عباس اعمام او و دعاء اجابت انتمای (اللهم و ال من والاه) وارد در شان او و آیت وافی عنایت (انما ولیکم الله) مخبر از رفعت مکان او و علو نسبش از خبر معتبر (انا و علی من نور واحد) معلوم و سمو حسبش از کلمه شریفه (انت اخي فی الدنيا و الاخره) مفهوم علم کاملش از حدیث صحیح (انا مدینه العلم و علی بابها) معین وجود شاملش از کلام معجز نظام (الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة) روشن آثار شجاعتش از فحوای (لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار) لامع و انوار خلافتش از مقتضای (من کنت مولاه) ساطع و فور فضیلتش از مضمون (لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة) ظاهر و کثرت محرمیتش از فرموده (ما انتجیته و لکن الله انتجاه) با هر مثنوی

محرم او بود کعبه جان را	محرم او گشته سر یزدانرا
کاتب نقش خانه تنزیل	خازن گنج نامه تاویل
هم نبی را وصی و هم داماد	جان پیغمبر از جمالش شاد
فضلش از حد حصر بیرونست	ز آنچه بتوان نوشت افزونست

اما بحکم (ما لا یدرک کله لا یرک کله) بر تحریر کلمه چند اقتصار می نماید و امید میدارد که مقبول طباع اهل ادراک گردد (و من الله الاعانه و المدد)

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر سبق اسلام حیدر کرار

در بسیاری از کتب معتبر بروایات صحت اثر محرز گشته که خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم روز دوشنبه مبعوث شد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روز دیگر که سه شنبه بود تصدیق نبوت آن حضرت نمود در کشف الغمه از ابو رافع مرویست که (صلی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۰

النبی اول یوم الاثنین وصلت خدیجه آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلاثاء من الغد مستخفیا قبل ان یصلی مع النبى صلی الله علیه و سلم احد سبع سنین و اشهر) ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد تأویلش آنست که پیش از جماعتی که داخل سباق اهل اسلام نیستند علی کرم الله وجهه هفت سال نماز گذارد نه آنکه پیش از سابقان اسلام این معنی واقع بوده باشد زیرا که میان اسلام امیر المؤمنین علی و جمعی از صحابه عظام مثل ابو بکر الصدیق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر امتداد زمان هفت سال نبوده و در کتاب یواقیت که مؤلف ابی عمر الزاهد است از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت علی مرتضی را چهار خصلت است که هیچ یک از مردم را آن خصال میسر نیست اول آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نخستین کسی است از عرب و عجم که با حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم نماز گذارد دیگر آنکه در تمامی غزوات علم سید کائنات بدست او بود دیگر آنکه در روز مهراس قدم بر جاده شکیبائی ثابت داشته فرار نفرمود و یوم المهراس روز جنگ حنین را گویند دیگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را غسل داد و بقبر وی درآمد و از عقیق کندی که پسر عم اشعث بن قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام نوبتی جهت طواف بیت الحرام بمکه رفتم و در آن اوقات روزی در منا نزد عباس رضی الله عنه نشسته بودم که ناگاه مردی از نهانخانه که در آن نزدیکی بود بیرون آمد و در آفتاب نظر کرده چون دید که از وسط السماء میل نمود در نماز ایستاد بعد از آن عورتی هم از آن خانه بیرون آمد و اقتدا بدو کرد آنگاه کودکی که نزدیک ببلوغ بود از هم آنجا بیرون آمده او نیز مقتدی شد پس از عباس پرسیدم که این کیست و غرضش از این کار چیست جواب داد که این مرد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است برادرزاده من و این ضعیفه منکوحه اوست خدیجه بنت خویلد و این پسر علی بن ابی طالب است ابن عم احمد و محمد صلی الله علیه و سلم گمان می برد که بشرف نبوت مشرف گشته و کنوز کسری و قیصر برو فتح خواهد شد و این نمازست که می گذارد و تا غایت غیر از این دو کس احدی متابعت او نکرده است گویند عقیق بعد از آنکه بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت را نقل مینمود و میگفت که اگر من در آن روز ایمان می آوردم در سبق اسلام ثانی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می بودم و ایضا در کشف الغمه از کتاب خصایص بروایت ابو ذر الغفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهما منقولست که نوبتی رسول صلی الله علیه و سلم دست امیر المؤمنین علی را گرفته گفت

این اول کسی است که بمن ایمان آورده است و این فاروق این امت و یعسوب مؤمنان است و اول کسی است که در روز قیامت با من مصافحه کند و صدیق اکبر اوست شعر

تعالی الله عجب عالی مکانیست که اقبالش مصون از انتقال است

نشیند چون بصدر صفة قرب مقام قدسیان صف نعالت

جناح مرحمت هر که گشاید همای سدره اش در زیر بالست

و در کتاب مسترشد از سلمان رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که (خیر هذا الامة بعدی اولها اسلاما علی بن ابی طالب) و در مسند امام احمد بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۱

محمد حنبل مذکور است که روزی مرتضی علی (رض) گفت که (انا عبد الله و اخ رسول الله و لقد صلیت قبل الناس بسبع سنین) و خواجه محمد پارسا رحمه الله در فصل الخطاب آورده که (قال الامام تاج الاسلام الخدا بادی البخاری رحمه الله علیه فی اربعین فی الحدیث الرابع فی ذکر علی رضی الله عنه و الصحیح انه اسلم قبل البلوغ روى هذا البيت عن علی رضی الله عنه قبل الاسلام) شعر

سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی

محمد النبی اخی و صهری و حمزه سید الشهدا عمی

و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی

و بنت محمد سکنی و عرسی منوط لحمها بدمی و لحمی

و سبطا احمد ولدای منها فمن لکم له سهم کسمهی

و اوجب لی ولایتہ علیکم رسول الله یوم غدیر خم

انا البطل الذی لا تنکروه لیوم ملمة و الیوم سلمی

فویل ثم ویل ثم ویل لمن یرد القیمه و هو خصمی

و صلیت صلات کنت طفلا مقرا بالنبی فی بطن امی

ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازلست در شان حضرت ولایت پناهی

در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه و سلم معنی این آیت را پرسیدم که **(وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ)** فقال قال لی جبرئیل ذلک علی و شیعتہ و السابقون الی الجنة المقربون الجنة المقربون من الله بکرامته لهم) و ایضا از ابن عباس (رض) منقولست که بعد از نزول کلام معجز نظام **(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)** از خاتم الانبیاء علیه من الصلوة افضلها سؤال کردند که کیستند این جماعت که محبت ایشان بر ما واجب است آنحضرت سه نوبت فرمود که علی و فاطمه دو پسر ایشان علیهم التحیه و الغفران و از ام سلمه رضی الله عنها روایتست که گفت روزی رسول صلی الله علیه و سلم در میان ما نشسته بود ناگاه فاطمه علیها السلام با ظرفی که در آن عصیده بود درآمد (فقال النبی صلی الله علیه و سلم این علی و ابناہ قالت فی البیت قال ادعیهم لی فاقبل علی و الحسن و الحسین بین یدیه و فاطمة امامه) و چون رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را دید کسای خیبری را که در وقت خواب می پوشید بر خود و علی و حسن و حسین و فاطمه پوشید بعد از آن گفت که (الهم ان هؤلاء اهل بیتی و احب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فانزل الله تعالی **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا**) و بروایتی بعد از آنکه ام سلمه رضی الله عنها این دعا شنید گفت یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود که (انک علی خیر او الی خیر) و چنانچه در بسیاری از کتب سیر و تواریخ مسطور است کلمه کریمه (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله) در شان شاه مردان علیه التحیه و الغفران نزول نمود و سبب نزول آن بود که در شبی که رسول صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت کرد امیر المؤمنین علیه السلام در جای خواب آنحضرت تکیه فرمود و این حکایت در ذکر هجرت سید ابرار مرقوم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۲

کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست دیگر آنکه جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده اند که نوبتی میان شاه مردان علیه التحیه و الغفران و ولید بن عقبه بسببی از اسباب نزاع واقع شد و ولید آن حضرت را گفت که خاموش کن که تو هنوز داخل صبیانی و زبان من افصح است از لسان تو و نیزه من تیز است از سنان تو شاه مردان جواب داد که (اسکت انک فاسق) و خدای تعالی جهة

تصدیق امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این آیت فرستاد که **(أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ)** فالمؤمن علی علیه السلام و الفاسق الولید بطریقه‌ای که در ضمن وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان (رض) مرقوم کلک بیان گشت ولید در وقت ایالت کوفه در صباحی که بواسطه شرب شراب انگور مست و بی شعور بود امامت کرد و فسق او ببالغ وجهی ظهور نمود و بقول مجاهد کلمه صالح المؤمنین در کلام معجز آئین (فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین) کنایت از امام المسلمین علی است رضی الله عنه و براء بن عازب روایت کرده که نوبتی رسول الله صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را گفت که (یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا و اجعل لی عندک ودا و اجعل لی فی صدور المؤمنین موده فنزلت **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا**) و بطرق متعدده بثبوت پیوسته که چون این آیت **(إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ)** نزول نمود رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان همایون راند که **(إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ)*** و اشارت بسینه بی کینه خویش کرد آنگاه گفت که **(وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ)** و بسوی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اشارت نموده گفت (بک یهتدی المهتدون بعدی) در کشف الغمه مذکور است (عن زر بن جیش عن عبد الله قال کنا نقرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس) و در روضه الشهداء مزبور است که علی مرتضی رضی الله عنه در وقتی که از امتعه دنیویه چهار درم داشت آن درهم را از اخراجات ضروریه خویش باز گرفته درمی در شب و درمی بروز و درمی در سر و درمی در علانیه نفقه کرد و آیت کریمه **(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً)** در آن باب نزول نمود و حضرت رسالت مآب جناب ولایت ایاب را گفت ای علی ترا برین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد که طریق اعطاء صدقه را منحصر در این چهار وجه دیدم و بتمنای آنکه یکی ازین وجوه مقبول بارگاه احدیت افتد التزام طرق اربعه نمودم سید عالم صلعم فرمود که ای پسر ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی اما قصه نزول آیات بینات سوره هل اتی بسبب صیام شاه اولیا و سیده النساء و اطعام ایشان سه شب متعاقب مسکین و یتیم و اسیر را از غایت اشتها احتیاج بشرح ندارد و همچنین حدیث فرود آمدن آیت **(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)** بجهت انعام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خاتم خود را بسائل در وقت رکوع بغایت مشهور است و

کیفیت آن بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور بنابر آن در تفصیل آن شروع نمود و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۳

که گفت نیست در قرآن آیتی مگر آنکه علی راس و قاید آنست و هم ازو منقولست که گفت نازل نشده است در شأن هیچ احدی از کتاب خدا آنچه در شأن علی رضی الله عنه نازل گشته است و ایضا ازو روایتست که گفت نازل نشده است در قرآن یا ایها الذین آمنوا مگر آنکه علی رضی الله عنه امیر ایشان و شریف ایشان است و از حذیفه نقل است که گفت فرود نیامده است سوره از سور قرآنی (الا کان لعلی لبها و لبابها) و از مجاهد بثبوت پیوسته که گفت هفتاد آیت در شان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده است بسند خود از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که گفت قرآن نازل شده است چهار ربع ربعی در شان ما و ربعی در شان دشمنان ما و ربعی در ذکر سیر و امثال و ربعی در باب فرایض و احکام و ما راست کرایم کلام ملک علام اللهم صل و سلم علی خیر الانام و آله العظام و عترته البررة الکرام

ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت و بیان کثرت علم و

شجاعت و سخاوت و زهاوت آن آفتاب سپهر هدایت و سعادت

در کشف الغمه از مناقب ابو المؤید خوارزمی مرویست که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت (قال رسول الله (ص) جاءنی جبرئیل من عند الله عز و جل بورقة آس خضراء مکتوب فیها بیاض انی افترضت محبة علی بن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی) یعنی گفت رسول (ص) که آمد جبرئیل از نزد ایزد سبحانه و تعالی با برگ سبز از آس که در آن نوشته بود بسفیدی که بدرستی که من فرض کردم دوستی علی بن ابیطالب را بر خلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را از من و ایضا در مناقب از انس رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دوستی علی بن ابیطالب حسنه ایست که با وجود آن ضرر نمیرساند سیئه و دشمنی او سیئه ایست که با وجود آن نفع نمیرساند حسنه ما احسن ما قیل (قطعه)

کسی کزو ز سر قهر رو بگردانی و گر

بهیچ وجه نه بیند بحشر روی بهشت

بلطف نظر سوی دوزخ اندازی

کند ز فیض تو بر عاصیان گلستانی

و ایضا در مناقب از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که رسول (ص) گفت که اگر مردم بر محبت علی بن ابیطالب مجتمع میشدند خلق نمیکرد خدای تعالی آتش دوزخ را و بر ضمیر اذکیا پوشیده نخواهد بود که این حدیث را بعضی از افاضل علما همچنین تاویل کرده که دوستی امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرع محبت حضرت رسالت پناه است و تصدیق بدانچه آن حضرت آورد من عند الله و مودت مصطفوی فرع معرفت و حدانیت الهی است و عمل باوامر و نواهی او و مقرر است که اگر جمیع افراد آفرینش برین فطرت مخلوق میگشتند حق سبحانه و تعالی آتش دوزخ را خلق نمیکرد و در مناقب و سنن ترمذی مذکور است که سلمان را گفتند چه بسیار دوست میداری علی بن ابیطالب را سلمان رضی الله عنه گفت که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۴

من از رسول (ص) شنیدم که میگفت (من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی) یعنی هر که علی را دوست دارد پس بدرستی که مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد نظم

دست گیرد تو را بهر دو سرا

دوستی علی بحق خدا

هم بیرهان عاد من عاده

دشمنی وی افکند در چاه

و حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما گفت که رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت که بخوان برای من سید عرب یعنی علی مرتضی را پس گفت عایشه رضی الله عنها که آیا تو نیستی سید عرب فقال صلی الله علیه و سلم انا سید ولد آدم و علی سید العرب و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حاضر شد رسول ص کس فرستاد تا انصار را احضار کردند پس ایشان را گفت که ای گروه انصار آیا دلالت کنم شما را بآن چیزی که اگر متمسک شوید بآن گمراه نگردید بعد از آن هرگز گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت رسول که این علی است پس دوست دارید او را همچنانکه مرا دوست میدارید و اکرام کنید او را همچنانکه مرا اکرام می کنید پس بدرستی که جبرئیل علیه السلام امر کرده است مرا بدانچه گفتم بشما از نزد ایزد سبحانه و تعالی و ابن خالویه از ابو سعید

خدری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت مر علی را که دوستی تو ایمان است و دشمنی تو نفاق و اول کسیکه بیهشت درآید دوست تست و نخستین کسیکه بدوزخ درآید دشمن تو و بدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی سزاوار این عطیه پس تو از منی و من از توام و نیست پیغمبری بعد از من و عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله المحدث الحنبلی الموصلی در مؤلف خویش آورده که روایت کرده است ابو جعفر منصور از پدر خود و او از پدر خود علی بن عبد الله بن العباس که گفت عبد الله که من با پدر خود عباس نشسته بودم نزد رسول صلی الله علیه و سلم که ناگاه درآمد علی بن ابیطالب رضی الله عنه و سلام کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم سلام را بر او رد نمود و باو خوش وقت شده برخاست و با وی معانقه فرمود و میان هردو چشمش را ببوسید و او را بر جانب راست خود بنشانند پس عباس گفت دوست میداری این را یا رسول الله صلی الله علیه و سلم رسول گفت ای عم رسول خدا و الله که شدت محبت الهی نسبت باو بیشتر است از آنچه من او را دوست میدارم بدرستی که خدای تعالی ذریه هر پیغمبری را در صلب او آفریده است و گردانیده است ذریت مرا در صلب علی و هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نگاه کرد رسول صلی الله علیه و سلم بسوی علی بن ابیطالب پس گفت (انت سید فی الدنیا و سید فی الآخرة من احبک فقد احبنی و حبی حب الله و من ابغضک فقد ابغضنی و بغضی بغض الله فالویل لمن ابغضک بعدی) و در ترجمه مستقصی از صحیح مسلم نقلست که (قال علی عهد النبی صلی الله علیه و سلم انه لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق) رباعی

شاه قرشی که مصطفی را ثانیت وز پرتو باطنش جهان نورانیت
حبش سبب مرحمت رحمانیت بغضش اثر عذاب جاویدانیت

بصحت پیوسته که در وقتی که معلم مدرسه (و علمک ما لم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۵

تکن تعلم) صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بیمن میفرستاد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم تو مرا بمیان اهل کتاب میفرستی و من جوانم و علم قضا را نمی دانم رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر سینه بی کینه آنحضرت زده فرمود که (اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه) از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود (فو الذی فلق الحبه ما

شککت بعد فی قضاء بین الاثنین) و در صحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار نوبتی در مخاطبه صحابه کبار فرمود که (اقضا کم علی) یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است و در شواهد النبوه از شرح تعرف منقولستکه جناب مرتضوی مآب را سخنانست که پیش از وی کسی بدان متکلم نگشته و بعد از وی نیز احدی مثل آن بر زبان نیاورده تا آنکه روزی بر زبر منبر فرمود که (سلونی عما دون العرش) پیرسید از من از ماوراء عرش هرچه می پیرسید بدرستیکه در میان دو پهلوی من علوم بسیار است این لعاب حضرت رسالت مآب است در دهان من و این آن چیز استکه چشانیده است مرا رسول صلی الله علیه و سلم بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد اهل تورات و انجیل را که سخن گویند هرآینه من وساده وضع کنم و بر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هردو کتاب است و آن دو کتاب مرا در آن باب تصدیق نمایند و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است فرمود که هرآینه حکم کنم در میان اهل توریة بتوریة ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل زبور بزبور ایشان و در میان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آیتی که نازل شده باشد در بر و بحر و سهل و جبل و لیل و نهار مگر آنکه من دانام که در شان که نازل گشته است و بر هر تقدیر درین سخن اشارتست با آنکه آنحضرت را بوجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملک متعال قطعه دلش بحرست پر از گوهر علم کلامش غیرت عقد لآل است زبانش مظهر اسرار دینست بیانش مظهر سحر حلالست چنان بر وی حقایق منکشف شد که دانا بر جواب هر سؤال است و در فصل الخطاب در اثناء ذکر فضایل حضرت ولایت مآب مسطور استکه قال ابن عباس رضی الله عنه اعطی علی رضی الله عنه تسعة اعشار العلم و و الله لقد شارکهم فی العشر الباقی) و چنانکه در کشف الغمه مذکور است سند جمیع سالکان مسالک علوم از کلام و تفسیر و فقه و معانی بیان و نحو و صرف و غیر آن همه بشاه مردان درست می شود و در شواهد النبوه از جنید بغدادی رحمه الله علیه مرویست که گفت اگر جناب مرتضوی از محاربات مخالفان بازپرداختی هرآینه از وی بما نقل کردند از این علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی و در روضه الشهداء از حضرت ولایت انما منقولست که فرمود که خاتم الانبیاء هزار باب از علم بمن آموخت که از هربابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد نظم

وزان اندر دلش صد علم بگشاد

در آن شهر بیشک حیدر آمد

نبی در گوش او یک علم درداد

چو شهر علم دین پیغمبر آمد

اما کمال شجاعت شاه ولایت پناه بغایت مشهور است و در ضمن غزوات و محارباتی که در اجزاء سابقه مسطور گشته در نهایت ظهور قطعه

ز ضرب

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶

هزاران سر بهرسو پایمالست	ذو الفقارش روز هیجا
بمیدان غذا کمتر ز زالست	اگر رستم کشد تیغ خلافش
بدست او زبونتر از غزالست	چه جای پور دستان شیر افلاک

اما سخاوت آنحضرت بمرتبه بود که اگر سالها بنان بیان بخامه دو زبان متصدی تفصیل آن گردد از هزار یکی و از بسیار اندکی پایان نرسد شعر

کفت ابر و دلت دریا مثالست	ولایت دستگاها پادشاها
بچشمت کمتر از سنگ و سفالست	شود گر نه فلک پر گوهر و زر
جهانی غرق انعام و نوالست	زند چون موج دریای عطایت

اما زهادت آن مهر سپهر سعادت و عدم رغبت او بدنیا و ما فیها و کثرت توجه او بترتیب اسباب صعود بدرجات فردوس اعلی درجه قصوی داشت چنانچه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه می گفت که ندیدم در دنیا زاهدتر از علی المرتضی که پیوسته دیده همت او از امتعه دنیویه فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود مراتب اخرویه نشسته نظم

چه بودش ملک و ملک جاودانی نبودی طالب دنیای فانی

در ترجمه مستقصی مذکور است که چون عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر بصره استیلا یافتند طلحه رضی الله عنه به بیت المال درآمده و نقود نامعدود دیده این آیت بر خواند که (وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ) و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر ایشان ظفر یافت و بهمان خانه درآمد چشمش بر دنانیر و دراهم سرخ و سفید افتاد فرمود که ای

زر احمر مرا مغرور مساز و ای سیم سفید بفریب غیر من پرداز که من بعشوه شما مغرور نشوم و
بجلوه شما مایل نگردم مصراع

به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم كن في الدنيا كأنك غريب او عابر سبيل رباعي

معشوقه دهر چون کند جلوه گری در وی نکنی نظر اگر دیده وری

در دار فنا که از ثباتست بری مانند غریب باش یا رهگذری

و در بعضی از اخبار آمده است که حیدر کرار هرگز سه روز متعاقب از نان جو سیر نخوردی و در بسیاری از اوقات نان جو یا نان خورش میل نکردی از عدی بن ثابت بثبوت پیوسته که گفت طبق پالوده نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بردم رغبت فرموده فرمود که من دوست نمیدارم که چیزی تناول نمایم که رسول الله صلى الله عليه و سلم از آن نخورده باشد و در کشف الغمه مسطور است که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام دو جامه سطر خرید و قبر غلام خود را مخیر ساخت که هر کدام را خواهی بپوش و قبر یکی از آن اثواب را اختیار کرده دیگری را حیدر کرار بپوشید و آستین آن را دراز دیده آنچه از سر اصابع همایونش زیاده بود قطع فرمود در روضه الشهداء مذکور است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در آن صبح که ابن ملجم او را زخم زد فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چون بموجب فرموده عمل نمودند گفت که ای صبح بدان خدائی که بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس زدی که در روز قیامت از تو گواهی خواهم طلبید و چون تو صادقی باید که براستی ادای شهادت نمائی که از آن روز باز که با رسول خدای در اوایل ایام شباب نماز گذارده ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافته و من ترا ناآمده نیافته ام آنگاه سجده کرد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۷

و گفت بار خدایا در روز جزا که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی دهی که از آن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول کردم و هرگز مباشر منهیات تو نگشتم و خلاف فرموده پیغمبر تو نیندیشیده ام و بخاطر نگذرانیده ملخص سخن آنکه حقیقت زهد و عبادت اطاعت اوامر و نواهی

الهی است و متابعت سنن سنیہ حضرت رسالت پناهی و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ در تمامی اصناف اطاعات بمرتبه اجتهاد و اهتمام می فرمود که فوق آن درجه تصور نتوان کرد و زیاده بر آن دقیقه بخزانہ خیال در نتوان آورد (ذلک فضل اللہ یؤتیه من یشا و اللہ ذو الفضل العظیم)

ذکر بعضی دیگر از مفاخر و مناقب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و ایراد شمه‌ای از خوارق عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب

امام عالی مقام ابو الحسن علی بن موسی الرضا از آباء بزرگوار علیهم السلام نقل نموده که خیر الانام صلی اللہ علیہ و سلم الی یوم القیام فرمود که غیر ما کسی در روز جزا سوار نخواهد بود و ما چهار نفریم پس مردی از انصار برخاسته گفت فداک ابی و امی یا رسول اللہ غیر از تو که سوار خواهد بود فقال صلی اللہ علیہ و سلم (انا علی البراق و اخی صالح علی ناقۃ اللہ الی عقرت و عمی حمزۃ علی زاقتی الغضباء و اخی علی علی ناقۃ من فوق الجنۃ بیده لواء الحمد بین یدی العرش یقول لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ) ابو المؤید خوارزمی از جابر انصاری رضی اللہ عنہ روایت کرده است که رسول گفت که چون صانع بیچون آسمان و زمین را خلق فرمود نبوت من و ولایت علی را بر ایشان عرض کرد آسمان و زمین قبول من نمودند و امر دین بما تفویض یافت پس صاحب سعادت کسی است که بوسیله ما سعید گردد و شقی کسی است که بسبب عدم متابعت ما بشقاوت رسد و ما حلال کنند گانیم حلال خدا یرا و حرام کنند گانیم حرام خدای را و در صحاح اخبار وارد است که روزی مرغی بریان نزد نبی آخر الزمان صلوات اللہ علیہ آوردند آنحضرت گفت بار خدایا دوست ترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ را با من بخورد پس علی کرم اللہ وجهه نزد رسول صلی اللہ علیہ و سلم آمد و آن حضرت آن مرغ را با وی تناول فرمود و در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل منقولست که زید بن ارقم گفت که بعضی از اصحاب حضرت رسالت مآب از منازل خود ابواب شارعہ در مسجد باز کرده بودند و روزی رسول صلی اللہ علیہ و سلم فرمود که این دروب را مسدود گردانید مگر باب علی بن ابیطالب را پس بعضی از مردم در این باب سخنان گفتند و این معنی بسمع اشرف نبوی رسیده برخاست و بعد از اداء حمد و ثناء ایزد تعالی گفت بدرستی که من مأمور گشتم بسد این ابواب غیر باب علی (فقال فیہ قایلکم و اللہ ما سددت شیئا و لا فتحتہ و لکنی امرت بشیء فاتبعته) بیت

در پس آینه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۸

طوطی صفتم داشته‌اند

هرچه استاد ازل گفت بگو میگویم

و از عبد الله عمر رضی الله عنه مرویست که گفت بودیم ما که می گفتیم بهترین مردم ابو بکر صدیق است بعد از آن امیر المؤمنین عمر و بدرستی که ابن ابی طالب را سه خصلت میسر گشته است که از آنها اگر مرا بودی دوستر می بود نزدیک من از شتران سرخ موی یکی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم دختر خود را بوی داد و او را از آن دختر اولاد تولد نمود دیگر رسول الله صلی الله علیه و سلم باب او را از مسجد مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب سیوم آنکه در روز خیبر علم را باو عطا فرمود و امام ناطق جعفر الصادق از آباء عالیمقام خود علیهم السلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی بر منبر کوفه گفت که ایها الناس مرا از رسول صلی الله علیه و سلم ده عطیه است که دوست تر است آن خصال نزد من از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود گفت مرا رسول صلی الله علیه و سلم که تو برادر منی در دنیا و آخرت و گفت تو نزدیک ترین خلایقی بمن روز قیامت بموقف بین یدی الجبار و گفت که منزل تو در بهشت در برابر منزل من خواهد بود چنانچه منازل برادران در مقابل یکدیگر می باشد و گفت که تو وارث منی و گفت که تو وصی منی بعد از من در اهل بیت و خواص من و گفت که تو نگاه دارنده اهل منی در وقت غیبت من و گفت که تو امامی مرا مت مرا و گفت که تو قائم بعدلی در میان رعیت من و گفت که تو ولی منی و ولی من ولی خداست و گفت که دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست بیت

باطن هر که با علی نه نیکوست

هر که گو باش من ندارم دوست

از ثابت غلام ابو ذر الغفاری بثبوت پیوسته که گفت من در روز حرب جمل ملازم امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بودم و چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنهما را در آن معرکه دیدم شکی در دل من پیدا شد و بعد از زوال آفتاب آن دغدغه از خاطر من مرتفع گشته آغاز قتال کردم

و پس از آن واقعه بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رفته چون از حال من تفتیش نمود آنچه در آن معرکه از من واقع شده بود با وی گفتم ام سلمه رضی الله عنها گفت نیکو کردی من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت علی با قرآن است و قرآن با اوست و این هردو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و در کشف الغمه مسطور است که مسروق گفت در آمدم بر عایشه رضی الله عنها پس مرا گفت که خوارج را که کشت گفتم علی پس صدیقه خاموش گشت و من گفتم یا ام المؤمنین سوگند میدهم ترا بخدا و بحق مصطفی که اگر درین باب از حضرت رسالت مآب چیزی شنیده‌ای مرا خبر ده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت (هم شر الخلق و الخلیفه یقتلهم خیر الخلق و الخلیفه و اعظمهم عند الله يوم القيمة وسیله) و در کتب بعضی از حاویان فضایل نفسانی مسطور است که عبیده سلمانی گفت که من در حین توجه شاه مردان بجانب نهر روان همراه بودم و چون آنحضرت نزدیک بدان منزل رسید در وقتی که نماز می‌گذارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشتند و امیر المؤمنین بعد از آنکه از اداء صلوٰه فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است ایشان از آب نگذشته‌اند و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۹

کشتگاه ایشان درین جانب رود است و باز جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که و الله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته‌ام و با من دروغ نگفته‌اند و محل قتل ایشان این طرف آب است و چون از آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته‌اند و آن مردم دروغ می‌گفته‌اند و در کشف الغمه این حکایت باندک زیادتى از جندب بن عبد الله الازدی مرویست و هم در آن کتاب مسطور است که علی مرتضی در بعضی از اسفار بکربلا رسید و بجانب راست و چپ نگریسته بگریست و فرمود که و الله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع شهادت ایشان اصحاب پرسیدند که یا امیر المؤمنین این چه منزل است جواب داد که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت در آیند و بعد از وقوع شهادت امام حسین رضی الله عنه حقیقت آن سخن بظهور پیوست و ایضا روایتست که شاه ولایت براء بن عازب را گفت که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و او را یاری ندهی و پس از واقعه کربلا براء

میگفت که امیر المؤمنین علی راست گفت حسین را شهید کردند و من او را نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت مینمود و از جمله کرامات امیر المؤمنین حیدر دیگری آنست که آفریننده سپهر مدور دو بار جهت آن حضرت رد آفتاب کرد چنانچه از مغرب بجانب مشرق باز گردید کرت اول در زمان حیات سید کاینات و آن حکایت در ضمن وقایع سال هفتم از هجرت مرقوم کلک بیان گشته حاجت بتکرار نیست و نوبت ثانی بعد از وفات آنحضرت اما آنچه پس از غروب آفتاب سپهر اصطفا بمغرب عقبی روی نمود آنستکه در زمانی که اختر اوج ولایت متوجه کوفه بود چون خواست که از فرات عبور فرماید وقت نماز دیگر در رسید و آن حضرت با طایفه از اصحاب باداء صلوٰء عصر قیام نموده سایر لشکریان بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند نماز دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان بر زبان آوردند چون شاه مردان مقالات متابعان را استماع نمود از قادر مختار مسالت فرمود که آفتاب را باز گرداند تا آن جماعت نماز را بوقت بگذارند و این مسألت عز اجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تا سایر اصحاب حضرت ولایت مآب ادای نماز کردند آنگاه غروب کرد در شواهد النبوة مسطور است که در آن محل از وی آواز هولناک مسموع می شد چنانچه خوف بر مردم غالب گشته زبان بتسیح و تهلیل ملک جلیل گردان ساختند و نظر باین کرامت در منقبت آن مهر سپهر امامت گفته شده نظم

ولی والی والا ولایت

که در ملک قضا نافذ مثالست

ز فرمانش اگر واقف شود چرخ

ز روی مهر کارش امتثالست

دیگر آنکه چون امیر المؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحباله نکاح در آورد و صباحی علی مرتضی رضی الله عنه بعد از اداء نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان موضع رو و آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه و در آنخانه زنی و مردی باهم نزاعی دارند هر دو را پیش من حاضر ساز آن شخص بموجب فرموده عمل نمود و امیر المؤمنین ایشانرا

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۰

مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت و شنید شما بدور و دراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین من این زن را بعقد خود در آوردم و چون نزدیک او رسیدم مرا از وی تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم لاجرم با من آغاز جنگ و جدل کرد تا

آن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که بسیاری از سخنان از آن قبیل است که کسی بآن مخاطب میشود نمیخواهد که دیگری بشنود مردم متفرق شدند و آن مرد و زن بماندند آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن کرد و گفت این مرد را می شناسی گفت نی فرمود که من ترا بحال او شناسا گردانم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیر المؤمنین گفت که تو فلانه بنت فلان نیستی گفت هستم گفت پسرعمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا بزنی بوی نداد و او را از پیش خود بیرون کرد و تو شبی بقضاء حاجت از خانه بیرون رفتی و او ترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد و تو ازو حامله شدی و آن قضیه را بمادر گفتی و از پدر پنهان دانستی و چون وقت وضع حمل در رسید شب بود و مادرت ترا از خانه بیرون برد و از تو پسری متولد گشته ویرا در خرقة پیچیدی و در بیرون جداری که موضع قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمد و ویرا بوی میکرد سنگی بسوی آن سک انداختی بر سر آن طفل خورد و بشکست و مادر تو پاره از ازار خود بدرید و بر سر وی بست پس ویرا بگذاشتید و برفتید و دیگر حال او را ندانستید که چه شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیر المؤمنین و این راز را غیر من و مادر من کسی نمیدانست پس آن حضرت فرمود که چون آن شب پایان رسید مردم فلان قبیله آن کودک را برگرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شده همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد آنگاه آن جوان را گفت که سر خود را برهنه کن پس جوان سر خود را برهنه کرد اثر شکستی بر سر ظاهر گشته امیر المؤمنین رضی الله عنه آن زن را گفت که این پسر تست و خدای تعالی او را از آنچه حرام بود بر وی نگاه داشت برخیز و همراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر آنکه روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حضار مجلس خود را سوگند داد که هر کس از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده است که فرمود (من کنت مولاه فعلى مولاه) اداء شهادت نماید دوازده تن از انصار برخاسته گواهی دادند یکی از صحابه که آن حدیث را از خاتم الانبیا شنیده بود کتمان شهادت نمود و شاه ولایت پناه او را معاتب گردانیده گفت ای فلان تو چرا گواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان بر موضعی که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که و الله که آن شخص را دیدم که بیاضی بر میان دو چشم وی پدید آمده بود و از زید بن ارقم رضی الله عنه روایتست که گفت من در همان مجلس یا محفلی مانند آن حاضر بودم و من نیز آن

حدیث را از حضرت مصطفی شنیده بودم اما گواهی ندادم بنابراین ایزد سبحانه و تعالی روشنائی دیده مرا زائل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۱

گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده از خدای تعالی آمرزش میخواست و بر ضمیر منیر واقفان اخبار اخیار در نقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضائل و کمالات و کرامات و خوارق عادات امیر المؤمنین علی علی المصطفی و علیه افضل التحیات و التسلیمات در این اوراق مرقوم کلک بیان گشت لمعه ایست از نور بی پایان و رشحه ایست از بحر بی کران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیده ایزد متعال مقدور بلغاء سخن دان نیست و میسور فصحاء بلاغت نشان نی لاجرم بر همین مقدار که خامه بدیع آثار اظهار نمود اختصار افتاد و طبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین انعطاف داد نظم

هر چه گفتیم در اوصاف کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست

اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی و سایر ائمه الهدی و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا
دائما مبارکا عمیما

ذکر مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی

میلاد با اسعاد آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح در منتصف ماه مبارک رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و زمان حمل آنحضرت بعقیده اکثر ارباب خبرت نه ماه تمام بود اما در کشف الغمه از ابن خشاب منقولست که (ولد علیه السلام بستۀ اشهر و لم یولد بستۀ اشهر مولود فعاش الا الحسن و عیسی بن مریم علیهما السلام و الصحیح خلاف ذلک) در شواهد النبوة قلمی گشته که بعد از تولد امام حسن جبرئیل اسم شریفش را بهدیه پیش رسول صلعم آورد بر قطعه ای از حریر بهشت نوشته و بقول بسیاری از اصحاب اخبار حسن مرادف شبر است و شبر نام پسر هارون بود و کنیت امام حسن ابو محمد است و لقبش تقی و سید و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب و زکی و سبط و ولی نیز از جمله القاب آن امام عالیجنابست و ایضا ابن طلحه گوید که چون حسن رضی الله تعالی عنه متولد شد خیر الانام صلعم الی یوم القیام

پرسید که چه نام نهادید او را جواب دادند که حرب آن حضرت گفت که او را حسن نام نهید و از برای او کبشی عقیقه فرمود و بقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت و حضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغییر نمود و هم در آن کتاب مکتوب شده که سیده النساء سلام الله علیها در روز هفتم از ولاده آن قره العین سیادت را در خرقة ای از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه و سلم آورد و باتفاق ارباب اخبار در آن روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند و در روضه الشهداء از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من قابله فاطمه علیها السلام بودم بحسن و حسین سلام الله علیهما و چون اختر تابنده برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود و خبر بآفتاب سپهر رسالت علیه السلام و التحیه رسید فی الحال بخانه سیده النساء آمد و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۲

گفت ای اسماء بیار فرزند مرا و من آن مولود عاقبت محمود را در خرقة زرد پیچیده بیاوردم و در کنار سید اخیار نهادم آن حضرت آن خرقة را دور افکند و فرمود که با شما عهد کرده ام که اولاد مرا در خرقة زرد میپچید من برفتم و خرقة سفید آوردم و حسن را برداشته در آن پیچیدم و در کنار سید عالم صلعم نهادم پس آنحضرت بانگنماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت این حدیث از اسماء بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسماء با شوهر خود جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود و در روز فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسید بناء علی هذا صاحب کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیاء و سیده النساء مرقوم کلک صحت انتما گردانیده که نقل احادیثی که در باب تزویج علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیهما از اسماء بنت عمیس روایت کرده اند صحیح نیست زیرا که در آن اوقات اسماء با جعفر رضی الله عنهما در حبشه بوده و ظاهراً روایت کننده آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده زوجه حمزه رضی الله عنه و چون اسماء از خواهر خود اشتها بیشتر دارد رواه بر سیل سهو عوض سلمی بنت عمیس اسماء بنت عمیس نوشته اند و الله تعالی اعلم بحقیقه الاحوال بصحت پیوسته که امام حسن علیه السلام و التحیه در وقت وفات خیر البریه علیه صلوات من واهب العطیه هفت ساله و چندماهه بود و در وقت انتقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بجنت اعلی سی و هفت ساله و بروایت

صاحب کشف الغمه از فضل بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن رضی الله عنه مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل فرمود بعد از آن بنابر اختلاف رأی متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالک الملک المستعان دست از آن مهم بازداشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی و اربعین منصب ایالت را باو باز گذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافته قرب ده سال در آن بلده طویه بسر برده و در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بسبب سمی قاتل یا الماس که زوجه آن حضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنابر اغواء معاویه و مروان بدان سید جوانان جنان داد که پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و چهل روز مریض بوده در بیست و هشتم صفر سنه مذکوره به بهشت عدن خرامید و قولی آنکه آن حادثه عظمی در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره بوقوع انجامید و بعقیده حمد الله مستوفی وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنه تسع و اربعین اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بنابر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال و چند ماه باشد و زمان امامتش بحقیقت قرب نه سال و نیم مدفن همایونش مقبره بقیع است قریب بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم (لا زال مضجعها محفوفاً بانوار الغفران و المرحم)

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۳

گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت

باتفاق علماء امم و اجتهاد فضلاء بنی آدم امر امامت و سروری و منصب خلافت و دین پروری بعد از فوت امیر المؤمنین علی متعلق بامام حسن رضی الله عنه بوده و هیچکس از اهل دانش و بینش و سالکان مسالک آفرینش درین باب طریق خلاف و عناد نه پیموده رباعی

شاهی که وجوب طاعتش بی سخن

در لجه فضل همچو در عدن است

است

ذکرش سبب راحت اهل محن است

شایسته مسند امامت حسن است

و بثبوت پیوسته که در صباح شبی که حضرت مرتضوی با علی درجات اخروی فایز شد امام حسن بر منبر بر آمده و بعد از اداء حمد و ثناء ایزد تعالی و ارسال درود بروضه طویه مصطفی فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و

متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار مرافقتش اختیار میکردند و تا صورت فتح و نصرت روی نمی نمود مراجعت نمی فرمود و در شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران و بقولی یوشع بن نون رضی الله عنه در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم سلام الله علیها در آن شب بر آسمان صعود کرد و همچنین یک یک از قضایاء کلیه که در آن لیله وقوع یافته بود تقریر فرمود (ثم قال انا ابن البشير النذير انا ابن الداعي على الله باذنه انا ابن السراج المنير انا من اهل بيت اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا انا من اهل بيت افترض الله طاعتهم في كتابه فقال لنبیه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترب حسنة نزد له فیها حسنی فالحسنة مودتنا اهل بیت) آنگاه آن امام کرامت پناه منقبت دستگاه بنشست و عبید الله بن عباس و بروایتی عبد الله بن عباس رضی الله عنهما برخاسته (گفت یا معشر الناس هذا ابن نبیکم و وصی امامکم فبیاعوه) لاجرم حضار مجلس بامر مبايعت مبادرت نمودند و در اکثر کتب متداوله مسطور است که اول دولت مندی که بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام و التحیه استسعاد یافت قیس بن سعد بن عبادہ بود رضی الله عنهما و قیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالت مآب و جهاد با اهل بغی و عناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود بعضی از عقلا ازین سخن استدلال نمودند که قره العین زهرا با اعدا میل محاربه ندارد و چون خبر فوت امیر المؤمنین حیدر و بیعت امام حسن رضی الله تعالی عنهما بسمع معاویة بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار نفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه فرمود و چون دیر عبد الرحمن از یمن مقدم شریفش غیرت افزای دار جنان گشت قیس بن سعد بن عبادہ را مقدمه لشکر گردانید و بنفس نفیس نیز از آن منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۴

شد و در آن منزل صباحی با اجتماع مردم فرمان داده جهة امتحان خلائق و امتیاز موافق از مناقق بعد از اداء سپاس و ستایش الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که (ایها الناس شما با من بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کس حرب کنم حرب کنید و با هر کس که صلح کنم صلح نمائید

بخدا سوگند که کینه هیچ مؤمنی در سینه من جای ندارد و من بدخواه هیچکس نیستم و نزد من الفت و جمعیت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین دوستر است از تفرقه و پریشانی و بغض و عداوت و السلام مردم از استماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن با معاویه مصالحه نموده خلافت را باو خواهد گذاشت بنابراین در مقام طغیان آمدند و بعضی از خوارج باهم گفتند که و الله این شخص مانند پدر خود کافر شد و غبار فتنه و آشوب بمرتب در هیجان آمد که جمعی از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات برآوردند و در آن امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب آنجناب را برپودند و ردا را از دوش مبارکش کشیدند و امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه و همدان کجایند و شجعان آن دو قبیله بحفظ و حمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی الله عنه آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعد بن عبادہ کشته گشت القصه حسن رضی الله تعالی عنه از آنجا بجانب مداین روان شد در اثناء راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه اسدی میگفتند انتهاز فرصت نمود و زخمی گران بر ران سید جوانان جنان زد چنانچه اثر زخم باستخوان رسید و عبد الله بن حنظل باتفاق عبد الله بن ظبیان جراح را گرفته بقتل رسانیدند و امام حسن رضی الله عنه رنجور و مجروح بمداین تشریف برده قصر ابیض را از فر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر گردانید و در آن منزل سعد بن مسعود الثقفی که عامل حیدر کرار و عم مختار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا بمعالجه زخمی که جراح بر ران آنحضرت زده بود مشغول گردند و در خلال این احوال بعضی از رؤساء قبایل که سالک مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند و او را بر سرعت سیر بجانب عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیه و التسلیم شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مائل گشت و رقعهای بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگر معاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت را بوی دهد و چون آن مکتوب بمطالعه معاویه رسید مبتهج و مسرور شده بر جناح استعجال بجانب مداین در حرکت آمد و کاغذی سفید را مهر کرده مصحوب عبد الله بن عامر نزد آن امام ستوده مآثر فرستاد و پیغام داد که هر شرطی که امام حسن رضی الله عنه خواهد برین صحیفه نویسد و عبد الله بن عامر پس از وصول بمداین آن کاغذ را بموقف عرض رسانید آنحضرت صلح نامه ای برین منوال مرقوم کلک فصاحت مآل گردانید که (بسم الله الرحمن

الرَّحِيم هذا ما صالح عليه الحسن بن علي ابن ابي طالب و معاوية بن ابي سفيان صالحه علي ان يسلم عليه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۵

ولایت امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب اللّٰه تعالی و سنّه رسولہ صلی اللّٰه علیہ و سلم و سیرۃ الخلفاء الصالحین و لیس بمعاویۃ بن ابی سفيان ان یعد الی احد من بعده عهدا بل یكون الامر من بعده شورى بین المسلمین و علی ان الناس آمنون حیث كانوا من ارض اللّٰه فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی و شیعتہ آمنون علی انفسهم و اموالهم و نسائهم و اولادهم و علی معاویۃ بن ابی سفيان بذالك عهد اللّٰه و میثاقه و ما اخذ اللّٰه علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی اللّٰه من نفسه و علی ان لا یبغی للحسن بن علی بن ابیطالب و لا لایخیه الحسین و لا لاحد من اهل بیت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و سلم عایله سترا و لا جهرا و لا یخیف احد منهم فی افق من الافاق شهد علیہ بذلك و کفی باللّٰه شهیدا فلان فلان و السلام) و در بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزار هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود معاویہ از امام حسن علیہ السلام طلب ندارد تا از آن وجه دیون خود را ادا نماید و خراج فسا و داراب جرد و فارس را هر ساله بمدینه فرستد تا در مصارف اهل بیت مصروف گردد و نگذارد که دیگر امیر المؤمنین علی رضی اللّٰه عنه را سب نمایند و معاویہ جمیع شروط را قبول نمود مگر سب امیر المؤمنین رضی اللّٰه عنه را و گفت در هر مجلس که حسن حاضر باشد مرتضی علی را سب نکنند القصه چون امر بمصالحه تمشیت پذیرفت و خبر بمعسكر قیس بن سعد رضی اللّٰه عنه رسید با اتباع خویش در باب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل بمصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت و مقارن آن حال معاویہ نیز بدان بلده رسید و تمامی اهالی عراق با وی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد بن عبادہ که مبايعتش را کاره بود و بالاخره قیس بنابر نصیحت امام حسن علیہ السلام و التحیۃ بمجلس معاویہ رفت و با وی بیعت فرمود و در آن مجلس معاویہ قیس رضی اللّٰه عنه را گفت که من نمیخواستم که این کار بمن تعلق گیرد و تو زنده باشی قیس رضی اللّٰه عنه جواب داد که من هم نمیخواستم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت نشینی و چون زمام مهام اهل اسلام بقبضه اقتدار حاکم شام درآمد روزی عمرو بن العاص معاویہ را گفت مناسب آنست که حسن را بگوئی که خطبه خواند و مردم را از استغفای خویش و

خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که حسن رضی الله عنه از اداء خطبه عاجز خواهد آمد و خلیق را معلوم خواهد شد که او را قابلیت این امر نبوده معاویه نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره بنابر الحاح عمر و آن امر را از امام حسن التماس نمود و آن حضرت ملتزم او را مبذول داشته در مجمعی که جمهور اعیان عراق و شام حاضر بودند بر منبر صعود فرمود و فرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقوی است و بدترین حمق فجور است و بدرستی که اگر شما طلب نمائید از جابلقا تا جابلسا مردی که جد او محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد نیاید کسی غیر از من و برادر من و شما میدانید که خدای تعالی شما را هدایت داد بجد من و نجات بخشید از غوایت و شما را عزیز گردانید بعد از مذلت و بسیار ساخت بعد از قلت و بدرستی که معاویه با من نزاع کرد در امری که حق من

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۶

بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح امت این مهم را بوی باز گذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روا نداشتم و هرآینه شما ملامت میکنید مرا که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من اصلاح امت بود (و ان ادری لعله فتنه لکم و متاع الی حین) چون سخن بدینجا رسید معاویه بیطاعت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و بروایتی که در کشف الغمه مرقوم گشته در آخر خطبه مذکوره مسطور است که (قد بایعته و رأیت ان حق الدماء خیر من سفکها و لم ارد بذلك الاصلاحکم و بقائکم و ان ادری لعله فتنه لکم و متاع الی حین) و از این عبارت چنان مستفاد میگردد که امام حسن با معاویه بیعت نموده بود و از اکثر کتب اهل سنت نیز این معنی فهم میشود اما باتفاق علماء امامیه امام حسن علیه السلام دست بیعت بمعاویه نداد و العلم عند الله الملهم الرشاد و کمال طلاق لسان و فصاحت بیان ازین خطبه امام حسن علیه التحیه و الغفران نزد حاضران بوضوح پیوسته عمرو عاص خجل گشت و معاویه را از آن التماس ندامت روی نمود و کینه عمرو در دل گرفت آنگاه امام حسن رضی الله عنه بجانب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق مراجعت کرد و ازین مصالحه سر حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنه بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان فوت رسول (ص) تا وقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود

ذکر شمه‌ای از مناقب و فضایل امام ابی محمد الحسن و ایراد بعضی از اخبار داله بر علو شأن آن مقتدای مؤتمن

در نسخ معتبر بروایت علماء دانشور معین گشته و مقرر که امام حسن رضی الله عنه از فرق سر تا سینه شبیه حضرت خیر البشر بوده و حسین رضی الله تعالی عنه از سینه تا قدم و از انس بن مالک رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت از حسن بن علی علیهما السلام نبود احدی شبیه تر بر رسول الله (ص) و ایضا این حدیث بصحت اقتران دارد که روزی رسول (ص) بمنبر برآمد و حسن را بر پهلوی خویش نشاند و گاهی بسوی اهل مجلس نظر میفرمود و گاهی بجانب وی و میگفت که این پسر من سید است و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت ما نزد رسول (ص) بودیم که فاطمه رضی الله عنها در آمد و میگریست آنحضرت گفت چه چیز در گریه آورده است ترا جواب داد که حسن و حسین از حجره بیرون رفته‌اند و علی اینجا نیست و من نمیدانم که فرزندان من کجایند رسول فرمود که گریه مکن ای فاطمه که خدائی که ایشانرا آفریده مهربان ایشانست آنگاه روی بقبله دعا آورد و بر زبان الهام بیان راند که خدایا اگر در صحرا اند ایشانرا نگاهدار و اگر در دریاند سالم بکنار آر و همان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یا احمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در عقبی و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان حالا در حظیره بنی نجار در خواب‌اند و ایزد تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۷

و سلم برخاست و ما با او برخواستیم و بحظیره بنی نجار رفتیم و حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و بخواب رفته و فرشته یک جناح خود را فراش ایشان ساخته و بیال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا برداشته و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هردو را من بردارم تا تو سبکبار شوی آن حضرت گفت که بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و هرآینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآن تشریفی که خدایتعالی درباره ایشان ارزانی داشته پس خطبه‌ای خواند و گفت که

اینها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان مصطفی است و جده ایشان خدیجه کبری پس گفت که خبر دهم شما را بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی مرتضی است و مادر ایشان فاطمه زهرا ای مردمان خبر دهم شما را بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خاله ایشان زینب بنت رسول الله آیا خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابیطالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابیطالب (الا ان اباهما فی الجنة و امهما فی الجنة و جدتهما فی الجنة و خالهما و خالتهما فی الجنة و عمهما و عمتهما فی الجنة و هما فی الجنة و من احبهما فی الجنة و من احب من احبهما فی الجنة) مصراع

هیچ آفریده را نبود این چنین شرف

در صحیحین از براء بن عازب مرویست که گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را (ص) که حسن بن علی بر دوش او بود و میفرمود که (اللهم انی احبه فاحبه) در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که رسول (ص) حسن را بر دوش خود نشانده بود و شخصی گفت نیکو مرکبست که سوار شده ای ای پسر رسول فرمود که او نیکو سوار است و حافظ ابو نعیم از ابی بکر نقل نموده که در وقتی که رسول (ص) نماز میگذارد و در سجده بود حسن رضی الله عنه آمده بر پشت یا بر گردن آنحضرت برآمد و رسول او را برفق برداشت و چون از اداء نماز فارغ گشت گفتند یا رسول الله کاری باین کودک کردی که با هیچ احدی آن کار نکرده بودی (فقال صلی الله علیه و سلم ان هذا ریحانتی و ان ابنی هذا سید و عسی ان یكون یصلح الله بین فئتين من المسلمین) از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که گفت هرگز حسن بن علی سلام الله علیهما را ندیدم الا که از شادی لقاء او آب از چشم من میریخت جهت آنکه روزی بیازاری از بازارهای مدینه در ملازمت حضرت رسالت (ص) درآمدم و در وقت بازگشتن بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رسیدیم و رسول ندا کرد که یا لکع یعنی ای صغیر و حسن بیرون نیامده مردم گمان بردند که سیده النساء جهت جامه پوشانیدن او را بازداشته است و حضرت رسالت مآب و اصحاب در گذشتند اما ابو بکر رضی الله عنه بایستاد و چون حسن بیرون آمد ابو بکر او را برداشته در عقب رسول (ص) می آورد و هر کس میطلبید باو نمیداد تا پیش

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۸

پیغمبر صلوات الله علیه رسانید و آنحضرت او را در کنار گرفته سه نوبت گفت خداوندا من او را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد او را نیز دوست میدارم و در مسند امام احمد بن حنبل در مجلد اول مسطور است که (عن علی بن الحسین عن جده ان رسول الله (ص) اخذ بيد حسن و حسين و قال من احبني و احب هذين و اباهما و امهما كان معي في درجتي يوم القيمة) یعنی رسول (ص) دست سبطین را گرفته گفت هر کس مرا دوست دارد و این دو کس را و پدر ایشان و مادر ایشان را باشد با من در درجه من روز قیامت بیت

دوستی اهل بیت مصطفی موجب رفعت شود روز جزا

اما جود و سخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفور است و بر السنه و افواه طوایف انسان مذکور بیت

بجود و سخا آن چنان شهره گشت که صیتش ز چرخ برین درگذشت

و در کشف الغمه از سعید بن عبد العزیز مرویست که روزی حسن رضی الله عنه شنید که مردی در اثناء مناجات از قاضی الحاجات ده هزار درم مسألت مینماید پس بمنزل شریف خویش بازگشته آن مبلغ را نزد آنشخص فرستاد و از ابن سیرین نقلست که نوبتی امام حسن رضی الله عنه عورتی بعقد خویش درآورد و صد کنیزک که با هریک از ایشان هزار درم بود نزد آن منکوحه روانه کرد و در فصل الخطاب مسطور است که حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما نان میخورد و مردی بر وی درآمد و گفت مرا ده هزار درم وام است حسن رضی الله عنه فرمود که ده هزار درم بوی دادند و نگفت که بیا نان بخور و آن شخص مقضی المرام بیرون رفته بعضی از حاضران گفتند یابن رسول الله ده هزار درم باین مرد بخشیدی و او را مردمی نان نکردی جواب داد که بآن خدائی که جد مرا صلی الله علیه و سلم براستی مبعوث گردانیده که من تا امروز ندانستم که کسی را بیايد گفت که بیا نان بخور اما زهادت و عبادت آن قره العین سیادت بمرتبه ای بود که فوق آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت کرده اند که بیست و پنج حج پیاده گذارد و جنبشش را از عقب میکشیدند و در شواهد النبوه مسطور است که در بعضی از مواسم حج که امام حسن رضی الله عنه پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد و یکی از خدام بعرض رسانید که کاشکی چندانی سوار شوی که ورم اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول ننمود و فرمود که چون بمنزل

رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن با او باشد آنرا از وی بخر و در بها مضایقه مکن آن خادم گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوائی داشته باشد درین منزل از کجا پیدا خواهد شد جواب داد که در این مرحله همچنان کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت اینک آنکس که میگفتم برو و روغن از وی بخر و ثمن بوی ده و بعد از آنکه آن مولی نزدیک سیاه رفته روغن طلید گفت ای غلام این را از برای که میخری جواب داد که جهه حسن بن علی رضی الله عنه گفت مرا بملازمتش رسان که من غلام ویم و چون او را بخدمت سده امامت رسانیدم معروض داشت که من مولی توام و ثمن روغن نمیگیرم لیکن زوجه مرا درد وضع حمل گرفته است دعا کن تا بخشنده بی منت مرا پسری تمام

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۹

اندام دهد امام حسن رضی الله عنه گفت باز گرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخواهی بتو داد و او از شیعه ما خواهد بود و چون آن سیاه بخانه خود رسید همچنانکه امام حسن رضی الله عنه فرموده بود مشاهده نمود و از جمله خوارق عادات آن قبله اهل سعادت دیگر آنکه در سفری که یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه همراه آن حضرت بود در نخلستانی خشک فرود آمدند و جهه آن امام عالیمقام در پای نخله فرشی انداختند و برای زبیری فرشی در سایه نخله دیگری زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امام حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمه گفت که کس ندانست فی الحال یک نخل سبز گشته و برک برآورده بخرمای تر بارور شد ساربانی که از جمله همراهان بود بر زبان آورد که و الله این سحر است امام حسن رضی الله عنه فرمود که سحر نیست لیکن دعائست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بیالای آن درخت برآمدند و آن مقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه در باب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب در کتب سلف و خلف سمت تفصیل یافته بیش از آن است که استقصا توان نمود و زیاده از آنستکه با مداد قلم و مداد تحریر توان فرمود بیت

چندانکه دوات را سخن در دهن است

هرچند که خامه را مجال سخن است

حقا که بنزد اهل دانش حسن است

در نعت حسن اگر حکایت گویند

لیکن چون ذکر آن امور را مجلدی علیحده میباید جواد قلم بیش ازین طریق اطناب نمی‌پیماید

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذو المنن

متون کتب تواریخ و اخبار چنان اخبار مینمایند که چون معاویة بن ابی سفیان خاطر بر آن قرار داد که ولد پلید خود یزید را ولیعهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن رضی الله عنه این امر تمثیت نمیپذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد بهمگی همت متوجه هدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان بن الحکم را که طرید سید عالم صلی الله علیه و سلم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلوده مصحوب او گردانیده گفت باید که بهر تدبیر که توانی جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازد و از قبل من از وی متقبل شو که چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم بدو دهم و او را در سلک ازدواج یزید کشم و مروان بفرموده معاویة بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدیعت جعده را که اسماء لقب داشت بر آن آورد که بموجب مدعاء معاویه عمل نمود و زهر در اندام امام حسن علیه السلام سرایت کرده بدار السلام نقل فرمود و در کشف الغمه از شیخ مفید منقولستکه معاویه صد هزار درم نزد جعده فرستاد و ضامن شد که او را بحباله یزید درآورد و جعده بدان مال و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۰

امید وصال سردفتر اهل ضلال فریفته شده آن سرور اصحاب امامت و اقبال را زهر داد و بدان واسطه آنحضرت چهل روز مریض بوده روی بفرا دیس جنان نهاد و در روضه الصفا از تاریخ حافظابرو مرویست که امام حسن رضی الله عنه در ایام بیماری فرمود که (سقیة السم مرتین و هذه الثالثة) و در فصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی الله عنه را شش بار زهر دادند پنج بار تأثیر نکرد و کرت ششم کارگر آمد و از روضه الشهداء چنان مستفاد میگردد که چون جعده مکرر امام حسن را زهر داد و چندان تأثیری نکرد مقداری الماس سوده در آب برآمیخت و چون آنجناب از آن بیاشامید قی بر وی غلبه کرد و جگر آن سرور پاره پاره برمیآمد تا هفتاد قطعه

و بقولی صد و هفتاد قطعه بیرون افتاد بنابراین روایت جناب بلاغت ایاب مولانا محمد بن حسام
گوید قطعه

که زهر گشت از آن آب خوش گوار

حسن

که ریخت سوده الماس ریزه در قدحش

در اندرون صد و هفتاد پاره شد

جگرش

همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن

مفرح لب یاقوت آبدار حسن

برنک گونه الماس شد زمرد فام

جگر بسوخت شفق را چو لاله زاتش

ز حسرت جگر خسته فکار حسن

دل

فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن

لبش که مایه تریاک بود شد پر زهر

جراحت جگر و چشم اشکبار حسن

ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند

بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن

زمان عشرت پیغمبران خزان ستم

از عمر بن اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی می‌گفت که پرس از حال من و آنکس جواب داد که تا خدایتعالی ترا عافیت ندهد نپرسم بار دیگر بآن مرد گفت که پرس از من پیش از آنکه محل سؤال نماند و آن شخص همان جواب گفت بعد از آن حسن رضی الله عنه گفت قطعه از جگر من بیرون افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این کرت نوعی دیگر است و روز دیگر که بخدمت آن سرور رسیدم حسین را رضی الله عنه بر بالین او نشسته دیدم که می‌گفت ای برادر این فعل نسبت بتو از که صادر شده است و گمان تو بکیست حسن رضی الله عنه گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رضی الله عنه فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطابق واقع است شدت نکال و کمال ضلال او از حد بیش خواهد بود و اگر موافق واقع نباشد حیف است که بیگناهی کشته شود بثبوت پیوسته که امام حسن رضی الله عنه در آن ایام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود و فرمود که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه و سلم دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد والا در بقیع غرق مدفون گردان و چون طایر روح مقدس امام حسن رضی الله عنه بجانب ریاض دار السلام پرواز نمود امام حسین رضی الله

عنه بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت اندازه‌اش را برداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جد عالی‌مقدارش دفن نماید اما سعید بن ابی العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از عثمانیه بقدّم مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه رضی الله عنها بر استری سوار گشته بمنع مشغول شد و بعضی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۱

از شیعه آغاز غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و روزی بر استری سوار شده بر سر جنازه نبیره پیغمبر (ص) منازعت نمائی و نگذاری که او را نزد جدش دفن کنند و مردم متفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد و آنگاه امام حسین رضی الله عنه بنابر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی‌گوهر خویش را نزد جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود و در مستقصی مذکور است که در وقت وفات امام حسن رضی الله عنه والی مدینه مروان بود و او نگذاشت که آنحضرت را در روضه مقدسه دفن کنند و ابوهریره او را گفت که چگونه از دفن حسن ممانعت می‌آئی و حال آنکه من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده‌ام که (الحسن و الحسین سید شباب اهل الجنه فی الجنه) مروان گفت بگذار ما را می‌پنداری که اگر تو و ابو سعید خدری احادیث رسول صلی الله علیه و سلم را یاد نمی‌گرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می‌یافت تو در وقت فتح خیبر ایمان آوردی و بسیار کس از تو پیشتر مسلمان شده‌اند و بصحبت رسول صلی الله علیه و سلم مشرف گشته ابوهریره گفت من بعد از آنکه ایمان آوردم ترک ملازمت سده سینه نکردم تا دانستم که رسول صلی الله علیه و سلم کرا دوست میدارد و کرا دشمن میداند و کرا میراند و کرا میخواند و ابو حنیفه دینوری نیز قضیه منع دفن امام حسن را بمروان نسبت نموده نه بعایشه و سعید و العلم عند الله الحمید المجید در کشف الغمه مسطور است که چون خبر وفات امام حسن رضی الله تعالی عنه بمعاویه رسید مالیکه وعده کرده بود نزد جده فرستاد اما یزید آن ملعونه را بعقد خود درنیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را در حباله نکاح کشیده از وی اولاد پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و قریشیان گفت و شنیدی واقع میگشت بزبان طعن ایشانرا میگفتند (یا بنی مسمه الازواج) و در روضه الشهداء مذکور است که بعد از واقعه هایله امام حسن رضی الله عنه مروان اسماء را بدمشق فرستاد و بمعاویه نوشت که زنهار کیفیت فوت امام حسن را پنهان دارید و نوعی سازید که این زن بکشف

آن سر نپردازد والا فتنه خفته بیدار گردد و چون قاصدان مروان جعده و نامه را بمعایه رسانیدند بحسب ظاهر بر پلاس ماتم نشسته سه روز بمراسم تغزیت قیام نمود و در خلوتی از اسماء حقیقت آن حال را معلوم فرموده گفت که آن ملعونه را بجزیره از جزایر برند و در دریا اندازند و فرمانبران بموجب فرموده عمل نموده چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی بدید آمد و گرد و غباری عظیم ظاهر شده جعده را درربود و در آن جزیره افکند و دیگر کسی از وی نشان نداد مصراع

و آن گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست

و در بعضی از اخبار وارد است که در آن اوان که خبر فوت امام حسن علیه التحیه و الغفران بدمشق رسید ابن عباس رضی الله عنهما در آن خطه بود و روزی بمجلس معاویه رفته ابن هند بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلك بر ملك اختیار کرده است و روی بعالم آخرت آورده عبد الله بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معاویه حفره که در آن جهان از برای تو مقرر شده بمرک حسن مسدود

تاریخ حبيب السیر، ج ۲، ص: ۳۲

نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین عظیم تر گرفتار شده ایم ایزد تعالی ما را از این نوایب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت و معاویه از سرعت جواب او بر وفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب تر و عاقل تر از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کسی ندیده ام

ذکر اولاد امجاد آن امام عالی نژاد

اولاد ذکور امام حسن رضی الله عنه بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمر و حسین عبد الله اکبر عبد الله اصغر عبد الرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم و آنحضرت بقول طایفه ای از علما یک دختر داشته که نامش فاطمه و کنیتش ام الحسن و بروایتی بنات مکرّمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست فاطمه که والده امام محمد باقر است علیه السلام زینب ام عبد الله ام الخیر ام سلمه و ابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته است و حافظ عبد العزیز جنابذی

دوازده نفر و شیخ مفید رحمه الله چنان افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی علیه السلام پانزده نفر بوده‌اند زید بن الحسن و ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشر بنت ابی مسعود عقبه بن عمرو الخزرجیه بود و حسن بن الحسن که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد نمود و عمر و قاسم و عبد الله که مادر ایشان ام ولد بود و عبد الرحمن که او نیز از ام ولد در وجود آمد و حسین الاثرم و طلحه و فاطمه که از ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله رضی الله عنه در وجود آمده بودند و ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند و بدین روایت پسران امام حسن علیه السلام هشت نفر بوده باشند و دختران حضرت هفت نفر و باتفاق علماء علم انساب از زید بن حسن و حسن بن حسن نسل مانده و سایر اولاد امجاد آن حضرت عقب ندارند

اما زید بن الحسن علیه السلام بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود و شعراء عرب در مدح ذات فرخنده صفات آنجناب اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی الله عنه مدتی والی صدقات رسول صلی الله علیه و سلم بود و سلیمان بن عبد الملک در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبد العزیز رحمه الله زمام تمام اهل اسلام را بقبضه اختیار در آورد بار دیگر آن منصب را بزید رضی الله عنه تفویض کرد مدت عمر عزیزش نود سال بود و از زید یک پسر ماند حسن نام و اول کسی از سادات که شعار عباسیان اختیار کرده سیاه پوشید حسن بود اما حسن بن الحسن علیه السلام بوفور جاه و جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت و مدتی متصدی تولیت صدقات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود و سن شریفش بسی و پنج سال رسید در تحفه الملکیه مسطور است که عبد الرحمن بن محمد بن اشعث در وقتی که بر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۳

حجاج خروج کرد مردم را بخلاف حسن بن حسن رضی الله عنهما دعوت می نمود بنابر آن ولید بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد در مشکوه المصابیح از بخاری منقولست که گفت منکوحه حسن بن الحسن رضی الله عنهما بعد از انتقال او بفردوس اعلی قبه بر سر قبر آورده مدت

یکسال آنجا رحل اقامت انداخت آنگاه برفع آن قبه امر فرموده شود که هاتفی میگفت (الا هل و جسدوا ما فقدوا فاجابه احزبل ینسو فانقلبوا)

و اما عمر و قاسم و عبد الله رضی الله عنها در کربلا شربت شهادت چشیدند و عبد الرحمن بن حسن در وقتی که با عم بزرگوار خویش امام حسین علیه السلام احرام حج بسته بود در منزل ابو ابجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود بنابر روایت اول ابو بکر بن حسن نیز در کربلا شهید شده بجنّت اعلی نقل فرمود پوشیده نماند که از احوال سایر اولاد صلبی امام ثانی رضی الله عنه از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود زیاده از آنچه نوشته شد چیزی بوضوح نه پیوست لاجرم عنان بیان بصوب ذکر حالات امام سیم علیه السلام انعطاف یافت و من الله الاعانه و التوفیق

ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما

اکثر مورخان عالی شان باقلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن رضی الله عنه به پنجاه روز سیده النسا فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها بامام حسین حامله شد و تولد آنجناب در چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافته و بروایت جمعی از ارباب اخبار مثل مصنف مستقصی و مؤلف ربیع الابرار و غیرهما از فضلاء کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی المرتضی و یحیی بن زکریا علیهما السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد و چون آن غنچه چمن ولایت در گلشن عنایت واهب العطایا بنسیم (فتمثل لها بشر اسویا) بشکفت و شمایم این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام رسید مبتهج و مسرور بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف برد و آن قره العین نبوت را در حجر عطوفت خویش جای داده بانک نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و او را حسین نام نهاد و حسین مرادف شبیر است و شبیر نام پسر دوم هارون که وزیر و برادر موسی علیه السلام بوده و بقول اکثر اهل خبر رسول ثقلین جهت امام حسین یک کبش عقیقه فرمود و بعضی از متأخرین دو کبش گفته اند و در روز هفتم رسول صلی الله علیه و سلم اشارت نمود تا سر آن سرور را بتراشیدند و بوزن موی مشکبویش نقره تصدق کردند و امام حسین علیه السلام ابو عبد الله کنیت داشت و رشید و سید و طیب و وفی و زکی و سبط از جمله القاب آنجنابست و آن امام عالیمقام در وقت وفات خیر الانام صلی الله علیه و سلم و آله الی یوم القیام

شش ساله و چند ماهه بود و در زمان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیه سی و شش ساله و در حین انتقال امام حسن علیه السلام چهل و شش ساله و پس از فوت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۴

برادر عالی گوهر خویش ده سال و کسری در دار دنیا اقامت داشت و در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سنه احدی و ستین از هجرت سید المرسلین در کربلا رایت عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت و در آن روز بقول امام یافعی هشتاد و دو مرد از شیعه و اهل بیت در نظر آن امام عالی گهر بتیغ ظلم کوفیان بداختر شهید شدند اما روایت مشهور آنست که عدد آن جماعت از هفتاد و دو زیاده نبوده و از آن جمله بعقیده حسن بصری رحمه الله شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و بنی اعمام امام حسین علیه السلام بودند و هیچ یک از ایشان در روی زمین شبیه و قرین نداشتند و بعضی از مورخان عدد ایشان را سیزده گفته اند و صاحب کشف الغمه اسامی جمعی از اهل بیت را که در آن واقعه شهید شده اند برینموجب تفصیل نموده که امام حسین علیه السلام عباس عمر محمد عبد الله جعفر ابناء علی المرتضی ابو بکر قاسم عبد الله اولاد حسن بن علی علیه السلام علی عبد الله ابنا حسین بن علی علیهم السلام محمد عون پسران عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه مسلم عبد الله عبد الرحمن جعفر بنو عقیل رضی الله عنهم اما باتفاق سایر ارباب اخبار عمر بن علی علیه السلام در کربلا با شهداء نبوده و غالباً ذکر عمر بن علی درین روایت از جمله سهو کاتبانست و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در کربلا چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مدت امامت امام حسین علیه السلام قریب یازده سال بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال و پنج ماه و چند روز (و الله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب)

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر علو شان آن امام بزرگوار

باتفاق راویان آثار ائمه بزرگوار امام حسین علیه السلام از سینه تا قدم شبیه سید عالم صلی الله علیه و سلم بود و در شواهد النبوه مسطور است که آنجناب جمالی داشت که چون در خانه تاریک بنشستی از بیاض عذار و برق رخسار فایض الانوارش بوی راه بردندی رباعی

ای گشته فلک منور از رای حسین
افتاده ملک چو سایه در پای حسین
شد رشک قمر عارض زیبای حسین
طوبی خجل از قامت رعناى حسین

ای گشته فلک منور از رای حسین
افتاده ملک چو سایه در پای حسین
شد رشک قمر عارض زیبای حسین
طوبی خجل از قامت رعناى حسین

و در سنن ترمذی از یعلی بن مره مرویست که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط رباعی

ای گشته عیان نزد تو اقبال حسین
دانسته ز قول نبوی حال حسین
خواهی که خداوند ترا دارد دوست
در دل جا ده محبت آل حسین

در ترجمه مستقصی مسطور است که روزی خواجه کونین حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ و در آن حین جبرئیل نازل گشته گفت ایزد تعالی این هردو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاند هر کدام را خواهی اختیار فرمای احمد مختار صلی الله علیه و علی آله الاخیار گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۵

او جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود اکثر الم نصیب من باشد بنابراین انتقال ابراهیم را اختیار می نمایم و بعد از انقضای سه روز از این قضیه ابراهیم وفات کرد و هرگاه حسین علیه السلام نزد خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام آمدی آنحضرت قره العین ولایت را بوسیده گفتی (اهلا و مرحبا بمن فدیته یا بنی ابراهیم) و در کشف الغمه مسطور است که عبد الله بن الخشاب از ابی عوانه نقل نموده که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و در آن وقت که بخشنده بی منت جنت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب چرا مرا مسکن مساکین گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا زینت دهم بحسن و حسین بهشت از شنیدن این بشارت مبتهج و مباهی گشت نظم

حسین است آنکه فردا باغ رضوان
ز شمع عارضش گردد فروزان
بهشت از نور روی او شود پر
بدو باشد شهیدانرا تفاخر

از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گفت که حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد و هر کرا خدا دوست دارد او را به بهشت درآورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و هر که مرا دشمن گیرد خدا او را دشمن دارد و بدوزخ درآورد رباعی

ای بوده مدام در تمنای حسین
این مژده شنو ز جد والای حسین
فردوس بود جای احبای حسین
دوزخ باشد مقام اعدای حسین

و از جابر بن عبد الله رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که (اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهره فاذا غابت الزهره فاهتدوا بالفرقدین) گفتند یا رسول الله آفتاب کدامست و ماه کیست و زهره چیست و فرقدان کیانند جواب داد که آفتاب منم و ماه علی ابن ابیطالب است و زهره فاطمه زهرا است و فرقدین حسن و حسین اند (و ما احسن ما قیل) مثنوی

نیارم که آرم من ناتوان
ثنائی سزاوار شهزادگان
دو سبط رسول اند و دو قطب دین
که باشد بر ایشان مدار یقین
دو نورند همچون مه و آفتاب
کز ایشان جهانرا فروغست و تاب
چو جان عین نورند و هم نور عین
دو سلطان ملت حسن با حسین

(سلام الله علی نبینا و علیهما و علی سائر الائمہ الہادین و ارزقنا شفاعتہم یوم الدین)

ذکر اخبار مصطفی از واقعه هایله کربلا

جمعی از فضلاء مورخین در مؤلفات بلاغت آئین مرقوم خامه فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل بنت الحارث گفت که روزی نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیده ای گفتم دیدم که پاره ای از جسد تو بریدند و در کنار من نهادند فرمود که نیک خوابی

دیدید فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السلام متولد شد و در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول صلی الله علیه و سلم نهادم ناگاه اشک از چشم آن حضرت روان شد گفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورد جواب داد که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت او آورد و از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی شبی از حجره من بیرون رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و گردآلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضع بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشانرا برگرفتم و اینک در دست منست پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار و هرگاه مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و من آنچه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در دست داشت ستانده چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاک سرخ و آنرا در قاروره ای کرده سرش را مستحکم ساختم و چون حسین رضی الله عنه بطرف کوفه رفت روز و شب در آن قاروره نظر میکردم و در صبح روز دهم محرم سنه احدی و ستین در آن قاروره نگاه کردم خاک همچنان بر حال خود بود و در آخر روز نظر بر آن قاروره افکنده دیدم که آنچه در آن بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم پنهان آغاز ناله و زاری کردم تا دشمنان خاندان اطلاع نیابند و شماتت نکنند خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی آن خبر محنت اثر بمدینه رسید در روضه الصفا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته ای که موکل است بر بحار بدریای اعظم آمده و بالهای خود را گشاده بانگی صعب کرده گفت ای اهل دنیا جامه اندوه و ماتم بپوشید جهت فرزند مصطفی که او را شهید خواهند گردانید و از آن دریا نزد خاتم الانبیاء آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو و یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت مصطفی داد و آنحضرت آن خاک را ببوئید و بگریست و بر قاتل حسین علیه السلام نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه رضی الله عنها تسلیم نموده و او را از کیفیت شهادت حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاهدار و بهر وقت درین نظر میکنی و چون به بینی که بخون تازه تبدیل یافته بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک رسیده است و در بعضی اخبار آمده است که چون یکسال از عمر حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد

رسول صلی الله علیه و سلم آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و باو آن مقدار ثواب دهند که بهابیل داده‌اند و قاتل او را آن قدر گناه باشد که کشنده هابیل را و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که گفت من دیدم جبرئیل را با فوجی از ملائکه که همه از غایت اندوه بالها گشاده بودند و میگریستند و نزد رسول صلی الله علیه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۷

و سلم رفته جبرئیل قبضه خاک از تربت حسین بسید ثقلین داد که بوی مشک از آن خاک بمشام میرسید و بآن حضرت گفت که ای حبیب خدای این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملائین در زمین کربلا او را شهید خواهند کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد که نجات و فلاح نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و بصحت پیوسته که هیچکس از قاتلان حسین رضی الله عنه نماند که پیش از مرگ فضاحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا بلای دیگر از آن بدتر رباعی

ای بوده فلک مدام شیدای حسین	بوسیده ملک خاک کف پای حسین
از روی یقین در دو جهان رسوا گشت	هر کس که نمود قصد ایدای حسین

گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطف و رأفت و بیان اسباب سلوک یزید در وادی عصیان و مخالفت

باتفاق علماء امت امر دین پروری و امامت بعد از فوت امام حسن متعلق بامام حسین رضی الله عنه بود و در نظر اهل بصیرت فرمان برداری و طاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب و لازم مینمود و حال آنکه معاویه باستظهار جمعی از اصحاب ظلم و ظلام پس از انتقال امام حسن بدار السلام کمر سعی و اهتمام بر میان بست که یزید پلید را ولی عهد گرداند و از اشراف و اعیان بیعت بنام آن لعین بی دین بستاند و چون سگان شام و سگان عراق بیعت آن سرخیل ارباب شقاق را قبول کردند معاویه در سینه ست و خمسین از هجرت سید المرسلین متوجه حجاز گشت و نخست

بمدینه طیه رفته تمامی متوطنان آن بلده طوعا و کرها بیعت یزید در آمدند مگر امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم که بر آن معنی انکار نمودند و بروایتی عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق نیز با ایشان اتفاق فرمود و بقولی عبد الرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود القصه چون امام حسین با آن جماعت از بیعت یزید احتراز فرمود معاویه با ایشان آنمقدار درشتی کرد که از مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه نیز متعاقب ایشان بدان بلده رفته کره بعد اخیری صلات و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد و گاهی بلطف و احیانا بعنف ایشانرا بر بیعت یزید خواند امام حسین اصلا رقم قبول بر انعام معاویه نکشید و از بیعت یزید اجتناب واجب دید و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر نیز با یزید مبايعت ننمودند اما عطایای معاویه را قبول نمودند و رد نکردند و معاویه از سایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام باز گشت و چون حاکم شام بعالم آخرت شتافت و یزید در دمشق بر مسند حکومت متمکن گردید نامه ای بولید بن عتبّه بن ابی سفیان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بستان و اگر بقدم قبول پیش نیایند سرهای ایشانرا بشام فرست و چون این نامه بولید رسید و مضمونش

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۸

بوضوح انجامید گفت (انا لله و انا الیه راجعون) مرا با پسر فاطمه چه کار آنگاه مروانرا طلبیده و او را بر کیفیت مطلع گردانیده بساط مشورت مهمل ساخت مروان گفت فی الحال این جماعت را طلب نمای و بر مبايعت یزید تکلیف فرمای اگر بقدم اطاعت پیش آیند فبها و الا همه را بقتل رسان بتخصیص حسین بن علی و ابن زبیر را ولید همان لحظه عبد الله بن عمرو بن عثمانرا باحضر امام حسین و عبد الله بن زبیر مامور گردانید و عبد الله ایشانرا در مسجد یافته گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو که ما متعاقب خواهیم آمد چون فرستاده ولید باز گشت عبد الله بن زبیر امام حسین را گفت که آیا ولید با ما چه مهم دارد آنجناب جواب داد که ظاهرا معاویه مرده است زیرا که دوش من بخواب دیدم که منبرش نگوئسار گشته و آتش در سرای او افتاده و ولید ما را بجهت بیعت یزید میطلبد ابن زبیر گفت اگر حال برینمنوال باشد چه خواهی کرد امام حسین رضی الله عنه فرمود که من هرگز با یزید بیعت ننمایم و هنوز ایشان درین سخن بودند که فرستاده ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد امام حسین بانک بر وی زد که اینهمه تعجیل

چيست اگر هيچکس نيابد اينک من مي آيم و قاصد آن سخن را بوليد رسانيده مروان گفت حسين غدر خواهد کرد و حاضر نخواهد شد وليد گفت خاموش باش اي مروان که حسين غدار نيست و هروعه اي که کند بوفاء رساند و امام حسين رضي الله عنه از مسجد مدينه نخست بخانه رفت و سي کس از موالی خویش را مکمل و مسلح گردانیده گفت همراه من بدار الاماره آئيد و بر در سرا بنشينيد و اگر آواز مرا بلند شنويد بدان خانه در آئيد اما تا بر شما ظاهر نگردد که کسی قصد من دارد متعرض هيچکس مشويد آنگاه آنحضرت نزد وليد رفت و وليد و مروان لوازم تعظيم بتقديم رسانيده سبب طلب را معروض داشتند امام حسين رضي الله عنه گفت مناسب نيست که چون من کسی خفيه بامر بيعت اقدام نمايد فردا که اين خبر را با عامه اهل اسلام در ميان نهيده هر چه صلاح باشد عمل نموده شود وليد گفت يا ابا عبد الله سخن سنجيده گفتي بسعادت مراجعت فرماي اما مروان وليد را گفت که اي امير دست از حسين بازمدار تا بيعت کند و الا سرش را از تن بردار که ديگر بروي قدرت نخواهي يافت امام حسين رضي الله عنه در خشم رفته گفت اي پسر زرقا کرا يارا باشد که نسبت بمن اين معنی را بخاطر گذراند هر که قصد من نمايد روی زمين را از خون او رنگين گردانم پس روی بوليد آورده گفت تو نميداني که ما اهل بيت نبوت و معدن رسالتيم و خانه ما محل آمد شد فرشتگانست اکنون با يزید که انواع فجور از وی صدور می يابد چگونه بيعت کنيم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتني باشد بگوئيم و به بينيم که سزاوار خلافت کيست و چون آواز آن امام سرفراز بلند شد مردمی که بر در سرا بودند خواستند که بقصد دست برد پای در دار الاماره نهند و امام حسين رضي الله عنه تفرس اين معنی کرده بيرون شتافت و ايشانرا تسکين داده بمنزل شريف تشريف برد و مروان زبان بملامت وليد گشاده او را بر گذاشتن امام زمن توبيخ نمود وليد جواب داد که ويحکک اي مروان تو مرا بقتل حسين

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۳۹

امر مينمائي و الله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند هرگز در خون حسين سعی نکنم زيرا که ايزد تعالی در روز جزا بنظر رحمت در کشنده آنحضرت نخواهد نگريست مروان خاموش گشت وليد کس بطلب ابن زبير فرستاد و او در آمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه مکه گشت و در آن ايام نوبت ديگر از نزد يزید پليد در باب قتل آن امام سعيد شهيد نامه اي بوليد رسیده بروايتی

ولید پنهانی آنحضرت را برین حال مطلع گردانید و پیغام نمود که مصلحت نیست که درین بلده توقف نمائی بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو مهمی نیست و بقولی بی آنکه ولید این معنی را اعلام نماید امام حسین عزیمت بیت الله الحرام کرده بعد از وداع روضه طیبه خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون خرامید و در ضمان عافیت و سلامت بمقصد رسیده روزی چندان مقام واجب الاحترام را محل نزول همایون گردانید نظم

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین همایون کشوری کان عرصه را شاهی

چنین باشد

باشد

ذکر مراسله کوفیان بامام حسین علیه السلام و شهید شدن مسلم بن عقیل به تیغ اصحاب ظلم و ظلام

چون امام عالیمقام حسین بن علی علیهما السلام فضای مکه مکرمه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای طارم فیروزه قلم ساخت اهالی بیت الله الحرام بقدم همایونش مبتهج و مسرور گشته صبح و شام بملازمتش میرسیدند و از برکت صحبت کیمیا خاصیتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگرددیدند و عبد الله بن الزبیر نیز بروایت اصح هرروز بخدمت سده امامت می شتافت و از ملاقات و مقالات سید جوانان بهشت فایده تمام و نصیبی لاکلام می یافت اما حقیقه ابن زبیر رضی الله عنه بر بودن امام زمن در مکه راضی نبود زیرا که داعیه خروج و طلب خلافت داشت و میدانست که تا آنحضرت در حریم حرم باشد کسی متابعتش نخواهد نمود و لهذا یکی از اهل تاریخ مرقوم کلک بیان گردانیده که (و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله بن الزبیر یختلف الیه بکره و عشیاء) و چون خبر تشریف بردن امام حسین به بیت الله الحرام و عدم قبول بیعت یزید لعنه الله علیه مادامت الیالی و الایام بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانه سلیمان بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند و بر موافقت آن حضرت و مخالفت ارباب بدعت و شقاق اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعه بن شداد و مسیب بن نخبه و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر و ورقاء بن عازب و محمد بن اشعث و فلان و فلان تحیت و سلام عرضه میدارند و بمراسم شکر و سپاس الهی قیام و اقدام مینمایند که دشمن تو

و دشمن پدر تو که بمکر و خدیعت زمام امور حکومت بدست آورده بود و بهترین امت را میکشت و بدترین طوایف را زنده میگذاشت هلاک

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۰

ساخت و حالا پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل بیت متصدی منصب ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توئیم بایالت او راضی نیستیم و داعیه داریم که در رکاب هدایت انتساب تو با اعدای دین مقاتله نمائیم و انفس و اموال خود را وقایه ذات مقدس و نفس نفیس تو گردانیم مأمول چنانست که بزودی تشریف شریف ارزانی داری که ما بغیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و هرگاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را از کوفه بیرون خواهیم کرد و امیدواریم که بیمن اقدام خدام تو نظامی در امور ملک و ملت و مهام دین و دولت پدید آید (فاقبل الینا فرحا مسرورا مبارکا سدیداً رشیداً امیراً مطاعاً اماماً خلیفه مهدیاً) و این مکتوب را مصحوب عبد الله بن سلع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری نزد آن مهر سپهر امامت و سروری فرستادند و امام حسین رضی الله عنه با آن دو شخص از لا و نعم هیچ نگفت و جواب مکتوب نیز نوشت و اشراف کوفه متعاقب آن بشیرین مسهر الصیداوی و عبد الرحمن بن عبید الله بن الارحی را با پنجاه نامه دیگر که مضامین آنها حکم فحوای مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال نمودند و همچنین هانی بن هانی السبعی و سعید بن عبد الله الخثعمی را با پنجاه نوشته دیگر فرستادند و از عقب این دو کس شیث بن ربیع و حجاز بن الحر و یزید بن الحارث و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمر بن عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند نامه دیگر همراه سعید بن عبد الله الثقفی بمکه مرسل گردانیدند و چون این طایفه متعاقب یکدیگر بتقییل بساط امامت مناط سرافراز گشتند و بقدر امکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بر آن قرار یافت که نخست مسلم بن عقیل رضی الله عنه را بکوفه ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت بستاند آنگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب مکاتیب رؤساء آن بلده قلمی فرمود که این نامه ایست از حسین بن علی بگروهی از اهل ایمان اما بعد مکتوب شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل گردید بدانید که من در حصول مقصود شما تأخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسرعم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر سخن خود باشید با او بیعت نمائید و چون او مرا از مبايعت شما

اعلام دهد بدانجانب شتابم باید که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرونگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمیکه ظلم و فسق از وی صادر شود مساوی نبود و السلام و مسلم بن عقیل رضی الله عنهما بموجب فرموده امام حسین علیه السلام آن مکتوب را گرفته مصحوب جماعتی از کوفیان روی بدانصوب آورد و در آن سفر جهت گم کردن راه مشقت بینهایت کشید اما در ضمان سلامت بکوفه رسید و در منزلی که مشهور بدار مختار بن ابیعبیده بود نزول نموده شیعه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بدانجانب آغاز آمد شد کردند و اظهار انقیاد و اطاعت نموده جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود ازین معنی وقوف یافت مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته بر منبر رفت و زبان بتهدید و وعید گشاده خلائق را از مخالفت یزید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۱

بترسانید و زیاده ازین متعرض متوطنان آن بلده نگردید بنابر آن مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه بن ابی معیط که از منهیان یزید بودند نامه ای بآن پلید نوشته او را از آمدن مسلم و میل مردم بیعت امام حسین علیه السلام اعلام نمودند و در آن کتابت مندرج گردانیدند که اگر ترا بکوفه حاجتست مردیکه بصفت مهابت و سیاست موصوف باشد و کما ینبغی تنفیذ و اوامر و نواهی تواند کرد بدینجانب ارسال فرمای و چون یزید بر مضمون آن نوشته مطلع گردید باستصواب سر جون رومیکه وزیرش بود نامه بعید الله بن زیاد که در آن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتو رسد کسی را از قبل خود بایالت بصره نصب کرده فی الحال بکوفه توجه نمای که زمام حل و عقد آن دیار را نیز در قبضه اقتدار تو نهادیم باید که پس از وصول بدان بلده مسلم بن عقیل را که از قبل حسین بن علی بدانجا آمده بقتل رسانی و سرش بدمشق روان گردانی و چون این کتاب به عبید الله بن زیاد رسید فرحناک شده بتهیه اسباب سفر مشغول گردید در آن اثنا شنید که سلمان نامی از غلامان امام حسین رضی الله عنه ببصره آمده و جهت دعوت اشراف آن بلده مکتوبی آورده آن شقی بتفحص آن امر اشتغال نموده سلمانرا پیدا کرده از وی بوعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود آنگاه او را در حضور بصریان از میان دو نیم زد و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را همراه خود

گردانید و روی بکوفه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا قرب دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته طیلسانی بر روی فرو گذاشت و شمشیری حایل کرده کمانی در بازو افکند و بر استر نشسته با خدم و حشم از راه بیابان بکوفه درآمد و حال آنکه مردم کوفه شنوده بودند امام حسین رضی الله عنه از بیت الحرام متوجه اینجانب گشته و انتظار مقدم شریفش میکشیدند و چون در آنشب از دور کوکبه عبید الله را دیدند گمان بردند که امام حسین است که میآید لاجرم فوج فوج پیش میآمدند و مراسم تحیت و تسلیم بتقدیم رسانیده میگفتند مرحبا بک یابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله بن زیاد جواب سلام داده دیگر سخن نمیگفت و چون بدار الاماره رسید نعمان بن بشیر در را فرو بسته بیام برآمد و بهمان تصور گفت یابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این بلده را بتو نگذارد امشب برو و بمنزل دیگر نزول فرمای تا فردا بینم که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشنام نعمان گشاده گفتند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و او در باب فتح باب تامل مینمود بالاخره مسلم بن عمرو الباهلی باآواز بلند گفت این امیر عبید الله بن زیاد است که حسین بن علی لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان در قصر بگشاد تا عبید الله نزول نمود آن شب از غایت خشم که بر باطن آن ناپاک استیلا یافته بود با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر مردم را بمسجد جامع طلبیده منشور ایالت خود بر ایشان خوانده خلق را بعدالت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۲

امیدوار ساخت و روز دوم باز مجمعی بهم رسانیده بتمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه بر وصول ابن زیاد و خطبه او اطلاع یافت متوهم گشته از سرای مختار بخانه هانی بن عروه مذحجی که در سلک اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود رفت و بی دستوری بدان سرای درآمد و هانی از قدوم آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار نموده مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر اعداء صیانت نمائی و بلوازم ضیافت و محافظت من اقدام فرمائی هانی گفت مرا در ورطه عنا و تکلیف انداختی و اگر بسرای من درنمیآمدی ترا باز میگردانیدم اما حالا حمایت ترا بر ذمه خود واجب میدانم آنگاه در حرم سرای خویش حجره خالی کرده مسلم را بدانجا برد و چون شیعه خبر یافتند که مسلم کجاست فوج فوج بملازمتش رفته بیعت مینمودند و مسلم ایشانرا سوگند میداد که بعهد خویش وفا نموده از غدر

پرهیز نمایند تا بقولی زیاده بر بیست هزار کس و بروایتی هژده هزار کس بر آن موجب با وی بیعت کردند در این اثنا شریک بن اعور بصری که از کبار شیعه حیدر کرار بود در خانه هانی نزول نمود بیمار شد و عبید الله بن زیاد بر مرض شریک وقوف یافته بوی پیغام فرستاد که فردا بیعادت تو خواهم آمد و شریک مسلم بن عقیل را طلبیده گفت که چون عبید الله بدینجا آید فرصت نگاه داشته بزخم تیغ تیز پیکر آن بداختر را ریزریز ساز تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و من متعهد میشوم که اگر صحت یابم بصره را نیز مسخر گردانم و روز دیگر عبید الله بن زیاد بدیدن شریک رفته شریک او را مدتی بسخن نگاهداشت و انتظار میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده او را بکشد و مسلم نیز تیغ تیز کشیده میخواست که بسر عبید الله رود اما هانی او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرا اطفال و عورات بسیاراند و از قتل این لعین بیم آنست که جگر ایشان خون گردد و مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون عبید الله از خانه هانی بیرون رفت شریک مسلم را طلبیده او را بجهت اهمالی که در قتل آن سرخیل اهل ضلال کرده بود ملامتها نمود مسلم جواب داد که مرا دو چیز ازین کار مانع آمد یکی کراهت هانی دوم ارتکاب غدر که شیوه سالکان مسالک مسلمانی نیست شریک گفت و الله که اگر این ملعون را میکشתי کار تو استقامت میگرفت و امارت تو درجه علیا می پذیرفت و شریک بعد از سه روز از این قیل و قال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود و عبید الله بر وی نماز گذارد و القصه ابن زیاد چون بر سریر حکومت کوفه متمکن گشت بجست و جوی مسلم کمر سعی و اهتمام بر میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درهم داد تا نزد یکی از شیعه برده اظهار محبت اهل بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید و چون آن شیعی او را پیش مسلم برد آن وجه را بمسلم دهد تا بر وی اعتماد کنند آنگاه خبر بدان بداختر رساند و معقل بموجب فرموده بدین حيله با مسلم رضی الله عنه ملاقات کرده با عبید الله گفت که او در خانه هانی بن عروه است و در آن روز محمد بن اشعث و اسماً بن خارجه بمجلس ابن زیاد رفته آن لعین از ایشان پرسید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۳

که هانی بن عروه کجاست که او را نمی بینم جواب داد که بیمار است ابن زیاد گفت که می شنوم که بهتر شده است و بر در سرای خود می نشیند آیا بچه جهت بسلام ما نمی آید ایشان گفتند شرط تفتیش بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الاماره بیرون رفته با هانی ملاقی شدند و آنچه ابن

زیاد گفته بود در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عید الله بردند و چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد گفت (ارید حیوتک و ترید قتلی) هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده عید الله گفت ازین بدتر چون تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثق خود راه داده و خلق بسیار در حوالی آنمزل جمع آورده هانی گفت این سخن غیرواقع است و آن ضال مضل معقل را حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم بزبان آورد که ای ایها الامیر من مسلم را بخانه خود طلب نداشتم او نیم شب بی دستوری بمنزل من درآمد و مرا حیا مانع شد از آنکه او را عذر خواهم و اکنون قبول نمودم و عهد کردم بعد از آنکه از خدمت مراجعت نمایم او را از وثاق خود اخراج کنم عید الله گفت هیئات هیئات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت من هرگز این کار نکنم و کسی را که زینهار داده باشم بدست خصم نسپارم و درین باب میان ابن زیاد و هانی گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر مهم بغلظت و خشونت انجامید و عید الله چوبی بر هانی زد چنانچه بینی او شکست و خون بر روی وی فرودوید و هانی دست بقائمه شمشیر سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برده آن سرهنگ او را بگرفت و باشارت عید الله در یکی از خانهای کوشک محبوس گردانید و بروایتی آن پیر عزیز را که هشتاد و نه سال از عمرش گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته تعذیب بسیار کرد تا مسلم را بدو سپارد و هانی اصلا آن معنی را قبول نفرمود و ابن زیاد اشارت نمود تا او را بیازار برده گردن زنند و چون این خبر منکر بسمع مسلم رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند که اهل بیعت امام حسین رضی الله عنه مجتمع کردند و قریب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل روی بقصد امارت نهادند و عید الله در آن کوشک متحصن گشته بین الجانین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیک بدان رسید که متابعان مسلم بر آن قصر دست یابند لاجرم ابن زیاد متوهم شده کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شیث بن ربیع و بعضی دیگر از اشقیا را که با او بودند گفت که بر بام قصر برآمده کوفیان را بترسانند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشائید و خویشان را در ورطه هلاک میندازید که اینک سپاه شام بمدد امیر عید الله میرسد و او عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکنید چون بر شما قادر گردد بی گناه را بجای مجرم و حاضر را عوض غایب عقوبت کند و کوفیان از شنیدن امثال این کلمات خایف و اندیشناک شده بنابر شیوه ناستوده خویش طریق

بی وفائی مسلوک داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده دفتر عهد و پیمان را بر طاق نشیان نهادند چنانچه از آن همه مردم در آخر روز زیاده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۴

از سی کس یا ده کس احدی در ملازمت مسلم رضی الله عنه نماند و مسلم جهت اداء صلوٰه عصر بمسجدی درآمده چون بیرون آمد آنجماعت را نیز ندید و قولی آنکه مسلم بعد از این قضیه پناه بمحمد بن کثیر برده محمد او را در خانه خود پنهان کرده مانند هانی بن عروه بفرموده ابن زیاد کشته گشت و مسلم از آنجا بیرون آمده و نوبتی دیگر او را با سپاه ابن زیاد محاربات دست داده بالاخره نماز شامی در محله کنده بدر سرائی رسید که عورتی آنجا ایستاده بود و از آن عورت آب طلبیده ضعیفه او را آب داد مسلم بعد از آشامیدن آب بر در آن سرا بنشست عورت گفت شهریست پر آشوب و شب بیگاه است چرا بخانه خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی غریبم از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر در خانه خویش مرا جای دهی امید است که جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد و آن ضعیفه از نام و نسب مسلم پرسیده چون حقیقت حال بر وی ظاهر گشت گفت (اهلا و مرحبا) برخیز و قدم رنجه فرمای و روایتی آنکه مسلم در آخر همان روز که قصر ابن زیاد را احاطه کرده بود بخانه آن عورت که طوعه نام داشت رسید و طوعه بطوع و رقت او را بخانه درآورده و موضع مناسب بنشاند و همان لحظه پسر آن ضعیفه بسروقتش رسیده بر کیفیت واقعه مطلع گردید و روز دیگر در وقتی که ابن زیاد با حصین بن نمیر می گفت که گرد محلات کوفه برآی و منادی کن که هر کس که خبر مسلم بن عقیل را بیاورد ده هزار درم بدو دهم آن پسر سر بگوش عبد الرحمن بن محمد بن اشعث برده گفت مسلم بن عقیل در خانه ماست و عبد الرحمن این سخن را به پدر خود گفته محمد عبید الله را گفت (اصلح الله الامیر البشارة العظمی) ابن زیاد گفت آن چیست که دایم از لفظ تو بشارت می شنوم جواب داد که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست طوعه نام و ابن زیاد سیصد کس بمحمد بن اشعث داده او را بسر مسلم فرستاد و چون مسلم آواز سم ستور شنید صلاح پوشیده مانند شیر خشمناک از آن منزل بیرون آمده بر ابن اشعث حمله نمود و چند کس را بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک افکند و بقدر طاقت و توان شر دشمنان را از سر خود باز کرد و بالاخره زخمهای گران یافت و پشت بر دیواری نهاده بایستاد و در آن حین لعینی که او را بکیر بن حمران میگفتند شمشیری انداخته لب زیرین آن

جناب را برید و مسلم در همان گرمی بیکضرب شمشیر آن ملعونرا بدوزخ فرستاد و باز پشت بر دیوار نهاده میگفت خدایا مرا یک شربت آب آرزوست و کوفیان این مناجات می شنودند و زهره نداشتند که آب بدانجناب دهند بالاخره پیرزنی قدحی از آبگینه پر کرده بدستش داد و چون مسلم قدح بر لب نهاد پر خون شد و آب آوردن آن نیک زن و پر خون شدن قدح تکرار یافته در نوبت آخر دندانهای مسلم در قدح افتاد لاجرم قدح را از دست بینداخت و یکی از اعوان محمد بن اشعث نیزه بر پشتش زد چنانچه بروی درافتاد آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند و آن لعین بقتل مسلم اشارت کرد و آنجناب عمر سعد را نزدیک خود طلبید و سه وصیت کرد اول آنکه درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسب و سلاح مرا

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۵

فروخته بادای آن قیام نمائی دیگر آنکه جثه مرا در محلی مناسب دفن فرمائی دیگر آنکه نامه بحسین بن علی رضی الله عنهما بنویس که زینهار برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بجانب عراق توجه مکن و عمر این وصایا را باین زیاد گفته عبید الله گفت ای پسر عقیل هیچ کس مانع اداء دین تو نخواهد شد اما اختیار جسد تو در قبضه اقتدار ماست بهرچه اراده داشته باشیم در آن باب بجای خواهیم آورد اما حسین بن علی رضی الله عنه اگر او قصد ما نکند ما نیز متعرض او نشویم و اگر طالب خلافت گردد خاموش نباشیم بعد از آن میان مسلم بن عقیل و آن ملعون قال و قیل بتطویل انجامیده بالاخره مسلم گفت (فاقض ما انت قاض یا عدو الله فنحن اهل بیت موکل بنا البلاء) و ابن زیاد لعنه الله فرمود تا مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده گردن زنند و شامی که از رحمت الهی بی نصیب بود بر آن حرکت شنیع اقدام نموده مانند مدهوشان از بام پایان آمد و عبید الله از وی پرسید که ترا چه میشود که تغییری تمام بحال تو راه یافته است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من آمد در غایت سوادلون و کراهت منظر و انگشت خود را بدنندان میگزید و بقولی لب خویش را بدنندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که مدۀ العمر از هیچ چیز همچنان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت چون کاری بخلاف عادت خود کرده ای دهشتی بر تو استیلا یافته هیچ باک نیست و در روضۀ الشهداء مسطور است که روایت اصح آنکه پسر بکیر ابن حمران مسلم را شهید کرده سرش پیش ابن زیاد برده و تنش را از بام قصر بزیر انداخت و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که دو پسر صغیر مسلم بن عقیل محمد

و ابراهیم نام در کوفه بخانه شریح قاضی مخفی بودند و بعد از واقعه مسلم ایشان نیز بر دست لعینی از نوکران ابن زیاد که موسوم بحارث بن عروه بود بقتل رسیدند و در منزهات ریاض جنان بوصول پدر بزرگوار خود واصل گردیدند نظم

بصد ملامت و حسرت از این جهان

رفتند

دریغ و درد که آن هردو نوجوان رفتند

کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند

بجانب پدر خویشتن روان رفتند

چو عندلیب؟؟؟ دگر کنیم ناله زار

غم یتیمی و غربت نبودشان درخور

ذکر نهضت امام حسین علیه السلام از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن بصرای غم فرسای

کربلا

بشوت پیوسته که در آن اوان که هژده هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت نمودند و نسبت بعترت طاهره نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند مسلم بامام حسین نوشت که (الرأید لا یکذب اهله و قد بایعنی من اهل الکوفه ثمانیه عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک و لا رای لهم فی آل ابی سفیان) یعنی بدرستی که کسی که مسافران او را بجهت اختیار منزل میفرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۶

کردند با من از اهل کوفه هژده هزار مرد پس تشریف قدوم ارزانی فرمای که مردم با تو محبت دارند و میل بآل ابی سفیان نمینمایند و چون این مکتوب بامام حسین رضی الله عنه رسید آهنگ سفر عراق فرمود و هرچند ابن عباس رضی الله عنه آنحضرت را از آن حرکت منع نموده بر اقامت حریم حرم تحریص کرد و بر اصابه رای خویش دلایل معقوله بر زبان آورد بجائی نرسید و امام حسین ابن عباس را گفت که یابن عم کمال اشفاق ترا درباره خود معلوم دارم اما عزیمت من بجانب کوفه تصمیم یافته است و بهیچ نوعی فسخ آن تیسیرپذیر نیست و درین سفر سریست که بظهور خواهد آمد مصراع

دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن

آنگاه ابن عباس رضی الله عنهما آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب مدینه آورد و امام حسین در سیم ذی الحجه که بروایتی روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت و موالی و شیعه خویش متوجه کوفه گشت و چون قرین فوز و نجاح بمنزل سفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می آمد بتقییل رکاب همایونش مشرف گردید و امام حسین از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که کوفیانرا بدان سان گذاشتم که دلهای ایشان با تو بود و شمشیرهای ایشان بر تو و فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکه شتافت و امام حسین همچنان بجانب کوفه طی مسافت نموده چون ببطن الرمه رسید مکتوبی مبنی از وصول نامه مسلم بن عقیل و مبنی بر توجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه روانه گردانید و قیس در قادسیه بحصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بمحافظت شوارع قیام مینمود باز خورد و حصین او را گرفته نزد عبید الله فرستاد و آن ملعون فرمود تا قیس را از بالای فصیل بخندق افکندند و چون امام حسین رضی الله عنه از بطن الرمه کوچ کرده؟؟؟ رود رسید بر یک جانب راه خیمه دید پرسید که صاحب این خیمه کیست جواب دادند که زهیر بن القین و قره العین سید ثقلین زهیر را طلبید زهیر نخست اندک تعللی نمود و بالاخره بخدمت سده امامت شتافته امام حسین او را بسلوک طریق رشاد و جهاد با اهل ظلم و عناد دعوت فرمود زهیر سخن آنحضرت را بحسن قبول تلقی کرده با رنگ افروخته از خیمه امام حسین رضی الله عنه بیرون آمد و گفت تا خیمه او را از آنجا برکنده نزدیک بخیمای خدام امام واجب الاحترام زدند و زوجه خود را طلاق کرده رخصت داد که همراه برادر خویش بکوفه رود و بعد از آنکه امام حسین رضی الله عنه از زرود نیز روان گشت شخصی از طرف کوفه رسید و خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را معروض گردانید و جگر گوشه بتول از شنیدن آن واقعه ملول شده بعضی از اصحاب گفتند یابن رسول الله ترا بخدا سوگند میدهم که بر خود و متعلقان ترحم نمای و هم ازین منزل مراجعت فرمای که ما در کوفه کسی را نمیدانیم که بنصرت تو قیام نماید اما بنی عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و باز نمیگردیم تا همه کشته شویم امام حسین رضی الله عنه فرمود (لا خیر فی العیش بعد هؤلاء) و از آنجا نیز حرکت فرموده چون بمنزل زباله رسید قاصد عمر بن سعد بن ابی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۷

وقاص بشرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قضیه شهادت مسلم و هانی رضی الله عنهما و واقعه قیس بن مسهر بتحقیق انجامید بنابراین جمعی از مردم که از جوانب و اطراف بموکب همایون آنحضرت پیوسته بودند متفرق شدند و غیر از اهل بیت و خواص در ملازمت رکاب امامت انتساب کسی نماند و چون قصر بنی مقاتل منزل آن امام خجسته شمایل گشت سراپرده بنظر انور آن حضرت درآمد که اسبی نزدیک بآن بر آخور بسته بودند و بعد از تفتیش بوضوح پیوست که عبید الله بن حر الجعفی که از جمله اعیان و شجاعان کوفه بود آنجا می باشد و امام حسین رضی الله عنه بخیمه عبید الله تشریف برده او را بمعاونت و مظاهرت خویش ترغیب فرمود عبید الله جواب داد که بیقین میدانم که هر کس دست در دامن متابعت تو زند از ثوبات اخروی حظی کامل یابد اما حال کوفیان باین زیاد پیوسته با تو در مقام عداوت اند و ملازمان رکاب هدایت انتساب تو در غایت قلت بنابراین ظاهراً مغلوب خواهی شد و بآن خدائی که مرا بملاقات تو سرفراز ساخته که درین محل نفس در موت با من مسامحت نمی نماید لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری و این مادیانرا که ملحقه نام دارد و این شمشیر را برسم هدیه از من قبول فرمائی امام حسین رضی الله عنه فرمود که بطمع اسب و شمشیر بخیمه تو نیامده ام و رقم قبول بر آن هدیه نکشید و از خیمه عبید الله بیرون آمده روی براه نهاد و گویند که بعد از استماع واقعه کربلا عبید الله بر آن تقصیر تأسفها خورد و مدّة العمر در مقام ندامت می بود که چرا با آن حضرت همراهی نکردم و خود را بسعادت شهادت نرسانیدم ارباب اخبار آورده اند که چون عبید الله بن زیاد از توجه امام حسین رضی الله عنه بجانب کوفه خبر یافت حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط شوارع قیام نماید و حصین حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بیادیه ارسال داشت که بهر کیفیت که تواند امام حسین را بکوفه رساند و چون آن حضرت بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه پیش آمده قره العین خیر العباد را گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو فرستاده است و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار تو میکشند و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی اسنه و سیوف مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بر اقوال کوفیان بی وفا اعتماد نفرمائی و چون اراده ازلی بشهادت اهل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام حسین بآن سخنان التفات نکرد و آن شخص را دعاء خیر گفته روی براه آورد و تا بمنزل سراه

نزول نمود و و شب آنجا بوده صباح روان شد و پس از آنکه آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار پدیدار گشت که در آن صحرا فرود آمده در سایه اسبان خود نشسته بودند و بعد از تفتیش معلوم شد که حر داعیه دارد که از آن قدوه احرار مفارقت اختیار نکند تا وقتی که آن حضرت را بکوفه رساند و امام حسین در برابر آن لشکر نزول نموده چون وقت صلوٰۃ ظهر در رسید به حر پیغام فرستاد که تو با اصحاب خود علیحده نماز میگذاری یا اقتدا بما میکنی حر جواب داد که چون مانند تو مقتدائی باشد چرا علیحده نماز گذارم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۸

شعر

بمحراب ابروت گر رو نیارم کجا درپذیرد خدا طاعت من -

آنگاه حضرت امامت پناه باداء نماز پیشین قیام نموده حر و لشکر او اقتدا بدان حضرت کردند امام حسین پس از اداء نماز بر شمشیر خود تکیه کرده باداء حمد و ثناء الهی و درود جناب رسالت پناهی مبادرت فرمود و کیفیت توجه خود را بجانب کوفه بنابر مکاتبات کوفیان بر زبان آورد و فرمود که اگر حالا بر جاده عهد و موثیق خود رسوخ دارید بتجدید بیعت پردازید و الا بگذارید تا مراجعت نموده بجانب حریم حرم بازگردم و مخالفان این سخنان شنوده اصلا جواب ندادند و چون نماز دیگر شد بدستور پیشین فریضه عصر را ادا کرد و امام حسین رضی الله عنه همان سخنان را اعاده فرمود حر جواب داد که ما از آن مردم نیستیم که ترا بکوفه طلبیده اند و متابعت تو نمی توانیم نمود و ماموریم بآنکه ترا بکوفه رسانیم و امام حسین رضی الله عنه کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد حایل گشت و بین الجانبین گفت و گوی بسیار واقع شده بالاخره مهم بر آن قرار یافت که فریقین بموافقت یکدیگر سالک طریقی گردند که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه و آغاز طی مسافت کرده منازل می پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم است بکربلا و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند در آن اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی از جانب ابن زیاد بحر بن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتو رسد بهر منزل که رسیده باشی حسین را آنجا فرود آر و او را در موضعی موقوف دار که از آب و گیاه دور باشد و حر آنمکتوب شوم را بامام حسین رضی الله عنه نموده گفت از امثال این مثال چاره ای نیست و در همین منزل فرود باید آمد و هرچند آن حضرت از حر التماس فرمود

که تجویز نماید که در یکی از دو قریه که قریب بکربلا بود نزول فرمایند بجائی نرسید لاجرم همدران موضع که مهبط آثار کرب و بلا بود منزل گزیدند و بروایتی که در روضه الشهداء مسطور است که چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید اسب آنحضرت از رفتار بازایستاد و امام حسین رضی الله عنه پرسید که این زمین چه نام دارد شخصی گفت ماریه فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا نیز میگویند امام حسین رضی الله عنه گفت این زمین کرب و بلاست و مکان ریختن خونهای ماست و هم آنجا فرود آمده فرمود تا خیام برافراشتند و دل بر قضای ایزد تعالی نهادند بیت

بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند	آب روی ما بخاک کربلا خواهند
ویخت	ریخت

ذکر توجه عمر بن سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادت قره العین سید ثقلین

غصه این قصه جانسوز بمرتبه ایست که قلم دو زبان شرح آن را رقم نمی تواند کرد و شکایت این حکایت محنت اندوز بمثابه ایست که زبان نکته دان تفصیل آن را در حیز تقریر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۹

نمی تواند آورد طباع بلغاء داستان سرا مجال اطناب در آن باب ندارد و افکار فصحاء فضیلت انتما تبیین آن حال را محال می پندارد شعر

چه گویم که از هول این داستان	بلرزد زمین و بترسد زمان
غم این مصیبت چنان وافر است	که کلکم ز تحریر آن قاصر است

عرض حال بر سبیل اجمال آنکه در خلال احوال گذشته عبید الله بن زیاد زمام ایالت مملکت ری را در قبضه اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده در آن باب مثالی نزد او فرستاد و قبل از آنکه عمر بدان ولایت رود خبر وصول امام حسین رضی الله عنه بکربلا در کوفه شیوع یافت و ابن زیاد عمر را گفت نخست مقاتله حسین بن علی را پیش نهاد همت ساز آنگاه بری رفته بامر حکومت پردازد و عمر اول در قبول آن مهم اندک اهمالی نموده چون دانست که اگر ارتکاب حرب امام

حسین رضی الله عنه نمی‌نماید ابن زیاد او را از امارت ری عزل می‌کند با چهار هزار سوار یا پنج هزار سوار و پیاده بکربلا شتافت و در برابر نبیره خیر البشر و پسر امیر المؤمنین حیدر نزول نموده از عذاب روز محشر نیندیشید و همان لحظه قره بن سفیان حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیاء فرستاد تا تفتیش نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی داشته و چون قره بسده سنیه امامت رسید و اداء رسالت نمود امام حسین رضی الله عنه سبب توجه خود را تقریر فرموده گفت عمر بن سعد را بگوی که مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه نمائی و مرا از رفتن بجانب حجاز مانع نیائی قره آنچه از قره العین ولایت شنیده بود با عمر گفته ابن سعد گفت الحمد لله که حسین داعیه مراجعت دارد و امیدوارم که میان من و او جنگ واقع نشود آنگاه نامه بعید الله بن زیاد نوشته از التماس امام حسین علیه السلام او را خبر داد و ابن زیاد لعنه الله در جواب قلمی کرد که بیعت یزید را بر حسین و اتباع او عرض کن و چون بامر مبايعت قیام نمایند مرا اعلام نمای و چون این مکتوب بعمر رسید نزد امام حسین رضی الله فرستاد و آنحضرت جواب داد که من هرگز مبايعت ننمایم و متابعت ابن زیاد نکنم و این سخن را آن ملعون شنوده در غضب شده سوار و پیاده بسیار بمدد عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که آب فرات را محفوظ ساز تا حسین و موافقان او از آن آب نتوانند آشامید و عمر بن سعد لعنه الله علیه عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین کرد و این صورت قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر اهل بیت ساقی کوثر غالب گشت امام حسین رضی الله عنه برادر خود عباس بن امیر المؤمنین علی را با سی سوار و بیست پیاده باوردن آب مأمور گردانید و میان عباس رضی الله عنه و عمر و محاربه واقع شده عباس غالب آمد و مشکها پر آب کرده بمعسکر امام عالی گهر رسانید و در آن ایام که عمر بن سعد در برابر آن امام عالی مقام نشسته بود حسین رضی الله عنه مکرر بواسطه و بی واسطه آن لعین را موعظه و نصیحت نمود و از وخامت عاقبت محاربت تخویف و تحذیر فرمود و از خصومت خاتم الانبیا در روز جزا بترسانید و از عقوبت ایزد سبحانه و تعالی **لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ** او را خبردار گردانید و چون آن شقی بتصور حکومت مملکت ری مغرور

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۰

گردیده بود و پرده شقاوت بصر بصیرت او را پوشیده اصلاً از آن امر شنیع متقاعد نشد و در آن اوقات بیتی چند گفته که ترجمه آن اینست نظم

مرا بخواند عبید الله از میان عرب
رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب
مرا عمارت ری داد و گفت حرب
قبول کن که ازو ملک راست شور و

حسین
شغب

بملک ری دل من مایل است و میترسم
که بی گنه بکشم پادشاه ملک عرب
چگونه تیغ کشم در رخ کسی کور
شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل
است
و ادب

سزای قاتل او دوزخست و میدانم
که این چنین عمل آرد خدایرا بغضب
ولی چو مینگرم در ری و حکومت آن
همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب

و چون خبر ملاقات امام حسین رضی الله عنه با عمر سعد بسمع عبید الله بن زیاد رسید نامه بوی نوشت مضمون آنکه من ترا بجنگ امام حسین فرستاده‌ام نه آنکه با وی مصاحبت نمائی باید که من بعد با وی طریق مدارا و مواسات مسلوک نداری و اگر بحکم من راضی شود او را با اتباع بکوفه فرستی و الا همه را بکشی و مثله کنی و پشت و سینه حسین را در زیر سم اسبان مضمحل گردانی و اگر ترا ارتکاب این امر مکروه می‌آید امارت سپاه را بشمر بن ذی الجوشن بازگذاری و این نوشته را مصحوب شمر نزد عمر فرستاد و عمر بداختر در همان نماز دیگر که نهم محرم بود سوار گشته متوجه قتال آن سرور ابرار شد و در آن زمان امام حسین علیه التحیه و الغفران سر بزانو نهاده بخواب رفته بود و خواهر آن حضرت زینب آواز مخالفان شنیده برادر بزرگوار خود را بیدار گردانید امام حسین رضی الله عنه گفت که همین ساعت حضرت رسالت (ص) را بخواب دیدم که فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب طیانچه بر رخسار خود زد امام حسین در تسکین او کوشید و چون دید که جمعی از مخالفان نزدیک آمده‌اند عباس را با بیست سوار باستقبال آن فرقه ضلال فرستاد تا معلوم نماید که سبب حرکت ایشان چیست و عباس از جمعیکه نزدیک تر آمده بودند استفسار احوال نمود گفتند عمر بن سعد است که متوجه جنگ حسین گشته است عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا مقاتله نمائیم و عمر درین باب با اصحاب شقاوت انتساب مشاورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت اگر کفار دیلم این التماس کنند باید که باجابت اقتران یابد؟؟؟ که این جماعت اهل بیت حضرت رسالت اند لاجرم عمر باز گشته مقرر شد که روز دیگر بامر حرب قیام نمایند بعد از آن امام حسین موالی و اهل بیت خود را جمع آورده فرمود که (الحمد

لله على السراء و الضراء) اما بعد بدانيد كه من هيچكس را از اصحاب خویش باوفا تر و از اهل بیت خود نیکو کردار تر ندیدم پس خدا همه شما را از من جزاء خیر دهدا اکنون من رقبه شما را از رقبه بیعت خویش بیرون آوردم باید که امشب هریک از اصحاب من دست یکی از اهل بیت مرا گرفته در اطراف آفاق متفرق گردند تا ازین شدت فرج یابند مخالفان چون مرا حاضر بینند دیگر را تعاقب نمایند آنجماعت متفق اللفظ و المعنی جواب دادند که امکان ندارد که تا جان در تن و رمقی در بدن داشته باشیم از تو جدا شویم و فردا درین صحراء پر کرب و بلا با اعداء دین و دشمنان عترت سید المرسلین مقاتله خواهیم کرد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۱

تا بسعادت شهادت رسیم مصراع

مائیم و خاک کویت تا جان ز تن بر آید

و چون امام حسین رضی الله عنه دانستکه شیعه و اهل بیت او در طریق مهاجرت سلوک نخواهند کرد فرمود که خیام را بیک دیگر نزدیکتر نصب نموده در عقب معسکر خندقی کنند و آنرا از چوب و نی پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زنند و دشمنانرا از آن ممر وصول بدیشان میسر نگردد و در تمامی آن شب امام حسین و اهل بیت و شیعه آنحضرت بطاعت و عبادت گذرانیده در وقت سحر خواب بر دیده قره العین خیر البشر غلبه کرد و چون بیدار شده فرمود که در واقعه چنان دیدم که سگی چند بر روی من بانک میکردند و میخواستند که مرا بدنشان بگیرند و در میان آن کلاب سگی بود پیسه که جرأت زیادت میکرد و بمن نزدیک تر می آمد و غالب ظن من آنستکه آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثناء آن حال جد خود محمد رسول الله (ص) را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توئی متوطنان چرخ برین و ملائکه علین جمله در استقبال روح پاک تواند باید که امشب روزه نزد من گشائی تعجیل کن و ناخوشدل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه دارد ای برادران و یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگان هیچ امید نمانده از شنیدن این سخن غلغله در میان آل و اصحاب و اقربا و احباب آن امام عالیجناب افتاده آغاز فغان و اضطراب کردند رباعی

خونریخت ز چشم جمله احباب حسین

چون گشت عیان در آن سحر خواب

گردون بدرید جیب و اختر بگریست از آه و فغان آل و اصحاب حسین

و چون آفتاب عالمتاب از نهیب آن واقعه هائله لرزان شده بر بام این حصار نیلی فام منزل گزید و دست تقدیر ایزدی جیب افق را در ماتم شهداء کربلا چاک گردانید عمر سعد لعنه الله بتعبیه سپاه شقاوت دستگاه پرداخته عمرو بن الحجاج را در میمنه بازداشت و شمر بن ذی الجوشن را بر میسره گماشت و عروه بن قیس را سرخیل سواران و شیت بن ربیع را سردار پیادگان کرد و علم را بغلام خود زید یا درید سپرده روی بمعرکه قتال آورد و عدد لشکر آن بداختر را از هفده هزار تا سی هزار گفته اند اما اکثر اهل خبر برانند که عدد آن گمراهان بیست و دو هزار بود و چون امام حسین رضی الله عنه مشاهده فرمود که اهل ظلام جوق جوق بمیدان قتال می آیند بتعبیه اندک مردمیکه در رکاب امامت انتساب بودند اشتغال نموده زهیر بن القین را بمیمنه میمنت آئین فرستاد و میسره سره را بوجود حبیب بن مظاهر تزیین داد و علم به برادر خویش عباس رضی الله عنه تفویض فرمود و در آن روز بقول مشهور سی و دو سوار و چهل پیاده در ملازمت شاهزاده بودند و چون صفوف هردو سپاه راست شد امام حسین از اسب فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هردو صف شتافته گفت ای کوفیان هرچند میدانم که سخن من در شما تأثیر نخواهد کرد اما جهت الزام حجت کلمه چند القا خواهم نمود باید که گوش بجانب من دارید و مخدرات اهل بیت این کلام محنت انجام را استماع فرموده نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسین رضی الله عنه رسید و متأثر گشته فرمود که (لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم)

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۲

و برادر و پسر خود عباس و علی اکبر رضی الله عنهما را گفت که بروید و باین جماعت بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا خاموش باشید و چون این پیغام بدیشان رسید دم درکشیدند آنگاه حضرت امامت پناه بر سر سخن رفته نخست شمه از علو نسب و شرف حسب خویش تقریر نمود پس کیفیت مراسله کوفیان و سبب آمدن خود را بعراق شرح فرمود و اصحاب ضلالت لعنهم الله آن سخنانرا شنوده لب بجواب نگشودند امام حسین رضی الله عنه گفت الحمد لله که حجت من بر شما تمام شد پس یک یک از رؤساء کوفه را نام برده بر زبان مبارک راند که

شما نامها بمن نوشتید و حالا نقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند ما از آنچه میگوئی وقوف نداریم و هیچ مکتوبی نفرستاده‌ایم امام حسین اشارت کرد تا یکی از خدام خرجین مکاتیب آن گروه بیدین را بنظر ایشان درآورد و آن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها بی وقوف ما قلمی شده و از مضمون آن بیزاریم امام حسین چون انکار اهل ادبار را مشاهده فرمود از شتر فرود آمده بر اسب نشست و بصف خویش پیوست نقلست که در اول آن روز محنت‌اندوز حسین رضی الله عنه فرمود تا خندقی که از عقب خیام هدایت انجام کنده بودند پرهیمه گردانیده آتش زدند و ملعونی موسوم بمالک بن عروه از سپاه عمر بن سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین ابشر بالنار امام بزرگوار جواب داد که خدای بر من رحیم است و رسول مرا شفیع بارخدایا او را در آتش کش و چون مالک بازگشت پای اسبش در کوی فرورفته از پشت زین متمایل شد و پای شومش در رکاب مانده اسب بهرسو میدوید تا او را بخندق آتش رسانید و معنی (دعوة المظلوم مستجاب) معلوم گردید رباعی

ای معشر انبیا هوادار حسین وی زمره اصفیا مددکار حسین
در آتش خشم ایزدی سوخته گشت هر کس که نمود قصد آزار حسین

آورده‌اند که چون حر بن یزید الریاحی رحمه الله دید که لشکر کوفه و عمر بن سعد مستعد حرب امام حسین رضی الله عنه شدند و بر قتل آنحضرت مبادرت خواهند نمود تازیانه بر اسب زده بموکب همایون پیوست و معروض داشت که ای قرء العین رسول و الله که اگر گمان می‌بردم که این قوم دست رد بر سینه ملتمس تو خواهند نهاد هرگز از خانه خویش بیرون نمی‌آدمم اکنون که کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تائب بخدمت آمدم آیا توبه من مقبول خواهد بود یا نی امام حسین فرمود که انابت تو درجه قبول دارد آنگاه حر اجازت طلبیده روی بمخالفان نهاده زبان ملامت بر ایشان بگشاد قولی آنکه کوفیان او را تیرباران کردند و روایتی آنکه آن جوانمرد با اعدا چندان نبرد کرد که چهل سوار و پیاده را بر خاک هلاک انداخت و عاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد و هنوز رمقی از حیات باقی داشت که او را نزد امام حسین رضی الله عنه آوردند و آن سرور دست مبارک بروی او فرود آورده فرمود که تو حری چنانچه ترا مادر تو نام نهاده (و انت الحر فی الدنيا و الاخرة) و بروایتی که در روضه الشهداء مسطور است بعد از حر برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش غره که ایشان نیز در آن روز از اهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب ملحق گشته بودند متعاقب

یکدیگر بمیدان رفتند و هریک جمعی از دشمنان را بتیغ بیدریغ گذرانیده بالاخره شهید شدند و ایضا از سیاق کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که در آن روز اول کسیکه از لشکر عمر لعنه الله بمیدان رفته مبارز خواست سامر ازدی بود و از سپاه حضرت امامت پناه زهیر بن حسان ازدی بمحاربه سامر شتافته نیزه بر دهنش زد که از پس سرش بیرون آمد آنگاه زهیر در برابر قلب لشکر عمر رفته و نام و نسب خود ظاهر کرده مبارز طلید و بیست و هفت کس را از اشقیا که متعاقب یکدیگر با او قتال می نمودند بقعر جهنم روان گردانید و بالاخره شربت شهادت چشید اما در روضه الصفا مسطور است که نخستین کسیکه بعد از حر بن یزید متوجه حرب اعدا گردید بریر بن حضیر الهمدانی بود و از آن لشکر جاهل یزید بن معقل با بریر مقابل شده بریر تیغی بر فرق آن لعین زد که بدماغش رسید آنگاه بحر بن اوس الضبئی بجنگ بریر مبادرت نموده او را بدرجه شهداء رسانید و برین قیاس در آن روز محنت اساس یکیک از محبان خاندان رسالت بمیدان میرفتند و جمعی از دشمنان را بآتش دوزخ فرستاده بالاخره بریاض بهشت میشتافتند تا کار بجائی رسید که در ملازمت رکاب امامت ایاب غیر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و پسران جعفر طیار و بنو عقیل رضی الله تعالی عنهم هیچکس نماند و صحراء کربلا از خون شهداء شفق گون شده چشم زمانه از مشاهده آن حال زار عترت سید ابرار اشک خونین افشاند رباعی

دردا که نگون شد علم آل حسین شد غرقه بخون کسوت اقبال حسین

خون شفق از دیده فرو ریخت سپهر چون دید بدشت کربلا حال حسین

و اول کسیکه از اقرباء نور دیده مرتضی که قدم در میدان کربلا نهاده با آن اشقیا قتال کرد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و او قرب بیست کس از لشکر نحس عمر سعد را بقتل رسانیده آخر الامر بزخم نیزه نوفل بن مزاحم حمیری یا عمرو بن صبیح صیداوی شهید گردید بیت

سرو سهی فتاد بروی زمین دریغ

از باغ ناز رفت تذروی چنین دریغ و بعد از شهادت عبد الله اعمامش جعفر و عبد الرحمن ابنای عقیل بمیدان شتافته چند کس را بآب تیغ آتشبار بدوزخ فرستادند و آخر الامر هردو بر خاک هلاک افتادند آنگاه محمد بن عبد الله بن جعفر الطیار با آن قوم نابکار آغاز کارزار کرده شر ایشانرا مندفع میگردانید تا وقتی که طایر روح مقدسش بجانب ریاض بهشت پرواز نمود و چون عون

بن عبد الله برادر نیک اختر خود را در میان خاک و خون افتاده دید بمعمر که خرامیده قاتل او را بقعر جهنم رسانیده جنگ میکرد تا او نیز شربت شهادت چشید و پس از آنکه این دو خواهرزاده آزاده امام حسین علیه السلام بدار السلام شتافتند نوبت برادرزادگان عالی مکان رسیده نخست عبد الله بن حسن که بوفور حسن و جمال و کثرت فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز داشت آغاز قتال کرده بهر حمله یکی را از اهل ضلال بعذاب و نکال گرفتار گردانید و آن ظالمان از خدای نترسیدند و جوانی چنان را شربت شهادت چشانیدند رباعی

با چنین سنگ دلی ها که از آن قوم آمد ز آسمان سنگ نبارید زهی مستنکر
این چنین واقعه ای حادث و آنگاه هنوز چرخ گردان و فلک روشن و خورشید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۴

انور

آنگاه برادر عبد الله قاسم بن حسن که بحسب صورت و سیرت شبیه حضرت رسالت بود از عم بزرگوار خویش رخصت طلبید که بمیدان رود و امام حسین رضی الله عنه نخست امتناع نموده بالاخره بنابر کمال مبالغه و الحاح او را اجازت داد قاسم روی بقتال ظلمه کوفه نهاده رجزی خواند که بیت اولش اینست شعر

ان تنکرونی فانا فرع الحسن

سبط النبی المصطفی المؤمن و با وجود صغر سن آن خلف صدق حسن سلام الله علیهما محاربه ای نمود که دوست و دشمن آواز تحسین باوج علین رسانیدند و بروایت ابی المؤید خوارزمی سی و پنجکس بزخم تیغ و سنان آنجوان عالیشان بقتل رسیدند و بالاخره عمرو بن سعد ازدی لعنه الله بواسطه عدم سعادت ازلی شمشیری بر فرق آن قره العین مرتضی علی رضی الله عنه زد چنانچه بروی درافتاد و قاسم فریاد برآورد که (یا عماه ادر کنی) حضرت امامت پناه چون برادرزاده خود را بدان حال دید مانند شیری خشمناک که بصید نخجیر شتابد بجانب عمرو شتافت و بیک ضربت شمشیر دست آن بدبخت را قلم کرد و زبان بنفرین ابن طلحه بی دین گشاده

برادرزاده نازنین خود را بمیان سایر شهیدان اهل بیت رسانید پس برادران امام حسین رضی الله عنه متعاقب یکدیگر بامر قتال اقبال نموده هریک جمعی از اصحاب ضلال را کشته شهید شدند و چون عباس بن علی علیه السلام بدار السلام خرامید امام حسین سلام الله علیه گفت (الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي) یعنی این زمان پشت من شکست و اندک شد چاره من نظم

برفت آن یار و من بیچاره گشتم ز کوی خوشدلی آواره گشتم

و بعد از عباس بن علی علیه السلام علی اکبر بن حسین علیهم السلام که جوانی بود در کمال حسن و جمال و هژده سال از عمر عزیزش در گذشته بود روی بجنگ آن ملاعین آورد و بروایت بو المؤید خوارزمی آن مقدار کوشش کرد که صد و بیست کس از لشگر عمر بزخم تیغ بیدریغش بنار سقر پیوستند و چون علی اکبر زخمهای گران یافت نزد والد نامدار خود شتافته گفت ای پدر مرا تشنگی میکشد هیچ شربتی آب داری که بمن دهی تا بار دیگر با این گروه خاکسار کارزار کنم و آن امام عالمقدار زمانی زبان قره العین خود را مکید و خاتم خود را نیز بوی داد تا بمکید و اندکی تشنگی او تسکین یافته باز آغاز حرب کرد و درین نوبت نیز جمعی از دشمنان را کشته آخر الامر منقذ بن مره العبدی علیه لعین الله تیغی بر فرق مبارک او زد چنانچه از پای درآمد و امام حسین سلام الله علیه ثمره الفؤاد خود را بر آن منوال دیده بیطاقت گردید و اشک از دیده همایونش روان شده مخدرات سراپرده عصمت از شدت آن مصیبت آغاز ناله و افغان کردند و ملائکه آسمان و متوطنان ریاض رضوان را بگریه و زاری و خروش و بیقراری درآوردند رباعی

ای گشته عیان نزد تو اطوار حسین در لطف و کرم شنیده آثار حسین

در تعزیتش ز دیده خونریز مدام یادآر ز دیده گهربار حسین

و چون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته از حوض کوثر سیراب شد در ملازمت امام عالیجناب از جنس رجال هیچکس نماند مگر امام زین العابدین که پهلوی بر بستر ناتوانی داشت و یک برادر خوردسالش عمر نام و نبیره شیرخواره امام حسین محمد نام و امام حسین علیه السلام

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۵

بعد از وقوع مصیبت علی اکبر بدر خیمه حجله نشینان تنق کرامت رفته فرمود که برادر زاده مرا بیاورید تا وداع کنم و آن شکوفه گلزار مرتضوی را پیش آورده در اثناء آنکه امام حسین علیه

السلام بوسه بر رخسارش میزد تیری بر مقتل آن طفل آمد و بروایتی که در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که عبد الله بن الحسین سلام الله علیهما برینمنوال شهادت یافت و از روضه الشهداء چنان مستفاد میگردد که در وقتیکه هیچکس با امام حسین نماند آن حضرت طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب مینمود در پیش زین گرفته بمیان هردو صف برد و آواز برآورد که ای قوم اگر من بزعم شما گناه کارم این طفل گناهی ندارد و او را یکجرعه آب دهید یکی از آن ملاعین بی دین که او را حرمله بن کاهل از دی میگفتند تیری از شست رها کرده آن تیر بحلق شاهزاده مظلوم رسید و از جانب دیگر بیرون رفت و آنحضرت غنچه نورسته باغ ولایت را بمادرش رسانیده فرمود که بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید نوبت دیگر افغان و شیون از خاندان امام زمن بلند شد و در فراق آن شکوفه ریاض نبوت زبان حال هریک از مخدرات استار کرامت بمضمون این مقال گویا گشت که نظم

گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده

رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز

هنوز

گلی از شاخ عمل دست تو ناچیده

چید دست اجل ای غنچه نورسته ترا

هنوز

در تاریخ ابو المؤید خوارزمی و بعضی دیگر از نسخ محبان عترت بنی هاشمی مذکور است که چون امام حسین علیه السلام در صحراء کربلا تنها ماند مانند کسیکه دل از حیات بر گرفته باشد روی بمخالفان آورد مبارز خواست و چندین کس از ابطال رجال واحدا بعد واحد بقتال آنحضرت مبادرت نموده کشته گشتند و عاقبت شمر بن ذی الجوشن لعنه الله علیه با جمعی کثیر بمیدان کارزار شتافته بعد از کوشش بسیار میان آن امام بزرگوار و خیمها حائل شدند و بعضی از ملاعین خواستند که بخیم درآمده غارت کنند امام حسین رضی الله عنه گفت که ای آل ابو سفیان اگر شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که متعرض حرم من میشوید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من ایستاده ام و با شما محاربه می نمایم باید که نگذاری که کسی بحرم من درآید شمر گفت ای پسر فاطمه این ملتمس مبذول است آنگاه آنجماعت را از توجه بجانب خیم مانع شد و آن قوم نابکار بهیأت اجتماعی روی بآن قدوه اخیار آورده علی التعاقب و التوالی حملات میکردند و آنحضرت در مدافعه میکوشید و چون تشنگی بر وی غالب میشد بجانب فرات می تاخت و آن مخاذیل حایل گشته نمیگذاشتند که

بکنار آب رسد در آن اثنا لعینی که کنیتش ابو الحنوق بود تیری بر پیشانی نورانی امام حسین علیه السلام زد و آنحضرت تیر را بیرون کشیده خون بر روی همایونش فرودوید و حسین رضی الله عنه زبان بنفرین آن ملاعین گشاده اعدا دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون هفتاد و دو زخم تیر و نیزه بدن مبارکش رسانیدند ضعف بر وی غلبه کرده بایستاد و سنگی بر پیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواست که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۶

خون را پاک سازد که ناگاه تیری دیگر رسید و امام حسین علیه السلام آن تیر را بیرون کشیده خون از سر زخم بسان آب از میزاب در سیلان آمد و آن سرور دست پر خون بر سر و روی همایون مالیده فرمود که باین هیأت با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خواهم کرد رباعی

افسوس ز قامت همایون حسین صد حیف از آن عارض گلگون حسین
دردا که ز جور دشمن دون حسین آمیخت بخاک کربلا خون حسین

و در آن حین که ضعف بآن امام کرامت قرین راه یافته بود یک یک و دودو از جیش عدو پیش آمده از مهابت آن حضرت باز میگشتند و بعضی مکروه میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت مآخذ گردند بالاخره بنابر مبالغه شمر لعنه الله علیه جمعی از ملاعین رو بقتل قره العین سید الثقلین آوردند و زرعه بن شریک شمشیر بدست چپ آنحضرت رسانیده کتف مبارکش را جدا ساخت و سنان بن انس تیری بر سینه فرخنده اش زد و صالح نامی طالح فرجام نیزه بتهی گاه حضرت امامت پناه رسانیده آنحضرت بر زبر خاک افتاد و عمر سعد لعنه الله درین محل پیش آمد زینب بنت علی بن ابیطالب علیهما السلام گفت ای عمر شرم نمی داری که درین زمان چشم بروی ابو عبد الله میگشائی و عمر خجل گشته و آب از دیده شومش روان شده بطرف دیگر رفت آنگاه بتحریض شمر لعین زرعه بن شریک و سنان بن انس مهم آنحضرت را باتمام رسانیدند و طایفه گفته اند که آن امر قبیح از خولی بن یزید بوقوع انجامید و عقیده زمره آنکه نصر بن خرشه که مبروص بود امام حسین علیه السلام را بینداخت و دست بر محاسن مبارکش زده آنحضرت گفت توئی آن ابرص که ترا بخواب دیده بودم و مرا خواهی کشت و فرقه ای گفته اند که شمر بن ذی

الجوشن که او نیز علت برص داشت بدان حرکت منکر اقدام نمود و امام حسین رضی الله عنه او را گفت تو آن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی آنگاه سر مبارکش را از بدن قطع نمود و عمر سعد لعنه الله علیه ده سوار را گفت تا اسب بر زبر جسد مطهرش راندند مثنوی

ندانم چرا آن زمان کربلا	نشد بر عدو پر ز تیغ بلا
چرا خون نبارید چشم سپهر	چرا گشت روشن دگر ماه و مهر
چرا سلک ایام درهم نشد	چرا ماه و سال جهان کم نشد
درختان بستان بفصل بهار	چرا میتوه غم نیاورد بار
صنوبر بناخن چرا رو نخست	چو غنچه دلش ته بته خون نه بست
چرا گل ز بیداد قوم حسود	نپوشید همچون بنفشه کبود
چرا سوسن از غصه محزون نشد	چو لاله چرا غرقه در خون نشد
چرا نرگس از غم نبارید خون	نشد جام زرین او سرنگون

در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که مقارن شهادت آن مهر سپهر سیادت غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند و گمان بردند که مقدمه عذاب الهی است و بعد از لحظه غبار ارتفاع یافت و اسب حسین رضی الله عنه رمیده بهر جانب دویدن گرفت و پس از ساعتی باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت و ابوالمؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش منقطع شد و چون اهل بیت حضرت رسالت اسب آن شهسوار عرصه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۷

کرامت را بی خداوند دیدند فریاد و زاری و شیون و بیقراری باوج فلک زرنکاری رسانیدند نظم

پیر گردون زین مصیبت جامه جان	خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد
چاک زد	
قامت گردون دوتا شد چهره مه شد	برق این آتش مگر بر قبه افلاک زد
سیاه	

و شمر بن ذی الجوشن با جمعی از آن قوم پرمکر و فن (علیهم لعائن الله) بخيام امام حسين در آمد و آنچه یافتند غارت و تاراج کردند و شمر لعین قصد قتل امام زين العابدین نمود اما حمید بن مسلم با عمر سعد او را از آن حرکت مانع آمدند و آن دوزخیان بروایت بعضی از مورخان آتش در خیمهای اهل بیت خاتم الانبیا زدند و دود از دودمان ولایت بر آوردند نقلست که اسحق حضرمی پیراهن امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید و بعلت برص مبتلا گردید و بروایت احمد بن اعثم کوفی هرلینی که آن پیراهن را پوشیده بمرض عظیم گرفتار گشته موی سر و روی او فرو ریخت و شخصی که سراویل آنحضرت را در پای کرد فی الحال زمین گیر شده تا آخر عمر نتوانست که از جای برخیزد و بقولی دستهای آخذ سراویل امام حسین که بحر بن کعب نام داشت در تابستان مانند چوب خشک می شد و در زمستان ریم و خون از آن سیلان مینمود و ملعونی که دستار آن سرور را بر آورده بر سر بست بزحمت جذام مبتلا آمد و بدبختی که زره را دربر کرد دیوانه شد و ندانست که چکند و چگوید و قیس ابن اشعث بن قیس قطیفه آنحضرت را گرفته بقیس قطیفه مشهور گشت و بزشت ترین وجهی از عالم در گذشت در روضه الصفا مسطور است که هفتاد و دو کس از اهل بیت و قرابتان و شیعه امام حسین رضی الله عنه در کربلا بدرجه بلند شهادت رسیدند و از موالی آنحضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه اسدی و دیگری غلام ام سکینه که زوجه امام مظلوم بود و همچنین از اولاد آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین علیه السلام که مرضی داشت و دیگری عمر بن الحسین که چهارساله بود و همان لحظه که آن واقعه هائله روی نمود عمر بن سعد ملعون سر مبارک امام حسین را نزد ابن زیاد ارسال داشت و خود آن شب در کربلا توقف کرده روز دیگر علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت و بعد از مراجعت عمر اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را هم در آن سرزمین که مطاف ساکنان سپهر برین است دفن کردند در کشف الغمه مسطور است که چون فرستاده عمر بن سعد که بشیر بن مالک نام داشت آن سر مکرّم را پیش عبید الله زیاد نهاد و این رجز خواند که شعر

فقد قتلت الملك المحجبا

قتلت خير الناس اما و ابا

ضربته بالسيف صارت عجا

املا ركابی فضة و ذهباً

و من یصلی القبلتین فی الصبا

و طعنته بالرمح حتی انقلبا

و خبرهم اذ كزید النبا و عید الله از شنیدن این سخن در غضب شده گفت چون می دانستی که حسین همچنین کسی است او را چرا کشتی و الله که از من چیزی بتو نرسد و هرآینه ترا باو ملحق گردانم آنگاه بضرع عنق او فرمان داد و مضمون آیت (وَ كَذَلِكَ نُؤَلِّیْ بِغَضِ الظَّالِمِیْنَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا یَكْسِبُونَ) بوضوح پیوست و ایضا در همان کتاب و بعضی دیگر از نسخ معتبر مسطور است که در وقتی که سر مبارک امام حسین نزد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۸

ابن زیاد لعنه الله نهاده بود چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون آن سرور مینهاد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود گفت این چوب را از اسنان حسین دور دار که بارها دیده‌ام که رسول (ص) بوسه بر آن موضع میزد و باواز بلند بگریست و طایفه‌ای با وی موافقت نموده ابن زیاد زید را گفت اگر ترا کبر سن و خرافت در نمی‌یافت گردنت می‌زدم زید بن ارقم گفت که ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عید الله بن زیاد را بر خود امیر گردانیدید و بصحت پیوسته که عموم تعزیت امام حسین رضی الله عنه بمرتبه‌ای بود که جنیان در آن مصیبت نوحه و زاری و گریه و بیقراری می‌نمودند چنانچه یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امام حسین شنیده‌اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را از این قبیله نپرسی که ترا از این معنی خبر ندهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنوده‌ای جواب داد که من از ایشان شنیده‌ام که میگفتند شعر

(مسح الرسول جینه فله بریق فی

ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود

الحدود

و مشهور است که چون این خبر محنت‌اثر بمدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبه‌ای خوانده اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات میخواند و صاحب آنرا ندیدند شعر

ابشروا بالعذاب و التنکیل

(ایها القاتلون جهلا حسینا

من نبی و ملایک و قبیل

کل اهل السماء یدعوا علیکم

ذکر مراجعت عمر بن سعد و سایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان اهل بیت را پیش ابن زیاد و فرستادن آن ملعون عترت طاهره را نزد سردفتر اصحاب فسق و فساد

محبان خاندان نبوی و مخلصان دودمان مرتضوی با دلی از دست غم شکسته و دستی بر سن الم فرو بسته قلم اشکبار در دوات سوگوار فرو برده بر صفحات روزگار مرقوم گردانیده اند که واقعه هائله اهل بیت سید عالم صلی الله علیه و سلم در روز جمعه یا پنجشنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور بر پلاس ماتم نشسته لباس کبود گردون در بر انداخت و تیغ تقدیر رؤس کواکب را از بدن جدا گردانیده گیسوی شب را مقطوع ساخت نظم

ز زرین کوس کوس رحلت شب

سحرگاهان که زد چرخ مکوکب

کواکب نیز محفل بر شکستند

بهمراهی شب محمل ببستند عمر سعد طبل رحیل کوفته رؤس شهدا را بر قبایل قسمت نمود و امام زین العابدین و نساء اهل بیت را علیهم السلام بر شتران نشانده متوجه کوفه گردید و چون نزدیک آن بلده رسید ابن زیاد ملعون فرمود که سر امام حسین را باستقبال لشگر برید و با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده بشهر در آورید و فرمان بران آن بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهداء را در شهر در آوردند از زید بن ارقم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۹

منقولست که گفت که در وقتی که سر مکرم امام حسین علیه السلام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه نشسته بودم و چون آن سر در برابر من رسید شنیدم که این آیت میخواند (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) و از هیبت موی بر اندام من برخاسته ندا کردم که و الله که این سر تست یا بن رسول و امر تو عجب تر است و چون سر آن سرور را باز بنزد ابن زیاد بردند برداشته در روی و موی مشکبوی او می نگریست ناگاه لرزه بر دستهای شومش افتاد و

آن سر مکرم را بر روی ران خود نهاد قطره خون از آنجا بچکید و از جامهای آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ ساخت چنانچه ناسور گشته متعفن شد و هر چند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود ارباب اخبار آورده‌اند که چون امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را بمجلس ابن زیاد درآوردند آغاز شماتت کرد و میان ابن زیاد و زینب بنت علی المرتضی و علی بن الحسین علیهما السلام مناظرت واقع شده آن لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود و بنابر اضطراب زینب رضی الله عنها از سر آن فعل منکر درگذشت و جمعی از نوکران خود را گفت که مرا از ابرام این جماعت نجات دهید و ایشانرا ازین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید و آن اعونه بموجب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیدند در بسیاری از کتب معتبر باقلام صحت اثر مرقوم گشته که بعد از وصول عمر بداختر بکوفه عبید الله بن زیاد مردم را بمسجد جامع حاضر ساخته بمنبر برآمد و گفت (الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب و شیعه) و سخن آن ملعون چون بدینجا رسید پیری از کبار اصحاب حیدر کرار که او را عبد الله بن عقیف ازدی میگفتند و یک چشمش در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین نابینا شده بود بر پای خواست و گفت ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر مسلمانان مسلط گردانیده‌ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی و درشان ایشان بر منابر مؤمنان این نوع سخنان میگوئی و غضب بر ابن زیاد غالب شده پرسید که این کیست و عبد الله رحمه الله خود در مقام جواب آمده گفت (انا یا عدو الله اتقتل الذریه الطاهره و تزعم انک علی دین الاسلام) و خشم آن لعین زیاده شده باخذ عبد الله فرمان داد و طایفه از عوانان در آن مسلمان آویخته سادات قبیله ازد هجوم نمودند و او را از چنگ ایشان خلاص کرده بمنزلش بردند و روایتی آنکه چون ابن زیاد از مسجد بخانه رفت محمد بن اشعث را با جمعی کثیر ارسال داشت تا عبد الله را گرفته پیش او آوردند و میان پسر اشعث و شجاعان قبیله ازد مقاتله روی نموده بالاخره نوکران ابن زیاد غالب آمدند و عبد الله را گرفته نزد او بردند تا بقتل رسانید و قولی آنکه آن لعین در آن روز صبر کرد و چون شب شد جمعی را فرستاد که آن پیر عزیز را از خانه بیرون آورده گردن زدند و بعد از آن ابن زیاد و حر بن قیس و محسن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را فرمود تا امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت سید المرسلین را با رؤس

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۰

شهدا بدمشق پیش یزید برند و این سه ملعون بموجب فرموده آن لعین دیگر متوجه شام گشتند و بروایتی که در روضه الشهداء مسطور است در آن راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بر وفور کرامت امام حسین علیه السلام میکرد پیش آمد و پس از آنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت کرد تا سر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرده شمر یا ملعونی دیگر تفصیل واقعه را تقریر نمود و یزید چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده بعضی از حضار مجلس او را ازین بی ادبی منع کردند و بروایت ابو المؤید خوارزمی سمره بن جندب آن بدبخت بی ادب را گفت (قطع الله یدک) یا یزید چوب بر جائی میزنی که من بسیار دیده‌ام که رسول صلی الله علیه و سلم آنها را تقبیل می فرمود یزید گفت اگر صحبت تو با رسول صلی الله علیه و سلم مانع نشدی گردنت را میزدم سمره گفت طرفه حالتی است که ملاحظه مصاحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او نامرعی میگذاری و از شنیدن این سخن مردم در گریه افتادند و نزدیک بآن رسید که فتنه حادث گردد و از کشف الغمه چنان مستفاد می شود که در آن وقت که سر مبارک امام حسین علیه السلام در پیش آن سرخیل اهل ظلام بود بدین دو بیت که منظوم ابن ربوی شاعر است تمثیل نمود که شعر

وقعه الخزرج من وقع الاسل

لیت اشیاخی بیدر شهدوا

و استحر القتل فی عبد الاشل

لا هلوا و استهلوا فرحا

و بقول احمد بن اعثم کوفی از نتایج طبع شوم خود این دو بیت دیگر در آن افزود شعر

من نبی احمد ما کان فعل

لست من عتبه ان لم انتقم

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحی نزل و امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپرده طهارت در آن روز با یزید مناظرات فرمودند و سخنان زشت او را جوابهای درشت گفتند و چون یزید شنید که مردم بر قتله امام حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد و گفت و الله که من از اطاعت شما بدون قتل حسین رضی الله عنه راضی بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین

امری شنیع اقدام نموده آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین و سایر اهل بیت را تهیه کرده سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفه واجب التعظیم مامور گردانید و امام چهارم با خواهران و عمت و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر سر امام حسین و سایر شهیدان کربلا را رضی الله عنهم با بدان ایشان منضم ساخت و از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خود شتافته رحل اقامت انداخت اصح روایات که مختار بعضی از شیعه حیدر کرار و علماء اخیار است در باب مدفن سر مکرم آن قدوه ابرار همین است که ثبت افتاده اما طبقه از مورخان خلاف این گفته‌اند امام یافعی در مرآة الجنان از حافظ ابو العلاء الهمدانی روایت کرده که یزید سر امام شهید را بمدینه فرستاد و حاکم آن بلده عمر بن سعید آن سر مکرم را در کفن پیچیده بگورستان نزدیک روضه مقدسه فاطمه زهراء سلام الله

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۱

علیها دفن کرد و العلم عند الله تعالی و بر رای مستخبران آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا و حجاب استتار نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متاخرین در باب مقتل امام حسین و معارضات زینب بنت امیر المؤمنین و محاورات امام زین العابدین با یزید لعین رسایل ساخته‌اند و مؤلفات پرداخته و خامه سوگوار درین اوراق مجملی از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت و زبان سخن‌گذار از تقریر تفصیل آن احوال احتراز لازم داشت مثنوی

که لعنت بر آن قوم بدفعل باد

ز تفصیل افعال اهل عناد

خرد را بجز لعن ایشان چه کار

قلم راست ننک و زبان راست عار

ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهم فی الدارین

بروایت ابو الکرام عبد السلام صاحب مستقصى و شیخ مفید امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزد جرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مره عروه بن مسعود الثقفیه تولد نمود و در کربلا بسعادت شهادت رسید و جعفر بن الحسین که مادر او قضاغیه بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی از عالم انتقال فرمود

و عبد الله الحسين که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از ملاعین کربلا شهید گشت و سکینه بنت الحسين که والده او رباب بنت امرؤ القیس الکلابیه است و مادر عبد الله بن الحسين نیز رباب بوده و فاطمه بنت الحسين که از ام اسحق بن طلحه بن عبید الله در وجود آمده و درین باب روایات دیگر نیز وارد است از جمله آنکه بعضی از مورخان اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر شمرده گفته‌اند که یکی از ایشان عمر نام داشت و عمر در واقعه کربلا چهار ساله بود و بعد از آن باندک زمانی از عالم رحلت نمود و باتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه معصومین و جمیع سادات حسینی بعلی بن الحسين که ملقب است بزین العابدین ملحق می‌شود و از دیگر اولاد امام حسین علیه السلام عقب نمانده و ذکر امام زین العابدین رضی الله عنه عنقریب رقم‌زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

اما سکینه بنت الحسين علی نبینا و علیهما السلام که بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج ابو الدیاج عبد الله بن عمرو بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه رضا داد و مهرش هزار درم بود و در سنه عشر و مایه که منصب حکومت تعلق بهشام بن عبد الملک مروان داشت از عالم انتقال نمود

اما فاطمه بنت الحسين بروایتی مسماء بامینه و بقولی امیمه نام داشت و سکینه لقب اوست و آنجناب بجمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق و جودت طبع موصوف بود بنابر آن او را عقلیه قریش میگفتند و نخست مصعب بن زبیر سکینه را بحاله نکاح خویش درآورد و چون مصعب عالم را بدرود کرد عبد الله بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه او را بخواست و پس از فوت عبد الله زید بن عمرو بن عثمان رضی الله عنه بمصاحبت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۲

آن سیده عابده مشرف گشت اما بعد از چند گاه بنابر اشارت هشام بن عبد الملک بن مروان او را طلاق داد و وفات سکینه در زمان هشام بن عبد الملک فی سنه سبع عشر و مائه در مدینه یا مکه اتفاق افتاد اللهم صل علی نبینا خیر الانام و آله العظام سیما الائمه البرره الکرام صلوٰه لا ینتقضی بمرور الشهور و الا عوام و لا تنقطع بکروار الدهور و الا یام

ذکر امام چهارم علی بن حسین بن علی المرتضیٰ علی نبینا وعلیهم السلام الله تعالی

در مرآة الجنان و فصل الخطاب از کتاب ربیع الابرار که مؤلف ابو القاسم زمخشری است نقل کرده‌اند که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سبایاء فارس بمدینه رسید سه دختر یزدجرد بن شهریار در آن میان بود و امیر المؤمنین عمر فرمود که آن دخترانرا مانند سایر اسیران بمعرض بیع درآوردند امیر المؤمنین علی گفت که با بنات ملوک آن معامله نمی‌توان کرد که با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریقه بیع و شری ایشان چگونه است امیر المؤمنین علی جواب داد که قیمت این دخترانرا مقرر می‌باید ساخت تا مردم ثمن ایشانرا معلوم نموده هر کس خواهد بآداء آن قیام نماید و امیر المؤمنین عمر برین موجب فرمان فرمود و امیر المؤمنین علی آن سه دختر را بخرید و یکی را بامام حسین و دیگریرا بمحمد بن ابی بکر و سیم را بعبد الله بن عمر رضی الله عنهم بخشید و امام حسین را از آن مخدره زین العابدین و محمد را از آن مستوره قاسم و عبد الله را از آن عقیقه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله پسران خاله یک‌دیگر باشند و مادر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت و قیل شهربان و قیل شاه زنان و قیل سلافه و در بعضی کتب عوض سلافه سلامه نوشته شده و قیل غزاله و در کشف الغمه از ابن خشاب مرویست که والده امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملک فارس (و هی التی سماها امیر المؤمنین شاه زنان) و تولد آن امام عالیمقام بروایت اصح و اکثر در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین در مدینه اتفاق افتاد (و قیل سنه سبع و ثلثین و قیل سنه ست و ثلثین و قیل سنه ثلاث و ثلثین) و اسم همایون امام چهارم علی بود و کنیت شریفش ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم نیز گفته‌اند و قیل ابو بکر و القاب آنجناب زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات است و ابن خشاب مرقوم کلک بیان گردانیده که زکی و امین نیز از جمله القاب امام زین العابدین است و آنجناب بروایت اول که مختار اکثر ارباب اخبار است در زمان شهادت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دو ساله بود و در وقت وفات امام حسن سلام الله علیه دوازده ساله و در واقعه کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عمر یافته در مدینه فی محرم الحرام سنه خمس و تسعین بیهشت برین خرامید و در گورستان بقیع پهلوی عم خویش امام حسن مدفون گردید مدت عمر عزیزش بدین روایت پنجاه و هفت سال باشد و اوقات امامتش

سی و چهار سال و بقول امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین انتقال آن امام ستوده خصال از دار ملال در سنه اربع و تسعین روی نمود حمد الله مستوفی گوید که باعتقاد علماء شیعه ولید بن عبد الملك بن مروان آنجناب را زهر داد بنابراین روی بفردوس اعلى نهاد و العلم عند الله تعالى

گفتار در تبیین بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه و علی سایر الائمة الهادین

علماء امم و فضلاء بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین رضی الله عنهما بمحاسن ذات و مکارم صفات و وفور دانش و بزرگواری و کثرت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم و عامه منتسبان خاندان حضرت خاتم امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تشیید قواعد شرع شریف و تمهید مبانی ملت حنیف و اشاعه جود و سخاوت و افاضه لطف و مرحمت می گماشت امارات فضل و سیادت و علامات علم و سعادت از ناصیه همایونش ساطع و انوار سروری و امامت و آثار دین پروری و کرامت از جبین مینش لامع سنن سنیّه مصطفویه از حرکات و سکناتش ظاهر و سیر مرضیه مرتضویه از افعال و اقوالش با هر حسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا و لطف گفتار حسین از الفاظ فصاحت نشانش هویدا مثنوی

باطنش پر ز فیض لم یزلی

شرفش دودمان شاه نجف

ذات او مظهر صفات رسول

بود همچون حسین عرفانش

سرو گلزار دین امام علی

کوکبی بود بر سپهر شرف

قره العین مرتضی و بتول

شاد جان حسن ز احسانش

اما جلوس آن مهر سپهر کرامت بر مسند مشید امامت بموجب وصیت آباء بزرگوارش مقرر بود و از جمله غرایب آنکه حجر الاسود نیز در آن قضیه اداء شهادت نمود و بیان این سخن آنست که نوبتی در مکه مبارکه میان امام زین العابدین و محمد بن حنفیه علیهما السلام و التحیه در باب امامت گفت و شنید واقع شد محمد بن حنفیه گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلیبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول صلی الله علیه و سلم پیش من باشد امام زین العابدین گفت ای عم از خدا بترس و طلب امری که حق تو نباشد مکن محمد بن حنفیه بر سخن خود اصرار نموده علی بن الحسین گفت مناسب آنستکه نزدیک حجر الاسود رویم و از او پرسیم که

امام زمان کیست تا کیفیت حال بوضوح انجامد و محمد بن حنفیه برین موجب راضی شده باتفاق نزدیک حجر الاسود رفتند و محمد بن حنفیه باشارت زین العابدین رضی الله عنه در سؤال تقدیم نموده از ایزد متعال استدعا کرد تا حجر الاسود بر امامت او ادای شهادت نماید اما جوابی نشنید آنگاه آن جناب امامت پناه فرمود که ای حجر بحق آنخدائی که مواثیق انبیاء و اوصیاء را در تو ودیعت نهاده است که ما را خبر دهی بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست و چون این سخن بر زبان آن امام عالی مقام بگذشت حجر در حرکت آمد بمثابه که نزدیک بود که از موضع خویش بیرون

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۴

افتد و بلغت عربی روشن گفت بخدائیکه سزاوار پرستش اوست که وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است و امام زمان اوست و محمد بن حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود بامامت زین العابدین رضی الله عنه قائل گشته محبتش را در دل جای داد و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که شبی علی بن الحسین علیهما السلام باداء نماز تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدها متمثل شد تا آنجناب را از عبادت بخود مشغول سازد امام بدو التفات نکرد پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضا امام ملتفت نشد پس چنان بفشرد که متألم گشت و با وجود اینحال امام بوی نپرداخت آنگاه بعنایت الهی بر جناب امامت پناهی منکشف شد که آن شیطان است لاجرم زبان بستم ابلیس گشاده طپانچه برو زد و گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون و چون شیطان غایب شد و امام برخاست که ورد خود را باتمام رساند هاتفی سه نوبت آواز داد که انت زین العابدین بنابرین آن امام هدایت قرین بزین العابدین ملقب شد آورده اند که چون امام زین العابدین وضو ساختی رنک همایونش زرد گشتی سر اینحال را از وی سؤال کردند جواب داد که هیچ می دانید که روی بجناب عزت و علا و عظمت و کبریای که می آورم و توجه عزیمت بخدمت که دارم در شواهد النبوة مذکور است که شبی در مدینه سائلی میگفت که (این الزاهدون فی الدنيا الراغبون فی الآخرة) از جانب گورستان بقیع آواز هاتفی شنیدند که میگفت که آن علی بن الحسین است در ترجمه مستقصی از ابو علی زیاد بن رستم مرویست که گفت در مجلس جعفر صادق رضی الله عنه حاضر بودم که ذکر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مذکور شد امام جعفر فرمود که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول صلی الله علیه و سلم نباشد مگر علی بن ابیطالب

را و اگرچه آنکس عمل مردی کند روی او در میان بهشت و دوزخ بود یعنی ثواب این امیدوار و از عذاب آن خایف باشد پس فرمود که امیر المؤمنین علی هزار بنده از مال خود آزاد کرد که بکد یمین و عرق جبین در تحت تصرف داشت و لباس او بغیر کرباس نبودی و از آستین جامه‌اش اگر چیزی از سر دست فاضل بودی مقراض طلبیدی و زیادتى را ببریدی و هیچ کس از فرزندان و اهل بیت آنحضرت با او آن قدر مشابَهت نداشت در لباس و علم و تقوی که علی بن الحسین زین العابدین داشت نظم

امامی کز ازل فضلش جلی بود	علی بن حسین بن علی بود
جمالش آفتاب عالم افروز	دلش از نور طاعت صیقلی بود
مقامش بود برتر ز آنچه گویم	غم دل از کلامش منجلی بود
بفضل و علم و حلم و زهد و تقوی	

شبهه مصطفی شبه ولی بود حکایت از زهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبد الملک بن مروان غل بر گردن و بند بر پای نهاده در خیمه حبس کرده‌اند و موکلان می‌خواهند که او را از آن بلده بیرون برند و من نزد آن جماعت رفته دستوری خواستم که با آنجناب ملاقات نموده شرط وداع بجای آوردم و چون رخصت یافتم بنزدیک او شتافته بگریستم و گفتم کاشکی من بجای تو می‌بودم فرمود که ای زهری تو می‌پنداری که من ازین قیود زحمتی دارم بدانکه هرگاه که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۵

من خواهم اینها از من دور شود اما می‌باید که اگر بتو و امثال تو اندوهی رسد از عذاب الهی یاد کنی تا آن آسان گردد و بعد از آن خود را از غل و بند رهائی داد و گفت ای زهری من زیاده از دو منزل با این جماعت نخواهم رفت و من امام را وداع کرده چون چهار روز ازین گفت و شنید منقضی گردید موکلان او بشهر باز گشتند و در طلبش طریق سعی و اهتمام پیمودند و مردم کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند که ما در منزلی فرود آمده بودیم و شب همه شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح او را ندیدیم و بندهایش را در محل یافتیم زهری گوید که بعد از آن بچند گاهی نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او چون مرا دید از حال علی بن الحسین رضی الله

عنه پرسید و من آنچه از آن باب معلوم داشتم بدو گفتم عبد الملك مروان گفت در همان اوان
 که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمد و فرمود که میان من و تو چه واقع شده است
 او را گفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و الله که من از خوف و هیبت
 او بجان آمده بودم حکایت در شواهد النبوة مسطور است که روزی امام زین العابدین رضی الله
 عنه با اصحاب خویش در صحرائی نشسته بود ناگاه آهوئی آمد و در برابر آنجناب ایستاده دست
 خود بزمین میزد و بانک میکرد حاضران گفتند یا بن رسول الله این آهو چه میگوید امام فرمود که
 میگوید که فلان قریشی دیروز بچه مرا گرفته است و مرا از دیروز باز میسر نشده که آن رضیع را
 شیر دهم این سخن را بعضی از حضار در دل انکار کردند و امام کس فرستاد و آن قریشی را
 طلبید و فرمود که این آهو از تو شکایت می نماید که دیروز بچه ویرا گرفته و از آن وقت باز آن
 آهو بچه شیر نخورده و از من درخواست میکند که از تو التماس نمایم که بچه او را حاضر گردانی
 تا شیر دهد و باز بتصرف تو گذارد آن قریشی فی الحال آهو بچه را بنظر امام آورد و آهو او را شیر
 داده آنگاه جناب امامت پناه از آن قریشی درخواست فرمود که آن آهو بچه را بوی بخشد و
 قریشی این ملتمس را مبذول داشته امام زین العابدین ویرا بمادرش مسلم داشت و آن آهو با بچه
 خویش روان شد و بانک میکرد پرسیدند که یا بن رسول الله چه میگوید فرمود که شما را دعا
 میکند و میگوید که جزا کم الله خیرا حکایت از منهال بن عمرو مرویست که گفت در وقتی که از
 کوفه جهت گذاردن حج اسلام بمکه شریفه رفته بودم نزد علی بن الحسین در آمدم از من پرسید
 که حال خزیمه بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا برآورد
 و گفت (اللهم اذقه حر الحديد اللهم اذقه حر النار) چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبیده
 خروج کرده بود بنابر سابقه ای که با وی داشتم بملاقاتش شتافتم چون بدو رسیدم سوار شد و من
 با او همراهی نمودم در اثناء راه در موضعی بایستاد و انتظار میکشید ناگاه خزیمه را آوردند مختار
 گفت الحمد لله که خدایتعالی مرا بر تو دست داد و جلاد را طلبیده فرمود تا دستها و پایهای ویرا
 بریدند آنگاه با فروختن آتش اشارت کرد و خرواری نی حاضر ساخته خزیمه را در میان آن
 نهادند و بسوختند و من چون این حال را مشاهده نمودم گفتم سبحان الله مختار پرسید که چرا

تعجب کردی قصه دعای علی بن الحسین را شرح کردم مرا سوگند داد که تو خود این دعا را از وی شنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن درنک نمود ساعتی و سر بسجده نهاده و مدتی در سجده بود پس سر برداشت و روان شد و من با او موافقت کردم گذرش بر در خانه من افتاد ویرا مراعات ضیافت نمودم گفت ای منهل مرا خبر دادی که خدای تعالی دعاء علی بن الحسین را اجابت فرمود پس میگوئی که بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست که بشکرانه این توفیق که یافته‌ام روزه دارم مصراع

شکر توفیق کار احرار است

حکایت در چندین کتاب معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که هشام بن عبد الملک بن مروان در ایام ایالت پدر خویش یا در اوان حکومت برادر خود ولید بگذاردن حج اسلام قیام می نمود و در وقت طواف خانه هر چند سعی کرد بواسطه ازدحام طوایف انام استلام حجر اسود او را میسر نشد و بر منبری نشسته بنظاره خلایق مشغول گشت و در آن مقام جمعی از اعیان شام در ملازمتش بودند در آن اثناء امام زین العابدین رضی الله عنه بطواف کعبه آمد نظم

در کساء بهاء وحله نور	بر حریم حرم فکند عبور
هر طرف میگذشت بهر طواف	در صف خلق می فتاد شکاف
زد قدم بهر استلام حجر	گشت خالی ز خلق راه گذر

یکی از اهل شام که امام را نمیشناخت از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را این مقدار اعزاز و احترام می نمایند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن عالی مقام میل فرمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال این شخص معرفی نیست ابو فراس که مشهور است بفرزدق شاعر در آن محفل حاضر بود بیت

گفت من می شناسمش نیکو

زو چه پرسى بسوى من کن رو و شامی روی بجانب فرزدق آورده ابو فراس قصیده غرا در منقبت امام زین العابدین رضی الله عنه در سلک نظم انتظام داد و دو بیت آن قصیده اینست شعر

هذا الذى تعرف البطحاء و طأته	و البيت يعرفه و الحل و الحرم
هذا ابن خير عباد الله کلهم	

هذا التقى الطاهر العلم و حاصل الفحوای ابیات آن قصیده فصاحت آیات ازین اشعار که
ناظم او جامیست از سلسله الذهب مستفاد میگردد نظم

آنکس است این که مکہ و بطحا	زمزم و بو قیس و خیف و مناء
حرم و حل و بیت و رکن و حطیم	ناودان و مقام ابراهیم
مروه مسعی صفا حجر عرفات	طیبه کوفه کربلا و فرات
هریک آمد بقدر او عارف	بر علو مقام او واقف
قرۃ العین سید الشهداست	زهره شاخ دوحه زهراست
میوه باغ احمد مختار	لاله راغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش	رود از فخر بر زبان قریش
که برین سرور ستوده شیم	بنهایت رسیده فضل و کرم
ذروه عزت است منزل او	حامل دولست محمل او
از چنین عز و دولت ظاهر	هم عرب هم عجم بود قاصر
جدا ورا بمسند تمکین	خاتم الانبیاست نقش نگین
لایح از روی او فروغ هدی	فایح از خوی او شمیم وفا
طلعتش آفتاب روزافروز	روشنائی فزای ظلمت سوز
جدا و مصدر هدایت حق	از چنان مصدری شده مشتق
از حیا نایدش پسندیده	که گشاید بروی کس دیده
خلق ازو نیز دیده خوابانند	کز مهابت نگاه نتوانند
نیست بی سبقت تبسم او	

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۷

خلق را طاقت تکلم او	در عرب در عجم بود مشهور
گو ندانش مغفل مغرور	همه عالم گرفت پرتو خور

گر ضریری ندید زان چه ضرر	شد بلند آفتاب بر افلاک
بوم زو گر نیافت بهره چه باک	بر نکوسیرتان و بدکاران
دست او ابر موهبت باران	فیض آن ابر بر همه عالم
گر بریزد نمی نگردد کم	هست از آن معشر بلند آئین
که گذشتند ز اوج علین	حب ایشان دلیل صدق و وفاق
بغص ایشان نشان کفر و نفاق	قربشان پایه علو و جلال
بعدشان مایه علو و ضلال	گر شمارند اهل تقوی را
طالبان رضای مولا را	اندر آن قوم مقتدا باشند
و ندران خیل پیشوا باشند	گر پیرسد ز آسمان بالفرض
سایلی من خیار اهل لارض	بزبان کواکب و انجم
هیچ لفظی نیاید الاهم	هم غیوث الندی اذا وهبوا
هم لیوث الثری اذا تهبوا	ذکرشان سابق است در افواه
بر همه خلق بعد ذکر اله	سر هرنامه را رواج فزای
نام ایشانست بعد نام خدای	ختم هرنظم و نثر را الحق
باشد از یمن نامشان رونق	

و چون هشام این قصیده بلاغت نظام را از فرزدد استماع نمود در غضب رفته بحبس او فرمان فرمود نظم

ساخت در چشم شامیان خارش	حبس فرمود بهر انکارش

و اشعار آبدار آن قصیده و قضیه حبس آن شاعر برگزیده بسمع شریف امام زین العابدین رسیده مبلغ دوازده هزار درم نزد ابو فراس فرستاد و فرزدد رقم فیول بر آن انعام نکشید و بر زبان گذرانید که من آن ابیات را از برای کسب ثبوتات اخروی در سلک نظم کشیده‌ام نه از جهت اخذ مزخرفات دنیوی امام زین العابدین فرمود (که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئا لا نستعیده فقبله الفرزدق) نظم

گفت ما اهل بیت احسانیم	هرچه دادیم باز نستانیم
ابر جودیم بر نشیب و فراز	قطره از ما بما نگردد باز

آفتابیم بر سپهر علا

نفتد عکس ما دگر سوی ما

چون فرزددق بآن وفا و کرم

گشت بینا قبول کرد درم در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبد الله القرطبی مرویست که گفت بر تقدیری که فرزددق را بر درگاه حق غیر ازین عمل نباشد ببهشت در خواهد آمد نظم

صادقی از مشایخ حرمین

چون شنید این نشید دور از شین

گفت میل مراضی حق را

بس بود این عمل فرزددق را

گر جز اینش ز دفتر حسنات

برنیاید ثواب یافت نجات

مستعد شد لقای رحمان را

مستحق شد رضای رضوانرا

ز آنکه نزدیک حاکم جابر

کرد حق را برای حق ظاهر

بود قصد فرزددق الحق حق

میکنم من هم از فرزددق دق

رشحه ز آن سجال لطف و نوال

که رسیدش از آن خجسته مآل

ز ان حریفم اگر رسد حرفی

بندم از دولت ابد طرفی

ذکر اولاد امجاد امام زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین

ارباب اخبار در عدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند بعضی را عقیده آنکه آن جناب را پانزده فرزند بوده است هشت پسر و هفت دختر و کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن خشاب چنان اعتقاد کرده اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۸

و در تاریخ گزیده مسطور است که بروایتی آن امام عالی گهر پانزده پسر و نه دختر داشته و از اسامی اولاد ذکور آن جناب هشت اسم متفق اکثر اهل خبر است برینموجب که مذکور میگردد محمد الباقر که از ام عبد الله فاطمه بنت الحسن تولد نموده بود زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید عمر عبد الله عبید الله حسن حسین علی که بقول صاحب گزیده افطس لقب داشت و مادران این هفت امام زاده امهات اولاد بوده اند و اسامی بنات مکرمات آن خجسته صفات آنچه در

کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده شده اینست که نوشته میشود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی و ام حسن و ملیکه نیز از جمله اسامی بنات امام زین العابدین است سلام الله علی خیر الانام و علیهم الی یوم القیام و العلم عند الله الملك العلام

ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام

امام پنجم هاشمی است از دو هاشمی تولد نموده و علوی است از دو علوی در وجود آمده زیرا که پدر بزرگوارش زین العابدین بن حسین است و مادر نامدارش فاطمه بنت امام حسن و ولادت با سعادت آن جناب در مدینه روز جمعه سیم صفر سنه سبع و خمسين از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخین در غره رجب سنه مذکوره گفته‌اند اسم شریف آن امام عالیمقام محمد است و لقبش باقر (و لقب بذلک لتبقره‌ای توسعه فی العلم) و بقول کمال الدین محمد بن طلحه شاکر و هادی نیز از جمله القاب آنجنابست و امام محمد باقر مکنی بابو جعفر بود و ابو جعفر در وقت شهادت جد خویش امام حسین رضی الله عنه سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین سی و هشت ساله و در سنه اربع عشر و مائه فوت شد و بدین روایت که اصح اقوالست مدت عمر عزیزش پنجاه و هفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال و در تاریخ گزیده مسطور است که بروایت علماء شیعه هشام بن عبد الملك بن مروان آن امام عالیشانرا زهر داد مدفن همایونش باتفاق علماء ملت گورستان بقیع است نزدیک بمرقد بهشت آئین امام زین العابدین سلام الله علیهما الی یوم الدین

گفتار در بیان شمه‌ای از مناقب و مفاخر امام عالیمقام محمد بن علی الباقر علیهما السلام

علو شأن این امام ستوده مآثر نه در آن مرتبه است که قلم زبان شرح آنرا تقریر تواند کرد و سمو مکان این قدوه اوائل و اواخر نه بآن مثابه است که زبان قلم تفصیل آنرا بحیز تحریر تواند آورد و وفور فضل و کمالش در متون دفاتر مسطور است و غزارت مجد و جلالش در بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص آباء عالی‌شان معین و کثرت کرامتش در منشآت محبان خاندانش مبین قطعه

که بود نور امامت ز طلعتش ظاهر

سپهر عز و جلالت محمد باقر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۹

بجود و حلم بسان حسن عظیم المثل

بطیب و طاهر

غبار مقدم او کحل دیده خورشید

بفضل و علم چو حیدر بعهد خود نادر

رسانده هم بزبان نیاز از اعزاز

فروغ عارض او رشک زهره زاهر

سلام مصطفوی را بحضرتش جابر میمون قداح روایت کند از امام جعفر الصادق و او از پدر نامدار خویش محمد الباقر که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه در آمدم در حالیکه مکفوف البصر بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم دست مرا ببوسید و قصد کرد که بتقبیل پای من نیز قیام نماید دورتر شدم پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا سلام میرساند گفتم (و علی رسول الله السلام و رحمه الله و برکاته) یا جابر بچه تقریب حبیب حضرت عزت مرا یاد نموده و درباره من این لطف و مرحمت فرموده بیت

گفتی که خسرو آن منست اینچه

یا رب منم که می گذرم بر زبان تو

دولتست

جابر گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویرا نور حکمت خواهد داد او را از من سلام رسان و در روایت دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت (قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له باقر یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرا منی السلام) حکایت ابو بصیر که بصر وی از نور بینائی عاطل بود روایت نموده که روزی محمد بن علی را گفتم که شما ذریت حضرت رسالتید فرمود که آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه و سلم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما تمامی علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت

الوهیت میراث پدر خویش یافته‌ایم گفتم برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعاء شما زنده شود و اکمه و ابرص شفا یابند و هرچه مردم بخورند و ذخیره نهند از آن خبر دهید گفت آری باذن ایزد تعالی بعد از آن باقر با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کافی و بروی من فرود آورد فی الحال چشم من بینا شد چنانکه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم باز دست مبارک بر روی من بمالید تا چشم من نابینا شد آنگاه بر زبان آورد که ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو همچنان نابینا بود و بی حساب ببهشت در آئی گفتم آن می‌خواهم که چند روز نابینا باشم و بی حساب در بهشت در آیم حکایت نقلست که حبابه و البه روزی بملازمت باقر علیه السلام و التحیه رسید آنجناب فرمود که چرا پیش ما دیر می‌آئی حبابه گفت بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای حبابه بموجب فرموده عمل نموده باقر دست مبارک بآن فرود آورد در حال سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید و چون آینه بوی دادند دید که موی وی سیاه گشته است حکایت از ابو بصیر مرویست که گفت در آن ایام که علی بن الحسین رضی الله عنه وفات یافته بود در مسجد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۰

رسول الله صلی الله علیه و سلم در خدمت باقر بودم ناگاه داود بن سلیمان و ابو جعفر منصور دوانیقی در آمدند داود نزد باقر رضی الله عنه آمد و ابو جعفر در موضعی دیگر بنشست باقر فرمود که منصور چون پیش ما نیامد داود عذری گفته امام فرمود که چندان بر نیاید که دوانیقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست و آن سخن را با ابو جعفر در میان نهاد و منصور بخدمت امام آمده عرض کرد که مرا هیچ چیز از آمدن بملازمت تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آنچه سخن است که داود از تو نقل نموده جواب داد که راست است و چنان خواهد شد باز سؤال کرد که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری بار دیگر پرسید که بعد از من هیچ یکی از اولاد من بسلطنت خواهد رسید فرمود آری بار دیگر سؤال کرد که مدت ملک ما بیشتر باشد یا زمان حکومت بنی امیه فرمود که مدت ملک شما و هر آینه بگیرند ملک را کودکان شما و بآن بازی کنند چنانکه با گوی لعب نمایند و اینمعنی از پدر مرا معلوم شده است و چون

خلافت بابو جعفر دوانیقی رسید از آن سخنان باقر رضی الله عنه تعجب می نمود حکایت در کشف الغمه از مؤلف مؤید الدین ابو طالب محمد العلقمی الوزير منقولستکه یکی از سلف روایت کرده که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه سیاهی از دور نموده گاهی ظاهر میشد و گاهی مخفی چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم و بعد از آن گفتم (من این) گفت (من الله فقلت و الی این قال الی الله) پس گفتم که زاد تو چیست فرمود پرهیزگاری گفتم که تو کیستی گفت (انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل غلوی فقلت ابن لی قال انا رجل هاشمی ثم انشد لنحن علی الحوض ذواذ نرود و تسعد و زاده فما فاز من فاز الابنا و ما خاب من خبا زاده) بعد از آن گفت که منم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب چون بازنگریستم ویرا ندیدم ندانستم که با آسمان بالا رفت یا بزمین نزول نمود و گویند نقش خاتم امام محمد باقر رضی الله عنه این بود که (ظنی بالله حسن و بالنبی المؤمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن

ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام

فرزندان امام محمد باقر بروایت کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن الخشاب چهار نفر بوده اند سه پسر و یک دختر و اسامی ایشان اینست جعفر عبد الله ابراهیم ام سلمه اما شیخ مفید و بعضی دیگر از فضلاء صاحب تایید آورده اند که آنجناب را هفت فرزند بوده شش پسر و یک دختر جعفر و عبد الله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود ابراهیم عبد الله رجا که از ام حکیم بنت اسد بن المغیره الثقفیه تولد نموده بودند علی زینب که والده ایشان ام ولد بود و العلم عند الله الودود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۱

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام من الله الخالق

ولادت با سعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علماء امت در سنه ثمانین از هجرت خاتم النبیین در مدینه طیه اتفاق افتاد (و قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین الثلث عشره لیله بقیت من شهر ربیع الاول) و اسم شریفش جعفر است و کنیتش ابو عبد الله و قیل ابو اسمعیل و

آنجناب را القاب بسیار است اشهرها الصادق و منها الصابر و الفاضل و الطاهر و والده امام جعفر رضی الله عنه باتفاق علماء اعلام ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فروه اسماء است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و لذلك قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین و بروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین علیهما السلام پانزده ساله بود و بروایت ثانی دوازده ساله بود و در زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی و چهار ساله و بقول دوم سی و یکساله و فوت امام جعفر در سنه ثمان و اربعین و مائه در روز دوشنبه پانزدهم رجب روی نمود مدت امامتش سی و چهار سال بود و اوقات حیاتش بروایت اول شصت و هشت سال بوده و بروایت ثانی شصت و پنج سال مدفن همایونش گورستان بقیع است نزدیک بقبور پرنور آباء بزرگوار آن امام عالی مقدار در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیده علماء شیعه آن جناب را ابو جعفر منصور دوانیقی زهر داد و العلم عند الله الخالق العباد.

گفتار در بیان بعضی از مآثر و مفاخر امام همام جعفر الصادق ابن محمد الباقر

صیت مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر علیه السلام مانند پرتو آفتاب از فلک اخضر سمت انتشار گرفته و وفور کرامات و خوارق عادات آن مهر سپهر امامت و کرامت بسان فیض سحاب در بسیط غبراصفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم دینیّه بود و خاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیّه و تفسیر حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر دلپذیرش مقرر و دقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت از تقریر بی نظیرش مفسر و حقیقت امامتش نزد کافه علماء امم مسلم و وجود فیض الجودش پیش عامه اولاد آدم مکرم قطعه

که بهر کسب فضائل نمود سلب علایق

محیط جمله کمالات جعفر صادق

لوائی مرحمت او پناه اهل سعادت

ظلال مکرمات او ملاذ جمله خلائق کلام او ز حدیث رسول آمده مخبر زبان او ز کلام خدای گفته حقایق در کشف الغمه مسطور است که و قد قیل ان کتاب الجفر الذی یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السلام و ان فی هذه المنقبه سنیه و درجه فی مقام الفضایل علیه و این

کتاب جعفر بغایت اشتمال دارد بر علوم و اسرار ائمه بزرگوار و ذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام صریح است آنجا که گفت در وقتی که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۲

مامون او را ولی عهد میگردانید که (الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلک) و بصحت پیوسته که امام جعفر رضی الله عنه روزی میفرمود که (علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابيض و مصحف فاطمه علیه السلام و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه) و جمعی از تفسیر این کلام سؤال کردند جواب داد که غابر علم است بدانچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضایای گذشته و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشانرا نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه و سلم در آن موضوع است و از آنجا بیرون نخواهد آمد تا وقتی که قایم آل محمد ظهور نماید اما جفر ابیض ظرفیست که توریۀ موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید و نام هرملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آن است و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول صلی الله علیه و سلم آنرا املا فرموده و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخط خود نوشته و هرچه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است (حتی ان فیه ارش الخدش و الجلد و نصف الجلد) و از امام جعفر رضی الله عنه روایت است که میفرمود (حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث جدی و حدیث جدی علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام و حدیث علی حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم و حدیث رسول الله قول الله عز و جل حکایت ابن جوزی در کتاب صفۀ الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که گفت در موسم حج در زمین حرم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابو قیس بالا رفته مردی دیدم که نشسته و روی بقبله دعا آورده میگفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع گشت پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی انقطاع یافت گفت یا حی یا حی آن مقدار که نفس او انقطاع پذیرفت پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع گشت هفت بار چنین کرد آنگاه گفت (اللهم انی

اشتهی من هذا العنب فاطعمنه اللهم و ان بردی قد خلقا) و هنوز این دعا را باتمام نرسانده بود که دیدم سله پر از انگور و دو برد نو پیش او پیدا شد و حال آنکه در آن وقت انگور نبود پس اراده کرد که از آن انگور بخورد من بدو گفتم که شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین میگفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن پس نزدیک وی رفتم و با او آغاز خوردن انگور کردم و آن انگور دانه نداشت و چون سیر خوردم مشاهده نمودم که هیچ از آن سله کم نشد بعد از آن گفتم هر کدام از این دو برد که میخواهی بستان گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا من آن را بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و دیگری را ردا و آن دو برد کهنه را که دربرداشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی ویرا پیش آمد و گفت (اکسنی کساک الله یا بن رسول الله) آن دو برد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۳

کهنه را بوی داد و من در عقب آن شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمد است بعد از آن هر چند او را طلبیدم که استماع حدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت را جماعتی از رواة و نقله حدیث روایت کرده‌اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین که تالیف ابو القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود است دیدم و آن کتاب را قرائت کردم نزد شیخ رشید الدین ابی عبد الله محمد بن ابی القاسم و شیخ رشید آنرا قرائت کرده بود نزد شیخ عالم محی الدین ابی محمد یوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی و هو یرویه عن مؤلفه اجازه و کانت قرائتی فی شعبان من سنه ست و ثمانین و ستمائه بداری المظلمه علی دجله بغداد عمر الله تعالی) غرض آنکه این حدیث از جمله صحاح اخبار است و در کتب سلف منقول از علماء بزرگوار و العلم عند الله الملك الغفار حکایت در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که گفت روزی با صادق علیه السلام در مکه براهی میرفتیم ناگاه بسروقت زنی رسیدیم که در پیش وی گاوی مرده افتاده بود و آن زن با جمعی از کودکان میگریست امام صادق علیه السلام از وی پرسید که حال چیست جواب داد که من با فرزندان خود بشیر این گاو معاش میگذرانیدیم و حال این گاو بمرد و ما در کار خود حیران شده نمیدانیم که چه کنیم امام صادق علیه السلام گفت که میخواهی حضرت الهی این گاو را زنده گرداند ضعیفه گفت با من سخریت میکنی امام فرمود که سخریت نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بر گاو زد و آواز داد گاو فی

الحال برخاست تندرست و صادق رضی الله عنه بمیان مردم آمده آن زن ندانست که وی که بود حکایت از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق علیه السلام بگذارند حج اسلام میرفتیم اتفاقاً در پای نخلی خشک فرود آمدیم و صادق علیه السلام لب می‌جنبانید و من نمیدانستم که او چه میگوید ناگاه روی بر آن خرما بن آورد و گفت مرا اطعام کن از آنچه ایزد تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته بود پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بموجب فرموده عمل نمودم هرگز خرمائی از آن شیرین تر و خوبتر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه گفت ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما ساحر و کاهن نمی‌باشد اما دعا میکنیم خدایتعالی اجابت مینماید اگر خواهی دعا کنم تا حق سبحانه ترا مسخ گرداند و سگی سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن و امام علیه السلام دعا کرد و فی الحال آن عرب سگی شد و روی بخانه خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم بخانه خود در آمد و پیش اهل و ولد خود دم می‌جنبانید چوبی برداشتند و او را براندند من باز گشتم و آنچه دیده بودم بعرض صادق رسانیدم آن سگ نیز باز آمده در پیش امام علیه السلام در خاک می‌غلطید و آب از چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بر وی ترحم فرموده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی بآنچه گفته بودیم ایمان آوردی جواب داد که آری جانم فدای نام تو باد یا بن رسول الله هزار هزار بار

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۴

حکایت از یونس بن ظبیان روایت کرده‌اند که گفت با جماعتی در ملازمت صادق علیه السلام و التحیه بودیم پرسیدیم که چون خدای تعالی ابراهیم را صلوات الله علیه گفت که (فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ) آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه فرمود که می‌خواهید که شما را مانند آن بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس در حال طاوسی حاضر شد پس گفت ای غراب غرابی نیز پدید آمد باز گفت ای باز بازی نیز نمودار گشت پس فرمود ای کبوتر کبوتری نیز حاضر شد پس گفت که همه را بکشتند و ریزه‌ریزه کردند و با یکدیگر در آمیختند و سرهای ایشان را نگاهداشتند بعد از آن سر طاوس را برگرفت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پره‌های وی از دیگر مرغان جدا شد و بسر وی چسبیده و جسد طاوس راست گشت و

حیات یافت و آن سه مرغ دیگر نیز بهمین طریقه زنده گشتند حکایت در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که ابو جعفر منصور دوانیقی روزی ربیع حاجب را باحضر ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام مامور گردانید و چون امام حاضر شد گفت (قتلنی الله ان لم اقتلک) تا بکی خواهی که فتنه انگیزی و خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت که و الله که من هیچ نکرده ام و داعیه ندارم اگر بتو چیزی رسیده است از زبان گرانی بوده و اگر عیاذا بالله آنچه گفתי کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب علیه السلام چون بلا مبتلا شد دست در دامن شکیبائی زد و سلیمان را عطا دادند زبان بادای شکر بگشاد و اینجماعت پیغمبرانند و نسب تو بدیشان می پیوندد منصور گفت صدقت و آنجناب را بر پهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخنان از تو بمن رسانیده است آنگاه فرمود تا آن شخص را بمجلس آوردند و از وی پرسید که آنچه بمن گفתי تو خود از جعفر شنیدی جواب داد که آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند خوردن کرد که (بِاللّٰهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ) صادق علیه السلام گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند میدهم گفت همچنین کن آنگاه امام بآنشخص گفت بگوی (بریت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر) و آن لعین اندک امتناعی نموده بالاخره سوگند خورد و هم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای ویرا کشیده بیرون افکندند از ربیع مرویستکه چون صادق رضی الله عنه بر منصور درآمد لب خود می جنبانید و هر چند لبش می جنبید غضب منصور فرومی نشست تا آنجنابرا نزدیک خود نشاند و خشنود شد و در وقتیکه امام از قصر خلافت بیرون میرفت گفتم که اینمرد بغایت خشمناک بود بر تو چه میخواندی که دم بدم غضب وی فرومی نشست گفت دعای جد خود حسین بن علی رضی الله عنه را میخواندم که (یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا ینام و اکفنی برکنک الذی لا یرام) ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم و هرگاه که مرا شدتی پیش میآمد میخواندم و فرج می یافتم و ایضا ربیع گفت از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و او را نوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بنده ایزد تعالی را بیگانگی و

بزرگواری یاد کند حق عز اسمہ با وی حلم ورزد و در عقوبت او تاخیر نماید ویرا سوگند دادم
بآنچه شنیدی تا زود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال اینحکایت اعجاز آیات از آن امام
خجسته صفات بسیار منقولست و ذکر مجموع موجب اطنا ب و تطویل و اللہ یقول الحق و هو
یهدی الی سواء السبیل

ذکر اولاد امجاد امام جعفر علی نبینا و علیهم سلام اللہ الاکبر

شیخ کمال الدین محمد بن طلحه و عبد اللہ بن خشاب آورده اند که امام ابو عبد اللہ جعفر بن
محمد الصادق را شش پسر و یک دختر بود و حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنا ب دی گوید که
آنجناب را هفت پسر و چهار دختر تولد نمود و شیخ مفید افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث
صادق علیه السلام ده نفر بودند برینموجب اسمعیل و عبد اللہ و ام فروه که مادر ایشان فاطمه بنت
حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود و موسی کاظم و اسحق و محمد که از حمیده بربریه
تولد نمودند و عباس و علی و اسماء و فاطمه که از امهات اولاد شتی در وجود آمده بودند اما
اسمعیل بحسب سن کلاترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام او را بغایت دوست
میداشت و درباره وی مرحمت و عنایت بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که
قائم مقام پدر او خواهد بود و اسمعیل رضی اللہ عنه در زمان امام جعفر علیه السلام در منزل
عریض وفات یافت و آن جناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه ای متألم شد که شرح آن تیسیر پذیر
نیست و در وقتیکه جنازه اسمعیل را بقیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه را بر زمین نهاده
رویش باز کردند تا نزد جماعتیکه مظنه داشتند که اسماعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت آنجناب
محقق شود مع ذلک طایفه ای چنان اعتقاد نمودند که امامت از امام جعفر علیه السلام با اسمعیل
نقل کرده بود از وی به پسرش محمد بن اسمعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسمعیل مرده و
امام زمان اوست و این هردو طبقه را مورخان اسماعیلیه خوانند اما عبد اللہ بن جعفر علیه السلام
بعد از اسمعیل اسن اخوان بود چون پدرش وفات یافت دعوی امامت نموده فرقه متابعتش کردند
لیکن بالاخره اکثر آنجماعت ازو برگشته بامامت موسی کاظم رضی اللہ عنه قایل شدند و جمعی
را که بر آن اعتقاد راسخ بودند افطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبد اللہ بن الافطح نام
داشت و قولی آنکه عبد اللہ بن جعفر افطح الرجلین بود بنابر آن اتباعش را افطحیه خوانند اما
اسحق بن جعفر رضی اللہ عنهما فاضل و مجتهد و پرهیز کار و پاکیزه روزگار بود و جمعی کثیر از

علمای کبار از آنجناب احادیث و اخبار نقل نموده‌اند و اسحاق ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی الکاظم مینمود و بامامتش قایل بود اما محمد بن جعفر بصفه سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و او روزی بصوم گذرانید و روزی افطار فرمودی و هرروز کبشی جهت ضیافت صرف نمودی و اعتقادش بروایتی موافق زیدیه بود در آن معنی که باید که امام خروج کند و بضرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملک نماید بنابراین در سنه تسع و تسعین و مائه بر مأمون خروج کرد و قولی آنکه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۶

حسین بن حسن افطس علوی در وقت استیلاء بر مکه آنجنابرا بکره بر مسند خلافت نشاند و بر هر تقدیر اسحاق بن موسی العباسی با عیسی جلودی از قبل مأمون بقتال محمد اقبال نموده آنجنابرا بگرفت و پیش مأمون بر دو مأمون محمد را در خراسان معزز و مکرم نگاه میداشت در وقتی که متوجه بغداد گردید آنجنابرا همراه خود گردانید و چون بجرجان رسید محمد بن جعفر وفات یافت و مأمون خود بقبرش درآمده جسد مطهرش را بخاک سپرد کنیتش ابو جعفر بود و لقبش دیاج اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر بغایت فاضل و عظیم القدر بودند و علی بمزید فضل و تقوی از ابناء زمان امتیاز داشت و پیوسته همت بر ملازمت برادر خود موسی رضی الله عنه میگماشت اما موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام از روی قدر و منزلت بزرگترین اهل عالم بود و امر امامت بعد از پدر بموجب نص آن حضرت باو انتقال نمود

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الکاظم خصهما الله تعالی بمزید الالطاف و المرام

ولادت شریف امام هفتم در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه فی سفر سنه ثمان و عشرين و مائه اتفاق افتاد و قیل فی سنه تسع و عشرين و مادر آنجناب ام ولد بود مسماء بحمیده بربریّه و اسم شریفش موسی و کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله و ابو علی نیز گفته‌اند و گفته‌اند که ابو اسمعیل نیز از جمله کنیتهای امام موسی بوده و آن امام عالیمقام را بواسطه وفور حلم و کظم خشم کاظم میخواندند و صابر و صالح و امین نیز داخل القاب آنجناب است و امام موسی در وقت فوت امام جعفر علیه السلام بیست‌ساله بود و بروایت اصح و اکثر در ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مائه در بغداد از عالم نقل فرمود و بدین روایت مدت امامتش سی و پنج سال و بقول اکثر ارباب

اخبار کاظم را رضی اللہ عنہ بفرموده هارون الرشید سندی بن شاهک یا یحیی بن خالد برمکی زهر داد و بدان واسطه آنجناب روی بفردوس اعلی نهاد و در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیده بعضی از شیعه سرب در حلقوم آن امام معصوم ریختند و بدست بی شرمی رشته عمر عزیزش را بگسیختند مدفن پرنور کاظم علیه السلام در خطه بغداد مشهور است و مطاف طواف جمهور خلائق نزدیک و دورانه هو العفو الغفور

گفتار در بیان مناقب و مکارم امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام

شمیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف جهان و مشام جهانیان را معطر گردانیده بود و اشعه محاسن آداب آن مقتدای بلندمکان شام ظلمت اندوز طوایف انسانرا بصبح عالم افروز رسانیده و فور زهد و عبادتش افزون از قوت طاقت معشر بشر و کمال علم و فضیلتش بیرون از احاطه استطاعت علماء دانشور عجایب کرامتش مخیر از معجزات رسول

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۷

و عذایب خوارق عاداتش محیر طباع و عقول امامت امت بوجود فائض الجودش منصوص و تقویت ملت برای عالم آرایش مخصوص مثنوی

امام اهل دین موسی بن جعفر	جهان از نکبت خلقش معطر
ز روی علم هادی امم بود	بفرط حلم در عالم علم بود
ز خویش فایح آثار سعادت	ز رویش لایح انوار سیادت
علو قدر او برتر ز افلاک	ز علمش گشته حیران عقل دراک
امامت را وجودش بود لایق	و ز آن معنی خبر میداد صادق

در کشف الغمه از بدر که غلام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود منقولست که گفت روزی اسحق ابن عمار درآمد نزد موسی بن جعفر و بنشست و در آن حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول طلبیده بمجلس شریفش رسید آنجناب بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور مشابَهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود و کاظم علیه السلام بهمان زبان او را جواب داد اسحاق آن جنابرا گفت هرگز مانند اینکلامی نشنیده بودم امام فرمود که اینکلام اهالی چین است و نیست تمامی

کلام اهل چین الا اینچنین پس گفت تعجب نمودی ازین سخن اسحق گفت محل تعجبست فرمود که من ترا خبر دهم از آنچه ازین اعجب باشد بدرستی که امام میدانند منطق الطیر و نطق هرذی روحی را که ایزد تعالی او را خلق کرده است و مخفی نیست بر امام چیزی و از مفضل بن عمر مرویست که چون صادق رضی الله عنه وفات یافت عبد الله بن جعفر بخلاف وصیت پدر آغاز دعوی امامت کرد کاظم علیه السلام هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته عبد الله را طلب داشت و فرمود تا آتش در آن هیزمها زدند تا همه هیمه بسوخته و انکشت گشت آنگاه موسی رضی الله عنه برخاسته با اثواب خویش در میان آن آتش نشست و بجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرمود و بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبد الله را گفت اگر تو گمان میبری که امامت بعد از پدر بتو رسیده بنشین در میان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنگ عبد الله از شنیدن اینسخن متغیر گشته برخاسته و ردای خود را بر زمین میکشید تا از سرای کاظم علیه السلام بیرون رفت حکایت بسیاری از علمای صاحب توفیق بزبان تحقیق از شقیق بلخی رحمه الله علیه روایت کرده اند گفت فی سنه تسع و اربعین و مائه در سفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوبروی و گندم گون که بر بالای جامهای خود پشمینه پوشیده بود و شمله بر کتف انداخته و نعلین در پا کرده و تنها در گوشه نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه مینماید همانا میخواهد که درین راه بار خود را بر مسلمانان اندازد بروم و او را سرزنش کنم تا ازین امر باز ایستد چون نزدیک رسیدم فرمود که (یا شقیق اجْتَبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثمٌ) پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و آنچه در ضمیر داشتم اظهار کرد این شخص نیست مگر بنده صالح بوی رسم و بحلی طلب نمایم هرچند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیگر او را دیدم که در نماز ایستاده و لرزه بر اعضایش افتاده و اشک از چشمش روان شده صبر کردم تا از نماز بازپرداخت قصد کردم که نزدیک او روم و بحلی خواهم چون مرا

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۸

دید گفت ای شقیق این آیه بخوان که (وَ اِنِّیْ لَغَفَّارٌ لِّمَنۡ تَابَ وَ اٰمَنَ وَ عَمِلَ صٰلِحًا ثُمَّ اهْتَدٰی) پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این جوان هرآینه از جمله ابدال است که دوبار مرا از سر من خبر داد و در منزل دیگر او را بر سر چاهی یافتم که ایستاده رکوه در دست و میخواهد که آب

بگیرد ناگاه رکوه در چاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست و مناجات کرده گفت (اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعد منها) و الله که دیدم که آب چاه بالا آمده دست دراز کرده رکوه پر آب برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز بگذارد و بعد از آن بجانب توده از ریک میل کرد و بدست خود ریک میگرفت و در رکوه میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم و بر وی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتى آنچه خدای تعالی بتو انعام فرموده است گفت ای شقیق همواره نعم الهی بحسب ظاهر و باطن بما میرسد ظن خود را با واهب عطایا نیکو گردان آنگاه رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم و سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب میل نشد پس از آن ویرا ندیدم تا مکه و در حرم نیمشبی او را دیدم که در نماز ایستاده بخضوع و خشوع تمام گریه و زاری میکرد و چون صبح طالع شد فریضه بامداد گذارده طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش بشتافتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی از خدام و موالی در ملازمتش بسر میرند و مردمان بگرد وی درمی آیند و بر وی سلام میکنند از شخصی پرسیدم که این کیست گفت هذا موسى بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم گفتم این عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سیدی عجیب و غریب نیست حکایت در کشف الغمه از اصبع بن موسی مرویست که گفت یکی از اصحاب صد دینار بمن داد که پیش کاظم علیه السلام برم و مرا نیز چیزی بود که میخواستم بوی دهم چون بمدینه رسیدم غسلی بجای آورده بضاعت خود را و از آن شخص را نیز بشستم و مشک سوده بر آنجا پاشیدم و وجه آن عزیز را شمرده نود و نه دینار یافتم دیگر باز بشمردم همان بود یکدینار خاصه خود بشستم و بآن منضم ساختم و همچنانکه بود در صره کردم و شب نزد کاظم علیه السلام رفته گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم به ایزد تعالی گفت بیار دنانیر خود را پیش وی بردم پس عرض کردم که مولای تو فلانکس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که بر زمین ریز بریختم بدست خود آنرا پریشان ساخت و دینار مرا جدا کرده فرمود که وی و زن را اعتبار کرده است نه عدد را حکایت از ابی خالد الرمانی نقلست که در کره اول که مهدی عباسی کاظم رضی الله عنه را به بغداد طلبید امام مرا بخردن بعضی از ضروریات سفر مامور گردانیده در آن اثنا بر من نظر افکنده اثر حزن و ملال در چهره ام مشاهده فرموده فرمود که ای ابو خالد چیست که ترا غمناک می بینم گفتم که چون محزون نباشم که پیش اینطاغی میروی

و مآل حال تو معلوم نیست فرمود که هیچ باک مدار که در فلان ماه و فلانروز خواهم آمد تو در اول شب منتظر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۹

من باش ابو خالد گوید که بعد از رفتن امام روز می شمردم تا موعد ملاقات در رسید و در آنروز بر سر راه رفته انتظار میکشیدم و تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم بنابر آن شیطان وسوسه در دل من انداخت بترسیدم که شکی در دلم راه یابد و اضطرابی عظیم در من پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بود و بر بغله سوار آواز برآورد که یا ابا خالد گفتم لبیک یا بن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم که الحمد لله که از این طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای ابا خالد بار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم

ذکر ظلمی که از عباسیان بکاظم علیه السلام رسید و بیان مسموم شدن آنجناب در زمان خلافت

هارون الرشید

علماء صاحب تأیید مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب داشت از عظم شان کاظم علیه السلام و میل طوایف انام بملازمت آن امام عالی مقام خبر یافت از زوال ملک خویش اندیشیده آنجنابرا از مدینه ببغداد طلبید و محبوس گردانید بعد از چندگاه شبی حضرت ولایت پناه اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که فرمود (یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم) و چون بیدار شد ربیع حاجب را طلب نموده باحضر امام موسی امر فرمود از ربیع منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را باآواز خوش میخواند و مرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی با کاظم معانقه کرده او را نزدیک خود بنشاند و خوابی که دیده بود بر زبان راند و گفت هیچ توانیکه مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و اولاد من خروج نکنی موسی بن جعفر جواب داد که و الله که هرگز این داعیه نکرده ام و شان من نیست که اینکار کنم مهدی گفت صدقت پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی ده و ساختگی حیلتی کن که تا بمدینه باز رود ربیع گوید که من در همان شب مایحتاج کاظم را بهم رسانیدم و او را روان گردانیدم از خوف

آنکه مبادا مانعی پیدا شود و امام علیه السلام تا ایام ایالت هارون در مدینه مکره بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت دولت برشید رسید جمعی از اهل حسد نزد او زبان بغیبت موسی علیه السلام و التحیه گشادند و هارون در سالی که بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب را مقید ببصره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که در آنوقت حکومت آن ولایت تعلق بدو میداشت بفرمان رشید کاظم علیه السلام را مدت یکسال محبوس گردانید و رشید بالاخره او را بقتل آن جناب مامور ساخته عیسی از آن امر شنیع استعفا نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد و موسی در حبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانیده چون فضل نیز از ریختن خون کاظم رضی الله عنه احتراز کرد هارون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت آن مظهر فضل و کمال مامور ساخته فضل بن یحیی آنجناب را در خانه تنک بازداشته بعد از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۰

آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آن مهر سپهر سیادت را مشاهده نمود باکرام و احترامش اقدام فرمود و اینخبر در رقه برشید رسید نامه عتاب آمیز بفضل فرستاد و او را بر قتل کاظم رضی الله عنه تحریض کرد و فضل از آن فعل محترز بوده هارون در غضب شد و مسرور خادم را طلبیده مکتوبی سربمهر بوی داد و گفت همین زمان ببغداد شتاب و هم از راه بمجلس موسی بن جعفر رو و اگر او را در آسایش و رفاهیت بینی این کتابترا بعباس بن محمد رسان و بگوی که بمضمون آن عمل نماید آنگاه رقعہ دیگر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن شاهک تسلیم نمای و او را باطاعت عباس مامور ساز و مسرور متوجه ببغداد شده هیچکس ندانست که او را بچه کار فرستاده‌اند و چون بدان بلده رسید فی الحال بر موسی بن جعفر رضی الله عنه درآمد و آنجناب را همچنان دید که نزد رشید گفته بودند بنابر آن علی الفور با عباس بن محمد و سندی بن شاهک ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان رسانید و همان دم قاصدی بطلب فضل بن یحیی رفته او را پیش عباس و سندی آورد و عباس سیاط را طلبیده اشارت کرد تا فضل را بخوابانید و سندی صد تازیانه بر فضل زد و فضل بغایت متغیر و متأثر از آنخانه بیرون شتافته مسرور کیفیت حال را برشید نوشت و هارون بفضل خبر فرستاد که موسی رضی الله عنه را تسلیم سندی نماید آنگاه در مجلس خاص هارون روی بمردم آورده گفت فضل بن یحیی نسبت بمن در مقام عصیان آمده اطاعت فرمان نمی نماید برو لعنت کنید و مردم زبان بلعن فضل گشاده

چون پرتو شعور یحیی بن خالد برین قضیه افتاد نزد رشید رفته آهسته از جریمه پسر عذرخواهی نمود و گفت من بکفایت مهمی که فضل در سرانجام آن تهاون ورزیده قیام مینمایم و هارون مبتهج و مسرور گشته حاضرانرا گفت که فضل بن یحیی را بنابر عصیان که ازو صدور یافته بود لعن کرده بودم اکنون باز در مقام اطاعت آمده فرمان برداری میکند لاجرم من نیز نسبت با او طریقه محبت و عنایت مرعی خواهم داشت که شما نیز او را دوست دارید بعد از آن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که خلیفه مرا جهت تعمیر سواد و تفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته است و چند روز بآن اعمال اشتغال - نموده آنگاه سندی بن شاهک را در خلوتی طلبیده ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاده فرمود که طعام مسموم بآن امام معصوم دادند تا درگذشت و بروایتی که در شواهد النبوه مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده نزد آنجناب فرستاد و چون امام مظلوم آنرا تناول نمود بر سمیتش مطلع شد و فرمود که امروز مرا زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد گشت پس نصفی سرخ خواهد شد و پس فردا رنک تن من سودا پیدا خواهد کرد آنگاه روی بعالم آخرت خواهم آورد چنانچه بر زبان همایونش گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغمه مسطور است که چون کاظم علیه السلام بفردوس اعلی نقل فرمود سندی بن شاهک هیثم بن عدی و بعضی دیگر از علماء و فقهای بغداد را طلبیده گفت نظر کنی در موسی تا شما را معلوم شود که باجل طبیعی در گذشته و اثر جراحی و حتف بر اعضای او ظاهر نیست و آنجماعت نظر بر جسد مطهر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۱

آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش همایونشرا برداشته بسر جسر دجله بردند و چون جمعی را مظنه شده بود که امام قایم منتظر موسی بن جعفر است و غیبت آنجناب کنایت از مدت حبس اوست یحیی بن خالد اشارت نمود تا منادی کردند که (هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضیة انه لا یموت فانظروا الیه) پس مردم در آن امام عالیشان نگریستند و او را مرده دیدند آنگاه تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را برداشته در مقبره بنی هاشم دفن نمودند و حالا آن مزار بزرگوار مطاف صغار و کبار بلاد و امصار است سلام الله علی نبینا و علیه و علی سایر الائمة العظام الی قیام الساعة و ساعة القیام

ذکر اولاد امام موسی علیه السلام

بقول اکثر علماء کرام و فضلاء عظام کاظم علیه السلام بیست پسر و هژده دختر داشت و اسامی اولاد ذکور آنجناب اینست علی الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن حسین عبد الله اسمعیل عبید الله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبد الرحمن قاسم جعفر الاصغر و بعضی عوض عمر محمد نوشته‌اند و نامهای بنات مکر ماتش اینست خدیجه ام فروه اسماء علیه فاطمه ساریه آمنه ام کلثوم زینب ام عبد الله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محمودة امامه میمونه ام سلمه و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که کاظم رضی الله عنه را سی و هفت فرزند بوده از پسر و دختر علی الرضا و ابراهیم و العباس و القاسم لامهات اولاد شتی و اسمعیل و جعفر و هارون و الحسن لام ولد احمد و محمد و حمزه لام ولد و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و الحسین و الفضل و سلیمان لامهات الاولاد و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و ام جعفر و رقیه و حکیمه ام ابیها و رقیه الصغری و کلثوم و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و ساریه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا بود اما زید بن موسی در ایام خروج ابو البرایا بر اهواز والی شده بصره را در حیز تسخیر کشیده آتش در خانها و باغات بنی العباس زد بنابر آن زید النار لقب یافت و حسن بن سهل بازید النار پی کار کرد او را بدست آورد و بمر و نزد مامون فرستاد و مامون آنجنابرا پیش برادر بزرگوارش علی الرضا علیه السلام ارسال داشت امام باطلاق او حکم فرمود اما مدت الحیوة با وی سخن نگفت و آخر الامر مامون زید النار را بزهر هلاک ساخت علماء نسابه گویند که از وی عقب نمانده و العلم عند الله تعالی اما احمد بن موسی بصفه کرم و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت و نزد کاظم رضی الله عنه بغایت عزیز و محترم بود و تمول آنجناب بمرتبه رسید که هزار برده آزاد کرد اما محمد بن موسی در قیام لیل و تجدید وضو و گذاردن نماز مبالغه تمام مینمود و پیوسته در ادای وظایف طاعات و عبادات اجتهد میفرمود اما ابراهیم بن موسی بصفه کرم و شجاعت موصوف بود و در زمان مامون مدتی از قبل محمد بن زید بن زین العابدین رضی الله عنهم بایالت ولایت یمن قیام نمود و نسل

ابراهیم از دو پسرش موسی و جعفر باقی ماند و همچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه السلام
بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف داشتند و مادام الحیوة تخم هدایت و ارشاد در زمین
قلوب سالکان مسالک اسلام میکاشتند

ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما

میلاد کثیر الاسعاد آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علماء فضیلت نهاد در یازدهم ذی الحجة سنه
ثلث و خمسين و مائه بمدينه اتفاق افتاد و بقول بعضی از ارباب اخبار آن صورت در یازدهم ربیع
الآخر سنه مذکوره دست داد و زمره ای از مورخان بران رفته اند که علی الرضا علیه السلام در سنه
ثمان و اربعین و مائه تولد نمود و باتفاق اهل تاریخ والده آنجناب ام ولد بوده اما نام آن مخدره
مختلف فیه است در شواهد النبوة مرقوم گشته که (و لها اسماء منها اروی و نجمه و سمانه و ام
البنین و استقر اسمها علی تکتم) و در کشف الغمه از حافظ عبد العزیز جنابذی منقولست که آن
مستوره سمات بسکینه نوییه بوده و بعضی نامش را خیزران مربسیه گفته اند لقبش شعری است (و
قیل ذلک كما قال الشاعر فی مدحه علیه السلام شعر

و رهطا و اجداد اعلی المعظم

الا ان خیر الناس نفسا و والدا

انتسابه لعلم و الحكم ثامنا

اماما یؤدی حجة الله تکتم و این نظم دلالت بر آن میکند که اسم شریف مادر آن امام عالی گوهر
تکتم است و الله اعلم و نام و کنیت امام هشتم با نام و کنیت اسد الله الغالب ابو الحسن علی بن
ابی طالب علیه السلام موافق بود و القاب آن جناب بسیار است رضا و مرتضی و صابر و رضی و وفی
از آنجمله است (قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام ان اباک
سماه المامون الرضا و رضیته لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضاء الله عز و
جل فی سمائه و رضا رسوله صلی الله علیه و سلم فی ارضه و خص من بین آبائه الماضین بذلك
لانه رضی به المخالفون كما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعو
لی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن) نظم

پناه عجم مقتدای عرب

امام علی نام عالی نسب

ازو بود راضی جهان آفرین

از آنرو رضا گشت او را لقب و ابو الحسن علی الرضا رضی الله عنه بروایت اول در زمان فوت جد خود صادق علیه السلام پنج ساله بود و در وقت وفات کاظم علیه السلام سی و سه ساله و در سنه احدی و ماتین که سن شریف آن امام عالیشان بچهل و هشت رسید مامون آنجنابرا بولایت عهد خود تعیین نمود و بروایت اکثر علماء علی بن موسی الرضا علیه السلام بسبب قصد مامون در ماه رمضان سنه ثلث و ماتین در قریه سناباد از اعمال طوس روی بروضه رضوان آورد و قیل سنه ثمان و ماتین مدت حیاتش بقول اصح قرب پنجاه سال بود و زمان امامتش بیست سال و مرقد همایونش سرای حمید بن قحطبه طائی است در قبه که مدفن هارون الرشید بود و حالا آن مزار بزرگوار و روضه فیض الانوار مطاف طواف اعیان و اشراف روزگار است و قبله آمال و کعبه اقبال اصاغر و اعظم اقطار بلاد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۳

و امصار نظم

سلام علی آل خیر النبیین

سلام علی آل طه و یس

سلام علی روضه حل فیها

امام یباهی به الملك و الدین و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین و آله الطیبین
الطاهرین سیما الائمه المعصومین الهادین

گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات آن امام عالیمقام علی نبینا و علیه الصلوه و السلام

اقارب و اجانب از مشرق تا مغرب بر وفور علوشان و سمو مکان آن امام وافر احسان اعتراف داشته‌اند و دارند و اقاصی و ادانی بلکه جمیع افراد انواع انسانی مناقب و مفاخر آن حمیده مآثر را بر صحایف ضمائر نگاشته‌اند و می‌نگارند کرامتش از هرچه تصور توان کرد بیشتر بود و امامتش بموجب نص آباء بزرگوارش معین و مقرر نظم

ندیده دیده کس چون علی موسی

از آن زمان که فلک شد بنور مهر منور

جعفر

سپهر عز و جلالت محیط علم و
امام مشرق و مغرب ملاذ آل پیمبر
فضیلت

حریم تربت او سجده گاه خسرو انجم
غبار مقدم او طویای دیده اختر
که شرح آن نتواند نمود کلک سخنور
وفور علم و علو مکان اوست بحدی
قلم

اگر همگی وصف ذات او بنویسد

حدیث او نشود در هزار سال مکرر در کشف الغمه از هشام بن احمد که در سلک خواص کاظم
انتظام داشت مرویست که گفت روزی کاظم مرا مخاطب کرده فرمود که هیچ دانسته که از تجار
مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته‌ام گفت که آمده است پس با وی سوار شدیم و برفتیم تا
بتاجر مغربی رسیدیم و او را گفتیم هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کن هفت کنیزک بما نمود و
کاظم علیه السلام هیچکدام را قبول نفرمود و گفت که دیگر عرض کن جواب داد که دیگر
نمانده است مگر جاریه بیمار کاظم گفت چه شود که آنرا نیز بما نمائی تاجر این التماس را اجابت
نموده کاظم بازگشته روز دیگر مرا گفت برو و غایت ثمن کنیزک بیمار را از تاجر پرسیده بهرچه
بگوید او را بیع نمای و من پیش مغربی رفتم و از بهای آن جاریه سؤال کردم جواب داد که او را
از مبلغ کذا کم نمیفروشم گفتم بدان مبلغ که نام بردی من ویرا خریدم گفت من هم بتو فروختم
اما بگوی که آنمرد که دیروز همراه وی بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام
قبیله هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم پس گفت ترا خبری دهم من این کنیزک را در اقصاء مغرب
خریدم و زنی از اهل کتاب با من گفت که این کنیزک از کیست گفتم او را برای خود خریده‌ام
گفت کلا و حشا هرگز این کنیزک بتو مخصوص نتواند بود باید که او نزد بهترین اهل زمین باشد
و از وی باندک زمانی فرزندی در وجود آید که از شرق تا غرب مانند وی کسی نبود راوی گوید
که چون آن جاریه را بکاظم علیه السلام رسانیدم بعد از انقضای اندک وقتی رضا علیه السلام از
وی تولد نمود و روایتی آنکه والده امام رضا علیه السلام نجمه نام داشت و در اول حال کنیزک
حمده بود که مادر کاظم است و حمیده شبی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را در خواب

دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد گردد که بهترین اهل زمین باشد و آن حمیده صفات برطبق اشارت سید کاینات عمل نمود و امام هشتم از نجمه تولد فرمود آنگاه حمیده او را طاهره نام نهاد از طاهره مرویست که گفت در آن ایام که بعلی بن موسی الرضا علیه السلام حامله بودم اصلاً ثقل حمل احساس نمی‌کردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می‌شنودم و هول و هیبت بر من مستولی شده چون بیدار می‌گشتم هیچ صوتی بگوش من نمی‌رسید و در اندم که رضا علیه السلام در وجود آمد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او می‌جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند در شواهد النبوة مسطور است (عن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المنام و امیر المؤمنین علی علیه السلام معه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ابنک ینظر بنور الله عز و جل و ینطق بحکمہ یصیب و لا یخطی و لا یجهل قد ملی حکما و علما) در کشف الغمه از مؤلف راوندی منقولست که ابو اسمعیل سندی گفت که شنیدم در سند که خدایتعالی را حجتی است در میان عرب و از سند بقدم طلب بیرون آمده مرا بعلی الرضا علیه السلام دلالت کردند پس بملازمتش رفته بزبان سندی بر وی سلام کردم زیرا که عربی نمی‌دانستم و امام بهمان زبان سلام مرا جواب گفته هرچه بلغت سندی بوی گفتم بهمان لغت جواب شنیدم و در آن اثنا عرض کردم که من در سند استماع نمودم که حضرت ایزدی را حجتی است در عرب بطلب او از وطن بیرون آمده‌ام فرمود که رسیدی بمطلوب و منم آنکس پرس هرچه می‌خواهی پس آنچه اراده داشتم از وی سؤال کردم و در وقت برخاستن گفتم که من بلغت عرب دانا نیستم می‌خواهم که دعا کنی که خدای تعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند تا با اعراب بعربی سخن توانم کرد پس دست خود را بر هردو لب من مالید و از آن وقت باز بلغت عربی متکلم شدم و از ابو الصلت هروی مرویست که گفت علی الرضا علیه السلام با مردم سخن میکرد بلغات ایشان و و الله که امام رضا علیه السلام فصیح‌ترین مردم و داناترین ایشان بود بهر زبانی و لغتی و من روزی او را گفتم که یا بن رسول الله صلی الله علیه و سلم من تعجب می‌کنم از معرفت تو بلغات مختلفه پس گفت یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و نمی‌تواند بود که ایزد کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد آیا بتو نرسیده است که امیر المؤمنین علی

رضی الله عنه گفت اوتینا فصل الخطاب و هل فصل الخطاب الا معرفة اللغات حکایت فضلاء فصاحت شعار در مؤلفات بلاغت آثار باین معنی اشاره کرده اند که در آن اوان که علی الرضا علیه السلام بموجب استدعای مامون در مرو مقیم بود دعبل بن علی الخزاعی که از جمله شعرای عرب بمزید فضل و ادب امتیاز داشت در مدح آل اقبال مآل رسول الله صلی الله علیه و سلم قصیده غرا در سلك نظم کشیده پنج بیت اول آن اشعار این است که شعر

و اسكنت دمع العين بالعبرات	ذکرت محل الربع من عرفات
و سوم دیار اقفرت و عرات	و قل عری صبری و زادت صبابتی
	مدارس آیات

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۵

و منزل وحی مغفر العرصات	خلت من تلاوة
و بالبيت و التعریف و الحجرات	لآل رسول الله بالخيف من منی
و حمزة و السجاد ذی الثغفات	دیار علی و الحسین و جعفر

و این قصیده در بعضی از روایات پنجاه بیت زیادت است و مشاهد و قبور اهل بیت در آن ابیات مذکور است از دعبل روایت کرده اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا رضی الله عنه خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات پیش کسی دیگر بخوان مگر باجارت من و خبر آن نظم بمامون رسیده مرا طلب داشت و گفت که قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم مامون فرمود که امام رضا علیه السلام را حاضر کردند و گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات سؤال کردم نخواند آنجناب مرا گفت که ای دعبل بخوان آن ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مامون تحسین کرد و پنجاه هزار درم عطا داد و امام رضا علیه السلام نیز نزدیک باین انعام فرمود من گفتم که یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی ببخشی تا کفن من باشد پیرهنی که پوشیده بود و منشقه لطیفه بمن عنایت کرد و فرمود که اینها را نگاهدار که بآن از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم در راه بعضی

از کردان خود را بر قافله ما زدند و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه مرا پیرهنی کهنه ماند و بس بر هیچ چیز انقدر تأسف نخوردم که بر آن پیراهن و منشقه شریفه و در آن سخن امام رضا علیه السلام که بآن نگاهداشته خواهی شد از آفتها متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی از کردان بر اسب من سوار شده جامه بارانی مرا پوشیده آمد و نزدیک من بایستاد بانظار جمعیت اصحاب خود این بیت را خواندن گرفت که (مدارس آیات خلت من تلاوت) و بگریست با خود گفتم عجب است که دزدی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند پس در طمع افتادم که شاید پیراهن و منشقه مذکوره بدست آید کرد را گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است ترا باین چه کار گفتم در اینجا سری است که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و سلم گفتم ای سیدی و الله که دعبل منم و این قصیده را من گفته‌ام استبعاد بسیار نمود و اهل قافله را طلبید و پرسید که این کیست همه گواهی دادند که این دعبل است کرد هرچه از قافله گرفته بود همه را بازپس دادند و ما را بدرقه شده از محل خطر گذرانید پس من و قافله از برکت آن پیراهن و منشقه از آن بلیه نجات یافتیم طبرسی در اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی روایت کرده است که گفت در وقتی که دعبل قصیده مدارس آیات را بر امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که شعر

و قبر ببغداد لنفس زکیه تضمنها الرحمن فی الغرفات

امام رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیده تو تمام شود گفتم بلی یا بن رسول الله پس امام علیه السلام فرمود که شعر

و قبر بطوس یا لها من مصیبه الحت علی الاحشاء بالزفرات
الی الحشر حتی یبعث الله قایما یفرج عنا الهم و الکربات

دعبل پرسید که آن قبر که خواهد بود یا بن رسول الله جواب داد که قبر من و زود باشد که طوس محل آمدو شد دوستان اهل بیت شود و هر که مرا زیارت کند درین غربت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۶

با من باشد در درجه من روز قیامت آمرزیده و از ابو الصلت روایت است که گفت از دعبل شنیدم که گفت چون این دو بیت را بر امام رضی الله عنه خواندم که شعر

خروج امام لا محاله خارج

يقوم على اسم الله و البركات

يميز فينا كل حق و باطل

و يجزى على النعماء و النقمات

بگریست گریستنی سخت بعد از آن سر بالا کرده گفت (یا خزاعی نطق روح القدس علی لسانک بهذین البیتین) آیا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم مگر آنکه شنیدم که امامی ظهور خواهد نمود از شما که زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل امام بعد از من محمد پسر من و پس از محمد پسر اوست علی و بعد از علی ولد اوست حسن (و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظر فی غیبة المطاع فی ظهوره لو لم یبق من الدنيا الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یرج فیملأ الارض عدلا کما ملئت جورا) در کشف الغمه مذکور است که مردی از اهل خراسان امام رضا علیه التحیه و الغفران را گفت یا بن رسول الله دیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم در خواب که گوئیا مرا میگوید که (کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم و دیعتی و غیب فی ثراکم لحمی) پس امام رضا رضی الله عنه او را گفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعه از پیغمبر شما و منم آن و دیعت و لحم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب گردانیده است خدایتعالی از حق من و اطاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود و در روز قیامت و آنکس که باشیم ما شیعیان او نجات می یابد و اگرچه باشد برو مقدار گناه جن و انس (و لقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من زارنی فی منامه فقد زارنی فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی و لا فی صورة احد من اوصیائی و لا فی صورة احد من شیعتهم ان الرؤیا الصادقه جزء من سبعین جزءاً من النبوة) پوشیده نماند که امثال این مقال از آن امام خجسته مآل بسیار منقولست اما راقم حروف از اطناب و املال اندیشیده درین گفتار بر همین مقدار اختصار نمود و هو الغفور الودود

ذکر بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکایاتی که مناسب

است بدان باب

علماء افادت مآب و فضلاء فصاحت ایاب آورده اند که در آن اوان که مامون در ممالک عالم نافذ فرمان بود زمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضه اقتدار حسن بن سهل نهاد و خود در بلده مرو اقامت مینمود و در آن اوان در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی

از سادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت افراشتند و چون مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمبایعت و مطاوعت علویان پرداخته خلاف مامون را سهل و آسان پنداشتند و این اخبار در مرو بسمع مامون رسیده با فضل بن سهل ذو الریاستین که مقرب ترین ارکان دولت او بود قرعه مشورت در میان انداخت که آیا استقامت امور ملک و ملت بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و بنابر استصواب فضل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۷

خاطر بر آن قرار داد که علی بن موسی الرضا را رضی الله عنه بولایت عهد خویش تعیین نماید تا سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دیگر در طلب خلافت سعی نفرمایند آنگاه خال خود رجاء بن ابی الضحاک را بهمراهی دیگری از مخصوصان بمدینه فرستاد تا بمبالغه تمام و احترام لاکلام آن امام عالیمقام را بمرور رسانیدند و بعد از آن بواسطه یکی از خواص با آنجناب گفت مکنون ضمیر من آنست که دست از سرانجام مهمان فرمان فرمائی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود همایون تو مزین سازم امام رضا علیه السلام برین سخن انکاری عظیم فرموده بقدم قبول پیش نیامد و قاصد عدم رضاء امام رضا را در تکفل آنمهم با مامون گفته خلیفه او را باز گردانید و گفت با او بگویی که اگر بالفعل در امر خلافت دخل نمیفرمائی باید که ولایت عهد مرا قبول نمائی که از تعهد این امر چاره نیست و آنجناب کورت دیگر از اجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه از حد اعتدال متجاوز گردید و کار بتخویف و تهدید انجامید امام رضا علیه السلام سر رضا جنبانید و مأمون مبتهج و مسرور شده مجلسی در غایت عظمت ترتیب داده و ساده بزرگ نهاده آنجناب را بر آنجا نشاند و اکابر و اشراف و امرای اطراف را بار داده فرمود تا با آن مهر سپهر امامت بیعت کردند و بروایت شیخ مفید اول کسی که شرط مبایعت بجای آورد عباس بن مأمون بود آنگاه از علویان و عباسیان و امرا و اعیان هر کس که حاضر بود بیعت نمود و خطبا و شعرا برخاسته در تعریف مأمون و توصیف امام ربع مسکون خطبه غرا و اشعار فصاحت انتما انشاء و انشاد کردند و بصلات کرامند محظوظ و بهره مند شدند و وجوه دنانیر و رؤس منابر باسم و لقب آنصاحب مناقب و مفاخر مزین و مشرف گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید و اعلام و اثواب اسود که شعار عباسیان بود برایات و البسه خضرآبد بدل گردید بیت

آن کار که اقبال همیخواست روا شد و آن کام که ایام همیخواست برآمد

در شواهد النبوة مسطور است که چون امام رضا علیه السلام ولایت عهد مأمون را قبول فرمود در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن صحیفه ثبت کرد که (الجفر و الجامعة يدلان على ضد ذلك و ما ادرى ما يفعل بى و لا بكم ان الحكم الا لله يقص الحق و هو خير الفاصلين لكنى امتثلت امر امير المؤمنين و اثرت رضاه و الله يعصمنى و اياه) در مؤلفات ارباب اخبار مرقوم اقلام بلاغت آثار گشته که چون خبر ولایت عهد امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در اقطار بلدان و امصار اشتهاار یافت صغار و کبار بقدیم مبايعت و متابعت پیش آمدند و اظهار استبشار نمودند مگر جمعی از عباسیان و غلات شیعه ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و آنجماعت از کمال شقاوت سعادت بیعت امام علیه السلام را در نیافتند و بر مأمون لعنت کرده گفتند که او از صلب هارون الرشید نیست چه اگر فرزند هارون بودی خلافت را ازین خاندان بیرون نبردی و با عم مأمون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده او را بر مسند ایالت نشانند و از این واقعه شمه مسموع مأمون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نموده فضل عرض کرد که مردم ابراهیم را بر تخت امارت نشانده اند نه بر سریر خلافت و در آن ایام چند کورت میان ابراهیم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۸

بن مهدی و برادر فضل حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده پریشانی تمام باحوال بلاد و عباد راه یافت و آن اخبار متعاقب و متواتر بخراسان میرسید اما فضل بنابر مصلحت برادر خود در کتمان آن پوشیده با مأمون نمیگفت در آن اثنا روزی علی بن موسی الرضا علیه السلام با مأمون خلوت کرده آنچه از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت دست داده بود بتفصیل با مأمون گفت و فرمود که فضل جهت رعایت جانب حسن این اخبار را از تو پنهان داشته و فی الحقیقه خیانت کرده مصراع سخن اینست که من میگویم آنگاه مأمون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید بر سبیل خفیه چهار کس را فرمود تا فضل بن سهل را در حمام بقتل رسانیدند و بر پلاس تغزیت نشسته آنجماعت را قصاص کرد و او از آنجا طبل رحیل کوفته بعد از وصول بطوس امام رضا علیه السلام را زهر داد تا روی بفردوس اعلی نهاد و سبب صدور این حرکت شنیع از مأمون بروایت بعضی از مورخان قصه خلافت ابراهیم بن مهدی و مخالفت عباسیان بود و بقول طایفه موجب تغییر مزاج مأمون نسبت بامام ربع مسکون آن شد که آنجناب پیوسته بمقتضای (قل الحق و انکان مرا) در نصیحت مأمون مراسم مبالغه بجای میآورد و اصلاً در گفتن سخن حق

مداهنه نمیکرد و از آنجهت غبار ملال بر حاشیه ضمیر مامون می‌نشست و بعد از تراکم آن غبار مامون خاک ادبار بر فرق خود پاشیده مرتکب آن امر قبیح گردید و از عقوبت روز جزا و خصومت خاتم الانبیا نیندیشید و فرقه از اهل خبر گفته‌اند که علی بن موسی الرضا رضی الله عنه باجل طبیعی متوجه روضه رضوان گردید زیرا که ارادت مأمون نسبت بدانجناب نصاب کمال داشت و محال مینماید که با وجود وفور محبتی که او را بخاندان نبوت و ولایت بود بدان کار اقدام نموده باشد و لهذا صاحب کشف الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که (بلغنی من اوثق به ان السید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله کان لا یوافق علی ان المامون سقی علیا علیه السلام و لا یعتقده و کان رحمه الله کثیر المطالعۀ و النقیب و التفیش علی مثل ذلک) در بعضی از کتب مسطور است که در آن اوان که مأمون قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی بحسب اتفاق با یکدیگر طعام خوردند و امام بیمار شده مأمون نیز اظهار مرض نمود و عبد الله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن بازدار تا دراز شود عبد الله گوید که چون اظفار من طولی پیدا کرد مأمون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و گفت این را بهر دو دست خود خمیر کن و بمال من بموجب فرموده عمل نمودم مامون مرا بتوقف در همان مکان مامور گردانید و خود پیش امام رضا علیه السلام رفته از حالش پرسید جواب داد که امید وارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که امروز بهترم و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم مأمون در خشم شده گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلبیده گفت چند انار آوردم گفت دانه‌های این انار را بهر دو دست بیفشار چنان کردم آنگاه مامون بدست خویش آن آب انار را بامام علیه السلام داد تا بیاشامید و بعد از دو روز وفات یافت و از ابو الصلت هروی منقولست که گفت روزی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۹

در خدمت امام رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت که بمقبره هارون الرشید رو و از چهار جانب آنخاک بیار چون چنان کردم خاک را ستانده ببوئید و بینداخت و فرمود که زود باشد که درینموضع برای من قبر حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر کلنگی که در خراسان است بیارند آنرا قلع نتوانند کرد باز گفت برو و از فلان موضع خاک بیار و پس از آنکه آوردم فرمود که جهة من در این موضع قبر خواهند کند باید که بگوئی که هفت درجه فروبرند و میان قبر را شق کنند و

اگر مانع شوند بگوی که تا لحد کنند و باید که لحد دو زراع و شبری باشد که آنرا واسع ذو الرحمه وسيع گرداند آنقدر که خواهد و بدانکه در زمان حفر قبر از جانب سر من رطوبتی ظاهر خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان را که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خرد را برچیند چنانچه هیچیک از آنها نماند پس ماهی بزرگ نیز غایب گردد و چون آنرا نه بینی بکلامیکه ترا تعلیم کردم تکلم کن که تمامی آب انعدام یابد و آنچه گفتم نکنی مگر بحضور مأمون و سخن بدینجا رسانده باز امام فرمود که یا ابا الصلت فردا پیش این جانی خواهم رفت اگر از مجلس او بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم کرد و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من تکلم مکن ابو الصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما بعد از ادای فریضه بامداد جامه پوشیده منتظر بنشست تا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد و امام متوجه شده من از عقب روان گشتم و آنجناب بمجلس مامون در آمد در وقتی که در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش خوشه انگور داشت و چون مامون امام را دید برجست و شرط معانقه بجا آورده میان هردو چشمشرا ببوسید و آنخوشه عنب را بدست امام عجم و عرب داده گفت یا بن رسول الله از این خوبتر انگور دیده امام علیه السلام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا علیه التحیه و الثنا ابا نموده گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مامون مبالغه کرده گفت مگر ما را متهم میداری آنخوشه را ستانیده و چند دانه انگور خورده باز بدست امام رضا علیه التحیه و الثنا داد و آنجناب دو سه دانه انگور خورده باقی را بینداخت و برخواست مامون پرسید که بکجا میروی جواب گفت بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک پوشیده بیرون شتافت و من با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رسید و فرمود که در سرا را بستند و بر فراش خویش تکیه کرد و من در میان سرا محزون و غمناک بایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوب روی و مشکبوی بغایت شبیه برضا رضی الله عنه بتعجیل او را استقبال نموده گفتم از کجا در آمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا در اینجا آورد که از مدینه در یکساعت باینجا رسانید باز پرسیدم که تو کیستی جوابداد که من حجة الله محمد بن علی ام آنگاه پیش پدر در آمد و من نیز باشارت او موافقت نمودم

و چون امام علیه السلام قره العین خود را دید برخاست و معانقه کرده او را بسینه خویش منضم ساخت و میان هردو چشمشرا ببوسید و ثمره شجره نبوت را در فراش خویش کشیده آن در درج فتوت روی بر دیده پدر نهاد و با وی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی علیهما السلام آنرا می لیسید و دران اثنا پسر عالیقدر دست در میان جامه و سینه پدر منشرح الصدر بر ده چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فروبرد و امام رضا علیه التحیه و الثنا بجوار مغفرت ملک علام پیوست و امام محمد گفت که ای ابو الصلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خزانه نه آب است و نه تخته باز فرمود که هرچه ترا میگویم چنان کن و من بخزانه رفته آب و تخته یافته بحضورش بردم و مستعد آن شدم که در غسل مطهر امام رضا علیه السلام ولد ارشدش را مدد نمایم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد مینماید و چون امام محمد تقی از غسل علی الرضا رضی الله عنه فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانی هست که در آن کفن و حنوطست بیرون آر و من بخزانه رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم آنرا پیش تقی رضی الله عنه بردم تا پدر خود را تکفین کرده نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم و چون پیش امام محمد علیه السلام آوردم رضا رضی الله عنه را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز سلام باز نداده بود که تابوت در جنبش آمده میل علو نمود و در سقف خانه شکافی افتاده تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا بن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام رضا علیه السلام را طلب دارد ما در جواب چه گوئیم و چه کنیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت آنگاه گفت ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری سبحانه و تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شق گشته تابوت فرود آمده محمد بن الرضا رضی الله عنه برخاسته پدر خود را از آنجا بیرون آورد و بر فراش خوابانید چنانچه گوئی بغسل و تکفین او نپرداخته اند بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون و خدام او را بر در سرا ایستاده دیدم محزون و گریان و جامه دران و مامون میگفت (یا سیداه فجعت بک) بعد از آن بتجهیز و تکفین امام

هدایت قرین قیام نمودند و در جانب قبله هارون بحفر مرقد منور مشغولی کرده من در آن موضع حاضر شده مأمونرا بر وصیت امام اطلاع دادم گفت هرچه رضا رضی الله عنه فرمود بجای آر و چون قبر را بکنند آنچه بر زبان همایون آنجناب جریان یافته بود از ظهور آب و ماهیان و غیر آن بوقوع انجامید و مامون آن امور غریبه را معاینه دیده گفت ابو الحسن چنانچه در زمان حیات عجایب و غرایب بما می نمود بعد از وفات نیز ظاهر میسازد و یکی از نزدیکان مامون با وی گفت که هیچ میدانی که اینها بر چه چیز دلالت میکند گفت نمیدانم بیان کن گفت وقوع این صورت اشارت بآنستکه ملک و دولت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۹۱

شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شما دررسد ایزد تعالی مردیرا از ما بر شما مسلط گرداند که تا همه را بسرحد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از مراسم تعزیت امام رضا علیه السلام و التحیه باز پرداخت گفت یا ابا الصلت آن کلام که امام رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود با من بگوی بزبان راستی قسم یاد کردم که آن سخن همان زمان از صحیفه خاطر من محو شد و مامون در غضب رفته بحبس من فرمان داد و من مدت یکسال در محبس مانده روزی از غایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نپیوسته بود که محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام را دیدم که در آمد و گفت دلتنگ شدی یا ابا الصلت گفتم آری و الله فرمود که برخیز و بیرون رو و بر قیودی که داشتم دست زد تا بگشاد و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد و حارسان مرا میدیدند اما نتوانستند که با من سخن گویند و تقی رضی الله عنه فرمود برو و در ضمان خدایتعالی و ودیعت او که دیگر تو بمأمون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت در زمان نقل این حکایت گفت که تا این زمانکه دیگر میان من و مأمون ملاقات بوقوع نه پیوسته پوشیده نماند که کرامات و خوارق عادات امام رضا علیه السلام بسیار است و برکات مشهود منور و فیوضات مرقد معطر آن جناب بیشمار و تفصیل آن امور مقدور خامه شکسته زبان نبوده لاجرم در طریق اختصار سلوک نمود

ذکر اولاد امجاد امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا سلام الله تعالی علیهما

بقول اکثر ارباب خبر آن امام عالی گهر پنج پسر داشته و یک دختر و اسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه و بعضی از مورخان چنان عقیده دارند که امام هشتم را غیر از محمد تقی علیه السلام ولد نبوده و بزعم حمد الله مستوفی از جمله اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست

ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهما تحف التحایا

باتفاق اکثر فضلاء ولادت شریف امام نهم در هفدهم ماه مبارک رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنه مذکوره گفته اند و مادر نیک اختر آن امام عالی نژاد ام ولد بود مسماء بخیزران و قیل ریحانه و قیل سبیکه و قیل سکینه مریسیه و امام نهم در کنیت و نام با امام محمد الباقر موافق بود بنابر آن آنجنابرا ابو جعفر ثانی گویند و لقبش تقی و جواد و قانع است و مرتضی و منتجب نیز گفته اند و ابو جعفر ثانی در زمان وفات پدر پسندیده صفات خود بروایت هفت ساله و چند ماهه بود و در ذی الحجه عشرين و مأتین در بغداد بفردوس برین خرامید و در مقبره بنی هاشم نزدیک

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۹۲

بمرقد منور جد خود ابو الحسن موسی الکاظم رضی الله عنه مدفون شد و بعضی از علمای شیعه و اهل سنت بر آن رفته اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد و طایفه گفته اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنّت اعلی نهاد اوقات حیاتش بیست و پنج سالست و زمان امامتش هفده سال و العلم عند الله الکبیر المتعال

گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل

در اوایل ایام صبی و مبادی اوان نشوونما شمایم امامت و سروری از صادرات افعال آن غنچه گلین نبوت در دمیدن بود و نسایم کرامت و دین پروری از واردات احوال آن نهال گلشن فتوت در وزیدن رخسار فایض الانوارش سپهر علم و دانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع گردیده و قامت موفور الاستقامتش گلزار مجد و معالی را شجره بود بر جویبار خاندان مرتضوی

بالا کشیده دلایل امامتش بموجب نص آباء نامدارش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب
متقدمین و متاخرین باقلام اهتمام مسطور مثنوی

امام تقی نقی جواد

فطانت نهاد کرامت نژاد

ز صلب شریف علی الرضا ز اولاد

گل سوری بوستان رسول

دین پرور مرتضی

نهال ثمربخش باغ بتول

بفضل کرم آنچنان شهره گشت

که صیتش ز اوج فلک درگذشت

ز حد بود بیرون کرامات او

ز حصر است افزون مقامات او

در کشف الغمه مذکور است که ابو جعفر ثانی محمد التقی رضی الله عنه بعد از فوت پدر در سن
یازده سالگی روزی در یکی از کوچه‌های بغداد با جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه مأمون که قصد
شکار داشت بدانجا رسید و کودک‌کان از سر راه بیکطرف گریخته جواد بر جای خود توقف فرمود
و مأمون آنجنابرا دیده پرسید که ای کودک تو چرا با کودک‌کان دیگر از سر راه نرفتی جوابداد که
ای امیر المؤمنین راه تنک نیست که برفتن خود آن را بر تو گشاده گردانم و نیز جریمه ندارم که
از آن وهم بگریزم و ظن من بتو آنست که بی جریمه آزار بکسی نرسانی مأمون را سیرت و
صورت و تکلم و فصاحت آن شکوفه گلشن رسالت مقبول افتاده سؤال کرد که نام تو چیست
جوابداد که محمد گفت پسر کیستی فرمود که ولد علی بن موسی الرضا رضی الله عنه مأمون بر
رضا ترحم و ترضی نموده درگذشت و چون از دیواربست شهر بیرون رفت بازی را بنذر جواد
رضی الله عنه بر طایری انداخت و آن باز مدتی مدید از نظر غایب شده چون باز آمد در منقار وی
ماهی خورد که رمقی از حیات باقی داشت بود و مأمون از مشاهده آن حال بغایت متعجب گشته
آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و بآن کوچه رسید بار دیگر اطفال از سر راه دور شدند و
امام جواد علیه السلام بدستور اول بجای خود ایستاده مأمون گفت ای محمد چه چیز است در
دست من فرمود که (ان الله تعالی خلق بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک
فیختبرون بها سلاله اهل النبوه) چون مأمون این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و در وی نگریسته
گفت انت ابن الرضا

حق و احسانی که نسبت بامام جواد علیه السلام میکرد مضاعف ساخت از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال بمرتبۀ ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری نمی توانست کرد لاجرم مأمون شیفته آن گل نوشکفته گشته خاطر بر آن قرار داد که دختر خود ام الفضل را بجباله نکاح آنجناب درآورد و نزد عباسیان این قضیه بوضوح پیوسته نایره حقد و حسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا مأمون ولایت عهد خود را بجواد رضی الله عنه دهد و ملک از بنی عباس انتقال نماید بنابراین نزد مأمون رفته ما فی الضمیر خویش را با وی در میان نهادند و گفتند وصلت تو با آل ابیطالب موجب زوال مملکتست و خلاف رای خلفای صاحب فطنت و تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت و دشمنی در چه مرتبه است مأمون جوابداد که آنچه میان شما و اولاد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کدورت و نزاع واقع شده از جانب شما بوده نه از طرف ایشان و اگر انصاف در میان آید آل مرتضوی بتکفل امر امامت از ما سزاوار ترند و تمهید بساط عداوت که از خلفاء سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صله رحمست و پناه میگیرم من بخداوند عز و جل ازین کار و ابو جعفر محمد بن علی با وجود خوردسالی در علم و فضیلت بر جمیع فضلاء عالم فایق است لاجرم خاطر بر آن قرار دادهام که دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشم عباسیان گفتند که تو غلط کرده ای او کودک است که هنوز از فقه و معرفت چیزی نیاموخته اگر البته او را داماد خواهی ساخت چندگاهی صبر کن تا تحصیل نماید آنگاه بمقتضای صواب دید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال این جوان داناتر از شما بدرستی که او از اهل بیتست که علم ایشان بتأیید الهی و الهام جناب جلال پادشاهیست و اگر می خواهید که اینمعنی بر شما ظاهر شود او را در حضور شما امتحان نمایم عباسیانرا این سخن معقول افتاده گفتند مجلسی ترتیب کن تا ما یکی از فقها را بیاوریم که از محمد بن علی مسئله ای از علم شریعت سؤال نماید اگر برطبق صواب جواب گوید و دانش او ظاهر شود با وی وصلت نمای و الا ازین کار اجتناب فرمای و مهم بر این سخن قرار یافته آنجماعت نزد یحیی بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتند و او را بر معارضه جواد رضی الله عنه تحریض نموده قبول کردند که آن اگر خلاصه خاندان علم و کرم را ملزم سازد از نفایس اموال آنچه خواهد بدو دهند و مامون مجلسی عظیم آراسته امام محمد تقی علیه السلام را

بر مسند پهلوی خود بنشانند و هریک از علما و فضلا را در موضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن بشارت مامون و اجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از آن جناب پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صید اقدام نموده باشد (فقال له ابو جعفر رضی الله عنه قتله فی حل او فی حرم عالما کان المحرم او جاهلا قتله عمدا ام خطأ حرا کان المحرم ام عبدا صغیرا کان ام کبیرا مبتدیا بالقتل ام معیدا من ذوات الطیر کان الصيد او من غیرها من صغار الصيد کان او من کبارها مصرا علی ما فعل او نادما لیلا کان قتله الصيد او نهارا) از شنیدن این کلام فطنت التسام یحیی بن اکثم ابکم شده از غایت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۹۴

حیرت ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت نقلست که بعد از وقوع عقد و تفرق خلق مامون حقیقت آن مسئله از امام محمد تقی علیه السلام سؤال کرد امام جواب داد که چون محرم صیدی بکشد در حل از مرغان بزرک پر گوسفندی کفارت باشد و اگر در حرم آن کار کند جزاء او قیمت دهد و اگر گوری شکار کند برو گاوی لازم آید و اگر صیدش شتر مرغی باشد جزاء او شتری واجب شود و اگر آهو بود گوسفندی دهد در حل و در حرم جزاء او قیمت دهد و اگر احرام محرم بحج باشد کفارت را بمناسبت بکشد و جزاء صید بر جاهل و عالم یکسان باشد و اگر محرم در صید مقید بود با وجود وجوب جزاء آثم باشد و اگر مخفی بود گناه کار نشود و اگر کشنده صید آزاد باشد جزاء بر نفس او بود و اگر بنده باشد جزا بر مالکش باشد و اگر محرم خوردسال باشد برو کفارت نباشد و اگر بالغ بود کفارت دهد و از محرم نادم عقاب آخرت ساقط گردد و مصر را عذاب آخرت باشد و مبتدیرا کفارت لازم آید و معید را خدایتعالی انتقام کشد مامون گفت (احسنت یا ابا جعفر احسنک الله جزاک الحمد لله علی هذه النعمة و التوفیق لی فی الراي) آنگاه در اقبای خود نگریسته گفت (اعرفتم الآن ما کنتم تنکرونه) و جواد علیه السلام را گفت که (اخطب جعلت فداک لنفسک فقد رضیک لنفسی و انا نزوجک ام الفضل ابنتی) و ابو جعفر رضی الله عنه بزبان فصاحت بیان گذرانید که (الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا بوحدانیة و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد

بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائة درهم جیاد فهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی هذا لصداق المذکور) پس مأمون گفت که آری بدرستی که من بزنی بتو دادم ای ابو جعفر دختر خود ام الفضل را بر صداق مذکور فهل قبلت النکاح امام گفت که قد قبلت ذلك و رضیت به پس مأمون خواص و عوام را علی قدر مراتبهم بجوایز و صلوات کرامند نوازش فرمود و نسبت بابو جعفر مادام الحیوة در مقام محبت و رعایت بود و بعد از چندگاه ازین تزویج یراق آنجناب نموده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام انام با اهل بیت و خدام متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیک نماز شام در مسجدی که در صحن آن درخت سدره بود نزول فرمود و ظرفی آب طلبد در پای آن درخت وضو ساخت و نماز شام بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک بآن درخت رسید دید که میوه تازه بار آورده مردمی که همراه بودند آن اثمار را بتبرکی باز کرده بخوردند و حال آنکه آن درخت غایت میوه بار نیاورده بود نقلست که ام الفضل از مدینه به پدر نوشت که جواد بر سر من سریه گرفته و زن خواسته مأمون در جواب قلمی کرد که ترا بدان جهة باو نداده‌ام که حلال خدا را بر وی حرام گردانم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۹۵

زینهار که دیگر مثل این مکتوبات بمن ارسال ننمائی و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بفراغت عبادت میفرمود تا در اوایل سنه عشرين و ماتین که معتصم خلیفه آنجناب را ببغداد طلب نمود و در اواخر همان سال برگزیده ایزد متعال از دار ملال بریاض رضوان انتقال فرمود و دو پسر و دو دختر یادگار گذاشت علی النقی الامام و موسی و فاطمه و امامه علیه و علیهم صحایف السلام و التحیه

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی الرضا علی نبینا و علیهم من التسلیمات انماها

تولد امام دهم بروایت اکثر اهل خبر در اواسط ماه رجب در سنه اربع عشر و ماتین بمدینه اتفاق افتاد و قیل سنه اثنی و عشر و ماتین مادر نیک اخترش ام ولد بود مسماء بسمانه (و یقال ان امه ام الفضل بنت المأمون) و آنجناب در اسم و کنیت با علی المرتضی و علی الرضا علیهما السلام موافق بود و بناء علی هذا او را ابو الحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی است و هادی و عسکری و

ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و در اعلام الوری مسطور است که عالم و فقیه و امین و طیب نیز از جمله القاب آن جناب است و امام ابو الحسن علی الهادی در وقت وفات پدر بزرگوار خود شش ساله بود و متوکل خلیفه در زمان ایالت خویش یحیی ابن هرثمه بن اعین را بمدینه فرستاد تا آنجنابرا بسر من رای که حالا بسامره اشتهاار یافته آورد و هادی بعد از آنکه مدت ده سال و چند ماه آنجا مقیم بود در ماه جمادی الآخر یا رجب سنه اربع و خمسين و ماتین بر؟؟؟ قدس انتقال فرمود و در سرائی که بسامره داشت مدفون شد و بروایت علماء شیعه معتز خلیفه آنجنابرا زهر داد و اهل سنت گویند که فوتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال و اوقات امامتش سی و سه سال و چند ماه و العلم عند الله

گفتار در بیان مجملی از مفاخر و مآثر امام همام مؤید ابو الحسن علی بن محمد خصهما الله تعالی
باللطف السرمد

سیر حمیده و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام عالیمقدار بسیار است و شرف ذات و محامد صفات و علو مراتب و سمو مناقب آنقدوه صغار و کبار زیاده از حد انحصار انوار باطن خجسته میامنش منور محراب عبادت بود و آثار محاسن فضایلش مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت معین و اشتغال ضمیر فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین نظم

که ظاهر ازو گشت فضل و ادب

باو سنت مصطفی زنده بود

نبودی بجز مکرمت کام او

دلش واقف سرام الکتاب

فتاده بپایش ملک از نیاز

امام علی نام هادی لقب

ازو نور ایمان فروزنده بود

فرومرده بدعت بایام او

سپهر شرف را رخس آفتاب

بتاج امامت سرش سرفراز

بثبوت پیوسته که

در زمان متوکل عباسی والی مدینه عبد الله بن محمد بنابر مبیئتی که میان اصحاب سعادت و ارباب شقاوت می باشد قاصد ایذاء امام ابو الحسن علی النقی شده آغاز سعایت کرده عریضه مشتمل بر غیبت و شکایت آنسرور اهل هدایت ببغداد فرستاد بنابر آن متوکل یحیی بن هرثمه بن اعبن را بمدینه ارسال داشت تا آن امام عالیمقام را بسرمن رای رساند و ابو الحسن رضی الله عنه مصحوب یحیی بسرمن رای رفته آنجناب را در خان الصعالیك که موضعی ناخوش بود فرود آوردند و صالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستعد بود در خان الصعالیك بر امام علی النقی درآمد و گفت یا بن رسول الله جعلت فداك این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواهند لاجرم ترا درین منزل موحش فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درینمقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد و باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور (فیهن خیرات حسان و ولدان کانهم لؤلؤ مکنون) ظاهر گشت صالح گوید که از مشاهده آن حال حیرت بر من غلبه کرده امام فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این منزل با ماست و ما در خان الصعالیك نیستیم حکایت در کشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابو العباس احمد بن النصر از جمله ایشانست روایت کرده اند که شخصی از متوطنان بلده مذکور که عبد الرحمن نام داشت و شیعی مذهب بود ازو پرسیدند که سبب چیست که تو بامامت علی الهادی اعتقاد کرده و نسبت بدیگری از سادات این عقیده نداری جواب داد که من ازو چیزی مشاهده نمودم که دلالت بر امامتش میکرد گفتند چه چیز دیده ازو گفت من مردی فقیر بودم اما بصفت جرات و طلاق لسان اتصاف داشتم و در یکی از سنوات مردم اصفهان مرا با جمعی جهت دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند و روزی بر در دار الخلافه ایستاده بودم که ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه باحضر او فرمان فرموده گفتند مردیست علوی که رفضه او را امام می پندارند و بر زبان آوردند که ظاهرا متوکل او را بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم ازینجا بهیچ طرف نمیروم تا به بینم که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب امامت پناه بر اسبی سوار پیدا شد و خلایق بر یمین و یسار طریق ایستاده در وی مینگریستند و چون چشم من بر وی افتاد محبتش را در دل جای داده در نفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شر متوکل را ازو مندفع سازد و هادی رضی الله عنه پس از آنکه نزدیک رسید بجانب من اقبال فرموده گفت (استجاب الله دعاك و طول عمرک و کثر مالک و ولدک) و بعد از ظهور این سخن از امام لرزه بر اندام من افتاد چنانچه بعضی از

حضار بر تغیر حال من وقوف یافته پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیر است و چون باصفهان بازگشتم واهب بی منت ابواب رزق بر من گشاده کثرت مال من بمرتبه رسید که آنچه در خانه دارم قیمت آن هزارهزار درم است سوای اسباب و املاک و جهاتی که در خارج سرای من است و خدای تعالی ده فرزند دل‌بند بمن ارزانی داشت و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است (و انا اقول بامامة هذا الذي اعلم ما في

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۹۷

قلبی و استجاب الله دعائه لی) حکایت از ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب منقولست که گفت در آن اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی با وی بمجلس منتصر درآمدم دیدم که متوکل بر سریر پسر نشسته و زبان بملامت منتصر گشاده پس پدرم بایستاد و من نیز در عقب او ایستادم مدتی مدید و حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجالس خود بجلوس امر میکرد اما در آن روز بجهت خشمیکه بر او استیلا یافته بود او را نگفت که بنشین و من می‌دیدم که ساعه بساعه رنک او متغیر می‌شد و فتح بن خاقان را میگفت این آنکس است که تو میگوئی و فتح در تسکین او کوشیده میگفت این سخن دروغ است که با شما گفته‌اند عاقبت اشتعال نایره غضب متوکل سمت ازدیاد گرفته گفت که و الله میکشم این مرائی زندیق را و او آنکسی است که بدروغ دعوی امامت می‌نماید و در دولت من طعن میکند بعد از آن چهار کس از اجلاف اتراک طلبدیده هریک را شمشیری داد و گفت هرگاه علی بن محمد بر من درآید او را بکشید و گفت و الله که او را خواهم سوخت بعد از قتل و چون ابو الحسن رضی الله عنه بدان مجلس درآمد لبهای مبارکش می‌جنبید و آثار کرب و جزع در بشره همایونش مرئی نمیگردید و پس از آنکه متوکل امام را دید برجست و از سریر پایان آمده بتقیل دست و میان دو چشمش قیام نمود و گفت (یا سیدی یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولائی یا ابا الحسن) و هادی گفت (اعیذك یا امیر المؤمنین بالله) پس متوکل از آن جناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آورده جواب داد که قاصد تو مرا طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاعله بازگردای سید من آنگاه فتح بن خاقان و عبید الله بن خاقان و منتصر را بمشایعه هادی رضی الله عنه مأمور ساخت و بعد از مراجعت امام علیه السلام آن چهار ترک را طلبیده پرسید که چرا بآنچه شما را امر کرده بودم قیام ننمودید جواب داد که شده هیبت ابو الحسن ما را از آن کارها مانع آمد و حال آنکه در حوالی او

بیشتر از صد شمشیر دیدیم آنگاه متوکل متبسم شده فتح بن خاقان را گفت (هذا صاحبك و قال الحمد لله الذی بیض وجهه و اثار حجتہ) حکایت در کتب معتبره مزبور است که نوبتی متوکل بیمار گشته خراجی بیرون آورد که اطبا از معالجه آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر کرد که اگر پسر او شفا یابد مال بسیار نزد هادی فرستد و در آن اثنا روزی فتح بن خاقان که در سلک مقربان خلیفه انتظام داشت با وی گفت که کسی پیش علی بن محمد التقی می باید فرستاد و استعلاج کرد شاید بدوائی نافع اشارت کند و متوکل برین موجب عمل نموده هادی علیه السلام فرمود که فلان چیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن سخن بعرض متوکل رسید بعضی از حاضران زبان باسته را گشاده بخندیدند فتح بن خاقان گفت در تجربه این دوا زیان متصور نیست آنگاه آنچه هادی رضی الله عنه فرموده بود بر خراج نهادند فی الحال انفجار یافته آنمرض بصحت مبدل شد و مادر متوکل هزار دینار در صره کرده و مهر خود بر آن نهاده بهادی رضی الله عنه فرستاد و پس از روزی چند ازین قضیه یکی از سعاۃ با متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۹۸

سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم شب بخانه هادی درآی و آنچه از اموال و اسلحه یابی باوی بیار از سعید مرویست که گفت نیم شب نردبانی بر بام سرای علی بن محمد التقی رضی الله عنه نهاده بالا رفتم و بدرجه از سرای فرود آمدم و چون تاریک بود ندانستم که بکجا روم ناگاه آواز هادی شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاورند و همان زمان شمع آوردند و پیش آنجناب رفتم دیدم که جامه پشمین دربر و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر در زیر پای انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانها در پیش تست درای و آنچه یابی بردار در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگر آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بمهر بود و کیسه دیگر با آن و آن نیز مهر داشت بعد از آن هادی رضی الله عنه گفت که این مصلی نیز پیش تست بهین آنرا برداشتم در زیر آن شمشیری یافتم در غلاف همه را برگرفتم و نزد متوکل بردم و خلیفه صره را بمهر مادر خود دیده از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که این را در وقت مرض تو نذر کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر بآن منضم ساختند و با کیسه و شمشیر پیش هادی رضی الله عنه بردند سعید حاجب گوید که آن اشیا را بامام رسانیدم شرمنده و گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو در آمدم و لیکن مأمور بودم فرمود (و

سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) اما اولاد امام ابو الحسن علی النقی پنج نفر بودند حسن حسین محمد جعفر عایشه و بعضی از مورخان بجای عایشه عالیّه نوشته اند و العلم عند الله تعالی

ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علی نبینا و علیهما سلام الله تعالی

ولادت همایون این امام با احترام در مدینه مکرّمه فی سنه احدى و ثلثین و مأتین دست داد و بعضی از مورخان در هشتم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلثین و مأتین گفته اند و مادر آنجناب ام ولد بود مسماء بحدیث یا سوسن و قیل عفان و قیل حرسنه و امام یازدهم در نام و کنیت با امام حسن بن علی المرتضی رضوان الله علیهما موافق بود لقبش زکیست و عسکری و خالص و سراج نیز گفته اند و زکی رضی الله عنه در زمان فوت پدر خویش هادی رضی الله عنه بیست و سه ساله یا بیست و دو ساله بود و در ربیع الآخر سنه ستین و مأتین در ایام دولت معتمد خلیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست طبری گوید که (و ذهب کثیر من اصحابنا الی انه علیه السّلام مضی مسموما و كذلك ابوه و جده و جمیع الائمة علیهم السلام و الله اعلم بحقیقه ذلك) مدّه عمر امام ابو محمد الحسن علیه السّلام بروایت اول ۲۹ سال بود و بقول ثانی ۲۸ سال و زمان امامتش هفت سال یا شش سال مدفن همایونش در سرمن رای نزدیک بمرقد پدر عالی گوهر اوست سلام الله علی سید المرسلین و علیهما و علی سایر الائمة الهادین الی یوم الدین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۹۹

گفتار در بیان بعضی از سیر سنیّه و مآثر مرضیه آن مهر سپهر سروری یعنی امام ابو محمد حسن الزکی العسکری

صحایف لیل و نهار بر قوم محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امام عالیمقدار مشعر است و لطایف گفتار فضلاء بزرگوار از کرایم افعال و احاسن اعمال آن مقتدای ستوده خصال مخبر باطن خجسته میامنش مهبط انوار اصناف علوم ربانی بود و ظاهر فرخنده مآثرش مظهر انواع کرامات اعجاز آیات مینمود مسند امامت بوجود فایض الجودش مزین و حقایق اسرار کلام الهی از الفاظ گوهر بارش مبین نظم

امام حسن خلق عالی مکان

گل گلشن خاتم الأنبیا

دری بود از بهر احسان و جود

رخش آفتاب سپهر جلال

حسینی نژاد کرامت نشان

چراغ شبستان آل عبا

منورمهی بر سپهر وجود

قدش سرو گلزار فضل و کمال

از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنهم روایتست که گفت در وقتیکه بضیق معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیا تا نزد این مرد یعنی ابو محمد زکی علیه السلام رویم که بصفه جود و سخاوت موصوفست و بسمت بذل و سماحت معروفست گفتم تو ویرا می شناسی گفت نی میان ما و او معرفتی نیست آنگاه قدم در راه نهادیم در اثناء طریق * پدر من گفت که بس محتاجیم بآنکه ما را پانصد درهم دهد تا دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم را آرد خریم و صد درهم در سایر اخراجات صرف نمائیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد که صد درهم را جامه سازم و صد درهم نفقه کنم و صد درهم را بیهای دراز گوش دهم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه حسن عسکری علیه السلام رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن کنیم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون آیند چون در آمدیم و سلام کردیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که باین حال پیش تو آیم و پس از آنکه مراجعت نمودیم غلام امام در عقب ما آمد و صره پدر من داد و گفت در اینجا پانصد درهم است دویست درهم برای کسوت و دویست درهم بهای آرد و صد درهم برای سایر اخراجات و صره دیگر بمن داد و گفت که این سیصد درهم است صد درهم برای لباس و صد درهم برای نفقه و صد درهم بهای دراز گوش اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع توجه نمائی و من بموجب اشارت زکی رضی الله عنه بدانجا شتافته مستوره بحباله نکاح در آوردم و در همان روز مبلغ دو هزار دینار بمن رسید در کشف الغمه از ابو هاشم الجعفری مرویست که گفت که یکی از موالی امام حسن زکی علیه السلام رقعہ بآنجناب نوشته التماس نمود که دعائی بدو تعلیم نماید امام این دعا قلمی فرمود که (یا اسمع السامعین و یا ابصر المبصرین و یا اعز الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مدلی فی

عمری و امن علی برحمتک و اجعلنی ممن تنصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری) ابو هاشم گوید چون این دعا را

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۰۰

خواندم با خود گفتم (اللهم اجعلنی فی حزبک و فی زمرتک) پس امام علیه السلام بجانب من توجه فرموده گفت (انت فی حزبه و فی زمته) زیرا که تو بخدا ایمان داری و رسول او را تصدیق مینمائی و اولیاء او را می شناسی و متابعت ایشان میکنی (فابشر ثم ابشرو) از حسن بن طریق نقلست که دو مسئله در خاطر من خلجان میکرد و میخواستم که آن دو مسئله را بابو محمد رضوان الله علیه نویسم یکی آنکه هرگاه قائم آل محمد ظهور نماید بچه چیز حکم خواهد کرد و چگونه خواهد بود طریق حکم او در میان مردم دیگر آنکه پیرسم از علاج تب ربع پس در محل کتابت از ذکر حمی ربع غافل شدم و ورقه را بدو فرستادم در جواب نوشت که سؤال کرده بودی از قائم آل محمد بدانکه هرگاه او ظهور نماید حکم خواهد نمود در میان مردم بعلم خود کقضاء داود لا یسئل البنیة و بودی تو که میخواستی سؤال کنی از تب ربع و فراموش کردی بنویس بر ورقه این آیه را که **یا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَی اِبْرَاهِیمَ** و آن ورقه را بر محموم بند تا شفا یابد بموجب فرموده او عمل نمودم و آن بیمار صحت یافت بثبوت پیوسته که امام حسن عسکری علیه السلام را غیر از ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبوده و باعتقاد جمهور علماء اثنا عشریه قائم آل محمد و صاحب الزمان عبارت ازوست بیت

بگو محمد و رستی که ملک و ملت را تفاخرست بنامش چه جای القابست

ذکر امام مؤتمن ابو القاسم محمد بن الحسن علیهما السلام

تولد همایون آن در درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و ماتین در سامره اتفاق افتاد (و قیل فی الثالث و العشرین من شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و ماتین) و مادر آن امام عالی گهر ام ولد بود مسماء بصیقل نام یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام ذو الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله تحف

الصلوة و السلام الى يوم القيام موافقت دارد و مهدی و منتظر و الخلف الصالح و صاحب الزمان و حجة و قائم از جمله القاب آن جنابست و صاحب الزمان در وقت وفات پدر بزرگوار خود بنابر روایت اول که بصحت اقر بست پنج ساله بود و بقول ثانی دوساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفه گلزار نبوت را مانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت کرامت فرموده او را در صغر سن امام گردانید چنانچه عیسی صلوٰه الیه علیه را در وقت صبی بمرتبه بلند رسالت رسانید و صاحب الزمان علیه سلام الله المنان در زمان معتمد خلیفه فی سنه خمس و ستین و مائین یا سنه ستّه و ستین و مائین علی اختلاف القولین در سردابه سرمن رای از نظر فرق برایا غایب شد و بنابر مذهب اثنی عشریه تا غایت مخفی است و هرگاه اراده ازلی بظهور او تعلق گیرد نقاب اختفا از چهره آفتاب آسا بر خواهد داشت و همت عالی نهمت بر ترویج شریعت غرا و دفع ظلمه و اشقیا خواهد گماشت و بر خواطر مهر تنویر فضلاء روشن ضمیر ظاهر خواهد شد بنابر صحاح اخبار که از حضرت سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار نزد علماء

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۰۱

بزرگوار و فضلاء عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام با احترام اطراف امصار و بلاد از عدل و داد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد بن حسن العسکری علیه السلام خواهد بود یا دیگری از بنی فاطمه عقیده اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل رسول شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و مذهب امامیه آنکه مهدی عبارت از محمد بن حسن عسکریست که در سردابه سرمن رای مخفی گشته و چون مشیت حضرت احدیت بخروج او تعلق گیرد ظهور خواهد فرمود و زمره ای بر آن رفته اند که مهدی آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهما السلام و این بغایت ضعیف است زیرا که احادیث صحیحه ورود یافته که مهدی از بنی فاطمه خواهد بود و عیسی علیه السلام باو اقتدا کرده نماز خواهد گذارد و اهل سنت و جماعت اگرچه بدان قایل نیستند که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری است اما بعظم شأن و سمو مکان آن مقتدای طوایف انسان اعتراف دارند و او را از جمله کبار اولیا و اعظم اصفیا می شمارند دلیل بر صدق این سخن آنکه در شواهد النبوة مسطور است که (قال الشيخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر

الابدال و اقطابهم و قد وصل الى الرتبة القطبيه محمد بن الحسن العسكري رضى الله عنه و عن آباءه الكرام ائمة اهل بيت الطهاره و هو اذا اختفى دخل فى دايرة الابدال و ترقى مندرجا طبقه الى انصار سيد الاوتاد و كان القطب على بن الحسن البغدادى فلما جاء بنفسه و دفن فى شونيزيه صلى عليه محمد بن حسن العسكري عليه السلام و جلس مجلسه و بقى فى رتبة القطبيه تسع عشرة سنه ثم توفى الله تعالى اليه بروح و ريحان و اقام مقامه عثمان بن يعقوب الجونى الخراسانى و صلى هو و جميع اصحابه عليه و دفنوه فى مدينه الرسول صلى الله عليه و سلم) اما مذهب فرقه اماميه آنست كه مهدي آخر الزمان غير از محمد بن حسن رضى الله عنهما كسى نيست و آنجنابرا دو غيبت ثابت است يكي غيبت قصرى يعنى کوتاه تر و آن از وقت ولادت آنجنابست تا زمان انقطاع سفارت دوم طولی يعنى درازتر و آن از زمان انقطاع سفارتست تا وقتى كه خداى تعالى ظهورش را تقدير کرده است و در غيبت قصرى صاحب الزمانرا عليه السلام سفيران بوده اند كه يكي بعد از ديگرى بدان امر قيام مينموده اند و حاجات خلق را بوى رسانيده جواب مى آورده اند و آن سفارت بر شخصى على بن محمد نام اختتام يافته و على بن محمد در سنه سته و عشرين و ثلثه مائه بروضه رضوان شتافته و بعد از وي ديگر هيچ سفيرى امام را ندیده و حديثش نشنیده در كشف الغمه از ابى بصير منقولست كه گفت ابو عبد الله جعفر الصادق عليه السلام فرمود كه (لا يخرج القائم عليه السلام الا فى وتر من السنين سنه احد او ثلث او خمس او سبع او تسع) و ايضا از آن امام عاليمقام مرويست كه گفت (ينادى باسم القائم عليه السلام فى ليلة ثلاث و عشرين من شهر رمضان و يقوم فى يوم عاشورا و هو اليوم الذى قتل فيه الحسين عليه السلام) و حافظ ابو نعيم احمد بن عبد الله رحمه الله چهل حديث در

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۱۰۲

باب مهدي رضوان الله عليه استخراج نموده و از حديث هفتم كه از عبد الله بن عمر رضى الله عنهما روايت کرده چنان معلوم ميشود كه خروج آنجناب در قريه خواهد بود كه آنرا كرهه گویند و در اعلام الورى از امام جعفر عليه السلام نقلست كه چون قائم رضوان الله عليه ظاهر شود پشت مبارك بر ديوار خانه كعبه نهد و سيصد و سيزده مرد برو جمع گردند و اول كلامى كه امام عليه السلام بآن ناطق گردد اين آيه باشد كه (بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ) بعد از آن بگويد كه منم بقيه الله و خليفه او و حجت او بر شما پس سلام نكند برو مسلمانى مگر برينموجب كه (السلام

عليك يا بقیة الله فی الارض) و از مفضل بن عمر الجعفی روایت کرده‌اند که گفت شنیدم از ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام که میگفت (اذا اذن الله جل اسمه القايم فی الخروج صعد المنبر فدعاء الناس الى نفسه و تاشدهم الله و دعاهم الى حقه و ان يسير فيهم لسنة رسول الله صلى الله عليه و سلم و يعمل فيهم بعمله) پس خدایتعالی برانگیزد جبرئیل را تا نزد او رود و فرود آید جبرئیل در حطیم و بگوید قائم را که بچه چیز میخوانی پس قائم علیه السلام خبر کند او را و بگوید جبرئیل من اول کسی‌ام که با تو بیعت میکنم بگشای دست خود را پس دست مبارک امام را مسح نماید بعد از آن سیصد و سیزده مرد شرط مبایعت بجای آورند و قائم علیه السلام در مکه اقامت فرماید تا وقتی که عدد اصحاب آنجناب بده هزار رسد آنگاه از آنجا بمدینه رود و بروایتی از مدینه بنجف و کوفه شتابد و جبرئیل علیه السلام بر دست راست و میکائیل بر دست چپ او باشد با پنجهزار فرشته و در آن منزل شریف روز جمعه بر منبر برآمده زبان باداء خطبه بگشاید و از استماع آواز امام آنمقدار گریه بر فرق انام غلبه کند که ندانند که چه میگوید و در جمعه ثانیه بار دیگر خطبه خوانده با مردم نماز جمعه بگذارد آنگاه بر پشت مرقد معطر امام حسین علیه السلام نه‌ری حفر کرده آب بنجف آورد و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد بر هزار باب و الله اعلم بالصواب و نزد اکثر علماء شیعه بثبوت پیوسته که منتظر علیه السلام مانند داود پیغمبر بعلم خود در میان معشر بشر حکم نموده از مدعی بینه طلب ندارد اما در مدت خلافتش اختلاف واقع است عبد الکرم الخثعمی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که صاحب الزمان هفت سال سالک طریق خلافت و اقبال خواهد بود و لیکن مقدار هرسالی از آن سنوات برابر ده سال از سنوات متعارفه امتداد خواهد داشت و روایت ابو داود از هشام آنستکه قائم رضوان الله علیه نه سال بتمشیت امور ملک و ملت قیام خواهد نمود و قولی آنکه زمان ظهور آنجناب نوزده سال خواهد بود اما ایام و شهور آن اعوام چنانچه نوشته شد تطویل خواهد یافت و بعد از آن بریاض قدس انتقال خواهد فرمود و العلم عند الله الودود

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر ظهور نسب آن امام عالمقدار

از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که

تاریخ حبيب السیر، ج ۲، ص: ۱۰۳

(یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبح سنین و الافتحان و الافتسح یتنعم امتی فی زمانه نعیم لم یتنعموا مثله قط البر و الفاجر یرسل السماء علیهم مدرارا و لا تدخر الارض شیئا من نباتها) خلاصه معنی این حدیث آنست که خواهد بود در میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او یعنی زمان خلافت او هفت سال خواهد بود و الا هشت سال و اگر نه سال و برفاهیت و تنعم خواهد بود امت من در زمان او بمثابه که مثل آن تنعمی هرگز هیچ نکوکاری و بدکرداریا میسر نشده باشد و بیارد برایشان آسمان باران و ذخیره نکند زمین چیزی از نبات را روزی ابو جعفر منصور دوانیقی از آباء خود عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که (لن تهلك امه انا فی اولها و عیسی بن مریم فی آخرها و المهدی فی وسطها) یعنی هلاک نشوند امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی در میان ایشان و ابو داود ترمذی در صحیحین خود باسناد خود از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که (لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد یطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمہ و اسمی اسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا) یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هرآینه دراز گرداند ایزد تعالی آنروز را تا برانگیزد خدا مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من و پر سازد زمین را از عدل و انصاف همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و ایضا ابو داود بسند خود روایت نموده است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که (لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا) و ایضا ابو داود رحمه الله نقل نموده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت که (المهدی من عترتی من ولد فاطمة) و زهری از امام زین العابدین و آنجناب از پدر خود حسین بن علی رضی الله عنهم روایت نموده است که رسول صلی الله علیه و سلم سیده النساء رضی الله عنهما را گفت که مهدی از اولاد تو خواهد بود و از حذیفه بن الیمان رضی الله عنه منقولست که گفت خطبه خواند از برای ما رسول خدا و ذکر کرد آنچه واقع خواهد شد و بعد از آن گفت که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هرآینه دراز گرداند خدای تعالی آنروز را تا برانگیزد مردی را از اولاد من که هم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه برخاسته گفت یا رسول الله (من ای ولدک هو قال من ولدی هذا) و دست بر حسین رضی الله عنه زد و از سلمان رضی الله عنه نقل کنند که گفت درآدم بر رسول

عنه که میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه را که (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) گفتم یا رسول الله می شناسیم ما خدا و رسول او را پس کیستند اصحاب امر که خدایتعالی طاعت ایشانرا قرین ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول صلی الله علیه و سلم که (هم خلفائی من بعدی یا جابر و ائمه الهدی بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسين ثم علی بن الحسين ثم محمد بن علی المعروف فی التوریه بالباقر و ستدر که یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم سمی و کنیتی حجه الله فی ارضه و بقیته فی عبادہ محمد بن الحسن بن علی ذلك الذى يفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و ذلك الذى يغيب عن شيعته و اوليائه غيبه لا يثبت فيها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للايمان) جابر گوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آیا در ایام غیبت او شیعه او از او انتفاع یابند (فقال علیه السلام ای و الذى بعثنى بالنبوة انهم ليستضيئون بنوره و ينتفعون بولايته فى غيبته كانتفاع الناس بالشمس و ان علاها سحاب) ای جابر این از اسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار این راز را مگر از کسی که از اهل آن باشد و از عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خلفاء اوصیاء من و حجج ایزد تعالی بر خلق بعد از من دوازده خواهند بود اولهم اخی و آخرهم ولدی گفتند یا رسول الله کیست برادر تو فرمود که علی بن ابیطالب رضی الله عنه گفتند کیست ولد تو (قال المهدى الذى يملأها قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما و الذى بعثنى بالحق بشيرا لولم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج ولدى المهدى فينزل روح الله عيسى بن مريم فيصلی خلفه و تشرق الارض بنور ربها و يبلغ سلطانه المشرق و المغرب) و در صحیح بخاری و مسلم رحمهما الله از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت (كيف انتم اذا نزل ابن مريم فيكم و

امامکم منکم) یعنی چون باشید شما وقتی که فرود آید پسر مریم در میان شما و حال آنکه امام شماها از شما باشد و مسلم روایت کرده است که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که میگفت (لا تزال طایفه من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمه فینزل عیسی بن مریم علیهما الصلوٰۃ و السلام فبقول امیر کم ینال صل بنا فبقول الا ان بعضکم علی بعض امراء مکرمه من الله لهذه الامه) یعنی پیوسته طایفه‌ای از امت من مقاتله خواهند کرد بر حق و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام پس بگوید امیر آن طایفه بیا و نماز گذار با ما یعنی امامت نمای پس بگوید عیسی من امامت نمیکنم شما را بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امامانند بجهت کرامتی که خدایتعالی باین امت عنایت کرده است و بر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که از مضمون احادیث مذکوره بنابر زعم شیعه اثنا عشریه کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که مهدی از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۰۵

عترت طاهره نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام خواهد بود بلکه بثبوت می پیوندد که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست و بعد از انقضاء زمان غیبت طولی ظهور خواهد نمود و عیسی بن مریم علیهما السلام چون از آسمان فرود آید در نماز بآنجناب اقتدا خواهد کرد و لوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهد آورد مثنوی امام زمان مهدی منتظر* که گفتی پیمبر ز حالش خبر نهالست از گلشن اصطفا* ثمربخش اصحاب صدق و صفا جهان روشن از لمعه روی او* شب قدر تاری ز گیسوی او سرشته بآب کرامت گلش* محیط علوم لدنی دلش چو سازد لواء خلافت بلند* درآرد سر عاصیان در کمند مه رایتش ثالث ماه خور* ز عدلش شود جمله آفاق پر چو گردد بمحراب دین مقتدا* کند ابن مریم بدو اقتدا

گفتار در ایراد کیفیت ولادت آن مهر سپهر سیادت و بیان شمه‌ای از کرامات اعجاز آیات آنحضرت و ذکر اسامی بعضی از انام که او را دیده‌اند و از کلام معجز انتظامش بهره‌ور گردیده‌اند

در شواهد النبوة مذکور است از حکیمه عمه امام حسن عسکری نقلست که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود که ای عمه امشب باینجا باش که خدایتعالی ما را خلفی عنایت خواهد کرد گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون ام موسی است که حمل وی جز در وقت ولادت بظهور نخواهد پیوست حکیمه گوید که آن شب آنجا توقف نمودم و چون شب بنیمه رسید بتهجد برخاستم و نرجس نیز تهجد گذارد و در وقت سحر با خود گفتم صبح نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت در آن اثناء آواز ابو محمد شنیدم که میگفت ای عمه شتاب مکن آنگاه متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده او را بسینه خود منضم ساختم و سوره اخلاص و انا انزلنا و آیه الكرسي خوانده بر وی دمیدم از شکم وی آواز آمد که هرچه من میخواندم او نیز میخواند و پس از لحظه خانه روشن گشت نظر کردم پسر ابو محمد بزمین آمده بود و در سجده افتاده ویرا برگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود آواز برآورد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر نزد وی بردم او را بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی طفل گفت (بسم الله الرحمن الرحيم وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ) بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن خشاب درین باب نقل نموده تتمه این آیه را نیز خواند (وَنُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ) و بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و علی المرتضی و سیده النسا و سایر ائمه هدی علیهم السلام صلوات فرستاد و حکیمه گوید که بعد از آن مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۰۶

گرفتند و ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغانرا خوانده گفت (خذ فاحفظه حتی باذن الله بالغ امره) از ابو محمد سؤال کردم که این طایر کیست و آن دیگران کیانند فرمود که جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمتند بعد از آن گفت ای عمه این را بمادرش رسان (كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلَا تَلْعَلْ أَنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) بموجب فرموده عمل نمودم و ایضا از حکیمه منقولست که چون محمد بن حسن علیهم السلام تولد نمود ناف بریده و ختنه کرده بود و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) و دیگری روایت نموده

استکه چون صاحب الزمان متولد گشت بدو زانو در آمده سیابه خود را بجانب آسمان برداشته آنگاه عطسه زد و گفت (الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر) و در کشف الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری رضی الله عنه منقولست که گفت در آمدم بر صاحب الزمان علیه السلام بعد از تولد او بده شب پس عطسه زدم گفت یرحمک الله و من فرحناک شدم قائم گفت ترا بشارتی دهم در باب عطاس (هو امان من الموت ثلثة ایام) و از حکیمه رضی الله عنها روایت استکه گفت در آمدم بر ابی محمد بعد از وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود در صحن سرا و ندیدم لغتی افصح از لغت او و ابو محمد تبسم کرد و گفت (انا معاشر الائمة تنشاء فی یوم کما ینشاء غیرنا فی السنه) نظم اگر کرد در مهد مهدی سخن* ز صنع الهی تعجب مکن که عیسی که گوی فصاحت ربود* بهنگام طفلی سخن گوی بود حکایت یکی از ثقات گوید که روزی نزد ابو محمد رضی الله عنه رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن آویخته بودند پرسیدم که یا سیدی بعد از تو امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده را بردار چنان کردم از آنخانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزه گی و صباحت و بر رخسار ایمن او خالی بود و دو گیسو داشت و آمد و در کنار ابو محمد نشست و ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی وقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد و من بسوی او نظر میکردم آنگاه ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و بین که درینخانه کیست و من بخانه شتافته هیچکس را ندیدم حکایت در کشف الغمه از رشیق حاجب مرویست که گفت معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلبداشته گفت که حسن بن علی در سرمن رای فوت شده است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هرکرا آنجا یابید وی را بکشید و سر او را نزد من آورید و ما بموجب فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری رضی الله عنه درآمدیم منزلی دیدیم در غایت نزاهت و خوبیکه گوئیا همین زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم از دری فرو گذاشته و آنرا برداشته سردابه بنظر ما درآمد بآنجا درآمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصیری بروی آب انداخته و شخصی بخوبترین صورتی بر زیر آنحصیر در نماز ایستاده آن شخص بما التفات نکرد و یکی از آن دو نفر که با من بودند سبقت گرفته خواست که پیش وی رود در آب غرق شده آغاز اضطراب نمود و من دستش بگرفتم و او را خلاص ساختم بعد از

آن دیگری خواست که پیش او رود و او را نیز همان حال واقع شده من متحیر گشته گفتم ای صاحب‌خانه از خدایتعالی و از تو عذر می‌خواهم و الله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می‌آیم اکنون بخدای بازگشتم هرچند از اینگونه سخن گفتم بمن ملتفت نشد لاجرم مراجعت نموده نزد معتضد رفتیم و کیفیت حال بازگفتم گفت این راز را پنهان دارید والا بفرمایم که شما را گردن زنند حکایت در شواهد النبوه از کشف الغمه مسطور است که اسماعیل بن الحسن الهرقلی که در حدود حله بود گفت که بر فخذایسر من ریشی پیدا شد که همه اطباء از تداوای آن عاجز آمدند و در هر بهار آن ریش منشق گشته خون و ریم از آن بسیار میرفت و الم آن عضو مرا مانع ارتکاب اشتغال میگشت پس روزی از هرقله بحله رفته بمجلس رضی الدین علی بن طاوس در آمدم و از آن مرض شکایت نمودم و سید اطباء حله را طلبیده و ریش مرا بدیشان نموده استعلاج فرمود گفتند این قرحه بر زبر عرق اکحلست و علاج آن قطع است و قطع مستلزم خطر آنگاه رضی الدین گفت من ببغداد می‌روم باید که با من بیائی شاید که طبیبان آن بلده علاج این مرض توانند کرد و من در صحبت آنجناب ببغداد رفته حکماء آنجا نیز از معالجه آن عارضه اظهار عجز نمودند و من از اطباء نومید گشته بمشهد روح‌افزاء سرمن‌رای رفتم و پس از طواف مراقد ائمه بسردابه در آمدم و از ایزد تعالی استعانت جسته از ائمه استمداد نمودم و چند روز در آنمنزل متبرک بسر برده بعضی از شبها بقیام گذرانیدم در آن اثنا روزی بکنار دجله شتافته غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و متوجه مشهد شریف گردیدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا شدند شمشیر بر میان بسته و یکی از ایشان نیزه در دست داشت و دیگری فرجی در بر گمان بردم که از شرفاء مشهدند و چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه‌دار بر طرف دست راست فرجی دار بایستاد و دو کس دیگر بر جانب چپ وی قرار گرفتند پس آن فرجی پوش مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا به‌بینم پیشرفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیفشرد چنانچه درد بسیار کرد و آن نیزه‌دار مرا گفت (افلحت یا اسمعیل) من متعجب شدم که نام مرا چون دانست و گفتم (افلحت و افلحتم انشاء الله تعالی) و همان شخص مرا تنبیه کرد که این امام است پیش دویدم و او را در بر کشیدم و زانویش را بوسیدم پس روان شد و من نیز روان گشتم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت مراجعت نمای که صلاح در آنست من همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو نوبت تو را فرمود که باز گرد و تو اطاعت نمودی لاجرم بایستادم چون

مقداری راه رفت روی بازپس کرد و گفت چون ببغداد رسی ترا ابو جعفر یعنی مستنصر خلیفه خواهد طلبید زینهار که از وی چیزی قبول نکنی و من چندان بایستادم که ایشان از نظر من غایب گشتند بعد از آن بمشهد رفتم و از احوال سواران استفسار نمودم گفتند که از شرفاء این نواحی بودند من گفتم بلکه امام بود سؤال کردند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۰۸

نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد پس پای خود را برهنه کردم از آن قرحه اثری ندیدم از غایت دهشت در شک افتادم که آنمرض در آن پا بود یا در پای دیگر و آنرا نیز برهنه کرده صحیح یافتم پس مردم بر من ازدحام نموده پیراهنم را بدریدند و سکنه آن روضه مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص ساخته بخزانه درآوردند و نام و نسب و مسکن مرا پرسیدند و سؤال کردند که کدام روز از بغداد بیرون آمده‌ای و من صورت حال را تقریر کرده آنشب آنجا بوده نماز صبح گذارده بجانب بغداد بازگشتم و چون بدانجا رسیدم خواص و عوام دارالسلام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنوده بودند و کثرت ازدحام بدان مرتبه انجامید که نزدیک بود که هلاک شوم و در آن اثنا وزیر مستنصر که قمی الاصل بود سید رضی الدین را طلبیده از وی تحقیق آنخبر نمود و سید بدان مجمع شتافته مرا از مزاحمت مردم نجات داده و پیاده شده ران مرا احتیاط فرمود چون از مرض من هیچ اثری ندید بیهوش گشت و بعد از افات بمجلس وزیر شتافته مرا پیش وی برد تا کیفیت حادثه را تقریر کردم و وزیر اطبا را طلبیده از حقیقت عارضه من استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه منحصر است در قطع و در قطع خطر موت متصور است وزیر گفت بر تقدیریکه آن قرحه را قطع کنند و این شخص نمیرد بچندگاه علاج پذیرد گفتند بدو ماه اما در موضع قطع مگای سفید خواهد ماند که موی از آنجا نروید باز وزیر پرسید که شما کی این ریشرا دیده‌اید گفتند ده روز است که دیده بودیم پس من باشارت وزیر ران خود را برهنه کرده همکنان ملاحظه کردند که اصلا اثر مرض در آن نمانده و یکی از حکماء صیحه‌ای زده گفت (هذا عمل المسیح) بعد از آن مرا نزد مستنصر بردند و خلیفه چون آن امر غریب را شنید مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود و من بنابر نهی امام علیه السلام آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید که من در بعضی از ایام این حکایت را بجمعی که نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام شد یکی از آن مردم

گفت که من شمس الدین محمد دم ولد صلبی اسمعیل که صاحب این واقعه است لاجرم از آن حسن اتفاق متعجب شدم و از وی پرسیدم که تو را ن پدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت من در آن اوان خورد سال بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی در آن موضع برآمده بود و اثری از جراحت نمینمود و شمس الدین محمد در آن مجلس حکایت کرد که بعد از وقوع آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت منقبت بغایت محزون می بود تا آنکه در زمستانی رخت اقامت ببغداد کشید بامید آنکه شاید یکبار دیگر آن سعادت را دریابد و در هر چند روز یکنوبت بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد چنانکه در آن زمستان چهل کورت آمد شد فرمود و الله الموصول الی کل مطلوب و مقصود و ایضا صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد بمن سید باقی ابن عطوة العلوی الحسینی که پدرم عطوة در یکی از اعضای خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت که من تصدیق اقوال شما نمی نمایم و بحقیقت مذهب اثنا عشریه قایل نمی شوم تا وقتی که بیاید صاحب شما یعنی مهدی و مرا ازین مرض نجات

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۰۹

دهد و این سخن بکرات از پدرم صادر شده شبی در وقت نماز خفتن آواز صیحه و استغاثه او بگوش من و جمعی که با من بودند رسید بر سبیل تعجیل خود را بوی رسانیدم چون ما را دید گفت (الحقوا لصاحبکم فالساعة خرج من عندی) و ما از پیش او بیرون آمده هیچکس را ندیدیم و مراجعت کرده کیفیت حال پرسیدیم گفت در آمد بر من شخصی و گفت یا عطوة پرسیدم که تو کیستی گفت منم صاحب بینی تو آمده ام که ترا از آن مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرده عضو مجروح را بیفشرد و برفت و من دست بآن موضع رسانیده از مرض اثر ندیدم سید باقی گوید که بعد از آن پدرم مدتی در ضمان صحت بود و این حکایت سمت اشتها پذیرفت حکایت از محمد بن ابراهیم بن مهریار منقولست که گفت بعد از فوت ابی محمد الحسن رضی الله عنه پدر من اظهار سفارت صاحب الزمان نموده من در آن باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی که نزد او مجتمع گشته بود در کشتی نهاده متوجه بغداد شد و من نیز بمشایعه او بسفینه در آمدم در آن اثنا بمرض سخت مبتلا گشت و گفت مرا باز گردان که این مرض موتست و فرمود که پرهیز ازین مال و شرط وصیت بتقدیم رسانید که آنرا بامام زمان رسان و بعد از سه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من همچنان کسی نبود که بجیزی غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست که

آن اموال را بعراق برم و خانه‌ای بر کنار شط بکرایه گرفته بنشینم و هیچکس را بر ما فی الضمیر خود مطلع نگردانم پس اگر چیزی بر من ظاهر شود چنانچه پدرم گفت این اشیا را تسلیم نمایم و الا در مصالح خویش مصروف دارم و برین عزیمت بدار السلام رفته بعد از چند روز قاصدی رقعہ‌ای بمن رسانید و مضمون آن نوشته مشعر بود به کمیت و کیفیت آن اموال و وصیتی که پدر من کرده بود و آنچه من باخود خیال بسته بودم لاجرم همه را تسلیم نمودم و قاصد نوبت دیگر بازآمده پیغام رسانید که ما ترا قایم مقام پدرت گردانیدیم و من فرحناک شده مراسم حمد الهی بجا آوردم حکایت از محمد بن شاذان النیشابوری مرویست که گفت چهار صد و هشتاد و نود و یک من جمع شده بود که بصاحب الزمان می‌بایست فرستاد و من دوست نداشتم که آن دراهم را قبل از آنکه پانصد رسد ارسال دارم پس بیست درم از خاصه خود بآن منضم ساخته مصحوب اسدی که در آن وقت سفیر آنحضرت بود ارسال داشتم و نوشتم که از آنجمله بیست درم از من ضم کرده‌ام و جواب برینموجب ورود یافت که وصلت خمس مایه درهم لک فیها عشرون درهما و امثال این حکایات از آن برگزیده حضرت واهب عطایات بسیار منقولست و خامه مشکین عمامه از اطناب اندیشیده بر تعداد اسامی جمعی که بزعم طایفه‌ای از مورخین آن امام کرامت‌قرین را دیده‌اند یا سفارت نموده توقیعاتش را باهل سؤال رسانیده‌اند اختصار مینماید صاحب کشف الغمه از ارشاد شیخ مفید نقل نموده است که از محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنهم که در زمان خود در عراق اسن اولاد رسول بود صلی الله علیه و سلم مرویست که گفت رایت ابن حسن بن علی بن محمد بین المسجدین و هو غلام و از فتح نامی که در سلک ممالیک

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۱۰

یکی از اعیان زمان انتظام داشت منقولست که گفت شنیدم که ابو علی بن مظهر میگفت که من دیده‌ام محمد بن حسن را و صفت قامت او میکرد و از جاریه ابراهیم بن عبیدة النیشابوری که از جمله صالحان بود روایتست که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه السلام تا آنکه توقف کرد با ابراهیم و کتاب مناسک او را گرفت و با او سخنان گفت و از ابو عبد الله بن صالح روایتست که آنجناب را در برابر حجر الاسود دیده بود و احمد بن ادریس از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابو محمد رضی الله عنه من پسر او را دیدم و دست مبارکش را بوسیدم صاحب کشف الغمه از اعلام الوری که مصنف طبرسیست نقل کرده که وراه

من الوكلاء ببغداد محمد بن عقيل العمري و ابنه و حاجز البلابلي و العطار و من اهل الكوفة
العاصمي و من اهل الاهواز محمد بن ابراهيم بن مهريار و من اهل قم محمد بن اسحق و من اهل
همدان محمد بن صالح و من اهل الري السامي و الاسدي و من آذربيجان القاسم بن العلاء و من
نیشابور محمد بن شاذان و من غير الوكلاء من اهل بغداد ابو القاسم بن ابي حليس و ابو عبد الله
الكندي و ابو عبد الله الجنيدى و هارون النفرار و النيلي و ابو القاسم بن رميس و ابو عبد الله بن
فروخ و مسرور الطباخ موالى ابي الحسن رضى الله عنه و احمد و محمد ابنا الحسن و اسحق
الکاتب من بنى نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصرة المختومه و من همدان محمد بن كثير و
جعفر بن حمدان و الدينور حسن بن هارون و احمد و اخوه ابو الحسن و من اصفهان ابن باذشاله و
من الصميره زيدان و من قم الحسن بن نصر و محمد بن محمد و على بن محمد بن اسحق و ابوه و
الحسن بن يعقوب و من اهل الري القاسم بن موسى و ابنه و ابن محمد بن هارون و صاحب
الحصاة و على بن محمد و محمد بن محمد كليني و ابو جعفر الرفاء و من قزوین مرداس و على
بن أحمد و من شهر زور ابن الحال و من فارس المجروح و من مرو صاحب الالف دينار و صاحب
المال و الرقعة البيضاء و ابو ثابت و من نیشابور محمد بن شعيب بن صالح و من اليمن الفضل بن يزيد
و الحسن ابنه و الجعفرى و ابن الاعجمي و السميساطي و من المصر صاحب المولدين و صاحب
المال بمكة و ابو رجاء و من نصيبين ابو محمد الوحبائي و من اهل الاهواز الحصيني و ايضا در
کتاب مزبور مذکور است که از جمله سفراء صاحب الزمان رضى الله عنه ابو هاشم داود بن القاسم
الجعفريست و محمد بن على بن هلال و ابو عمرو عثمان بن سعيد السمان و ابنه ابو جعفر بن عثمان
و عمر الاهوازي و احمد بن اسحاق و ابراهيم بن مهريار و محمد بن ابراهيم و آخر کسی که بامر
سفارت آنحضرت قيام نمود ابو الحسن على بن محمد سمری بود و فوت او در منتصف شعبان سنه
ثمان و عشرين و ثلثمائه واقع شد و از ابو محمد حسن بن احمد مرويست که گفت من در سال
فوت على بن محمد در بغداد بودم و قبل از وفات او روزی بوی ملاقات نمودم توقیعی ظاهر
ساخت که سواد آن این است بسم الله الرحمن الرحيم يا على بن محمد اعظم الله اجر اخوانک
فيک فانک ميت ما بينک و بين سنه ايام فاجمع امرک و لا توص الى احد يقوم مقامک بعد
وفاتک فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى و ذلك بعد طول الامل و قسوة القلب
و امتلاء الارض جورا) ابو

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۱۱

محمد گوید که این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم و در روز ششم باز پیش او رفتم و دیدم که در مقام ارتحالست در خلال آن احوال ازو پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله الامر هو بالغه و فی الحال از عالم انتقال نمود و العلم عند الله المعبود

ذکر علامات ظهور امام علیه السلام و اختتام این جزو میمنت انجام

برطبق روایات علماء اخبار حوادثی که قبل از ظهور امام علیه السلام سمت وقوع خواهد پذیرفت و علامات انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود بسیار است و راقم این حکایات افادت آثار در مقام اختصار است بنابر آن قلم خجسته رقم بر ذکر بعضی از علامات که از سید کاینات یا ائمه هدایت صفات مرویست مبادرت مینماید و رقم تخفیف بر سایر قضایا میکشد در کشف الغمه از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که (لا يقوم الساعة حتى يخرج القائم المهدی من ولدی و لا يخرج المهدی حتى يخرج ستون کذابا کلهم يقول انا نبی) یعنی قائم نشود قیامت تا بیرون آید قائم مهدی از اولاد من و بیرون نیاید مهدی تا وقتی که بیرون آیند شصت دروغ گوی که هریک دعوی نبوت کنند و ایضا از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که (يخرج المهدی و علی راسه غمامة فيها مناد ينادی هذا المهدی خلیفه الله فاتبعوه) یعنی بیرون آید مهدی در حالی که بر سر او ابر پاره باشد که در آن ابر ندا کننده ای ندا کند که این مهدیست خلیفه خدا پس متابعت کنید او را و از جمله علامات ظهور قائم خروج سفیانیهست و قتل نفس زکیه و اختلاف عباسیان در ملک و کسوف و شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه و شنیدن اهل زمین ندائی از جانب سپهر برین و اقبال اعلام سپاه از جانب خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی و نزول اتراک در جزیره عرب و سرخی که پیدا شود در آسمان و بپوشد آفاق را و درآمدن رایات قیس بمصر و رایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عبید از اطاعت سادات خود و قتل ایشان مالکان خویش را و انهدام دیوار مسجد کوفه از ابی حمزه روایتست که گفت از ابو جعفر محمد الباقر رضی الله عنه پرسیدم که (خروج السفیانی من المحتوم قال نعم و النداء من المحتوم و طلوع الشمس من مغربها محتوم و اختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم و قتل نفس الزکیه و خروج القائم من آل محمد

محتوم) گفتم چگونه خواهد بودندا گفت در اول روز ندا کند نداکننده از آسمان بدرستی که حق با علی است و شیعه او و در آخر روز از زمین ابلیس ندا کند که حق با عثمانست و شیعه او پس نزدیک شنیدن این ندا اهل بطلان در شک افتند و از ثعلبه از دی نقلست که ابو جعفر گفت دو آیت خواهد بود پیش از قیام قائم کسوف شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه پس من گفتم که یا بن رسول الله (القمر فی آخر و الشمس فی النصف فقال أبو جعفر انا اعلم بما قلت انهما آتیان لم یكونا منذ هبط آدم علیه السلام) و بکر بن محمد از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت

تاریخ حبيب السیر، ج ۲، ص: ۱۱۲

کرده که فرمود خروج سه کس سفیانی و خراسانی و یمانی در یکسال در یکماه در یکروز واقع خواهد شد و در میان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر از لواء یمانی نخواهد بود از برای آنکه او مردم را بسلوک راه حق خواهد خواند و ابو خدیجه از آن امام عالی مقام نقل نموده که گفت خروج نکند قائم تا وقتی که بیرون آیند دوازده کس از بنی هاشم که همه ایشان مردم را بنفس خود دعوت کنند و حسین بن مختار هم از آن امام بزرگوار روایت کرده گفت اذا هدم حایط مسجد الکوفه ممایلی و از عبد الله بن مسعود مرویست که فعند ذلک زوال ملک القوم و عند زواله خروج القائم علیه السلام و از ابو الحسن بن جهم روایتست که مردی سؤال کرد از ابو الحسن الرضا علیه السلام از فرج جواب داد که میخواهی که اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرمود که هرگاه رایات قیس در مصر و رایات کنده در خراسان منصوب شود فرج نزدیک خواهد بود و از سعید بن جبیر رضی الله عنه بثبت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران بر زمین بارد که آثار و برکات آن نمایان باشد و محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابو عبد الله علیه السلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قایم بلائی از ایزد تعالی نازل خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود (جعلت فداک) پس قرائت کرد که (و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين ثم قال الخوف من ملوک بنی فلان و الجوع من غلاء الاسعار و نقص الاموال من کساد التجارات و قلة الفضل و نقص الانفس بالموت الذریع و نقص الثمرات بقله ربع الذرع و قلت برکت الثمار) بعد از آن گفت که بشارت باد صابرانرا نزدیک این وقایع بتعجیل ظهور قایم علیه السلام راقم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید جواد

خوشخرام خامه طی بساط انبساط واجب دید رجاء واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان
 خاندان مصطفوی و ایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت با بهجت
 صاحب الزمان علی اسرع الحال از مطلع نصرت و اقبال طلوع نماید و ماهیچه رایت هدایت آیه آن
 مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهره عالمتاب بگشاید و بیمن
 اهتمام آن سرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضراء سمت ارتفاع و استحکام
 گیرد و بحسن اجتهاد آن سید ذو الاحترام قواعد بنیان ظلم و ظلام بسان دور بسیط غبراصفت
 انحفاظ و انهدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث امان یابند
 و خوارج شقاوت فرجام از اصابت حسام خون آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعر جهنم شتابند
 مثنوی

بیا ای امام هدایت شعار	که بگذشت از حد غم انتظار
ز روی همایون برافکن نقاب	عیان ساز رخسار چون آفتاب
برون آی از منزل اختفا	نمایان کن آثار مهر و وفا
بیارای از تاج تأیید سر	ببند از نطق کرامت کمر
سرافراز از سروری تا سپهر	که شد مغفر زرنگار تو مهر
بپوش از کمال توکل زره	که آن پوشش از هر چه گویند به
بدست آر از حفظ یزدان سپر	که از هر پناهی بود خوبتر
پی کوری خصم بستان	

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۱۳

سنان	برافروز شمع هدایت از آن
بکش تیغ چون شاه دلدار سوار	برآور ز جان خوارج دمار
کمان جهاد آنچنان کن بزه	که آید ز هر گوشه آواز زه
طریق هدایت نمودار کن	لواء غوایت نگون سار کن

برافراز ارکان اسلام را
جهان پر شد از شیوه ظلم و جور
بیا و بعدل خود آباد کن
بغور فقیران مظلوم رس
کس ز فیض غمام عنایات خویش
بده اهل طاعات را آبروی
دل مرده اهل درد و نیاز
نظر کن بحال من مستمند
نگویم سک آستان توام
مدیحی که گفتم ترا رد مکن
چو این جزو از وصف تو کام یافت
گرامی کنش نزد ارباب دین
محبان آل حبیب الهی
باهل هنر لطف و احسان نمود
بعهدش تعهد نموده سپهر
نورزد دگر کین باهل زمین
خصوصا حبیبیکه ابواب داد
برانداخت بنیاد ظلم و ستم
چو او از محبان آل نبی است
بود این امیدم که باشم مدام
باقبال او کلک گوهر نثار
الهی بحق امام زمان
بایمان اصحاب زهد و سداد
که توفیق گردان رفیق دلم

بینداز بنیاد اصنام را
ز انصاف دور است اطوار دور
دل خلق از مرحمت شاد کن
که از لطف تو نیست محروم
که از رشح ابر بهار است بیش
جهانرا ز لوث معاصی بشوی
بیمن دم عیسوی زنده ساز
که کردم ز الطاف تو سربلند
که من خاک راه سگان توام
اگر چند باشم پریشان سخن
بنام همایونت اتمام یافت
فضیلت وران سخن آفرین
حبیان درگاه شاهنشهی
ز مرآت دل رنگ حرمان زدود
که سازد جهان روشن از نور مهر
زمین را کند رشک خلد برین
بدست کرم در خراسان گشاد
برافراخت اعلام عدل و کرم
ز اعدای آل نبی اجنبی است
مباهی بالطاف خاص امام
بمدحش کند جان خود را نثار
بجز محبان اینخاندان
بعرفان ارباب رشد و رشاد
برویان گل مرحمت از گلم

مرا بهره‌ور ساز از لطف عام
ز غفران خود ناامیدم مکن
که دارم بفضلت امید تمام
ازین بیش دیگر نگویم سخن

تمام شد جزو اول از مجلد ثانی کتاب حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم

جزو دوم از مجلد ثانی در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه

کرایم محامد واثیه سزاوار ساحت عزت آفرید گاریستکه ذوات و صفات طوایف انسانی را
مختلف و متفاوت آفرید و واردات افعال و صادرات اعمال سالکان مسالک حکومت و جهانبانی
را متبائن و متناقض مخلوق گردانید (فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات) باذن
الله و شرایف صلوات و ادعیه مناسب تربت جنت رتبت عالی مقدار است که چون زبان بیان انی
رسول الله الیکم بگشاد گردنکشان بخشان عرب و عجم خاک اقدام خدامش را توتیاء بصر
بصیرت ساختند و تا لواء بعثت (الی الاسود و الاحمر) ارتفاع داد مبصران طوایف بنی آدم در
سلک امت با احترامش انتظام یافته اعلام تفاخر و مباهات افراختند یعنی النبی الامی الهاشمی
القرشی شعر

محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین من عرب و من عجم

و التحیه من الله طیبه مبارکه علی آله و عترته المستفیضین من سجال رسالته و نبوته

اما بعد بر ضمیر منیر علماء اخیار سیما محافظان اخبار پوشیده نخواهد بود که چون میان امام ثانی
ابو محمد حسن بن علی علیهم السلام و التحیه و ابن ابی سفیان یعنی معاویه قواعد مصالحه تمهید
یافت و قره العین ولایت امر خلافت را باز گذاشته از کوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان
زبان ملامت گشاده روی بآن امام عالیشان آورده گفت یا مسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق

انام را در قبضه اقتدار معاویه نهادی و عنان اختیار ملک و مال را بدست او دادی آنجناب در جواب فرمود که مرا سرزنش مکن که ایزد سبحانه و تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان ممالک اصطفای علیه من الصلوٰۃ انماها ظاهر ساخته بود چنانچه آنحضرت بنور نبوت مشاهده نمود که این طایفه یکی بعد از دیگری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۱۵

بر منبر اطهر او بالا میروند و پایان می آیند و اینصورت بر طبع همایون حضرت رسالت گران آمده بخشنده بی منت آیه **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ** و سوره کریمه **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ** نازل گردانید و مراد بالف شهر در سوره مذکوره مدت ملک بنی امیه است آن عزیز که این سخن را از امام حسن شنید بقضا رضا داده دم در کشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت حضرت به بایالت بنی امیه تعلق گرفته بود و اینمعنی بر ضمیر انور امام حسن علیه السلام سمت وضوح پذیرفته بعد از شهادت شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست از تمشیت مهام خلافت بازداشت و معاویه در بلاد اسلام لواء ریاست و حکومت برافراشت و پس از مرگ وی بعضی از اولاد و اقرباء او طریق جهانبنانی و گیتی ستانی پیمودند و اکثر ایشان مرتکب لوازم بغی و ضلال شده از عقاب و نکال اندیشه نمودند و تمامی آن طایفه که ملوک بنی امیه عبارت از ایشانست چهارده نفر بودند و مدت حکومت ایشان در اطراف جهان نود و یکسال امتداد یافت و اول این طایفه معاویه بن ابی سفیان است و آخر ایشان مروان بن محمد بن مروان

ذکر مجملی از حال معاویه

نسبت معاویه بچهار واسطه بعد مناف بن قصی که از جمله اجداد حضرت رسولست صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد برینموجب که معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبّه بن ربیع که در روز جنگ احد جگر سید الشهداء حمزه را رضی الله عنه خائید بنابر آن معاویه را ابن آكله الاکباد میگفتند و کنیت معاویه ابو عبد الرحمن بود و نقش خاتمش لا قوة الا بالله و او در سال فتح مکه کلمه توحید بر زبان رانده در سلک مؤلفه قلوب انتظام یافت و باعتقاد زمره از اهل سیر چند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقه کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر ام حبیبه است زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم

و ازواج سید المرسلین را امهات مؤمنین گویند شیخ سنائی غزنوی در اثناء مدح جناب مرتضوی
در شان او نظم نموده که مثنوی

لیک خالی ز خیرها خالی	خال ما بود خصم او حالی
خال بر دیده بود خال سفید	خال مشکین نبود بر خورشید
او نه خال و نه عم که ابلیس است	آنکه مرد ریاء و تلبیس است
وانکه در هاویه است زاویه اش	و انکه خوانی همین معاویه اش

و معاویه بعد از فوت برادر خویش یزید در سال هژدهم از هجرت خیر البشر بفرمان امیر المؤمنین
عمر والی دمشق شد و چون خلیفه ثانی بعالم جاودانی نقل کرد و عثمان بن عفان رضی الله عنه
حاکم جهانیان گشت بدستور سابق آن منصب را بوی مسلم داشت و معاویه پس از شهادت امیر
المؤمنین عثمان رضی الله عنه چنانچه در جزو چهارم از مجلد اول بقید کتابت درآمد دعوی
خلافت کرده لواء مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت برافراشت و بسبب شامت آن حرکت چندین
هزار کس کشته گشته هرج و مرج بامور ملک و ملت راه یافت و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی
علیه السلام بریاض

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۱۶

دار السلام انتقال فرمود و امام حسن علیه السلام از امر خلافت استعفا نمود و معاویه در ربیع الاول
سنه احدی و اربعین در امر حکومت مستقل شده نوزده سال و چند ماه کامرانی کرده در ماه رجب
سنه ستین بمنزلیکه در آن عالم برای او تعیین شده بود انتقال نمود و معاویه اول کسی است از
حکام اسلام که زندان ساخت و فیوج مقرر کرده ایشانرا بر سبیل سرعت بمواضع فرستاد و نخستین
شخصی است که از مردم بیعت بنام پسر خود بستاند و بویهای خوش را غالیه خواند و در مساجد
مقصوره بنا نمود و بعضی گفته اند که امیر المؤمنین عثمان بن عفان نیز مقصوره ساخته بود از
خوف آنکه بدو آن نرسد که بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید و اول کسی از ولأه مسلمانان
که خواجه سرایان را بخدمت خود اختصاص داد و بر بروات دیوانی مهر زد و نشسته خطبه خواند و
بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسبت بیگانه بخود کرده زیاد بن ابیه را برادر گفت معاویه بود و

چون در زمان حکومت بطریقه ملوک جاهلیت در ملبوس و مأکول تکلف مینمود و بتجمل و حشمت سلوک میفرمود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را کسری عرب میگفت و فوت معاویه در دمشق روی نمود و بقول اکثر مورخان در آنزمان یزید غایب بود و ضحاک بن قیس القهری بر وی نماز گذارد و او را در همان بلده دفن کرد مدۀ عمرش را از هفتاد و سه سال تا هشتاد و یک سال گفته اند و الله اعلم بحقیقه الحال

گفتار در بیان بعضی از وقایع اوان حکومت معاویه بن ابی سفیان

در سنه احدی و اربعین که ایالت بلاد مسلمین بر معاویه قرار گرفت ریاست کوفه را بمغیره بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره را به بشر بن ارطاة داد و پس از روزی چند بشیر معزول شده عبد الله بن عامر صاحب آن منصب گشت و معاویه مهمات عراق را فیصل داده روی بدمشق نهاد و لواء عظمت مرتفع گردانید و در سال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیه الجحمی وفات یافت و او از جمله اعیان قریش بود و پس از غزوه حنین بوحدانیت حضرت عزت و نبوت بهترین سالکان مسالک رسالت اعتراف نمود و همدرین سال لبید بن ربیعۃ العامری که از جمله مشاهیر شعراء عرب است فوت گشت و او شرف صحبت رسول (ص) را دریافته بود و آنحضرت در شأن او فرمود که (اصدق کلمه قالتها العرب کلمه لبید الا کلشیء ما خلا الله باطل) و در فصل الخطاب مسطور است که لبید بعد از ادراک شرف اسلام اصلاً شعر نگفت (و قیل قال بیتا واحدا و الاول هو الاصح) مدت عمر لبید را از صد و چهل سال تا صد و پنجاه و هفت سال گفته اند و در سنه اثنی و اربعین عبد الرحمن بن سمره بفرمان معاویه لشکر بسیستان کشیده بعضی از مواضع آن ولایت را فتح کرد و راشد بن عمرو بحدود سند رفته دست بغارت و تاراج برآورد و درین سال عثمان بن طلحه العبدری الجحمی که منصب حجابت خانه کعبه ابا عن جد تعلق بوی میداشت وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۱۷

عقبه بن نافع بفتح بعضی از بلاد سودان قیام نمود و بشر بن ارطاة بغزو روم اقدام فرمود و همدرین سال بروایت امام یافعی عمرو بن عاص السهمی که از قبل معاویه والی مصر بود وفات یافت و پسرش عبد الله قائم مقام او شد و عمرو عاص یکی از دهاء عرب بود و در فن مکر و تذویر شبیه و

نظیر نداشت و در همین سال عبد الله بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم و عمل اتصاف داشت و در سال اول از هجرت از ملت موسوی بدین محمدی درآمده بود در مدینه از عالم انتقال نمود و همدرین سال بروایت امام یافعی رحمه الله محمد بن مسلمة الانصاری البدری در مدینه فوت شد مدت عمرش هفتاد و هفت سال بود و عقیده صاحب گزیده آنکه محمد بن مسلمه فارس رسول الله لقب داشت و در سنه سته و اربعین علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در سنه اربع و اربعین معاویه بخلاف شریعت سید المرسلین نسب زیاد بن ابیه را بخود ملحق گردانیده آن لعین را برادر خواند تفصیل این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزك دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلدۀ ثقفی بمعالجه او قیام نمود و دهقان سمیه را برسم حق العلاج بحارث بخشید و از وی در خانه حارث دو پسر متولد گشت نفعی که ابو بکره کنیت داشت و نافع اما هیچیک از آن دو حلال زاده را حارث فرزند نمیگفت و آخر الامر نافع را گفت که تو پسر منی اما ابو بکره ولد فلان غلام است که عیید نام دارد آنگاه حارث ترک ملاقات سمیه کرده عیید او را بحالۀ نکاح درآورد و در آن اوقات روزی گذر ابو سفیان بر طایف افتاد و در خانه ابو مریم خمار فرود آمده بشرب شراب قیام نمود و در اثناء تصاعد بخار خمر از ابو مریم شاهی طلبید و ابو مریم سمیه را حاضر ساخته ابو سفیان دفع فضله کرد و سمیه بزید حامله گشت و چون زیاد بسن رشد و تمیز رسید صنعت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت در ناصیه او ظاهر گردید و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب در اوقات خلافت خود مهمی بدو رجوع نموده زیاد کما ینبغی از عهده سرانجام آن بیرون آمد و پس از مراجعت بمدینه در مجلس اکابر صحابه خطبه فصیح بلیغ بر زبان راند عمرو عاص گفت که اگر این پسر از قریش میبود همه عرب را بیک عصا میراند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم که او را چه کس در شکم مادر وضع کرده است امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت خاموش باش که اگر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه این سخن را از تو می شنود فی الحال او را بر تو می بندد و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مسند خلافت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد و زمام ایالت ولایت بصره را در کف کفایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما نهاد زیاد را بدبیری آن جناب و افراغ محاسبات آن دیار مقرر فرمود و روزبروز ترقی زیاد در ازدیاد بود تا بتقلید حکومت مملکت فارس سرافراز شد و آن حدود را مضبوط ساخته قلاع را استحکام تمام داد و معاویه در اوایل حکومت از وی خایف گشته در باب مهم او با مغیره بن شعبه مشورت نموده مغیره گفت که اگر تو از سر محاسبه اموال فارس

در گذری من چنان سازم که زیاد کمر اطاعت تو بر میان بندد و معاویه این سخن را بسمع رضا شنوده بوسیله مغیره میان او و زیاد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۱۸

مصالحه واقع شد و زیاد از مصقله بن هییره الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مسخر و محفوظ ساخته و متقبل میشود که هر سال دو بار هزارهزار درم تسلیم نماید مشروط بآنکه آنچه مردم در شان او میگویند تو انکار نفرمائی معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جمله اولاد ابو سفیان می شمارند و معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواه طلبید و ابو مریم خمار قضیه رسیدن ابو سفیان را بطائف و شراب خوردن و صحبت داشتن او را با سمیه چنانچه مسطور شد نزد معاویه تقریر کرد و معاویه این چنین شهادتی را بسمع قبول شنود و گفت که زیاد پسر سفیان و برادر من است و این استلحاق بر خاطر عامه مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح الولد للفراش بمجرد شهادت ابو مریم بثبوت نمی پیوندد که زیاد ولد ابو سفیان بوده باشد و معاویه بر سبیل علانیه رد حکم شریعت غرا نموده بمقتضای رای خویش فرمان فرمود و همدرین سال معاویه عبد الله بن عامر را از ایالت بصره عزل کرده آن منصب را بحارث بن عبد الله ازدی داد و در همین سال ابو موسی اشعری که موسوم بود بعبد الله بن قیس در مکه یا کوفه وفات یافت و او بعد از فتح خیبر مصحوب جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه بملازمه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و بحسن صورت و جودت قراءت و وقوف بر قواعد احکام شریعت اتصاف داشت اما در وقتی که از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام حکم بود چنانچه در جزو چهارم از مجلد اول مسطور شد از عمرو عاص فریب یافته خطائی عظیم نمود و شناعت آن حکایت تا قیام قیامت بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور خواهد بود و ابو موسی بروایت حمد الله مستوفی شصت و سه سال عمر داشت و همدرین سال فتح کابل بسعی عبد الرحمن بن سمره دست داد و مهلب بن ابی صفره رایت جهاد برافراشته روی بهند نهاد و در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله را از حکومت بصره معزول گردانیده آن منصب را بزید بن ابیه تفویض نمود و ایالت سجستان و خراسان نیز تعلق بزید گرفت و زیاد در ماه ربیع الآخر یا جمادی الاولی سنه مذکوره ببصره رسید تیغ سیاست از نیام انتقام بیرون کشید و بسیاری از اهل فتنه را بقتل رسانیده آنگاه حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آنمقدار

زمان بگذرد که کسی ازینجانب شهر بدانجانب رفته بازتواند آمد هیچ آفریده در کوچه و بازار آمدو شد ننماید و هرکس در آن وقت تردد کند خونس هدر باشد و در شب اول چون زمان مقرر درگذشت عسسان فرستاد تا هرکرا بیند بقتل رسانند بروایت اقل در آن شب دویست کس کشته گشتند و در شب دوم پنج شش نفر بقتل آمدند و در شب سیوم هیچ خون گرفته بدست نیفتاد نقلست که بعد از چند شب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت و او را دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم ما درینوقت از خانه بیرون آمده ای جواب داد که من مردی غریبم و از فرمان امیر خبر ندارم زیاد گفت اگرچه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود که آن بیچاره را گردن زدند بعد از آن هیچ متنفسی را زهره نبود که شب از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۱۹

خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها بازاریان در دکان نه بوندند و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم در آن لیالی ابواب دکاکین باز میگذاشتند و هیچ آفریده دست بکالای کسی دراز نمیکرد و کلاب و وحوش بشهر درآمده در دکانها خرابی میکردند بدانجهت رسم جیغ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش اکابر صحابه را عملها فرمود و همواره در مقام استرضاء ایشان میبود و در آن سال مذکور معاویه بن خدیج بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابو خارجه زید بن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت و او از اعظم کتاب وحی و حفظه قرآن و علماء صحابه بود مدت پنجاه و شش سال در دار دنیا اقامت نمود و در سنه سته و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن الولید در بلده حمص وفات یافت و گویند ابن اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داد و در سنه سبع و اربعین عبد الله بن عمرو بن العاص از حکومت مصر معزول گشته معاویه بن خدیج در آن ولایت والی شد و در سنه ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش با جمعی از اکابر صحابه مثل عبد الله بن عباس و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهم اجمعین بغزو روم شتافت و او را در قسطنطنیه با نصاری محاربات روی نموده در اکثر معارک ظفر یافت و ابو ایوب خالد بن زید الانصاری رضی الله عنه که در سلک اکابر اهل بدر و اصحاب احد منتظم بود و در حرب جمل و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین مینمود در ظاهر استنبول جهان فانی را بدرود کرد و نزدیک

بسور آن بلده مدفون گشته مرقد منور او محل دعاء استسقاء نصاری شد و در سنه تسعه و اربعین معاویه مروان بن حکم را از حکومت مدینه عزل کرده زمام امور آن منصب را بقبضه اختیار سعید بن العاص داد و در سنه خمسين مغیره بن شعبه الثقفی روی بعالم عقبی نهاد و مغیره باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در وقتیکه حاکم کوفه بود علم عدل و انصاف برافراشت و در جنگ یرموک تیری بیک چشمش رسیده کور شد و چون دیده بصیرتش نیز صفت بینائی نداشت بخاطر معاویه در سب امیر المؤمنین علی علیه السلام مبالغه مینمود و پس از آنکه مغیره بدار جزا شتافت حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه قرار یافت و اول کسیکه معا حکومت این دو ولایت نمود زیاد بود و همدین سال عبد الرحمن بن سمره بن جندب العبشمی فوت شد و ایضا کعب بن مالک السلمی الانصاری (احد الثلاثة الذین خلفوا) درین سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد و هفت سال بود و در سنه احدى و خمسين حجر بن عدی الکندی که در سلک اصحاب سید المرسلین و اعظم احباب امیر المؤمنین انتظام داشت با جمعی از اتباع خود بسبب سعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویه بن ابی سفیان شربت شهادت چشید و همدین سال سعید بن زید بن عمرو بن ثقیل القرشی العدوی که پسر عمه و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بود و بزعم اهل سنت و جماعت در سلک عشره مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بقول حمد الله مستوفی از هشتاد سال و بعقیده صاحب سیر السلف از هفتاد سال متجاوز بود در سنه اثنی و خمسين بروایت امام یافعی معاویه بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۲۰

خدیج الکندی که از قبل معاویه بن ابی سفیان حاکم مصر بود بدار جزا منتقل گردید و همدین سال جریر بن عبد الله البجلی که سید قوم خویش بود و بفرموده حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بتخانه ذو الخلصه را ویران نمود وفات یافت و حسن صورت جریر بمرتبه بود که او را یوسف این امت میگفتند و در همین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور است ابو محمد کعب بن عجزه الانصاری که از اهل بیعت الرضوان بود و ابو بکره نفع بن الحارث و عمران بن حصین وفات یافتند و در سنه ثلث و خمسين طاعونی بر انگشت زیاد بن ابیه برآمده دست تعدی او از سر اهل اسلام کوتاه گشت و چون از اطبا استعلاج نموده گفتند که علاج این مرض منحصر در قطع ید است و زیاد سخن طیبانرا نزد شریح قاضی شرح کرده شرط مشورت بجای آورد شریح گفت

از آن میترسم که با قضای مبرم بر قطع ید فایده مترتب نشود و ترا دست‌بریده با ایزد تعالی ملاقات دست دهد و بر تقدیری که شفا یابی و با وجود ید مقطوع از حیات تمتعی نتوان یافت و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد بعضی از مردم او را ملامت کردند که چرا بقطع ید این بدبخت اشاره فرمودی جواب داد که المستشار مؤتمن روایتست که بعد از خروج شریح از مجلس زیاد جازم شد که بفرموده اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند اظهار جزع و فرع کرده از بریدن دست درگذشت و در ماه رمضان سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون خبر مرگ او بسمع عبد الله عمر رضی الله عنهما رسید گفت که زیاد مرد و آخرت را دریافت و دنیا نیز برو باقی نماند و معاویه بعد از وقوف بر وفات زیاد ولد شقاوت‌نژاد او عبید الله را امارت کوفه داد و همدین سال بروایت امام یافعی فیروز الدیلمی که قاتل اسود عنسی بود و فضالہ بن عبید الانصاری که در دمشق بامر قضا قیام مینمود از عالم انتقال کردند و همدین سال بقول بعضی از ارباب اخبار عبد الرحمن بن ابو بکر صدیق فوت شد و در سنه اربع و خمسين معاویه عبید الله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بماوراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح گردانید و در سنه خمس و خمسين مراجعت نموده بمعاویه ملحق گردید در روضه الصفا مسطور است که در سنه اربع و خمسين معاویه سعید بن العاص را از ایالت مدینه عزل نموده آن منصب را بمروان داد سبب این قضیه آنکه سابقاً مکتوبی بسعید نوشته او را بانهدام خانه مروان و اخذ اموالش امر کرده بود و سعید رعایت خویشی نموده التفات بنامه معاویه نکرد و بار دیگر معاویه درین باب رقعہ ارسال داشته آن نوشته نیز حکم مکتوب سابق گرفت بناء علی هذا معاویه از سعید رنجیده منشور حکومت مدینه را بنام مروان در قلم آورد و بدو نوشت که خانه سعید را ویران کرده هرچه دارد از وی بستان و چون آن مثال و نامه بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر آلات و ادوات هدم برداشته بر سر سعید رفت و سعید متحیر شده از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت آمده‌ام که بفرمان معاویه خانه ترا ویران سازم و اگر تو نیز باین امر مامور می‌گشتی تقصیر جایز نمیداشتی سعید گفت که آنظالم دو نوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۲۱

سرای تو اقدام نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ و المعنی بر معاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو در

میان اقرباء خویش مخالفت و نزاع می افکنی حق بجانب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود که ترا ظالم و ضال میگفت و طاغی و یاغی میدانست و در سال مذکوره اسامه بن زید بن الحارثه رضی الله عنه وفات یافت کنیت اسامه ابو محمد بود و قیل ابو زید و قیل ابو خارجه و مادرش ام ایمن است خاصه رسول الله صلی الله علیه و سلم و از جمله فضایل اسامه رضی الله عنه آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را بر لشکری که از اکابر مهاجر و انصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت مرقوم کلک بیان گردید و همدر این سال ثوبان غلام خواجه کاینات علیه افضل التحیات در حمص وفات یافت و در همین سال بروایت امام یافعی جیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف که از جمله اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت و ایضا حسان بن ثابت الانصاری همدرین سال عالم فانی را وداع کرد و او مداح سید ابرار بود و بهجو کفار فجار قیام مینمود و این دو بیت که ثبت میشود از قصیده اوست که در مخاطبه ابو سفیان در سلک نظم کشیده شعر

و عند الله في ذاك الجزاء

هجوت محمد فاجبت عنه

بعرض محمد منكم وقاء

فان ابی و والدتی و عرضی

و از جمله فضایل حسان آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در شان او فرموده که ان الله يؤيد حسان با نافع مدت عمرش صد و بیست سال بود شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و در تاریخ یافعی مسطور است که پدر حسان و جد او نیز همین مقدار عمر یافته بودند و همدرین سال بقول بعضی از ارباب اخبار حکیم بن حزام بن خریلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی که برادرزاده خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم عقبی آورد و او نیز صد و بیست سال عمر یافت شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و صد برده در جاهلیت آزاد کرد و صد برده در اسلام و حکیم رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان شده بود و نوبتی سرائی بشصت هزار درم بمعاویه فروخته همه را در راه خدا تصدق نمود و فرقه ای از اهل خبر بر آن رفته اند که ولادت حکیم در اندرون خانه کعبه وقوع یافته بود و الله تعالی اعلم بصحته و در همین سال ابو قتاده حارث بن ربیع الانصاری و مخرمه بن نوفل الزهری وفات یافتند و ابو قتاده در اکثر مشاهد ملازم رکاب فلک فرسای خاتم الانبیا بود و در غزوه غابه آنحضرت درباره او فرمود که فی ذلک الیوم خیر فرساننا ابو قتاده مدت عمر ابو قتاده از کتبی که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم شد که اوقات حیات مخرمه صد و پانزده سال بوده و الله تعالی اعلم و در

سنه خمس و خمسين که عبيد الله بن زياد از خراسان باز آمد معاويه عبيد الله بن عمرو بن غيلان را که زياد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبيد الله بن زياد داد و عبيد الله در بصره توقف کرده اسلم بن زرعه الکلابي را بخراسان فرستاد و در اين سال ابو اسحق سعد بن ابی وقاص

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۱۲۲

الزهري رضى الله عنه که بزعم اهل سنت و جماعت از جمله عشره مبشره است در مدينه وفات يافت و در گورستان بقيع مدفون گشت و سعد رضى الله عنه در اوایل بعثت حضرت رسالت صلى الله عليه و سلم بسعادت ايمان مستسعد شده بود و او اول کسی است از مسلمانان که تير در روى کافران انداخت و پسر او عمر نخستين شخصی است که تير بجانب امام حسين عليه السلام افکند و از جمله احاديثی که در فضيلت سعد بروایت علی مرتضى بصحت پيوسته آنکه رسول صلى الله عليه و سلم در روز احد سعد را مخاطب ساخته ميفرمود که (يا سعد ارم فداک ابی و امی) ديگر آنکه در صحيحين از عايشه صديقه رضى الله عنها مرويست که در وقتی که حضرت رسالت صلى الله عليه و سلم بمدينه تشریف آورده بود شبی بيدار شده فرمود که کاشکی مرد صالحی امشب بحر است من قيام مينمود و در آنحين آواز سلاح بگوش ما رسيد رسول صلى الله عليه و سلم فرمود که کیست اين گفت منم سعد پيغمبر فرمود که باعث آمدن تو چه بود گفت در نفس خود خوفی يافتم نسبت برسول خدا و آمدم تا آن حضرت را امشب حراست نمايم پس رسول صلى الله عليه و سلم او را دعا کرد و بخواب رفت و در سير السلف مسطور است که سعد رضى الله عنه در هفده سالگی شرف اسلام دريافت و در هشتاد و سه سالگی بجهان جاودان شتافت (و هو آخر المهاجرين) و همدرين سال ابو البشر کعب بن عمرو الانصاري البدری فوت شد (و هو آخر من مات المدينه ممن شهد بدرا) او بقولی در همين سال ارقم بن ابی ارقم المخزومی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و در بقيع مدفون شد و او از جمله سباق اسلام است و بعقیده حمد الله مستوفی هشتاد و پنج سال عمر داشت و در سنه سته و خمسين معاويه عبيد الله بن زياد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام مهام آن ولايت را در قبضه اختيار سعيد بن عثمان رضى الله عنه نهاد و سعيد بخراسان رفته بعد از ضبط آنحدود لشکر بماوراء النهر کشيد و نخست قصد تسخير بخارا نموده خنکخاتون که در آن ولا حاکمه بخارا بود قاصدی نزد او فرستاد و طالب مصالحه گشت و

سعید ملتمس خنکخاتون را بعز اجابت مقرون گردانیده مهم برینموجب قرار یافت که بخاریان مبلغ سیصد هزار درم در بدل صلح جواب گویند و جمعی از ملک‌زادگان را بنزد سعید فرستند و سعید بعد از فیصل مهم بخارا لواء ظفر انما بصوب سمرقند برافراخت و والی آن ولایت که او را اخشید سارک میگفتند در شهر متحصن گشته سعید ظاهر آن بلده را معسکر ساخت و آغاز محاصره کرده چند نوبت میان اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام محاربات سخت اتفاق افتاد و قثم بن عباس رضی الله عنهما در بعضی از آن معارک بسعادت شهادت رسید و قثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلی الله علیه و سلم در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بعنک تیسیرپذیر نیست مایل صلح گشت و بعد از آمدوشد سفراء چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز دروازه شهر را باز گذارد تا سعید بدانجا درآمده از دروازه دیگر بیرون رود و سعید مال مصالحه گرفته و بسمرقند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۲۳

رفته حسب المقرر مراجعت نمود و چون در نواحی بخارا نزول فرمود ملکه آن دیار ایلچی نزد او فرستاده پیغام داد که بوعده خویش وفا نمای و ملک‌زادگانرا شرف رخصت ارزانی فرمای و سعید از قبول آنسخن سر باز زده بمرو شتافت و در همین سال یعنی سنه سته و خمسين معاویه ولد ناخلف خود یزید پلید را ولی عهد گردانید و بجهت سرانجام آن امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمه از اینمعنی در ضمن وقایع امام حسین علیه السلام مذکور گردید و در سنه سبع و خمسين مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب بولید بن عقبه بن ابی سفیان تعلق گرفت و درین سال بروایت بعضی از مورخان ابو هریره عبد الرحمن بن صخر الدوسی وفات یافت نامش در جاهلیت عبد الشمس بود و در اسلام آن نام بعبد الرحمن تبدیل پذیرفت و در سبب تکنیه او بابو هریره اختلافست روایتی آنکه نوبتی برعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چند گربه بچه وحشی یافت و آنها را در آستین خود نهاد و چون نزدیک بمردم رسید جمعی بر آن حال مطلع شده او را ابو هریره خواندند و قولی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم او را با باهر مخاطب گردانید و مردم ابو هریره گفتند مشهور است که ابو هریره در وقت محاربات صفین در عقب امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز میگذارد و بر خوان معاویه طعام میخورد و در حین مصاف از معرکه بیرون رفته در گوشه‌ای می‌نشست سبب این امور ازو پرسیدند گفت که (الصلوة خلف علی اتم و سماء معاویه

اوسم و ترك القتال اسلم) و ابو هريره بفرموده معاويه روزی چند بحكومت مدینه منصوب شده بود مدۀ حیاتش بروایتی هفتاد و هشت سال است و در سنه ثمان و خمسين معاويه ضحاک بن قیس را که بعد از فوت زیاد بن ابیه بایالت کوفه اشتغال مینمود معزول کرده آنمنصب را بخواهرزاده خود عبد الرحمن بن ثقفی ارزانی داشت و عبد الرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت و شکایت او گشادند و معاویه رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده نعمان بن بشیر انصاری را بدانمهم نامزد فرمود و در همین سال عقبۀ بن عامر الجهنی که بفرمان معاویه در مصر حاکم بود از عالم انتقال نمود و او در سلک فقهاء صحابه انتظام داشت و ایضا عبید الله بن عباس در این سال رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و او سخی ترین اهالی زمان خود بود و بفرموده امیر المؤمنین علی علیه السلام چندگاه حکومت یمن مینمود و همدرین سال شداد بن اوس در قدس خلیل بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شد و در سنه تسع و خمسين سعید بن عثمان رضی الله عنه از امارت خراسان معزول شده عبد الرحمن بن زیاد حاکم آن بلدان گشت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون سعید بن عثمان از خراسان بعربستان مراجعت نمود در مدینه مکرمه رحل اقامت انداخت و ملک زادگان بخارا را بدهقنت و محافظت خرماستانهای خود مامور ساخت و ایشانرا اینمعنی بخاطر گران آمده همت بر استیصال نهال زندگانی سعید قرار دادند و در روزی که سعید برسم سیر بدان خرماستانها رفت بیک ناگاه خرمن حیاتش را بباد فنا دادند و طریق فرار گزیده روی بکوهستانهای حجاز

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۲۴

نهادند و در سنه مذکوره بروایت طایفه از اصحاب اخبار قیس بن سعد بن عبادۀ الانصاری رضی الله عنه از جهان گذران بروضه رضوان انتقال فرمود و قیس در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتصاب حضرت ولایتآب می بود و بصفت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف تمام داشت و پیوسته تخم مهر و محبت عترۀ طاهره نبویه علیه و علیهم تحف السلام و التحیۀ در زمین دل میکاشت و در سیر السلف از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت (منزلۀ قیس بن سعد بن عبادۀ من النبی صلی الله علیه و سلم کممنزلۀ صاحب الشرط من الامیر) و در تاریخ امام یافعی مسطور است که قیس یکی از سادات طلس عرب بود و سادات طلس چهار نفر بودند قیس بن سعد و عبد الله بن زبیر و احنف بن قیس و شریح القاضی و طلس بعرف عرب کسی را گویند که

در روی او اصلاً موی نباشد و یکی از اصحاب قیس میگفت که خریدن لحيه بزرگتر ممکن بودی بدانچه میسر شدی من لحيه از برای قیس میخریدم و هم درین سال سعید بن العاص که چندگاه بفرمان امیر المؤمنین عثمان بن عفان والی کوفه بود و در اوقات محاربات جمل و صفین انزوا اختیار نمود فوت شد و در همین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن عامر بن کریر العبشمی که در زمان ذو النورین رضی الله عنه حاکم بصره بود در مکه وفات یافت و در عرفات مدفون شد

ذکر انتقال معاویه از بادیه دنیا بزایه عقبی

باتفاق مورخین در سنه ستین از هجرت سید المرسلین معاویه بمرض موت گرفتار گشت و دست قضا روزنامه دولتش را درنوشت و در آن ایام که پهلوی بر بستر ناتوانی داشت بتجدید بیعت یزید پرداخت و خاطر از حکومت آن بالکل فارغ ساخت و در آن اوان پیوسته او را نصیحت مینمود و در باب تمشیت امور ریاست وصیته میفرمود از آنجمله روزی گفت که ای پسر ملک بر تو راست کردم و سرگردن کسان عرب را بحلقه اطاعت تو درآوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف نوزد مگر حسین بن علی المرتضی و عبد الله بن عمرو عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم اما حسین بن علی مردی تنکروی و خفیف است و اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج نکند باید که چون بروی ظفر یابی از وی عفو کنی زیرا که نبیره پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و ما این مقام را ببرکت آنحضرت یافته ایم و عبد الله بن عمر مردیست بعبادت مشغول و او خلافت قبول نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم طالبش باشند و این معنی هرگز میسر نشود و پسر ابو بکر را همتی نیست و بمصاحبت زنان مشغولست از وی باک مدار و بایثار درم و دینار خاطر او را بدست آر اما عبد الله بن زبیر مانند روباه بحيله و تدبیر درآید و اگر فرصت یابد مثال شیر حمله نماید اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کن و بعضی گفته اند که یزید در وقت فوت پدر خود بشکار رفته بود و معاویه این سخنان را بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت تا بدو رسانیدند در تاریخ گزیده مزبور است که معاویه در حین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۲۵

رحلت بدار جزا با یکی از خواص خود گفت که بر خود ازین سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه در امر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود طمع کردم و مملکت را بتغلب گرفتم دوم

زوجه امام حسن را فریستم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را ولی عهد گردانیدم و در جمیع این امور نظر بر تمشیت مهم یزید داشتم حافظابرو در تاریخ خود آورده است که عجبتر از همه آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را در خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مجتهد می‌پندارند و زبان از طعن او کوتاه میدارند و این معنی از آن طایفه غایت تغافلست و نهایت تجاهل و این قطعه که بانوری منسوبست بعد از سخن مذکور در آن کتاب مسطور است نظم داستان پسر هند مگر نشیدی* که ازو و ز سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست* مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت* پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد* لعنه الله یزیدا و علی آل یزید «۱»

ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه

در تاریخ جعفری مسطور است که معاویه را سه پسر بود یزید عبد الرحمن عبد الله و سه دختر هند رمله صفیه مادر عبد الرحمن ام ولد بود و والده بقیه فرزندانش میسون بنت نجد الکلبی و عبد الله و عبد الرحمن در حین حیات پدر وفات یافتند و در وقت مرگ معاویه نعمان بن بشیر والی کوفه بود و عبید الله بن زیاد حاکم بصره و ولید بن عقبه فرمان‌فرمای مدینه و عمرو بن سعید بن العاص امیر مکه و عبد الرحمن بن زیاد سردار خراسان و صاحب شرط معاویه ضحاک بن قیس بود و سرجون رومی بوزارتش قیام مینمود و در ایام دولتش عبد الملک بن مروان بکتابت امور لشگر می‌پرداخت و بعد از فوت فضاله بن عبید الانصاری عابد الله بن عبد الله الخولانی تکفل منصب قضاء دمشق را پیش نهاد همت ساخت و سعد و سلمان و یسار که غلمانان معاویه بودند بامر حجابتش قیام مینمودند

ذکر ساکن زاویه هاویه یزید بن معاویه

در متون الاخبار مذکور است که در وقتی که میسون بنت نجد الکلبی بیزید حامله بود و معاویه او را طلاق داد و آن لعین میشوم از میسون در سنه سبع و عشرين تولد نمود کنیتش ابو خالد است و نقش خاتمش ربنا الله و بعضی گفته‌اند که نام شوم خود و پدر خود را در نگین انگشترین کنده بود و آن شقی بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشته همت

(۱) این قطعه در دیوان انوری بنظر نرسیده اما محمد صالح الحسینی المتخلص بکشفی در مناقب مرتضوی ارقام فرموده که قایل این اشعار ملا سعد الدین تفتازانی است حرره محمد تقی الشوشتی.

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۲۶

بر اخذ بیعت امام حسین بن علی مرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم مصروف داشت و مهم امام حسین سلام الله علیه بموجبی که در ضمن حالات آنحضرت سبق ذکر یافت فیصل پذیرفت و در بیعت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما اختلافست صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر از اهل خبر برآند که گردن بحلقه متابعتش درآورد و برخی گفته اند که آنجناب با یزید نه موافقت کرد و نه مخالفت اما باتفاق مورخان عبد الله بن زبیر با وی بیعت ننمود بلکه بعد از واقعه کربلا لواء مخالفت برافراشته در مکه خروج کرد و ساکنان حرم با وی بیعت نمودند و ایضا در زمان تسلط یزید مدنیان غاشیه متابعت عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه بر دوش گرفته قدم در وادی خلافت نهادند بنابر آن سپاه شام بفرموده آن سرخیل اهل ظلام در مدینه خیر الانام سه روز قتل و غارت کردند و بمکه شتافته اهالی بیت الحرام را محاصره نمودند که خبر بهجت اثر مرگ یزید شایع گردید و فوت آن لعین در چهاردهم ربیع الاول سنه اربع و ستین بموضع خواری وقوع یافت و او را بدمشق برده دفن کردند مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و بقولی سی و هشت سال و سی و سه سال نیز گفته اند اما زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال و هشت ماه بود لعنه الله علیه الی یوم الموعود

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان استیلاء یزید بوقوع انجامید

بشوت پیوسته که چون معاویه رخت بزایه لحد کشید یزید بعد از سه روز از صید گاه بازآمده دمشق را بقدم شوم خود مکدر گردانید و طبقات خلایق بقصر سلطنت رفته مراسم تعزیت و لوازم تهنیت بجای آوردند و یزید بزبان بلند گفت که بشارت باد شما را ای اهل شام که ما انصار حق و اعوان دینیم و همیشه آثار خیر و سعادت در میان شما می بینیم و معلوم شما باد که درین نزدیکی ما را با اعدا قتال دست خواهد داد زیرا که در یکی ازین شبها بخواب دیدم که در میان

من و عراقیان جوی خون تازه بود و مرا میسر نشد که بر آن نهر عبور نمایم و عاقبت عید الله بن زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله در مقام خدمت نشسته‌ایم و منتظر فرمان ایستاده مصراع بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی یزید گفت بجان و سر من که همچنین است و انتظام مهام من منحصر در متابعت و موافقت شماست و امیر المؤمنین شما را بمثابه پدر مهربان بود آنگاه فصلی در باب فضل معاویه ادا نمود و شخصی از دورترین صفوف آواز برآورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که بر شمردی اتصاف نداشت و آنچه گفتی صفات سید کاینات و عترت اوست و تو و اهل بیت تو ازین سمات حسنه عاری و عاطلید مردم از جرات آن شخص متعجب گشته بهم برآمدند و او بمقتضای کلمه الفرار مما لا یتطاق عمل نموده هر چند اعونه یزید خواستند ویرا پیدا کنند میسر نشد بعد از آن عطا نامی از دوستان یزید برخاسته و سخنی چند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۲۷

موافق مزاج او گفته مردم بتجدید مبیعت آن پلید پرداختند چنانچه در ضمن احوال خجسته مآل امام حسین علیه السلام سبق ذکر یافت و یزید همدرد آن ایام نامه در باب اخذ بیعت از امام حسین و عبد الله بن عمرو عبد الله بن زبیر بحاکم مدینه ولید بن عقبه فرستاد و بدان واسطه امام حسین از مدینه بمکه و از مکه بصوب کوفه شتافته در کربلا فی عاشر محرم الحرام سنه احدی و ستین شربت شهادت چشید و چون خبر آن واقعه هایل در مکه شایع گردید عبد الله ابن زبیر اشراف و اعیان حرم را جمع آورده خطبه فصیح و بلیغ بر زبان راند و تفصیل آن مصیبت کامله را بمسامع خلائق رساند و در باب معایب یزید فصلی مشبع گفته مردم را بر مخالفت او تحریض نمود لاجرم اهالی حرم از متابعت آن سرخیل اشرار بیزار گشته با عبد الله بیعت کردند و چون یزید این قضیه را شنید یکی از سرهنگان خود را با غلی سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبد الله بن زبیر رقبه بحلقه متابعت من درآورد فبها و الا غل را بر گردنش نهاده او را بیاورد سرهنک بمکه رسیده پیغام یزید را بعبد الله رسانیده عبد الله گفت مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز بر گردن نخواهم گرفت و سرهنک بی از آنکه دست در گردن مقصود حمایل کند بخدمت یزید باز گشت و در سنه اثنی و ستین اهالی مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا کرده با عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه بعد از جلوس یزید بر سریر

حکومت ده کس از اشراف مدینه مانند عبد الله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشانرا رعایتها نمود اما چون آن طایفه از شام بازگشتند زبان بدشنام سردفتر اهل ظلام گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و مدنیان از استماع این سخنان یزید را خلع نموده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و یزید اینخبر شنیده نعمان بن بشیر انصاری را بآن بلده طیبه فرستاد تا اقرباء خود را نصیحت نموده از مقام مخالفت بگذرانند اما اهل مدینه سخنان نعمان را نپذیرفتند و بر جاده متابعت عبد الله ثبات قدم ورزیدند و نعمان مأیوس و حیران بازگردید و درین سال بریده بن الحصیب الاسلمی رضی الله عنه بروایت اصح در بلده مرو وفات یافت و او در وقت هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان مکه و مدینه بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته در طریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام و التحیه سلوک مینمود مرقد منورش در بلده مذکور مشهور است و مطاف طوایف خلائق نزدیک و دور علیه الرحمة و الرضوان من الله الغفور و همدرین سال ابو مسلم عبد الله بن ایوب الخولانی الیمنی که از جمله عباد و افاضل تابعین و اجله احباب و اصحاب امیر المؤمنین علی بود از عالم فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و از ابو مسلم رضی الله عنه کرامات و خوارق عادات در سیر السلف و بعضی دیگر از کتب اهل علم و شرف بسیار منقولست از جمله آنکه در وقتی که اسود عنسی دعوی نبوت میکرد او را طلبدیده گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم بدین سخن انکار

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۲۸

بلیغ نمود اسود گفت که گواهی میدهی که محمد فرستاده حضرت عزتست ابو مسلم گفت نعم آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته او را در آن میان افکند و بقدرت کامله الهی ابو مسلم را از آن آتش ضرری نرسید و اسود ازو اندیشمند شده باخراجش حکم نمود و در سنه ثلث و ستین واقعه حره دست داد و در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه چون هلال محرم سال مذکور طلوع نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که بعد از عزل ولید بن عقبه حاکم ایشان گشته بود از شهر اخراج کردند و از بنی امیه هرکس در آن بلده بود در سرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارک یزید رسیده مسلم بن عقبه المزنی با فوجی از سپاه شام و خیلی از اهل ظلم و ظلام بدانجانب روان گردانید و او را گفت که چون بنواحی آن بلده

رسی سه نوبت عبد الله بن حنظله و اتباع او را بطاعت من دعوت کن اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المرام و الا در قتل و غارت اهمال منمای و از بنی هاشم در تبجیل و تعظیم علی بن الحسین دقیقه نامرعی مگذار زیرا که نزد من بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبداء مخالفت امر خلافت را برو عرض کرده‌اند و آنجناب از قبول آن مهم ابا نموده و در یکی از ضیاع خود انزوا اختیار فرموده و چون مسلم در آنوقت مرضی داشت یزید او را گفت که اگر تو بلوازم این مهم نتوانی پرداخت حصین بن نمیر را قائم مقام خود ساز القصه چون آوازه قرب وصول سپاه شام بمسامع عبد الله بن حنظله و اهل مدینه رسید در باب قتل و ابقاء جمعی از بنی امیه که در خانه مروان محبوس بودند با یک دیگر مشورت نمودند و بالاخره آنجماعت را سوگند دادند که با ایشان محاربه ننمایند و شامیانرا امداد نفرمایند نه بشمشیر و نه بتدبیر آنگاه همه را از شهر بیرون کردند مگر مروان و پسرش عبد الملک را که از یاد کردن قسم و اخراج معاف داشتند و بنی امیه بعد از قطع دو مرحله از مدینه بمسلم بن عقبه و شامیان رسیده مسلم در باب قتال مدنیان از آنجماعت استمداد نمود ایشان گفتند ما سوگند خورده‌ایم که ترا معاونت ننمائیم اما عبد الملک بن مروان در شهر است و سوگند نخورده مناسب آنست که جاسوسی فرستاده او را طلب فرمائی و در سرانجام این مهم با وی مشاورت نمائی مسلم بر آن موجب عمل نموده چون عبد الملک از شهر بیرون آمد با وجود صغر سن و عدم تجربه او را در باب محاربه مدنیان آن مقدار تعلیم داد که موجب تعجب گشت و بعد از آنکه مسلم بظاهر مدینه نزول کرد چنانچه یزید گفته بود نخست عبد الله بن حنظله و اتباع او را بمبايعت یزید ترغیب نمود و فایده بر آن سخن ترتب نیافته فریقین بتسویه صفوف و استعمال اسنه و سیوف پرداختند و در آن روز مسلم بنابر ضعفی که داشت در خیمه سریری نصب کرده بر زبر آن نشسته و علم را بیکی از غلامان خود داد تا در پیش آنخیمه نگاه دارد و در اثناء اشتعال آتش قتال فضل بن عباس بن ربیع بن الحارث بن عبد الملک که سرخیل مقدمه سپاه مدینه و مهتر سواران ایشان بود بر جنود شام حمله کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و مدنیان نزدیک بخیمه مسلم رسیده فضل آنجماعت را تعاقب نموده و غلام علم دار را مسلم پنداشته خود را

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۲۹

باو رسانید و بیک ضربت شمشیر او را کشته آواز برآورد که مسلم را گشتم و مسلم چون آواز فضل شنید با وجود ضعف نعره زد که اینک من زنده‌ام و ترا بقتل خواهم آورد آنگاه سلاح

پوشیده و سوار گردیده بر فضل حمله کرد و نیزه کاری بر تهی گاه او زد فضل از پای درآمد و مسلم پسر عبد الرحمن بن عوف را نیز بزخم سنان شهید گردانید لاجرم مدنیان شکسته دل گشتند و شامیان دلیر شده برایشان تاختند و سه پسر عبد الله بن حنظله و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری را بر می سهام خون آشام بر خاک هلاک افکنده عبد الله را نیز شربت شهادت چشانیدند و سپاه مدینه پشت بر معرکه گردانیده شامیان در شهر ریختند و بفرمان مسلم سه روز در آن بلده طیه قتل و غارت کردند و در روز چهارم مسلم کافر کیش بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم رفته اشارت نمود تا شامیان دست از قتل بازداشتند و فرمود تا ندا کردند که گریختگان آمده با یزید بیعت کنند و هر که تخلف ورزد خون و مال او هدر باشد بنابر آن بقیه السیف ظاهر گشته بیعت نمودند و عبد الله بن ربیعہ نبیره ام سلمه رضی الله عنها در حین مبايعت گفت که بیعت میکنم بحکم کتاب خدایتعالی و سنت پیغمبر او مسلم گفت بیعت بر آنجمله می باید کرد که هرتصرف که امیر المؤمنین در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد و فرمود تا عبد الله را گردن زدند و همچنین جمعی دیگر را نیز در وقت بیعت ببهانه بکشت و با آنکه خود را از شیعه عثمان بن عفان می پنداشت عمرو بن عثمانرا گرفته گفت تو خبیث بن طیبی و فرمود تا موی های لحيه او را یک یک بر کنند و در آن واقعه شش هزار کس کشته گشت و بنابر اسراف در قتل مسلم مسرف لقب یافت و چون مسرف از ارتکاب قبایح اعمال بازپرداخت امام زین العابدین را سلام الله علیه طلبیده تعظیم و احترام نمود و گفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب فرمودی امام علیه السلام فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من بود و چون امام زین العابدین رضی الله عنه عزم رکوب کرد مسلم رکاب استر آنجناب را گرفت تا سوار شد و در اوایل سنه اربع و ستین مسلم بفرموده یزید لعین بعزم رزم عبد الله بن زبیر متوجه مکه گشت و در اثناء راه مرض آن سرخیل اهل فساد اشتداد یافته برطبق وصیت یزید حصین بن نمیر را بامارت لشکر مقرر گردانید و در سه منزلی مکه رخت بجانب سقر کشید و حصین نزدیک بمکه رسید میان او و عبد الله بن زبیر مهم بقتال انجامید و در اثناء کروفر منذر بن زبیر کشته گشته زبیریان بشهر گریختند و شامیان حریم حرم را مرکزوار در میان گرفته بر جبل ابو قیس منجنيق نصب کردند و بجانب کعبه معظمه و مسجد الحرام که مسکن عبد الله بن زبیر بود آغاز انداختن سنگ و قارورهای نبط نمودند و جمعی کثیر بدانجهت هلاک شدند از آنجمله مسور بن مخرمه بن نوفل الزهری که در سلک صحابه انتظام داشت در سن شصت و دو سالگی

رایت عزیمت بطرف عالم آخرت برافراخت و اثواب و ابواب کعبه و مسجد الحرام بواسطه
اصابت قواریر نطف آتش بار سوخته بیت الله برهنه ماند و بروایت امام یافعی شاخهای کبش
اسماعیل علیه السلام که تا آن غایت در حوالی خانه موجود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۳۰

بود محترق گشت بواسطه این حرکات شنیعه شامیان تردد مردم در مکه صعوبت تمام پیدا کرده و
زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر خیر اثر مرگ یزید در میان
فریقین مشهور گردید و حصین بن نمیر طبل رحیل کوفته مهم عبد الله بن زبیر روی در ترقی نهاد
در متون الاخبار مسطور است که سبب موت یزید آن بود که روزی بشرب شراب اقدام نموده در
وقتی که مست و بی شعور شد برخاست و آغاز رقص کرد و در آن اثنا بعذاب عاجل و اجل مبتلا
گشته بیفتاد و فرق سرش بر زمین خورده تا در ک اسفل در هیچ محل قرار نگرفت و معاویه بن
یزید بر آن جسد خبیث نماز گذارد و فرمود تا او را از خواری بدمشق بردند و بزدان لحد
در آورده بزبانیه دوزخ سپردند

ذکر اولاد و عمال یزید علیه اللعنه علی سبیل التأیید

از متون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید پلید را دوازده پسر و دو دختر بوده برینموجب که
تفصیل می یابد معاویه و خالد که مادر ایشان فاخته بود بنت ابی هاشم بن عتبۀ بن ربیعۀ و عبد الله و
عمر و مروان و عاتکه از ام کلثوم بنت عبد الله بن عامر بن کریر در وجود آمده بودند و ابو بکر و
عثمان و عبد الرحمن و عتبۀ و یزید و زیاد و ربیع در مکه که از امهات اولاد تولد نموده بودند و
در تاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود برین موجب معاویه خالد هاشم ابو سفیان
عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر ابو بکر عقبه حرب عبد الرحمن ربیع محمد و اسامی عمال آن
مرجع اهل ضلال از ضمن حکایات گذشته بوضوح می پیوندند و حاجت بتکرار نیست اما وزیرش
بروایتی سرجون رومی بود و بقولی عبد الله بن اوس الغسانی و غلامش صفوان بشرایط منصب
حجابت قیام می نمود و صاحب شرط آن سگ جهنمی حمید بن نجد الکلبی بود

ذکر معاویه بن یزید

ولادت معاویہ بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار در پانزدهم ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین اتفاق افتاد و او بفصاحت بیان و طلاق لسان اتصاف داشت و در زمان حیات یزید مردم شام باو بیعت کرده بودند و چون آن لعین باسفل السافلین شتافت بار دیگر دست بیعت بدو دادند و معاویه پس از آنکه روزی چند بر مسند خلافت نشست مردم را آورده بر منبر برآمد و زبان باداء حمد و ثناء الهی و درود و دعاء حضرت رسالت پناهی گشاده گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست و از عهده تعهد این امر بیرون نمی توانم آمد بنابراین خواستم که بسنت ابو بکر صدیق عمل نموده کسی را بخلافت تعیین نمایم مانند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شخصی نیافتم باز قصد نمودم که طریقه عمر فاروق را مرعی داشته شش کس را بشوری مقرر گردانم و این نیت نیز بنابر عدم قابلیت ابناء زمان از حیز قوه بفعل نیامد اکنون شما بکار خود داناترید هر کس را خواهید بر مسند حکومت بنشانید اکابر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۳۱

شام بمبالغه تمام گفتند هر کس را تو خلیفه سازی ما متابعت نمائیم جواب داد که من حلاوت خلافت ناچشیده چگونه متقلد گناه آن کردم و روایتی آنکه در آنروز معاویه بر زبان آورد که (ایها الناس قد نظرت فی امور کم و فی امری فاذا انا لا اصلح لکم و الخلافة لا یصلح لی اذا کان غیری احق بها منی و یجب علی ساخیر کم به هذا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب زین العابدین لیس یقدر طاعن یطعن فیه فاذا اردتموه فاقیموه علی انی اعلم انه لا یقبلها) و معاویه بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت و بعضی از مورخان بر آنند که معاویه بعد از فوت پدر چهل روز زنده بود و برخی سه ماه گفته اند و مدت حیاتش بیست و یکسال بود و طایفه گویند که معاویه بیست و سه سال عمر داشت لقب او بقول حمد الله مستوفی المتواضع الی الله بود و کنیتش ابو یزید و قیل ابو سفیان و بعد از ترک خلافت او را ابو لیلی خواندند زیرا که عرب ضعیفانرا باین کنیت مکنی گردانند کاتب ابو لیلی ابو ریان بن سلم بود و حاجب پدرش یزید بامر حجابتش قیام مینمود و نقش خاتم معاویه این کلمه بود که الدنيا غرور و قیل بالله یقین معاویه و از معاویه فرزند نماند

ذکر اختلاف شامیان در امر خلافت و نشستن مروان بسعی عبید الله بن زیاد بر مسند حکومت

بصحت پیوسته که چون معاویه بن یزید از وخامت عاقبت اندیشیده زاویه عافیت اختیار نمود شحنه دمشق ضحاک بن قیس و امیر حمص نعمان بن بشیر الانصاری بخلاف عبد الله ابن زبیر مایل شده خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالک داعیه داشت که خالد بن یزید را بر مسند ایالت نشاند و در آن اوان حصین بن نمیر از مکه باردن که مسکن حسان بود رسیده تابع او شد و مروان در وقت مرگ یزید در مدینه بود اما چون استیلاء ابن زبیر را بر بلدان حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق شتافت و ضمناً طالب خلافت بود و قولی آنکه مروان نیز میخواست که باین زبیر بیعت کند اما در آن اثناء عبید الله بن زیاد از بصره بدمشق رسیده چندان سعی نمود که امر حکومت بر مروان مقرر گردید تبیین این مقال و توضیح این احوال آنکه چون خبر مرگ یزید در بصره بسمع عبید الله بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خوانده گفت ای اهل بصره یزید وفات یافته و حالا شما بکثرت اموال و افزونی رجال از اکثر طوایف خلق امتیاز دارید هر کس را که خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان گفتند باین کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست و عبید الله نخست اندک امتناعی نموده بالاخره دست بیرون آورد تا با وی بیعت کردند اما چون بصریان از پیش او بجانب منازل خود روان شدند دستها بر دیوار مالیده میگفتند این احمق می‌پندارد که ما او را قائم مقام خلفاء راشدین خواهیم ساخت و عبید الله همدردان ایام دو کس از مخصوصان خود را جهت اخذ بیعت بکوفه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۳۲

ارسال داشت و پس از آن که رسولان او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان اداء رسالت نمودند کوفیان از قبول این امر سر باز زده بزخم سنگ ریزه ایشانرا نوازش نمودند و آن دو شخص در غایت انفعال بجانب بصره بازگشته خبر جرات اهل کوفه شهرت یافت و بصریان نیز بر عبید الله دلیر شده بقصد جاننش کمر بستند بنابراین عبید الله فرصت نگاه داشته نیم شبی از بصره بگریخت و روزی چند در میان قبیله ازد پنهان بوده دلیلی پیدا کرد و او از راه غیر معهود روی توجه بدمشق نهاد و بعد از رفتن او بصریان عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب را که خواهرزاده معاویه بود بر خود امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمعی؟؟؟ را والی خود ساختند و این دو کس مدت چهار ماه در بصره و کوفه بامارت موسوم بودند و اصلاً اختیار نداشتند در خلال این احوال کار عبد الله بن زبیر بالا گرفته اکثر اعیان عراق و حجاز بیعتش

را پذیرفته عبد الله بن یزید الحطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه را باخذ خراج آن بلده مقرر کرد و بدانجا ارسال داشت و یکی از رؤساء بصره را بحکومت آن موضع تعیین فرموده ایالت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد اما عبید الله بن زیاد بعد از آنکه بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان نزد او بوضوح انجامید بدیدن مروان رفت و چون بسبب واقعه شنیعه کربلا از ابن زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفائی نداشت او را از متابعت و مباحثت ابن زبیر و خالد مانع آمده گفت شایسته امر خلافت غیر از تو کسی نیست زیرا که شیخ و سید قریشی و پسر عم و داماد امیر المؤمنین عثمان بن عفان مروان گفت چه محل آنست که با من تمسخر کنی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد میگویم و مروان در طمع افتاده عبید الله گفت درین باب با معارف شام و عظماء بنی امیه گفت و شنید باید کرد و ابن زیاد با آن طایفه ما فی الضمیر خود را در میان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاک بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلافت از غلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم آورده موضع مرج الرأط را منظر معسکر گردانید میان ضحاک و مروان حرب صعب روی نموده در اثناء مقاتله ضحاک بر خاک هلاک افتاده بروایت یافعی در آن معرکه سه هزار کس از جانبین کشته گشته مروان ظفر یافت و مقارن آن حال نعمان بن بشیر نیز که از جمله هواخواهان ابن زبیر بود بدست جمعی از اعوان مروان گرفتار شده بقتل رسیده تمامی ولایات شام در حوزه دیوان مروان قرار گرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبد الرحمن قریشی که از قبل عبد الله بن زبیر در آن مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبر یافت بوادی فرار شتافت و مروان عمرو بن سعید بن العاص را بایالت آنولایت اختصاص داده بجانب شام بازگشت و داعیه کرد که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد کودک است و امکان دارد که هرگاه از تو جدا شود بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که او را پیش

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۳۳

خود نگاهداشته مادرش را بعقد نکاح درآوری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و میل خلافت نکند و مروان باستصواب عبید الله عمل نموده زن یزید را بخواست و از روی استقلال

بضبط ملک و مال اشتغال نمود و همدران سال یعنی سنه اربع و ستین ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان از جهان گذران انتقال نمود و او بوفور حلم وجود مشهور بود

ذکر مروان بن الحکم

نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبد المطلب بن هاشم است می پیوندد برینموجب که مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیۀ بن عبد الشمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد اما بواسطه سوء ادبی که در جزو چهارم از مجلد اول مذکور گشت رسول صلی الله علیه و سلم او را با اولاد از مدینه اخراج نمود و مادر مروان دختر علقمۀ بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان بروایت صاحب متون الاخبار در سال دوم از هجرت سید اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار روی نمود کنیتش ابو عبد الملك و لقبش بقول صاحب گزیده المؤتمن بالله و در بعضی از کتب بنظر درآمده که مروانرا مادرش در صغر سن نزد رسول صلی الله علیه و سلم برد تا دست مبارک بوی رسانیده تا در حق او دعاء خیر کند آنحضرت بدو الثفات نفرمود و عایشه رضی الله عنها از سبب آن بی عنایتی سؤال کرده حضرت رسالتآب جواب داد که (کیف اصنع به شیئا و هو یلد الجبارین و یخلفنی فی امتی بسوء) و در منتظم ابن جوزی مسطور است که (و قد رویت روایات فی لعنه و لعن من فی صلبه رواها الحفاظ باسانیدها) و حکم و مروان و اولاد او را هر کس میخواست مذمت کند بنو الزرقا میگفت و زرقا جده مروان بود و قبل از آنکه او را ابو العاص بن امیه بخواهد هروقت فاحشه بخانه اش می آمد علمی بر بام نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد بمنزلش رود بنابر آن فاسقه را صاحب رایات میگفتند القصه در سنه اربع و ستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالک ممالک گشت و مدۀ ده ماه حکومت کرده در ماه رمضان سنه خمس و ستین در گذشت مدت حیاتش بروایتی شصت و دو سال بود و بقولی هشتاد و یک سال و وزارتش تعلق بصفین احوال داشت

گفتار در خروج سلیمان بن صرد و وقوع حرب عین الورد و بیان کشته شدن جمعی کثیر از شیعه در وقت اشتغال بلوازم امر نبرد

طایفه ای از اهل کوفه که مکتوبات بحسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را جهت خلافت طلبداشتند و چون ملتمس ایشانرا اجابت فرمود جانب

عبید الله بن زیاد گرفته بمعاونتش نپرداختند بلکه بعضی تیغ بی شرمی از غلاف کشیده در کربلا لواء قتال افراختند و بعد از روزی چند بر قبایح اعمال خویش مطلع گشته انگشت ندامت بدنشان حسرت گزیدند و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول خدا را طلبیدیم و او را مدد نکردیم تا شهید گردید و رؤساء این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه انتظام داشت و مسیب بن نخبة الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله بن وال التمیمی و رفاعه بن شداد و این طبقه هم در سال شهادت امام حسین علیه السلام بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده خواطر بر طلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار و بلدان و اعیان فرستاده خلق را بمبایعت خویش خواند و مردم بسیار بقدم متابعت پیش آمده اما مدت چهار سال خروج سلیمان در حیز تاخیر افتاد و در ماه محرم الحرام سنه خمس و ستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و با آنکه قرب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده هزار سوار جمع نشدند و بروایتی عدد آن لشکر بشانزده هزار رسید و سلیمان از بیوفائی بیعتیان متأثر گشته با اصحاب رای و تدبیر مشورت نمود که نخست بکجا رویم و با کدام یک از قتله اهل بیت قتال نمائیم بعضی گفتند که عمر بن سعد با اکثر ملاعین کربلا در کوفه مقیمند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و جمعی بر زبان آوردند که عبید الله بن زیاد که مصدر فسق و فساد است و شام را بوجود خود مکدر دارد اولی آنکه نخست بدفع او پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده نخست بکربلا رفت و شرایط زیارت مراقد عطرسای شهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یکدو روز در آن مقام شریف بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نموده زبان باظهار توبه و انابت و تحسر و ندامت گشوده آنگاه کوچ کرده روی بدمشق آورد و در خلال آن احوال عبد الله بن یزید که از قبل عبد الله بن زبیر حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست هزار مرد مقاتل موجودند و سپاه تو اندک وظیفه آنکه مراجعت نمائی تا هرگاه که از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد و نفاق رویم سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداد و بعد از طی منازل و مراحل بنواحی قرقسیا منزل گزیده زفر بن الحارث که در آن اوان بر آن قلعه استیلا یافته بود و با مروانیان مخالفت

مینمود با او ملاقات کرد و گفت چنین شنودم که مروان بن حکم بقعر جهنم شتافته و پسرش عبد الملک قائم مقام گشته و عبید الله بن زیاد را با سپاهی زیاده از قطرات امطار بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه همدر نواحی این حصار اقامت نمائی تا در وقت اشتعال نایره کارزار مدد من بتو رسد سلیمان جواب داد که ما مدار کار خود را بر توکل نهاده ایم و میخواهیم که زودتر با اعدا مقاتله نمایم زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که در طی مسافت استعجال فرمائید تا قبل از وصول شامیان بعین الورد رسید و آن بلده را در پس پشت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۳۵

کرده مستعد مصاف گردید و چون چنین کنید جهة علوفه لشکر و علیق الاغان تنقیص نیابید و سلیمان برین موجب عمل نموده در نواحی عین الورد شنید که شرحبیل بن ذوالکلاع با فوجی از ملاعین شام بیکمنزلی عین الورد فرود آمده اند بنابراین مسیب بن نخبه را با چهارصد سوار برسم شیخون بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر شامیان تاخته و مهم ایشانرا بر حسب دلخواه ساخته سالما و غانما بسلیمان پیوست بعد از آن حصین بن نمیر با لشکر بسیار بفرموده عبید الله بن زیاد بمقابله سلیمان اقدام نموده مدۀ سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و هرروز امیری با جمعی کثیر از نزد عبید الله بمدد حصین میشتافت و در روز سیم سلیمان بزخم تیری از پای درآمده کوفیان دل شکسته شدند و پس از قتل او مسیب بن نخبه و عبد الله بن وال متعاقب یکدیگر علم بر گرفته باشتعال نایره قتال اشتغال نموده با بسیاری از سپاه عراق کشته گشتند و نزدیک بغروب آفتاب رفاعه بن شداد رایت را بر گرفته قدم بازپس نهاده لحظه ای در معسکر خود فرود آمده در جوف لیل طریق فرار پیش گرفت و بقیه السیف را از آن مهلکه نجات داد و صباح شامیان بر گریز عراقیان وقوف یافته ایشانرا تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده باز گردیدند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده درین سال یعنی سنه خمس و ستین عبد الله بن عمرو بن العاص السهمی بتیر اجل از پای درافتاد و او پیش از پدر خود ایمان آورده بود و در غایت عبادت اوقات گذرانیده پدر را جهت متابعت معاویه ملامت مینمود زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی هفتاد و دو سال است قال یحیی بن بکیر توفی بمصر و دفن داره الصغیر سنه خمس و ستین و قیل توفی بمکه و در همین سال حارث بن عبد الله الهمدانی که در سلک خواص اصحاب جناب ولایتما ب انتظام داشت وفات یافت و او ب صفت علم و عمل موصوف بود

ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی و نشستن پسرش عبد الملک بر مسند کامرانی

چون زمام مهام طوایف انسان بقبضه اختیار مروان درآمد خاطرش مایل بدان شد که پسر خود عبد الملک را بولایت عهد تعیین نموده خالد بن یزید را از آن کار معاف دارد و جهت تمشیت این مهم حسان بن مالک و بعضی دیگر از اعیان شام را که هوادار خالد بودند با نعمات وافره بفریفت تا با عبد الملک بیعت نمودند آنگاه مروان بمصلحت آنکه خالد در نظر مردم ذلیل گردد پیوسته او را بزبان میرنجانید چنانچه روزی در حضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بدشنام مادری نوازش کرد و خالد ملول و محزون پیش والده رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود و مادر خالد که دختر هاشم بن عتبۀ بن ربیعۀ بود در تسکین پسر کوشیده چون زمانه بسبب غیبت آفتاب مانند باطن مروان سیاه و تاریک شد و آن لعین بخواب رفت ام خالد وساده بزرگ بر روی شوهر نهاده خود بر وسط بالش نشست و جمعی از کنیزان را فرمود تا بر اطراف آن محیط گشتند لاجرم نفس مروان انقطاع

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۳۶

یافت و مادر خالد فریاد برآورد که مروان بعلت فجاءه در گذشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که از مروان چهار پسر ماند عبد الملک محمد بشیر عبد العزیز اما عبد الملک بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قائم مقام گشته باندک زمانی اکثر معموره عالم را در حیز تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی

ذکر عبد الملک بن مروان

بروایت جمعی کثیر از مورخان سخندان عبد الملک بن مروان در سنه ثلث و عشرين متولد شد کنیتش ابو الولید است لقبش بقول حمد الله مستوفی الموفق لامر الله و عبد الملک را بنابر قلت جود و سخاوت و مبالغه در بخل و خست رشح الحجاره میگفتند و در تاریخ بناکتی مسطور است که نتنی در غایت ردائت از دهان عبد الملک بمشام میرسید بمثابه که اگر مگس بر لبش می نشست از تعفن آن رایحه می مرد بنابر آن او را ابو الذباب میخواندند و عبد الملک در ماه رمضان سنه خمس و ستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید مالک ممالک شام و مصر گردید و در سنه

احدی و سبعین بجانب عراق عرب رفته در جمادی الاولى همانسال بر مصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر گردانید و چون از آن سفر بدمشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبد الله بن زبیر فرستاد و حجاج در اواخر جمادی الاخری سنه ثلثه و سبعین مکه را بجنگ بگرفت و عبد الله را بکشت و تمامی ممالک حجاز و یمن و عراقین و آذربيجان و کرمان و فارس و خراسان و شام و مصر بر عبد الملک بن مروان مسلم گشت و عبد الملک عراق عرب و خراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت و نخوت برافراشت و خروج شیب خارجی و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج و وقوع محاربات میان ایشان و غرقه شدن شیب و هلاک عبد الرحمن در زمان دولت عبد الملک اتفاق افتاد و عبد الملک نخستین پادشاهیست از حکام اسلام که غدر کرد و اول ملکیت که مردم را از تکلم در بارگاه سلطنت منع نمود و قبل از ایام حکومت او هر کس هرچه میخواست در مجلس خلفاء و ملوک بر زبان می آورد و نخست کسی که مردم را از امر بمعروف مانع آمد و بر زبر منبر گفت (لا یامرني احد بتقوى الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه) عبد الملک بود و اول کسی است که محاسبات دیوانی را از فارسی عبری نقل نمود و بوزارتش حفص بن ذویب اقدام میفرمود و عبد الملک بحدود طبع و وفور علم و اصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در شوال سال هشتاد و شش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدت عمرش شصت و دو سال و کسری بود و زمان سلطنتش باستقلال و غیراستقلال بیست و یکسال و العلم عند الله الخیر المتعال

ذکر خروج طایفه از خوارج که ایشان را ازارقه گویند

در روضه الصفا مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر از مردم بصره که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۳۷

از غایت شقاوت محبت شاه ولایت در دل نداشتند و نسبت با بنی امیه نیز رایت عداوت می افراشتند خروج کرده بطرف اهواز رفتند و چون این طایفه نافع بن الازرق را بر خود امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند و عبید الله بن زیاد عبید الله بن اسلم را از عقب ازارقه فرستاده ابن اسلم منهزم بازآمد و بعد از فوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت بر لشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شد آنگاه بصریان از عبد الله بن زبیر امیری طلبیدند تا بمعاونتش

شر خوارج را مندفع گردانند و عبد الله ملتمس ایشانرا اجابت نموده حارث بن عبد الله بن ابی ربیعۀ مخزومی را بامارت آنولایت فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد فرمود مهلب مکرر با آن طایفه مقاتله کرده نافع بن الازرق را با اکثر کلانتران ایشان بقتل آورد و در زمان حکومت عبد الله بن زبیر و عبد الملك بن مروان بیشتر اوقات سر در پی آن طبقه داشت

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال مختار علی سبیل الایجاز و الاختصار

ارباب اخبار اخبار نموده‌اند که مختار پسر ابو عبیدۀ بن مسعود ثقفی است که در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سپهسالار لشکر اسلام شد و در واقعه جسر در زیر دست و پای فیل شهادت یافت و بعد از فتح مداین برادرش سعد بن مسعود بامارت آن دیار سرافراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود و در آن وقت که امام حسن علیه السلام در نواحی مداین زخم خورده قصر ابیض را بیمن مقدم خویش غیرت سپهر اخضر گردانید مختار با سعد بن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری سعد او را لعنت کرده دشنام داد و بنابر صدور آن سخن از مختار شیعه حیدر کرار از وی رنجیدند و در آن اوان که مسلم بن عقیل رضی الله عنه جهت اخذ بیعت امام حسین علیه السلام بکوفه رسید مختار جهت اعتذار از جریمه سابقه مسلم را بخانه خود فرود آورده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید بمرتبۀ که غبار نقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید و پس از واقعه کربلا عبید الله بن زیاد باغواء عمارۀ بن ولید بن عقبه یا بسبب دیگر که در تواریخ مبسوط مسطور است مختار را گرفته محبوس گردانید و صفیه خواهر مختار که زوجه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بود از حبس برادر خبر یافته شوهر را بر آن داشت که در باب مخلص بیزید رقعۀ نوشت و یزید بعد از وصول رقعۀ عبد الله بعید الله بن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند و عبید الله ممثل فرمان شده مختار را بگذاشت و او رو براه حجاز نهاده خاطر بر طلب خون شهدای کربلا قرار داد در روضۀ الصفا از شعبی مرویست که سبب تصمیم عزیمت مختار بر انتقام از اهل فسق و ظلام آن شد که روزی شخصی در لباس مسافران بمجلس او درآمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون آورد و بدست مختار داده

گفت این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده فرموده بود که بمختار تسلیم نمای مختار گفت ترا پروردگاری که جز او خدائی نیست سوگند می‌دهم که آنچه گفתי مطابق واقع است آنشخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد مختار از نامه مهر برداشته نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحيم السلام عليك

اما بعد بدان ای مختار پس از سی سال که در بادیه ضلالت سیر کرده باشی ایزد تعالی محبت ما و اهل ما را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اصحاب بغی و طغیان خواهی طلبید باید که دل جمع داری و دغدغه بضمیر راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون آن مکتوب همایون مستظهر و قوی خاطر گشته در قتل دشمنان خاندان بمثابه مساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابو المؤید خوارزمی عدد قتیلان او بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر رسید القصه چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال در میان قوم خود بسر برد و چندگاه ملازمت عبد الله بن زبیر کرد و بعد از مرگ یزید بار دیگر از مکه بکوفه رفت و محمد بن حنفیه را مهدی لقب داده چهل مکتوب از زبان آنجناب بچهل کس از رؤساء کوفه بی‌وقوف محمد رضی الله عنه در قلم آورده مضمون مکاتیب آنکه من مختار را بخلاف خود اختیار نموده‌ام باید که جهت طلب خون برادرم حسین رضی الله عنه با وی بیعت کنید و سر از حلقه متابعتش نه‌پیچید و اول کسی از امت خیر البشر که مکتوبات مزور نوشت مختار بود و چون مختار بکوفه رسید و با جمعی از محبان اهل بیت ما فی الضمیر خود را ظاهر گردانید طایفه از شیعه با او بیعت کرده خاطر بر طلب خون امام حسین مظلوم قرار دادند و عبد الله الحطمی که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود باغواء عمر بن سعد مختار را گرفته محبوس و بی‌اختیار ساخت و کره دیگر مختار رجوع بعبد الله بن عمر رضی الله عنهما کرد عبد الله در باب مخلص او رقعہ بعبد الله بن یزید نوشت و عبد الله مختار را از حبس بیرون آورد و او را سوگند داد که در زمان حکومت او خروج ننماید و مختار پای در دامن اضطبار کشید تا وقتی که سلیمان بن صرد در عین الورد شهید شد و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر بحکومت کوفه فایز گردید آنگاه مختار بجده هرچه تمامتر بیعت از مردم ستانده در مقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤساء عراق غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند یکی از آنجمله ابراهیم بن مالک اشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود

حلقه متابعتش در گوش کشید در روضه الصفا مسطور است که در آن ایام که عبد الله بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند و در اثناء سخن بر زبان راند که من در میان شما بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما سلوک خواهم نمود و در آن انجمن سائب بن مالک اشعری باشارت مختار که یکی از حضار بود گفت ایها الامیر در سیرت عمر و عثمان رضی الله عنهما سخنی نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسنن امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیه زندگانی نمائی و عامه خلق زبان بتحسین سائب گشاده گفتند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۳۹

که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت خاطر جمع دارید که بر وفق رضاء شما معاش خواهم کرد و از منبر فرود آمد و بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع العدوی شحنة کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که سخن ترا رد نمود از رؤساء اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و داعیه خروج دارند بنابراین عبد الله خاطر بر گرفتن مختار قرار داده زایده بن قدامه و حسین بن عبد الله الهمدانی را بطلب او فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواند گفت بالسمع و الطاعة و میخواست که همراه ایشان روان شود زایده این آیه بر زبان راند که (وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ الْآيَةَ) و مختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان خود را گفت که جامه گرانی بر من پوش که مرا لرزه گرفت و بر فراش خود تکیه نموده از زایده و حسین درخواست نمود که عذر مرا بموجبی که امیر باور کند معروض دارید و زایده و حسین نزد عبد الله رفته گفتند که مختار را تب و لرزه عظیم عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را بتهیه اسباب خروج مأمور گردانید و رؤساء کوفه روزی چند مهلت طلبیده عبد الله بن شریح الهمدانی با جمعی از شیعه بمکه شتافتند تا از محمد بن حنفیه رضی الله عنه استفسار نمایند که مختار گماشته آن جناب هست یا نی و مختار از توجه آن جماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رضی الله عنه او را تکذیب نماید و چون عبد الله و رفقاء بملازمت محمد بن حنفیه رسیدند و در اثناء مکالمه داعیه مختار را معروض گردانیدند فرمود که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم حضرت ذو الجلال و الاکرام باهتمام یکی از بندگان خود انتقام اهل بیت خیر الانام را از دشمنان ما بکشد شیعه چون

این سخن از محمد رضی الله عنه شنیدند باهم گفتند که اگر رضاء محمد بن علی مرتضی بخروج مختار مقرون نبودی هراینه ما را از متابعت او نهی فرمودی و چون بکوفه باز آمدند با مختار ملاقات نمودند از ایشان پرسید که مهدی یعنی محمد بن الحنفیه در باب شبهه که شما را نسبت بمن دست داده بود چه گفت جواب دادند که ما را بفرمان برداری تو مامور گردانید مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم که بزخم تیغ آبدار بسیاری از خوارج خاکسار را بدار البوار خواهم فرستاد القصه چون خبر خروج مختار در کوفه شیوع یافت عبد الله مطیع العدوی ایاس بن مضارب العجلی را با چند سرهنک مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برآیند و بشرایط تحفظ و تیقظ قیام نمایند و در ماه ربیع الاول یا اواخر سنه سته و ستین شبی ابراهیم بن مالک بن الاشر با صد نفر از اقرباء و اتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بر وی گرفت و بعد از قیل و قال مهم بجنگ و جدال انجامیده ابراهیم ایاس را از لباس حیات عاری گردانید و سرش را نزد مختار برده گفت هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نمائیم اما حالا مجال توقف نیست و مختار مبتهج شده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین آنگاه جیب پوشیده سوار گشت و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۴۰

اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده در آن شب چند نوبت میان اتباع مختار و اشیاع ابن مزیع؟؟؟ در نفس کوفه محاربه اتفاق افتاد و فتح و نصرت مختار را دست داد و چون خسرو خاوری فضاء سپهر نیلوفری را جهت نصب اعلام نورانی اختیار فرمود و مواکب کواکب را از صدمات صورت او انکسار و انهزام روی نمود مختار از شهر بیرون رفته دیر هند را لشکرگاه ساخت و بنابر آنکه از جمله دوازده هزار کس که بیعتش درآمده بودند زیاده از سه هزار و هشتصد نفر در معسکر ندیدند اندیشناک شده و چون عبد الله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عظماء و اشراف کوفه را مانند شیث بن ربیع و راشد بن مضارب و حجاز بن المر و شمر بن ذی الجوشن با دلیران صف شکن متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاد و مختار بیمن شجاعت و دلاوری عبید الله بن حر و ابراهیم بن مالک اشتر بلکه بمحض تائید مالک الملک اکبر بر همه ایشان منصور و مظفر گشته از عقب مخالفان بشهر درآمد و در درون کوفه بموضع کناسه کرت دیگر بین الجانین غبار جنگ و شین ارتفاع یافته ابن مطیع مغلوب و منهزم بقصر امارت شتافت و مختار و لشکریانش آن

کوشک را در میان گرفته آغاز محاصره کردند و روزبروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه در مدت دو سه روز دوازده هزار سوار در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و در شب چهارم از اوقات محاصره رؤساء کوفه که از قلت طعام نیک بتنگ آمده بودند ابن مطیع را ریسمانی بر میان بسته از بام قصر پایان گذاشتند تا سر خویش گرفت و راه مکه در پیش و روز دیگر آنجماعت از مختار امان طلبیده در قصر بازگشادند و مختار بدار الاماره شتافته دوازده هزار درم را که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه بتحت تصرفش در آمد باطراف ولایاتی که قریب بآن بلده بود و صورت تسخیر آن بسهولت روی مینمود عمال ارسال داشت و هرروز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و انصاف نوید داد و در آن اثنا خبر رسید که بنابر اشارت عبد الملک بن مروان عبید الله بن زیاد با هشتاد هزار سوار تسخیر عراق و حجاز را پیش نهاد همت ساخته در حوالی نصیبین رایت استیلاء افراخته و مختار بلطف سرمدی واثق شده یزید بن انس اسدیرا با سه هزار سوار که مختارش بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید الله بن زیاد از توجه یزید آگاه گشته ربیعہ بن مخارق العنوی را با سه هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و بآن اکتفا ننموده سه هزار دیگر نیز بمدد ارسال نمود و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده یزید بنابر مرضی که داشت بر حمار مصری سوار شد و بتعبیه سپاه پرداخته گفت که اگر من بعالم دیگر انتقال نمایم و رقاء بن غارب امیر لشکر باشد و اگر باو نیز آسیبی رسد عبد الله بن حمزہ العنوی سرداری نماید و اگر بوی نیز آفتی لاحق گردد شعر بن ابی شعر الحنفی پیشوائی لشکر نماید آنگاه از مرکب فرود آمده سپاه را بر جنگ ترغیب و تحریض نمود و آتش قتال بباد حمله ابطال رجال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر پرچم علم عراقیان وزیده جنود شام منهزم گشته بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و سیصد نفر از آن لشکر در

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۴۱

پنجه تقدیر اسیر و دست گیر شده و در نماز دیگر شجعان عراق ایشانرا بپایه سریر یزید بن انس رسانیدند و چون او بسبب صعوبت مرض مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه را گردن زدند و همان شب ابن انس وفات یافته و رقاء بن غارب مصلحت در مراجعت دید و مظفر و منصور بخدمت مختار باز گردید و در اواخر همین سال سنه سته و ستین عبد الله بن زبیر محمد بن حنفیه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنگ اجل امان یابی با من بیعت کن و محمد بن حنفیه رضی الله

عنه دو ماه مهلت طلبیده عبد الله نخست از اجابت آن ملتمس ابا فرموده بالاخره آنجنابرا حبس کرده دو ماه زمان داد محمد رضی الله عنه از محبس نامه‌ای بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید مختار علم تفاخر و استظهار افراخته هزار سوار جرار بمکه فرستاد تا بیک ناگاه بحریم حرم درآمده محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آنجماعت و ابن زبیر صلح گونه واقع شده سپاه مختار بکوفه بازگشتند و همدرین سال جابر بن سمره و زید بن ارقم الانصاری درگذشتند و زید آنکس است که رسول صلی الله علیه و سلم را بر سخن عبد الله بن ابی سلول که (لئن رجعنا الى المدينة لنخرجن الاعز منها الاذل) مطلع گردانید و سوره اذ جاءك المنافقون جهت تصدیق قول او نازل گردید انه فعال لما يريد

ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و لشکر شام کرب و کشته شدن عبید الله بن زیاد بزخم تیغ ابراهیم بن مالک اشتر

بروایت اکثر مورخین در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک را با دوازده هزار مرد خنجرگذار بدفع شر عبید الله بن زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم دو سه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤساء کوفه و قتله امام حسین علیه السلام مثل شیت بن ربیع و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد باتفاق جمعی که بر سیل اکراه متابعت مختار میکردند رایت مخالفت افراشته بمختار پیغام فرستادند که اگر بهتر ازین برعایت جانب ما قیام مینمائی فهو المرام و الا مستعد جنگ و جدال باش مختار بنابر مصلحت وقت در استرضاء ایشان کوشیده قاصدی بر جناح استعجال نزد ابراهیم فرستاد تا او را بر کیفیت حادثه اطلاع داده بمراجعت مامور گرداند و قاصد در ساباط مداین بابراهیم رسیده او را بازگردانید و در روزیکه شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد با جمعی از اشقیا در خانه شیت بن ربیع مسلح و مکمل شده داعیه داشتند که با مختار قتال نمایند بیک ناگاه ابراهیم بکوفه رسید و فی الحال بر آن فرقه ضلال تاخته در حمله اول پنجاه نفر از ایشانرا بقتل رسانید و هشتصد کس اسیر گرفت و از جمله اساری دویست و پنجاه نفر را که داخل ملاعین کربلا بودند گردن زد و خاطر مختار از دغدغه اشرار فراغت یافته بار دیگر ابراهیم بن مالک را بجانب عبید الله بن

زیاد روان گردانید و در نواحی موصل تلاقی آن دو سپاه جان گسل اتفاق افتاده نیران مقابله و مقاتله چنان برافروخت که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان معرکه دل سوخت در اثناء گيرودار حصین بن نمیر السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب شمشیر شریک ثعلبی از پای درآمد و قتل آن لعین سبب انکسار سپاه عبید الله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالک بمیان میدان شتافت و سپاه خود را گفت ای شیعه انصار دین بکشید اولاد قاسطین ظالمین و جنود پسر مرجانه لعین را که او آنکسی است که آب فرات را از حسین علیه السلام بازداشت و وی آن ملعونست که بحسین علیه السلام پیغام کرد که ترا امان نیست مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردیست که مخدرات سراپرده نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه بدمشق فرستاد و از شنیدن امثال این سخنان عرق عصیت عراقیان در حرکت آمده بیکبار بر شامیان خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد زمانی کوشش نموده عاقبت چاره منحصر در فرار دانستند و لشکر ابراهیم ایشانرا تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدند چنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان در آن معرکه بهفتاد هزار رسید و بعد از غروب آفتاب ابراهیم بن مالک شخصی را بر کنار فرات دید که دستاری از خز بر سر و جوشنی وسیع در بر و شمشیری مذهب در دست داشت و ابراهیم بطمع آن شمشیر تیغ بر آن شخص زد و شمشیر را برپود و اسب ابراهیم رمیده آن لعین نیز از مرکب جدا گشت و ابراهیم صباح روز دیگر با بعضی از نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات شخصی را کشتم که بوی مشک از وی بمشام میرسید بروید و تفحص کنید که وی کیست و غالب ظن من آن بود که ابن زیاد است زیرا که آن لعین همیشه مشک با خود نگاه میداشت و بعضی از ملازمان ابراهیم بدانموضع شتافته عبید الله را کشته یافته سرش را نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم سجده شکر بتقدیم رسانیده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با رؤس دیگر سرداران شام بکوفه ارسالداشت و مختار فرح و سرور بسیار اظهار کرد در تاریخ امام یافعی مذکور است که ترمذی بسند خود از عماره بن عمیر روایت نموده که گفت در وقتی که سر عبید الله بن زیاد و اصحاب او را در صحن مسجد کوفه برهم چیده بودند بدانجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند بتحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد و بسوراح بینی عبید الله دررفت و ساعتی درنگ نموده بیرون آمد و برفت تا از نظر غایب شد بعد از آن باز مردم گفتند قد جائت و مار باز آمده بار دیگر بسوراح بینی آن بداختر دررفت و این واقعه در آنروز مکرر بوقوع انجامید (قال العلماء و ذلك مکافات یفعله براس الحسین و هی من آیات العذاب الظاهره علیه) القصه

متعاقب وصول رؤس آن ملاعین بکوفه ابراهیم نیز رسیده بنوازش مختار اختصاص یافت و مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعہ بن مخارق و بعضی دیگر از امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه رضی اللہ عنہ فرستاد و محمد بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر فرمود تا رؤس اشقیا را بیاویختند و عبد اللہ بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۴۳

زبیر رضی اللہ عنہ آن جناب را از این امر مانع آمده فرمود تا آن سرها را مدفون گردانیدند

ذکر قتل قتله اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار خجسته آثار مختار

ارباب اخبار آورده اند که چون بعنایت قادر مختار مهم مختار باحسن وجهی تمشیت پذیرفت و تمامت ولایت کوفه و جزیره و دیار ربیعہ و مضر در تحت تصرف گماشتگانش قرار گرفت تغافل شعار خودساخته بقتل کشندگان امام حسین علیه السلام نپرداخت و محمد بن حنفیه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بر وی دراز کرده گفتند این مرد در دعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتله امام حسین علیه السلام در کوفه بفراغت نشسته اند و او پیرامن تعرض ایشان نمیگردد و اینخبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد اللہ بن کامل اسامی حاضران دشت کربلا را بر صحیفه ای نوشته بیاورد و مختار بسیاری از آن گروه خاکسار بدست آورده هریک را بعقوبت دیگر بقعر سقر فرستاد و از جمله آن خون گرفتگان بی ایمان یکی شمر بن ذی الجوشن است که ابن ابی الکنود بفرمان مختار گردنش از بار سر سبک کرد و جیفه خبیثه او را پیش سگان انداخت و دیگری عمرو بن حجاج زبیدیست که در وقت فرار جمعی از شیعه حیدر کرار بوی رسیده او را کشتند و دیگری عمر بن سعد است که ابو عمرو بفرموده مختار بخانه اش رفته هم آنجا او را بقعر جهنم فرستاد و دیگری حفص بن عمر بن سعد است که بروایت اصح خواهرزاده مختار بود و مختار در حضور خود فرمود تا او را گردن زدند و دیگری قیس بن اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده بود و ابو عمرو در خانه عبد اللہ بن کامل او را گردن زد و دیگری خولی بن یزید است که نوکران مختار بموجب اشاره زوجه اش او را از دودکشی بیرون آوردند و بسان گوسفند کشته بآتش دوزخ رسانیدند و دیگری از آنجمله بجدل بن سلیم است که طمع در خاتم امام حسین علیه السلام کرده بود و مختار فرمود که دست و پای

او را بریدند و او در میان خاک و خون میغلطید تا باسفل السافلین واصل گردید و دیگری حکیم بن الطفیل است که او را تیردوز کردند و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله بن قیس الخولانی و اسحق بن حیوة و زرعه بن شریک و زید بن وقاد و صبیح شامی و حرمله بن کاهل و سنان بن انس نیز از جمله بدبختانی‌اند که در آن اوان بفرمان مختار کشته گشتند چنانچه سابقا نوشته شد و از سخن ابو المؤید خوارزمی چنان معلوم میشود که مختار در ایام اختیار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس را از دشمنان اهل بیت بقتل رسانید سوای مردمی که در محاربات کشته شدند روایتست که در آن اوان که مختار بمدد ابراهیم بن مالک بر معارف کوفه ظفر یافت شیث بن ربیع و محمد بن اشعث بن قیس بصره گریختند و مصعب بن زبیر را که در آن وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت بر حرب

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۴۴

مختار ترغیب نمودند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ مصعب فرستاد و بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و ابن شمیط مغلوب شده با بسیاری از لشکر کوفه بقتل رسید بعد از آن مختار سپاهی دیگر فراهم آورده بنفس خویش متوجه میدان جدال گردید و چون تلاقی فریقین دست داد و استعمال سیف و سنان اتفاق افتاد با وجود آنکه بعضی از اعیان و اتباع مصعب مثل محمد بن اشعث و اقربای او در آن معرکه کشته گشتند بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علمش وزید و مختار با شش هزار کس گریخته در قصر کوفه متحصن گردید در تاریخ امام یافعی مسطور است که در آنروز عبد الله بن علی المرتضی رضی الله عنه که در سلک متابعان مصعب انتظام داشت و عمر الاکبر بن علی المرتضی که داخل جیش مختار بود مقتول گشتند و از روضه الصفا چنان بوضوح می‌پیوندد که عمر از جمله لشکر مصعب بوده و العلم عند الله تعالی القصه چون مختار از میدان کارزار فرار بر قرار اختیار نمود و مصعب متعاقب او بکوفه درآمده قصر امارت را محاصره فرمود و پس از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده از آن کوشک بیرون خرامیده بر بصریان تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آخرت را منزل ساخت آنگاه بقیه آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر پایان آمدند و همه ایشان بسعی زمره از مردم فتان بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح‌نامه نزد برادر فرستاده با دل خرم و خاطر شاد بحکومت مشغول گشت و

ابراهیم ابن مالک اشتر که در آن ایام از قبل مختار بایالت ولایت جزیره اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید و مصعب مسؤول او را بعز قبول اقتران داده ابراهیم بکوفه آمد و در سلک خواص مصعب انتظام یافت و بقول اکثر مورخان این وقایع در سنه سبع و ستین سمت وقوع پذیرفت و همدرین سال عدی بن حاتم از عالم کثیر الالم سلوک طریق آخرت پیش گرفت و بر ضمایر اکابر علماء امم مبهم نخواهد بود که حاتم که پدر عدی است پسر عبد الله طائی بود و بجود و کرم آن مقدار شهرت داشته و دارد که ظاهراً تا قیام قیامت سرپنجه حوادث روزگار صحیفه ذکر جمیل او را طی نخواهد نمود در تحفه الملکیه مسطور است که روزی حاتم طائی و نابغه دینانی و شخصی از مردم مدینه بخواستگاری ماویه که بحسن صورت و سیرت موصوف بود رفتند و هریک آن عقیقه را باز دواج خود دعوت کردند جواب داد که شما امشب همدرین نواحی توقف نموده هر کدام شعری مناسب حال خویش انشا فرمائید تا من تامل نموده فردا بمناکحت هریک که مصلحت دانم رضا دهم و ایشان بمنزلی که نزول نموده بودند باز گشته ماویه جهت ضیافت هریک شتری فرستاد و در وقت شام در زی گدایان بدانجا رفت و زبان سؤال برگشاد مدنی ذکر جمل را بوی داد و نابغه ذنب شتر را پیش او نهاد و حاتم چند فقره از پشت شتر و پاره از کوهان و قطعه از رانش ایثار فرمود و صباح روز دیگر که خواستگاران بدر خانه ماویه رفتند و ابیاتی که گفته بودند خواندند کنیزکان مستوره سفره ضیافت گسترده هر کس آنچه شب

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۴۵

بماویه داده بود پیش وی نهادند و مدنی و نابغه خجل گشته حاتم دست در گردن عروس مقصود حمایل کرد بیت

ز حاتم بدین نکته راضی مشو ازین خوبتر ماجرائی شنو

در بعضی از کتب تاریخ بمطالعه رسیده که نوبتی جمعی از بنی اسد نزدیک بمقبره حاتم منزل گزیدند و شب آنجا توقف کرده یکی از ایشان که مکنی بابو الخیری بود چند کرت بسر قبر حاتم رفت و گفت ما امشب مهمان توایم باید که خوان ضیافت بگستری و همراهان او را ازین ابرام نامعقول منع نموده بخواب رفتند و سحر که بعزم رحیل از جای خواب برخاستند ابو الخیری گفت در واقعه دیدم که حاتم از گور بیرون آمده شتر مرا پی کرده و چون نظر بر شتر افکندند مشاهده نمودند که از جای نمیتواند جنبید لاجرم گفتند که اینک حاتم ما را مهمانی کرد و شتر را کشته

بکار بردند و ابو الخیری در وقت کوچ ردیف یکی از رفیقان گشت و گذر آنجماعت بر نواحی بمنازل قبیله طی افتاد ناگاه عدی را دیدند که شتری را گرفته می آورد و میگوید که ابو الخیری در میان شما کیست ایشان او را بعدی نمودند و او جمل را تسلیم کرده گفت دوش پدر خود را در خواب دیدم که با من گفت که شتر ابو الخیری را جهت مهمانی او و همراهانش کشتم عوض بدو ده و عدی در سال نهم از هجرت ایمان آورده بود و در جنگ جمل و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نموده در سنه مذکوره وفات یافت مدت حیاتش را صد و بیست سال گفته اند و در سنه ثمان و ستین لباس حیات بحر العلوم و خیر الامه علی العموم عبد الله بن عباس رضی الله عنهما اندراس یافته بروضه فرخنده اساس فردوس شتافت و تولد آنجناب قبل از هجرت بسه سال در شعب ابو طالب روی نمود و او در وقت وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات پانزده ساله بود و نوبتی رسول صلی الله علیه و سلم او را دعا کرد که (اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل و فی روایه اخرى اللهم علمه الحکمه و تأویل الکتاب) و این دعا بشرف اجابت مقرون شده عبد الله در تحصیل علوم بدرجه کمال رسید و او پیوسته اوقات خجسته ساعات در تلمذ و ملازمت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه التحیه و الثنا میگذرانید و در اواخر ایام زندگانی چشمهای عبد الله رضی الله عنه از حلیه بینائی عاطل گشته در طایف مقیم شد تا وقتی که وفات یافت در سیر السلف مرویست که چون عبد الله بن عباس رضی الله عنهما را تجهیز و تکفین کردند مرغی سفید آمد و بمیان کفنش دررفت و پیدا نشد (و فی روایه جاء طایر ابیض یقال له الغرنوق فدخل فی النعش فلم یر بعد و فی روایه عن میمون بن مهران قال شهدت جنازه عبد الله بن عباس بالطائف فلما وضع لیصلی علیه جاء طایر ابیض حتی دفن فی اکفانه فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا و لا نری شخص احد یا ایتها النفس المطئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی) مدت عمر عبد الله بن عباس هفتاد و یک سال بود رضی الله تعالی عنهما و عن سایر العتره الطاهره النبویه و علماء الامه المصطفویه در سنه تسع و ستین در بصره علت وبا و طاعون شیوع یافته در مدت سه روز هرروز قریب هفتاد هزار کس قالب تهی کردند و بروایتی در آن بلیه بیست هزار عروس

از حجله ناز روی بجوار مغفرت پادشاه بی نیاز آوردند و بقول امام یافعی همدین سال آتش مخالفت میان عبد الملک بن مروان و عمرو بن سعید الاشدرق اشتعال یافت و عمرو بشمشیر غدر عبد الملک مقتول شده بعالم آخرت شتافت

ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبد الملک واقع گردید و بیان لشکر کشیدن عبد الملک بجانب عراق عرب و کشته شدن ابراهیم بن مالک و مصعب

عمرو بن سعید که معروف است باشدق بعظم شان و ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت و مروان در مبادی حکومت خویش آثار عناد در بشره او مشاهده کرده گفت که من پیرم و عنقریب میمیرم و بعد از فوت من هیچکس در امر سلطنت با تو منازعت نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و روی بشاه راه موافقت آر و عمرو باین کلمات واهی مبتهج و مباهی گشته نسبت بمروان شرایط هواداری و جانسپاری آورد تا ملک شام بر او قرار یافت و مروان نیز طریق وفاق مسلوک داشته عمرو را به نیابت خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف تصور عبد الملک را ولی عهد ساخته جان بمالک دوزخ سپرد عمرو بن سعید دل بر مخالفت قرار داده منتهم فرصت می بود و عبد الملک در اواخر سنه ثمان و ستین یا سنه تسع و ستین بقصد محاربه مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را در دمشق بخلاف خود مقرر کرد و عمرو در غیبت او داعیه استقلال نموده بدعوی خلافت مشغول شد و عبد الملک در اثناء راه از این معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی اولی دانست و طبل مراجعت کوفته عمرو در دمشق متحصن گردید و عبد الملک آغاز محاصره کرده بعد از انقضاء چهار ماه مهم بمصالحه انجامید برین موجب که عبد الملک و عمرو در امر خلافت باهم شریک بوده عبد الملک بامامت پردازد و عمرو ضبط اموال دیوانی را وجهه همت سازد آنگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی تحاشا بسرانجام مهم جهانبانی قیام و اقدام مینمود و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت او را رعایت میفرمود و بنابر روایت اول در سنه ثمان و ستین و بروایت ثانی فی سنه تسع و ستین عبد الملک خاطر بر اخذ و قتل عمرو داده کس بطلب او فرستاد و عمرو قصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبد الملک مرو که خاطر دم دغدغه دارد عمرو گفت دل قوی دار که اگر عبد الملک مرا در خواب یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جیبه در زیر جامه بپوش و طریقه حزم مرعی دار و عمرو بقول برادر مهربان خود عمل نموده با صد کس از خواص بقصر امارت شتافت و چون بدر خانه عبد الملک رسید او

را تنها باندرون گذاشتند و عبد الملک در آنخلوت بیهانه آنکه در وقت مخالفت سوگند خورده‌ام که غل بر گردن تو نهم و اکنون می‌خواهم که سوگند من راست شود غلی بر گردن عمرو نهاد و مقارن آن حال آواز بانک نماز برآمده عبد الملک متوجه مسجد شد و برادر خویش عبد العزیز را گفت که عمرو را بقتل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۴۷

رسان اما عبد العزیز بر وی ترحم نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبد الملک را بی از امیر خود در مسجد دیدند افغان کرده یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی کثیر بیک ناگاه در مسجد ریخته عبد الملک گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبد الملک جواب داد که با عبد العزیز مهمی سرانجام مینماید یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید و عبد الملک بقصر درآمده از عبد العزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی و عبد الملک زبان بلعن برادر گشاده خود بسر عمرو رفت و حربه بر شکمش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمرو جیه در زیر جامه دارد بنابراین گفت که تو خود را ساخته آمده بودی آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرد و در آن اثنا آواز غوغاء یحیی بن سعید و اتباع او را شنید عبد العزیز را گفت که از بام قصر سر عمرو را با ده هزار درم در میان این جماعت بیفکن و عبد العزیز بر آن موجب عمل نموده چون نوکران عمرو سر و زر بدیدند بعد از برچیدن زر سر خویش گرفتند و خاطر عبد الملک از جانب عمرو بن سعید فارغ گشته و لشکر فراوان فراهم آورده در سنه احدی و سبعین عازم عراق عرب گردید و نخست بظاهر حصار قرقیسیاء که زفر بن الحارث بهواداری عبد الله بن زبیر مضبوط گردانیده بود نزول نموده محاصره فرمود و بعد از آنکه زمان توقف عبد الملک در آن نواحی امتداد یافت بوضوح پیوست که تسخیر آن حصار بجنگ سهولت نمی پذیرد برادر خود محمد بن مروان را واسطه ساخت تا میان او و زفر بساط مصالحه مبسوط گردانید و زفر از قرقیسیاء بیرون آمده عبد الملک را دید آنگاه عبد الملک علم عزیمت بجانب کوفه افراشته چون مصعب که از جمله شجعان عرب بود از توجه او خبر یافت با سپاه کوفه و بصره باستقبال روان شد و در نواحی قرقیسیاء بعد الملک رسیده عراقیان و شامیان در میدان هیجا تاختند و اعدام و افناء یکدیگر را وجهه همت ساختند و مردان صف شکن و دلیران مردافکن دست باستعمال آلت قتال برآورده و خلقی را غرقه بخون کرده کوفیان بنابر شیوه ناستوده خویش راه فرار پیش گرفتند و آثار عجز و

انکسار بر وجنات احوال مصعب ظاهر گشته عبد الملک از غایت محبتی که با وی داشت چند نوبت کس نزد او فرستاد و پیغام داد که تو از جانب من ایمنی بلکه اگر باینجانب آئی در امور ملک و مال فرمان فرما خواهی بود پس مناسب آنست که دست از جنگ بازداری و بیش ازین در معرکه کارزار توقف ننمائی اما مصعب پروای آن سخن نکرد و بر زبان آورد که مثل من کسی از همچنین معرکه چگونه باز تواند گشت و امان ترا بکدام امید قبول تواند فرمود و همچنان در مقام قتال پای ثبات فشرده باتفاق ابراهیم بن مالک دست برد بشامیان مینمود در آن اثنا ابراهیم شهید شد و آن معنی موجب اضطرار مصعب گشته دل بر مرک نهاد و پسر خود عیسی را گفت که بجانب مکه شتافته عم خود را از نقض عهد کوفیان و شهادۀ من خبردار ساز عیسی گفت اگر برینموجب عمل نمایم مردم زبان طعن بر من گشایند که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر از معرکه بیرون نمیروی باری به پیش صف

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۴۸

توجه نمای تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با جمعی از شیران بیشه و غا بر دشمنان تاخته چندان کشتش و کوشش بجای آورد که کشته شد آنگاه مصعب بر شامیان حمله فرموده قاتل عیسی را بکشت و همچنان قتالی کرد که بخیمه عبد الملک رسیده طنابهای آنرا برید عاقبت اعدا غلبه نموده زایدۀ بن قدامه که پسر عم مختار بود تیغی برو زد چنانچه از اسب درافتاد و عبید الله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا ساخته نزد عبد المک برد و عبد الملک در جماد الاولی سال مذکور مظفر و منصور بکوفه درآمده مردم عراق با وی بیعت نمودند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آنروز که عبد الملک در قصر امارت کوفه قرار گرفت و سر مصعب را پیش او نهادند شعبی یا عبد الملک بن عمیر با وی گفت که عجب حالتیست که درین مکان سر امام حسین علیه السلام را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را نیز در همین موضع پیش مختار دیدم و ایضا سر مختار را در نظر مصعب مشاهده نمودم و اکنون سر مصعب را پیش امیر المؤمنین می بینم و عبد الملک از استماع آنمقال متغیر گشته بتخریب آن منزل فرمان فرمود مدت حیات مصعب بروایت ابن جوزی چهل و پنج سال بود روایتست که چون عراق عرب بحوزه تصرف عبد الملک بن مروان درآمده امارت بصره را بخالد بن عبد الله داد و او را گفت که بمهلب بن ابی صفره که از قبل عبد الله بن زبیر بمقاتله ازارقه مشغولست نامه فرست و او را به

بیعت من دعوت نمای و خالد بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلک هواخواهان عبد الملک منتظم شد و در دفع خوارج بدستور معهود لوازم اهتمام بتقدیم رسانیده اکثر عظماء آن طایفه را بقتل آورد و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و عبد الملک بعد از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را ببرادر خود بشیر بن مروان داده روی توجه بجانب دمشق نهاد و در سنه اثنی و سبعین عبد الملک سنان بن مکحل را بامارت خراسان فرستاد اما عبد الله بن حازم که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت زمام ایالت را بسنان بازنگذاشت و عبد الملک ازین معنی وقوف یافته به بکیر بن وشاخ که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر بدفع ابن حازم پردازی و مهم او را برحسب دلخواه بسازی امارت خراسان از آن تو باشد و بکیر فرصت نگاه داشته شبی با اتباع خویش بخانه عبد الله بن حازم که رعایت حزم نمی نمود رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست و درین سال براء بن عازب ابو عماره الانصاری که از جمله مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال بروایت امام یافعی احنف بن القیس التمیمی که مکنی بابو البحر و موسوم بضحاک بود جهان فانی را وداع فرمود و احنف بصفت عقل و حلم و فضل و علم اتصاف داشت و در محاربات صفین در ملازمت حضرت امیر المؤمنین رایت غزو و جهاد برافراشت و او زمان فرخنده نشان رسول الله صلی الله علیه و سلم دریافته بود اما بصحبت آنحضرت مشرف نگشته بود و در وقت خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه طیبه رسیده بسعادت ملازمت عتره طاهره مستسعد گردید نقلست که در آن اوان که معاویه یزید را منصب

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۴۹

ولایت عهد داد روزی در قبه حمرا نشسته فرمود تا مردم بدانجا آیند و یزید را تهنیت گویند و در آن انجمن شخصی معاویه را گفت که یا امیر المؤمنین اگر یزید را متولی امر مسلمانان نمی ساختی امت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ضایع میشدند و سایر حضار موافق مزاج معاویه سخنان بر زبان آورده احنف که در آن مجلس بود هیچ نگفت پس معاویه او را مخاطب ساخته گفت که یا ابا البحر چونست که تو درین باب هیچ نمیگوئی احنف گفت اگر دروغ گویم از خدا می ترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاک الله خیرا عن الطاعة و درباره او انعامی لایق فرمود و بروایت سیر السلف احنف در سنه سبع و ستین بکوفه وفات یافت و مصعب بن زبیر بر وی نماز

گذاارد و بمشایعه جنازه او اقدام نمود و الله تعالی اعلم و هم در سنه اثنی و سبعین عبیده بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود و از جمله تلامذه امیر المؤمنین علی علیه السلام و فقهای تابعین بود و بسبب کثرت مصاحبت با سلمان رضی الله عنه او را سلمانی میگفتند

ذکر ارتفاع غبار جنگ و نزاع میان عبد الله بن زبیر و حجاج ابن یوسف و کشته شدن عبد الله مقرون باصناف تحیر و تأسف

بشوت پیوسته که چون عبد الملک بن مروان را در عراق عرب منازعی نماند و بدمشق مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربه عبد الله بن زبیر دعوت کرد امراء و اکابر شام جهت حرمة کعبه و مسجد الحرام سخن او را جوابی نگفتند اما حجاج بن یوسف که در آنروزگار بغایت بی اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم و عبد الملک باو ملتفت نگشته حجاج بر زبان آورد که این مهم را بمن نامزد فرمای زیرا که در خواب دیده ام که عبد الله بن زبیر را پوست میکنم آنگاه عبد الملک سه هزار سوار بحجاج داده در ماه رمضان اثنی و سبعین او را بجانب مکه گسیل فرموده حجاج بزمین حجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت و عبد الله بن زبیر چند کثرت ابطال رجال بقتال او ارسال داشت در جمیع آن حروب حجاج ظفر یافت و علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج بظاهر حرم شتافت و عبد الله در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود مشهور است که در نوبت اول که سنک بخانه کعبه انداختند هوا تاریک شده رعد و صاعقه پدید آمد و چند کس را از لشکر حجاج بسوخت بنابر آن شامیان ترسیده دست از انداختن سنگ بازداشتند و حجاج مردم خود را تسلی داده گفت از جستن رعد و برق اندیشه منماید که من در زمین تهامه نشوونما یافته ام و در این موسم امثال این آثار درین دیار بسیار واقع میشود و بحسب اتفاق روز دیگر چند کس عبد الله بن زبیر نیز بصاعقه محترق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بقدر مقدور در تضییق محصوران کوشیدند و در مکه قحطی عظیم روی نموده بلاء غلا بمرتبه ای شیوع یافت که از نان نشان نماند و

گوشت در غیر ابدان آدمیان بنظر در نمی آمد لاجرم اتباع ابن زبیر از محنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی میگریختند و بعضی بحجاج پیوسته زمراهی در اطراف آفاق متفرق میشدند و بالاخره مهم بدانجا انجامید که دو پسر عبد الله که موسوم بحمز و حبیب بودند از وی روی گردان گشته بامان حجاج در آمدند و حجاج باین زبیر پیغام فرستاد که خود را بیهوده بکشتن مده و با عبد الملك بیعت نمای که من ترا زنهار میدهم و هراتماس که فرمائی بسمع رضا میشنوم عبد الله بدان سخن التفات نفرمود و چون با او زیاده از دو کس نماندند نزد مادر خود اسماء ذات النطاقین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها رفته کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروضداشت و پرسید که درین باب بخاطر شریف تو چه میرسد اسما گفت ای پسر اگر درین محاربات حق بجانب تو بوده است عنان اختیار خود در قبضه اقتدار بنی امیه منه زیرا که ایشان بقول خویش وفا نمایند و پیدا است که از عمر تو چه باقی مانده و بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام و ننگ از عالم رفتن بر زندگانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبد الله گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهد که لوازم اشفاق و نصیحت بجا آوردی و مرا نیز خاطر بر همین معنی قرار یافته بود لیکن میخواستم که از رای صوابنمای تو استطلاع نموده مراسم وداع مرعی دارم آنگاه جوشن پوشیده آهنگ جنگ ساز داد و بر مخالفان تاخته با وجود کبر سن بهر حمله مبارزی بر خاک هلاک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را بمسجد الحرام رانده از عقب در آمدند و سنگین دلی خشتی بر سر عبد الله زده او را از پای در آورد و مردی از بنی مراد سرش از تن جدا کرده پیش حجاج برد و آن ظالم سجده شکر کرده آن سر را نزد عبد الملك فرستاد و جسدش را از دار بیاویخت و عبد الله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام بمدینه متولد شد و رسول صلی الله علیه و سلم او را تحنک فرمود کنیتش ابو حبیب و اوقات حیاتش هفتاد و یک سال و چند ماه نقلست که چون خبر قتل عبد الله بمادرش رسید با وجود آنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و گفت (رحمک الله یا عبد الله لقد بکی علیک کل شیء من جسمی حتی رحمی بکت علیک) و حجاج با آن ضعیفه ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسر تو کردم جواب داد که چه کردی تو دنیا او را بفساد آوردی و از او امور آخرت تو بفساد انجامید و اسما نیز در آن چند روز فوت شد و او را ذات النطاقین بدانجه میگفتند که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمر بند خود را دونیم کرده نصفی را بر سفره که توشه رسول در آنجا بود بست و

نصفی را بر میان خویش و از مردم مشهور که در وقت محاصره مکه باهتمام اهل شام بقتل رسیدند یکی عبد الله بن صفوان بن امیه الجحمی است که در سلک اعیان حریم حرم منتظم بود و دیگری عبید الله بن مطیع العدوی که در وقت خروج مختار در کوفه حکومت مینمود و ایضا عبد الرحمن بن عثمان بن عبد الشمس در آن ایام کشته شد و او برادرزاده طلحه بن عبید الله است و در اثناء غزوه حدیبیه ایمان آورده بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۵۱

و این وقایع در سنه ثلاث و سبعین روی نمود و در اواخر جمادی الاخری حجاج بمکه مکرمه درآمده حکومت آن بقعه بفرمان عبد الملک بن مروان بر وی قرار یافت و همدین سال محمد بن مروان از قبل برادر خود عنان عزیمت بایالت ولایت ارمینیه و جزیره تافت و در همین سال حجاج خانه کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت چنانچه شمه‌ای از این حکایت در جزو سیوم از مجلد اول مسطور گشت و در اواخر همین سال یا در اوایل سنه اربع و سبعین عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما در مکه وفات یافت و عبد الله در صغر سن با پدر خویش از مکه بمدینه هجره کرده بود و پیوسته اوقات را باداء و ظایف طاعات و عبادات مصروف همی داشت در سیر السلف مسطور است که سرنیزه در وقت ازدحام انام بپای عبد الله رسید و هردو قدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت او شد و از سوق کلام صاحب کشف الغمه چنان بوضوح می‌پیوندد که حجاج فرمود تا حربه مسمومه بپای عبد الله رضی الله عنه رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده روی بعالم آخرت نهاد ابن عبد البر که مؤلف کتاب استیعابست گوید که عبد الله بن عمر در وقت رحلت بر زبان آورد که نفس من از امور دنیا بر هیچ چیز متاسف نیست مگر بر آنکه در ملازمت علی بن ابیطالب علیه السلام بافته باغیه مقاتله ننمودم مدت عمر عبد الله بن عمر بقول اکثر اهل خیر هفتاد و هشت سال بود و بروایت حمد الله مستوفی هشتاد و چهار سال و در سنه اربع و سبعین عبد الملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول ساخته آنمنصب را بامیه بن خالد بن عبد الله داد و درین سال بشیر بن مروان روی بجهان جاودان نهاد و همدین سال ابو سعید الخدری و سعد بن مالک الانصاری که از جمله فقها و اعیان اصحابست و در غزوه خندق و مجلس بیعت الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دریافته بود از عالم انتقال فرمود و او مدت نود و چهار سال درین جهان زندگانی نمود و همدین سال سلمه بن

الاکوع الاسلمی که در سلک شجعان صحابه انتظام داشت در مدینه رایت عزیمت بجانب منزل آخرت برافراشت و از جمله فضایل سلمه آنکه در غزوه غابه رسول صلی الله علیه و سلم در شأن او فرمود که امروز بهترین پیادگان ما سلمه بن الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنه خمس و سبعین عریاض بن ساریه که از جمله مشاهیر صحابه است و ابو ثعلبه الخثینی جهان فانی را وداع کردند و همدرین سال عبد الملک باقامت مناسک حج اسلام قیام نموده حجاج بن یوسف را از حکومت حجاز عزل کرد و زمام ایالت عراق عجم را در قبضه اقتدار او نهاد و حجاج نخست بکوفه رفته بعد از روزی چند که بظلم و جور پرداخت بصره شتافت و در آنولایت نیز همین طریقه ناپسندیده پیش گرفت و از معارف بصره عبد الله بن جارود با فوجی از جنود بمخالفت حجاج کمر بسته ابواب جنگ و جدال بازگشادند و در سنه سته و سبعین بین الجانین قتالی فاحش دست داد و چون نزدیک رسید که حجاج مغلوب شود تیری از شصت قضا بمقتل ابن جارود رسید و حجاج ظفر یافته سپاه عبد الله منهزم گردید گویند که از جمله رفیقان عبد الله بن جارود یکی انس بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۵۲

مالک بود و حجاج بسبب شفاعت قتیبه بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافهه او را سخنان درشت گفته دشنامها داد و خبر آن سفاهت بسمع عبد الملک رسیده بحجاج نامه خشونت آمیز ارسال داشت تا نسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رسانید

تسیب خروج صالح بن مسرح و شیب و ذکر محاربات ایشان با حجاج علی الترتیب

صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح در آنزمان اشتهار تمام داشت چون بکرات اخبار ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبد الملک بن مروان را شنود جمعی از مریدان و تلامذه را با خود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در خلال آن احوال شیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسان میربود و قاصدی پیش صالح فرستاده پیغام نمود که حالا مقتدای فرق برایا توئی اگر بدفع ظلمه می پردازی فهو المطلوب و الامارا اجازت فرمای تا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست و شیب با اصحاب و اقربا در نواحی موصل بصالح پیوسته در شهر سنه سته و سبعین اسبان محمد بن

مروان را که در آن حوالی میچرید متصرف گردیدند و پیادگان خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند و محمد بن مروان بعد از استماع اینخبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزد کرده عدی منہزم باز گشت و نوبت دیگر محمد لشگری بدفع آن طایفه فرستاده یکروز از صباح تا رواح مقاتله واقع شد و چون پرده سیاه فام شام حجاب ظلمانی در پیش عیون نورانی فرو گذاشت صالح و شیب از آنمقام در حرکت آمدند و بتعجیل تمام طی مسافت کرده بدسکره رفتند و حجاج حارث بن عمیر را بمحاربه ایشان ارسال داشته صالح در اثناء قتال بزخم تیگی از عالم انتقال نمود و شیب با اتباع جان بکنار کشیده در حصار کهنه خزید و شیخونی بر حارث زده او را بگریزانید و متوجه مداین شد آنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منہزم باز گردید و سورۃ ابن الحبر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان عدیم المثال گشته در نہروان باو رسید و بی از آنکه کاری از پیش تواند برد بمداین که مقرر عز او بود مراجعت نمود و شیب بتکریت رفت و چهارپایان حجاج را که در آن نواحی یافت متصرف شد بعد از آن سعید بن مخالف و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب یکدیگر بحرب شیب شتافتند و سعید بر دست شیب کشته عثمان مانند سایر یاران باز گشت و سدید بن عبد الرحمن بن السعدی با دو هزار سوار سر در پی شیب نهاده بین الجانین محاربات دست داد و شیب بطرف حیره رفته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش غارت و نہب در منازل بادیه نشینان زده عزیمت کوفه نموده حجاج در بصره از عزم شیب وقوف یافته او نیز متوجه کوفه گشت و آن دو سردار در یکروز بکوفه رسیدند اما حجاج سبقت گرفته بقصر امارت در آمد و شیب در شب بدر کوشک

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۵۳

رفته عمودی بر در زد که اثرش باقی ماند آنگاه بنابر نذری که کرده بود با هفتاد کس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت و دو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سورۃ البقره و در رکعت ثانی سورۃ آل عمران قرائت نموده متوجه اهواز گشت در مرآۃ الجنان مسطور است که در سنه سته و سبعین حجاج زایدۃ بن قدامه ثقفی را بحرب شیب نامزد کرد و زایدۃ در اثناء مقاتله کشته گشته مهم شیب روی در ترقی نهاد و در سنه سبعین عتاب بن ورقاء الریاحی و حارث بن معاویۃ الثقفی و ابو الورد البصری و طهمان غلام امیر المؤمنین عثمان بن عفان بفرمان حجاج متعاقب و متواتر با

جنود فراوان بقتال شیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل رسیدند آنگاه حجاج بنس خود متوجه شیب شد در منزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داد و حرب صعب روی نموده شیب فرار بر قرار اختیار کرد و منکوحه او غزاله بچنگ گرک اجل فتاد و از سیاق کلام امام یافعی چنان مستفاد میگردد که وصول شیب بکوفه و اداء نذر مذکور بعد ازین وقایع روی نموده بود القصه قرب دو سال فتنه شیب امتداد یافته بعضی دیگر از امراء مثل محمد بن موسی بن طلحه التمیمی و نعیم بن علیم در معرکه شیب از پای درآمدند و آخر الامر حجاج سفیان بن ابرد کلبی را با لشکر بسیار بدفع شیب ارسالداشت و سفیان در وقتی که شیب از جانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده در کنار رود اهواز آتش قتال اشتعال یافت و بعد از غروب شیب خواست که از جسر رود مذکور عبور نموده در آنجانب آب فرود آید اما چون بمیان پل رسید اسبش بر پشت مادیانی که در پیش او قدم می نهاد جست و شیب از اسب جدا شده در آب افتاد و فی الفور متاع هستی بباد فنا داد و اصحاب سفیان جسدش را از آب بیرون کشیده سینه اش بشکافتند و دل او را مانند سنک سخت یافتند نقلست که چون مادر شیب را گفتند که پسر ت کشته شد تصدیق نمود و بعد از آنکه شنود که در آب غرق گشته نوحه و زاری آغاز نهاد سبب اینمعنی را از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شیب شعله آتش بنظم درآمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را جز آب چیزی فرو نتواند نشاند در تاریخ گزیده مذکور است که شجاعت شیب بمرتبه بود که یکسواره با سیصد مرد در میدان نبرد آمدی و هر چند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و محاربه نمودی ولادت شیب بروایت مؤلف تحفه المکیه در سنه خمس و عشرين روی نموده بود غرقه شدن کشتی عمر او در گرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتما فی سنه سبع و سبعین دست داد و همدرین سال بسعی مهلب بن ابی صفره و سفیان ابرد عبدربه الکبیر و قطری بن فجاءه که از امراء ازارقه بودند با اکثر رؤساء آن طایفه بقتل رسیدند و بقیه السیف متفرق گشته دیگر سلک جمعیت ایشان انتظام نیافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که بروایتی کشته شدن قطری در سنه تسع و سبعین روی نمود و قاتل او سواد یا سوره بن الحبر الدارمی بود و در سنه ثمان و سبعین عبد الملک امیه بن عبد الله را از حکومت خراسان عزل کرد امارت آن ولایت را نیز بحجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب را

بخراسان و عبید الله بن ابی بکره را به سجستان فرستاد و همدین سال جابر بن عبد الله السلمی الانصاری رضی الله عنه که از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجله احباب حیدر کرار بود از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمود جابر رضی الله عنه آخر کسی است از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود و چهار سال بود علیه الرحمه من المعبود و همدین سال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود مدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد و پنج سالست و در همین سال ابو امیه شریح بن حارث الکندی را که مدت هفتاد و پنج سال بقضاء ولایت کوفه انتقال نموده بود و صد سال از عمرش گذشته قضا رسیده سجل حیاتش منظوی گشت و او بصفت فقاهت و فصاحت و علم باحکام شریعت اتصاف داشت و در سنه تسعه و سبعین عبید الله بن ابی بکره لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید و رتبیل ملک باز گذاشته چند کوس پس نشست و چون عبید الله پیشتر رفت کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام درآمده طرق را مضبوط گردانیدند و عبید الله هفتصد هزار درهم از کفار قبول کرد تا از سر شوارع برخیزند و او را بگذارند که مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سر دار لشکر کوفه بود این صلح را نه پسندید و با آنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود با کافران حرب فرمود تا شهید شد و عبید الله مبلغ مذکور را به رتبیل داده بسلامت مراجعت نمود و بروایت امام یافعی همدران سال اجلش رسیده روی بعالم آخرت آورد بیت

چون از قضا گریز تواند کسی که

دست قضا عنانکش او هر کجا گریخت

هست

در مرآة الجنان مسطور است که جود عبید الله بن ابی بکره بمرتبه بود که هر عید صد بنده آزاد میکرد و همدین سال عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود الهذلی وفات یافت العزّه و البقاء الله سبحانه و تعالی

ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و آنچه میان ایشان واقع شد از عناد و

لجاج

در روضه الصفا مسطور است که روزی حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبد الرحمن گفت باطن من نیز از سمات سنیه پیراسته است و بعد از لحظه که عبد الرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبد الرحمن را

نه‌بینم که رغبت گردن زدنش نداشته باشم و شعبی این حدیث را بعد الرحمن رسانیده خدمتش نهال عداوة حجاج در زمین دل نشاند و در سنه ثمانین حجاج عنان امارت ولایت سیستانرا در قبضه اختیار عبد الرحمن نهاده او را با چهل هزار مرد جرار بمحاربه رتبیل و تسخیر کابل مامور گردانید و عبد الرحمن بسجستان شتافته و سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته رایت محاربه رتبیل برافراخت و رتبیل مملکت باز گذاشته هر چند عبد الرحمن پیش میرفت او پس می‌نشست و عبد الرحمن از کید رتبیل وقوف یافته بر سر عقبات مردم جلد کار دیده نشاند تا رتبیل نتواند که با وی آن عمل کند که با عبید الله

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۵۵

کرده بود القصه چون بسیاری از ولایات رتبیل بتحت تصرف عبد الرحمن در آمد سالما غانما بجانب سیستان باز گشت و کیفیت حال بحجاج عرضه داشت نمود و حجاج را معاودت عبد الرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد و از آنجمله یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت و الا امارت سپاه را باسحق بن محمد باید گذاشت و عبد الرحمن این مکتوب را باشراف و اعیان نموده همه ایشان زبان بلعن حجاج گشادند و در مخالفتش با عبد الرحمن کمر موافقت بر میان بستند و در سنه احدی و ثمانین عبد الرحمن قاصدی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از او خراج نطلبد و اگر مهم برعکس بود پناه بوی برد آنگاه با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت نمود و چون حجاج بر نهضت و مخالفت عبد الرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هردو لشکر در تستر بهمرسیده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم عبد الرحمن وزید و حجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزار هزار درم بر سپاهیان تقسیم نمود و بعد از آن در حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و مقارن ارتحال او عبد الرحمن ببصره رسیده خواص و عوام آن بلده غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبد الرحمن با جنود جلادت آئین متوجه حجاج گشته بین الجانیین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبد الرحمن انهزام یافته بکوفه رفت و ساکنان بصره با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعہ بن حارث بن عبد المطلب بیعت نمودند و بمقاتله حجاج اقدام فرموده بعد از آنکه پنج شبانه روز میان ایشان کشش و کوشش دست داد ابن عبد الرحمن نیز منهزم بکوفه رفته بآن عبد الرحمن پیوست و

حجاج ببصره در آمده یازده هزار کس از متوطنان آن دیار بقتل رسانید ارباب اخبار آورده اند که چون عبد الرحمن محمد بن اشعث بکوفه رسیده اکثر پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع شر حجاج لعین گشته با عبد الرحمن بیعت کردند و او صد هزار سوار را بانعام و اکرام خوشدل و مسرور گردانیده بدیر الجماجم شتافت و مقارن آنحال جنود شام که بمددکاری حجاج آمده بودند بوی پیوستند و حجاج باستظهار تمام در برابر عبد الرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح گشت و هرروز قتالی شدید روی نموده مهم از مدارا و مواسا در گذشت در آن اثنا عبد الملک بن مروان پسر خود عبد الله و محمد بن مروان را بدانجانب فرستاده ایشانرا گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس نزد عبد الرحمن و رؤساء اصحاب او ارسالداشته استفسار نمائید که سبب مخالفت ایشان امارت حجاج است یا امری دیگر بر تقدیر شق اول حجاج از امارت عراق معزول بوده محمد بن مروان قائم مقام باشد و عبد الرحمن حکومت هریک ازان بلاد را که اختیار نماید باو گذارد و الاحجاج بدستور حاکم بوده شما مدد کار او باشید تا قضیه عبد الرحمن فیصل یابد و چون عبد الله و محمد بحجاج پیوسته سخنان عبد الملک را بعبد الرحمن پیغام نمودند عبد الرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف و اعیان خاطر بر مخالفت مروانیان قرار داده از جانبین آتش پیکار برافروختند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۵۶

و مدت مقابله عبد الرحمن و حجاج سه ماه و سیزده روز امتداد یافته بروایت امام یافعی در آن ایام هشتاد و چهار نوبت مقابله واقع شد و در هشتاد و سه کت آثار غلبه در جانب عبد الرحمن ظاهر گشته کت اخیر حجاج ظفر یافت و عبد الرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا ببصره رفت و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبد الرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده شبانروز عبد الرحمن انهزام یافت و بصوب سیستان شتافت و بنابر آنکه عماره بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرموده حجاج متوجه سیستان بود عبد الرحمن بقلعه بست رفت و کوتوال آنحصار عیاض شیبانی اگرچه گماشته عبد الرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی گران بر پایش نهاد و ملک کابل بر کیفیت واقعه مطلع شده لشکر به بست کشید و عبد الرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد مقارن آنحال شصت هزار سوار از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده عبد الرحمن را طلبیدند و عبد الرحمن بهواخواهان پیوسته در آن اثنا عماره بن تمیم نزدیک

بایشان منزل گزید و عبد الرحمن سجستانرا گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نمود عبد الرحمن متوهم شد و نوبت دیگر پناه به رتبیل برد و بعضی از لشکریان به عبد الرحمن بن عباس بیعت کرده بقیه متفرق گشتند و عبد الرحمن هاشمی بهراء شتافته میان او و یزید بن مهلب نایره قتال التهاب یافت و شکست بر عراقیان افتاده جمعی کثیر از اشراف و اعیان بذل اسر گرفتار گشتند و اسامی بعضی از آن اسیران اینست محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص که او را بسبب طول قامت ظل الشیطان میگفتند و عمر بن موسی بن عبد الله بن عباس بن اسود بن عوف هلقام بن نعیم قعقاع بن فیروز بن حصین عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی عبد الله بن فضاله و یزید بن مهلب عبد الرحمن بن طلحه و عبد الله بن فضاله را گذاشته بقیه ایشانرا پیش حجاج فرستاد و آن سفاک علی الفور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد گویند که یکی از اساری که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج پرسید که بر من چه حق داری جواب داد که نوبتی عبد الرحمن بن محمد بن اشعث ترا دشنام می داد من او را منع کردم حجاج گفت بر صدق این سخن هیچ بینة هست گفت بلی فلان اسیر گواه است و حجاج آنشخص را طلبیده استفسار آنحال نمود برطبق دعوی مدعی اداء شهادت بجای آورد حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم مانع نگشتی گفت بدانجهه که من ترا دشمن می داشتم حجاج فرمود که آن یک را بجهه حقی که ثابت کرد و این یک را بوسیله راستی که گفت بگذاری و در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعد و وعید حجاج فریب یافته عبد الرحمن را با بعضی از متعلقانش مقید گردانید و پیش عماره بن تمیم فرستاد و عبد الرحمن در اثناء راه خود را از موضع بلند بیفکند تا هلاک شد و عماره فرمود تا سر او را از تن جدا کردند و سایر بندگان را نیز کشته رؤس ایشان را نزد حجاج روان گردانید و آن سردفتر اهل شقاق خوش دل و مسرور گردید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۵۷

ذکر وفات بعضی از اعیان و اشراف و حکام اطراف

بروایت بعضی از ثقات مورخین در سنه ثمانین عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنهما از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و تولد عبد الله در حبشه اتفاق افتاده بود و او در صغر سن بشرف ملاقات

سید کاینات علیه افضل الصلوات مشرف گشت و از آنحضرت نوازش یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که مانند عبد الله بن جعفر در جود و سخا کسی نبود بنابر آن او را جواد میگفتند و همدرین سال ابو ادریس الخولانی عابد الله بن عبد الله که فقیه و قاضی دمشقیان بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال اسلم غلام عمر بن الخطاب که در سلک فقها انتظام داشت لواء عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در سنه احدی و ثمانین ابو القاسم محمد بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام که مشهور است بمحمد بن حنفیه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست و محمد بن حنفیه رضی الله عنه بوفور علم و طاعت موصوف بود و بکمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی علیه السلام را از تولد محمد خبر داده فرموده بود که زود باشد که ترا پسری متولد شود باید که او را باسم و کنیت من موسوم و مکنی گردانی بنابر آن شاه مردان آن نهال گلشن ولایت را محمد نام نهاده ابو القاسم کنیت داد در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن حنفیه رضی الله عنه بغایت شدید القوه بود چنانچه مبرد در کامل التواریخ آورده است که نوبتی زرهی نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند آنحضرت فرمود که این درع دراز است و این مقدار از آن کوتاه می باید کرد محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده بزور پنجه آنقدر که امیر المؤمنین حیدر تعیین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت نقل است که نوبتی از محمد رضی الله عنه پرسیدند که چونست که پدر ترا بحرب ابطال فرستاده در مهالک می اندازد و حسن و حسین علیهما السلام را از امثال این امور معذور میدارد جواب داد که از برای آنکه ایشان بمنزله دو چشم ویند و من بمثابه دو دست او و محافظت چشم بدست مناسب است و زمره ای از شیعه محمد بن حنفیه را مهدی تصور کرده چنان اعتقاد نموده بودند که آنجناب در جبل رضوی که کوهیست نزدیک مدینه بسرمنزل اختفا شتافته و رزاق علی الاطلاق آب و غسل در آن جبل بوی میرساند و بنابراین مذهب یکی از شعراء عرب این ابیات در سلک نظم کشیده که شعر

ولاء الحق اربعة سواء علی و الثالثه من

بنیه

فسبط سبط ایمان و بر

و سبط لا یدوق الموت حتی

الا ان الائمة من قریش

هم الاسباط لیس بهم خفاء

و سبط غیبه بکربلاء

يقود الخيل بقدمها اللواء

یراه مخفيها بجبال رضوى

مقيما عنده غسل و ماء

مدت عمر محمد حنفيه رضى الله عنه بروايت امام يافعى شصت و نه سال بود و الله اعلم و در سنه
اثنى و ثمانين مهلب بن ابى صفره الازدى كه از قبل حجاج بايالت خراسان اشتغال داشت در مرو
الروء كه بمرغاب اشتهار دارد بمرض موت مبتلا گشت و در وقت سكرات اولاد صلبى خود را
كه ده نفر بودند جمع آورده بصله

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۱۵۸

رحم و عدم مخالفت و قرائت قرآن و تعليم سنن وصيت نمود و فرمود كه (اياكم كثرة الكلام فى
مجالسكم ثم مات و صلى عليه ابنه حبيب) و چون خبر فوت مهلب بسمع حجاج رسيد پسرش را
بامارت خراسان سرافراز گردانيد و همدرين سال ابو مريم زر بن حبيش الاسدى القارى وفات
يافت در سير السلف مسطور است كه مهارت زر در عربيت بمثابه اى بود كه عبد الله بن مسعود از
آن باب از وى سؤال مي فرمود مدت عمرش را صد و بيست سال گفته اند و همدرين سال كميل بن
زياد النخعى را كه از جمله كامل اصحاب امير المؤمنين عليه السلام بود حجاج بشرف شهادت
رسانيد و همدرين سال جميل بن عبد الله بن معمر كه در سلوك مشاهير شعراء عرب انتظام داشت
و پيوسته تخم محبت بثنيه را كه بغايت جميله بود در زمين دل ميكاشت فوت شد و جميل و بثنيه
هر دو از قبيله عذره بودند و ذكور و اناث قبيله مذكوره بسلوك در طريق تعشق اشتهار دارند
چنانچه گويند نوبتى شخصى از مردى پرسيد كه از کدام قبيله جواب داد كه (من قوم اذا احبوا
ماتوا) و جاريه اين سخن شنوده گفت (هذا عذرى و رب الكعبة) و چون معلوم كردند چنين بود و
در سنه ثلث و ثمانين قاضى مصر عبد الرحمن الخولانى بجهان جاودانى انتقال نمود در تاريخ امام
يافعى مسطور است كه عبد العزيز بن مروان هر سال مبلغ ده هزار دينار بعبد الرحمن مى داد و او
وجه مذكور را بتمام خرج كرده هيچ ذخيره نمى نهاد و در سنه اربع و ثمانين عبد الله بن عبد
الملك بن مروان مصيصة را مفتوح ساخت و همدرين سال حجاج شهر واسط را طرح انداخت و
همدرين سال حجاج ايوب بن زيد الهلالى را كه مشهور است بابن القرية بسبب موافقت با عبد
الرحمن بن محمد بن اشعث بقتل رسانيد و ابن قرية اعرابى بود امى اما در ميدان فصاحت و بلاغت

قصب السبق از خطبا و بلغاء عرب می‌ربود و بعضی از اسوله و اجوبه که میان او و حجاج وقوع یافته در تاریخ امام یافعی مسطور است هر کرا میل اطلاع بر آن سخنان باشد رجوع بکتاب مذکور نماید و همدین سال عبد الله بن الحارث بن نوفل الهاشمی از عالم انتقال نمود و او را رسول صلی الله علیه و آله و سلم تحنک فرموده بود و در همین سال روح الجذامی که بصفه علم و عقل اتصاف داشت و چندگاه از قبل عبد الملك در فلسطین رایت حکومت می‌افراشت فوت شد و حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبید و محبوس گردانیده ایالت آنولایت را به قتیبه بن مسلم الباهلی تفویض نمود و همدین سال عبد العزيز بن مروان که مدت بیست سال حاکم مصر بود وفات یافت و عبد العزيز بموجب وصیت مروان ولی عهد عبد الملك بود و پس از فوت او عبد الملك ولد خود عبد الله را در مصر والی ساخته منصب ولایت عهد را به پسر دیگر ولید ارزانی داشت و مقرر کرد که بعد از ولید پسر دیگرش سلیمان حاکم مسلمانان باشد و درین سال واثله بن الاسقع الیثی که یکی از اصحاب صغه بود و بصفه فضل و شجاعت اتصاف داشت رایت سفر آخرت برافراشت (و هو آخر من مات بدمشق من الصحابة) مدت حیاتش بعقیده امام یافعی و ابن جوزی نود و هشت سال بود و بمذهب صاحب سیر السلف صد و شصت و پنج سال و الله اعلم بحقیقه الحال و همدین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۵۹

سال خالد بن یزید بن معاویه وفات یافت و او را بعضی از مورخان بوقوف در علم طب و شعر تعریف کرده‌اند و در سنه سته و ثمانین ابو امامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت در مکه فوت شد و او در جنگ صفین در ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود (و هو آخر من مات من الصحابه بمکه) مدت عمر ابو امامه بروایت یافعی صد و شصت و شش سال و در همین سال بقول بعضی از اهل کمال ابی اوفی الاسلامی در کوفه وفات یافت (و هو آخر من مات بالكوفه من الصحابه) و همدین سال بروایت صحیح عبد الله بن حارث بن زبیدی بعالم ابدی شتافت (و هو آخر من مات بمصر من الصحابه)

ذکر فوت عبد الملك بن مروان و بیان تعداد اولاد او

طایفه‌ای از کبار مورخین با قلام بلاغت آئین مرقوم گردانیده‌اند که در ماه رمضان سنه سته و ثمانین عبد الملک گفت که من درین ماه از مرک بغایت میترسم زیرا که در رمضان متولد شده‌ام و در رمضان مرا از شیر باز کرده‌اند و در رمضان با من بیعت نموده‌اند و چون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف همان ماه وفات یافت نقلست که در وقت اشتداد مرض عبد الملک اطبا گفتند که اگر آب آشامد جویبار حیاتش ب خاک ممات انباشته گردد و عطش بر وی غلبه کرده از ولید که ولی عهدش بود آب طلبید ولید گفت بنابر قول اطبا آشامیدن آب ممنوعست و عبد الملک روی بدختر خویش آورده همین التماس نمود ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملک گفت بگذار مرا تا آب دهد و الا ترا از ولایت عهد عزل کنم ولید گفت که دیگر هیچ نماند و فرمود تا او را آب دادند آشامیدن همان بود و بر خاک ریختن آب زندگانش همان در تاریخ حافظابرو مزبور است که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار فرزندش یک مادر داشتند یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند هشام والدهاش عایشه مخزومیه بود ابو بکر از عایشه بنت موسی بن طلحه بن عبید الله تولد نموده بود و حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان بود فاطمه والدهاش مغیره نام داشت عبد الله مسلم مقدر عینیّه محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند

ذکر ولید بن عبد الملک

ولید بقول مورخان صاحب تایید جباری بود عنید در زمان حکومت خود مرتکب جور و ظلم فراوان گردید گویند رسول صلی الله علیه و سلم این نام را مکروه شمردی و بزبان وحی بیان آوردی که مانند فرعون در امت من ولید نامی باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک سمت وضوح یافت اما اعتقاد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۰

شامیان چنان است که ولید افضل خلفاء بنی امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که مشهور است بجامع بنی امیه او ساخت و در مدینه مسجد رسول صلی الله علیه و سلم را وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز تجدید عمارت نمود و هرنابینائی را قایدی مقرر نمود و

مجدومانرا از سایر برایا جدا کرده جهت ایشان وجه معاش تعیین فرمود و در ایام دولت او بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و مملکت کابل تا ملتان مفتوح گشت و در مرآة الجنان چنان مرقوم شده که ولید با وجود وفور جور کثیر التلاوة بود چنانچه در هر سه روز یک ختم قرآن میکرد و در ماه رمضان هفده ختم بجای آورد در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در ایام ایالت خویش در راه بادیه مصانع و در دمشق دار الشفاء و دار الضیافه طرح انداخت و پیش از این رسم نبود و در بعضی دیگر از کتب مکتوبست که وضع منار جهت بانک نماز از مخترعات ولید است وفات ولید در جمادی الاولی یا جمادی الاخری سنه سته و تسعین اتفاق افتاد مدت حیاتش بروایتی چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال و هشت ماه و کسری و ولید بقول حمد الله مستوفی المنتقم لله لقب داشت و قعقاع بن الجلیل بامر وزارتش قیام مینمود و حاجبش غلامی بود صور نام و العلم عند الله العلام

گفتار در ایراد بعضی از وقایع که در ایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید

چون ولید از دفن پدر خود عبد الملک بازپرداخت بمسجد شتافته بر منبر برآمد و بعد از اداء خطبه خلاق را بتجدید مبیعت خواند مردم بقدم متابعت پیش آمدند و در سنه سبع و ثمانین ولید هشام بن اسماعیل المخزومی را که والی مدینه بود معزول گردانیده عمر بن عبد العزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام بتمهید بساط نصفت و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت و درین سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخت و در تزئین و تکلیف آن بناء سپهر سیما چند سال مساعی جمیله بتقدیم رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که شش بار هزارهزار دینار در آن عمارت صرف شد و در مرآة الجنان مزبور است که هرروز دوازده هزار کس در آن مسجد کار میکردند تا باتمام رسید و در همین سال قتیبه بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلده بیکند و بعضی دیگر از بلاد ماوراء النهر را فتح نمود و همدین سال عتبه بن عبید السملی و مقدم بن معدیکرب الکندی که در سلک صحابه منتظم بودند وفات یافتند و عتبه نود و چهار سال عمر داشت و مقدم نود و یک سال و در سنه ثمان و ثمانین میان قتیبه بن مسلم و خواهرزاده خاقان چین که موازی دویست هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتله عظیم واقع شده کفار انهمزام یافتند و درین سال عبد الله بن بشر المازنی از عالم فانی انتقال کرد (و هو

آخر من مات من الصحابة بحمص) و در سنه تسع و ثمانین بلده بخارا بسعی قتیبه مفتوح گردید و همدین سال عبد الله بن ثعلبه العدوی که در طفولیت حضرت مقدس

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۱

نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را مسح نموده بود و در شاننش دعا فرموده وفات یافت و در سنه تسعین قتیبه بر اهل طالقان مستولی گشت و مردم سغد طالب مصالحه گشته جزیه قبول کردند و هم درین سال ولید برادر خود عبد الله را از ایالت مصر معزول کرده قره بن شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردید و همدین سال ابو الخیر مزید بن عبد الله المزنی که مفتی مصریان بود بجهان جاودان منزل گزید و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته آنمنصب را برادر خویش مسلمة بن عبد الملك داد و درین سال ابو العباس سهل بن سعد الساعدی بعالم ابدی انتقال نمود و اوقات حیاتش نزدیک بصد سال بود و بروایتی سهل آخرین کسیست از صحابه که وفات یافت و در سنه اثنی و تسعین فتح ولایت اندلس باهتمام طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت و همدین سال موسی بن نصیر که از جمله نوکران ولید بود جزیره سردابه را بگرفت و همدین سال حجاج ابراهیم بن یزید التیمی الکوفی را که بزه و عبادت موصوف بود بقتل رسانید و همدین سال طویس المغنی آهنگ سفر آخرت ساز کرد امام یافعی از ابن قتیبه روایت نموده که طویس موسوم بعبد الملك بود غلام اروی بنت کریم و اروی مادر عثمان بن عفان و از کتاب اغانی نقل کرده که طویس عیسی بن عبد الله نام داشت (قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس فلما تخنث سمی طویسا) و طویس در غنا بمثابه ماهر بود که ضرب المثل گشت و همچنین در شام باو مثل میزدند زیرا که در روزی که متولد شد رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در روزی که او را از شیر باز کردند ابو بکر الصدیق بمرد و در روزی که او را ختنه کردند امیر المؤمنین عمر کشته گشت و در روز تزویج او امیر المؤمنین عثمان مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیر المؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت (و هذا ان صح من عجائب الاتفاقات) و طویس احوال العین بود و بغایت طویل القامه و در مبادی حال در مدینه ساکن بود و بعد از آن بسویدا که از مدینه تا آنجا دو مرحله است بطرف شام نقل کرد و از آنجا روی بعالم عقبی آورد و در سنه ثلث و تسعین بعضی از حدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبه بن مسلم درآمده لشکر بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت که

غورک نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز محاصره نمود و در آن ایام شخصی از بالای باره سمرقند آوازه برآورد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیرا که مادر کتب متقدمین خوانده‌ایم که سمرقند را کسی تسخیر کند که نام او پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن شنید تکبیر گفت و بر زبان راند که و الله که مرا در کودکی پالان شتر میگفتند آنگاه بیشتر از پیشتر در تضییق اهل سمرقند کوشیده آخر الامر غورک طالب صلح شد و قبول نمود که هر سال ده بار هزارهزار درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار مصالحه قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت و هربتی که یافت در آتش انداخت و همدین سال ولید بسی حجاج عمر بن عبد العزیز را از امارت مدینه عزل کرده عثمان بن حبانرا بجایش

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۲

فرستاد و همدین سال ابو حمزه انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه در بصره وفات یافت (و قیل توفی فی سنه تسعین و قیل فی سنه احدى و تسعین و قیل فی سنه اثنی و تسعین) بر تقدیر صحت روایت اول یا آخر آخر کسی از صحابه که فوت شده انس بوده باشد نه سهل بن سعد ساعدی و در تصحیح المصابیح مذکور است که (آخر الصحابه موتا علی الاطلاق ابو الطفیل عامر بن واثله مات سنه مائه و اما بالاضافه الی النواحي فاخر موتا بمکه ابن عمر (رض) و قیل جابر و آخرهم بالمدينه سهل بن سعد و قیل السائب بن یزید و بالبصره انس بن مالک و بالكوفه عبد الله بن ابی اوفی و بالشام عبد الله بن بشر و بحمص قیل ابو امامه و بمصر عبد الله بن الحارث بن جزء و بدمشق واثله بن الاسقع و بالیمامه الهرباس بن یزید و بالجزیره المعرس بن عمیر و بافریقیه رویف بن ثابت و بالبادیه فی الاعراب سلمه بن الاکوع) و از جمله فضایل انس آنکه صاحب سیر السلف بسند خود روایت نموده است که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول صلی الله علیه و سلم مرا دعا کرد که (اللهم اکثر ماله و ولده و اطول حیاته) پس خدایتعالی مال مرا بسیار گردانید چنانکه مرا باغیست که سالی دو بار بار می‌دهد و از صلب من صد و شش فرزند متولد شد و بروایتی انس را هشتاد فرزند صلبی بود هفتاد و هشت پسر و دو دختر حفصه و ام عمر و در تاریخ یافعی مسطور است که چون انس وفات یافت صد و بیست کس از اولادش اجتماع نموده پیش از حضور حجاج او را دفن کردند و ایضا گویند که او را نخله بود که در سالی دو بار میوه میداد و باتفاق اکثر اهل خبر انس رضی الله عنه ده‌ساله بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

رسید و مدت ده سال در ملازمت آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش از صد سال متجاوز بود و در همین سال بلال ابن ابی الدرداء بدرد مرک مبتلا شد و در سیر السلف مسطور است که اول کسیکه در دمشق متعهد امر قضا گشت ابو الدرداء بود بعد از آن فضالہ بن عبید آنگاه نعمان بن بشیر پس از آن بلال ابن ابی الدرداء و بلال را عبد الملک بن مروان از آن امر معزول گردانید و همدرین سال ابو الشعثاء جابر بن زید الازدی که از جمله فقهاء بصره بود از عالم انتقال نمود و در همین سال ابو الخطاب عمر بن عبد الله بن ابی ربیعہ المخرومی که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت وفات یافت و عمر در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی بشریا دختر علی بن عبد الله بن حارث بن امیہ بن عبد الشمس متعلق بود و در آن باب اشعار دلفریب نظم نمود در تاریخ یافعی مسطور است که ولادت عمر بن عبد الله در شبی اتفاق افتاد که در سحر آن شب عمر بن الخطاب رضی الله زخم خورد و بدین روایت مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد از جمله نوا در حکایات که از عمر بن عبد الله مورخان آگاه نقل نموده اند آنکه شبی عورتی در خلوت با وی ملاقات کرده گفت یکی از بنات مکرمات می خواهد که امشب لحظه با تو بنشیند و از ریاض مقالات تو میوه مقصود چیند اما چون پدرش از جمله اعیان ملک و ملت است نمی خواهد که این صورت بر وجهی روی نماید که تو او را بشناسی اکنون اگر اختیار مینمائی چشم ترا محکم می بندم و ترا بمنزل او میبرم و عمر باین معنی راضی شد و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۳

مقداری حنا یا زعفران خمیر ساخته بدست گرفت و آن ضعیفه چشم او را محکم بسته و دستش را گرفته در راه افتاد و چون عمر بمقصد رسید آنچه در دست داشت بر در آن سرا مالید آنگاه درون رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تا آخر شب آنجا بوده بین الجانبین حکایات هر گونه در میان آمد و اشعار بر یکدیگر خواندند آنگاه آن عورت نوبت دیگر عمر بن عبد الله را بدستوریکه آورده بود بمنزلش برد و چون صبح بدمید عمر یکی از غلامان خود را گفت برو و تمامی ابواب سرایهای مردم را احتیاط کرده معلوم نمای که کدام در سرا بحنا یا زعفران رنگین است و غلام بطواف محلات شهر پرداخته آن منزل را بازیافت و خواجه خود را اخبار نمود و عمر بر حقیقت حال ساکن آن سرا مطلع شد اما از افشاء آن اسرار احتراز نمود گویند که عمر در کشتی نشسته بغزا میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار گرفته با هر که در آنجا بود بسوختند و همدرین سال ابو

العالیه ربیع بن مهران الریاحی البصری که اقرء قراء زمان خود بود از عالم انتقال نمود و او در اوقات حیات شصت و پنج حج گذارده بود و در همین سال مدت عمر زراره بن ابی اوفی العامری بنهایت رسیده در وقتی که نماز صبح میگذارد و این آیت قرائت میکرد که (فاذا نقر فی الناقور) بیک ناگاه بیفتاد و رخت هستی بیاد فنا داد و همدین سال عبد الرحمن بن یزید الانصاری که قاضی مدینه بود بقضاء ایزدی از عالم انتقال نمود و در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت و پناه بسلیمان بن عبد الملک برد و در این سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت و همدین سال ابو محمد سعید بن المسیب که یکی از فقهاء سبعة مدینه است داعی حق را لبیک اجابت گفت ولادتش در سال پانزدهم از هجرت اتفاق افتاده بود و او بعد وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم اشتغال نموده باندک زمانی در میدان فضایل قصب السبق از ابناء زمان دربرود در تاریخ یافعی مسطور است که سعید از عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و صهیب رومی و محمد بن مسلمة و ابو هریره رضی الله عنهم سماع حدیث کرد و با یزید بن ثابت و عبد الله بن عباس و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم شرط مصاحبت بجای آورد و از امهات مؤمنین ام سلمه و صدیقه رضی الله عنها را دید و کارش در علم و فضل بجائی رسید که امام زین العابدین سلام الله علیه در شان او فرمود که سعید بن المسیب اعلم الناس لما تقدمه من الاثار و افضلهم فی رأیه و زهد و عبادت سعید بمرتبه بود که در اوقات حیات چهل حج گذارد و مدت پنجاه سال در نماز بجماعت تکبیر اولی از وی فوت نشد و از صف اول تخلف ننمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت در بعضی از کتب معتبره سمت تحریر یافته که عبد الملک بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعید بن المسیب را خواستگاری نمود و سعید از آن تزویج ابا فرموده عبد الملک فرمان داد که در روزی سرد آب بر وی ریخته او را صد تازیانه زدند مع ذلک سعید بوصلت او

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۴

راضی نشد و آخر الامر آن دختر را که جمالی رایق داشت بکثیر بن مطلب بن ابی وداعه که از جمله طلبه علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یا سه درم عقد کرد و همان شب بی وقوف مردم بنفس خود و دختر را تنها بخانه کثیر برده بوی سپرد و در سیر السلف مسطور است

که در وقتی که والی مدینه هشام بن اسماعیل بنام ولید و سلیمان پسران عبد الملک بن مروان از مردم بیعت می‌ستند سعید بامر مبايعت اقدام نمود و هشام عبد الملک را از مخالفت او اخبار نموده بموجب نوشته که عبد الملک فرستاد سعید را سی تازیانه زد و گرد بازار برآورده جامه از موی در وی پوشانید و در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت نمیخواستم که آنجامه را بپوشم از وهم آنکه مبادا مرا بقتل رساند و عورت من در وقت موت برهنه ماند بتلبس آن کسوت راضی شدم مدت عمر سعید بروایت ابن جوزی هشتاد و چهار سال بود رحمه الله علیه الی یوم الموعود و در همین سال ابو محمد عروه بن الزبیر که ایضا در سلک فقهاء سبعة مدینه انتظام داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و مادر عروه اسماء ذات النطاقین بود و تولد او در سنه اثنی و عشرین و قیل سنه سته و عشرین روی نمود در تاریخ یافعی از عتبی مرویست که بعد از فوت معاویه روزی عبد الله و عروه و مصعب ابناء زبیر و عبد الملک بن مروان در مسجد الحرام با یکدیگر نشسته بودند و از هرطرف سخن در پیوسته در آن اثنا باهم گفتند که بیائید تا بگوئیم که هر کدام چه تمنا داریم عبد الله زبیر گفت مراد من آنست که مالک حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم مصعب فرمود که چنان میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیلتی قریش یعنی سکینه بنت الحسین رضوان الله علیه و عایشه بنت طلحه را بعقد خود درآورم عبد الملک بر زبان آورد که من تمنا دارم که فرمان فرمای تمام بلاد شوم مانند معاویه عروه گفت من طالب چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهد است در دنیا و فوز بجنت اعلی در اخری و بحسب تقدیر واهب العطیات جماعة مذکوره وفات نیافتند تا هریک بمدعی خود رسیدند و لذا عبد الملک بن مروان میگفت هر کس مسرور میشود که مردی از اهل بهشت به‌بند باید که در عروه بن زبیر نظر کند و در زمان ولید بن عبد الملک آکله بر پای عروه برآمد اطبا اتفاق نمودند که علاج این مرض منحصر در قطع است و در حضور ولید جراحی بقطع آن عضو پرداخته عروه اصلا حرکه نکرد و بعد از آن واقعه هشت سال دیگر زندگانی یافت فوت عروه در قریه از نواحی مدینه که آنرا قرع گویند و از آنجا تا مدینه چهار روزه راه است واقع شد و همدرین سال ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام بن المغیره المخزومی که ایضا از جمله فقهای سبعة است و راهب قریش لقب داشت از عالم انتقال نمود و او نبیره برادر ابو جهل بن هشام است و چشمش در آخر عمر از حلیه بینائی عاطل بود و در همین سال سلمه بن عبد الرحمن بن

عوف الزهری که در سلک علماء زمان منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و سبعین بفرمان
حجاج سعید بن جبیر که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۵

بصفت علم و فضیلت و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف
شربت شهادت چشید و سعید از عبد الله بن عباس رضی الله عنهم سماع حدیث کرده نزد آنجناب
تحصیل علم تفسیر و قراءه نموده بود و در علوم مذکوره خصوصاً قراءه قرآن مهارت کامل
حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت ما میکرد و در
شبی بقراءه عبد الله بن مسعود قرآن میخواند و در شبی بقراءه زید بن ثابت و شبی بقراءه دیگری
از اکابر قراء و تمامی آنماه مبارک حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در
مسجد الحرام در یک رکعت تمامی قرآنرا ختم کرد در روضه الصفا مسطور است که در آن اوان
که حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم
علوفات متجندۀ گردانیده مصحوب او روان ساخت و چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج
نمود سعید از وی جدا شد و در آن وقت که عبد الرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید رحمه
الله باصفهان رفته پنهان گشت و منہیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامه‌ای بحاکم
اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت
در خفیه پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا میطلبد و سعید از آن دیار بآذربایجان
خرامیده مدتی دیگر مخفی روزگار گذرانید و بالاخره از طول انزوا ملول شده بمکه رفت و رحل
اقامت انداخت و چون خالد بن عبد الله بحکم ولید در زمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان
مکه سعید را گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان فرمائی سعید رحمه
الله جواب داد که چندان گریختم که دیگر از حق تعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر باشد
مرا پیش خواهد آمد و دران اثنا حجاج شنید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب
و عمرو بن دینار پناه بحرم برده‌اند عرضداشتی نزد ولید فرستاد که در طایفه از آن مردم که در
مخالفت من با ولد اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته‌اند التماس آنکه حکم فرمائی تا
ایشانرا بجزا رسانم و ولید برطبق مدعای حجاج فرمان داده خالد بن عبد الله آن چهار عزیز را نزد
حجاج روان کرد محمد بن جریر الطبری آورده است که خالد دو کس را بر سعید بن جبیر موکل

گردانید تا او را نزد حجاج برند و بعد از وصول بر بذه یکی از آن دو شخص بنابر مهمی غایب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر ذمه خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو کار نیست سعید گفت امیدوارم که مآل حال بخیر و خوبی مقرون باشد و ازیشان جدا نشد تا پیش حجاج رسید روایت است که چون نظر حجاج بر آن سعادت‌مند افتاد از وی بشفی بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود سعید گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج اعونه خود را گفت که روی او را بجانب قبله نصاری کنید سعید فرمود که (فاینما تولو فثم وجه الله)

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۶

حجاج گفت که بر خاکش کشید سعید فرمود که (منها خلقناکم و فیها نعیدکم) حجاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمه توحید بر زبان رانده جلاد سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و سه نوبت از آن سر بریده کلمه لا اله الا الله مسموع گشت یکنوبت درست بسمع حاضران رسید و دو نوبت شکسته در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را بقتل رسانید اختلالی فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر بر آنحال بماند و بعضی از مورخان آورده‌اند که حجاج بعد از شهادت سعید زیادی از چهل روز زنده نبود و در آن ایام هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را فرا گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهه مرا کشتی نقلست که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بخواب دید و از حالش پرسید جواب داد که در عوض هر کس که کشته بودم مرا یکنوبت کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار و هنوز خلاص نشده‌ام نعوذ بالله من سخط الله مدت حیات سعید چهل و نه سال یا چهل و هفت سال بود و قبرش در واسط مشهور است رحمه الله علیه رحمه واسعه و هم در این سال ابو اسحق ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف وفات یافت و در همین سال عبد الله بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر سماع حدیث کرده بود بعالم آخرت شتافت و همدین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم بن یزید النخعی و حمید بن عبد الرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز برشد و تمیز و وفور علم و تقوی در میان فرق برایا مشهور بودند

ذکر فوت حجاج بن یوسف و موت ولید بن عبد الملک

افاضل مورخین در مؤلفات صحت‌قرین آورده‌اند که روزی در مجلس عمر بن عبد‌العزیز رحمه الله مذکور می‌شد که جهانرا ظلمت ظلم و بیداد احاطه کرده است و انوار عدل و رشاد از میان جهانیان روی بمغرب آورده زیرا که ولید در شام و حجاج در عراقین و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بجور و تعدی مشغولند و عمر دست بدعا بر آورده مخلص اهل اسلام را از ظلم ارباب ظلام مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف و قره بن شریک در یکماه باتفاق سفر سقر اختیار کردند و متعاقب ایشان ولید نیز فوت شد و عثمان و خالد از حکومت مدینه و مکه معزول گشتند نقلست که چون حجاج پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که در اوضاع کواکب دلیل فوت ملکی درین سال هست یا نی منجم گفت عنقریب ملکی بمیرد که او را کلیب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادر مرا در ایام طفولیت کلیب می‌گفت منجم گفت و الله که تو خواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم آنگاه فرمود تا آن منجم بیچاره را گردن زدند و روایتی آنکه حجاج بعد از شهادت سعید بن جبیر بر قتل هیچکس قدرت نیافت در مروج الذهب مرویست که والده حجاج فارغه نخست زن حارث بن کلدہ بود و میان ایشان طلاق اتفاق افتاده پدر حجاج یوسف بن ابی عقیل ثقفی او را بخواست و چون حجاج متولد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۷

شد مخرج اسافلش مسدود بود و بمثقب آنرا سوراخ کردند و آن مولود نامحمود پستان نمیگرفت تا شیطان بصورت طبعی ظاهر شده گفت تا بزغاله‌ای را کشتند و خونسش بر حجاج مالیدند و روز دیگر بزی بقتل رسانیدند و حجاج را در خون آن نشانند و روز سیم ماری کشته آن طفل را بخونسش ملطخ ساختند بعد از آن حجاج در صغر سن نیز پیوسته تمنای خونریزی و فتنه‌انگیزی می‌داشت و گاهی میگفت که هیچ چیز نزد من لذیذتر از قتل نیست عبد الله بن سهل در کتاب اوائل آورده است که اول کسیکه محمل ساخت و بر آن سوار شد حجاج بود و اول شخصی است که سفاین را بقیر بیند و دو بر دو دست مردم نام مواضعی را که مولد ایشان بود نقش کرد و نخست حاکمی که در مجلس او هزار مایده بیکبار نهادند حجاج است و اول کسی است که مردان و زنانرا در یک زنجیر کشیده محبوس گردانید و زندان بی‌سقف از جمله مخترعات خاطر شوم اوست و چون بمرد پنجاه هزار کس در زندان او بودند سی هزار مرد و بیست هزار زن گویند

عدد مردمی که بالیقین به تیغ ستم حجاج کشته شدند بصد و بیست هزار رسید و کمیت مقتولان حروب را غیر علام الغیوب کسی نمی دانست فوت حجاج در شوال سنه خمس و تسعین روی نمود مدت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و زمان امارتش بیست سال و در جمادی الاولی یا جمادی الاخری سنه سته و تسعین ولید نیز از عقب حجاج روان شد در روضه الصفا مسطور است که ولید در آخر عمر میخواست که برادر خود سلیمانرا از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش عبد العزیز را قایم مقام سازد و سلیمان از قبول این معنی ابا کرده هرچند ولید او را از مسکنش که رمله بود طلب داشت پیش او نرفت آنگاه ولید بنفس خویش متوجه سلیمان شد و در راه عزرائیل بخدمتش رسیده روح او را مقبوض گردانید در تاریخ حافظابرو مسطور است که از ولید بن عبد الملک نوزده پسر ماند و اسامی ایشان اینست عبد العزیز محمد عباس ابراهیم یمام خالد عبد الرحمن مبشر مودود ابو عبیده صدقه مروان عتبه عمر روح بشیر یزید یحیی

ذکر سلیمان بن عبد الملک

سلیمان ابو ایوب کنیت داشت و لقبش بقول حمد الله مستوفی الداعی الی الله بود و چون سلیمان در زمان حکومت خود بتمهید بساط نصفت و احسان قیام نمود و منصب ولایت عهد را بعمر بن عبد العزیز تفویض فرمود او را مفتاح الخیر گفتند و سلیمان در میان مورخان بفصاحت و بلاغت و کثرت فهم و فطانت اشتهار دارد اما گویند که او را با کل و شرب نزهتی تمام بود چنانچه روزی احشاء سی بره بریان را با سی نان تنک بکار برد و چون شیلان کشیدند بیش از هریک از حضار مجلس طعام خورد و او میفرمود تا شبها طبقهء حلوا بر بالای سرش می نهادند و در هر محل از شب که بیدار میشد از آنها تناول مینمود و در بعضی از تواریخ مذکور است و العهده علی الراوی که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی بسنگ عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی او صبر نکردی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۸

که خنک شود و بآستین مرغ را گرفته بخوردی وفات سلیمان در عاشر صفر سنه تسع و تسعین روی نمود مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال و بعضی از مورخان گفته اند از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر پدر خالد برمکی بوزارت سلیمان

مشغولی میفرمود و زر جعفری بوی منسوب است و در بعضی دیگر از کتب مسطور است که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود و العلم عند الله تعالی

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان

بشوت پیوسته که چون سلیمان در ممالک عالم نافذ فرمان گشت کما ینبغی بضبط و ربط مهمات پرداخته یزید بن مهلب را در عراق عرب حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را معزول گردانیده در هر شهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبه بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت را با خود متفق ساخته لواء مخالفت سلیمان برافرازد سبب این داعیه آنکه در آن اوان که ولید خاطر بر خلع سلیمان و ولایت عهد پسر خود عبد العزیز قرار داده بامراء اطراف در آن باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نمود بناء علی هذا چون سلیمان بر مسند ایالت نشست قتیبه از وی خایف گشته از سرداران آنجائی التماس اتفاق فرمود اما آن جماعت ابن ملتمس را سمع اجابت نشنوند و بین الجانین غبار نقار ارتفاع یافته عظماء خراسان عزم جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از آن امر معاف دارند و قتیبه را این معنی معلوم شده قاصدی فرستاد تا وکیع را نزد او برد و وکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه در طلب زیاده گشت عاقبت وکیع با اتباع خود سوار شده بطرف سراپرده قتیبه تاخت و آتش قتال اشتعال یافته خرمن عمر قتیبه و یازده کس از اولاد و اخوان او محترق شد و وکیع رؤس ایشانرا پیش سلیمان فرستاد و در سینه سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان را نیز به یزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته لشکر فراوان فراهم کشیده بطرف جرجان شتافت و آن خطه را بضرب شمشیر در حیطه تسخیر آورد آنگاه بجانب طبرستان روانشد و اصبهبد که والی آن ولایت بود با لشکر باران عدد درصدد حرب یزید آمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید در این اثنا خبر به یزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی از مسلمانانرا بقتل رسانیده اند لاجرم وسیله انگیخت تا اصبهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهار صد خروار زعفران و چهار صد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم که طیلسان و شقه از حریر بر آن پوشیده باشد نزد یزید فرستد تا باز گردد و یزید مبانی مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود و مرزبان که والی آن ولایت بود تاب

محاربه نیاورده در یکی از قلاع تحصن جست و یزید بمحاصره مشغولی نموده بعد از هفت ماه قلعه را مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و چون

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۶۹

او را از استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از مخالفان را بخلق آویختند و غنایم موفور و اموال نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشگریانش گردید و در سنه مذکوره طلحه بن عبد الله بن عوف الزهری که بصفت فقاہت و سخاوت اتصاف داشت و قاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و همدین سال قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی که در سلک علماء انتظام داشت و صحبت جمعی از اصحاب پدر را دریافته بود فوت شد عمرش را از صد سال زیاده گفته اند و در همین سال سلیمان حج اسلام گذارده در منزل وادی القری ابو عبد الرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در ملازمتش بود وفات یافت و جمال حال موسی بزیور علم و حزم و دلیری در میدان رزم تزئین داشت و مملکت اندلس و اکثر بلاد مغرب باهتمام او مفتوح گشت و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بن عبد الملک بدابق که از توابع قنسرین است رفت و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را که از غایت صفر لون و نحافت بدن جراد صفر لقب یافته بود بغزو روم نامزد کرد و مسلمة در آن ولایت بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشست او را طلب فرمود و درین سال ابو عمرو الشیبانی الکوفی که با امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال ابو هاشم عبد الله بن محمد الحنفیه رضی الله عنه از منزل فنا بجهان بقا انتقال فرمود و بروایتی که امام یافعی بصحتش اشارت نموده در همین سال عبید الله بن عبد الله بن عتبہ بن مسعود الہذلی که در سلک فقہاء سبعة مدینه انتظام داشت فوت شد و همدین سال عمره فقیه بنت عبد الرحمن الانصاریه وفات یافت و در سنه تسع و تسعین بقول صحیح ابو الاسود ظالم بن عمرو الدثلی البصری جهان گذران را بدرود کرد و ابو الاسود از جمله اعیان اصحاب امیر المؤمنین علی سلام الله علیه بود و بتعلیم آن حضرت وضع علم نحو نمود و در تاریخ یافعی از خلیفه بن خیاط مرویست که در آخر ایام خلافت شاه ولایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از بصره بجانب حجاز رفت و ابو الاسود را بنیابت خویش در آن مملکت تعیین فرمود و ابو الاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا وقتی که امیر المؤمنین علی

شهادت یافت گویند که در آن اوقات شبی ابو الاسود شنید که سائلی میگفت که کیست که طعام دهد گرسنه را او را طلبیده سیر ساخت و چون سائل قصد بیرون رفتن کرد ابو الاسود گفت هیئات من ترا اطعام نکردم مگر بدانجهه که امشب مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را قید کرده تا صباح نگاهداشت مدت عمر ابو الاسود هشتاد و پنج سال بود و در همین سال نافع بن جبیر بن مطعم النوفلی و برادرش محمد بن جبیر بن مطعم که در سلک اعیان علماء قریش منتظم بودند از عالم انتقال نمودند و همدرین سال عبد الله بن محیریز الجمحی المکی که از جمله عباد زمان خود بود و در بیت المقدس بسر میرد روی بجهان جاودان آورد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۷۰

ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بیعت عمر بن عبد العزیز

در اوایل سنه تسع و تسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب بر سلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت است بنابر آن قصد کرد که یکی از اولاد خود را بولایت عهد نامزد گرداند و چون فرزندانی که همراه داشت مجموع صغیر السن بودند بعضی از ناصحان با وی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمائی احتمال قریب دارد که از عهده آن خطب کبیر بیرون نتواند آمد و خلایق در تفرقه افتند سلیمان گفت پسر دود قابل این امر است جواب دادند که او در خدمت برادرت مسلمه در ممالک روم است و حیات و ممات او غیر معلوم است آنگاه سلیمان باستصواب اصحاب نیکوخواه عمر بن عبد العزیز را بدان مهم نامزد کرده مقرر ساخت که بعد از وی یزید بن عبد الملک والی باشد و نام عمر را بر کاغذی نوشته آنرا بر جاء بن الحیات داد و گفت این نوشته را بنظر خویشان من رسان و بگوی که با کسی که نامش درین صحیفه مکتوب است بیعت نمائید و رجا بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که ما می خواهیم که امیر المؤمنین را به بنیم و آنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجا آن طایفه را نزد سلیمان برده سلیمان گفت با کسی که نامش را درین وثیقه نوشته ام بیعت کنید و ایشان بامثال امر مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که ولایتعهد را بمن مفوض ساخته اعلام نمای تا استعفا کنم جواب دادم که از افشاء این سر مرا معذور دار و پس از بیرون رفتن آنجناب هشام بن عبد الملک آمده از آن مهم استفسار نمود و من همان جواب که با

عمر گفته بودم با وی گفتم و هشام دست بر دست کوفته گفت اگر اولاد عبد الملک از نعمت خلافت محروم گردند فتنه بسیار پدید آید و چون سلیمان وفات یافت رجاء بن حیات قبل از اشتهاار فوت او بمسجد جامع شتافت و خلائق را جمع کرده گفت فرمان امیر المؤمنین چنانست که کرت دیگر با شخصی که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید و مردم مبايعت نموده رجاء وفات سلیمان را ظاهر کرد و صحیفه را با آواز بلند بخواند و چون بنام عمر رسید هشام آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجا گفت اگر خلاف کنی سرت از تن بردارم و هشام بالضروره دم در کشید در روضه الصفا مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه روزی سلیمان از عقب جنازه یکی از اعیان شام رفته خاکی را که از لحد آن میت بیرون آورده بودند ببوئید و گفت چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی قبر او را دفن نمودند

ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة و الغفران

باتفاق مورخان دانشور مادر عمر ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود و آنجناب ابو حفص کنیت داشت و چون سم ستوری بسر مبارکش رسیده شکسته بود او را شдох بنی امیه میگفتند و بقول حمد الله مستوفی المعتصم بالله نیز از جمله القاب

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۷۱

آنجناب است و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یؤمن بالله و چون عمر بن عبد العزیز رحمه الله علیه بر جاده محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت قدم بود در ایام خویش مزرعه فدک را بسادات باز گذاشته منتسبان دودمان شاه مردانرا رعایتها فرمود و بخلاف اباء و اقرباء خویش خطبا را از لعن امیر المؤمنین علی و اولاد امجاد آنحضرت منع نمود و آنچه خلفاء سابق و عظماء بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفته بودند همه را بصاحبانش رد فرمود و عمر رحمه الله در ایام خلافت از بیت المال روزی زیاده از دو درم تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر خاک نشسته جامه بتکلف نپوشیدی در روضه الصفا از صاحب مناقب و مفاخر امام محمد الباقر رضوان علیه مرویست که فرمود که در میان هر قومی مردی صالح نیکو کردار می باشد و بهترین بنی امیه عمر بن عبد العزیز است و از فاطمه بنت الحسین بن علی المرتضی علی المصطفی و علیهم سلام الله تعالی منقولست که پیوسته زبان بستایش عمر گشادی و گفتمی که اگر او زنده بودی ما را

بهیچکس حاجت نیفتادی وفات عمر در ماه رجب سنه احدی و مائه در دیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و اوقات حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال و بزعم حمد الله مستوفی سی و سه سال بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام مینمود

گفتار در بیان بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال

در سیر السلف و بعضی دیگر از نسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن سلیمان بن عبد الملک بازپرداختند اصحاب اصطلب اسبان تازی نژاد نزد عمر آوردند که بر هر کدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که سابقا بر آن سواری میکردم کفایتست و بر همان الاغ نشسته بمسجد جامع تشریف برد و بر منبر برآمده گفت ایها الناس من بخلاف رضاء خود باین امر یعنی خلافت مبتلا شده ام اکنون رقاب شما را از بیعت خود متبرا گردانیدم پس هر کس را که خواهید بر مسند ایالت بنشیند مردم از اطراف و جوانب آواز برآوردند که ما ترا اختیار کردیم یا امیر المؤمنین و بامارت تو رضا دادیم و غیر ترا نمیخواهیم و عمر بعد از شنیدن این سخنان زبان بادای حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گشاده فرق انام را بطاعت و پرهیزگاری و احسان و کم آزاری دلالت نمود و از منبر فرود آمده متوجه منزل خود شد بعضی از ملازمان گفتند یا امیر المؤمنین بدار الخلافت باید رفت فرمود که اهل بیت ابو ایوب در آن مقام بتعزیت اشتغال دارند و حالا همان خانه من بسنده است و مادام که متعلقان سلیمان بطوع و رغبت قصر خلافت را خالی نکردند بدانجا نرفت و چون عمر بر مسند خلافت متمکن شد مسلمة بن عبد الملک را که در آن اوان با فوجی از مسلمانان بمحاصره استنبول مشغول بود بازطلبید و مسلمة مراجعت نموده از متابعتش گردن نه پیچید و عمر در مبادی ایام یزید بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۷۲

مهلَب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد الله را بجایش فرستاد و چون یزید بجانب شام طی مسافت نموده بنهر معقل رسید والی مصر باشارت عمر او را مقید گردانیده بدمشق روان ساخت و عمر یزید را بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و برطبق دلخواه خود صرف نموده مؤاخذه نمود و فرمود که آن اموال حق مسلمانان است من نتوانم که آنرا نستانم و یزید از اداء آن عاجز گشته در زندان حلب محبوس شد و در زمانی که مرض بر ذات عمر استیلاء داشت

بنابر آنکه از یزید بن عبد الملک خائف بود بگریخت و در سنه مائه هجری عمر خطبا را از طعن و سب امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم منع نمود و فرمود که در عوض آنسخنان مستنکر این آیه را بخوانند که (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ) و درین سال آغاز دعوت و بیعت بنی عباس واقع شد و باعث این امر آن بود که ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه را رضی الله عنه که از کبار فضلاء علویه بود سلیمان ابن عبد الملک در شیر زهر داد و ابو هاشم احساس این مکیده نموده بسرآه رفت و با محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت باید که بامر دعوت اشتغال نمائی و ابو هاشم هم در آن ایام وفات یافته شیعه او با محمد بیعت کردند و طلب خلافت در ضمیر محمد راسخ شده در سنه مذکوره داعیان بخراسان و دیگر اطراف جهان فرستاد تا خلائق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از آنجمله ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر بخراسان ارسال داشت و میسره را بعراق و ابو عکرمه که او را ابو محمد الصادق نیز میگفتند بمشورت میسره دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تا بامر دعوت پردازند و یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبه بن مسیب و در سنه مذکوره ابو امامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی الله علیه و سلم قدم از کتب عدم بصرای وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال و قیل فی سنه عشر و مائه ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی الیشی در مکه وفات یافت قال الیافعی و هو آخر من رأى النبی صلی الله علیه و سلم موتا و یروی عنه هذا البیت و ما شاب رأسی عن سنین تتابعت* علی و لکن شیبتنی الوقایع) و در همین سال سالم بن ابی جعد الکوفی که از مشاهیر محدثانست فوت شد و ایضا درین سال خارجه بن زید بن ثابت الانصاری که یکی از فقهاء سبعة مدینه است بعالم آخرت نقل کرد و همدرین سال ابو عثمان عبد الرحمن الزیدی البصری وفات یافت و ابو عثمان در زمان حیوة رسول صلی الله علیه و سلم ایمان آورده زکوة بعمل آنحضرت داد اما بشرف ملاقات سید کاینات علیه افضل الصلوات مشرف نگشت و دوازده سال با سلمان (رض) مصاحبت داشت در تاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان از بنی قضاعه بود و در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعه کربلا بر زبان آورد که در میان مردمی که بقتل اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم جسارت نمایند نتوان بود و از آنجا ببصره شتافت اوقات

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۷۳

حیو تش بروایت ابن جوزی و امام یافعی صد و سی سال است و در همین سال شهر بن حوشب الاشعری که نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قرآن خوانده بود از عالم انتقال نمود و همدین سال مسلم بن یسار که در سلک عباد و فضلاء بصره انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم عقبی برافراشت و در همین سال عیسی بن طلحه بن عبید الله التیمی که از جمله عقلا و اشراف قریش بود فوت شد و در سنه احدی و مائه شوذب خارجی یشکری با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبد العزیز بعد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان تلف نشوند و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار سوار بسر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب باهم محاربه نمایند از جانب عمر بن عبد العزیز نامه بشوذب رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا با یکدیگر مناظره کنیم و برطبق صلاح اهل اسلام عمل نمائیم بسطام بعد از مطالعه نامه خلیفه انام گفت که عمر از سر انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدار الخلافه روانه گردانید و عمر از آن دو نفر پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که از ایالت تو شکایتی نداریم زیرا که طریق عدل و انصاف مسلوک میداری و اگر یک سخن ما را بسمع رضا جای دهی شرایط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت اعمال و افعال بنی امیه کرده و آن اطوار ناپسندیده را مظالم نام نهاده ای و سالک طریق هدایت گشته ای باید بر ایشان که سلوک راه ضلالت مینمودند لعنت کنی عمر گفت هرچند مطلوب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده ای زیرا که ایزد تعالی پیمبر خود را بلعنت مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست و اگر شما برعکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود باقامت دلیل قیام نمائید و آن دو شخص سخن بجای دیگر برده گفتند یا امیر المؤمنین چون می بینی مردی را که حاکم مسلمانانست و بصفت عدل و انصاف اتصاف دارد و بعد از خود امر امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخصی از جمله خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا سرانجام مهمام انام را حواله یزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو ظاهر است که یزید

بظلم نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوفست عمر از استماع این سخن گریان شد و گفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش ما بیقین پیوست که تو امام عادل و چون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا عمر شخصی را ولی عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدمش را فریفتند تا او را زهر داد و عمر پهلوی بر بستر ناتوانی نهاده در ماه رجب سنه مذکوره وفات یافت رحمه الله علیه رحمه واسعة ذکر یزید بن عبد الملک جد پدری یزید مروان بن حکم است و جد مادری او یزید بن معاویه لاجرم شرارت موروئی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۷۴

در وی تاثیر نمود و چون بر مسند حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیده عمر بن عبد العزیز کوشید و عمال عادل او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب گردانیده و کنیت یزید ابو خالد بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی القادر بصنع الله و او مدت چهار سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنه خمس و مائه در گذشت و بعضی از مورخان در احدی و عشرین ربیع الاول سنه مذکوره گفته اند اوقات حیاتش چهل سال بود و اسامه بن زید بامر وزارتش قیام مینمود

گفتار در مال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب

چون خبر فوت عمر بن عبد العزیز بسمع والی کوفه عبد الحمید رسید بمحمد بن جریر نامه تحریر نمود که در محاربه شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهرا آنمرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته که این شخص قبل از مراجعت رسولان ما در امر قتال استعجال مینماید آنگاه بتعییه سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید برینمعنی وقوف یافته چند کثرت جنود نامعدود بدفع شوذب نامزد کرد و در جمیع الحروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعید بن عمرو الجرشی با ده هزار سوار تیغ گذار بمقاتله آن طایفه مامور شد و شوذب در آن جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی و مائه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج نمود و عدی بن ارطاه را که حکومت آن ولایت تعلق باو میداشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید آنگاه با سپاه رزم خواه بجانب واسط حرکت کرد و

چون یزید بن عبد الملک از کیفیت آن حادثه آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده غبار جنگ و شین ارتفاع یافته بعد از کوشش بسیار بصریان قرار بر فرار داده نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمة و زید و یزید با اکثر برادران کشته گشته مفضل بن مهلب ببصره شتافت و فوجی از گریختگان بر وی جمع آمده مسلمة هلال بن اعور تمیمی را با سپاه بلا انتها باستیصال آل مهلب روان خاست و چون ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرموز گریختند زیرا که در آنحدود حصاری استوار بود و یزید بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده باو گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید و اهل بیت من پناه بدینجانب آورند ایشانرا باین قلعه دراوری و چون اخوان و اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت بی مروتی آن جماعت را بقلعه راه ندادند ایشان فرزندانرا وداع کرده در غایت عجز و اضطرار در بیرون آن حصار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان ابنای مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب منهال بن علیة بن مهلب و عمرو و مغیره

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۷۵

پسران قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن اشعث را با عورات اسیر کرده مع رؤس مقتولان پیش مسلمة فرستادند مسلمة اسیران را بنابر نذری که کرده بود بصد هزار درم بجراح بن عبد الله حکمی فروخت اما آن وجه را نطلبید پوشیده نماند که آل مهلب در میان اشراف و اعیان بجود و سخاوت اشتها تمام داشته اند و شعرا در مدایح ایشان قصاید غرا بر لوح بیان نگاشته اند در تاریخ یافعی مسطور است که اجمع علماء التاریخ انه لم یکن فی دولة بنی امیه اکرم من بنی المهلب لم یکن فی دولة بنی العباس اکرم من برامکه و از جمله اولاد مهلب یزید و زیاد و مدرک در یکسال متولد شده بودند و یکبار کشته گشتند و مدت عمرشان چهل و هشت سال بود و در سنه مذکوره یعنی اثنی و مائه یزید بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را بعمر و بن هبیره داد و عمرو سعید بن عمرو الجرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط خراسان فی سنه ثلث و مائه لشکری بماوراء النهر ارسال داشت تا اهالی آن ولایت را که سر از حلقه مصالحه پیچیده جزیه نمیدادند بار دیگر مطیع و منقاد گردانیدند و در سنه اربع و مائه

عمرو بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی را قایم مقامش ساخت

ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت انجامید

در سنه احدی و مائه بروایت اکثر مورخان حسن بن محمد بن حنفیه رضوان الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود و جمال حال حسن بوفور علم و عقل مزین و محلی بود و همدین سال ابراهیم ابن جبیر المدنی و ابراهیم بن عبد الله بن سعید بن عباس الهاشمی قطامی که از جمله مشاهیر شعراء عربست و بشیر بن بشار المدنی الفقیه و عبد الرحمن بن کعب بن مالک الانصاری و ابو بکر بن موسی الاشعری وفات یافتند و احوال این جماعت چیزی که لایق بسباق این کتاب تواند بود بوضوح نه پیوست بنابر آن بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نمود و همدین سال عایشه بنت طلحه بن عبید الله التیمیة که یکی از عقیلتی قریش است و مصعب بن زبیر مدتها در تمنای او بود بالاخره بمبلغ صد هزار دینار او را عقد فرمود از عالم انتقال نمود و در سنه اثنی و مائه یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت و کتابت و عقل و فراست گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود وفات یافت گویند که نوبتی سلیمان بن عبد الملک یزید بن ابی مسلم را گفت که ایامی بینی صاحب خود یعنی حجاج را که در قعر جهنم فرو رفته و در میان شعلات نیران منزل گرفته یزید گفت همچنین مگوی یا امیر المومنین بدرستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شما را و با دوست شما دوست بود پس او در روز قیامت بر یمین عبد الملک و بر یسار ولید خواهد بود و او را خواهند برد بجائی که دوست دارد و بروایتی گفت که حجاج را در میان پدر و برادر تو حشر خواهند کرد و سلیمان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۷۶

از طلاق لسان یزید متعجب گشته گفت قاتله الله ما اوفی لصاحبه و همدین سال بخراسان ضحاک بن مزاحم الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر بود فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که در مکتب ضحاک سه هزار کودک جمع گشته بتعلم اشتغال مینمودند و در سنه ثلث و مائه عطاء بن یسار که فقیه مدینه و غلام ام المومنین میمونه بود وفات یافت و او مدت هشتاد سال عمر داشت و همدین سال ابو الحجاج مجاهد بن جرء المکی که در سلک اعظم انتظام داشت در

حین سجده کردن فوت شد در تاریخ امام یافعی از مجاهد مسطور است که گفت سه نوبت نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بقرائت قرآن قیام نمودم مدۀ عمر مجاهد هشتاد و سه سال بود و در همین سال مصعب بن سعد بن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحه بن عبید الله التیمی که از جمله محدثان زمان خود بودند از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر کان یسمی المهدی فی زمانه ولد فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم و هو سماه موسی) و همدین سال زید بن الاصم العامری که پسر خاله ابن عباس رضی الله عنهما بود و از خاله خود ام المؤمنین میمونه روایت داشت وفات یافت و در سنه اربع و مائه بروایت صحیح ابو عمرو عامر بن شرحبیل الشعبی الکوفی که بوفور علم و فضل در میان ارباب اخبار اشتهار دارد بعلت فجأه عالم آخرت را منزل ساخت در تاریخ امام یافعی مسطور است که جد شعبی از اعظم یمن بود و او از جمله عظماء تابعین و اکابر علماء مسلمین است از شعبی مرویست که گفت عبد الملك بن مروان در ایام ایالت خود مرا برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون من با قیصر ملاقات نمودم از هیچ چیز سؤال نکرد مگر آنکه بر وجه صواب جواب گفتم با وجود آنکه معهود نبود که ملک روم رسل را در آن دیار نگاهدارند قیصر مرا آنمقدار توقیف نمود که ملول شدم و بعد از آنکه رخصت انصراف ارزانی داشت پرسید که تو از اهل بیت مملکتی گفتم نی من مردی ام عرب آنگاه رقعہ سربمهر تسلیم من کرده گفت چون نزد عبد الملك رسی و از اداء رسالت فارغ گردی این رقعہ را بوی رسان و من بخدمت عبد الملك رفته و سخنان ملک روم را عرض نموده از آن رقعہ فراموش کردم در وقتی که از مجلس بیرون آمدم آنمعنی بخاطرم رسیده باز گشتم و رقعہ را بدو دادم عبد الملك آنرا مطالعه نموده مرا گفت پیش از آنکه قیصر این نوشته را بتو دهد هیچ سخنی از تو پرسید گفتم سؤال کرد که تو از اهل بیت مملکتی جواب دادم که نی من مردی ام از عرب آنگاه از پیش عبد الملك بیرون رفتم و مرا از در سرا باز گردانیده گفت میدانی که در این رقعہ چه نوشته است گفتم نی پس رقعہ را بمن داد دیدم که در آنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل این شخص در میان ایشان باشد و ایشان غیر او کسی را بر خود حاکم سازند لاجرم متغیر شدم و بعرض عبد الملك رسانیدم که و الله اگر من می دانستم که این چنین سخنی درین رقعہ مرقوم است آنرا نزد تو نمی آوردم عبد الملك گفت میدانی که بچه جهت این رقعہ را نوشته است گفتم نی گفت حسد برده است بر من که مثل تو کسی دارم و اراده کرده است که من

ازین سخن اندیشناک شده ترا بکشم و این حدیث بقیصر رسیده گفت (ما اردت الا ما قال) و از شعبی منقولست که گفت زیاده بر پانصد کس را از صحابه ملازمت کردم و از آنجمله یکی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السّلام مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد و هفت و بقولی از هشتاد سال متجاوز بود و در سنه مذکوره خالد بن معدان الفقیه که بزهد و عبادت اتصاف داشت وفات یافت گویند که او هرروز چهل هزار بار تسبیح میگفت و هفتاد کس را از صحابه دریافته بود و بروایتی همدرین سال عامر بن سعد بن ابی وقاص فوت شد و بقول بعضی از ارباب اخبار در همین سال ابو بردة عامر بن ابی موسی الاشعری که بعد از وفات شریح قاضی بقضاء ولایت کوفه منصوب گشته بود بقضاء اجل گرفتار شده دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود و در سنه خمس و مائه عبد الرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیر عزه فوت شد و کثیر از جمله اجله شعراء عربست و بنابر آنکه نسبت بغرة بنت جمیل بن حفص الغفار تعشق میورزید و در آن باب اشعار بسیار در سلک نظم کشید بکثیر غره اشتهاار یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود و مع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحبه مینمود و ایشان بسبب حسن طبع و جوده ذهنی که داشت متعرض او نمی گشتند در تاریخ امام یافعی از ابن قتیبه مرویست که روزی کثیر بر عبد الملک بن مروان درآمد و عبد الملک او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی بن ابی طالب رضی الله عنه ترا سوگند می دهم که راست بگوی که هرگز از خود عاشق تر کسی دیده ای کثیر گفت یا امیر المؤمنین اگر بحق خود نیز مرا سوگند می دادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی در بعضی از بیابانها میگشتم ناگاه دیدم که کسی نشسته و دامی نهاده ازو پرسیدم که چه چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که نزدیک بآن رسیده که من با اهل بیت از گرسنگی هلاک شویم اکنون این دام را نصب کرده ام بامید آنکه صیدی بدست آرم و سد رمق سازم گفتم میخواهم که با تو نشینم و از شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت بلی و هنوز با یکدیگر در سخن بودیم که آهویی در دام افتاد و من خواستم که آهو را از دام بیرون آورم اما آنشخص پیشتر از من بآهو رسیده آنرا آزاد گردانیده من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که چون بچشم مشابه لیلی بود بر وی ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد و دو سال بود و همدرین سال عکرمه که غلام عبد الله بن عباس بود در سلک علماء کبار انتظام داشت علم عزیمت بعالم

آخرت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که عکرمه بربری الاصل بود و یکی از مغربیان او را باین عباس رضی الله عنهما بخشیده آنجناب عکرمه را بتعلیم قرآن و سنن سرافراز ساخت و عکرمه در علم حدیث و فقه مهارت کامل حاصل کرده حکام و امرا او را تعظیم میکردند مع ذلک علی بن عبد الله بن عباس بعد از فوت پدر خود او را بخالد بن یزید بن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و در آن حین عکرمه او را گفت که علم پدر خود را بچهار هزار دینار میفروشی و علی خجل شده آن بیع را اقاله کرد و عکرمه را آزاد ساخت واقدی گوید که عکرمه و کثیر شاعر در یکروز فوت شدند بمدینه و مردم بر ایشان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۷۸

بیکبار نماز گذارده گفتند امروز افقه مردم و اشعر انام از عالم رفتند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده در همین سال ابو رجاء العطاردی در بصره وفات یافت و او را صد و بیست و هشت سال عمر بود و همدرین سال عبید الله و عبد الله پسران عبد الله بن عمر و ابان بن عثمان بن عفان رضی الله عنه فوت شدند

ذکر ولایت عهد هشام و مردن یزید بدنام

در روضه الصفا مسطور است که در آن ایام که یزید بن عبد الملک برادر و برادرزاده خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عباس با وی گفت که مردم عراق بغدر و مکر اتصاف دارند اگر در اثناء کارزار آوازه دراندازند که امیر المؤمنین وفات یافت و ما نمیدانیم که ولیعهد کیست ممکن که فتنه ای حادث گردد که تدارک نپذیرد و غرض عباس از عرض این سخن آن بود که ولایتعهد ببرادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی مسلمه برادر خود هشام را ولی عهد ساخت و بساط عیش و عشرت مبسوط گردانیده و در سنه خمس و مائه بمرض سل وفات یافت و روایتی آنکه یزید در اواخر حیات بولایت اردن با جاریه حنانه که محبوبه او بود در بستانی صحبت میداشت و یزید دانه های انگور بجانب حنانه افکنده او بدنadan میگرفت ناگاه دانه در حلق جاریه جسته بسیار بفرید و در گذشت و یزید پلید یکهفته آن میت را نگاهداشته چند کورت با وی مباشرت کرده آخر الامر بنابر ملامت یکی از مقربان حنانه را دفن

نموده متاسف و اندوهناک از مقبره بازگشت و مدت هفت روز با کسی سخن نکرد و در همان چند روز روی بعالم عقبی آورد

ذکر هشام بن عبد الملک

چون هشام تولد نمود عبد الملک او را موسوم بمنصور گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش هشام میخواند و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام ابو الولید بود و بقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله لقب داشت و بروایتی در سن چهل و سه سالگی بر مسند کامرانی نشست و نوزده سال و نه ماه پادشاه بود و فتح قیساریه و اسلام اهل سمرقند و امارت نصر بن سیار در خراسان و لشگر کشیدن ملک خزر بجانب آذربایجان و شهادت زید بن علی بن الحسین رضوان الله علیهم در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست و او بغایت ممسک بود و بجمع کردن اسب اظهار شعف مینمود چنانچه چهار هزار اسب در طویله اش جو میخوردند و هشام در سنه خمس و عشرين و مائه بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بدین روایت شصت و دو سال و چند ماه باشد و بعضی از مورخان پنجاه و پنج سال و برخی پنجاه و چهار سال گفته اند صاحب بناکتی گوید که غلام سعید بن عبد الملک عالم نام بوزارت هشام قیام مینمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۷۹

ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقه از کبراء انام

علماء اعلام آورده اند که بعد از فوت یزید بن عبد الملک بسه روز هشام از مقام رصافه که مسکنش بود بدمشق رسیده بر سریر حکومت متمکن گردید و در اوایل سنه سته و مائه عمرو بن میسره را از امارت عراق و خراسان عزل کرده خالد بن عبد الله القشیری را والی آن ولایت گردانید و درین سال میان دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافته مهم بحرب انجامید و حاکم خراسان مسلم بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه نامزد کرده نصر بمساعی موفور اشتعال نایره فتنه را تسکین داد و سر و ریش بعضی از مردم فتن را تراشید و همدرین سال خالد بن عبد الله مسلم بن سعید را از امارت خراسان عزل کرده حکومت آن

مملکت را برادر خویش اسد بن عبد الله داد و همدین سال عبد الملک بن عمر که از کبار تابعین بود و مدتی بقضاء کوفه قیام نمود وفات یافت و همدین سال سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بعالم عقبی شتافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سلیمان بن عبد الملک در خانه کعبه سالم را دیده گفت حاجتی که داری از من طلب نمای جواب داد که و الله در خانه خدا از غیر خدا چیزی سؤال ننمایم و در همین سال مرغ روح ابو عبد الرحمن طاوس بن کیسان الیمانی الجندی الخولانی که صاحب علم و عمل بود قفص قالب شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ امام یافعی مزبور است که طاوس در وقت احرام حج قبل از روز ترویہ بیکروز وفات یافت و هشام بن عبد الملک که آن سال در سلک حجاج انتظام داشت بر وی نماز گذارد در سیر السلف از ابن شوذب مرویست که گفت حاضر شدم بجنایزه طاوس سنه ست و مائه و مردم میگفتند رحمت کند خدای بر تو ای ابو عبد الرحمن چهل نوبت بمناسک حج قیام نمودی و بعضی از مورخان بر آنند که طاوس چند گاه بقضاء ولایت صنعا و جند پرداخت و بعد از وفات او پسرش عبد الله بن طاوس سرانجام آن مهم را پیش نهاد همت ساخت و در سنه سبع مائه اسد بن عبد الله که حاکم خراسان بود غور و غرچستان و جبال نیمروز را فتح نمود و درین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهاء سبعة مدینه است وفات یافت و بروایتی همدین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر التیمی عالم فانی را وداع کرد و او نیز داخل فقهاء سبعة مدینه است و از کبار تابعین و اعظم علماء متبحرین و در سنه ثمان و مائه مسلمة بن عبد الملک بفرمان هشام لشکر بروم کشیده بلده قرقیسا را مفتوح گردانید و درین سال ابو عبد الله المزنی الفقیه و یزید بن عبد الله الشخیر و محمد بن کعب القرطی وفات یافتند و یزید نودساله بود و در سنه تسع و مائه هشام خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از ایالت خراسان و عراق معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد و پس از اندک فرصتی رقم عزل بر صحیفه حال حکم کشیده اسریش بن عبد الله را بجایش فرستاد و درین سال ابو الحارث بن الاسود الدثلی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه عشر و مائه اکثر اهل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۸۰

سمرقند باهتمام اسریش و ابو الصیداء که از جمله ملازمانش بودند در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و در ماه رجب این سال ابو سعید حسن بن ابی الحسن البصری فوت شد و حسن دو سال پیش از

شهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود و مادرش کنیزک ام سلمه رضی الله عنها و در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غائب میگشت و او میگریست ام سلمه پستان مبارک در دهانش می نهاد و شرف علم و فصاحت بدانسبب او را حاصل شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که عمر بن عبد العزیز در وقت خلافت خود بحسن نوشت که من بدین امر مبتلا شده‌ام و می‌خواهم که جمعی که معاونت من توانند کرد بدینجانب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که (ابناء الدنيا فلا تریدهم و اما ابناء الآخرة فلا یریدونک فاستعین بالله) اوقات حیوة حسن هشتاد و نه سال بود و در شوال همین سال امام معتبرین و مقتدای متبحرین ابو بکر محمد بن سیرین وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاة امیر المؤمنین ابی بکر بن ابی قحافه و تولد او قبل از شهادت عثمان بن عفان رضی الله عنه بدو سال اتفاق افتاد و محمد هجده کس از اصحاب بدر و دوازده کس از سایر صحابه را دریافت و او را سی پسر در وجود آمد اما همه در زمان حیاتش فوت شدند غیر از عبد الله و در باب تعبیر خواب ارباب یقظه و انتباه حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده‌اند و تحریر آن لایق بسایق این مختصر نیست بنابر آن بر یک واقع که دلالت دارد بر ممات او اختصار مینماید و در مرآة الجنان مذکور است که در وقتی که ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بر وی درآمده گفت خوابی دیده‌ام که می‌خواهم که بر تو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور میگوئی یا صبر میکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هرگاه که از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده‌ام و چون ابن سیرین دست از طعام بازکشید آن ضعیفه گفت در خواب دیدم که ماه بثریا در آمد و منادی پس پشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین و واقعه خود را بگوی راوی گوید که چون ابن سیرین این حکایت شنید متغیر شده بازپرسید که چگونه خواب دیده ضعیفه نوبت دیگر اعاده واقعه کرده رنگ روی ابن سیرین زرد گشت و برخاسته دست بر شکم خود گرفت پس خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که این زن گمان میبرد که در روز هفتم ازین تاریخ من خواهم مرد چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع انجامید و میان فوت حسن بصری و محمد بن سیرین صد روز واسطه گردید و در همین سال جریر و فرزدق که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام دارند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابو حرزه بود اما فرزدق (فهو ابو الاحظل همام بن غالب من جمله قومه و سراتهم) اشعار جریر و فرزدق در دواوین فضلاء عرب بسیار است و جودت و لطافت آن

اشعار زیاده از حد شمار و از جمله ابیات فرزдық قصیده است که در مدح زین العابدین رضوان الله علیه در سلک نظم انتظام داده چنانچه شمه از قضیه آن قصیده در ضمن احوال آن امام ستوده خصال مرقوم کلک بیان گشت و در همین سال عون بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۸۱

عبد الله بن عتبۀ بن مسعود که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال نمود و در سنه احدی عشر و مائه هشام اسرش را از امارت خراسان عزل کرده جنید بن عبد الرحمن را بجایش فرستاد و همدین سال عطیۀ بن سعد الکوفی العوفی روی بجنت اعلی نهاد در تاریخ امام یافعی مذکور است که حجاج عطیه را چهارصد تازیانه زد که امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه را سب کند و عطیه تحمل کرده اصلاً بموجب مدعاء آن لعین ناسزا نگفت و در سنه اثنی عشر و مائه ملک خرز بمدد و معاونت پسر خاقان با سپاه بی پایان از راه دربند شروان متوجه آذربایجان شد و جراح بن عبد الله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقبال روان گشت و در موضعی که آب کر و آب ارس بهم می پیوندند تلاقی فریقین دست داده شکست بر اهل اسلام افتاد جراح با بسیاری از مسلمانان شهید شدند و اینخبر بهشام بن عبد الملک رسیده سعید بن عمرو الجرشی را با سپاه بلا انتها نامزد قتال اتراک بی باک گردانید و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نموده در آن مرحله روزی شخصی با جامه‌های سفید بر اسب خنک سوار پیش او آمد و گفت ای امیر اگر طالب جهاد و اخذ غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خرزریان با پنج هزار نفر از اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته‌اند سعید بتهیه ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بر آن کفار تاخته و ایشانرا منهزم ساخته غنیمت بی نهایت بدست آورد و هنوز در منزل فرود نیامده بود که همان عزیز بجمعی دیگر از کفار خرز او را دلالت فرمود و سعید لشکر بسر ایشان کشیده غالب گردید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شد و شخص مذکور باز بنزد سعید رسید و او را از آن حال آگاه گردانید و سعید مستعد پیکار گشته بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیمه بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسب خنک پیش سعید آمده گفت ای امیر آماده مقاتله باش که ولد خان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه دارد که دست بردی نماید لیکن و هم بخود راه مده که باری سبحانه و تعالی ترا نصرت کرامت خواهد فرمود و سعید بتعبیه سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین

روی نمود و آتش قتال اشتعال یافت از هر دو جانب گروه انبوه بقتل رسیدند اما عاقبت علم کفار سرنگون گشته اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقله اخبار آورده‌اند که در آن چند بار که شخص خنک سوار بنزد سعید بن عمرو آمد و او را در جنگ کفار دلالت نمود هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجائی اصلاً به تقریر نام و نشان خود پرداخت و هیچ چیز از وی قبول نکرد و چون هشام خبر فتوحات سعید را شنید حکومت مملکت آذربایجان و شروان را ببرادر خویش مسلمة مفوض گردانید و درین سال ابو مقدم رجاء بن حیوة الکندی که از جمله فقهاء و اتقیاء شام بود و مهم و لایتعهد عمر بن عبد العزیز بسعی او تمشیت پذیرفت راه سفر آخرت پیش گرفت و در سنه ثلث عشر و مائه هشام عبد الله بن حجاب را والی افریقیه گردانید و بعضی از بلاد سودان بر دست عبد الله مفتوح گردید و درین سال مفتی شام و زبده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۸۲

فضلاء کرام ابو عبد الله مکحول هذلی وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تا وقتی که میگفت لا حول و لا قوة الا بالله هذا ربی و الرائی یخطی و یصیب و در سنه اربع عشر و مائه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که بمروان حمار اشتهار دارد ارزانی داشت و درین سال فقیه حجاز ابو محمد عطاء بن ابی رباح در هشتاد و هشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد و همدرین سال بروایتی علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم وفات یافت در تاریخ امام یافعی از واقعی و حازمی مرویست که علی بن عبد الله در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنه اربعین تولد نمود و بروایت اکثر مورخان در سحر همان شب سید عرب یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام زخم خورد و روایتی آنکه ولادتش در زمان صحت آنحضرت اتفاق افتاد و عبد الله او را نزد علی المرتضی آورد تا بتحنکش التفات کرد و کنیت علی بن عبد الله نخست ابو الحسن بود اما عبد الملك بن مروان بسبب عداوتی که نسبت بشاه مردان داشت روزی او را گفت نام یا کنیت خود را تغییر کن که من نمیخواهم که کسی باین اسم و کنیت موسوم و مکنی باشد بنابراین علی آن کنیت را بابو محمد مغیر گردانید و علی اصغر اولاد عبد الله بن عباس و اجمل قوم قریش بود و قدی بلند و جسدی جسیم و لحيه طویل و پایهای بزرک داشت و طول قامتش بمرتبه بود که هرگاه طواف مینمود چنان تصور میشد که او سوار است و مردم پیاده و عظم قدمش بمثابه بود که کفش و موزه که گنجایش آن داشته باشد یافت نمی شد و علی با

وجود درازی قامت تا منکب پدر خود عبد الله بود و عبد الله تا منکب عباس و عباس تا منکب عبد المطلب و علی بن عبد الله نزد اهالی حرم معزز و محترم میزیست و همه کس به چشم تعظیم و تکریم در وی می‌نگریست اما ولید بن عبد الملك بن مروان دو بار آنجناب را تازیانه زد نوبت اول بجهه آنکی علی رحمه الله لبابه بنت عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را بحباله خویش درآورد و حال آنکه لبابه پیش از آن منکوحه عبد الملك بن مروان بود و نوبتی عبد الملك سیبی را دندان زده پیش وی انداخت و لبابه موضع آسیب دندان او را از آن سیب بکارد برید پس ازان آنرا بخورد و عبد الملك پرسید که بچه سبب سیب را همچنان نخوردی جواب داد که بجهه آنکه از تن دهان تو ایذا نیابم و عبد الملك در غضب رفته او را طلاق داد القصه چون علی بن عبد الله رضی الله عنه مطلقه عبد الملك را بخواست ولید او را بضرب تازیانه متاذی ساخت نوبت دوم آنکه محمد بن شجاع باسناد خود روایت کرده است که علی بن عبد الله بن عباس را ولید بن عبد الملك فرمود که تازیانه زده باژگونه بر شتری نشانند و گرد بازار گردانیده منادی کردند که این علی بن عبد الله کذابست و در آن حال کسی از وی پرسید که چرا ترا کذاب میگویند جواب داد که از برای آنکه بولید رسانیده‌اند که من گفته‌ام که امر خلافت باولاد من انتقال خواهد یافت و در تاریخ طبری مسطور است که ولید بن عبد الملك علی بن عبد الله را از دمشق اخراج کرده فرمان فرمود که در خیمه ساکن باشد و علی و اولاد او آنجا ساکن می‌بودند تا وقتی که دولت بنی امیه به نهایت رسید عدد اولاد علی بن عبد الله از بیست متجاوز بود و مدت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۸۳

حیاتش قریب هشتاد سال امتداد یافت و همدرین سال ابو عبد الله وهب بن منبه الیمانی الصغانی که بوفور فضایل و کمالات نفسانی سیما در علم تاریخ و اخبار از سایر ابناء روزگار امتیاز و استثناء داشت علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و او بصحبت عبد الله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود و در باب وقایع و احوال ملوک بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نموده است در تاریخ امام یافعی از وهب مرویست که گفت من بمطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته‌ام بنابر آن بر چگونگی حال امم اطلاع دارم مدت عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز در سلک فضلا علماء انتظام داشت و در سنه خمس عشر و مائه در شام علت وبا و در خراسان بلاء قحط و غلا شیوع یافت و درین سال قاضی ابو سهل

عبد الله بن بریده الاسلامی از سمت سلامت عاری گشته در گذشت و همدین سال ضحاک بن فیروز الدیلمی که از قبل عبد الله بن زبیر چند گاه در بعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودان انتقال نمود و در سنه سته عشر و مائه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبد الله الهلالی را بدان کار نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنه سبع عشر و مائه هشام عاصم را از ایالت خراسان معاف داشته اسد بن عبد الله را قائم مقامش گردانید و درین سال عبد الله بن عبد الله بن ابی ملیکه التیمی که مؤذن حرم مکه بود و چند گاه از قبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال نموده از عالم انتقال فرمود و همدین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابو عبد الله نافع غلام عبد الله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافتند و در همین سال عبد الله بن عامر که یکی از قراء سبعة است و عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند و در همین سال ذو الرمه ابو الحارث غیلان بن عقبه الشاعر که از جمله مشاهیر و اعظم شعرا است فوت شد و ذو الرمه در سلک عشاق عرب انتظام دارد و معشوقه او میه بنت مقاتل بن طلبه بن قلیس بن عاصم بود و ایضا ذو الرمه نیز به خرقا که نسبش بعامر بن صعصعه می پیوست تعشق میورزید در تاریخ امام یافعی از مفضل العتبی مرویست که گفت در راه حج در خانه یکی از اعراب منزل گزیدم و صاحب بیت مرا گفت که میخواهی که صاحب ذو الرمه را بتو نمایم گفتم بلی آنگاه مرا موازی یکمیل از جاده بیرون برد و نزدیک بخیمای که از شعر بافته بودند فرود آورد ناگاه در یکی از آن خانهها باز شده زنی صاحب جمال بلند بالا بیرون آمد و سلام کرده نزدیک من بنشست و بنیاد تکلم کرد در آن اثنا پرسید که دیگر حج گذارده گفتم بلی چند کرت دیگر بطواف خانه فایز گشته ام گفت آیا نشنیده قول ذو الرمه که شعر

تمام الحج ان تقف المطایا علی خرقاء کاشفه اللثام

و ندانسته ای که زیارت من از جمله مناسک حج اسلام است و آن مقدار سخنان سنجیده گفت که من از فصاحت و طلاقت لسان او متعجب گشته مراجعت نمودم مدت حیات ذو الرمه چهل سال بود و در سنه ثمان عشر و مائه معاویه و سلیمان پسران هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنه تسع عشر و مائه در خراسان میان اسد بن عبد الله و خاقان پادشاه ترکستان حربی

صعب دست داده کفار بصوب فرار شتافتند و درین سال بهلول بن بشر شیانی بقریه از قرای موصل رسیده غلام خود را فرمود که مقداری سرکه بخر و غلام از کمال حماقت عوض سرکه شراب ستانده در نظر خواجه آورد بهلول غلام را زجر کرد و گفت شراب را به بقال رد کن و بهایش را بستان بقال قبول ننمود و بهلول کیفیت معامله را بحاکم آن قریه رسانیده حاکم گفت شراب از تو و قوم تو بهتر است و بهلول کینه او را در دل گرفته چهل کس را با خود متفق ساخت و بیک ناگاه بآن قریه رفته بناء حیات آنشخص را برانداخت و والی کوفه ششصد نفر از لشکر بدفع شر بهلول فرستاده بهلول با هفتاد کس که در زمان تابع فرمان او بودند با آن سپاه حرب کرد و سردار ایشانرا کشته بقیه متفرق شدند و لشکر دیگر بیشتر از پیشتر از کوفه بجنک بهلول رفته آن طایفه نیز بدستور یاران سابق مراجعت نمودند و سیم نوبت قرب بیست هزار کس از کوفه و موصل متوجه بهلول شده در این نوبت برو غالب آمدند و در اثناء محاربه بهلول بقتل رسید و در سنه عشرين و مائه ایاس بن سلمه بن الاکوع رضی الله عنه اساس حیات را وداع کرد و همدین سال اسد بن عبد الله از روبه بازی زمانه بچنگ گرک اجل گرفتار شد و امارت خراسان بر نصر بن سیار قرار یافت و در سنه احدی و عشرين مسلمة بن عبد الملك بن مروان که بصفت شجاعت موصوف بود بعالم عقبی شتافت و همدین سال حماد بن ابی سلیمان فقیه کوفه و عبد الله بن کثیر که یکی از قراء سبعة است و ابو بکر بن محمد بن عمرو که قاضی مدینه بود بعالم آخرت توجه نمودند

ذکر ظهور و شهادة زید بن امام زین العابدین علی نبینا و علیهما السلام و بیان شمه‌ای از تتمه وقایع ایام حکومت هشام

زمره‌ای از مورخان آورده‌اند که در آن زمان که خالد بن عبد الله القشیری از قبل هشام بن عبد الملك مالک ولایات عراق بود نوبتی زید رضی الله عنه باتفاق داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابو طالب رضی الله عنهم بدیدن او رفتند و خالد صلات کرامند و جوایز دلپسند نزد آن سه سعادت‌مند فرستاد و چون خالد از امارت معزول گشته و یوسف بن عمر الثقفی که در اوایل حال از قبل هشام امیر یمن بود بجای او حاکم شد بهشام نوشت که خالد از زید بن علی بن الحسین رضوان الله علیهم مزرعه خریده است بده هزار دینار و ثمن تسلیم نموده و مزرعه را نیز باو باز گذاشته هشام زید و داود و محمد را بشام طلبیده از کیفیت آن قضیه استعلام فرمود و ایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته است موافق واقع نیست هشام تصدیق

نمود اما گفت که شما را بعراق باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت و ایشان بکراهیت تمام سفر عراق پیش گرفتند و بعد از وصول و مرافعه آن قضیه چیزی بر زید رضی الله عنه ثابت نشد و آنجناب با اصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه منزل گزید مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۸۵

مراجعت باید نمود تا زمام امر خلافت را در قبضه اقتدار آنجناب نهیم زید رضی الله عنه عزم مراجعت جزم کرد و هرچند رفیقان زبان نصیحت گشادند و او را از ارتکاب آن کار مانع آمدند بجائی نرسید و چون آنجناب بکوفه تشریف برده ساکن گردید در شهر سنه احدى و عشرين و مائه بعضی از اهالی آن بلده آغاز ملازمتش کردند و بقول اکثر اهل خبر چهل هزار نفر با او بیعت نمودند و زید رضی الله عنه داعیه خروج فرموده در خلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت بدانجناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهوره مسطور است از قبول امامتش برگشته و بیعتش را شکست گفتند امام جعفر صادق است علیه السلام و زید رضی الله عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه بیک طرف افتادید و بروایتی بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی الله عنه در شب اول صفر سنه اثنا و عشرين و مائه از سرای معاویه ابن اسحق بن زید بن حارثه الانصاری خروج کرده فرمود تا آتشها برافروختند و ملازمان آستانش بشعار خویش زبان گشاده آواز برآوردند که یا منصور امت و بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اما عدد آنجماعت از پانصد متجاوز نشد و ازینجه غبار ملال بر حاشیه خاطر زید نشسته از عدم وفا و عهد کوفیان تعجب نمود و یوسف در آن صباح بر سر تلی ایستاده فوج فوج از سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی الله عنه میفرستاد و آنجناب بمدافعه پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و اتباع زید در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خزیمه و معاویه بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله روسای اصحاب آنجناب بودند با شصت و هفت نفر دیگر شهادت یافتند و رؤس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله عنه همچنان پای ثبات فشرده جنگ میکرد در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب در گردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد و طیبی آورد که بمعالجه

قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بود کار طیب از پیش نرفت و روح پرفتوحش بریاض قدس منزل گزیده ملازمان پوشیده و پنهان در ممر آبی قبر حفر کردند و جسد مطهرش را بخاک سپردند و یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجنابرا از گور بیرون آورده فرمود تا سرش را نزد هشام بردند و جثه او را بر دار کردند مدت حیات زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود در تحفۃ الملکیه مذکور است که زید را رضی الله عنه برهنه بر دار کردند و همانروز عنکبوتی بر عورت او تنید تا از نظر خلق نهان شد و یوسف مدت دو سال جسد او را بر دار گذاشت و بعد از آن باشارت ولید بن یزید آن قالب مطهر را بآتش عدم دیانت محترق گردانید نقلست که چون خبر صلب زید رضی الله عنه بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید شعر

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخله

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۸۶

و قسم بعثمان علیا سفاهه

و لم ار مهد یا علی الجذع یصلب

و عثمان خیر من علی و اطیب

و این دو بیت را امام جعفر صادق سلام الله علیه شنیده فرمود که (اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک) و در آن زمان حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه او را از هم بردرید صادق علیه السلام از حال او خبر یافته گفت (الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا) و بعد از واقعه زید ولد ارشدش یحیی با سایر اولاد و اهل بیت او بجانب خراسان تشریف برد و در آن ولایت آنجناب نیز شربت شهادت خورد و در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی و عشرين و مائه قاضی بصره ایاس بن معاویه بن قره المزنی که باصناف فضایل انسانی و انواع کمالات نفسانی موصوف بود و بفرست تمام و کیاست مالا کلام معروف از عالم انتقال نمود روایت کنند که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش خواب دیدم که من و پدر من هریک بر اسبی سواریم و باهم میرانیم و

هیچ‌یک از ما دو کس را مسابقت میسر نشد تعبیر این رؤیا آنستکه ایام عمر من با اوقات حیات پدرم برابر خواهد بود و او هفتاد و شش سال عمر داشت و در شبی که مدت زندگانی ایاس هفتاد و شش سال کامل شد گفت که وقت رحلت من نزدیک رسید و همان‌شب متوجه عالم آخرت گردید و در سنه ثلث و عشرين و مائه نصر بن سیار با اهل سغد که بار دیگر در مقام عصیان آمده بودند حرب کرده کفار از اظهار خلاف پشیمان شدند و باز جزیه قبول نمودند و درین سال ثابت بن اسلم البنانی که از جمله کبار تابعین و عباد مسلمین بود و سماک بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمد بن واسع الازدی که او را زین القراء می‌گفتند وفات یافتند و در سنه اربع و عشرين و مائه بروایت بعضی از مورخان صاحب فطنت ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که بعظم شان و جلالت قدر مشهور بود در شصت سالگی داعی حق را لیک اجابت گفت و پسرش ابراهیم که شیعه ابن عباس او را امام لقب دادند قائم مقامش گشت و بدین روایت ابراهیم امام همدران ایام آثار دولت و اقبال در ناصیه احوال ابو مسلم مشاهده نمود و امارت شیعه خود را بوی مسلم داشته ابو مسلم بنابر فرموده او روی توجه بخراسان نهاد و در ماه رمضان همین سال ابو بکر محمد بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهری که از عظاما و علماء تابعین است و نزد فقهاء سبعة مدینه تحصیل فقه نموده و بصحبت ده کس از صحابه رسیده بود فوت شد و در سنه خمس و عشرين و مائه هشام بن عبد الملک در گذشت و برادرزاده اش ولید بن یزید قایم مقام گشت

ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک

کنیت ولید ابو العباس بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی المکتفی بالله و او بسخاوت و لطف طبع و مهارت در نظم اشعار اشتها داشت اما بارتکاب منهیات بتخصیص شرب شراب بغایت مشعوف بود و پیوسته بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و در آن باب بمرتبه‌ای مبالغه میکرد که طایفه از علماء امت او را بکفر و زندقه نسبت کرده‌اند و از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۸۷

جمله دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات پسندیده مسطور است که روزی ولید برسم تفأل مصحف مجید بگشاد و در اول سطور صفحه یمنی این آیه دید که (وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ) و از غایت خشم مصحف را از دست انداخته و نیزه‌ها بر آن زده گفت شعر

فها انا ذاك جبار عنيد

اتوعد كل جبار عنيد

فقل يا رب مزقني الوليد

اذا ما جئت ربك يوم حشر

و زمره گفته‌اند که آن پلید نسبت بر رسول صلی الله علیه و سلم گفته بود که شعر

بلا حق اتاه و لا کتاب

يلعب بالخلافه هاشمي

و قل الله يمنعني شرابي

فقل الله يمنعني طعامي

در روضه الصفا مسطور است که در سنه سته عشر و مائه هشام ولید را امیر قافله ساخته بگذاردن حج اسلام امر کرد و ولید سگان شکاری را در صنایق بار کرده همراه خود برد و خیمه بزرگ ترتیب داده میخواست که آنرا بر بام خانه کعبه نصب کند و آنجا نشسته با کنیزکان مغنیه شراب خورد بعضی از نواب او را از ارتکاب آن امر شنیع مانع شدند و چون هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده نمود خاطر بر آن قرار داد که او را از ولایت عهد خلع کرده پسر خود مسلمه را که ابو شاکر کنیت داشت ولیعهد سازد و ولید از قبول آن امر سر باز زده در آن اوقات مسلمه نیز بارتکاب شراب متهم شد و ولید این بیت در سلک نظم کشید که شعر

نحن علی دین ابی شاکر

ایها السائل عن دیننا

لاجرم هشام بر پسر غضب کرد و ارتفاع غبار نقار میان هشام و ولید بدانجا انجامید که ولید از دمشق بیرون رفته در ناحیه اردن مقیم شد و آنجا می‌بود تا وقتی که هشام از عالم انتقال نمود آنگاه بدارالملک شتافته و بر سریر ایالت نشسته اولاد و متعلقان هشام را در شکنجه کشید و هرچه داشتند از ایشان بستاند و ولید در ایام حکومت خود اسامی کوران و مردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظایف مقرر فرمود و در مرسومات امرا و لشگریان بیفزود و در مبادی زمان جهان‌بانی ولید یحیی بن زید رضی الله عنه که بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نمود و در نواحی جرجان باهتمام مسلم بن احوار المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بعز شهادت رسید و در سنه سته و عشرين و مائه یزید بن ولید بن عبد الملک بر ولید بن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و در جمادی الاخری سنه مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال یا سی و شش سال بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه بود و سعید بن عبد الملک بوزارتش قیام مینمود

ذکر اسباب نکبت ولید و بیان خروج یزید

یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شعیف او بود بشرب مدام و میل خاطر شومش بانهدام
مبانی دین اسلام دیگر آنکه پسرعم خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده و سر و ریش او را
بتراشید و او را بعمان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالد بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۸۸

عبد الله القشیر را که بصفات حمیده اتصاف داشت و همواره بایثار درم و دینار تخم مهر و محبت
در زمین دل صغار و کبار میکاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد تا بعد از تعذیب بسیار نام او را از
لوح هستی بسترده و در تاریخ امام یافعی مسطور است که خالد با وجود وفور جود بفصاحت و بلاغت
در میان عرب مشهور بود و نسبش بروایت ابو الفتوح اصفهانی بشق کاهن که شمه‌ای از صفت او
سبق ذکر یافت می‌پیوست القصه بنابر اسباب مذکوره جمهور نزدیک و دور کمر عداوت ولید بر
میان بسته اشراف و اعیان نزد یزید بن ولید که در آن اوان بزهد و تقوی اشتها داشت رفتند و
دست بیعت باو داده علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند و در سنه سته و عشرين و مائه که ولید از
خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه و جیه خانه را تصرف نمود و روز
دیگر بین الجانیین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و آخر الامر ولید شکست یافته بقصر امارت گریخت
و عبد العزيز ابن حجاج بن عبد الملك که سرور مقدمه سپاه یزید بود او را محاصره نموده
لشگریان از اطراف و جوانب بیام آن کوشک برآمدند و بسروقت ولید رفته سرش از تن جدا
کردند و نزد یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده فرمود تا سر ولید را بر سر نیزه کرده گرد شهر
برآوردند و همدرین سال یعنی سنه سته و عشرين و مائه عمرو بن دینار التیمی الضعانی جهان فانی
را وداع نموده و او بصحبت عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و جمعی دیگر از اکابر
رسیده سماع حدیث و تحصیل علوم فرموده بود مدت حیاتشرا هشتاد سال گفته‌اند و در همین سال
عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابو بکر که از جمله فقهاء مدینه بود و بمزید علم و تقوی امتیاز
داشت بعالم آخرت شتافت و ایضا درین سال سعید بن مسروق که پدر سفیان ثوریست وفات یافت

ذکر یزید بن عبد الملك بن مروان

بقول بعضی از فضلاء صاحب تأیید مادر یزید بن ولید ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار
بود و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو پرویز و مادر این دختر با والده شیرویه بنت قیصر و مادر

هرمز بن انوشیروان که پدر پرویز است دختر خاقان بودند بنابر آن یزید گفته بود که انا ابن کسری و ابي مروان و جدی قیصر و جدتی خاقان کنیت یزید ابو الولید بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی الشاکر لا نعم الله و چون یزید بر مسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان را کم کرد بنابر آن ملقب بناقص شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که یزید قدری بود القصه در جمادی الاخری سنه سته و عشرين و مائه که ولید بن یزید بقتل رسید یزید بن ولید در دمشق بر مسند حکومت نشسته اشراف و اعیان شام با وی بیعت کردند اما بعضی از امرا و حکام ولایات مثل مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک فتنها پدید آمد و نصر بن سیار نیز مانند یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از امارتش متنفر گشتند و با خدیج کرمانی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۸۹

بیعت کردند و میان نصر و خدیج کرمانی تا زمان خروج ابو مسلم نزاع قائم بود و یزید در ایام ایالت خود یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل کرده آن منصب را بمنصور جمهور داد و چون یوسف از قرب وصول منصور خبر یافت بنابر توهمی که از یزید داشت راه سماوه پیش گرفته بطرف بلقاء گریخت و پس از آنکه بدانجا رسید متلبس بلباس عورات گشته با جمعی از نسوان همخانه شد و منهی این بگوش یزید رسانیده یزید قاصدان فرستاد تا یوسف را در همان لباس بدمشق آورده و بمردم نموده محبوس کردند و یزید بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه بحکومت پرداخت رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را در آن ولایت والی گردانید و در سنه مذکوره یعنی صد و بیست و شش بکر بن ماهان که یکی از داعیان عباسیان بود بخراسان رفته بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند و او اموال و افزار بیعتیان ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش بشیر بن سلیمان قیام مینمود گویند آخر سخنی که بر زبان یزید رفت این بود که وا حسرتاه و یا اسفاه

ذکر ابراهیم بن ولید بن عبد الملك و انتقال ملک بمروان بن محمد بن مروان

چون یزید بن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولی عهد خود کرده بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت و حکومتش استقامت نپذیرفت زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرين و مائه مروان بن محمد بن مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضاء او واقع شده بود هشتاد هزار کس از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار نفر از مردم جوشن پوش او را استقبال نموده در نواحی چشمه آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم نصرت بر شقه علم مروان وزید و ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هجده هزار بقتل رسیده قرب بیست هزار بقید اسارت گرفتار شدند و مروان از اسیران بنام حکم و کیسان که پسران ولید بن یزید بودند و در زندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند و چون ابراهیم و رفقاء او یعنی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک و یزید بن خالد بن عبد الله القشیری از معرکه چشمه آب گرم بدمشق رسیدند باهم گفتند که اگر سلطنت باولاد ولید انتقال نماید از کشندگان پدر خود هیچکس را زنده نگذارند و یزید بن خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان رفته حکم و کیسانرا بوادی خاموشان فرستاد و یوسف بن عمر الثقفی را نیز که در زندان بود بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام بن عبد الملک که در آن اوان از محبس عمان خلاص شده بود و بدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از مشاهده آنحالات بیت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۹۰

المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت و مقارن این صورت مروان بدمشق در آمده بروایتی ابراهیم کشته شد و بقول امام یافعی و جمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بوده بعد از آن بامان نزد مروان رفت و باو بیعت کرد مدت حیات ابراهیم بعقیده بناکتی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه کنیت او ابو اسحق بود و لقبش بمذهب حمد الله مستوفی المتعزز بالله

ذکر مروان بن محمد بن مروان

لقب مروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القايم بحق الله بود و او را حمار بجهه آن میگفتند که اعراب سر هرصد سال را سنه الحمار گویند و از زمان استیلاء معاویه بن ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود باندك چیزی کم یا بیش و جعدی نیز از القاب مروانست و سبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعد بن درهم تلمذ مینمود و جعد معتزلی مذهب

بود و مروان در اوایل سنه سبع و عشرين و مائه بر مسند حکومت نشسته مدت پنج سال و چند ماه جهانبنی فرمود و ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه و شهادت آنجناب و قتل خدیج کرمانی و خروج ضحاک و سلیمان و ابو مسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل عباس در ایام او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مصر است فی ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه بر دست صالح عباسی یا ابو عون که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بودند بقتل رسید و شعله غضب مالک الملک قدیر اساس تسلط بنی مروان را محترق و نابود گردانید مدت عمر مروان بقول زمره‌ای از مورخان پنجاه و نه سال و بعقیده فرقه‌ای شصت و نه سال بود و وزارتش تعلق بعبد الحمید بن یحیی میداشت و حجابتش بصقلان الملک و العزّه لله المنان و علیه الاعتماد و التکلان

گفتار در بیان ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار و ذکر بعضی از وقایع حکومت مروان بن محمد بن مروان الحمار

بروایت اکثر اهل خبر در اواخر ماه صفر که در سلک شهور سنه سبع و عشرين و مائه منتظم بود مروان در دمشق پای بر مسند ریاست نهاده خلائق دست بیعت بوی دادند و همدرین سال هوای خلافت در سر عبد الله بن معاویه رضی الله عنهما پیدا شده خروج فرمود و تفصیل این اجمال آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم نموده هرروز جهت اخراجاتش سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد و ابراهیم قایم مقام او گشت اسماعیل بن عبد الله القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورد و عبد الله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسماعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۹۱

لاجرم گفت من سفک دماء را مکروه میدارم و از سر حکومت در گذشتم آنگاه اسماعیل در گوشه ساکن گشته نزد عبد الله بن معاویه تردد آغاز نهاد درین اثنا خبر انهزام ابراهیم و استیلاء مروان بکوفه رسیده عبد الله بن عمر عبد الله بن معاویه را محبوس گردانید و بعضی از رؤساء قبایل را بانعامات وافر اختصاص داد و طایفه‌ای را مشمول لطف و احسان ساخت و حوشب بن رویم و

عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان در حیره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هریک از نام بردگان را صد هزار درم داد و شیعه این عطیه را بر ضعف عبد الله بن عمر حمل کرده عبد الله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق اسماعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن جمهور او را بخلاف برداشته بامر مبايعت پرداختند و عبد الله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانید و با سپاه چیره متوجه حیره شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبد الله بن معاویه شکست یافته بکوفه باز گردید و شیعه زیدیه بآنجناب ملحق گشته عبد الله از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ریرا مسخر گردانید اما مروان در اوایل ایام حکومت از دمشق بحران رفت و در آن مقام سلیمان بن هشام پیش آمده امان یافت و مروان از حران متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسیاء شد و سلیمانرا گفت تو در همین مکان توقف نمای تا لشکرها مجتمع گردند و بهر جانب که مصلحت باشد توجه نمایند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده قرب ده هزار کس بدو پیوستند و بعضی از اهل فتنه با سلیمان گفتند که تو از مروان بخلافت سزاوارتری سلیمان از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاد و مردم را بمتابعت خویش خواند و از هرطرف طایفه روی بمعسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد هزار رسید و سلیمان در قنسرین رحل اقامت انداخته مروان از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه او شده بین الجانبین جنگی سخت دست داد ابراهیم بن سلیمان و خالد بن هشام المخزومی با قرب سی هزار کس از لشکر سلیمان کشته گشتند لاجرم انهرام یافت اما بار دیگر متجذبه را جمع آورده با مروان پیکار کرد و درین کورت نیز شش هزار کس از اتباع او بقتل رسیده سلیمان منهزم بکوفه رفت و با ضحاک که از بنی بکرین وایل بود و در آن وقت علم مخالفت مروان افراخته بر آن بلده استیلا داشت بیعت نمود و ضحاک مثنی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان بجانب موصل شتافت و در سنه ثمان و عشرين و مائه مروان یزید بن عمرو بن هبیره را بایالت عراقین سرافراز ساخته بجنک ضحاک و سلیمان مامور گردانید و یزید بکوفه رفته میان او و گماشته ضحاک محاربات واقع شد و مثنی با بعضی از سرهنگان ضحاک بر خاک هلاک افتاده یزید بر مسند امارت تمکن یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاک و سلیمان گشت و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۹۲

ضحاک از موصل در جنبش آمده در نصیبین آن دو لشکر پرخشم و کین بهم رسیدند و حربی صعب دست داده بروایت امام یافعی شش هزار کس از جانبین کشته گشتند و لباس حیات ضحاک در آخر روز چاک شده در آنشب خوارج باین خیبری بیعت نمودند صباح روز دیگر باز جنگ و جدال آغاز کردند و در این روز آثار غلبه در طرف لشکر ابن خیبری ظاهر گشته مروان انهزام یافت و ابن خیبری بمخیم او شتافته بر تختش نشست اما چون میمنه سپاه مروان پای ثبات استوار داشتند او نیز با سه هزار کس باز گشته ابن خیبری را با بسیاری از مخالفان بکشت و بقیه السیف شیبان بن عبد العزیز یشکری را بامارت گزیده خندقی بر گرد معسکر خود کردند و مروان در برابر ایشان نزول نموده قرب ده ماه میان آن دو لشکر آتش قتال مشتعل بود و در اکثر آن ایام شکست بر جانب مروان می افتاد اما عاقبت شیبان در آن دیار بقتل آمد و سلیمان بطرف سند رفته در ایام خلافت ابو العباس سفاح نزد او شتافت و نخست نوازش یافته عاقبت کشته شد و در اثناء وقایع مذکوره فی سنه سبع و عشرين و مائه قاضی مدینه ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزبیری که پیوسته روزه می داشت و هفتاد و یکسال از عمرش گذشته بود و سدی الکوفی که از مشاهیر مفسران است وفات یافتند و همدین سال زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالک بن دینار که در بلده بصره مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ امام یافعی از مؤلف ابو القاسم خلف اندلسی منقولست که روزی مالک بن دینار نشسته بقرائت کلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه که چهار سالستکه حامله است و حالا بکرب و تعب شدید گرفتاری دارد مالک دست بر دعا برآورده گفت (اللهم هذه المرأة ان کان فی بطنها جاریه فابذلها فانک تمحو ما تشاء و تثبت و عندک ام الکتاب) و بعد از ساعتی آن مرد بازآمد و بر گردن او بود پسری چهارساله که دندانها داشت و درین سال یعنی سنه سبع و عشرين و مائه عاصم بن ابی النجود الازدی که یکی از قراء سبعة است روی بعالم آخرت نهاد و از جمله تلامذه ابو عبد الرحمن السلمی و زر بن جیش بود و در همین سال یحیی بن یعمر العدوانی النحوی البصری که بصحبت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود و یحیی در سلک قراء بصره انتظام داشت اما بعد از کسب کمال از عراق بخراسان رفته چندگاه بقضاء بلده مرو اشتغال فرمود و در سنه تسع و عشرين و مائه قاضی افریقیه خالد بن ابی عمران البونی که از

جمله علماء و زهاد مغرب بود بقضاء ایزدی در گذشت و درین سال بروایت صحیح ابو نصر یحیی ابن ابی کثیر که یکی از علماء حدیثست از عالم انتقال نمود و در ماه مبارک رمضان همین سال خروج ابو مسلم مروزی بوقوع پیوست و صدمت سیاست او پشت دولت مروانیانرا فرو شکست

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۹۳

گفتار در بیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابو مسلم و ذکر کشته شدن بسیاری از مروانیان
بتقدیر قادر مختار و جبار منتقم

حاوی فضایل انسانی حمزه بن حسن اصفهانی ابو مسلم را از آل حمزه بن عماره شمرده و در حیز بیان آورده که نسبت حمزه بن عماره منتهی بگودرز بن گشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش اختراع پوشیدن جامه سیاه کرد و در غیر وقت جنگ نمی خندید و ابو مسلم نیز در حین خروج کسوت سیاه پوشیده در غیر معرکه کارزار لب بخنده نمی گشاد و طایفه از مورخان بر آنند که نسب ابو مسلم بیوزر جمهر حکیم میرسید و زمره ای را عقیده آنکه ابو مسلم از فرزندان سلیط است و سلیط از جاریه ای متولد شده بود که ملک عبد الله بن عباس بود رضی الله عنهما و عبد الله نوبتی با وی صحبت داشته بود و بعد از آن او را بغلامی عقد بسته و سلیط چون بسن رشد و تمیز ترقی نمود بنابر اغواء ولید بن عبد الملک دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن عباسم و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بواسطه میل خاطر ولید بر طبق مدعاء سلیط حکم فرمود و ازین جهت ایداء بسیار بعلی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما رسید و بروایتی که در روضه الصفا مسطور است ابو مسلم در وقت ارتفاع رایات اقبال میگفت که من از اولاد سلیط بن عبد الله ام و ابو جعفر منصور در وقت قتل او را باین دعوی مؤاخذه کرد و نام ابو مسلم بقول بعضی از مورخان مسلم بود و بمذهب فرقه ای عثمان و بروایتی ابو مسلم موسوم بابراهیم و مکنی بابو اسحق بود و بزعم حمزه اصفهانی در سنه مائه هجریه در اصفهان تولد نمود و در کوفه نشوونما یافته در وقتی که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم آثار اقبال در ناصیه احوال او مشاهده نموده گفت تغییر نام و کنیت خود کن و ابو مسلم نام خویش را بر عبد الرحمن قرار داده جهت کنیت ابو مسلم اختیار فرمود و ابراهیم او را در سنه اربع و عشرين و مائه بامارت شیعه خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد و چون ابو مسلم بدان مملکت رسید باتفاق سایر داعیان چند سال

مردم را پوشیده و پنهان بخلافت عباسیان دعوت می نمود تا خلق بی نهایت دست بیعت بدو دادند و در سنه ثمان و عشرين و مائه ابراهيم الامام باصحاب خود که در خراسان بودند نوشت که من امارت آن ولايت را بر سبيل استقلال بابو مسلم مسلم داشته ام بايد که هيچکس سر از حکم و فرمانش نه پيچد حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست و بعضی از داعيان از قبول رياست ابو مسلم عار داشته متوجه مکه شدند تا بی واسطه در آن قضيه با ابراهيم گفت و شنيد نمايند و ابو مسلم نیز با ايشان اتفاق نموده بعد از وصول بخدمت ابراهيم الامام بتجديد زمام سرانجام مهام دعوت و عنان امارت خراسان در قبضه اقتدار ابو مسلم قرار يافت و ابو مسلم باتفاق رفيقان بخراسان معاودت نموده بجد هرچه تمامتر بدعوت نزديک و دور و تهيه اسباب خروج و ظهور اشتغال فرمود

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۱۹۴

و در سنه تسع و عشرين و مائه ابراهيم امام ابو مسلم را طلب داشت و او با هفتاد نقيب نهضت فرموده چون بقومش رسيد مکتوبی از نزد ابراهيم امام وصول يافت مضمون آنکه از منزلی که اين مکتوب بتو رسد بازگرد و در خراسان باظهار دعوت زبان گشاده قحطبه بن شبيب را بدین جانب روان گردان و ابو مسلم قحطبه را با هدايا بطرف مکه فرستاده خود بمر و بازگشت و نامه ابراهيم را بسليمان بن کثير نموده داعيان باطراف بلاد خراسان متفرق گردانيد تا بيعتيان را از فرمان ابراهيم آگاه سازند و چنان مقرر کردند که در اواخر ماه رمضان سنه تسع و عشرين و مائه خروج نمايند در روضه الصفا مسطور است که در آن اوان ابو مسلم مردم خود را فرمود تا بهیأت اجتماعی متلبس بلباسهائی که يک رنگ داشته باشد شوند تا هر رنگی که مناسب داند شعار خود سازد و آنجماعت کره بعد اخري تغيير لباس کرده هيچکدام موافق مزاج ابو مسلم نيفتاد و چون جامه های سياه پوشيده و دستار های سياه بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن رنگ هيبتي در دلش افتاد و لباس سياه شعار سپاه ساخت و در شب بيست و پنجم شهر رمضان که موعد خروج بود ابو مسلم و سليمان ابن کثير با مجموع متابعان از صغیر و کبير لباسهای شيرنگ دربر کرده در حدود مرو که معسکر ايشان بود آتش بسيار برافروختند و در آن ايام خلق کثير از فرق انام در ظل اعلام ظفر اعلام ابو مسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال بر منبر نه پايه گردون برآمد ابو مسلم در روز عيد سليمان بن کثير را فرمود تا بخلاف بنی اميه بی اذان و اقامه باقامت نماز عيد و شرايط

امامت قیام و اقدام نماید و بعد از آن بر منبر رفته ایستاده خطبه خواند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر فرود آمد ابو مسلم خوان کرم بگسترد و خلایق را طعام داد آنگاه بنصر بن سیار که بمدافعه خدیج کرمانی در مانده بود نامه نوشت و آیات قرآنی در آن کتابت درج کرده او را به بیعت عباسیان خواند و چون آن مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشت ماه یا هیجده ماه غلام خود یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم مالک بن هشیم خزاعی را بمقاتله یزید فرستاده نایره قتال ملتهب گردید و در اثناء ارتفاع غبار هیجا از سپاه مالک عبد الله طائی زخمی بر یزید زده او را اسیر گردانید و نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم برعایت آن غلام اهتمام نمود و چون جراحتش اندمال یافت اجازتش داد تا پیش خواجه خود رود و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده و افعال پسندیده ابو مسلم مشاهده نموده بود عرض کرد و گفت ظن من چنانست که مهم ایشان عنقریب ترفع تمام خواهد یافت و اگر من مملوک تو نمی بودم مفارقت ابو مسلم اختیار نمی نمودم و از شنیدن امثال این سخنان پریشانی تمام بحواشی ضمیر نصر راه یافته چون خدیج کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابو مسلم فرستد و در خلال آن احوال شیعه آل عباس از اطراف و جوانب دیار خراسان بابو مسلم پیوستند و ابو مسلم بجانب نصر بن سیار و خدیج کرمانی نهضت نموده در میان دو خندق که ایشان در گرد معسکر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۹۵

خود کننده بودند فرود آمد و آن دو سردار ازین جرات خایف و ترسان گشته ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو طریق اتفاق مملوک میدارم و همت بر دفع نصر میگمارم و این معنی موجب ازدیاد توهم نصر گشته بکرمانی پیغام فرستاد که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو و بلده مرو برو که من هم بآنجا می آیم تا با یکدیگر مصالحه نمائیم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافت و روزی بحسب ظاهر جهت تشدید مبانی صلح و صفا هریک از آن دو سردار با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هردو را در باطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند و در آن معرکه یکی از نوکران نصر پیش دستی کرده بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد و علی بن خدیج کرمانی در سنه ثلثین و مائه پیش ابو مسلم آمد و روزی چند در خدمتش بوده روی گردان شد و بنصر بن سیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر بوی پیغام فرستاد که ترا هیچ حمیت نیست که

ملازمت شخصی مینمائی که دیروز پدر ترا بقتل رسانیده و این سخن در مزاج ابن کرمانی مؤثر افتاده با نصر بنیاد مخالفت کرد و قبیله ربیعہ با او همدستان شده قوم نصر متابعت نصر اختیار نمودند و هریک ازین دو سردار کس نزد ابو مسلم فرستاده مدد طلبیدند ابو مسلم جواب داد که با نقبا مشورت کنیم و هرچه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و در خفیه با شیعه عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت که خدیج کرمانی را بخدیعت کشته‌اند و معاونت پسرش واجبست و سایر نقباء درین سخن متابعتش نموده رسولان نصر بن سیار شرمسار و قاصدان ابن کرمانی با فرح و سرور بسیار بازگشتند بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابو مسلم نوبت دیگر استمداد کرد او جواب داد که هنوز مرا بر قول تو اعتماد نیست وظیفه آنکه یکبار با نصر سیار محاربه نمائی تا به بینم که حال بچه می‌انجامد و پسر کرمانی بمرو شتافته میان او و نصر نیران قتال اشتعال یافت و ابن کرمانی نصف شهر را بتحت تصرف درآورد و ابو مسلم اینخبر شنوده با لشکر خجسته‌اثر از ماخان روان گشته بمرو درآمد و پسر کرمانی با قبیله ربیعہ بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر بن سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو مسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اما آخر الامر بنابر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و از آنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته در آن ولایت بیمار شد و بنابر آنکه از ابو مسلم خائف بود او را در محفه نهاده بساوه بردند و در ساوه متقاضی اجل دررسیده نصر بن سیار بدار البوار انتقال نمود و ابو مسلم بعد از فرار نصر بن سیار در مرو رایت اقتدار برافراشته از اصحاب نصر و مروانیه هرکرا یافت بقتل رسانید و روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد و تمامی ممالک خراسان ابو مسلم را مسلم گشت و پایه قدر و ارتفاع یافته از فرق فرق‌دین درگذشت و ابو مسلم بصفت فصاحت و بلاغت موصوف بود و بلغت فارسی و عربی تکلم مینمود هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده روزی زیاده از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۹۶

یکبار طعام نخوردی از حصول کثرت اموال اظهار فرح و انبساط نمینمودی و از پیش آمدن قضایاء صعب ملول و متأسف نبودی و هرگز ترحم پیرامن ضمیرش نگشتی و باندک جریمه مخصوصان خود را بکشتی تأدیش بغیر تحرک شمشیر صورت نبستی و هیچ مجرمی ساعتی از

خوف او ایمن ننشستی لقب ابو مسلم صاحب الدعوة و صاحب الدوله بود و او را مروزی بجهت آن گویند که خروجش در نواحی مرو روی نمود و قتل ابو مسلم بفرمان ابو جعفر منصور دوانیقی در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه دست داد و او مدت هشت سال و دو ماه پای بر سریر امارت نهاد و زمان حیاتش در سی و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی که بالیقین بحکم او کشته شدند بعد از مقتولان معارک بششصد هزار رسید

ذکر مال حال عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر الطیار و بیان خروج ابی حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد و امصار

علماء اخبار رحمهم الله الغفار آورده اند که در شهور سنه تسع و عشرين و مائه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی عبد الله بن معاویه را مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را برادر خود حسن مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشته در هر بلده از قلمرو خود حاکمی را نصب فرمود و چون یزید بن عمرو بن هبیره که از قبل مروان والی عراقین بود از استقلال عبد الله خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زایده را با جنود بلانتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند و آن دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فئتين سپاه عبد الله متفرق گشتند و آنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم را برضاء آل محمد صلی الله علیه و سلم دعوت میکنند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلده هراة مالک بن هشام خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم حاکم آن بلده بود قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را از رسیدن آنجناب آگاهی داد و ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند عبد الله جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که بخشنده بی منت ترا پسری کرامت فرمود و معاویه از جد من التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر را موسوم باسم من گردان بنابر آن پدرم بمعاویه مسمی شد مالک بن هشام گفت زرا اندک برشوت گرفتید و نام زشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید مفرشی

بر دهان عبد الله نهاده نفسش را منقطع ساخت مدفن آنجناب مصرخ هراتست و بمزار سادات
اشتهار دارد و همدین سال ابو حمزه و عبد الله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی از آنکه
کسی ایشانرا از حال و شعار ابو مسلم اخبار نماید در یمن دستارهای سیاه بر سر بسته و جامهای
سیاه پوشیده الویه اسود برافراختند و در مخالفت مروان حمار ظاهر گشتند و بلده صنعا را بتحت
تصرف در آورده طالب الحق آنجا توقف نمود و ابو حمزه متوجه مکه گشت و در موسم حج
بیکناگاه جمعی سیاه پوش در حرم ریخته حاجیان و مقیمان آنمنزل متبرک بغایت متوهم شدند و
پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که ما مخالفان بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبد الواحد
بن سلیمان بن عبد الملک که در آن زمان از قبل مروان حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس نمود
که چندانی مزاحم مردم نشوید که از مناسک حج اسلام فارغ گردند و ابن ملتمس را مبذول
داشته بعد از انقضای ایام حج عبد الواحد بمدینه گریخت و ابو حمزه بمکه درآمد و عبد الواحد در
یثرب لشکری از اطراف و جوانب فراهم آورده متوجه حریم حرم گشت و ابو حمزه بر جرأه او
اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید و در منزل قدید قتالی شدید روی نمود از لشکر عبد الواحد
هفتصد مرد بقتل رسید و او بمدینه رفت و آنجا نیز مجال توقف نیافته بشام شتافت و ابو حمزه
حرمین را در حیز تسخیر آورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت و احسان مردم را شادمان ساخت
و چون عبد الواحد نزد مروان رسید کیفیت حادثه را معروض گردانید مروان عبد الملک بن محمد
بن عطیه السعدی را با چهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت و ابو حمزه
از مدینه باستقبال آن سپاه روان شده در وادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد و ابو حمزه با اکثر
متابعان بزخم تیغ شامیان از پای درآمده معدودی بمدینه گریختند و مدنیان خون ایشانرا بر خاک
هلاک ریختند و ابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن شتافته میان او و طالب الحق نیز
محاربه واقع گشت و بار دیگر بعنایت واهب العطیه ابن عطیه ظفر یافته طالب الحق بقتل آمد و ابن
عطیه سرش را بشام فرستاده روزی چند در صنعا لواء اقامت برافراخت و چون موسم حج نزدیک
رسید با دوازده نفر و چهل هزار دینار زر بجهت امارت حجاج بنابر فرموده مروان متوجه مکه شد
و در اثناء راه طایفه از بنی مراد بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید و هرچند ابن عطیه
گفت که من بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه مبارکه میروم و اینک منشور امارت بدست

دارم بجائی نرسید و او را با تمامی ملازمان بقتل رسانیدند و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که مذهب ابو حمزه و طالب الحق آن بود که عباد بمجرد ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند و هر که زانی و سارق را کافر نمی‌داند او نیز در سلک کفار انتظام دارد و العلم عند الله تعالی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۹۸

گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبه بن شیب بجانب عراق عرب و گرفتار شدن مروان بانواع رنج و تعب

در سنه ثلثین و مائه قحطبه بن شیب که مروان حمار او را هبط حق گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علمی نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته او را با جنود بلاانها و امراء شجاعت انما مثل خالد بن برمک و عثمان بن نهیک بتسخیر ممالک غربی مامور گردانید و قحطبه رایت جهانگیری افراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از تصرف اتباع نصر بن سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده حاکم آنحدود که موسوم به نباته بن حنظله بود با جنود نامعدود بمقاتله او اقدام نمود و در ذی حجه مذکوره شکست بر جرجانیان افتاده نباته با قرب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان درآمده سی هزار کس دیگر را از مروانیان بقتل آورده بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرد و داود بن یزید بن عمرو بن هبیره و عامر بن ضباره که در آنزمان از قبل یزید بن عمرو در کرمان بودند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدى و ثلثین و مائه بنواحی اصفهان خراسانیان و شامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمده داود بن یزید طریق فرار گزید و قحطبه غنیمت بی نهایت گرفته مدت بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخت و بعد از آن بنهاوند رفته آنخطه را نیز مسخر ساخت و خلقی را بعالم بقا فرستاده روی بعراق عرب آورد اما داود بن یزید چون بملاقات پدر خود فایض گردید و کیفیت استیلاء قحطبه را معروض گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده موضع جلولا را معسکر ساخت و چون قحطبه در خانقین رایت استیلا برافراخت وهم بر ضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده نماز شامی بکنار فرات رسید و بعضی از لشکریان از آب گذشته با فوجی از سپاه یزید که در آنطرف رود بودند آغاز کارزار نمودند و قحطبه نیز اسب در آب رانده ناگاه پای ستورش در

لای فرورفت و کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد و سپاه خراسان بی از آنکه بر این حال اطلاع یابند مانند باد بر آب عبور کردند و لشکر ابن هبیره روی بوادی انهزام آوردند آنگاه امرا و لشکریان هر چند قحطبه را جستند نیافتند در آن اثنا اسبش با زین و لجام پیدا شده مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند و ابن هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسطه گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم الحرام سنه اثنی و ثلثین و مائه بکوفه درآمده با ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابو سلمه را تعظیم کرده مکتوبی از ابو مسلم بوی رسانید و ابو سلمه خلائق را در مسجد جامع مجتمع ساخته

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۱۹۹

نامه ابو مسلم را که بوی نوشته بود و از وی بوزیر آل محمد تعبیر نموده بر مردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد

ذکر وفات بعضی از اعظام ایام و خبر شهادت ابراهیم امام

بروایت جمعی کثیر از علماء امت در سنه ثلثین و مائه مدت حیات محمد بن المنکدر با آخر رسیده وفات یافت و محمد در سلک اکابر زهاد و افاضل تابعین منتظم بود و در همین سال یزید بن رومان المدنی که یکی از شیوخ امام یافعی است در علم قرائت از عالم انتقال نمود و بروایت حمد الله مستوفی مالک بن دینار که سابقا ذکر او گذشت درین سال وفات یافت و در سنه احدى و ثلثین و مائه ابو ایوب سجستانی که از جمله اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت و درین سال واصل بن عطاء المعتزلی که در علم کلام و اصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد و اوالثغ بود چنانچه اصلا بحرف را تکلم نمیتوانست نمود و عوض را عین میگفت در تاریخ امام یافعی از کتاب انساب که مؤلف سمعاً نیست مرویست که در وقتیکه واصل بن عطا بدرس حسن بصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا شد خوارج گفتند که مرتکب کبائر کافر است و جماعتی بر آن رفتند که مؤمن بارتکاب کبائر کافر نمیشود اما فاسق میگردد و ابن عطا انکار این دو مذهب نموده گفت فاسق این امت نه مؤمنست و نه کافر و حسن او را از مجلس خود مردود ساخته ابن عطا باتفاق عمرو بن عبید از مصاحبت حسن بصری اعتزال گزید بنابراین ایشانرا با اتباع معتزله گفتند و

همدرین سال همام بن منبه برادر بزرگ‌تر وهب فوت شد و در سنه اثنی و ثلاثین و مائه وفات عبد الله ابن طاوس الیمانی النحوی بوقوع پیوست و جمال حال عبد الله بحلیه علم و تقوی و مهارت در فن عربیت آراسته بود و در این سال حافظ ابو غیاث منصور بن المعتم السملی الکوفی که بصفت زهد و عبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمود گویند که یکی از حکام زمان او را هرچند بقضاء کوفه اکراه کرد زیاده از دو ماه آن منصب را قبول نفرموده و همدرین سال در مدینه اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه الانصاری الفقیه وفات یافت و در همین سال یونس بن میسره که از جمله اکابر اصحاب فضیلت و زهادتست بعالم عقبی شتافت و یونس اعمی بود و مدت صد و بیست سال در جهان فانی زندگانی نمود و در اوایل همین سال یا در اواخر سالگذشته ابراهیم الامام و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز و عباس بن ولید بن عبد الملک بن مروان که در حران بزندان مروان حمار محبوس بودند از عالم ناپدیدار بدار القرار انتقال نمودند و سبب حبس و کیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از فضلاء انام چنان بود که چون نصر بن سیار از ضرب تیغ ابو مسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی مشتمل بر قوت دولت ابو مسلم قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاد و مروان هنوز از مطالعه کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابو مسلم را که مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته پیش مروان آوردند و مروان نامه ابو مسلم را که اشمال

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۰۰

داشت بر تسخیر ممالک خراسان و فرار نصر بن سیار خوانده قاصد را گفت ابو مسلم چه چیز بتو داده که این کتابت را بابراهیم رسانی و آن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده‌چندان بتو میدهم اگر این نوشته را نزد ابراهیم بری و جواب ستانده پیش من آوری قاصد این خدمت قبول کرده نامه را بابراهیم رسانده و جواب گرفته نزد مروان آورد آنگاه مروان آن شخص را نگاهداشته کتابتی بولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعہ‌ای بوالی بلقاء نویسد که ابراهیم را که در قریه حمیمه ساکن است گرفته و مقید ساخته بحران فرستد و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسید مروان او را بمخاطبات عنیف برنجانید و او نیز جوابهای درشت گفته بر زبان آورد که من از قضیه ابو مسلم وقوف ندارم و میان من و او مراسله نیست مروان رسول ابو مسلم و نامه ابراهیم را ظاهر کرده خدمتش ملزم شد و مروان او را بزندان فرستاده در خانه که عبد الله بن عمر بن عبد العزیز و عباس بن ولید بن عبد

الملك مقيد بودند محبوس گردانید و بعد از چند روز شبی جمعی را فرستاد تا آن سه کس را هلاک ساختند گویند سر ابراهیم را در انبان پر نوره نگاهداشتند تا نفسش انقطاع یافت و بالش بر دهان عبد الله و عباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت بربستند

ذکر انجام روزگار بنی مروان و انتقال دولت و اقبال عباسیان

راویان اخبار متقدمین این حکایت را چنین گفته‌اند که چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم امام را گرفتند ابراهیم برادر خود عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را که ملقب بسفاح بود ولی عهد گردانید و عبد الله باتفاق برادر دیگر خویش ابو جعفر منصور و بعضی دیگر از اعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت و ابو سلمه خلال آنجماعت را در گوشه نشانده کیفیت آمدن ایشان را با امراء خراسان در میان نهاد زیرا که داعیه آن داشت که یکی از اولاد امجاد امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیه را بر مسند خلافت نشانند بناء علی هذا در آن اوقات سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرگوار از عترت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن محمد باقر دوم عبد الله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام اما امام همام جعفر الصادق علیه السلام چون میدانست که بحسب تقدیر آنهم تیسیر پذیر نیست نامه ابو سلمه را قبل از آنکه مطالعه نماید بسوخت و عبد الله بن حسن و عمر بن علی نیز درین باب با آنحضرت مشورت نمودند و بقبول آن مسئول اقبال نفرمودند طرفه آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابو سلمه از مدینه که مسکن آن سه عالیمقدار بود امراء خراسان پی؟؟؟

عباسیان بردند و غرض ابو سلمه را دانسته ابو سلمه نیز بحسب ضرورت بعدم متابعت پیش آمد و سفاح را از گوشه انزوا بیرون آورد و بدار الاماره برد و در روز جمعه از جمعات

تاریخ حبيب السیر، ج ۲، ص: ۲۰۱

ربیع الاول یا ربیع الآخر یا جمادی الاخری سنه اثنی و ثلثین و مائه سفاح بحشمت هرچه تمامتر بمسجد جامع شتافته بخلاف بنی امیه ایستاد و خطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر منبر صعود نموده خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و چون در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر

بنشست و عمش داود بن علی از وی بیکدرجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و گفت ای مردمان بدانید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ خلیفه پای برین منبر ننهاده مگر امیر المؤمنین علی علیه السلام و این امام که بر منبر نشسته است و بر شما پوشیده نماند که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات الله و سلامه علیه از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و ابو جعفر تا نماز دیگر در مسجد توقف کرد و از مردم بنام برادر خود بیعت بستاند و روز دیگر که خسرو خاور فضاء سپهر اخضر را مضرب اعلام مسا گستر ساخت سفاح موضع حمام اعین را معسکر گردانیده عم خویش عبد الله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد و عبد الله با سپاه ظفرپناه متوجه مروان گشته او نیز از حران در حرکت آمد و در منزل زاب بکنار آبی تلاقی فریقین دست داده بیاد حمله ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت و مروان خاکسار فرار بر قرار اختیار کرده بسیاری از شامیان در آن آب غریق بحر فنا گشتند و بعضی از مورخان گفته اند که سبب فرار مروان از آن معرکه آن بود که در اثناء کروفرفر جهه اراقة بول در گوشه ای فرود آمد و در آن حین اسب او رمیده در میان صفوف پیدا شد و سپاهیان اسب را خالی دیده تصور نمودند که مروان کشته گشته لاجرم ترک ستیز کرده روی بوادی گریز آوردند و بعضی از ظرفا نسبت بمروان گفتند که (ذهب الدولة ببوله) القصه مروان حمار بعد از فرار مانند سگ پاسوخته در اطراف بلاد سرگردان شده بدر هر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم وداع ملک و مال نموده بطرف مصر شتافت و عبد الله بن علی که مروان را تعاقب مینمود چون بدمشق رسید ولید بن معاویه بن عبد الملک در شهر متحصن شد و عبد الله شرایط محاصره بجای آورده آن بلده را گرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانیده از آنجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت و در آن حدود فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان ساز و عبد الله بموجب فرموده عمل نموده صالح با ابو عون و عامر بن اسماعیل از عقب مروان بشتافت و در حدود مصر در منزلی که او را ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در شبی تاریک قصد گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه پیش آمده در اثناء جنگ نیزه ای بر تهیکاهش خورد چنانچه از پای درافتاد و یکی از نوکران ابو عون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد و شخصی باشارت صالح آن سر را جنبانیده زبان از دهان مروان بیرون افتاد و گربه ای آنرا ربوده صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت

چند روزه اعتماد مکنید آنگاه سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس الهی بتقدیم رسانید و چون مروان کشته شد دو

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۰۲

پسرش عبد الله و عبید الله نام بحبشه گریختند و عبید الله آنجا بقتل رسیده عبد الله نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر گرفته صالح آنجماعت را بخراسان ارسال داشت و بعد ازین واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام بتمهید اساس حکومت پرداخته انهدام مبانی حیات بنی امیه را پیش نهاد همت ساختند از آنجمله عبد الله بن علی در دمشق در یک مجلس فرمود تا اعضاء هفتاد نفر از آن قوم را بضرب چوب درهم شکستند و گلیمها بر زبر آن خون گرفتگان گسترده بر آن بالا نشست و شیلان کشید و ایضا عبد الله فرمود که قبور تمامی ملوک بنی امیه را سوای قبر عمر بن عبد العزیز رحمه الله بشکافتند و در گور معاویه مقداری خاک یافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک بن مروان بنظر بینندگان درآمد و چون اعضاء هشام بن عبد الملک هنوز از هم نریخته بود او را از قبر بیرون کشیده تازیانه بسیاری زدند پس بر دار کردند و بالاخره آن جثه خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس فرمان داد تا عظماء بنی امیه را گردن زده اجسام ایشان را در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار دهان بگوشت و پوست ایشان ملوث ساختند و برین قیاس یحیی بن علی بن عبد الله بن عباس در موصل بسیاری از محبان مروان را بزندادان خاموشان فرستاد و محمد بن عبد الملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک و ابو عبیده بن سلیمان بن عبد الملک از جمله مردمی بودند که در آن وقایع بقتل رسیدند و هرکس از بنی امیه که در این واقعه کشته نشد ما دام الحیوه در زوایای ناکامی و اختفا بسر برد مگر عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک که بجانب اندلس گریخته بروایت حمد الله مستوفی در سنه تسع و ثلثین و مائه بر بعضی از حدود آن ولایت استیلا یافت و قریب سیصد سال سلطنت در خاندانش بماند بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که در باب محاربات مروانیان با عباسیان و کیفیت فرار مروان حمار و کشته شدن او در میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است و چون ایراد مجموع روایات شیوه جامع این حکایات نیست بر تحریر یک روایت که بصحت اقرب

بود اختصار نمود و عنان بیان بصوب جزو سیم از مجلد ثانی که مبنی است از وقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد نظم

جزو دوم صورت اتمام یافت	پرتو توفیق چو بر خامه تافت
باز گشاید در گنج گهر	گشت دلم راغب آن کز هنر
زیور گوش خرد از در کند	جزو دگر را ز گهر پر کند
از نظر سرور عالیجناب	تا شود این تازه رقم نامیاب
مرجع اشراف کبار امم جامع اوصاف	آصف جم قدر سلیمان حشم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۰۳

لطف و کرم گشته باو منتهی	حبیب الهی
بلبل دل ریزه خور خوان اوست	گلشن جان خرم از احسان اوست
ز اب کرم گشته سرشته گلش	مظهر الطاف الهی دلش
آمده عاجز ز بیانش بیان	شرح کمالش چو بود بی کران
به ز دعایش نکند هیچ کار	کلک سخن گوی بلاغت نثار
تا مدد خامه نماید مداد	تا سخن از خامه پذیرد سواد
مفتخر از مدح و ثنائش قلم	باد مباهی بدعایش قلم
باد ز نام و لقبش نامور	تا بابد نامه اهل هنر

باتمام رسید جزو دوم از جلد دوم حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۰۴

بسم الله الرحمن الرحيم

جزو سیم از مجلد دوم در تمهید اساس بیان وقایع زمان خلفاء بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بقیاس مالک الملکی را که رفعت سراپرده عظمتش برتر از ساحت موفوره
المساحت کون و مکانست و بسطت بساط بسیط مملکتش بیرون از فضای وسعت نمای زمین و
زمان نظم

کمال پادشاهی در دو عالم نباشد غیر او کس را مسلم

تعالی و تقدس سلطانه و تعظم و توالی احسانه علی طریق الاشمل و الاعم و اجناس درود و
صلوات مکرمه اساس عظیم الشانی را که پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار اساطین سلاطین
کامرانست و نوشیدن کأس اطاعتش موجب استظهار صنادید خواقین نافذ فرمان بیت

تعالی الله زهی شاه مکرم مباهی از قدومش نسل آدم

صلی الله علیه و آله و سلم علی وجه الاکمل و الاتم

اما بعد هوشمند سخن شناس بی شبه و التباس داند که مورخان فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی و
هفت کس را بخلاف نام برده اند و ایام جهانبانی ایشانرا پانصد و بیست و سه سال و کسری
شمرده اند و نخستین خلفای عباسی سفاح بود و آخرین ایشان مستعصم اسأل الله تعالی ان یعصمی
فی ذکر اخبارهم من الزلل و المأثم

ذکر اول خلفای عباس که بسفاح مشهور است بین الناس

نام سفاح عبد الله است و کنیتش ابو العباس و چون بعد از خونریزش بسیار خلافت بدو رسید
بسفاح ملقب گردید و هو ابن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سفاح صورت خوب و سیرت
مرغوب داشت و در ایام ایالت انبار را دار الملک ساخته رایت عدالت برافراشت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۰۵

و بیعت او بقول حمد الله مستوفی در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه بوقوع
پیوست و مسعودی گوید که سفاح در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکوره بخلاف
نشست و بعضی دیگر از اهل خبر چنان اعتقاد دارند که آنصورت در منتصف جمادی الاخری

آنسال اتفاق افتاد اما وفاتش بیخلاف در سیزدهم ذی حجه سنه سته و ثلثین و مائه دست داد و اوقات حیاتش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال و هشت ماه و وزارت سفاح در اوائل حال تعلق بابو سلمه خلال میداشت و چون ابو سلمه کشته شد خالد بن جعفر برمکی بدان امر اشتغال نمود

گفتار در بیان شمه از وقایع زمان خلافت ابو العباس سفاح و ذکر وفات زمره از اصحاب علم و صلاح

چون زمام مهام فرق انام بقبضه اقتدار سفاح در آمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار اهتمام نموده بر دیار مصر و شام عم خود عبد الله بن علی را حاکم ساخت و عم دیگرش داود بن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراخت و برادر سفاح ابو جعفر منصور بفتح واسط و حرب یزید بن عمرو بن هبیره مأمور گشته باتفاق حسن بن قحطبه بدانجانب شتافت و یزید آن بلده را مضبوط کرده و ابو جعفر شرایط قلعه گیری بجای آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت و چون خبر قتل مروان نزد ابن هبیره بتحقیق انجامید از ابو جعفر امان طلبیده از مضیق حصار بیرون خرامید و ابو جعفر او را با بعضی دیگر از سرهنگان بنی مروان چند روزی ملازم خود ساخت اما بالاخره باشارت سفاح قصر حیات اکثر ایشانرا از بنیاد برانداخت بلکه بغیر از عبد الرحمن بن بشر عجلی و معن بن زایده هیچکس از آن طایفه نجات نیافت و یزید بن عمرو بن هبیره در سن چهل و پنج سالگی عنان عزیمت بجانب آخرت تافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف بود و در اکل و شرب اطعمه و اشربه افراط مینمود و در سال اول از خلافت سفاح بروایت بعضی از اهل رشد و نجاح ابو جعفر یزید بن الققعاق القاری فوت شد و او غلام عبد الله بن عباس بن ابی ربیعۃ المخزومی بود و علم قرائت را از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه اخذ نمود و در سنه ثلث و ثلثین و مائه وزیر آل محمد ابو سلمه خلال بضرب تیغ آل عباس لباس حیات چاک زده از عالم انتقال کرد تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح بر مسند خلافت متمکن گشت بنابر میلان خاطر ابو سلمه بجانب عترت طاهره نبویه و تعویقی که در بیعتش افکنده بود میخواست که او را بکشد اما بی مشورت ابو مسلم این حرکت اشکالیداشت بناء علی هذا ابو جعفر منصور را جهة استجازه قتل وزیر آل محمد و اخذ بیعت نزد ابو مسلم فرستاد و ابو جعفر چون بحدود مرو رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده پیشکش

کشید و ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برده در خلوتی سبب آمدن خود را بسمع ابو مسلم رسانید و برین نهج جواب یافت که من و ابو سلمه در سلک

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۰۶

غلامان امیر المؤمنین انتظام داریم هرگاه پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجب میشود و ابو جعفر مقضی الوطری بکوفه بازگشته رسیدنش همان بود و کشته شدن ابو سلمه همان و بعضی گویند که سفاح پیش از مراجعت ابو جعفر کار او را ساخته بود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که ابو مسلم مراد الضبی را بعراق فرستاد تا رخت هستی ابو سلمه را بباد فنا داد و در آن اوان که ابو جعفر در خراسان بود ابو مسلم بهانه بر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانید و این حرکت سبب آزار خاطر ابو جعفر گردید و درین سال داود بن علی بن عبد الله بن عباس که والی حجاز بود از عالم مجاز انتقال نمود و سفاح منصب او را بخال خود زیاد بن عبد الله تفویض فرمود و در سنه اربع و ثلاثین و مائه ابو العباس از کوفه بانبار نقل کرده در تعمیر مدینه هاشمیه مراسم اتمام بجای آورد و در سنه خمس و ثلاثین و مائه زیاد بن صالح در ماوراء النهر بابو مسلم یاغی شد و ابو مسلم لشکر بدان جانب کشیده زیاد بخانه دهقانی گریخت و دهقان از بیم جان خود زیاد را کشته سرش نزد ابو مسلم برد و درین سال عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی که شیخ مالک بود و از انس روایت داشت وفات یافت و همدرین سال صاحب مقامات رابعه بنت اسماعیل العدویه بقول بعضی از مورخان از جهان فانی بجنت جاودانی انتقال نمود و رابعه علیها الرحمه بوفور زهد و عبادت و ظهور کرامت و خوارق عادت مشهور بود و در سنه سته و ثلاثین و مائه حصین بن عبد الرحمن بن السلمی الکوفی که در سلک اهل حدیث انتظام دارد در نود و سه سالگی فوت شد و در همین سال ربیع بن ابی عبد الرحمن الفقیه که از انس و سعید بن المسیب سماع حدیث نموده بود و مالک ازو روایت دارد وفات یافت و همدرین سال زید بن اسلم العدوی که بفقاهت و دانش از امثال و اقران امتیاز داشت بمثابه که در مدینه چهل فقیه در حلقه درس او جمع میشدند باجل طبیعی درگذشت از محمد بن اسماعیل بخاری نقلست که زید بن اسلم بصحبت شریف امام زین العابدین سلام الله علیه آمد شد مینمود و از آنحضرت استفاده میفرمود و در همین سال عطاء بن السائب الکوفی الثقفی که از عبد

اللّٰه بن ابی اوفی صحابی روایت داشت فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که قال احمد بن حنبل هو رجل صالح كان یختم کل لیلة

ذکر رفتن ابو مسلم بطواف بیت الحرام و نقل کردن ابو العباس از جهان محنت فرجام

در شهر سنه سته و ثلثین و مائه ابو مسلم بعزم گذاردن حج اسلام و طواف رکن و مقام از دیار خراسان متوجه ممالک عرب گشت و نخست بدرگاه خلافت پناه شتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص یافت و در آن ایام هر چند ابو جعفر منصور برادر خود را بر قتل ابو مسلم تحریض کرد سفاح سخن او را بسمع رضا جای نداد اما بخلاف رای ابو مسلم ابو جعفر را امیر حاج گردانید و بابو مسلم گفت که برادرم سابقا التماس امارت حجاج کرده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۰۷

بود و الا این منصب را درین سال بتو مفوض می ساختم و اینمعی بر خاطر ابو مسلم گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان خود همیشه در جوار خانه کعبه اند بایستی که امسال امارت قافله بمن تعلق گرفتی القصه چون موسم نزدیک شد ابو جعفر و ابو مسلم متوجه حریم حرم گشته در آن سفر دویست قطار شتر مطبخ و حویج خانه ابو مسلم را میکشید و او یک منزل بر منصور سبقت گرفته ندا فرمود که هیچ آفریده از قافله طعام نپزد و جمیع همراهان روزی دو نوبت بر سر خوان آمده چیز خوردند و مردم برین موجب عمل نموده دعوت مستوفی می یافتند نقلست که در آن اوان روزی ابو مسلم دید که شخصی بطبخ اشتغال دارد بسیاستش حکم کرد و آنشخص گفت بیماری دارم و جهة او آش پرهیز می پزم ابو مسلم دست از آنکس بازداشته فرمود تا بعد از آن برای مرضی نیز مزوره پزند و چون ابو مسلم بمکه رسیده از مناسک حج بازپرداخت بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را الباس کرد و آنمقدار خیر و احسان در آن سفر از ابو مسلم صادر شد که مردم او را امیر حقیقی و ابو جعفر را امیر مجازی میگفتند و در وقت مراجعت ابو جعفر خبر رسید که نبض سفاح از حرکت بازایستاده و انتقالش بعالم عقبی دست داده و کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی روی خود را در آئینه دیده گفت (اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشباب و لا کنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممعنا بالعافیة) و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه

و پنجروز مانده است و باین سخن تطیر نموده کلمه حسبی الله بر زبان راند و بعد از روزی چند تب کرده آبله برآورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز در گذشت در سیزدهم ذی الحجه حجه مذکوره دست قضا روزنامه حیاتش درنوشت و چون ابو جعفر برین حادثه اطلاع یافت در همان موضع توقف کرد تا ابو مسلم بوی پیوست و صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت صلاح در آنست که تو بر سبیل تعجیل بانبار شتابی و در ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت سعی نمائی و ابو مسلم بموجب فرموده بر جناح استعجال در حرکت آمده و با ده سوار جرار بانبار رسیده دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله ابن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت مینماید و ابو مسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت بحال عیسی نشد و منصور نیز متعاقب بشهر نزول نموده عیسی بخدمت او شتافت و مراسم اعتذار بجای آورده ابو جعفر ازو عفو کرد و بروایت حمد الله مستوفی چون ابو مسلم بانبار رسید داعیه فرمود که عیسی را بخلافت بردارد و عیسی از قبول آن امر امتناع نمود و العلم عند الله المعبود

ذکر خلافت ابو جعفر منصور دوانیقی

او نیز مانند برادر خود عبد الله نام داشت و منصور لقب اوست و منصور را بسبب مبالغه در بخل و امساک ابو دوانیق و دوانیقی میگفتند و ابو جعفر دوانیقی در اوائل سنه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۰۸

سبع و ثلاثین و مائه بر مسند خلافت نشست و خروج عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس و راوندیه و سنباد آتش پرست و انهدام اساس حیات ابو مسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابناء عبد الله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و بناء دار السلام بغداد در ایام ایالت منصور بوقوع پیوست و منصور اول شخصی است از عباسیان که نسبت بسادات در مقام معادات آمده و قبل از وی پیوسته آل عباس نسبت باولاد امیر المؤمنین علی سلام الله علیه طریق محبت و اخلاص ملوک میداشتند و اول خلیفه که منجمانرا بخود نزدیک گردانیده بقول ارباب تنجیم عمل نمود ابو جعفر بود و در ایام دولت او کتب فراوان از زبان سریانی و فارسی بلغت عربی نقل کردند و کتاب مجسطی و کلیله و دمنه از آنجمله است و محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی در زمان منصور تألیف فرمود و پیش از آن این رسم نبود و منصور نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش

اعمال جلیله داد و مناصب عظماء عرب باین سبب روی در نقصان نهاد وفات ابو جعفر در منزل پیر میمون بتاریخ ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسين و مائه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش نزدیک بیست و دو سال خالد برمکی و ابو ایوب سلیمان بن مخلد پیوسته در زمان ابو جعفر بامر وزارت قیام نمودند و حاجب ابی جعفر ربیع بود

گفتار در ذکر خروج عبد الله بن علی و بیان قتل ابو مسلم بتقدیر ازلی

مورخان آگاه آورده‌اند که چون عبد الله بن علی بن عبد الله در دمشق از وفات سفاح وقوف یافت باجماع خلایق فرمان داده گفت در آن اوان که سفاح میخواست که از عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هر کس از اولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان را بکشد ولی عهد من باشد و چنانچه بر همکنان ظاهر است آن مهم را من کفایت نمودم اکنون بنا برین مقدمه خلافت بمن میرسید نه بابو جعفر اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبد الله بیعت کردند و عبد الله با سپاه فراوان بخراسان رفته و با حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا بابو مسلم پیوند بکشت آنگاه بنصبین شتافته رحل اقامت انداخت و خندقی در گرد معسکر خود مرتب ساخت و از آنجانب ابو مسلم بفرموده ابو منصور سپاه موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبد الله گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود آمده مدت پنج ماه زمان مقابله و مقاتله امتداد یافت و بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنه سبع و ثلاثین و مائه نسیم نصرت بر پرچم علم ابو مسلم وزیده و سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابو جعفر بعد از استماع اینخبر ابو الحصیب نامی را جهت ضبط غنائم بعسکر ابو مسلم روان ساخت و ابو مسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۰۹

گشتم در روضه الصفا مسطور است که چون عبد الله بن علی از معرکه فرار کرد و پناه برادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چند گاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانیده آخر الامر پرتو شعور ابو جعفر منصور بر آن سر افتاد و او را طلب داشته در خانه‌ای که اساسش از نمک بود محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمان داد که شبی آب گرد آن خانه بستند تا بر

سر عبد الله فرود آمد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه مذکوره صاحب الدعوة ابو مسلم بحکم ابو جعفر منصور کشته شد کیفیت حال بر سیل اجمال آنکه در آن وقت که ابو الحصیب از نزد ابو جعفر جهة ضبط غنائم سپاه عبد الله بن علی بمعسکر ابو مسلم رسید و نامه ای را که خلیفه در آن باب نوشته بود بمطالعه ابو مسلم رسانید صاحب الدعوة بغایت برنجید و بدست استخفاف آن نامه را پیش مالک ابن هشیم انداخت و حسن بن قحطبه تغیر مزاج ابو مسلم را نسبت بمنصور فهم کرده در آن باب رقعہ نزد ابو ایوب وزیر فرستاد و همدار آن ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابو مسلم جای گرفته بنا بر این جهات رنجش خاطر ابو جعفر از ابو مسلم سمت تضاعف پذیرفته قتل او را پیش نهاد همت ساخت و ابو مسلم بعد از فراغ بال از مهم عبد الله بن علی بیرخصت عازم خراسان گشته ابو منصور از استماع آن خبر مضطرب شد و بابو مسلم نوشت که ایالت ولایت مصر و شام بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول ابو مسلم جای نیافته عنان یکران تا بلده ری بازنکشید و در آنموضع ابو حمید مرورودی از نزد ابو جعفر برسالت آمده در باب مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نمود و در خلال آن احوال ابو داود که از قبل ابو مسلم در خراسان حاکم بود بنابر تحریک ابو جعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعه خلیفه پیش ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم از فحوائی آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بیرخصت ابو منصور بخراسان رود ابو داود بقدم خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت ابو منصور در خاطرش افتاد و نخست ابو اسحق مروزی را جهت استمزاج بدار الخلافت فرستاد و باندک زمانی ابو اسحاق مشمول عنایت و احسان ابو جعفر بازگشته بعرض ابو مسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم نکردم آنگاه ابو مسلم بجانب رومیہ مداین که در آن زمان مستقر درلت ابو جعفر بود نهضت نمود و هرچند مالک بن هشیم و بعضی دیگر از مردم خردمند او را از امضاء این عزیمت منع کردند بجائی نرسید و چون ابو مسلم نزدیک برومیہ منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشاره ابو منصور شرط استقبال بجای آوردند و صاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه درآمده ابو جعفر او را در کنار کشید و بزبان تلطف و تعطف احوال پرسید اما بعد از سه روز از وقوع ملاقات عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر او را ریزریز کنید و در روز چهارم که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۱۰

ابو مسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود و منصور جرایمش را برشمردن گرفت و هر چند صاحب الدوله بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابو جعفر عذر او را نپذیرفت بلکه نایره غضبش بیشتر از پیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ قصد قتل ابو مسلم کرده ابو مسلم گفت یا امیر المؤمنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاهدار منصور گفت من دشمنی از تو قوی تر ندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه مهم ابو مسلم را باتمام رسانیدند و جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه گذاشتند و هر کس از ارکان دولت که بیارگاه خلافت درمی آمد منصور کالبد ابو مسلم را بوی مینمود گویند که اکثر اقرباء و امراء از قتل ابو مسلم خرم و مسرور شدند زیرا که از مهابت و بیم او شب بفرغت بر بستر استراحت نمی غنودند و روز در زیر جامه کفن پوشیده سیر مینمودند

ذکر مخالفت و مقاتله سنباد آتش پرست و بیان بعضی دیگر از حالات که در ایام دولت ابو جعفر بوقوع پیوست

سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت میورزید و ابو مسلم نیز ملتفت بحالش میگردد و چون خبر قتل ابو مسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد جمعی کثیر از مومن و ملحد را بمزخرفات مالا یعنی فریفته با خود متفق ساخت و با ابو عبید الله نامی که در آن اوان از قبل ابو جعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانانرا اسیر کرده قرب صد هزار کس برو جمع گشتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه بلانتهای بجنگ سنباد فرستاد و سنباد از ری باستقبال جمهور شتافته در بیابانی بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته باد فتح و نصرت بر علم اسلام وزید و سنباد مجوسی پناه با صبهبد ملک طبرستان برده اسپهبد آن گبر پر کبر را با جمهور مخصوصانش بقتل رسانید و رؤس ایشانرا نزد ابو جعفر منصور فرستاد و در تاریخ حافظابرو مسطور است که چون آتش فتنه سنباد مجوسی انظفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابو مسلم و جهات سنباد بدست افتاد ابو جعفر جهه طلب آن غنائم کس پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور و اتباع او گران آمده با ابو جعفر بنیاد مخالفت کردند و پرتو شعور منصور برین واقعه افتاده در شهر سنه ثمان و

ثلثین و مائه محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورده محمد فوجی از سپاه را بدان صوب ارسالداشت و جمهور از آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربایجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز و گریز بتنگ آمده بودند پیکر او را بتیغ تیز ریزرز کردند و درین سال قسطنطین رومی با صد هزار مرد جلادت آئین متوجه بلاد مسلمین گشته بدابق رسیده صالح بن علی بن عبد الله بن عباس با سپاه بی قیاس بمقاتله او قیام نموده قسطنطین منهزم گردید و در سنه تسع و ثلثین و مائه عبد الرحمن بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۱۱

هشام بن عبد الملک بن مروان بطرف مغرب گریخته بر چند شهر از آن مملکت استیلا یافت و قرب دویست سال حکومت آن دیار در خاندانش بماند و در سنه اربعین و مائه بمدینه هاشمیه رونده رفته بر ابو جعفر منصور خروج کرد و اینطایفه منسوب بعبد الله روندیه بودند و بمذهب تناسخ عمل مینمودند و عبد الله در خراسان داخل داعیان عباسیان بود و بنابر مخالفتی که میان او و ابو مسلم دست داد با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه شیعه او پوشیده و پنهان روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابو مسلم جمع شد در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند و فوجی از آن طبقه طواف قصر منصور نموده او را بالوهیت می ستودند و منصور بر عقیده فاسده روندیه اطلاع پیدا کرده صد کس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیه آن گمراهان بی تحمل شده باهم گفتند که اگر منصور سر بخدائی ما فرود نمی آرد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و عظماء خود را از بند نجات داده بعزیمت قتل ابو جعفر روی بدار الاماره آوردند و منصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسب حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه روندیه گشت در این اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین محاصره واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نمود و بیک حمله سلک جمعیت اهل ضلالت را متفرق گردانیده مقارن آن حال دیگر خدام بارگاه سلطنت بمدد رسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه معن منظور نظر مرحمت منصور گشته حکومت یمن باو تعلق گرفت و درین سال ابو حازم سلمه بن دینار الفارسی الاعرج که از جمله علماء و زهاد مدینه بود و بوعظ و نصیحت مردم اشتغال مینمود از عالم انتقال

فرمود و همدین سال عمر بن قیس الکندی السکونی که بروایت امام یافعی هفتاد کس از صحابه را دیده بود و بصد سالگی رسیده فوت شد و در سنه احدی و اربعین و مائه موسی بن کعب التیمی المروزی که در سلک نقباء آل عباس انتظام داشت لواء توجه بعالم آخرت برافراشت و در سنه اثنی و اربعین و مائه محمد بن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالک روایت داشت فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن اسمعیل را چهار پسر بیکشکم متولد شدند و هرچهار عمر یافتند و در سنه ثلث و اربعین و مائه بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده ابو عبیده حمید الطویل که در بصره داخل ثقات تابعین بود وقتی که در نماز ایستاده بود بیک ناگاه افتاده رخت بقا بیاد فنا داد و در ذی القعدة این سال ابو المعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلک علماء و زهاد بصره انتظام داشت داعی حق را لبیک اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست که فرمود پدرم چهل سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن میگذارد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۱۲

مدت عمر ابو المعتمر نود و هفت سال بود و در همین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از علماء زمان خود بود و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام مینمود در قریه رصافه از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و اربعین و مائه ابو جعفر منصور جهة گذاردن حج اسلام بجانب بیت الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابناء عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ازو متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور ازین جهة مضطرب گشته در طلب آن دو بزرگوار سعی بسیاری فرمود و چون ایشانرا نیافت والد ماجد ایشان عبد الله بن حسن را رضی الله عنها گرفته حبس کرد و همدر آن سال عبد الله روی بجوار مغفرت الهی آورد و همدین سال عمرو بن عبید المعتزلی بتقدیر ازلی وفات یافت و او را بعضی از اهل تاریخ در سلک علماء عباد اهل اسلام شمرده اند و طایفه ای گفته اند که عمرو بفساد اعتقاد اتصاف داشت و ازو سخنان که دلالت بر کفر و زندقه میکند نقل نموده اند و عمرو بن عبید در وقتی که از مکه باز گشته بود در منزل مران از جهان گذران انتقال فرمود و هم آنجا مدفون شد

ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابو جعفر و شهید شدن ایشان بتیغ جفاء چرخ ستمگر

نزد مورخان دانش ور بثبوت پیوسته که ابو جعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیر المؤمنین حیدر حیف و تعدی بسیار مینمود و بمجرد اندک توهمی بحبس و قید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود بنابر آن محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخری سنه خمس و اربعین و مائه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده دیار حجاز را بتصرف درآورد و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته و با محمد آغاز مقاتله نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالاخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنه بامداد بعضی از اشیه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که از قبل ابو جعفر حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر بامان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس در ظل رایش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و هفتم شهر مذکور واقعه محمد بن عبد الله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۱۳

منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابو جعفر بیشتر از پیشتر گشته درین اثناء عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز بازآمدند و منصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاده پس از تلافی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده درینوقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم رضی الله عنه درآمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب استیلاء لشکر ابو جعفر گشت و در اثناء کروفر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید گردید و عیسی بن موسی سرش را نزد ابو جعفر فرستاده خاطر از آن ممر فارغ گردانید مدۀ حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود

ذکر بناء دار السلام بغداد و ایراد بعضی دیگر از وقایع که در آن اوان دست داد

بانیان مبانی سخن و راویان حکایات نو و کهن آورده‌اند که ابو العباس سفاح در ایام جهانبانی خود بنواحی کوفه شهری ساخته آنرا مدینه هاشمیه نام نهاد و مدینه هاشمیه دار الملک سفاح بوده منصور نیز چند گاه در آن بلده اقامت نمود و چون روندیه که بعضی از مورخان از ایشان براوندیه تعبیر نموده‌اند در بلده مذکوره بر منصور خروج کردند نخواست که دیگر در آن شهر متوطن باشد بنابر آن فرمان داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده به بناء بلده که دار الخلافت تواند بود قیام نمایند و آن جماعت بعد از جست و جوی و تک‌وپوی این منزل را که حالا دار السلام بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند و منصور بنفس خویش بدانجانب شتافته احتیاط فضای دلگشای بغداد نمود و آنرا قابل تعمیر یافته ببناء شهری منبع وسیع اشاره فرمود از علی بن یقطین مرویست که گفت من در آن زمان که ابو جعفر ملاحظه زمین بغداد میکرد در ملازمتش بودم و در آن نزدیکی راهبی در دیری اقامت داشت و عبور من در آن دیر افتاده راهب پرسید که سبب آمدن امیر بدین‌مقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سؤال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبد الله گفت مرا از لقبش خبر ده گفتم المنصور بالله راهب گفت این شخص درین منزل شهر نمیتواند ساخت گفتم چرا گفت مادر کتب قدیم دیده‌ایم که درین موضع کسی که نامش مقلاص باشد شهری بزرگ بنا خواهد کرد و من سخن راهب را بمنصور رسانیده او اظهار شادمانی کرد و از اسب فرود آمده سجده شکر بجای آورد و عزیمت او بر تعمیر بغداد تصمیم یافت و من سبب این‌معنی را استفسار نمودم منصور جواب داد که مرا در صغر سن مقلاص میگفتند و غالبا هیچکس برین سر وقوف ندارد و چون تو از زبان راهب بمن گفتی که این بلده را مقلاص نامی خواهد ساخت رغبت من باین کار زیاده گشت و سبب تسمیه من بمقلاص آن بود که ما در زمان حکومت بنی امیه در غایت افلاس روزگار میگذرانیدیم و در مکتبی که من بودم مقرر شده بود که هرروز یکی از صبیان طعامی ترتیب نماید و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۱۴

چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابر آن ریسمانهای دایه خود را دزدیده و فروخته دعوتی مهیا ساختم و چون دایه پرسید که وجه طعام را از کجا پیدا کردی بهانه بر زبان آوردم و بالاخره

سر رشته آن کار بدست دایه افتاده مرا مدتی مقلاص میخواند زیرا چه در آنزمان مقلاص نامی بدزدی اشتها داشت و از هر کس که اینکار سر برمی زد باو نسبت میکردند القصه چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید در ساعتی که نوبخت منجم اختیار نمود فی سنه خمس و اربعین و مائه استادان بنیاد کار کردند اما در سنه مذکوره بجهت ظهور محمد و ابراهیم رضی الله عنهما چندان کاری از پیش نرفت و در سنه سته و اربعین و مائه منصور نوبت دیگر تکمیل آن عمارت را پیش نهاد همت ساخت و هنوز نیم کاره بود که از مدینه هاشمیه بدانجا رفته رحل اقامت انداخت بعضی از فضلاء در وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در ازمینه سابقه در آن حوالی باغی بود که آنرا باغ داد میخواندند و زمره گویند که بغ نام صنمی است و داد عبارت از بخشش اوست و برین تقدیر لفظ بغداد مرادف باشد بعطیة الصنم و الله تعالی اعلم و سته مذکوره یعنی سنه سته و اربعین و مائه محمد بن الصائب بن بشیر الکلبی که در علم تفسیر و اخبار و انساب مرجع و مآب علماء افادت انتساب بود در کوفه از عالم انتقال فرمود و همدین سال ابو المنذر هشام بن عروه بن الزبیر که از جمله اعظام فقهاء و روات حدیثست و بصحبت جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه و عم خود عبد الله بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود و در بغداد وفات یافت و ابو جعفر منصور بر وی نماز گذارده جسدش را در مقبره خیزران مدفون گردانید و در سنه سبع و اربعین و مائه منصور بمبالغه تمام پسر عم خویش عیسی بن موسی را که ولی عهدش بود بر آن داشت که خود را از آن منصب خلع کرد و ولایت عهد را پسر خود محمد تفویض نمود اما وصیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد و درین سال رویه بن العجاج المصری التیمی السعدی که او و پدر او از جمله مشاهیر راجزانند و هریک در آن باب دیوانی دارند وفات یافتند و رویه در علم لغت مهارت کامل حاصل داشت و در بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنهما در آن ولایت دست داد و میان آنجناب و سپاه منصور محاربه اتفاق افتاد رویه از ابو جعفر ترسیده روی ببادیه نهاد و قبل از وصول بمقصد بتقدیر سرمد عازم عالم آخرت شد و در همین سال ابو عثمان عبید الله بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهم که بعلم و صلاح مشهور بود از جهان گذران انتقال فرمود و در سنه ثمان و اربعین و مائه ابو محمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی که مشهور بود به اعمش و در سلک اکابر علماء و محدثین انتظام داشت وفات یافت در تاریخ امام یافعی از ابو معاویه ضریر مرویست که گفت هشام بن عبد الملك مکتوبی مصحوب قاصدی نزد اعمش فرستاد مضمون آنکه مناقب عثمان ابن عفان رضی الله عنه و مساوی

حضرت مرتضوی را کرم الله وجهه برای من بنویس و اعمش آن رقعہ را در دہان گوسفندی کہ نزدیک او بود نہاد تا بخائید و رسول ہشام را گفت جواب تو اینست آن شخص گفت ہشام مرا میکشد اگر جواب این کتابت را بدو

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۱۵

نرسانم و شرط مبالغہ بجای آورد کہ اعمش در آن باب چیزی نویسد تا ضرری بدو نرسد بعد از آن اعمش قلمی کرد کہ (بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فلو کانت بعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتك و لو کان لعلی مساوی اهل الارض ما ضررتک) مدۃ عمر اعمش ہشتاد و ہشت سال بود و ہمدین سال ابو عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری کہ فقیہ زمان خود بود و مدت سی سال بقضاء ولایت کوفہ اشتغال مینمود در گذشت و سجد حیاتش باقتضاء باری تعالی مختوم گشت و در سنہ تسع و اربعین و مائہ ابو عمرو عیسی بن عمر الثقفی النحوی البصری کہ استاد سیویہ و خلیل بن احمد است وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است کہ ابو عمرو در علم نحو کتابی جامع تألیف کرد و سیویہ همان کتاب را تحشیہ نمودہ و مبسوط گردانید بخود نسبت داد و ہمین کتابست کہ بتألیف سیویہ اشتہار یافتہ و در سنہ خمسین و مائہ ابو الحسن مقاتل بن سلیمان الازدی کہ از اجلہ مشاہیر مفسرانست جہان گذران را وداع کرد و در ہمین سال فقیہ عراق و مقتداء اکثر اہل سنت و جماعت امام ابو حنیفہ نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنہ روی بعالم عقبی آورد و ابو حنیفہ (رض) بروایت بعضی از علماء ثقہ از صحابہ با چہار کس صحبت داشتہ بود با انس بن مالک در بصرہ و با عبد الله ابن ابی اوفی در کوفہ و با سہل بن سعد الساعدی در مدینہ و با عامر بن وائلہ در مکہ و جمعی کثیر از علماء تابعین را ملازمت کردہ باستفادہ فقہ قیام نمودہ بود و یزید بن عمرو بن ہبیرہ در وقتی کہ از قبل مروان حمار بحکومت عراقین اشتغال داشت خواست کہ ابو حنیفہ را قاضی کوفہ گرداند و او از تقلد آنمنصب ابا نمودہ یزید دہ روز پیایی ہرروز ابو حنیفہ را دہ تازیانہ زد تا اطاعت فرمانش بجای آورد و ابو حنیفہ خوردن صد تازیانہ را تحمل کردہ بقبول آنمنصب مبادرت نفرمود و برین قیاس ابو جعفر منصور نیز ہرچند آنجناب را تکلیف آن امر نمود بجائی نرسید و بروایتی دو روز متعہد مہم قضاء گردید و در بعضی از کتب معتبرہ بنظر درآمده کہ روزی امام اعظم براہی میگذاشت شخصی آنجناب را بدیگری نمودہ گفت این بزرگوار ہرشب ہزار رکعت نماز میگذازد و امام آن

حدیث را شنوده گفت شاید که ظن مسلمانان درباره من خلاف واقع باشد بعد از آن مدۀ العمر هر شب باقامت هزار رکعت نماز قیام مینمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که بعضی از مورخان گفته‌اند که ابو حنیفه رحمه الله با ابراهیم بن عبد الله بن حسن در مخالفت ابو جعفر اتفاق داشت بنابراین ابو جعفر او را زهر داد تا از پای در افتاد و این دو بیت که ثبت میشود از تاریخ ولادت و مدت عمر و سال وفات ابو حنیفه رحمه الله اخبار مینماید نظم

در جهان داد علم فقه بداد

سال هشتاد ابو حنیفه بزاد

در صد و پنجهش وفات افتاد

سال عمرش کشید تا هفتاد

و بروایتی در همین سال ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز بن جریح القرشی المالکی که یکی از مشاهیر علماء زمان خود بود فوت شد و بقول بعضی از مورخان عبد الملک اول کسی است که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نمود و در سنه احدى و خمسين و مائه محمد بن اسحق بن المطلبی المدنی که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۱۶

در انواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت داشت در گذشت و او نخستین شخصی است که متصدی تألیف کتاب سیر و مغازی گشت وفاتش در بغداد اتفاق افتاد و در مقبره خیزران مدفون شد و در همین سال معن بن زاید الشیبانی که در عدل و شجاعت بسان رستم بی بدل بود و در جود و سخاوت مانند حاتم ضرب المثل بضرب تیغ جمعی از بیباکان سیستان شربت شهادت چشید و معن در ایام ایالت بنی مروان مدتی مدید در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربایجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان در زمان امارت خود اعلام نصفت و احسان می افراشت و بعد از ظهور ابو مسلم و فرار نصر بن سیار معن را نیز در آن ولایات مجال قرار نمانده بیزید بن هبیره پیوست و در وقتی که ابو جعفر منصور بر یزید استیلا یافته واسط را فتح کرد معن بگوشه گریخته مدتی در زوایاء اختفا روزگار میگذرانید و چنانچه سابقا مسطور شد در آنروز که راوندیه بر منصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده در دفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابراین منصور او را مشمول عنایت و التفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت و پس از چند گاه که معن در آن مملکت بتمهید بساط معدلت پرداخت معزول شده حکومت

سیستان بوی تعلق گرفت و در سیستان روزی در سرابستان خویش نشسته حجامت میکرد و بعضی از صنایع در نظر او بکار خود مشغول بودند که ناگاه جمعی از مردم شریر با تیغ تیز درآمده آن حاکم عادل بادل را بقتل رسانیدند و بیرون رفتند و برادرزاده معن یزید بن زایده آن قوم ناپاک را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید و از معن بن زایده حکایات پرفایده در باب جود و کرم و سایر محاسن شیم بین المورخین مشهور است و در کتب متقدمین بتفصیل مسطور از جمله آنکه روزی معن بر مسند حکومت نشسته بود و با امراء و وزراء و ندماء از هرجانبی حرف در پیوسته که ناگاه اعرابی در آمد و در برابر او ایستاد و زبان بگفتن این بیت بگشاد شعر

اتعرف اذ قميصك جلد كبش و اذ نعلاك من جلد البعير

معن گفت آری میدانم اعرابی باز گفت که (فسبحان الذی اعطاك ملكا و علمك الجلوس علی السریر) معن فرمود که الحمد لله اعرابی بار دیگر بر زبان آورد که شعر

فاقسم لاحييك الليالي مدتي عمري بتسليم الامير

معن گفت ازینجهت ترا باکی نیست اعرابی گفت که (و لا اتی بلاد انت فیها و لو خرت الشام مع الشعور) معن فرمود که من ترا دانا گردانم بمنزلی که آنجا توانی بود عرب گفت که شعر

فمرني يا بن زائدة بمال و زاد او عزمته علی المسير

معن یکی از غلامان خود را مخاطب گردانیده گفت هزار درم باو ده عرب گفت که شعر

قليل ما امرت به وانی لا طمع منك بالشيء الكثير

معن فرمود که ای غلام هزار درم دیگر زیاده کن عرب گفت که شعر

كانك اذا ملك الملك زرقا بلا عقل و لا جاه خطير

معن گفت ای غلام هزار درم دیگر بر آن بیفزای عرب گفت که شعر

ملك الجود و الافضال جمعا فبذل يدريك كالبحر العزيز

معن فرمود که ای غلام آن سه هزار درم را مضاعف گردان و اعرابی شش هزار درم ستانده دعاگو و ثنا

خوان از مجلس آن منبع جود و احسان بیرون رفت دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از صاحب عباد مرویست که گفت در اخبار معن بن زایده خوانده‌ام که روزی پیاده از اهل طمع بملازمتش رسیده گفت سوار ساز مرا ای امیر معن شتری و استری و اسبی و دراز گوسی و کنیزکی بوی انعام فرموده گفت اگر میدانستم که ابزد تعایی مرکوبی غیر اینها مخلوق گردانیده ترا بر آن نیز سوار میساختم و ایضا وجبه و کرته و عمامه و دراعه و ازاری و مندیلی و مطرفی و ردائی و کسائی و جوربی از خز بوی انعام نموده گفت اگر اتخاذ لباسی دیگر از خز میسر بودی هرآینه از آن نیز بتو میدادم دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست که گفت در وقتی که معن بن زایده والی یمن بود روزی بمن حکایت کرد که در آن اوان که ابو جعفر منصور در طلب من جد موفور بظهور می‌رسانید و من در بغداد مختفی بودم اندیشیدم که مبادا کسی مرا باز یابد لاجرم عزم جزم کردم که بیادیه رفته ساکن شوم هیأت خود را متغیر ساخته بر شتری نشستم و عنان بدانصوب انعطاف دادم و چون از دروازه حرب که داخل ابواب بغداد است بیرون رفتم و از پیش راه‌داران در گذشتم شخصی سیاه‌جرده که شمشیری حمایل داشت دست در زمام شتر من زد و شتر مرا خوابانیده دستهای مرا بگرفت من متوهم شده گفتم چیست ترا گفت توئی آنکس که امیر المؤمنین می‌طلبیده گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم پرهیز از خدای من معن نیستم گفت دست ازین سخن بازدار من ترا بهتر از آن میشناسم که تو خود را و چون باین مرتبه از وی مبالغه فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون آورده بوی دادم و گفتم بهای این جواهر باضعاف مضاعف وجهی است که بسبب وجدان من منصور بتو دهد این را بگیر و چنان مکن که بواسطه تو خون من ریخته شود و آن سیاه بر آن جواهر زواهر نظر انداخته پس از آنکه غایت قیمت آن بر وی ظاهر گشت گفت اکنون از تو چیزی می‌پرسم اگر موافق واقع جواب گوئی دست از تو باز میدارم و الا فلا گفتم پیرس گفت ترا مردم بصفت جود و سخاوت موصوف میدهند خبر ده مرا که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده گفتم نی گفتم نصفی راهبه کرده گفتم نی و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید و من شرم داشتم که بگویم هرگز عشر اموال خود را نیز نبخشیده‌ام لاجرم بر زبان آوردم که گمان من اینست که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیز است من پیاده‌ام و منصور مرا در ماهی بیست درم علوفه میدهد و قیمت این جواهر چندین هزار دینار است اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که در عالم کسی هست که سخاوتش از تو بیشتر است و بجد خود معجب نباشی آنگاه عقد را در کنار من انداخته و زمام

جمل را گذاشته بازگشت و من او را ندا کردم که و الله نزد من کشته شدن آسان تر است از آنچه تو کردی و آنچه بتو میدهم بستان که مرا ایزد تعالی از آن بی نیاز گردانیده است و او در خنده شده گفت میخواهی که مرا دروغگو سازی در آنچه گفتم که جود من زیاده از تست و الله که هرگز آنرا نگیرم و مدۀ العمر جهت ارتکاب اعمال خیر مزد نستانم و از نظرم غائب گشت و پس از آنکه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۱۸

من از کنج خمول بیرون آمده بفر قبول رسیدم هرچند آن شخص را جستم که عذرخواهی نمایم نیافتم پوشیده نماند که امثال این مقال از ابن زایده بسیار منقولست و این مختصر گنجایش ایراد تمامی آن ندارد لاجرم خامه خوشخرام عنان بیانرا بصوب دیگر گردانیده بازمینماید که در سنه اثنی و خمسین و مائه عباد بن منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن یزید که بصحبت زهری و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رسیده بود از عالم انتقال نمودند و در سنه ثلث و خمسین و مائه خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوبند بعبد الله بن اباض و او در زمان حکومت مروان حمار خروج کرده بر دست عبد الله بن محمد بن عطیه کشته گشته بود و اتباع او در اطراف عالم متفرق شده بودند و در سنه مذکوره از آن طبقه قرب صد و بیست هزار سوار در دیار مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت حرب نمودند و عمر بقتل رسیده خوارج آن مملکت را متصرف شدند و در همین سال مدۀ عمر معمر بن راشد الازدی البصری که از جمله محدثان زمان خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تألیف فرموده بنهایت رسید و ایضا هشام بن عبد الله الدستوانی البصری که از عظماء محدثان زمان خود بود در همین سال متوجه عالم عقبی گردید و در سنه اربع و خمسین و مائه منصور مبلغ سی و سه هزار درم در تجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوار مکمل گردانید و یزید بن حاتم را برایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه و تسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد و یزید بدانجانب شتافته و با خوارج مقاتله نموده کلانتران ایشانرا بقتل آورد و در آن مملکت بحکومت مشغول گشت و همدرین سال ابو عمرو بن العلاء بن عمار التیمی المازنی البصری که یکی از قراء سبعه است فوت شد و ابو عمرو بروایت اصح ریان نام داشت و بوفور علم و صلاح مشهور بود و مدت هشتاد و چهار سال در دار ملال زندگانی نمود و در سنه خمس و خمسین و مائه حماد بن

ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود در علم اخبار و اشعار و انساب اعراب وفات یافت و در سنه سته و خمسین و مائه شیخ بصره ابو النضر سعید بن عروبۃ العدوی بعالم اخروی شتافت و او اول کسیست که در بصره بتدوین علوم مشغولی کرد و درین سال قاری کوفه ابو عماره حمزۃ بن حبیب التیمی که یکی از قراء سبعة است در حلوان روی بجهان جاودان آورد از وی منقولست که میگفت قرآن سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست حرف است و در سنه سبع و خمسین و مائه ابو عمرو عبد الرحمن ابن عمرو الاوزاعی که صاحب علم و عمل و در تکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام یافعی از یعلی بن عبید مرویست که گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت که در شب گذشته بخواب دیدم که در ناحیه مغرب ریحانه‌ای بجانب آسمان تصاعد کرده از نظرها پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگوئی روح اوزاعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن بوضوح پیوست که همان شب وفاتش وقوع یافته بود و در سنه ثمان و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۱۹

خمسین و مائه زفر بن الهذیل که یکی از اصحاب ابو حنیفه کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابو جعفر منصور دوانیقی بعالم آخرت شتافت

ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر

در بسیاری از کتب علماء دانش ور بنظر این ذره احقر درآمده که ابو جعفر قبل از ابتلاء بمرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که شعر

ابا جعفر جائت وفاتک و انقضت	سنوک و امر الله لابد واقع
ابا جعفر هل کاهن او منجم	لک الیوم من ضرب المنیۃ مانع

و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه بیت الحرام گشت و در اثناء راه پهلوی بر بستر ناتوانی نهاده چون به بیر میمون رسید چشمه حیاتش بخاشاک ممات انباشته شد و این صورت در شب ششم ذی حجه حجه مذکوره اتفاق افتاد

آنشب موت او را پنهان داشتند و صبح روز دیگر که امراء و اشراف اطراف بدستور معهود بدر سراپرده خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشانرا بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود و دعوت نمود و چون مجموع حاضران بامر مبايعت پرداختند خبر مرگ ابو جعفر شیوع یافت و او را تجهیز و تکفین کرده سربرهنه و روی گشاده مدفون ساختند زیرا که محرم بود نقلست که منصور هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر اکبر که از ام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بود و جعفر پیش از پدر وفات یافت سلیمان و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلک احفاد طلحه بن عبید الله منتظم بود در وجود آمده بودند جعفر اصغر که مادرش ام ولد بود صالح که والده اش رومیه بود قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و اسامی دختران منصور را از کتبی که در وقت ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم گشت که نسب مادر ایشان بملوک بنی امیه اتصال می یافته و العلم عند الله تعالی

ذکر خلافت محمد بن ابو جعفر الملقب بالمهدی

چون ابو جعفر منصور در وقت احرام گذاردن حج اسلام دعوت حق را لیبیک اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابو عبد الله کنیت داشت رایت ایالت برافراشت و مهدی بهدایت عقل دوراندیش در زمان فرمانفرمائی بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب وفور عدل و انصاف راحت و سرور وفور بقلوب خواص و عوام طوائف انام رسانید و در استرضاء خواطر اصاغر و اکابر لوازم اهتمام بجای آورد و زندانیان و محبوسان را از قفس حبس آزاد کرد مگر طایفه را که جهت سفک دمأ یا سرق اموال برآیا در حبس بودند و مهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف نمودند و باقامت حجج و براهین بر معاندین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۲۰

غلبه کردند و خروج حکیم بن عطاء که مقنع لقب داشت و دفع فتنه او در زمان خلافت مهدی وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مائه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و کسری بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال در منصب وزارتش چندگاه

يعقوب بن داود بن طهمان دخل کرد و چند سال معاويه بن عبد الله الشعرى روى بتمشيت آنهم
آورد

گفتار در بيان خروج و خمول حکيم بن عطاء و ذکر وفات زمره‌ای از اشراف

برایا حکيم بن عطاء ساحر ماهر و مشعبد فاجر بود و بقصر قامت موصوف و بکراحت هيات معروف و بنابر آنکه طوائف انسان صورت او را نه‌بينند چهره از طلاء احمر ترتيب نموده بر روى خود میکشيد بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند و هاشم نیز از جمله القاب آن شقاوت‌مآب است و مقنع نخست در مرو ظهور نموده آخر الامر بماوراء النهر شتافت و بنواحى شهر کش در قلعه منيع متحصن گشته جمعى از مردم که ایشانرا سفیدجامکان میگفتند متابعتش کردند و فوجى از کفار نیز با او يار شدند و آن ملعون دعوى الوهيت نموده بر زبان می‌آورد که حضرت بارى عز و علا مصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملایکه پيش ابو البشر سر بسجده نهادند و بعد از آن بصورت ديگر انبياء و علماء و حکماء و احکام متصور ميشد تا نوبت بابو مسلم رسيد و حالا در من حلول نموده تعالى الله عما يقول الظالمون و آن کم‌سعادت در سحر و شعبده آنقدر مهارت داشت که مدۀ دو ماه هرشب از چاه نخشب مانند ماه صورتى مدور و منور بيرون می‌آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می‌انداخت و مهدى عباسى بعد از استماع خروج آن بداختر ابو سعيد جرشى را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهر فرستاد و ابو سعيد آن لعين را در قلعه مذکوره مدتی محاصره نموده چون نزد مقنع بوضوح پيوست که آنحصار در حيز تسخير سپاه اسلام درخواهد آمد اصحاب و احباب خود راحتى النسوان و الصبيان زهر داد تا روى بشهرستان عدم نهادند آنگاه اجساد آن مردگان را سوخته خويشتن را در خم تيزاب افکند و جميع اعضاء و اجزایش در آن خم بگداخت مگر موى سرش که بر زیر تيزاب بماند و بعد از وقوع اين صورت جاريه که از مقنع گريخته در گوشه خزیده بود بيرون آمد و بر بام قلعه رفته فریاد برآورد که ای لشکر اسلام اگر مرا امان ميدهيد و متعرض جهات من نميشويد در حصن را ميگشاييم ابو سعيد اين معنى را قبول نموده کنيزك در حصار بگشاد و مسلمانان بدانجا درآمده هيچکس را نديدند و كيفيت واقعه را از کنيزك معلوم کرده از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفیدجامگان مدتی مدید برين عقیده بودند چه مقنع باتفاق ياران باآسمان رفته و نوبت ديگر بزمين خواهد آمد و خروج مقنع بروايت بعضى از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۲۱

مورخان در سنه تسع و خمسين و مائه دست داده و انهدام بناء حیات او در سنه ثلث و ستين و مائه اتفاق افتاد و در سنه ستين و مائه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابو جعفر بعد از وی خلافت بدو میرسید تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد انگاه پسر خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و همدین سال مهدی عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضه مطهره حضرت خیر الانام علیه الصلوٰۃ و السلام فرموده فرمان داد تا بر پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده را زاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن منبع جود و کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده امکان دارد که ازین جهت خلل بار کانش راه یابد بنابراین مهدی فرمود تا آن اثواب را فرو گرفته باهل احتیاج دادند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانید و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرمودم مجاوران روضه منوره خیر الانام علیه الصلوٰۃ و السلام را بصلات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و بروایت امام یافعی عطایاً مهدی در حرمین الشریفین بسی هزارهزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید و در همین سال ابو بسطام شعبه بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری که افضل محدثان و زهاد زمان خود بود از عالم انتقال نمود و همدین سال مسعودی عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبۀ بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت بجهان جاودان شتافت و در سنه احدى و ستين و مائه ابو دلامه زند بن الجون که از جمله مشاهیر شعراً و ندماء خلفاً بود وفات یافت و در شعبان این سال ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری که در سلک اعظم علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنه خمس و تسعين از هجرۀ سید المرسلین روی نموده و او در خدمت اکابر تابعین مانند ابو اسحاق سیبغی تحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده و ابو جعفر منصور بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او شده لاجرم سفیان مدتی در زوایا اختفاً اوقات میگذرانید و چون ابو جعفر فوت گشت و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان بدار الخلافه درآمد و بر وی بخلافه سلام نکرد بلکه بطریقه که عامه مردم را سلام کنند شرط تحیت بجای آورد و مهدی متبسم شده گفت سفیان تو مدتی شده که از ما میگریزی بتصور آنکه مبادا ضرری بتو رسانیم و ما بر تو قدرت یافته ایم چون می بینی اگر بمقتضاء رأی خود بر تو

حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکمی کنی پادشاه قادر عادل که حکم او فارقت میان حق و باطل بر تو حکم نماید ربیع حاجب که در آنزمان بر بالای سر مهدی ایستاده بود گفت یا امیر المؤمنین چرا با این جاهل سخنی کرده جواب درشت می شنوی اشارت فرمای تا گردنش را از بار سر سبک سازم مهدی گفت خواموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است آنگاه ربیع با اشارت مهدی منشور قضاء کوفه را بنام سفیان قلمی کرد و او را اجازت انصراف

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۲۲

ارزانی داشت و سفیان رحمه الله آن نشانرا در دجله انداخته بگریخت چنانچه هر چند ملازمان مهدی او را طلبیدند نیافتند مدت فوتش در ایام تواری ببصره روی نمود حیات آنجناب بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان شصت و شش سال و بعقیده زمره از ارباب اخبار در همین سال ابو بشر عمرو بن عثمان المعروف بسیویه که مقتداء نحوینست از جهان گذران بعالم جاودان منتقل شد در تاریخ امام یافعی از ابراهیم حزبی منقولست که گفت دو رخساره سیویه در رنگ و صفا مانند دو سیب بود بنابر آن باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته اند که هو لقب فارسی معناه یا العربی رایحه التفاح مدۀ عمر سیویه بروایت ابن جوزی سی و دو سال بود و در سنه اثین و ستین و مائه شیخ مکرم مقرب ابو اسحاق ابراهیم ادهم که از غایت اشتها بین الامم از تعریف قلم مشکین رقم مستغنی است جهان فانی را وداع کرد در نفحات مذکور است که هو ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی و او از ابناء ملوک بود و در جوانی تایب کشته بسلوک اشتغال نمود و همدرین سال داود بن نصر الطائی الکوفی که بصفه زهد و عبادت و علم و افادۀ مشهور بود روی بعالم باقی نهاد و بقولی وفات داود در سنه خمس و ستین و مائه روی نمود و در سنه مذکوره قاضی عراق ابو بکر عبد الله بن شبرۀ القرشی العامری المدنی متوجه منزل جاودانی گردید و قضاء آن مملکت به قاضی ابو یوسف رسید و در سنه ثلث و ستین و مائه عیسی بن علی که عم سفاح و ابو جعفر منصور بود فوت شد و در سنه اربع و ستین و مائه ابو یوسف یعقوب الماجشون که صفت علم و زهدش از حد بیرونست وفات یافت و در سنه خمس و ستین و مائه مهدی لشکری عظیم ترتیب نموده با پسر خورد خود هارون که هنوز در صغر سن بود بغزو روم فرستاد و آن سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل و

غارت نصاری برآوردند و آنمقدار غنیمت گرفتند که در معسکر اسلام بهای اسبی بیکدرم رسید و کس نمیخريد و بالاخره مهم ایشان و قیصر بصلح انجامید و در سته و ستین و مائه مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی پسر دیگرش هارون بر مسند خلافت نشیند و او را برشید ملقب گردانید

ذکر شمه از حال یعقوب بن داود و بیان آنکه سبب حبس و قید او چه بود

نقله اخبار متقدمین چنین آورده‌اند که داود بن طهمان در سلک دبیران نصر بن سیار انتظام داشت و ضمناً نسبت با یحیی بن زید بن زین العابدین علیهم السلام و سایر متسببان عترت طاهره خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام در طریق اخلاص و محبت سلوک میکرد و چون یحیی رضی الله عنه شهید شد و ابو مسلم خروج نموده روی بانقمام کشندگان آنجناب آورد داود بخدمت صاحب الدعوه شتافت اما چندان التفاتی نیافت و پس از فوت داود اولادش که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمهٔ احفاد امام حسن سلام الله علیه مبادرت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۲۳

نمود و در وقتی که ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنه بر ابو جعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در خدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان انتظام داد و بنابر آنکه یعقوب مردی ندیم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب محسود امثال و اقران گشت در این اثنا از دست برد قضا سم ستوری پیاپی یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم مانده در آن ایام که داخل شهور سته و ستین و مائه بود ارباب حسد کیفیت اخلاص و محبت یعقوب بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطر مهدی را بر وی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدرم گفت چون پای من نیک شد روزی مهدی مرا طلبید و من بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده نمودم که نزدیک بمهدی نشسته است و خلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت که ای یعقوب این محفل بنظر تو چون مینماید گفتم امیر المؤمنین را بقا باد بخوبی این مجلس در عالم کم‌توان یافت مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی کنیزک بتو بخشیدم بار دیگر زبان بدعاء خلیفه گشاده

مهدی فرمود که مرا بتو حاجتی است و من برخواسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که باین عبارت بخدمت مأمور شود هر حکمی که صادر گردد منت بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صد هزار درم بمن انعام کرده گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغه مخالفتش برهانی و من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم و او را مرد خردمند سنجیده گوئی یافتم و در اثناء محاوره با من گفت که ای یعقوب تو روا میداری که در روز قیامت بخون پسر دختر پیغمبر خود ماخوذ کردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید کرد گفت دست از من بازدار تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم و با من شرط و پیمان در میان آورد که بر مهدی خروج نکند آنگاه او را با دو رفیق گسیل نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کس پیش مهدی فرستاد و او را برین حال اطلاع داد و مهدی همدران شب جمعی را روان ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته بدار الخلافت بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیر المؤمنین را از وی فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که چنین است گفتم بلی گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که ای غلام مردمی را که در اینخانه اند بیرون آر و غلام در خانه گشاده علوی را با رفیقانش بمجلس آورد و من غرق عرق خجالت گشته از پای در افتادم پس مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان برده در تک چاه تاریک انداختند و من مدتی در آنموضع موحش مانده قوت چشم من نقصان پذیرفت و موی اندام من مانند موی چهارپایان بلند و درشت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۲۴

گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت او نیز نمانده گفتم بر هارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من از آن گذشته است که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرا بحریم حرم فرستادند گویند

که مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در سنه سبع و ستین و مائه مهدی بسیاری از منازل را که متصل بمسجد الحرام بود خریده آنمقام لازم الاحترام را وسیع گردانید و در همین سال حماد بن سلمه بصری که در علم حدیث تضانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید و همدین سال بشار بن برد العقیلی که از جمله اجله شعراء مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی قصاید نظم مینمود بحکم مهدی سلک نظم حیاتش از هم بگسیخت و کشته گشته بخاک راه برآمیخت روایتی آنکه بعضی از اهل حسد آنشاعر همام را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند و مهدی فرمود تا او را هفتاد تازیانه زدند و آن معنی سبب فوتش شد و زمره بر آن رفته اند که بشار یکی از اعیان روزگار را هجو نموده و بدان جهت بقتل رسیده مدت عمرش از نود سال زیاده بود و این دو بیت از جمله اشعار بشار است که شعر

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقه و الاذن تعشق قبل العین احیانا

فالمن لا تری تهوی فقلت لهم الاذن کالعین توتی القلب ما کانا

و در سنه ثمان و ستین و مائه افتخار العتره الطاهره ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در سن هشتاد سالگی بجوار مغفرت ملک العلام انتقال فرمود و حسن رضی الله عنه در ایام حکومت ابو جعفر منصور چند گاه بایالت مدینه طیبه اشتغال نمود آخر الامر منصور از آنجناب خائف گشته او را حبس کرد و چون منصور روی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را از قید نجات داده مقرب خویش گردانید از فرزندان حسن نفیسه رضی الله عنها مشهور است و مزار بزرگوارش در مصر مطاف جمهور نزدیک و دور

ذکر فوت مهدی بن منصور

بروایت اکثر اهل خبر در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مائه مهدی در قریه صید گاه سپندان از عقب نخجیری اسب برانگیخت و نخجیر بخرابه گریخته مهدی اسب در آن ویرانه راند و پشتش بشده هرچه تمام تر بدریند رسیده بشکست و همان لحظه رخت سفر آخرت بربست و بعضی از مورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد که یکی از جواری او طبقی امروء بدیگری از مستورات دار الخلافت فرستاد و در امرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرد و چشم مهدی از منظری بر آن طبق افتاده حامل آنرا نزد خود طلبیده امروء مسموم را بخورد و در همانروز بمرد از اولاد

مهدی هادی و هارون و ابراهیم مشهورند و اسامی سایر اولادش در کتب متداوله غیر مذکورانه هو
العفو الغفور

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۲۵

ذکر خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی

هادی که ابو محمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی در جرجان بود و چون از آن حادثه خبر یافت بر جناح استعجال بغداد شتافته بر مسند خلافت نشست و او بر ظلم و سفک دماء حرصی تمام داشت و در زمان فرمانفرمائی خود هیچ مجرمی را لحظه زنده نگذاشت و هرگاه که هادی سوار میشد پیاده‌ها شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانها پیش‌پیش میرفتند و پیش از او در پیش حکام این رسم نبود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام و شهادت آنجناب در ایام ایالت او بوقوع انجامید و قتل عبد الله بن المقفع و اتباع او نیز همدار آن اوقات واقع گردید فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مائه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه و چند روز قدم بر مسند حکومت نهاده مدت حیاتش بیست و شش سال بود بوزارتش عمرو بن تبع بن یونس قیام مینمود

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سالک مسالک بیدادی

در اوائل ایام تعدی هادی میان سید مؤتمن حسین بن علی بن حسن رضی الله عنه و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پیدا شده حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را بخلاف خویش دعوت فرمود و چون جمعی قدم در دایره مباحثه و متابعتش نهادند خروج کرد و آنجناب را با عمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربه دست داده در کره اخیر حسین رضی الله عنه بفتح و ظفر اختصاص یافت و پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود در بیست و سیم ذیقعد سنه تسع و ستین و مائه بجانب مکه شتافت و بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از ممالیک بملازمه آنجناب رفته کمر خدمت بر میان بستند و بعد از آنکه پرتو شعور هادی برین حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهه دفع

حسین (رض) بحجاز فرستاد و در روز ترویبه بموضع ذی طوی غبار معرکه هیجا ارتفاع یافته بین الجانین حرب صعب اتفاق افتاد و در آن اثناء حسین رضی الله عنه شهید شده اصحابش فرار بر قرار اختیار کردند و شخصی از توابع آل عباس آنجناب را در معرکه کشته یافته سر مبارکش را از تن جدا کرده پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را ببغداد فرستاد نقلست که در سینه مذکوره کار زنادقه قوت گرفت و آنجماعت در اقدام بر ارکان اسلام مثل نماز و روزه و حج استهزاء میکردند و یکی از آنطایفه بی‌ایمان عبد الله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی‌شبه و نظیر مینمود و کتاب کلله و دمنه را از لغت پهلوی عبری او نقل کرد گویند که نوبتی زنادقه با یکدیگر گفتند که مدار کار متابعان ملت محمدی بر قرآنست و هرگاه که مادر برابر آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۲۶

کتاب نسخه‌ای تألیف نمائیم فرقان را واقعی نماند و مهم ما از پیش رود پس باتفاق ابن مقفع را گفتند که ترا بانشاء لغات بلیغه و انشاد کلمات فصیحیه اشتغال باید نمود و نخست در برابر آیه (قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ الْاِيَهُ) کلمه چند مرتب باید ساخت چه هرگاه که از عهده این آیه بیرون آئی باقی آن امر سمت سهولت خواهد یافت و ابن مقفع متعهد این کار گشته زنادقه اسباب فراغت او را مهیا گردانیدند و آن ابله مدۀ شش ماه در خانه تنها نشسته و رنج بیهوده کشیده هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند برهم بندد که بآن آیه اندک مشابَهتی داشته باشد و چون یارانش بآن خانه درآمده مسودات او را مطالعه نمودند گفتند که دست ازین کار بازدارد که تقلید آیات قرآن فوق مرتبه انسانیت در خلال آن احوال هادی بر عقیده فاسده اصحاب ضلال و قوف یافته همه ایشانرا بقتل رسانید و همدین سال ابو عبد الرحمن نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم اللیثی که یکی از قراء سبعة بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سینه سبعین و مائه ابو معر السدی که صاحب مغازی و اخبار بود و وزیر فاضل کامل معاویه بن عبد الله الاشعری که چندگاه بوزارت مهدی قیام مینمود وفات یافتند و همدین سال بهار حیات ربیع بن یونس الحاجب بخزان ممات مبدل شد و در همین سال مقتداء اصحاب نحو و لغت خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم ابدی انتقال نموده و علم عروض از مستنبطات خلیل است او پانزده بحر استخراج کرد و اخفش بحر مجتث را بر آن افزود و خلیل ابن احمد اول کسی است که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع فرمود روایتست که هادی در مبادی ایام ایالت قصد کرد که هارون را از

ولایت عهد خلع نموده پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند و هارون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که باصابت عقل و تدبیر محتاج الیه برنا و پیر بود مشاوره کرد یحیی گفت زینهار که باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی از پدر خویش روایت کند که گفت در آنزمانکه در زندان بودم عرض داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوتی طلب فرمای که نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیر المؤمنین اگر در این اوقات ترا حادثه که چشم من آنرا میناد پیش آید آیا طبقات خلائق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مرا درینمعنی تردد است گفتم که می تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و زمام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی سر در پیش انداخته متفکر شد و من نوبت دیگر جرات نموده گفتم یا امیر المؤمنین مصلحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیاورم تا با وی بیعت نماید و هادی را این رای معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد آورده اند که با وجود این حال هادی از هارون و یحیی کدورت تمام در خاطر داشت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلست که در اوائل ایام فرمانفرمائی هادی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۲۷

مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل نموده امراء و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند و هادی نیز چندگاهی از سخن والده تجاوز نمیکرد آخر الامر بسبب مهمی در میان مادر و پسر کدورت و نزاع بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را از ملازمه خیزران منع کرد و خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که مدۀ العمر با وی سخن نکنند عداوت بین الجانین بجائی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع شد روایت دیگر در باب فوت هادی آنکه از هرثمه بن اعین منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت سرائی طلب نمود و چون بآن خانه درآمد فرمود که در را به بند و بنشین و من خوفناک شده بموجب فرموده بسد ابواب آن منزل پرداختم آنگاه گفت می بینی که این سک ملحد یعنی یحیی ابن خالد باین نوع معاش میکند و دل مردم را بمحبت هارون مایل میگرداند باید که امشب سر هارون را نزد من آوری هرثمه گوید که بعد از استماع این سخن لرزه بر اعضاء من افتاده در

غایت تضرع بعرض رسانیدم که یا امیر المؤمنین رشید برادر اعیانی تست اگر بیگناهی او را بقتل رسانم در دنیا و آخرت پیش خدا و خلق معاتب و ملزم گردم جواب داد که اگر همچنین نکنی گردنت را بزنم و من زبان بقبول گشاده هادی گفت چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو و هرکس از آل ابو طالب که آنجا باشد بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهمی عظیم است فرمود که از آنچه گفتم چاره نیست اکنون در اینمقام توقف کن و هرگاه ترا آگاه سازم از پی این خدمات بشتاب و خود بحرم سرا درآمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود چنان خیال بستم که ظاهرا هادی از آن کراحت در بشره من مشاهده کرده میخواهد این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد و با خود جزم نمودم که اگر از آن سراسر سلامت بیرون برم پای در بادیه سفر نهاده در شهری که مرا هیچکس شناسد ساکن شوم و چون نصفی از شب در گذشت خادمی آمده گفت امیر المؤمنین ترا میخواند و من کلمه شهادة بر زبان رانده روان گشتم تا بجائی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستاده فریاد زدم که تا آواز امیر المؤمنین را نشنوم که مرا بخواند پیشتر نروم در این اثناء او از عورتی استماع نمودم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا ببین که ما را چه پیش آمده و من بخانه دررفته خیزران از پس پرده گفت که وی بمرد و خدایتعالی ترا و کافه برایا را از ظلم او نجات داد برخیز و در وی نگر و من بالاپوش از روی هادی برداشته او را مرده یافتم و خیزران گفت که چون هادی باین خانه درآمد من مقنعه از سر باز کرده خون هارون از وی درخواست نمودم و او سخن مرا رد کرده ناگاه بسرفید سرفیدنی در غایت شده آب آشامید فایده بر شرب آن مترتب نگشت و فی الحال بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۲۸

تا بیعت رشید را تمام سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته و صورت حادثه را در میان آورده همدرد آن شب خلافت بر هارون مقرر شد و تولد مامون نیز در آن شب بوقوع انجامید و آن شب بلبله هاشمیه اشتها یافت زیرا که خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر حکومت نشست و تولد خلیفه بوقوع پیوست و در باب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست و بر هر تقدیر آن واقعه در سنه سبعین و مائه بقریه عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش

هارون الرشید بر وی نماز گذارده جسدش را در خاک نهاد در تاریخ حافظابرو مسطور است که از هادی هفت پسر و یکدختر ماند برینموجب جعفر عباس عبد الله اسحاق اسماعیل سلیمان موسی ام عباس

ذکر خلافت هارون الرشید

کنیت هارون بن مهدی ابو جعفر بود ولادتش در ولایت ری فی شهر سنه ثمان و اربعین و مائه روی نمود و چون بیست و دو سال از عمر او در گذشت در سنه سبعین و مائه متصدی امور خلافت گشت و از غرایب اتفاق آنکه عم هارون سلیم بن منصور دوانیقی و عم پدرش عباس بن محمد الامام و عم جدش عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس با رشید بیعت کردند و شرط متابعتش بجای آوردند و ظهور یحیی بن عبد الله بن حسن بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام در ایام ایلالت رشید واقع شد و نیر دولت و اقبال برامکه باوج کمال و هبوط کوکب طالع ایشان بحضیض نکبت و ادبار و خروج رافع ابن لیث بن نصر بن سیار در ایام اقتدار رشید بوقوع انجامید و هارون در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته بزیارة بیت الله مشرف گردیدی و سالی مراسم غزا و جهاد بجای آوردی و او نخستین خلیفه ایست که در میدان گوی باخت و بلعب شطرنج پرداخت و شطرنجیان را علوفه و مرسوم داد و چون هارون را بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام بود در سفر و حضر جمعی کثیر از فضلاء و شعرا ملازمتش مینمودند و بجوایز و صلات کرامند محظوظ میشدند وفات هارون الرشید در جمادی الاولی سنه ثلاث و تسعین و مائه در بلده طوس اتفاق افتاد و در گنبدی که حالا روضه منوره رضویه است مدفون گشت مدۀ سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیوتش چهل و پنج سال امر وزارتش در اوایل حال تعلق به برمکیان داشت و در اواخر فضل بن الربیع رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون و ذکر ولایت عهد اولادش

محمد امین و عبد الله مامون باتفاق مورخان صاحب تائید هارون الرشید پس از فوت برادر از عیسی آباد ببغداد شتافته پای بر مسند فرماندهی نهاد و دست تصدی یحیی بن خالد برمکی را در سرانجام مهام ملکی و مالی قوی گردانیده

خاتم خود بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی و رعیت بیمن وقوف و کیاست سایر برمکیان سمت انتظام پذیرفت و چون هفت ماه و بیست روز از زمان ایالت هارون در گذشت محمد امین که اعز اولادش بود متولد شد و در شهور سنه احدی و سبعین و مائه ابو عبد الرحمن عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم العمری از عالم انتقال نمود و او در سلک اهل صلاح و اصحاب حدیث منتظم بود و در سنه اثنی و سبعین و مائه پسر عم ابو جعفر دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس که در دمشق بفرمان فرمائی اشتغال داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه ثلث و سبعین و مائه مادر هارون الرشید خیزران جهان گذران را وداع کرد و در همین سال عبد الرحمن بن ابی الموالی المدنی که از جمله شیعه آل امیر المؤمنین علی بود روی بریاض رضوان آورد و عبد الرحمن محدثی عالم فاضل بود و از امام عالی مقام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام و بعضی دیگر از علماء اعلام روایت مینمود و در سنه اربع و سبعین و مائه حافظ ابو عبد الرحمن عبد الله بن لهیعه الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابو جعفر بقضاء ولایت مصر اشتغال داشت در گذشت و در سنه خمس و سبعین و مائه سجل حیات شیخ دیار مصر لیث بن سعد الفهمی منظوی گشت و لیث اصفهانی الاصل بود و از عطاء ابن ملکیه و از جمعی دیگر از محدثان ثقه روایت مینمود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که دخل لیث در سالی بهشتاد هزار دینار میرسید و سخاوتش بمرتبه بود که هرگز زکوة بر وی واجب نمیگردید و او در هیچ روزی دهان بخوردن طعام نمیگشاد تا وقتی که سیصد و شصت مسکین را طعام نمیداد وفاتش در منتصف شعبان سنه مذکوره بمصر روی نمود و در قرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد و یک سال بود و در سال مذکور هارون محمد امین را که در آن وقت پنج ساله بود ولی عهد ساخت و فضل بن یحیی برمکی را جهت اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل در آن مملکت دست بانعام و احسان اشراف طوایف انسان گشاده از تمامی ایشان بیعت بنام محمد امین بستاند و در سنه سته و سبعین و مائه یحیی بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم در میان دیالمه خروج کرده جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشتند و چون رشید اینخبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آنجناب مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت هارون و مبنی بر موافقت او نزد یحیی رضی الله عنه فرستاد و آنجناب

مایل بمصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامه محتوی بر شروط کذا جهه من بستانی همراه تو ببغداد میروم فضل ملتمس یحیی را بهارون نوشته رشید مبتهج و مسرور گردید و فی الحال وثیقه برطبق مدعاء یحیی در قلم آورده ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رضی الله عنه رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید و هارون نسبت بآن زبده خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبه فضل بسبب آن نیکوخدمتی بلند گردید و در سنه مذکوره قاضی بغداد ابو عبد الله سعید بن عبد الرحمن الجمحی المدنی که در سلک اهل علم و صلاح منتظم بود وفات یافت و همدرین سال حماد بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۳۰

ابی حنیفه کوفی بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع و سبعین و مائه قاضی کوفه شریک بن عبد الله النخعی که در سلک علماء اعلام انتظام داشت از عالم انتقال نمود مدت عمرش هشتاد و چند سال بود و در سنه ثمان و سبعین و مائه بقول بعضی از مورخین خالد بن عبد الله الواسطی الحافظ که معروف است بطحان فوت شد و در سنه تسع و سبعین و مائه وفات ابو عبد الله مالک بن انس الاصبیحی که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است در مدینه بوقوع پیوست و مالک ببطنی از حمیر که بذو اصبح مشهور بود منسوبست تولدش در سنه اربع و تسعین اتفاق افتاد و قیل فی سنه خمس و تسعین مدت حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد (۱)

و قال الواقدی مات و له مائه سنه و از مصنفات مالک موطأ در میان فرق برایا اشتها داشت و در ماه مبارک رمضان سنه مذکور مقتدای اهل بصره ابو اسمعیل حماد بن یزید بن درهم الازدی از عالم فنا بدار بقا رفت و در سنه ثمان و مائه هرون زمام ایالت ولایت خراسان را در قبضه اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بدان مملکت درآمده طاهر بن حسین را از قبل خود به فوشنج فرستاد و درین سال حفص بن سلیمان که در کوفه از جمله قراء عظیم الشأن بود بدار جزا انتقال نمود و او از شاگردان عاصم است و نود سال عمر داشت و همدرین سال برادر سفیان ثوری مبارک بن سعید متوجه عالم آخرت گردید و در سنه احدی و ثمانین و مائه محدث شام اسمعیل بن عباس العبسی را مدت عیش بسر آمده فوت شد و همدرین سال قاضی مصر ابو معاویه مفضل بن فضاله العتبانی جهان فانی را بدرود کرد مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان

همین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارك الحنظلی المروزی که از مشاهیر علماء کبار و مشایخ است وفات یافت بعضی از مورخان برآنند که فوت عبد الله در بلده هیت روی نمود در وقتی که از غزو برگشته بود و زمره گفته‌اند که چون جاه و جلال عبد الله بدرجه کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها روی بدار غربت نهاد و در بعضی از بیابانها رخت بقا بباد فنا داد و در سنه اثنی و ثمانین و مائه هارون فرمان فرمود تا خلایق بعبد الله مأمون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را بجعفر بن یحیی برمکی سپرد و درین سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد الکوفی که از جمله تلامذه ابو حنیفه بود روی بعالم عقبی آورد و ابو یوسف اول کسی است که او را قاضی القضاء گفتند و او در زمان سه کس از خلفاء بامر قضا اشتغال داشت مهدی و هادی و رشید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان نزدیک بهفتاد سال حمد الله مستوفی گوید که از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار همیان بود که بر بند هریک یک

(۱) در تاریخ ابن خلکان بنظر این ذره احقر رسیده که و قال الواقدی مات و له تسعون سنه حرره محمد تقی الشوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۳۱

اشرفی بسته بود و بروایتی در همین سال یونس بن حبیب النحوی فوت شد مدت عمرش صد و شصت سال بود و همدرین سال هارون بن ابی حفصه که از جمله مشاهیر شعراست بعالم بقا شتافت و او در زمان خلفا از یمامه که مولدش بود ببغداد آمده پیوسته در مدح مهدی و رشید قصاید در سلک نظم میکشید و در همین سال محمد بن سماک مذکر که از جمله مشاهیر واعظان و عظماء بنی عجل بود از عالم خاک بجهان پاک انتقال نمود و همدرین سال شیخ و عالم اصفهان ابو المنذر نعمان بن عبد السلام که نسبش بتیم الله بن ثعلبه می پیوست رخت سفر آخرت بربست در تاریخ امام یافعی مسطور است که (و کان ابو المنذر فقیها عابدا) صاحب تصانیف و در سنه اربع و ثمانین و مائه بروایت بعضی از مورخین سجل حیات قاضی و محدث دمشق ابو عبد الرحمن یحیی بن حمزه الحضرمی مختوم گشت مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنه خمس و ثمانین و مائه

عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس از لباس حیات عاری گشته اساس زندگانی او اندراس یافت در تاریخ امام یافعی از ابو الفرج بن جوزی مرویست که در باب عبد الصمد امور عجیبه بظهور پیوسته از جمله آنکه او در سنه اربع و مائه متولد شد و برادرش محمد که پدر سفاح و منصور است در سنه ستین بوجود آمد چنانچه بین الولادین پنجاه و شش سال واسطه باشد دیگر آنکه محمد برادر او در سنه سته و عشرين و مائه فوت شد و عبد الصمد در سنه خمس و ثمانین و مائه چنانچه زمان وفات میان آن دو برادر پنجاه و نه سال بود دیگر آنکه ساکن زاویه هاویه یزید بن معاویه در سنه خمسين حج گذارد و عبد الصمد در سنه خمسين و مائه بطواف رکن و مقام قیام نمود و حال آنکه نسبت عبد الصمد و یزید بعد مناف سمت تساوی دارد و او دراک زمان حکومت برادرزادگانش سفاح و منصور بود و بعد از آن خلافت مهدی را نیز دریافت و حال آنکه او عم پدرش بود پس از آن هادی را نیز حاکم مشاهده کرد و او عم جدش بود آنگاه رشید را نیز بر مسند خلافت دید و در وقت دولت رشید بعالم آخرت خرامید (و قال یوما للرشید هذا مجلس جلس فيه امیر المؤمنین و عمه و عم عمه و عم عمه و ذلک ان سلیمان بن ابی جعفر هو عم الرشید و العباس عم سلیمان و عبد الصمد عم العباس) دیگر آنکه عبد الصمد بهمان دندان که در طفولیت برآورده بود از عالم انتقال نمود در تاریخ حافظابرو مسطور است که سبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت و کبر سن آن بود که تمامی دندانهای بالایش یک قطعه بود و دندانهای پایانش قطعه دیگر و در همین سال ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصه بن المهلب بن ابی صفره سفر آخرت اختیار کرد و یزید را ابو جعفر منصور در سنه ثلث و اربعین و مائه والی مصر گردانیده بود در سنه اربع و خمسين ایالت بیت المقدس را نیز بر آن منصب افزود و او از بیت المقدس بجانب افریقیه لشکر کشیده و خوارج را مندفع گردانید و هم در آن ولایت فوت شد و همدرین سال یزید بن مزید که برادرزاده معن بن زایده بود بعالم عقبی انتقال نمود و در سنه سته و ثمانین و مائه هارون الرشید عازم حج شده امین و مأمونرا همراه برد و چون بمدینه رسید ساکنان آن بلده طیه را سه نوبت عطا داد یکنوبت باسم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۳۲

خود و دو کُرت باسم امین و مأمون و از آنجا بمکه مکرمه رفته با متوطنان حرم نیز بهمین منوال مراسم انعام و احسان بجا آورد گویند که انعامات رشید در آن یورش بهزارهزار دینار و پنجاه هزار

دینار رسید و هارون در آن وقت که در مکه بود ولایات ربع مسکون را در میان اولاد خود تقسیم نموده شرقی عقبه حلوانرا که عبارتست از کرمان شاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومن و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر را بعد الله مأمون داد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و یمن و مصر را تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و در این باب عهدنامه نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مأمون در مرو ساکن باشد و هریک از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسر دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون عبد الملک شنید که هارون ممالک ربع مسکون را بامین و مأمون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم را از خوان احسان خویش بی نصیب مکردان بنابر آن رشید بعضی از ولایات جزیره بقاسم ارزانی داشته او را بمؤمن ملقب گردانید نقلست که هارون الرشید امین و مأمون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف را برین معنی گواه گرفت و درین باب وثیقه نوشته شخصی را فرمود که بر آستانه کعبه ایستاده آنرا بآواز بلند خواند آنگاه گفت که آن عهدنامه را از در خانه بیاویزند و در حین آویختن کاغذ از دست او پریده افتاد خلق را وقوع آنحال بفال بد آمد و گفتند موافقت اخوین را بقائی نخواهد بود بعد از آن هارون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول فرمود

ذکر وصول نیر جاه و جلال برمکیان باوج کمال رجعت اختر اقبال ایشان بحضیض غروب

ثقات رواه آورده اند که نسب جعفر که پدر خالد است و برمک عبارت ازوست بملوک فرس می پیوندند و او در اوایل حال مجوسی بود و پیوسته در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه بنابر سابقه عنایت ازلی شعله انوار من یهدی الله فلا مضل له از مشکوه وجودش زبانه زدن گرفت و جمال حالش بحلیه ایمان و زیور اسلام زیب و زینت پذیرفت و عیال و اطفال و جهات و اموال که داشت برداشته بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود در جامع التواریخ جلالی مذکور است که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبد الملک بن مروان بوقوع انجامید و بعضی از مورخان برانند که در ایام حکومت سلیمان بن عبد الملک بدار الملک شام رسید و چون روایت ثانی بصحت اقرب مینماید راقم حروف نسخ بر قول اول کشیده میگوید که چون جعفر

گاه سلیمان بن عبد الملک در آمد رنگ او متغیر گشته اشارت کرد تا او را از مجلس بیرون برند خواص و ندما از صدور این حکم متعجب شدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد بنابراین او را بیرون فرستادم زیرا که بر بازوی من دو مهره بسته است که هر گاه در مجلس زهر در آورند آنها بحسب خاصیت حرکت کنند و حضار کیفیت حال را از جعفر استفسار نمودند جواب داد که بلی در زیر نگین انگشتری من مقداری زهر است گفت بچه جهت آنرا نگاه میداری گفت بجهت آنکه در وقت شدت برمکم بنابرین سخن جعفر برمک ملقب شد و بعد ازین گفت و شنید سلیمان جعفر را باز بمجلس طلبیده رخصت جلوس ارزانی داشت و آن دو مهره را ظاهر کرد تا حضاران صورت آن خاصیت را بعین الیقین دیدند آنگاه از برمک پرسید که تو هرگز مثل این امری غریب مشاهده نموده جواب داد که در مجلس پادشاه نخشب چیزی دیدم که در غرابت عدیل اینست سلیمان گفت بکوی که چه دیده گفت روزی حاکم نخشب بر کنار رودی نشسته بود و یاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جرم نفیس در آب افتاد و حضار اظهار تاسف کرده ملک گفت هیچ غم نیست و خازن را گفت که فلان صندوقچه را حاضر ساز و او بموجب فرموده عمل نموده سلطان قفل آنرا بگشاده مانند ماهی چیزی از آنجا بیرون آورده در رود انداخت فی الحال آن پیکر قطعه یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد سلیمان از شنیدن این سخنان تعجب نموده اشاره فرمود تا بنام والی نخشب در باب طلب آن ماهی کتابتی در قلم آوردند و بعد از زمانی قاصد باز گشته آن ماهی را با طبلی بنظر سلیمان رسانید و سلیمان همان زمان بامتحان ماهی اشتغال نمود صدق مقال برمک بر وی ظاهر شد و در آن اثنا کسی دست بر طبل زده بادی از وی صادر گشت حضاران در خنده افتادند برمک گفت این طبل علاج قولنج است و برمک و اولادش در زمان بنی امیه معزز و محترم بودند و دیوانیان نسبت بایشان الطاف مینمودند و چون بساط حکومت مروانیه منطوی گشت و صدای طبل خلاف عباسیه از ایوان کیوان درگذشت بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود را رعایت فرمودند و بقول صاحب گزیده اول کسی از برمکیان که بر مسند وزارت نشست برمکست و او در زمان سفاح بتکفل آن منصب سرافراز شد اما یافعی گوید که (اول من و زرمن آل برمک خالد بن برمک لابی العباس السفاح) و خالد تا آخر ایام حیات سفاح در آن منصب دخل داشت و چون او وفات یافت ابو جعفر دوانیقی نیز او را بهمان

منصب سرافراز ساخت اما در ایام دولت منصور سلیمان بن ایوب موریانی در آن امر استقلال پیدا کرده خالد مؤاخذ و معزول شد و تولد خالد در سنه تسعین هجری دست داده بود و فوتش در سنه خمس و ستین و مائه اتفاق افتاد و در هیچ یک از کتب تاریخ بنظر درنیامده که از خالد غیر یحیی پسری مانده باشد و جمال حال یحیی بحلیه و سخاوت و بذل و سماحت آراسته بود و از سمات بخل و ظلم و از اعمال ناشایسته پیراسته در جامع الحکایات مذکور است

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۳۴

که در زمان خلافت هارون الرشید میان یحیی بن خالد برمکی و عبد الله بن مالک خزاعی قواهد نزاع و خلاف مشید گردید و خلیفه بر حقیقت آن حال اطلاع یافته هر چند برمکیان در باب انهدام بناء عرض و ناموس عبد الله کوشیدند بجائی نرسید و هارون الرشید او را بایالت ولایت ارمنیه سرافراز گردانید غرض آنکه در آن فرصت که عبد الله در ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود یکی از عمال بغداد که بواسطه بیکاری و عدم التفات یحیی برمکی در غایت فلاکت سلوک مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعہ را بر عبد الله عرض کرد عبد الله چون در آن کتابت نگریست گمان برد که آن شخص جهه جر منفعت بتزویر خط یحیی را تقلید نموده و بامید فریب آن راه دراز پیموده لاجرم آورنده رقعہ را گفت که از عذر و تزویر مهم کسی تمشیت نگیرد و از کذب و فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد مثنوی کی رود از پیش حدیث دروغ* چند بود شعله خس را فروغ شیشه گر از شیشه کند لعل فام* طبع سلیمش ننهد لعل نام آن شخص بنابر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت بدل قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحمد الله که یحیی در سلک احیاء انتظام دارد چون کسی متوجه دار الخلافه باشد کیفیت واقعه را نویسد تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد و عبد الله این سخن را بسمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است روی باهل مجلس آورده گفت اگر شخصی از دیوان امیر المؤمنین بدروغ و تزویر نامه بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن و پرده حرمتش دریدن یحیی گفت که این شیوه اهل لطف و کرم نیست بیچاره که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه نومید و محروم توان ساخت و همان ساعت در جواب عبد الله نوشت که چون

درینولا غبار نقار آنجنابرا از خاطر رفع نموده‌ایم و کدورت و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم هرشفقت که در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود بنابر آن عبد الله مسرور شده دویست هزار درم و دو تخته جامه و دو سر اسپ و ده استر و پنج شتر و پنج غلام بآن عامل بخشید و بدین جهت میان او و یحیی اساس اتحاد مؤکد گردید و یحیی را ایزد سبحانه و تعالی چهار پسر کرامت فرمود که مضمون مصراع بهم یحیی رسوم الفضل و الجود بریشان صادق مینمود و اسامی آن پسران اینست فضل جعفر محمد موسی اما فضل از جمیع اخوان در باب ایثار درم و دینار بیشتر مبالغه میکرد و لیکن نسبت بابناء روزگار لوازم تواضع و حلم بجای نمی‌آورد نقل است که نوبتی یکی از خواص روزی پرسید که سبب چیست که شیوه ناستوده نخوت را با شیمه مرضیه سخاوت جمع فرموده جواب داد که این دو صفت رامعا در ذات عماره بن حمزه مشاهده نمودم و مرا پسندیده افتاده و آنرا شعار خود ساختم آنگاه حکایت کرد که پدرم در اوائل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۳۵

حال عامل بعضی از ولایات بود و کسی که بسرانجام امور وزارت قیام مینمود بنابر سوء مزاجی که نسبت باو داشت قبل از حصول محصول اموال آن ولایت را بر وی حواله فرمود و محصلان یحیی را بیغداد آورده در طلب زر لوازم تشدد بجای آوردند تا هرچه دست مکنت او بدان میرسد بدایشان داد و سه هزارهزار درم بر وی باقی ماند و پدرم از سرانجام آن وجه عاجز گشته دانست که غیر عماره بن حمزه کسی حل آن عقده نمی‌تواند کرد و عماره از نسل عکرمه غلام عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بود و میان او و یحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مرا که در سن صبی بودم گفت که برو نزد عماره و از من سلام رسانیده ضرورتی که دارم برو عرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر تو روشن است که عداوت عماره با ما در چه درجه است و من چگونه جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد او روم و حال آنکه اگر عماره قدره یابد ترا میکشد گفت ناچار پیش او می‌باید رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی در دلش اندازد تا این مهم را بکفایت مقرون سازد و من بموجب فرموده عمل نموده در سرای عماره رفتم و استیزان کردم چون رخصت یافته درآمدم دیدم او را که بر صدر ایوان خویش بر مفارش بتکلف تکیه زده و موی سر و لویه خود را بمشک

معطر ساخته و از غایت نخوت روی بجانب دیوار کرده و من در پایان صفه ایستاده برو سلام کردم لب بجواب نگشاد آنگاه سلام یحیی بدو رسانیده سبب آمدن خود را معروض گردانیدم لحظه ساکت بود گفت حتی تنظر و من نومید و نادم باز گشته از غایت خشم و ملال ساعتی بخانه نرفتم و چون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استر باردار بر در سرای یحیی ایستاده دیدم و از استریان پرسیدم که این چیست جواب داد که وجهیست که از عماره طلب نموده بودی و من در غایت مسرت نزد پدر درآمده از وصول آن مبلغ او را خبر دادم و یحیی آن وجوه را بمحصلان تسلیم کرده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفور بحصول موصول گشته بعد از آنکه ببغداد باز آمد سه هزار هزار درم عماره را بمن سپرد تا بدو رسانم و من بار دیگر بملازمه عماره شتافته او را بدستور اول بر مسند جلالت یافتم و زبان بسلام گشاده جواب نشنودم پس مراسم شکر گذاری بتقدیم رسانیده او را بر آوردن وجه مذکور مطلع گردانیدم گفت (ویحک اقسطار کنت لابیک) یعنی من صراف پدر تو بودم (اخرج عنی لا بارک الله فیک) و من باز گشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال باز گفتم و از کمال جود و کبر عماره تعجب کردم پدرم از آن اموال هزار هزار درم بمن بخشید و باقی را جهت خاصه خود مصرف گردانید اما جعفر بن یحیی با وجود وفور جود و سخا بغایت متواضع بود و در صنعت انشاء و کتابت ید بیضا مینمود و منصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت و زیاده بر سایر اخوان رایت نیابت و تقرب می افراشت از اسحق موصلی مرویست که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم تا او را ملازمت نمایم چنان معلوم شد که بااستراحت اشتغال دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم در آن اثنا جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز با من موافقت کنی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۳۶

تا در خلوت باهم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح افراح آریم و من اینمعی را قبول نموده جعفر مرا بخلوتخانه خاص درآورد و مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب کرد بیت

خاک وی از غالیه عنبر سرشت

مجلسی آراست بسان بهشت

آنگاه جعفر لباس حریر پوشید و مرا هم از آن جنس جامه پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبیده حاجب را فرمود که غیر از عبد الملک هیچکس را بار ندهی و حال آنکه این عبد الملک از جمله

ندیمان خاص جعفر بود و بمزید محرمیت اختصاص داشت اسحق گوید که چون دوری چند بگذشت و از نشائه شراب ناب دماغها گرم گشت بیک ناگاه عبد الملک بن صالح هاشمی که از جمله ابناء اعمام هرون بود و از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه میل نمینمود از در آنخانه درآمد زیرا که حاجب این عبد الملک را بدان عبد الملک که ندیم جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبد الملک بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبد الملک آثار تغیر در بشره او مشاهده کرده فی الحال آغاز انبساط فرمود و طعام طلبیده چون لقمه چند تناول کرد با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح شراب بر گرفت و فرو کشید و مانند ما جامه حریر پوشید لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبد الملک را ببوسید و بر زبان آورد که عنایت فرموده بگوی که چه خدمت بوده که ببنده خانه تشریف آورده تا در سرانجام مهمی که روی نموده بیت

جان کمروار بر میان بندم

کمری بر میان جان بندم

عبد الملک جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان بیان ملتمسات بگشایم و آنچه مدعا دارم تقریر نمایم بیت

حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد

مکن افسانه ما گوش که این مایه غم

و جعفر مبالغه بسیار نموده عبد الملک گفت ظاهرا مزاج خلیفه بر من متغیر گشته میخواهم که آن کدورت بصفا تبدیل یابد جعفر فرمود که اینمعنی تیسیر پذیرفت خدمت دیگر فرمای گفت چهار هزارهزار درم قرض دارم و ادای آن را از کرم خلیفه امیدوارم جعفر گفت این مبلغ مهیا است اما مرا حد آن نیست که فی الحال مال را حاضر ساخته درباره تو انعام نمایم فردا بعد قضاء الله تعالی خازن امیر المؤمنین تسلیم قرض داران خواهد نمود خدمت دیگر حکم فرمای عبد الملک گفت بر تو ظاهر گشته است که پسر مستحق تربیت دارد اگر لطف فرموده نوعی سازی که خلیفه او را ملحوظ عین عاطفت گرداند بغایت مناسب است جعفر گفت امیر المؤمنین مخدومزاده را مشمول نظر شفقت گردانید و ایالت مملکت مصر بوی تفویض ساخته دختر خود عالیه را با او در سلک ازدواج کشید اسحق گوید که من با خود اندیشیدم که جعفر از سرمستی سخن میگوید و سرانجام این نوع مهمات کلیه چگونه تمشیت پذیرد اما روز دیگر بیارگاه خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس هارون بوجود علماء و ائمه مشحونست و همان لحظه عبد الملک بدان محفل درآمده

خلیفه با وی اظهار لطف و ملایمت کرد و گفت کدورت ترا بصفاء خاطر مبدل ساختم و دختر خود عالیه را بحاله پسرت درآوردم و او را حاکم مصر کردم و گفتم که دیون ترا ادا نمایند و من از شنیدن این

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۳۷

مقالات و مشاهده این حالات متعجب شده و چون مجلس بر شکست خود را بجعفر رسانیدم و کیفیت سرانجام آنهم را از وی استفسار نمودم گفت که چون صباح بخدمت امیر المؤمنین رسیدم حکایت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و صورت مقالاتی که کرده بودم بر لوح خاطرش نگاشتم فرمود که جمیع ملتمسات را بعز اجابت مقرون گردانیدم آنگاه من کس بطلب اکابر و اعیان ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم و چنانچه مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی ابواب عواطف امیر المؤمنین را بر روی عبد الملک مفتوح گردانید اما محمد بن یحیی بصفه علو همت؟؟؟ و میل باستیفاء سرور و لذت موصوف و معروف بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلالت بی شبه و نظیر مینمود و از اول زمان ایالت رشید تا اوائل شهور سنه سبع و ثمانین و مائه که مزاج هارون بر برامکه متغیر گشت زمام رتق وفتق و حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک عالم در قبضه اختیار یحیی و اولاد نامدارش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است از جمله یکی آنکه چون فضل بن یحیی یحیی بن عبد الله را بعهده و میثاق نزد هارون آورد اگرچه روزی چند رشید نسبت بیحیی در مقام رعایت بود اما آخر الامر آنجنابرا گرفته بجعفر سپرد و در باب محافظتش مبالغه کرد و در آن اوقات که یحیی رضی الله در محبس روزگار میگذرانید بنابر آنکه میدانست که هارون قاصد جان اوست نوبتی با جعفر گفت که از خدای بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در قیامت با ایشان مخاصمت نماید و الله که من گناهی نکرده‌ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از نوکرانش یحیی را بمأمنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی از جعفر پرسید که حال یحیی چیست جواب داد که در خانه تنگ و تاریک مقید است رشید گفت بسر و جان من چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم گفت که بسر و جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از او امری که موجب مشغولی امیر المؤمنین باشد صدور

نخواهد یافت او را گذاشتم و اینمعی بر خاطر هارون گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس بیرون میرفت آهسته بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت ببرمکیان قضیه غریبه عباسه است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید بآرایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و بدوام اختلاط جعفر برمکی و خواهر خود عباسه که هریک بلطف طبع و وحدت ذهن یگانه روزگار بودند بغایت مشعوف بود بنابراین در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت که مرا بدیدار تو شعف بسیار است و با عباسه الفت و موانست بیشمار میخوام که شما هردو را در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت خاطر در بزم عشرت توانم نشست اکنون عباسه را با تو عقد میکنم تا هردو بحسب شرع شریف در صحبت من حاضر توانید شد مشروط آنکه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۳۸

در غیر حضور من باهم نشینید و جعفر نخست از قبول این امر خطیر ابا نموده بالاخره سر رضا بجنابید و رشید عباسه را بعقد او درآورد و آنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میگشتند و باهم گفت و شنود مینمودند و چون جعفر جوانی خوب صورت و پاکیزه سیرت بود باندک زمانی عباسه شیفته او شده طالب وصال گشت و رقعہ مبنی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده مصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد و جعفر آورنده صحیفه محبت را منزجر گردانیده عباسه بار دیگر باظهار ما فی الضمیر پرداخت و جعفر بیشتر از پیشتر قاصد را متأذی ساخت و عباسه از جعفر مأیوس گشته بمادرش عتابه رجوع نمود و جواهر نفیسه نزد او فرستاده در حصول مقصود ازو استمداد فرمود و عتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت که چنان شنیده‌ام که جاریه که بصباح رخسار و ملاحظت گفتار موصوف است و در خاندان کرام نشوونما یافته بمعرض بیع درآورده‌اند و مرا خاطر بر آن قرار گرفته که آن قمر طلعت را برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل ملاقات جاریه موصوف گشته والدۀ را گفت که بزودی او را بنظر می‌باید رسانید و ام جعفر قبول نمود اما تا اشتیاق پسر درجه کمال یابد در احضار آن خورشید عذار طریق تغافل و اهمال مسلوک میداشت و هرروز بهانه پیش می‌آورد و چون جعفر عنان مصابرت از دست داده مبالغه از حد اعتدال درگذرانید عتابه گفت فلان شب آن کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد آنگاه

عباسه را تنبیه نمود که در شب موعود تشریف حضور ارزانی دارد و در آن شب در وقتی که جعفر در مجلس هارون از شراب انگور بی‌شعور شده بخانه خود آمد و از مادر طلب وفاء وعده نمود عتابه عباسه را که انتظار میکشید با زیب و زینتی هرچه تمامتر بحجله جعفر فرستاد در تاریخ امام یافعی مسطور است که عتابه هرشب جمعه جاریه باکره نزد پسر ارسال میداشت و در آن شب عوض آن جاریه عباسه بخلوتخانه جعفر درآمد و آن مست شراب شهوت او را نشناخته امریکه مقتضاء طبیعت بشریتست بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت که (کیف رایت خدیعة بنات الملوک) جعفر گفت فریب چیست و دختر پادشاه کیست عباسه گفت (انا مولاتک عباسه) و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت و گفت مرا بغایت ارزان فروختی منتظر وخامت مال این حال باش و چون قضا کار خود کرده بود فایده بر عتاب عتابه ترتب نیافت و عباسه از جعفر حامله شده بعد از قضاء مدۀ حمل پسر قمرمنظر از وی متولد گشت و از ترس هارون آن فرزند ارجمند را بخادمی ریاش نام و قابله مسماء به بره سپرده بمکه فرستاد در این اثناء میان زبیده زوجه هارون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقار ارتفاع یافت زیرا که ضبط ابواب حرم‌سرای خلافت تعلق بیحیی میداشت و او نماز دیگر دروب را مقفل ساخته بعضی از خدام و خواجه‌سرایانرا از آمد شد مانع میگشت و زبیده نزد هارون از یحیی شکایت نموده رشید گفت آنچه مستلزم ناموس و دولخواهی ماست از یحیی صدور می‌یابد و امریکه نمیاید در وجود نمی‌آید زبیده گفت چون حال برین منوالست چرا پسر خود را

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۳۹

از جراتی که کرده و میکند بازنمیدارد رشید از حقیقه این سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصله جعفر و عباسه را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمود رشید عظیم متغیر شده گفت دلیل صدق برین سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی از ولد روشن تر نمی‌تواند بود رشید باز پرسید که پسر کجاست گفت حالا در مکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس برین سر وقوف دارد زبیده گفت تمامی کنیزکان حرم‌سرای تو برین معنی اطلاع دارند و چون سخن بدینجا رسید رشید دم درکشید و عازم گذاردن حج شده عباسه قاصدی هم‌عنان شمال و صبا بحریم حرم فرستاد تا پسر او را از آنجا بیمن برند و چون رشید بمکه رسید و شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق واقع دید خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج بجانب بغداد

مراجعت نمود و چند روز در آن خطه گذرانیده متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی بن شاهک را که از جمله معتمدان آستان خلافت آشیان بود در دار السلام بگذاشت و رشید در انبار بتاریخ غره صفر سنه سبع و ثمانین و مائه مجلسی آراست که هرگز دیده زهره خنیاگر بر مثل آن محفل نیفتاده بود و در آن صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف مبذول داشته نماز دیگر او را اجازت داد که بمنزل خود رود و جعفر ابو زکاء سازنده و ابن ابی شیخ را که کاتبش بود مجاهد برده بتجرع اقداح افراح اشتغال نمود اما رشید بعد از تفرق مردم اسباب مناهی و ملاهی را از صحبت برداشته یا سر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی فرمایم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمائی والا اثر غضب من بتو سرایت کند یاسر گفت یا امیر المؤمنین آنچه فرمان تو باشد آن کنم رشید گفت برو و سر جعفر برمکی را بنظر من رسان یاسر از شنیدن این سخن در لرزه افتاده سر در پیش انداخت و هارون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بقهر و سخط مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی استیذان بمجلس درآمده و جعفر خائف گشته از سبب آن جرأت پرسید یاسر فرمان خلیفه را بدو رسانیده جعفر گفت غالباً از سرمستی سخنی بر زبان امیر المؤمنین گذشته اکنون بازگرد و عرض کن که جعفر را کشتم اگر صباح او را پشیمان یابی فهو المطلوب والا بآنچه مامور گشته قیام نمای یاسر از قبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپرده رشید رفت و یاسر را گفت نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را آورده در بیرون نهاده ام هارون گفت زود بیار والا گردنت را از بار سربسک سازم آنگاه یاسر بازگشته سر آن سردفتر اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخت و نزد رشید برده در پایش انداخت پس هارون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آنجماعت بملازمت رشید رسیدند فرمود که یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و نیابتش هفده سال و کسری در مرآة الجنان از سندی بن شاهک مرویست که گفت شبی در غرفه منزلی که در جانب غربی بغداد بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۴۰

جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامه مصبوغ بمعصر پوشیده و این دو بیت را میخواند

که شعر کان لم یکن

بین الحجون الی الصفا

انیس و لم یسمر بمکه سامر

بل نحن کنا اهلها فابادنا

صروف اللیالی و الجدود العدایر

پس بیدار شدم فرحناک و کیفیت واقعه را با یکی از خواص خود در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اضغاث احلام است و تعبیر ندارد و من باز میل خواب کرده هنوز چشمم گرم نشده بود که آواز مردم و کوفتن در غرفه بگوش من رسید لاجرم برجسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جمله خدام رشید بود و پیوسته بسرانجام مهام کلیه مامور میشد بالا آمد و بمجرد دیدن او لرزه بر من افتاده گمان بردم که درباره من حکمی صدور یافته و سلام نشسته مکتوبی مختوم بخاتمی که هارون در انگشت داشت بمن داد مضمون آنکه چون این کتابت بتو رسید فی الحال بمصاحبت سلام خانه یحیی برمکی را احاطه نمای و او را گرفته در محبسی که منصور زنداقه را بازداشته بود محبوس گردان و بهمین دستور بادام بن عبد الله را باخذ و قید فضل بن یحیی مأمور ساز و از بعد آن اصحاب خود را بگرفتن اولاد و اخوان و قرابتان ایشان امر کن راوی گوید که چون سندی بن شاهک بر فحوای کتابت رشید واقف گردید حسب الفرموده بتقدیم رسانیده همان شب یحیی و فضل و اولاد و اتباع برامکه را مقید و محبوس گردانید و یحیی قرب دو سال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده در سنه تسعین و مائه متوجه محبس لحد گردید و فضل چندگاه دیگر بعد از پدر زنده مانده عمر او نیز در زندان فی سنه اثنی و تسعین و مائه بنهایت رسید و تولد فضل بروایت امام یافعی در بیست و سیم ذی حجه سنه تسع و اربعین و مائه دست داده بود مدت عمرش بدین روایت چهل و سه سال باشد و برین قیاس اوقات دولت و زندگانی سایر برمکیان و متعلقان ایشان باختتام پیوست و هیچ یک از ایشان از شدت آن بلیه سالم ننشست گویند که جثه جعفر را بموجب حکم رشید از انبار ببغداد برده بر سر جسر آویختند و در وقتی که رشید متوجه خراسان بود بسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایاء برامکه آورده اند آنکه شخصی از اهل قلم گوید که دفتر اخراجات هارون الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیر المؤمنین بر سبیل انعام زر چندین و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تسلیم ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامت کرده شد و من آن دفعات را میزان کردم سی هزارهزار درم برآمد و در ورقی دیگر نوشته دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم و نیم دانک بود دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از محمد بن یزید

الدمشقی الشاعر منقولست که گفت شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبیده گفت امشب ایزد تعالی مرا پسری کرامت کرده و جمعی از شعرا در تهنیت آن مولود اشعار در سلک نظم کشیده بر من خواندند اما هیچ یک از ابیات مستحسن نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن تو در آن باب نظم بشنوم جواب دادم که شکوه مجلس تو مرا از گفتن شعر مانع است گفت ناچار چیزی می باید گفت اگر همه یک بیت باشد و من تأمل نموده این دو بیت گفتم که شعر

و یفرح بالمولود من آل برمک

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۴۱

و يعرف فيه الخير عند ولادة

و لا سيما ان كان من ولد الفضل

ببذل الندی و الجود و المجد و الفضل

و چون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج و مسرور گشته ده هزار دینار مرا صله داد و من از آن اموال ضیاع و عقار خریده مکنت تمام و ثروت لا کلام پیدا کردم و بعد از ابتلاء آل برمک بچند گاهی نوبتی بحمام رفته حمامی را گفتم که دلاکی نزد من فرست و حمامی پسری صبیح الوجه ارسال داشته در اثناء آنکه پسر بدلاکی اشتغالداشت کمال اقبال و بذل و افضال برامکه بر ضمیر من گذشته ابیات مذکوره را خواندم و آن پسر از شنیدن آن متغیر گشته و غش کرده بیفتاد چنانکه گمان بردم که دیوانه است از حمام بیرون رفته حمامی را گفتم که روا باشد که مصروعی فرستاده که مرا خدمت نماید جواب داد که و الله مدتیست که این جوان پیش من میباشد و هرگز اثر جنون و صرع در وی مشاهده نکردم و من لحظه ای تحمل و تأمل نموده چون آن پسر افافت یافت او را طلبیدم و از سبب عروض آنحالت پرسیدم گفت قائل آن دو بیت که بر زبان تو گذشت کیست گفتم آن ابیات از نتایج فکر منست پرسید که آنرا برای که گفته بودی گفتم که برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم لاجرم بعد از شنیدن این قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم بر من تنگ شده مدهوش گشتم محمد بن یزید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم ای پسر و الله که کبر سن مرا دریافته است و اصلا وارث

ندارم و آنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدر تست اکنون با من باش تا نزد شهود عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تملک دارم ملک تست و بعاریت در دست منست پس آب در چشمهای او گشته گفت و الله که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز بازنستانم هر چند محتاج باشم و من مبالغه تمام نمودم که بر آن موجب رضا دهد یا چیزی از من قبول فرماید اما بجائی نرسید و هیچ چیزی از من نستاند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید که روز عیدی بخانه مادر آمدم دیدم که ضعیفه که جامه کهنه پوشیده بود نزدیک بوالده من نشسته است در اثناء مکالمه مادر از من پرسید که ایشانرا می شناسی گفتم نی گفت عتابه است مادر جعفر برمکی لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایی که مشاهده فرموده ای شمه ای بگوی جواب داد که ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیزک بر زبر سر من ایستاده بودند و مع ذلک ولد خود را بعقوق منسوب میداشتم و درین عید غیر دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگری را بالاپوش تمنا ندارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم نزدیک بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار نظم

ای طفل دهر گر تو ز پستان حرص و
 روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی
 در مهد عهد غره مشو از کمال خویش
 یاد آور از زمان بزرگان برمکی

«۱»

(۱) بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که مولانا حسین الدهستانی طاب ثراه در نسخه مرغوبه فرج بعد الشده این حکایت را با تفاوتی فاحش از مسرور خادم روایت فرموده و وقوع آنرا در زمان مأمون الرشید پنداشته و حضور منذر بن مغیره دمشقی را*

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۴۲

در جامع الحکایات مسطور است که هارون الرشید بعد از استیصال آل برمک حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان مدح و ثناء برمکیان بر زبان نیارد و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خاطر نگارد بعد از چندگاه شخصی بعرض رسانید که پیری هرشب در منازل آل برمک بر زبر

کوی می‌نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد فرمان‌بران همان لحظه آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند از موقف سیاست حکم بقتل او صادر گشت پیر فقیر گفت یا امیر المؤمنین امیدوارم که مرا آنمقدار مجال دهی که شمه از حال خود معروض دارم آنگاه بهرچه رای صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمای خلیفه گفت بگوی پیر گفت مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند و آبا و اجداد من در سلک اکابر شام انتظام داشتند و بسبب صنوف حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار روز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلاء وطن اختیار کرده بعد از احتمال انواع محن خود را بیغداد رسانیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده خود بیرون آمدم بامید آنکه شاید کسی را یابم که مرا در جوار خود پناه دهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم بیشک بدعوتی میروند و بنابر آنکه بمرتبۀ گرسنه بودم که مجال مصابره نداشتم از عقب آن جمع روان شدم ناگاه بدر سرائی عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون گذاشت و من بدان سرا درآمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست جواب داد که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقد نکاحیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زر آوردند و پیش هرکسی طبقی نهادند و مرا نیز یک طبق دادند بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار نثار کردند تا هرکسی که قبالة بگیرد آن مزرعه از وی باشد دو سه تمسک بدست من افتاد آنگاه مجلس برشکسته چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته باز گردانید با خود جزم کردم که زرها و تمسکات را میخواهد که از من بستاند اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورد گفت ترا در میان این مردم غریب دیدم خواستم که شمه از حال تو معلوم نمایم بگوی که از کجا می‌آئی و درین مجلس چگونه افتادی من قصه پرغصه خود از اول تا آخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان تو کجا توطن دارند گفتم در فلان مسجد فرمود که خاطر جمع دار که ما اسباب فراغ ترا مهیا گردانیم پس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آنروز بمبالغه تمام مرا

در مجلس یحیی بن خالد در اوآنیکه عقد دخترش عایشه با پسر عمش می‌بستند ذکر نموده و انعامی که درباره مندر مذکور شده از اکرام یحیی بن خالد دانسته حرره محمد تقی الشوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۴۳

نگاه داشت و شب هرچند از توقف ابا نموده گفتم اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه‌اند بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان گشت و چون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و متعلقان خود را آنجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آوردند و انواع طعامها و جامه‌ها پیش ما نهادند لاجرم من بمراسم شکر الهی پرداخته بعد از آن پیوسته ملازمه برمکیان می‌کردم و از تواتر انعام و احسان ایشان می‌آسودم اکنون ای امیر المؤمنین اگر مدح و ثناء آنجماعت بر زبان نیاورم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرت است منسوب کردم هارون الرشید چون این حکایت شنید قطرات اشک از قواره دیده روان گردانید و هزار دینار در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت (یا امیر المؤمنین هذا من برکات البرامکه) نظم

زمام خلاق نهد کردگار

هر آنکس که در دست فرمان او

که آن ماند از سروران یادگار

همان به که کوشد بجود و کرم

در سال مؤاخذة برامکه یعنی سنه سبع و ثمانین و مائه بروایت امام یافعی ابو علی فضیل بن عیاض که در سلک مشاهیر منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در نفحات مسطور است که فضیل بن عیاض کوفی الاصل است و بعضی گفته‌اند که مروی الاصل بود و طایفه‌ای را عقیده آنکه بسمرقند تولد نمود و در ابیورد نشوونما یافت و فضیل را پسری بود در فضل و عبادت از وی زیادت موسوم بعلی و علی روزی در مسجد الحرام نزدیک بچاه زمزم ایستاده بود که ناگاه شنید که کسی این آیه می‌خواند که (یوم القیامة تری المجرمین) صعقه زده فوت شد و در سنه ثمان و ثمانین و مائه ابو اسحق ابراهیم بن «۱» همام التمیمی که معروفست بندیم موصلی وفات یافت و او در فن موسیقی و اختراع الحان در آن زمان عدیل و نظیر نداشت و در سنه تسع و ثمانین مائه ابو الحسن علی بن حمزه الاسدی الکوفی الکسائی که یکی از قراء سبعة است و در علم نحو سرآمد

علماء بود در ولایت ری فوت شد و او را کسائی بجهت آن میگفتند که در روزی که بکوفه درآمد کسائی بر خود پیچیده بود و بعضی گویند که در وقتی که کسائی بر دوش داشت احرام حج بست بنابر آن باین لقب ملقب شد و کسائی بروایت امام یافعی مؤدب و معلم امین بن رشید بود و بقول حمد الله مستوفی بتعلیم مامون قیام مینمود کتاب معانی القرآن و الاثار از نتایج کلک بلاغت دثار کسائی است و ایضا در روز فوت کسائی قاضی القضاات محمد بن حسن الکوفی الشیبانی که یکی از فقهاء حنفیه است از جهان فانی نقل کرده و محمد دمشقی الاصل بود و پدرش از شام بعراق افتاده و در واسط مقیم شده محمد در آن بلده

(۱) واضح باد که ابن خلکان در تاریخ خویش که موسوم است بوفیات الاعیان پدر ابراهیم را ماهان رقم نموده و الله تعالی اعلم و احکم حرره محمد تقی الشوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۴۴

تولد نمود و در کوفه نشوونما یافت و او پسر خاله فراء است و در سنه تسعین و مائه عبیده بن الحمید الکوفی که در سلک علماء فن حدیث و قراءه انتظام داشت و بعد از فوت کسائی بتعلیم امین می پرداخت عالم آخرت را منزل ساخت و همدرین سال بقول امام یافعی شیخ ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما در نفحات مسطور است که در بعضی از تواریخ بلخ آورده اند که شقیق در سنه اربع و تسعین و مائه در ولایت ختلان بسعاده شهادت رسید و العلم عند الله الحمید المجید

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار و بیان رفتن هارون بجانب روم با سپاه بسیار

علماء اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی که در سلک اعیان ماوراء النهر انتظام داشت دختر عم خویش را که عورت جمیله مالدار بود عقد فرمود و بنابر ضرورتی آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نموده زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحه مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید و شوهر دیگر کند اما تدبیریکه موصل بکوی مقصور تواند بود نمی یافت و رافع بن لیث بن نصر بن سیار ازین معنی واقف گشته قوه طامعه اش در حرکت آمده بدان ضعیفه

پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح میان تو و یحیی انفساخ یابد
آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی و آن مکاره برینموجب عمل نموده رافع او را بخواست و چون
این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را معروض گردانید و هارون متغیر شده نامه
بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان در قلم آورد که منکوحه را از رافع بستاند و رافع را حد
زده گرد اسواق بگرداند و علی این مهم را بسلیمان بن حمید ازدی که عامل سمرقند بود فرمود و
سلیمان حسب الحکم بتقدیم رسانیده اینمعنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق
ساخت و علم مخالفت خلیفه را برافراخته در سنه تسعین و مائه سلیمانرا گرفت و بقتل رسانید و
علی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ رافع فرستاده او نیز در معرکه هیجا کشته گشت و کار
رافع بالا گرفته رایت طغیان او از اوج ثریا در گذشت و همدین سال هارون الرشید با صد و سی
و چند هزار مرد جرار غزو روم را پیش نهاد همت ساخته در آن دیار آتش نهب و تاراج مشعل
گردانید و بلده هرقله را فتح کرده بسیاری از نسوان و صبیان ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند
چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید و یکی از آنجمله اسقف قبرس بود که نفس خود را بهزار
دینار باز خرید و بالاخره میان رشید و قیصر که تقفور نام داشت مهم بصلح انجامید و تقفور عجله
الوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نمود و بموجب مدعاء رشید قبول کرد که بعد از
آن هر ساله مبلغ سیصد هزار دینار بخزانة عامره بغداد فرستد و هرقله را که اهل اسلام خراب کرده
بودند تعمیر نماید آنگاه رشید سالما غانما از آن سفر بازگشته بیغداد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۴۵

رفت و در سنه احدی و تسعین و مائه هارون علی بن عیسی بن ماهانرا بسبب ارتکاب ظلم و طغیان
از حکومت خراسان عزل کرده هرثمه بن اعین را بجایش روان ساخت و چون هرثمه بمرو که مقر
عز علی بن عیسی بود رسید او را باتباع مقید گردانید اموال و جهات ایشانرا بگرفت و علی بن
عیسی را با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت

ذکر خوابی که هارون الرشید دید و بیان فوت او که در خراسان واقع گردیده

جبرئیل بن بختیشوع طیب روایت کند که در شهور سنه اثنی و تسعین و مائه که من در منزل رقه
ملازمت هارون مینمودم صباحی بپایه سریر خلافة شتافته خلیفه را بغایت متغیر و متفکر یافتم پیش

رفته عرض کردم که یا امیر المؤمنین امروز ترا بسیار محزون می‌یابم اگر سبب ملالت عارضه بد نیست بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارک آن سعی نمایم و اگر حادثه ملکیت دل مشغول مدار که حضرت پروردگار شر دشمنان را کفایت کند جواب داد که هیچ یک از اینها واقع نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیدم و از تعبیر آن ترسیدم جبرئیل گوید که چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه را ببوسیدم و گفتم بجهت خوابی که منشاء آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد گفت یا جبرائیل در واقعه چنان مشاهده نمودم که ناگاه از زیر سر من دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ بر کف داشت و در آن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاک است که مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مرا کجا دفن خواهند کرد گفتند در طوس بعد از آن دست ناپدید گشت و من بیدار شدم جبرئیل گوید گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد غالباً دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده فرمود که بلی در آن اندیشه بودم گفتم امروز بعیش و طرب بگذران تا نقش این اندیشه از لوح خاطرت محو شود رشید بترتیب مجلس بزم اشاره فرموده باندک زمانی از آن واقعه فراموش کرد و در آن اثنا خبر استعلاء دولت رافع بتواتر پیوسته هارون از رقه بغداد شتافت و یراق سفر کرده در شهر سنه ثلث و تسعین و مائه با لشکر فراوان روی بصوب خراسان آورد در اثناء راه مرضی بر وی طاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت و جهت ناسازگاری هوای آن ولایت بتعجیل در حرکت آمده چون بطوس نزول فرمود خبر آمد که هرثمه بن اعین با رافع محاربه نموده او را گریزانیده است و برادرش بشیر را اسیر ساخته فرستاده است و رشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی طلبید و اشارت کرد تا در مجلس او را قطعه‌قطعه گردانید جبرائیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید بیهوش گشت و پس از لحظه افاق یافت مرا گفت یا جبرائیل خوابی را که در رقه دیده بودم بیاد داری اینک طوس و آن خاک که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این سرزمین بیاور مسرور کف خاک بنظر آورده در آن حین که بهارون مینمود ساعدش برهنه شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۴۶

و همان خاک و همان ذراعست که در خواب بمن نموده بودند و اضطرابش از پیشتر بیشتر گشته بعد از سه روز در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مائه وفات یافت و او را در موضعی که حالا

روضه طیبہ علی بن موسی الرضا سلام اللہ علیہما در آن مقام است بخاک سپردند و تفصیل ازواج و اولاد ہارون الرشید بر بن موجب است کہ نوشتہ میشود بزرگترین خواتین او زبیدہ بود بنت جعفر بن منصور دوانیقی و محمد امین کہ ولایت عہد تعلق بوی میداشت از آن ضعیفہ بوجود آمد و منکوحہ دیگر ہارون امۃ العزیز نام داشت و ازو پسری تولد کردہ موسوم بعلی گشت و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسہ بنت سلیمان بن منصور و عزیزہ بنت طریف و عثمانیہ کہ نسبش بعثمان بن عفان رضی اللہ عنہ می پیوست ایضا از جملہ ازواج ہارون بودند و ہارون الرشید را از امہات اولاد یازدہ پسر دیگر و چہارہ دختر تولد نمودند اسامی پسران اینست عبد اللہ مامون قاسم مؤتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو الیاس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران این است سکینہ ام حبیبہ اروی ام الحسن ام محمد فاطمہ ام سلمہ خدیجہ ام القاسم ایلہ ام جعفر ام علی عالیہ ربطہ

ذکر خلافت محمد بن ہارون

تولد محمد کہ ملقب بامین و مکنی بابو عبد اللہ بود از زبیدہ بنت جعفر بن منصور در شوال سال صد و ہفتاد روی نمود و چون مدت پنج سال از عمرش در گذشت فی اواخر سنہ خمس و سبعین و مائہ بمنصب ولایت عہد سرافراز گشت و در اواسط جمادی الاخری سنہ ثلث و تسعین و مائہ کہ خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دار السلام بتجدید بیعت امین پرداختند و او بر مسند خلافت نشستہ بعیش و طرب و لہو و لعب مشغول شد و اصلاً پروای ضبط ملک و مال نکرد بنابر آن باندک زمانی میان او و مامون مہم بمخالفت سرایت نمودہ زمان جہانبانی امین بسر آمد و در اواخر محرم الحرام سنہ ثمان و تسعین و مائہ بدست طاہر ذو الیمینین کہ از قبل مامون بمحاصرہ بغداد داشت افتادہ رخت ہستی بباد فنا داد زمان حکومتش چہار سال و ہشت ماہ بود و اوقات حیاتش بیست و ہفت سال و کسری بوزارتش وزیر پدرش فضل بن ربیع قیام مینمود و غیر از امین مادر هیچ یک از خلفاء عباسیہ از بنی عباس نبود

گفتار در بیان مخالفت و منازعت امین و مامون و ذکر کشتہ شدن علی بن عیسی بتقدیر قادر

بیچون

باتفاق نقله اخبار در زمان وفات هارون الرشید مامون در بلده فاخره مرو بود و چون خبر فوت پدر خود استماع کرد خطبه خوانده مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب نمود لاجرم اعیان خراسان بقدم متابعت پیش آمدند و نوبت دیگر بمبايعت امين اقدام

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۴۷

نمودند روزی چند بین الاخوين طريق موافقت مسکوک بوده بالاخره غبار نزاع بر وجهی ارتفاع یافت که اصلا بر شحات سحاب نصایح نیک اندیشان فرونشست و یکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات رشید وصیت کرده بود که آنچه از اموال و جهات همراه منست تسلیم عبد الله مامون نمایند و ببغداد نبرند و بعد از فوت رشید فضل بن الربیع که پس از نکبت آل برمک بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضاء کتابتی که از نزد محمد امین بوی آمد تمامی متروکات هارون الرشید را همراه برداشته متوجه بغداد شد و چون مامون این خبر شنود بنابر استصواب فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیرش بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود و رسول در نیشاپور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین بر عهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که در اول حال وصیت رشید را اعتبار نه نموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خواطر و استرضاء ضمائر مراسم سعی و اهتمام مبذول داری و هرروز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جایگیر شود و مامون برینموجب عمل نموده زمام رتق وفتق مهام ملک و مال را در کف کفایت فضل بن سهل ذو الریاستین نهاد اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت و مباشرت و اسب تاختن و گوی باختن مصروف میدارد و پروای سرانجام امور مملکت و رعایت احوال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر مهم بدین سان گذران باشد باندک زمانی مامون در خلافت استقلال یابد و از من انتقام کشد تقریبات انگیزخته بامین گفت که مصلحت در آنست که مأمون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود موسی را ولی عهد گردانی و از مردم بیعت بنام او بستانی و علی بن عیسی و بعضی دیگر از امرا درین امر با فضل اتفاق نموده امین را بنقض میثاق ترغیب نمودند و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته

در اوائل سنه اربع و تسعين و مائه قاسم مؤتمن را از جزيره بغداد طلبید و حکومت آن مملکت را بخزیمه بن حازم مفوض گردانید و پسر خود موسی را بالناطق بالحق ملقب کرده فرمود تا خطبا زبان بدعاء او بگشایند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که چون امین خاطر بر خلع مامون قرار داد در آن باب با کاتب السر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاد اسمعیل نخست او را از ارتکاب آن امر منع نموده چون دانست که امین از سر نقض عهد نمیگذرد گفت اگر خاطر امیر المؤمنین برینصورت قرار یافته که مامون را از امارت معاف دارد صلاح در آن مینماید که ما فی الضمیر خود را ظاهر نکند و استمالت نامه نزد مامون فرستد و در آن مکتوب مندرج گرداند که مرا جهت تمشیت مهام خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاجست باید که بی توقف بدینجانب توجه نمائی تا بمعاونت و مشاورت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۴۸

یکدیگر مهمات ملکی و مالی را فیصل دهیم و چون مامون ببغداد آید و از متابعان خود دور افتد آنچه درباره او صواب دانی بتقدیم رسانی و امین این سخنان را بسمع قبول جا داده رقعہ مشتمل بر امثال این مقال در قلم آورده و مصحوب عباس بن موسی بن عیسی و صالح بن عبد الملک صاحب مصلی و محمد بن عیسی بن نهیک نزد مامون فرستاد و ایشانرا گفت که در آوردن او بقدر امکان سعی نمایند و رسولان در مرو شاهجان بملازمت مامون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند و در باب نهضت او بجانب دار السلام شرایط مبالغه بجای آوردند و مامون بار دیگر با فضل بن سهل طریق مشورت مسلوک داشته ذو الریاستین گفت که از اوضاع کواکب و دلائل علم نجوم مرا چنان معلوم شده که تو بر امین غلبه کرده از روی استغلال بضبط ملک و مال خواهی پرداخت اکنون باید که سکون را بر حرکت مرجع دانی و رسولان را بهر بهانه که توانی بازگردانی مامون این رای را صواب دانسته با فرستادگان گفت که پدرم بنابر آن ولایت خراسان را بمن سپرد که مبادا بیگانه برین سرزمین استیلاء یابد و اگر من ازین مصلحت غافل بوده درینولا ببغداد شتابم یمکن که فتنه حادث گردد که ضرر آن بامیر المؤمنین لاحق شود آنگاه ایشانرا بانعام و احسان نوازش نموده رخصت معاودت ارزانی داشت و چون آنجماعت ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از آمدن بعرض رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت مبادرت نموده نام مامون را از خطبه بیفکند و از متوطنان عراق عرب بیعت بنام پسر خود موسی بستاند و در سنه

خمس و تسعين و مائه شصت هزار سوار آراسته و مرتب ساخته علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت می‌باید که بخراسان رفته سه روز مامون را مهلت دهی تا یراق سفر کند آنگاه بر سبیل تعجیل او را بدینجانب آوری و زبیده مادر امین با علی بن عیسی گفت عبد الله مرا بمثابة فرزند حقیقی است باید که مطلقاً مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بر پایش نهاده او را بدینطرف روانه گردانی و علی بن عیسی این وصایا را بسمع قبول جا داده بغرور هرچه تمامتر با آن لشکر جوشن‌پوش در حرکت آمد و حال آنکه در آن اوقات طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بدو الیمینین اشتها دارد با چند هزار سوار جرار بنابر فرمان مامون بری آمده بود جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک مینمود و علی بن عیسی که در غایت عجب و غفلت طی مسافت میکرد در پنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده از سم بادپایان شیران بیشه و غاببار معرکه هیجا روی بعالم بالا نهاد و حرب صعب روی نموده در آن اثنا تیری از شصت تقدیر گشاد یافته بمقتل علی بن عیسی رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاده بغدادیان شکستی فاحش یافتند و عنان فرار بجانب دار السلام تافتند در تاریخ حافظابرو مسطور است که در نماز دیگر آنروز که طاهر بفتح و ظفر مخصوص شد بر کاغذ پاره نوشت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش من بود و خاتم او در انگشت من و السلام و این مکتوب را بمسرعی داده او را مبالغه نمود که در رفتن تعجیل نماید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۴۹

و قاصد در عرض ده روز از ری بمرور رسیده آن خبر بهجت‌اثر بمأمون رسانید و در آن روز اعیان و اشراف خراسان بخلافت بر وی سلام کردند نقلست که روزی امین باتفاق کوثر خادم در کنار دجله شست در آب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت که دست ازین سخنان بازدار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ صید نکرده‌ام و چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر بازپرداخت عبد الرحمن بن جبله انباری را بمقاتله طاهر ذو الیمینین روان ساخت

ذکر ابتلاء بغدادیان بانواع جنگ و شین و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین

ارباب اخبار آورده‌اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبد الرحمن بن جبلة بفرموده امین با سی هزار مرد خنجرگذار کمر محاربت طاهر بر میان بست و در نواحی همدان بین الجانین مقاتله دست داده بغدادیان قبل از آنکه دست بتیغ و سنان برند پشت بر معرکه کرده بشهر در آمدند و طاهر آن بلده را محاصره کرده بعد از انقضاء یکماه عبد الرحمن بامان بیرون آمد و با طاهر شرط و پیمان در میدان آورده با اتباع خویش بر یک جانب معسکر خراسانیان منزل گزید و پس از روزی چند از وقوع اختلاط و انبساط به بسط بساط غدر قیام نموده شبی بی خبر بر سر طاهر تاخت و لواء کشش و کوشش مرتفع ساخت و با وجود این حال طاهر دل از جای نبرده در میدان نبرد چندان قتال کرد که عبد الرحمن با جمعی از دلیران کشته گشت و اینخبر ببغداد رسیده امین لشکر دیگر بدفع طاهر روانه گردانید و آنجماعت قبل از ملاقات با ذو الیمینین طالب طریق سلامت شده بدار السلام مراجعت نمودند و در خلال این احوال هرثمه بن اعین برسم مدد از جانب خراسان بعراق آمده در حلوان بطاهر پیوست و جراه طاهر پس از وصول آن سپاه از پیشتر بیشتر شده بطرف اهواز و بصره شتافت و بهر دیار که رسید عمال امین را بیرون کرده گماشته خود نصب نمود لاجرم تزلزل تمام ببناء دولت امین راه یافت و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنه سته و تسعین و مائه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار هواداری مامون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و رقم خلع بر صحیفه حال امین کشید و روز دیگر اعیان لشکر از حسین ارزاق طلبیده آن بو الفضول از سرانجام مهمی که پیش گرفته بود عاجز شد و بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشسته از سر جریمه حسین در گذشت و او را خلعت پوشانید اما حسین آبروی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین بردند و درین سال چند نوبت امین بتجهیز جنود اقدام فرموده بحرب

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۵۰

طاهر و هرثمه فرستاد و در جمیع آن معارک هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد و در سنه سبع و تسعین و مائه امراء خراسان با سپاح فراوان بر اطراف دار السلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و زمان دربندان امتداد یافته متعاقب و متواتر امراء و اعیان از امین روی گردان می شدند و بطاهر می پیوستند تا کار بجائی رسید که فضل بن ربیع نیز گریخته در گوشه خزید و چون خزانه امین از نقود و استانه او از جنود خالی گشت آلات و ادوات زرین و سیمین را درم و

دینار زده و امتعه و اقمشه نفیسه را بنیمه بها فروخته بعیاران و لوندان میداد تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند بنابر آن مفسدان سر بغارت و تاراج برآورده بر بغداد استیلا یافتند و مردم شریر بر غنی و فقیر چنان غلبه کردند که در هیچ عصر کسی مانند آن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت انجامید رسولی نزد هرثمه بن اعین که بر جانب او فی الجمله اعتمادی داشت فرستاد و پیغام داد که من ترک خلافت گفته با مأمون بیعت میکنم امید آنکه در اصلاح این مهم سعی نمائی هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تو در شب پیش من آئی تا قاصدی بمرو فرستاده از امیر المؤمنین مأمون جهة تو امان بستانم و امین از غایت عجز اینمعنی را قبول نموده نیم شبی با فوجی از مخصوصان در زورقی نشست تا از دجله عبور نموده بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد تبیین این مقال آنکه طاهر ذو الیمینین از مواضعه امین و هرثمه خبر یافته با جمعی از بیباکان در کمین گاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب آب رسید از اطراف و جوانبش درآمده او را دستگیر کردند و همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین را کشته روز دیگر طاهر سر آن جوان نادان را بطرف مرو ارسال نمود و کان ذلک فی اواخر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مائه نزد بعضی از مورخان آگاه از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبد الله و العلم عند الله

ذکر بعضی از اصحاب رشد و رشاد که فوت ایشان در زمان خلافت محمد امین اتفاق افتاد

در شهر سنه ثلث و تسعین و مائه بروایت بعضی از اهل خبر محمد بن محمد بن جعفر که او را غندر میگفتند و در سلک اکابر علماء و محدثین منتظم بود از عالم انتقال نمود و او مدت پنجاه سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و در سنه سته و تسعین و مائه ابو نواس حسن بن هانی که در سلک افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امام یافعی در مرآة الجنان بیان کرده که پدر ابو نواس از جمله متجندة مروان بن محمد بن مروان بود در اوایل حال ببلده دمشق اقامت میفرمود و بالاخره از آنجا باهواز شتافته مستوره ای بحباله نکاح درآورد و او را از اهوازیه چند پسر متولد گشت از آنجمله ابو نواس و ابو معاذ اشتهار دارند و ابو نواس را با مادرش ببعضی از عطاران سپرد و ابو اسامه بن الخباب او را در دکان عطاری دیده بنور فراست در جبینش

آثار کیاست مشاهده کرد در وقتی که تنها بود با وی گفت که در بشره تو علامت قابلیت بی نهایت است حیف باشد که آنرا ضایع گردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار نمائی و کسب فضیلت فرمائی ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامه بن الخباب ابو نواس گفت و الله که صیت بلاغت ترا شنیده بودم و میخواستم که جهت ادراک ملاقات تو بکوفه شتافته اشعار ترا بشنوم آنگاه ابو اسامه ابو نواس را همراه خود ببغداد برد و ابو نواس در عراق نشوونما یافته سرآمد شعراء دوران شد و پیوسته ملازمه هارون الرشید نموده بین الجانین حالات غریبه بوقوع می انجامید از جمله آنکه هارون الرشید شبی در گرد قصر خود میگشت ناگاه یکی از جواری جمیله را مست افتاده دید و حال آنکه پیش از این نوبتی از آن جاریه التماس مواسلت کرده بود و مبذول نیفتاد لاجرم در آن شب فرصت غنیمت دانسته علی الفور بالای او نشست و بند ازار او را بگشاد و جاریه آغاز تلاش کرده چنانچه معجز از منکبین او پایان افتاد آنگاه بنیاد ملایمت نموده گفت یا امیر المؤمنین امشب مرا مهلت ده تا فردا ترا بمقصود رسانم و هارون دست از او بازداشته صباح محرمی پیش آن عیاره فرستاد و طلب وفاء وعده نمود جاریه قاصد را گفت امیر المؤمنین را بگوی که (کلام اللیل یمحوه النهار) و قاصد بازگشته و این مصراع را بر هارون خوانده رشید گفت ببین که از شعرا در بیرون کیست آنشخص احتیاط کرده بازآمد و گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضرند آنگاه رشید آن سه کس را طلبیده فرمود که میخوام که هریک قطعه در سلک نظم کشید که مصراع اخیر آن این باشد که مصراع

کلام اللیل یمحوه النهار

و شعراء این معنی را ملتزم شده رقاشی گفت که شعر متی تصحوا و قلبک مستطار

و قد منع القرار فلا قرار	و قد ترکک صبا مستهما
فتاه لا تزور و لا تزار	اذا وعدتک صدت ثم قالت
کلام اللیل یمحوه النهار	و ابو مصعب گفت که شعر
اما و الله لو تجدین وجدی	لما وسعتک فی بغداد دار
فکیف و قد ترک العین عبری	و فی الاحشاء من ذکر اک نار
فقلت انت مغرور بوعدی	

كلام الليل يمحوه النهار و ابو نواس گفت كه شعر و ليلة اقبلت فى القصر سكرى

و لكن زين السكر الوقار و هذا لريح اردافا ثقلا

و غضافيه رمان صغار فقد سقط الردى عن منكيها

من التجميش و الخيل الازار مددت يدى لها ابغى التماسا

فقلت فى غدمنك المزار

فقلت الوعد سيدتى فقلت كلام الليل يمحوه النهار و هارون الرشيد از شنیدن اشعار ابو نواس متغير شده هريك از آن دو شاعر را هزار دينار انعام نمود و بضرب عنق ابو نواس حكم فرمود ابو نواس گفت يا امير المؤمنين سبب قتل من چيست هارون جواب داد كه ظاهرا تو در شب گذشته در قصر من بوده و كيفيت واقعه مرا مشاهده نموده‌اى ابو نواس گفت و الله كه من دوش در خانه خود خواب کرده‌ام اما بنور فراست بدانچه واقع بوده پى بردم و اين قطعه بنظم آوردم هارون تصديق فرموده مبلغ ده هزار دينار بوى بخشيد و در سنه تسع و تسعين و مائه ابو سفيان و كيخ بن الجراح كه از جمله علماء و

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۲۵۲

زهاد زمان بود از عالم انتقال نمود و يحيى بن اكثم كه يكي از مصاحبان و كيخ است روايت كند كه و كيخ صائم الدهر بود و هرشب يك ختم قرآن ميكرد و همدرين سال عبد الله بن وهب الفهرى المالكى المصرى كه در سلك اهل علم و حديث انتظام داشت وفات يافت در تاريخ امام يافعى مسطور استكه و له تصانيف معروفه و حدث مائه الف حديث و در ماه صفر سنه ثمان و تسعين و مائه شيخ حجاز ابو احمد سفيان بن عيينه الهلالى الكوفى كه از جمله اهل حديث بود در مكه جهان گذرانرا وداع نمود گويند كه او هفتاد حج گذارده بود و نود و يك سال عمر داشت و در ماه رجب همين سال ابو سعيد يحيى بن سعيد القطان البصرى كه جمال حالش بصفه علم و تقوى مزين بود فوت شد گويند كه مدت بيست سال يحيى هرشب يكختم قرآن ميكرد و چهل سال قبل از زوال در مسجد حاضر ميشد

ذكر عبد الله بن هارون المشهور بمأمون

ولادت مأمون فی سنه سبعین و مائه در مدینه هاشمیه روی نمود او مکنی بابو العباس بود چون ابو العباس دوازده ساله شد و آثار اقبال از بشره او لایح گشت هارون فی سنه اثنی و ثمانین و مائه مقرر ساخت که بعد از امین متعهد امر خلافت باشد و از مردم بر این موجب بیعت بستد و در سنه سته و ثمانین و مائه هارون ایالت ولایت عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هندوستان و ماوراء النهر را نامزد مامون کرد و در اوایل سنه ثلث و تسعین و مائه مأمون بمر و شتافته روی بضبط مملکت آورد و بعد از مرگ هارون میان او و امین مخالفت بوقوع پیوسته در محرم سنه ثمان و تسعین و مائه که امین کشته گشت مأمون در خلافت استقلال یافت و خروج محمد بن ابراهیم الطباطبای رضی الله عنهم بامداد ابو السرایا و بیعت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما و قتل فضل ذو الریاستین و خروج ابراهیم بن مهدی و نصر بن شیب و بابک خرم دین در ایام دولت او واقع شد و مامون در سنه ثلث و ماتین از مرو متوجه بغداد گشته در اوایل سنه اربع و ماتین بدار الملک آباء خود رسید و او بوفور جود و سخاوت و کثرت علم و فضیلت از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود و پیوسته با علماء و دانشمندان صحبت داشته مباحثه مینمود و مامون فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردند و او اول کسی است از خلفاء عباسی که معتزلی شده گفت که قرآنرا مخلوق گویند و در سنه ثمان عشر و ماتین بغزو روم رفت و در وقت مراجعت از آن سفر در ماه رجب سنه مذکوره بر کنار چشمه بذبذبون وفات یافت و برادرش معتصم بر وی نماز گذارده جسدش را در طرسوس مدفون گردانید اوقات حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان حکومتش باستقلال بیست سال و پنج ماه و کسری وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل بن سهل میداشت و بعد از قتل فضل احمد بن ابی خالد رایت وزارت برافراشت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۵۳

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان ایالت مأمون و ذکر حدوث انواع فتن بتقدیر صانع بیچون

کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسیده در خلافت استقلال یافت و متوطنان عراقین و فارس و یمن و حجاز و خراسان بتجدید بیعت پرداخته پرتو عدالتش بر وجنات احوال همکنان تافت اما در شام نصر بن شیب عقیلی با جمعی کثیر از سالکان مسالک یکدلی اظهار

مخالفت نمود و مامون بعد از استماع آن خبر امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن سهل تفویض فرمود و فرمود که طاهر ذو الیمینین برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شیب قیام و اقدام نماید و هرثمه بن اعین بجانب خراسان بازگشته ملازمه پایه سریر خلافت مصیر فرماید و در سنه تسع و تسعین و مائه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاده متکفل سرانجام امور ملک و مال گردید و چون عزل طاهر از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود و نصب حسن در عراق عرب بتحقیق پیوست این خبر شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در کوشکی نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از امراء با خلیفه ملاقات نماید و بی مشورتش مهمات ملکی و مالی را فیصل می دهد بنابراین اعیان بنی هاشم و غیر ایشان از اکابر و اعظام بمخالفت مامون مبادرت نموده در هر گوشه فتنه پدید آمد و اول کسی که ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده در آن اثنا ابو السرایا که در سلک سرهنگان هرثمه بن اعین انتظام داشت بواسطه عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و از جمله خواص محمد طباطبا بمزید تقرب امتیاز یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس از سپاه عجم و عرب بمحاربه محمد نامزد کرده از آنجناب ابو السرایا در برابر او آمد و نسیم نصرت از جانب ابو السرایا در اهتزاز آمده زهیر بگریخت اما روز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی را علیهم السلام که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را در حیز تسخیر آورد و چون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب خراسان میرفت فرستاده التماس کرد که باز گردد و بدفع ابو السرایا پردازد و هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعد از آن که ارسال رسل و رسایل تکرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف بغداد تافت و بتهیه اسباب محاربه مشغولی کرده با سپاه آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود بسان برق و باد توجه نمود و بین الجانین آتش قتال اشتعال یافته خون بسیاری از متابعان ابو السرایا بر خاک هلاک ریخت و او پشت بر معرکه گردانیده

بقصر ابن هبیره گریخت و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داده باز شکست بر ابو السرایا افتاد و ببلده کوفه شتافته از آنجا در رکاب محمد العلوی رضی الله عنه روی بسوی سوس نهاد و حسین بن علی الباد غیسی از قبل هرثمه او را تعاقب نموده پس از کوشش و کشش بسیار محمد و ابو السرایا بدست اعدا گرفتار گشتند و حسین ایشانرا نزد حسن بن سهل برده حسن ابو السرایا را گردن زد و محمد را پیش مامون فرستاد مدت فتنه در خاطر ابو السرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابو السرایا فراغت یافت بخلافت رضاء حسن فی سنه مائین عنان عزیمت بطرف مرو تافت و در نظر داشت بعرض مامون برساند که مردم عراق از متابعت حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه فتنه می‌انگیزند مناسب آنکه آن منصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتن سمت انطفا پذیرد و حسن اینمعنی را فهم کرده در باب التماس دفع شر هرثمه بیرادر خود فضل فصلی نوشت و آن مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستاد و چون فضل بر مضمون آن رقعہ مطلع شد نزد مامون آغاز خباثت کرده خاطرنشان نمود که مخالفت ابو السرایا بنابر تحریک هرثمه بود لاجرم مزاج مامون بر هرثمه بیچاره متغیر گشت بمرتبہ که چون بمرو رسید قبل از ملاقات بقیدش حکم فرمود و فضل باین اکتفا نکرده دست از هرثمه باز نداشت تا وقتی که مامون او را بقتل رسانید بثبوت پیوسته که بعد از توجه هرثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالک عرب پیشتر از بیشتر باختلال انجامید و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام در یمن ظهور نموده حسین بن حسن افطس علوی برمکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را علیهم السلام طوعا و کرها بر مسند خلافت نشانده اتباع او بنیاد ظلم و تعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم انواع بی‌ادبی بجای آوردند و از جانب بغداد بروایتی اسحق بن موسی العباسی بجنگ سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار بر ایشان ظفر یافت و محمد بن جعفر علیهم السلام از عباسیان امان طلبیده بسوی دیار جهینه شتافت و پس از روزی چند باز برمکه بازگشته خطبه خواند و با مامون بیعت کرد اما حسن بن سهل بعد از رفتن هرثمه بجانب مرو از بغدادیان خایف شده آن بلده را باز گذاشت و بمداین رفته رایت اقامت برافراشت و در سنه مذکوره ابو محفوظ معروف الکرخی که در سلک خدام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر و مادر معروف نصرانی بودند و او را در سن صبی بمؤدبی که همان مذهب داشت سپردند و چون بنابر سابقه عنایت نا متناهی آئینه دل معروف از صورت معرفت الهی عکس‌پذیر بود در وقتی که مودب او را گفت بگوی ثالث

ثلاثه معروف گفت که بل هو الله الواحد القهار و مؤدب او را بضربات متعاقب متأذی ساخته معروف از وی بگریخت و بملازمت سده سنیه امامت رفته بر دست حق پرست امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ایمان آورد و پدر و مادر او در ایام هجرتش روزی بر زبان آوردند که کاشکی معروف بر هرملتی که خواهد باز آید تا نیز با او موافقت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۵۵

نمائیم و معروف این سخن شنیده بجانب خانه والدین شتافت و حلقه بر در زد گفتند کیست گفت منم معروف گفتند بر کدام دین آمده گفت بر دین اسلام و پدر و مادر را نیز طریق اتفاق مسلوک داشته مسلمان شدند و معروف مستجاب الدعوة بود و قبرش را در بغداد تریاق مجرب می گفتند رحمه الله علیه و هم درین سال ابو اسحق البختری وهب بن وهب القرشی المدنی از عالم فانی درگذشت و او بشرف ملازمت ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از آنجناب روایت می نمود و مادرش در سلک زوجات طاهرات آن امام عالی مقام منتظم بود و ابو اسحق مدتی بقضاء بلده طیه مدینه و دیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از آن که معزول شد تا وقت وفات در بغداد رایت اقامت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که و کان فقیها اخبار یا نسابه جواد اوله تصانیف منها کتاب فضائل الانصار

ذکر ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و تعداد حوادثی که در آن ولاء دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام بلاغت نژاد مرقوم گردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمدائن بغدادیان عمال او را از شهر بیرون کردند و در سنه احدی و مأتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته شرط متابعتش بجای آوردند و حسن بن سهل ازین معنی اندیشناک شده از مداین بواسط رفت و در آن سال چند نوبت میان او و سپاه بغداد محاربه اتفاق افتاد و این اخبار متعاقب و متواتر بمرور میرسید و فضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مأمون نمی رسانید اما میگفت که در هربلده از بلاد عرب علوی بداعیه خلافت خروج نموده و اگر بتدبیر این مهم نپردازند عنقریب احوال ممالک باختلال می انجامد و مأمون بعد از تقدیم مشورت بنابر استصواب فضل چنانچه در جزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را علیه السلام بمرور طلبیده ولی عهد گردانید و این معنی موافق مزاج تمامی طوایف انام افتاد مگر جمعی از غلات شیعه عباسیه که بر بغداد استیلا داشتند و

آن طایفه چون خبر ولایت عهد امام علی بن موسی را علیه السلام شنیدند بر مأمون انکار عظیم نمودند و گفتند که اگر او فرزند رشید بودی اولادش را از نعمت خلافت محروم نساختی آنگاه ابراهیم بن مهدی را که عم مأمون بود بر مسند ایالت نشانده دست بیعت بوی دادند و ابراهیم در روز جمعه چهارم محرم سنه اثنی و مائین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در جمیع معارک ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت و خبر استقامت کار ابراهیم بمأمون رسیده از فضل بن سهل کیفیت ریاست او را پرسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده اند نه بخلافت اما هم در آن ایام امام عالی مقام علی بن موسی الرضا علیه السلام حقیقت اخبار و اوضاع عراق و حجاز را بتفصیل با مأمون گفت و فرمود که فضل بنابر مصلحت برادر تا غایت در کتمان این امور کوشیده و وقایع آنجائی را بر سیل راستی معروض نگردانیده آنگاه مأمون عزم سفر بغداد جزم کرده بدانجانب

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۵۶

نهضت نمود و چون سرخس رسید روزی ذو الریاستین بحمام درآمد و بنابر آن که از علم نجوم دانسته بود که در آن روز خورش در میان آب و آتش ریخته گردد قصد قصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی منافع میتوان ساخت و همان زمان که از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلی با تیغهای کشیده بسروقتش رسیده و او را بقتل رسانیده بگریختند و مامون اظهار اضطراب کرده به پیدا ساختن قاتلان فرمان داد و ابو العباس دینوری آنجماعت را گرفته نزد مامون برد گویند که مامون ازیشان پرسید که چرا برین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که یا امیر المؤمنین از خدای بترس این امر بفرمان تو از ما صادر شد و مامون التفات بدین سخن نکرده و آن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشانرا پیش حسن بن سهل فرستاد باتفاق مورخان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقایق علم نجوم و اطلاع بر حقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلده مرو بخدمت مامون رسیده و طریقه ملازمت گزیده در منصب وزارت شروع نموده و بواسطه اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام داده ساعت بساعت پرتو عنایت مامون بر وجنات احوالش می تافت تا در شغل امارت نیز دخل کرده ذو الریاستین لقب یافت و مهارت فضل در دفن تنجیم بمثابه بود که امام یافعی در مرآة الجنان آورده که در وقتی که مامون طاهر بن الحسین را

بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده علمی منعقد ساخت و آنرا بدست طاهر داده گفت این لواء را برای تو در ساعتی بستم که تا انقضاء شصت و پنج سال انحلال بدان راه نخواهد یافت و این حکم مطابق اقتضاء قضا افتاده طاهر بر بغداد مستولی گشت و آن رایت تا زمان استیلاء یعقوب بن لیث صفار بر خراسان در میان طاهریان بود و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که مامون بعد از قتل فضل بن سهل کس نزد مادرش فرستاده پیغام داد که از متروکات فضل آنچه مناسب دانی جهت ما ارسال نمای و مادر فضل صندوقی مختوم و مقفل پیش مامون فرستاد و چون مامون سر صندوق باز کرد در آنجا صندوقچه یافت که آن نیز مختوم بود و در آن صندوقچه درجی دید و از آن درج حریر پاره بیرون آمد که فضل بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم (هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمان و اربعین سنه ثم یقتل بین ماء و نار) مامون و حضار مجلس ازین حکم متعجب گشته بر کمال دانش او آفرین کردند و هم درین سال مؤدب مامون یحیی بن المبارک العدوی المعروف بالیزیدی بصحبت یزید بن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود و او را در علم نحو و لغت تصانیف بود القصه مامون بعد از کشتن فضل بن سهل از سرخس بطوس رفت و روزی چند در آن سرزمین توقف کرده در آن ایام که داخل شهور سنه ثلثه و ماتین بود امام واجب الاحترام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بر وجهی که سبق ذکر یافت بریاض دار السلام انتقال فرمود و مامون بعد از اقامت مراسم تعزیت طبل رحیل کوفته راه بغداد پیش گرفت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۵۷

و همدین سال ابو احمد الزبیری محمد بن عبد الله الاسدی الکوفی که در سلک عباد اهل حدیث انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین سال ابو الحسن نصر بن شمیل المازنی البصری که در فن حدیث و فقه و لغت و نحو سرآمد علماء بصره بود جهان گذرانرا بدرود نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که در وقتی نصر بن شمیل در بصره اوقات میگذرانید از قلت دخل مضطرب شده روی توجه بخراسان نهاد و سه هزار کس از علماء آن دیار بمشایعه او روان گشته چون نصر در منزلی نزول نمود روی بجماعت آورده گفت ای اهل بصره و الله که مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من در روزی یک کلیچه باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار نمی کردم و هیچکس از آن جمع کثیر را آنقدر همت نبود که متعهد آن

مؤنت قليل شده او را باز گرداند و نصر بخراسان شتافته در مرو مقیم گشت و او را اموال بسیار جمع آمد و هم درین سال ازهر بن سعد الباهلی که از جمله اهل حدیث بود درگذشت نقلست که قبل از آنکه ابو جعفر بمنصب خلافت سرافراز گردد ازهر با او مصاحبت مینمود و چون منصور بر مسند ایالت نشست ازهر از جهت اقامت مراسم تهنیت بآستان خلافت آشیان شتافته حاجب او را بار نداد و او در مکمن انتظار ایستاده و روزی که بار عام بود نزد ابو جعفر رفت خلیفه چون او را دید از سبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت آمده‌ام ابو جعفر هزار دینار باو انعام فرموده گفت لوازم تهنیت بجای آوردی دیگر قدم رنجه مکن و ازهر باز گشته سال دیگر در همچنان روزی باز خود را بمنصور نمود و چون ابو جعفر پرسید که بچه کار آمده‌ای گفت شنیدم که تو مریض شده‌ای آمده‌ام که مراسم عیادت بجای آورم منصور هزار دینار بوی داده گفت وظیفه عیادت مرعی داشتی اکنون باز گرد و دیگر ما را تصدیع مده ازهر مراجعت نموده سال دیگر باز ببارگاه خلافت شتافت منصور ازو پرسید که باز بچه کار آمده‌ای جواب داد که از تو دعائی شنیده‌ام و آمده‌ام که آنرا تعلیم گیرم منصور گفت ای ازهر آن دعا اصلا اثری ندارد از برای آنکه هر بار که تو می‌آئی من آن دعا را خوانده از ایزد تعالی مسألت می‌نمایم که دیگر ترا توفیق ندهد که نزد من آئی و آن سؤال باجابت مقرون نمیشود و تو باز تشریف می‌آوری امام یافعی گوید که از کمال خست و سطوت منصور دوانقی این مقدار انعام و تحمل در غایت غرابت است و العلم عند الله تعالی

ذکر وصول مأمون بدار السلام و بیان بعضی دیگر از وقایع شهر و اعوام

افاضل انام باقلام اهتمام بر لوح بیان مرتسم گردانیده‌اند که چون خبر قتل فضل بن سهل و قرب وصول مامون نزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم بن مهدی را از صحایف خواطر بقلم تراش بیوفائی محو کرده مائل بخدمت مامون گشتند و ابراهیم این معنی را فهم نموده در روز دوم عید اضحی که داخل ایام سنه ثلث و ماتین بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۵۸

در بغداد مخفی شد مدت حکومتش یکسال و یازده ماه و دوازده روز بود و در اوایل سنه اربع و ماتین مامون بدار السلام درآمده فتنها آرام یافت و اشعه احسان او بر وجنات احوال فرق انام تافت

و همدر آن ایام طاهر ذو الیمینین که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شیب عقیلی نامزد نموده خود بملازمت درگاه خلافت رفت و مامون او را باصناف الطاف اختصاص داده هراتماسی که کرد باجابت مقرون ساخت از آن جمله بنابر مدعای طاهر ثیاب و اعلام سبز را بدستور پیشتر با ثواب و رایات اسود تغییر فرمود و درین سال محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است از عالم انتقال نمود و هو ابو عبد الله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف و مطلب بن عبد مناف عم عبد المطلب است و عبد المطلب جد شرف دودمان لوی بن غالب صلی الله علیه و سلم بنابر آن امام شافعی را ابن عم النبی گویند و امام شافعی از طرف امهات آباء خود نیز هاشمی بود زیرا که جمعی کثیر از مورخان نقل نموده اند که مادر سائب شفا بود بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و مادر شفا خلیده است بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و ایضا مادر عبد یزید که شفا نام داشت دختر هاشم بن عبد مناف بود و برین تقدیر شافعی ابن عمه حضرت نبی رحمه و شفیع الائمة صلی الله علیه الی یوم القیمه نیز باشد زیرا که شفا بنت هاشم خواهر عبد المطلب است و عمه عبد الله که پدر حضرت رسالت پناه است و امام شافعی در سنه خمسین و مائه متولد گشت و بسیاری از مورخان بر آن رفته اند که در همان روز که امام ابو حنیفه فوت شد امام شافعی قدم از کتم عدم بیرون نهاد و مولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد شام و پدر او را در دو سالگی بمکه برده آنجا نشوونما یافت و بقرائت قرآن مجید و کسب علوم قیام نمود آنگاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت کرد و کتب قدیمه خود را در سلک تحریر کشید بعد از آن باز بمکه رفته نوبت دیگر از آنجا ببغداد خرامید و یکماه و نیم در آن بلده بوده بمصر شتافت و کتب جدید در آن خطه تصنیف نمود و هم در آن دیار ساکن بود تا در روز جمعه آخر ماه رجب سنه مذکوره فوت شد و بعد از عصر در قرافه مدفون گشت قدوة المتبحرین امام فخر الدین الرازی در بعضی از مؤلفات خود آورده که (انه اول من صنف فی اصول الفقه و الله تعالی اعلم بصحته) و در سنه خمس و مأتین مامون طاهر ذو الیمینین را بنابر سببی که در اوائل جزو چهارم ازین مجلد مرقوم خواهد گشت بامارت ولایت خراسان فرستاد و در سنه سته مأتین فضل بن الربیع که از سال قتل محمد امین تا آن زمان در زاویه اختفا بسر می برد و مامون بوجدان او شعف تمام داشت بعرصه ظهور آمد یکی از سرهنگان مامون شاهک نام که بگرفتنش مامور بود او را در خانه تاجری یافته بیارگاه خلافت آورد گویند که چون چشم مامون

بر فضل بن الربیع افتاد برخاسته دو رکعت نماز گذارد و گفت ای فضل این نماز را بشکرانه آن گذاردم که حق تعالی ترا میسور بنظر من رساند و مرا توفیق

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۵۹

داد که طریق عفو مسلوک داشته از سر جرایم تو گذشتم اکنون از غرایب وقایع که در ایام اختفا ترا پیش آمده شمه تقریر نمای فضل گفت در اوقات گریز در هر چند روز بمنزلی می بودم تا کسی مرا باز نیابد و نوبتی در نیمروز هیأت خود را مشابه ساربانان ساخته جوالی بر پشت گرفتم و از گوشه زاویه بیرون آمده جهت وجدان نهانخانه دیگر روی بر آوردم ناگاه در یکی از محلات بغداد پیاده و سواری بمن دوچار خوردند و پیاده مرا شناخته سوار را آگاه ساخت و سوار قصد گرفتن من کرده اسب برانگیخت و چون نزدیک رسید جوالی را که بر پشت داشتم در حرکت آوردم و اسب او ازین حرکت رمیده سوار بیفتاد و من فرصت غنیمت دانسته و بسرعت برق و باد در دویدن آمده در آن اثناء عجزه بر در سرائی ایستاده دیدم و بزبان تضرع و زاری گفتم ای مادر چه باشد که مرا دو سه روزی در خانه خویش جای دهی پیرزن گفت منت دارم و مرا درون برد و در بالاخانه نشاند و همان لحظه سواری که قصد گرفتن من کرده بود بآن سرای در آمده پیرزن را گفت امروز فضل بن الربیع بمن دوچار خورد و چون خواستم که او را بچنگ آورم بسبب عدم مساعدت بخت اسب من رمیده مرا بینداخت بنابراین فضل مجال فرار یافت والا امیر المؤمنین مالی وافر بمن انعام میکرد فضل گوید چون این حکایت شنودم نزدیک بدان رسید که از غایت وهم بمیرم و در آنحال عطسه زدم و آنشخص آواز مرا شنوده از عجزه پرسید که در این بالاخانه کیست جواب داد که برادرزاده من که پیش ازین بچند سال اختیار سفر کرده بود آمده است و چون در یکی از منازل قطاع الطريق او را غارتیده اند حالا عریان درین بالاخانه نشسته شرم میدارد که برهنه نزدیک تو آید آن شخص گفت جامه مرا در وی پیوشان و بگو بیاید تا باهم ملاقات کنیم عورت گفت منت دارم اما چند روز است که طعام نخورده و از غایت گرسنگی مجال حرکت ندارد لطف نموده انگشترین مرا ببازار ببر و رهن کرده مقداری طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد بعد از آن بخدمت تو آید آن شخص گفت چنین کنم و انگشترین را ستانده بیرون رفت و پیرزن پیش من آمده گفت ای شیخ آن مرد گریخته توئی گفتم بلی گفت برخیز و زود سر خویش گیر و راه گریز در پیش و من از آنجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفته بی آنکه

مقصودی معین داشته باشم در محلات بغداد می‌گشتم ناگاه بدر سرائی بزرگ رسیدم و جهت آسایش لحظه‌ای آنجا منزل گزیدم آن خود سرای شاهک بود و همانساعت شاهک پیدا شده صید مطلوب را در دام خود گرفتار دید پرسید که ای فضل اینجا چگونه افتادی جواب دادم که قاید قضا گریبان مرا گرفته بی‌اختیار بخانه تو رسانید و شاهک آغاز ترحم و تلافی کرده مرا بدرون سرای برد و طعامی حاضر آورد گفتم آیا بکدام امید دست بطعام برم گفت بامید فضل و مرحمت و بعد از آنکه سه روز شاهک مرا نگاه داشته لوازم مروت بتقدیم رسانید رخصت یافته بخانه بازرگانی که از من در زمان اعتبار نفع بسیاری بدو رسیده بود رفتم و بازرگان مرا در جای مناسب نشاندند فی الحال بدرگاه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۶۰

خلافت پناه شتافت و شاهک را خبردار کرد تا مرا گرفته بدینجا آورد مامون بعد از شنیدن این سخن مروت پیرزن و شاهک را مستحسن داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد و زبان بستایش شاهک بگشاد و بازرگانرا نکوهش نموده باخراج او از بغداد مثال داد و چون فضل بن الربیع خلعت با بهجت عفو پوشید در دار السلام بغداد مانند سایر عباد اوقات می‌گذرانید تا وقتی که متوجه عالم آخرت گردید و در شب سیزدهم جمادی الاخری سنه سبع و مائین بروایتی که در روضه الصفا مسطور است عسسان بغداد ابراهیم بن مهدی را که در کسوت نسوان با دو عورت از منزلی میگریخت شناخته بگرفتند و پیش مأمون بردند و ابراهیم فصلی در باب فضیلت عفو و اغماض تقریر کرده مامون از جریمه عم خود تجاوز فرمود اما او را در همان لباس با امراء و ارکان دولت نمود نقلست که مامون بعد از وصول بی‌غداد در باب وجدان ابراهیم اهتمام تمام ظاهر ساخته گفت هر کس ابراهیم را نزد من آورد صد هزار درم بوی میدهم و این خبر بسمع ابراهیم رسیده در غایت ترس و بیم هرروز بمنزلی و هرشب جای می‌گذرانید و در آن اوقات او را امور غریبه پیش آمد از جمله این حکایت مشهور است که ابراهیم گفت نوبتی در نیم‌روز که حرارت بر هوا استیلا داشت بنابر توهمی که روی نمود هیأت خود را تغییر داده از کنج اختفا بیرون آمدم تا زاویه دیگر پیدا کنم در اثناء راه بکوچه پیش‌بسته رسیدم و بر در سرائی مردی سیاه چرده ایستاده دیدم با او گفتم که توانی که مرا ساعتی در منزل خود جای دهی گفت بلی باین خانه درآی و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم از آنچه اندیشه داشتم پیش آمد و ظاهرا این

شخص مرا شناخته رفت که مامون را خبردار گرداند اما بعد از لحظه آنشخص باز آمده قطعه گوشت و نان و دیگ و کاسه و کوزه نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان اعتذار گشاده گفت من مردی حجامم و چنان گمان می‌برم که تو از اشیاء معموله من متنفر باشی لاجرم زمانی از ملازمت تخلف نموده اشیاء غیر معموله بدست آوردم ابراهیم گوید از کیاست آن مرد متعجب شده بطبخ مشغولی کردم و طعامی لذیذ پختم و بعد از استیفاء طعام صاحب‌خانه گفت اگر میل داری مقداری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بلهو و طرب بگذرانم گفتم اختیار پیش تست و حجام شیشه باده لعل‌فام بحضور آورده چون هر کدام سه پیاله آشامیدیم عودی ظاهر ساخت و گفت هر چند گستاخی میشود می‌خواهم که بنده خود را باستماع غنا و سرود مسرور گردانی گفتم ترا از کجا معلوم شد که مرا ازین فن نصیبی هست گفت تو مشهورتر از آنی که کسی ترا شناسد ابراهیم بن مهدی تویی که مامون قبول کرده است که بکسی که او را از تو واقف سازد صد هزار درم انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام از حجام شنیدم عود را بر کنار نهادم و خواستم که آغاز تغنی نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من سرود گویم و صوتهایی را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من متوجه او گشته حجام عملی چند گفت که حیرت نمودم و پرسیدم که این فن را از که آموخته‌ای

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۶۱

جواب داد که مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم و این هنر را از وی یاد گرفتم و چون آنروز بشب رسید و قصد کردم که بمنزلی دیگر روم صره دینار پیش حجام نهادم و گفتم که این وجه را در مصالح خویش صرف کن گفت عجب حالتی است من می‌خواهم که آنچه دارم نثار تو نمایم و تو داعیه داری که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر تمشیت نپذیرد و هر چند مبالغه کردم فلسی از من قبول ننمود و مرا از آن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تا آنزمان که ایزد تعالی فرج داد و هم درین سال یعنی سنه سبع و مأتین و اقدی ابو عبد الله محمد بن واقد الاسلمی المدنی که از مشاهیر علماء کبار و اعظام اصحاب اخبار است وفات یافت و او مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد و هشت سال عمر یافته در ایام حیات در هرباب تصنیفات نمود کتاب الرده در ذکر ارتداد قبائل عرب از آنجمله است از غرایب حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده‌اند آنکه از واقدی منقولست که گفت من دو دوست داشتم و یکی از آن دو صدیق هاشمی

بود و قاعده اتحاد در میان ما بمثابه مؤکد بود که هر سه خود را کنفس واحده تصور میکردیم و در وقتی که افلاس من درجه کمال داشت روزی قریب بعید مادر اولاد با من گفت که مادر شدت و عسرت صابر و شاکریم لیکن دل من تحمل بینوائی فرزندان ندارد چه ابناء جنس ایشان در این عید اثواب رنگین خواهند پوشید و این مستمندان با اثواب کهنه خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تا محقری بدست آید و در بهاء کسوت جگر گوشگان مصروف گردد و واقدی گوید که چون این سخن شنیدم رقعہ بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته باشی ما را مدد فرمای که احتیاج بسیار داریم و او کیسه سربمهر روان کرده پیغام داد که درین صره هزار درم است و هنوز سر آنرا نگشاده بودم که شخصی از دوست دیگر من نوشته آورد بهمان مضمون که من بصدیق هاشمی فرستاده بودم و من کیسه زر را بتمام نزد او فرستادم و از شرمندگی والده فرزندان آن شب در مسجد بوده بخانه نرفتم و روز دیگر که بآن ضعیفه ملاقات نمودم بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرا برنجانید و سخنی درشت بگفت و همان زمان دوست هاشمی کیسه را بهیأت سابق نزد من آورده گفت بگوی وجهی را که بتو فرستاده بودم چه کردی و من صورت واقعه را بزبان راستی در میان آورده دوست هاشمی گفت که چون نوشته تو بمن رسید با آنکه غیر این هزار درم هیچ نداشتم مروت چنان اقتضا کرد که آن وجه را بتمام نزد تو فرستادم و چون مرا نیز اخراجات ضروریه واقع بود چاره منحصر در آن دانستم که نزد فلان دوست که دوست من و تست رقعہ نوشته التماس کردم که بدانچه توانی مرا دستگیری نمای و او همین کیسه را بمهر من ارسالداشت لاجرم در تعجب افتاده قدم در راه نهادم تا حقیقت حال را از تو استفسار نمایم واقدی گوید که بعد از آن گفت و شنید آن دوست را بحضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا صد درم جدا کردم و نزد والده اولاد خود فرستادم تا انفاق نماید و نهصد درم باقی را سه حصه کرده هریک سیصد درم برداشتیم و این حدیث اشتهار یافته بسمع مامون رسید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۶۲

و مرا طلبیده بعد از تحقیق آن قضیه غریبه هفت هزار دینار انعام فرمود و گفت ازین مبلغ هزار دینار بوالده فرزندان خود تسلیم نمای و شش هزار دینار را هر سه دوست علی السویه تقسیم کنید و در همین سال ابو علی یحیی بن زیاد الفراء النحوی الکوفی که از جمله اجله اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود و او تصانیف بسیار دارد و کتاب الحدود و کتاب اللغات و کتاب المعانی و

کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتدا و کتاب النوادر از آنجمله است مدت عمرش هفتاد و هشت سال بود در سنه ثمان و ماتین بهار حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت و هم درین سال ابو عبیده معمر بن المثنی که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت و حوادثی که در میان قبایل اعراب وقوع یافته تصنیفی دارد بعالم آخرت شتافت و در سنه تسع و ماتین بروایتی که در نفحات مسطور است (۱) شیخ ممشاد دینوری که از اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال نصر بن شیب از عبد الله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت و عبد الله او را پیش مامون فرستاده خلیفه رقم عفو بر جریده جریمه نصر کشید و هم درین سال مامون پوران دخت بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که در آنوقت مسکن حسن بود بحباله نکاح درآورد و حسن در حسن جشن و احسان و انعام خاص و عام بمرتبه مبالغه نمود که مزیدی بر آن ممکن و متصور نبود و از جمله تکلفات یکی آنکه حسن فرمود که بنادق مشک مشتمل بر کاغذپارها که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری و اوصاف دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و امراء اعظم نثار کردند و هربندقی بحسب طالع بدست هرکس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعہ مثبت بود بستاند و برین قیاس بر سایر مردم نافهای مشک ازفر و بیضهای عنبر پاشید و در شب زفاف هزار دردانه هریک مانند بیضه عصفوری در خوانی زرین نهاده بحجله بردند و بر سر پوران دخت ریختند و حال آنکه در آنزمان در زیر پای مامون و پوران فرشی بود زربفت و چون در بر زبر آن فرش منتشر گشت مامون گفت قاتل الله ابو نواس که گوئیا در صفت این مجلس گفته که (حصباء در علی ارض من الذهب) و تا مامون در فم الصلح بود حسن تمامی مایحتاج لشکر او را از طعام طبقات انسان و علیق چهارپایان مرتب گردانید چنانکه هیچکس در آن ایام بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نگردید و مامون خراج یکساله ولایت فارس و اهواز را نقد کرده بحسن بخشید و شعراء عرب در باب این جشن و تهنیت مامون و استحسان حسن اشعار غرا در سلک نظم کشیدند و بخلع و صلوات کرامند محظوظ و بهره‌ور گردیدند و در سنه عشر و ماتین بابک

(۱) بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که این ذره احقر در نفحات فوت ممشاد علیه الرحمه را در سنه تسع و تسعین و ماتین مرقوم دیده و الله تعالی اعلم و احکم حرره محمد تقی الشوشتری

خرم‌دین که او را بابک خرمی نیز گویند خروج نمود این بابک مردی ملحدپیشه بود و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود و او در ولایت اذربایجان و بیلقان خروج کرده هرکس را از اهل اسلام میدید بقتل میرسانید و جمعی کثیر متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع و مواضع حصین بردند و هرلشگری که مامون بجنگ او فرستاد منهزم بازآمدند و در سنه اثنی عشر و ماتین مامون علماء زمان خود را تکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند و هم درین سال محمد بن حمید الطوسی را بحرب بابک خرم‌دین ارسالداشت و محمد زیاده بر یک سال سر در عقب بابک نهاده چند نوبت با وی محاربه کرد در سنه اربع عشر و ماتین بر دست او کشته گشت و مهم بابک قوی شد و در سنه ست عشر و ماتین حبان بن هلال البصری المحدث و عبد الملک الاصمعی اللغوی مزخرفات دنیویرا وداع نموده روی بعالم اخروی آوردند و در سنه سبع عشر و ماتین مامون برادر خود ابو اسحق محمد المعتصم را ولی عهد گردانید و مناشیر باطراف ممالک فرستاده خلائق را به بیعت او مامور ساخت

ذکر فوت مأمون در نواحی چشمه بذبذون

بشوت پیوسته که در اواخر ایام مامون عبدوس در حدود مصر کوس مخالفت فروکوفت و مامون بنفس خویش متوجه آن صوب شد بعد از دفع شر عبدوس متوجه غزو روم گشت و چهارده قلعه از قلاع آن مرزوبوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داده در کنار چشمه بذبذون که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفتند و در نواحی طرسوس بود نزول نموده جهت مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند آنجا رحل اقامت اندازد در روضه الصفا از مروج الذهب منقولست که آب آن چشمه از برودت بمرتب بود که هیچکس طاقت نداشت که لحظه در آنجا نشیند و صفایش بمثابه بود که نقش تنگه از ته آب می نمود القصه شبی مامون با جمعی از ندماء بر کنار آن چشمه نشسته بود و از هرجانبی حکایت در پیوسته در آن اثناء حافظ سعید علاف را مخاطب ساخته گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که بخوریم تا اشتها آب آرد جواب داد که امیر المؤمنین بهتر داند مامون گفت رطب آزاد مناسب است و هنوز این سخن در میان بود که آواز درای شتر برآمد مامون خادمی را گفت معلوم کن که چه چیز آورده اند اگر رطب آزاد باشد مقداری بیاور خادم برفت و فی الحال سله رطب بنظر رسانید مامون ازین حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیاری بخورد و همانساعت او را تب گرفته بر بستر ناتوانی افتاد و در ایام مرض یکی

از اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه بود چیست گفت که (مد رجلیک) یعنی دراز کن هردو پای خود را و مامون را این سخن بفال بد آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۶۴

زایجه طالع مامون نوشته بودند که فوت او بموضع رقه واقع خواهد شد و ازینجهت هرگز در بلده رقه که داخل عراق عربست اقامت نمی نمود و چون این سخن بسمع مامون رسید دانست که از قضا گزیر نیست و دل بر مرگ نهاده در همان چند روز در گذشت و بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در طرسوس مدفون گشت

ذکر معتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون

باعتماد فوجی از اعظم ولادت معتصم در سنه ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او ولد هشتم است از اولاد عباس رضی الله عنه و ثامن خلفاء عباسیه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست و هشت ملک زاده از ابناء ملوک عجم در خدمتش کمر بستند و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و در زمان جهانبانی هشت قصر بنا نمود و چهل و هشت سال در دار دنیا بسر برد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار هزار دینار و هژده هزار هزار درم و هشتاد هزار اسب و هشتاد هزار استر و هشت هزار غلام و هشت هزار جاریه از وی بازماند بنابراین جهات او را خلیفه ثمن می گفتند و اگر این اتفاقات موافق واقع باشد در غایت غرابت است و معتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت و مهابت و آن مقدار قوت داشت که دو گوسفند را بدو دست خود گرفته نگاه میداشت تا سلخ میکردند و شهر سرمن رای که بسامره اشتهار یافته از بناهای اوست و او اول خلیفه است که غلامان ترک خریده ایشانرا معتبر ساخت و بدینجهت مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و فتح عموریه در ایام ایالت او دست داد در تاریخ گزیده مذکور است که در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومی بر زبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق خود سوار شده بیاید و ترا از چنگ ما خلاص سازد و منهی این خبر را بسمع معتصم رسانیده آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسد به بسط بساط نشاط نپردازد آنگاه در قلب

زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مؤمنه را پیدا کرد و از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنگ بر اسبان ابلق سوار شده بودند و عدد آن سپاه بصد و سی هزار می رسید و دفع شر بابک خرم دین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید و معتصم در ماه محرم سنه سبع و عشرين و ماتین مریض گشته در شهر ربیع الاول همانسال از جهان پرمال انتقال نموده و بوزارتش محمد بن عبد الملک الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز در سلک وزراء معتصم منتظم بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۶۵

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و ذکر گرفتار شدن بابک بعقوبت جبار منتقم

ناظران مناظم اخبار جواهر سخن را در رشته بیان چنان منتظم گردانیده اند که چون مامون بتقدیر قادر بیچون فوت شد امراء و ارکان دولت او مفترق بدو فرقه شدند طایفه بتجدید بیعت معتصم پرداختند و زمره هواداری عباس بن مامون را پیش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود و عباس امتثال امر کرده با هواخواهان گفت که من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غره رمضان سنه ثمان عشر و ماتین بیغداد رسیده از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهه گوشمال طبقه از مردم اصفهان و همدان که دم از محبت بابک خرم دین میزدند روان ساخت و اسحق بدان حدود شتافته قرب شصت هزار کس بقتل رسانید و در سنه تسع عشر و ماتین عبد الملک بن هاشم النحوی که از علم اخبار و مغازی وقوفی تمام داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه عشرين و ماتین فتح بن علی الموصلی که در سلک مشایخ کبار انتظام دارد فوت شد و هم درین سال معتصم ببناء سرمن رای که بسامره اشتهاار یافته قیام نمود و سبب این معنی آن بود که چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک را تربیت کرد بغدادیان از حرکات ناپسندیده ایشان بتنگ آمدند و روزی یکی از عوام سر راه بر معتصم گرفته گفت یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو والا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت با من محاربت خواهی نمود جواب داد که بانگشت درشت خویش در دل شب و خلیفه هشتم از شنیدن این سخن متأثر گشته در موضع قاطول شهری طرح انداخت و چون آن بناء باتمام رسید آنرا دار الملک ساخته

سرمن رای نام نهاد و معنی این لفظ آنست که هر کس آنرا ببیند مسرور گردد و بنابر کثرت استعمال کلمه سرمن رای بسامره تبدیل یافت و هم درین سال معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت با سپاهی سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الاخری بجانب آذربایجان روان شده در دو سال چندنوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت کشته گشته بالاخره در سنه اثنی و عشرين و ماتین بابک شکستی فاحش یافت و با معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت و در آن نواحی قلعه بود و یکی از رومیان موسوم به سهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال مینمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت ایها الملك خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده بدرون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده در مقام خدمت بایستاد اما چون طعام کشیدند نشسته با وی آغاز طعام خوردن کرد بابک از کمال نخوت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۶۶

گفت ای سهل ترا میرسد که با من در یک طبق طعام خوری سهل فی الحال برجست که ایها الملك خطا کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملك پای دراز کن تا استاد بندی گران بر آن نهد و حداد بابک را مقید گردانیده افشین از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی با چهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا سهل بن سنباط و بابک را نزد او آوردند و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با یک برادر و جمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعظم را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده بسامره درآوردند و چون بابک بآستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرد اما مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را از مفصل جدا ساخته گردنش از بار سر سبک گردانند نقلست که چون یکدست بابک را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته بر روی خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند و بعد از آنکه مهم بابک فیصل یافت جثه او را آویخته سرش را با برادرش عبد الله بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبد الله را

نیز بدستور بابک کشت و قتل بابک و برادرش در سنه ثلث و عشرين و مأتين روی نمود و بواسطه این نیکو خدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین بقدر امکان مبالغه فرمود و همدین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد اسلام بود کشیده آن بلده را بگرفت و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت و معتصم بعد از استماع خبر طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روانه گردانید و میان افشین و رومیان محاربه عظیم دست داده سپاه بغداد ظفر یافتند و جمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند و مقارن آن حال معتصم بافشین پیوسته فتح عموریه را پیش نهاد همت ساختند و بعد از روزی چند که آن بلده را محاصره نمودند صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر شده حاکم عموریه که ساطس نام داشت در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشته مسلمانان چهار روز در آن شهر از روی قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند و در آن واقعه سی هزار کس از توابع قیصر کشته شد و معتصم بعد از فراغ از مهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما در خلال آن احوال شنود که فوجی از سرهنگان سپاه مثل عجیف بن عتیبه و عمر فرغانه و حارث سمرقندی و احمد بن خلیل از افشین و اسبаш که در سلک امراء عظام انتظام داشتند رنجیده خاطر بر خلافت عباس بن مامون قرار داده اند لاجرم عنان عزیمت منعطف گردانید و جماعت مذکوره را مقید و مؤاخذ ساخته پس از ثبوت گناه تمامی ایشانرا بقتل رسانید و عباس بن مامون را طعام بسیار داد و از شرب آب منع کرد تا روی بعالم عقبی آورد و در سنه اربع و عشرين و مأتين مازیار بن قارن سوخرائی که حاکم بعضی از جبال طبرستان بود باغوی افشین آغاز مخالفت نمود سبب این قضیه آنکه افشین میخواست که امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تا عبد الله بن طاهر بفرغت در آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۶۷

مملکت باشد این مدعا بحصول نه پیوندد بنابراین آن ملک طبرستان را بفریفت تا با عبد الله اظهار خلافت کرده مال مقرر را که در آن زمان تعلق بحکام خراسان میداشت باز گرفت و عبد الله عم خود حسن بن حسین را به پیکار مازیار نامزد گردانیده حسن بعد از کشش و کوشش بسیار بر مازیار ظفر یافت و او را اسیر کرده بسامره فرستاد و مازیار چون بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغواء افشین بود و معتصم حاکم طبرستان را بضرب تازیانه کشته افشین را محبوس گردانید و در سنه ست و عشرين و مأتين او را شربتی مسموم داده جسدش را

روزی چند از دار بیاویخت و بالاخره بسوخت و در سنه سبع و عشرين ابو نصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی المروی که در سلک اعظم مشایخ انتظام داشت بعالم اخروی انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و در همین سال معتصم نیز در سامره مرده همانجا مدفون گشت چنانچه در مقدمه ذکر او گذشت

ذکر الواثق بالله هارون بن المعتصم

در همانروز که معتصم از عالم نقل کرد واثق روی بنظم امور مملکت آورد و او خلیفه بود بعدل و داد موصوف و بوفور جود و سخا معروف در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامه برایا بفراغ بال روزگار میگذرائیدند و در باب عمارت و زراعت و آبادانی شهر و ولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و واثق در تعظیم سادات مبالغه تمام می نمود و با علماء و حکماء و اطباء مصاحبت کرده ایشانرا رعایت میفرمود و او در زمان دولت خود آنمقدار مال جهت فقراء و مساکین بحرمن شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج در آن دو بلده طیبه از سؤال بی نیاز گشتند و واثق در مذهب اعتزال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنابر آن احمد بن نصر بن مالک بن هشیم خزاعی که سنی مذهب بود برو خروج کرده کشته شد و وفات واثق در اواخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مأتین دست داد مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه و کسری بود و بقولی پنج سال و نه ماه و سیزده روز و اوقات حیاتش را حافظابرو سی و شش سال اعتقاد دارد و مسعودی سی و هفت سال و منصب وزارتش تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبد الملک الزیات داشت

گفتار در بیان خروج احمد بن نصر بن مالک بن هشیم و ذکر کیفیت انتقال واثق خلیفه ازین عالم

در کتب علماء خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بوده هر کس را که بخلق کلام ایزد تعالی اعتراف نمی نمود مخاطب و معاتب میگردانید طایفه از اهل سنت و جماعت در بلده بغداد با احمد بن نصر بن مالک که در سلک اهل حدیث انتظام داشت و در زمان مامون چندگاهی بلوازم امر معروف و

نهی منکر پرداخته بود ملاقات کرده و شرط مبیعت بجای آورده او را بر خروج باعث گشتند و بعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیز دست بیعت بوی داده احمد بن نصر با اتباع خویش مقرر ساخت که در فلان شب باید که طبل زده خروج نمایند و بحسب اتفاق از بیعتیان در شبی که از شرب شراب انگور بی شعور بودند قبل از میعاد طبل ناهنگام زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامده شحنة بغداد آغاز تفحص حقیقت آن امر نمود بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی حمامی از کیفیت واقعه وقوف دارد و شحنة عیسی را گرفته بعد از تخویف و تهدید ازو اقرار کشید که کدام طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده داعیه مخالفت نموده اند و همان شب احمد را با رؤساء اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق در مجلسی که علماء معتزله حاضر بودند او را بر جوع از مذهب اهل سنت و اعتراف بخلق قرآن و عدم رؤیت یزدان جل جناب جلاله دعوت نمود و احمد بر مذهب خود مصر بوده واثق بشمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی بر احمد زد و یکی از سرهنگان سرش را از تن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق آن سر را بدار السلام برد و در سینه اثنین و ثلثین و مأتین خواجه ابو الولید احمد بن ابی الرجا که جمال حالش بحلیه علوم ظاهر و باطن آرایش داشت و در علم حدیث رایت مهارت می افراشت در بلده فاخره هراء وفات یافت و در قریه ازادان مدفون گشت و در همین سال واثق خلیفه در گذشت و در روضه الصفا مسطور است که واثق خلیفه بر کثرت اکل شری تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت طعام میخورد و بنابر آن در ایام جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیعی تنوری تافته و اخگرها از آن بیرون آورده واثق را در تنور نشاند و چندگاه از اغدیه ردیه پرهیز فرمود تا صحت یافت و واثق نوبت دیگر در خوردن اطعمه مضره افراط نموده مرض نکس کرد و فرمود تا بار دیگر تنوری را گرم کردند و در آنجا نشست اما بعد از لحظه از کثرت حرارت بی طاقت شده اشاره نمود تا او را بیرون آوردند و در همانروز اوقات حیاتش بنهایت رسید و برادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید

ذکر المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم

چون واثق فوت شد احمد بن ابی دواد که در آن زمان بزرگترین ارکان دولت واثق بود باتفاق محمد بن عبد الملک الزیات قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشاند و صیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه می سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که در عقب

او نماز توان گذارد و این سخن مؤثر افتاده خلعت خلافت را در قامت جعفر بن المعتمد پوشانیدند و او را بالمتوکل علی الله ملقب گردانیدند و متوکل باسأنت خلق و شرارت نفس موصوف بود و پیوسته بارتکاب اعمال دنیّه و اشتغال بافعال ردیه جسارت می نمود و با سادات صاحب سعادات معادات میورزید و هر کس که بطواف مشاهد فایض الانوار

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۶۹

ائمه بزرگوار علیهم السلام میرفت از وی متأذی میگردید و در مجلس او سخنان هزل آمیز بسیار میگذشت و هر کس در تمسخر بیشتر مبالغه مینمود در خدمتش مقرب تر میگشت در ایام دولت متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالات عجیبه دست داد و قتلش باشارت منتصر و ضرب شمشیر با غرفی رابع شوال سنه سبع و اربعین و مأتین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و بعضی از مورخین چهل سال گفته اند وزارتش بعقیده بناکتی تعلق بابو الوزیر میداشت اما باتفاق اکابر علماء اخبار در زمان ایالت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار در سرانجام امور ملک و مال برمی افراشت

گفتار در ذکر بعضی از وقایع حکومت متوکل بن معتمد و بیان وفات طایفه از اکابر و اعظم

ناظران مناظم اخبار آورده که چون متوکل بر سریر فرماندهی متمکن گشت محمد بن عبد الملک الزیات را که از وی نقاری در خاطر داشت فی سنه ثلث و ثلثین و مأتین بکشت و محمد بن عبد الملک بعقیده امام یافعی وزیر عالم فاضل بود و پدر عبد الملک ابان نام داشت و روغن زیت ببغداد آورده میفروخت بنابر آن محمد را ابن الزیات میگفتند و بروایتی در سنه اربع و ثلثین و مأتین شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی بسطامی که از غایت اشتها احتیاج بتعریف قلم سخن گزاران ندارد از دار ناپایدار بدار القرار انتقال فرمود و قبرش در بلده بسطام مطاف طوائف انام است و در سنه خمس و ثلثین و مأتین متوکل حکم فرمود که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان نشان بر ازار دوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشانرا نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب چوبین کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاورد اما اراده الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت

منتصر و معتز امتدادی نیافت و مؤید بسبب عدم تأیید بخلافت نرسید و معتمد سالها بر مسند فرماندهی نشسته منصب ایالت ازو باولاد موفق انتقال کرد و بحسب مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت عباسیه امر ایالت در میان ایشان بماند و در سنه ست و ثلثین و مأتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته در تمشیت امور ملک و مال باستقلال دخل نمود و همدین سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که فرق انام را از طواف مراقد فیض الانوار حیدر کرار و اولاد بزرگوارش علیهم السلام منع کنند و فرمود تا روضه امام حسین و شهداء کربلاء را هموار ساخته جهت زراعت آب در آن بوندند در تاریخ گزیده مسطور است که هرچند فرمانبران آن سرخیل اهل عصیان سعی نمودند آب در مواضع قبر معطر آن امام عالی گهر و سایر شهیدان عترت طاهره خیر البشر جریان نیافت و این

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۷۰

معنی سبب حیرت خلائق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایر نام نهادند و درین سال مصعب بن عبد الله بن مصعب الزبیری النسابه وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین و مأتین متوکل فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا نمایند و درین سال عثمان بن محمد بن ابی شیبه که در علم تفسیر و حدیث درجه علیا داشت و در آن باب تصانیف در سلک تحریر کشیده بعالم آخرت منزل گزید و در سنه اربعین و مأتین سید قاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدباج بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم در مصر وفات یافت و آنجناب از جمله ائمه زیدیه بود و در علم فقه و کلام مهارت تمام پیدا کرده تصانیف نمود و در زهد و عبادت درجه علیا داشت و گاهی اشعار فصاحت اشعار بر صحیفه روزگار می نگاشت مدت حیاتش به شصت و پنج سال رسید علیه الرحمه من الله الغفور الحمید و هم درین سال شیخ ابو حامد سلطان احمد خضرویه که درجه او در زهد و عبادت و اظهار کرامت و خوارق عادت در غایت رفعت بود در قبه الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر آنجناب در ظاهر بلده مذکوره مشهور است و مطاف طواف جمهور نزدیک و دور مدت عمرش نود و پنج سال بود و در روز جمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنه احدی و اربعین و مأتین ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی رحمه الله علیه که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت امام احمد

بن حنبل در بغداد فی سنه اربع و ستین و مائه اتفاق افتاد و او هم در آن بلده نشوونما یافته از شیوخ دار السلام استماع حدیث نمود و از آنجا بکوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام شتافت و از علماء آن بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت فرمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که احمد حنبل از خواص اصحاب امام شافعی بود و بقول بعضی از مورخین هزارهزار حدیث یاد داشت و زمره از کبار محدثین مانند محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النشاپوری از وی نقل حدیث نموده‌اند و عظم شأن احمد در میان بغدادیان بمثابه بود که بحسب حزر و تخمین ششصد هزار کس از رجال و شصت هزار نفر از نسوان مشایعۀ جنازه او کردند مدت حیاتش هفتاد و هشت سال بود و مدفنش باب حرب است و در سنه اثنین و اربعین و مأتین ابو الحسن محمد بن اسلم الطوسی که از جمله زهاد اهل حدیث بود و در آن باب مسندی مصحح دارد بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود و در همین سال ابو جعفر محمد بن عبد الله بن عمار الموصلی که در فن تاریخ مهارتی کامل حاصل داشت و در آن باب کتابی بر صحایف روزگار نگاشت وفات یافت و همدر این سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم که از جمله مشاهیر اهل علم است روی بعالم آخرت نهاد و در سنه ثلث و اربعین و مأتین صاحب مسند محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی و یحیی بن جعفر بن اعین الیکنندی که شیخ محمد بن اسمعیل البخاری است فوت شدند و در سنه اربع و اربعین و مأتین ابو جعفر احمد بن منیع البغوی که در علم حدیث ماهر بود و در آن باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۷۱

که او نیز محدثی است مشهور از عالم پرغرور نقل کردند و در سنه خمس و اربعین و مأتین شیخ ذو النون مصری رحمه الله علیه وفات یافت و هو ابو الفیض ثوبان بن ابراهیم و ابراهیم از بلاد نوبه بود و در سلک موالی قریش انتظام داشت و در نفحات مسطور است که چون جنازه ذو النون را برداشتند گروهی مرغان بر زبر جنازه وی پر در پر یافتند چنانچه همه خلق را بسایه اجنحه خود پپوشیدند و در همین سال شیخ ابو تراب علی بن حصین نخشی رحمه الله در بادیه بصره بیابان عدم شتافت و از نفحات چنان مستفاد میگردد که نام ابو تراب عسکر بوده نه علی و العلم عند الله تعالی و هم درین سال ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحق الراوندی فوت شد و در تاریخ گزیده مسطور است که عدد مؤلفات راوندی بصد و هشتاد و چهار کتاب رسید و در سنه سبع و اربعین و

مأین ابراهیم بن سعید الجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان مؤید انتقال نمود و هو الغفور
الودود

ذکر بعضی از غرایب روزگار و شمه از عجایب عالم ناپایدار

ابن جوزی در تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرورفت چنانچه از ساکنان آن قری زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و در سنه اثین و اربعین و مأین در دامغان زلزله واقع شد که نصف عمارت آن بلده ویران گشت و ثلث ابنیه بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان نیز این حادثه دست داد و در یکی از قری قومس نیز زمین در جنبش آمده مردم ازدیه بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که در جبلی بود منتقل گشته بموضعی دیگر افتاد و از جمله عجایب دیگری آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که در بعضی از قلم رو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده برپرید و روز دیگر بازآمده چهل کره دیگر همان سخن گفت و منهی محضری مشتمل بر شهادت پانصد کس درین باب قلمی کرده بدار الخلافه ارسال داشت دیگر آنکه از ابن ابی الجلاء مرویست که در ایام حکومت متوکل در بعضی از قری اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او را بر گرفتند مرغی بر آن نشست و بزبان خوزی گفت که ایزد تعالی این میت را و هرکه بجنازه او حاضر گشته همه را بیامرزد و العلم عند الله الحمید المجید

ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و کیفیت کشته شدن او بزخم تیغ جانگسل

افاضل خجسته شمایل بانامل وافر فضایل مثبت گردانیده اند که متوکل در محفل بزم با مصاحبان و ندیمان ظرافتهای ناخوش کردی و گاه فرمودی که شیریرا در مجلس

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۷۲

یله کردند و احیانا ماری در آستین بیچاره افکندی و چون او را زخم زدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرموده او سبوهایی پر کژدم بصحبت آورده میشکستند و آن جانوران در مجلس

پراکنده شده هیچکس را یارای حرکت نبود و چون زمان نجات طوایف انام از ظلم و حرکات ناپسند متوکل نزدیک شد بعضی از مزارع وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت بی‌جهت از وی ستانده بفتح بن خاقان بخشید و بدین واسطه وصیف رنجیده قتل او را در خاطر مخمر گردانید و بنابر آنکه متوکل منتصر را که پسر و ولی‌عهدش بود پیوسته ایذا کرده گفتی که ترا منتظر می‌باید خواند زیرا که انتظار مرگ من میکشی و گاهی او را بشراب بسیار بیخود ساختی و بسلیلهای پیایی بنواختی منتصر نیز کینه پدر در سینه جای داده ترکانرا بر کشتن او اغوا نمود بختری که در سلک ندیمان متوکل منتظم بود روایت کند که روزی شخصی بعرض متوکل رسانید که فلانکس در بصره شمشیری بی‌مثل دارد و چون متوکل بجمع آوردن شمشیرهای نیک میل مفرط داشت فی الحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را بیع نموده بفرستد والی بصره در جواب قلمی کرد که قبل از وصول مثال لازم الامتثال آن شمشیر را شخصی خریده بیمین برده است و متوکل مسرعی بیمین ارسال داشت تا آن شمشیر را بده هزار درم خریده ببغداد آورد و متوکل نظر بر آن تیغ انداخته و آنرا در غایت جودت دیده خوش وقت شده و با فتح بن خاقان گفت غلام ترک بهادری می‌خواهم که این شمشیر را حمایل کرده مادام که در مجلس نشینم محافظت احوال من نماید درین اثناء باغر درآمده فتح بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین باغر قابلیت این خدمت دارد و متوکل تیغ را باغر سپرده مرسومش را زیاده گردانید و باغر آنرا از غلاف برنکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست درهم داد بروایت اکثر در شب چهارم شوال سنه سبع و اربعین و ماتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و مست گشته بوقاء الصغیر و موسی بن بوقاء الکبیر و باغر و بلغور و غیرهم از اتراک عربده‌ناک با شمشیرهای برهنه بدار الخلافه درآمدند و یکی از ندماء این صورت را هزل پنداشت گفت یا امیر المؤمنین نوبت مار و شیر گذشت اکنون وقت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که می‌گوئی و هنوز سخن باتمام نرسیده بود که باغر با شخصی دیگر مهمش را تمام کردند مسعودی گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را در موضعی کشتند که خسرو پرویز بفرموده شیرویه در همان موضع کشته شده بود و آن منزل را ماحوریه میگفتند و متوکل در آن قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخوانند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در آن قصر امامت نموده بعد از آن بجای دیگر نقل کرد و بتخریب آن بنا فرمان داد

ذکر المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل

فضلاء حمیده ماثر و علماء وافر مفاخر آورده‌اند که منتصر بوفور حلم و حیا و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۷۳

کثرت جود موصوف بود بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظر اکرام ساخته درباره ایشان انعامات فرمود و چون او بر مسند ایالت متمکن گشت منصب وزارت را باحمد بن الخصب مسلم داشت و احمد بابوقاء صغیر و بعضی دیگر از ترکان شریر گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتر رسد از قاتلان پدر خود یک نفر زنده نگذارد سعی باید نمود که خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکانرا این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را بر خلع برادران تکلیف نمودند و منتصر بضرورت معتر و مؤید را طلبیده این حدیث را با ایشان در میان نهاد و مؤید علی الفور برین معنی راضی شده معتر نخست ابا نمود و بالاخره باستصواب مؤید او نیز خود را خلع کرد در بعضی از کتب مسطور است که منتصر بعد از قتل پدر شبی در خواب دید که با او میگوید که یا محمد مرا بظلم کشتی بخدا که از خلافت تمتع نیابی الا روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت ملول و محزون میبود تا از عالم انتقال نمود و در سبب فوت او وجوه متعدده در کتب تاریخ ورود یافته بعضی را عقیده آنکه منتصر بعلت خناق بمرد و زمره گفته‌اند که بواسطه عارضه سرسام روی بعالم آخرت آورد و طایفه بر آن رفته‌اند که اتراک از وی تغیر مزاجی فهم کرده حجامی را فریفتند تا به نیش زهر آلود او را فصد نمود و این حرکت سبب وفات او بود در روضه الصفا از احمد بن موسی الفرات منقولست که گفت پدرم در سلک عمال احمد بن الخصب الوزير انتظام داشت و میان ایشان نقاری پیدا شده روزی یکی از خدام دار الخلافه با من گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلانکس مفوض ساخت و فرمود که او را گرفته بمالی عظیم مصادره نمایند و من نزد پدر شتافته آنچه شنوده بودم عرض کردم پدرم از غایت ملالت سر بر وساده نهاده بخواب رفت و فرحناک بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصب الوزير درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مرد من گفتم منتصر پیش ازین بساعتی در میدان گوی می‌باخت آنگاه باکل طعام مشغول گشتیم و هنوز از خوردن فارغ نشده بودیم که شخصی از اعیان درآمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب تغیر

را پرسیدم جواب داد که امیر المؤمنین بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در بادگیر خانه خواب کرد و هوا او را دریافته اکنون تبی محرق دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیر المؤمنین حمام اختیار فرموده گرم بیرون آمده است و در ممر باد تکیه کرده و از هوا در بدن مبارکش تأثیر واقع شده ازین عارضه محزون نباید بود منتصر گفت ای احمد از موت خائفم زیرا که دوش در خواب دیدم که شخصی مرا گفت مدت حیات تو بیست و پنج سالست وفات منتصر در پنجم ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مأتین اتفاق افتاد مدت ایالتش شش ماه بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال و نیم و العلم عند الله العلی العظیم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۷۴

ذکر المستعین بالله ابو العباس احمد بن معتصم بن رشید و بیان مجملی از وقایع که در ایام حکومت او بظهور رسید

بعد از فوت منتصر بسعی اتراک امراء و اعیان با مستعین بیعت کرده او را بر مسند خلافت نشاندند و در آن روز بعضی از اهل بازار بهواداری اولاد متوکل آغاز غوغا کرده بوقاء کبیر بآبیاری تیغ تیز غبار آن فتنه را تسکین داد و هم در سال اول از حکومت مستعین بوقاء وفات یافته پسرش موسی مقرب خلیفه شد و در همین سال رفاعی قاضی ابو هشام محمد بن یزید الکوفی که یکی از علماء معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود و در سنه تسع و اربعین و مأتین ابو علی الحسن بن الصباح السرار که در سلک فضلاء کبار انتظام داشت و عبد الرحمن بن حمید الکشی که در علم تفسیر و حدیث تصانیف بر صحائف روزگار نگاشت وفات یافتند و در سنه خمسین و مأتین حارث بن مسکین که قاضی مصر بود و جاحظ که موسوم است بعمر و بن بحر و در علوم تصانیف دارد فوت شدند و در همین سال وفات فضل بن مروان که چند سال وزارت معتصم کرده بود روی نمود و ایضا درین سال ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهریست و دیوان الادب تصنیف اوست فوت شد و هم درین سال یحیی بن عمرو بن یحیی بن حسین بن زید العلوی رضی الله تعالی عنهم بواسطه کمال افلاس در کوفه مردم را بیعت خود دعوت نمود و چون جمعی شرط مبیعت بجای آوردند خروج کرده آنجناب را با امراء عباسیان چندنوبت محاربه اتفاق افتاده آخر الامر مغلوب گشته شهادتش بسعی محمد بن عبد الله بن طاهر دست داد و در همین سال حسن بن

الزید الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان خروج کرده آن مملکت را در حیطه ضبط آورد و زمان دولت او نوزده سال امتداد یافته چون در گذشت برادرش محمد قائم مقام شد و هژده سال پادشاهی نمود و بالاخره بر دست محمد بن هارون که از امراء عباسیان بود شهید گشت و در سنه احدی و خمسین و مأتین بجهت قتل باغر بعضی از اتراک بی باک لوح دل از محبت مستعین پاک ساخته در مخالفت اصرار نمودند و مستعین از سامره به بغداد گریخته معتز را بخلاف برداشتند و باتفاق موفق او بظاهر بغداد شتافته مستعین را محاصره کرد و در سنه اثنی و خمسین قدوة المحدثین ابو هاشم زیاد بن ایوب الطوسی که ملقب بشعبه صغیر بود و ابو بکر محمد بن بشار البصری که او را بندار میگفتند از عالم ناپایدار انتقال نمودند و هم درین سال مستعین بنابر تکلیف بوقاء صغیر و وصیف خود را از خلافت خلع کرد و بحکم معتز کشته گشته روی بجهان جاودانی آورد و اوقات حیاتش سی و پنج سال بود و زمان ایالتش سه سال و نه ماه و در زمان جهانبانی او احمد بن صالح بن شیرزاد پای بر مسند وزارت نهاد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۷۵

گفتار در ایراد سبب طغیان و مخالفت اتراک و بیان قتل مستعین بسعی آن طایفه بی باک

در سنه احدی و خمسین و مأتین بر سر مزرعه میان وصیف و باغر غبار نزاع ارتفاع یافت و چون مستعین از باغر بجهت قتل متوکل رنجیده بود جانب وصیف گرفت و باغر با زمزه از دوستان خود گفت که وصیف و بوقا بغایت صاحب وجود شده اند و از ما چندان حساسی برنمیدارند باید که ممد و معاون من باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و کسی دیگر بر مسند خلافت نشانیم و آن جماعت اظهار موافقت کرده کیفیت حال بعرض مستعین رسید و باغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید و هواداران باغر از ملاحظه این حرکت بی طاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه رفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر بضرب تیغ آبدار از پای درآید غبار فتنه فرونشیند بقتلش مبادرت نمود و خشونت ترکان زیاده گشته مهم بجائی رسید که مستعین باتفاق وصیف و بوقا و شاهک از سامره ببغداد گریخت و در خانه محمد بن عبد الله بن طاهر نزول نمود و مخالفان جمعی از رؤساء خود را با برد و قضیب حضرت رسول که مخصوص بخلفاء بود ببغداد فرستادند و بر جرأت خویش اظهار ندامت کرده التماس مراجعت

مستعین نمودند و محمد بن طاهر ایشانرا اهانت کرده بخواری بازگردانید و آن جماعت چون بسامره رسیدند و کیفیت حال بعرض یاران خود رسانیدند متفق شده معتز و مؤید را از زندان بیرون آوردند و معتز را بتکفل منصب خلافت عزیز ساخته بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند و ابو احمد موفق بموافقت اتراک و فوجی از مردم بی باک بظاهر آن بلده شتافته بین الجانبین آتش محاربه و محاصره اشتعال یافت و بعد از کوشش و کشش بسیار آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شده وصیف و بوقاء صغیر و محمد بن عبد الله نیز دفتر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهادند و محمد ایلچیان پیش معتز فرستاده پیغام داد که من سعی می نمایم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط به آنکه امارت بغداد بدستور سابق بمن متعلق باشد و مستعین اجازت گذاردن حج یافته بعد از مراجعت در واسطه مقیم گردد و معتز این ملتسماترا بسمع رضا اصغا نموده موافق مدعاء محمد بن عبد الله و بوقا و وصیف مستعین را تکلف کردند تا خود را از خلافت خلع نمود و او را بسرای حسن بن سهل حبس فرموده احمد بن طولون را بر وی موکل ساختند و بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امراء بغداد او را بدانجانب روان ساخته شاهک خادم گوید که من در آن سفر بعماری مستعین درآمده عدیل وی گشتم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ایشاهک نظر کن که سردار از آنجماعت کیست اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من می آید شاهک گوید چون احتیاط کردم سعید را در آن میان دیدم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۷۶

گفتم و الله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت انجامید و سعید فی الحال نزدیک آمد و مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد آنگاه او را بر قفا انداخته سرش از تن جدا کرد

ذکر المعتز بالله ابو عبد الله بن المتوکل

اکثر مورخان بر آنند که معتز موسوم بوده بزبیر و زمهره نامش را محمد گفته اند و چون معتز بتکفل منصب خلافت عزیز گشت محمد بن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را حسب الوعهه بمحمد بن عبد الله مسلم داشت و در اوائل ایام خویشتن قصد وصیف

و بوقا نموده بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبد الله از سر جریمه ایشان درگذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوقا مدتی مدید بریاست ما قیام نموده‌اند ملتمس آنکه ایشانرا از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب گردانی و معتز در اجابت این التماس نخست طریق تغافل مسلوک داشت اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نمود آن عزیز را بسامره آورد و مناصبی را که در زمان مستعین داشتند بدیشان تفویض کرد در خلال این احوال عیسی بن فرحانشاه که از جمله نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از مودت مؤید میزنند و تحف و هدایا نزد او میفرستند و معتز بر برادر متغیر شده مبلغ پنج هزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید پیش موفق از عیسی شکایت کرده موفق ترکانرا بر قتل عیسی تحریر نمود و عیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانیده معتز هردو برادر را محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمانفرمود تا مؤید را دست و پا بسته در میان برف انداختند و آب خنک بر وی میریختند تا رخت بقا بباد فنا داد پس پوستین سمور در وی پوشانیده بعلماء و زهاد نمود و گفت برادرم باجل طبیعی در گذشته و در ایام ایالت معتز وصیف بزخم تبرزین بعضی از اتراک مقتول شده بوقاء صغیر که او را شرانی میگفتند بحکم معتز شربت فناء آشامید و این معنی موجب خلاف بقیه امراء ترک گشته ترک متابعت معتز گفتند و او را در سنه خمس و خمسين و مأتین از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلاف برداشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و اول خلیفه‌ایست که بر زین مذهب نشست

گفتار در ذکر کشته شدن وصیف و بوقا و بیان کیفیت انتقال معتز از عالم فنا بجهان بقا

فضلاء مورخین چنین آورده‌اند که در ایام دولت معتز روزی فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه مستولی بودند جهت طلب علوفه چهار ماه آغاز غوغا کردند و وصیف با ایشان درشتی نموده گفت خاک خورید که حالا زر موجود نیست و بوقاء باتفاق سیما نزد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۷۷

معتز رفت و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان وصیف گشته او را دو زخم زدند و یکی از از مقربان وصیف او را برگرفته بخانه خود برد و بوقا و سیما دیرتر از دار الخلافه بیرون آمده ترکان

گمان بردند که بتهیه اسباب مقابله مشغولی می نمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند و بعد از آن حرب بوقا را پیش نهاد همت گردانند و فی الحال بخانه که وصیف آنجا بود شتافته نخست بزخم تبرزین بازوی او را درهم شکستند پس سرش را از تن جدا ساختند و بوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر می یافت چون این جرات اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته در سنه اربع و خمسين و مائتين عنان عزیمت بجانب موصل تافت و غلامان معتر سرای او را غارت کرده بعد از انتشار این خبر بمعتر لشکری که در خدمتش بودند متفرق گشتند و بوقا در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید مغربی او را دیده مضبوط گردانید و این خبر را بمعتر رسانیده معتر گفت و یحک سر او را بیاور و ولید بموجب فرموده عمل نموده این معنی بر خاطر ترکان گران آمد و صالح بن وصیف را سردار خود ساخته بطمع حصول اموال احمد بن اسرائیل وزیر و جمعی از اهل قلم را گرفتند و در شکنجه کشیدند و چون ازیشان چیزی معتد به حاصل نشد بدار الخلافه رفته از معتر علوفه طلبیدند و معتر از انجام مطلوب آنجماعت عاجز گشته صالح بن وصیف و محمد بن بوقا با فوجی از امراء پای خلیفه را گرفته از دار الخلافه بیرون کشیدند و در آفتاب نگاهداشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند و امراء ترک نزد محمد رفته خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتر را نه بینم باین معنی هم داستان نشوم و معتر را با پیراهنی چرکین و مندیلی بر سر پیش محمد آوردند و محمد بتعظیم او برخاسته و شرط معانقه مرعی داشته از کیفیت حادثه استفسار نمود معتر گفت من از عهده تمشیت مهم خلافت بیرون نمی توانم آمد محمد گفت اگر میخواهی من میان تو و اتراک طرح صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست و یقین میدانم که ایشان راضی نخواهند شد محمد گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه محمد روی از معتر گردانیده موکلان او را بمجلس بردند و ترکان با محمد بیعت کرده او را المهدی بالله لقب دادند و در آن چند روز طعام بسیار بمعتر عنایت کردند و آب از وی باز گرفتند تا رخت بزدان فراموشان کشید و هم درین سال یعنی سنه خمس و خمسين و مائتين زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی در سنه احدی و ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او را در علم حدیث آن مرتبه دست داد که در پانزده حدیث

میان او و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی
داخل صحاح عشره است و مدفنش بلده فاخره سمرقند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۷۸

ذکر المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق

چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار زهد و صلاح کرده ابواب فسق و فساد بربست و تقلید
عمر بن عبد العزیز فرموده در امر معروف و نهی از منکر مبالغه نمود و اوانی طلا و نقره را که در
خزانه بود درهم شکسته مردم را از غنا و شراب منع فرمود و گنبدی عالی مبنی بر چهار در عمارت
کرده آنرا قبه المظالم نام نهاد و هرروز بنفس خویش آنجا نشسته مهمات خلائق را فیصل میداد و
در ایام ایالت او منصب امیر الامرائی بر موسی بن بوقاء الکبیر قرار یافت و صالح بن وصیف کشته
گشته بعالم آخرت شتافت و خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد
العلوی که او را صاحب الزنج گویند در ایام حکومت مهتدی واقع گردید و خلع و قتل مهتدی
بسبب مخالفت اتراک در ماه رجب سنه ست و خمسين و مأتین بوقوع انجامید مدت حیات مهتدی
بقولی سی و نه سال بود و زمان فرمانفرمائی او یازده ماه و هفده روز

گفتار در بیان وصول موسی بن بوقاء الکبیر بصرمن رای و ذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف و

مهتدی بسرای عقبی

جمعی کثیر از مورخان تحریر فرموده اند که موسی بن بوقاء الکبیر که در زمان معتز با
لشکری گران از بغداد بجنگ حسین بن زید العلوی رفته بود در طبرستان باستعمال تیغ تیز قیام
می نمود چون کیفیت خلع و فوت معتز را شنود عنان مراجعت معطوف داشته متوجه سامره گشت
و بعد از قرب وصول او صالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشه مخفی گردید و موسی
بعظمت هرچه تمامتر بدار الخلافه درآمده و با خلیفه بیعت نموده جاسوسان برگماشت تا صالح بن
وصیف را پیدا کردند و در آن زمان که او را از زاویه اختفا بیرون آورده بمنزل موسی می بردند
جمعی باستقبال آمده سرش از تن جدا ساختند و در ایام دولت مهتدی فی اواخر سنه خمس و
خمسين و مأتین زنگیانی که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند باهم اتفاق نموده رقبه از رقبه

رقت خواجهگان خود بیرون آوردند و علی بن محمد بن احمد العلوی را بخلاف برداشته خروج نمودند و بر بصره و ابله و بعضی دیگر از قری و قصبات عراق عرب استیلاء یافته فتنه ایشان مدت چهارده سال ممتد گشت و مهم صاحب الزنج در زمان معتمد بسعی موفق از هم گذشت نقلست که مهتدی بنابر کمال صلاح و میل بتمهید بساط عدل و انصاف میخواست که بر شحات سحاب تدبیر آتش اغتشاش ترکانرا منطفی گرداند و اتراک این معنی را فهم کرده در ماه رجب سنه ست و خمسين و مائین باغواء اولاد متوکل مسلح و مکمل گشتند تا خلیفه را از میان بردارند و مهتدی با جمعی که با او اتفاق داشتند بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۷۹

نفر از ایشان را قتل گردانید اما بالاخره اسیر و دستگیر شده بنابر تکلیف امراء ترک ترک خلافت گفت و همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم درین سال در شب عید فطر ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وفات یافت و هو محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن یزدریه بن المغیره بن الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت بخاری در روز سیزدهم شوال سنه اربع و تسعین و مائه روی نمود و جد اعلی او مغیره مجوسی بود و بر دست یمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان گشت و بدو منسوب شد و محمد بن اسمعیل در ده سالگی بطلب علم اشتغال نموده در اندک زمانی بمزید دانش از اکثر علما امتیاز یافت و جهت سماع حدیث بخراسان و عراقین و مصر و شام و حجاز شتافت از وی منقولست که گفت صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم و نوشتم حدیثی مگر آنکه پیش از آن غسل نمودم و دو رکعت نماز گذاردم از غرائب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت میکرد بدست چپ نیز خط مینوشته و چنانچه مذکور شد محمد بن اسمعیل در شب عید فطر سنه مذکوره فوت گشت و در روز عید فطر که شنبه بود در خرتنک که قریه ایست در دو فرسخی سمرقند مدفون شد و او را بیست و دو حدیث ثلاثی است و اعداد احادیث صحیح او هفت هزار و دویست و پنج است و در سنه سبع و خمسين و مائین شیخ ابو الحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود مدت عمرش نود و هشت سال بود

ذکر المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل

اتراک بی‌باک پس از آنکه مهتدیرا دفین مطموره خاک ساختند و دست بیعت باحمد بن متوکل داده او را المعتمد علی الله لقب نهادند و چون معتمد بر مسند ایالت متمکن گشت کرت دیگر بغداد را دار الخلافه گردانیده از سامره بازپرداخت و جمیع مهمات ملک و مال را برای برادر خود موفق مفوض ساخت و در ایام حکومت معتمد رواج و رونقی در امور مملکت پیدا شد و ترکان بدستور پیشتر مجال استیلا نیافتند و او خلیفه‌ای بود بعیش و عشرت معشوق و بوقوف در علم موسیقی موصوف اکثر اوقات با اهل ساز و آواز صحبت داشتی و همواره همت بر ترتیب اصناف خمر و مسکرات گماشتی و او را از منصب خلافت جز نامی نبود و کلیات و جزئیات مهمات را برادرش موفق سرانجام می‌نمود خروج یعقوب بن لیث صفار در دیار خراسان و سجستان در زمان دولت او بوقوع انجامید و کشته شدن صاحب الزنج در اوان ایالت او واقع گردید و در ماه رجب سنه تسع و سبعین و مائین علت خناق بر معتمد استیلا یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال و شش ماه بود و اوقات حکومتش بیست و سه سال و عبد الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امر وزارت بودند و کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت قیام و اقدام می‌نمودند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۸۰

گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی الله و بیان وفات زمره از علماء

فضیلت پناه

چون خبر استعلاء لواء دولت صاحب الزنج مکررا ببغداد رسید فی سنه ثمان و خمسین و مائین معتمد برادر خود موفق را با مفتاح ترک بدفع فتنه او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره شتافته بین الجانبین محاربه عظیم اتفاق افتاد و مفتاح در معرکه کشته گشته موفق روی بواسطه نهاد و از آنجا بهریو الاسد رفته در آن منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان او بچنگ گرگ اجل گرفتار گشتند و موفق با وجود آن حال بار دیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت و باز منهزم شده بموضع باد آورد رفت و در باد آورد آتش در معسکر او افتاده جهات بسیار بباد فنا

نابود گردید لاجرم موفق از راه واسطه بدار الخلافه مراجعت کرد و هم درین سال احمد بن سنان
 القطان الواسطی صاحب مسند و ابو مسعود و احمد بن الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث
 مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری هزارهزار و پانصد هزار حدیث بقید
 کتابت در آورده بود وفات یافتند و هم درین سال یحیی بن معاذ الرازی که از مشاهیر مشایخ
 اسلام است از عالم محنت فرجام بریاض دار السلام خرامید و آن جناب در وعظ مهارت بی نهایت
 داشت چنانچه یوسف بن حسین رازی گفته است که در صد و بیست بلده بخدمت علماء و حکماء
 و مشایخ رسیده هیچ کس را قادرتر بر سخن از یحیی بن معاذ رازی ندیدم و در سنه تسع و خمسين
 و مائین ابراهیم بن یعقوب الجرجانی و محمود بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی که هریک از علوم
 مختلفه تصانیف دارند فوت شدند و در سنه احدى و ستین و مائین مسلم بن الحجاج القشیری
 النیشابوری بجهان جاودانی انتقال فرمود و هو ابو الحسن مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن
 کوشاد القشیری در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت مسلم در سنه اربع و مائین روی
 نمود و بعضی در سنه ست و مائین گفته اند و او در خراسان از یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه
 استماع حدیث کرد و در ری از محمد بن مهران الجمال و در عراق از احمد بن حنبل و در حجاز
 از سعید بن منصور و در مصر از عمرو بن شوار و اعلی ما وقع له اسنادان بینه و بین النبی صلی الله
 علیه و سلم اربعة رجال و ذلک فی نیف و ثمانین حدیثا توفی عشیة یوم الاحد و دفن یوم الاثنين
 فی خمس و العشرین من شهر رجب فی السنه المذكوره بظاهر مدینه نیشابور) در تاریخ امام یافعی
 مذکور است که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموعه تصنیف نمود و میان علماء
 اهل سنت در باب تفضیل صحیح بخاری و مسلم اختلافست و مشهور آنست که کتاب البخاری
 افقه و کتاب مسلم احسن سیاق للروایات و الله تعالی اعلم و هم درین سال ابو الحسن احمد بن
 سلیمان الزهادی که در سلک اعظم علماء انتظام داشت دست از مزخرفات دنیوی بریده بمنزلهات
 اخروی پیوست

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۸۱

و در همین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود
 که بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی باشد و او را ملقب بالناصر الدین الموفق گردانید و در سنه
 اثنین و ستین و مائین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت می نمود بعد از تسخیر عراق عجم متوجه

بغداد گشت و موفق باستقبال یعقوب شتافته در قریه قاطول بین الجانبین قتال دست داد و هزیمت بطرف یعقوب افتاد و هم درین سال یعقوب بن ابی شیبۀ البصری که در سلک علماء فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که از آن بزرگتر مسندی محرر نگشته از عالم رحلت فرمود و در سنه اربع و ستین و ماتین ابو العباس بن الموفق با دو هزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمد و در نواحی واسط سه نوبت بین الجانبین محاربت وقوع یافته هربار نسیم نصرت بر پرچم علم ابو العباس و زید و خلقی کثیر در آن معارک بر خاک هلاک افتادند و بعد از آن صاحب الزنج در موضعی حصین نشسته مسرعان باطراف و جوانب فرستاد تا سپاه او را مجتمع گردانند و این خبر بسمع موفق رسیده بحمايت پسر از بغداد متوجه واسط گشت و در یک فرسخی آن بلده پدر و پسر بیکدیگر پیوسته بظاهر شهری که صاحب الزنج آنرا منیعه نام نهاده بود رفتند و بعد از محاصره قهرا قسرا منیعه را مسخر ساخته سپاه بغداد بنیاد غارت و تاراج نمودند و از زنگیان زمره خود را در آب انداخته طایفه به بیشها گریخته و موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قرب پنج هزار در منیعه تسلیم مردم خویش نمود که بقربانتان ایشان رساند القصه مدتی مدید میان موفق و صاحب الزنج نایره قتال و جدال اشتعال داشت و بالاخره در حدود اهواز فی شهر صفر سنه ست و سبعین و ماتین صاحب الزنج شکستی فاحش یافته خواص اصحاب از وی روی گردان شدند و او هم همچنان در معرکه ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور میرسانید و هر چند مردم موفق امان بر وی عرض میکردند بسمع قبول نمی شنید تا وقتی که بواسطه وفور زخم نیزه و شمشیر از پای درافتاد و شخصی از بغدادیان سرش از تن جدا کرده موفق آن سر را همراه پسر بدار السلام فرستاد در تاریخ گزیده مسطور است که صاحب الزنج برقعی لقب داشت و بروایتی روستائی بچه بود و در صغر سن پدرش فوت شده مادرش را یکی از سادات بحباله خویش درآورد بنابر آن خود را بسادات نسبت میکرد و العلم عند الله تعالی و در همین سال ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المزنی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابر اصحاب امام شافعی بود چنانچه روزی آن امام عالیمقام فرمود که ابو ابراهیم ناصر مذهب منست و در سنه خمس و ستین و ماتین علی بن حرب الطائی الموصلی صاحب المسند که در علم اخبار مهارت بسیار داشت از عالم ناپایدار انتقال نمود و در سنه ست و ستین و ماتین شیخ ابو حفص بن مسلم حداد نیشاپوری بعالم آخرت شتافت و قبرش در آن ولایت بغایت مشهور است و در سنه

ثمان و ستین و ماتین صاحب تاریخ مرو ابو الحسن احمد بن سیار المروزی وفات یافت و در سنه
تسع و ستین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۸۲

و ماتین عاصم الاصفهانی بجهان جاودانی شتافت و در همین سال داود بن خلف الاصفهانی که در
علم حدیث و فقه شافعی بغایت ماهر بود و فقه را از اسحق بن راهویه و ابی ثور اخذ فرمود و در
زهد درجه کمال داشت و در فضایل امام شافعی رضی الله عنه دو رساله بر صحائف روزگار
نگاشته از عالم ناپایدار بدار القرار شتافت و در سنه اثین و سبعین و ماتین احمد بن رستم صاحب
مسند فوت شد و در سنه ثلث و سبعین و ماتین ابن ماجه در سنه خمس و ماتین متولد شد و چون
بسن رشد و تمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه اقطار آفاق گشته در آن مساعی باب جمیله
بتقدیم رسانید و او را استماع احادیثی که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه کس
واسطه اند میسر شد و بعرف محدثین آن احادیث را احادیث ثلاثیه گویند و بروایتی در همین سال
شیخ ابو محمد سهل بن عبد الله تستری عالم فانی را وداع کرد در نفحات ازدی منقولست که
گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز گذاردن احال خود محمد بن سوار
می نگرستم و الله تعالی اعلم و در سنه خمس و سبعین و ماتین ابو داود که یکی از صحاح سته
مصنف اوست وفات یافت و هو سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابو
داود در سنه اثین و ماتین اتفاق افتاد و او در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف و صحت احادیث
نبویه باطراف بلاد رفته از علماء عراقین و جزیره و شام و مصر و حجاز استماع حدیث کرد و در
تصحیح المصابیح از ابو بکر بن محمد واسر مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که میگفت
کتابت نمودم من از رسول صلی الله علیه و سلم پانصد هزار حدیث و از آنجا چهار هزار و هشتصد
حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانیدم و الله اعلم و در سنه سته و سبعین و ماتین ابو
عبد الرحمن تقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علماء فن تفسیر و حدیث است و در این باب
تالیفات دارد وفات یافت و هم درین سال صاحب تصانیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه
بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع و سبعین و ماتین سفیان النسوی صاحب المشیخه و التاریخ
بریاض اخروی انتقال نمود و در همین سال ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی که جامع
علوم صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات اخروی انتقال فرمود و مزار فیض آثارش سبز

خیابان هراتست و مردم روزهای سه‌شنبه زیارت آن مرقد منور فایض می‌کردند و در سنه ثمان و سبعین و مأتین ابو احمد موفق بن متوکل در سن چهل و هفت سالگی از عالم رحلت فرمود و اهالی دار السلام بنابر اشارت معتمد با ابو العباس بن موفق بیعت کردند که بعد از مفوض بن معتمد امر خلافت باو مفوض باشد و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنه تسع و سبعین و مأتین ابو بکر احمد بن ابی خثمه زهیر بن حرب صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد و شب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال بمدينه الرجال وفات ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوده بن موسی بن الضحاک الترمذی الضریر که در سلک جماهیر اهل حدیث انتظام دارد و جامع او داخل صحاح سته

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۸۳

است اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح مسطور است که (و اعلی ما وقع له اسناد حدیث واحد وقع بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم ثلثه رجال) و هم درین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علماء و قضاء و ارکان دولت را احضار فرمود و پسر خویش مفوض را گفت تا خود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه المعتضد بالله را بی واسطه ولی عهد گردانید و در ماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید در روضه الصفا مسطور است که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار شط در اکل طعام و شرب شراب افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت فجاءه در گذشت و العلم عند الله تعالی

ذکر المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق ابن المتوکل

بروایت معتمد معتضد در ایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی بر کنار دجله ایستاده هرگاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب در مشت او مجتمع گشتی و چون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی در آن اثنا آنشخص از معتضد پرسید که مرا می‌شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می‌باید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکوئی کنی بناء علی هذا چون معتضد بر سریر حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام و احسان گردانید و درباره ایشان اصناف الطاف بتقدیم رسانید در روضه الصفا مسطور است که والی طبرستان محمد بن زید العلوی هر سال سی هزار دینار ببغداد نزد تاجری می‌فرستاد که بر علویان

تقسیم نماید نوبتی شحنة بغداد از این معنی وقوف یافته آن وجه را از قاصد بستاند و کیفیت حال را بعرض معتضد رساند معتضد باسترداد آن فرمان داده گفت من شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بجسری رسیده مشاهده نمودم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد و بخاطرم گذشت که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد شد و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را برکن و چون بیلی چند زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی بن ابی طالبم و بعدد هریلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو خلافت خواهند کرد می باید که رنج باولاد من نرسانی و فرزندان خود را وصیت نمائی که ایشانرا نیازارند آنگاه راه داد تا از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت و بر سفک دماء حریص بوده هرگز هیچ مجرمی را لحظه زنده نمی گذاشت و بقدر امکان بخل و امساک می ورزید و در هیچ وقتی رحم و رافت پیرامن خاطرش نمیگردید گناه کارانرا بعقوبات متنوعه قتل می نمود و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت میفرمود و خروج ابو سعید جبائی و قرمطیان در ایام دولتش بوقوع انجامید و فوتش در اواخر سنه تسع و ثمانین و مأتین واقع گردید اوقات حیاتش چهل و نه سال بود و زمان اقبالش نه سال و نه ماه و کسری بوزارتش عبد الله بن سلیمان اشتغال داشت و آن وزیر در ایام اختیار نقش رعیت پروری بر لوح ضمیر می نگاشت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۸۴

گفتار در بیان شمه از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و بیان خروج ابو سعید جبائی باستظهار قرمطیان گمراه

در روضه الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنه ثلث و ثمانین و مأتین شخصی مصور بصور مختلفه در اوقاتی که ابواب دار الخلافه مسدود می بود بر معتضد ظاهر می شد گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیاناً در صورت جوانان ماه روی چون خورشید نوبتی در کسوت تجار و کرتی درزی شجاعان جلادت آثار و هرگاه آن پیکر جلوه گر می گشت خدام دار الخلافه را میرنجانید و این معنی موجب تحیر معتضد گشت و چون این قضیه غریبه شهرت یافت هر کس در آن باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانی است بارد قاصد ایذاء و اضرار

معتضد و بعضی گفتند جنی است مؤمن که خود را باین صورت می نماید تا خلیفه ترسیده از اعمال نکوهیده توبه فرماید و زمره اظهار کردند که یکی از خدام معتضد معتقد و متعلق بعضی از جواری حرم سرای خلافت است و آن خادم دست در نیر نجات و طلسمات حکما زده بآن هیئت برمی آید و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و قاصد جان فوجی از کنیزکان حرم سرا گشته جمعی را بتیغ آبدار بگذرانید و بعضی را در دجله انداخته غریق آب فنا گردانید و در همین سال احمد بن عمرو بن الضحاک البصری که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نمود از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و ثمانین و مأتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبد الله بن سلیمان که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر رؤس منابر معاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهییج فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفه را که مأمون در معایب معاویه قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبدا غبار آشوب ارتفاع یابد و قاضی معتضد را گفت که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر خطیر امیر المؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور است و چون آن سخنان بمسامع طوایف انسان رسد بخدمت ایشان میل نمایند و آن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند و ازینجهت اختلال باحوال مملکت راه یابد و این سخن مؤثر افتاده معتضد از سر داعیه که داشت در گذشت و بروایتی در سنه خمس و ثمانین و مأتین شیخ ابو سعید خراز متوجه عالم آخرت گشت نام شیخ ابو سعید احمد بن عیسی است و او بغدادی الاصل بود نوبتی موزه میدوخت و باز میگشاد گفتند چرا چنین میکنی جواب داد که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول گرداند و چون خرز در لغت دوختن موزه است بخراز ملقب

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۸۵

گشت و در سنه سته و ثمانین و مأتین ابو سعید جبائی سرخیل قرمطیان گشته خروج کرد و هر کس از مسلمانان بدستش افتاد از پای در آورد تبیین این احوال را کلک شیرین مقال برین منوال تقریر می نماید که قرامط جماعتی اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه می شمارند و بامامت محمد بن

اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقاد ایشان ابطال شریعت خیر العباد و محض الحاد است زیرا که قرمطیان مانند ملحدان اکثر محرمات را حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند و گویند زکوة کنایت از آنکه خمس بامام دهند و نگاهداشتن اسرار را صوم خوانند و افشاء راز را زنا دانند و مع ذلک دعوی کنند که ملایکه پیشوایان مانند و جنیان مخالفان ما و چون در بدایت حال یکی از کلانتران ایشان خط را مقرر می نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت و بروایتی که در تحفه المملکيه مسطور است بانی آن مذهب باطل عبد الله بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من وصی محمد بن اسمعیل ام بسیاری از خلائق را اضلال نمود و قرمطیان در زمان هارون الرشید با مأمون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیار نموده لوازم متابعت بجای آوردند و در سنه احدی و ثمانین و مأتین یکی از اعیان آن طبقه که یحیی بن ذکرویه بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته در منزل علی بن معلی که کلانتر آن دیار بود نزول نمود و اظهار کرد که مرا امام محمد مهدی برسالت فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی کثیر از مردم قطیف و بحرین سر بحیز مطاوعت یحیی در آوردند و از جمله آن طایفه یکی ابو سعید جبائی بود و جبائه کنایت از قریه ایست که بر ساحل بحر فارس احداث یافته القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی در گوشه پنهان شد و بار دیگر ظاهر گشته مکتوبی بمتابعان خود نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما و مضمون آن خط مزور این بود که دست از دامن متابعت یحیی بازمدارید و هریک شش دینار و چهار دانگ نزد ما فرستید و یحیی آن وجه را بحصول موصل گردانیده کرت دیگر غیبت نمود و پس از چند گاه باز پیدا شده رقعہ دیگر آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند در آن اثنا روزی بخانه ابو سعید جبائی رفت و ابو سعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحه خویش را بخلوتخانه او فرستاد و حاکم بحرین ازین واقعه خبر یافته یحیی را بگرفت و تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود آنگاه ابو سعید و یحیی از آن ولایت بیرون رفته یحیی بنی کلاب خرامید و ابو سعید جمعی کثیر از قرامطه را تابع خود گردانیده در سنه مذکوره لشکر بقطیف کشید و آن دیار را قهرا قسرا گرفته بسیاری از اهل اسلام بکشت و در اوائل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مأتین بنواحی هجر تاخته از مراسم قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت آنگاه رایت عزیمت بصوب بصره برافراشت و چون

این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمر القموی را با فوجی از سپاه بغداد بدفع شر او فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابو سعید ظفر یافت و عباس با هفتصد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۸۶

نفر اسیر گشته ابو سعید او را از سخط خویش ایمن گردانید و سایر اسیرانرا بتیغ بگذرانید عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دست گیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم و ابو سعید مرا محبوس گردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا میگذارم والا میکشم عباس گوید که سوگند بر زبان آوردم که هرچه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته و باندک چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته ام و در ملک تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی بر ایشان غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در غایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت ماندگی بمن رسند زود منهزم شوند بلکه اکثر از دست من جان نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و نگرینند من در ابتداء از پیش ایشان بگریزم و هرگاه فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه در منازعتی که با من میکنی و لشکر میفرستی ترا نفعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من بعد در قصد عرض خویش سعی نمائی و دست ازین کوشش بی فایده بازداری عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان او را بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در اوائل سنه تسع و ثمانین و مأتین که شنید که فوجی از ایشان در سواد کوفه باضلال خلائق مشغول اند آنگاه سرهنگی را بجنگ آنجماعت فرستاد و آن سرهنگ قرمیطان را گریزانید و یکی از رؤساء ایشانرا گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آنشخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی که متعلق بتو نیست خلیفه گفت آن امر کدامست جواب داد که رسول صلی الله علیه و سلم بدار بقا خرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم بابو بکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند و بعد از وی امیر المؤمنین عمر خلیفه شد و او در حین سكرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخلی نداد بنابر آن اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی

را بعقوبت هر چه تمامتر بکشت و در سنه مذکوره ابو علی حسین بن محمد القبائی مؤلف تاریخ نیشاپور که در علم حدیث نیز مسندی دارد وفات یافت و در ربیع الاخر همین سال معتضد ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت ولی عهد کرده بعالم آخرت شتافت

ذکر المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد

در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر را شنود ببغداد آمده خلائق با او بیعت کردند و مکتفی طوائف انام را بانعام و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۸۷

حسین بن ذکویه قرمطی که ملقب است بصاحب الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلوازم قتل و غارت قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امراء مکتفی بود کشته گشت و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکه مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ایضا بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مأتین مهم ذکویه بکفایت اقتران یافت و در ذی قعده سنه خمس و تسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی و سه سال بود و زمان ایالتش شش سال و شش ماه و قاسم بن عبید الله وزارتش می نمود

گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام

چون یحیی بن ذکویه از قطیف و بحرین بمیان اعراب بنی کلب رفت و آن قبیله را بمذهب قرامطه دعوت نمود فرقه از آنجماعت متابعتش اختیار کردند و باتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش نهاد همت ساخته در سنه تسعین و مأتین سپاهی بدانجانب فرستاد و بین الجانبین محاربات بوقوع انجامیده در بعضی از آن معارک یحیی از لباس حیات عاری گشت و قرمطیان برادرش حسین را بریاست برداشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق ام و ابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاد میگفت مدثر که در قرآن وارد است کنایت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل اسیران مسلمانانرا باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که او را

امیر المؤمنین گویند و مقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب اخبار حسین بن ذکویه است و صاحب الشامه یکی از امراء خود را صاحب الحال نام نهاده بجانب بعلبک فرستاد و صاحب الحال بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بدیگر ثغور شام شتافته بر هرجا مستولی شد همان فعل بجای آورد و در طبریه در آن امر بمرتبه مبالغه نمود که زنان و کودکان شیرخواره را شربت فنا چشانید لاجرم طرق و مسالک مسدود شده نفیر عام بعوج فلک فیرزه فام رسید و چون کیفیت حال را مکتفی شنید در دوم رمضان سال مذکور با قریب صدهزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمد بن سلیمانرا با سپاه گران در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حماء بصاحب الشامه رسید و او را منهزم گردانیده متعاقب در حرکت مسارعت نمود و پس از جست و جوی و تک و پوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه را با سیصد و شصت کس که مدثر و مطوق از آنجمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برد و خلیفه فی سنه احدی و تسعین و مأتین همه را گردن زده ببغداد مراجعت نمود و بقیه قرامطه پیش ذکویه پدر صاحب الشامه رفته او را بسررداری قبول کردند بار دیگر روی باشتعال آتش ظلم و ضلال آوردند و در همین سال شیخ ابو اسحق ابراهیم بن احمد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۸۸

الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت و پدر ابو اسحق ازال بود و او در بغداد اقامت می نمود و در سنه اثنین و تسعین و مأتین شیخ ابو عبد الله عمر بن عثمان مکی فوت شد و هم درین سال ابو بکر احمد بن عمر بن عبد الخالق البزار صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علماء بود بعالم آخرت انتقال نمود و در سنه ثلث و تسعین و مأتین ذکویه بحدود شام شتافته آغاز قتل و غارت کرد و مکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده ذکویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادیسیه بوی رسیده شکست یافتند و بسیاری کشته گشتند و در محرم سنه سبع و تسعین ذکویه بیادیه درآمده سر راه بر حاجیان گرفت و قوافل را غارت کرده قرب بیست هزار نفر بقتل آورد و مکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده وصیف تارکی را با فوجی از لشکر جهت دفع شر آن بداختر ارسال داشت وصیف در اواخر ربیع الاول سنه مذکوره بذکویه رسیده بین الجانین محاربه در غایت صعوبت دست داد و ذکویه در آن معرکه از پای درآمده بعضی از متابعانش دستگیر شدند و بقیه السیف فرار بر قرار اختیار نمودند و

در سنه خمس و تسعين و مأتين نسیف بن ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری و صاحب تاریخ عبد الله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال شیخ ابو الحسن احمد بن محمد النوری البغوی بعالم اخروی شتافت بعضی از مورخان نامش را محمد گفته‌اند و اصل او از بغشور است که بلده‌ای بوده در میان هردو هراة هکذا قال صاحب النفحات و در ذی قعدة همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد

ذکر المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد

چون مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعدة سنه خمس و تسعين و مأتين باهتمام عباس بن حسین که در سلک اعظم وزراء انتظام داشت امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و چون او در صغر سن بود رتق و فتق امور مملکت و حل و عقد مهام سلطنت بوزراء و جوارى و نساء تعلق پذیرفت چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مظالم می‌نشست و فقهاء و علماء هرگاه جهت فیصل قضایاء شرعیه بدیوان می‌آمدند بآن کنیز بر یک فرش منزل گزیده گفت و شنود مینمودند و مقتدر مردی نیکونفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط عیش و عشرت بسیار اشتغال می‌فرمود و قتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علماء او را از جمله مشایخ شمرده‌اند در ایام دولت او دست داد و استعلاء لواء اقبال ابو طاهر ولد ابو سعید جبائی قرامطی و کندن او حجر الاسود را هم در آن ولا اتفاق افتاد و مقتدر در اوقات خلافت خود دوازده نوبت بعزل و نصب وزراء پرداخت چنانچه خامه مشکین عمامه اسامی وزراء او را درین اوراق مذکوره خواهد ساخت و قتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم در سنه عشرين و ثلثمائه روی نمود و مدت دولتش بیست و چهار سال و یازده ماه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۸۹

و شانزده روز بود اوقات حیاتش را سی و هشت سال و پنج ماه گفته‌اند و نقش خاتمش را الحمد لله الذی لیس کمثله شیئی و هو خالق کل شیئی نوشته‌اند

گفتار در ذکر بعضی از وقایع که در اوایل ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن منصور حلاج چه بود

ارباب اخبار آورده‌اند که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قیل و قال کرده زبان عیب‌جویان دراز گردید و عباس بن حسین از اهتمام در آن امر پشیمان گشته قصد نمود که ابو عبد الله محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند و بحسب اتفاق محمد در آن ایام فوت شد آنگاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابو الحسن کنیت داشت لباس حکومت پوشاند قضا را آن شخص نیز از عقب محمد روی بملک ابد آورد و امر فرماندهی باراده الملك القادر بر مقتدر قرار یافته در سنه ست و تسعین و مأتین حسین بن حمدان بسعی طاهر عباس بن حسین را بکشت و باتفاق بعضی از امراء عبد الله بن معتز را بخلافت برداشت و او را المرتضی بالله لقب نهاده همت بر دفع مقتدر گماشت و مقتدر باتفاق مونس خادم و بعضی دیگر از مخصوصان با حسین محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و حسین با اکثر اتباع پسر معتز گرفتار گشته عنان بطرف ملک آخرت تافت و المرتضی بالله آنروز از معرکه گریخته آخر الامر او نیز بدست افتاد و رخت هستی بباد فنا داد آنگاه مقتدر منصب وزارت را بابو الحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی داشت و در سنه مذکوره حافظ ابو الحسن محمد بن الحسن بن حبيب القاضی الوداعی که در علم حدیث مسندی نوشته بود علم عزیمت بجانب عالم عقبی برافراشت و هم درین سال محمد بن داود بن الجراح الاخباری وفات یافت و در سنه سبع و تسعین و مأتین یوسف بن اسحاق القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذو المنن شتافت و هم در این سال ابو محمد داود بن علی بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی انتقال کرد کتاب الوصول فی معرفه الاصول و کتاب انذار و اعدار از جمله مصنفات اوست و در همین سال سید الطائفه شیخ ابو القاسم جنید بن محمد نهانندی بغدادی از عالم انتقال نمود لقبش قواریری و زجاج و خزاز است آنجناب را قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و چنانچه در تاریخ امام یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خز مشغولی می‌نمود بنابراین بخزاز ملقب گشت و شیخ جنید گاهی بوعظ اشتغال می‌نمود و بصیقل نصایح زنگ ضلال از مرآت خواطر اکابر و اصاغر میزد و در سنه ثمان و تسعین و مأتین سید یحیی ولد حسین بن قاسم بن ابراهیم طباطبا از عالم فنا بمنزل بقا انتقال کرد و آنجناب هادی لقب داشت و در علم و زهد درجه کمال یافته امام و مقتداء طایفه زیدیه شد در

تحفه الملکیه مسطور است که قوت و شجاعت سید یحیی بمرتبه بود که نقش تنکه را بمجرد مس
انامل محو مینمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۹۰

و در یکی از محاربات شخصی را بیک ضربت دونیم ساخت و دیگر را بسرنیزه از خانه زین
برگرفت و بپنداخت و آنجنابرا در فقه کتابیست احکام نام و اکثر احکام آن نسخه موافق است
بمذهب امام ابو حنیفه و ایضا در تحفه الملکیه مذکور است که در سنه ثمانین و مائین سید یحیی
در یمن خروج فرموده بعضی از بلدان آن مملکت را بحیز تسخیر درآورد و مدت هژده سال
حکومت کرد و از آنجمله هفت سال در مکه مبارکه خطبه بنام او خواندند و بعد از فوتش پسرش
ابو القاسم محمد المرتضی قائم مقام شد و پس از ابو القاسم برادرش احمد الناصر و مدتی مدید
امامت زیدیه در نسل ایشان بماند و الله تعالی اعلم و هم درین سال شیخ ابو عثمان سعید بن
اسمعیل الحری در بلده نیشاپور متوفی گشت قبرش در آن ولایت است و در سنه تسع و تسعین و
مائین شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست مدت عمرش صد و بیست و
شش سال بود و همدرین سال ابن فرات از منصب وزارت معزول شد و ابو علی بن عبد الله بن
یحیی بن خاقان وزیر گشت اما چنانچه می باید از عهده تمشیت آن امر بیرون نتوانست آمد لاجرم
مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل بر ورق حالش کشیده آن منصب را بعلی بن عیسی داد و
در سنه ثلاثمائیه علی بن سعید العسکری که بواسطه وفور علم بر بسیاری از اهل حدیث رتبه
سروری داشت فوت شد و هم درین سال شیخ یوسف اسباط وفات یافت و در همین سال شیخ
یوسف بن حسین تبریزی و شیخ ابو الحسن اقطع مغربی بعالم آخرت شتافتند و در سنه احدی و
ثلثمائیه غلامی صقلی جبائی را که قرمطیان سید میگفتند در درون حمام بگشت و بیرون آمده
یک یک از اکابر اصحاب او را میگفت که سید ترا می طلبد و چون آنکس بحمام درمیرفت آن
غلام او را نیز حمیم مرک می چشانید تا چهار نفر دیگر را بگلخن سقر فرستاد آنگاه سایر نوکران
ابو سعید بر آن حادثه اطلاع یافته غلام را بکشتند و پسر ابو سعید ابو طاهر را که در سن هفت
سالگی بود مطیع و منقاد گشتند و هم درین سال ابو بکر جعفر بن محمد الفریابی صاحب تصانیف
و محمد بن اسحق ابن برده که در علم حدیث ماهر بود وفات یافتند و در سنه ثلث و ثلثمائیه ابو
عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی که یکی از صحاح سته مصنف اوست بعالم آخرت رحلت

نمود در تصحیح المصابیح مسطور است که نسائی در اول کتابی مبسوط در علم حدیث تألیف کرده آنرا سنن کبری نام نهاد و بعد از اتمام آن نسخه روزی بعضی از امراء از وی پرسیدند که جمیع احادیثی که در این کتاب نوشته صحیح است جواب داد که نی گفتند که پس برای ما کتابی در سلک تحریر منتظم گردان که احادیث آن بتمام صحیح باشد آنگاه صحاحی را که حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتبی گردانید و غرض علماء هرگاه نویسند که (رواه النسائی او اخرجه النسائی) حدیثی است که در مجتبی مکتوبست و در بعضی از نسخ بنظر درآمده که نوبتی نسائی بدمشق رسیده بعضی از متعصبان آن بلده نزد او مجتمع گشتند و التماس نمودند که حدیثی در باب فضایل معاویه برای ما روایت کن نسائی گفت که آیا معاویه با ما سربسر هم راضی نیست و آنمردم از شنیدن این سخن خشمناک

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۹۱

شده نسائی را ایذاء بسیار نمودند وفات نسائی در وقتی که از مصر بدمشق میرفت در بلده رمله اتفاق افتاد و همدرین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن النصر البستی النیسابوری الانماطی صاحب المسند و ابو العباس حسن بن سفیان الشیبانی النسوی که در سلک علماء حدیث انتظام دارد و شیخ ابو محمد رویم بغدادی دست داد و در سنه خمس و ثلثمائه علی بن عیسی وزیر بموجب اشارت مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات بر مسند وزارت نشست و در سنه ست و ثلثمائه باز ابن فرات معزول شده حامد بن عباس لباس وزارت پوشید و هم درین سال ابو محمد عبد الله بن احمد بن موسی الاهوازی ازین سرای مجازی بعالم بی نیازی منتقل گردید لقبش عبدان بود و عبدان در اوان زندگانی در علوم دین تصانیف ترتیب نمود و ایضا درین سال قاضی ابو العباس احمد بن عمر بن شریح در بغداد از جهان پرفتنه و فساد نقل کرد و او از اکابر شافعیه بود و چهارصد کتاب تصنیف نمود و در همین سال قاضی ابو بکر محمد بن خلف بن وکیع الاخباری صاحب مؤلفات وفات یافت و در سنه سبع و ثلثمائه ابو علی احمد بن علی المثنی الموصلی صاحب المسند و ابو بکر محمد بن هارون الرویانی صاحب المسند بعالم سرمد انتقال کردند و در سنه تسع و ثلثمائه محمد بن المهربان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت و در همین سال حسین بن منصور حلاج بسعی حامد وزیر مؤاخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد از آنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانیده بصحبت سهل بن عبد الله تستری و جنید بغدادی و ابو

الحسین نوری مشرف گردید دعویهای بلند کرده بسخنانی که ظاهراً تکلم بآن مجوز نبود متکلم گشت و کیفیت این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی از مریدان حلاج فرمان داد و آنجماعت بعد از تخویف و تهدید گفتند که ما داعیان حسین بن منصوریم و نزد ما بتحقیق پیوسته که حسین خداست و او بر احیاء اموات قدرت دارد و چون حسین را بمجلس وزیر برده از وی پرسیدند که این چه دعاوی باطل است که از تو نقل میکنند انکار نموده گفت اعوذ باللّه که من دعوی الوهیت کنم و من پیوسته بصیام نهار و قیام لیل گذرانیده بغیر ارتکاب اعمال خیر شغلی ندارم حامد در باب تجویز قتل او از علماء فتوی طلبیده ایشان گفتند که تا جریمه بر وی ثابت نشود ما فتوی ندهیم و مقتدر این قیل و قال شنیده علی بن عیسی را فرمود تا با حسین بن منصور مناظره نماید و علی بن عیسی او را بخطابی درشت مخاطب گردانیده حلاج گفت برین سخن کلمه میفرای والا زمین را بگویم که ترا فروبرد عیسی توهم کرده از معارضه او استغفار نمود و حامد وزیر حسین را محفوظ ساخته بجد تمام در تفتیش معایب او اهتمام فرمود در آن اثنا عورتی جمیله خوش لهجه بمجلس حامد رفته گفت من چندگاه صاحب اسرار حلاج بودم و سخنی چند از وی نقل کرد که با عقیده اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود آن حال اهل علم و کمال حکم بقتل او نکردند و سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود مربع سازد و آنرا از نجاسات

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۹۲

نگاهدارد و هیچکس را بدانجا درنیاورد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانچه معهود است مناسک زیارت بیت الله بجای آرد بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده نیکوتر طعامی که دسترس داشته باشد ایتم را ضیافت کند و بنفس خویش دست آنجماعت را بشوید و هریک از ایشان را پیراهنی پوشانیده هفت درم بخشد این عمل او قائم مقام حج باشد و چون حامد این نوشته را دید فرمود تا علماء و فقهاء و قضاة را حاضر ساختند و این صحیفه را بریشان خواند ابو عمرو قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت که از کتابی که مؤلف ابو عمرو عثمان مکی است و علی ای التقدیرین ابو عمرو قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا

نیست و چون حامد این مقال را از ابو عمرو شنید با قاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس و ابو عمرو اهمال نموده حامد گفت اگر او کشتنی نیست چرا گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت وزیر کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی بنشست و سایر علماء متابعت قاضی نمودند در روضه الصفا مسطور است که آنچه بعضی از مورخان گفته‌اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می‌نماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علماء اخبار نموده‌اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده بود القصه چون فتوی اباحت خون حسین مکمل گشت کیفیت حال بعرض مقتدر رسیده فرمان داد که حسب الشرع او را بکشند و حامد با شحنة گفت که فردا حلاج را بر سر جسر دجله برده هزار تازیانه بزنی و اگر از ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را بریده سرش را از بدن جدا گردانیده بر دار کن و کالبدش را سوخته در دجله افکن و اصلاً گوش بسخن وی مکن و شحنة بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمده و چون سیاط ششصد تازیانه بر حلاج زد حلاج شحنة را گفت که نصیحتی دارم که اگر آنرا بامیر المؤمنین گویم با فتح قسطنطنیه برابری کند و شحنة بنابر وصیت بدین سخن التفات نکرده هزار تازیانه را باتمام رسانید و اصلاً حلاج اضطراب نفرمود بلکه آهی نکشید آنگاه جلاد مهم حلاج را فیصل داده و جثه‌اش را سوخته خاکسترش در شط انداخت بعد از آن آب دجله زیاد شده مریدان حلاج این معنی را حمل بر کرامت حلاج کردند و بر ضمیر اذکیا پوشیده نماند که علماء و مشایخ در باب رد و قبول حسین بن منصور خلاف نموده‌اند و اکثر آن طایفه بعلو مرتبه او قایل گشته سخنانش را تاویل فرموده‌اند و در سده عشر و ثلثمائه ابو جعفر محمد بن جریر الطبری که در علم تفسیر و حدیث و فقه و تاریخ ماهر بود و تفسیر و تاریخی که مؤلف اوست سمت اشتهار دارد وفات یافت در تحفه الملکیه مذکور است که قوت کتابت محمد بن جریر بمرتبه بود که هرروز چهل ورق تحریر می‌نمود و بعضی از مصاحبانش بعد از آنکه فوت شده بود حساب مصنفات آنجناب نمودند از وقت بلوغ تا هنگام ارتحال از دار ملال روزی بچهارده ورق رسید و مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و همدرین سال صاحب

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۹۳

التصانیف ابو بشر محمد دولابی الرازی و شیخ ابو الحسین واسطی و مؤلف تفسیر و مسند ابو العباس الولید بن ابان جهان گذرانرا وداع کردند و مسکن ابو العباس بلده اصفهان بود و هم آنجا

فوت شده مدفون گشت و در سنه احدى عشر و ثلثمائه صاحب صحيح و تفسير عمر بن محمد البخارى و مؤلف صحيح و مرتب تصانيف محمد بن اسحق بن خزيمة النيشابورى وفات يافتند و در همين سال حامد وزير مؤاخذ و معاتب گشته بار ديگر ابن الفرات پاى بر مسند وزارت نهاد و در سنه اثنى عشر و ثلثمائه وفات ابو بكر محمد بن محمد بن سليمان النساغندى كه يكى از مشاهير علماء حديث است اتفاق افتاد

ذكر عصيان و طغيان سردار قرمطيان ابو طاهر و بيان بعضى ديگر از وقايع زمان ايالت ابو الفضل جعفر المقتدر

چنانچه سابقا مسطور شد ابو طاهر بعد از فوت پدر در سن هفت سالگى مقتداء قرامطه گشت و روزبروز مهم او در ترقى بود تا كار بجائى رسيد كه در سنه احدى عشر و ثلاثمائه با هزار و هفتصد سوار جرار از بحرين ايلغار كرده شبى بكنار خندق بصره آمده و نردبان بر باره نهاده خود را در شهر انداخت و بناء حيات حاكم آن بلده را با جمعى ديگر از اهل اسلام منهدم ساخت و بعد از آنكه مدت هفده روز در آن ديار قتل و غارت و مراسم حرق و تخریب عمارت بجای آورد عنان مراجعت بصوب ولايت خود منعطف كرد و در سنه اثنى عشر و ثلاثمائه سر راه بر قافله مكه مباركه گرفته ابو الهيجاء بن حمدان را كه امير حاجيان بود با دوهزار و دويست مرد و پانصد زن اسير ساخت و هزار و دويست نفر از رجال و سيصد كس از نسوان بكشت و تمامى اموال و جهات حجاج را عرضه نهب و تاراج گردانيد و چون اين خبر خشونت اثر بغداد رسيد اضطرابى عظيم بحال خواص و عوام دار السلام راه يافت و مقتدر بتهيه اسباب عساكر انتقال نموده ابو طاهر بترسيد و ابن حمدان را با ساير اسيران مطلق العنان ساخت و ايلچيان بدار الخلافه فرستاده التماس ايالت بصره و اهواز كرد اما اين التماس مقبول نيفتاد و ابو طاهر عنان عزيمت بجانب بحرين انعطاف داد و درين سال كرت ديگر ابن الفرات معزول و مقيد شده وزارت مقتدر بابو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانى تعلق گرفت و مونس خادم آن وزير فاضل نيك نفس را بطمع مزخرفات دنيوى در شكنجه كشيده مبلغ ده هزار دينار ازو حاصل گردانيد آنگاه او را با پسرش بقتل رسانيد مدت حيات ابن فرات هفتاد و يك سال بود و او سه نوبت بوزارت مقتدر قيام نمود و در سنه ثلاثه عشر و ثلاثمائه مقتدر خاقانى را نيز از آن امر معاف داشته ابو العباس احمد بن عبيد الله الحصبى رايت وزارت برافراشت و درين سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف القهستانی و ابو

العباس محمد بن اسحق السراج که از جمله زهاد علماء بود از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از ابو العباس منقولست که گفت جهت ترویج روح حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دوازده هزار ختم قرآن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۹۴

کرده‌ام و دوازده هزار قربانی بجای آورده‌ام و در سنه اربع عشر و ثلثمائه صاحب تصانیف ابو بکر احمد بن علی بن الحسن بن شهریار الرازی و شیخ نیشابور محمد بن مسیب الارغیانی از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از محمد بن مسیب مرویست که گفت نمی‌دانم که منبری از منابر اسلام باقی مانده باشد که من جهت سماع حدیث بدانجا نرفته باشم گویند که نوبتی محمد بن مسیب بمصر میرفت و در آستین خود صد جزو داشت که در هریک از آن اجزاء هزار حدیث نوشته بود و در سنه خمس عشر و ثلاثمائه عالم ربانی ابو بکر عبد الله بن ابی داود السجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جزری آورده است که سیصد هزار کس یا زیاده بر وی نماز گذاردند و هم درین سال صاحب تاریخ و مسند محمد بن عقیل الازهری البلخی و مؤلف صحیح یعقوب بن اسحق بن ابو عوانه الاسفراینی وفات یافتند و در همین سال مقتدر خلیفه احمد خصیبی را مؤاخذه کرده نوبت دیگر علی بن عیسی بر مسند وزارت نشست و هم درین سال کرت دیگر ابو طاهر قرمطی بقتل و تاراج قافله حجاج دلیری نموده تا کوفه عنان یکران بازنکشید و بغدادیان از شنیدن آن خبر در بحر اضطراب افتاده مقتدر یوسف بن ابی الساج را که یکی از امراء معتبر بود بحرب ابو طاهر نامزد نمود و مال بسیار بلشگریان بذل فرمود و یوسف با سی هزار مرد آراسته متوجه کوفه گشته قاصدی نزد ابو طاهر فرستاد و او را باطاعت خلیفه دعوت کرد ابو طاهر از آنشخص پرسید که یوسف چه مقدار لشکر دارد جواب داد که سی هزار گفت حقیقه سه کس ندارد آنگاه یکی از اصحاب خود را گفت شکم خود را پاره ساز آن شخص در ساعت بر آن موجب عمل نمود و دیگری را گفت بر بالای آن دیوار برآی و خود را پایین انداز و آن بدبخت نیز چنان کرد آنگاه ابو طاهر ایلچی را گفت یوسف با سپاهی که بدین مثابه مطیع فرمان من باشد چگونه محاربه تواند کرد انشاء الله تعالی فردا او را با این سک که می‌بینی در یک ریسمان خواهم بست و قاصد بازگشت آن سخنان را بیوسف بن ابی الساج گفته یوسف از مصالحه نومید گشت و بجانب میدان مقاتله روان شد و بعد از وقوع محاربه شکست یافته بدست قرمطیان افتاد و بعضی از لشکریان او

کشته گشته بقیه ایشان روی هزیمت بیغداد نهادند و ابو طاهر با سیصد مرد جلادت اثر بر فرات عبور نموده بلده انبار را بحیطه تصرف در آورد و چون این خبر بیغداد رسید مردم بغایت بترسیدند بعد از آن ابو نصر حاجب و ابو الهیجان بن حمدان با چهل هزار سوار شجاعت نشان متوجه حرب قرمطیان شدند و بر ساحل نهر عفرقوف نزول کرده ابو الهیجاء بتخریب جسر امر نمود و در یازدهم ذیقعد سنه مذکوره ابو طاهر بدانجا رسیده کره بعد اخری هزیمت بجانب بغدادیان افتاد اما چون جسر ویران بود ابو طاهر ایشان را تعاقب نتوانست نمود و عنان مراجعت انعطاف داده بلیق با شش هزار کس خود را بوی رسانید و بین الجانین نایره جنگ و شین اشتعال یافته بار دیگر کوبک طالع ابو طاهر با اختر ظفر مقارنه نمود و در آنروز از غایت شرارت نفس نقش وجود یوسف بن ابی الساج و سایر اسیرانرا از لوح

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۹۵

هستی حک فرمود و در اول محرم سنه سته عشر و ثلاثمائیه بر حبه رفته بسیاری از مردم آنجائی را رخنه در قصر حیات انداخت و اهل قرقیسیاء را امان داده جمعی از لشکریانرا بصوب جزیره روان ساخت تا موطنان آن بلدان را غارت نمودند و مقرر کردند که اهل هر خاندانی در سالی یکدینار بخزانہ ابو طاهر رسانند و در همین سال علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته ابو علی محمد بن علی بن حسن بن مقله وزیر مقتدر شد و در سنه سبع عشر و ثلاثمائیه فوجی از اعظم امراء مثل ابو الهیجاء بن همدان و بازوک و غیرهما بسبب دخل جواری و نساء در امور مملکت با مقتدر آغاز مخالفت کرده متوجه دار الخلافه شدند و مونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود بیشتر نزد خلیفه رفته او را با خواهر و مادر و اهل و عیال بسرای خود فرستاد و امراء عاصی محمد بن معتضد را بخلاف برداشته القاهر بالله لقب دادند و مقارن آن حال بازوک بعضی از حاجبان و مقیمان آستان خلافت را از دار الخلافه عذر خواسته این معنی بر خاطر ایشان گران آمد و مکمل و مسلح بصحن سرای قاهر شتافته بخشونتی هرچه تمامتر مرسوم طلبیدند و ابن حمدان را کشته بسرای مونس رفتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیده بتجدید بیعتش پرداختند و قاهر را محبوس ساختند و در ششم ذی حجه مذکوره که عبارتست از روز ترویہ ابو طاهر قرمطی بیک ناگاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد و قرب سی هزار کس از مقیمان حرم و حاجیان را کشته حجر الاسود را بر کند و آن قدر ویرانی و فساد که در متخیله گنجد از آن ملعون

در مکه سمت ظهور یافت و حجر الاسود را بدیار خود برده بروایتی بموجب نوشته که از والی افریقیه ابو محمد عبد الله بن اسماعیل بدو رسید آن سنگ متبرک را باز فرستاد و قولی آنکه مدت بیست و دو سال قرمطیان حجر الاسود را نگاه داشتند و در سنه تسع و ثلثین و ثلاثمائیه که المطیع لله خلیفه بود آنرا بکوفه برده بر ستون مسجد جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجایش استوار ساختند در تاریخ گزیده مزبور است که در محلی که قرامطه حجر الاسود را بدیار خود می بردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون اهل اسلام آنرا بمکه می آوردند شتریکه در زیر بارش بود بغایت فربه گشت و در سنه ثمان عشر و ثلاثمائیه ابن مقله از وزارت مقتدر معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست و در سنه تسع عشر و ثلاثمائیه سلیمان نیز مؤاخذ گشته ابو القاسم کلوادانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزراء سابق گرفته حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود و پس از انقضای هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاده بقول بعضی از مورخان ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول فرمود و هم درین سال شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی در سمرقند بشهرستان عدم رفت و در سنه عشرين و ثلاثمائیه شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری در مصر راه سفر آخرت پیش گرفت و هم درین سال جمعی از اهل فساد بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو دارد لاجرم بی رخصت خلیفه بصوب موصل در حرکت آمد و حکام موصل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۹۶

که اولاد حمدان بودند سی هزار کس درهم کشیده با مونس که سپاه او زیاده از هشتصد نفر نبودند حرب نمودند اما برطبق کلمه (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ) مونس غالب آمده داود بن حمدان در معرکه کشته شد و اخوان فرار بر قرار اختیار کرده مونس مدت هفت ماه در موصل توقف نمود آنگاه با سپاهی آراسته متوجه بغداد گشت و مقتدر با لشکر دار السلام او را استقبال فرموده بعد از وقوع قتال انهزام یافت و در اثناء گریز فوجی از مغربیان که از جمله متابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا کردند و نزد مونس بردند و مونس را چون چشم بر آن سر افتاد رقت فرموده کشندگان او را سرزنش نمود و گفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی و در سنه احدى و عشرين و ثلاثمائیه ابو جعفر بن محمد بن سلامه الطحاوی از مزخرفات

دنیوی رشته امید گسیخته بحبل المتین درجات اخروی پیوست ولادتش در سنه ثمان و ثلثین وقوع یافته بود و او در اوایل حال تبلیغ مذهب امام شافعی رضی الله عنه می نمود و نزد ابو ابراهیم المزنی فقه میخواند در آن اثناء روزی ابراهیم او را گفت که و الله از تو چیزی ظاهر نگردد و ابو جعفر ازین سخن رنجیده بدرس ابو جعفر بن ابی عمران الحنفی رفت و بمذهب امام اعظم نقل کرده در فقاہت بدرجه کمال رسیده کتابی مختصر تصنیف نموده بعد از اتمام روزی بر زبان راند که خدای تعالی بر ابراهیم رحمت کناد که اگر زنده می بود و این کتاب مرا مطالعه می فرمود سوگند خود را کفارت میداد

ذکر القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد

چون مونس خادم مقتدر را کشته ببغداد رسید داعیه کرد که پسرش ابو العباس را لباس خلافت پوشاند ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از اهل اختیار بود گفت اکنون که ایزد تعالی ما را از خلیفه که زمام امور مملکت را در دست مادر و خاله و جواری خود نهاده بود نجات داد با ولد او که همان نوع معاش خواهد کرد بیعت نکنیم و بخدا سوگند که رضا ندهیم مگر بخلافت کسیکه بوفور عقل و تدبیر موصوف بوده ما را نیز در سرانجام امور دخل دهد آنگاه خواطر بر خلافت قاهر قرار یافته مونس با وی عهد و پیمان در میان آورد که در شأن او و بلیق حاجب و پسر بلیق علی بدی نیندیشد و درین باب عهدنامه از وی ستاند آنگاه لوازم مبايعت بجای آورد و چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید و منصب حجابت را بعلی بن بلیق ارزانی داشت و بنابر کمال شرارت نفس اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید و مادرش را با آنکه بعلت استسقاء مبتلاء بود بمحصلان سپرده مبلغی بر وی حواله نمود بنابر آن مونس خادم و بلیق و ابن مقله و بعضی دیگر از امراء خاطر بر مخالفت قرار دادند و این معنی بر وی ظاهر شده مونس و بلیق و علی را بقتل رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که بزرگی مونس بمرتبه بود که بعد از قتلش جهت امتحان مغز سر او را بیرون آوردند و برکشیدند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۹۷

بسنگ بغداد شش رطل برآمد بثبوت پیوسته که ابن مقله پس از واقعه مونس بگوشه گریخته درزی اختفاگاهی با امرا ملاقات میکرد و ایشانرا بر خلع قاهر دلیر میگردانید و در آن اثناء مبلغ

دویست دینار بمنجمی داد تا با سیما که مقدم اتراک بود گفت که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد و سیما بر قاهر متغیر گشته اسباب محنت او دست درهم داد و سیما بموافقت سایر امراء آن خلیفه قاهر را گرفته میل کشید و قاهر تا زمان خلافت المطیع لله زنده مانده از کمال فقر و فاقه در ایام جمعه مثل سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که دیروز خلیفه شما بود و امروز بشما احتیاج دارد و خلع قاهر در سنه اثنی و عشرين و ثلثمائه اتفاق افتاد مدت دولتش یکسال و شش ماه و کسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دو سال ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبد الله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کردند

ذکر الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر

مورخان ستوده مآثر آورده اند که چون عظماء بغداد بر خلع قاهر قادر شدند محمد بن المقتدر را از محبس بیرون آورده بر مسند جهانبنانی نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و راضی خلاق را بعدل و داد نوید داده منصب وزارت را باین مقله مفوض گردانید و در باب استمالت خواطر اکابر و اصاغر مراسم سعی و اهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال راضی بزبور عدل و انصاف و فضل و بذل آراسته بود و پیوسته علماء و فضلاء و ندماء را منظور نظر التفات ساخته درباره ایشان انعام و احسان مینمود و علم اخبار و انساب را نیکو میدانست و نظم کردن اشعار بلیغ می توانست و او آخرین خلیفه ایست که منظومات او را مدون ساختند و بعد از وی هیچیک از خلفاء در جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخواند و با اهل طبع صحبت نداشت قطع ید ابن مقله که از جمله افاضل وزراء بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست و هم در آن اوان بحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته بر مسند امیر الامرائی نشست وفات راضی در منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشر و ثلاثمائه روی نمود و او در آن وقت سی و دوساله بود مدت خلافتش را مورخان شش سال و دو ماه و چند روز در قلم آورده اند و ابن مقله و عبد الرحمن بن عیسی و محمد بن قاسم الکرخی و سلیمان بن حسن را در سلک وزرایش شمرده اند

گفتار در بیان بعضی از وقایع و فوت فوجی از اشراف مردم و ذکر گرفتاری ابن مقله بسبب مراسله و مکاتبه یحکم

در سال اول از خلافت راضی که سنه اثنی و عشرين و ثلاثمائة بود کسوت حیات خیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۹۸

نساج بی تاروپود گشت و هو ابو الحسن محمد بن اسمعیل اهل جراز سامره است اما بیغداد نشستی و با ابو حمزه بغدادی صحبت داشتی از جعفر خلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم که ترا چرا نساج گویند گفت بایزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس بر من غلبه کرده بود و یک رطب خوردم و همان لحظه شخصی بمن درنگریست و گفت ای گریز پای ای خیر و او را غلامی بوده خیر نام که از وی گریخته بود و شبه او بر من افتاده پس مردم گرد آمدند و گفتند و الله که این غلام تست خیر گوید من حیران ماندم و دانستم که سبب گرفتاری من چیست بس مرا بجائی برد که غلامان او نساجی میکردند و گفت در آی و همان کار که میکردی میکن و من چون پای خود را در کارگاه جولاهی آویختم آغاز کرباس بافتن کردم چنانکه گوئیا سالها آن کار کرده بودم و چون چهار ماه آنجا بماندم شبی وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم بارخدایا دیگر باز نگردم بآنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و بصورت اصل معاودت نموده نجات یافتم. مدت عمر خیر نساج صد و بیست سال بود و هم درین سال ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسی العقیلی صاحب الجرح و التعذیل وفات یافت و در سنه ثلث و عشرين و ثلاثمائة ابو طاهر قرمطی بار دیگر بسر راه قافله مکه شتافت اما بنابر شفاعت بعضی از سادات کوفه دست از قتل و غارت کشیده داشته آن طایفه را از سلوک طریق بیت الحرام منع کرده بطرف دار السلام باز گردانید و هم درین سال اساس بقاء مؤلف مسند موسی بن العباس منهزم گردید و در سنه اربع و عشرين صاحب مصنفات ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید و عبد الرحمن بن عیسی را وزیر ساخته بعد از روزی چند او را نیز معزول گردانید و منصب وزارت نصیب ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی شد و محمد نیز باندک فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان بن حسن بجایش بنشست و در سنه خمس و عشرين و ثلاثمائة ابن راتق که راتق امور مملکت راضی بود از ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ از مال بغداد نزد او فرستد مشروط بآنکه من بعد متعرض قوافل مکه نگردد و بدین واسطه فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابو حامد محمد بن الحسن الشرقی المورخ بعالم آخرت شتافت

و در سنه ست و عشرين و ثلاثمائه ابن مقله نوبت دیگر بمرتبہ بلند وزارت رسید و با ابن راتق که در عزلش دخلی داشت آغاز عناد کرده ببجکم ماکانی غلام پادشاه دیالمه که مرد اویجہ بن زیاد بود و بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از بلاد اعراب استیلا یافته بود نامه نوشت و او را بیغداد طلبید و این خبر بگوش ابن راتق رسید و کیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضاء راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را مخاطب گردانید که چرا بی حکم ببجکم کتابت نوشتی و ابن مقله منکر شده بحسب تقدیر آن مکتوب بعرضه ظهور آمد و خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود و او هر چند اضطراب نمود که دستی را که واضح خط است و چندین مصحف نوشته چرا می برید بجائی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۲۹۹

نرسید در بعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعد از وقوع آن امر پشیمان گشته اطبا را بمداوای دست ابن مقله مأمور گردانید و چون آن جراحات ملتئم گردید ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب وزارت می طلبید و چون ابن راتق بر داعیه او اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز بریده بزندانش بردند و ابن مقله در حبس بسر می برد تا در سنه سبع و عشرين و ثلاثمائه از عالم رحلت کرد و او در سلک مشاهیر وزراء عظام و اعظام فضلاء گرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت و استقلال رایت جود و سخاوت برافراشت خطی که از مشاهده صورتش بصر بصیرت حظی کامل یافتی در سلک اختراع منتظم گردانید و بقلم گوهر بار سحر آثار رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان اقطار آفاق کشید از غرائب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام حیات سه مصحف بقلم درآورد و او را سه کت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد و در سنه مذکوره بجکم بی حکم راضی متوجه بغداد شده ابن راتق بگریخت بجکم سرانجام کلیات و جزئیات مهمات را از پیش خود گرفته منصب امیر الامرائی یافت و هم درین سال عبد الرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادريس صاحب تفسیر وفات یافت و در سنه ثمان و عشرين و ثلاثمائه راضی مبلغ پنجاه هزار دینار نزد ابو طاهر قرمطی فرستاد تا بدرقه حاجیان شود و آن طایفه را بمکه متبرکه رساند و او بموجب فرموده عمل نمود و هم درین سال صاحب مصنفات ابو بکر محمد بن بشار الانباری و شیخ ابو مرتعش نیشاپوری بوادی مهجوری انتقال کردند نام ابو مرتعش عبد الله بن محمد بود و در همین سال شیخ

ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی در بلده نیشاپور بجوار مغفرت حی غفور شتافت و در سنه تسع و عشرين راضی بعلت استسقا وفات یافت

ذکر المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر بالله

مورخان فضایل پناه آورده اند که در وقت راضی بجکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه شود مسرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد عباس که شایسته منصب خلافت باشد بیعت کنند اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند کشته شدن بجکم بحکم خالق بلاد و عباد و استیلاء ابو عبد الله بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد و متقی را در سنه ثلث و ثلثین و ثلاثمائه توزون را که از امراء بجکم بود میل کشید و او بعد ازین ابتلاء مدتی مدید در عالم بگذرانید اوقات حیاتش شصت سال بود و زمان خلافتش سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسین مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القرطبی و احمد بن عبد الله الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی بنوبت رایت وزارت برافراختند و مهمات سرکار خلافت را در سلک نظام منتظم ساختند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۰۰

گفتار در بیان کشته شدن یحکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث عالم فانی

حاویان فضایل نفسانی آورده اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی یحکم بجکم فوجی از ملازمان او ببغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسبان تیزرفتار و شتران باربردار و امتعه گران بها و دیگر اشیاء جهه خاصه او بحیطه ضبط در آوردند و این حرکت بر وی مبارک نیامد زیرا که هم در آن اوان با مردمی اندک و امید فراوان عزیمت شکار کرد و در اثناء راه شنود که جمعی از اکراد وافر استعداد در آن نواحی منزل گزیده اند و حرص جمع اموال او را بر آن داشت که آن طایفه را غارت نماید و اکراد از عزیمت بجکم و قوف یافته بصوب فرار شتافتند و یحکم تعاقب نموده در آن اثناء بکردی نزدیک رسیده دو تیر بجانب او انداخته هردو خطا شد و از غایت غضب از عقب او تاخته در آن حال غلامی از آن زمره نیزه بر تهیگاهش زد و بجکم از پشت زین بروی زمین افتاده غلام بانمام مهم او پرداخت و بعد از این واقعه حاکم بصره ابو عبد الله بریدی

بطمع امیر الامرائی روی توجه بی‌غداد نهاد و میان او و بعضی از ترکان مهم بحرب انجامیده بریدی مراجعت کرد اما در سنه ثلثین و ثلاثمائه نوبت دیگر علم طغیان افراشته بر دار السلام مستولی گشت و از مراسم قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و متقی پوشیده و پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله پسران عبد الله بن حمدان که والی موصل و شام بودند مدد خواست و ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند و بریدی از مقاومت آن لشکر عاجز شده بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام در آمد ناصر الدوله بریدی را تعاقب نمود و در حدود مداین بوی رسیده بضرب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و در ماه ربیع الاول این سال ابو عبد الله الحسین بن اسمعیل المخاملی القاضی بقضاء اجل گرفتار گشت و آن جناب مدت شصت سال در کوفه بمنصب قضا منصوب بود و چند گاهی بفیصل قضایاء فارس نیز قیام نمود و در اواخر اوقات حیات از آن شغل استعفا فرمود در تصحیح المصابیح مسطور است که در مجلس درس حدیث ابو عبد الله ده هزار کس حاضر میشدند و در همین سال محمد بن عبد الملک بن فرج القرطبی که از مشاهیر محدثانست و بر سنن ابی داود کتابی تألیف نموده وفات یافت و در سنه احدى و ثلثین و ثلاثمائه منصب امیر الامرائی بغداد بر توزون که از جمله امراء مقرب بجکم بود قرار گرفت و در سنه اثنی و ثلثین و ثلاثمائه بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار کدورت ارتفاع یافته خلیفه پس از قتال بطرف رقه گریخت و از اخشید که در آن زمان حاکم مصر بود مدد طلبید و اخشید برقه رسیده متقی را گفت مناسب آنست که مصر را بقدم شریف مشرف گردانی تا لشکر بسیار فراهم آورده از سر اقتدار متوجه دفع شر توزون شویم متقی این نصیحت را بسمع قبول

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۰۱

نشود و رسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد را جمع کرده در حضور ایشان سوگندان بر زبان آورد که نسبت بامیر المؤمنین در مقام اطاعت و انقیاد باشم و در حق وی بدی نیندیشم و درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهدنامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید و هرچند ابناء حمدان و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند بسمع رضا نشیند و در همین سال حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقده الکوفی که شیعی مذهب بود و در سلک اعظم اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در ماه رمضان همین سال

ابو طاهر قرمطی بعلت جدری از کسوت حیات عاری شد و قرمطیان پسرش شاپور را کشته برادرش سعید را مطیع گشتند و در سنه ثلث و ثلثین و ثلاثمائہ متقی خلیفه که متوجه بغداد بود به نهر عیسی رسیده توزون شرط استقبال بجای آورد و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت تا همان روز مسرعی ببغداد فرستاده عبد الله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبد الله بلشکر گاه در آمد توزون متقی را گرفت میل کشید و متقی پس از ابتلاء کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت مدت شصت سال در عالم زندگانی نمود

ذکر المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن علی المکتفی

ولادت مستکفی در سنه اثنین و تسعین و مأتین اتفاق افتاد و او چهل ساله شده فی سنه ثلثه و ثلثین و ثلاثمائہ بسعی توزون بر مسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت در سنه اربع و ثلثین و ثلاثمائہ احمد بن بویه بر بغداد استیلا یافته همدرد آن سال مستکفی را گرفته میل کشید و او بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده مانده فی سنه ثمان و ثلثین و ثلاثمائہ از عالم انتقال فرمود اوقات خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بوزارتش ابو الفرج محمد بن علی قیام می نمود

گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلاء احمد بن بویه بر دار

السلام بغداد

در ماه محرم الحرام سنه اربع و ثلثین و ثلاثمائہ که مستکفی بر سریر خلافت متمکن بود شامت نقض عهد شامل حال توزون شده بدار جزاء انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان پریشان گشت و این خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر بغداد حدود واسط را مضرب خیام گردانید و ابن شیرزاد و اتراک بغداد از مهابت احمد اندیشیده هریک بگوشه گریختند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و احمد بی مانعی بدار السلام شتافته بعد از وصول او مستکفی بدار الخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط

فرموده گفت از ترکان توهم بسیار داشتم الحمد لله که بیمن مقدم احمد آن وهم زایل شد و احمد با مستکفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورد و معز الدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معز الدوله هرروز جهت اخراجات خلیفه پنجهزار دینار مقرر نموده باقی اموال دار السلام بغداد و ولایات را متصرف شد و روزی چند میان مستکفی و معز الدوله طریقه مودت مرعی بوده بالاخره مهم بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه که در حرم سرای خلافت اعتباری تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخت و معز الدوله و رؤساء و امراء او را طلب نمود و معز الدوله گمان برد که میخواهند که در اثناء طوی با او مکرری اندیشند لاجرم با معتمدان خود سلاح پوشیده بدار الخلافه درآمد و بمجلس خلیفه رفته طایفه از اتباع او بمستکفی نزدیکتر رفتند چنانچه گمان شد که آن جماعت هوس تقبیل انامل شریفه دارند بنابر آن دست دراز کرد و ایشان او را از مسند فروکشیده دستار در گردنش انداختند و معز الدوله از مجلس برخاست و مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند و نوکران معز الدوله مستکفی را مقید گردانیده میل کشیدند و قهرمانه را گرفته زبانش بیریدند و هم درین سال یعنی سنه اربع و ثلثین و ثلاثمائیه علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی که چند کثرت در زمان دولت مقتدر و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف قیام مینمود وفات یافت (قال الیافعی الوزير العادل علی بن عیسی کان محدثا عالما متدینا حبرا عالی الاسناد) و هم درین سال فوت شیخ ابو بکر الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد در نفحات مذکور است که بقولی نام وی جعفر بن یونس است (و قیل دلف بن جعفر و قیل دلف بن محمد) و بر قبر وی که در بغداد است نوشته اند که (جعفر بن یونس و فی طبقات الاسلامی انه خراسانی الاصل بغدادی النشاء و المولد و قیل اصله من اسروشنه) و در تاریخ امام یافعی مسطور است که شبلی در اوایل حال بتحصیل فقه در مذهب امام مالک قیام می نمود و بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوک مشغول شد و ریاضات و مجاهدات بی نهایت کشید مدت عمرش هشتاد و هفت سال بود و هم درین سال ابو علی محمد بن سعید القشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید

ذکر المطیع لله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر

در روضه الصفا مسطور است که در میان مستکفی و مطیع قبل از تلبس لباس خلافت بسبب کبوتربازی و بعضی دیگر از ملاعبات کودکانه غبار نزاع ارتفاع داشت بنابراین در اوان دولت مستکفی مطیع در گوشه‌ای مختفی بود و چون معز الدوله بی‌غداد رسید مطیع بدو ملتجی گردید و بعد از میل کشیدن مکتفی معز الدوله او را بخلافه برداشته مکتفی را بمجلس در آورد تا با وی بیعت نمود و مردم را گواه گرفت که من خود را از این امر خلع

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۰۳

کردم آنگاه معز الدوله کاتبی تعیین فرمود تا مفضل دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوک دیالمه خلفاء عباسیه بغایت بی‌اعتبار بودند زیرا که معز الدوله متشبث بمذهب امامیه بود و میدانست که خلافت حق سادات صاحب سعادتست و در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلاثائه معز الدوله بعالم آخرت پیوست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در سیزدهم ذی القعدة سنه ثلث و ستین و ثلاثائه مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشته آن مهم را پسر خویش عبد الکرم که ملقب بطایع بود باز گذاشت مدت حکومتش بیست و نه سال و پنج ماه بود و احمد بن فضل بن عبد الرحمن السامری بامر وزارتش مشغولی میفرمود

ذکر بعضی از اصحاب علم و سداد که فوت ایشان در زمان المطیع لله اتفاق افتاد

در تصحیح المصابیح تصریح یافته که در سنه خمس و ثلاثین و ثلاثائه صاحب مسند ابو سعید الهیثم بن کلب بعالم آخرت نقل نمود و در سنه تسع و ثلاثین و ثلاثائه ابو القاسم حفص بن عمر الاردیلی که در ولایت آذربایجان از جمله اعیان محدثان بود و در علوم متداوله تصانیف دارد فوت شد و در همین سال سید ابو الحسین محمد الاقطبی در نیشاپور از دار غرور بسرای سرور نقل فرمود و آن جناب بصفت زهد و دانش موصوف و معروف بود و از نیشابور مردم را بخلافت خود دعوت نمود و چون جمعی دست بیعت بوی دادند برادرش ابو علی از کیفیت حال وقوف یافت و آن جناب را گرفته بحمویه بن علی که از جمله امراء نصر بن احمد سامانی بود سپرد و حمویه سید ابو الحسین را بیخارا فرستاد تا محبوس کردند و بعد از انقضاء یک سال آن سید حمیده خصال از حبس نجاه یافته بار دیگر به نیشابور آمد و تا آخر ایام حیات اوقات بفراغت گذرانید و در سنه

اربعین و ثلاثمائه فوت شیخ ابو العباس دینوری واقع بود و در سنه اثنی و اربعین و ثلاثمائه احمد بن محمد بن ابراهیم الخطابی که مقام السنن در شرح صحیح ترمذی و اعلام السنن در شرح صحیح بخاری و غریب الحدیث از جمله مؤلفات اوست وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین و ثلاثمائه ابو نصر فارابی که از مشاهیر حکماء اسلام است و شیخ ابو علی بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم آخرت شتافت فاراب بزعم بعضی از ارباب الباب اسم ولایتیست در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب شهریست در بالای شاش نزدیک ببلاساغون و نام ابو نصر محمد ترخان بود و لقبش معلم ثانی و مهارت معلم ثانی در فنون حکمت و کمالات نفسانی بمثابه بود که عقل علماء کامل کیاست مافوق آن درجه تصور نمی نمود در بعضی از تواریخ مسطور است که در اواخر اوقات حیات ابو نصر فارابی را بر ولایات شام عبور افتاد و بمجلس سیف الدوله بن حمدان که در آن اوان حاکم آن دیار بود رفت و بحسب اتفاق در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلاء در آن محفل جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند و حکیم ابو نصر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۰۴

در برابر سیف الدوله آمد سیف الدوله او را گفت بنشین پرسید که کجا نشینم پادشاه جواب داد در هر موضع که قابل جلوس تو باشد ابو نصر بعد از شنیدن این سخن پای بر مسند سلطنت نهاده پهلوی سیف الدوله نشست و عرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی که خاصه ایشان بود گفت که این ترک ترک ادب کرد چون از مجلس بیرون رود او را گرفته بسیاست رسانید ابو نصر فرمود که ایها الامیر (اصبر فان الامور بعواقبها) سیف الدوله متعجب شد و گفت تو چه دانستی که من با این غلامان چه گفتم حکیم فرمود که من بهمه لغات عارفم بعد از آن با دانشمندان آن محفل آغاز مناظره کرده بر همه فایق گشت و هم در آن مجلس مهم بدانجا انجامید که هرچه علماء از ابو نصر شنیدند در سلک تحریر کشیدند تا بهنگام حاجت حجت باشد و بعد از تفرق خلایق سیف الدوله ابو نصر را نگاهداشته او را داخل ارباب اختصاص گردانید و اهل سازوآواز را طلبیده فرمود که سرود گفتند و ابو نصر بر آن جماعت اعتراضات فرموده سیف الدوله از وی پرسید که شما را بر عملی این علم وقوفی هست گفت بلی و از میان خود خریطه بگشاد و از آنجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را بر یکدیگر ترکیب کرده بر وجهی نواخت که اهل مجلس بخنده افتادند بعد از آن همان ادوات را از هم انداخته و

بهیأت دیگر اتصال داده بنواخت چنانچه حضار بیکبار گریان شدند و نوبت سیوم بطریقه آغاز ساز کرد که هم گنانرا خواب درر بود و سیف الدوله مشعوف صحبت ابو نصر شده التماس فرمود که چند گاهی در آن ولایت اقامت فرماید حکیم فرمود که چنین کنم اما بشرطی که مرا تکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله گفت هرگاه خاطر خواهد پیش ما آی و حالا آنچه محتاج الیه تست باز نمای ابو نصر گفت مرا روزی چهار درم کافی است سیف الدوله خازنان را گفت که هرچه حکیم طلبد بوی دهند و او هرگز روزی زیاده از چهار درم نگرفت و بعد از چند گاه از دمشق متوجه عسقلان شده در اثناء راه بر دست جمعی از قطاع الطريق شربت شهادت چشید و سیف الدوله برین معنی اطلاع یافته فرمان داد تا ملازمان درگاه سلطنت آشیان قاطعان طریق را پیدا کردند و همه را از دار اعتبار بیاویختند و در سنه خمس و اربعین و ثلاثمائیه ابو الفرج محمد بن علی که چند گاه بوزارت مستکفی مشغولی کرده بود و بوفور جود و سخاوت اشتها داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودان برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن علی در ایام حیات خود صد هزار برده آزاد کرد و العلم عند الله تعالی و در سنه سبع و اربعین و ثلاثمائیه ابو سعید عبد الرحمن بن احمد بن یونس المصری که تاریخ مصر تألیف اوست فوت شد و در سنه ثمان و اربعین و ثلاثمائیه شیخ ابو الحسن علی بن سهل فوشنجی بعالم آخرت شتافت و در سنه اثنی و ثلاثمائیه ابو القاسم خالد بن سعید که در اندلس از جمله اعظام محدثان بود از عالم فنا رحلت نمود و در سنه ثلث و خمسین و ثلاثمائیه احمد بن ابی بکر محمد بن ابی عثمان سعید الجزری صاحب تفسیر کبیر و صحیح وفات یافت و هم در این سال صاحب مصنفات سعید بن عثمان بن ابو علی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۰۵

سعید المصری بجهان جاودان شتافت و در سنه اربع و خمسین و ثلاثمائیه ابو حاتم محمد بن جان البستی صاحب صحیح و دیگر مؤلفات گلشن حیات بدرود کرد و در سنه خمس و خمسین و ثلاثمائیه خواجه احمد ابدال چشتی حسینی رضی الله عنه روی به ریاض رضوان آورد و چنانچه در نفحات مذکور گشته آن سید حمیده صفات پسر سلطان فرسنافه است و سلطان فرسنافه را خواهری بود بغایت صالحه روزی شیخ ابو اسحق شامی ویرا گفت که برادر ترا پسری خواهد بود که او را شانی عظیم باشد باید که محافظت حرم برادر کنی که در ایام حمل لقمه شبهه نخورد لاجرم آن

ضعیفه ریسمان رسته بفروختی و از آن ممر مایحتاج زن برادر را سرانجام کردی تا در سنه ستین و مأتین خواجه احمد متولد گشت و چون مدت بیست سال از عمر عزیزش در گذشت روزی با پدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت و در اثناء صید از پدر جدا افتاده در میان کوهی دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده‌اند و شیخ ابو اسحق شامی در میان ایشان است حال بر وی متغیر گشت و از اسب پیاده شده در پای شیخ افتاد و پشمینه پوشیده روی بوادی مجاهده و ریاضت نهاد و هر چند پدرش سعی نمود او را باز نتوانست آورد بالاخره پدر نیز بر دست وی توبه کرد و خواجه احمد را ولدی بود محمد نام و سید محمد در سن بیست و چهار سالگی تکمیل علوم دینی و معارف یقینی نمود و در سنه احدی عشر و اربعمائه از عالم انتقال فرمود و در سال مذکور یعنی خمس و خمسين و ثلاثمائه ابو بکر محمد بن عمر بن محمد البغدادی جهان فانی را وداع کرد در تصحیح المصابیح مسطور است که محمد چهارصد هزار حدیث یاد داشت و ششصد هزار حدیث مذاکره می نمود و در سنه سته و خمسين و ثلاثمائه صاحب التصانیف ابو علی اسمعیل بن القاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت و در ذی قعدة سنه ستین و ثلاثمائه قرامطه دمشق را تسخیر نموده حاکم آن بلده جعفر بن فلاح را راح مرک چشانیدند و در آن وقت سردار ایشان حسن بن احمد برادرزاده ابو سعید جبائی بود و در سنه احدی و ستین و ثلاثمائه سعید بن ابو طاهر نجس از عالم رفته برادرش ابو یعقوب قائم مقام شد و همدیرین سال حافظ محمد بن الحارث بن اسد القيروانی که مصنف تاریخ اندلس بود و در قرطبه اقامت داشت وفات یافت

ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع و بیان آنچه در ایام دولت او واقع شد از گردش فلک منیع

در همانروز که المطیع لله از امر خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت نسبت به ولدش الطایع لله در مقام مطاوعت آمده شرایط مبیعت بجای آوردند و هم در آن ایام میان اتراک و عز الدوله بختیار مهم بنزاع و جدال انجامید عز الدوله فرار بر قرار اختیار کرد و بطرف واسط رفته از ابن عم خویش عضد الدوله که فرمان فرمای ممالک فارس

بود استمداد فرمود و اتراک بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار ایلغار کردند و چندبار در حدود واسط بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاده اکثر اوقات ترکان ظفر یافتند و در سنه اربع و ستین و ثلاثمائه عضد الدوله جهه معاونت عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله ایشانرا تعاقب نموده بدار السلام درآمد و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر امارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود و در سنه ست و ستین و ثلاثمائه ابو یعقوب قرمطی فوت شده شش نفر از ذریت ابو سعید جبائی در میان قرمطیان زمام فرمانفرمائی بدست آوردند و بمشارکت یکدیگر حکومت کردند و درین سال میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع و ستین و ثلاثمائه عز الدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال شتافته در نواحی تکریت هردو سپاه بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در ماه رجب سنه ثمان و ستین و ثلاثمائه ابو سعید حسن بن عبد الله السیرافی که در علم نحو و لغت و فقه ماهر بود و شرح کتاب سیبویه تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و او در بعضی از توابع بغداد چندگاه بامر قضا اشتغال فرموده بود در تحفه الملکیه مسطور است که زهد ابو سعید آن درجه داشت که هرروز قبل از آنکه بفیصل قضایا پردازد دوازده ورق کتابت میکرد و ده آقچه اجرت میگرفت و ماکول و مشروب و ملبوس خود را از آن ممر ترتیب مینمود و در وقتی که فوت شد از تألیف کتاب اقناع فارغ نشده بود و ولدش آن نسخه را تمام کرد و در سنه اثنی و سبعین و ثلاثمائه عضد الدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه ثلث و سبعین و ثلاثمائه طایفه از قرامطه لشکر بکوفه کشیدند و اندک مالی از کوفیان گرفته بصلح بازگشتند و در سنه اربع و سبعین و ثلاثمائه باعتقاد جمهور مورخان از دریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و بدریا درآمد و این صورت سه روز پی درپی تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در سنه سبعین و ثلاثمائه شرف الدوله بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله بامید مرحمت پیش او رفت و شرف الدوله ببغداد درآمده در تعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورد چنانچه بتقییل بساط خلافت قیام نمود و در سنه خمس و سبعین و ثلاثمائه قرمطیان بی ایمان کوفه را گرفته خطبه بنام شرف الدوله بن بویه خواندند و خلیفه از بغداد لشکری فرستاد تا ایشانرا گریزانیدند و تعاقب نموده و

مستأصل گردانیدند و دیگر آن جماعت را اجتماعی معتد به دست نداد بلکه بناء دولت ایشان از بنیاد برانداخت و در سنه سبع و سبعین و ثلاثمائة ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار الفارسی که از اکابر نحاس بود از عالم انتقال نمود و او در اوایل حال در ملازمت سیف الدوله بن حمدان بسر میبرد و در اواخر بخدمت عضد الدوله دیلمی رسیده عضد الدوله نحو پیش او خواند و در مجلس او

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۰۷

بادب می نشست و ابو علی را در علوم تصانیف است و در سنه ثمان و سبعین و ثلاثمائة محمد بن احمد ابو احمد الحاکم النیسابوری صاحب التصانیف از عالم انتقال فرمود و در سنه تسع و سبعین و ثلاثمائة شرف الدوله وفات یافت و برادرش ابو نصر فیروز خسرو قایم مقام شد و ملقب ببهاء الدوله گشت و در سنه احدی و ثمانین و ثلاثمائة بهاء الدوله طمع در اموال طایع بسته پس از استخاره بقصر خلافت درآمد و بدستور معهود بر کرسی نشست آنگاه چند نفر از امراء دیلم پیش رفتند خلیفه بتصور آنکه بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرد و آن جماعت دست طایع را گرفته پایان کشیدند و او را از آنجا بموضع دیگر بردند و بهاء الدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نمود و مسرعان جهة طلب احمد بن اسحق بن المقتدر ببطیحه فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود صاحب گزیده گوید که طایع بعد از خلع سالها بزیست و پیوسته با قادر صحبت می داشت و چون عمرش بشصت و نه رسید بعالم عقبی خرامید

ذکر القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

در روضه الصفا مسطور است که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع از وی توهم نموده بطریق فرار از بغداد ببطیحه رفت و در پناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله بسر میبرد و چون بهاء الدوله طایع را مؤاخذ گردانید بنابر استصواب امرا و اعیان او را جهة خلافت طلب نمود از هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی مرویست که گفت در آن ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود من روزی بخدمتش رفته دیدم که بغایت متامل است جرات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی که بر گرد این بطیحه است بسیار شده و جبری بر آن بسته اند و من در دریای حیرت افتادم در این اثنا شخصی از آن جانب جسر آواز داد

که میخواستی که ازین دریا بگذری گفتم آری و او دست خود دراز ساخته و بدست من رسانیده مرا بگذرانید و تعجب من ازین حالت روی در ازدیاد نهاده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد و شیعه من نیکوئی کنی هب الله گوید که چون سخن احمد بدینجا رسید آواز مردم شنیدم که از بغداد بطلبش آمده بودند و مهذب الدوله او را بیراق تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اعیان شرط استقبال بجای آورده با وی بیعت نمودند و او را القادر بالله لقب نهادند و قادر در سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه احدى و ثمانین و ثلاث مائه بدار السلام درآمده مهام خلافت را نظام و انتظامی پیدا شد و ملوک دیالمه را بدستور پیشتر مجال تسلط و تغلب نماند و قادر بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و در ایام اقتدار و اختیار بتمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود و چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال گذرانید در ماه ذی حجه سنه اثنی و عشرين و اربعمائه متوجه عالم عقبی گردید اوقات

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۰۸

حیاتش بروایتی هشتاد و شش سال بود و بقولی نود و سه سال وزارتش تعلق بابو الفضل صاحب نعمان داشت

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق و بیان انتقال طایفه از علما و امراء با استحقاق

در تصحیح المصابیح مسطور است که در سنه اربع و ثمانین و ثلاثمائه کسوت زندگانی ابو الحسن «۱» علی بن عمر الدار قطنی مندرس گشته از جهان گذران انتقال نمود و او یکی از عظماء علماء محدث بود و در سنه احدى و تسعین و ثلاثمائه شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرموده مدت حیاتش بروایتی صد و چهارده سال و بقولی صد و بیست و چهار سال بود در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابو عبد الله در تمامی عمر خود یک بیت گفت و آن اینست بیت

هرکسی با کار خویش و هرکسی با یار خویش

صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش و از نفحات چنان معلوم میشود که وفات آن جناب در سنه احدی و ثلثین و ثلاثمائه واقع بوده و العلم عند الله تعالی و در سنه ثلث و تسعین و ثلاثمائه ابو نصر اسماعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغة وفات یافت و او نیشابوری الاصل بود و خطوط را بغایت خوب می نوشت و در علم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت و چون تحقیق لغت عرب بر ضمیرش استیلا یافت قدم در طریق مسافرت نهاده بدیار ربیع و مضر شتافت و در آن علم سرآمد علماء اعصار گشته نیشابور معاودت کرد و بتصنیف و تعلیم کتابت مصحف قیام می نمود تا وقتی که از جهان گذران رحلت فرمود و در سنه ثمان و تسعین و ثلاثمائه بدیع همدانی ابو الفضل احمد بن الحسین بعالم جاودانی انتقال نمود و چنانچه در تحفه الملکیه مذکور است بدیع از عجائب زمان خود بود قوت حافظه اش آن مرتبه داشت که قصیده را بیک خواندن یاد میگرفت و هراشائی که باو میفرمودند در بدیهه می نوشت دیوان اشعار او اشتهاار دارد و در سنه ثلث و اربعمائه قاضی ابو بکر الباقلائی که در فضل و کمال بی مثل بود روضه زندگانی را وداع نمود و در همین سال بهاء الدوله در بغداد وفات یافته پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و در سنه خمس و اربعمائه شیخ ابو علی دقاق در نیشابور فوت شد و او گاهی بموعظه خلائی مشغولی مینمود و نامش حسن بن محمد بود و در سنه ست و اربعمائه نقیب الاشراف و مظهر محاسن اوصاف السید الشریف الرضی رضی الله عنه بریاض رضوان شتافت و هو ابو الحسن محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بود و آن جناب در نظم اشعار و علم نحو و لغت مهارت بی نهایت داشت چنانچه از ثعلبی مرویست که گفت اگر

(۱) واضح باد که در تاریخ ابن خلکان فوت ابو الحسن مذکور فی سنه خمس و ثمانین و ثلاثمائه

بنظر رسیده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۰۹

بگویم که سید رضی اشعر قریش است دور از کار نیست در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید رضی در اندک زمانی حفظ قرآن مجید فرمود و در بیان معانی فرقانی کتابی تصنیف نمود که مانند آن تألیفی نتوان یافت و در سنه تسع و اربعمائه حافظ ابو محمد عبد الغنی بن سعید المصری

صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و در سنه احدى عشر و اربعمائه مشرف الدوله بن بهاء الدوله بر عراق عرب استیلا یافته منصب امارت بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه اثنی عشر و اربعمائه صاحب تاریخ بخاری محمد بن احمد البخاری و صاحب مؤلفات ابو الفتح محمد بن احمد بن فارس البغدادی فوت شدند و در سنه ثلث عشر و اربعمائه دانشمند سعید شیخ مفید که از جمله اعظم علماء مذهب امامیه بود و عضد الدوله دیلمی پیوسته ملازمتش می نمود وفات یافت و در تاریخ امام یافعی مسطور است که (و کان الشیخ کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوٰه و الصوم خشن اللباس عاش سته و سبعین سنه و له اکثر من مأتی مصنف و کانت صارتیه مشهوده و شیعتہ ثمانون الفا) و در جمادی الاولی همین سال ابو الحسن علی بن هلال که معروفست به ابن بواب خطاط در بغداد فوت شد و در جوار قبر امام احمد بن حنبل مدفون گشت و در سنه اربع عشر و اربعمائه نقش وجود صاحب تصانیف ابو سعید محمد بن علی بن عمر النقاش از لوح هستی سترده شد و در غره صفر سنه سته عشر و اربعمائه شیخ ابو عبد الله طافی بیہشت جاودانی انتقال نمود و آن جناب بمحمد بن فضل بن محمد موسوم بود و در علوم ظاہری و باطنی مهارت داشت بمرتبہ کہ خواجہ عبد الله انصاری در صحبت او نقش تلمذ بر صحیفہ خاطر می نگاشت و در همین سال قادر پسر خود عبد الله را ولیعهد کرده القايم بامر الله لقب داد و در همین سال مشرف الدوله بعالم آخرت تشریف برد و جلال الدوله بن بهاء الدوله در بغداد امیر الامرا شد و در سنه سبع عشر و اربعمائه ابو بکر القفال المروزی کہ یکی از مجتہدان مذهب امام شافعی است در گذشت و در سنه ثمان عشر و اربعمائه ابو اسحق الثعلبی کہ یکی از اعظم مفسرانست و کتاب عرایس تألیف اوست متوجہ حجلہ آخرت گشت

ذکر القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله

در همانروز کہ اوقات حیات قادر آخر شد اعظم و اکابر بغداد بتجدید بیعت قايم قیام نمودند و او در سلک صلحاء خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیہ فضل و فصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار مشغولی می نمود و در تمہید بساط معدلت اهتمام تمام میفرمود در ایام خلافت او دولت ملوک دیالمة انقراض یافت و طغرل بیک سلجوقی بر اکثر معمورہ آفاق مستولی شدہ بصوب بغداد شتافت فتنہ بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قايم دست داد و کشته شدن او ہم در آن ایام بسعی طغرل بیک اتفاق افتاد و قائم در سنه سبع و ستین و اربعمائه از محنت سرای دنیا بعالم

عقبی انتقال نمود اوقات حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز بود و مدت خلافتش چهل و چهار سال و دوازده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۱۰

روز ابو الفتح منصور الشیرازی و ابو نصر محمد الموصلی در زمان قائم بمرتبه وزار رسیدند و لوازم کفایت و کاردانی بتقدیم رسانیدند

گفتار در ذکر بعضی از وقایع ایام دولت قائم و بیان وفات زمره از اکابر و اعظم

در اواخر ذی حجه سنه خمس و عشرين و اربعمائه القایم بامر الله بر مسند خلافت نشست و در شب عاشورا سنه خمس و عشرين و اربعمائه شیخ ابو الحسن خرقانی بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهدات از مشایخ زمان گوی مسابقت میربود و در سنه ثمان و عشرين و اربعمائه صاحب قدوری ابو الحسن که یکی از علماء مذهب حنفی است رخت سفر آخرت بربست و در سنه ثلثین و اربعمائه حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی روضه زندگانی را وداع کرد و او در ایام حیات خود مؤلفات در سلک تحریر آورد و بروایتی در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه محدث ماوراء النهر حافظ ابو العباس جعفر بن محمد المستغفری که از جمله مشاهیر اصحاب تصنیف است وفات یافت و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه و مدینه از علماء استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش را از شصت سال زیاده گفته‌اند و در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمائه امیر الامراء بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافته برادرش ابو کاليجار بن سلطان الدوله از فارس متوجه دار السلام شد و در سنه سته و ثلاثین و اربعمائه بدانجا رسیده امیر الامراء گشت و در همین سال برادر سید رضی الموسوی ابو القاسم علی بن الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود و آن جناب از سایر علماء و ادباء زمان خود بمزید علم و دانش امتیاز داشت و از نتایج طبع شریف خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید مرتضی را تصانیف است در مذهب شیعه و مقاله‌ایست در اصول دین و دیوانیست کبیر در شعر و دیگر از مصنفات آن جناب کتابیست موسوم بغرر (و هو کتاب یشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها عن النحو و اللغه و غیر

ذلك و هو كتاب يدل على فضل كثير و توسيع في الاطلاع على العلوم) و اختلاف است در میان مورخان که جامع کتاب هدایت انتساب نهج البلاغه سید مرتضی است یا برادرش سید رضی رضی الله تعالی عنهما و عن جميع اولاد خاتم النبیین من عتره الطاهرين و الطيبين و در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعين و اربع مائه شيخ ابو سعيد فضل الله بن ابی الخیر مهنة بجوار مغفرت الهی پیوست و آن جناب مرید شیخ ابو الفضل حسن سرخی بود مدت عمر عزیزش بروایت حمد الله مستولی هشتاد و نه سال و چهار ماه است از نتایج طبع فیاض آن جناب رباعیات هدایت آیات اشتها دارد و از آن جمله یکی این است رباعی

چشمی دارم همه پر از صورت دوست

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۱۱

از دیده و دوست فرق کردن نه

نکوست

با چشم مرا خوشست تا دوست

دروست

یا اوست بجای دیده یا دیده هم اوست

و جناب افضل الانام مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی این رباعی را برشید و طواط نسبت نموده اند و الله تعالی اعلم و هم درین سال ابو کاليجار بدار القرار خرامید و پسرش ملک رحیم بجای پدر نشست و در سنه سته و اربعين و اربعمائه حافظ خلیل بن عبد الله الحنبلی که یکی از علماء فن حدیث است از عالم فانی نقل کرد و در سنه سبع و اربعين و اربعمائه میان رئیس الرؤسا که وزیر قائم خلیفه بود و بساسیری که در سلک امراء دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج برآورده از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را مبذول داشت لهذا اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیگ سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و آذربایجان فرمان فرما بود رسید عازم دار الخلافه گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه رمضان

سال مذکور با عظمت و ابهت موفور بباب شماسیه نزول نمود و هم در آن ماه میان لشکریان طغرل بیک و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شده مهم بدانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را سنگباران کردند و مواد فتنه و فساد روی در ازدیاد نهاده از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد و طغرل بیک ملک رحیم را باعث این وحشت دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این قضیه بانگیز ملک رحیم نبوده او را نزد ما باید آمد و ملک رحیم نزد طغرل رفته همان زمان مقید شد و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بساسیری موصل را مسخر گردانید و طغرل بیک لشکر بدانجانب کشیده و او را منهزم ساخت و در سنه تسع و اربعین و اربعمائه شارح صحیح بخاری ابو الحسین علی بن خلف بن بطلال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت و در سنه خمسین و اربعمائه ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسماعیل جوهری بود و کتاب دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و در همین سال برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را بتحت تصرف درآورد و طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شنود بر سیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و در هشتم ذیقعه سنه مذکوره بدان بلده رسیده قائم خلیفه را حبس کرد و رئیس الرؤسا را با جمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده در گرد بازارها بگردانید آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش عجلای سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قائم از محبس رقه‌ای مصحوب معتمدی نزد طغرل بیک روان کرد مضمون آنکه شعار قرامطه ظاهر شده بناء اسلام روی بانهدام دارد و اگر توانی بی‌تأنی بدینجانب شتاب طغرل بیک صفی الدین ابو العلاء منشی را گفت که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت که (ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذله و هم صاغرون) و سلطان چشم بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۱۲

گفت امید است که مضمون آیت کریمه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر طغرل بیک از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد و بساسیری سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عجلای قائم خلیفه را باستقبال طغرل بیک برد و سلطان پیش خلیفه شرط زمین‌بوس بجای آورد و پیاده در جلو رکابش روان شد قائم گفت ارکب یا رکن الدین و منشیان بعد از آن این لفظ را القاب طغرل نیک کردند و در آخر ذی قعه سنه احدی و خمسین و اربعمائه

خلیفه و طغرل بیک بغداد در آمده در همین سال سلطان متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه بساسیری رسیده او را بگرفتند و سرش از تن جدا کردند در روضه الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان و مکنی بابو الحارث و بنابر آنکه از بسای شیراز بود او را بساسیری میگفتند و در سنه اثنی و خمسین و اربعمائه قائم فرزند خویش عبد الله را ولی عهد گردانیده او را المقتدی بالله لقب داد و در سنه ثلث و خمسین و اربعمائه حاکم دیاربکر نصیر الدوله احمد بن مروان الکردی بعالم سرمدی انتقال نمود و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان در آن ولایت حاکم شده بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که نصیر الدوله بعلو همت و حسن سیاست و وفور حزم و کثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از یک شخص را مصادره نکرد و با وجود آنکه بتمهید بساط عیش و نشاط و استیفاء لذات مشغوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشد از عجایب آنکه نصیر الدوله بعدد ایام سال سیصد و شصت سریت گرفته بود و هرشب با یکی از ایشان مباشرت می نمود و دیگر با آن کنیزک خلوت نمیگزید مگر در سال دیگر نوبت بوی می رسید و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه طغرل بیک وفات یافته سلطان البارسلان قائم مقام گشت و الپتکین سلیمانی را به شحنگی بغداد فرستاد و در سنه سته و خمسین و اربعمائه صاحب تصانیف ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری القرطبی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه سبع و خمسین و اربعمائه صاحب المؤلفات حافظ ابو بکر احمد بن الحسین علی البیهقی و مؤلف محکم ابو الحسین بن اسماعیل اللغوی از مزخرفات دنیوی بمنزلهات اخروی پیوستند و در سنه ثمان و خمسین و اربع مائه در بغداد دختری متولد شد که او را دو گردن و دو سر و دو رو بود که بر یک بدن ظاهر اتصاف داشت و در سنه تسع و خمسین و اربعمائه خواجه یوسف بن محمد بن السمعانی از عالم فانی بجهان جاودانی شتافت و او خواهرزاده خواجه محمد بن خواجه احمد ابدال چشتی است مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و در سنه اربع و ستین و اربعمائه الپتکین از شحنگی بغداد معزول گشته سعد الدوله گوهر آئین بجایش نشست و در سنه خمس و ستین و اربع مائه سلطان الپارسلان بدرجه شهادت رسید و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سنه سبع و ستین و اربعمائه زمان حیات قائم خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی بالله خلیفه گردید

ذکر مقتدی بالله ابو القاسم عبد الله

بعضی از مورخان مقتدیرا پسر صلیبی قائم شمرده‌اند و برخی نبیره پسری او گمان برده‌اند گفته‌اند که پدرش ذخیر الدین محمد نام داشته و علی ای التقدیرین همانروز که القائم بامر الله فوت شد المقتدی بالله بر مسند خلافت برآمد اکابر و اعیان بغداد دست بیعت بدو دادند و مقتدی در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک نمود و ظاهر شرع شریف را رعایت کرده بلوازم امر معروف و نهی از منکر اقدام فرمود جواری مغنیه را از آمد شد مجالس بازداشت و نگذاشت که هیچ کس بی فوطه بحمام درآید و رسم کبوتربازی را برانداخت و گفت که آبهای حماماترا نگذارند که در دجله ریزد و ملاحانرا از آنکه رجال و نسوانرا در یک کشتی نشانند منع کرد از سلاطین حشمت آئین سلطان ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود وفات مقتدی فی سنه سبع و ثمانین و اربع مائه اتفاق افتاد مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه و کسری بود و زمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابو نصر محمد بن محمد الموصلی و ابو شجاع محمد بن الحسین بنوبت در امر وزارت مقتدی دخل کردند و در ایام شروع خود لوازم نصفت و رعیت پروری بجای آوردند

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام خلافت مقتدی و ذکر کیفیت انتقال او بعالم سرمدی

چون مقتدی بر تخت خلافت نشست اکابر و اعیان دار السلام اقتدا بدو کردند سلطان ملکشاه سلجوقی که در آن زمان فرمان فرمای جهانیان بود رسل و رسائل متعاقب و متواتر بدار الخلافه ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه قواعد محبت و اتحاد سمت اشتداد یافت و سلطان یکی از مخدرات سراپرده جلالت را نامزد خلیفه گردانیده با وی عقد فرمود در سنه احدی و سبعین و اربعمائه صاحب التصانیف ابو بکر عبد الغافر بن عبد الرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثمان و سبعین و اربعمائه ابو المعالی عبد الملک بن ابی محمد بن ابی یعقوب بن عبد الله بن یوسف الجوینی که او را امام الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد از تصانیف ابو المعالی در فقه نهایت مشهور است و در کلام شامل و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه بیغداد رفته نسبت بخلیفه در غایت تعظیم و حرمت زندگانی فرمود و در ماه صفر سنه ثمانین و اربعمائه بجانب دار الملک خویش مراجعت نمود و هم درین سال دختر خود را که

سابقا بحباله نکاح مقتدی درآورده بود بتجمل و حشمتی که دیده گردون پیر هرگز شبیه و نظیر آن ندیده بود بدار الخلافه روان فرمود در روضه الصفا مسطور است که ملک شاه مصحوب دختر نیک اختر صد و سی قطار شتر نمود که بار آن شتران زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۱۴

و همه را بدیای رومی پوشیده بودند و هفتاد و چهار استر با جرسها و قلایید زرین همراه داشت و بر شش استر از آن بغال دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند و سی سراسب مزین بزینها و ملاء مرصع پیش پیش محفه دختر ملک شاه میکشیدند و چون آن دختر بدین عظمت و حشمت بدار السلام بغداد رسید غنی و فقیر و برنا و پیر صغیر و کبیر از دار السلام بیرون رفتند و مقتدی یکی از وزراء خود را با سیصد جنیبت و سیصد مشعله پیش حرم سلطان ملک شاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد و پیغام داد که (ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها) خاتون گفت بالسمع و الطاعة اشارت کرد تا دختر را بد؟؟؟؟ الخلافه بردند و در آن شب که عروس را بشهر درمیآوردند نظام الملک وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که در ملازمت مهدعلیا بودند چندان شمع و مشعله همراه داشتند که شهر در چشم آدمیان از روز روشن تر می نمود و در گرد محفه دختر سیصد کنیزک پری پیکر بودند و خواجه سرایانی که در پیش محفه و عقب آن میرفتند از غایت کثرت بشمار نمی آمد و در بغداد هیچکس مثل آن شیئی نشان نمی دهد و روز دیگر مقتدی خلیفه طوئی ترتیب نمود که چهل هزار من شکر در آن صرف شد باقی اشیا را بدین قیاس باید کرد و در روز جشن خلیفه هریک از ارکان دولت سلطانرا بخلعتی شایسته و انعامی لایق سرافراز ساخت و با وجود این همه اظهار میل و محبت از جانبین باندک زمانی میان خلیفه و دختر ملک شاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان که دارالملک پدرش بود مراجعت نمود و همانجا فوت شد و در همین سال ذو الشرحین السید المرتضی ابو المعالی محمد بن زید العلوی الحسینی بر دست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید بیت

گهی ماتم بود گاهی عروسی

درین صندل سرای آبنوسی

در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید ابو المعالی رحمه الله علیه از ابو علی بن شاذان حدیث روایت میفرمود و در اوقات حیات خویش تصانیف پسندیده نمود و آن جناب اموال و استعداد بسیار داشت چنانچه هر سال مبلغ دو هزار دینار از زکوٰه جهات خود بفقرا و مستحقان میرسانید (و

كان مقبولا معظما وافر الحشمه حدث بسمرقند و اصفهان و بغداد عليه الرحمه و الرضوان من خالق البلاد و العباد) و در سنه احدى و ثمانين و اربعمائه وفات شيخ الاسلام و قدوه اتقياء انام ابو اسماعيل خواجه عبد الله الانصارى اتفاق افتاد و آن جناب ولد ابو منصور محمد الانصارى است و ابو منصور از اولاد مت انصارى بود و مت پسر ابو ايوب رضى الله عنه صاحب رحل رسول الله صلى الله عليه و سلم چنانچه در ذكر هجره آن حضرت از مكه بمدينه مذكور شد و مت در زمان خلافت عثمان ذو النورين رضى الله عنه در مصاحبت احنف بن قيس بخراسان شتافته در بلده فاخره هرات ساكن گشت ولادت خواجه عبد الله قدس سره در آخر روز جمعه دوم ماه شعبان سنه سته و تسعين و ثلاثمائه بقهندز مصرخ روى نمود و در آن روز آفتاب در هفدهم درجه ثور بود در نفحات از آن جناب منقولست كه گفت در اول حال مرا بدبيرستان زنى فرستادند بعضى از مردم اين معنى را نپسنديدند و چون چهارساله شدم مرا بمكتب

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۳۱۵

مالينى روان كردند بعد از آن كه نه سال گشتم املا نوشتم و هنوز خورد بودم كه شعر ميگفتم چنانكه ديگران بر من حسد ميبردند و كودكى بود در دبيرانستان بغايت صاحب جمال ابو احمد نام مرا گفتند براى وى چيزى بگوى كه اين بيت گفتم كه شعر

لابى احمد وجه قمر الليل غلامه و له لحظ غزال رشق القلب سهامه

و هم از خواجه عبد الله روايتست كه گفت حق سبحانه و تعالى مرا حفظى داده بود كه هرچه بر قلم من بگذشتى مرا ياد شدى و من سيصد هزار حديث با هزارهزار اسناد ياد دارم و فرمود كه من وقتى قياس كردم كه چند بيت ياد دارم از اشعار عرب زياده بر هفتاد هزار ياد داشتم و هم از وى منقولست كه گفت هر بامداد بگاه بمقرى مى شدم بقرآن خواندن و چون باز مى آمدم بدرس رفته شش روى ورق مى نوشتم و از بر مى كردم و بعد از فراغ از درس نزد اديب رفته همه روز بنوشتن مشغولى مى كردم مزار بزرگوار خواجه عبد الله در گازرگاه هرات است و صفاء آن منزل نزاهت صفات زياده از آن است كه بيان بنان پيرامن تفصيل آن تواند گشت بنابر آن خامه دو زبان از مقام اطناب در آن باب درگذشت و در سنه اربع و ثمانين و اربعمائه بماء محرم الحرام صاحب كتاب الفرج بعد الشده قاضى ابو على محسن بن على التنوخى از شدت محف دينوى فرج يافته بنعيم اخروى پيوست و در سنه خمس و ثمانين و اربعمائه سلطان ملكشاه در شكارگاه بغداد مريض

گشته صید دام اجل شد و در همین سال محدث مکه حافظ ابو الفضل یحیی بن عبد الله الحکاک و شارح صحیح بخاری محمد بن خلف المرابط الاندلسی وفات یافتند و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مرغ روح صاحب مصنفات حافظ ابو علی بن هبه الله بن ماکولا بعالم بالا پرواز نمود و در همین سال روزی مقتدی با جمعی از خواص بر سفره نشسته طعام خورد و چون دست بشت و اکثر مردم متفرق شدند و غیر قهرمانه و شمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من در آمده اند شمس النهار باز پس نگریسته هیچ آفریده ندید و همان لحظه دست و پای مقتدی از کار و کار از دست رفت و روزگار حیاتش بسر آمده فوت شد

ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بالله

بعد از وفات المقتدی بالله پسرش ابو العباس احمد بنابر استصواب سلطان بر کیارق سلجوقی که در آن وقت در بغداد بود بر مسند خلافت صعود نمود و المستظهر بالله لقب یافت و مستظهر خلیفه بود بعدل و انصاف موصوف و بحسن و مکارم آداب معروف شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در ایام دولت او از سبعة سیاره شش کوکب در حوت جمع گشته منجمان بر زبان آوردند که امسال طوفانی بسان طوفان زمان نوح واقع خواهد شد و مستظهر این معنی را از ابن عیسی منجم تفتیش نمود ابن عیسی گفت در زمان نوح سبعة سیاره بتمام در سرطان مجتمع گشته بودند و حالا شش کوکب در حوت جمع آمده اند و زحل با ایشان نیست

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۱۶

بنابر آن گمان من چنانست که طوفان آن درجه نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از طوایف خلائق که از هرجانب اجتماع نموده باشد بسبب سیلان آب فراوان غریق بحر فنا گردند و بحسب اتفاق در آن سال زیاده از دویست هزار کس رقوافل حجاج در رودخانه فرود آمدند و بیکناگاه سیل عظیم حاجیان را احاطه کرد و اندکی از ایشان پناه برؤس جبال برده خلاص شدند و جمهور آن گروه موفور از سیل بلانجات نیافتند و مستظهر این واقعه را شنوده ابن عیسی را منظور نظر انعام و احسان گردانید و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر مریض گشته درگذشت مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و

کسری وزارت مستظهر در اوایل تعلق بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله می داشت و در اواسط برادر عمید الدوله فخر الدوله رایت وزارت برافراشت و در اواخر هبه الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب در آن امر شروع نمود

گفتار در ذکر شمه از وقایع ایام خلافت مستظهر و بیان انتقال جمعی از علماء و اشراف بجوار مغرت حضرت قادر

بصحت پیوسته که در اوایل ایام دولت مستظهر فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه صاحب مصنفات ابو عبد الله محمد بن ابی نصر الحمید الاندلسی وفات یافت و در همین سال عبد السلام محمد القزوینی بجهان جاودانی شتافت و او از اعظم علماء معتزله بود و تفسیر کبیر را در سیصد مجلد تألیف نمود و در همین سال ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن الحسین که مدتی در زمان المقتدی بالله بسرانجام مهام وزارت اشتغال داشت و مؤید الدوله صفی امیر المؤمنین لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که اگرچه ابو شجاع بوفور فضل و فراست و کثرت فهم و کیاست و علو نسب و سمو حسب سرآمد وزراء کفایت نمای بود اما صفت بخل و امساک بمثابه بر طبیعتش استیلا داشت که صائم الدهر گشت و شب در خانه تنگ و تاریک تنها افطار می کرد و در بعضی دیگر از کتب بنظر درآمده که ابو شجاع چون از شغل وزارت معاف داشته شد بمدینه طیبه رفت و مقیم گشته اکثر اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا وفات یافت و در مشهد ابراهیم بن النبی صلوات الله علیه و آله مدفون گردید و در ماه ربیع الاخری سنه ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان بر کیارق فوت شده در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در آخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه بیغداد رسیده عوض ملک شاه و بر کیارق نام او در خطبه مندرج کردند و در سنه خمسّمائه ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی بمنزّهات اخروی انتقال نمود و او از علوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره ور بود در نفحات مسطور است که ابو نصر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۱۷

بخدمت سیصد پیر رسید و بصحبت حضرت خضر علیه السلام فایز گردیده بمکه و مدینه و بیت المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اوقات شریف مصر وفداشت و چون از آن سفر بهراء

مراجعت کرد در صد و بیست و چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد مرقد منورش در خانه باد نزدیک بقبر امیر عبد الواحد بن مسلم است و در چهاردهم جمادی الاخری سنه خمس و خمسمايه حجة الاسلام ابو حامد زين الدين محمد بن محمد الغزالی الطوسی وفات یافت در نفحات مسطور است که غزالی در اوایل حال در طوس و نیشاپور بتحصيل علوم و تکمیل فنون اشتغال داشت و بعد از آن با وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملک ملاقات کرده منظورنظر عاطفت شد و با بعضی علماء و افاضل که ملازم مجلس نظام الملک بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض یافت و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بدار السلام شتافت و اکثر مردم عراق عرب را مرید و معتضد خود ساخت آنگاه باختیار ترک آن منصب داده در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه متوجه حرمین شریفین گشت و بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام مشرف شد و از حجاز بشام رفته از آنجا بمصر و از مصر باسکندریه خرامید و از اسکندریه بار دیگر بشام شتافته از شام روی بوطن اصلی آورد و آغاز تصنیف و تالیف کرد و احیاء العلوم و کیمیاء سعادت و بسیط و وسیط و وجیز و نصائح الملوک و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوٰه الانوار و قواعد العقاید از جمله مولفات اوست و عقیده صاحب گزیده آنکه غزالی در ایام حیات نهصد و نود و نه کتاب در سلک انشا کشید و چون اجل موعود آن امام والامقام در رسید در طوس متوجه عالم بقا گردید و در سنه سبع و خمس مائه ابو الفضل محمد بن ظاهر المقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابو المعالی النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع کرد و جمال حال ابو المعالی بانواع فضل و ادب محلی بود و در فن استیفا و سیاق ید بیضامی نمود و او در اوایل حال ملازمت سلاطین سلجوقی کرده بمنصب عارضی سپاه اشتغال داشت و بعد از ان بدرگاه صاحب حله سیف الدوله صدقه شتافته بنابر امداد وزیر مستظهر شد اما پس از انقضاء یک ماه از دخل در آن منصب بواسطه کمال خست و امساک که جلیس سرکور بود ارکان دولت خلیفه با ابو المعالی در مقام عداوت آمدند و او را بفرمان مستظهر مقید گردانیده مؤاخذه کردند و ابو المعالی از محبس گریخته بهمدان شتافت و در آن دیار پریشان حال روزگار میگذرانید تا در سنه ثمان و خمس مائه مجیر الدوله ابو القاسم علی بن فخر الدوله بعالم آخرت منزل گزید و او در سنه تسع و اربعمائه منظورنظر التفات مستظهر خلیفه گشته خلعت وزارت پوشیده بود و قرب نه سال بآن امر خطیر

اشتغال نموده در سنه مذکوره متوجه عالم بقا گردید و بعد از فوت مجیر الدوله هبه الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب متصدی امر وزارت شد و ولی الدوله

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۱۸

لقب یافت و در سنه تسع و خمسمائه سلطان محمد بن ملکشاه بعالم مخلد انتقال نموده پسرش سلطان محمود قائم مقام گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر خلیفه نیز درگذشت

ذکر المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله

در روز وفات مستظهر اکابر و اصاغر بغداد بر خلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب دادند مسترشد بصفه فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان می نگاشت و بتکبر موصوف بود و به مهابت و سیاست معروف لاجرم از دیس بن صدقه صاحب حله و سلاطین سلجوقی چندان حسابی برنگرفت و میان ایشان مخالفت و محاربت اتفاق افتاده خلیفه در سنه تسع و عشرين و خمسمائه بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از ملازمان بر وی گماشت و هم در آن ایام بعضی از فدائیان ملاحده فرصت یافته بزخم خنجرى جانستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان مسعود بمراسم تعزیت قیام نموده فرمود تا جسد او را بمراغه تبریز برده در مقبره یکی از اتابکان آذربایجان مدفون گردانیدند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال وزارتش در اوایل تعلق بجلال الدین ابو علی حسن بن صدقه میداشت و در اواخر ابو القاسم علی بن طراد زینبی رایت وزارت برافراشت

گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت المسترشد بالله و بیان انتقال بعضی از علماء فضایل دستگاه

در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن از بغداد گریختند بحله رفت و روزی چند در پناه دولت دیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقباء شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دیس فرستاد صاحب حله جواب داد که چون ابو الحسن التجا بما نموده تسلیم کردن او خلاف مذهب اهل مروست لاجرم نقیب النقباء مایوس بازگشت و ابو الحسن بعد از روزی چند از حله بواسطه شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرد و دیس بن صدقه بنابر التماس مسترشد

متوجه دفع او گشته ابو الحسن روی بوادی فرار آورد و فوجی از لشکریان دیس او را تعاقب نموده و گرفته بنظر دیس رسانیدند و دیس ابو الحسن را بیغداد فرستاد و بقولی مسترشد از برادر عفو فرمود و او را نوازش نمود و روایتی آنکه اشارت کرد تا جامه سرخ دربر ابو الحسن پوشانیدند و قلابه از خرمهره در گردنش آویخته او را بر شتری نشانند و غلامی رومی ردیفش ساختند و باین هیات ابو الحسن را در گرد اسواق بغداد گردانیدند و غلام هر لحظه دره بر پشتش می زد و در مرآت الجنان از ابن حمزه مرویست که در سنه ثلث عشر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۱۹

و خمس مائه قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب علیه السلام ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام برؤیت اجساد آن انبیا بزرگوار مشرف شدند و ملاحظه نمودند که اصلا تغییر بابدان عالیشان ایشان راه نیافته و در آن مفاز قندیلهای طلا و نقره موجود بود و در سنه سته عشر و خمسائه امام محی السنه ابو محمد حسین بن مسعود البغوی از دار فنا بعالم بقاء انتقال نموده و او در سلک اعظم علماء و زهاد انتظام داشت و در کمال ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته همت بتالیف و تصنیف میگماشت در تصحیح المصابیح مسطور است که بغوی از ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد الداودی و بعضی دیگر از اقران او استماع حدیث کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرمود و چون ابو محمد توفیق تالیف شرح السنه یافت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که گفت (احیاک الله کما احییت سنتی) بنابر آن ملقب بمحی السنه گشت کتاب تهذیب در مذاهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح و کفایت و جمع الجامعین و فتاوی از جمله مؤلفات محی السنه است وفاتش در شهر شوال سنه مذکوره بقصبه مرو رود اتفاق افتاد و هم آنجا نزدیک شیخ خود قاضی حسین مدفون شد اوقات حیاتش از هشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابو محمد قاسم بن علی بن محمد البصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت در تحفه المملکيه مسطور است که حریری در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات فارغ شد و بعد از اتمام چهل مقام را بیغداد آورده بعلماء نمود و تحسین یافت خلیفه امر انشا را بوی تفویض کرد و چون فرمود که مکتوبی نویسد قاسم دست در محاسن خود زده در فکر افتاد و اصلا نتوانست که کلمه در قلم آورد ابن خشاب گفت او مرد این مقام نیست در خانه خود می تواند که قصه ترتیب کرده بنویسد و بعضی گفتند که مقامات را حریری تحریر نموده و او از بغداد ببصره رفته ده مقام را که ظاهر نساخته بود

ارسال فرمود مدت عمرش هفتاد سال بود و در سنه سبع عشر و خمسمائه در بلده قزوین شیخ «۱» احمد غزالی برادر حجه الاسلام محمد غزالی وفات یافت و او را تصانیف معتبر است و اشعار فصاحت آثار کثیر از آن جمله این قطعه ثبت افتاد قطعه

چون چتر سنجرى رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم تا یافت

جان من خبر از ذوق نیمشب
صد ملک نیمروز بیکجو نمی خرم

قبر شیخ احمد در قزوین است و در همین سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع ارتفاع یافته به قصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاد خلیفه را فتح و نصرت دست داده مسترشد ببغداد بازگشته دبیس پیش سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی رفت و او را بران داشت که در سنه تسع عشر و خمسمائه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر

(۱) واضح باد که صاحب تاریخ مرآت الصفا وفات شیخ احمد غزالی را فی سنه اربع و خمس مائه نگاشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۲۰

یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه درآید درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق بر ذات طغرل عارض گشته بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی قصد ایلغار نموده راه گم کرد و تا صبح اسب رانده در غایت ماندگی بصحرائی منزل گزید از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوک داشته پراکنده گشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی از جنود بسر دبیس بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود رسید و دبیس سراسیمه برجست و روی نیاز بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت و در سنه اثنی و عشرین و خمس مائه جلال الدین ابو علی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود و در مضمار سیاق و استیفا قصب السبق از امثال و اقران می ربود وفات یافت و او در شهور سنه

ثلث عشر و خمسمائه بحکم مسترشد مستند مسند وزارت گشت و مدتی در کمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره در گذشت و در سنه سته و عشرين و خمسمائه سلطان محمود بن محمد شاه بن ملکشاه وفات یافت در سنه عشرين و خمس مائه در دار السلام خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند و در سنه سبع و عشرين و خمس مائه خواجه مودود چشتی فوت شد و خواجه مودود ولد خواجه يوسف بن محمد سمعانی بود و در سن هفت سالگی تمام کلام الله را حفظ کرده بتحصيل علوم مشغولی نمود و چون خواجه بیست و شش ساله شد پدرش خواجه يوسف وفات یافته آن جناب را قایم مقام خود گردانید و خواجه مودود بعد از ملاقات شیخ احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ و بخارا رفت و مدت چهار سال در آن بلاد بقدر وسع در تحصیل علوم اجتهاد نموده آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت بازگشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول گردید و تا آخر ایام حیات همدران دیار اوقات گذرانید و در سنه تسع و عشرين و خمس مائه امیر حله ابو الاعز دیس بن صدقه بن منصور از جهان پرغور انتقال نمود و او بصفت شجاعت و جلادت موصوف بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امارت حله و بعضی دیگر از دیار عرب بموجب فرمان خلفاء بنی عباس مدت شصت و هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی می داشت و چون او رایت عزیمت بصوب عالم سرمدی برافراشت پسرش سیف الدوله صدقه قایم مقام پدر گشته بیست و دو سال باقبال گذرانید و او در سنه احدی و خمسين و خمس مایه با سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید و دیس بجای پدر نشست و بعد از آنکه بیست و هشت سال فرمانفرمائی کرد در سنه مذکوره روی بعالم عقبی آورد و هم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابو الحسن عبد الغافر بن اسماعیل بن عبد الغافر الفارسی بجوار مغفرت حضرت قدوسی پیوست و هم درین سال طایفه از امراء سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم شده ببغداد گریختند و مسترشد باغواء آن طایفه نام سلطان را از خطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود و سلطان مسعود با جنود نامعدود در برابر آمده شکست بر لشکر بغداد افتاد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۲۱

و مسترشد در یک دست مصحف و بدست دیگر شمشیری برداشته با وزیر خویش ابو القاسم علی زینی ثبات قدم نمود و سلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تا او را با وزیر و

اقصى القضاة بغداد و صاحب المخزن بگرفتند و در خیمه بازداشتند و در آن اثنا مسعود بواسطه استماع خبر مخالفت داود بن محمد بن ملک‌شاه بجانب آذربيجان کوچ کرده چون بمراغه رسید نسبت بخليفه در مقام صلح آمد مقرر آنکه مسترشد هر سال از اموال دار السلام چهار صد هزار دینار بخزانة سلطان رساند و من بعد خود را از مقام لشکر کشی بگذرانند و در آن منزل روزی موکلان از محافظت خليفه غافل گشته ناگاه جمعی از فدائیان ملاحده بخیمه مسترشد درآمدند و او را شهید کردند و بعضی از مورخان را اعتقاد چنانست که این صورت بنابر استصواب سلطان مسعود روی نمود و علی ای التقديرين بعد از وقوع آن امر مسعود اظهار جزع کرده سوار شد و قاتلان مسترشد را پیدا کرده بقصاص رسانیده خواص و عوام سرها برهنه ساخته در مفارقت خليفه گریه و افغان کردند و علماء و قضاة تابوتش را برداشته در مدرسه مراغه بخاک سپردند

ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله

مسترشد قبل از انقضاء اوقات حیات خود بيکسال راشد را ولی عهد ساخته از مردم بنام او بيعت ستانده بود و چون خبر اسر و قتل مسترشد ببغداد رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم ذی قعدة سنه تسع و عشرين و خمس مائه اکابر و اشراف دار السلام بتجدید با راشد بيعت کرده او را بر سریر خلافت نشاندند و شحنة بغداد که نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر با بغدادیان موافقت نمود و در سنه ثلثین و خمس مائه سلطان مسعود رسولی نزد راشد فرستاده مالی را که مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود و راشد از اداء مال عار داشته باتفاق اهل بغداد با امرا و لشکریان سلطان مسعود که در دار السلام بودند در مقام قتال آمدند و سلجوقیان از شهر گریختند در آن اثنا داود بن محمد بن ملک‌شاه از آذربيجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند و راشد بوصول آن جماعت مستظهر گشته نام داود را عوض اسم مسعود در خطبه مندرج ساخت و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاه بسیار متوجه دار السلام گشت و راشد ازین معنی وقوف یافته بنابر استصواب داود و اتابک زنگی بعزم رزم مسعود روان شد و بعد از تقارب فریقین بغدادیان از مقاومت با سلجوقیان خود را عاجز دیده بدار السلام بازگشتند و مسعود در ظاهر آن بلده منزل گزیده مدت محاصره پنجاه روز امتداد یافت و بعد از آن سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد و راشد فرصت غنیمت دانسته هم‌عنان اتابک زنگی روی بصوب موصل آورد و داود بجانب آذربيجان رفت و راشد در موصل از زنگی مفارقت نموده بمراغه شتافت و در آن

منزل کرت دیگر داود و بعضی از امراء سلجوقی بوی پیوسته چون مسعود از جمعیت اعدا خبر یافت متوجه مراغه شد و راشد مستعد قتال گشته در موضع پنج انگشت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۲۲

بین الجانبین آتش جنگ و شین سمت اشتعال پذیرفت و هزیمت بر جانب راشد افتاده باتفاق داود راه خوزستان پیش گرفت و از خوزستان باصفهان شتافته در آن دیار شخصی از ملاحدہ آن خلیفه سرگردانرا بزخم کاردی از پای درآورد و ملازمان راشد آن فدائی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند و کالبد راشد را در ظاهر اصفهان مدفون گردانیدند مدت خلافت راشد یکسال و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می نمود

ذکر المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن احمد المستظهر

در آن ایام که راشد از مستقر سریر خلافت فرار نموده بطرف موصل و آذربایجان رفت سلطان مسعود از نهر و ان بے بغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المستظهر را بر مسند خلافت نشاند و او را المقتفی لامر الله لقب داد و بعد از دو سه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام کرد که مفصل کن که ما محتاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ میشود تا موضعی تعیین نمایم که وکیل تو روز بروز آن وجه را از آن ممر بستاند خلیفه جواب داد که هر روز چهل استر آب بدار الخلافه می کشند باقی را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که ما شخصی عالی شانرا بر مسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ما کفایت کند آنگاه سرانجام جمیع مهام ملکی و مالی را از پیش خود گرفته مقتفی را در هیچ کار دخل نداد و سلطان مسعود در سنه سبع و اربعین و خمس مائه وفات یافت و بعد از آن رواجی در سر کار خلافت پیدا شد و مقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد و او مردی کریم حلیم نیکو سیرت بود و در ایام اختیار اموال بسیار صرف اختیار نموده بتمهید بساط معدلت قیام فرمود و مقتفی در سنه خمس و خمسين و خمس مائه وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یکروز وزارتش تعلق بعون الدین هبیره می داشت

گفتار در ذکر بعضی از حوادث که در ایام خلافت مقتفی دست داد و بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی بجانب دار السلام بغداد

در روضه الصفا مسطور است که در ایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزله عظیم بوقوع پیوست چنانچه از اهل خمه هزار نفر در آن زلازل هایل هلاک شدند و آب شط بغداد بمثابه روی در ازدیاد نهاد که بسیاری از محلات غریق گرداب فنا گشت و از اکثر عمارات نشان نماند و در سنه خمس و ثلاثین و خمس مائه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت و آن جناب در اوایل حال ببغداد رفته در مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و در اندک زمانی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۲۳

بر امثال و اقران فایق آمده بدیگر ولایات شتافت و از علماء آن زمان استماع حدیث کرد آنگاه روی بخراسان آورد و در مرو اقامت نمود و از آنجا بهرات رفته بعد از چندگاه بار دیگر عزیمت مرو فرمود و در اثناء راه وفات یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختند و پس از مدتی بمر و نقل کردند و حالا مزار آن جناب در ظاهر آن بلده مشهور است و هم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد التیمی الاصفهانی و مؤلف تجرید الصحاح ابو الحسین زر بن معاویه وفات یافتند و در سنه سته و ثلاثین و خمسمائه شیخ معین الدین ابو نصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی کاس ممات در کشید نسب آن جناب بجرییر بن عبد الله البجلی میرسید و او در سنه احدى و اربعین و اربعمائه تولد نموده بود و در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته مدت هجده سال در یکی از جبال بعبادت و ریاضت اشتغال داشت و ابواب علم لدنی بر وی مفتوح شده در چهل سالگی بمیان خلق آمد و با آنکه امی بود در علم توحید و معرفت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیفات کرد و از جمله مؤلفات آن جناب کتاب سراج السائرین است که سراج قلوب ارباب سیر و سلوک را روشن دارد و شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان آن قدوه عارفان بود در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده از غرایب اتفاقات آنکه احمد جامی قدس سره بحساب جمل از سال وفات آن مرشد اکمل خبر میدهد در

نفحات مذکور است که ایزد تعالی شیخ الاسلام احمد را چهل و دو فرزند کرامت کرد و سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات آن جناب چهارده پسر بالتمام بصفت علم و عمل اتصاف داشتند و اسامی ایشان اینست عبد الرشید جمال الدین ابو الفتح قطب الدین محمد صفی الدین محمود ضیا قادر یوسف شمس الدین مظهر برهان الدین نصیر ظهیر الدین عیسی فخر الدین ابو الحسن حمید الدین عبد الله نجم الدین ابو بکر بدر الدین صاعد شهاب الدین اسماعیل عماد الدین عبد الرحیم و ازین جمله از چهار پسر نیک اختر نسل باقی ماند و نامهای ایشان این است قطب الدین محمد ضیا قادر یوسف شمس الدین مظهر برهان الدین نصیر و در سنه سبع و ثلاثین و خمس مائه مصنف منظومه و دیگر تصنیفات مفیده ابو حفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن نعمان النسفی بعالم آخرت شتافت ولادتش در سنه احدى و ستین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و فوتش بتاریخ دوازدهم جمادی الاولی سنه مذکوره در بلده سمرقند روی نمود و در سنه ثمان و ثلاثین و خمس مائه صاحب کشاف جار الله علامه ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشری از کسوت حیات عاری گشت ولادتش در ماه رجب سنه سبع و ستین و اربعمائه در زمخشر که قریه ایست از قری خوارزم اتفاق افتاده بود و او مذهب اعتزال داشت کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار در فن اخبار مرقوم کلک بلاغت آثار اوست و تمامی مؤلفات جار الله سیما کشاف از تعریف بلغاء و صاف استغنا دارد و در سنه اربع و اربعین و خمس

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۲۴

مائه الحافظ القاضی ابو الفضل بن موسی البستی که یکی از علماء اعلام بود از عالم انتقال نمود و از مصنفات او شفا در میان برایا مشهور است و در سنه سته و اربعین و خمس مائه آفتاب حیات مصنفات حافظ ابو بکر محمد بن عبد الله المغربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و در سنه احدى و خمسين و خمس مائه سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک شاه رسولی بدار الخلافه فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او را در خطبه مندرج گرداند و خلیفه از قبول این ملتمس ابا کرده سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی اطراف دار السلام را مضبوط ساخته متحصن شد و مدت محاصره امتداد یافته در آن اوقات بغدادیان جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان محمد عاجز گشته در آن اثنا از جانب آذربایجان اخبار پریشان استماع نموده دست از محاصره دار السلام

بازداشته رایت مراجعت برافراشت و بعد از آن در بغداد وبائی عظیم اتفاق افتاده جمعی کثیر وفات یافتند و در سنه اثنی و خمسين و خمس مائه المقتفی لامر الله فرمود تا دری در غایت تکلف بجهت خانه کعبه ساختند و بمکه برده نصب نمودند و در کهنه را بیغداد آوردند و از چوب آن جهه خود تابوتی ترتیب داد و در سنه خمس و خمسين و خمس مائه بمرض موت گرفتار شده روی بدار القرار نهاد

ذکر المستنجد بالله ابو المظفر يوسف بن محمد و بیان آنچه در ایام اقبال او واقع شد از نیک و بد

مقتضیان آثار سابقه و مستحفظان اخبار لاحقہ آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی در غره ماه ربیع الآخر سنه عشر و خمس مائه اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدو داد و او را المستنجد بالله لقب نهاد اما در وقتی که مقتفی بسکرات موت گرفتار گشت پسر دیگرش ابو علی داعیه خلافت نموده مادر آن پسر از امرا و ارکان دولت رشوتها قبول کرد که بعد از وفات مقتفی ابو علی را بر مسند خلافت نشانند آن جماعت گفتند که ما دست بیعت بمستنجد داده ایم حالا بچه تأویل نقض عهد نمائیم مادر ابو علی گفت که چون مستنجد بدیدن پدر آید من خاطر از ممر او فارغ گردانم آنگاه جمعی از کنیزکان را کاردها داده در کمین نشانند که چون مستنجد پای در آن خانه نهد دست بردی نمایند و یکی از خواجه سرایان برین مکیدت اطلاع یافته صورت قضیه را معروض عضد الدین که او را استاد الدارمی گفتندی گردانید و عضد الدین مستنجد را تنبیه نموده او در غایت احتیاط نزد پدر رفت و چون مقتفی رخت سفر آخرت بربست و مستنجد بر مسند خلافت نشست ابو علی را با مادرش محبوس کرده مجموع آن کنیزکان را در دجله افکند و مستنجد بوفور فراست و کیاست موصوف بود و بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف مردم مقررپیشه را همیشه منزجر می ساخت و هرگز گوش بجانب سخن سخی و نمام نمی انداخت نقل است که مستنجد نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان فرمود و آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۲۵

شخص مدت مدید در زندان مانده مردی از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد تقبل می نمایم که مبلغ ده هزار دینار بخزانة

عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر تو مانند آن غماز شریری دیگر پیدا کنی که محبوس گردانم من بشکرانه ده هزار دینار بتوانعام میکنم وزارت مستنجد تعلق بوزیر پدرش عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره می داشت و عون الدین بمعاونت رای صایب و مظاهرت تدبیر ثاقب کما ینبغی بتمشیت آن امر قیام می نمود و در تشیید احکام شرع شریف و تمهید قواعد ملت منیف مهما افکن سعی میفرمود و او در سنه ستین و خمسمائه وفات یافت و شرف الدین ابو جعفر بن احمد بر مسند وزارت نشست و در سنه احدی و ستین و خمسمائه شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی بجوار مغفرت سبحانی پیوست و هو محی الدین عبد القادر بن ابی صالح بن موسی بن ابی عبد الله بن یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن الحسن ابن الامام حسن علیه السلام بود و مادر شیخ محی الدین عبد القادر ام الخیر فاطمه دختر ابو عبد الله الصومعی الزاهد بود و ابو عبد الله الصومعی از جمله مشایخ جیلان است بنابر آن شیخ محی الدین عبد القادر را جیلانی گویند و تولد آن جناب در گیلان فی سنه سبعین و اربعمائه یا سنه احدی و سبعین روی نمود و چون سن شریفش بهجده سالگی رسید فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرمود و در آن دیار بدرجه فضل و کمال ترقی کرده از آن جناب کرامات و خوارق عادات بحیز ظهور رسید چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است در نفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم که شیخ محی الدین عبد القادر میگفت (کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی صلی الله علیه و سلم و ما رفع المصطفی صلی الله علیه و سلم قدما الا وضعت قدمی فی موضع الذی رفع منه قدم الا ان یکون قدما منه من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان یناله غیر نبی) و در سنه اثنین و ستین و خمسمائه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثلث و ستین و خمسمائه شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی که نسبتش بدوازده واسطه بابو بکر الصدیق رضی الله عنه میرسید و در اکثر فنون مصنفات مفیده دارد جهان فانی را وداع کرد و در سنه سته و سبعین و خمسمائه مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع نمود مدت خلافتش یازده سال و یکماه بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال

ذکر المستضی بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد

طلوع انوار طلعت مستضی در سنه سته و ثلثین و خمسمائه از مطلع ولادت اتفاق افتاد و او را در اسم و کنیت با قره العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام و التحیه سعادت موافقت دست داد و هیچیک از خلفا را این دولت تیسیر نپذیرفت و هم در روز فوت مستنجد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۲۶

مسند خلافت از نور وجود مستضی صفت اضائت گرفت و او در آن روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید و بساط عدل و احسان و سماط برو امتنان مبسوط و ممهد گردانید طغیان قطب الدین قیماز و هلاکت او در ایام دولت مستضی بوقوع پیوست و مستضی در سنه خمس و سبعین و خمس مائه رخت سفر آخرت بربست اوقات خلافتش نه سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش سی و نه سال وزارتش در اوایل بعضد الدین رئیس الرؤساء و در اواخر بظہیر الدین ابی بکر العطار تعلق داشت

گفتار در بیان عصیان و طغیان قطب الدین قیماز و ذکر انتقال بعضی از اعزه و اشراف از عالم ناپایدار بدار القرار

ارباب اخبار آورده‌اند که در اوایل ایام دولت المستضی بنور الله قطب الدین قیماز اعتبار تمام یافته زمام منصب امیر الامرائی در قبضه اقتدار او قرار گرفت و بطریقه استقلال و استیلاء در کلیات و جزئیات مهام ملک و مال دخل نمود و بی مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد و اگر حکمی مخالف مزاج او از موقف خلافت صادر میشد بسمع قبول نمی‌شود و بمقتضای رای غلط نمای خود عمل میفرمود و بالاخره کار بجائی رسید که در سنه سبعین و خمس مائه قیماز قصد گرفتن ظہیر الدین عطار که در سلک مخصوصان خلیفه منتظم بود کرد و ظہیر الدین بدار الخلافه گریخته قیماز آتش نهب و تاراج در خانه‌اش زد و با بعضی از امرا و جمعی کثیر از اهل غوغا و تماشا روی بقصر خلافت نهاد تا ظہیر الدین را از خلیفه بستاند و چون آواز ازدحام طوائف انام بگوش مستضی رسید و دانست که منشأ آن فتنه کیست بر بام کوشک رفته و خود را بمردم نموده فریاد زد که ایها الناس قیماز پای از حد خود فراتر می‌نهد اکنون اموالش از شماست و خون او از ما مردم عام که این سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب الدین گشتند و قیماز خود را بهزار حیلہ در سرا انداخته هرچند خواست که مردم را از غارت مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری

خلایق که بر در سرایش آمده بودند نتوانست که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثناء راه از تشنگی و حرارت آفتاب بی تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت تافت نقل است که تجمل و حشمت قطب الدین قیماز بمرتبه‌ای رسیده بود که در مستراح خانه خویش زنجیری از طلا آویخته بود که بعد از قضاء حاجت چون برخاستی دست در آن زد و درجی بزرگ از طلاء مشبک مملو از مشک و عنبر در آنخانه نهاده بود تا از کثرت بوی خوش نجاست بمشامش نرسد در روضه الصفا مسطور است که در آن روز که مردم اموال قیماز غارت میکردند مفلوکی در آنخانه پنج خریطه زر یافت و از وهم مردم باقوت که بر سر راه بودند نتوانست که مال را بصریح بیرون برد بنابر آن متأمل گشته ناگاه چشمش بر دیگهای آش افتاد که در مطبخ مهیا بود فی الحال خریطها را در دیگی انداخته آنرا بر سر نهاد و بیرون دوید خلایق که او را بدانسان دیدند در خنده شدند و او در رفتار

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۲۷

تعجیل نموده میگفت که من چیزی میبرم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ شوند و باین حیل آنهمه طلا بیرون برده یکی از اغنیا شد و در سنه سبع و ستین و خمسمائه صاحب تفسیر و شارح صحیح نسائی ابو الحسن علی بن عبد الله بن خلف بن نعمه الاندلسی وفات یافت و در سنه احدی و سبعین و خمس مائه محدث شام ابو القاسم علی بن الحسن بن هبه الله بن عساكر بعالم آخرت شتافت در تصحیح المصابیح مذکور است که ابن عساكر را تاریخی است در هفتاد و دو مجلد که تالیف مثل آن کتابی فوق مرتبه انسانیست

ذکر الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضی بنور الله

چون چراغ عمر مستضی بسبب هبوب صرصر اجل بی نور گشت ناصر بر حسب وصیت بر مسند خلافت نشست و او بحدت ذهن و جودت طبع و وفور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت و دقیقه‌ای از دقایق امور مملکت در احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نمیگذاشت و در ایام دولت خود در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را در بغداد برانداخت و در تعمیر و ترویج بقاع خیر سعی نموده مساجد و حوانق و مدارس و اربطه معمور ساخت شبها به نفس خویش در گرد محلات و دور بغداد سیر می نمود و بقدر مقدور استراق سمع و استفسار احوال می فرمود و پیوسته

جاسوسان او اطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات و جزئیات حالات سلاطین و حکام لوازم استعمال بجای می آوردند و ناصر اگرچه در عمارت و ضیافت مبلغهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال و مصادره اغنیا بغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او هرتاجری که در بغداد روی بعالم آخرت می نهاد تمامی جهات و متروکاتش را بناحق تصرف کرده فلسی بورثه میت نمی داد توجه سلطان محمد خوارزم شاه بجانب دار السلام بنیت آنکه سید علاء الملک ترمذی را بر مسند خلافت نشاند در اوقات فرماندهی ناصر بوقوع پیوست و هم در آن اوان از شوکت چنگیز خان اساس پادشاهی خوارزم شامیان درهم شکست و در سنه اثنی و عشرين و ستمائه ناصر مریض شده از جهان گذاران؟؟؟ رحلت نمود مدت حیاتش بقول حافظابرو شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود و زمان خلافتش بچهل و شش سال و ده ماه کشید و ایام دولت هیچ یک از عباسیان این مقدار ممتد نگردید مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی که معروف است بابن قصاب و جلال الدین ابو المظفر حلّی هبة الله البخاری و ابو الحسن ناصر بن مهدی بن حمزة الحسینی و معز الدین بن ابی الحدید در سلک وزراء ناصر منتظم بودند و در طریق راستی و شیوه کوتاه دستی سلوک می نمودند

گفتار در بیان شمه از وقایع ایام خلافت الناصر لدین الله و ذکر وفات زمره ای از ارباب علم و اصحاب یقظه و انتباه

هوشمندان آگاه و مورخان فضیلت پناه آورده اند که چون ناصر خلیفه در امر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۲۸

حکومت استقلال یافت و پرتو شعله مهابت و سیاست او بر وجنات احوال ساکنان ولایات تافت و در سنه تسعین و خمس مائه مؤید الدین محمد بن قصاب را که منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد رعایت نموده آن مملکت را بحوزه دیوان خلیفه درآورد و در سنه ثلث و ستمائه سنجر که مملوک ناصر و مالک خوزستان بود بعضی از ولایات سیستان را نیز تسخیر فرمود و در سنه اربع و ستمائه ناصر حکم کرد که در بیع و شراء اجناس و مواشی از هیچکس تمغاستانند و آن قاعده مذمومه را منسوخ دانند و در سنه اربع عشر و ستمائه سلطان محمد خوارزم شاه که از ناصر خلیفه رنجیده بود با سیصد هزار سوار

خنجرگذار بصوب دار السلام بغداد توجه فرمود بعزیمت آنکه مبانى دولت آل عباس را پست گرداند و سید علاء الملک ترمذى را که از اجله سادات بود بر مسند خلافت نشاند و چون این خبر در دار السلام بغداد شایع گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را جهت مصالحه روان گردانید و شیخ شهاب الدین در حدود همدان باردوى سلطان محمد رسیده کثرتى دید که در حوصله قوت متخیله او نمى گنجید و شیخ بعد از سعی و تردد بسیار رخصت حاصل کرد که با خوارزم شاه ملاقات نماید و باداء رسالت خلیفه بغداد زبان بگشاید و چون بخرگاه خوارزم شاه بملاقات آمد سلطان محمد را دید جامه‌های بى تکلف پوشیده و بر توشکى نشسته شیخ بسنت عمل نموده سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر لب بجواب نگشود بلکه اجازت جلوس نیز نفرمود و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربى خطبه بخواند و سخن را بذکر اولاد عباس رسانیده فضائل آن جماعت را تعداد کرد و ناصر را تخصیص نموده بعضی از صفات پسندیده او بر زبان آورد و حدیثی روایت فرمود که مبنی بود بر ترک ایداء آل عباس و ترجمان مضمون این سخنان را بعرض سلطان رسانیده خوارزم شاه جواب داد که آنچه این از اوصاف ناصر بیان میکند غیرواقع است و چون من ببغداد رسم بزرگى را که موصوف بدین صفات باشد بر سریر خلافت خواهم نشاند و آنچه این میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم از ایداء ایشان نهی فرموده کسى آن قوم را رنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر ذریت عباس در زندان متولد گشته‌اند و حال آنکه در آن زمان جمعی کثیر از عباسیان بفرمان ناصر در زندان بودند شیخ چون این جواب استماع نمود از خرگاه بیرون آمده ببغداد شتافت و کیفیت گفت و شنود را بعرض ناصر رسانید ناصر متوهم و خائف گشته بترتیب اسباب قلعه‌دارى مشغول شده سلطان محمد بقصبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف سرما و لشکر برد دست بردى نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار بازماند و برف فراوان باریده اکثر چهارپایان تلف شدند بنابر آن سلطان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف ساخت تا سال دیگر یراق لشکر کرده از ناصر خلیفه انتقام کشد اما بواسطه مخالفت چنگیز خان و هجوم مغولان مجال نیافت چنانچه شمه ازین معنی در محل خود سمت تحریر خواهد پذیرفت انشاء الله

تعالی بثبوت پیوسته که در اوایل اوقات خلافت ناصر فی سنه سبع و سبعین و خمس مائه خواجه احمد بن خواجه مودود چشتی وفات یافت و او در سنه سبع و خمس مائه متولد شده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز در قصبه چشت قائم مقام پدر بزرگوار خود گشت و مدتی بتربیت مریدان و مستفیدان قیام نموده حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توئیم بنابراین خواجه احمد سه یار موافق پیدا کرده روی بمدینه طیه آورد و بعد از طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه السلام و گذاردن حج اسلام مراجعت فرموده بیغداد شتافت و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمده شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنابر خوابی که دیده بود خواجه احمد را طلبیده وظایف اکرام و احترام بتقدیم رسانیده و مبلغی برسم تحفه بنظر خواجه احمد آورد آن جناب جهت خاطر خلیفه اندکی از آن برداشته چون از مجلس بیرون آمد همه را بر فقرا قسمت نمود و بجانب خراسان توجه فرمود و در سنه ثمان و سبعین و خمس مائه محدث و مورخ اندلس ابو القاسم خلف بن عبد الملك القرطبی و سید عابد سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی وفات یافتند و سیدی احمد رضی الله عنه از اولاد امجداد امام عالیمقام موسی الکاظم علیه السلام بود و جمال حالش بکمالات صوری و معنوی آرایش داشت و در کتب سلف و خلف از وی کرامات و خوارق عادات بسیار منقولست و در سنه اربع و ثمانین و خمسمائه ابو بکر محمد بن موسی الحازمی الهمدانی بجهان جاودانی شتافت و در سنه سبع و ثمانین و خمس مائه شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول در حلب قرین انواع تعب شده راه سفر آخرت پیش گرفت در نفحات مذکور است که نام شیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن حسن بود و او در حکمت مشائیان و اشراقیان تبحر تمام داشت و در آن باب تصنیفات لایقه و تألیفات رایقه نمود و بعضی او را بدانستن علم سیمیا نسبت داده اند و حکایت کرده اند که روزی شیخ شهاب الدین با جماعتی از دمشق بیرون آمد و برمه رسید همراهانش گفتند ما را یکسر گوسفند ضرورتست و ده درم بترکمانی که مالک گوسفندان بود داده گوسفندی بزرگ گرفتند ترکمان آغاز مضایقه کرد که گوسفندی خردتر بگیری شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من ویرا خوشنود سازم ایشان برفتند و شیخ با ترکمان آغاز مکالمه نموده در باب تسلی خاطر او سخنان میگفت تا مصاحبانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه از عقب ایشان در دویدن آمد و ترکمان نیز در پی وی دویده فریاد میزد چون بوی رسید دست چپش را بگرفت و بکشید که کجا میروی آن دست از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون از آن میرفت

ترکمان بترسید و دست ویرا بینداخت و بگریخت و شیخ آنرا برداشته بیاران پیوست و حال آنکه مندیلی در دست وی بود و از آنچه ترکمان مشاهده نمود اثری ظاهر نبود در تاریخ امام یافعی مسطور است که شیخ شهاب الدین در آخر عمر متهم شد بآنکه در اعتقاد موافق حکماء متقدمین است بنابراین علماء حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجب است

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۳۰

و حاکم حلب او را حبس کرده بحلق بکشت و قولی آنکه شیخرا منازعان بر دار کشیدند و روایتی آنکه طعام از وی باز گرفتند تا بمرد مدت عمرش سی و شش سال یا سی و هشت سال بود و در سنه سبع و تسعین و خمس مائه ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن الجوزی فوت شد و نسب ابن الجوزی بامیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه میرسید و او در انواع فنون و اصناف علوم مانند تفسیر و فقه و طب و سیر و تواریخ و اخبار وحید ادوار و فرید اعصار بود از مصنفاتش تلخیص و منتظم و اعمار الاعیان در میان طوایف انسان مشهور است و نکات آن کتب در مؤلفات علما و فضلاء منقول و مذکور در تاریخ امام یافعی مسطور است که ابن جوزی از صغر سن تا آخر عمر در بغداد بموعظه و نصیحت اشتغال می نمود و بر بالای منبر سؤالات مردم را جوابهای نادر میگفت از جمله آنکه نوبتی در باب تفضیل امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه میان شیعیان و سنیان نزاع کلی بوقوع پیوست و بعد از قیل و قال هردو طایفه بمحاکمه ابن جوزی راضی شدند و در محلی که او بموعظه مشغول بود بمجلس درآمده یکی از ایشان در برابر منبر بایستاد و سؤال کرد که افضل صحابه رسول صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب است یا ابو بکر صدیق رضی الله عنهما و چون رعایت جانب فریقین در آن زمان لازم بود ابن جوزی جواب داد که (افضلهما من کاتب ابنته) و فی الحال از منبر فرود آمد تا بسبب اعادت سؤال کشف معنی این عبارت مبهم نباید کرد پس سنیان گفتند که سخن ابن جوزی این معنی داشت که ابو بکر افضل است زیرا که دختر او عایشه رضی الله عنهما در خانه رسول صلی الله علیه و سلم بود و شیعیان بر زبان آوردند که مقصود ابن جوزی از آن عبارت آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام افضل است زیرا که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه او بسر میبرد و هم درین سال شاه سنجان که ملقب و موسوم است برکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در سنه ستمائه ابو المکارم فضل الله الذقانی که در حدیث شاگرد شیخ بخاری بود از جهان نقل فرمود و او در سال

پانصد و سیزده بوجود آمده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز در تحصیل علوم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده فاضل کامل شد و هم درین سال قدوة المحدثین و زبده المتبحرین صاحب التصنیفات ابو محمد عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی و ابو محمد قاسم بن هبة الله العساكر بعالم آخرت رفتند و در سنه اثنی و ستمائه ناصر منصب وزارت خود را بسید ابو الحسن بن ناصر مهدی بن حمزة الحسینی تفویض نمود و آن جناب در اوایل حال ساکن خطه ری بود و در وقتی که خوارزم شاه بر آن ولایت استیلا یافت بدار السلام شتافت و در سنه اثنی و تسعین و خمس مائه بمنصب نقیب النقبائی منصوب گشت و در سنه اثنی و ستمائه وزیر شده در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و ستمائه ناصر رقم عزل بر ورق حالش کشید اما نسبت بآن جناب مراسم رعایت و عنایت مرعی میداشت و همت بر سرانجام وجه معاش و مایحتاجش می گماشت و در منتصف محرم الحرام سنه سته و ستمائه شیخ روزبهان شیرازی از عالم مجازی انتقال نمود و هو ابو محمد بن ابی نصر البقلی و شیخ روزبهان در علوم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۳۱

عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت و مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلائق میگماشت تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله مؤلفات اوست و هم درین سال وفات افتخار العلماء المتبحرین امام فخر المله و الدین الرازی که نزد اصحاب علم منطق و کلام و حکمت ملقب است بامام وقوع یافت و هو ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آن جناب طبرستانی الاصل بود و در ماه رمضان سنه اربع و اربعین و خمس مائه یا سنه ثلاث و اربعین و خمس مائه در ولایت ری ولادتش روی نمود بنابر آن او را رازی گویند و امام فخر الدین رازی در اوایل حال هم در آن ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی می فرمود تا وقتی که والد او فوت شد آنگاه بسجستان شتافته پیش کمال سجستانی در کمالات نفسانی اهتمام کرد و بعد از مدتی بری بازگشته در سلک تلامذه مجد جیلی که از جمله شاگردان غزالی بود انتظام یافت آنگاه بخوارزم شتافته میان او و علماء آن دیار در باب اختلاف مذهب مناظرات بوقوع پیوست و امام فخر الدین رازی از خوارزم بماوراء النهر رفته پس از آنکه در آن بلاد نیز میان او و علما مباحثات اتفاق افتاد بری باز گشت و از ری بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری در اکرام و احترام آن زبده علماء انام مبالغه

تمام نمود آنگاه امام فخر الدین بخراسان رفته در بلده فاخره هرات مقیم شد و بدرس و وعظ مشغولی فرمود و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در باب تعظیم و تکریم او آنمقدار مبالغه کردند که مزیدی بر آن نتواند بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امام فخر الدین رازی بغایت جمیل و باوقار و محتشم بود و هرگاه سوار می شد قرب سیصد کس از طلبه علوم در رکاب او پیاده می رفتند و او را در اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیّه و نهائیه العقول و کتاب الاربعین و محصل و کتاب البیان و البرهان و مباحث شرقیه و مباحث عمادیّه فی مطالب المعادیّه و تهذیب الدلائل و عیون المسائل و ارشاد النظار الی لطایف الاسرار و اجوبه المسائل البخاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبده و المعالم و کتاب المحصول و ملخص و شرح اشارات و جرح عیون الحکمه و شرح اسماء الله و شرح مفصل و شرح رجیز و شرح کلیات قانون و له مختصر فی علم الاعجاز و مؤاخذه جیده علی النجاه و رساله فی علم الفراسه و غیر ذلك من الکتب و الرسائل وفات امام فخر الدین رازی در سنه مذکوره در روز دوشنبه که عید فطر بود در بلده هرات روی نمود و در خیابان آن بلده فاخره قبر او مشهور است و گشت گاه جمهور مردم نزدیک و دور و در همین سال ابو البقا عبد الله بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح محمد بن عبد الباقي المعروف بابن البطی در تاریخ امام یافعی مسطور است که ولم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه و کان الغالب علیه علم النحو و صنف فيه مصنفات مفیده منها شرح کتاب الايضاح لابی علی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۳۲

الفارسی و شرح دیوان المتنبی و اعراب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب شرح اللمع لابن رضی و کتاب اللباب فی علل النحو و شرح الحمامه و شرح المفضل لزمخشری و شرح المقامات الحریری و در جمادی الاولی سنه سبع عشر و ستمائه سید ابو الحسن الحسینی که در جمادی الاخری سنه اربع و ستمائه از وزارت ناصر معزول شده بود از عالم انتقال نمود و در روضه طیبه امام موسی کاظم رضی الله عنه مدفون گشت و در سنه ثمان و عشر و ستمائه شیخ قطب الدین حیدرزاده که جماعت حیدریان بوی منسوب اند فوت شد و در قصبه تربت که از محالات ولایت زاوه است مدفون گشت گویند شاه سنجان در حق او این رباعی نظم نمود که رباعی

رندی دیدم نشسته بر خشک زمین نی کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین

نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهره این

و در سنه عشرين و ستمائه مؤلف مغنی و دیگر تصانیف عبد الله بن احمد بن محمد بن قدامة
المقدسی بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود لقبش موفق بود

ذکر الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر لدين الله

علماء اخبار اخيار نموده‌اند که ناصر در ابتداء حال محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب
نهاد و بعد از چند گاه از وی رنجیده پسر دیگر خود را که علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود
و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشیده باز محمد ولی عهد شد اما اکثر اوقات در
حبس میگذرانید و چون ناصر وفات یافت اکابر و اصاغر از روی باطن و ظاهر متفق گشته با وی
بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود و میگفت دکانی که بقال نماز دیگر باز کند
پیداست که چند سودا نماید بثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و
در ایام اقتدار خویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهة اموال دیوانی محبوس بودند
آزاد فرمود و بخلاف پدر منهایرا از افشاء اسرار منع کرد و بعد از عمر بن عبد العزیز رحمه الله
بحسن سیرت او هیچ کس بر مسند خلافت ننشست و از علماء و افاضل امام الدین ابو القاسم عبد
الکریم بن محمد الرافعی با ظاهر معاصر بود و او با وجود صعود بر معارج علم کمال و بنظم اشعار
مشغولی می نمود این رباعی از جمله منظومات اوست که رباعی

در صومعه رفته دل بیازار چه سود

در جامه صوف بسته زنار چه سود

یکراحت و صد هزار آزار چه سود

ز آزار کسان راحت خود می طلبی

محرر و تدوین و شرح کبیر و شرح صغیر و وجیز از جمله مؤلفات رافعی است و او در سنه ثلاث
و عشرين و ستمائه در قزوین بعالم عقبی پیوست و در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه مذکوره
ظاهر نیز رخت سفر آخرت بربست زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و مؤید الدین قمی
بوزارتش قیام می نمود

ذکر المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر

همان روز که ظاهر باراده ملک قادر وفات یافت اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت و رعیت پروری و لوای سخاوت و مرحمت گستری برافراشت در ترویج بقاع خیر و ابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در هر مرحله از محلات بغداد ضیافتخانه‌ها معمور گردانید و در آن ضیافتخانه‌ها پیوسته الوان اطعمه معدود و مهیا بودی و در لیالی ماه رمضان در اطعام و انعام فرق انام بیشتر مبالغه نمودی و همچنین مدرسه که آنرا مستنصریه میگفتند در بغداد بنا کرد و در آن بقعه چهار مدرس مقرر ساخت و گفت که در هردی شصت و یک کس را از طلبه وظیفه دهند و جهت ایشان مأکول و مشروب و سایر مایحتاج معین گردانند و دار الشفاء و دار القراءة نیز احداث کرده مستقلات نقاع بر این بقاع وقف نمود و تولیت آنرا برای صوابنمای مؤید الدین ابو طالب محمد العلقمی تفویض فرمود در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در بیوتات خزائن خویش سیر می‌فرمود ناگاه بسر حوضی رسید که از دراهم و دنانیر مملو بوده گفت آیا مرا اجل چندان امان دهد که این اموال را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم گشته خلیفه از سبب خنده پرسیده جواب داد که نوبتی در خدمت جد تو الناصر الدین الله بدین مقام رسیدم و مقدار دو شبر ازین حوض خالی دیدم ناصر فرمود که آیا چندان مهلت یابم که آنچه ازین حوض خالی مانده پر گردانم اکنون بجهت استماع این دو رأی مختلف مرا خنده آمد در روضه الصفا مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر بپام دار الخلافه صعود نمود و مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامها گسترده‌اند از وزیر سبب این حرکت را سؤال کرد جواب داد که مردم اثواب خود شسته‌اند تا در روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که من نمیدانستم که اهل بغداد چنان مفلوک‌اند که در روز عید جهت خود جامه نمیتوانند دوخت بعد از آن زرگران بفرمان او بنادق طلا می‌ساختند و ملازمان آستان مکرمات ایشان آنها را در کمان گروهه نهاده بخانه بغدادیان می‌انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین و ستمائه روی نمود اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و زمان خلافتش شانزده سال و ده ماه و چند روز بود در ایام دولتش مؤید الدین محمد العلقمی و نصیر الدین محمد بن الناقد بنوبت بامر وزارت مشغولی کردند

ذکر بعضی از علماء و اکابر که معاصر بودند با مستنصر بن ظاهر

یکی از اهل فضل و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل خجسته‌مآل بود شیخ فرید الدین عطار نیشابوری است شمایم آثار معارف و مناقب آن شیخ بزرگوار

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۳۴

چندان بمشام طوایف انسان رسیده و میرسد که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و مصنفات و منظومات آن جناب مانند کتاب منطق الطیر و دیوان غزلیات بغایت مشهور است و اسرار توحید و مواجید که در آن نسخ اندراج یافته غیرمحصور و بروایت نفحات شیخ عطار در سنه سبع و عشرين و ستمائه بر دست کفار شهید شد مدت عمرش صد و چهارده سال بود و دیگری از افاضل زمان مستنصر ابو الحسن عز الدین علی بن محمد الجزری است که در میان ارباب اخبار باین اثیر اشتہار دارد و او در موصل اقامت داشت و همواره همت بلندنہمت بر تصنیف و تألیف میگماشت و از جمله مصنفات آن جناب تاریخ کامل بغایت مشهور است و نکات و حکایات آن در مؤلفات متاخرین منقول و مسطور و ابن اثیر کتاب الانساب ابن سمعانی را انتخاب کرده در آن منتخب بر اغلاط مصنف شرط تنبیه بجای آورد و آنچه از ابن سمعانی فوت شده بوده اضافه نمود و آن منتخب در سه مجلد است و اصلش در هشت مجلد و دیگری از مؤلفات ابن اثیر کتاب معرفۃ الصحابه است در شش مجلد وفاتش در سنه ثلثین و ستمائه اتفاق افتاد و دیگری از آن جمله ابن فارض است و هو الشیخ العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی و نسب ابن فارض بقبیلہ بنی سعد می پیوندد و مولدش بلده فاخره مصر است و فوت او نیز در آن دیار اتفاق افتاد دیوان اشعار بلاغت آثارش مشهور است و قصاید کثیرۃ الفوایدش بر الواح خواطر اکابر و افاضل مسطور و بسیاری از علماء اهل تصوف آن قصاید را شرح نوشته اند و نکات ابیات فصاحت آیاتش را بر صحیفه بیان نگاشته وفات ابن فارض در دوم جمادی الاولی سنه اثنین و ثلثین و ستمائه روی نمود و در دامن جبلی از جبال مصر مدفون شد و در سنه مذکوره شیخ الشیوخ بغداد ابو حفص شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی روی بعالم آخرت نهاد و او از اولاد امیر المؤمنین ابو بکر بن ابی قحافه بود و در ماه رجب سنه تسع و ثلاثین و خمس مائه تولد نمود و در اوایل سن رشد و تمیز تحصیل کرده بعد از آن بعبادت و ریاضت مشغول گشت و در ہرباب تصانیف مفیدہ بقلم درآورد

کتاب عوارف و رشف النصایح و اعلام و مشتمل از آن جمله است حمد الله مستوفی گوید که نوبتی بعرض یکی از خلفاء بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در دو رکعت نماز یکنوبت ختم کلام حضرت عزت میکند و هرروز چهار ختم وظیفه دارد خلیفه جهة امتحان شیخرا طلبیده باحضار حفاظ نیز فرمان داد و شیخرا گفت تا بتلاوت اشتغال نماید و آن جناب در کمتر از ساعت قرآن را از اول تا آخر بر وجهی قرائت کرد که مستحسن حفاظ افتاد این رباعی از نتایج طبع شهاب الدین است رباعی

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود

در عشق تو حالتیش باشد که در آن هم با تو هم بی تو قرارش نبود

و هم درین سال ابو عبد الله محمد بن سعد بن یحیی الواسطی المورخ و صاحب التاریخ ابو البرکات مبارک بن احمد المستوفی متوفی شدند و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه صاحب التصانیف حافظ ابو الخطاب عمر بن حسن بن علی در بلده مصر وفات یافت و در سنه ثمان و ثلثین و ستمائه مقتدای اهل تصوف شیخ محی الدین العربی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۳۵

وفات یافت و هو ابو بکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی ولادت آن جناب در مریه از بلاد اندلس در شب دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ستین و خمس مائه دست داده بود و چون او بسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی مدید آنجا ساکن گردید بعد از آن بدمشق شتافت و بقیه ایام حیات را آنجا پایان رسانید و در بیست و دوم ربیع الآخر سنه مذکوره فوت شده در دامن جبل قاسیون که اکنون بصالحیه مشهور است مدفون گردید و شیخ محی الدین را صوفیه بعظم شأن و علو مکان و اتصاف بصفت کرامات و خوارق عادات اعتقاد دارند و او را در سلک اکابر اولیا و اعظام اصحاب علم و تقوی می شمارند و طایفه از علما و فقها بخلاف این عقیده نموده اند و بر مؤلفات او اعتراضات فرموده و الله تعالی اعلم بحقیقه الحال در نفحات مسطور است که یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب شیخ محی الدین کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است و شیخ محی الدین بالتماس بعضی از اصحاب رساله در باب فهرست مؤلفات خود نوشته است و در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب را

نام برده بیشتر در تصوف و از آن جمله کتاب فتوحات و فصوص الحکم بغایت مشهور است و سخنان آن دو کتاب بر السنه و افواه صوفیه مذکور (انه هو العفو الغفور)

ذکر المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله

بروایت طایفه‌ای از اصاغر و اعظام مستعصم بیست و چهارم ولد است از اولاد عباس رضی الله عنه برینموجب که المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله منصور بن الظاهر بالله محمد بن الناصر لدين الله احمد بن المتقی بنور الله حسن بن المستنجد بالله یوسف ابن المقتضی لامر الله محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بالله عبد الله بن القائم بامر الله عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و بقول زمره دیگر که المقتدی بالله را نبیره القائم بامر الله شمرده‌اند مستعصم ولد بیست و پنجم است از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سی و هفتم است و او بعد از فوت پدر فی سنه اربعین و ستمائه بر مسند خلافت نشسته رایت شوکت و عظمت برافراشت و این خبر باطراف بلاد و اقطار امصار رسیده در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و انقیادش آمدند و مستعصم از اکثر خلفاء عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جواهر و بسیاری رخوت گرانمایه و تنسوقات دیگر ممتاز و مستثنی بود چنانچه چهار صد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغولی میکردند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند و از ملوک ایام و حکام انام و اشراف اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را در مجلس مستعصم بار نبوده و در آستانه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۳۶

دار الخلافه قطعه سنگ برنگ حجر الاسود انداخته بودند و از غرفه طاق اطلسی سیاه بسان آستینی فرو گذاشت هر کس بدانجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بر دیده می‌نهاد و سنگ را برنگ حجر الاسود بوسه می‌داد و در اوائل دولت مستعصم در عراق عرب و بائی عظیم روی نمود و مستعصم درباره مرضی اشیاء لا تعد و لا تحصی تصدق و انعام فرمود و در سنه اثنی و اربعین و

ستمائه نصر الدین محمد الناقد که وزارت مستنصر چند گاه تعلق بوی میداشت و در زمان مستعصم نیز علم وزارت می افراشت وفات یافت و ابو طالب مؤید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی وزیر مستعصم گشت و در سنه سبع و اربعین و ستمائه آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر عمارات بغداد روی بانهدام آورد بمثابه که در دار السلام زیاده از سه مسجد آبادان نماند و در سنه خمسین و ستمائه میان سنیان و شیعیان بغداد نایره نزاع و جدال التهاب و اشتعال یافت و پسر مستعصم ابو بکر بحماییت اهل سنت متوطنان کرخ را که شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس گردانید بنابراین ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب جانب مردم کرخ داشت خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظر انتقام می بود و از غصه این قضیه شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود و در سنه احدی و خمسین و ستمائه هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی علم عزیمت برافراخت و در اواخر سنه خمس و خمسین و ستمائه ظاهر دار السلام بغداد را مخیم سرادقات جاه و جلال ساخت و مدت دو ماه مستعصم متحصن بود و لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نموده بالاخره خلیفه باستصواب ابن علقمی از شهر بیرون خرامید و بیارگاه هلاکو خان شتافته هم در آن ایام بقتل رسید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و سه ماه بود و مدت خلافتش شانزده سال و چند ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خطوط تمام خوش نویسان جهان کشیده در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در ایام خلافت او رایت مهارت درین فن برافراشت

ذکر بعضی از علما و اعظم که معاصر بودند با مستعصم

از جمله مشایخ و علماء زمان مستعصم یکی شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی است و او پسر شیخ سعید بود و شیخ سعید پسر عم حکیم سنائی و شیخ رضی الدین علی بملازمت شیخ نجم الدین کبری و بسیاری از اکابر مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحات مسطور است که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقة داشت و بعد از فوت وی صد و سیزده خرقة باقی مانده بود وفاتش در سیم ماه ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستمائه دست داده و از منظوماتش این رباعی بر خاطر بود ثبت افتاد رباعی

هم دل بهزار جان خریدار تو است

هم جان بهزار دل گرفتار تو است

اندر طلبت نه خواب ماند نه قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو است

و از آن جمله دیگری صاحب مصنفات ابو عمرو

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۳۷

عثمان بن صلاح است و او در سنه ثلث و اربعین و ستمائه در محروسه دمشق وفات یافت و در سنه خمس و اربعین و ستمائه صاحب کافیه و وافی و عروض ابو عمرو عثمان بن عمر بن الحاجب بعالم آخرت شتافت و در سنه خمسين و ستمائه جامع مشارق الانوار و محرر مجمع البحرين و بعضی دیگر از مؤلفات افادت آثار ابو الفضایل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی آورد و در همین سال شیخ سعد الدین الحموی جهان فانی را بدرود کرد نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن الحسن بن محمد بن حمویه است و شیخ سعد الدین در سلک مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و در علوم ظاهری و باطنی مصنفات بر صفحات روزگار نگاشت کتاب محبوب و سجنجل الارواح از آن جمله است در نفحات مذکور است که در مؤلفات شیخ سعد الدین سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیده بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است از منظومات شیخ سعید الدین این رباعی بر خاطر بود ثبت افتاد رباعی

کافر شوی از زلف نگارم بینی مؤمن شوی از عارض یارم بینی

در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت یار و افتقارم بینی

قبر شیخ سعد الدین در قصبه بحرآباد است و در سنه اثنی و خمسين و ستمائه مؤلف مبتقی ابو البرکات عبد السلام بن عبد الله الحنبلی وفات کرد و در سنه اربع و خمسين و ستمائه سبط ابن جوزی العلامة المورخ ابو المظفر یوسف بن علی البغدادی که تاریخ مرآة الزمان از جمله مؤلفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و در سنه خمس و خمسين و ستمائه صاحب تصانیف محمد بن عبد الله المحدث المفسر در گذشت و در سنه سته و خمسين و ستمائه صاحب المؤلفات زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی المنذری الشامی المصری و شارح صحیح مسلم ابو العباس احمد بن عمر القرطبی و ذو التصانیف ابو عبد الله محمد بن ابی حمد الموصلی فوت شدند و هم درین سال قدوة العارفين صاحب المجد و المعالی شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله الشاذلی بریاض جنان

توجه نمود نسب شریف آن جناب بامام ثانی حسن بن مرتضی علی علیهما السلام میرسید و آن قدوه اولاد خیر البریه در بلده اسکندریه اقامت داشت و در علم و فضیلت و زهد و عبادت درجه‌ای یافت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و در ایام سلوک و ارشاد فرق عباد کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار میفرمود و در وقتی که احرام حج بسته بجانب مکه معظمه میرفت فوت شد در صحرائی که آبی شور داشت و چون جسد مطهرش را دفن کردند آب آن بیابان شیرین گشت و بعضی از مورخان فوت آن جناب را در سنه اربع و خمسين و ستمائه گفته‌اند و الله تعالی اعلم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۳۸

گفتار در ذکر نهضت هلاکو خان از جانب مغولستان با سپاه ظفراقبتاس و بیان انهدام اساس خلافت خلفاء بنی عباس

واقفان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده‌اند که چون منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی بر سر نهاد تایجونویان را با سپاه بی کران بضبط ممالک ایران نامزد فرمود و تایجواز جیحون عبور نموده بعد از چندگاه عرضه داشتی مبنی از شکایت مستعصم و ملاحده اسماعیله پایه سریر قاآن روان گردانید بنابر آن منکوقاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیز خان بمحافظت مملکت ایران نامزد کرد و هلاکو بتاریخ دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسين و ستمائه علم عزیمت برافراخت اما در سیر ثانی می نمود و در سنه ثلث و خمسين و ستمائه در مرغزار کان گل منزل ساخت و در ذی حجه همان سال از جیحون گذشته در ذی قعده سنه اربع و خمسين و ستمائه بساط حکومت ملاحده را درنوشت در آن اثناء خواجه نصیر الدین محمد طوسی که از غایت اشتها احتیاج بتعریف نیست از قلعه میمون از مجلس ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود بیرون آمد و بخدمت ایلخان شتافت و منظور نظر عنایت بیغایت شده در سلک مقربان انتظام یافت و هلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر بغداد را پیش نهاد همت ساخته عنان بدانصوب انعطاف داد اما بآهستگی طی مسافت می نمود و چون این اخبار بدار السلام بغداد رسید و داعیه هلاکو خان نزد هم گنان بتحقیق انجامید ابن علقمی بواسطه تعصب مذهب درصدد استیصال آل عباس آمده آغاز مکر و تزویر کرد و در خلوتی نزد

مستعصم خلیفه رفته بر زبان آورد که حالا بعنایت الله تعالی سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان داغ اخلاص و عبودیت امیر المؤمنین بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و تمامی حکام ایام خود را از جمله بندگان خدام دار الخلافه می‌شمارند بنابراین رای رزین و فکر دوربین چنان تقاضا میکند که هر سال چندین مال بمرسوم امرا و لشکریان مصروف نگردد و امیر المؤمنین رخصت فرماید تا بنده هریک از ایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تا خزانه عامره را توفیری تمام بحصول پیوندد و مستعصم از غایت محبت بسیم و زر صلاح و فساد آن مهم را برای وزیر پرمکر و تزویر باز گذاشت و بنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی باندک زمانی اکثر متجنده بغداد را باطراف ولایات فرستاده قاصدی سخن‌دان نزد هلاکو خان ارسال فرمود و او را کیفیت دولت‌خواهی خویش اعلام کرده قصه پریشانی لشکریانرا باز نمود هلاکو خان در بادی رای آن سخنان را وقتی نهاد و ابن علقمی بار دیگر عریضه ارسال داشته پیغام داد که من بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد و مرسومات لشکریان این بلاد چون سر رشته حسن عهد و اخلاص من نسبت بعباسیان منقطع و نابود خواهد بود و هلاکو خان درین نوبت بتاریخ شهر رمضان سنه خمس و خمسين و ستمائه از النک همدان دو جنبش آمده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۳۹

بصوب بغداد کوچ کرد و سوغونجاق و تایجورا با فوجی از سپاه جهان‌گشا برسم منغلا از پیش روان گردانید و خود با سایر عساکر نصرت‌مآثر متعاقب ایشان نهضت نموده متشمر جنگ و جدال گردید معتبران درگاه خلافت و مقربان بارگاه جلالت بعد از تحقیق این‌خبر هر چند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیرا که هرگاه که جناب خلافت‌پناه درین قضیه با ابن علقمی مشورت می‌نمود وزیر صائب‌تدبیر بزبان فریب و تزویر بعرض می‌رسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد را آسیب رسانند اگر عورات و اطفال از بام‌خانها دشمنانرا سنگ‌باران کنند همه را در کوچها و بازارها ناچیز گردانند و بر این قیاس ابن علقمی بترتیب مقدمات واهی مستعصم را غافل میساخت که ناگاه منهیان خبر دادند که سوغونجاق و تایجو با فوجی از سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداداند خلیفه فتح‌الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی جبل بهم بازخورده بی‌محابا و میل بر یکدیگر تاختند و بباد حمله نایره قتال و آتش جدال مشتعل و ملتهب ساختند و چون آن

روز غالب از مغلوب متمیز نشد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت فرورفته لشکر تاتار در شب تار آب فرات بر سپاه خلیفه گشادند و احمال و اثقال آن غافلان را بباد فنا و طوفان بلا بردادند روز دیگر بیشتر آن لشکر را آب تیغ ظفرپیکر بگردن رسید و طغیان سیل بی‌پا و سر از سر گذشت و مجاهد الدین با سه نفر از آن غرقاب جان بساحل نجات کشید و متوجه بغداد گشت مستعصم خلیفه چون حقیقت آن حالت را بگوش شنود سه نوبت بگفتن کلمه الحمد لله علی سلامه مجاهد الدین زبان گشود و بروایت اکثر ارباب درایت در اواخر سده خمس و خمسین و ستمائه هلاکو خان با سپاه فراوان از راه یعقوبیه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار دیوار شهر متحصن گردید قرب دو ماه هرروز از صبح تا رواح از بیرون و درون باشتعال آتش قتال قیام مینمودند و مغولان نسبت ببغدادیان دست تعدی و بیداد برآورده ساعت بساعت بیشتر از پیشتر در تضییق محصوران سعی می‌فرمودند و هرروز خلقی از جانبین طعمه حسام بهرام انتقام میگشتند و در معرکه جنگ بهنگام تلاش نام و ننگ از سر جان که متاعی است بس گران درمی‌گذشتند بالاخره آثار عجز و اضطراب بر وجنات روزگار اهالی بغداد ظاهر شده خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست آشکار بود در باب گره‌گشائی آن واقعه مشکل و راهنمائی آن زبانه هایل رای صواب طلب نمود وزیر بتقریر دل‌پذیر بموقف عرض رسانید که لشکر قیامت‌اثر مغول را آسان باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه نیست که دفع جنود نامعدود تبار توانند کرد و رعایا را نیز آنمقدار جرأت و جلادت نمانده که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد مصلحت جوانب و امنیت عواقب را تدبیر آنست که خلیفه اسلام ابواب دارالسلام را بدشمن بازنهد و ترک منازعت کرده برگ موافقت و مصالحت ساز دهد و هرچند زودتر بی‌اندیشه و تردد بخدمت هلاکو خان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۴۰

شتابد اولی‌تر بود و بوسیله نفایس اجناس و نقود بی‌حد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد بعد از تأکید قواعد موانست و تشیید معاهد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنا را بر مصاهرت محکم توان ساخت و دختری از حرم‌سرای خانیت جهت خلف صدق امیر المؤمنین در حباله نکاح آورده رایات مباحات توان افراخت و شک نیست که باین سبب عرصه ولایات زینت مشارکت گیرد و در سلک سلطنت و حشمت خلافت بتجدید سمت انتظام پذیرد سیلاب خوف و هراس اساس

کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب بهیچ صورت و جهت نمی توانست نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترک منازعت کرده زمام مرام بقبضه اقتضاء ایام باز گذاشت و روز یکشنبه چهارم صفر سنه سته و خمسین و ستمائه با دو پسر ابو بکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو خان کرد و میان خوف و رجا از دروازه دار السلام بیرون رفته روی بدرگاه دولت پناه آورد شعر

آه من غربۀ بغیر ایاب آه من حسرة علی الاحباب

چون بکریاس فلک مماس رسیدند خلیفه و پسران و سه خادم را بار داده باقی موقوف گردیدند و هم در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاساء ایلخان اختصاص یافتند و لشکر بحر جوش رعدخروش بقصد نهب و غارت بصوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالات خونریزش بآن غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید و حقیقه زلزله الساعة یوم القیام آن ساعت در دار السلام ظهور نمود و جواهر متکاثر و نقود نامعدود و اوانی زرین و سیمین و تنسوقات روم و مصر و چین و نفایس امتعه و اجناس که بدست آن لشکر بی و هم و هراس افتاد بی حد و قیاس بود و هلاکو خان در باب فنا و ابقاء خلیفه دوران با ملازمان طریق مشورت مسلوک داشته آخر الامر همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده بشدت صدمت بندهاء اعضاء او را از یکدیگر جدا گردانیدند بیت

ستم تنها نه بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت

در تاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه از متوطنان بغداد هشتصد هزار کس کشته گشت و ترکی تایجونام در خانه ای چهل و چند طفل رضیع یافته نامه حیات همه را درنوشت القصه شمع دولت عباسیان از اهتزار نسیم اقبال هلاکو خان بی نور ماند و زبان حال بحسن مقال آیه انتقال سلطنت ایشانرا بر جهانیان خواند و بعد از این واقعه کسی از ایشان لواء خلافت مرتفع نگردانید و هلاکو خان در حل و عقد و قبض و بست امور ممالک ایران منتقل گردید چنانچه مجملی از وقایع اوقات سلطنت او در جزو اول از جلد سیوم انتظام خواهد یافت و پرتو سعی و اهتمام بر تحریر احوال اولاد و احفاد او خواهد تافت و التوفیق من الله العلام و له الشکر و المنه لا تمام هذه

الارقام و الصلوة و السلام على خير الانام و آله العظام و اصحابه الكرام الى قيام الساعة و ساعة القيام

مثنوی

وز مددکاری فیض ازلی	شکر کز موهبت لم یزلی
سلک ذکر خلفا یافت نظام	شد سیم جزو ازین جلد تمام
که بانجام رسد	که شود فیض رسان خامه من

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۴۱

که دلم را نبود آگاهی	نامه من
مشتی حشمت خورشید ضمیر	از کرمهای حبیب الهی آصف عادل
	صایب تدبیر
ذات او در وجهانش چو صدف	معدن فضل و هنر بحر شرف
سرمه دیده غبار کویش	قبله اهل بصیرت رویش
طینتش مهبط انوار کمال	طلعتش مظهر آثار جلال
ابر دستش ز گهر پر باشد	لفظ پاکش همه پر در باشد
زان گهر اهل خرد بهره ورنند	زان درر جمله جهان بهره برند
لقب ختم رسل شد نامش	هست چون تقویت دین کامش
آفتاب افق فضل و کمال	یا رب این شمع شبستان جلال
پرتو معدلتش روزافزون	باد از باد حوادث مأمون
خرم از مکرمتش روی زمین	ظفرش همدم و اقبال قرین

بعون الله تعالی تمام شد جزو سوم از جلد دوم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۴۲

بسم الله الرحمن الرحيم

جزو چهارم از مجلد دوم

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت (قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ) نشان بقا و ثبات مملکت اوست جل شأنه و عظم سلطانه و عم احسانه و پس از تاکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمه کریمه (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا) طراز کتابت رایت ظفر آیت او علیه صلوات الله و غفرانه نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفاء بنی عباس طرح اساس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعیست که ذو الیمینین لقب داشت و از طاهریان پنج کس در خراسان لواء عدل و احسان برافراشت قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نمود نظم

طاهر و طلحه بود و عبد الله
کو بیعقوب داد تخت و کلاه

در خراسان ز آل مصعب شاه
باز طاهر دگر محمد آن

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالک خراسان

متصدیان تحقیق اخبار خلف و متکفلان تنسیق آثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرف ساخته اند که چون مأمون بن هرون بعد از قتل امین در خطه بغداد علم تسلط بر افراخت طاهر بن حسین را که فتح دار السلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود روزی چند منظور نظر عنایت ساخت اما بالاخره نسبت باو بدمزاج گشت و در آن اوقات در روزی که مأمون بشرب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه درآمد و حسین شرابدار باشارت خلیفه کاسه چند بطاهر داد در ان اثنا سیلاب اشک از چشم مأمون روان شد طاهر گفت یا امیر المؤمنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر زبان آورد اما گریه چنان بر وی

غلبه کرد که ذو الیمینین را دیگر مجال سؤال نماند بنابراین خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت روز دیگر یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دویست هزار درهم باو داد که نزد حسین برد و او را بر آن دارد که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید خادم حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذو الیمینین تقریر کرد روز دیگر که مأمون از حسین شراب خواست گفت و الله که شراب ندهم تا امیر المؤمنین موجب گریه دیروزی را با من نگوید مأمون گفت ترا با این سؤال چه کار شرابدار اظهار کرد که این گستاخی بواسطه اندوهی است که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مأمون بعد از وصیت در کتمان آن امر فرمود که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه نمیتوانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنود را بذو الیمینین رسانیده طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد تا بآن حدود رفته از اثر غضب و سخط امیر المؤمنین مأمون مانم و وزیر انگشت قبول بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالک خراسان تعلق بویرانی دارد و غسان که والی آن مملکت هست از عهده ضبط و دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی تواند آمد مأمون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جوابداد که طاهر ذو الیمینین استحقاق آن کار دارد مأمون گفت که از وی ایمن توان بود وزیر گفت هر مخالفت که از طاهر ظاهر گردد من بتدارک آن مهم قیام نمایم آنگاه مأمون تجویز این معنی نمود و احمد بن ابی خالد منشور ایالت خراسانرا بنام طاهر قلمی کرد و ذو الیمینین بآن ولایت شتافته باندک زمانی داعیه استقلال در خاطرش رسوخ یافت کلثوم بن هدم گوید که من در ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم و در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این دعا خواند که (اللهم اصلح امه محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفها شر من بغی علیها و حسد بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین) و من صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه بیغداد فرستادم و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد شهادت بر زبان راندم و روان شدم چه گمان بردم که طاهر از نامه من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعه دیروز را نوشتی گفتم بلی گفت

امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم نقل است که چون خبر اول بمأمون رسید احمد بن ابی خالد وزیر را گفت تو بمقتضای تقبلی که کرده بودی بجانب خراسان رفته دفع شر طاهر باید نمود و احمد بکارسازی لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمد از آن تکلیف رهائی یافت در روضه الصفا مسطور است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خود مراجعت کرد همان لحظه او را تب گرفته بعد از غروب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۴۴

مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود بنابراین که یک چشم ذو الیمینین از نور بینائی بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را بر لوح بیان نگاشت شعر

یا ذو الیمینین و عین واحدة نقصان عین و یمین زایدۃ

طلحه بن طاهر در شهر سنه تسع و مأتین بموجب فرمان مأمون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشیده و حمزه را مغلوب گردانیده بخراسان باز گردید و در سنه ثلث عشر و مأتین طلحه وفات یافته پسرش علی قایم مقام شد و در نواحی نیشابور با جمعی از خوارج محاربه نموده شهید گشت عبد الله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بموجب اشارت مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و چون به نیشابور رسید استیصال طایفه را که بر برادرش خروج کرده بودند پیش نهاد همت ساخته باندک زمانی تخم ایشانرا برانداخت در روضه الصفا مسطور است که در وقت توجه عبد الله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود و پس از وصول او بنواحی نیشابور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح شده باران بسیار بارید و بلاء غلاء بخصب و رفاهت مبدل گشته در ایام دولت او خراسان بکمال معموری رسید و عبد الله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت بود و در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و مرحمت گستری با خلائق سلوک نمود و در سنه ثلثین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل و هشت سال طاهر بن عبد الله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافت باجل طبیعی درگذشت محمد بن طاهر بن عبد الله چون پدرش وفات

یافت بمقتضای حکم المستعین بالله بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بوده بعیش و عشرت مشعوف و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشید و عامل محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از فوشنج که دار الملک طاهریان بود به نیشابور گریخت در خلال آن احوال احمد بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهت طلب ایشان به نیشابور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت نداد و این معنی ضمیمه کدورت یعقوب شده در سنه تسع و خمسين و مأتین روی توجه بجانب نیشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست او را نمی توان دید احمد گفت کسی می آید امیر را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادر خود نزد عبد الله سنجرى رفته و شرایط مشورت بجای آورده احمد و برادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبد الله بطبرستان شتافت و چون محمد بن طاهر از خواب غفلت درآمده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیر المؤمنین بکجا می آئی قاصد محمد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۴۵

این پیغام بیهیچیک از شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد گفت حکم و نشان من این است و بعد از مراجعت قاصد مردم محمد بن طاهر متفرق گشته از خدمتش فرار نمودند و بروایتی بامان پیش یعقوب رفته با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد و قولی آنکه محمد بعد از استعلاء لواء شوکت یعقوب به بغداد شتافت و تا آخر عمر در آن دیار بفراغ روزگار گذرانیده علی ای التقادیر در سنه مذکوره زمان دولت و اقبال طاهریه بنهایت انجامید و آفتاب استقلال صفاریه از افق ولایات خراسان طالع گردید و الحکم لله الحمید المجید

گفتار در بیان مبادی احوال اولاد لیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت باراده حضرت آفریدگار

در هیچ یک از کتب متدواله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملک شاه یحیی که در زمان دولت سلطان سعید میرزا سلطان حسین سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب من بلیث صفار می پیوندد و نسب

لیث بانوشیروان عادل ملحق میگردد و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که لیث درودگر بچه بود که در نفس خود نخوتی مشاهده نموده سر به آنکار فرود نیاورد و با بعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد اما در آن امر طریق انصاف مسلوك داشتی و اموال تجار و مسافرانرا بتمام نبردی و در آن اوقات شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که بتغلب بر ولایت سیستان استیلا یافته بود رفت و زر و جواهر بی شمار و اقمشه و امتعه بسیار درهم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و لیث آنرا صلب و شفاف یافته گوهری پنداشت و برداشته جهة امتحان زبان بر آن زد آن خود نمک نیشابور بود آنگاه او را غایت حق نمک بر اخذ اموال غالب آمده و آنچه درهم بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصبح خزانه چی متحیر گردید و نزد درهم رفته او را بر صورت واقعه مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هرکس که این حرکت کرده است از ملک ایمن است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد و لیث صفار بدرگاه شهریار رفته درهم از وی سبب نابردن اموال خزانه را سؤال نمود جوابداد که رعایت حق نمک مرا از تصرف در آن جهات مانع آمد و این ملاحظه مستحسن افتاده درهم او را در سلک یساویان خاصه منتظم گردانید و روزبروز در رتبتش میافزود تا بمنصب امارت لشکر مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب عمر و علی و بعد از فوت لیث پسر کلانترش یعقوب قائم مقام گشته بالاخره بدرجه سلطنت رسید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۴۶

اما در روضه الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بدرودگری مصروف بود و یعقوب نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هرچه پیدا می کرد بضیافت بعضی از صبیان خرج می نمود و چون بسن رشد و تمیز رسید قومی از جوانان جلد غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی میداشت و باندك چیزی از تجار و مسافران قانع میگشت و حال او برین منوال گذران بود تا وقتی که بهمان سبب که حمد الله مستوفی بلیث نسبت کرده بخدمت درهم بن نصر پیوست و روزبروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی می نمود تا بمنصب امارت لشکر سرافراز گشت و متجند بدست اخلاص کمر خدمتکاری یعقوب بر میان بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند و روایت کامل التواریخ آنکه در آن اوقات حاکم خراسان حيله برانگیخته درهم را بدست آورد و

بجانب بغداد روان کرد و قولی آنکه درهم در اوایل دخل یعقوب در سرانجام امور ملک و مال وفات یافت و باتفاق جمهور مورخان یعقوب در غیبت درهم دم از استقلال زده زمام سلطنت بقبضه اقتدار او درآمد

ذکر یعقوب بن لیث

ارباب اخبار آورده‌اند که یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست و غایت سخاوت موصوف بمقتضاء رای خود مهمات ملک و مال بفیصل میرسانید و هرگز هیچ آفریده را بر اسرار خود مطلع نمی‌گردانید و چون پای بر مسند سروری نهاد داعیه استقلال پیدا کرده باندک زمانی ولایت سیستان و خراسان و طخارستان و فارس را بحیز تسخیر درآورد و او در ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار برگزیده هریک را چماقی زرین عنایت نمود و بهزار دیگر چماقهای سیمین داد و ایشان آنها را در اعیاد و روزهای طوی بر دوش می‌نهادند و در نظر مردم صورت شوکت و عظمت خود را جلوه میدادند و اکثر اسبان سپاهیان یعقوب ملک او بود و از دیوان خود علیق آنها را تب می‌نمود و مدت سلطنتش یازده سال امتداد یافت و در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرد و در اثناء راه در چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مأتین برنج قولنج گرفتار گشته روی بعالم آخرت آورد

گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثناء جهانگیری دست داد و ذکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه بغداد

چون یعقوب بعد از غیبت درهم ولایت سیستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالک کرده لشکر بجانب خراسان کشید اما در سال اول چندان کاری از پیش نبرد و در سنه ثلث و خمسین و مأتین باز بدان طرف رفته

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۴۷

هرات و فوشنج را در حیز تسخیر آورد آنگاه از راه بیابان بکرمان شتافته بیک ناگاه داروغه آن مملکت را که نوکر والی شیراز بود بگرفت و از آنجا فی سنه خمس و خمسین و مأتین بفارس رفته حاکم شیراز را نیز اسیر کرد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک با بعضی از تحف

دیگر بنزد معتمد خلیفه فرستاده بصوب سیستان بازگشت و در سنه سبع و خمسين و مأتین بار دیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد او روان ساخت و پیغام داد که چون ما مملکت فارس را بتو عنایت نکرده ایم بچه سبب هرسال بدانجا می آئی و ابواب تعب بر روی متوطنان آن ولایت میگشائی و برادر معتمد موفق منشور ایالت بلخ و طخارستان و سیستانرا بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعد از آن یعقوب مراجعت نموده خطه بلخرا بدست آورد و چنانچه مذکور شد در سنه تسع و خمسين و مأتین مهم محمد بن طاهر را بفیصل رسانید و در سنه ستین و مأتین لشکر بطبرستان کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید اما در طبرستان بارندگی و سرمائی مفرط روی نموده قرب چهل هزار کس از لشکریان او تلف شدند بعد از آن معتمد خلیفه جهه تصرف یعقوب در ولایت خراسان از وی رنجیده بحاجیان مملکت پیغام فرستاد که ما من قبل یعقوب ابن لیث را بایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم اکنون که علامات عصیان و طغیان بر وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنیم که بر وی لعنت نمائید و یعقوب بر فرمان معتمد مطلع شده در سنه احدی و ستین و مأتین کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و بر ابن واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرد و تمامت مملکت فارس در تحت تصرف او قرار گرفت و موفق برادر معتمد با سپاهی مستعد قاصد محاربه یعقوب گشته در حلوان تلاقی فریقین دست داد و درین کرت انضمام بجانب یعقوب افتاد و بروایتی در آن روز محمد بن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکری جمع کرد و در سنه خمس و ستین و مأتین باز روی ببغداد آورد معتمد معتمدی برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که در آن نوبت کمال قدرت حضرت عزت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید که از مخالفت ما توبه نموده روی بخراسان آوری و بسلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود جواب داد که من درودگر بچهام و بقوت دولت زور و بازو کار خود باین درجه رسانیده ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم اگر این مطلوب تیسیر پذیرفت فبها والا نان کشگین و حرفه درودگری برقرار است و قاصد معتمد نومید مراجعت نموده در همان ایام یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت و هرچند اطبا مبالغه کردند که علاج این مرض منحصر در حقنه است قبول نفرمود و والی طبیعتش دست از تصرف در امور بدن کوتاه ننمود

ذکر سلطنت عمرو بن لیث

بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافه ارسال داشت و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از جرأت یعقوب عذر خواست و معتمد معتقد عمرو شده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان را بنام او نوشته روان ساخت و عمرو علم پادشاهی افراخته بقزوین شتافت و از قزوین بری رفته از آنجا جهت مخالفت محمد بن لیث که در فارس نایب او بود بجانب آن ولایت مراجعت نمود و محمد بن لیث را گریزانیده مفتخر و سرافراز بدار الملک او درآمد و در سنه سبع و ستین و مائین در تمامت مملکت فارس و اصفهان داروغگان نشانند و بطرف سیستان بازگشت و در سنه احدی و سبعین و مائین بواسطه شکایت اهالی خراسان معتمد رقم عزل بر ناصیه حال عمرو کشید و صاعد بن مخلد را با لشکری بحرب او نامزد گردانید و عمرو باستقبال آن سپاه شتافته بعد از وقوع قتال منهزم بفارس رفت و موفق برادر معتمد جهت استیصال او متوجه شیراز گشت و عمرو از آنجا بکرمان شتافت و از کرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافت و حال آنکه در آن اوان رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی میخواند و میان عمرو و رافع محاربات اتفاق افتاد و در سنه ثمانین و مائین رافع بدست عمرو گرفتار شد و عمرو او را با اصناف تحف و هدایا نزد معتضد فرستاد و از آن وقت معتضد بعمر و در مقام عنایت آمد و منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را بنام او نوشته بر قافله حاجیان خراسان امیر خواند و در سنه سبع و ثمانین و مائین امیر اسماعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه یا بنابر اقتضای رای خود بمقاتله و مقابله عمرو اقدام نمود و عمرو بر دست او گرفتار گشت و امیر اسمعیل او را مقید ببغداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس گردانید و اوقات حیات عمرو در آن حبس پایان رسید زمان سلطنتش نزدیک به بیست و سه سال امتداد یافت و او یک چشم داشت و بغایت قتال و قهار بود و پیوسته در اموال مقربان خود طمع کرده آن طایفه را مؤاخذه می نمود

گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست امیر اسماعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان

فانی بعالم جاودانی

درین باب دو روایت در کتب اصحاب درایت سمت تحریر یافته و پرتو اهتمام فضلاء لازم الاحترام بر تبیین آن تافته اول آنکه چون عمرو بن لیث شنید که از موقف خلافت ایالت ماوراء النهر مفوض برای و رویت او شد محمد بن بشیر را که از جمله معتمدان خاص او بود و بمزید تقرب اختصاص داشت با سپاهی جرار باستخلاص آن دیار نامزد کرد و محمد بن بشیر بجانب بخارا نهضت نمود و امیر اسمعیل سامانی که در آن ولا بر مملکت ماوراء النهر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۴۹

استیلا یافته بود از جیحون گذشت و در برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست و بعد از کر و فر محمد بن بشیر کشته گشته لشکرش انهزام یافت و عمرو بنفس خود متوجه حرب امیر اسمعیل شده چون ببلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که مالک الملک علی الاطلاق مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته و من باین ولایت قناعت کرده طمع در آن نمیکنم نباید که تو نیز با من مقاومت نمائی و این طرف آب را بمن گذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود و از راه پنج آب روان شده اسمعیل نیز در حرکت آمده از جیحون عبور کرده در برابر خراسانیان بنشست و چون عمرو سپاه بسیار همراه داشت و معبرهای آنجا تنک بود نه پیش می توانست رفت و نه مراجعت میتوانست کرد مصراع

نی رای سفر کردن و نی روی اقامت

و باندک فرصتی سپاه او آغاز فرار کرده عمرو نیز عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف داد و در اثناء راه اسب او در گل زاری افتاده جمعی از سپاه ماوراء النهر بدانجا رسیدند و عمرو را گرفته نزد امیر اسماعیل بردند روایت ثانی آنکه اسماعیل سامانی بنابر مبالغه معتضد خلیفه که کینه عمرو در سینه داشت با ده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو لیث از آب آمویه عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار و استعداد بسیار در برابر او صف آرای گشته چون آواز نفیر و صدای کوس حربی برآمد اسب عمرو آغاز توسنی کرد و او را بی اختیار بصف اعدا رسانید و امیر اسماعیل بی استعمال سیف و سنان غالب گشته عمرو را بگرفت و در خیمه محبوس گردانید نقل است که در آنروز نظر عمرو بر یکی از شاگردپیشه گانش افتاد که براهی میرفت و او را طلبیده از گرسنگی شکایت نمود شاگردپیشه در حال قطعه گوشت بهمرسانیده بنابر فقدان دیک آن را در سطل اسب انداخت و آتش افروخته بطلب حوایج رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرد و

دهانش از حرارت شور با سوخته بتعجیل سر بر آورد و دسته سطل در گردنش افتاده بدوید و عمرو از مشاهده این صورت بدیع بخندید یکی از حارسان بر زبان آورده که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر و اسب مطبخ را بزحمت میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار در تاریخ گزیده مسطور است که چون نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر اسمعیل و زید و عمرو لیث محبوس گردید امیر اسمعیل حاجبی جهه استمالت نزد عمرو فرستاد و پیغام داد که انشاء الله تعالی تو را پیش خلیفه ارسال خواهم داشت و سعی خواهم نمود که اثر غضب امیر المؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هر چند میدانم که مرا از سخط معتضد نجات ممکن نیست اما آنچه غایت مردیست امیر اسماعیل بجای می آورد و کاغذی درهم پیچیده از بازوی خود گشاده بحاجب گفت که این نسخه گنجهای من و برادر من است بنظر امیر اسماعیل رسان و از زبان من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکر خود صرف کند و چنانچه پیغام آورده دست از خون من نگاهداشته مرا نزد خلیفه فرستد و چون حاجب مفصل کنوز

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۵۰

اولاد لیث صفار را پیش اسماعیل برد و التماس او را عرض کرد امیر اسمعیل بانک بر وی زده گفت باز گرد و این نسخه را باو ده و بگوی که تو و برادرت را گنج از کجا باشد زیرا که شما درودگر بچگانید و دو سه روزی که دولت شما را مساعدت نمود دست بظلم و تعدی بر آورده اموال رعایا و عجزه را بغیر حق تصرف کردید و حالا تو میخواهی که آن مظالم را که اندوخته ای در گردن من کنی و حال آنکه من همچنان کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا بر گردن گیرم اما آن التماس دیگر مبذولست زیرا که مرا بر تو حق خون نیست که تو را قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می فرستم حاجب باز گشته و مفصل گنجرا بعمر و باز داده سخنان امیر اسماعیل را بدو رسانید در روضه الصفا مسطور است که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرو لیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسماعیل سامانی فرستاد و عمرو را طلبیده و اسماعیل او را بجانب بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دار الخلافه عمرو را نزدیک بغداد رسانیدند بنابر فرمانی که از معتضد بدیشان رسید او را بر شتری نشاندند و بدار السلام در آوردند و چون چشم معتضد بر عمرو افتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتار ساخت و کفایت شغل تو کرد آنگاه

فرمود که بمحبسی بردند و در نهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف است عقیده زمره‌ای آنکه معتضد در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود سرهنگی فرستاد تا او را بکشت و مذهب فرقه آنکه در وقت مرض معتضد هیچکس یاد عمرو نکرد و او در محبس از گرسنگی بمرد و طایفه‌ای گفته‌اند که معتضد در وقت وفات امیر حرس را بقتل عمرو مأمور گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه میمیرد دامن عصمت خود را بخون او ملوث ساخت و بعد از آنکه مکتفی بر مسند ایالت نشست بنابر محبتی که با عمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند در قید حیاتست اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منظورنظر عنایت خلیفه خواهد گشت و بنابر عداوتی که با وی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستاد تا کارش را باتمام رسانید و بمکتفی گفت که ما می‌پنداشتیم که عمرو در زمره احیاء است اما حالا چنان ظاهر گشت که مهم او از وهم گذشته و الله اعلم بحقایق الامور و هو علیم بذات الصدور

ذکر سلطنت طاهر بن عمرو بن لیث صفار و بیان مجملی از اقبال و ادبار بعضی دیگر از آن حکام ذوی الاعتبار

چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث وقوف یافتند طاهر بن محمد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند و او در سنه تسع و ثمانین و مأتین لشکر بفارس کشیده عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود اما قبل از آنکه بر مملکت تمکن یابد بنابر مکتوبی که از نزد امیر اسماعیل سامانی بوی رسید بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید و بروایت ابن جوزی خلیفه بغداد بنابر التماس اسماعیل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۵۱

سامانی بعضی از ولایات مروئی طاهر بن محمد را بوی باز گذاشت و در سنه ثلث و تسعین و مأتین سنگری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج نموده میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و سنگری غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و بعد از انقضاء ایام حکومت طاهر برادر دیگرش معدل و عم‌زاده اش لیث بن علی بن لیث چند روز کر و فری کردند اما هیچکدام پادشاهی نرسیدند و حکومت ملک نیم‌روز بنواب درگاه سامانیان تعلق گرفت و در سنه ثلث مائه که احمد بن اسماعیل سامانی پادشاه بود عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث

صفار باتفاق جمعی از خوارج سیستان خروج نمود و منصور بن اسحق سامانی را که داروغه آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و احمد بن اسماعیل حسین بن علی مروودی را بدفع او نامزد گردانید و حسین بر عمرو بن یعقوب غالب آمد و او با یکی از نوابش که ملقب بابن صفار بود گریخته بیخارا رفت و نوبت دیگر آن مملکت بحوزه دیوان سامانیان درآمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاهان نافذ فرمان در ملک نیمروز رایت حکومت می‌افراختند اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیره دختر عمرو بن لیث بود و مادرش بانو نام داشت و بعضی دیگر از مورخان او را نبیره یعقوب گفته‌اند و بدیع همدانی در قصیده لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو لیث منسوب کرده و بر تقدیر صدق این اقوال باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه در هیچیک از کتب متداوله بنظر نرسیده که یعقوب پسر احمد نام داشته و جناب فضیلت شعاری مولانا معین الدین محمد اسفراری در تاریخ هرات نسب خلف را برینموجب در قلم آورده که خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان العادل و خلف در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز بقبضه اقتدار درآورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل معروف و در باب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله مبذول میداشت و اصحاب شعر و انشاء را از مواید انعام و احسان خود محروم نمیگذاشت اما با وجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بود بمثابه‌ای که دو پسر خود را بدست خود در ایام حکومت قتل نمود و خلف در سنه خمسین و ثلثمائه بحج رفته طاهر بن حسین را در سیستان نایب خویش ساخت و شربت ریاست مزاج طاهر را خوشگوار آمده بعد از مراجعت خلف بیخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد فرمود و با لشکری جرار روی بسیستان آورده طاهر بن حسین بقلعه اسفزار گریخت و خلف بسیستان درآمده سپاه ماوراء النهر بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت و خلف بار دیگر بیخارا رفته مدد طلبید و منصور طایفه از جنود بنصرت او مأمور گردانید و خلف مقضی المرام بازگشت و قبل از وصول او بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قایم مقام شد و حسین از مراجعت خلف

خبر یافته در شهر تحصن نمود و خلف سیستان را محاصره کرده از طرفین جمعی کثیر کشته گشته و عاقبه الامر حسین آثار انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده نموده عرضه داشتی نزد منصور سامانی فرستاد و امان طلبید و نشان منصور در آن باب بخلف رسیده حسین از سیستان بیرون آمد و بصوب بخارا شتافت و خلف در آن ملک متمکن شد و بعد از وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوک دیالمه و غزنویه مخالفت و محادثات دست داد چنانچه در ضمن قضایاء آن پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت و خلف در اواخر ایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شده در قلعه جرجان محبوس گشت و چون مدت چهار سال در آن حصار اوقات گذرانید مکتوباتی که بایلک خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف را از آن قلعه بقلعه دیگر فرستاد و اوقات حیات خلف در محبس ثانی پایان رسید و بعد از گرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوک با استقلال تعلق میداشت و احیاناً در آن مملکت یکی از اولاد صفاریه رایت حکومت می افراشت و در تاریخ سنه ثمان و عشرین و تسعمائه که این مختصر محرر میگردد حضرت حکومت پناهی ملکشاه محمود بن عالیجناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است در آن ولایت بایالت اشتغال دارد و نسبت بخدام درگاه عالم پناه شاهی شرایط اخلاص و دولتخواهی بجای می آورد و ذکر مجملی از احوال سایر حکام سیستان در ضمن وقایع آینده تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر چگونگی زمان حکومت ایشان خواهد تافت انشاء الله تعالی و تقدس

ذکر شمه از احوال مبادی ملوک سامانی تا زمان جلوس ایشان بر مسند جهان بانی

باتفاق مورخان نسب سامان که ملوک سامانیه بوی منسوب اند بهرام چوبین می پیوست و پدر سامان بسبب نوایب روزگار و مصایب لیل و نهار چندگاه ساربان یکی از اعیان بود اما سامانرا بنابر علو همت سر بآن کار فرود نیامد و پای در وادی عیاری و قطع طریق نهاده چون اندک شوکتی پیدا کرد شهر شاش را در تحت تصرف آورد و در زمان مأمون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر بمر و شتافته منظور نظر عنایت گشت و اسد در مرو فوت شده در وقتی که مأمون عزیمت دار السلام بغداد نمود ایالت ممالک خراسان و ماوراء النهر را بغسان بن عباد که عمزاده فضل بن سهل ذو الریاستین بود تفویض فرمود و او را گفت که اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز سازد غسان بر طبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد

وشاش و اسروشنه را به یحیی بن اسد مسلم داشت و الیاس بن اسد را لباس حکومت هراة پوشانید و بعد از عزل غسان هرکس که حاکم خراسان شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نکرد و در زمان امارت طلحه بن طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد بچنگ گرک اجل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۵۳

گرفتار گشته طلحه زمام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد و این احمد مردی بود بغایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحق حمید و چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزوا اختیار کرده آن شغل را بولد خود نصر باز گذاشت و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار و انقضاء ایام اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النهر را بنام نصر بن احمد قلمی کرده ارسال داشت و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسماعیل را در بخارا حاکم ساخت و در وقتی که اسماعیل بنیابت برادر در بخارا حکومت می نمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده میان او و اسماعیل بواسطه آمد شد سفرا اساس محبت مؤکد گشت خبیثی بسمع نصر رسانید که موجب دوستی اسماعیل و رافع بن هرثمه آنست که به امداد او ترا از ماوراء النهر اخراج نماید و نصر این سخن را باور کرده جهة محاربه برادر بترتیب اسباب لشکر مشغول گشت و اسماعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه نامی را نزد رافع فرستاد و از او استمداد نموده رافع بنفس خود روی بماوراء النهر آورده چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که هرگاه رافع سمرقند را مستخلص گرداند احتمال قریب دارد که اسماعیل را نیز در بخارا نگذارد لاجرم در خلوتی با رافع گفت ای امیر مصلحت تو در آن است که بیمن اهتمام تو میان برادران طریقه صلح و صفا مرعی باشد چه اگر تو در مقام محاربه ثبات قدم نمائی امکان دارد که ایشان ضمنا باهم اتفاق نموده قصد تو کنند و این سخن مؤثر افتاده رافع ایلچیان پیش نصر و اسماعیل فرستاد او در باب مصالحه آنقدر مبالغه کرد که ایشان در مقام آشتی آمدند آنگاه رافع بخراسان باز گشته حمویه نزد اسماعیل رفت و تدبیری که اندیشیده بود معروض داشت و اسماعیل او را تحسین نموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریق صلح و صفا مسلوک بوده نوبت دیگر بنابر افساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت و درین کرت مهم بمحاربه انجامید و اسماعیل غالب گردید و لشکریان بخارا نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسماعیل از کمال

سلامت نفس و غایت حسن خلق در احترام برادر بزرگتر کوشیده او را بر تخت نشاند و دستش را بوسیده آن مقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسماعیل با وی تمسخر میکند آنگاه برادر را یراق داده بطرف سمرقند گسیل فرمود و در وقت وداع بوی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در اواخر سده تسع و سبعین و مائین نصر وفات یافته سلطنت تمام بلاد ماوراء النهر از روی استقلال تعلق بامیر اسماعیل گرفت و امیر اسماعیل اول ملوک سامانیه است و ملوک سامانیه نه نفر بودند و مدت سلطنت ایشان صد و ده سال و کسری امتداد یافت چنانچه مبین می گردد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۵۴

ذکر جهانبانی امیر اسماعیل سامانی

عارفان فضایل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر اسماعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان به اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح و تفضیل داشت و در ایام سلطنت رایت نصفت و رعیت پروری و اعلام سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت خواطر دوستان قدیم شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی نمیگردید و امیر اسماعیل بعد از فوت برادر افسر استقلال بر سر نهاده در سده ثمانین و مائین با لشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکانرا با خاتونش اسیر کرده در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان افتاد که از حد و حساب و شمار در گذشت و در سده سبع و ثمانین و مائین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرو لیث را بفیصل رسانید آنگاه منشور حکومت ولایات ماوراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از اسر عمرو لیث مدت هفت سال دیگر در غایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سده خمس و تسعین و مائین روی بعالم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال و وزیرش ابو الفضل البلعمی بود و کلک تقدیر بعد از فوت لقبش را امیر ماضی تحریر نمود

گفتار در بیان شمه از حالات امیر اسماعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه بی عدیل

حضرت مخدوم مغفرت انما در کتاب افادت انتساب روضه الصفا آن روایت را که سابقا در باب گنج‌نامه عمرو لیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده‌اند و در وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایاء خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله ثبت فرموده‌اند که چون عمرو بن لیث اسیر پنجه تقدیر شد امیر اسماعیل در تفحص خزاینی که همراه داشت شرایط مبالغه بجای آورد و چون مطلقا ندانست که آن اموال کجاست کس نزد عمرو فرستاده پرسید که خزاین تو چه شد عمرو جوابداد که یکی از خویشان من که سام نام دارد متعهد ضبط خزینه بود می‌تواند که آنرا بهرات برده باشد و امیر اسماعیل متوجه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل ایشانرا امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نمود هرچند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت اوقات می‌گذرانیدند بنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هرات و بلوکات بی‌تردد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هر کس بیکم‌ثقال یا دو مثقال زر لشکر را مدد کند آنقدر مال حاصل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۵۵

شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این مردم را امان داده‌ایم اکنون بکدام تأویل ازیشان چیزی طمع کنیم و بتعجیل تمام کوچ فرمود که مبادا بوساوس شیاطین جن و انس امری که مستلزم نقض میثاق باشد واقع شود و چون در منزل اول نزول کردند کثرت دیگر امرا همان سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدائی که اسب عمرو لیث بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است براینکه بی‌شکستن عهد تهیه اسباب سپاه من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصه شهریار عدالت‌شعار گردن‌بندی که مرصع بود بقطعه‌های لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع نهاد و بمهمی مشغول گشت غلیوازی قطعه‌های لعل را گوشت‌پارها پنداشته در ربود و بعضی از ترکان سوار شده بهر جانب که موش‌گیر در پرواز بود می‌تاختند بحسب اتفاق حمایل از مخلب و چنکال غلیواز جدا شده در چاهی از چاههای کاریز افتاد و جهة بیرون آوردن آن کسی بچاه رفته از آنجا بچاهی دیگر راه بود و صندوقها می‌نمود و آن شخص نزدیک بآن صنادیق شتافته دید که همه مملو از زر و گوهر است آن خود خزانه عمرو لیث بود که سام در آن مکان پنهان ساخته بود بالجمله بواسطه رعایت حسن

عهد و پیمان باضعاف مضاعف آنچه از متوطنان هرات بوصول رسیدی بدست لشکریان امیر اسماعیل در آمد بیت

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد

نقل است که امیر اسماعیل محمد بن هرون را بنیات خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چندگاه او را طلبیده محمد اطاعت ننمود بلکه لواء مخالفت مرتفع ساخته روی بری آورد و گماشته مکتفی خلیفه را با برادر و پسرش قتل کرد امیر اسماعیل با سپاهی وافر بصوب ری در حرکت آمده محمد بن هرون بقزوین گریخت و امیر اسماعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد بصحت رسیده که در وقتی که امیر اسماعیل بقزوین در آمد باغات از فواکه و انگور پر بود اما از غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرف بطرف میوه کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسماعیل حکومت ری را ببرادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و او مدت شش سال در آن مملکت باقبال گذرانید و محمد بن زکریا طیب کتاب منصوری را بنام او تمام کرد و امیر اسماعیل بعد از آنکه از عراق مراجعت نمود و ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی از آن ولایات را مفتوح گردانید و سالما غانما ببخارا بازگشت در روضه الصفا مسطور است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی شنود که سنک ری که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده است همان لحظه ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مهر کرده ببخارا آورد و چون تفحص نمود و دانست که آن سنک زیاده است اشارت فرمود تا زیادتیرا اسقاط نمودند و سنک معدل را بری ارسال داشت و گفت تا آنچه در سنوات سابقه بواسطه تفاوت سنک از رعایا زیاده بیرون آمده در مال سنوات آینده بریشان حساب نمایند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۵۶

رحمة الله عليه رحمة واسعة وافرة

ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسمعيل

احمد بعد از فوت پدر در بلده بخارا قدم بر مسند پادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه جهه او عهد و لوا فرستاده تمامی ممالک اسماعیل را باو داد و خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث

در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه سابقا مسطور گشت حسین بن علی مرورودی را بدان جانب ارسال داشت تا خاطر از ممر عمرو فارغ گردانید آنگاه احمد سیمجور دواتی را بایالت آن مملکت نامزد کرد و در شهور سنه احدی و ثلثمائه روی توجه بصید و شکار آورد و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت از آنجا فرمود تا آتش در آن مرحله زدند و همان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسین بن علی الاطروش العلوی بر طبرستان استیلا یافته و صعلوک که در آن دیار نایب احمد بود فرار بر قرار اختیار کرده و احمد بشنودن این خبر برآشفته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت از تصرف من بیرون رود مرا مرگ ده آنگاه بازگشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا ازین معنی تطیر نموده بحسب اتفاق در همان شب احمد کشته گشت مبین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شعیف تمام داشت و اکثر اوقات با آن زمره واجب التبجیل مجالست نموده غلامان را به پیرامن خود نمی گذاشت بنابراین غلامان از سلطنتش متنفر شده قصد قتل او کردند و هرشب دو شیر بر در بارگاه پادشاه می بستند تا هیچکس دلیر بدانجا درنتواند رفت اتفاقا در شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاخری آن قاعده را مرعی نداشتند و غلامان فرصت یافتند و بخرگاه درآمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند و نعش او را ببخارا برده دفن کردند و مدت دولت امیر شهید شش سال و چهار ماه و چند روز بود و بوزارتش ابو عبد الله محمد بن احمد قیام مینمود

ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسماعیل

در آن وقت که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید ولد ارشدش امیر نصر هشت ساله بود و شحنة بخارا احمد بن محمد بن لیث او را بر دوش گرفته مردم آن بلده بمبایعتش اقدام نمودند و ساکنان سایر بلاد ماوراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقند بود میل کردند و با یکدیگر گفتند که با وجود اسحق که شیخ سامانیه است پیداست که ازین کودک چه آید اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشته و سعادت نامتناهی مساعدت کرده مرتبه او از مراتب آباء بزرگوارش درگذشت و دست تقدیر ملک قدیر روزنامه دولت مخالفانش را باندک زمانی درنوشت و او پادشاهی بود بحلم و کرم معروف

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۵۷

و بعدل و سخا موصوف در ایام پادشاهی با وجود عنفوان اوان جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشت و در رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد و امصار مصروف داشت و در اوایل سنه احدی و ثلثین و ثلاث مائه زحمت سل عارض ذات خجسته صفات امیر نصر گشت و آن جناب در ایام مرض در دار العبادهای که بر در قصر خویش ساخته بود عبادت می نمود تا در ماه رجب سنه مذکوره در گذشت مدت عمر عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت امیر سعید در اطراف واکناف ولایات بوقوع انجامید

چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف ساخت ابو عبد الله محمد بن احمد متکفل منصب وزارت گشته کما ینبغی بضبط مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلده بخارا تافت و حمویه در صدد مقابله او در آمده دو نوبت بین الجانین محاربه دست داد و هربار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده در کورت اخیر اسحق در دار السلطنه سمرقند در گوشه ای مخفی گشت و حمویه بدان بلده در آمده در جست و جوی اسحق شرایط مبالغه بجای آورد و اسحق توهم نموده پپای عجز نزد حمویه رفت و بزبان نیاز امان خواست و حمویه او را بجان امان داده مقید ببخارا فرستاد و امیر نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش در آن محبس بنهایت انجامید در روضه الصفا مسطور است که در آن اوان که حسین بن علی مرو رودی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید حسین بن علی طمع میداشت که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد و امیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را بسیمجور دواتی داشت بنابر آن نقد اخلاص حسین بشایبه نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشاپور منصور بن اسحق سامانی رفت و او را بر مخالفت امیر احمد اغوا کرد و بحسب اتفاق مقارن آن حال احمد شهید شد و منصور اظهار مخالفت فرمود و خطبه بنام خویش خواند و چون این خبر ببخارا رسید امیر سعید حمویه بن علی را بدفع آن فتنه نامزد گردانید و حمویه متوجه نیشابور گشته پیش از وصول او بمقصد منصور وفات یافت و حسین بن علی از نیشابور بهرات

شتافت در آن اثناء محمد بن جنید که شحنة بخارا بود از امیر نصر متوهم شده بحسین پیوست و حسین از او استظهار تمام پیدا کرده باز به نیشابور شتافت آنگاه احمد بن سهل که در سلک امراء عظام انتظام داشت و خود را از اولاد یزدجرد بن شهریار می پنداشت از بخارا متوجه حرب حسین مرو رودی و محمد بن جنید گشت و هردو را بدست آورده ببخارا فرستاد و امیر نصر حسین را

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۵۸

در بخارا محبوس ساخته محمد بن جنید را بخوارزم ارسال داشت و چون احمد بن سهل این نوع خدمتی بتقدیم رسانید و از آنچه در باب رعایت خود بخزانه خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر جرئت کرده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان فرمود و این ملتمس درجه قبول یافته در نیشابور او را شوکت موفور پیدا شد و جرجانرا که در تصرف قرائکین بود در حیز تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد و در گرد آن بلده سوری در کمال رضانت بنا نهاد و امیر حمویه را بامارت خراسان سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل نامزد فرمود و حمویه با او جنگ کرده غالب آمد و احمد اسیر شد و حمویه او را مقید ببخارا ارسال داشت و احمد در حبس نصر بن احمد وفات یافت و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امراء والی طبرستان اطروش علوی بود بعد از تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاده میان او و حمویه محاربه عظیم روی نموده نخست لشکر بخارا منهزم گشت و حمویه ثبات قدم نموده بالاخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگرچه در آنروز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل آمد در روضه الصفا مسطور است که حسین بن علی مرو رودی بعد از آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امراء خلاص شده باز ملازم بارگاه امیر نصر گشت و در آن اثنا روزی امیر نصر آب طلبید و رکابدار در کوزه که چندان صفائی نداشت آب آورد حسین بن علی بن علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت حاکم نیشابور است و در آن دیار کوزه های خوب می باشد چرا بدرگاه نمی فرستد علی بن حمویه جواب داد که تحفه که از خراسان بدانجانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید حسین منفعل گشته از آن اعتراض ناموجه پشیمان شد و در شهور سنه ثلث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت ری را مسخر کرد و مقتدر بامیر نصر پیغام نمود که ما ری را بتو ارزانی داشتیم باید که بنفس خود متوجه آن

طرف شوی و امیر نصر بموجب فرموده بری رفت و فاتک بگوشه‌ای گریخت و امیر سعید بعد از دو ماه که در آن ولایت بسر برد سیمجور دواتی را والی ری ساخته بازگشت و چون بخارا رسید سیمجور را طلبیده محمد بن علی صعلوک را بجایش فرستاد و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه عشر و ثلاثمائه پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و در اوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبداشته حکومت ری را بایشان بازگذاشته خود متوجه خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روزی چند ازین صورت حسن بن قاسم نیز سفر آخرت پیش گرفته اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایت آغاز ظلم و تعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت نمود و امیر سعید این خبر شنیده مکتوبی نصیحت‌آمیز نزد او روان گردانید و اسفار بدان کتابت التفات نکرده بامیر نصر نیز یاغی شد و در شهر سنه سبع عشر و ثلاثمائه نصر بن احمد از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۵۹

بخارا بجانب ری روان گشته چون به نیشابور رسید میان او و اسفار سفراء آمد شد نموده سخن صلح در میان افتاد و امیر نصر خراج بر اسفار مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم داشت و علم عزیمت بصوب بخارا برافراشت و در ماوراء النهر بدفع فتنه بعضی از برادران و خویشان خود که در غیبت او باشتعال آتش شر و فساد قیام نموده بودند اشتغال فرمود و نایره بیداد را بزلال معدلت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است که در شهر سنه تسع و ثلاثین و ثلاث مائه ماکان بن کاکی که از مشاهیر امراء دیالمه بود از حکام آن دیار متوهم گشته با لشکری جرار متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را بحیز تسخیر درآورد و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و بوقت رخصت او را بسخن نگاهداشته در باب مقابله و مقاتله وصیتها بر زبان میراند و در آن محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته او را نیش میزد و او تحمل نموده در برابر نصر بایستاد تا سخن تمام شد آنگاه بیرون شتافت و جامه از تن گشاده حاضران را معلوم گشت که هفده نوبت او را کژدم نیش زده و صورت حال بامیر نصر رسیده او را طلبید و پرسید که چرا در وقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که اگر در حضور امیر از زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاهرا ناتمام بگذارم چگونه باستقبال شمشیر و سنان رفته با اعدا قتال توانم کرد امیر نصر این جواب مستحسن شمرده او را بمزید عنایت

و عاطفت سرافراز ساخت نقل است که چون علی بخراسان رسید بر ماکان بن کاکی ظفر یافته او را در معرکه بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظ اندک و معنی بسیار بحضرت امیر بنویس کاتب در قلم آورد که و اما ماکان صار کاسمه حمد الله مستوفی گوید که امیر نصر را در بلده هرات روزی نظر بر جوانی افتاد که گل کاری میکرد و آثار اقبال در ناصیه احوال او مشاهده نموده او را پیش خود طلبید و از نام و نسبش پرسید جواب داد که نام من احمد است و نسب من بنسب صفار می پیوندد و امیر نصر رقت فرموده آن جوانرا بنوازش بیکران اختصاص داد و یکی از اقربای خود را با او در سلک ازدواج کشیده منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید و تا غایت امارت ملک نیمروز در نسل آن جوان است بثبوت پیوسته که امیر نصر شعرا و فضلا را مشمول انعام و احسان بیکران می ساخت و با آن زمره عالیشان مصاحبت نموده کما ینبغی بترفيه حال ایشان می پرداخت و از جمله اعظام شعرا رودکی با وی معاصر بود و در مدح آن پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم میفرمود در بهارستان مذکور است که رودکی از بلاد ماوراء النهر است و نایینا از مادر متولد شده اما حدث طبع و جودت ذهن او بمثابه بود که در هشت سالگی قرآنرا بالتمام حفظ فرمود و آغاز شعر گفتن کرد و بواسطه حسن صوت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر شد و امیر نصر بمرتبه ای در تربیت او کوشید که ظاهرا بعد از و هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده گویند که رودکی را دویست غلام خدمتکار و چهار صد شتر باربردار بود در ترجمه یمینی مسطور است که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۶۰

عدد اشعار رودکی بهزار هزار و سیصد و بیست هزار رسید و این قطعه از جمله منظومات اوست که نظم

زمانه را چونکو بنگری همه پند است

زمانه پندی آزاده وار داد مرا

ز روز نیک کسان گفت غم مخور

بسا کسا که بروز تو آرزومند است

زنهار

در بسیاری از تواریخ مشهور مسطور است که نوبتی امیر نصر از بخارا که دار الملک او بود بمر و رفته مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت و چون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امرا

و ارکان دولت که مایل بقصور و بساتین بخارا بودند از رود کی تقبلات نمودند که بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا در سلک نظم کشد و در مقامی مناسب بآهنگ عود بدان ابیات ترنم کند تا امیر نصر مایل بدارالملک گردد و رود کی در سحری که پادشاه صبحی کرده بود این قصیده گفته بر آهنگ عود بخواند که نظم

یاد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتهای او	پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او	خنک ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی	شاه نزدت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

گویند که استماع این اشعار آنمقدار در ضمیر امیر نصر تأثیر نمود که موزه ناکرده سوار شد و یک منزل بطرف بخارا طی مسافت فرمود

ذکر نوح بن نصر بن احمد

امیر نصر در ایام دولت و اقبال منصب ولایت عهد را به پسر بزرگتر خود اسماعیل تفویض نمود اما بحسب تقدیر اسمعیل پیش از پدر بعالم آخرت انتقال فرمود و چون اوقات زندگانی نصر نیز بسر آمد امرا و ارکان دولت پسر دیگرش نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند ایالت نشانند و امیر حمید روی بسرانجام مهام ملک و مال آورده ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و آن وزیر بی تدبیر باندک چیزی با امراء عظام مناقشه می نمود بنابر آن ابو علی بن محمد بن محتاج و بعضی دیگر از اعیان ملک نسبت بامیر نوح در مقام مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیر نوح غالب گشت و قرب سیزده سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلاث مائه وفات یافت

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید بحیز ظهور رسید

در روضه الصفا مسطور است که امیر نوح در اواخر سنه ثلاثین و ثلاث مائه استماع نمود که رکن الدوله دیلمی خروج کرده و مملکت ری را در حیز تسخیر آورده بنابر آن ابو علی ابن محمد بن محتاج را با سپاهی بلا انتها بدانجانب فرستاد و در سه فرسخی ری میان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۶۱

رکن الدوله و ابو علی ملاقات اتفاق افتاد و جمعی از گردان که داخل لشکر خراسان بودند گریخته برکن الدوله پیوستند و ابو علی انهمام یافته تا نیشابور در هیچ مکان قرار نگرفت و در نیشابور و شمگیر بن زیار که پیش ازین بواسطه استیلاء حسن بن فیروزان از آن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته پناه بدرگاه امیر نوح برده بود باردوی ابو علی رسیده نشانی بدو رسانید مضمون آنکه لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان را از آن ولایت بیرون کشد و وشمگیر را بر مسند ایالت بنشانند و ابو علی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد و میان او و حسن حربی صعب اتفاق افتاد و ابو علی و وشمگیر فیروزی یافتند و حسن بن فیروزان جرجان باز گذاشته وشمگیر بر سریر ایالت نشست و در ماه صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلاث مائه ابو علی بجانب ولایت نیشابور بازگشت و مقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشابور رسیده لشکری عظیم ترتیب داد و در جمادی الاخری سنه مذکور کرت دیگر ابو علی را بجانب ری فرستاد و درین نوبت ابو علی بر رکن الدوله غالب شده آن مملکت را بتحت تصرف درآورد و عمال با عمال جبال روان کرده امیر نوح چند ماه در نیشابور بوده بخلاف متصور ابو علی را از حکومت خراسان معزول ساخت و زمام امارت آن ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهاد و باغواء ابو الفضل وزیر معتمدی جهة ضبط اموال بری فرستاد آنگاه عنان مراجعت بجانب بخارا انعطاف داد و چون ابو علی خبر عزل خود را از مملکت خراسان شنید و ضابط اموال ری بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی بطلب امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که در موصل در ملازمت ناصر الدوله بسر میرد ارسال داشت و ابراهیم با نود سوار متوجه عراق شده در همدان بابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه نمودند و چون اینخبر بامیر نوح رسید با سپاه ماوراء النهر از آب آمویه عبور کرده بمر و آمد و در آن بلده سران سپاه و مقربان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناشایسته ابو الفضل ابو علی کمر عصیان بر میان بسته است و وزیر از علوفات ما نیز مبلغی بازگرفته اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ میدهیم و الا بملازمت عمش ابراهیم میرویم

امیر نوح عاجز گشته در جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین و ثلاث مائه ابو الفضل را بامرا سپرد تا بقتل رسانیدند مقارن آن حال ابراهیم و ابو علی نزدیک بمرور رسیده اکثر سپاه بخارا بقدم بیوفائی از امیر نوح جدا گشته بابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم و ابو علی خراسانرا مضبوط ساخته ببخارا شتافتند و بعد از روزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطه سخن یکی از مفسدان ابو علی نسبت بابراهیم بدگمان شده بترکستان رفت و ابراهیم از تدبیر امور ملک عاجز آمد و نوح متوجه بخارا گشته بین الجانبین صلح اتفاق افتاد بر این جمله که نوح پادشاه باشد و ابراهیم لشکر کش آنگاه هردو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگر روی بابو علی نهادند و ابو علی بضرب تیغ ایشانرا گریزانید و ببخارا رفت و امیر نوح بار دیگر بدار الملک مراجعت کرده عم خود ابراهیم و طغان حاجب را بقتل رسانید و دو برادر خویش ابو جعفر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۶۲

و محمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسانرا بمنصور بن قراتکین مفوض گردانید و در سنه تسع و ثلاثین و ثلاثمائه میان امیر نوح و امیر ابو علی رسل و رسایل آمد شد نموده امیر نوح از ابو علی عفو فرمود و ابو علی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت و ابو علی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قائم مقام شد و در سنه اثنی و اربعین و ثلاث مائه ابو علی باتفاق وشمگیر بن زیار مدافعه رکن الدوله دیلمی را پیش گرفت و رایت عزیمت بصوب ری برافراخت و رکن الدوله در قلعه طبرک تحصن نموده وشمگیر و ابو علی آغاز محاصره نمودند و بعد از امتداد ایام در بندان بسیعی عبد الرحمان خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد برین جمله که رکن الدوله هرساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی ترک محاصره داده روی بخراسان نهاد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابو علی که بدفع رکن الدوله رفته بود قادر بود اما بنابر محبتی که با وی دارد صلح کرد بنابر آن امیر نوح از ابو علی رنجیده باز او را از حکومت خراسان معزول گردانید و ابو سعید نامی را بجایش فرستاد و ابو علی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلاثمائه امیر نوح بعالم باقی شتافت

ذکر ابو الفوارس عبد الملک

بعد از فوت امیر نوح بکر بن مالک کمر سعی و اهتمام بر میان بست تا امیر عبد الملک بر مسند سلطنت نشست و در اوایل ایام دولت عبد الملک در بلاد خراسان و قهستان و بانی عظیم روی نمود چنانکه اکثر خلائق وفات یافتند و عبد الملک در اوان جهانبانی البتکین را که از مرتبه رقیب بدرجه امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخت و البتکین در آن ولایت باندک زمانی مال و جهات بسیار و توابع و لواحق بیشمار پیدا کرد و در سنه خمسین و ثلاث مائه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب افتاده از مرکب حیات پیاده شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و او در زمان پادشاهی مؤید میگفتند و بعد از وفات سدید خواندند

ذکر ابو صالح منصور

اکثر ارباب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام حمد الله مستوفی چنان مستفاد میگردد که امیر منصور پسر عبد الملک بن نوح بود و بر هر تقدیر چون امیر عبد الملک هلک بر ملک اختیار نمود امراء بخارا قاصدی پیش البتکین که در خراسان مکتب بی نهایت پیدا کرده بود فرستادند تا استخراج نمایند که شایسته مسند سلطنت از اولاد سامان کیست البتکین رسول را گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این کار عم اوست و قبل از مراجعت قاصد امرا و ارکان دولت بر سلطنت امیر منصور اتفاق نمودند و چون منصور بر مسند فرمان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۶۳

فرمائی متمکن گشت البتکین را ببخارا طلبداشت و البتکین از وی متوهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر از غلامان خاصه خویش بصوب غزنین نهضت نمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و چون خبر خلو عرصه خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابو الحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب البتکین فرستاد و هرکرت نصرت قرین روزگار البتکین شده لشکر منصور مقهور گشتند و در سنه سته و خمسین و ثلاث مائه والی کرمان ابو علی بن الیاس از ملوک دیالمه گریخته ببخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک اهتمامی ولایات دیالمه به حوزه دیوان اعلی درمی آید و قبل ازین وشمگیر نیز مثل این سخن بمنصور گفته بود بنابراین امیر منصور نامه نوشت بوشمگیر مضمون آنکه خاطر بر این قرار یافته که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که

شما مستعد و مهیا باشید تا بآن سپاه همراهی نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسین سیمجور را نامزد ری کرده با او مقرر فرمود که از استصواب و شمگیر تجاوز نمایند و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاده پسر خود عضد الدوله بر سبیل علانیه گفت که بصوب خراسان توجه نمای که امیر الجیوش بطرف ری آمده و عرصه آن مملکت خالی مانده عضد الدوله بدانصوب حرکت نموده از حدود خراسان عنان مراجعت منعطف ساخت و از عقب و شمگیر و ابو الحسین سیمجور شتافته تا دامغان در هیچ مکان توقف نکرد و رکن الدوله نیز از ری متوجه خراسان گشت در آن اثنا و شمگیر فوت شد و بواسطه مساعی جمیله ابو الحسین میان امیر منصور و رکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار بخزانه منصور رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله بحاله نکاح امیر منصور درآمد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلاث مائه امیر منصور بجوار مغفرت ملک غفور پیوست مدت سلطنتش یازده سال بود و او را در حین حیات امیر مؤید میگفتند و پس از وفات از وی بامیر سدید تعبیر میکردند وزیر امیر سدید ابو علی محمد بن محمد بلعمی بود و تاریخ طبری را او ترجمه نمود

ذکر ابو القاسم نوح بن منصور

چون طایر روح منصور بن نوح بمرغزار عقبی پرواز کرد باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصور روی بضبط حدود آن مملکت آورد منصب وزارت را بابو الحسین عتبی که باصناف فضل و هنر موصوف بود مسلم داشت و در اوایل ایام پادشاهی امیر نوح الپتکین در غزنین وفات یافت و غلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت برافراشت و در سنه سته و ستین و ثلاث مائه ملک بیستون که بعد از وفات پدر خود و شمگیر در جرجان بر تخت ایالت نشسته بود فوت شده برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال نموده و در ایام سلطنت امیر نوح در اطراف ولایات ماوراء النهر و خراسان و سیستان و جرجان فتنها دست داد و ابو الحسین عتبی کشته گشته امیر نوح را با مخالفان چندین کورت محاربه و مقاومات اتفاق افتاد و آخر الامر بیمن شجاعت امیر سبکتکین و پسرش محمود بعضی از رفتن سمت تسکین پذیرفت و در ماه رجب

سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائه امیر نوح راه سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود و او قرب بیست و دو سال سلطنت نمود

گفتار در بیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر استعلاء لواء دولت امیر سبکتکین در خراسان بسبب مخالفت اولاد سیمجور

چون مهم امیر نوح سمت استقامت یافت در اوایل سنه احدى و سبعین و ثلاث مائه ابو الحسین سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابو العباس تاش تعلق گرفت و مقرر ساخت که ابو الحسین بسیستان رفته بمحاصره خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف خلف وعده نموده مال دستوریرا ببخارا نمی فرستاد و ابو الحسین حسب الحکم بسیستان شتافته خلف در قلعه درک متحصن گشت و ابو الحسین در گرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال این احوال فخر الدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر بواسطه استیلاء مؤید الدوله بر ولایت جرجان از دار الفتح استرabad گریخته در نیشابور بحسام الدوله پیوستند و تاش بنابر فرموده نوح بن منصور بقدر مقدور در اعزاز و احترام آن دو مهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورد و باتفاق ایشان بجانب استرabad نهضت کرد و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته مدت دو ماه از جانبین باشتعال آتش قتال پرداختند آخر الامر در ماه رمضان سنه مذکوره مؤید الدوله و جرجانیان بهیأت اجتماعی از چهار دیوار شهر بیرون آمده بر سپاه خراسان تاختند و فایق که در سلک عظماء امراء امیر نوح انتظام داشت و از مؤید الدوله مبلغی بر سبیل رشوت گرفته بود پشت بر معرکه کرده تا بخارا عنان بازنکشید و سایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نزدیک غروب در معرکه ایستادند و چون دیدند که کار از دست رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده بنیشابور شتافتند و خبر این واقعه منکر بامیر نوح رسیده مکتوبات در باب استمالت فخر الدوله و قابوس بنیشابور فرستاد و مقرر فرمود که ابو الحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را مجتمع ساخته بنفس نفیس خویش متوجه نیشابور گردد و در تدارک آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد و ابو الحسین انگشت قبول بر دیده نهاد و امیر نوح او را خلعت امارت پوشانید و ابو الحسین شعار امارت بمنصب وزارت جمع ساخت بمقتضای کلام صدق انجام (اذا انتهى الامر الى الكمال عاد الى الزوال) آن وزیر بی شبه و نظیر هم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشید تبیین این مقال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خود را بسبب سعایت ابو الحسین عتبی

میدانست و پیوسته در معایب او فصول بفایق می‌نوشت و فایق کینه وزیر در سینه جای داده جمعی از غلامان سدید را مواعید دلپذیر نمود تا قتل ابو الحسین را پیش نهاد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۶۵

همت گردانیدند و منتهز فرصت بودند تا در شبی که وزیر از خانه خود متوجه دارالاماره گشت بزخمهای پیاپی آن جهان فضل و کمال را از پای درآوردند و عالمیان را از افاضه عدل و احسان همچنان وزیری که در هیچ مملکت مثل او روشن ضمیری نبود محروم کردند و چون این خبر به نیشابور رسید سلک جمعیت فخرالدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب اصفی میکشیدند از هم بگسیخت و حسامالدوله بموجب فرمان امیر نوح ببخارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورد و مثله کرد و ابو الحسین قرنی را متصدی منصب وزارت گردانید نقل است که چون ابو الحسین سیمجور در ظاهر قلعه درک شنید که حسامالدوله از خراسان ببخارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو ازین حصار بقلعه دیگر انتقال نمائی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارک درک بحصار طاق رفته ابو الحسین بدرک درآمد و جزئیاتی که آنجا یافت تصرف نموده بخراسان بازگشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امرا کما ینبغی اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان در قلم روایشان طمع کردند و چون ابو الحسین سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته با فایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید و او را بر مخالفت حسامالدوله ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آن دو سردار متفق گشته عمال حسامالدوله را که در خراسان بودند مؤاخذه نمودند و تاش لشکر فراهم آورده از ماوراءالنهر متوجه خراسان گشت و از طرفین ایلچیان آغاز آمد شد کرده میان ایشان صلح گونه روی نمود برینجمله که سرداری سپاه و فرمانفرمائی نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو الحسین را در روضه الصفا مسطور است که در وقتی که حسامالدوله از بخارا متوجه خراسان بود ابو الحسین قرنی را از وزارت معاف داشته عبد الرحمان فارسی را که ملازمش بود بجایش نصب نمود و چون تاش از آب آمویه عبور کرد نوح بن منصور رقم عزل بر ناصیه حال فارسی کشید و عبد الله عزیز را وزیر گردانید و بنابر آنکه عبد الله عزیز با حسامالدوله صفائی نداشت خاطر نشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابو الحسین سیمجور منصوب شود و نوح برینموجب حکم

فرموده ابو الحسین سیمجور متوجه نیشابور شد و تاش در مقام مخالفت آمد و قاصدی نزد فخر الدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاد و استمداد نمود و فخر الدوله چهار هزار سوار بدو دفعه ارسال داشته میان ابو الحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربت اتفاق افتاد و کورت اول تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی شامل حال ابو الحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدوله که در آن وقت در جرجان بود بنابر رعایت حقوق تاش نسبت باو لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشت و سرای امارت را با تمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی باز گذاشت و خود بری رفت و از آنجا نیز تحف و تبرکات وافر متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاد و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخر الدوله معزز و محترم بسر می‌برد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۶۶

تا در شهرور سنه تسع و سبعین و ثلاث مائه روی بجهان جاودان آورد در کتب معتبره مسطور است که چون ابو الحسین سیمجور متصدی امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید بساط عیش و نشاط با یکی از کنیزکان بیاعی رفته آغاز مباشرت نمود و در اثناء آن حالت مرغ روح از آشیانه بدنش رمیده آلت مباشرت از کار افتاد و بمقتضاء فرمان امیر نوح امارت نیشابور پسرش ابو علی متعلق شده فایق در هرات رایت ایالت برافراشت و میان ابو علی و فایق مخالفت و محاربت اتفاق افتاده ابو علی ظفر یافت و فایق بمرو شتافته لشکری فراهم آورد و بی‌رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده اینانج و بکتوزون را بمدافعه او نامزد فرمود و ایشان با فایق مقاتله نموده ظفر یافتند و فایق ببلخ گریخت متوجه ترمذ گشت و مکتوبات پادشاه ترکستان بوغرا خان فرستاده او را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب کرد و مقارن آن حال ابو علی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتعال نایره ظلم و بیداد آورده و جمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده در وجه علوفه و انعام ملازمان خود مجری داشت و نوح ابن منصور رسولی نزد او فرستاده استدعا فرمود که بعضی از دیار خراسان را بگماشتگان خاصه بازگذارد و ابو علی باین سخن ملتفت نشد بلکه طغیان او سمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بوغرا خان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان به جانب ماوراء النهر نهضت فرماید من نیز ازین طرف در حرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع امیر نوح بماوراء النهر قناعت نموده حکومت خراسان من

حیث الاستقلال بمن مفوض گردد و بوغرا خان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شده امیر نوح اینانج را باستقبال او روان ساخت و اینانج با خان مقاتله کرده اسیر گشت و ازین جهت کار نوح بن منصور باضطراب انجامیده فایقرا از ترمذ طلبید و لشکری بوی داده بحکومت سمرقند روان گردانید و چون فایق بسمرقند رسید و شنید که بوغرا خان در آن حدود نزول فرموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید اما پیش از آنکه باستعمال سیف و سنان پردازد بی جهتی گریخته ببخارا رفت تحیر و اضطراب نوح از پیشتر بیشتر شده در گوشه متواری گشت و فایق به استقبال خان شتافته در سلک مخصوصان انتظام یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح هیأت خود را متغیر گردانیده و از جیحون گذشته بایل شط رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن آن حال بوغرا خان مریض گشته روی بترکستان نهاد و در اثناء راه سفر آخرت اختیار کرد و نوح بن منصور بعد از استماع اینخبر مبتهج و مسرور عنان بجانب بخارا منعطف گردانیده بار دیگر بدرجه بلند سلطنت رسید و ابو علی سیمجور از مشاهده اینحال در بحر تحیر افتاده غریق طوفان تفکر گشت و داعیه نمود که ایلچیان سخن دان ببخارا فرستد و بکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده از تقصیرات خویش مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر امیر نوح گریخته بابو علی پیوست و چندان وسوسه کرد که ابو علی مضمون (سآوی الی جبل یعصمنی من الماء) بخاطر گذرانده نوبت دیگر در مقام عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابو نصر فارسی را بغزنین فرستاد و از

امیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۶۷

ناصر الدین سبکتکین مدد طلبید با حسن و جهی ملتمس پادشاهرا قبول فرموده ببخارا شتافت در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست بانعام و احسان بر گشاد امیر سبکتکین و مخصوصان او را خلع فاخره و تحف وافر داد و امیر سبکتکین متکفل دفع ابو علی و فایق گشته جهت یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود و چون این خبر بسمع ابو علی و فایق رسید چاره جوی شده ابو جعفر بن ذی القرنین را بعراق روان گردانیدند و از فخر الدوله دیلمی مدد طلبیدند و فخر الدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته و ابو علی و فایق بوصول آن استظهار تمام پیدا کرده از هرات بجانب بخارا در حرکت آمدند و مقارن آن حال فی سنه اربع و ثمانین و ثلاث

مائه امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر و دویت زنجیر فیل کوه پیکر در بلخ نزول نمود و امیر نوح نیز با سپاه ماوراء النهر از آب گذشته و شار حاکم غرجستان و ابو الحارث فریغونی والی جرجان بدیشان پیوستند و بعد از تقارب فریقین امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر میمنه و میسره سپاهرا بمردان جلادت انتما مضبوط گردانیدند و امیر سبکتکین بنفس با امیر نوح و محمود در قلب سپاه بایستادند ابو علی نیز مستعد قتال شده فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابو القاسم سیمجور سپرد و چون آن دو گروه کینه جوی بهم رسیدند بصرصر حمله نیران ستیز و آویز تیز گردانیدند میمنه و میسره ابو علی بر جوانغار و برانغار امیر نوح تاخته ایشان را منهزم ساختند و نزدیک بود که چشم زخمی رسد در آن اثناء داراء بن قابوس بن وشمگیر از قلب لشکر ابو علی بر امیر نوح حمله کرد و بعد از وصول بمیان صفین سپر بر سر کشیده و بخدمت امیر نوح استسعاد یافته روی بجنگ ابو علی آورد بنابراین خراسانیان دل شکسته گشته فرار بر قرار اختیار نمودند ابو علی و فایق نیشابور رفته آنجا نیز توقف نتوانستند کرد و عنان بطرف جرجان انعطاف داده در سلک خواص فخر الدوله منتظم شدند و امیر نوح امیر سبکتکین را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصر الدین گردانید و سرداری سپاه امارت خراسان را پسرش محمود ارزانی داشته او را سیف الدوله لقب نهاد و خود بجانب بخارا بازگشت و چون امیر ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود روزی چند در بلده فاخره هرات آسایش نمودند ناصر الدین بغزنین خرامید و سیف الدوله متوجه نیشابور گردید و در سنه خمس و ثمانین ابو علی و فایق در جرجان لشکر فراوان جمع ساخته مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشابور بر سر محمود غزنوی تاختند و او را منهزم گردانیده بار دیگر علم استقلال برافراختند و محمود پیدر پیوسته امیر ناصر الدین سبکتکین سپاهی افزون از مرتبه قیاس و تخمین بیرون فراهم آورد و باز متوجه خراسان گشته ابو علی و فایق او را استقبال نمودند و در نواحی طوس غبار معرکه پیکار بسپهر آبنوس رسیده نسیم نصرت بر پرچم علم ناصر الدین وزیده بسیاری از مخالفان کشته گشته ابو علی و فایق بقلعه کلاه پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده در اطراف صحرا و بیابان سرگردان بودند عاقبت از هم جدا شده فایق بترکستان نزد ایلک خان رفت و ابو علی التجا بمأمون بن محمد فریغونی نموده راه جرجانیه پیش گرفت اما قبل از آنکه

بمأمون پیوندد ابو عبد الله خوارزمشاه در هزار اسب او را مقید گردانید و مأمون بجنگ ابو عبد الله شتافته و او را اسیر ساخته بقتل رسانید و ابو علی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد امیر نوح فرستاده التماس شفاعت جرایم ابو علی نمود و ملتمس او درجه قبول یافت اما پس از اندک زمانی امیر نوح ابو علی را طلب فرمود و ابو علی ببخارا شتافته محبوس گشت و امیر ناصر الدین سبکتکین که در آن زمان در حدود مرو بود از حبس ابو علی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاد و او را طلبداشت و نوح بن منصور ابو علی را بقاصد سبکتکین سپرد و آن کافر نعمت در محبس امیر ناصر الدین فوت شد اما فایق بوسوسه بسیار ایلکخان را بر آن داشت که بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و امیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت نیامد بنابراین غبار نثار بر حاشیه خاطر ناصر الدین نشسته در جنگ ایلکخان اهمال نمود و مهم بر صلح قرار یافت برینموجب که ایالت سمرقند را بفایق تفویض نمایند و دیگر از جانبین طریق مخالفت نه پیمایند و بعد ازین مصالحه امیر نوح بفراغبال روزگار میگذرانید تا در سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائه متوجه عالم عقبی گردید از جمله شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح او اشعار نظم مینمود در تاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسپ قریب هزار بیت در سلک نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که بیت

دهان گر بماند ز خوردی تهی از آن به که ناساز خوانی تهی

و در بهارستان مذکور است که دو هزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجه طبع دقیقی است و این قطعه از جمله اشعار اوست قطعه

یارى گزیدم از همه مردم پرى نژاد زان شد ز پیش چشم من امروز چون
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری
پرى

ذکر ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور

جمهور اعیان بخارا بعد از وفات نوح بن منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته او را بر تخت سلطنت و جهانبانی نشاندند و امیر منصور مال موفور بر متجندہ قسمت کرده منصب سرداری سپاہرا به بکتوزون ارزانی داشت و چون ایلکخان خبر فوت نوح و سلطنت پسرش را شنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته و رخصت حاصل نموده پیشتر بجانب بخارا روان شد و منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده از آب آمویہ بگذشت و فایق بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت کہ من بنابر رعایت حقوق نمک سامانیہ بمعاونت امیر منصور آمده ام اکابر و مشایخ بخارا درین باب از وی عهدنامہ گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند و منصور بدار الملک بازگشته فایق سرانجام جمیع مهام را از پیش خود گرفت و بکتوزون را بحکومت خراسان ارسال داشت در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۶۹

رسولی نزد منصور فرستاده طلب منصب موروث نمود و رسول بی نیل مقصود بازگشته محمود نوبت دیگر ابو الحسن حمول را با تحف و تبرکات لا تعد و لا تحصی جہۃ سرانجام همان مهم نامزد کرد و چون ابو الحسن ببخارا رسید فایق و بعضی دیگر از ارکان دولت او را بمنصب وزارت نوید دادند و ابو الحسن بغرور موفور در آنکار دخل کرده از اداء رسالت یاد نیاورد و محمود از ملاحظہ این امور بی تحمل گشته لشکر بنیشابور کشید و بکتوزون از آن بلده گریخته چون اینخبر بعرض امیر رسید بعزیمت محاربت سیف الدولہ از بخارا بسرخس آمد و سیف الدولہ از ملازمت مردم اندیشیدہ نیشابور را باز گذاشت و علم نهضت بطرف مرغاب برافراشت و مقارن آن حال بکتوزون و فایق از خشونت خلق امیر منصور با یکدیگر حکایت گفته جمعی را در مخالفتش با خود متفق ساختند و بکتوزون در بلده مرو فی اواسط صفر سنہ سبع و ثمانین و ثلاثمائہ طوئی طرح انداختہ منصور را بخانہ طلبید و بیک ناگاہ آن شاهزادہ سادہ را گرفته میل کشید مدت سلطنتش یکسال و ہفت ماہ بود و بروایت صاحب گزیدہ بوزارتش ابو المظفر بن عیسی قیام می نمود

ذکر سلطنت عبد الملک بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت آن طبقہ بتقدیر

حضرت سبحانی

چون دیده دولت منصور بمیل بی وفائی نابینا شد فایق و بکتوزون برادرش عبد الملک را که در صغر سن بود بیادشاهی برداشتند و محمود غزنوی از شنودن آن حرکت ناشایسته با سپاهی وافر عزم انتقام نمود و فایق و بکتوزون از عزیمت سیف الدوله خبر یافته رسولان چرب زبان پیش او فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنابر آنکه سیف الدوله غایت خدیعت ایشان را میدانست آن سخنان واهی را بسمع رضا نشنود و در سیر سرعت کرده در حدود مرو نزول فرمود و فایق و بکتوزون مضطر گشته عبد الملک را از شهر بیرون آوردند و در برابر معسکر محمود فرود آمدند اما چون یقین میدانستند که تاب مقاتله سیف الدوله ندارند شفعاء انگیزخته بتضرع و نیاز تمام طالب مصالحه شدند و سلطان محمود ملتمس ایشانرا مبذول داشته رایت مراجعت برافراشت و جمعی از سپاه عبد الملک از عقب سیف الدوله درآمده دست بتاراج دراز کردند و اینخبر بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانید و مردمی را که بنابر حرص غالب و طمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید و میمنه و میسره آراسته متوجه خصم گردید و مخالفان نیز بقدم اضطرار با حشری بیشمار مستعد پیکار گشتند و بعد از کشش و کوشش بسیار شئامت کفران نعمت شامل حال فایق و بکتوزون گشته محمود غزنوی ظفر یافت و عبد الملک و فایق بطرف بخارا رفته بکتوزون بنیشابور گریخت و ابو القاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد و کواکب اقبال سیف الدوله بذروه کمال رسیده بلاد خراسانرا باستقلال متصرف شده و عبد الملک و فایق حدود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۷۰

ماوراء النهر را مضبوط ساخته نوبت دیگر فی الجمله جمعیتی پیدا کردند و بکتوزون نیز از نیشابور ببخارا رفت در آن اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت و ایلکخان از پریشانی و بیسامانی ملک عبد الملک سامانی خبر یافته از کاشغر با لشکری ظفر اثر بطرف بخارا در حرکت آمد و بعد الملک پیغام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت ابن سامان نموده اند بنابر قرب جوار معاونت تو بر من لازم است لاجرم ببخارا می آیم باید که اصلاً دغدغه بخاطر راه ندهی که غیر از شفقت و مرحمت از من امری مشاهده نخواهی نمود و بخارائیان این کلمات روی اندود را موافق واقع تصور کرده بکتوزون و ینالتکین با جمعی از قواد و امراء باستقبال خان شتافتند و چون ببارگاه پادشاه درآمدند همه ایشان مؤاخذ و مقید گشتند و عبد الملک از استماع این خبر سراسیمه شده در گوشه

خزید و ایلک روز سه شنبه دهم ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثلاثمائه بدار الملک آل سامان درآمده جاسوسان برگماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوز کند فرستاد و آن شاهزاده در آن ولایت رخت هستی بیاد فنا داد و ایلکخان باخذ و قید سایر اولاد سامان فرمان فرمود و برادر عبد الملک ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح که به منتصر اشتهاار یافته بود چادر کنیزکی بر سر کشید و از محبس گریخته بخانه عجزوزه‌ای پنهان شد آنگاه در لباس فیوج بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان بخارا از حال او وقوف یافته بدانجانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان مستظهر گشته بر زین ملک‌ستانی نشست و طمع در تسخیر ممالک موروئی بست و چند سال در اطراف دیار ماوراء النهر و خراسان تک‌وپوی می‌نمود و دو سه نوبت با لشکریان ایلکخان و حکام خراسان محاربات فرمود و در آن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت و در سنه اربع و تسعین و ثلاثمائه بواسطه دست‌برد خراسانیان بجانب ماوراء النهر روان شده از آب آمویه گذشت و خبر وصول او در آن دیار اشتهاار یافته پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود با هزار مرد بخدمتش مبادرت نمود و اعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامانرا رعایت کرده سیصد غلام ترک با مالی وافر نزد منتصر فرستادند و حشم غزان بدو پیوستند و ایلکخان از جمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای در رکاب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند بین الجانبین حرب صعب دست داده هزیمت بطرف ایلکخان افتاد و حشم غزان غنیمت بی‌نهایت گرفتند و روی باوطان خویش نهادند و پس از چندی ایلکخان در دار الملک خود از جدا شدن آن طایفه واقف شده بار دیگر متوجه منتصر گشت و بعد از تقارب فئین و تساوی صفین ابو الحسن طاق که پنج هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر نموده پیش ایلکخان رفت و منتصر بناچار فرار کرده خان تیغ انتقام از نیام برکشید و بسیاری از اتباع او را بقتل رسانید و منتصر پیل از آب آمویه گذشته در اطراف ممالک خراسان سرگردان گشت و روی بهرطرف که آورد کاری از پیش نتوانست برد آخر الامر در ماه ربیع الاولی سنه خمس و تسعین و ثلاثمائه بطرف بخارا در حرکت آمد و در خیل خانه ابن نهج اعرابی نزول

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۷۱

نموده ماه‌روی نامی که قبل از محمود غزنوی سرور آن طایفه بود از تهییج فتنه اندیشیده اجلاف اعراب را بر قتل آن شاهزاده بی‌سامان تحریض کرد و چون زمانه لباس سوگواری پوشید بعضی از

اتباع ابن نهج منتصر را بقتل رسانیدند و اینخبر بعرض سیف الدوله رسیده آن طایفه را بغارتید و ماهروی را بتیغ تیز بگذرانید و از این واقعه آتش اقبال آل سامان بالکلیه بآب ادبار منطفی گشت و دست مشیت مالک الملک علی الاطلاق بیکبارگی بساط دولت آن طایفه را درنوشت فسیحان الملک الدایم الذی لا یزول ملکه

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادات دنیویه

بعقیده مورخان فضیلت قرین نسب تمامی سلاطین غزنین بامیر ناصر الدین سبکتکین غلام الپتکین میپیوندد و الپتکین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبه رقیب بدرجه امارت ترقی کرده در زمان دولت عبد الملک بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت و در اوان جهان بانی منصور بن عبد الملک بنابر توهمی که از وی داشت خراسان را باز گذاشته علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و بر آن مملکت استیلا یافت و بروایت حمد الله مستوفی مدت شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و چون الپتکین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت متمکن گردید و سرانجام امور ملک و مال را برأی صوابنمای امیر سبکتکین که بوفور شجاعت و سخاوت از سایر ارکان دولت الپتکین امتیاز داشت مفوض داشت و ایام حیات ابو اسحق پس از اندک زمانی بسر آمده در گذشت و اعیان غزنین آثار رشد و نجابت و انوار یمن و سعادت در ناصیه احوال امیر سبکتکین میدیدند و امیر در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت امر او لشکریان و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت چند نوبت سپاه بحدود هندوستان برد و از اموال کفار غنایم بسیار بدست آورد و در سنه سبع و ستین و ثلاثمائه او را فتح بست و قصدار دست داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعاء امیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتکین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائه در بلده بلخ از عالم انتقال نمود و پس از فوت وی چهارده کس از اولاد او را صورت جلوس بر مسند سلطنته روی نمود مورخان ابتداء سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده اند و زمان اقبال ایشان را صد و هشتاد و هشت سال شمرده اند

ذکر کیفیت فتح بست و قصدار و بیان وصول آستان اقبال امیر سبکتکین باوج اقتدار

در روضه الصفا مرقوم خامه لطایف نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در

اوایل دولت امیر سبکتکین طغان نامی بر حصار بست مستولی شده بود و در آن زمان شخصی موسوم بای توز کمر عداوت طغان بر میان بست و طغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده استمداد فرمود و مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست را بار دیگر متصرف کردم غاشیه خدمتکاری و خراج گذاری بر دوش گرفته مدت العمر از جاده اطاعت انحراف ننمایم و امیر سبکتکین ملتمس او را مبذول داشته لشکر بیست کشید و بای توز را بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خویش رسیده در باب مواعیدی که بامیر ناصر الدین کرده بود تغافل و تساهل نمود و علامت مکر و خدیعت از حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتکین بزبان خشونت و جوهی را که تقبل کرده بود از وی طلبید طغان زبان بجوابی ناصواب گردان کرده دست بقبضه شمشیر برد و دست امیر سبکتکین را مجروح گردانید ناصر الدین بهمان دست زخم رسیده تیغ بر طغان زده خواست که بضربت دیگر مهم او را باتمام رساند اما در آن حال ملازمان آن دو سردار درهم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخته قلعه بست تحت تصرف امیر سبکتکین قرار گرفت و از جمله فوایدی که از آن دیار شامل روزگار ناصر الدین گشت ابو الفتح بستی است که در انواع فنون خصوصاً صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر بای توز بود و بعد از اخراج بای توز از بست در گوشه‌ای پنهان شده سبکتکین از حال او خبردار گشت و باحضر آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلع اصناف الطاف و اعطاف بیاراست و فرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد و ابو الفتح چند روزی جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی و کاتب امیر سبکتکین شد و تا ابتداء ایام دولت سلطان محمود غزنوی بتکفل آن مهم پرداخته بعد از آن از محمود برنجید و بترکستان گریخت و در آن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتکین از جانب بست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت و بیک ناگاه بآن موضع رسیده حاکمش اسیر سرپنجه تقدیر شد و امیر سبکتکین بمقتضاء مکرمت جلی او را نوازش فرموده بار دیگر والی قصدار ساخت و مقرر کرد که هر سال چه مبلغ از مال آن دیار بخزانه عامره رساند آنگاه عزم غزو کفار هند نموده چند قلعه معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر درآورد و جیپال که بزرگ‌ترین

حکام هندوستان بود از زوال ممالک موروث اندیشیده با لشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتکین او را استقبال نموده بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و در اثناء اشتعال نایره جدال امیر سبکتکین فرمود که در چشمه که قریب بمعسکر جیپال بود مقداری نجاست اندازند زیرا که خاصیت آب آن چشمه چنان بود که هر گاه که ملوث گردد رعد و برق ظاهر گشته برودتی عظیم بر جوهر هوا استیلا یابد و چون فرمان بران امیر ناصر الدین بموجب فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بر وجه اتم بحیز ظهور آمد و هندوان از مقاومت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۷۳

عاجز گشتند و قاصدان نزد امیر ناصر الدین سبکتکین فرستاده زبان بقبول فدیة و جزیه بگشادند و امیر ناصر الدین بمصالحه راضی گشته پسرش محمود از تقبل این معنی امتناع نمود و چون فرستادن رسل و رسایل تکرار یافت او نیز تن بصلح در داده مقرر شد که جیپال بر سیل استعجال هزارهزار درم و پنجاه زنجیر فیل برسم فدیة تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و قلعه از ولایات خود بتصرف گماشتگان امیر سبکتکین گذارد و برینجمله مراسم عهد و پیمان در میان آمده جیپال بعد از ارسال وجه مذکور و اقبال چند کس از معارف لشکر خود بنوا نزد سبکتکین فرستاد و سبکتکین نیز جمعی از اعیان آستان اقبال آشیان را همراه جیپال کرد تا در ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند و چون جیپال مراجعت نموده بمیان مملکت خود رسید دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاد و آن جماعت را مقید ساخت و گفت هر گاه سبکتکین طایفه ای را که بنوا برده بازفرستد من این مردم را مطلق العنان گردانم و الا فلا و این خبر بسمع امیر ناصر الدین رسیده بار دیگر بدیار هند تاخت و لغان را با چند موضع دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هندوستان لشکر فراوان جمع آورده با قرب صد هزار مرد روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین او را استقبال نموده بار دیگر بین الجانبین قتالی در کمال شدت دست داد و درین کرت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایات خود گریخت و معظم دیار هند در حیز تسخیر سبکتکین قرار گرفت و امیر ناصر الدین بعد از مراجعت از آن سفر بموجب استدعاء امیر ابو القاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشید و آن بلاد را نیز مستخلص گردانید و بکام دل اوقات میگذرانید تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائه هادم اللذات دواسپه بر سرش تاخت و امیر سبکتکین پسر خود اسمعیل را که نبیره دختری الپ تکین بود ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل

ساخت وزیر امیر سبکتکین ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی ید بیضا می نمود

ذکر اسماعیل بن ناصر الدین سبکتکین

چون امیر ناصر الدین سبکتکین رخت سفر آخرت بربست امیر اسماعیل بموجب وصیت در قبه الاسلام بلخ بر تخت نشست در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزاین امیر سبکتکین را گشاده زر وافر بلشکریان بخشید و این اخبار در ولایت نیشابور بسمع برادر بزرگترش سیف الدوله محمود رسیده مکتوبی پیش امیر اسماعیل فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین مردم نزد من تویی هرآنچه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف برد قایق امور مملکت و کبر سن و تجارب ایام در ثبات ملک و دوام دولت دخیلی تمام دارد اگر ذات تو باین صفات موجود بودی هرآینه متابعت می کردم و آنچه پدر من در غیبت من در شان تو وصیت فرموده سبب بعد مسافت و توهم آفت بوده حالا صلاح در آنست که کما ینبغی تامل نمائی و جهات و متروکات پدر را بمقتضاء شریعت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۷۴

غرا تقسیم فرمائی و دار الملک غزنین را بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتو مسلم دارم امیر اسماعیل بدین سخنان التفات نکرد و سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق و نصر بن ناصر الدین سبکتکین را که برادرش بود با خود متفق ساخته از نیشابور علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت و امیر اسماعیل نیز از بلخ بدان طریق حرکت کرده چون هردو فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند سیف الدوله مساعی جمیله مبذول داشت که اسماعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالحه بر روی خویش بگشاید اما بجائی نرسید و بعد از اشتعال نایره حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسماعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت و سلطان محمود او را بعهد و پیمان پایان آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر سر اعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقل است که امیر اسماعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتی در مجلس انس سلطان محمود تقریبی انگیخته از وی پرسید که اگر ترا طالع مساعدت می نمود و من بر دست تو گرفتار میگشتم درباره من چه اندیشه میکردی اسماعیل جواب داد که خاطر من بران قرار

یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس گردانم و از اسباب فراغت و رفاهت آنچه مدعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر در آن مجلس دم درکشید اما پس از روزی چند بهانه پیدا کرده اسمعیل را بوالی جرجان سپرده و گفت تا او را در یکی از قلاع مضبوط سازد و از موجبات فراغ بال و رفاه حال هرچه طلب کند سرانجام نماید و امیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود در آن قلعه مقید شده اوقات حیاتش بپایان رسید

ذکر سلطان محمود غزنوی

حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام مانوی بر صحایف مؤلفات مثبت گردانیده‌اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دنیوی فایز گردیده وصیت عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان در گذرانیده بمیامن اجتهاد در امر غزا و جهاد اعلام دین اسلام را مرتفع ساخته و بمحاسن اهتمام در استیصال ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام را برانداخته بهنگام عبور بر میدان حرب و پهلوانی مانند سیل از فرازونشیب نمی‌اندیشید و در ایام جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه کس میرسید رای او در لیالی حوادث بسان ستاره راه نمای و تیغ او در مفاصل مخالفت همچون دست قضا گره‌گشای بیت

همش هوش دل بود و هم زور دست بدین هردو بر تخت شاید نشست

اما پادشاه عالیجاه باوجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه می نمود نظم

نبودش ز فضل سخاوت شرف نگه داشتی در بسان صدف

خزاین بسی داشت پر از گهر ولی زان نشد مفلسی بهره‌ور

و پدر سلطان

محمود امیر ناصر الدین سبکتکین است که شمه‌ای از حال او سابقا مرقوم کلک بیان گشت و مادرش در سلک بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابر آن او را زابلی گویند لقبش در اوایل حال بموجب تعیین امیر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر بالله عباسی او را یمین الدوله و امین المله لقب نهاد و در مبادی ایام سلطنت محمود لشکر بسیستان کشید و خلف را گرفته آن ملک را تسخیر فرمود و چندین نوبت در دیار هندوستان بمراسم غزا و جهاد قیام و اقدام نموده بسیاری از ولایت اهل ضلال را مفتوح و مسخر ساخت بلکه تا سومنات بتحت تصرف درآورده بنیاد بتخانهای آن مملکت را برانداخت و در آن اوقات چند گاهی میان سلطان محمود و ایلکخان قاعده موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود اما عاقبت مخالفت و منازعت روی نموده بر ایلکخان ظفر یافت و پرتو عدالت و نصفتش بر حدود بلاد ماوراء النهر و ترکستان تافت و همچنین لشکر بخوارزم کشید و بعد از وقوع حرب و رزم آثار عنف و لطفش بساکنان آن مملکت رسید و در اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرمود و آن بلاد را از تصرف مجد الدوله دیلمی بیرون آورد و پسر خویش مسعود تفویض نمود و چون از آنجا مقضی المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطه عرض مرض سل یا سوء القنیه در سنه احدی و عشرين و اربعمائه درگذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یک سال وزارتش در اوایل حال تعلق بوزیر پدرش ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی میداشت و چون فضل مؤاخذ و معاقب گشت احمد بن حسن میمندی رایت وزارت برافراشت و یمین الدوله در اواخر ایام زندگانی از احمد رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و امیر حسنک میکال را منظور نظر اعتبار ساخته وزیر گردانید

گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد نسبت بسطان محمود غزنوی و ذکر کوتاه شدن دست

خلف از وصول بمزخرفات دنیوی

یمین الدوله محمود چون بر سریر خراسان و غزنین صعود نمود حکومت هرات و فوشنجرای بعم خود بغراجق تفویض فرمود و در وقتی که بغراجق در خدمت سلطان بود خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بجهستان فرستاد و طاهر بعد از فراغ از ضبط آن ولایت بجانب فوشنچ شتافته آن خطه را بتحت تصرف درآورد و اینخبر بسمع بغراجق رسیده و از سلطان محمود رخصت طلبیده بطرف مقر عز خویش حرکت کرد و چون بنواحی فوشنچ نزول نمود طاهر از آن بلده بیرون

شتافته دلیران هردو لشکر دست بسنان و خنجر بردند نخست شکست بر لشکر طاهر افتاد و بغراجق چند قدح شراب در کشید و بخار پندار بکاخ دماغ راه داد و بی ملاحظه از عقب سیستانیان می تاخت و غنیمت گرفته مردمی انداخت در آن اثنا طاهر عطف عنان کرده ببغراجق رسید و بیکضرب شمشیر او را از پشت زین بر روی زمین انداخته و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۷۶

پیاده شد و سرش از مرکب تن جدا ساخت و بر اسب خویش نشسته روی بقیستان نهاد و یمین الدوله اینخبر شنیده از غم عم بیطاعت گشت و در شهر سینه تسعین و ثلاث مائه بجانب سیستان روان شد و خلف در حصن اصفهید که از سد سکندر محکمتر بود تحصن نموده سلطان محمود او را محاصره فرمود و در مضیق حصار کار خلف باضطرار انجامید و رسایل و شفعا انگیخت و بدست تضرع و نیاز در دامن لطف و مرحمت محمود آویخت و مبلغ صد هزار دینار با تحف و تبرکات بیشمار بنظر سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باداء باج و خراج وعده داد بنابراین یمین الدوله از سر جرایم او در گذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هند گشت در ترجمه یمینی مسطور است که چون سلطان از سیستان بههندوستان لشکر کشید و مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور باز گردید خلف بن احمد طاهر را که خلف صدقش بود بر سریر پادشاهی نشاند و مفاتیح خزاین باو تسلیم کرده خود در گوشه ای نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملک و مال استعفا جست و چون چند گاهی باین حال بگذشت و طاهر در امور حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه ای از خواص در کمینگاه غدر بازداشته طاهر را ببهانه تجدید وصیت طلب فرمود و چون طاهر بسر بالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بدر آمده دست و گردنش را محکم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چند روز او را مرده از محبس بیرون آورده گفتند طاهر از کمال غیرت خود را هلاک ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان امراء سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خاطر برخلاف او قرار داده عریضه نزد یمین الدوله فرستادند و استدعا نمودند که لواء ظفر انتما بدانصوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون ساخته در سینه اربع و تسعین و ثلاث مائه بطرف سیستان روان شد و خلف بقلعه طاق که در متانت و حصانت غیرت افزای طاق حصار فیروز کار گردون بود تحصن نمود و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایت

دولت کرده عساكر گردون تأثير بيك روز آنمقدار درخت بریدند و در خندق حصار انداختند که با زمین هموار شد و فیول قتیول سلطانی بهدم حصن طاق نطق بسته خلف در غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدوله شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون دوید و خود را در پیش اسب محمود بر زمین افکند و محاسن سفید بر سم اسب مالیده او را بسطان مخاطب ساخت و یمین الدوله او را این لفظ بغایت خوش آمده خلف را بجان امان داده کلمه سلطان را جزو نام خود گردانید و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطة ضبط آورده او را بقلعه‌ای از قلاع جوزجان فرستاد و مدت عمر خلف در محبس محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد پایان رسید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۷۷

ذکر موافقت و مخالفت ایلکخان با سلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله بعنایت ملک معبود

در روضه الصفا مسطور است که چون ماوراء النهر در تحت تصرف ایلکخان قرار گرفت و لواء دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلکخان فتح‌نامه‌ای بسطان فرستاده او را تهنیت سلطنت گفت و اظهار محبت و اتحاد نمود و سلطان نیز در برابر حکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص و اعتقاد بین الجانبین مؤکد شد آنگاه سلطان محمود ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوک را که یکی از اجله علماء حدیث است با تبرکات هندوستان و تنسوقات خراسان و زابلستان نزد ایلکخان فرستاد و کریمه‌ای از مخدرات شبستان خانی خطبه نمود و ابو الطیب بدیار ترکستان شتافته ایلکخان در تعظیم و تبجیل او شرایط مبالغه بجای آورد و امر مواصلت در اوزکند دست درهم داده ایلکخان دختر خود را بتجمل و حشمت هرچه تمامتر مصحوب ابو الطیب بخدمت سلطان ارسال داشت بناء علی هذا مدت‌ها میان آن دو پادشاه عالیجاه بساط دوستی و یکجتهی ممهد بود و در سنه سته و تسعین و ثلاثمائه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشیده بلده بهاتیه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخت و در آن سفر ملک ملوک هند جیپال و حاکم مولتان ابو الفتح را گریزانیده بنیاد حیات بسیاری از کافران را برانداخت و در آنوقت که نواحی ملتان مضرب اعلام نصرت‌نشان سلطان بود ایلکخان طریق طغیان مسلوک داشته صاحب جیش خویش سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و چغرتکین را بشحنگی بلخ موسوم

گردانید و ارسال جاذب که از قبل یمین الدوله بامارت بلده فاخره هرات سرافراز بود چون از توجه ترکان خبر یافت خراسان را باز گذاشته بغزنین شتافت و جهت ایصال اینخبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده از آنجا عنان عزیمت بصوب قبه الاسلام بلخ تافت و سباشی تکین و چغرتکین مانند پشه ضعیف نهاد از پیش تندباد گریزان گشته جان بتک پایرون بردند آنگاه ایلکخان از پادشاه ختن قدر خان استمداد کرده والی ختن با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هردو سردار با سپاهی بی شمار روی بحرب یمین الدوله آورده سلطان با لشکر ظفر اثر و فیلان کوه پیکر چهار فرسخی بلخ را معسکر گردانید و چون ایلکخان و قدر خان از آب آمویه عبور نمودند سلطان پرتو التفات بر تعبیه لشکر انداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابو نصر فریقونی و ابو عبد الله طائی سپرد و پانصد زنجیر فیل در پیش ایشان بازداشت و التون تاش حاجب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسر را در عهده ارسال جاذب کرد و ایلکخان نیز بترتیب جیش خویش قیام نموده جای خود را در قلب مقرر گردانید و قدر خان را در میمنه بازداشت و فرمود تا چغرتکین در میسر علم ابهت برافراشت آنگاه مردان هردو لشکر و گردان هردو کشور در میدان تاخته بباد حمله آتش ستیز تیز ساختند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۷۸

و بآیاری شمشیر آبدار و سنان شعله کردار خون یکدیگر را با خاک معرکه می آمیختند و چون سلطان کمال جلادت اتراکک بیباک را مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده بر پشته برآمد و پیشانی خضوع و خشوع بر زمین سوده ظفر و نصرت مسألت نمود و ندور بر خود لازم گردانیده صدقات فرمود و بعد از ظهور اثر اجابت دعا بر فیل خاص سوار گشته بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلکخان حمله کرد و فیل علم دار خانرا در روده بهوا انداخت و جمعی دیگر را بزیر دست و پا در آورده هلاک ساخت پس از آن سپاه نصرت نشان بیکبار بر مخالفان تاخته آثار کمال تجلد و تهو ظاهر گردانیدند و لشکر ماوراء النهر فرار بر قرار اختیار کرده ایلکخان و قدر خان بمشقت فراوان جان از آن مهلکه بیرون بردند و از جیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالک خراسان بخواطر نگذرانیدند و ایلکخان در سنه ثلث و اربعمائه در گذشت و برادرش طغان خان قایم مقام گشت بصحت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود بر ایلکخان در شهر سنه سبع و تسعین و ثلاث مائه دست داد و هم درین سال سلطان روی توجه بدیار هندوستان نهاد تا نواسه

شاهرا که بعد از اسلام مرتد گشته بود و نسبت یمین الدوله بمقام عصیان آمده گوشمال دهد و بمجرد استماع خبر توجه سلطان نواسه شاه منهزم شده محمود عنان عزیمت بمستقر کرامت منعطف ساخت

ذکر بعضی از غزوات سلطان محمود در هندوستان و بیان شمه‌ای از وقایع غور و غرجستان

یمین الدوله و امین المله محمود غزنوی چون روزی چند از مشقت سفر براسود جهه تقویت دین نبوی عزم غزو کفار هند نموده بدانجانب نهضت فرمود و پس از آنکه رایات ظفر آیات سایه وصول بر شط و یهند افکند رای بال بن اندپال که به افزونی اموال و انبوهی ابطال رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده قتالی شدید بوقوع انجامید و اعلام اسلام ارتفاع یافته الویه کفر و ظلام انحضاظ پذیرفت و سلطان بنفس نفیس مشرکان را تکامشی نموده جمعی کثیر بتیغ تیز بگذرانید و بقلعه بهیم بغرا رسیده نواحی آنرا معسکر ظفرائر گردانید و آن قلعه بود بر قله کوهی بنا یافته و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم پنداشته و قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده آنرا بزر و گوهر پر گردانیده بودند و این معنی را سبب تقرب ببارگاه احدیت تصور نموده و چون محمود آن قلعه را محاصره فرمود رعب و هراس بر ضمایر ساکنان آن حصن آسمان محاس راه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و در قلعه گشاده در پیش اسب سلطان بر خاک راه افتادند و یمین الدوله بهمراهی والی جوزجانان بآن حصار درآمده بضبط اموال فرمان داد و از جمله غنائم آنچه بحیطه ضبط درآمد هفتاد هزار درم بود و هفتصد هزار من آلات زرین و سیمین و جواهر و درر و اثواب و اجناس حد و قیاس نداشت و سلطان محمود آن قلعه را

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۷۹

بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین برافراشت و در سنه اربع مائه نوبت دیگر علم ظفرپیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت و بعد از تعذیب کفار و تفریق اشرار عنان بصوب دار الملک غزنین تافت و در همین سال ملک ملوک هند تفرع نامه بسطان فرستاده طالب مصالحه گشت و متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل بفیل خانه سلطان فرستد و هر سال مبلغی زر بخزانه عامره رساند و بر سیبل مناوبت دو هزار سوار ملازم موکب نصرت شعار گرداند و اولاد خود را سوگند دهد که نسبت بذریات سلطانی همین قاعده مرعی دارند و سلطان بدین مصالحه رضا داده تجار

آغاز آمدوشد کردند و در سنه احدى و اربعمائه سلطان محمود غزنوی جهه مصالح دنیوی لشکر بغور کشید و حاکم آن دیار محمود بن سوری با دو هزار سوار در برابر آمده اسیر سرپنجه تقدیر گشت و نگین زهرآلوده مکیده از عالم رحلت نمود و آنولایت بتحت تصرف گماشتگان سلطان درآمد در خلال این احوال شاه شار ملک غرجستان نسبت بسطان اظهار عصیان کرده گرفتار شد تفصیل این مجمل آنکه غرجستانیان در آن زمان حاکم خود را شار می گفتند چنانکه هندیان رای میخواندند و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان ابو نصر نامی بود و این ابو نصر از غایت سلامت نفس و میل بمصاحبت علماء زمام امور مملکت را بدست ولد خود محمد داده از آن امر استعفا نمود و چون کوکب اقبال یمین الدوله باوج شرف انتقال کرد یمینی را که مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول نموده پسر شار ابو نصر که او را شاه شار می گفتند بخدمت سلطان آمد و بخلع فاخره و الطاف وافر نوازش یافته بغرجستان باز گشت و بعد از چندگاه سلطانرا داعیه غزوی بخاطر گذشته باحضار شاه شار مثال داده و او بنابر تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نشان جناب سلطانرا امثال نمود و از بارگاه یمین الدوله التونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون این دو سردار نزدیک بدار الملک شار رسیدند شار ابو نصر پناه بالتون تاش برد و از حرکات ناشایسته پسر ابراء نموده التونتاش او را بهراء فرستاد و شاه شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند بامان بیرون آمد و امراء شاه شار را بصوب غزنین گسیل کردند و چون او بمجلس محمود رسید بتازیانه چند نوازش یافت و در یکی از قلاع محبوس گشت اما نواب دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت او را مرتب داشتند بعد از آن یمین الدوله شار ابو نصر را از هراء طلبد و منظور نظر عنایت گردانید و جمع مزارع و املاک شارانرا بزر نقد بخرد و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابو نصر را در ظل حمایت خویش جای داد و او در سنه سته و اربعمائه روی بعالم عقبی نهاد و در سنه خمس و اربعمائه سلطان محمود را کرت دیگر هوس جهاد در خاطر افتاده باقصی ممالک هند توجه فرمود و با یکی از اعظم ملوک آن دیار محاربه نمود و بسیاری از اهل ضلال بدار البوار فرستاد و خطه ناردین را تسخیر کرد آنگاه روی توجه بصوب غزنین آورد و هم درین سال بنواهی تهانیسر که حاکم آنجا کافری بود

بغایت مشهور و فیلان داشت که آنها را فیلان مسلمانان میخواندند لشکر کشید و بدستور معهود
لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیده باز گردید

ذکر توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمره‌ای از مخالفان در میدان رزم

در اوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمأمون نامی بود و چون او از عالم
انتقال نمود پسرش ابو علی والی آن خطه گشت و نسبت بیمین الدوله اظهار اخلاص کرده
خواهرش را بعقد خویش درآورد و بعد از انقضای ایام حیات ابو علی برادرش مأمون بن مأمون
قائم مقام شد و مخلفه برادر را عقد فرمود و بدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود
و در اواخر ایام زندگانی مأمون امین الدوله قاصدی بخوارزم فرستاده مأمون را مأمور گردانید که
خطبه بنام او خواند و مأمون درین باب با ارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگر
مملکت تو از وصمت مشارکت مصون باشد ما کمر انقیاد بر میان می‌بندیم و اگر تو محکوم
دیگری خواهی شد ما عار نوکری ترا بر خود نمی‌پسندیم و ایلچی سلطان این سخنانرا شنیده
بازگشت و کیفیت حال معروض گردانید بعد از آن صاحب جیش خوارزم ینالتکین و اعیان امراء
مأمون از آن جرأت پشیمان شده از انتقام سلطان خائف و هراسان گشتند و در آن اثنا روزی
بدستور معهود بخدمت مأمون رفته ناگاه خبر مرگ او شیوع یافت و هیچکس بر حقیقت آن
حالت مطلع نشد آنگاه ینالتکین پسر مأمون را بسلطنت برداشته با سایر امراء عاصی عهد و پیمان در
میان آورد که اگر سلطان بدانجانب شتابد با یکدیگر متفق بوده حرب نمایند و یمین الدوله چون
برین اخبار اطلاع یافت در سنه سبع و اربعمائه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت و در حدود
آن ولایت آتش محاربت در التهاب آمده بسیاری از خوارزمیان در میدان قتال کشته گشتند و پنج
هزار مرد اسیر شدند و بقیه آن مفالیک روی بگریز نهاده و ینالتکین در کشتی نشست تا از جیحون
عبور نماید و بواسطه قلت عقل با یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا انجامید که
آن شخص ینالتکین را گرفته مضبوط گردانید و کشتی را بصوب خوارزم رانده آن حرام‌نمک را
باردوی سلطان محمود رسانید و سلطان فرمان داد تا در برابر قبر مأمون دارها زدند و ینالتکین را با
بعضی دیگر از امراء عاصی از آنجا بحلق آویختند و حکومت خوارزم را بالتونتش حاجب عنایت
کرده روی توجه بصوب غزنین آورد

گفتار در ذکر غزوات سفر قنوج و فتوح سومنات و بیان درآمدن ولایت عراق بتحت تصرف سلطان حمیده صفات

در شهرور سنه تسع و اربعمائنه بهنگام بهار و اوان استوار لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی و تنسیم نسیم فروردین قلاع غنچه سحری مفتوح و مسخر گردید یمین الدوله و امین المله نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده با سپاه خاصه و بیست هزار نفر مردم مطبوعه که جهه احراز مثبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از آنجا تا غزنین سه ماهه راهست روان گشت و در اثناء راه بقلعه منیع که مسکن پادشاهی ذو شوکت بود رسید چون آن شهریار کثرت انصار ملت سید ابرار را مشاهده کرد از حصار پایان آمده کلمه توحید بر زبان راند و سلطان از آنجا بقلعه که در تصرف کافری کل چند نام بود توجه فرمود و کل چند با اهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند و کل چند از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت آنگاه سینه خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید و از قلمرو کل چند صد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاده سلطان از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی دیار هند بود و در آن بلده از غرایب و عجایب آنمقدار مشاهده غزنویان گشت که شرح آن بگفتن و نوشتن تیسیر نپذیرد از آنجمله هزار قصر بود که از سنگان رخام و مرمر ساخته و پرداخته بودند و سلطان در صفت آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل این مواضع بنا نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست باتمام نمیرسد دیگر آنکه پنج صنم یافتند از زر سرخ که در چشم خانه هر یلک از آن اصنام دو یاقوت تعبیه کرده بودند و هر یک از آن یواقیت به پنجاه هزار دینار می ارزید و بر صنمی دیگر قطعه یاقوت کبود بود بوزن چهار صد مثقال و عدد اصنام سیمین آن سرزمین از صد بیشتر بود القصه سلطان محمود بعد از ضبط آن غنائم آتش در بتخانها زده بجانب قنوج روان شد و جیپال که حاکم قنوج بود از توجه سلطان خبر یافته بصوب فرار شتافت و در هجدهم شعبان سنه مذکوره یمین الدوله بدان دیار رسید و در کنار آب گنک هفت قلعه خیبرصفت دید اما چون آن قلاع از ارباب جلادت خالی بود در یکروز مسخر گردید و غزنویان در آن حصون و توابع دو هزار بتخانه یافتند و چنان معلوم کردند که عقیده فاسده هندوان

بی‌ایمان چنانست که از بناء آن عمارات سیصد چهار صد هزار سال گذشته است و سلطان محمود را در آن یورش بعد از فراغ از مهم قنوج دیگر فتوحات دست داد و بسیاری از عظماء کفار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار فرستاد و آن مقدار برده در اردوی کیهان پوی مجتمع گشت که بهاء نفری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۸۲

از ده درم در نمی‌گذشت و چون سلطان محمود از آن سفر منصور مظفر بدار الملک غزنین رسید مسجد جامع و مدرسه بنا کرد و آن بقاع را باوقاف نقاع معموره گردانید و بعد از این وقایع بچند سال سلطان حمیده خصال قصد فتح سومنات و قتل بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان سنه سته عشر و اربعمائه با سی هزار سوار غیر از جماعتی که جهت احرار مثوبه غزا بشوق خود متوجه بودند بطرف مولتان روان شد و در منتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمود که براه بیابان آن مسافت را طی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب و علف بار کردند و سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و آذوقه کشید تا ملازمان موکب اعلا اصلا تضئیق نیابند و چون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان خنجر گذار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار ربی در دل کفار انداخت تا بی‌استعمال سیف و سنان آن قلاع را تسلیم کردند و سلطان محمود از آن جا ببهیسواره روان گشته در اثناء راه بهر شهر که میرسید لوازم قتل و غارت بتقدیم میرسانید تا در ذی قعده سنه مذکوره بسومنات رسید و سومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آن را اعظم اصنام اعتقاد داشتند و لیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که می‌فرماید بیت

لشگر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات

و بنا بر قول مورخان سومنات موضعی بود در بتخانه‌ای بر کنار دریا و جهلاء هند هر گاه که خسوف واقع میشد در آن بتخانه مجتمع میگشتند و در آن لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می‌آمدند و از اقصاء ممالک هند ندورات بدان بتخانه می‌آوردند و قریب بدو هزار قریه معموره وقف سدنه آن خانه بود و چندان جواهر نفیسه آنجا موجود بود که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی باستقلال نمیگنجید و دو هزار نفر از براهمه در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف آن بود از گوشه آن کنیسه آویخته

بودند و در اوقات معینه آنرا حرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت است و سیصد سر تراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص ملازمت آن بتخانه می نمودند و مایحتاج ایشان را سده از نذورات و موقوفات مرتب می ساختند و نهر گنگ جوئی است واقع بر شرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان آنکه آب آن جوی از چشمه خلد جریان یافته و آن طایفه اموات خود را سوخته خاکسترش را در آن آب اندازند و این حرکت را مزید ستایش دانند القصه چون سلطان در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعه بزرگ دید بر کنار دریا چنانچه موج آب بخاک ریز حصار میرسید و خلائق بسیار بر سر باره آمده در مسلمانان می نگریستند و می پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت را همان شب هلاک خواهد ساخت نظم

یافت از سرچشمه خورشید نور

روز دیگر کین جهان پرغرور

هندوی شب را بتیغ افکند

ترک روز آخر ابا زرین سپر

سر لشکر جلادت آئین غزنین بیای قلعه رفته

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۸۳

بنوک پیکان دیده دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند و نردبانها نهاده بر آنجا صعود نمودند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر آغاز محاربه کردند و آنروز از وقتی که خسرو خاوری بر حصار فیروزه فام گردون برآمد تا زمانی که بتان شبستان آسمان بجلوه گری درآمدند بین الجانبین حرب قائم بود و چون ظلمت لیل نور باصره را از رؤیت اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز بر سر کار رفته باستعمال آلات پیکار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدند و آن جهلاء فوج فوج بتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند تا کشته میشدند چنانچه زیاده بر پنجاه هزار مشرک بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیه السیف در کشتیها نشسته بگریختند و سلطان محمود به بتخانه درآمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز از آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مخفی و یمین الدوله بدست خویش آن بترا درهم شکسته فرمود تا قطعه از آن سنگ بار کردند و بغزنین برده در آستانه مسجد جامع افکندند و آنچه از نفس بتخانه سومنات و اصل خزانه سلطان محمود

شد زیاده بر بیست هزارهزار دینار بود زیرا که آن بتخانه بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از آن فتح نامدار بجانب قلعه‌ای که حاکم بهیسواره در آنجا تحصن نموده بود شتافته آن قلعه را نیز مسخر گردانید آنگاه حکومت سومنات را بدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقل است که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت مشورت کرده گفت جهة ضبط این مملکت کسی که بحکومت مناسبت داشته باشد مقرر می‌باید ساخت ایشان جواب دادند که چون ما را دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم می‌باید گردانید و سلطان در آن باب با بعضی از اهالی سومنات سخن کرده طایفه از ایشان گفتند که از ملوک این دیار بحسب و نسب هیچکس بدابشلیمیان برابری نمی‌تواند نمود و حالا از آن قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و جمعی این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشت خویست و بحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العهد است انسب آنکه سلطان او را والی سومنات سازد یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده این التماس می‌کرد مقبول می‌افتاد اما مملکتی بدین وسعت را شخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه است و هرگز ما را ملازمت نکرده از مقتضاء رای رزین سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست چون از رفتن سلطان آگاه شود بی‌شک لشکر بدینجانب کشد و بنابر آنکه مرا قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۸۴

شر او را از سر من دفع فرماید مهم من استقامت می‌یابد و الا بزودی عرضه هلاک خواهم شد سلطان فرمود که چون ما بنیت جهاد از غزنین بیرون آمده‌ایم مهم او را نیز فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بسر دیگری قدرت یابد در تحت تخت خود خانه تنک و تاریک ساخته و خصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد و هرروز خوانی طعام بدانجا فرستد تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب

یا مغلوب باتمام رسد و چون مرا حالا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع مینمایم که ملازمان سلطان او بدار الملک غزنین برند و هرگاه مرا مکتبی پیدا شود بازفرستند و یمین الدوله این ملتمس را نیز مبدول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین برافراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست در فرستادن آن جوان متردد گشت و آخر الامر بنابر اغواء بعضی از امراء آن دابشلیم را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و بنابر قاعده که در میان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمد تا طشت و آفتابه خاصه را بر سرش نهاده او را در رکاب خویش بدواند و بآن زندان رساند و در اثناء راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت هوا برو استیلا یافت بعد از آن در سایه درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بر رو پوشید درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا درآمد و چنگ در رومال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابه که کور شد و چون اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورش در میان لشکریان افتاد درین اثناء آن دابشلیم در رسید و همه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را تا زندان معهود دوانیدند و دابشلیم مرتاض آنچه درباره آن جوان اندیشیده بود خود گرفتار گردید و مضمون کلمه (من حفر بئر الاخیه وقع فیه) بظهور انجامید (تَوْتَى الْمُلُكُ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلُكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بَيِّدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) بثبوت پیوسته که سلطان محمود در سنه عشرين و اربعمائه خیال فتح عراق عجم کرده علم توجه بدانجانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید در آن اثناء حاکم عراق مجد الدوله بن فخر الدوله رسولی نزد یمین الدوله فرستاده از امراء خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجد الدوله بلشکر غزنین پیوست و امیر آن جنود مجد الدوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بری رفت و مجد الدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ

طبری مطالعه نموده جواب داد بلی آنگاه گفت شطرنج باخته گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا نوشته‌اند که دو پادشاه در یک ملک سلطنت کرده‌اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه مشاهده فرموده‌ای گفت نی سلطان فرمود که پس ترا چه چیز بران داشت که زمام اختیار خود را بکسی دهی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب مقید بغزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دارالملک انعطاف داد

ذکر شمه‌ای از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر

مورخان حمیده آثار و مؤلفان سعادت شعار آورده‌اند که سلطان محمود ولد کهنتر خود محمد را از مسعود دوستر میداشت بنابر آن منصب ولایت عهد را باو تفویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی و قضیه محمود و برادرش اسمعیل سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست و غرض از عرض این سخن آنکه محمود چون آن سخن را از مسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را از دارالملک غزنین دور اندازد تا بعد از فوت او بین الاخوان آتش جنگ و شین اشتعال نیابد بنابر آن مرتکب سفر عراق گردید و چون آن ولایت را بحیز تسخیر درآورد بمسعود عنایت کرد و او را گفت که ترا سوگند باید خورد که پس از فوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت من وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هرآینه در اموال و خزاین تو مرا حقی باشد محمود گفت که حقوق ترا برادرت بتو میرساند تو قسم یاد کن که با او در مقام مقاتله نیائی و خصومت و لجاج نمائی مسعود گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که متروکات تو و حقوق مرا برحسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه تمشیت پذیرد و مسعود از غایت جبروت و حرص باحراز مزخرفات دنیوی جسارت نموده با پدر مانند این درشتیها کرد و سلطان او را وداع فرموده روی بجانب غزنین آورد و بعد از وصول بمرض سل یا سوء القنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت و پهلوی بر بستر ناتوانی نهاده در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع

الاخرى سنه احدى و عشرين و اربعمائه درگذشت جنازه او را در شبی که باران می‌بارید برداشتند و در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۸۶

گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر زمره‌ای از فضلاء و شعرا که با آن پادشاه مظفرلوا معاصر بودند

باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمود بن سبکتکین کرد ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و ابو العباس در اوایل حال بکتابت و نیابت فایق که در سلک امراء سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون آفتاب اقبال از فایق بسرحد زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتکین رسانید و بر مسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتکین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و جمال حال ابو العباس اگر چه از حلیه فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا می‌نمود و چون مدت دهسال از وزارت ابو العباس درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض و بال انتقال کرده معزول گشت بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین گفته‌اند که سلطان محمود را بغلامان زهره‌جبین میل تمام بود و فضل بن احمد درین معنی بمقتضای کلمه (الناس علی دین ملوکهم) عمل مینمود و فضل در ناحیتی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری‌پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابو العباس زبان بانکار گشود و یمین الدوله بهانه برانگیخت و ناخبر بخانه وزیر تشریف برد و فضل بلوازم نیاز و نثار پرداخته در آن اثنا آن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی درآمد و محمود آغاز عربده کرده باخذ و نهب اموال وزیر فرمان فرمود و مقارن آن حال رایات ظفرمآل بجانب هندوستان در حرکت آمد و بعضی از امراء بدسگال بطمع اخذ مال ابو العباس را آن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که ابو العباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سرآمد افاضل آن زمان بود و اشعار

عربی در غایت بلاغت نظم میفرمود و دختری نیز داشت که در علم حدیث مهارت بی‌نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان از وی حدیث روایت نموده‌اند و الله تعالی اعلم بصحته

احمد بن حسن میمندی بعد از فوت ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق سلطان بود و پدرش حسن در زمان امیر سبکتکین در قصبه بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود و آنکه بین الناس اشتهار یافته که حسن در سلک وزراء سلطان محمود انتظام داشته عین غلط و محض خطاست و نزد علماء فن تاریخ این خبر بی‌اصل و نامعتبر القصه چون احمد بن حسن بحسن خط و جودت عبادت و کثرت فضیلت اتصاف داشت در اوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و جذبات التفات سلطان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۸۷

او را از درجه بدرجه ترقی میداد تا منصب استیفاء ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهم مذکوره شد و بعد از چندگاه بضبط اموال بلاد خراسان باشتغال سابقه انضمام یافت و آن جناب کما ینبغی از عهده سرانجام آن مهام بیرون آمد و چون مشرب عذب سلطان بابو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجه ستوده خصال قرار گرفت و مدت هیجده سال بتمشیت مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آن جمعی از امراء بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیه احوال احمد کشید و او را یکی از قلاع بلاد هند فرستاده محبوس گردانید و چون سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر ساخت و آن وزیر صایب تدبیر سرانجام مهام ملک و مال میپرداخت تا در شهور سنه اربع و عشرين و اربعمائه بعالم آخرت شتافت

ابو علی حسن بن محمد بحسنگ میکال اشتهار داشت و او از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشوونما در ملازمت سلطان محمود غزنوی بسر میبرد و بحدت طبع و جودت ذهن و طلاق گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود و سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن او را به منصب وزارت تعیین فرمود و حسن تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و در ایام

دخل خود نقش درایت و کفایت بر صفحات روزگار مینگاشت مورخان سخن دان از حسنک نکات شیرین روایت کرده‌اند و حکایات رنگین بقلم درآورده از جمله آنکه در روضه الصفا مسطور است که در آن زمان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتکین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل شنود که درین نواحی درویشی است بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه‌نشینان ارادت بی‌نهایت داشت میل ملاقات زاهد نمود و با حسنک می‌کال که منکر آن طایفه بود گفت که هرچند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست می‌خواهم که در زیارت زاهد آهوپوش با من موافقت کنی حسنک انگشت قبول بر دیده نهاده در رکاب سلطان روا نشد و سلطان بنیاز تمام با زاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان تصوف آمیز گشاد و از استماع آن سخنان عقیده سلطان نسبت بزاهد زاید شده گفت از نقد و جنس هرچه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا برده مشتی زر مسکوک بر کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را حمل بر کرامات کرده تنگجات را بدست حسنک می‌کال داد و حسنک در آنها نگریسته دید که همه مسکوک بسکه ابو علی سیمجور است و چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنک را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۸۸

حسنک جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیستم اما مناسب نمی‌نماید که شما بحرب کسی روید که در غیب سکه بنام او میزنند و سلطان از حقیقت این سخن پرسیده حسنک تنگجات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را نظر بر سکه ابو علی افتاده منفعل گشت و مال حال امیر حسنک در اثناء ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان بیان بصوب ذکر شمه از احوال بعضی از فضلاء شعرا که معاصر آن پادشاه سعادت انتما بودند انعطاف یافته سمت تحریر می‌یابد که از جمله اکابر زمان سلطان سلطان محمود یکی یمینی است که تاریخ یمینی در ذکر آثار آل سبکتکین از مؤلفات اوست و آن کتاب را ابو الشرف ناصر بن ظفر بن سعد المنشی الجربادقانی ترجمه نموده و حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگری از افاضل آن زمان

عنصریست و او مقدم شعراء عصر خود بوده و او پیوسته در مدح سلطان محمود قصاید و قطعات
نظم مینمود و این قطعه از آن جمله است که قطعه

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل
که یا رب عاقبت محمود گردان

گویند که عنصری را مثنویات در مدح سلطان محمود بسیار بوده است و از جمله کتبی که بنام
سلطان محمود تمام کرده یکی کتاب وامق و عذراست و حالا از آن اثری پیدا نیست و دیگری از
شعرا که در سلک مداحان سلطان محمود منتظم بود عسجدی است و عسجدی در اصل از مرو
است و در وقت فتح سومنات قصیده در مدح سلطان حمیده صفات گفته که مطلعش اینست مطلع
تا شاه خورده بین سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد

و دیگری از شعراء زمان سلطان محمود فرخی است از فواضل انعامات سلطان مال فراوان جمع
آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیک بدان بلده رسید قَطّاع الطریق سر راه بر وی گرفته
هرچه داشت غارتیدند و او بسمرقند درآمده خود را بر کسی ظاهر نساخت و بعد از روزی چند این
قطعه گفته علم مراجعت برافراخت قطعه

همه نعیم سمرقند سربسر دیدم
نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و
دشت

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت
بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری
شنیده بودم کوثر یکست و جنت هشت
هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم
گشت

چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
چو سر بریده بود در میان زرین طشت

و از جمله شعراء زمان سلطان محمود دیگری فردوسی بود و هو ابو القاسم حسن بن علی الطوسی
حکایت مشهور است و در کتب فضلا مسطور که فردوسی در اوایل حال بدهقنت اشتغال مینمود
نوبتی بر وی تعدی رفته بقصد تظلم روی بغزنین که دار الملک سلطان محمود بود آورد و چون
بظاهر آن بلده رسید در باغی سه کس دید که با یکدیگر نشسته اند و بعشرت مشغولی دارند
دانست که از ملازمان آستان سلطان اند با خود گفت که پیش ایشان روم و شمه ای از مهم خود

بگویم شاید فایده بر آن مترتب شود چون بآن منزل که عنصری و عسجدی و فرخی نشسته بودند رسید آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۸۹

جماعت از وی متوحش شدند که مجلس ما را منقص خواهد ساخت و باهم گفتند مناسب آنست که چون این شخص ببايد گوئيم که ما شاعران سلطانی و با کسی که شاعر نباشد صحبت نمی‌داریم و سه مصراع بگوئیم که رابع نداشته باشد اگر رابع را بگوید با وی مصاحبت نمائیم و الا فلا و چون فردوسی بمجلس ایشان درآمد آنچه با خود مخمر ساخته بودند باو ظاهر نمودند گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگان کاذب می‌کند از جوشن و چون فردوسی این مصراع شنید بر بدیهه گفت مانند سنان کیو در جنگ پشن شعرا از وی متعجب شدند و از قصه گیو و پشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت را شرح کرد و بآن ترتیب بمجلس سلطان رسیده منظور عنایت نظر گشت و محمود او را گفت که مجلس ما را فردوس ساختی بدانجهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگاه بنظم شاهنامه مأمور شده هزار بیت گفت و نزد سلطان محمود برد و سلطان زبان بتحسین او گشاده هزار دینار صله داد و چون فردوسی از نظم فارغ گشت آن کتابرا که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانید و بدستور اول در برابر هریتی یکدینار طمع داشت بعضی از حاسدان دونهت آغاز خباثت کرده بعرض رسانید که شاعری چه قدر آن دارد که باین عطیه فراوان سرافراز گردد و صله او را بر شصت هزار درم قرار دادند و در وقتی که فردوسی از حمام بیرون آمده بود آن درهم را پیش او آوردند از این معنی بغایت برنجید و بیست هزار درم را بفقاعی داد که جهه او فقاع آورده بود و بیست هزار دیگر را بهمان کسان که حامل زر بودند ارزانی فرمود و قرب چهل بیت در مذمت سلطان گفته در اول یا آخر شاهنامه نوشته از غزنین به طرف طوس گریخت و چون چندگاه برین قضیه بگذشت روزی در شکارگاه احمد بن حسن میمندی تقریبی یافته بیتی چند از شاهنامه بخواند سلطانرا آن ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که این اشعار کیست جواب داد که نتیجه طبع فردوسی است و سلطان از تقصیری که درباره آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان فرمود تا شصت هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس برند و فردوسی را عذرخواهی نمایند در بهارستان مسطور است که چون آن عطیه را از یک

دروازه طوس در آوردند از دروازه دیگر تابوت فردوسی را بیرون بردند و از وی وارث یک دختر مانده بود پس فرستادگان سلطان آن مال خطیر را بر وی عرض کردند از غایت علو همت قبول ننمود و گفت مرا آنقدر نعمت هست که تا آخر عمر کفایت باشد احتیاج باین زر ندارم و گماشتگان سلطان از آن وجه رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در آخر این حکایت نوشته که قطعه

خوش است قدر شناسی که چون

سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی

خمیده سپهر

برفت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

وفات فردوسی بقول صاحب گزیده در سنه سته عشر و اربعمائه واقع بود و العلم عند الله الودود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۹۰

ذکر سلطنت محمد بن سلطان محمود غزنوی

چون دست یمین الدوله محمود از تصرف در امور دنیوی کوتاه گشت پسرش محمد بموجب وصیت افسر سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان محمود منصب وزارت را بامیر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامه برادر نوشت مضمون آنکه من بدان ولایت که پدر بتو عنایت کرد طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه مقدم مذکور شود و محمد جوابی درشت گفته بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و هر چند جمعی از دولت خواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد بجائی نرسیده محمد اصلاً تنزل نکرد و عم خود یوسف بن سبکتکین را مقدمه سپاه گردانیده روی براه آورد و در غره ماه مبارک رمضان سنه احدی و عشرین و اربعمائه در تکیاناباد که بحقیقت نکبت آباد بود فرود آمده ماه صیام را در آنمقام پایان رسانید و در روز عید بیجهتی کلاه از سر پادشاه افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیوم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن امیر سبکتکین با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند و بهواداری مسعود گرد خرگاه محمد را فرو گرفته او را از آنجا بیرون آوردند و بقلعه تکیاناباد برده محبوس کردند آنگاه ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند و امیر حسنک در نیشابور بدرگاه مسعود رسیده چون چشم پادشاه بر وی افتاد فرمود تا از حلقش

آویختند زیرا که بسمع مسعود رسانیده بودند که حسنک روزی بر سر دیوان سلطان محمد گفته بود که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را بر دار باید کشید و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین در بلده هراة بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس و علی خویشاوند مقتول گردید و مسعود بر جناح استعجال بغزنین رفته محمد را که در قلعه تکیناباد محبوس بود میل کشید و از تاریخ گزیده بخلاف روایتی که مرقوم شد چنان مستفاد میگردد که قبل از آنکه دیده دولت محمد بمیل جفای برادر کور شود چهار سال پادشاهی کرد و در زمان استیلاء مسعود بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانیده بعد از قتل مسعود یکسال دیگر فرمانفرما بود و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه بحکم مودود بن مسعود کشته گشت

ذکر سلطان مسعود بن یمن الدوله محمود

لقب سلطان مسعود بقول بعضی از مورخان ناصر الدین بود و بزعم حمد الله مستوفی نصیر الدوله و او بعد از میل کشیدن برادر در دار الملک غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و بتمهید مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب انعام و احسان بروی روزگار علما و فضلا بازگشاد در ایام دولت مسعود در اطراف ممالک بقاع خیر مانند مساجد و مدارس و خواتق بنا یافت و او هر سال غزو کفار هند را پیش نهاد همت بلندنهمت ساخته بدان دیار می شتافت بنابر آن سلجوقیان فرصت یافته از آب آمویه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۹۱

عبور کردند و قوی حال شده باندک زمانی خطه خراسانرا در حیز تسخیر آوردند و مسعود در اوقات کامرانی کرت دیگر عزم بلاد هند کرده در وقتی که از آب سند بگذشت بسبب مخالفت نوشتکین و پسر علی خویشاوند و ولد یوسف بن سبکتکین بر دست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشت و در قلعه گیری محبوس شده در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیک بدوازده سال کشید

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان مسعود و بیان آنکه اسر و قتل او بر چه نهج روی نمود

در شهر سنه اثنی و عشرين و اربعمائه که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند فرمان فرمائی متمکن گشت ابو سهل حمدومی؟؟؟ را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهانرا بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند و این کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت عراق دخل فرمود و آخر الامر دم از استقلال زد و در سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه التونتاش حاجب بموجب فرموده مسعود بکین علی تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود و در حدود بلخ پانزده هزار نفر از لشگر غزنین بوی پیوسته التونتاش از آب آمویه عبور کرد و نخست بجانب بخارا رفته بعد از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده موضعی را لشگرگاه ساخت که در یک طرفش روداب بود و درخت بسیار و بر دیگر جانبش کوهی در رفعت مانند سپهر دوار و چون التونتاش بدانجا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته در اثناء گیرودار جمعی از مردم علی تکین از منزلی که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه خوارزم تاخته زخمی گران بر دست التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال را نهان داشته آنمقدار تجلد نمود که بسیاری از لشگریان علی تکین کشته گشته بقیه السیف را بجنگل گریزانید و چون شب شد التونتاش امرا و سرداران سپاه را طلبید و زخم خود را ظاهر گردانید و گفت نجات من از این جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود کنید و آنجماعت همانشب قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند و بجانب خراسان بازگشته روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هارون قایم مقام شد و در سنه اربع و عشرين و اربعمائه خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از خوارزم طلبیده امر وزارت را باو تفویض فرمود و احمد بن محمد تا آخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال سلجوقیان از جیحون گذشته در نواحی؟؟؟ و ابیورد منزل گزیدند و پس از انقضاء اندک زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ست و عشرين و اربعمائه سلطان

مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشید و بدانجهت عمال او که در عراق بر سر اعمال بودند مستظهر گشته ابو سهل حمدوی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد تا اهالی قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمانبرداری درآوردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان مکنت تمام پیدا کرده و علاء الدوله بن کاکویه نیز یاغی شده ابو سهل حمدویرا از ری بیرون تاخت و مسعود در سنه ثمان و عشرين و اربعمائه از آن سفر بازآمده چون از استیلاء اعدا و قوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شد و بعد از تهیه اسباب قتال ببلخ رفته مردم آنجائی عرضه داشتند که بورتکین در غیبت رایت ظفرقرین چندین کُرت از آب گذشته است و دست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت در این زمستان دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در فغان آمده گفتند مدت دو سالست که سلجوقیان از ولایت خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهم را پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعراء در آن ولا این قطعه در سلک نظم کشیده و بعرض سلطان مسعود رسانید قطعه

مخالفتان تو موران بدند و مار شدند برآر از سر موران مار گشته دمار

مده زمان شان زین پیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار

و چون کوکب طالع مسعود بحدود نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات ننمود و از آب گذشته متوجه جانب بورتکین شد و در آن زمستان در ماوراء النهر برف و باران فراوان باریده مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت و در خلال آن احوال داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته بورتکین از عقب سپاه غزنین درآمد و اسبان و شتران خاصه مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسید و مسعود بعد از وصول بدارالملک خود بتدارک اختلال احوال ابطال رجال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربت دست داد و بالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را بیهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر ببلخ فرستاد و خود با محمد مکحول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برد و در بهار متوجه دفع

سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور نمود و هنوز احمال و اثقال او در این طرف رود بود نوشتن باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را پادشاهی برداشتند و بر روایت حمد الله مستوفی او را بر فیلی نشاندند گرد معسکر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۹۳

برآورده اند «۱» و مسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه برباطی برد و جمعی از عاصیان او را گرفته بنظر محمد آوردند و محمد برادر را با متعلقان در قلعه گیری بازداشته امر سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مخبط بود بیرخصت پدر در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه آن پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانید و از جمله فضلاء شیخ ابو ریحان محمد بن احمد خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات اوست و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی در فقه مذهب امام ابو حنیفه رحمه الله با سلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب را تألیف نمودند

ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود

چون مودود که در قبه الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود شنود با جنود ظفرورود متوجه دار الملک غزنین گشت و محمد نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد و پسر علی خویشاوند و نوشتن بلخی که سرمایه فتنه و فساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم بن محمد سبب نجاتش آنکه در آن زمان که مسعود محبوس بود روزی عبد الرحیم با برادر خود عبد الرحمن نزد مسعود رفت و عبد الرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود برگرفت و عبد الرحیم آنرا از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده زبان بدشنامش بگشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آنموضع که او را صورت نصرت روی نموده بود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالک غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند رایت ایالت برافراخت اما در ایام دولت محمود ممالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او را پیکر

ظفر بر آن طایفه روی ننمود و مودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرين رجب سنه احدى و اربعين و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد وزارتش در اوایل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد میداشت و در اواخر عبد الرزاق بن احمد میمندی علم وزارت برافراشت

(۱) واضح باد که از تاریخ مرات مستفاد میگردد که مسعود در هندوستان فی سنه احدى و ثلثین و اربع مائه بدست احمد بن محمد مکحول کشته گردید و در تاریخ دیگر بنظر درآمده که مسعود فی سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه بقتل رسید و العلم عند الله الحمید المجید حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۹۴

گفتار در بیان مخالفت محدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که در آن ایام روی نمود

روایات اخبار آورده اند که سلطان مسعود در اواخر ایام دولت پسر خود محدود را بفتح بعضی از بلاد سند مامور گردانیده بود و او ملتان و چند شهر دیگر را بحیز تسخیر درآورده لشکری قوی داشت و چون مسعود بقتل رسید و محدود از آن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده بخار پندار بکاخ دماغش تصاعد نمود و مودود آنخبر شنوده لشکری جهت اطفاء آتش فتنه محدود نامزد فرمود و محدود نیز با سپاهی نامحدود از موضع خود در حرکت آمده قریب بعید بلاهور رسید و در آن منزل بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید مقربان درگاه او را در خرگاه مرده یافته و حقیقت آن حال بوضوح نه پیوست و بعد ازین واقعه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بحوزه دیوان مودود درآمد و ملوک ماوراء النهر نیز نسبت باو اظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان بدستور معهود دم از خلاف و عناد میزدند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه مودود سپاه رزم خواه با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و از طرف سلجوقیان سلطان الپارسلان در برابر آمده غزنویانرا منهزم گردانید و هم در این سال فوجی از تراکمه سلجوقی تاخت بنواحی گرمسیر آوردند و مودود لشکری بدفع ایشان نامزد کرده بین الجانین حربی صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان اسیر و دستگیر گشتند و در همین سال بعضی از حکام حدود هندوستان با پنج هزار سوار پیاده بلاهور آمده آن بلده را محاصره نمودند و مسلمانان که در آن شهر بودند قاصدی نزد مودود فرستاده استمداد فرمودند لاجرم مودود لشکری بدانجانب گسیل

کرد اما قبل از وصول آن سپاه بلاهور اختلاف در میان کفار پیدا شده بعزم دیار خود روی نهادند و مردم لاهور ایشانرا تعاقب نموده هندوان پناه بکوهی رفیع وسیع بردند و سپاه لاهور آن جبل را احاطه کرده بعد از اظهار آثار تجلد و اقتدار هندوان امان طلبیدند و لاهوریان ایشانرا ایمن کردند بدان شرط که هرقلعه که در بلاد هند در تصرف ایشان باشد بمسلمانان باز گذارند و بواسطه وقوع این فتح مبین سایر حکام بلاد هند مجددا نسبت بمودود در مقام فرمان برداری آمدند نقلست که چون مدت دو سال از سلطنت مودود در گذشت ابو نصر احمد بن محمد الوزیر بنابر قصد بعضی از ارکان دولت مؤاخذ و مقید گشت و در محبس شربتی مسموم خورده فوت شد آنگاه طاهر مستوفی (۱) بر مسند امارت نشسته بسبب ضعف رای

(۱) در تاریخ فرشته بنظر رسیده که خواجه طاهر وزیر فی سنه سته و ثلاثین و اربعمائیه وفات یافت و پس از فوت وی خواجه ابو الفتح عبد الرزاق بمنصب وزارت رسید حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۹۵

و سوء تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا نمود و عبد الرزاق بن احمد میمندی از غایت دولتمندی بتعهد آن منصب سرافراز شد و تا آخر ایام مودود بدان امر اشتغال داشت و در اواسط رجب سنه احدی و اربعین و اربع مائه مودود با جنود نامعدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده در منزل اول برنج قولنج گرفتار گشت و عبد الرزاق بن احمد را با لشکر بیکران بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان بود فرستاده بغزنین مراجعت نمود و هم در آن ایام از عالم رحلت فرمود

ذکر سلطنت مسعود بن مودود و علی بن مسعود و عبد الرشید و بیان آنچه از طغرل کافر نعمت نسبت بغزنویان بوقوع انجامید

چون مودود رخت سفر آخرت بربست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون او در صغر سن بود از عهده امر پادشاهی بیرون نتوانست آمد و ارکان دولت بعد از انقضای یک ماه مسعود را خلع نموده بر حکومت عمش علی بن مسعود بن محمود اتفاق کردند

و او را بهاء الدوله لقب نهادند و مدت فرمان‌فرمائی علی قرب دو سال امتداد یافته بعد از آن بواسطه خروج عبد الرشید از غزنین فرار نمود و این عبد الرشید بروایت روضه الصفا پسر مسعود بن سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمود بن سبکتکین و ابو منصور کنیت داشت او را بحسب لقب مجد الدوله می‌گفتند و عبد الرشید بفرمان مودود در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس بود و عبد الرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت سیستان نمود چون بنواحی آن قلعه که عبد الرشید در آن محبوس بود رسید بدان قلعه شتافت و عبد الرشید را بسلطنت برداشته سران سپاه را فرمان‌بردار او گردانید آنگاه عبد الرشید متوجه غزنین گشته علی بی‌ستیز و آویز روی بوادی گریز آورد و چون عبد الرشید در دار الملک غزنین فی‌الجمله مکتبی پیدا کرد طغرل حاجب را که برادر زن مودود بود و اعتباری تمام داشت با هزار سوار جرار بصوب سیستان ارسال نمود و طغرل در آن ولایت بر ابو الفضل و بیغوی سلجوقی غلبه کرده باندک زمانی در حکومت آن مملکت مستقل گشت و بخیال قلع نهال اقبال عبد الرشید متوجه غزنین شد و چون به پنج فرسخی شهر رسید نزد عبد الرشید غایت مکر و خدیعت او بوضوح پیوسته بقلعه غزنین گریخت و طغرل بغزنین درآمده رسل و رسایل نزد کوتوال آن حصار فرستاد و در باب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه نمود که آنجماعت متوهم گشته عبد الرشید را با سایر اولاد محمود غزنوی بوی سپردند و طغرل تمامی شاهزادگان را بقتل رسانیده دختر مسعود بن سلطان محمود را باکراه تمام در حباله نکاح کشید لاجرم بطغرل کافرنعمت ملقب شد و چون خیر خیر که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۹۶

از کبار امراء غزنویان بود و در حدود هندوستان اقامت مینمود از این وقایع شنیعه آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافرنعمت مقصور داشته بدختر سلطان مسعود و اعیان غزنین مکتوبات نوشت و ایشانرا بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینه طغرل در سینه داشتند از مطالعه آن مکاتیب دلیر شده چند پهلوان خنجرگذار در روزی که آن بو الفضول غدار بر تخت نشسته بود پهای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز پیکر او را ریزریز کردند و بعد ازین حادثه خیر خیر بغزنین رسیده فرخ‌زاد را که بروایت روضه الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود و بقول حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید بود و در زندان طغرل بسر میبرد از محبس بیرون آورد و پادشاه کرد

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخزاد و آنچه در ایام دولت او دست داد

چون فرخزاد افسر سروری بر سر نهاد و زمام امور ملک و مال را بدست خیر خیر داد مقارن آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت و خیر خیر با سپاهی در برابر رفته بعد از استعمال تیغ و تیر داود را منهزم گردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعد از آن فرخزاد با یراق تمام و سپاهی نصرت انجام اعلام ظفر اعلام بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کل سارق او را استقبال نموده پس از اشتعال نایره قتال کل سارق با چند کس دیگر اسیر سرپنجه تقدیر شد و چون این خبر بچقوری بیک سلجوقی رسید ولد خود الپارسلان را بجنگ فرخزاد روان گردانید و در این نوبت سلجوقیانرا صورت فتح روی نموده بعضی از اعیان غزنویانرا بگرفتند و فرخزاد این حال مشاهده کرده کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند «۱» و فرخزاد مدت شش سال پادشاهی کرده فی سنه خمسین و اربعمائه بواسطه عارضه قولنج روی بعالم آخرت آورد وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر ابو بکر بن صالح

ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

بعد از آنکه فرخزاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود ذی جود خود بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی چنانچه رجب و شعبان را با ماه مبارک رمضان انضمام داده در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و در ایام دولت بتمهید بساط معدلت و رعیت پروری قیام نموده در اشاعه خیرات و مبرات مبالغه فرمود و سلطان ابراهیم

(۱) هویدا باد که وفات فرخزاد را در تاریخ مرآت الصفا فی سنه سبع و اربعین و اربعمائه نگاشته

حرره محمد تقی شوشتری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۹۷

را با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد برین جمله که هیچیک از فریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را با پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک ازدواج

کشید و بعد از تمهید قواعد مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیار هند رفته هرنوبت بر بسیاری از کفار هند ظفر یافت و مظفر و منصور عنان بصوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم بروایت بناکتی و حمد الله مستوفی در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمائه روی نمود و بدین روایت مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و بعضی دیگر از مورخان گفته‌اند که وفات ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه دست داد و العلم عند الله تعالی وزارتش در اوایل ایام پادشاهی تعلق بابو سهل الخجندی میداشت و در اواخر عبد الحمید بن احمد بن محمد بن عبد الصمد رایت وزارت برافراشت و از جمله شعرا استاد ابو الفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و از جمله اشعار ابو الفرج قصیده‌ایست که مطلعش اینست مطلع

ترتیب فضل و قاعده جود و رسم داد

عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد اما ازرقی فضل الدین لقب داشت و اصل او از هراتست و کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست در بهارستان مذکور است که سبب نظم آن کتاب آن بود که از ممدوح «۱» ازرقی بجهت عارضه‌ای قوت مباشرت ساقط شد چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند و ازرقی متعهد علاج آن مرض گشته آن کتاب را بنظم آورد و مصور کرد آنگاه غلامی از خواص پادشاهیرا با کنیزکی عقد بست و ایشانرا در حرمرای پادشاه در خانه که میان ایشان و سلطان شبکه بیش حایل نبود جای داد و آن کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که بآن صور مختلفه با یکدیگر مباشرت نمایند و پادشاهرا فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان مشاهده آن حال کند و چون آن حال مشاهده تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده ماده را که مانع قیام آلت بود مجتمع ساخت و بشکل پنیرمایه منجمد منیرا از منفذ احلیل بیرون انداخت و مقصود بحصول پیوست و این قطعه در صفت شراب نتیجه طبع ازرقی است قطعه

اندیشه لاله‌زار شود دیده گلستان

ساقی بیار لعل مئی کز خیال آن

از چشم آدمی نتواند شدن نهان

گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن

روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

خوشبوی تر از عنبر و رنگین تر از عقیق

ذکر مسعود بن ابراهیم

لقبش بقول حمد الله مستوفی علاء الدوله بود و بروایتی که در روضه الصفا مسطور است جلال الدوله و باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود چنانچه در تاریخ گزیده مزبور است در سنه ثمان و خمس مائه بدار بقا پیوست و ایضا در تاریخ مذکور در قلم آمده که بعد از فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد و چون یکسال از سلطنتش بگذشت در سنه تسع و خمسمائه بر دست برادر خود ارسلان

(۱) هویدا باد که مقصود از ممدوح حکیم ازرقی طغان شاه است که کتاب مذکور را بجهت آن پادشاه عالیجاه نوشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۹۸

شاه کشته گشت اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بی واسطه ارسلان شاهرا مذکور ساخته اند و الله تعالی اعلم

ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود و بیان منازعتی که میان او و برادرش روی نمود

چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبد الحمید بن احمد مفوض ساخت و برادران خود را گرفته در محبس انداخت و از جمله اخوان بهرامشاه مجال فرار یافته پیش خال خود سلطان سنجر شتافت و در آن وقت سنجر از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه در خراسان فرمان فرما بود و سلطان سنجر در صدد مدد خواهرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت و چون ببت رسید والی سیستان ابو الفضل باردوی عالی ملحق گردید و ارسلانشاه سپاهی کثرت دستگاه بحرب سلطان فرستاده بسیاری از غزنویان بر دست لشگر خراسان کشته شدند و بقیه السیف با قبح و جهی بغزنین گریختند و ارسلان شاه ابواب خضوع و خشوع مفتوح گردانیده مادر خود را که خواهر سلطان بود با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد و طلب مصالحه نمود و سلطان عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد و آن مقدار مبالغه فرمود که سنجر روی توجه بغزنین نهاد و چون یک فرسخی غزنین مضرب خیام سپاه ظفرقرین گشت ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در مقابل پادشاه خراسان

صف قتال بیاراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداخته بیمن جلادت ابو الفضل ملک سیستان غزنویان منهزم گشتند و سلطان سنجر در بیستم شوال سنه عشر و خمس مائه بغزنین درآمده جنود ظفرورود را از غارت و تاراج منع فرمود و چهل روز در غزنین توقف کرده و خزاین آل سبکتکین را بقضه تصرف درآورد و سلطنت آن مملکت را بهرام شاه گذاشت و بنفس نفیس رایت توجه بجانب خراسان برافراشت و چون ارسلانشاه از معاودت سلطان سنجر آگاه شد لشکر فراوان از حدود هندوستان درهم کشیده متوجه غزنین گردید و بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده بامیان شتافت و در آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر عنان بصوب غزنین تافت و ارسلانشاه مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشکر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند و نزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه در سنه اثنی عشر و خمس مائه برادر را بخبه هلاک ساخته در سلطنت مستقل گشت مدت ملک ارسلانشاه سه سال یا چهار سال بود و العلم عند الله الودود

گفتار در ذکر سلطنت علاء الدوله بهرام شاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیده حمد الله مستوفی یمین الدوله بود و بروایتی که در

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۳۹۹

روضه الصفا مسطور است معز الدوله و او پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علماء و فضلاء مصاحبت می فرمود در ایام دولت خود چند کثرت بغزو کفار هند توجه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن مملکت را گشود و در اواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری لشگری بغزنین کشیده بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود را که بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت در آن بلده حاکم ساخت و بعد از مراجعت علاء الدین حسین بصوب غور بهرامشاه کثرت دیگر بدار الملک غزنین شتافته بر برادر علاء الدین حسین ظفر یافت و او را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید و علاء الدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیوة بهرامشاه را درنوشت فوت بهرامشاه بروایتی که در روضه الصفا مسطور است در سنه سبع و اربعین و خمس مائه دست داد و بقول حمد الله مستوفی آن واقعه در سنه اربع و خمس مائه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی و

پنجسال بود و بقول ثانی سی و دو سال وزارت بهرامشاه در اوایل حال تعلق بعبد الحمید بن احمد میداشت و چون آن وزیر صایب تدبیر بنابر سعایت بعضی از اهل مکر و تزویر شهید شد ابو محمد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت برافراشت و یکی از جمله افاضل عرفا و اعظم شعرا که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنائی است و هو ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات (۱) مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن شد که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود سنائی در مدح محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی وی شد تا بعرض رساند در اثناء راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را می گفت قدحی پر کن بکوری محمود ک سبکتکین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان و بامر جهاد مشغولی می نماید لای خوار گفت مرد کیست بسیار ناخوشنود آنچه در تحت حکم وی در آمده است ضبط نمی تواند کرد میرود که مملکت دیگر گیرد و آن قدح را در کشید و باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل و لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گرافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از شنیدن آن سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد و بسلوک مشغول گشت و بر خرد خورده دان و ملاذ ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که از مضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهاش شیخ سنائی بنظم اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد و حال آنکه از کتاب حدیقه الحقیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود

(۱) مخفی نماند که کیفیت توبه حکیم سنائی و حکایت لای خوار در زمان سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف از نفحات نگاشته حرره محمد تقی التستری

که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتابرا بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرين و اربع مائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب بتحقیق می انجامد در سنه خمس و عشرين و خمس مائه باتمام پیوسته و از ملاحظه این دو تاریخ که متفق اهل خبر است نزد از کیا صفت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است و العلم عند الله تعالی وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی از فضلا آن واقعه در سنه خمس و عشرين و خمس مائه که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضا از فصحاء سخن آرا و شعراء بلاغت انما نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرام شاه بودند و نصر الله کتاب کليلة و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فرق برایا موجود است بنام نامی آن پادشاه عالیجاه در سلك تحریر کشیده و سید حسن در روز جلوسش قصیده منظوم گردانید که بیت اولش این است بیت

ندائی برآمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان

در تاریخ گزیده مزبور است که در وقتی که سید حسن بزیارت روضه مطهره حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه سرافراز گشت ترجیعی در نعت آن حضرت گفته در روضه منوره آن ابیات را بخواند و چون بدین بیت رسید که بیت

لاف فرزندی نیارم زد و لیکن ای مدحتی گفتم ز حضرت خلعتی بیرون
حیب فرست

دستی از قبه بیرون آمد با حله ای و آوازی مسموع شد که (خذ یا بنی) و العلم عند الله تعالی

ذکر پادشاهی خسرو شاه بن بهرام شاه

چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم در آن ایام خبر توجه علاء الدین حسین شنیده خسرو شاه بلاهور گریخت و علاء الدین حسین غوری بغزنین درآمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه نامرعی نگذاشت آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور بازگشت و بروایت حمد الله مستوفی و بعضی دیگر از مورخان این دو

سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست آورده در قلعه محبوس ساختند و او در آن محبس فی سنه خمس و خمسين و خمس مائه وفات یافت و دولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضه الصفی مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلده لاهور بر تخت پادشاهی قرار گرفت و چون او فوت شد پسرش خسرو ملک قایم مقام گردید و در سنه ثلث و ثمانین و خمس مائه سلطان غیاث الدین بر لاهور استیلا یافته خسرو ملک را بدست آورد و او را بغزنین فرستاده محبوس کرد و بعد از او آنچه سایر اولاد ملوک غزنوی بدست غوریان افتاد همه را شربت فنا چشانیدند و لواء دولت و زندگانی آن سلاطین عدالت آئین را منخفص گردانیدند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۰۱

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک طبرستان

سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مؤلف مولانا اولیاء الله آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذو القرنین ممالک عجم را بر ملوک طوایف تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را مفوض برای و رویت یکی از اولاد ملوک فرس فرمود و آن شخص و اولاد او دویت سال در آن ولایت بدولت و اقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان ملوک طوایف را مقهور گردانیده رایت کشورستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را در قبضه اختیار خفن شاه نامی که در سلک احفاد همان شخص منتظم بود نهاد و خفن شاه و فرزندان او بطنا بعد بطن دویت و شصت و پنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرما بودند و بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک ممالک عجم گشت سلطنت آن دیار را پیسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولاد خفن شاهرا مستاصل ساخته مدت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق افتاد و کیوس بر دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت انوشیروانرا اختیار نموده ایالت طبرستان تعلق باولاد سوخرا گرفت و از آنجماعت پنج کس در آن مملکت کامرانی کردند و مدت دولت ایشان صد و ده سال امتداد یافت و اسامی ایشان این است زر مهر و آذر مهر و لاش مهرین و ولاش و آذر ولاش و ملک از آذر ولاش به جیل بن جیلان شاه

که مشهور است بکاو باره منتقل گشت و تمامی ملوک رستم‌دار که داخل ممالک طبرستان است از نسل گاو باره‌اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر ابتداء کار جیل که مشهور است بگاو باره و رسیدن او بسلطنت طبرستان از اقتضاء روش سبعة سیاره

این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان بدینسان در سلک بیان انتظام دارد که در آن اوانکه قباد بن فیروز بمدد ملک هیاطله مالک ممالک عجم گشت و برادرش جاماسپ دست تشریف از مملکت کوتاه کرده از سر ملک و مال درگذشت قباد زمام ایالت ولایت ری و دربند و شروان و ارمنیه را در قبضه اختیار جاماسپ نهاد و جاماسپ تا آخر ایام حیات در آن حدود بفرمان‌فرمائی قیام می‌نمود و چون او بعالم آخرت رحلت فرمود از و سه پسر یادگار ماند نرسی و وهسودان و سرخاب که جد ملوک شروان است اما نرسی قائم‌مقام پدر گشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود بضرب شمشیر بر ممالک موروئی افزود و در وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بدرجه کمال رسید نرسی خود را منظورنظر کسری گردانیده در بعضی از معارک آثار شجاعت بظهور رسانید بنابر آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۰۲

کسری بیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید و نرسی در آن ایام دربند و شروانرا بنا کرد و چونروی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاححت و نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود چند نوبت لشکر بگیلانکشیده آخر الامر آن مملکترا مسخر ساخت و دختر یکی از ملکزادگان آن ملک را در حباله نکاح آورده او را از آنمستوره پسری متولد گشت و فیروز آنمولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاده منجمانرا فرمود تا نظر بر زایجه طالع جیلانشاه اندازند و آنجماعت بعد از تامل در اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکن گردد فیروز را از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت مملکتش بجیلانشاه تعلق پذیرفت و از جیلانشاه پسری قمرمنظر در وجود آمده موسوم بجیل گشت و جیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده تمامی بلاد جیل و دیلم را مسخر نمود در

آن اثناء بعضی از منجمان بوی گفتند که از علم تنجیم نزد ما بوضوح پیوسته که ممالک طبرستان بالتمام بتحت تصرف تو درخواهد آمد بنابراین سوداء تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیدا شده یکی از اهل اعتماد را در گیلان نایب خود گردانید و تغییر لباس فرموده چند سر گاو بار کرد و در پیش انداخت مانند شخصی که بواسطه تعدی حکام جلاء وطن اختیار نموده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط و ارتباط مسلوک داشته بواسطه علو همت و وفور بذل و سخاوت محبتش در دل همگنان قرار گرفت و او را گاوباره لقب نهادند و در آن وقت از جانب کسری آذر و لاش در آن مملکت حکومت می نمود و آذر و لاش شمه از اوصاف پسندیده گاوباره شنیده او را پیش خود طلبید و ملازم گردانید و بعد از چند گاهی که گاوباره ملازمت آذر و لاش کرد و مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط درآورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان بازگشت و لشکر فراوان جمع ساخته بعزم پرخاش آذر و لاش رایت جلادت برافراخت و آذر و لاش بر حقیقت حال گاوباره وقوف یافته کیفیت حادثه را بیزدجرد بن شهریار که در آنزمان حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود یزدجرد در جواب نوشت که معلوم نمای این شخص از کدام قوم است و بچه تدبیر مالک ممالک جیلان شده است آذر و لاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه بوده اند بگیلان رفته بتغلب زمام ایالت بدست آورده اند کسری باین سخن التفات ننمود و از مؤبدان فضیلت مآل و بعضی از پیران کهن سال تفتیش احوال گاوباره فرمود آن جماعت بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسپ بن فیروز منتهی میشود و چون در آن ولا سپاه اسلام بحدود ولایات عراق درآمده بودند یزدجرد را مناسب ننمود که با شخصی که از بنی اعمام او باشد بجهت ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم باآذر و لاش نوشت که میان ما و گاوباره قرابت قریبه واقع است مناسب نمیدانیم که بجهت طبرستان او را از خود برنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را بکف کفایت او دهی و غاشیه متابعتش

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۰۳

بر دوش گیری و آذر و لاش بموجب فرموده عمل نموده بلده رویانرا که بنا کرده منوچهر و دار الملک رستم دار بود بگاوباره باز گذاشت و خود را یکی از ملازمان او نگاشت مقارن آن حال بتقدیر ایزد متعال آذر و لاش در میدان گوی بازی از اسب افتاده رخت هستی بباد فنا داد و جمیع

جهاث و مملڪات او بتحت تصرف گاوباره درآمده رایت دولتش سمت استعلا پذیرفت و تمامی مملکت طبرستان و گیلان در حیز تسخیر او قرار گرفت اما بدستور سابق تختگاه او در گیلان بود و در سایر ممالک گماشتگان تعیین نمود و باستمالت عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او در گذشت در سنه اربعین هجری مضموره خاک منزلش گشت و ازو دو پسر ماند دابویه و بادوسبان و دابویه قایم مقام پدر بود و از ملوک دابوی در طبرستان پنج نفر حکومت نمودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت

ذکر حکومت دابویه و الملوك المنتسبین الیه

مورخان گیلان آورده اند که چون گاوباره در چنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد و چون او بدرشت خوئی و ظلم نفس و سفک دماء اتصاف داشت برادرش بادوسبان از صحبتش متنفر شده از گیلان برویان رفت و در آن بلده توطن نموده بخلاف برادر در استمالت خواطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بعد از آنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزایویه لحد شتافت و پسرش فرخان بزرگ که ذو المناقب و سپهبد از جمله القاب اوست بجای پدر نشست و ابواب عدل بر روی خلائق گشاده درهای جور و ظلم بربست و او را برادری بود سارویه نام و سارویه بموجب فرموده فرخان شهر ساری را بنا نهاد و لشکر کشیدن مصقله بن هبیره الشیبانی بطرف طبرستان در ایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست و او هفده سال باقبال گذرانیده متوجه ملک باقی گردید آنگاه پسرش آذر مهر دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهر آذر مهر پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بحد بلغا نرسیده بود وصیت فرمود که بعد از فوت او عمش سارویه قایم مقام گردد و پس از بلوغ خورشید بدرجه کمال ملک و مال را بدو سپارد لاجرم سارویه پس از فوت آذر مهر بیست سال افسر اقبال بر سر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را بر سریر دولت نشاند و مدت ملک اسپهبد خورشید پنجاه و یکسال امتداد یافته اکثر خویشان او غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و سنباد مجوسی در آن وقت که از دست برد سپاه ابو جعفر دوانیقی فرار نمود التجا بدو کرد و اسپهبد سنباد را به بئس المهاد فرستاده خزاین و جهاثش را بتحت تصرف درآورد و این معنی موجب زیادتی حشمت و شوکت او شد و مقارن آن حال مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاد و پیغام داد که پسر خود هرمز را برسم نوا پیش ما فرست اسپهبد جواب گفت که پسر من خوردسال

است و تحمل مشقت سفر ندارد و مهدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را پیدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی از سر آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۰۴

التماس در گذرد و باستمالت اسپهبد پردازد و مهدی بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن رسولی پیش اسپهبد ارسال داشت و التماس فرمود که شرف رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب براه کنار دریا روی بصوب خراسان آورند و خورشید بواسطه عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی ابو الخصیب مرزوق مسندی را براه دارم و شاکر روانه کرد و ابو عون بن عبد الملک را بصوب گرگان فرستاد و ایشانرا فرمود که بوقت حاجت بیک دیگر پیوندند و اسپهبد ساکنان صحرا و بیابان را گفت که از شوارع کوچ نموده بقلل جبال روند تا از لشکر بیگانه متضرر نشوند و چون سپاه اسلام بجیلانات درآمدند عمرو بن العلاء باشارت ابو الخصیب با ده هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان که از قبل اسپهبد در آن ملک بود بمقاتله او اقدام نموده در معرکه بقتل رسید و رایت دولت عمرو بن العلاء سمت استعلاء پذیرفته فتح آمل او را میسر گشت و مردم را بعدل و داد نوید داده باسلام دعوت فرمود گیلانیان که از جور و طغیان اسپهبد بتنک آمده بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو می شتافتند و سعادت ایمان درمی یافتند خورشید چون این حال مشاهده فرمود عظیم بترسید و با اولاد و ازواج و عیید و مواشی و اموال و ذخایر ببالاء دربند کولا براه دارم بیرون رفت و در غاری که آنرا غاشیه کرکیلی ذر میگویند و دوساله آذوقه آنجا مجتمع بود عیال و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و دری که بزعم گیلانیان پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بر آن غار استوار کرده خود با چند خروار زر از راه لارجان بدیلیمان شتافت و لشکر اسلام او را تعاقب نموده بعضی از خزاین بازستندند و اسپهبد بگیلان رفته سپاه عرب بمحاصره غاشیه کرکیلی مشغول شدند و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید و با در میان محصوران پیدا شده در چند روز چهار صد نفر بمردند و بنابر آنکه آن طایفه را مجال آن نبود که مردگان را از غار بیرون برده دفن کنند همه را در یکموضع جمع آوردند و آن اجساد متعفن گشته از بوی بد مردم غار را کار بجان و کارد باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشانرا امان داده عورات و بنات اسپهبد را اسیر گرفتند و در هفت شبانه روز

اموال غاشیه کرکیلی را نقل فرمودند و چون این خبر بسمع اسپهبد خورشید رسید از غایت غصه زهر خورد و بمرد و دیگر کسی از اولاد دابویه سلطنت نکرد

ذکر سلطنت بادوسبان بن جیل در مملکت رستمدر و بیان کمیت و زمان جهانبانی آن خسرو نامدار

سابقا مسطور شد که چون دابویه بعد از پدر خویش جیل که بکاوباره اشتهار یافته بود در ولایت جیلان پادشاه شد بارتکاب افعال ناشایست و اعمال نابایست قیام نمود بنابر آن برادرش بادوسبان در سنه اربعین هجری از وی جدا گشته برویان رفت و بخلاف برادر در طریق عدل و انصاف سلوک فرمود لاجرم صغار و کبار رستمدر سر بر خط اطاعتش

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۰۵

نهادند و او سی و پنجسال باقبال گذرانیده متوجه عالم آخرت گردید و بعد از وی از اولادش تا شهور سنه احدی و ثمانین و ثمان مء که تاریخ سید ظهیر سمت اختتام یافته سی و پنج کس مالک تاج و سریر گشتند و اگرچه در ایام دولت آن طایفه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفاء بغداد بر طبرستان استیلامی یافتند اما هرگز ولایت رستمدر از وجود یکی از اولاد ملوک کاوپاره خالی نبود و هیچکس از سلاطین ایشانرا یکباره از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینده این معنی بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس و مدت دولت بادوسبان و اولاد او بنابر تاریخ مذکور ششصد و چهل و یکسال بود زیرا که بادوسبان در سنه اربعین بضبط ملک و مال قیام نمود

ذکر حکومت اولاد بادوسبان تا زمان ظهور حسن بن زید علیهما الرحمة و الرضوان

مورخان طبرستان آورده اند که چون بادوسبان بن کاوباره در چنگ گریج اجل بیچاره گشت پسرش اسپهبد خورزاد مدت سی سال در رستمدر فرمان فرما بود و با رعیت بر نهج عدالت سلوک مینمود و پس از وی ولدش بادوسبان ابن خورزاد چهلسال تاج ایالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و کرام اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت بر اشاعه بذل و سخا و جود و عطا و اطعام مساکین و فقرا می گماشت و بیمن شجاعت و فرط جلادت با بعضی از سرداران مازندران

اتفاق نموده لشکر عرب را از جیلانات و رستم‌دار اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیطه ضبط درآورد و چون او فوت شد ولدش شهریار در آن ملک سی سال کامکار بود آنگاه زمان شهریار بسر آمده پسرش وندا امید شهریار گشت و پس از سی و دو سال نامه اقبال او را نیز فلک درنوشت اسپهبد عبد الله بن وندا امید بن شهریار بعد از انتقال پدر از دار الملک روی بنظم امور ملک و مال آورد و در ایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبد الله دست بیعت بحسن داده سی و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد و بعد از آن بجوار حق پیوست

گفتار در بیان آمدشد نواب خلفاء بمملکت طبرستان و ذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از ایشان

واقفان اخبار طبرستان آورده‌اند که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو و جهاد قدم در اراضی آن ولایت نهاد امام ثانی ابو محمد حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام بود و این صورت در اوقات خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روی نمود و قثم بن العباس و عبد الله بن عمر و مالک اشتر در آنسفر غاشیه متابعت آن امام عالی گهر بر دوش داشتند و چنانچه در ضمن حکایات جزو چهارم از مجلد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۰۶

اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان دین سید المرسلین با متوطنان آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامیده امام حسن علیه السلام مقضی المرام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه بنو ناحیه که در سلک اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته بترسایانی که در ناحیه از نواحی طبرستان بسر میبردند پیوستند و این معنی بر ضمیر منیر حضرت امیر واضح شده مصقله بن هبیره الشیبانی را بتأدیب بنی ناحیه نامزد فرمود و مصقله شیبانی با جمعی از سالکان مسالک پهلوانی بدانجانب شتافته بنی ناحیه از ضرب تیغ فرقه ناحیه نجات نیافتند و عیال و اطفال ایشان در چنگ اسار گرفتار گشته مصقله سالما غانما باز گردید و چون در آن یورش مصقله بر مداخل و مخارج آن مملکت وقوف یافته بود در زمان تسلط معاویه بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شد و با چهار هزار کس بدانجانب شتافته مدت دو سال میان او و فرخان بزرگ نایره جدال و قتال اشتغال داشت و بالاخره فرخان ظفر یافته مصقله در کجور کشته شد و در قریه

چهارسو مدفون گشت و قبر او بمزار کیامصقله در آن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعد از آن یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلاء بنی مروان لشکر به طبرستان کشید چنانچه در جزو دوم ازین مجلد مجملی از آن حکایت مذکور گردید و در وقت ایالت ابو جعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود بر وجهی که سبق ذکر یافت ابو الخصب و عمرو بن العلاء بر آن مملکت استیلا یافتند و ابو الخصب در ساری ساکن گشته مردم آنجائی را باسلام درآورد و در آن بلده مسجد جمعه بنا کرد و بعد از ابو الخصب خزیمه نامی بحکم ابو جعفر بدان ولایت شتافته در جرجان بسیاری از اعیان را بقتل آورد و دو سال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابو العباس نامی بدانجا آمده و یکسال حکومت کرده معزول گشت و روح بن حاتم بن قیصر بن المهلب بجایش منصوب شده پس از یکسال که بظلم پرداخت خالد بن برمک عوض او بمازندران شتافت و چهار سال آنجا بوده در آمل قصری ساخت و بعد از آن منصور او را طلبیده عمرو بن العلاء را که پس از استخلاص طبرستان بآستان خلافت آشیان شتافته بود باز بحکومت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل کرد و سعید بن علج بدان ولایت آمد و سعید سه سال آنجا بوده سعیدآباد را بنا نمود و پس از آن او نیز معزول شده بار دیگر عمرو بن العلاء فرمان فرما شد و در حدود آمل قریه عمرو کلاته را طرح انداخته قصری و بازاری نیز ساخت و در عمارت سعیدآباد که ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه مازندرانی موسوم بونداد بن هرمز خروج کرده باتفاق بادوسبان بن خورزاد تمامی اتباع خلیفه بغداد را از طبرستان اخراج نمود و بعقیده خواجه علی رویانی که یکی از مورخان طبرستان است عمرو بن علا متابع بادوسبان شده در سعیدآباد روی بجهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیار بن قارن مازندرانی که از اولاد ونداد بود بر دست حسن بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر گماشتگان خلفا بر آن ولایت استیلا یافتند و از طاهریان هر کس که حاکم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۰۷

خراسان میبود یکی از قرباتان خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که او را محمد بن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدی کرد و مردم را مصادره نموده دود از دودمانهای قدیم برآورد بنابر آن اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از بیم عباسیان بحدود آن مملکت آرام گرفته بودند رفته از کثرت بیداد محمد بن اوس استغاثه نمودند و

بزبان اخلاص بعرض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن ابو القاسم بن حسن بن زید بن حسن بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام که در کجور ساکن بود و بوفور زهد و عبادت از سایر سادات صاحب سعادات ممتاز و مستثنی می نمود رسانیدند که چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اختصاص دارد مظلومان این ولایت امیدوارند که همت بر استیصال اهل ظلم و ضلال گمارید تا همگنان دست در دامن متابعت ملازمان این آستان زده جهت دفع شر اعدا قدم در میدان قتال نهند سید جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اما اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کس بری فرستاده حسن بن زید بن اسماعیل را که شوهرخواهر منست و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او میسر می شود بدینجا طلب دارم و زمام امری را که پیش گرفته اید بقبضه اختیار او سپارم طبرستانیان سوگندان یاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آورد از صمیم القلب همه دست بیعت بدو دهیم و مال و جان خود را در راه رضاء او نهیم آنگاه سید محمد که بکیا نیز اشتها داشت درین باب نامه نزد حسن بن زید رضی الله عنه فرستاد و حسن ملتزم طبرستانیانرا اجابت فرموده از ری روی بدانجانب نهاد و حسن ولد زید بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود و جمال حالش باصناف کمالات و فضایل اتصاف داشت و از غایت کرم و سخاوت حاصل بحروکانرا با خاک راه یکسان می پنداشت القصه حسن بن زید چون سعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که از اعیان طبرستان بودند با رؤساء کلار و کلارستان روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه خمسین و ماتین با وی بیعت نمودند و حسن بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر گویند و داعی الخلق الی الحق نیز نامند آن روز در خانه عبد الله بن سعید بسر برده روز دیگر در ساحل بحر بموضع کورشید رستاق خرامید و داعیان باطراف ولایت طبرستان روان گردانید و مردم بسیار از اقطار امصار روی بموکب همایونش آوردند و حسن رضی الله عنه روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور بکجور شتافته روز عید قرین سعادت و تائید بعیدگاه خرامید و امامت نماز عید کرده خطبه فصیح بلیغ بر زبان گذرانید و بعد از روزی چند که اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آن جناب جمع آمدند روی بجناب محمد بن اوس نهاد و از کجور بآمل رفته در مقدمه سپاه محمد بن رستم بن وندا امید را که برادرزاده اسپهبد عبد الله بن وندا امید بود بفرستاد و محمد بن اوس محمد بن خورشید را در برابر محمد بن رستم ارسال داشت و دو لشکر در پای دشت بهمرسیده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۰۸

محمد بن رستم بیک حمله جمله صفوف سپاه محمد بن خورشید را از هم بردرید و او را از پشت زین بروی زمین افکنده سرش ببرید و نزد داعی روان گردانید و دشمنانرا تعاقب نموده تا آمل بتاخت و سالما غانما بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشت و در آن منزل اسپهبدان طبرستان بحسن بن زید پیوسته جمعیتی تمام دست داد و محمد بن اوس از غایت خوف مازندران بازگذاشته روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اسپهبد عبد الله بن وندا امید وفات یافته افریدون بن قارن بن سهراب بن تامور بن بادوسبان ثانی در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندک زمانی او نیز رخت سفر آخرت بربست و پسرش بادوسبان قائم مقام گردید و در زمان او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم گردانید مدت دولت بادوسبان بن فریدون به روایت سید ظهیر هیجده سال بود و العلم عند الله الودود

ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دون بواسطه امداد بادوسبان بن افریدون

در آن اوان که منزل پای دشت بیمن مقدم شریف حسن بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیتش جمع آمدند محمد بن اوس عزیمت جرجان کرده بسلیمان بن عبد الله بن طاهر پیوست و سلیمان مستعد قتال و جدال گشته داعی کبیر قاصدی بنزد بادوسبان فرستاد و از وی مدد طلبید و اسپهبد جمعی از ابطال رجال با اسلحه فراوان باردوی عالی روان گردانید و داعی بآنجماعت مستظهر گشته سه نوبت با سلیمان در حدود مازندران حرب کرد و کرت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان او را منهزم ساخت اما سیم بار در موضع خمبو سلیمان شکستی فاحش خورده تا استرآباد عنان یکران بازنکشید و حسن بن زید رضی الله عنه در ضمان عنایت حضرت باری بساری رفته خزاین سلیمان را بیاد غارت و تاراج داد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت و سلیمان تضرع نامه نزد برادر داعی محمد بن زید رضی الله عنه ارسال داشته التماس مخلص فرزندان فرمود و حسن این ملتمس را مبذول داشت و ایشانرا یراق داده نزد سلیمان فرستاد و چون اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود و سلیمان را امداد می نمود ازین فتح خبر یافت متوسطان انگیزخته با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوک داشت و پسران خود سرخاب و مازیار را بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه اثنین و خمسین و مأتین روی نمود و داعی کبیر

باستقلال هر چه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت انداخت و باطراف طبرستان و گیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون امثله آنکه ما امر میکنیم شما را که بمقتضای فحوای کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم عمل نمائید و آنچه در باب اصول و فروع دین مبین از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بصحت پیوسته معتبر دانید و آن حضرت را فاضلترین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۰۹

جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول بجبر و تشبیه و مکابره با موحدین و قائلین بعدل و توحید و می فرمائیم شما را که در نماز بسم الله الرحمن الرحیم با آواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرائت دعاء قنوت بجای آورید و بر میت پنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترک نمائید و لفظ حی علی خیر العمل در اذان و اقامت افزائید و تمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد از مطالعه آن مکتوب هدایت نشان بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و از صمیم القلب حلقه فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و منسوب بسید حسن عقیقی بود ارزانی داشت و سلیمان بن عبد الله بن طاهر لشکری فراهم آورده بر سر سید حسن آمد و آن جناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تا جرجان تعاقب نمود و سلیمان در جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب خراسان شتافت و در سنه ستین و مأتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت درنور دیده بود با جنود نامعدود بجانب طبرستان حرکت نمود و چون بساری رسید حسن عقیقی از ضرب تیغ زمر دغام او اندیشیده روی بملازمت داعی آورده و در آمل بآن جناب پیوسته یعقوب متعاقب در رسید و حسن بن زید بموجب کلمه (الفرار مما لا یطاق) عمل فرموده به طرف رستم دار بیرون رفت و یعقوب نیز بدان ولایات درآمده چون دانست که بدست آوردن داعی متعذر است روزی چند در کجور بنشست و خراج دوساله از رعایای بیچاره بگرفت و چون در آن ولایت بلای قحط و غلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تافت و از آمل بساری رفته از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه ای نامرعی نگذاشت و نوبت دیگر بکجور مراجعت کرد اما درین کرت بسیاری از شتران او را مگس هلاک ساخت و بجهت وفور بارندگی و صاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت و یعقوب بعد از آنکه چهار ماه در طبرستان حکومت کرد براه قومس باز گشت

و حسن بن زید رضی الله عنه برستمدار شتافته و سپاه خود را درهم کشیده از عقب یعقوب روان شد و در اثناء راه در شوره دهستان بجمعی از کافران بازخورد و هزار نفر از آن قوم بداختر بکشت و غنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را برادر خود محمد بن زید ارزانی داشت و بنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت برافراشت و در خلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری و آن نواحی را به بیعت خویش دعوت نمود و محمد بن زید این خبر شنیده از استرآباد بساری تاخت و بیکناگاه سید حسن را گرفته و دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد و داعی بضرب عنق او فرمان داد و بعد ازین واقعه حسن بن زید رضی الله عنه در طبرستان بکام دل روزگار میگذرانید تا روز دوشنبه بیست و سیم ماه رجب سنه سبعین و مأتین بجوار مغفرت الهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیک به بیست سال بود و از جمله شعراء عرب ابو مقاتل ضریر آن زینده تاج و سریر را ملازمت می نمود و ابو مقاتل نوبتی قصیده در مدح آنجناب در سلک نظم کشید که مصراع اولش اینست مصراع

الله فرد و ابن زید فرد

و چون داعی کبیر این مصراع شنید بانک

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۱۰

بر شاعر زده خود را از مسند بیفکند و سربرهنه کرده روی بر خاک نهاد و ابو مقاتل را گفت چرا چنین نگفتی که (الله فرد و ابن زید عبد) و چند کورت این مصراع را برین منوال خواند و فرمود تا شاعر را از مجلس بیرون کردند و ابو مقاتل بدین سبب مدتی مدید منظورنظر اشفاق داعی کبیر نگردید تا در یکی از ایام مهرجان بملازمت شتافته قصیده بر آن جناب خواند که مطلعش اینست مطلع

لا تقل بشری و لکن بشریان

غرة الداعی و یوم المهرجان حسن بن زید رضی الله باز بر زبان اعتراض فرمود که درین مطلع بایستی که مصراع ثانی مقدم خوانده شدی تا افتتاح به لاء نهی وقوع نیافتی ابو مقاتل گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اوله حرف النفی داعی فرمود که احسنت احسنت و او را بصله کرامند نوازش نمود

ذکر محمد بن زید بن اسماعیل علیهم الرضوان من الملک الجلیل

بزعم بعضی از مورخان طبرستان محمد بن زید ملقب بداعی الصغیر بود اما به اعتقاد سید ظهیر داعی صغیر حسن بن قاسم حسینی است که ذکر شمه از احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باتفاق ارباب اخبار محمد بن زید بدشت گرگان صاحب تاج و سریر گشته سید حسین نامی که داماد داعی کبیر حسن بن زید بود در ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی از اسپهبدان باو بیعت کردند و محمد بن زید با سپاه گرگان بجانب ساری روان شده سید حسین بجالوس گریخت و محمد رضی الله عنه در غره جمادی الاخری سنه احدی و سبعین و مائین بآمل رسیده بی توقف از عقب سید حسین ایلغار فرمود و روز دیگر چاشتگاه بیک ناگاه ماهیچه رایت نصرت آیتش بر تو وصول بر چالوس انداخته سید حسین با لیشام دیلمی و سایر رؤسا و اصحاب خود گرفتار گشت و محمد بن زید سید حسین را بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هر کس در ذمه سید حسین حقی داشته باشد بحسب شرع شریف ثابت ساخته از وی بستاند و بند از پای وی برگرفت آملیان و غیر ایشان در مجلس قضاء و فقها هزارهزار درم بر وی ثابت کرده بستاندند آنگاه محمد بن زید بار دیگر سید حسین را بند نهاده با لیشام بطرف ساری فرستاد و دیگر هیچکس از آن دو عزیز خبری نداد و بعد ازین وقایع اکثر حکام طبرستان سر بر خط فرمان محمد بن زید نهادند مگر اسپهبد رستم بن قارن که حاکم جبال مازندران بود و اسپهبد رستم رافع بن هرثمه را که در آن زمان بر خراسان استیلا داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن زید غبار معرکه جدال در هیجان بود و بالاخره مصالحه روی نموده محمد بن زید جرجان را برافع باز گذاشت آنگاه رافع با محمد بیعت کرده بجنگ عمرو بن لیث صفار خرامید و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت و خوارزمیان چون ظلم و تعدی رافع را میدانستند او را از میان برداشتند و بعد ازین واقعه تمامی طبرستان و جرجان در حیز تسخیر محمد بن زید قرار گرفت و در سنه سبع و ثمانین و مائین امیر اسماعیل سامانی به اغوای معتضد خلیفه محمد بن

هرون را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد بآهستگی در حرکت آمد اما محمد بن زید در غایت استعجال او را استقبال نمود و در شوال سال مذکور در نیم فرسخی استرabad تلاقی فریقین دست داد محمد بن زید بنفس نفیس بر قلب سپاه محمد بن هرون تاخت و متهوری از لشکر بخارا در برابر آمده آن جناب را از پشت زین بر روی زمین انداخت مدت سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری بود و بعد از وی محمد بن هرون یکسال و نیم در مازندران حکومت نمود

ذکر اسپهبد شهریار بن بادوسبان بن افریدون بن قارن و بیان خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسن

از تاریخ سید ظهیر چنان مستفاد میگردد که در زمان استیلاء محمد بن زید اسپهبد بادوسبان بن افریدون بجوار مغفرت قادر بیچون پیوسته پسرش شهریار در رویان بر مسند حکومت نشست و مدت پانزده سال باقبال گذرانید و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در ایام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه در همان سال که محمد بن زید رضی الله عنه در محاربه محمد بن هرون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشراف بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیهم السلام که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است بجیلان شتافته مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت بابو محمد داده جمعی کثیر از مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبر که آن حضرت دین اسلام قبول نمودند و در ظل رایت فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داده سید حسن با مردان شمشیرزن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد و این خبر باحمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان در بخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسیده متوجه مازندران شده با سپاه بی قیاس بموضع فلاس که در نیم فرسخی آمل است منزل گزیده ناصر الحق بدان موضع شتافته بین الجانیین حربی صعب دست داد و احمد بن اسمعیل ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شده اسپهبد شهریار و سایر حکام آن دیار غاشیه متابعت ایشان بر دوش گرفتند و بعد از آن محمد بن هرون از احمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار و ملک الجبال اسپهبد شروین بن رستم

بهم پیوستند و سر راه بر جناب سیادت پناه گرفته در منزل نمیکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید و مقابله و مقاتله جانبین مدت چهل روز امتداد یافت آخرالامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصر الحق وزید و آن جناب چند ماه در طبرستان بفرمان فرمائی قیام نموده بجانب گیلان بازگشت و در آن ولایت روی بافاده علوم دینی آورده مدت چهارده سال ب فراغ بال روزگار گذرانید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۱۲

ذکر اسپهبد هروسندان بن بندار بن شیرزاد و بیان آنچه در زمان حکومت او ناصر الحق را دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام واسطی نژاد مرقوم کلک بیان گردانیده اند که بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اسپهبد شهریار بگذشت وفات یافت و پسر عمش هروسندان بن بندار بن شیرزاد بن فریدون قایم مقام گشت و او مدت دوازده سال در رویان افسر اقبال بر سر نهاد و آمدن ناصر الحق ابو محمد الحسن بجانب طبرستان کرت ثانیه در ایام دولتش اتفاق افتاد سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر در گیلان بسعادت و اقبال اوقات گذرانید شخصی که او را محمد بن صعلوک می گفتند از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته در آن ولایت بر وجه حسن زندگانی نکرد بنابر آن بعضی از اشراف و اعیان گیلان و دیلمان ناصر الحق را بر آن آوردند که بار دیگر بطبرستان شتابد و معاندان را گوشمالی دهد و آن جناب با جنود نامعدود بدانجانب خرامیده در موضع نور میان او و محمد بن صعلوک قتال بوقوع انجامید و بیمن جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت از اوست بر داعی کبیر ظفر یافته محمد بن صعلوک با چند مفلوک در وادی فرار سلوک نمود و ناصر الحق در آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف برگشاد و اعیان طبرستان و گیلان و دیلم بدان جناب پیوسته شوکت و مکتش روی در ازدیاد نهاد آنگاه ناصر کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت گردانید و منصب ولایت عهد خود باو مفوض ساخت و فرمود که بطرف گیلان و دیلمان رود و باستمالت سپاهی و رعیت قیام نماید و سید حسن بن قاسم با فوجی از اعظم بدانجانب روان شده چون برویان رسید حرص حکومت او را بر آن داشت که علم مخالفت ناصر الحق برافراشت و اسپهبد هروسندان و خسرو بن فیروز بن چستان با سید حسن بیعت کرده آن جناب بجانب آمل بازگشت و بعظمت هرچه تمامتر در عیدگاه آن

بلده نزول اجلال فرمود و ناصر کبیر بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته عنان فرار بجانب پای دشت تافت و سید حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه لارجان فرستاد و اموال و جهات او را بباد غارت و تاراج برداد لیلی بن نعمان که در آن زمان ببلده ساری از قبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت چون این خبر شنود فی الحال بآمل شتافت و بخانه سید حسن رفته ابواب ملامت بر وی بگشاد و در مخلص ناصر الحق الحاح و مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده بعنف خاتم سید حسن را از انگشت او بیرون آورد و نزد کوتوال لارجان فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب آمل گسیل نماید و چون آن نشان بنظر کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داد باعزاز و اکرام هرچه تمامتر بجانب آمل روان ساخت و سید حسن بن قاسم تا قریه میله که در سه فرسخی آمل است آن جناب را استقبال نمود و چون چشم ناصر کبیر بر سید حسن افتاد فرمود که ما رقم عفو بر جراید جرایم تو کشیدیم باید که بگیلان روی و من بعد گرد فضولی نگردی و سید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۱۳

حسن حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از چند گاه پسر بزرگتر ناصر الحق که مکنی و موسوم به ابو الحسن احمد و ملقب بصاحب الجیش بود از پدر درخواست نمود که سید حسن را طلب دارد و زمام امور ولایت جرجان را بدو سپارد و ناصر الحق بر حسب مدعاء پسر حکم فرموده ابو الحسین کس بجیلان فرستاد تا سید حسن را بمازندران آورد و دختر خود را با وی عقد نموده منشور حکومت جرجان بنام نامی او از پدر بستد و سید حسن بجرجان شتافته بر مسند ایالت نشست و بعد از آن ناصر الحق دامن از امر سلطنت درچیده پسر خود ابو الحسین احمد را ولیعهد گردانید و بنفس نفیس روی بمحراب گاه طاعت و عبادت آورد در آن اثنا بعضی از ترکان در گرگان با سید حسن یاغی شدند و آن جناب از مقاومت عاجز گشته بجیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنه اربع و ثلث مائه وفات یافته ابو الحسین کس بجیلان فرستاد و سید حسن را بآمل طلبیده تاج سلطنت بر سرش نهاد

ذکر استیلاء سید حسن بن قاسم بر طبرستان و بیان حکومت شهریار بن جمشید و کشته شدن

هروندان

نسب سید حسن بن قاسم بامام حسن علیه السلام می پیوست برینموجب که حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن بن الشجرى بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المؤمنین علیهم السلام و آن جناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهور است بداعی صغیر و داعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنه اربع و ثلث مائه بموجب استدعاء ابو الحسین احمد صاحب الجیوش از گیلان بآمل شتافت و ابو الحسین زمام امور ملک و مال را در قبضه اختیار او نهاد و خود عزلت گزید اما پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر برین معنی انکار نموده بری رفت و از حاکم آن دیار محمد بن صعلوک لشکری ستانده روی بمازندران نهاد و داعی صغیر از وی انهمزام یافته بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاهی از گیلان و دیلم فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و درین کرت انهمزام بطرف ابو القاسم افتاده عوض سید حسن بگیلان خرامید و سید حسن در آمل متمکن گشته اسپهبد شهریار که ملک الجبال بود با او صلح نمود و بعد از آن میان ابو الحسین احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابو الحسین بگیلان رفته برادر پیوست و هردو برادر باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند و از جانب خراسان نیز سپاهی عازم طبرستان گشت بنابراین داعی صغیر سلوک طریق فرار اختیار کرده از آمل برستمدار گریخت و حال آنکه در آن زمان اسپهبد هروسندان طوعا و کرها دست از تمشیت امور شهریاری بازداشته بود و اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد در رویان سلطنت می نمود و شهریار بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته بند نهاده و بری نزد علی بن وهودان فرستاد و این علی بن وهودان در آن ملک نایب المقتدر بالله عباسی بود بنابراین داعی را در قلعه الموت محبوس گردانید اما مقارن آن حال علی بن وهودان بغدر بعضی از دشمنان کشته گشته داعی صغیر از حبس نجات یافته بار دیگر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۱۴

بگیلان شتافت و ابو الحسین احمد و ابو القاسم جعفر ولدی ناصر کبیر که ایشانرا طبرستانیان ناصران گویند آن مملکت را بوی باز گذاشته باتفاق اسپهبد هروسندان بن بندار بجرجان رفتند و داعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد و از آنجا ایلغار کرده شیخون بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشانرا بکشت و از جمله قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد ازین واقعه ابو القاسم از راه دامغان بگیلان رفت و ابو الحسین احمد در حدود جرجان توقف نمود و داعی صغیر باو پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدر و مخدومی زیرا که صبیحه تو در خانه منست لاجرم با تو اصلا

خصومت و نزاع ندارم و گردن بطوق متابعت تو درمی آرم اما برادرت مرا تشویش می دهد و
 بالضروره بدفع او مشغول می شوم اکنون صلاح جانبین در آنست که با من طریق موافقت و
 مرافقت مسلوک داری و ابو الحسین احمد باین معنی رضا داده بداعی پیوست و آن دو سید
 بزرگوار روزی چند در جرجان باهم بسر برده آنگاه ابو الحسین درین ولایت توقف نمود و سید
 حسن بجانب آمل نهضت فرمود و در آن مملکت بر مسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثه علمی
 و نشر مسائل دینی پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی و
 روز دیگر بتدبیر امور ملک مشغولی کردی و در استمالت سپاه و وصول مرسومات شرایط اهتمام
 بجای می آورد و در ایام جمعه بتفتیش احوال محبوسان پرداختی و بعضی از ایشان را مطلق العنان
 گردانیده از سر جرایم ایشان درگذشتی و آن جناب هرگز از مزروعات علما و فضلاء مال و خراج
 نطلبیدی و در تعظیم اصحاب خاندان های قدیم بقدر مقدور کوشیدی و چون چندگاه برین منوال
 بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر باهم موافقت نمودند
 و ابو القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند و در
 محصل آمل میان برادران و داعی نایره قتال مشتعل گشته سید حسن بصوب هزیمت شتافت و
 عنان یکران بجانب رویان تافت و ابو القاسم بآمل درآمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند و ابو
 الحسین طریق عدل و احسان شایع ساختند و سید ابو القاسم بعد از چند روز بگیلان بازگشته ابو
 الحسین احمد در آمل مقیم شد و در اواخر ماه رجب سنه احدی عشر و ثلاث مائه بملک سرمد
 انتقال نمود و در شهر سنه اثنی عشر و ثلث مائه ابو القاسم نیز از عقب برادر بعالم ابد توجه فرمود

ذکر ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد

ابو علی بعد از فوت پدر در آمل علم حکومت برافراشت و ماکان بن کاکی که در سلک امراء
 گیلان منتظم بود و دخترش در حرمسرای ابو القاسم جعفر بسر میبرد دخترزاده خود اسمعیل بن
 ابی القاسم را با وجود خردسالی بیادشاهی برداشته بیک ناگاه بآمل درآمد و ابو علی را گرفته نزد
 برادر خود علی بن حسین کاکی بگراگان فرستاده و علی بن حسین ابو علی را احترام تمام نموده
 شبها با وی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی

در آن اثنا شبی ابو علی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فروبرده او را بمطموره خاکی فرستاد و خود در معموره جرجان تاج ایالت بر سر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخر گردانید و عاقبه الامر در میدان گوی بازی از اسب افتاده متوجه ملک باقی گردید

ذکر ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد

که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر همت بر آبادانی مملکت گماشت اما مقارن این حال ماکان بن کاکی برویان شتافت و با داعی صغیر موافقت نمود و داعی با پانصد مرد جرار روی بآمل نهاد و ابو جعفر بگرگان رفته اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت می نمود در حرکت آمدند و اسفار باستظهار آنجماعت متوجه آمل گشته در ظاهر شهر با داعی حرب کرد و سید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت در اثناء راه مرداویج بن زیار که خواهرزاده اسپهبد هروسندان بود بداعی رسیده بزخم ژوبینی او را بعالم عقبی فرستاد و از اسب فرود آمده بانتقام خال خود سر مبارکش را از تن جدا کرد و بعد از آن میان ابو جعفر و ماکان در لارجان مقاتله واقع شده در موضع ولاره رود ابو جعفر کشته گشته ملک مازندران بتحت تصرف اسمعیل بن ابی القاسم که نبیره ماکان بود درآمد اما در آن نزدیکی مادر ابو جعفر دو نفر کنیزک اسمعیل را بفریفت تا زهر در طعام آن غنچه گلبن ولایت کردند و نهال قامت او را قبل از آنکه بر جویبار بالا کشد از پای درآوردند رباعی

با باد صبا حکایتی گفت و بریخت

سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و

بریخت

گل صبحدمی بخود برآشت و بریخت

بدعهدی دهر بین که گل در ده روز

و بعد ازین واقعه از اولاد داعیان ناصر را در طبرستان میسر نگشت و فلک ستیزه کار از مقام رعایت آن طبقه درگذشت

ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن شهریار و تشریف آوردن الثائر بالله علوی برستمدر

بشوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد مدت دوازده سال در رستمدر تاج حکومت بر سر نهاد وفات یافته فرمانفرمائی آن دیار بر پسرش ابو الفضل محمد قرار گرفت و مدت سلطنت او چهارده سال امتداد پذیرفت و در آن ایام الثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن علی بن الحسین بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ایض در گیلان خروج کرد و بعضی از حدود آن ولایت را بحیطه ضبط درآورد و مقارن آن حال میان ابو الفضل محمد بن شهریار و اسپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بود صورت منازعت روی نمود و بعد از وقوع مقاتله اسپهبد شهریار

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۱۶

از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت و از وی لشکری ستانده و بازگشته بر اکثر طبرستان مستولی گشت و ابو الفضل محمد چون این حال مشاهده کرد قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد و استدعاء حضور شریف نمود و آنجناب با سپاه بی حساب برستمدر شتافت و ابو الفضل بموکب اعلی پیوست و دست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق عازم مازندران گشتند و از آنجناب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیکار شد و در موضع نمیکا بین الجانین مصاف روی نموده ابن عمید منهزم گردید و سید ثائر مظفر و منصور بآمل درآمده ابو الفضل محمد بحرمة زر که در بالای آمل است منزل گزید و بعد از روزی چند میان الثائر بالله و ابو الفضل محمد نیز غبار نثار ارتفاع یافته سید بجانب گیلان بازگشت و در ولایت شاه کلمه رود بقریه میان ده ساکن شده بقاع خیر طرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لیک اجابت گفته بجنات عدن منزل ساخت و بعد از صعود الثائر بالله علوی بدرجات بلند اخروی تا زمان ظهور سید قوام الدین هیچکس از سادات صاحب سعادات در طبرستان مالک تاج و نگین نگشت و بقاعده مستمره از آن تاریخ تا شهر سنه احدی و ثمانین و ثمان مائه که تاریخ سید ظهیر باتمام پیوسته اولاد گاوباره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدر بر مسند دولت و اقبال می نشست و چون اکثر آن طایفه با چنگیزخانیا و تیمور کورکانیا معاصر بودند و نسبت بآنسلاطین عالی شان گاهی موافقت و احیانا مخالفت می نمودند ذکر ایشان در مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و در اثناء بیان احوال خواقین

چنگیز خانی دیگر باره پرتو اندیشه بر تبیین وقایع حکام گاوباره خواهد تافت تافت انشاء الله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه بصوب ذکر ملوک مازندران منعطف گردد و شمه‌ای از حال خجسته مآل آل باوند از نهانخانه ضمیر بعرصه وضوح و ظهور پیوندد (و من الله الاعانه و المدد)

ذکر کمیت زمان سلطنت ملوک باوند که ایشان را ملوک الجبال گویند

سید ظهیر در تاریخ طبرستان در سخن را بدین سان در سلک بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده‌اند و از سنه خمس و اربعین هجری تا سنه خمسين و سبعمائه در آن مملکت سلطنت نموده‌اند لیکن در اثناء سنوات مذکوره احیانا سادات و نقبا و گماشتگان ملوک و خلفا و حکام و امرا در آن ولایت لواء استیلا می‌افراختند و آن طایفه را چند گاهی از نعمت حکومت محروم می‌ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند و ابتداء دولت ایشان در سنه خمس و اربعین بود و انتهاء حکومت آن حکام عالیشان در سنه سبع و تسعين و ثلاث مائه روی نمود پس زمان اقبال آنطبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۱۷

باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا (و العلم عند الله)

ذکر حکومت طبقه اول از ملوک مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در ایام دولت ایشان

بر خرد خرده‌دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتداء ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلک بیان گشت که چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرد و او در زمان هرمز فوت شده از وی پسری ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می‌نمود بنابر آن در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربيجان و عراق و طبرستانرا بوی داد و او در آن ملک تا زمان سلطنت آزر می‌دخت بفرمان‌فرمائی اشتغال داشت و چون آزر می‌دخت کیانی بر سر نهاد قاصدی جهت طلب باو بطبرستانفرستاد باو جواب داد که سر من بخدمت ضعفا فرود نمی‌آید و ترک حکومت کرده بآتشکده رفت و عبادت آتش پیش

گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنه خمس و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند و بر خود پادشاه کردند و او پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه ولاش نامی بدست غدر خشتی بر پشتش زد و او بآن زخم درگذشت ولاش در طبرستان پادشاه گشت و باز باو کودکی ماند سرخاب نام و مادر آن کودک او را بخانه باغبانی گریزانیده بتریتش مشغول گردید و بعد از هشت سال آفتاب اقبال ولاش بسرحد زوال رسیده یکی از مردم کولا در خانه باغبان سرخاب را دیده بشناخت و او را با مادر بکولا برد و مردم آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت و بیک ناگاه شیخونی بر ولاش زده و او را گرفته دو نیم زد و سرخاب را بفریم برده پادشاه کرد و از آن تاریخ تا زمان قتل فخرالدوله حسن که در سنه خمسين و سبعمائه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بکلی مستأصل سازد و اگرچه چندگاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود انادر اکثر احوال جبال آندیار را در تصرف داشتند بنابر آن ایشانرا ملک الجبال میگفتند و چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافته پسرش مردان چهل سال مالک تخت و تاج گردید آنگاه سرخاب بن مردان در آن بیست سال پادشاه گشت و چون دست قضا بساط حیاتش درنوشت اسپهبد شروین بن سرخاب بن مردان بیست و پنج سال بامر جهانبانی مشغولی نمود و با یکی از امراء جبال که او را ونداد بن هرمز می گفتند اتفاق کرده از ملوک رستمدر استمداد فرمود و امراء عرب را از طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین مالک تاج و نگین گشت و پس از بیست و هشت سال در گذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد و در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد و پس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال باقبال

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۱۸

گذرانید و اول کسیکه ازین طبقه اسلام قبول فرمود قارن بود و او دو پسر داشت سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال بر مسند ایالت منزل گزید و در ایام دولت او رافع بن هرثمه بنابر استصوابش لشکر بطبرستان کشید و رستم بدو پیوسته بعد از چندگاه مزاج رافع بر وی متغیر شد و روزی در وقت کشیدن آتش او را بگرفت و در یکی از قلاع مقید ساخت و رستم در آنقلعه بسر میرد تا عالم را بدرود کرد شروین بن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت و بعد از سی و پنج سال بعالم آخرت شتافت

اسپهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود و سی و هفت سال حکومت نمود و دارا بن رستم بعد از شهریار ملک الجبال شد و شصت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی و پنج سال در آن ملک فرمانفرما بود و قابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیله او حاکم جرجانگشت اما عاقبه الامر اسپهبد از سر موافقت قابوس در گذشت و قابوس او را گرفته چندگاهی محبوس گردانید و بالاخره بقتلش حکم کرد و ایام دولت طبقه اول از ملوک باوند را بنهایت رسانید و این واقعه در سنه سته و تسعین و ثلاث مائه روی نمود و بعد از آن چندگاهی بلدان جبال و تمامی مازندرانرا قابوس ضبط فرمود

ذکر طبقه دوم از ملوک جبال و بیان شمه از احوال ایشان بطریق اجمال

چنانچه سید ظهیر در سلک تحریر کشیده طبقه ثانیه از سلاطین باوند هشت نفر بودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در شهور سنه سته و تسعین و اربعمائه خروج نمود و آخر این طبقه شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر است که در سنه سته و ستمائه عالم را بدرود فرمود چنانچه مبین میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طایفه ای از مردان صف شکن در شهور سنه سته و ستین و اربعمائه سلجوقیان در اطراف عالم نافذ فرمان بودند خروج کرده روی بضبط مملکت موروث آورد و چون سلطان ملک شاه سلجوقی در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه وفات یافت و در میان اولاد او مخالفت و نزاع بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان محمد در عراق من حیث الاستقلال بر مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت آثار بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدوله در ساری متحصن گشته چون سنقر با شجعان پرتهور بظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه بر سر نهاده بر دروازه ساری ایستاده و باآواز بلند گفت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۱۹

که منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت که امروز در میدان مبارزت و تفاخر تازد و مهم سپاه سنقر را برطبق دلخواه سازد نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم

آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمنانرا ریزرز خواهم کرد و از دروازه بیرون تاخته روی بحرب سنقر
آورد و ایضا پسرش فخر الدوله رستم بمیدان ستیز خرامیده از آنجانب نیز طالبان نام و ننگ آغاز
جنگ نمودند نظم

ز هر سو طبل جنگی شد خروشان بجوش آمد دل پولادپوشان
خروش کوس و بانک نای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست

قضا را در آنحین مرغابیانی که در آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر بود آرام داشتند
جوش و خروش مروان صف شکن و غریو کوس و ستوران شنوده رم کردند و بیکبار در پرواز
آمدند و چون آنصدا بگوش سنقر رسید تصور کرد که بمدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب
لشکر او حمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را تعاقب نموده فوجی از هزیمتینرا
بکشت و بسیاری اسیر گردانید و سنقر در اصفهان بسطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد
بعد از آن سلطان محمد به اسپهبد ترک مجادله داده پیغام فرستاد که ما سنقر را نگفته بودیم که با
تو قتال نماید مضمی ما مضمی مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود را بنوا نزد ما فرستی تا عنایت
پادشاهانه شامل حال او گردد حسام الدوله جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت
می یابد که سلطان سوگند یاد کند که در حق پسر من بدی نیندیشد و یکی از حجله نشینان تتق
سلجوقی را با او در سلک ازدواج کشد و سلطان برینموجب عهد و پیمان در میان آورده حسام
الدوله پسر کهنتر خود علاء الدوله علی را با ده هزار سواره و پیاده نزد سلطان فرستاد و علاء الدوله
چند گاهی در خدمت پادشاه بسر برد و خواهر سلطانرا جهت برادر خود نجم الدوله قارن بخواست
و بحشمت هرچه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت و چون علاء الدوله از اردوی سلطان محمد
بخدمت پدر بازگشت میان او و برادرش نجم الدوله مخالفت و منازعت روی نمود و علاء الدوله
بخراسان شتافته خود را منظورنظر سلطان سنجر گردانید و سلطان سنجر در مقام استمالت
اسپهبدزاده آمده خواست که لشکری بدو دهد تا ملک مازندرانرا از تصرف پدر و برادر برآورد و
نجم الدوله قارن این خبر شنیده با سپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدوله تمیشه را لشکرگاه
ساخت و در انتظار مقدم برادر لواء اقامت برافراخت و در آن منزل حسام الدوله شهریار بدار القرار
انتقال فرمود مدت سلطنتش سی و هفت سال بود و اوقات حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم الدوله
قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدی سرانجام امور ملک و مال گشت
و بواسطه شرارت نفس و قلت عقل اکثر خواص و مقربان حسام الدوله را به کشت لاجرم شامت

سفک دماء شامل حالش گشته پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و چون هشت سال از ایام اقبالش بگذشت نقد بقا بقابض ارواح داد آنگاه شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بر بست اما علاء الدوله علی بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۲۰

حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کورت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید و سلطان مصلحت در محافظتش دانسته او را مرخص نکرد و علاء الدوله چند گاه بنا کام در خراسان اوقات گذرانیده بوقت فرصت فرار بر قرار اختیار کرد و نزد سلطان محمد رفته شمه‌ای از سرگردانی خویش معروضداشت و سلطان محمد درصدد تربیت علاء الدوله شده قاصدی پیش رستم فرستاد که مناسب آنست که بملازمت مبادرت نمائی تا ملک موروث میان تو و علاء الدوله تقسیم یابد و رستم نخست از ملازمت سلطان محمد تقاعد نمود و سلطان محمد در غضب شده لشکر باران عدد مصحوب علاء الدوله متوجه مازندران گردانید و رستم را چون با آن سپاه طاقت مقاومت نبود بدرگاه پادشاه شتافت و خواهر سلطان که منکوحه پدرش بود بواسطه میلی که نسبت بعلاء الدوله داشت او را زهر داد و مدت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده داعیه کرد که روی بجانب ملک موروث آورد اما بخلاف متصور سلطان محمد او را رخصت نداد و بلکه بند بر پایش نهاد و مقارن آن احوال سلطان محمد بملک سرمد انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاء الدوله را منظورنظر عنایت گردانید و عمه خود را که بزهر دادن رستم متهم بود بحال نکاحش درآورده اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدوله قدم بر مسند استقلال نهاد و باندک زمانی تمامت آن مملکت را مسخر ساخت و مدت بیست و یکسال علم سلطنت برافراخت و چون عمرش از شصت تجاوز نمود بعزت و نفوس مبتلا گشته زمام امور سلطنت را به پسر خود شاه غازی رستم سپرد و خود در گوشه‌ای نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بن رستم چون تاج ایالت بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا برگشاد و او پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزاندگی و مدت بیست و چهار سال بدولت و اقبال بسر برده چون سن شریفش بشصت رسید فی سنه ثمان و خمسين و خمس مائه متوجه ریاض عقبی گردید این دو بیت از مرثیه که جهه او گفته بودند در تاریخ طبرستان مسطور بود ثبت افتاد نظم

دیو سپید سر ز دماوند کن برون کاندر زمانه رستم مازندران نماند

گو پرده دار پرده فروهل که بار نیست بر تخت رستم بن علی شهریار نیست

علاء الدوله حسن بن رستم قائم مقام پدر خود بود و چون پادشاه شد در باب ریختن خون بی گناهان غلو نموده از هر کس اندک جریمه در وجود می آمد میفرمود تا او را فی الحال بقتل میرسانیدند و عمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله علی و کیکاوس بن ناصر الملک که ابا عن جد در سلک اعظم امراء مازندران انتظام داشتند از جمله مردمی بودند که در اوایل سلطنت حسن مقتول گردیدند تادیش در اکثر اوقات بضرب چوب بودی و در آن امر آن قدر مبالغه فرمودی که در مازندران چوب حسنی مثل گشت و چون حسن نزدیک به نه سال حکومت کرد دست قضا سجل حیاتش درنوشت سید ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سیصد چهار صد غلام صاحب حسن داشت و هرگاه یکی از آن جماعت بگوشه چشم در دیگری نگریستی در ساعت بقتل رسیدی بنابر آن غلامان قاصد جان علاء الدوله

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۲۱

گشته در شبی که شراب بسیار خورده بود و در قلعه برزم خواب کرده آن جماعت که پیوسته بحراستش قیام می نمودند بیک ناگاه شمشیرها بر کشیدند و بخوابگاه پادشاه شتافته او را بقتل رسانیدند و بر اسبان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایام دولت خود در بذل و عطا بقدر مقدور مبالغه نمود شجاعتش درجه کمال داشت و عدالتش اوراق حکایت نوشیروان را بر طاق نسیان گذاشت بیت

که بزم سیم و گه رزم تیغ ز جوینده هرگز نکردی دریغ

و او بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده بحسن تدبیر قاتلان حسن را بدست آورده اکثر ایشانرا بقتل رسانید و مدت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در شهر سینه اثنی و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر در قلعه دارا مقید بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف مازندران او را از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند و زر بسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوک که چهار سال بود ملاحده در وادی طغیان سلوک نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان بودند و فدائیان

در قتل ساکنان آن حدود تقصیر نمی فرمودند و شمس الملوک را در ماه شوال سال ششصد و شش سید ابو الرضا حسین بن ابی رضاء العلوی بغدر هلاک ساخت و در مملکت مازندران علم استیلا برافراخت و در ایام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزم شاهیان بنهایت رسید و تمامت مملکت ایران جولانگاه یکران مغولان گردید و مآل حال طبقه سیم از ملوک باوند که معاصر چنگیزخانیان بودند در جزو ثانی از مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و درین مقام بجهت شدت مناسبت فارس خوش خرام عنان بیان بصوب ذکر ملوک دیالمه خواهد تافت و من الله العصمه و التوفیق

گفتار در ایراد مبادی احوال آل بویه که ایشانرا ملوک دیالمه گویند

در نسخ معتبره از کتاب التاج صابی مرویست که نسب بویه بهرام گور اتصال می یابد و حمد الله مستوفی نام آباء و اجداد او را تا بهرام در قلم آورده و ابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم کلک صحت رقم گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد یزدجرد بن شهریارند و پدران ایشان در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان رفتند و هم آنجا سکنی نمودند و بعضی دیگر از مورخان بر آن رفته اند که از نسل بویه را بدان واسطه از دیالمه شمرده اند که مدتی ممتد در میان ایشان اوقات گذرانیده بودند از شهریار بن رستم دیلمی منقولست که گفت که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود با والده فرزندان خود محبت بی نهایت داشت و آن عورت فوت شده قوافل حزن و اندوه بر ضمیر بویه استیلا یافت و من روزی بخانه او رفتم و او را بوفور ملالت ملامت کردم و بسرای خود آوردم تا زنک حزن بصیقل نصیحت از آینه خاطرش بزدایم در آن اثنا شخصی که دعوی علم نجوم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۲۲

و تعبیر خواب میکرد بوثق من در آمد بویه بوی گفت که درین شبها بخواب دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر میشد تا با آسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت و عباد بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع می نمودند منجم گفت این خواب در غایت غرابت است مرا تا اسب و جامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید بویه از ادای آن وجه نیز عاجز آمد پس از آن منجم گفت ترا

سه فرزند باشد که در آن بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند و نایره اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون از اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس بودند بویه با منجم گفت که فرزندان من اینانند که می‌بینی من مردی فقیرم اینجماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهرا با من استهزا می‌کنی منجم گفت لا و الله اوقات ولادت اولاد خود را بیان فرمای تا من در زایجه طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولد آن سه دولتمند را باز نموده منجم بعد از تأمل و اندیشه دست پسر بزرگترش علی را که در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت ببوسید و گفت نخست پادشاهیت باین فرزند تو رسد آنگاه دست حسن و احمد را بوسه داده فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه در آنروز سودای سروری در سر آل بویه پیدا شد و در شهر سنه اثنی عشر و ثلاث مائه که سید ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت چنانچه سابقا مذکور گشت ماکان بن کاکی نبیره دختر خود اسمعیل بن ابی القاسم بیعت نموده بر حدود طبرستان استیلا یافت ابو شجاع با هر سه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد در آن اثنا اسفار بن شیرویه که از جمله ارکان دولت ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد بن ناصر الحق بود بر ماکان خروج کرده چند نوبت بین الجانبین محاربت واقع گردید و آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطور است بعد از یکسال از دست‌برد قرامطه سفر آخرت اختیار نمود و بقولی که در تاریخ سید ظهیر مزبور است در اثناء بعضی از اسفار میان اسفار و مرداویج بن زیار که از جمله اعیان امرایش بود مخالفت روی نمود و مرداویج ازو جدا شده برنکان که اقطاعش بود رفت و از آنجا با لشکر جرار بر سر اسفار تاخت و اسفار ازو منهزم گشته از راه قهستان بطبس شتافت و ماکان بن کاکی در خراسان این خبر شنیده بعزم رزم او در حرکت آمد و اسفار باز فرار نموده خواست که خود را در قلعه الموت اندازد اما مرداویج سر راه بر وی گرفته در حدود طالقان اسفار در چنگ اسار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهر سنه تسع عشر و ثلاث مائه بوقوع انجامید و علی کلا التقديرین بعد از قتل اسفار مرداویج بر سلطنت مستقل گردید و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده شکست یافت و عنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج برستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شده در باب استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نموده در همدان قتل عام کرده در آن امر بمرتبه مبالغه فرمود که بعقیده صاحب گزیده قاتلان دو خروار بند ابریشمین از مقتولان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۲۳

جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد پدر خود بشیراز رفت و یاقوت با جنود فارس فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت و با دو هزار کس از هزیمتیان بطرف لرستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت آن مردمرا گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهادند و در روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاهرا فرمود که پیش رفته آتش در قاروره‌های نفت زدند و نسیم عنایت الهی بر پرچم علم آل بویه وزیده بروی پیادگان یاقوت در جنبش آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده بازگشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرونرفت و علی بن بویه و برادران او غنیمت فراوانگرفته کامران و سرفراز بدار الملک شیراز خرامیدند مقارن آنحال مرداویج در حمام بدست غلامانخود کشته شد و علی بن بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده نفر بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان صد و بیست و هشت سال امتداد یافت

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه

چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته بود باستخلاص عراق نامزد نمود و برادر خوردتر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود و خود در دار الملک شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد در آن اثناء لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت‌وشنود کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله متأمل گشته ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاده دید که ماری سر از سوراخ بیرون می‌آورد و بازپس می‌برد لاجرم متوهم شده فرمانداد تا سقف را بشکافتند و مار را بکشند و بعد از بازکردن سقف خانه نقود معدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهانکرده بود و عماد الدوله نقود را بر جنود قسمت نموده خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه ببرد و چون خیاط

حاضر گشت لفظ چوب گز بر زبان عماد الدوله بگذشت درزی بنابر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می‌طلبد که از وی بضرب لت اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست و فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت بچوب است و الله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گردیدند در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدار الخلافه شتافت و امراء بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستادند عماد الدوله آن سپاه را استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده مدت صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچ‌یک از آن دو سپاه را

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۲۴

صورت نصرت روی نمود و شبی عماد الدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیاید راه انهزام پیش گیرد و چون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که بر اسبی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی می‌رود و در آن اثنا بشارت فیروزی میشوند و چون از خواب درآمد بفتح و نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو خاور بر خنک فیروزه‌رنک سپهر سوار گشت عماد الدوله بر اسب فیروزه خویش نشست و عازم صحرای نبرد شده در اثناء راه انگشتی فیروزه یافت و مقارن آن حال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریختند آنگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه ارسال داشته قبول نمود که هر سال مبلغ سیصد هزار دینار از اموال فارس و عراق بخزانة خلیفه فرستد بنابر آن خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت و منشور پادشاهی فرستاد و لقبش را عماد الدوله قرار داد و او چند سال آن مال را ادا کرده عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نیم بدولت و اقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنه ثمان و ثلثین و ثلاث مائه متوجه عالم آخرت گردید و بموجب وصیتی که کرد برادرزاده‌اش عضد الدوله روی بتمشیت مهمات مملکت آورد

ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه

ارباب اخبار مرقوم خامه گوهر نثار گردانیده‌اند که همدران اوان که عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بحکومت عراق نامزد کرد و رکن الدوله بموجب فرموده برادر روی بتسخیر آن مملکت آورد و مدتی مدید میان او و امراء سامانی نایره قتال و جدال اشتعال داشت و عاقبت الامر

حکومت آن ولایت بر رکن الدوله قرار گرفته استقلال یافت و در سنه ثمان ثلثین و ثلاث مائه خبر فوت عماد الدوله را شنوده بشیراز شتافت و مدت نه ماه در مصاحبت عضد الدوله که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد و رکن الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضد الدوله از شیراز لشکر بغداد کشیده و پسرعم خویش عز الدوله بختیار را مقید گردانیده بنابر آن اغراض نفسانی بر مزاجش استقلال یافته مهموم گشت و پهلوی بر بستر ناتوانی نهاده با وجود شدت مرض از ری باصفهان رفت و عضد الدوله خبر غضب و بیماری رکن الدوله را شنیده اندیشناک شد که مبادا پدر در وقت فوت از وی نارضا باشد و بعد از تأمل باین عمید که وزیر رکن الدوله بود نامه نوشت مضمون آنکه تدبیری نمای که پدر مرا طلب دارد تا بخدمت شتابم و رفع غبار خاطر عاطرش نمایم و ابن عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله کس بطلب پسر فرستاد و عضد الدوله باصفهان شتافته رکن الدوله سایر اولاد خود را نیز باصفهان طلبید و پس از اجتماع ذراری سپهر نامداری ابن عمید طوئی سنگین ترتیب داد و رکن الدوله با اولاد امجاد و اعیان و اشراف عراقین و فارس بخانه وزیر تشریف برد و بعد از طعام بخاص و عام آغاز وصیت کرده تمامت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۲۵

ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضد الدوله ارزانی داشت و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستانرا بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که نسبت بعضد الدوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم و نشان او تجاوز جایز ندارند و چون رکن الدوله از امثال این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنه ست و ستین و ثلاث مائه در گذشت مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام دولت عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از آن و او پادشاهی نیکوسیرت پاکیزه سریرت بود و در تعظیم سادات و علماء سعی و اهتمام تمام مینمود وزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد تعلق باین عمید میداشت و نام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیده صاحب گزیده ابو الفضل و بروایت روضه الصفا ابو الفتح و آن وزیر صائب تدبیر بغایت عالی قدر و عظیم الشان بود چنانچه صاحب عباد در مدح او ابیات نظم می نمود و از جمله افاضل ابو حنیفه

دینوری منجم با رکن الدوله معاصر بود و بنابر فرمان او فی سنه خمس و ثلثین و ثلاث مائه در اصفهان رصد بست و زیج ترتیب کرد

ذکر معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه

در سنه اثنی و عشرين و ثلاث مائه معز الدوله بموجب اشارت برادر بزرگتر خویش عماد الدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمد و نخست بلده سیرجانرا فتح نموده از آنجا بنفس کرمان شتافت و پسر الیاس که بروایت روضه الصفا محمد و بعقیده صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معز الدوله آغاز محاصره کرد حمد الله مستوفی گوید که در اوقات محاصره امیر علی بن الیاس هرروز لباس جنگ پوشیده بقدر امکان در مدافعه ایشان مراسم اجتهاد بجای می آورد و هرشب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معز الدوله میفرستاد دیلمیان ازین دو صورت متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل و ساوری چه چیز است امیر علی جواب داد که روز بنابر آن محاربه می نمایم که شر شما را که با من در مقام عداوت آمده اید از سر باز کنم و چون شما درین مملکت میهمان منید مروت چنان اقتضا می نماید که شب نزل میفرستم معز الدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیر علی فوت پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معز الدوله بکرات محاربات دست داد و عاقبت معز الدوله آن مملکت را مسخر ساخته آنگاه رایت عزیمت بصوب اهواز برافراشت و آن حدود را بیشتر از گماشتگان خلیفه بغداد انتزاع نمود و در سنه اثنی و ثلثین و ثلاث مائه بواسطه رفت و از بغداد توزون که امیر الامراء خلیفه بود بجنگ او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکه هیجا در هیجان بود و عاقبت توزون منهزم گشته معز الدوله باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثلثین و ثلاث مائه کرت دیگر بواسطه شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیز حساب بیرون در

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۲۶

برابر او رفتند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باهواز باز گشت و در سنه اربع و ثلثین و ثلاث مائه که توزون فوت شد بار دیگر معز الدوله بر مسند جهانگیری نشسته تا بغداد عنان باز نکشید و ابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامراء شده بود از وی گریخت و معز الدوله در جمادی

الاولی سنه مذکوره بباب الشماسیه نزول اجلال فرمود در روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را معز الدوله لقب داد و معز الدوله از روی استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هرروز جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چند مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع بالله را قایم مقام گردانید بعد از آن میان ناصر الدوله بن حمدان که باغواء ابن شیرزاد لشکر بدار السلام بغداد کشید و با معز الدوله محاربات روی نمود و در محرم سنه خمس و ثلثین و ثلاث مائه مهم بمصالحه انجامید و ناصر الدوله بطرف موصل باز گردید و در سنه سته و ثلثین ثلاثمائه معز الدوله بصره را مسخر گردانید و در سنه سبع و ثلثین و ثلاث مائه بموصل رفته ناصر الدوله بجانب نصیبین گریخت و معز الدوله جهت قطع ماده انتعاش ناصر الدوله در آن دیار ظلم بسیار کرد و بالاخره ناصر الدوله قاصدی فرستاد و از وی قبول کرد که هرسال هشت بار هزارهزار درم از قلمرو خویش بخانه بغداد فرستد و معز الدوله باین معنی راضی گشته عنان مراجعت انعطاف داد و در سنه خمس و اربعین و ثلاث مائه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافت و معز الدوله عازم موصل شده ناصر الدوله بار دیگر بنصیبین رفت و معز الدوله او را آنمقدار تعاقب نمود که ببلاد شام در آمد آنگاه بنابر عرض مرض ببغداد معاودت کرد و فرمود تا بر درهای مساجد کنند که لعن الله علی معاویه بن ابی سفیان و لعن من غصب عن فاطمه رضی الله عنها فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخراج ابو العباس عن الشوری و بدین واسطه شورش در میان سنیان پیدا شده شب بعضی ازین منقورات را حک کردند و معز الدوله روز دیگر فرمود تا باز نقر کردند و بالاخره وزیر معز الدوله حسن بن محمد المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکور بنویسند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت و وفات معز الدوله در سنه سته و خمسین و ثلاث مائه دست داد مدت عمرش بعقیده صاحب گزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان سلطنتش بیست و یکسال سه سال در زمان عماد الدوله و هژده سال در عهد رکن الدوله ابو جعفر محمد الضمیری و حسن بن محمد المهلبی در سلک وزراء معز الدوله انتظام داشتند و حسن بن محمد که بصفت جود و سخاوت موصوف بود در سنه اثنی و خمسین و ثلث مائه از عالم انتقال نمود

ذکر ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو بن رکن الدوله

باتفاق مورخان فضیلت شیم عضد الدوله خلاصه ملوک دیلم بلکه نقاوه سلاطین عالم بود و ذات خجسته صفاتش بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش بگوهر عدالت و یمن رشاد معروف و عضد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلاث مائه در بلده شیراز بحکم وصیت عم خود عماد الدوله پای بر مسند سروری نهاده و عالمانرا بوفور انعام و احسان مسرور ساخته بعدل و داد نوید داد و در ایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهه امداد عز الدوله بختیار که پسر عمش بود و کرت ثانی بعزم پیکار عز الدوله بختیار و درین کرت فی سنه سبع و ستین و ثلاث مائه بختیار را گرفته بقتل رسانید و جمیع قلاع و بقاع حدود موصل را مسخر و مضبوط گردانید و در سنه ثمان و ستین و ثلث مائه از موصل بیگداد شتافته خرابهای آن خطه را بحال عمارت بازآورد و جهه پیش نمازان و مؤذنان مساجد و ظایف تعیین کرد و ایتم و فقرا و ضعفا را رعایتها فرمود و اخراجات را که در راه مکه از حاجیان میستاندند تخفیف نمود و فقهاء و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا را از مواید انعام و احسان خویش محفوظ و بهره‌ور ساخت و عضد الدوله در ایام سلطنت عمارات عالی و بقاع نقاع طرح انداخت از آنجمله عمارت‌یست که در نجف بر سر مرقد معطر امیر المؤمنین حیدر علی خیر البشر و علیه سلام الله الاکبر بنا کرد و دیگر دار الشفائیست که در بغداد در باب تعمیر و ترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده و همچنین در شیراز نیز دار الشفا ساخت و بر آب کربندی بست که مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان یافت و ایضا بر که ترتیب داد که آنرا هفت پایه بود که اگر از هرپایه هرروز هزار کس آب میخوردند تا بییکسال کفایت می نمود و در ایام جهانبنانی عضد الدوله وزیرش نصر بن هرون نصرانی حکم حاصل کرده در باب تعمیر و ترویج کلیساها و معابد نصاری سعی بلیغ نمود در روضه الصفا مسطور است که در آخر عمر عضد الدوله بدعتی چند احداث کرد که مناسب شیم مرضیه او نبود از جمله آنکه در مساحت زمینها چیزی چند درافزود و بر آنچه در بیع دواب و مواشی میستاندند اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان دیوان از کوه برف می آوردند و بفقاعیان می فروختند و عضد الدوله در هشتم شوال سنه اثنی و سبعین و ثلاث مائه بعلت صرع درگذشت و در روز وفات غیر از این آیت چیزی بر زبانش جاری نمیگشت که (ما اغنی عنی مالیه و هلک عنی سلطانیه) مدفن عضد الدوله نجف است در پایان روضه مقدسه

حضرت شاه مردان و بر صندوق مرقد او این آیت کنده‌اند که (وَكَلْبُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ) مدت حکومت عضد الدوله سی و چهار سال بود و از جمله فضلاء ابو الحسن ابراهیم بن بلال که مشهور است بصابی و در فن انشاء و بلاغت شبیه و عدیل نداشت معاصر عضد الدوله بود و کتاب التاج را که مبنی است از مناقب و مآثر آل بویه بنام نامی او تصنیف نمود وفات صابی بروایت صاحب گزیده در

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۲۸

یازدهم شوال سنه اربع و ثمانین و ثلاث مائه دست داد (و العلم عند الله الهادی الی سبیل الرشاد)

ذکر ایالت عز الدوله بختیار و بیان کشته شدن او بتقدیر قادر مختار

معز الدوله در وقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عز الدوله بختیار را ولی عهد کرد و او را وصیت نمود که در تمشیت امور سلطنت از مقتضای رأی عم خود رکن الدوله بیرون نرود و پسرش عضد الدوله را بر خود مقدم دانسته نسبت بدو مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و ابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن العباس را لباس وزارت پوشاند و سبکتکین حاجب و سایر امراء ترک را بعنایت خویش امیدوار گرداند و عز الدوله بعد از فوت پدر در بغداد متصدی امر جهانبانی گشته از سر غرور جوانی بلهو و لعب مشغول شد و با مسخرگان و مغنیان آغاز مصاحبت و مجالست کرده بهیچیک از وصایای معز الدوله عمل ننمود بنابر آن سبکتکین که در آن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اتراک بی باک را با خود متفق ساخت و نسبت بعز الدوله در مقام مخالفت آمد و میان ایشان منازعت بتطویل انجامیده بختیار در عراق عرب بی اختیار گشت و چون سبکتکین فوت شد ترکان الپتکین را بحکومت اختیار نموده بجانب واسط که معسکر عز الدوله بختیار بود رفتند و در برابر لشکر او فرود آمده مدت پنج ماه بین الجانبین غبار معرکه هیجا هیجان داشت و در اکثر ایام ترکان ظفر می یافتند و چون این اخبار بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده در واسط بعز الدوله پیوست و بضرب تیغ و سنان ترکانرا ببغداد گریزانید و باتفاق عز الدوله آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار را بطرف غربی فرستاد و اتراک چند روز جنگهای مردانه کرده آخر الامر در ملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند و عضد الدوله در بغداد متمکن شده کس

فرستاد تا خلیفه را بمقر عز او رسانیدند و با او بیعت کرده عز الدوله و برادرانش را مقید ساخت و چون این خبر برکن الدوله رسید اضطرابی عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود و عضد الدوله را منزجر گرداند و عضد الدوله ازین معنی خبر یافته بختیار را باز صاحب اختیار ساخت و علم عزیمت بصوب شیراز برافراشت اما بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عز الدوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنگ واقع شد و بختیار اسیر گشته بفرموده عضد الدوله همانروز بقتل رسید مدت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات حکومتش یازده سال و کسری وزیر عز الدوله بعقیده صاحب گزیده ابن عمید بود و او نیز در آن معرکه گرفتار گشته بفرمان عضد الدوله کشته شد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۲۹

ذکر سلطنت مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله

چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضد الدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضه اقتدار آن حضرتست اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم و الا آنچه مقتضای رای ممالک آرای باشد بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این استجازه موافق مزاج افتاده در تأیید و تعوید مؤید الدوله مساعی جمیله مبذول داشت اما فخر الدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت و بی رخصت متصدی امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را بر مخالفت برادر باعث شد و فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود برد و قابوس مقدم داماد را گرامی داشته هرچند عضد الدوله و مؤید الدوله کس فرستاده فخر الدوله را طلبیدند التفات بسخن ایشان نکرد و در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلاث مائه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح والی ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند و تاش در تعظیم و تکریم آن دو مهمان عزیز مهما ممکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و باشارت امیر نوح با لشکری بیکران متوجه جرجان شد و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته پس از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکوره شیخون بر خراسانیان زد و آن هر سه

سردار طریق فرار پیش گرفته تا نیشابور عنان یکران بازنکشیدند و بعد ازین فتح مؤید الدوله بفراغ بال روزگار میگذرانید تا در سنه ثلث و سبعین و ثلاث مائه متوجه ملک بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزراتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام مینمود

ذکر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله

بعد از فوت مؤید الدوله امرا و اعیان دیلم قرعه مشورت در میان انداختند که زمام امر سلطنت را در قبضه اقتدار کدام یک از آل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیالمه است او را از خراسان باید طلبید و متقلد قلاده ایالت گردانید و همگنان این رای را استحسان کرده مسرعان بجانب خراسان روان ساختند و فخر الدوله بعد از آنکه مدت سه سال در این مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود هم عنان برق و باد بعراق شتافته تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت من حیث الاستقلال بقبضه اختیار صاحب عباد داد و در سنه سبع و سبعین و ثلاث مائه فخر الدوله آن وزیر صاحب تدبیر را بضبط اموال طبرستان ارسال داشت و جناب صاحبی آن مملکت را کما ینبغی بحیطه ضبط درآورده چند قلعه مفتوح و مسخر ساخت و هم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۳۰

در آنسال خاطر از آن مهام بازپرداخته لواء معاودت برافراخت و در سنه تسع و سبعین و ثلاث مائه هوس تسخیر بغداد در خاطر فخر الدوله پیدا شده بدانجانب نهضت نمود و بهاء الدوله بن عضد الدوله که در آن زمان امیر الامراء دار السلام بود او را استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد و هردو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق شبی آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریان اینمعنی را بر خدیعت بغدادیان حمل نمودند و آب روی فخر الدوله را بر خاک ریخته راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری بازگشته از آنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخر الدوله از برادرزاده راضی گشته از مقام تسخیر دار السلام در گذشت و در سنه خمس و ثمانین و ثلاث مائه وزیر فضیلت نهاد والانزاد یعنی صاحب عباد مریض گشته پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته صاحب بعرض رسانید که درین مدت که زمام تمشیت امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت

در فراغت سپاهی و رعیت کوشیدم و بیمن دولت قاهره ممالک محروسه را معمور و آبادان گردانیدم و بعد از فوت من اگر پادشاه تغییر بقواعدی که من وضع کرده‌ام راه ندهند و بهمین شیوه طریقه عدالت مرعی دارند برکات آن بروزگار همایون آثار واصل گردد و مرا نامی نباشد و اگر برخلاف دستور معهود عمل نمایند مردم بساط عدل و احسان را بمن نسبت کنند و از این جهه اختلال بامور ملک و مال راه یابد فخر الدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوک نماید اما پس از وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را تصرف کرد و از اولاد و متعلقانش اموال فراوان حاصل فرمود در تاریخ مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را از سقف خانه آویخته پس از مدتی باصفهان نقل نمودند و در روضه الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانه روزگار و وحید اعصار بود و در اصابت رای و تدبیر شبیه و نظیر نداشت و آنمقدار کتب نفیسه که او جمع ساخت هرگز هیچ وزیر بلکه هیچ صاحب تاج و سریر را میسر نشده بود چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهار صد شتر باربردار کتابخانه او را می کشید مدت وزارتش هجده سال بود حمد الله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابو العباس البضی و ابو علی بن حمویه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخر الدوله کرده وزیر شدند و ایشان دست بظلم و تعدی برآورده متمولانرا مصادره نمودند و از جمله مردمی که در زمان وزارت آن دو عزیز مؤاخذ گشتند یکی قاضی ری عبد الجبار بود و او در فروع متابعت شافعیه مینمود و در اصول در سلك مشایخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آن شد که بنابر مذهب اعتزال روزی گفت که من بر صاحب عباد ترحم نکنم زیرا که مرا توبه او معلوم نیست وزراء فخر الدوله بدین جریمه سه بار هزارهزار درم از قاضی گرفته رقم عزل بر سجل احوالش کشیدند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۳۱

طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس که یکداندک و نیم بناحق از کسی بستاند ابد الآباد در دوزخ بماند و خدمت اقصوی این همه اموال از رشوت دار القضا اندوخته بود و مع ذالک بتوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت از کسی رشوت گرفته باشد می گفت که بر وی رحمت نفرستم که نزد من توبه او محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیآت اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهر سده سب و ثمانین و ثلاث مائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله کباب گوشت گاو و

انگور خورده درد معده بر وی مستولی شد و همانروز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله بود بنابراین ارکان دولت هرچند سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آرند میسر نشد و حال آنکه در آن وقت سه هزار خروار جامه در خزانه موجود بود آخر الامر قیم مسجد جامع طبرک جنسی که شایسته کفن بود بخدام بارگاه سلطنت فروخت تا او را برداشتند مدت سلطنت فخر الدوله چهارده سال بود اموال و جهاتی که از وی ماند بیش از آنست که تعداد توان نمود و از جمله افاضل آن عصر ابو بکر خوارزمی مملکت فخر الدوله را بوجود خود مشرف داشت و ابو بکر پیوسته با صاحب عباد مصاحبت فرموده بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع می شد از جمله آنکه ابو بکر روزی بی رخصت بمجلس صاحب درآمد و این معنی بطبع صاحبی گران آمده بیدیه گفت شعر

(كلما قلنا فلا مجلسنا بعث الله بقتلا فجلس)

ابو بکر نیز بیدیه در جواب نظم نمود که شعر

(من يقل اني بقتل انه جرها او ذبيع من باب طبس)

و فی الحال از مجلس بیرون رفت گویند که وفات ابو بکر قبل از وفات صاحب اتفاق افتاد

ذكر سلطنت شرف الدوله ابو الفوارس شیرذیل عضد الدوله

شرف الدوله در وقت وفات پدر کرمانرا بوجود خود مشرف داشت و چون این خبر شنید بصوب شیراز رایت توجه افراشت و پس از آنکه بدان ولایت رسید بنابر آنکه از وزیر عضد الدوله نصر بن هرون نصرانی آزرده خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط مملکت فارس در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلاث مائه لشکر باهواز کشیده برادر خود ابو الحسن احمد را که از قبل صمصام الدوله بن عضد الدوله حاکم آن سرزمین بود بگریزانید آنگاه بصره رفته در ماه رجب سنه مذکوره آن بلده را نیز بتحت تصرف درآورد و در اوایل سنه ست و سبعین و ثلاث مائه متوجه بغداد گشت و برادرش صمصام الدوله که در دار السلام امیر الامرا بود بامید مرحمت نزد او رفت و شرف الدوله نخست برادر را تعظیم و تکریم نمود و چون از مجلس بیرون رفت باخذ و قیدش حکم فرمود و از روی استقلال بضبط ملک و مال مشغول گشت و قرب دو سال دیگر بدولت و اقبال گذرانیده فی سنه تسع و سبعین و ثلاث مائه متوجه عالم بقا گردید

ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کاليجار مرزبان بن عضد الدوله

عضد الدوله چون رخت بقا بباد فنا داد صمصام الدوله در بغداد قدم بر مسند امير الامرائی نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال و شش ماه بتمشیت امور ملک و مال پرداخت شرف الدوله بدار السلام شتافته او را مقید بیکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله پس از وفات برادر بسعی جمعی از اتراک از محبس بیرون آمده با سپاهی جرار متوجه بغداد گشت و بهاء الدوله بن عضد الدوله که پس از فوت برادر حاکم دار السلام شده بود او را استقبال نمود و بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم بصلح انجامیده برینجمله که ایالت بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نماید آنگاه هریک از آن دو پادشاه بمقر عز خود باز گشتند و در سنه ثلث و ثمانین و ثلاث مائه شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد فرمود و ابو علی آن شش دولتمند را اسیر کرده نزد صمصام الدوله برد و صمصام دو نفر ایشان را بصمصام انتقام از پای در آورده چهار کس دیگر را محبوس گردانید در خلال این احوال بناء مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام یافته کرت دیگر غبار منازعت ارتفاع یافت و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدتها بین الجانبین آتش جنگ و شین مشتعل بود و در اکثر معارک ابو علی را صورت نصرت روی مینمود و چون مهم بهاء الدوله باستیصال نزدیک رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در سنه ثمان و ثمانین و ثلاث مائه صمصام الدوله در عراق عرب بعرض لشکر مشغولی فرمود و نام هر کس را که نسبش بدیلم نمی پیوست از دفتر حک نمود و چون آن سپاهیان از حصول مرسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشانرا از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از رنود و اوباش بدیشان پیوسته چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تا سپاه او از بغداد مراجعت نماید اما کوتوال آن قلعه او را راه نداد و صمصام الدوله با سیصد نفر از لشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد و طاهر نامی که رئیس آن منزل بود او را

گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر در ذی حجه حجه مذکوره صمصام الدوله را بقتل آورد و مادرش را نیز بکشت و آن دو قتیل را بر دکانچه از سرای امارت دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس شتافت ایشانرا از آن مدفن بمقبره آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۳۳

ذکر ایالت بهاء الدوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضد الدوله

در همان روز که شرف الدوله وفات یافت فرق انام در دار السلام بهاء الدوله را بر مسند امارت نشاندند و چنانچه سبق ذکر یافت میان بهاء الدوله و ابو علی بن استاد هرمز غبار معرکه هیجا در هیجان بود که خبر قتل صمصام الدوله شایع شد آنگاه ابو علی حسام انتقام در نیام کرده باتفاق سایر امراء فارس از بهاء الدوله امان طلبید و بهاء الدوله ملتمس او را بحسن قبول تلقی نمود ابو علی با اتباع در سلک هواخواهانش منتظم گشت و مملکت اهواز بحوزه تصرف بهاء الدوله آمده ابو علی را بجانب فارس فرستاد تا شر اولاد عز الدوله را دفع نماید و ابو علی بر آن جماعت غالب گشته ابو نصر بن بختیار سلوک طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاء الدوله رسیده کامران و سرافراز بدار الملک شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت مانده بودند بقصاص برادر بقتل رسانیده و موفق بن اسماعیل را باستیصال ابو نصر بن بختیار که بطرف جیرفت گریخته بود نامزد نمود و موفق بدان جانب ایلغار کرد و ابو نصر چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت و موفق بجیرفت رسیده چنان شنید که از آنجا تا منزلی که ابو نصر است از هفت فرسخ مسافت بیش نیست بنابراین با سیصد مرد جلد از عقبش روان شد و بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار از آنجا نیز فرار نموده و موفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسروقت ابو نصر رسید و هردو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده باز فرار بجانب ابو نصر افتاد و در اثنای گریز یکی از لشکریان او که از شبگیر و ایوار و فرار و پیکار بتنگ آمده بود بیک ضرب سر ابن بختیار را بر زمین افکند و دیگری آن سر را برداشته پیش موفق برد و موفق بر وفق دل خواه بخدمت بهاء الدوله باز گشته منظور نظر اشفاق شد و بعد از این وقایع بهاء الدوله بکام دل روزگار میگذرانید تا در سنه ثلاث و اربعمائه در ارجان بمرض صرع در گذشت و بموجبی که

وصیت کرده بود امراء دیلم جسدش را به نجف برده دفن کردند تا زمان حیات بهاء الدوله چهل و نه سال و دو ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بوزارتش قیام مینمود

ذکر پادشاهی مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله

چون فخر الدوله فوت شد ولدش مجد الدوله با وجود صغر سن باتفاق علما و امرا و اعیان بر تخت جهانبانی برآمد و مادرش سیده که ضعیفه عادله عاقله بود بانتظام مهام ملک و مال قیام نمود و پس از آنکه مجد الدوله بحد بلوغ رسید در فیصل مهمات با مادر آغاز خلاف کرده بیرضای او منصب وزارت را بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و نیم شبی از آن حصار فرار نموده بکردستان شتافت و حاکم آنجا

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۳۴

بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیده روی توجه بری نهاد و مجد الدوله بمقاتله مادر اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد و سیده پای بر مسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خشنود و شاکر اجازت مراجعت داد و در باب معموری بلاد و رفاهیت عباد کوشیده از لوازم نصف دقیقه ای نامرعی نگذاشت روز باز در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض بیواسطه سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بر زبان آوردی نقل است که در آن اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق خطبه و سکه بنام من موشح ساز و الا مستعد میدان قتال باش سیده چون اینسخن از ایلچی سلطان شنید فرمود که تا شوهر من در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان برین موجب اشاره فرماید چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت یافته ام زیرا که سلطان پادشاهیست بکمال عقل و فراست موصوف میدانند که کار جنگ در غیب است اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نبود چه بر بیوه زنی غالب گشته باشد و اگر از من منهزم شود رقم این عار تا دامن روزگار بر صحیفه حال او باقی ماند زیرا که مردم گویند که پادشاهی بدین قوت با ضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان بازگشته این جواب را عرض کرد محمود تأمل نموده از سر آن عزیمت درگذشت و پس از آنکه

سیده روزی چند باستقلال حکومت فرمود از سر جریمه پسر تجاوز کرد و بار دیگر مجد الدوله افسر ایالت بر سر نهاد اما عنان اختیار بدستور پیشتر در قبضه اقتدار سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابو جعفر کاکویه را بریاست اصفهان فرستاد تا او در حیات بود ممالک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون سیده فوت شد هرج و مرج بقواعد امور مملکت راه یافته در اوایل سنه عشرين و اربعمائه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت و آنولایات را مسخر گردانید و مجد الدوله و پسرش را با خواص گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضه الصفا مسطور است که در وقتی که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجد الدوله دیلمی را درنوشت مکتوبی بقادر خلیفه نوشت مضمون آنکه چون ما بری رسیده مجد الدوله را مقید گردانیدیم در حرمسرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آنجمله سی و چند زن مادر فرزند شده بودند از وی پرسیدم که با این عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که عادت اسلاف ما چنین بوده بنابراین او را با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم و طایفه‌ای از بدباطنان را که ملازمش بودند بر دار اعتبار کشیدیم و معتزله ری را بطرف خراسان کوچانیدیم القصه چون سلطان محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بعد از فتح بلاد عجم عرب پسر خود مسعود را آنجا گذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجد الدوله و مادرش قرب سی و نه سال بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۳۵

ذکر سلطنت سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جمله برادران خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و کرمانرا بابو الفوارس داد و چون ابو الفوارس در کرمان مکتبی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته بر شیراز مستولی شد و سلطان الدوله برین حادثه مطلع گشته بمحاربه برادر توجه نمود و ابو الفوارس شکست یافته بکرمان شتافت و از آنجا بجانب خراسان گریخته بسطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان حاضر بود ابو الفوارس را بر دار ابن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند و این معنی بر خاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران ابو الفوارس در خدمت آباء ما میبوده‌اند و مرادش

ازینسخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در اول حال نوکری عم قابوس مرداویج بن زیار مینمودند سلطان محمود جوابداد که ابو الفوارس بر تو رتبه تقدم دارد زیرا که پدران او ملک را بضرب شمشیر تسخیر کرده‌اند و بعد از آن یمین الدوله ابو سعید طائی را با فوجی از سپاه مظفرلوا مصحوب ابو الفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکت را بتصرف درآورده مضبوط ساختند و چون سلطان الدوله در بغداد بود بر شیراز نیز استیلا یافتند در آن اثنا ابو سعید نیز از ابو الفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت و سلطان الدوله از مراجعت او خبر یافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکر فراوان متوجه کرمان گردانید و ابو الفوارس بهمدان شتافت و از آنجا ببطایح گریخته در سلک اصحاب مذهب الدوله انتظام یافت بعد از آن رسل و رسایل آغاز آمدوشد نمود و بهرگونه وسایل میان سلطان الدوله و ابو الفوارس قواعد مصالحه تأکید پذیرفت برینموجب که کرمان بدستور سابق بابو الفوارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکنند و در سنه احدی عشر و اربعمائه مشرف الدوله بن بهاء الدوله با سلطان الدوله در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و بین الجانبین در حدود واسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبه الامر مهم بمصالحه انجامید برینموجب که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت فرماید و هیچیک از برادران ابن سهلان را که خمیرمایه فتنه و فساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز در اهتزاز آمد چون بتستر رسید بخلاف مقرر امر وزارت را باین سهلان تفویض نمود و لشکری باو داده بدفع مشرف الدوله فرستاد و چندگاه دیگر میان برادران غبار نزاع در هیجان بوده آخر الامر بدستور پیشتر صلح اتفاق افتاد و در سنه خمس عشر و اربعمائه سلطان الدوله در شیراز بجوار مغفرت پادشاه بی‌انبار انتقال نمود مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بود و وزارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلق بوزیر پدرش فخر الملک ابو غالب محمد بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۳۶

علی می‌داشت و او بوفور فضیلت و علو همت موصوف بود و در ایام اختیار در کمال عدالت و رعیت‌پروری سلوک فرمود در تربیت علما و فضلا مراسم اهتمام بجای آورد و ابن جاماسب کتاب فخری در جبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرد در تاریخ یافعی مسطور است که فخر

الملك در سنه سبع و اربعمائه باجل طبعی در گذشت اما در روضه الصفا مذکور است که در آن وقت که مشرف الدوله در بغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابو غالب وزیر او بود و در آن ایام جمعی از امراء دیلم که محبت سلطان الدوله در ضمیر داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داد و ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید که خلف وعده نکنند و چون دیالمه ببغداد رسیدند در هواداری سلطان الدوله ظاهر گشته فخر الملك را شهید گردانیدند

ذکر مشرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله

در سنه احدى عشر و اربعمائه مشرف الدوله در بغداد لواء مخالفت برادر ارتفاع داد و خطبه بنام خود خوانده مدت پنجسال و بیست روز حکومت کرد و در سنه عشر و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد

ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله

- لقب ابو کالیجار بزعم ارباب اخبار عز الملوک بود و برخی از مورخان عماد لدین الله و حسام الدوله گفته‌اند و او در زمان فوت پدر در اهواز اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او و عمش ابو الفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه از جانب ابو کالیجار بود و گاهی از طرف ابو الفوارس و ابو الفوارس در سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد و زمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضه اقتدار ابو کالیجار درآمده نسبت بجلال الدوله که امیر الامراء بود چنگ مخالفت ساز داد و قرب دو سال مواد نزاع بین الجانین هیجان داشت تا در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه مصالحه اتفاق افتاد و هر دو سردار سوگند خوردند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه جلال الدوله وفات یافته در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفاض نمود و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و پنجسال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل می‌داشت

ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله

جلال الدوله بعد از فوت مشرف الدوله روزی چند فی سنه اربع و عشرين و اربعمائه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۳۷

در بغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت و مدت شانزده سال و یازده ماه متکفل آن مهم بود و در آن اوقات بکرات و مرات میان او و اتراک بغداد محاربه و مقاتله روی نمود و جلال الدوله در ماه شعبان سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه بعالم عقبی انتقال فرمود وزیرش ابو علی بن ماکولا بود

ذکر الملك الرحيم خسرو فیروز بن ابو کالیجار

ملک رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای بر مسند امیر الامرائی نهاد و میان او و برادرش ابو منصور فولاد ستون که در شیراز بر سریر سرافرازی اقامت داشت جنگ و نزاع قایم گشته در اوایل سنه سبع و اربعین و اربعمائه ابو منصور شیراز را گذاشت و آن مملکت بتصرف ملک رحیم درآمد اما در بیست و پنجم شهر رمضان همانسال طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه سابقا مذکور شد ملک رحیم را در یکی از قلاع مقید و محبوس گردانید و تا زمان وفات در آن حصار اوقات میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود

ذکر ابو منصور فولاد ستون ولد ابو کالیجار

چون ابو کالنجار بدار القرار انتقال کرد ولدش ابو منصور روی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات روی نمود و عاقبت ابو سعید کشته گشته ابو منصور را سعادت استقلال دست داد و بنابر اغواء مادر صاحب عادل را که وزیر پدرش بود قتل نمود و بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب یکدل صاحب عادل بود لواء مخالفت ابو منصور برافراشت و اعیان ملک فارس را با خود موافق ساخت و فولاد ستون در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بیک ناگاه در دست ایشان گرفتار شد و در یکی از قلاع مقید گشت و فضل بن حسن که در میان مورخان بفضلویه شبانکاره مشهور است بعد

از روزی چند از قید ابو منصور بخدمت سلطان آلپ ارسلان شتافت و منشور حکومت شیراز حاصل نموده مراجعت کرد مدت ملک ابو منصور نزدیک بهشت سال بود

ذکر ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار

باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از واقعه برادران خود بخدمت سلطان آلپ ارسلان شتافت و سلطان بویندجانرا باقطاع بوی داد و ابو علی در آن ولایت در غایت فراغت و رفاهیت روزگار می گذرانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بملک باقی منزل گزید و دیگر از آن طبقه در هیچ دیار دیار نماند (کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون)

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۳۸

ذکر حکومت حسویه و اولاد او در میان اکراد

حسنویه بن حسین کرد در ایام فرمان فرمائی آل بویه حاکم جمعیتی از مردم کردستان بود و خالوان اووند او عالم در میان طایفه دیگر از اکراد رتبه امارت داشتند و ایشان قرب پنجاه سال در حدود نواحی دینور و همدان و نهاوند تا در شهر زور اعلام تغلب و تسلط افراشتند و ندا در سنه تسع و اربعین و ثلاثمائه و عالم در سنه خمسین و ثلاث مائه بعالم آخرت رفته روزی چند اولاد ایشان قائم مقام پدران خود گشتند اما از عهده دارائی رعیت و سپاهی بیرون نتوانستند آمد و مواضع ایشان اضافه قلمرو حسویه شد و حسویه بحسن سیرت موصوف بود و هر سال مبلغی کثیر برسم نذر بحرین شریفین ارسال مینمود و در ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرده و در تعمیر قلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد و او هرگز کما ینبغی نسبت بملوک دیلم مراسم اطاعت مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت بر لوح خاطر مینگاشت فوتش در سنه تسع و ستین و ثلاثمائه روی نمود و او را هفت پسر بود ابو العلاء و ابو عدنان و عبد الرزاق و بدر و عاصم و بختیار و عبد الملک و بعد از فوت حسویه عضد الدوله که در آن زمان بر بلدان فارس و عراقین استیلا داشت بقصد اولاد او متوجه کردستان شد و ایشان چون از مقاومت عاجز بودند بملازمتش توجه نمودند و عضد الدوله ابو العلاء عبد الرزاق و ابو عدنان و بختیار را مؤاخذه و مصادره کرد و نسبت ببدر و عاصم و عبد الملک شرایط انعام و احسان بجای آورد و از جمله

اخوان بدر را به مزید اعتبار امتیاز داده بانعام اسب و خلعت و کمر و شمشیر و منشور ایالت اکراد سرافراز گردانید و هلال اقبال بدر بمرتبه بدریت رسیده پرتو معدلت بر کردستان انداخت و مقارن آن حال عاصم با برادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیت حال را بعضد الدوله عرضه داشت کرد عضد الدوله فوجی از متجنده ارسال داشت تا عاصم را بدست آوردند و او را بر شتری نشانده و جامه سرخ پوشانیده بهمدان بردند و بنوعی که معلوم نشد بزندانبان عالم عقبی سپردند بعد از آن بدر سایر برادران را از عقب عاصم فرستاد و پایه قدرش بیشتر از پیشتر صفت ارتفاع پذیرفت و در سنه ثمان و ثمانین و ثلاث مائه از دار الخلافه ناصر الدین و الدوله لقب یافت و ناصر الدین و الدوله اکراد را از قطع طریق و سلوک سیل فساد و مانع آمده هرسال نذورات به حرمین شریفین میفرستاد و او را پسری بود موسوم بهلال و بدر محقر ولایتی که مبلغ دویست هزار درم از آنجا بحصول می پیوست بوی داده بود و چون مبلغ مذکور بخرج هلال وفا نمی کرد پیوسته متعرض متوطنان شهر زور میشد و غلات نواحی آن بلده را میچرانید و ابن الماضی که حاکم شهر زور بود التجا پیدر کرد و او پسر نوشت که دست تعرض از دامن عرض اهالی شهر زور کوتاه کند هلال بآن نوشته التفات نفرمود و ابن الماضی مضطر گشته قبول نمود که هرسال صد هزار درم دهد تا متعرض ناحیه او نگردد این معنی نیز مفید نیفتاد و هلال بزور شهر زور را گرفته ابن الماضی را با برادر و خواصش بکشت و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۳۹

ازین جهت میان پدر و پسر غبار نقار ارتفاع یافته مهم بجائی انجامید که هریک لشکری فراهم آورده متوجه میدان مقاتله گشتند و در سنه اربعمائه نزدیک بدینور آن دو صفدر بهم رسیده دست باستعمال آلت قتال بردند و هلال غالب آمده پدر را دستگیر کرد و بیکی از قلاع کردستان فرستاد و بدر آن قلعه را محکم کرده ایلچیان نزد حاکم حلوان ابو الفتح بن غبار روانه ساخت و او را بر مخالفت هلال تحریض نمود و ابو الفتح غبار خلاف بلند گردانیده بعضی از نواحی کردستان را غارتید و چون هلال متوجه او گشت بنهاوند رفت و هلال متعاقب از افق نهاوند طالع شده ابو الفتح راه فرار پیش گرفت و هلال هفتاد کس از متعینان ملازمان او را بدست آورده گردن زد و آنروز از مردم دیلم نیز چهارصد نفر را بهواداری ابو الفتح متهم داشته بکشت و بهاء الدوله که در آن زمان امیر الامراء بغداد بود اینخبر شنیده وزیر خود فخر الملک ابو غالب را با فوجی از سپاه

ضارب بدفع شر هلال نامزد کرد و ماهیچه لواء فخر الملک با پدر مقارنه کرده در سنه احدی و اربعمائه بجانب هلال در حرکت آمدند و مهم بحرب و قتال انجامیده کوکب شرف و اقبال هلال بحضیض و بال انتقال کرد و در معرکه گرفتار شد و ابو غالب از ذخایر قلاع کردستان هفت هزار بدره بیدر گذاشته تتمه را تصرف کرد و روی بدار السلام بغداد آورد و در سنه خمس و اربعمائه بدر لشکر بسر حسین بن مسعود کردی کشید و حسین در قلعه متین متحصن گشته بدر آغاز محاصره نمود و مدتی مدید در نواحی آنحصار بترتیب اسباب قلعه گیری پرداخته فتح میسر نشد و فصل زمستان درآمده حریف برد بنیاد دست برد کرد امرا و سران سپاه بعرض پدر رسانیدند که تسخیر این قلعه بجنگ میسرپذیر نیست و لشکریان از شدت سرمای زمستان متنفرند لایق آنکه عنان مراجعت معطوف گردانیم و در موسم تابستان کرب دیگر بدینجا آمده آثار جهانگیری بظهور رسانیم بدر این سخنان را بسمع رضا نشنود و اگراد از لجاج او تنگ آمده جمعی قتل او را وجهه همت ساختند و بضرب شمشیر آتشبار اختر بخت او را در محاق احتراق انداختند و همدران اوان پسرش هلال نیز بر دست دیلمیان کشته گشت و سرپنجه زمانه غدار بساط حکومت آل حسنییه را درنوشت

گفتار در بیان رسیدن زیار بمرتبہ حکومت و اقتدار

از آثار اقلام لطایف نگار مورخان کبار چنان بوضوح می پیوندد که نسبت زیار بارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بود ملحق میشود و او در سلک اعظم امراء طبرستان انتظام داشت و اول کسیکه از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان و بعضی از بلاد عراق چندگاه باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلان شاه است که ولد کیکاوس بن قابوس بود و جمعی که از آل زیار پادشاه شدند هشت نفر بودند و مدت دولت ایشان بصد و پنجاه و یکسال رسیده است زیرا

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۴۰

که مرداویج در سنه تسع و عشر و ثلاث مائه مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلان شاه را در سنه سبعین و اربعمائه درنوشت و چون مجملی از احوال مرداویج بنابر شدت مناسبت و ملاحظه

ارتباط سخن در اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است درین مقام پرتو اهتمام بر تبیین حالات سایر اولاد زیار میتابد و عنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد

وشمگیر بن زیار

بعد از قتل برادر خود مرداویج در ری مالک تاج و سریر گشته میان او و رکن الدوله حسن بن بویه که از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود محاربه روی نمود و وشمگیر ظفر یافته رکن الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر بعظمتی هرچه تمامتر در نواحی دماوند مقام کرده ماکان بن کاکی از مازندران بوی پیوست و مقارن آنحال ابو علی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامعدود بحدود دامغان رسید و وشمگیر و ماکان بمقابله و مقاتله او اقدام نمودند و در روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاولی سنه تسع و عشرين و ثلاث مائه بصحراء اسحق آباد از هردو جانب مصراع دلیران بمیدان کین تاختند و خاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند و ابو علی بدیدن پیکر فتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت و مهم ماکان بن کاکی با هزار و چهارصد نفر از لشکر در آن معرکه از هم گذشت و وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسر عم ماکان بود و از قبل او در جرجان حکومت مینمود با وی مخالفت کرد و چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر در اواخر سنه اثنی و ثلثین ثلاث مائه به نیشابور شتافت و از آنجا بمرو رفته بامیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرمی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامید و آن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نموده بر مسند ایالت قرار گرفت اما پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع هیجان داشت و در محرم الحرام سنه سبع و خمسين و ثلاث مائه روزی وشمگیر میل سواری نمود و بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضاء اوضاع کواکب امروز شما را سواری مناسب نیست بنابر آن توقف کرد و در نماز پیشین همانروز جهه نظاره اسبان خاصه بطویلۀ رفت و اسبی سیاه در نظرش مستحسن نموده بر آن سوار شد و بعد از طی اندک مسافتی منع منجمان بیادش آمده بازگشت و گرازی از میان نیستانی برجسته خود را بر شکم اسب وشمگیر زد چنانچه وشمگیر از پشت زین بر روی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون میرفت تا وقتی که رخت بقا بباد فنا داد آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانید و

چون بناء حیات بیستون فی سنه سته و ستین و ثلاث مائه منهدم گردید برادرش شمس المعالی قابوس پای بر مسند ایالت نهاد و اهالی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۴۱

مملکت جرجان را بعدل و داد نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال نابایست و ارتکاب ملامتی و مناهی منزّه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغت در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی (هذا خط قابوس ام جناح طاوس) بیت

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک داده برین قول گواهی

القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخر الدوله دیلمی از برادر خود مؤید الدوله انهمزام یافته پناه بشمس المعالی قابوس برد و قابوس درصدد مدد فخر الدوله درآمده مؤید الدوله لشکری بجرجان کشید و قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت و قرب هیجده سال در ظل رعایت سامانیان بکام و ناکام اوقات گذرانید و در آن مدت اصلاً شایبه نقصان بعلو همتش نرسید و از اشراف و اعیان خراسان هیچکس نماند که از فواید انعام و احسانش بهره‌ور نشود و با وجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخر الدوله از نعمت حکومت محروم گشته بود بعد از فوت مؤید الدوله چون فخر الدوله بری رفته بر مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید و رقم عدم التفات بر ناصیه حال شمس المعالی کشید و پس از آنکه فخر الدوله نیز متوجه عالم آخرت گردید فی سنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائه بسعی اسپهبد شهریار که نسبش به باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز می‌پیوندد و ابا عن جد والی کوهستان مازندران بود در خطه جرجان خطبه و سکه بنام قابوس زیب و زینت پذیرفت و آن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بدانصوب شتافته پای بر تخت فرمان‌فرمائی نهاد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی سر ببالا می‌کشید تا سایه تسخیر بر ممالک طبرستان و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان باز گذاشته یکی از غلامان را در طبرستان والی ساخت و قابوس اگرچه بفضایل و کمالاتی که مذکور شد مشهور بود اما نسبت بامرا و لشکریان بسیار درشتی مینمود و باندک جریمه بقتل بیچاره‌ای حکم می‌فرمود تادیش جز بتحریک شمشیر روی ننمودی و محبس او غیر از لحد تنک

نبودی بنا بر آن امرا و اعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته خاطر بر قلع او قرار داند و در وقتیکه قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بیک ناگاه گرد سر پرده پادشاهی را فرو گرفتند و بعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیثه ضبط در آورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملک و مال برکنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجران رسید امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمائی سر بر خط

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۴۲

انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم و الا دست بیعت بدیگری داده ترا نیز از میان برگیریم منوچهر طوعا و کرها با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید و معروض گردانید که اگر اجازه فرمائی در مدافعت عاصیان سر در باز و نقش خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و سلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناسک محبوس بوده بقیه ایام حیات را بوظایف عبادات بگذراند و یکی از امرا در خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد که در اثناء راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن پیش آمده زیرا که اگر ترا و آن پنجکس دیگر را می کشتم بدین روز گرفتار نمیگشتم و چون شمس المعالی در حصار جناسک قرار گرفت هم در آن ایام که بروایت سید ظهیر داخل شهور سنه تسع و اربعمائه بود امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند مدفن قابوس گنبدی است نزدیک استرabad که بنا کرده همت آن پادشاه دین آراست و از افاضل جهان ابو منصور ثعالبی معاصر قابوس بود و نام ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیل است و کتاب غرر و سیر الملوک از جمله تصنیفات او است

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس

چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر فی سنه ثلث عشر و اربعمائه بعد از خلع پدر در ولایت جرجان جهانبنان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی را که تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاد و او را فلك المعالی لقب داد و فلك المعالی بالهام هاتف غیبی در ایام ایالت نسبت بسultan محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد آمده در قلمرو خود خطبه و سکه باسم و لقب یمین الدوله بیاراست و مخدره‌ای از مخدرات شبستان سلطان را در حباله نکاح کشید و بنابر آن وصلت مملکت او استقامت یافت آنگاه همت بر قتل قتله پدر گماشته اکثر آن مردم را بحسن تدبیر از میان برداشت و در غایت فراغت و رفاهیت حکومت میکرد تا در سنه اربع و عشرين و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد آنگاه پسرش امیر باکلنجر قائم مقام شد و نسبت با سلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان بحدود جرجان رسید با کلنجر بتکلیفات ما لا یطاق مکلف گردید بنابر آن جرجان را باز گذاشته در بعضی از قلاع متحصن گردید و همانجا روزگار میگذرانید تا در سنه احدى و اربعین و اربعمائه بملک آخرت نقل کرد امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بعد از فوت عمزاده در آن کوهستان حاکم گشت و او مؤلف کتاب قابوس نامه است وفاتش در سنه اثنی و ستین و اربعمائه اتفاق افتاد و بعد از آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۴۳

پسرش گیلان شاه تاج ایالت بر سر نهاد و آن کوهستان در سنه سبعین و اربعمائه از وی بحسن صباح منتقل گردید و پس از وی از آن قوم کسی بمرتبہ سلطنت نرسید و دست قضا بساط رایت ایالت آل وشمگیر را درنوردید (یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید)

ذکر شمه از احوال شیخ ابو علی سینا

چون اعلم علماء حکمت انتما شیخ ابو علی سینا با قابوس بن وشمگیر و سلاطین آل بویه معاصر بود و در ایام دولت آن طبقه بر معارج وزارت و جلالت عروج نمود خامه مشکین شمامه فوایح بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار آن قدوه علماء و اخیار ناضر و سیراب میگرداند (و من الله الاعانه و التوفیق) ارباب تاریخ در مؤلفات خود آورده‌اند که پدر شیخ ابو علی عبد الله ابن سینا نام داشت و از عمله عمال و کفات بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا

رفته وزراء امیر نوح او را جهت عملی بقریه افشنه فرستادند و عبد الله در آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش درآورد و شیخ ابو علی در شهر صفر ثلاث و سبعین و ثلاث مائه از آن ضعیفه متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر شیخ درگذشت پدرش از افشنه بیخارا شتافته ابو علی را بمعلمی سپرد و شیخ بواسطه کمال رشد قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت را کما یجب و ینبغی ضبط نمود آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب را مطالعه فرمود و بعد از آن پدر شیخ ابو عبد الله الباهلی را که در سلک حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده ابواب انعام و احسان بر روی وی برگشاد و ابو علی منطق و اقلیدس و مجسطی ازو کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند بعد از آن بمطالعه علوم طبیعی و الهی مشغول گشته مسائل آن فنون را تحقیق فرموده بعلم طب رغبت نمود و باندک زمانی در آن فن بمرتبهای رسید که فوق آن درجه متصور نبود و شیخ ابو علی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفت و در روز نیز غیر از مطالعه بامری دیگر نپرداختی و در میان کاغذها و کتب نشستی و در هر مسئله مقدمات قیاسی آنرا کتابت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقدمات منتج است یا عقیم و چون در مسئله متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دوگانه بتخشح بگذاریدی و بدعا و استغاثه اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بر وی ظاهر شدی و در شبها هرگاه خواب بر وی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی و باتفاق مورخین شیخ ابو علی در سن هیجده سالگی از تکمیل جمیع فنون علوم معقول و منقول فراغت یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت از علماء اعصار و فضلاء ادوار میر بود و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و تمامی اطباء از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی مزاج

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۴۴

پادشاهرا بحالت صحت آورد و ملازم درگاه سلطنت پناه شد و در ایام مراجعت برخصت امیر نوح در کتابخانه بخارا که در آن زمان کتب متقدمین و متاخرین در آنجا جمع بود میرفت و آن کتب غریبه نفیسه را بنظر درمی آورد اتفاقا در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته و نابود شد و جمعی از منازعان ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن

علوم را بخود نسبت نماید و بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابو علی به بیست و دو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام باحوال ملوک سامانی راه یافته ابو علی بخوارزم نزد علی بن مأمون بن محمد که در آن زمان خوارزم شاه بود رفت و خوارزمشاه جهت او وظیفه کافی تعیین کرد و در آن ایام ابو سهل مسیحی و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق و ابو الخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزم شاه همه را کما ینبغی رعایت میفرمود بصحت پیوسته که در آن اوان که کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بدرجه استقلال رسید بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که شیخ ابو علی بدمذهبت و سلطان محمود از غایت عصبیت قصد شیخ فرموده ابو الفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از افاضل عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را پایه سریر اعلی فرستی تا بشرف جلوس مجلس همایون مشرف گردند و بنابر آنکه خوارزم شاه بر غرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مذکوره را طلب داشته صورت حال ایشان در میان نهاد و گفت نمیخواهم که شما را بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات سلطان ندارید قبل از آنکه حسن میکال شما را در خوارزم باز یابد تدبیر خود کنید ابو ریحان و ابو الخیر ملازمت سلطان اختیار کردند و ابو علی و ابو سهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده ابو سهل در آن صحرا از وفور تشنگی و گرما فوت شد و ابو علی بدحال و بیمار بایورد رسید و از آنجا باستوا و از استو بجرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده بطبابت مشغول گردید و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام گرفت و در خلال آن احوال خواهرزاده قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج و سریر بود پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و اطباء زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته کیفیت مهارت ابو علی در آن فن بعرض قابوس رسید و حکم شد که او را بسر بالین مریض برند و چون شیخ بخانه خواهرزاده قابوس رفته نظر خجسته اثر بر اوضاع و احوال وی افکند گفت این شخص غیر از عشق مرضی ندارد و مریض انکار نموده ابو علی فرمود کسی را که اسامی تمامی محلات استرabad داند حاضر سازید خدام بارگاه سلطنت عسسی را که متصف بدان صفت بود طلب نمودند و شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده عسس را گفت که محلات شهر را تعداد نمای و عسس موجب فرموده عمل نموده چون نام محله ای که مطلوب مریض آنجا بود مذکور گشت نبض او اختلاف پیدا کرد آنگاه گفت کوچهای آن محله را بترتیب بر زبان

آورد و برین قیاس چون بکوچه مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعد از آن سراهاء آن کوچه مذکور گشته در محل ذکر یک سرا نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود کسی را که اسامی تمام ساکنان آن سرا معلوم داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشاره ابو علی نامهای متوطنان آنخانه را آغاز تعداد کرد چون بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغییر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند بیت

که ظاهر تر شود هرچند داری بیشتر

بلاء عشق مهرویان عجب خاصیتی دارد

پنهان

آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهرزاده شما بر فلانکس که در فلان محله و فلان سرا متوطن است عاشق شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس از کمال حدس و مهارت ابو علی تعجب نمود و او را رعایت بسیار فرموده آورده‌اند که ابو الفضل حسن می‌کال که جهت طلب افاضل علوم نزد خوارزم شاه رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابو علی را بر تختها و کاغذ پارها کشیدند و هریک از آن صور را بقطری از اقطار ممالک فرستاد و بحکام آن نواحی پیغام داد که هرگاه شخصی باین هیئت در آن ولایت پیدا شود او را گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال دارید و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود بنابر آن چون چشم قابوس بر روی ابو علی افتاد او را بشناخت و بتعظیم او قیام نمود و بر زبر مسند خود جای داد و کما ینبغی درصدد رعایت شیخ ابو علی آمد اما مقارن آن صورت اختلال باحوال آن ملک راه یافته شیخ ابو علی از استرabad بولایت ری رفت و بمجلس سیده و مجد الدوله رسید و چون ایشان صفت کمال شیخ را شنیده بودند درصدد استرضاء خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه ید بیضا نمود و آثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود و در آن سال که سلطان محمود رایات اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بغزنین رفت و از قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آندیار شمس الدوله بن فخر الدوله را مرض قولنج روی نمود و بیمن اهتمام شیخ از آن مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود و چون ابو علی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی در میان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب

نمودند و شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانه شیخ ابو سعید نامی متواری گشت و در آن ایام زحمت شمس الدوله نکس کرد و ابو علی را پس از جدوجهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نمود و شمس الدوله کت ثانیه منصب وزارت را بابو علی مفوض ساخت و در آن اوان فقیه ابو عبید از آن جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی شوی در علم مناظره و مجادله خصوم از آن چه معلوم من شده است درین ترددات کتابی تصنیف نمایم و فقیه ابو عبید برین معنی رضا داده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفا را در آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۴۶

ولا ابتدا کرد و ایضا تصنیف مجلد اول از قانون هم در آن اوان وقوع یافت و چون ابو علی در همدان روزی چند بسرانجام امور وزارت اشتغال داشت هرشب جمعی کثیر از علماء و طلبه علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می نمود و بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب ناب مشغولی می فرمود و در آن اثناء میان شمس الدوله و بهاء الدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد شد و بسبب عدم سوء تدبیر مرض قولنج عود کرد و لشکریان او را بجانب همدان باز گردانیده شمس الدوله در راه عازم سفر آخرت گشت و مردم همدان پسرش را بحکومت برداشته کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابو علی از قبول آن امر امتناع نموده در سرای ابو علی بن عطار متواری شد و در ایام انزوا بی آنکه کتابی در نظر داشته باشد جمع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلک انشا کشید و ابتدا بمنطق کتاب شفا کرد درین اثناء تاج الملک که از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته بمحبت علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخته در یکی از قلاع آن حدود محبوس گردانید و ابو علی کتاب منطق شفا را در آن حصار بپایان رسانید و در خلال آن احوال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و شمس الدوله و تاج الملک چون قوت مقاومت نداشتند پناه بهمان قلعه محبس شیخ بوده بردند و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را بمصحب خود بهمدان آورد و ابو علی در منزل علوی فرود آمده ادویه قلبیه را در آن ولا تألیف کرد آنگاه در کسوت اهل تصوف بهمراهی برادر خویش محمود و فقیه ابو عبید و دو غلام بصوب اصفهان حرکت فرمود و چون بقریه طیران رسیده خواص علاء الدوله با مرکب

رهوار و خلعت خاصه شهریار بمراسم استقبال استعجال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه به مجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل بوجود علمای اعلام مشحون بودی و شیخ هرگاه در تکلم آمدی همه استفاده کردند و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و در سنه عشرين و اربع مائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق درآمدند شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت پادشاه و وزیر از صولت سلطان محمود متوهم گشته بجانب ری شتافتند و پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعود باز گذاشته مراجعت نمود علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده حکومت اصفهانرا بدستور معهود باو داد و چون چندگاه علاء الدوله به نیابت سلطان مسعود حکومت اصفهان نمود داعیه استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته روی توجه باصفهان آورده و علاء الدوله گریخته خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی بملاحظه آنکه بی ناموسی بعلاء الدوله نرسد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحباله نکاح خویش درآوری ولایت اصفهان را بتو باز گذارد سلطان مسعود این

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۴۷

سخن را بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیه اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناک شده پیغام فرستاد که خواهر ترا به رنود و اوباش لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاء الدوله است منکوحه تست و اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و غیرت ضعفا بر ازواج است نه بر اخوان و این جواب مؤثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابو سهل حمدوی را والی عراق گردانید و میان علاء الدوله و ابو سهل محاربه روی نموده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان آمده امتعه نفیسه و کتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی چند علاء الدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقل است که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی میفرمود بنابر آن قوت ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یکی روز هفت نوبت حقنه کرد و در آن ایام

بحسب ضرورت کوچ واقع میشد و شیخ را علت صرع نیز روی نموده نوبت دیگر خدام را فرمود که به ترتیب حقنه قیام نمایند و دو دانک تخم کرفس داخل آن کنند و شخصی که مرتب حقنه بود بسهوی یا عمد پنج درم بزرگ کرفس با سایر ادویه ضم نمود و بدان واسطه مرض سجع ضمیمه امراض دیگر گشت و دیگری از خدام که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده بود در معجون مטרودیپتوس که جهت دفع صرع میخورند افیون خلط نمود لاجرم مرض اشتداد یافته شیخ از آن سفر در محفه باصفهان آمد و آن روز که باصفهان رسید قوت قیام نداشت و باوجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای آورده فی الجمله صحتی دست داد و یکنوبت بمجلس علاء الدوله تشریف برد بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید و در راه رنج قولنج عود نموده چون بهمدان رسیدند ابو علی دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه بازداشته غسلی کرد و از جمیع منهیات توبه فرمود و آنچه داشت صدقه کرد و غلامان را خط آزادی داده بقرائت کلام الله مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن سه روز در جمعه‌ای از جمعات شهر رمضان سنه سبع و عشرين و اربعمائه وفات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابو علی بوضوح می‌پیوندند قطعه حجه الحق ابو علی سینا

در شصا کشف کرد جمله علوم

در شجع آمد از عدم بوجود

در تکر کرد این جهان بدرود

و بدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه و چهار سال بوده باشد «۱»

(۱) مخفی نماناد که محمد بن یوسف الطیب الهروی در بحر الجواهر تولد شیخ ابو علی حسین را فی سنه سبعین و ثلاث مائه نگاشته و وفات شیخ را فی یوم الجمعة الاولى من رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه و بدین روایت اوقات حیات شیخ در دار ملال پنجاه و هشت سال بوده و الله اعلم بحقیقه الحال حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۴۸

و قولی آنکه اوقات حیاتش شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بوده و جمعی که این قول را قبول کرده‌اند گویند که ولادت ابو علی در سنه خمس و ستین و ثلاث مائه بوده و فوتش در سنه

ثمان و عشرين و اربعمائه روی نموده از شیخ ابو علی حالات غریبه و امور عجیبه بسیار ظاهر گشته چنانچه بعضی از آن در میان طوایف انسان اشتها دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علماء فارس بمطالعه آن اشتغال نموده یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن سخنان را بر جزوی نوشت و آنرا مصحوب ابو القاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابو القاسم نزدیک بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت ابو علی رسید و آن جزو را بعرض رسانید و شیخ تا وقت اداء نماز خفتن با ابو القاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعه آن شبهات پرداخت و آغاز نوشتن جواب کرد و در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت نموده آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگذارد آن اجزا را که مشتمل بر حل مشکلات و جواب شبهات عالم شیرازی بود بابو القاسم داده گفت (استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد) و اکابر شیراز چون اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده‌اند که روزی در مجلس علاء الدوله مسئله‌ای از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت ابو منصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و در آن انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که در حکمت و فطانت شما هیچکس را سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این فن نکرده‌اید شیخ ابو علی ازین سخن متأثر گشته آغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبره که در آن فن نوشته شده بود بدست آورد تا در علم لغت بمرتب‌ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود و بعد از آن سه قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلک نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند و او را کهنه ساخته در خلوتی نزد علاء الدوله برده گفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوئید که این رساله را روز شکار در صحرا یافتم و می‌خواهم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنم و علاء الدوله بر آن موجب بتقدیم رسانیده ابو منصور هر چند در مطالعه آن اشعار اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست فرمود و استکشافی نشد و معترف بعجز و قصور شده دم در کشید بعد از آن شیخ به مجلس حاضر گشته هر لغتی که ابو منصور را مشکل بود معنی آن بیان فرمود و فرمود که این لغت در کدام کتاب است و در کدام فصل ابو منصور بنور فراست دانست که این قصاید خاصه شیخ ابو علی است لاجرم رسم عذرخواهی بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب در آن ایام تألیف کرد و مفصل دیگر از بعض مؤلفات شیخ این است که مسطور می‌گردد مختصر اوسط در منطق مبداء و معاد و ارساد کلیه قانون در چهار مجلد مختصر مجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد اتصاف در بیست مجلد کتاب النجاة هدایه

اشارات برد اسم مجلدین شفا هژده مجلد علائی فوایح ادویه قلبیه حکمت مشرقیه حکمت عرشیه
بیان جواب رساله قضا و قدر رساله اجرام علویه رساله آلات رصد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۴۹

رساله در شعر مختصر اقلیدس رساله در نبض رساله در حدود اقسام حکمت رساله در ابعاد و اجرام
(اللهم ارحمه و جميع علماء المؤمنين و صل على سيدنا محمد الامين و آله و اصحابه الهادين)

گفتار در بیان طلوع صبح دولت و اقبال اخشید از افق ولایت مصر و شام و ذکر وصول خورشید
طالع او و اتباعش باوج عظمت و احتشام

ولادت اخشید در روز شنبه منتصف رجب سنه ثمان و ستین و مأتین در دار السلام بغداد دست داد
و نام اخشید محمد بود و پدرش طغج نام داشت «۱»

و طغج ترکی بود از اولاد ملوک فرغانه منتظم در سلک امراء خلفاء بنی عباس و چون محمد بن
طغج بسن رشد و تمیز رسید و آثار شجاعت و فرزاندگی از ناصیه احوالش لایح گردید المقتدر
بالله ایالت ولایت دمشق را برای و رویت او مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت
و نصفت روشن ساخت و در ترفیه احوال رعایا اهتمام فرموده رایت حکومت و رأفت برافراخت و
پس از آنکه القاهر بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت مصر را نیز باو داد و محمد در ماه
رمضان در سنه احدى و ثلاث مائه بآن بلده شتافته ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان
بازگشاد و چون الراضی بالله متقلد قلاده خلافت شد بیشتر از خلفاء سابق در استرضاء خاطر محمد
کوشیده زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضه اقتدار او نهاد و او را اخشید
لقب داد و در آنزمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسیان والی خود را
کسری می نامیدند (قال امام الیافعی رحمه الله علیه الاخشید بکسر الهمزة و بالخاء و الشین و الذال
المعجمات و الیاء المثناء من تحت بعد الشین و معناه فی لسان التترک ملک الملوک) و محمد بن
طغج باین لقب اشتهاار یافته در ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام ازو باخشید تعبیر نموده دعا
میکردند و در وقتی که المتقی بالله مالک مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمه
سایر مناصب اخشید ساخت و او قدم بر مسند عظمت و ابهت نهاده حشمت و مکتنتش بجائی رسید

که هشت هزار غلام زر خرید پیدا کرد و فرمود که هر شب دو هزار از آن غلامان بحراستش قیام نمایند و اخشید بفراغ بال و کمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست و دوم ذی الحجه سنه اربع و ثلثین در دمشق وفات یافت و نعش او را به بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر اخشید شصت و شش سال و پنجاه و چند روز بود و دو پسر صغیر السن ازو یادگار ماند ابو القاسم و ابو الحسن اما بعد از وفاتش

(۱) بضم طاء مهمله و سکون غین معجمه و جیم مخففه و بعض بضم غین معجمه و تشدید جیم
تصحیح گردد و معنی آنرا در عربی عبد الرحمن تفسیر نموده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۵۰

ابو المسک کافور که غلامی بود شدید السواد و حبشی الاصل و اخشید او را بهیجده هزار دینار تربیت کرده بود و به منصب اتابکی ابو القاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر متصدی سرانجام امور ملک و مال شد و ابو القاسم را بر تخت سلطنت نشانده و چون کافور بوفور عقل و شجاعت و عدل و کیاست اتصاف داشت سایر امرا غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند و کافور از قبل ابو القاسم کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت می پرداخت تا در سنه تسع و اربعین و ثلاث مائه ابو القاسم عالم بقا را منزل ساخت آنگاه کافور مخد و مزاده دیگر خود را که مکنی بابو الحسن بود پیادشاهی بر گرفته بدستور سابق کامرانی میکرد و در سنه اربع و خمسین و ثلاثمائه و قیل سنه خمس و ثلاث مائه ابو الحسن نیز وفات یافته کافور «۱»

در حکومت مستقل گشت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلده مصر و شام و حجاز چند گاه بر منابر اسلام دعاء او بر زبان خطبا میگذشت و او در کمال جاه و جلال روزگار میگذرانید تا در روز سه شنبه بیستم جمادی الاولی سنه سته و خمسین و ثلاث مائه بقول صحیح در مصر زمان حیاتش بنهایت رسید و در قرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت و چند سال بود و بوزارت او ابو الفضل جعفر بن فرات و ابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند و بعد از فوت کافور باندک زمانی حکومت مصر بخلفاء اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید (و التائید من الله الکریم المجد)

گفتار در ذکر فرمان‌فرمائی طبقه اول اسمعیلیه در ممالک مصر و افریقیه

طبقه نخستین از اسمعیلیه که در مغرب و مصر بعز سلطنت معزز گشتند چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان بعقیده مؤلف مرآت الجنان دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و ازین جمله مدت دویست و هشت سال خطه مصر دارالملک ایشان بود و اول کسی که ازین طایفه ظهور نمود و مالک زمام امور جهانبنانی شده ابو القاسم محمد بن عبد الله است که او را مهدی می‌گفتند و مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق رضوان الله علیه بود و حمد الله مستوفی از عیون التواریخ که مؤلف ابو طالب علی بغدادی است اسامی ابناء او را برینموجب نقل نموده که المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بعضی از اهل سنت و جماعت و مغربیان مهدی را از ذریه عبد الله بن سالم بصری شمرده‌اند و زمره‌ای از عراقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون قداح اعتقاد کرده‌اند و زعم اسماعیلیان

(۱) واضح باد که سیوطی در تاریخ حسن المحاضره فی اخبار مصر و القاهره وفات کافور را فی جمادی الاولی سنه سبع و خمسين و ثلاث مائه نگاشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۵۱

آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او اخبار مینماید عبارت از محمد بن عبد الله است و از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة اتمها و انماها روایت کنند که فرمود (علی راس ثلاث مائه تطلع الشمس من مغربها) و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و مهدی بقول امام یافعی در ذی حجه سنه تسع و تسعین و مائتین و بروایتی که در روضه الصفا و تاریخ گزیده مسطور است در سنه ست و تسعین و مائتین بمعاونت ابو عبد الله صوفی در افریقیه خروج کرد و گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلاده ایالت گشت و روزبروز مهم او در ترقی بوده ممالک اندلس و قیروان و طرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه‌ای در غایت حصانت و رضانت طرح انداخت و آن حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانید و چون مدت بیست و شش سال بدولت و اقبال

گذرانید فی سنه اثنی و عشرين و ثلاث مائه در قلعه مهدیه بعالم آخرت توجه نمود و اوقات
حیاتش شصت و دو سال بود

القائم بامر الله احمد بن محمد المهدی

بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او
مکتب داری ابو یزید نام جمعی از اهل سنت و جماعت را با خود متفق ساخت و رایت مخالفت
قایم برافراخت و قایم بمحاربه او قیام نموده منهزم بقلعه مهدیه رفت و ابو یزید بدر حصار شتافته
شرط محاصره بجای آورد در تاریخ گزیده مسطور است که اسمعیلیه را اعتقاد آنست که دجال
کنایه از ابو یزید است و حدیثی روایت کنند که دجال بر مهدی یا قایم خروج خواهد کرد القصه
قبل از آنکه فتنه ابو یرید مندفع گردد قائم در شوال سنه ثلثین و ثلاث مائه فوت شد امرا و ارکان
دولت وفاتش را پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند مدت دولت قائم دوازده سال بود

المنصور بقوة الله اسمعیل بن القائم بامر الله

باصابت رای و تدبیر و وفور جلادت و صفاء ضمیر اتصاف داشت و چون علم حکومت برافراشت
قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابو یزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت را
بتعاقب او نامزد کرده آنجماعت ابو یزید را بدست آوردند و بیای تخت رسانیدند منصور او را در
قفسی آهنین با بوزینه ای قرین ساخته بعد از روزی چند بنیاد حیاتش را برانداخت و منصور در سلخ
شوال سال سیصد و چهل و یک وفات یافت مدت حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش
هفت سال

المعز لدين الله ابو تمیم بن المنصور بقوة الله

در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشست و او پادشاهی صایب رای کشورگشای بود و در ایام
خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار خبر فوت

کافور اخشیدی دولت او از افق مملکت مصر طلوع کرد و جوهر خادم بدانجانب شتافته بلاد شام را نیز در تحت تصرف آورد و المعز لدین الله در سنه احدی و ستین و ثلاث مائه از افریقیه بمصر رفته آنخطه را دار الملک ساخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس ستین و ثلاث مائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت مدت سلطنتش بیست و سه سال و پنجمه بود و اوقات حیاتش چهل و پنجسال

گفتار در بیان تسخیر مصر و شام و حجاز بسی جوهر خادم و ذکر ارتفاع لواء دولت و اقبال معز بن منصور بن قائم

اعاظم علماء اخبار باقلام صحت آثار بر صفحات لیل و نهار مرقوم گردانیده اند که چون خاطر المعز لدین الله از ضبط ممالک موروئی فراغت یافت ابو الحسن جوهر بن عبد الله را که در سلک غلامانش منتظم بود و به کاتب رومی اشتها داشت در سنه سبع و اربعین و ثلاث مائه بغایت تربیت و رعایت سرافراز ساخته با لشگری گران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد و جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس و جزایر خالدات رفته آنولایات را بتحت تصرف در آورد و مظفر و منصور با غنایم موفور بخدمت المعز لدین الله بازگشت بعد از آن خبر فوت کافور اخشیدی و قحط و غلائی که در ولایت مصر وقوع یافته بود بسمع او رسید و بوضوح انجامید که اگر یکی از اصحاب فرمان با اطعمه فراوان بدانجانب شتابد متوطنان آندیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیه ملازمت بر دوش میگیرند بنابر آن معز جوهر خادم را با فوجی از سپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه بجانب فرستاد و جوهر در شهور سنه سبع و خمسین و ثلاث مائه بحشمتی هرچه تمامتر بدان مملکت رسید و تمامی آن طعامها را بمساکین و فقرا تصدق نمود لاجرم صورت جوع که در درون مصریان شیوع داشت تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم و زر در دلها راه یافته جمیع ساکنان آندیار اظهار اخلاص و هواداری نمودند و جوهر در بستان اخشیدی نزول اجلال فرموده ابواب نصف و احسان بر روی روزگار طوایف انسان بازگشاد و البسه سیاه را که شعار عباسیان بود باثواب سفید تبدیل داده در روز جمعه بمسجد جامع شتافت و نام عباسیه را از خطبه افکنده رؤس منبر و وجوه زر را باسم و لقب المعز لدین الله مزین و منور ساخت و این کلمات را بر خطبه افزود که (اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و آلهم صل علی

الائمة الطاهرين ابا امير المؤمنين) و در جمعه ثانيه مؤذنان بفرموده جوهر در اثناء اذان زبان بکلمه
حي على خير العمل گشادند و در آن روز خطيب در آخر خطبه جوهر را دعا کرد و اين صورت
در نظر او مستحسن ننمود و گفت (هذا ليس رسم موالينا) و هم درين سال جوهر بموجب اشارت
المعز لدين الله در ميان فسطاط و مصر و عين الشمس شهرى بنا نهاد و آنرا موسوم بقاهره معزیه
گردانید و باطراف و جوانب

تاریخ حبيب السیر، ج ۲، ص: ۴۵۳

لشگرها فرستاد و باندك زمانى اسکندریه و سعیدیه و دمیاط و مکه و مدینه را از تصرف عباسیه
بیرون آورد و در آن ممالک شعار علویه ظاهر کرد آنگاه سردارى جلادت آثار جنود خنجرگذار
بصوب فلسطین ارسال داشت و آن قاید فلسطین را فتح فرموده بر دمشق نیز مستولى گشت و
جمعی کثیر از قرمطیان را که در شام بودند و باظلال خلايق اشتغال مینمودند گرفته بسیاست
رسانید و در شوال سنه احدى و ستین و ثلاث مائه المعز الدین الله از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن
بلده را که حالا موسوم بمصر شده دار الملک ساخت و بنوعی آثار عدالت و سخاوت ظاهر فرمود
که مزیدی بر آن متصور نبود در روضه الصفا مسطور است که المعز لدين الله پانزده هزار اشتر و
ده هزار استر که بار همه زر بود از افریقیه همراه خود بقاهره معزیه آورد و خزانه چیان بفرمان او
هرروز چند صندوق پرزر در پیش بارگاه پادشاه می نهادند و محتاجانرا رخصت می دادند تا
هر کدام یک کف از صنایق برمیداشتند و چون المعز لدين الله مدت چهار سال در آن دیار
بدولت و اقبال گذرانید مریض گشته پسر خود نزار را ولی عهد ساخت و او را العزیز بالله لقب داده
روی بصوب جهان جاودان نهاد و ارکان دولت بنابر مصلحت مملکت هفت ماه فوت او را پنهان
داشتند آنگاه العزیز بالله را بر مسند ایالت نشانده نقش اطاعتش بر الواح خواطر و صحایف ضمائر
نگاشتند

العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز لدين الله

پس از فوت پدر بهفت ماه در قاهره معزیه بر سریر سلطنت نشست و مصریان با وی بیعت کردند و
عمش حیدر و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش از بیعتیان بودند و غیر از عزیز و هرون الرشید
هیچکس را از خلفاء این معنی اتفاق نیفتاده و العزیز بالله پادشاهی حلیم نیکو اخلاق بود و در ایام

دولت او الپتکین که در سلک موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت و حسن بن احمد قرمطی بوی پیوسته مقابله و مقاتله عزیز را پیش نهاد همت ساخت و این خبر بسمع عزیز رسیده از مصر متوجه شام گردید و چون طلاق عسکرین روی نمود و چشم الپتکین بر عزیز افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شد و از اسب پیاده گشته به نیاز هرچه تمامتر پیش رفته رکاب عزیز را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و عزیز رقم عفو بر جریده جریمه الپتکین کشیده او را بلکه سایر سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره و انعامات وافره نوازش فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آن میان عزیز و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طریق مودت در میان آمد نقل است که عزیز ایالت شام را بمیشاء یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض فرمود و ایشان بر مسلمانان ظلم فراوان میکردند بنابر آن روزی عورتی رقعہ بعزیز داد که ای امیر بدان خدای که جهودانرا بمیشا و ترسایانرا بعیسی عزیز ساخت و مسلمانانرا بواسطه تو ذلیل گردانید نظری بحال من افکن و عزیز از ملاحظه این نوشته بغایت متأثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هردو کشید و از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۵۴

ایشان مال فراوان استانده رد مظالم کرد و در سنه احدی و ثمانین و ثلاث مائه جوهر خادم درگذشت و جوهر آنکسی است که مصر باهتمام او مفتوح گشت و در ماه رمضان سنه سته و ثمانین و ثلاثمائه العزیز بالله نیز از عالم انتقال نمود مدت عمرش چهل و دو سال و اوقات خلافتش بیست و یکسال بود در مرآة الجنان چنان مذکور است که وزارت العزیز بالله متعلق بابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بود و نسب ابو الفرج بقول بعضی از مورخان بهرون بن عمران علیه السلام می پیوست و او در اوایل حال بملت یهودیه بود اما انوار دیانت و کیاست از ناصیه احوالش میدرخشید بنابر آن کافور اخشیدی وزارت خود بوی تفویض فرمود و مقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذو الجلال دل یعقوب بتقلید دین اسلام راغب گشته کلمه طیبه توحید بر زبان راند و باقامت صلوٰه مکنونه و درس قرآن قیام نمود و کما ینبغی بتربیت علماء دین دار و رعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرموده و پس از فوت کافور یعقوب هم در آن دیار معزز و محترم روزگار گذرانید تا آن زمان که العزیز بالله بر مسند خلافت نشست و او را منظور نظر عنایت گردانیده بار دیگر زمام منصب وزارت مصر را بقبضه درایت او نهاد و یعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر بتمهید بساط عدل

و احسان پرداخته شعرا و فضلا را مشمول انعام و اکرام فراوان ساخت و یعقوب در سنه سبع و سبعین و ثلاث مائه بمرض طبیعی درگذشت و العزیز بالله بنفس نفیس بر جنازه او نماز کرد و فرمود تا او را در خانه که در قاهره معزیه بنا کرده بود و بدار الوزارة موسوم گردانیده دفن نمودند

الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله

در بیست و ششم ماه ربیع الاولی سال سیصد و پنجاه از هجرت حضرت رسالت پناه الحاکم بامر الله در قاهره معزیه متولد شد و او نخستین خلیفه ایست از خلفاء اسمعیلیه که در قاهره تولد نمود در تاریخ گزیده مسطور است که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل و خداپرستی فرموده بی کوکبه بر حمار سوار شدی و در کوچه بازار سیر کردی و گفתי من مانند موسی بر کوه طور با حضرت حق سبحانه تعالی مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمودی بمرتبه که مردم از خوردن خمر چون متقاعد نشدند به تخریب باغات حکم فرمود بجهت آنکه زنان از خانه بیرون نروند موزه دوزانرا گفت که موزه زنانه ندوزند و ایضا فرمان فرمود که یهود و ترسا بر اسب سوار نشوند و چون بر استریا خر سواری کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند و پیوسته زنگی چند قلاده سازند و در حمام بخلخال در آیند تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و همچنین حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب دروازه های مصر را نبندند و بجهت بیع و شری ابواب دکانها باز گذارند و بر در خانه ها و سر کوچه ها شموع و مشاعل برافروزند و در آن اوان شب همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و حاکم نیز با عامه خلق در سیر موافقت مینمود و هر کس سخنی داشت باو میگفت حمد الله مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع هر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۵۵

فسق و ظلم که از خواص او در خفیه واقع شدی بازخواست نکردی و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی بر سر راه او راست کرده رقعہ در دست آن پیکر نهادند و چون حاکم بدانجا رسید آن رقعہ را بستد و مطالعه فرمود در آنجا دشنام خود و آبا و اجداد مشاهده نمود لاجرم متغیر گشته بنهب و حرق مصر اشارت کرد و بدان جهت نصف شهر ویران شد و در سنه اثنی و تسعین و ثلاث مائه حاکم در قاهره معزیه مسجد جامع طرح انداخت و در ایام

خلافت خویش مدارس بنا کرده علما و فقها را از موقوفات آن بقاع محظوظ و بهره‌ور ساخت و در زمان حاکم بموجب فرموده وی تمام سگان قلم‌رو او را کشتند مگر کلاب اهل صید را و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشته و مهر بر آن نهاده در روز بار برافشاندی مضمون بعضی از آن نوشته‌ها آنکه حامل رقعہ را باین مبلغ و مقدار انعام دهند و فحوای برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند و هر کس رقعہ خود را با مهر نزد امیر باز بردی با وی بمضمون آن عمل کردی در روضۃ الصفا مسطور است که در زمان خلافت حاکم شخصی که خود را در نسب بهشام بن عبد الملک بن مروان میرسانید خروج کرد و میان او و حاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار نهاد و یکی از امراء عرب او را گرفته نزد حاکم فرستاد و حاکم فرمود تا آنشخص را دست و پای بسته بر شتری نشاندند و حمدونه را ردیف او ساختند که هر لحظه سیلی بر فقایش میزد و باین طریق او را گرد مصر برآورده چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده بود نقل است که حاکم در اواخر اوقات حیات خواهر خود را بامیر الجیوش متهم کرده خواست که هردو را سیاست کند و امیر الجیوش بر ما فی الضمیر حاکم وقوف یافته جمعی را بر آن داشت که او را بقتل رسانیدند و کان ذلک فی سنه احدى عشر و اربعمائه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود و پیوسته می گفت که اگر فلان شب بمن آسیبی نرسد عمر من از هشتاد سال تجاوز نماید و او هر سحری بر خری نشسته بطرف کوهی که در ظاهر مصر بود میرفت و در سحر شب موعود نیز عزیمت آن کوه کرده مادرش درخواست نمود که امشب از خانه بیرون مرو و حاکم لحظه‌ای بفرموده مادر تأمل نمود و بعد از آن بی تحمل شد و مادر را گفت اگر مرا از رفتن مانع شوی روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید و چون نزدیک بآن جبل رسید خیلی که امیر الجیوش در کمین نشانده بود او را از پای درآوردند اوقات حیاتش شصت و یکسال بود و زمان حکومتش بیست و پنجسال

الظاهر لدین الله ابو الحسن علی بن الحاکم بامر الله

بعد از قتل پدر باتفاق اعیان مصر افسر سروری بر سر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی و رعیت بازگشاد در اوایل حال امیر الجیوش را بدستور معهود صاحب منصب امارت گردانیده و چون فی الجمله تمکنی پیدا کرد او را با عمه خود بقتل رسانید و در سنه خمس عشر و اربعمائه در مصر قحط و غلائی عظیم روی نمود و مدت دو سال

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۵۶

آن عسرت امتداد یافت و در سنه عشرين و اربعمائه جهان بین ظاهر بدیدار فرزندی سعادت یار روشن گشت و او را سعد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد و در سنه احدی و عشرين و اربعمائه قیصر روم با ششصد هزار مرد بعزم نبرد متوجه شام شد و در حدود حلب بواسطه کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرده بیتاب گشتند و حلییان بر ایشان شیخون زده بعنایت الهی فتحی عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنه سبع و عشرين و اربعمائه ظاهر بعلت استسقا از منزل فنا رخت بدار بقا کشید مدت عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال

المستنصر بالله ابو تمیم سعد بن الظاهر لدین الله

در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در ایام دولت او اهل حلب اظهار عصیان نموده مستنصر سپاه وافر بدانجانب فرستاد تا کره بعد اخری آن بلده را بحیز تسخیر درآوردند و روزبروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که بساسیری بر بغداد استیلا یافته قایم عباسی را محبوس کرد و قریب یکسال در دار السلام بغداد خطبه بنام او خواندند و در سنه سته و اربعین و اربعمائه در مصر شبی ستاره ای نمودار شد که از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت و زمانی ممتد آنحالت واقع بود و مقارن آنحال عسرتی عظیم اتفاق افتاد و چنانچه هرروز قرب صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند و در دوازدهم جمادی الاولی یا رجب سنه ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله ای قوی بوقوع انجامید بمرتبه ای که از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر با وجود وفور بخل و خست اموال بینهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از نشئه جنون بهره تمام داشت چنانچه بیجهتی جواهر نفیسه در هاون سوده در آب میریخت و از غایت امساک علوفات متجنده را باز میگرفت و جماعتی نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند و او را گرفته مقرری خود را طلبیدند و بالاخره بر بعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را بگذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او عنقریب مشروح مسطور خواهد گشت بمصر رفت و یکسال در آن دیار روزگار گذرانید و بعد از آن بعراق عجم باز گشته خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرده وفات مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت و هفت سال بود و

اوقات خلافتش شصت سال و از خلفا هیچ کس برابر او حکومت ننمود و از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود ولادت امیر در سنه ثمان و خمسين و ثلاث مائه روی نمود و چون او بسن رشد و تمیز رسید و آوازه حسن سیرت اسمعیلیه را شنید در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال آنجا توطن نموده هرسال بحج میرفت و باز می آمد و در نوبت آخر که بمکه رفت از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان فرمود و در بلخ ساکن شد مردمرا بخلافت مستنصر و قبول روش اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نموده خوف و هراس بی قیاس بر او استیلا یافت و در جلی از جبال بدخشان پنهان گشته مدت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۵۷

بیست سال بآب و گیاه قناعت نمود اوقات حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده از صد سال متجاوز بود و از جمله منظومات او یکی کتاب روشنائی نامه است و دیگری سفرنامه که مشتمل است بر وقایعی که در اثناء سیر در معموره ربع مسکون آن جناب را پیش آمده و محاوراتی که او را با افاضل هربلده اتفاق افتاده و این قطعه در آن نسخه مندرجست قطعه

همه جور من از بلغاریانست	که مادامم همی باید کشیدن
گنه بلغاریانرا نیز هم نیست	بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست	و لیکن کس نمی آرد چخیدن
همی آرند ترکانرا ز بلغار	ز بهر پرده مردم دریدن
لب و دندان آن خوبان چون ماه	بدین خوبی نباید آفریدن
که از عشق لب و دندان ایشان	بدندان لب همی باید گزیدن

بشوت پیوسته که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانیده بود و بعد از چند گاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامن امر خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنابر آن بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره ای بنابر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت کردند و حسن صباح و اقران او از آن جمله اند و شیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشته بنابر آن نزاری تخلص میکرد و طایفه ای جانب خلاف گرفته بر خلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند

المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله

چون بر طبق وصیت پدر بر تخت خلافت نشست میان بقصد برادر خود نزار بست و نزار فرار بر قرار اختیار کرده با سکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورده مخدومزاده را بر سریر فرماندهی نشانید و این خبر بعرض مستعلی رسیده لشگری بدان صوب روان گردانید تا والی اسکندریه را کشتند و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی او را در قاهره معزیه حبس نمود تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین و اربعمائه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت و از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی در گذشت و از روضه الصفا چنین مستفاد میگردد که بر دست یکی از هواداران نزار کشته گشته مدت سلطنت مستعلی هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال وزارت المستعلی بالله چنانچه امام یافعی تصریح نموده تعلق بملک افضل شاهنشاه امیر الجیوش بدر الجمال الارمنی میداشت

الآمر باحكام الله ابو علی منصور بن المستعلی بالله

بقول حافظابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه و چند روز از عمرش گذشته بود بر تخت خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنک با جمعی کثیر از طالبان جنگ بحدود ممالک مصر درآمده والی عسقلان شمس الخلافه با آنجماعت متفق گشت و امیر الجیوش

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۵۸

ملک افضل که خسر آمر و راتق و فاتق امور سلطنت او بود متوجه مخالفان شده بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و آفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرده فرنگیان منهزم گشتند و در زمان آمر میر حسن صباح و نزاریه قوی گشته در سنه خمس عشر و خمسمائه بیک ناگاه امیر الجیوش را کشتند و اقسنقر را نیز که در سلک ارکان دولت و امرا انتظام داشت در جامع موصل بزخم کاردی از پای در آوردند در تاریخ امام یافعی مسطور است که از نفایس اموال آنمقدار که ملک افضل امیر الجیوش را جمع آمده بود هرگز هیچ یک از وزراء سلاطین را دست نداده بود و از جمله متروکات او ششصد هزار دینار سرخ بود و دویست و پنجاه اردب مملو از

نقره و هفتاد و پنجهزار جامه اطلس و دواتی از طلاء احمر که مرصع بود بدر و گوهر و مقومان ذو البصیره آنرا دوازده هزار دینار قیمت کردند و صد مسمار طلا که هریک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق که از لباسهای فاخره مالا مال بود و اسب و اشتر و استر و عوامل آنمقدار از وی بازماند که تعداد آن سمت تیسیر پذیرفت و از گاو شیردار و گاومیش و گوسفند آنمقدار جمع آمده بود که شخصی شیر آنها را هر سال بسی هزار دینار اجاره کرده بود القصه بعد از قتل امیر الجیوش به نه سال فی رابع ذی قعده سنه اربع و عشرين و خمس مائه فدائیه کار آمر را نیز آخر کردند زمان امر و نهی آمر باتفاق مورخان بیست و نه سال بود و اوقات حیاتش بقول حافظابروسی و چهار سال و کسری و بعقیده صاحب گزیده چهل سال و الله اعلم بحقیقه الحال

الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن المستنصر بالله

بعد از وفات آمر باتفاق امرا و اکابر پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت را باحمد بن افضل امیر الجیوش داد و احمد در مبدأ شهریاری حافظ بر دست فدائیان نزاری کشته گشته دیگری متصدی آن منصب شد و او نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد شتافته حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی تعیین فرمود و حسن از غایت حرص بخون ریختن در یکشب چهل کس از امراء مصر را بقتل آورد حافظ از پسر متوهم گشته جمعی را بر آن داشت که قصد او نمایند و حسن ازینمعنی وقوف یافته آن زمره را نیز بسیاست رسانید آنگاه بقیه امرا و لشگریان حافظ را گفتند که اگر پسر خود را بما نسپاری ترا از میان برمیداریم و دیگریرا بر سریر خلافت می نشانیم و حافظ مضطر گشته یکی از اطباء یهود را فرمود تا حسن را زهر داد وفات الحافظ لدین الله در جمادی الاخری سنه اربع و اربعین و خمس مائه اتفاق افتاد اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۵۹

الظافر بالله ابو المنصور محمد بن الحافظ لدین الله

باتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنک بر عسقلان استیلا یافتند نقل است که ظافر را با نصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود

محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه‌ای از وی مفارقت نمی‌نمود و در آخر ایام دولت قریه معموره بوی بخشید ظرفاء مصر که پی بتعشق خلیفه و پسر وزیر بردند بر زبان آوردند که مهر نصر پیش ازین میشود و عرق غیرت و حمیت وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده فی سنه تسع و اربعین و خمسمائه جمعی را در خانه خویش در کمین نشاند و ظافر را بمهمانی طلبیده بضرب شمشیر و خنجر مراسم ضیافت بجای آورد و مدت ایالت ظافر پنجسال و کسری بود

الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بالله

در روز قتل پدر باتفاق امرا و اعیان مصر جهان‌بان شد و زمام امور وزارت را در قبضه اقتدار ملک صالح نهاده باخذ عباس اشارت فرمود و عباس ازین معنی وقوف یافته با اموال بیقیاس از مصر بیرون رفت و در اثناء راه فوجی از فرنگان او را غارتیدند و دست و پا بسته در صحرا گذاشتند تا بمرد و فایز بعقیده بعضی از مورخان جوانی خوش طبع و فاضل بود و در شهر صفر سنه خمس و خمسين و خمس مائه در گذشت مدت خلافتش باین روایت پنجسال باشد و بروایت اول شش سال و چند ماه اوقات حیوة فایز بقول جعفری بیست و یکسال بود

العاقد لدین الله ابو عبد الله محمد بن الفایز بنصر الله

بمعاذت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت بعد از فوت فایز بوصول مرتبه خلافت فایز گشت و او بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بود و بصفت جود و نصفت و وفور عدل و مکرمت معروف و در ایام دولت عاضد کفار فرنک قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند و خوف تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته طالب صلح شدند و بعد از آمدش رسولان مصریان قبول نمودند که مبلغ هزارهزار دینار تسلیم فرنگیان نمایند تا بازگردند و محصلان کافران جهه تحصیل آن وجه بشهر رفته این معنی بر خواطر ارباب ملت گران آمده اتفاق نمودند که از نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که در آن زمان والی شام بود استمداد نمایند و شاپور که وزیر عاضد بود نامه‌ای بنور الدین نوشته از تسلط کفار فرنک استغاثه نمود و نور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار خنجرگذار بدان جانب فرستاد و چون فرنگیان از توجه شیرکوه خبر یافتند روباه مثال بصوب هزیمت شتافتند و بدین قیاس لشگر کشیدن فرنگیان بصوب مصر و توجه اسد

الدین تکرار یافته در نوبت سیوم فی شهر ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه شیرکوه بقاهره
معزیه در آمد و سرانجام

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۶۰

امور ملک و مال را از پیش خود گرفت و عاضد جهت او خلع گرانمایه فرستاده عهدنامه بخط خویش در قلم آورد و چون در آن ایام شاپور که منصب وزارت داشت گاهی بی مشورت خلیفه مهمات را فیصل میداد خاطر عاضد از وی برنجید و اسد الدین این معنی را فهم کرده در روزی که وزیر بوثاقش رفت او را بگرفت و عاضد سر وزیر را طلبیده شیرکوه وزیر را کشت و چون اسد الدین شصت و پنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود از عالم انتقال فرمود و عاضد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را که برادرزاده اسد الدین بود قایم مقامش گردانید و صلاح الدین باندک زمانی در خطه مصر استقلال یافت ارکان خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه و سکه را باسم المستضی بنور الله عباسی مزین ساز و نام عاضد را از درجه خلافت بیند از صلاح الدین نخست صلاح در قبول آن سخن ندید اما بعد از تکرار نامه و پیغام بروایتی در ماه محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمائه که عاضد پهلوی بر بستر ناتوانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستضی عباسی خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر ناخوش بشنود عازم عالم عقبی گردید و زمان دولت و اقبال خلفا علویه اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی شده مدتی مدید سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند و بالاخره فلک بمقتضاء عادت خود آن عطیه را نیز از ایشان بازستاند چنانچه شمه ای ازین حکایت سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون خامه فصیح بیان مجملی از حالات خلفای اسمعیلیه را در حیز تحریر آورد مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح و اتباع او که از جمله داعیان اسماعیلیان بودند و در بلاد رودبار و قهستان حکومت نمودند بی فاصله مابین مذکور گردد (و من الله الاعانه و المدد)

گفتار در بیان ابتداء حال حسن صباح حمیری و ذکر وصول او بمرتبہ حکومت و سروری

در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسب حسن بمحمد بن صباح حمیری می پیوندد اما از سخن خواجه نظام الملک طوسی که معاصر حسن بوده خلاف این معنی ظاهر میگردد و مجملی از آنچه

خواجه در وصایاء خویش در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده آنست که در وقتی که من نزد امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام و مخدول بن صباح که دو نورسیده بودند هم سال من و بحدوث طبع وحدت ذهن اتصاف داشتند در حوزه درس من نشسته سبق مرا می شنودند و چون از مجلس موفق بیرون می آمدم ایشان نیز موافقت کرده بمرافقت یکدیگر بگوشه ای میرفتیم و درس گذشته را اعاده مینمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام داشت و شخصی متشید متزهده بدمذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه حسن سیرت و صفای سیرت با آن مفسد عداوت میورزید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۶۱

و او همواره نزدیک ابو مسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از هذیانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش باز مینمود و چون امام موفق نیشابوری از اکابر علماء خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هفتاد و پنج متجاوز و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که نزد امام بقرائت قرآن و حدیث اشتغال نماید البته بدولت و اقبال رسد و پدر حسن جهه رفع مظنه مردم پسر خود را بنیشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود بطریقه زاهدان در زاویه ای نشست گاهی سخنان اصحاب اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و احیاناً او را بزندقه و کفر منسوب میساختند و او نسب خود را بعرب رسانیده میگفت من از اولاد صباح حمیری ام و پدر من از یمین بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده و لیکن خراسانیان خصوصاً ساکنان ولایت طوس بر این سخن انکار کرده می گفتند که پدران او از روستائیان این ولایت بودند القصه روزی آن مخدول با من و خیام گفت بغایت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر ما همه باین مرتبه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم بهر وجهی که فرمائی معاهده نمائیم گفت عهد میکنیم که هریک را از ما دولتی میسر گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را مرجع نداند گفتیم چنین باشد و برینجمله عهد و میثاق در میان آمد و چون روزگاری برین قیل وقال بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و پس از آنکه معاودت نموده بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی سلطان الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و

مراسم حفظ وفا تواند بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشته گفتم لله الحمد که جمال حال تو بحلیه فضل و کمال آراسته مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار نمائی چه بنابر معاهده که در میان ماست منصب وزارت صفت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات ترا بنوعی در خاطر خطیر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که مثل من بدرجه اعتمادرسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا بر اظهار این سخنان باعث میشود والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب نسبت بوی این همه ملاطفت کند اکنون مرا تمنا آنست که همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب متقاضی خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که بفراغ بال در گوشه‌ای نشینم و بنشر فواید علمی مشغولی کنم چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف بیان می کند هر ساله جهه مدد معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را اجازت مراجعت دادم و حکیم عمر بعد از آن تکمیل علوم کرده در علم حکمت بدرجات رفیعہ ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت الپارسلان گم نام بود و در اوقات دولت سلطان ملکشاه در سالی که سلطان از مهم قاورد بن چقوری بیک فراغ بال حال کرد در نیشابور بحضور آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا گنجد تا نسبت باو ظاهر ساختم و یوما فیوما لطفی مجدد و تفقدی ممهد بوقوع می پیوست در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی میدانی که دنیا متاعیست قلیل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۶۲

روا باشد که از جهه و جاهت و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره (الذین ینقضون عهد الله) داخل گردانی بیت

تا نشوی عهدشکن جهد کن

دست وفا در کمر عهد کن

گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بی غایت و عواطف بی نهایت تو درباره من مبذول میداری و لیکن بر تو ظاهر است که معاهده بین الجانین نه این بود گفتم سمعا و طاعة جاه و منصب بل تمامی موروث و مکتسب مشترکست بعد از آن او را به مجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور فراست و کیاستش بسطان گفتم که چون من بدرجه اعتماد رسید اما به مقتضاء کلمه الولد سراییه او نیز مانند پدر شخصی مشعبد مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس

دیانت و صیانت مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی از امور خطیره و مهمات جلیه سلطان بنابر سخن او نهاد غرض از عرض این مقدمات آنکه من او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او فسادات پیدا آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چندین ساله صفت هبّا منثورا گیرد بیان این سخن آنکه حسن با من آغاز نفاق کرده محقر سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنفاف و حیل صورتی انگیزختی که بعرض سلطان رسانیدی و انگیز کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی و بتوجه موجه و تقریر دلپذیر معقول فساد آن در خاطر سلطان نشانیدی و از جمله قصدهای حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام مییاشد که از آن ظروف و اوانی سازند وقتی در آن بلده بر زبان سلطان گذشت که مقداری از آن باصفهان نقل باید نمود و شخصی از اهالی اردو بازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس از مکاریان عرب را گفته بود که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید کرایه دستوری را مضاعف تسلیم نمایم و یکی از مکاریان را شش شتر بود و دیگری را چهار شتر و هریک پانصد من بار خاصه خود داشتند و این پانصد من رخام را اضافه بارها و خاصه خود کرده بر شتران مذکوره مساوی قسمت نمودند و آن سنگها را باصفهان رسانیدند و چون اردو بازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان گشته سوقی را خلعت پوشانید و مکاریانرا هزار دینار انعام فرمود مکاریان مرا گفتند این وجه را میان ما تقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و مالک چهار شتر را چهارصد دینار خبر این قسمت بدان مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را بناوایب داده و حق مستحق در ذمه سلطان گذاشته هشتصد دینار بمالک شش شتر بایست داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر و همان روز این سخن را بعرض سلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان مرا بدید و خندان شده قضیه پرسید مخذول روی درهم کشیده این سخن آغاز کرد که مال سلطان را بناوایب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند من و حضار مجلس گفتیم بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هریک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یک تن در سه دوازده

میشود و شش این یک تن در سه هجده پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالک شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که خداوند چهار شتر است دو قسم و این هردو فاضل حصه رخام پادشاه است و چون هزار دینار بدین قسم منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه تعمیه و الغاز بعناد من و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یککس را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطان و شش شتر آن دیگری نهصد من او نیز پانصد من بار خاصه خود دارد و چهارصد من رخام سلطان از هزار دینار هرصد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار باین باید داد و دویست دینار بآن اگر از روی حساب است دستور غیر ازین نیست و اگر انعام است ملاحظه بار نمی باید نمود و مناصفه قسمت باید فرمود و چون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهه مراقبت جانب من ظاهرا بمطایبه بیرون برد اما دانستم که باطنا متأثر گشت و از این گونه خباثت بسیار ازو صادر میشد و اعظم مفساد التزام دفاتر دخل و خروج ممالک بود بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر در زمانی پیشیز کفایت کرد و لیکن در آن امر چون مبنی بر وفور حقد و حسد بود و نقض عهد و خلف میثاق تائید نیافت و در وقت عرض آن دفتر خجالتی بدو رسید که دیگر او را بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول در آن مجلس منفعل نگشتی تدارک آن مهم بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز نبودی راقم حروف گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملک در باب حسن صباح این بود که مسطور گشت و آنچه مورخان در ذکر قضیه مذکوره آورده اند آنست که در آن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطانرا از ممر خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته روزی از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه جواب گفت که در دو سال همچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام نماید مشروط بر آنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان در ملازمت او باشند و سلطانرا این تعهد مستحسن افتاده حسن بوعده وفا نمود و در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنفیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطر گشته بروایتی یکی از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی می ورزید گفت

اگر تو حيله انديشى كه اوراق دفتر حسن از هم فروريخته و ابتر گردد من ترا آزاد كنم و هزار دينار دهم غلام خواجه با خادم حسن بيهانه در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانيد و طايفه اى گفته اند در صبح كه حسن صبح دفتر بديوان آورده بود كه عرض كند خواجه نظام الملك در بيرون بارگاه سلطان ملكشاه چهره حسن را كه اوراق مذكور در دست داشت گفت كه اين اوراق بمن نماى تا به بينم كه

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۴۶۴

چگونه دفترى مرتب ساخته است و چهره را از التماس خواجه حيا مانع آمده دفتر بدستش داد و نظام الملك در آن اوراق نگريسته و بر تنقيح و تهذيب آن وقوع يافته آنرا بزمين زد چنانچه از هم فروريخت و گفت مهملى چند درين دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق را بى ملاحظه ترتيب فراهم آورده از وهم آن صورت را با حسن نگفت و در وقت عرض دفتر را ابتر يافته اوراق را برهم نهاد و سلطان از جمع و خرج حاصل ولايات سؤالات كرده حسن در جواب هان وهون ميگفت سلطان چون جواب مطابق سؤال نيافت متغير گشت و خواجه نظام الملك فرصت يافته گفت دانايان در اتمام امرى كه دو سال مهلت خواهند و جاهلى دعوى نمايد كه در عرض چهل روز آن مهم كفايت كند جواب او جز هان وهون نخواهد بود و بعضى ديگر از مستحفظان اخبار گويند كه چون حسن در پيش سلطان دفتر ابتر يافت بتنظيم و ترتيب آن مشغول گشت و سلطان تعجيل نموده سخنان ميپرسيد و حسن جواب نميتوانست گفت تا سلطان از طول مكث ملول شده فرمود كه موجب اين همه تعلق چيست حسن گفت كه دفتر ابتر شده است آنگاه خواجه بعرض رسانيد كه من سابقا معروض داشته بودم كه در طبيعت او طيشى تمام است و سخنان او اعتماد را نشايد لاجرم سلطان رنجيده قصد كرد كه حسن را گوشمالى دهد اما چون مربي دولت او بود در امضاء آنعزيمت تاخير فرمود و چون مهم حسن صبح در بارگاه سلطانملكشاه از پيش نرفت فرار بر قرار اختيار كرده در شهور سنه اربع و ستين و اربعمائه بديار رى شتافت و در آن ولايت با عبد الملك عطاش كه داعى اسمعيليه بود ملاقات كرده از مذهب عليه اثنى عشرىه بروش اسمعيليه درآمد و از آنجا باصفهان رفته از بيم سلطان ملكشاه و خواجه نظام الملك در خانه رئيس ابو الفضل پنهان شد و روزى در اثناء محاوره بر زبان آورد كه اگر دو يار موافق مى يافتم ملك اين ترك و روستائيرا برهم ميزدم رئيس ابو الفضل كه خود را از جمله عقلا ميشمرد اين سخن را

حمل بر خبط دماغ نمود و بی از آنکه این معنی بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ می دارد حاضر ساخت و حسن از کمال فراست بر ما فی الضمیر رئیس اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت و رئیس ابو الفضل نزد او آمد حسن رئیس را گفت دماغ من مخبط شده یا از آن تردیدی که چون دو یار موافق یافتیم چگونه بمدعاء خویش رسیدیم القصه حسن صباح بنابر توهمی که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک داشت در سنه احدی و سبعین و اربعمائه از ولایت عراق و آذربایجان بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن زمان بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف و اعطاف گردانید و حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برده بعد از آن میان او و امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد سبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع نموده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود و امیر الجیوش بدین معنی همداستان شده حسن گفت که اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد و امیر الجیوش او را از آن گفت و شنود منع نموده حسن بسخن او ممتنع نشد لاجرم امیر الجیوش

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۶۵

بر وی خشم گرفت و باتفاق بعضی از امراء بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمیاط محبوس باید گردانید و مستنصر در آن تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند اما آخر الامر امیر الجیوش بر حسن غالب آمده او را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند و حسن همچنان بر حال خود بود در آن اثنا یکی از آن مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بساکنان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند و بار دیگر بادی صعب در اهتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و بحلب شتافته از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار

دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلائق را بآن مذهب دعوت نمایند و باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش قبول کردند و چون نزدیک بدان رسید که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبه که در نواحی قلعه الموت بود ساکن گشته خود را در کمال زهد و تقوی بمتوطنان آن نواحی نمود و آن جماعت مرید و معتقد حسن شده با وی بیعت کردند و در ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه شبی فوجی از سکان حصار الموت او را بآن قلعه درآوردند مشهور است که در قدیم الایام حصار الموت را آله آموت می گفتند و آله آموت کنایه از آشیانه عقاب است و عدد حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود حسن بر آن حصن خبر میدهد بالجمله چون حسن بقلعه الموت درآمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید و بنابر آنکه مدار کار حسن مبنی بر زرق و تعبد و تشید و تزهّد بود هم در آن دو سه روز مهدی را گفت که ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی در مقام مبیاعه آمده حسن پوست گاوی را بتسمه ها باریک ساخت و آنها را بر سر یکدیگر دوخته بر گرد قلعه کشید و برئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول نموده بود رقعہ نوشت باین عبارت که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دژ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسنا الله و نعم الوکیل و آن نوشته را بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی از وقوع این صورت مهدی بدامغان رسیده بواسطه فقر و احتیاج آن رقعہ را نزد رئیس مظفر بر دو رئیس آنرا بوسیده فی الحال سه هزار دینار سرخ بر وی شمرد القصه کار حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک زمانی تمامی دیار رودبار و قهستان بتحت تصرفش درآمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از وی هفت کس

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۶۶

دیگر را از اتباع او در آن دیار حکومت میسر گشت و مدت دولت این طبقه صد و هفتاد و یکسال امتداد یافت و حسن بحسب ظاهر در کمال صلاح و ورع بسر میبرد و مبالغه او در ترویج شرع شریف بمرتبه ای رسید که شخصی در الموت نی نواخت از قلعه بیرون کرد و هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بیام خانه که می نشست بالا نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل

اعتقادیه که موافق مذهبش بود اشتغال میفرمود و در ایام دولت او فدائیان ملاحده بسیاری از اکابر و اشراف اکناف را بقتل آوردند و در هر بلده فتنه انگیزه در تهییج غبار فساد تقصیر نکردند وفات حسن در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه روی نمود و ولی عهد و قایم مقامش کیا بزرگ امید بود

گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام حکومت حسن صباح و بیان کشته شدن طایفه‌ای از اصحاب فضل و صلاح

چون تابشیر صبح اقبال حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف و بعضی بعنف غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند و او در قلعه الموت بر مسند حکومت نشسته حسین قایینی را که یکی از کبار اصحابش بود با طایفه از رفیقان بدعوت ساکنان قهستان فرستاد و ایشان بدانجانب رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند در خلال آن احوال یکی از امراء ملکشاهی را که دیار رودبار و سیور غال او بود عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار انجامید و خواستند که قدم در وادی فرار نهند اما حسن ایشانرا بصبر و ثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر مرا گفته است که الموتیان باید که از الموت بهیچ طرف نروند که در آن موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید و این سخن در خواطر آن گروه مؤثر افتاده آن قلعه را بلده الاقبال نام نهادند و پای در دامن اضطبار کشیده بر شداید و مقاسات شکیبائی نمودند و هم در آن ایام بحسب اقتضاء قضا آن شخص بعالم عقبی شتافت و حسن صباح از تضیق و تشویش او نجات یافت و در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش بفرموده سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشید و بمحاصره مشغول گردید و چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید دهدار ابو علی که از جمله اتباع حسن صباح بود و در قزوین بسر میرد سیصد مرد مکمل بمدد فرستاد و آن گروه انتهاز فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند آنگاه شبیخون بر ارسلان تاش زده او را منهزم گردانیدند و غنیمت بی نهایت بدست آوردند و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل سارقرا با سپاه فراوان بدفع حسین قایینی نامزد فرمود و قزل بقهستان رفته حسین قایینی با رفیقان در قلعه مؤمن آباد

متحصن گشت و قزل بلوازم محاصره پرداخت و چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام الملک بر دست ابو طاهر اوانی که از جمله فدائیان حسن صباح بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و هر کس بطرفی گریخت و نزاع سلطان بر کیارق و سلطان محمد مدد علت شده کار اسمعیلیه ترقی تمام گرفت و قلعه گرد کوه و لامیر نیز بتحت تصرف حسن درآمد آنگاه فدائیان جهت قتل علماء و فقها و جماعتی که با ملاحده تعصب داشتند در اطراف آفاق متفرق گشتند و بسیاری از آن طایفه را بزخم کارد و خنجر کشتند از آنجمله در شهر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه امیر ارغش ملکشاهی را عبد الرحمن خراسانی بقتل رسانید و هم درین سال ابو مسلم که رئیس ری بود بسعی خداداد رازی مقتول گردید و همدرین سال رفیق قهستانی امیر ترسن ملکشاهی را بجوار رحمت جاودانی فرستاد و در ماه محرم سنه تسع و ثمانین و اربعمائه امیر اترک ملکشاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا داد و مقارن آن حال امیر سیاه پوش نیز کشته گشت و کجش که قایم مقام ارغش بود بسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی در گذشت و در بیست و سیوم رجب سنه تسعین و اربعمائه هادی کیاعلوی که در گیلان دعوی امامت میکرد بر دست ابراهیم و محمد روی بعالم عقبی آورد و در بیست و هشتم ماه مذکور ابو الفتح در دانه دهستانی که وزیر بر کیارق بود بزخم کارد غلام رومی جهان فانی را بدرود کرد و در شوال همان سال امیر بیرزن ملکشاهی بر دست ابراهیم خراسانی بقتل رسید و در بیست و چهارم شعبان سنه احدی و تسعین و اربعمائه اسکندر صوفی قزوینی بزخم خنجر رفیق قهستانی شهید گردید و در همین ماه ابو المظفر خجندی مفتی که فاضل ترین واعظان اصفهان بود و نسبش بمهلب بن ابی صفره میرسید بر دست ابو الفتح سنجرى کشته گشت و در سنه مذکوره والی دهستان سنقرچه در آمل بزخم تیغ محمد دهستانی در گذشت و در یازدهم محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمائه ابو القاسم کرخی مفتی بسعی حسن دماوندی راه عالم ابدی پیش گرفت و در بیست و هفتم رمضان سنه مذکوره رشته حیات ابو الفرج قراتکین بتحریک شمشیر دیگری از ملاحده سمت انقطاع پذیرفت و هم درین سال حاکم دیاربکر و شام امیر اسپهسالار که باتابک مودود ملقب بود قصر حیات را بدرود نمود و در همین سال ابو عیبه مستوفی بر دست رستم دماوندی رخت بقا بباد فنا

داد و در همین سال ابو جعفر شاطبی رازی بضر ب تیغ محمد دماوندی از پای درافتاد و در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و اربعمائه قاضی کرمان از بضر تیغ حسن سراج روی بجهان جاودان آورد و در صفر همین سال قاضی عبد الله اصفهانی باهتمام ابو العباس نقیب مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد و در روز عاشورا سنه خمسین و خمسمائه فخر الملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنجر بود در نیشاپور بضر خنجر دیگری از اهل فجور از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الآخر سال مذکور ابو احمد کیسان قزوینی بر دست رفیق قهستانی از جهان فانی نقل فرمود و در ماه محرم سنه عشر و خمسمائه احمد کردی بضر خنجر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۶۸

عبد الملک رازی با چهار رفیق حلبی بقتل رسید و در ماه مبارک رمضان همین سال کرشاسف جربادقانی شهید گردید و ایضا در سنوات مذکور عبد الرحمن قزوینی و مفتی اصفهانی و ابو العلا و امیر زاهد خواجه سرای و سلطان العلماء ابو القاسم اسفزاری و غیرهم بسعی و اهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد و بعضی از اهل شر و فساد بقتل رسیدند و بواسطه صدور آن افعال سایر علما و فقها و امرا و وزرا از ملاحده بغایت متوهم گردیدند و چون سلطان بر کیارق بن ملکشاہ وفات یافت و پرتو انوار دولت و اقبال از مطلع حشمت و استقلال بر وجنات احوال سلطان محمد تافت احمد بن نظام الملک را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد و احمد بدان ولایت شتافته با اهل قلعه الموت محاصره و محاربه آغاز نهاد و سلطان محمد در اوایل سنه احدی عشر و خمسمائه اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر ارسال نمود و اتابک باحمد ملحق گشته قریب یکسال میان لشکر سلطان و اسمعیلیان جنگ و جدال قایم بود و چون قریب بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابر آن لشگریان پشت بر قلعه کرده روی ببادیه گریز آوردند و بعد از آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد و چند نوبت سپاه بمحاربه اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود در آن اثناء حسن صباح مکرری اندیشیده یکی از خادمان سلطانرا بفریفت تا کاردی بر زبر سرش فروبرد و چون سلطان سنجر از خواب درآمد و آن کارد را دید بغایت خائف گردید و در اخفاء آن امر کوشیده پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسید و از زبان حسن معروض گردانید که اگر ما را نسبت بسطان ارادت خیر نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فروبردند

در سینه نرم سلطان می توانستند نشاند از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر از پیشتر شده با ملاحظه صلح کرد مشروط بآنکه دیگر قلعه بنا نکنند و آلات محاربه نخرند و مردم را بقبول ملت خود دعوت نمایند و باین سبب کار حسن قوی تر گشت و در خلال این احوال حسین قاینی بقتل رسیده بعضی از مردم قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و حسن حکم نمود که پسرش را بقصاص کشتند و مقارن آن حال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر از عقب برادر شربت مرک چشیده و غرض حسن از ارتکاب این حرکت آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که مقصودش از امر دعوت کسب ثواب آخرتست نی طلب جاه و سلطنت و حسن صباح در سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت را بدهدار ابو علی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت کرد که در سوانح امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این وصایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الاخر سنه مذکوره درگذشت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۶۹

ذکر کیا بزرگ امید

چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر تخت حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهر در رواج شریعت غرا کوشید و باطنا قواعد مبانی الحاد را مشید گردانید و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات کیا را ظفر و نصرت دست داد و در ایام دولت بزرگ امید نیز فدائیان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه انگیزخته آثار اقتدار ظاهر گردانیدند نقل کیا بزرگ امید بعالم عقبی در بیست و ششم جمادی الاخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمائه روی نمود و مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود

گفتار در بیان مجملی از وقایع حکومت کیا بزرگ امید ملحد و ذکر کشته شدن زمره‌ای از اکابر و اماجد

در روضه الصفا مسطور است که در ماه شعبان سنه عشرين و خمسمائه برادرزاده اتابک شیرگیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشگری جرار بصوب رودبار توجه نمود و کیا بزرگ امید طایفه‌ای از ابطال رجال بحرب او نامزد کرده شکست بر جانب برادرزاده اتابک افتاد و ملاحده غنیمت بسیار گرفتند و در سنه احدی و عشرين و خمسمائه کیا بزرگ امید بنابر التماس سلطان محمود خواجه احمد ناصحی شهرستانیرا باصفهان فرستاد تا بین الجانبین به تمهید بساط مصالحه قیام نمایند و چون خواجه شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده از مجلس بیرون رفت عوام الناس هجوم نموده او را با رفیقی که همراه داشت بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده بزرگ امید را عذرخواهی نمود که ما را قضیه احمد ناصحی اختیاری نبود اما کیا این عذر نپذیرفت و قاصد را گفت بسططان بگوی که خواجه بعهد و سوگند دروغ شما فریفته شده بقتل رسید اگر راست میگوئید که قتل او برضاء ما اقتران نداشته کشندگان او را بقتل آرید والا مترصد انتقام باشید و قاصد این سخن بعرض سلطان رسانیده محمود از شنیدن آن مقوله متأثر نشد و طریقه حزم مرعی نداشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان را بناحیه قزوین نامزد کرد و آن مردم در غره ماه رمضان سنه ثلث و عشرين و خمسمائه بیک ناگاه بنواحی آن بلده رسیدند و چهارصد گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست گاو بطرف الموت برانندند و در سنه اربع و عشرين و خمسمائه سلطان محمود از عالم فانی انتقال نمود و رفیقان بار دیگر نواحی قزوین را تاخته دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر باردار بردند و صد ترکمان و بیست قزوینی را بقتل آوردند و هم در این سال هفت نفر از رفیقان آمر ابن المستعلی بالله را در مصر بکشتند و در همین سال با عمر و محمد دهستانی پسر والی دمشق را بجهان جاودانی فرستادند و در سنه سته و عشرين و خمسمائه طایفه‌ای از الموتیان بقصد ابو هاشم زیدی علوی که دعوت امامت میکرد روی بگیلان آورده و در دیلمان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۷۰

باو رسیده میان ایشان محاربه بوقوع انجامید و ابو هاشم منهزم گشته رفیقان او را تعاقب نمودند و در جمادی الاخر سنه مذکوره خدمتش را گرفته بسوختند و در شعبان همین سال قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی در همدان بدست محمد رازی و عمر دامغانی بقتل رسید و در جمادی الاولی سنه خمس و عشرين و خمسمائه حسن گردکانی بر دست ابو منصور و ابراهیم خسرآبادی

متوجه عالم ابدی گردید و در جمادی الاخری سنه ثمان و عشرين و خمس مائه رئیس اصفهان شهید دولتشاه علوی از ضرب تیغ ابو عبد الله از منتزهات دنیوی بمستلذات اخروی پیوست و در ذی القعدة این سال بناء حیات حاکم مراغه اقسنقر بر دست علی و ابو عبیده محمد دهستانی درهم شکست و در ذی حجه حجه مذکوره بسعی ابو سعید قاینی و ابو الحسن قرمانی شمس تبریزی شهید گشت و در هفدهم ذیقعدة سنه تسع و عشرين و خمس مائه در ظاهر مراغه مسترشد عباسی بر دست چهارده رفیق بقتل رسید چنانچه شمه ای ازین معنی گذشت و در ذی حجه حجه مذکوره حسن بن ابی القاسم کرخی مفتی بزخم خنجر محمد کرخی و سلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش گرفت و در اواخر جمادی الاخری سنه اثنی و ثلثین و خمس مائه بزرگ امید پسر خود را محمد ولی عهد کرده رشته حیاتش سمت انقطاع پذیرفت

ذکر محمد بن بزرگ امید

در اوایل ایام دولت محمد الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و چون اینخبر بالموت رسید مدت هفت شبانه روز نقاره بشارت زدند و از آن زمان باز خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی از مردم نهان کردند و محمد نیز تتبع روش حسن صباح و پدر خویش نموده بحسب ظاهر تقویت ارکان شریعت میفرمود و در ایام حکومت او نیز رفیقان بسیاری از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمس مائه روی نمود و مدت حکومتش بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز بود

گفتار در ایراد اسامی جماعتی که اوقات حیات ایشان در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید

بسعی فدائیان بنهایت رسید

در ماه محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین و خمس مائه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان می نوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت و هم در آن سال ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیز بجهان جاودانی فرستاد و در محرم سنه اربع و ثلثین و خمس مائه قاضی همدان که چند رفیق را کشته و سوخته بود از ضرب تیغ اسماعیل خوارزمی رخت بقا بر باد فنا داد و در منتصف جمادی الاولی همین سال یمین الدوله که خوارزمشاه بود در معسکر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۷۱

سنجر از زخم خنجر دیگری از فدائیان بجهان جاودان انتقال نمود و در سلخ محرم سنه خمس و ثلثین و ثلاثمائة ناصر الدوله بن مهلهل در کرمان بر دست حسین کرمانی عالم فانی را وداع کرد و در شوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم در مرو روی بسفر آخرت آورد و هم درین سال محمود دانشمند که از بر کشیدگان دولت مقرب الدین جوهر بود از ضرب خنجر ابو القاسم خوارزمی از عالم انتقال نمود و در محرم الحرام سنه سبع و ثلثین و خمس مائه پادشاه مازندران امیر گردبار و ولد علی شهریار از جهان ناپایدار رخت بربست و هم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بر دست چهار رفیق شامی بعالم عقبی پیوست و در ذی حجه حجه مذکوره والی کرمان امیر گرشاسف بقتل رسید و در ماه رمضان سنه اربعین و خمس مائه والی ترشیز آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود و با وی عصیان میورزید بر دست دو رفیق رخت بزایه لحد کشید و در سنه احدی و اربعین و خمس مائه والی ری امیر پیر عباس از بغداد متوجه سفر آخرت گردید و الحکم لله الحمید المجید

ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام

در روضه الصفا مسطور است که چون حسن بمبادی سن رشد و تمیز رسید هوس تحصیل علوم و تعلیم اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده بتعلم و تلمذ مسائل عقلی و نقلی مشغول گردید و بعد از آنکه فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خود را در قلم آورد و بنابر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن را عالمی متبحر تصور مینمودند و روزبروز رفیقان در مطاوعت مجددتر گشته عاقبت کار بجائی رسید که او را امام تصور می فرمودند و او نیز بایما و اشارت چنان ظاهر میکرد که امام زمان منم و نسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود و چون محمد بن بزرگ امید ازین حالات وقوف یافت مردم را مجتمع ساخته بر اقوال پسر انکار بلیغ نمود و بر سر انجمن گفت که حسن پسر منست و امامت بمن نسبتی ندارد بلکه من داعی ام از دعاه حضرت امام و هر کس خلاف این اعتقاد دارد کافر است و دویست و پنجاه کس از مردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن از پدر خائف گشته ترک دعوی امامت نمود و بر اثبات روش پدر خود مبالغه فرمود و در آن باب

رسایل در قلم آورد تا آن صورت از لوح خاطر محمد محو گشت و منصب ولایت عهد را بوی مسلم داشت و چون محمد بن بزرگ امید فوت شد و حسن بر مسند حکومت نشست بار دیگر زبان بدعوی امامت گشاده خود را از جمله اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد و بحسب ظاهر در تهاون شرع شریف کوشیده مردم را بر ارتکاب محرمات ترغیب کرد و در ایام تسلط آن ملعون در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکار گشته از آن زمان بازهم ملاحظه بر اسماعیلیه اطلاق یافت و الموتیان او را بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعراء ملحدپیشه در مدح او قصاید گفتند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۷۲

از آنجمله این بیت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است بیت

برداشت غل شرع بتأیید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام

و چون فضایح اعمال و قبایح افعال علی ذکره السلام درجه کمال یافت حسن نامور که بحسب باطن بر دین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم راسخ دم و ثابت قدم بود و خواهرش در حباله آن لعین بسر میبرد در سنه احدی و ستین و خمس مائه در قلعه لامبسر کاردی پرو زد که تا سقر در هیچ مقر آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره السلام چهار سال بود

گفتار در بیان عقیده فاسده ملاحظه در باب نسب علی ذکره السلام و ذکر مجملی از هذیانات که بر زبانش جریان یافت در روز عید القیام

ملاحظه رودبار و قهستان در باب انتساب علی ذکره السلام به نزار بن مستنصر اسمعیلی دو روایت حکایت می نمایند اول آنکه میگویند که در ایام دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی را از اولاد نزار که شایسته مسند امامت بود همراه خود آورد و غیر حسن صباح هیچکس برین سر مطلع نشد و سید نادر تعظیم و تبجیل ابو الحسن باقصی الغایت کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضاء شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف داد و در آن قریه امام مستوره را بعقد خود درآورد و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید

دیده امید او بطلعت پسری که عبارتست از علی ذکرة السلام سمت روشنی پذیرفت و اتفاقاً در همانروز محمد بن بزرگ امید را نیز پسری در وجود آمده و عورتی علی ذکرة السلام را از آن قریه که در پایان قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد و در وقتیکه در خانه که فرزند محمد آنجا بود کسی حاضر نبود آن عورت علی ذکرة السلام را در آن خانه گذاشته پسر محمد را از حصار بیرون آورد راقم حروف گوید که هرکس را که از خرد اندک بهره باشد میداند که محال است که ضعیفه را این معنی میسر شود که کودکی را بخانه پادشاهی برد و پسر او را دزدیده آن کودک را عوض گذارد و هیچکس برین سر اطلاع نیابد اما روایت ثانیه آنکه زمره از اسمعیلیه گویند که چون هرفعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابو الحسن صعیدی او را بالموت آورده بود چون بدرجه بلوغ صعود نمود با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت فرمود علی ذکرة السلام از وی حاصل شد در تاریخ گزیده مسطور است که علی ذکرة السلام نسب خود را برینموجب بالمستنصر بالله میرساند که القاهر بقوة الله حسن بن المهدي بن الهادي بن نزار بن مستنصر القصه ملاحظه اسماعیلیه امثال این مزخرفات در باب مذهب و نسب حسن بن محمد بسیار گفته‌اند و او را امام بحق تصور کرده قیامت خوانده‌اند و دعوتش را دعوت قیامت نامیده‌اند زیرا که اعتقاد فاسده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۷۳

ایشان چنانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد گویند که او در زمان امامت خود خلائق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت نعوذ بالله من الفساد و الالحاد در بسیاری از کتب اصحاب رشد و رشاد مرقوم قلم واسطی نژاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان و رودبار را بفساد آورد و طریقه الحاد و زندقه ظاهر و آشکار کرد و دانست که سکان آن ولایت او را مرید و معتقد شده‌اند در سنه تسع و خمسين و خمسمائه اشراف و اعیان قلمرو خود را در الموت جمع ساخته فرمود تا منبری در عیدگاه آنقلعه روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم بزرگ که یکی سرخ و دیگری سبز و سیم زرد و چهارم سفید بود بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره بر منبر آمده چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است زبان بدعوی امامت گشاد و گفت که من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابوده انگاشتم حالا زمان قیام است باید

که خلائق باطنا با خدا باشند و ظاهرا هرنوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرد و فرمود تا بدستور ایام عید مردم بلهو و لعب مشغولی نموده بانواع ملاحی و مناهی پرداختند و الموتیان آنروز را عید القیام نام نهاده تاریخ ساختند عجب آنکه علی ذکره السلام خود را از اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام میشمرد و روزی را که بعقیده اکثر مورخان در آنروز آن حضرت زخم خورد عید اعتبار کرده بترتیب اسباب فرح و سرور مبالغه موفور بجای آورد حمد الله مستوفی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هرکسی مرک اوست القصه چون کفر و الحاد الموتیان بسعی حسن بن محمد باین مرتبه رسید حسن بن نامور که از آل بویه بود در قلعه لامبر فی سادس ربیع الاولی سنه احدی و ستین و خمسمائه بزخم کاردی جسدش را متوجه دوزخ گردانید و روح خبیث او را باسفل السافلین رسانید

ذکر محمد بن علی ذکره السلام

چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و او در اظهار کیش ظلالیت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت بجدتر در زمان دولت او فدائیان در اطراف عالم خون بسیاری از مسلمانان ریختند و هرجا رسیدند فسادات کرده فتنه ها انگیزتند و او اولاد متعدده داشت اما جلال الدین حسن که از همه اسن بود بر شیوه ناستوده پدر و جد انکاری بلیغ مینمود و بدین سبب حسن از وی رنجیده او نیز از پدر خائف گردید و بین الجانین ملاقات کمتر اتفاق می افتاد تا وقتی که محمد بن علی ذکره السلام روی بیس المهاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدر را بزهر از میان برداشت و خود قایم مقام شده رایت حکومت برافراشت و این واقعه در سنه سبع و ستمائه روی نمود مدت ملک محمد چهل و شش سال بود حکایت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۷۴

در روضه الصفا مسطور است که قدوة المتبحرین فخر الملة و الدین الرازی در ایام دولت محمد بن علی ذکره السلام در بلده ری ساکن گشته بافاده مشغولی مینمود و بعضی از اهل حسد بر زبان آوردند که امام فخر الدین دعوت ملاحده را قبول فرموده و ابواب فساد اعتقاد بر روی خود

گشوده و فخر الدین این سخن شنوده از غایت اضطراب بر منبر رفت و زبان بطعن و لعن الموتیان بگشاد و چون خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را بری فرستاد تا کلمه چند بعرض امام فخر الدین رساند و فدائی در ری با آنجناب ملاقات نموده گفت من در سلک طلبه علوم انتظام دارم و میخواهم که در ملازمت شما تحصیل نمایم و علامه رازی تجویز این معنی کرده فدائی بتلمذ مشغول شد و منتظر فرصت میبود تا آنچه در ضمیر داشت بعرض استاد رساند و بعد از انقضای مدت هفت ماه روزی فخر الدین را در خانقاه تنها یافته در خانه را بر بست و خنجری از میان کشیده او را بر پشت انداخت و بر سینه اش نشست فخر الدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که از ناف تا سینه تو بردرم باز سؤال کرد که بچه جهه خون مرا حلال میدانی جواب داد که بدان جهه که تو ما را بر سر منبر لعنت نموده ای علامه رازی در مقام نیازمندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب سوگندان مغلظه بر زبان آورد فدائی گفت همین لحظه که از چنگ من نجات یابی سوگندان را تأویل کرده یا کفارت داده بر سر کار خود خواهی رفت امام فخر الدین باز ایمان بی کفارت بر زبان آورده خاطر فدائی را جمع نمود آنگاه فدائی او را گذاشته گفت بکشتن شما مأمور نبودم و الا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید که بقلعه تشریف آورید تا حاکم مطلق بوده ما غاشیه متابعت شما بر دوش گیریم و می فرماید که ما از سخنی که عوام گویند باک نداریم اما سخنان امثال شما دانشمندان در لوح دل طوایف انسان کالنتقش فی الحجر ارتسام می یابد مناسب آنست که شما دیگر زبان قدح و طعن از ما کوتاه سازید امام فخر الدین گفت آمدن من بقلعه میسر نمی شود اما قبول نمودم که من بعد از من امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صدور نیابد آنگاه فدائی مبلغ سیصد و شصت مثقال طلا نزد امام فخر الدین نهاده گفت این وظیفه یکساله شماست و از دیوان اعلی مقرر شده که هر ساله موازی این مبلغ رئیس ابو الفضل بشما رساند و دو برد یمانی در وثاق منست باید که چون من بروم آنها را تصرف نمائید که خلعت مولاناست که بجهه شما فرستاده و فدائی بعد از اداء این کلمات غایب گشته علامه رازی زر و خلعت را متصرف گشت و چند سال از رئیس ابو الفضل وظیفه معین را ستانده صاحب ثروت شد آورده اند که پیش از وقوع این قضیه هرگاه که در اثناء درس امام فخر الدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی (خلافا للملاحده لعنهم الله و مرهم الله و خذ لهم الله) و بعد از ملاقات با فدائی در وقت ذکر خلافات زیاده ازین نگفتی که خلافا للاسماعیلیه و روزی یکی از شاگردان گستاخ

سبب آن اطناب و موجب این اختصار از وی پرسید جواب داد که اسماعیلیه را چگونه لعن کنم که ایشان برهان قاطع دارند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۷۵

ذکر جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام

ولادت جلال الدین حسن فی سنه اثنی و خمسين و خمس مائه اتفاق افتاد و او بعد از فوت پدر در سنه سبع و ستمائه تاج حکومت بر سر نهاد و بخلاف آبا و اجداد در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت غرا سعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد و لوازم سوء اعتقاد بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز فرمود و اتباع و ملازمان خود را بر ارتکاب ملامی و مناهی زجر کرد و رسم اذان قامت و اقامت نماز جمعه و جماعت پدید آورد و در هر قصبه از قصبات ولایت رودبار حمامی و مسجدی بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و ائمه دین و علماء ملت سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشته او را جلال الدین حسن نومسلمان خواندند و جلال الدین حسن روزی در حضور فقها و مفتیان قزوین که در باب اسلام او سخن داشتند آبا و اجداد خود را لعن کرد و مصنفات حسن صباح را که مشتمل بود بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بسوخت و بعد از وقوع این حرکت آن جماعت نیز معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش اعتراف نمودند و مادر حسن نومسلمان در ایام دولت پسر عازم گذاردن حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل مصحوب والده گردانید و چون ببغداد رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد و سلطان ازینمعنی رنجیده کینه ناصر در دل گرفت و پس از آنکه حسن نومسلمان یازده سال و نیم بدولت و اقبال بگذرانید در ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید

ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن

مادر علاء الدین محمد در سلک بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و او در سن نه سالگی قائم مقام پدر شده جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده اند بکشت و شیوه ناستوده اجداد خویش پیش گرفته بر روش پسندیده پدر انکار نمود لاجرم بار دیگر در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و زندقه و الحاد آشکار گشت و قواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنجسال از حکومت علاء الدین در گذشت بی مشورت طبیعی فصد کرده خون بسیار برداشت و باین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره نبود که لفظی در باب پرهیز و دوا باو بگوید و هر کس سخنی از مهمات ملکی و مالی بعرض او رسانیدی که موافق طبع شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات ولایات را از وی پوشیده می داشتند و در زمان علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۷۶

بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد و خواجه تا ایام استیلاء هلاکو خان بر قلاع ملاحده در آن حصار ماند و علاء الدین در اوایل حال پسر خود رکن الدین خورشاهرا بولایت عهد معین گردانید و در اواخر از رکن الدین رنجیده گفت ولیعهد پسر دیگر منست اما اسمعیلیه التفات باین سخن نکردند و گفتند اعتبار نص اول دارد بناء علی هذا میان پدر و پسر منازعت روی نموده رکن الدین از علاء الدین متوهم شد و حسن مازندرانی را بر آن داشت که او را بکشت در روضه الصفا این عبارت مسطور است که چون اسباب هلاکت علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت میورزید و بلکه امری که زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود تا بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باسطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیمشب تبری بر گردن او زدند که دیگر سر برنیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسين و ستمائه مدت سلطنت علاء الدین سی و پنجسال بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و کسری از جمله شعرا مولانا شمس الدین ایوب طاوسی معاصر علاء الدین بود و در مرثیه او بر سبیل مزاح این دو بیت نظم نمود نظم

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل

برد سوی قمطریان تا خمارش بشکند

مست

کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز

تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند

و از جمله مشایخ روزگار شیخ جمال الدین کیلی در عصر علاء الدین محمد در قزوین بارشاد خلائق اشتغال داشت و علاء الدین را بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانچه روزی در وقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدست او داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آنکس را صد چوب زدند و گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعہ شیخ را بمن می دهی صبر می بایست کرد تا من هشیار شده بحمام روم و غسل بجا آورده بیرون آیم و دایم علاء الدین بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ در آن بلده نبودی من خاک قزوین را در توبره کرده به الموت میبردم و هر ساله علاء الدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را گرفته بمایحتاج خود مصروف می داشت و ازین جهت بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ گشاده گفتند ادرارات پادشاه فارس را بمردم می دهد و مال ملاحده را میخورد و شیخ این سخن شنیده گفت ائمه دین چون مال این جماعت را بعنف میگیرند حلال می دانند و برین تقدیر ایشان هر چه بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود قطعه

جمال ملت و دین قطب اولیاء خدا

که آستانه او بود قبله ابدال

بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت

شب دوشنبه روز چهارم شوال

رفت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۷۷

ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد

چون علاء الدین محمد از مسند حکومت بزاویه لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشانرا بسوخت و مع ذلک رکن الدین هرگاه از وی برنجیدی او را بقتل پدر متهم گردانیدی و در اوایل ایام دولت رکن الدین هلاکو

خان از جانب توران بایران خرامیده تمامی آن بلدانرا جولانگاه یکران ساخت و متوجه تسخیر قلاع ملاحده گشته رکن الدین نخست بعضی از برادرانرا بملازمت خان فرستاد و بالاخره خود نیز بملازمت شتافته بعد از روزی چند از هلاکو درخواست نمود که او را بدرگاه منکوقاآن روان گرداند و خان این التماس را مبذول داشته مدت حیات رکن الدین در آن سفر پایان رسید و ایام سلطنتش زیاده بر یکسال ممتد نگردید

گفتار در بیان انقضاء اوقات اقبال ملاحده بی ایمان بواسطه استیلاء هلاکو خان بر ممالک ایران

مورخان سخن دان این حکایت را بدین سان بیان کرده اند که در ماه ذی حجه سنه ثلث و خمسين و ستمائه هلاکو خان بن تولى خان بن چنگيز خان با سپاه فراوان بحکم برادر خود منکوقاآن بعزم تخریب قلاع بلاد رودبار و تسخیر بلاد و امصار از جیحون عبور نمود و چون رکن الدین خورشاه اینخبر شنود چاره جوی گشته قاصدی نزد میسور نوئین که از قبل قاآن حاکم همدان بود ارسال داشت و اظهار ایلی و انقیاد کرد میسور پیغام داد که وصول هلاکو خان نزدیک است مناسب آنکه خورشاه بملازمت درگاه عالم پناه شتابد تا از سخط لشکر مغول امان یابد و رکن الدین از غایت وهم این سخن را بسمع قبول جای داد اما برادر خود شهنشاهرا بهمراهی پسر میسور نزد هلاکو فرستاد و چون شهنشاه بآستان جلالت آشیان رسید هلاکو او را گفت که با برادر خود بگوی که ما رقم عفو بر جراید جرایم آباء تو کشیده ایم و از تو تا غایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته می باید که قلاع رودبار را ویران ساخته بخدمت مبادرت نمائی و شهنشاه این پیغام را برکن الدین رسانیده خورشاه بعضی از کنگرهای حصار را بینداخت اما از کمال خوف بملازمت خان نرفت و مقارن آن حال ایلچی بطلب او رسیده و رکن الدین بمعاذیر دلپذیر متمسک شد و شمس الدین گیلکی را که وزیرش بود با پسرعم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیامنصور همراه ایلچی بدرگاه پادشاه ارسال داشت و مثالی فرستاد که گماشتگان او از گرد کوه و قهستان بآستان سلطنت آشیان شتابند و چون هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگرد کوه روانه کرد تا کوتوال قلعه را همراه باردو آورد و یکی از مصاحبان وزیر را برفتن قهستان جهت مثل این مهمی نامزد گردانیده سلطان ملک با چند ایلچی بجانب میمون دژ بازگشته بخورشاه گفت که پادشاه بدماوند

رسید دیگر مجال توقف نیست و اگر بمصلحت ترتیب پیشکش دو سه روزی در توجه اهمال خواهی نمود باید که پسر خود بدرگاه فرستی و رکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی از مردم کوتاه نظر کودکی را که در سن قریب بولد او بود همراه ایلچیان نزد هلاکو خان روان کرد و چون ماهچه رایات عالیات پرتو وصول بر دیار رودبار انداخت تلبیس رکن الدین ظاهر شده پسر دروغی را بازفرستاد و پیغام داد که این پسر قابلیت خدمت ندارد باید که برادر خود بدرگاه فرستی در آن اثناء شمس الدین وزیر کوتوال گرد کوه تاج الدین مروان شاهرا باردو رسانید و هلاکو خان در هفدهم شوال بنواحی میمون دژ که در آن زمان مکان رکن الدین بود رسیده بمحاصره مشغول گردید و در بیست و پنجم ماه مذکور جنگ سلطانی انداخته رعب و هراس بقیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت و روز دیگر پسر خود را با ایرانشاه که برادرش بود نزد هلاکو ارسال نمود و اظهار عجز و نیاز کرده امان طلبید و در بیست و نهم شوال بهمراهی خواجه نصیر الدین طوسی که در آن زمان در آن قلعه بود و جمعی دیگر از اعیان بآستان سلطنت آشیان رفته نقود ما معدود و اجناس بقیاس پیشکش کرد و هلاکو خورشاهرا بطایفه از محافظان هشیار سپرده سپاه جرار بتسخیر و تخریب قلاع رودبار مامور گشتند و باندک روزگاری چهل و اندی حصار بتصرف لشکر تتر درآمده مانند خاک راه هموار شد اما سکان قلعه الموت و لامیسر و گردکوه روزی چند سرکشی کرده هلاکو خان خود بنواحی الموت رفت و رکن الدین را بیای حصار فرستاد تا با متوطنان آن مکان از وعد و وعید سخن گفت و الموتیان التفات بدان سخنان نکردند و هلاکو خان فوجی از لشکریان را بمحاصره آن قلعه بازداشته خود متوجه لامیسر شد و مردم لامیسر بقدم اطاعت پیش آمده چون این خبر بالموت رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند و امان طلبیدند و هلاکو خان خون ساکنان آن دو قلعه را بخشیده ایشانرا سه روز مهلت داد که بنقل اموال و جهات خود پردازند و بعد از انقضای آن ایام سپاه بهرام انتقام بالموت و لامیسر بالا رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و آن دو قلعه را نیز مانند سایر قلاع ویران کردند در تاریخ گزیده مسطور است که حصار الموترا در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهارصد و دو سال معمور ماند و در روضه الصفا مزبور است که در الموت چند حوض از سنک کنده بودند و آن حیاضرا از سرکه و عسل پر گردانیده و مغولان آن اشیاء و

سایر ذخایری را که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی را بر کرامت حسن حمل کردند و ایضا در کتاب مذکوره مسطور است که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکو خان بسر برد عاشق دختری یکی از ارزال مغولان شد و این حدیث را هلاکو خان شنیده فرمود تا دختر را باو دادند و خورشاه بعد از وصول بسعادت مواسلت معشوقه از خان التماس نمود که او را نزد منکوقاآن فرستد و هلاکو خان ازین ملتمس ابلهانه تعجب کرده خورشاهرا در مصاحبت جمعی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید و رکن الدین نخست بظاهر قلعه گردکوه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۷۹

رفته متوطنان آن مکانرا که تا غایت سر بچنبر اطاعت نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت دلالت نمود و نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت زنهار که از حصار بیرون نیائید و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد ننمائید آنگاه از آنجا روی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بواسطه قلت خرد با نوکران هلاکو خان که همراهش بودند خصومت آغاز نهاد و مهم بجنگ مشت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از پیش منکوقاآن آمده گفت پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی مینمائی بچه جهت قلعه گردکوهرا تسلیم گماشتگان برادرم ننمودی باید که بازگردی و پس از تخریب آنقلعه بار دیگر بملازمت شتابی و محصلان آن ملحد نادان را بازگردانیده چون بکنار جیحون رسیدند بنار تیغ آبدار غریق بحر ادبارش ساختند و هلاکو خان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیا بزرگ امید هرکس را که یافت بزخم تیغ بیدریغ بگذرانید و دود از دودمان ملاحده بی ایمان برآورده مجموع خیل و حشم ایشانرا بقتل رسانید و برین قیاس ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدانرا کشته در هیچ دیار از آن طایفه دیاری بازنگذاشتند و بواسطه این سیاست خواطر مسلمانان را از دست برد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن و امان در ممالک ایران افراشتند و چون خامه شکسته زبان حالات طبقه ثانیه اسماعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید (و التائید من الله الحمید المجید)

گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق و رسیدن منجوق دولت ایشان باوج عیوق

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده از مؤلف ابو العلاء احوال نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بود و میان او و افراسیاب سی و چهار کس واسطه بوده‌اند و در روضه الصفا از ناظم کتاب ملک نامه منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت و از جمله امراء معتبر بیغو بود و بیغو حکومت اتراک دشت خزر می‌نمود و دقاقرا از غایت شجاعت مردم آن دیار تمرمالیغ می‌گفتند یعنی سخت کمان و چون او فوت شد پسرش سلجوق را که در سن رشد و تمیز بود بیغو منظورنظر تربیت و عاطفت گردانیده او را سبازی لقب داد یعنی مقدمه الجیش و روزبروز عظمت و تقرب سلجوق سمت تضاعف میپذیرفت تا مهم بدانجا انجامید که روزی بحرم پادشاه درآمده بر خواتین و اولاد مقدم نشست و این جرাত্রا یکی از عورات بیغو نپسندیده پادشاهرا بر آنداشت که بتادیب سلجوق مشغولی نماید و سلجوق تغییر مزاج شهریار را نسبت بخود فهم نموده با صد سوار جرار فرار اختیار کرد و اموال خود را که هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راند و چون بنواحی جند رسید فضاء سینه او بانوار توحید روشنی پذیرفته با جمیع اقربا و ملازمان مسلمان شد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۸۰

و بآموختن قرآن و تعلیم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال نموده روزی چند در جند رحل اقامت انداخت در آن اثنا ایلچی از کفار بجند رسیده و خراجی که مقرر داشت از حاکم آن بلده طلبید و ملک جند در مقام اداء مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافت گفت چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج گذار کفار باشند و قاصد را بناخوشی تمام باز گردانیده بتهیه اسباب جدال اشتغال نمود و جمعی از ترکان آن حدود که میل جهاد داشتند بسeljوق پیوستند و فوجی از کافران بدان بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق آن جماعت را تعاقب نموده و بر ایشان ظفر یافته شتران خود را باز گردانید و بدین واسطه آوازه سطوت سلجوق بمسامع اقصای و ادانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت و ملوک اطراف ترکستان و ماوراء النهر از وی حسابها گرفتند و امیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلک خان منهرم گشت پناه بامیر سلجوق برد و سلجوق ابراهیم را بمرد و سلاح مدد کرد تا با ایلک خان محاربه نموده او را بگریزاند آنگاه سلجوق از جند با ابهتی افزون از چندو چون حرکت فرموده در نواحی بخارا منزل گزید و او را ایزد تعالی چهار پسر نیک اختر کرامت کرد میکائیل و اسرائیل و موسی (۱) واضح

باد که محمد و بیغو که ارسلان لقب داشت و میکائیل در ایام جوانی در حین محاصره قلعه‌ای از قلاع ترکستان بزخم تیری کشته شد و از او دو پسر ماند طغرل بیگ محمد و چغر بیگ داود سلجوق همت بر تربیت این دو نبیره دولتمند مصروف گردانیده ایشانرا ولیعهد ساخت و بعد از وفات سلجوق این دو برادر دولت‌اثر که بفکر ثاقب و رای صائب از امثال و اقران امتیاز فراوان داشتند سرور خیل و حشم شده جمعی کثیر از تراکمه دشت خزر و دیگر مردم نامور در ظل رایت ظفرپیکر ایشان مجتمع گشتند و ایلک خان که در آن زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناک شده دفع ایشانرا پیش‌نهاد همت گردانید و باجتماع سپاه ماوراءالنهر و ترکستان مشغول گردید طغرل بیگ و چغر بیگ بعد از تقدیم مراسم استشاره التجا ببوغرا خان که حاکم حدود چین و ختا بود نمودند و متوجه انصوب گشته ایلچی جهه اعلام وصول خویش از پیش فرستادند و بوغرا خان قاصد سلجوقیانرا نوازش نموده پیغام داد که از ملک و مال آنچه مطلوب طغرل بیگ و چغر بیگ باشد دریغ نخواهیم داشت و ایلچی بازآمده آنچه از خان دیده بود و شنیده بعرض طغرل بیگ و چغر بیگ رسانید چغریک به برادر خود گفت هرچند بوغرا خان اظهار محبت و مودت مینمایند مصلحت نیست که ما بهیئت اجتماعی با وی ملاقات نمائیم بلکه طریقه حزم مقتضی آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر باردوی خان رفته سه روز کمر ملازمتش بر میان بندد و طغرل بیگ این رای را استحسان نموده چون قریب بمعسکر بوغرا خان رسیدند جهه اقامت منزلی مناسب پیدا کرده بموجب مقرر به تقدیم رسانیدند و در هر هفته یک برادر

(۱) علی بن محمد صادق الحسینی در تاریخ مرآت الصفا بجای موسی و بیغو اسرافیل و پرغو نگاشته و در تاریخ نگارستان اسامی پنج نفر از اولاد سلجوق بنظر رسیده و اسم پسر پنجم را یوزن رقم نموده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۸۱

بملازمت رفته سه روز شرایط خدمت بجای می‌آورد و چون او مراجعت می‌نمود برادر دیگر باردو میرفت و مدتی بوغرا خان منتظر فرصت می‌بود تا هردو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشانرا

مقید گرداند و اینمعنی تیسیر نمی پذیرفت آخر الامر بی تحمل شد و طغرل بیک را گرفته بجمعی از مردم خود سپرد و فوجی از شجعان جهه اخذ چغر بیک باردوی سلجوقیان روان کرد و چون چغر بیک از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکه قتال آورده بسیاری از سپاه بوغرا خان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و صد و سی نفر از متعینان را بذل اسر مقید گردانید و بقیه السیف باقیح وجهی نزد بوغرا خان رفته صورت حال بعرض رسانیدند بوغرا خان از آن حرکت پشیمان شده فی الحال طغرل بیک را بمجلس طلبیده ده هزار دینار و چهل غلام و کنیزک خوب صورت و بعضی از نفایس اثواب چین و ختا بوی بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران فرمود و طغرل بیک بمیان مردم خود رفته نوکران بوغرا خان را مطلق العنان گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثناء راه شنیدند که ایلک خان سپاه فراوان فراهم آورده و عزم استیصال ایشان با خود جزم کرده طغرل بیک و چغر بیک بعد از تحقیق آن خبر صلاح در آن دانستند که طغرل بیک به بیابانی که عبور سپاه بر آن متعین بود رود و چغر بیک با سی سوار که هریک خود را ثالث رستم و اسفندیار میپنداشتند از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمده مانند برق و باد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملک ری شتافت و از آنجا بطرف روم نهضت کرد و در اثناء راه طایفه از تراکمه بوی پیوستند و چغر بیک در حدود روم لوازم غذا و جهاد بتقدیم رسانید و غنایم موفور و اموال نامحصور بچنک آورده سالما غانما بصوب خراسان بازگشت و چون بنواحی مرو رسید از خوف حکام خراسان که طلبکار او بودند ملازمان خود را متفرق گردانید و متلبس بلباس تجار بمرو درآمد و از آنجا ببخارا شتافته رسولی نزد طغرل بیک فرستاد و او را از قدوم خود اعلام داد و طغرل بیک مبهج و مسرور شده برادر پیوست و دیگرباره آل سلجوق را جمعیتی دست داده ایشانرا با ملوک ماوراء النهر چند نوبت و محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد وصیت شوکت و حشمت طغرل بیک و چغر بیک در اطراف آفاق شهرت تمام یافت در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده التماس حضور یکی از ایشان نمود و اسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود او را اعزاز و اکرام تمام فرمود و بقولی اسرائیل را با خود بر تخت نشاند و در اثناء محاوره از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل دو چوبه تیر و کمانی با خود داشت یک تیر را پیش سلطان بر زمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم ما فرستی صدهزار سوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر

دیگر سلطان داده گفت اگر این را ببلخان فرستید پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بیش تر باید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۸۲

اسرائیل کمانرا تسلیم کرده گفت اگر اینرا بترکستان فرستی قرب دویست هزار سوار بدینجانب شتابند بنابر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل مست و بی شعور بود او را مقید گردانید و بقلعه کالنجار فرستاد و اسرائیل در آن قلعه میبود تا زمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود القصه چون نزدیک بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجه کمال رسد سلجوقیان از آب آمویه عبور کرده در بعضی از ولایات خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمد الله مستوفی این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اما حضرت مخدومی مرحومی در روضه الصفا این روایت را تضعیف نموده و مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که طغرل بیگ و چغر بیگ در ایام دولت سلطان مسعود از آمویه گذشته در حدود نسا و ابیورد بر سر بیابان بلخان ساکن گشتند و بعد از چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تاکید مبانی وفاق و اتفاق سخن گفتند مسعود را آنکلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان وحشت انگیز گفته پیغام داد که صلاح حال آل سلجوق منحصر در آنست که ازین مملکت بیرون روند تا اثر سخط من بدیشان نرسد و چون طغرل بیگ و چغر بیگ اینخبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال و اطفال خود را در مواضع حصین مضبوط ساختند و دست بنهب و تاراج اموال رعایا دراز کرده صداء مخالفت در خراسان انداختند و باندک زمانی جمیع آن ولایات سلجوقیانرا مسخر و مفتوح گشته بدرجه بلند سلطنت رسیدند و از ایشان سه طبقه بدان مرتبه علیه فایز گردیدند طبقه اول در خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان پادشاهی کردند و طبقه دوم در کرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند و طبقه سیوم در روم علم اقتدار برافراشتند و در آن مرزوبوم بساط حکومت مبسوط ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند و مدت صد و شصت و یکسال ایالت نمودند و اول ایشان طغرل بیگ محمد بود و آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان

ذکر رسیدن سلطنت ممالک خراسان و عراق بطغرل بیگ محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق

چون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق در دیار خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی سپاه جرار با آلات و اسباب حرب و پیکار یراق کرده امارت آن لشکر را بیکتغدی که سرداری وافر الاستحقاق بود تفویض نمود و بکتغدی بغرور موفور متوجه سلجوقیان شده در نواحی نسا بدیشان رسید و از هردو جانب طالبان نام‌وننک در میدان جنگ تاخته خلقی را بر خاک هلاک انداختند و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم آل سلجوق در وزیدن آمده بکتغدی با اتباع روی از معرکه برتافت و چون گریختگان بمسعود پیوستند بنفس خویش بصوب خراسان روانشد و بعد از وصول به نیشابور بنابر استصواب اصحاب رای و تجربه ایلچی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه گشت و طغرل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۸۳

بیک و چغر بیک نخست بقبول این ملتمس زبان گشادند و عاقبت بر پیمان غزنویان اعتماد نکرده علم طغیان مرتفع گردانیدند و سلطان مسعود سبازی را که از عظماء امراء بود و بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب امتیاز تمام داشت و در مرو حکومت مینمود بدفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت فرمود و سیاهی بی تحاشی با جیشی جلادت اثر متوجه سلجوقیان گشت و چون آن جماعت از توجه او خبر یافتند مستعد جنگ وجدال شدند و بموجب کلمه (الحرب خدعه) عمل نموده هرگاه سیاهی نزدیک معسکر ایشان میرسید مرکز خالی گذاشته در برابر او نمی آمدند و در لیالی حوالی لشکرگاه او را تاخته از اسب و شتر و امتعه و اسلحه آنچه می یافتند میبردند و مدت سه سال حال برینمنوال جاری بود و اکثر ولایات خراسان بدان جهه ویران شد و سلطان مسعود از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود در مقام مقاتله سلجوقیان آید اما بسبب نصیحت بعضی از مردم عاقبت طلب ترک آن عزیمت داده مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح فرمود و در سه سب و عشرين و اربعمائه سیاهی از ستیز و گریز آل سلجوق بتنک آمده از حدود نسا بجانب هرات رفت و چغر بیک متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد و چون اینخبر بگوش سیاهی رسید بار دیگر نایره غضب او مشتعل گردید و در سه شبانه روز خود را از هرات بظاهر مرو رسانید و چغر بیک در برابر او صف قتال بیاراست و سیاهی خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف و سنان مانند پهلوان روی از معرکه برتافت و در چهار دیوار مرو خزیده لشکر او متفرق گردیدند آنگاه

سیاشی حاکم جوزجانان را که سرداری صاحب وجود بود بر حرب سلاجقه تحریض نموده جمعی کثیر بمدد او تعیین فرمود و والی جوزجانان متوجه اردوی سلجوقیان گشته چغر بیک مقاتله او را پیش نهاد همت ساخت و بعد از تسویه صفوف و استعمال سیوف حاکم جوزجانان در آن معرکه جان داده هزار نفر از اعیان لشکریان او اسیر شدند و بسیاری کشته گشته اندکی نجات یافتند و امراء سلجوقی علم اقتدار افراشته در اطراف خراسان آغاز قتل و غارت نمودند و سباشی جهه تدارک این اختلال در غایت خوف و ملال از مرو به نیشابور شتافت و آن ولایت را بمرتبہ پریشان یافت که از سرانجام علیق الاغان عاجز گشت و از آنجا بدهستان رفته صورت قضیه را بغزنین عرضه داشت کرد و چون آل سلجوق دانستند که سیاشی مرو را خالی گذاشته است عنان عزیمت بدان طرف انعطاف دادند و روزی چند بمحاصره پرداخته فتح مرو بمصالحه تیسیر پذیرفت و سباشی در دهستان نوبت دیگر سپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد و طغرل بیک و چغر بیک مرو را بیکی از امرا که بصفت نصف اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سباشی از شهر بیرون رفتند و بعد از تلاقی فریقین پردلان آن دو لشکر تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده از وقتی که جمشید خورشید از افق شرقی رایت نورانی برافراخت تا زمانی که از جولان در معرکه سپهر ملول شده نهانخانه مغرب را منزل ساخت سفیر تیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۸۴

بین الجانبین آمد شد می نمود و تیغ تیز بقطع رشته حیات دلیران میپرداخت و چون آفتاب دولت غزنویان بسرحد زوال رسیده بود بار دیگر سلجوقیان ظفر یافته سباشی با معدودی چند بطرف هراة گریخت و آنجا نیز مجال توطن نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت و طغرل بیک و چغر بیک فتح نامها باطراف و جوانب فرستادند و از عنایت ملک ملک بخش که بتجدید شامل حال ایشان شده بود متوطنان بلدان خراسان را اعلام دادند و چون اینخبر به نیشابور که در آن زمان دارالملک خراسان بود رسید اشراف و اعیان آن بلده تحف و هدایای فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باصناف عواطف اختصاص یافتند و آل سلجوق بنیشابور رفته در اوایل محرم الحرام سنه تسع و عشرين و اربعمائه طغرل بیک باتفاق امرا و ارکان دولت قدم بر سریر سلطنت نهاد و خطبه و سکه بنام و لقب خویش زیب و زینت داد و بعد از ده روز چغر بیک را به تسخیر هراة مامور گردانید و چغر بیک بدان بلده خرامیده اهالی هراة بقدم متابعت پیش

آمدند و چغریک عم خود را والی هرات ساخته بمر و رفت و رایت انصاف افراخته رسوم اعتیساف برانداخت و چون سیاشی بغزنین رسید و کیفیت استیلاء سلجوقیان بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب خزاین و دفاین بازگشاده اموال فراوان بلشکریان پخش کرد و با سپاهی فیل تن و شصت زنجیر فیل مردافکن روی توجه ببلخ آورد و از غایت سرعت در مدت هفت شبانروز خود را از غزنین بدان ولایت رسانید و برج و باروی قبه الاسلام را مرمت فرموده قراولان بر سر راهها بازداشت و چغریک ازینمعنی خبر یافته متشمر جنگ و پیکار گشت و پیوسته تاخت باطراف و جوانب بلخ میبرد و اموال و چهارپایان غزنویانرا الحجه کرده بمر و می آورد و سلطان مسعود در کار خود حیران مانده بود و بعد از آنکه مدت یکسال و نیم در بلخ بنشست با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده کمر محاربه سلجوقیان بربست و عازم مرو گشته چغریک صلاح در توقف ندید و بسر خس شتافته طغرل بیگ بوی پیوست و در ماه رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه در موضع دندانقان میان غزنویه و سلجوقیه مقاتله روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند و در میدان ستیز آنچه غایت جلادت تواند بود بجای آوردند و بار دیگر غزنویان انهزام یافته سلطان مسعود با خواص اصحاب خویش لحظه ای در معرکه بایستاد و چون دید که فایده بر توقف مترتب نمی شود بر فیلی کوه پیکر عفریت منظر سوار شده روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفته چغریک با سپاه منصور متوجه بلخ گشت و شخصی که از قبل سلطان مسعود در آن ولایت بحکومت اشتغال داشت برج و باره را استحکام داده در شهر تحصن نمود و چغریک آغاز محاصره فرمود در آن اثنا شنود که مودود بن مسعود با جنود نامعدود متوجه آن حدود است و دوهزار کس از لشکر او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم فوجی از تراکمه را بدفع ایشان مأمور گردانید و آن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم ساخته و چون گریختگان بمودود رسیدند او نیز عنان عزیمت بطرف مملکت پدر خویش انعطاف

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۸۵

داد و مقارن آن حال خبر فوت سلطان مسعود شیوع یافت بنابراین حاکم بلخ از چغریک امان طلبیده شهر را تسلیم نمود و چغریک ظل عاطفت بر مفارق خلایق آن خطه مبسوط ساخته علم توجه بکنار آب آمویه برافراخت و در آن مقام خوارزمشاه بموکب چغریک پیوسته عرضه داشت که شاه ملک نامی از تربیت یافتگان من در مقام سرکشی آمده و دست تصرف مرا از ولایت

موروث کوتاه کرده چغریک خوارزمشاهرا بمواعید دلپذیر مستظهر گردانیده بصوب خوارزم نهضت فرمود و شاه ملک در قلعه‌ای از قلاع آن مملکت متحصن گشته چغریک تا وقت دستبرد سپاه برده را محاصره کرد و چون فتح تیسیر نپذیرفت مراجعت نموده راه خراسان پیش گرفت و بعد از آنکه آن زمستان پایان رسید و سلطان فروردین سپاه سبزه و ریاحین بفضاء صحرا و بساتین کشید طغرل بیگ و چغریک بمرافقت یکدیگر با لشکر ظفر اثر متوجه خوارزم گشتند و روزی چند شاه ملک را محاصره کرده آخر الامر بجهت فریب یکدو کوچ بازپس نشستند و شاه ملک این معنی را بر گریز حمل نموده از حصار بیرون آمد و از عقب سلجوقیان روانشد طغرل بیگ و چغریک عنان مراجعت انعطاف داده ابواب جنگ و جدال بر روی خوارزمیان برگشادند و در آن معرکه از اتباع شاه ملک بسیاری بقتل رسیدند و چهل نفر از خویشان او را اسیر کردند و شاه ملک گریز بر ستیز اختیار کرده خواست که بغزین رود و از حاکم آنجا استمداد نماید اما در اثناء راه سفر ناگزیر عالم عقبی او را از آنکار مانع گشت و چون صورت فتح خوارزم سلجوقیان را دست داد چغریک بخراسان شتافته طغرل بیگ بدهستان خرامید و از آنجا بجرجان رفته پس از ضبط آنولایت لشکر بری کشید و در کمتر از یکسال تمامی بلاد عراق عجم را بحوزه تصرف درآورد و در سنه سته و اربعین و اربعمائه آذریجان را نیز فتح نموده روی بغزو روم نهاد و چون از آن مرزوبوم مظفر و منصور بازآمد در سنه سبع و اربعین و اربعمائه بدار السلام بغداد شتافت و با قایم عباسی بیعت کرده خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و طغرل بیگ بموجبی که در ضمن وقایع خلفاء عباسیه و ذکر ملوک دیالمه گذشت دست ملک رحیم دیلمی را از تصرف در بغداد کوتاه ساخته علم استقلال در سرانجام امور ملک و مال برافراخت و در سنه خمسین و اربعمائه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیگ بود و با او مخالفت مینمود از عراق عرب بهمدان نهضت فرمود و طغرل بیگ از عقب ابراهیم روان گشته بعد از آنکه قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم جمع آمده‌اند لاجرم خود را بیگ جانب کشید و از اقربا و خویشان مدد طلبید و حال آنکه در آن اوان چغریک در خراسان فوت شده بود و پسرش الپارسلان بجای پدر بر مسند ایالت تکیه زده چون الپارسلان از حال عم خود خبر یافت سپاه خراسانرا فراهم آورده بطرف عراق عرب شتافت و در مملکت ری بطغرل بیگ پیوسته عم و برادر زاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و با ابراهیم ینال قتال کرده او را گریزانیدند و

بعضی از لشکریان از عقب ابراهیم رفته او را گرفتند و باشارت طغرل بیک بزه کمان بکشتند و بنابر آنکه در غیبت طغرل بیک بساسیری بر بغداد استیلا یافته و قایم خلیفه را

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۸۶

محبوس گردانیده و خطبه بنام مستنصر علوی خوانده بود طغرل بیک بعد از فراغ از قضیه ابراهیم نوبت دیگر بدار السلام بغداد شتافت و نایره فتنه بساسیری را بآب یاری تیغ تیز تسکین داد و در ذیقعه سنه احدی و خمسین و اربعمائه قایم خلیفه را بار دیگر بر مسند خلافت نشاند و در سنه اربع و خمسین و اربعمائه طغرل بیک یکی از مخدرات خلیفه را خطبه فرموده و قایم نخست از قبول آن وصلت سرباز زده آخر الامر بسعی عمید الملک کندی که وزیر طغرل بیک بود راضی شد و بعد از انعقاد عقد نکاح بچند گاه طغرل بیک دختر خلیفه را مصحوب گردانیده متوجه ری گشت بخیال آنکه در آنولایت بامر زفاف پردازد اما قبل از وقوع آنصورت در هشتم «۱» شهر رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه بعثت رعاف در گذشت و آنسور بماتم مبدل گشت زمان حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و ایام سلطنتش بیست و شش سال صاحب کتاب ویس و رامین که موسوم بود بفخر الدین در عصر طغرل بیک بترتیب آن نسخه اشتغال نمود و بوزارت طغرل بیک عمید الملک کندی مشغولی میفرمود و عمید الملک بوفور عقل و فراست و صقوف فضل و ردایت اتصاف داشت و در صنعت انشا و کتابت و فن استیفا و سیاق علم مهارت می افراشت و در زمان سلطنت طغرل بیک مدت بیست سال در کمال استقلال امور ملک و مال را بسرانجام مقرون میگردانید و در اوایل «۲» ایام پادشاهی الپارسلان مؤاخذ و مقید گشته بحکم سلطان و سعی خواجه نظام الملک بمرتبه شهادت رسید نقلست که در آن زمان که عمید الملک دست از جان شسته بود بجلاد گفت که چون ازین کار فارغ گردی از زبان من بسطان رسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمنصب وزارت و حکومت رسیدم و بجهت عدم شفقت تو بدرجه شهادت و نعمت جنت فایز گردیدم پس بواسطه شما مرا سعادت دینی و دنیوی و دولت صوری و معنوی حاصل

(۱) در تاریخ وفيات الاعیان بنظر رسیده که طغرل روز جمعه شانزدهم شهر رمضان سنه خمس و

خمسین و اربعمائه بسن هفتاد سالگی در ری وفات یافت نعش او را بمر و نقل نموده نزدیک قبر برادر وی داود دفن کردند و بروایتی در ری مدفون شد حرره محمد تقی التستری

(۲) شهادت عمید الملک در اوایل ایام سلطنت الپارسلان بسعایت نظام الملک روز یکشنبه شانزدهم ذیحجه سنه ست و خمسین و اربعمائه اتفاق افتاد و از عجایبات آنکه آلت تناسل او را در خوارزم دفن کردند در اوانیکه سلطان الپارسلان عمید الملک را نزد خوارزم شاه فرستاده بود بجهه خطبه دختر او زمره از مفسدان شهرت دادند که وزیر دختر شاه را از برای خود خواستگاری نمود و چون اینخبر باو رسید ریش خویش را تراشید و آلت رجولیت را برید و این حرکت باعث نجات او گردیده خون او را در مرو ریختند و جسد او را در کندر مدفون گردانیدند و سر و دماغ او را به نیشابور برده دفن نموده و پوست او را پر کاه کرده بکرمان نقل فرمودند محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۸۷

شده باشد و با وزیر صایب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بدبدعتی و زشت سنتی پدید آوردی زود باشد که آنچه درباره من اندیشیدی در حق اعقاب و اسلاف تو بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت بذریت خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ایدوست بر جنازه دشمن چه بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

ذکر سلطان الپارسلان بن چغریک

ولادت الپارسلان در شب جمعه دوم محرم سنه احدی و عشرين و اربعمائه دست داد و بموجب وصیت عم خود طغرل بیگ در ماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد لقبش باشارت قایم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت و بیمن عدالتش از کنار دجله بغداد تا جیحون صفت آبادانی پذیرفت عظمت و شوکتش بجائی رسید که نوبتی هزار و دویست کس از حکام اسلام در پیش تختش صف زده ایستاده بودند و بالتفات ضمیر منیرش و توجه خاطر اقبال تأثیرش اظهار مفاخرت و مباهات مینمودند و سلطان الپارسلان در زمان

جهانبانی رایت نصفت و سخاوت برافراخت و او هیأتی در غایت مهابت و محاسن کشیده داشت و طاقیه طولانی بر سر میگذاشت چنانچه بیننده از بدایت طاقیه تا نهایت لحيه او دو گز می پنداشت و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و از غزوات امیر المؤمنین حیدر علیه السلام و حالات اسکندر سخن بسیار فرمودی از معظمت وقایع زمان سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید و الپ ارسلان با ملک روم محاربه کرده او را اسیر گردانید و شهادتش در ماه ربیع الاولی سنه خمس و ستین و اربعمائه در کنار آب آمویه بر دست کوتوال قلعه برزم که یوسف نام داشت اتفاق افتاد و او باستقلال قرب ده سال تاج شاهی بر سر نهاد مدت حیاتش چهل و پنج سال بود و بوزارتش خواجه نظام الملک حسن طوسی قیام مینمود

گفتار در بیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام و ذکر بعضی دیگر از وقایع شهر و ایام

دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار نو و کهن آورده اند که در شهر سنه ثلث و ستین و اربعمائه که سلطان الپ ارسلان اکثر معموره عالم را در حیظه ضبط و تسخیر داشت و بجانب عراق عرب میرفت در حدود خوی خبر متواتر شد که پادشاه روم ارمانوس نام سیصد هزار یا دویست هزار مرد شمشیرزن پیاده و سوار از دیار فرنک و روس و ارمن فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است و از بطارقه و اساقفه آن مقدار در ظل رایت او مجتمع گشته اند که محاسب و هم از تعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف می نماید و قیصر و علماء نصاری خاطر بر آن قرار داده اند که بعد از فتح بغداد جائلیقی بجای خلیفه بنشانند و تا

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۸۸

سمرقند بلاد اسلام را لگد کوب مراکب ضلالت و طغیان گردانند و صحایف قرآن را سوخته متابعان رسول آخر الزمان را بکشند و شعار ملت مسیحا ظاهر ساخته خط بطلان بر احکام فرقان کشند سلطان الپ ارسلان بعد از استماع این سخنان عزم رزم رومیان جزم کرده خواجه نظام الملک را با احوال و ائقال بیعضی از حدود ولایات فرستاد و بنفس نفیس با پانزده هزار یا دوازده هزار مرد جرار که در آن زمان در موکب نصرت شعار بودند باستقبال قیصر روان شد و بعد از تقارب فریقین ساونگین که رکن رکن دولت الپ ارسلان بود جهه طلب مصالحه قاصدی نزد قیصر فرستاد قیصر اینمعنی را بر ضعف حمل کرده بباد نخوت آتش خصومتش تیزتر گشت و در

ملاذجرد روز جمعه که خطباء ملت خیر الانام علیه الصوة و السلام بر منابر اسلام زبان بدعاء (اللهم انصر جیوش المسلمین و سر ایاهم) گشاده بودند اصحاب هدایت و ارباب ضلالت به تسویه صفوف قیام نمودند محمدیان غلغله تکبیر و صلوات از اوج سموات گذرانیدند و عیسویان صدای کوس و ناقوس بذروه فلک آبنوس رسانیدند و ارمانوس نیزه بدست گرفته در پیش صف بجولان درآمد و بهادران روم و ارمن را بمحاربه گردان صف شکن تحریض نمود و سلطان الپارسلان نیز زبان باستمالت جنود ظفر ورود گشاده میفرمود که اگر اندک سستی در جنگ واقع شود ذریه اهل اسلام را ارباب کفر و ظلام اسیر گردانند و چون بیاد جمله ابطال رجال غبار معرکه هیجا در هیجان آمد و نیران قتال التهاب یافته روی زمین از خون مردان شجاعت آئین رنگین شد سلطان الپارسلان دستار از سر برداشته و کمر از میان گشاده پیشانی مسکنت بر خاک نهاد و از پادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسألت کرده در تضرع و زاری آنقدر مبالغه نمود که هر کس آوازش شنود بجای اشک جوی خون از دیده گشوده و همان لحظه اثر اجابت دعا ظاهر گشته صرصر نکبت بجانب لشکر شقاوت اثر قیصر در اهتراز آمد و سلطان الپارسلان باستظهار فراوان بر بارگیر قمر مسیر سوار گشته باتفاق جمعی از فارسان میدان نبرد بر رومیان حمله کرد و قیصر ساعتی در مقام مقابله و مقاتله ایستاده بالاخره تزلزل باقدام ثباب و قرار او راه یافته بهنگام غروب آفتاب عنان عزیمت بصوب بادیه فرار تافت و سلطان در معسکر ارمانوس نزول اجلال فرموده سریر او را بعز وجود همایون زیب و زینت داد و گوهر آئین را که در سلک امراء عظام انتظام داشت بتکامشی قیصر مامور گردانید و او از عقب رومیان شتافته یکی از غلامانش بقیصر رسید و او را اسیر کرده بنظر خواجه خود رسانید و از غرایب آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی بهادران در دفتر عارض آنغلام را بغایت حقیر جئه دیده از نوشتن نام او اعراض نمود و سلطان الپارسلان یا سعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین عارض را گفت که در تحریر نام این غلام تقصیر منماید چه شاید که قیصر بر دست او گرفتار گردد و عاقبت آنچه بر زبان آن دولتمند گذشته بود از حیز قوت بفعل آمده القصه چون گوهر آئین ارمانوس را بنظر الپارسلان رسانید سلطان او را سخنان درشت گفت و بقول امام یافعی سلطان بدست خود سه بار تازیانه بر سرش زد و او را بر عدم قبول مصالحه سرزنش نمود و قیصر مراسم

اعتذار به تقدیم رسانیده هزارهزار و پانصد هزار دینار جهت فداي نفس خود و ساير اسيران روم قبول نمود و سلطان پوزش پذير رقم عفو بر جریده جريمه اش کشيد و اين آيه بر زبان گذرانيد که (حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ) و همان لحظه اشارت فرمود تا نزديک بسريير سلطنت مصير کرسی نهادند و قيصر را بر آن نشاندند و بعد از آن دختر ارمانوس را با پسر خود ملک ارسلان در سلک ازدواج منتظم گردانيد و او را با عظماء بطارقه خلع فاخره پوشانيد و رخصت انصراف بجانب روم ارزاني داشت و يک فرسخ بمشايعت قيصر قدم رنجه فرمود و ده هزار دینار باو عطا نمود و چون سلطان از مهم روميان بازپرداخت عنان عزيمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و پس از وصول بدان بلده شنود که برادرش قاورد که والی کرمان بود خيال مخالفت دارد لاجرم بدان صوب نهضت فرمود و قاورد بمجرد استماع خبر توجه سلطان مضطرب گشته رسولان سخندان بآستان معدلت آشيان فرستاد تا بزلال معاذير دل پذير نايره غضب صاحب تاج و سريير را منطفي گردانيدند و سلطان از برادر راضی شده به تجديد سلطنت آن ممالک را بوی مسلم داشت و رايه مراجعت بصوب نيشابور که دار الملکش بود برافراشت و چون بدان بلده رسيد طو؟؟؟

بزرگ ترتيب کرده ولد ارشد خود ملک شاهرا وليعهد گردانيد و در ايام دولت سلطان الپ ارسلان جازغ نامی در حدود خوارزم لواء مخالفت مرتفع ساخت و سلطان از نيشابور بعزم رزم او در حرکت آمده براه و طی مسافت نمود و جازغ در نواحی خوارزم با سی هزار سوار اسفنديار آثار در برابر آمده بين الجانيين محاربتی در غایت صعوبت وقوع يافت و سلطان الپ ارسلان بفتح و ظفر مخصوص شده جازغ روی از معرکه برتافت آنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلانشاه تفويض کرده از آن ديار بجانب خراسان بازگشت و چون بولایت طوس رسيد بشرف طواف مزار فايض الانوار امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا سلام الله عليهما مشرف گرديد و از آنجا بفضاء راحت افزای رادکان شتافت و روزی چند در آن مرغزار جنت آثار قبه بارگاه باوج مهر و ماه افراشته مسرعان باطراف اقطار بلاد و امصار ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف و اعيان بلدان فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تختی مجسم از طلاء احمر منصوب ساخته سلطان ملکشاه را گفت که آن سريير را بعز وجود بياراست و اشارت عليه صدور يافت که طبقات انام بار ديگر بولایت عهد آن شاهزاده واجب الاحترام بيعت کردند و لوازم تهنيه و نثار و پيشکش

بجای آوردند و سلطان الپارسلان چون ازین مهم فراغت یافت بنیشابور رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت

ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت

مستخبران اخبار ملوک ذوی الاقتماد و مستحفظان آثار سلاطین حیرت دثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار مرقوم اقلام بلاغت شعار گردانیده اند که سلطان الپارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی بعزم کشورگیری و گیتی ستانی متوجه ماوراء

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۹۰

النهر گشت و چون کنار آب آمویه از یمن مقدم همایونش بر تبت از سپهر برین در گذشت فی شهور سنه خمس و ستین و اربعمائیه عساکر نصرت عطیه قلعه بزرگ را که بر کنار آب واقع بود فتح کردند و یوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان ستوده خصال آوردند الپارسلان از وی استفسار احوال نموده یوسف بسخنان پریشان متکلم شد و از موقف جلال م حکم لازم الامثال بقتل آن متهور صادر گشت و محصلان قصد کردند که او را از بارگاه عالم پناه بیرون برند یوسف خود را از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشید و بجانب سلطان دوید حجاب و یساولان خواستند که گرک صفت چنگ در یوسف زنند اما آن عزیز مصر معدلت ایشانرا منع فرمود و بنابر اعتمادی که بر تیر انداختن خویش داشت تیر در کمان نهاده بطرف یوسف انداخت و تیر جناب سلطانی که پیوسته بر هدف مراد آمدی بتقدیر سبحانی در آنروز خطا شد و یوسف خود را بالپارسلان رسانید و بزخم کاردی جان گزای آن پادشاه عالیجاهرا بدرجه شهادت رسانید و قرب دو هزار غلام که در آن زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کارد در دست میدوید و میخواست که جان بتک پا بیرون برد که ناگاه جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ کوب پریشان ساخت از جمله افاضل جهان ابو بکر عتیق بن محمد الهروی مشهور بسورآبادی معاصر سلطان الپارسلان بود و در ایام دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نمود و دیگری از اعیان زمان الپارسلان ابو علی حسان بن سعید است و او رئیس مرو رود بود و بصفت علو همت و وفور بذل و سخاوت اتصاف داشت و پیوسته بذل و احسان در اراضی قلوب اهل خراسان میکاشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که حسان بن

سعید در هر سال هزار کس را جامه می پوشانید و او در شهور سنه ثلاث و ستین و اربعمائه کسوت ممت پوشید

ذکر سلطان معز الدین ملکشاه بن عضد الدین الپارسلان

بعد از شهادت سلطان الپارسلان بواسطه حسن اهتمام خواجه نظام الملک حسن طوسی امرا و ارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق کردند و او را باعزاز و احترام هرچه تمامتر بر سریر جهاننداری نشاندند و مراسم اطاعت و چاکری بجای آوردند و خلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله یمین امیر المؤمنین لقب داد و جهه او خلع فاخره و منشور ایالت فرستاد و سلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بود و در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک مینمود و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و نزهت باغات و بقاع سعی و اهتمام مبذول میداشت و همواره همت عالی نهمت بر ترفیه حال علما و فضلا و افزونی وظایف فصحا و شعرا میگماشت و بامر صید و شکار شغف بسیار اظهار میکرد و در اکثر اوقات در اطراف بلاد و امصار مراسم آنکار بجای می آورد و بعدد هرصیدی که بضرب دست او از پای درمی افتاد یکدینار صدقه میداد و همچنین بسیر در اقطار آفاق بغایت راغب بود چنانچه در مدت سلطنت دو

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۹۱

نوبت از انطاکیه شام تا اوزکند سیر فرمود و دایم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت هزار سوار جلادت آثار در ملازمتش بسر میبردند و مانند عرض که لازم جوهر است در هیچ وقتی از درگاه عالم پنااهش هجران اختیار نمیکردند و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایه قدر و منزلت بیگانه و خویش را بلند گردانیده مملکت روم را بدادود بن سلیمان بن قتلمشش بن اسرائیل ارزانی داشت و کرمانرا بسلطان قاورد بن چغر بیک و بعضی از بلاد شام را برادر خود تتش و خوارزم را بنوشتکین غرچه و حلب را بقسیم الدوله آقسنقر و موصل را بچکرمش و حصن کینی را بارتق و ماردین را باقتیمور و فارس را برکن الدوله خمارتکین و سالهای بسیار حکومت آن ولایات و امصار بر آن جماعت و اولاد و احفاد ایشان مسلم بود و مدت مدید هیچکس آن منصب را از ایشان انتزاع نتوانست نمود تاریخ جلالی که تا غایت در تواریخ و تقاویم مرقوم میگرددانند منسوب بسلطان جلال الدوله ملکشاه است و معزی شاعر نیز بروایتی خود را بآن پادشاه عزت پناه نسبت

نموده معزی تخلص میکرد وفات سلطان ملکشاه در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمائه در دار السلام بغداد اتفاق افتاد و امرا و اعیان جسد او را باصفهان که دار الملکش بود برده مدفون ساختند اوقات حیاتش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال وزارت سلطان ملکشاه تعلق بوزیر پدرش خواجه نظام الملک میداشت اما در اواخر ایام زندگانی ازو رنجیده تاج الملک ابو الغنایم رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه و ذکر سبب رنجش او از وزیر صائب تدبیر عالیجاه

در اوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن چغریک که والی مملکت کرمان بود سپاه رزمخواه فراهم آورده در وادی مخالفت سلوک نمود و سلطان با لشکریان خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرخ میان او و قاورد نبرد اتفاق افتاد و مدت مقابله و مقاتله سه روز امتداد یافته در آن ایام بسیاری از هرطرف سر بباد فنا داد و عاقبت از مهب **وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ*** ریاح نصرت بر شقه رایت سلطان ملکشاه وزید و قاورد در سرپنجه تقدیر اسیر شده مقید و محبوس گردید امرا و ارکان دولت چون مانند قاورد دشمنی را بذل اسیری گرفتار ساخته بودند در باب تزاید مرسوم و علوفه با خواجه نظام الملک سخن گفتند و بزبان آوردند که اگر سلطان در تضاعف انعام و مقرری ما طریق اهمال مسلوک دارد سعادت قاورد باد و خواجه آغاز ملایمت نموده گفت امشب ملتسمات شما را بعرض سلطان رسانم و علوفات شما را برطبق مدعا زیاده گردانم و چون خواجه سخن امرا و اعیان را معروض داشت همانشب قاورد مسموم شده عزم ملک آخرت کرد و روز دیگر طالبان سیم و زر جهه تقاضاء نزد خواجه رفتند خواجه فرمود که سلطان در شب گذشته از غم عم خویش که در محبس نگین زهرآلوده مکیده و مرده بغایت محزون بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۹۲

بنابر آن مصلحت ننمود که سخن شما را عرض کنم معذور دارید امرا که این سخن شنیدند متوهم شده دم درکشیدند و دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در سنه سبع و ستین و اربعمائه امیر عز الدوله محمود بن نصر بن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه در حلب حاکم بود و بصفت

سقاوت و شجاعت اتصاف داشت وفات یافت و پسرش نصر قايم مقام شد و نصر بعد از آنکه يكسال حكومت كرد بر دست بعضی از اتراك كشته گشت و در آن اوان كه خبر فوت عز الدوله بسمع سلطان ملكشاه رسيد برادر خویش تنش را بتسخير بلاد شام نامزد فرمود و تنش بدانصوب شتافته بفتح بلاد و امصار قيام مينمود تا در سنه احدى و سبعين و اربعمائه بلده حلب و دمشق را فتح فرمود و هم درين سال سلطان ملكشاه تسخير سمرقند را پيش نهاد همت ساخته حاكم آن ديار سليمان خان در شهر متحصن شد و سپاه منصور قهرا قسرا سمرقند را گرفته و سليمان خان را بدست آورده پياده پيش اسب پادشاه رسانيدند تا رخ بر خاك نهاد و سلطان او را مقيد باصفهان فرستاد منقول است كه در وقت مراجعت از ماوراء النهر خواجه نظام الملوك اجرت ملاحان جيحون را بر مال انطاكيه شام نوشت و ملاحان برسم دادخواهان نزد سلطان رفته كيفيت حال عرضه داشت كردند پادشاه از وزير پرسيد كه حكمت درين امر چيست خواجه جواب داد كه خواستم كه بعد از ما سالها از بسطت مملكت سلطان بازگويند و ملكشاهرا اين معنى مستحسن نموده نظام الملوك بروات ملاحان را بزر نقد بخرید و هم درين سفر سلطان بحر و بر تركان خاتون بنت طمغاج خان بن بوغرا خان را بحباله نكاح در آورد و در سنه تسع و سبعين و اربعمائه سلطان ملكشاه از اصفهان متوجه شام شد و تنش از صولت برادر بترسيد و منهزم گرديد و سلطان روزی چند در آن مملكت بسر برده بدار السلام بغداد شتافت و در بيست و پنجم رجب سنه مذكوره در موضع سنجار حضرت آفريدگار سلطان ملكشاهرا پسری ارزانی داشته آن مولود عاقبت محمود موسوم بسنجر گشت و در سنه احدى و ثمانين و اربعمائه سلطان ملكشاه بجهت گذاردن حج اسلام بمكه مباركه رفت و در آن راه خير موفور ازو صدور يافت و خراجاتی كه از حاجيان ميستاندند برانداخته در باديه رباطها و بر كهها ساخت در تاريخ گزيده مسطور است كه در نوبت دوم كه سلطان ملكشاه در ممالك خویش سير مي فرمود قيصر روم بخیال تسخير بلاد اسلام از دار الملوك خود در حركت آمد و سلطان ملكشاه بمقابله و مقاتله روميان متوجه شده چون هردو پادشاه در برابر يكديگر نزول كردند روزی سلطان با اندك نفری از غلامان خاص از اردو بيرون رفته بشكار اشتغال نمود در آن اثنا فوجی از سپاه روم او را شكارى وار در ميان گرفتند و دستگير كردند و سلطان غلامانرا گفت زينهار مرا تعظيم مكنيد و يكي از خيل خود شمريد و از ملازمان موكب سلطانی شخصی گريخته اينخبر بخواجه نظام الملوك رسانيد و خواجه همت عالی نهمت بر

تخلیص سلطان گماشته شب هنگام بعضی از مردم معتمد را بر در سراپرده فرود آورد و آوازه درانداخت که سلطان از شکار باز آمد و دیگر روز برسم رسالت پیش ملک روم رفته قیصر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۹۳

از وی التماس مصالحه نمود و خواجه اینمعنی را قبول فرمود و قیصر در اثناء گفت و شنید بر زبان آورد که جمعی از مردم شما بر دست لشکریان گرفتار شده‌اند خواجه جوابداد که در اردوی ما اینخبر نبود ظاهراً مجهولی چندند قیصر اسیرانرا طلبیده بخواجه سپرد و خواجه نظام الملک در آن مجلس ایشانرا بسنخان درشت رنجانیده بطرف اردوی خود روان گشت و چون مقداری مسافت طی نمود از اسب پیاده شده رکاب پادشاه را ببوسید و رخ بر خاک سوده از بی ادبی که بجهت مصلحت ازو صدور یافته بود عذر خواست و سلطان آن وزیر صایب تدبیر را نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست و بعد از آن میان ملکشاه و قیصر مهم باستعمال شمشیر و خنجر منجر شده ملک روم شکست یافته اسیر گشت و چون او را بیارگاه ملکشاه درآوردند پادشاه را بشناخت و گفت اگر پادشاهی مرا ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش ملکشاه گفت پادشاهم و قیصر را یراق داده بجانب روم فرستاد و همدر آن نزدیکی قیصر فوت شد و سلطان ایالت آن مملکت را بسلیمان بن قیلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طغماج و خواجه نظام الملک غبار کدورت و نزاع در هیجان آمد زیرا که ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود با وجود صغر سن ولیعهد باشد و سلطان را خواجه بر آن میداشت که برکیارق را بولایتعهد تعیین نماید بنابراین ترکان در خلوت تقریبات انگیزخته زبان بغیبت خواجه نظام الملک میگشاد و محاسن اعمال آنخواجه ستوده خصال را در لباس ناخوشی فرامینمود از جمله روزی گفت که نظام الملک دوازده پسر دارد که ایشانرا مانند ائمه اثنی عشر در نظر معشر بشر عزیز گردانیده و حکومت و منفعت ممالک را بریشان بخش کرده و ابواب منافع خواص و مقربانرا مسدود ساخته از شنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشان متغیر گشت و روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگر ترا در ملک با ما شرکتی است باز نمای و الا از چه جهت بی حکم و فرمان ما اولاد خود را بایالت ولایات نامزد کرده و بر سبیل استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل میکنی اگر من بعد ترک این طریقه ندهی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش دست تو بردارند خواجه جوابداد که کارپردازان قضا و قدر دستار و

دوات مرا با تاج و تخت تو درهم بسته‌اند و استقامت این چهار جنس مختلف با یکدیگر منوط و متعلق ساخته ناقلان جهت خاطر ترکان کلمات موحش برین افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در غضب شده فرمان داد که تاج الملک ابو الغنائم قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود و با نظام الملک در غایت عداوت زندگانی مینمود تحقیق مهمات خواجه کند و مقارن اینحال سلطان ملک‌شاه از اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمده خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابو طاهر اوانی میگفتند باشارت حسن و استصواب تاج الملک در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه کاردی بخواجه رسانید و روز دیگر آن وزیر عالی گهر بروضه رضوان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۹۴

خرامید جسد آنجناب را باصفهان برده بخاک سپردند و این اول خونی بود که رفیقان ملاحظه کردند نقلست که نظام الملک بعد از خوردن زخم کارد این قطعه در سلک نظم کشید و نزد سلطان روان گردانید قطعه

یک چند باقبال تو ای شاه جهان‌دار	گرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت	پیش ملک العرش بتوقع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه	و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم آنخدمت دیرینه بفرزند	او را بخدا و بخداوند سپردم

ذکر انتقال سلطان ملک‌شاه بن الپارسلان از جهان گذران

در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملک‌شاه بعد از عزل خواجه نظام الملک و نصب تاج الملک ابو الغنائم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بدار السلام رسیده از آنجا بعزم صید و شکار سوار شد و در سیوم شوال در شکارگاه بمرضی صعب مبتلا گشته معاودت نمود و فصد کرده خون کمتر برداشت بنابر آن مرض

سمت ازدیاد پذیرفت و در منصف همان ماه راه سفر آخرت پیش گرفت و اینواقعہ بعد از شہادت
خواجہ نظام الملک بہژدہ روز روی نمود و معزی شاعر این قطعہ در باب نظم فرمودہ قطعہ

رفت در یک مہ بفردوس برین دستور

شاه برنا از پی او رفت در مہ دگر

پیر

کرد ناگہ قہر یزدان عجز سلطان

قہر یزدانی بہ بین و عجز سلطانی نگر

آشکار

و بنا بر آنکہ سلطان ملکشاہ در اواخر ایام حیات خواجہ نظام الملک را کہ ابو علی کنیت داشت
عزل کردہ منصب وزارت را بتاج المک ابو الغنائم عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعد کاتب را
بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و منصب کمال الدولہ ابو رضاء عارض را بسدید الدولہ ابو
المعالی داد و این تغییر و تبدیل بر وی مبارک نیامد ابو المعالی نحاس این قطعہ در سلک انشا
کشید کہ قطعہ

شہا کہ شیر بہ پیش تو همچو میش آمد

ز بو علی بدو از بو رضاء و از بو سعد

مبشر ظفر و فتح نامہ بیش آمد

در آن زمانہ ز ہرچہ آمدی بخدمت تو

زمین مملکت را نبات نیش آمد

ز بو الغنائم و بو الفضل و بو المعالی باز

ز تاج و مجد و سدیدت نگر چہ پیش

گر از نظام و کمال و شرف تو سیر

آمد

شدی

ذکر خواجہ نظام الملک ابو علی حسن طوسی

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آنخواجہ عالی مقدار موسوم بعلی بن اسحق الطوسی بودہ اما
صاحب جامع التواریخ جلالی گوید کہ والد خواجہ نظام الملک محمد نام داشتہ و راقم حروف
تبع جمہور مورخین کردہ معروض میدارد کہ علی بن اسحق طوسی یکی از عمال دیوان

سلجوقیان بود و بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت از امثال و اقتران ممتاز و مستثنی
مینمود و چون جهان بینش بطلعت جهان آرای آن جهان دانش و بینش روشنی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۹۵

پذیرفت همگی همت بر تربیت او مقصور گردانید و در مبادی سن رشد و تمیز آن ولد ارشد را
بمؤدب مناسب سپرد و نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام الله فارغ گشت آنگاه بخدمت
علما و فضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغولی فرمود و بعد از تکمیل
اقسام فضل و هنر بغربت افتاده با اهل سیاق و ارباب قلم در آمیخت و در آن فن نیز قصب السبق از
امثال و اقران در ربود آنگاه چند گاه با ابن شاذان عمید بلخی روزگار گذرانید و عمید هروقت
گمان میرد که خواجه را از امتعه دنیویه چیزی جمع گشته میگفت حسن فربه شده و هر چه داشت
از وی میستاند و چون این حرکت ناپسند که شیوه لئیمانست چند نوبت از ابن شاذان سر برزد خواجه
نظام الملک از صحبتش متنفر گشته بمر و گریخت و عز بساطبوسی چغریک سلجوقی حاصل
کرده شمه از احوال خود معروض داشت و چغریک را حسن تقریر نظام الملک دلپذیر افتاده و
در ناصیه او آثار دولت و اقبال مشاهده نموده خواجه را بالپ ارسالان سپرد و گفت باید که این
شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر مهمات تو باشد و مقارن آنحال عرضه داشتی از ابن شاذان
بنظر چغریک رسید مضمون آنکه درینولا نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت پیوسته و مهمام
این ولایت معطل و مهمل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند چغریک فرمود که
نظام الملک پیش الپ ارسالان می باشد ابن شاذان را با او سخن باید گفت لاجرم قاصد عمید بلخی
بی نیل مقصود مراجعت نمود از انوشیروان بن خالد مرویست که گفت من از لفظ مبارک خواجه
نظام الملک شنودم که فرمود که در بدایت حال بنابر امری که در تفصیل آن فایده مقصور نبود
محصلان مرا از جائی بجائی میبردند و من بر اسب لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و
بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و ملال قطع مسافت
میکردم که ناگاه در آن صحرا شخصی که بر اسب فربه راهوار سوار بود پیش آمد و چون نزدیک
بمن رسید گفت ای حسن میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل
تمسخر و استهزا است گفت و الله که هزل نمیکنم و علی الفور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر
اسب خود سوار کرد و خود بر اسب نشست و از نظرم غایب گشت و چون من و موکلان او را

نمی‌شناختیم همه در تعجب افتادیم و من در ایام اختیار چشم میداشتم که آن شخص را بازیافته عذرخواهی کنم اما دیگر هرگز بنظرم درنیامد روایتست که قبل از آنکه خواجه نظام الملک در امور وزارت دخل نماید سلطان الپ ارسلان را سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه در آن یورش ملازم باشد و حال آنکه او را در آن وقت دستگاهی نبود که یراق سفر نماید لاجرم در تفکر افتاد و در آن اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در سرایش بود رفت و بعرض نیاز بر در کریم بنده نواز مشغول گشت ناگاه نایبائی بدان بقعه درآمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نایبنا بعصا گرد مسجد برآمده احتیاط بجای آورد و چون او را مطلقا محسوس نشد که کسی در مسجد است بمحراب رفته زمین را بشکافت و کوزه مملو از تنکجات مسکو که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۹۶

بیرون آورد و زررها را فرو ریخت و لحظه بآن بازی کرده چند درم دیگر بآن منضم ساخت و باز همه را در کوزه انداخته همانجا بخاک سپرد و چون نایبنا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال آن زررها را برداشته در بهاء اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بمرتب بلند وزارت رسید روزی با کوکبه عظیم در بازار میراند ناگاه نظرش بر آن نایبنا افتاده او را بشناخت و یکی از ملازمان گفت این اعمی را بوثق من رسانیده نگاه دار و چون خواجه بخانه رفت نایبنا را پیش خود طلبد آهسته بوی گفت که آن کوزه زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گم شد بازیافتی نایبنا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی نایبنا گفت تا وجوه مفقود گشته بهیچکس نگفتم و اکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا اضعف آن زر باعمی دادند و ایضا قریه معموره از مملکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملک در وصایاء خویش آورده است که در آن اوان که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات المقتدی بالله را خطبه فرمود و خلیفه آن موصلت و مصاهرت را قبول نمود از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف بلاد عجم و عرب باشند در بغداد مجتمع شوند پس تمامی ممالک محروسه از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان ایلچیان رفتند و اعیان آن بلدانرا ببغداد احضار کردند جانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف

شرقی مسکن خلیفه و چون رسم تراکمه چنانست که کسان داماد در وقت خطبه والدین عروس را خضوع و خشوع نمایند در روزی که جهت عقد ساعت اختیار کرده بودند سلطان ملک‌شاه حکم فرمود که مجموع اکابر عالم و اعظم دیار عرب و عجم برای رضای خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلیفه ازین معنی وقوف یافته در محلی که اشراف و بزرگان روان شدند کسی را باستقبال فرستاد و پیغام داد که نظام الملک سواره و سایر اکابر پیاده بدار الخلافه آیند آنگاه من بر اسب مراد سوار گشته جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسده خلافت رسیدم مسندی در غایت عظمت و زیب و زینت نهاده مرا بر آن نشاندند و بزرگان و متعینان بر یمین و یسار من قرار گرفتند و بعدد هرکسی از سادات و علما و عظاما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزير العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتداء ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزراء بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه شیطان در آن زمان در نفس من تهییج تعظیم و تکریم میکرد و من در بیوفائی و کم‌بقائی دنیا تأمل می‌نمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان دولتی مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه بیک تب و صداع می‌نشیند و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان میراندم و چون از عتبه خلافت باز

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۹۷

گشتم و شب در آمد بخواب دیدم که همان مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقای کریه و بوی بد پیدا شده نزدیک من بنشست چنانچه از رایحه منکر او متوهم گشتم که هلاک شوم و متعاقب دیگری بصد کراحت و ردائت آن پدید آمد و بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر مردم عفریت منظر هریک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من مضیق شده نزدیک بآن رسید که از مسند نگونسار کردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدایرا شکرها کردم و بامداد تصدقها نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضاء من افتاد بمثابه‌ای که اگر بیدار نمی‌گردیدم بیم آن بود که بخواب ابدی روم و شب سیوم تا نزدیک صبح از وهم سلطان منام پیرامن سرادقات دیده من نگشت و در آخر شب مصراع

دلم ز درد سبک شد سرم ز خواب گران

و چون چشم گرم کردم باز همان جماعت بدهیات را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیک بآن رسید که از تنفر صحبت ایشان نفس من منقطع گردد و در آن حال طایفه خوبروی خوشبوی و نورانی طلعت روحانی هیأت پیدا شدند و چون یکنفر ازین جماعت آمدی و بر من سلام کردی و بنشستی یکتن از آن زمره نامقبول غایب گشتی تا تمامی طبقه اولی نابود شدند و از مجالست فرقه ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است در آن اثنا پرسیدم که شما چه کسانید و آن گروه چه نوع مردم بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیده توئیم و آن طایفه اوصاف ذمیمه تو مدت مقاربت ما و مقارنت ایشان غایت و نهایت ندارد چه قرب ایشان با تو مؤید خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما دامن گیر تست ترک ایشان کن بالجمله از مکالمه و محاوره فرقه ثانیه بهجت و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالتی ناملایمتر از آن مشاهده ننمودم که مرا بیدار ساختند و خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار آنست که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه را از لوازم داند و اجتناب از اعمال سیئه بر خود واجب گرداند یکی از فضلاء زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان در بغداد بود بر خاطر عاطر خواجه نظام الملک اندیشه گذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام استیلا یافته بمبالغه تمام از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خدام خواجه عالیمقام احوال و ائقال آنجناب را بجانب غربی دار السلام کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام وزیر آصف احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته چون نزدیک بآستان ولایت آشیان رسیدم شخصی که سیمای صلحاء داشت با من ملاقات نموده رقعہ بمن داد و گفت این امانتی است از وزیر لطف کرده بدو رسان و من آن کاغذپاره را گرفته بخیمه خواجه درآمدم و بی آنکه مطالعه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۹۸

نمایم بدست خواجه دادم خواجه نظر بر آن رقعہ انداخته آغاز گریستن کرد و گریه خواجه آنمقدار امتداد یافت که من از ایصال آن نوشته پشیمان شدم و چون اشک از چشم خواجه بازایستاد مرا گفت صاحب این رقعہ را بمجلس درآورد و من فی الحال بطلب آنشخص از خیمه

بیرون آمدم فاما هر چند او را جستیم نیافتم تا بالضرورة بازگشتم و از عدم وجدان درویش خواجه را اعلام نموده بعد از آن نظام الملک رقعہ را بمن نمود و در آن مرقوم بود کہ دوش حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را بخواب دیدم کہ فرمود نزد حسن رو و با او بگوی کہ حج تو ہم اینجاست بمکہ چرا میروی نہ من ترا گفتم کہ بر درگاہ این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت رس را وی گوید کہ خواجه بدین سبب فسخ عزیمت حج کردہ بمن گفت کہ ہر گاہ صاحب این خواب را بہ بینی البتہ او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را یافتہ گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجہ شوی غایت لطف باشد جواب داد کہ وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او و او را با من هیچ مهمی نیست سدید الدین محمد بخاری در مؤلف خود آورده است کہ خواجه نظام الملک در ہراہ و بغداد و بصرہ و اصفہان و دیگر بلدان بقاع خیر و ابواب بر طرح انداختہ باتمام رسانید و از آنجملہ در بغداد مدرسہ ساخت کہ آنرا نظامیہ میگفتند و آن مدرسہ شریفہ در غایت یمین و برکت بود چہ ہیچکس از طلبہ در آن بقعہ تحصیل ننمود کہ از فنون علوم بہرہ ور نگشت و بسیاری از اعظام علماء در آن مدرسہ ساکن گشتہ بدرس و افادہ قیام فرمودند مثل حجۃ الاسلام غزالی و ابو اسحق شیرازی منقولست کہ چون خواجه از عمارت نظامیہ فراغت یافت کتابخانہ را بشیخ ابو زکریاء خطیب تبریزی سپرد و او ہر شب بشرب شراب و مصاحبت احباب قیام و اقدام مینمود دربان مدرسہ نوبتی شمشیر ازین معنی بعرض خواجه رسانید و آنجناب جواب داد کہ مرا بشیخ ابو زکریا اعتقاد بسیار است و ہرگز این سخن دربارہ او باور ندارم اما دغدغہ در خاطر عاطرش پیدا شد و در شبی از شبہا تنہا بمدرسہ رفتہ و بر بام کتابخانہ شتافتہ از روزن مشاہدہ حال شیخ ابو زکریا نمود و آنچه شنیدہ بود بعین الیقین ملاحظہ فرمود و فی الحال بمنزل شریف بازگشتہ روز دیگر وقفیہ را طلب داشت و وظیفہ شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و بروات نوشتہ یکی از نواب را فرمود کہ این براتہا را نزد شیخ بردہ سلام من بایشان رسان و بگو کہ نظام الملک میگوید بخدا سوگند کہ من در ابتدا نمی دانستم کہ آن جناب را از اینگونہ اخراجات ضروریہ واقع میشود و الا در آن زمان کہ تعیین وظایف مینمودم باین محقر وظیفہ کہ در وقفیہ بنام شیخ قلمی شدہ رضا نمیدادم و چون فرستادہ خواجه این پیغام را بشیخ ابو زکریا رسانید شیخ دانست کہ وزیر بر اسرار نہانی او وقوف یافتہ است لاجرم خجل و منفعل شدہ دست در دامن

توبه و استغفار زد و مدت العمر پیرامن شرب خمر و سایر منہیات نگشت در روضہ الصفا مسطور است کہ در زمان خلافت الناصر لدین اللہ بعضی از مردم تمام بعرض خلیفہ

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۴۹۹

انام رسانیدند کہ طلبہ مدرسہ نظامیہ هموارہ مرتکب نامشروعات میشوند و اکثر اوقات خود را بصحبت جوانان سادہ عذار مصروف می دارند و خلیفہ از جواب این سخن اعراض کردہ بخاطر گذرانید کہ بنفس خویش طلبہ نظامیہ را امتحان نماید و چون در آن اوان از بیم خنجر فدائیان خلفا خود را بمردم نمینمودند و کسی ایشانرا نمی شناخت ناصر کہ بغایت صبیح الوجه بود روزی بوقت استوا جامہاء سفید موصلی پوشیدہ تنها بآن مدرسہ رفت و در صحن آن بقعہ در سیر آمد طالب عالمی را صباحت خدو اعتدال قد ناصر مقبول افتاد و فی الحال از خانہ بیرون دویدہ اظهار تعلق و تعشق کرد خلیفہ چون حقیقت طالب علم را مشاہدہ نمود پنداشت کہ آنچه در باب طلبہ نظامیہ بوی گفته اند راستست لاجرم بدار الخلافہ باز گشتہ روز دیگر حکم کرد کہ طلبہ را از مدرسہ نظامیہ اخراج نمایند و جماعت استربانانرا بجای ایشان بنشانند بعد از آن باندک زمانی شبی ناصر حضرت رسالت مآب را با خواجہ نظام الملک در آن مدرسہ بخواب دید و بآداب تمام نزدیک خیر الانام علیہ الصلوٰۃ و السلام رفتہ مراسم تحنیت و سلام بتقدیم رسانید و رسول از جواب سلام اعراض نمودہ روی مبارک بطرف دیگر گردانید و ناصر خود را از آنجانب بنظر انور خیر البشر رسانید و همین صورت بوقوع انجامید و در کورت سیوم ناصر خلیفہ بزبان تضرع و ابتہال معروض داشت کہ یا رسول اللہ از من چہ جریمہ صدور یافتہ کہ موافق مزاج ہمایون نیفتادہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود کہ تا نظام الملک را از خود راضی نسازی سلام ترا جواب نمیدہم و بحال تو نمی پردازم آنگاہ ناصر نزد خواجہ رفتہ از حقیقت رنجش خاطر او استفسار نمود خواجہ جواب داد کہ من جہۃ طلبہ علوم دینیہ مدرسہ ساختم تا در آنجا متوطن بودہ تحصیل نمایند و ثبوت آن سبب علو درجہ من شود و تو بواسطہ خطائیکہ یکی از متوطنان آن بقعہ مرتکب شدہ رسم تعلیم و تعلم از آن مقام برانداختی و آنرا طویلہ استران ساختی ناصر با نیاز وافر بر زبان آورد کہ من عہد کردم کہ آن مدرسہ را برواج و رونق اول بردہ در اوقاف آن بیفزایم و کتابخانہ متصل بآن بقعہ بنا کردہ کتب نفیسہ بر آن مکان خجستہ وقف نمایم آنگاہ خواجہ بسر رضا آمدہ حضرت مصطفی ناصر خلیفہ را در آغوش کشید و نسبت باو عنایت و مرحمت ظاہر

گردانید و چون ناصر از آن حال بحالت یقظه و انتباه آمد همان شب حکم کرد که استربانان از مدرسه نظامیه بیرون روند و فراشان بصفاء آن بقعه روح افزا پردازند و مقتضاء عهدهی را که در خواب کرده بود کاربند شده روز دیگر به بناء کتابخانه و وقف کردن کتب نفیسه اشتغال نمود
مصراع

زهی مراتب خوابی که به زبیداریست

و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که خواجه نظام الملک از غایت غلو خلوص عقیدت در ایام دولت غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت بنابر آن روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و آنرا بخطوط مشایخ و اکابر موشح سازد تا آن محضر را با او در قبر نهند و هرچند این صورت معهود نبود علماء

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۰۰

دین و سالکان طریق یقین بنابر التماس خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضر بنظر مدرس نظامیه بغداد شیخ ابو اسحق شیرازی رسید بر آنجا نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و خواجه توقیع شیخ را بر آن نهج دیده بسیار بگریست و گفت سخن راست آنست که شیخ ابو اسحق در قلم آورده بزرگی بعد از شهادت نظام الملک او را در خواب دید و از کیفیت حالش پرسید جواب داد که ایزد تعالی بنابر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق نوشته بود بر من رحمت فرمود انتقال آن خواجه ستوده خصال از این دار ملال بر وجهی که سابقا مذکور شد در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائنه اتفاق افتاد و حکیم انوری در مرثیه آن جناب این رباعی را در سلک نظم انتظام داد رباعی

بنیاد نظام عالم خاک برفت	حامی جهان ز جور افلاک برفت
او رفت و سعادت از جهان پاک برفت	آن زهر زمانه را چو تریاک برفت

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیر المؤمنین

در چمن دولت آل سلجوق سلطان برکیارق گلی بود در غایت طراوت نفحات استحقاق جهانبانی از احوالش فایح و بر سپهر مملکت ملکشاهی اختری بود در نهایت سعادت انوار استعداد کامرانی از افعالش لایح منصب ولایت عهد پدر بسعی خواجه عالی گهر نظام الملک تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعد از استماع واقعه سلطان ملکشاه در اصفهان بر تخت حکومت نشسته بسرانجام مهمام ملک و مال اشتغال نمود و در اوایل ایام ایالت او برادرانش محمود و محمد و اعمامش تتش و ارسلانشاه در مقام مخالفت آمده محمود بسبب تقدیر بمرض آبله درگذشت و تتش در جنگ بچنک اسار گرفتار شده کشته گشت و مهم ارسلان شاه بزخم کارد پسری تمشیت پذیرفت و مهم محمد بعد از محاربات بسیار بصلح قرار گرفت نظم

مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر	زمانه در ستم آخر الزمان افکند
یکی بمرد و یکیرا فلک بخنجر تیز	گلو برید و یکی را ز خانمان افکند

وفات برکیارق در جمادی الاخری سنه ثمان و تسعین و اربعمائه روی نمود و اوقات حیاتش بیست و پنجسال و زمان سلطنتش سیزده سال بود و مؤید الملک و فخر الملک ابنای نظام الملک در سلک وزرای برکیارق انتظام داشتند و نقش تدبیر و کفایت بر لوح خواطر مینگاشتند.

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۰۱

گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق و ذکر مخالفتی که میان او و برادران واقع شد بارادت قادر مطلق

سلطان برکیارق بوقت وفات پدر در اصفهان اقامت داشت و چون آنخبر شنود افسر سلطنت بر سر نهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان بنت طمغاج با پسر خود محمود در بغداد بود و چون از تعزیت سلطان ملکشاه بازپرداخت از خلیفه التماس نمود که محمود را قایم مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغر سن محمود نخست باین امر همداستان نشد و ترکان در آن باب مبالغه و الحاح از حد اعتدال در گذرانید و خلیفه و ارکان دولت او را بایثار درم و دینار بسیار خشنود گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق گرداند آنگاه ترکان خاتون سرهنگی باصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورد و برکیارق بنابر مصلحت وقت بامداد بعضی از غلامان خواجه نظام

الملك از اصفهان گریخته نزد تكش تكين كه حاكم رى و اتابك او بود رفت و در ساوه بدو پيوسته تكش تكين بر كيارق را برى برد و صاحب تخت و نگين گردانيد و چون ترکان خاتون استماع نمود كه عرصه اصفهان از وجود بر كيارق خاليست از بغداد بدان بلده رفته محمود را بر سرير جهانبنانى نشانند و بر كيارق بيست هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت و سفر آغاز آمدشد نموده مهم بر مصالحه قرار يافت برين موجب كه ترکان پانصد هزار دينار از متروكات سلطان ملكشاه تسليم سلطان بر كيارق نمايد و او ترك محاصره اصفهان داده باز گردد و بر كيارق بعد از اخذ آن وجه بطرف همدان رفته ترکان خاتون خال بر كيارق امير اسمعيل ياقوتى را بوعده مناكحت و مواصلت فريب داد تا با سپاه اصفهان روى بحرب بر كيارق نهاد و در ماه رمضان سنه سته و ثمانين و اربعمائه ميان خال و خواهرزاده قتالى صعب روى نموده اسمعيل اسير و قتيل گشت و در شوال همين سال تتش بن الپارسلان كه سلطان ملكشاه او را ميل كشيده بود خروج کرده با سپاه فراوان قصد بر كيارق فرمود و سلطان از مقاتله او محترز گردیده بجانب اصفهان خراميد زيرا كه ترکان خاتون وفات يافته بود و چون نزديك بدان بلده رسيد محمود رسم استقبال بجای آورد و هردو برادر بمرافقت و موافقت يكدیگر بشهر درآمدند و مقارن آن حال اتروملكايك و غيرهما از امراء حلقه هوادارى محمود در گوش كشيده بر كيارق را محبوس كردند و ميل نمودند كه ميل كشند اما پيش از آنكه اين اندیشه از حيز قوه بفعول رسد محمود آبله بر آورده عزيمت ملك آخرت كرد و امرا بقديم اعتذار نزد بر كيارق رفته او را بر تخت سلطنت نشانندند و سلطان بر كيارق همت بر انتظام امور مملكت مقصور داشته زمام امور وزارت را در كف كفايت مؤيد الملك ابو بكر بن نظام الملك نهاد و چون مؤيد الملك چند روزى بتمشيت آن مهم پرداخت

تاريخ حبيب السیر، ج ۲، ص: ۵۰۲

برادرش فخر الملك بخدمت بر كيارق رسيد و سلطان مؤيد الملك را معزول گردانیده فخر الملك را بمرتب وزارت رسانيد بعد از آن با سپاه فراوان متوجه دفع تتش گشته در صفر سنه ثمان و ثمانين و اربعمائه در نواحى همدان ميان ايشان مقاتله اتفاق افتاد و تتش گرفتار شده در قلعه تكريت محبوس گشت و هم در آن محبس در گذشت و چون بر كيارق از مهم تتش باز پرداخت رايات فتح آيات بصوب خراسان برافراخت زيرا كه عم ديگرش ارسلان شاه در آنولايت در طريق مخالفت سلوك مينمود و قبل از آنكه بر كيارق بخراسان در آمد ارسلانشاه بر دست پسرى كه

قصد مباشرتش کرده بود بقتل رسید و برکیارق از مبشر اقبال این خبر شنیده بر سبیل استعجال بخراسان درآمد و بی‌شایبه دغدغه بر سریر کامرانی نشسته در سنه تسعین و اربعمائه زمام ایالت آنولایت را در قبضه اقتدار برادر خود سنجر بن ملک‌شاه نهاد و عنان مراجعت بجانب عراق انعطاف داد نقلست که در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول در مقام هیجان غبار فتنه گشت و باترا که از جمله بندگان خاص سلطان ملک‌شاه بمزید استعداد ممتاز و مستثنی بود آغاز اختلاط و انبساط کرد و او را بر مخالفت برکیارق باعث شده باترا از عراق عازم خراسان گردید اما در ساوه بزخم کارد یکی از ملاحده سفر آخرت اختیار کرد و مؤید الملک بگنجه رفته سلطان محمد بن ملک‌شاه که والی آن‌خطه بود او را منظورنظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثناء راه اعظم امرا قصد قتل مجد الملک قمی که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک درصدد کفایت اموال دیوانی شده ابواب منافع مقربان بارگاه سلطانی را مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از امرا گریخته خود را در دولت‌خانه پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سرا پرده عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و سلطان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد و امراء لواء بی‌حرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه درآمد مجد الملک را پاره‌پاره کردند و برکیارق ازین جهت هراس بی‌قیاس بخود راه داده دامن خیمه برداشت و از راه قهستان بدار الملک ری شتافت و سلطان محمد بی‌ارتکاب کلفت محاربه بر سریر سلطنت متمکن شد و منصب وزارت را بمؤید الملک داد و برکیارق در ری مسرعان باطراف و جوانب قلم‌رو خود فرستاده باحضار شیران بیشه پیکار فرمان فرمود و پس از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته در ماه رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمائه لشکر هردو برادر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و شحنة بغداد گوهر آئین در آن معرکه کشته شد و نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم سلطان محمد وزید و برکیارق بخوزستان گریخته در آن ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملک‌شاه بدو پیوست و برکیارق باز بعراق رفته در جمادی الاخری سنه اربع و تسعین و اربعمائه کره بعد اخری میان برادران

مقاتله واقع شد و درین نوبت بر کیارق ظفر یافته بحسب تقدیر مؤید الملک اسیر گشت و سلطان او را محبوس گردانید و مؤید الملک در آن محبس همت بر استرضاء خواطر امرا مصروف داشت و از مقربان تقبلات کرد تا سلطانرا بر آن آوردند که رقم عفو بر ورق جرایمش کشید و او را بوعده منصب وزارت مسرور گردانید در آن اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت طشت‌داری بتصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری گفت که سلجوقیان بغایت مردم بی‌حمیت‌اند و غیرت ندارند شخصی را که این همه کفران نعمت از وی صدور یافته و مدتی بشأمت عصیان او سلطان از دار الملک دور افتاد اکنون وزیر میسازند و معتمد می‌پندارند سلطان از شنیدن اینسخنان بی‌تحمل شده نایره غضب او برافروخت و باحضار مؤید الملک فرمان داده شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده بیکضربت گردن او را از بار سر سبک ساخت و طشت‌دار را گفت دیدی که غیرت و حمیت سلجوقیان در چه درجه است و بعد از وقایع مذکوره دو سه نوبت دیگر میان سلطان بر کیارق و سلطان محمد قتال و جدال دست داده در جمادی الاخری سنه سته و تسعین و اربعمائه منازعت بمصالحت مبدل گشت مقرر آنکه شام و دیاربکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و سایر ممالک از سلطان بر کیارق بود و هیچ یک از برادران در قلمرو خود نام دیگری را در خطبه مذکور نساژند و تا آخر ایام حیات بر کیارق مبانی مصالحه ممهد بوده انهدام بقواعد آن راه نیافت و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه بر کیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل بروجرد عالم را وداع نمود و منصب ولایت‌عهد را به پسر خود ملکشاه داده امیر ایاز را باتابکی او تعیین فرمود.

ذکر سلطان محمد بن ملکشاه

ابو شجاع غیاث الدین محمد پادشاهی بود بتائید ربانی مؤید نصفتی کامل و مرحمتی شامل داشت و در ایام جهانبنانی اعلام عدل و رعیت‌پروری برافراشت بصفت زهد و عفت و ثبات عهد و صدق سخن موصوف بود و در اعلام مبانی اسلام و انهدام قواعد ملت ملاحده بدنام مساعی مشکوره ظاهر فرمود و در مبادی جلوس آنخسرو بناموس ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه بن بر کیارق را پیادشاهی برداشته لشکر بسیار فراهم کشیدند و لواء مخالفت ارتفاع داده مستعد تهیج غبار جنگ و نزاع گردیدند و سلطان محمد با سپاه کثیر العدد متوجه ایشان شده در حین تلاقی فریقین و تساوی صفین ابرپاره بهیأت ارذهائی که آتش از دهانش می‌بارید بر زبر لشکر ایاز و صدقه نمودار

گشت بنابر آن مخالفان ترسیده فریاد الا مان بر آوردند و سلاح افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند و سلطان ایاز و صدقه را گرفته و کشته ملک‌شاه را محبوس ساخت آنگاه بعنایت الهی مستظهر شده بی‌غداد خرامید و از مستظهر خلیفه قسیم امیر المؤمنین لقب یافته در سلطنت مستقل گردید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۰۴

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه احدى و خمسمائه میان سلطان محمد بن ملک‌شاه و سیف الدوله صدقه بن منصور که امارت مکه و بعضی از بلاد عرب تعلق بوی میداشت حربی صعب اتفاق افتاد و صدقه با سه هزار سوار از لشکریان خود در روز معرکه کشته گشته رخت هستی بباد فنا داد و صدقه شیعی مذهب بود و مدت بیست و دو سال امارت نمود و در آن اوان که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبد الملک عطاش بر دژ کوه اصفهان استیلا یافته رایت عصیان برافراشت بنابر آن سلطان بدانجانب شتافت و بعد از محاصره دژ کوه بر احمد مظفر گشته او را بکشت و سلطان محمد در اوایل سنه احدى عشر و خمس مائه باجل طبیعی در گذشت اوقات حیاتش سی و هفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سعد الملک آوجی و فخر الملک و ضیاء الملک احمد بن نظام الملک در سلک وزراء سلطان محمد منتظم بودند و هریک از ایشان در اشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف ید بیضا مینمودند

گفتار در ذکر دفع شر احمد بن عبد الملک باهتمام آن پادشاه عالی گهر و بیان بعضی از وقایع و حکایات دیگر

در روضه الصفا مرقوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملک‌شاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه‌ای در غایت حصانت بنا نهاد و آن حصار موسوم بدژ کوه گشته طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان اعتماد بود بمحافظت آن قیام می نمودند و احمد بن عبد الملک عطاش که از جمله داعیان ملاحده رودبار و قهستان بود ببهانه معلمی صبیان بآن قلعه رفت و با دیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرد و در خلوات آنجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت و باندک روزگاری اکثر مردم قلعه مطیع احمد شده و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه مرتب ساخت و هرشب آنجا

بوده طایفه‌ی از اصفهانیان بدان مکان می‌رفتند و مذهب باطلش را می‌پذیرفتند تا عدد متابعان او بسی هزار رسید و در آن اوقات که سلطان محمد بن ملک‌شاه در بغداد بود احمد بران قلعه استیلاء تمام یافته ذخیره بسیار جمع گردانید و سلطان بعد از تحقیق این‌خبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصره دژ کوه مشغول گشت و بعد از چند گاه که قوت محصوران نزدیک باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک آوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه دعوت ملاحظه را قبول کرده بود فرستاد و پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان طلبد قلعه را بسپارم سعد الملک در جواب گفت که یک‌هفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سک یعنی سلطانرا بقتل رسانم آنگاه فصاد پادشاهرا بانعام هزار دینار و خلعتی فریفته با وی مقرر نمود که سلطانرا به بیشتر زهر آلود فصد کند و حال آن که سلطانمحمد بنابر غایت دموئه مزاج در همراه یکنوبت فصد میکرد و چون وقت آنکار

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۰۵

نزدیک رسید حاجب سعد الملک از تزویر وزیر آگاه شده آنرا را با منکوحه خویش در میان نهاد و زن حاجب کیفیت حال را با شخصی که متعلق او بود بازگفت و بمقتضاء کلمه (کل سر جاوز الاثنین شاع) این حدیث بگوش پادشاه رسیده تمارضی کرد و فصاد را حاضر گردانید و چون فصاد بازوی او را بسته دست به بیشتر برد سلطان از روی قهر و غضب در وی نگریست فصاد را لرزه بر اعضا افتاده کیفیت واقعه را بر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که بهمان بیشتر فصاد را رک زدند تا جان بقابض ارواح سپرد و سعد الملک را با متعلقان هلاک ساخته زن حاجب را عقد بست و چون ملاحظه ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند و احمد عطاش اسیر گشته محصلان بموجب فرموده سلطان او را دست و پا بسته بر شتری نشانند و باصفهان در آوردند و بعد از چند روز آن ملحد باطل را بتیغ قاتل گذرانیده سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نایبائی که موسوم و ملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیدا شد و آخرهای روز بر سر کوچه عصائی بدست گرفته می‌ایستاد و میگفت خدایش بیامرزاد که این پیر فقیر را بمنزلش رساند و مردم جهة ملاحظه کسب مثبت پیر نابینا را گرفته بسرای او که در اقصای آن کوچه بود میبردند و حال آنکه آن کورباطن با جمعی از ملاحظه در آن سرا که مبتنی بود بر سردابها توطن داشت و هرکس که او را بدر سرا می‌رسانید

جمعی از سرا بیرون میجستند و آنشخص را گرفته در سردابه می کشیدند و بانواع عقوبت می کشتند و در آن اوقات اصفهانیان عزیزان خود را گم کرده باز نمی یافتند و نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه گدا بدر آنخانه رسید و زبان بسؤال گشاده در آن اثنا آواز ناله شنید و تصور کرد که بیمار است لاجرم گفت به نیت شفاء بیمار خویش مرا چیزی دهید ملاحظه پنداشتند که آن زن گدا بافعال ایشان پی برده تمسخر می کند لاجرم قصد گرفتنش کردند و ضعیفه فرصت یافته خود را بسر کوچه رسانید و کیفیت حادثه را با مردم تقریر کرد اصفهانیان خود در پی جست و جوی گم شده گان خویش بودند و چون این حدیث را از آن پیره زن گدا شنودند فی الحال بآنخانه شتافتند و علوی مدنی و معاونانش را گرفته در آنمنزل چاههای و سردابها یافتند مملو از کشته و خسته و بر دیوارها چهارمیخ کرده از مشاهده آنصورت فریاد از نهاد خلاق برآمده ملاحظه را بخواری هر چه تمامتر کشته و سوخته اجساد اموات خود را بگورستان بردند و دفن کردند و ایضا در کتاب مذکور مذکور است که سلطان محمد در اواخر حیات بغزو هندوستان رفته بسیاری از هندوان بی ایمانرا بقتل رسانید و در آن دیار بتی سنگین که قریب دو هزار من وزن داشت بدست سلطان افتاد و هندوان کس بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام داند که اگر آن صنم را بما بازدهند هم سنک آنمروارید تسلیم نمائیم سلطان محمد این ملتمس را قبول نفرمود و فرمود که اگر همچنین کنم مردم مرا محمد بت فروش گویند همچنانکه آذر را بت تراش گویند آنگاه آن بت را باصفهان نقل کرده در آستانه مدرسه که حالا مقبره اوست انداخت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۰۶

نقلست که وزارت سلطان محمد چندگاه تعلق بفخر الملک مظفر بن نظام الملک می داشت چون او بسببی از اسباب بخدمت سلطان سنجر پیوسته و بزخم خنجر یکی از فدائیان ملحد کشته گشت برادرش ضیاء الملک احمد رایت وزارت برافراشت و ضیاء الملک نسبت بسید ابو هاشم همدانی که بوفور مال و استعداد از اکثر اغنیا ممتاز و مستثنی بود پیوسته اظهار عداوت مینمود و امور واقع و غیرواقع از وی بسطان میرسانید تا مزاج پادشاه برسید متغیر گردید وزیر از سلطان قبول نمود که اگر سید را بدو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه عامره رساند و ابو هاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی که معروف نبود بیک هفته خود را از همدان باصفهان رسانید و در شب بیکی از خواص پادشاه که او را قراتکین می گفتند ملاقات فرمود و مبلغ ده هزار دینار باو بخشید و التماس

نمود که همان شب او را بمجلس پادشاه برد تا دو سه کلمه عرضه دارد و قراتکین چون بغایت مقرب بود فی الحال بملازمت سلطان محمد رفته رخصت حاصل کرده سید را بمجلس پادشاه برد و سید ابو هاشم زبان باداء دعا و ثنا گشاده در دانه که مقومان ذو البصیره از دانستن قیمت آن عاجز بودند پیشکش کرد و عرضه داشت نمود که مدت مدید است که احمد کمر عداوت من بر میان بسته و در این ایام چنان مشهور گشته که بنده را به پانصد هزار دینار از سلطان کامکار خریده و حال آنکه لایق نیست که پادشاه مسلمان فرزندان پيغمبر خود را بعرض بیع درآورد و اکنون اگر جهة اخراجات لشکر محقری ضرورت باشد من هشتصد هزار دینار تسلیم مینمایم بشرط آنکه سلطان وزیر را بمن سپارد و چون حب مال بر حفظ وزیر غلبه کرد التماس ابو هاشم درجه قبول یافت و سید مبتهج و مسرور از اصفهان بصوب همدان روانشد و غلامی از خازنان سلطان جهت اخذ آن زر از عقب ابو هاشم در حرکت آمد و چون بهمدان رسید قصد نمود که در منزل سید فرود آید و روزی چند باخذ قوللقه و مهلتان قیام نماید سید باو گفت منزل تو کاروانسرا یا فضاء صحراست و مقام تو در این ولایت چندان خواهد بود که زر شمرده شود و آنچه ترا از مأکول و علیق الاغ ضرورت باشد از خاصه خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن بشنید خواست که قدم در وادی بی ادبی نهد ابو هاشم گفت اندیشه باطل مکن و الا فرمایم که ترا از این در سرا بیاویزند و صد هزار دینار دیگر بخزانة فرود آرم تا هزار غلام که هریک از تو بهتر باشد بخرند و غلام ترسیده از خانه سید بیرون رفت و آنجناب در عرض یک هفته بی از آنکه چیزی قرض کند یا متاعی فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار بر غلام شمرد و فلسی زیاده از آن بغلام نداد و غلام باصفهان بازگشته کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان از وفور مال ابو هاشم تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملک را بوی سپارند بعضی از مورخان گفته اند که سید ابو هاشم بر ضیاء الملک منت نهاده او را مطلق العنان گردانید و زمره بر آن رفته اند که در مقام انتقام شده بنیاد حیاتش را برانداخت در روضه الصفا مسطور است که چون محمد بن ملک شاه بسکرات گرفتار گشت پسر ولی عهد خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان

فرمود که بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیک است از نتایج طبع سلطان محمد این سه بیت اشتها
دارد ایات

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
بسی قلاع گرفتم بیک اشارت دست
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای
چو مرک تاختن آورد هیچ سود
بقا بقای خداست و ملک ملک خدای
نداشت

ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملک شاه برهان امیر المؤمنین

پادشاه عالی گهر معز الدین و الدین سنجر بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و قمع اهل عنان
موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت و رعیت پروری و تشیّد اساس عبادت و
پرهیزکاری مبالغه تمام مینمود مراسم لشگرکشی و کشورگشائی نیکو دانستی و لوازم خسروی و
فرمانفرمائی کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور چندان غوری نمی کرد اما در
فیصل قضایاء کلیه بر نهج عقل و سداد شرایط اهتمام بجای می آورد و در تعظیم و تبجیل سادات
عظام و اعزاز و احترام علماء اعلام و فضلاء کرام بقدر امکان می کوشید و در ترویج احکام دین
اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام همواره شرط سعی و اجتهاد
بتقدیم میرسانید سالها به نیابت برادرن خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت
ایالت برافراشت و چهل و یکسال در کمال استقلال در بسیاری از معموره ربع مسکون ظلال
معدلت مبسوط داشت با سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان او
را نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه از آن معارک ظفر و نصرت او را بود اما در
غزو گور خان و جنگ حشم غزان شکست یافت و از غصه بیداد غزان مریض شده بعالم عقبی
شتافت ولادت باسعادتش در سنجار از ولایات شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاد و
در سنه احدى عشر و خمسمائه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و ششم ربیع الاولی
سنه اثین و خمسين و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود اوقات حیاتش هفتاد و دو

سال و چند ماه بود و اسامی وزراء سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت او سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر شمه از اسباب نصب و عزل آن طایفه خواهد تافت

گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطنت سنجر بن ملکشاه بن الپ ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان از حاکم قراختای کور خان

چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشست و بحال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنابر آن سلطان سنجر تأدیب برادرزاده را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربایجان و عراق برافراخت و آن دو نیر اوج اقبال در میدان قتال باستعمال آلات جنگ؟؟؟ سلطان محمود شکست یافت و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۰۸

بساوه شتافت و چون بدیده بصیرت و فور قوت و مکنت سنجر را مشاهده نمود بپای عجز و اضطرار نزد عم بزرگوار رفت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر از سر جریمه برادرزاده درگذشت و ایالت عراق عرب و عجم را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه در خطبه نام سلطان را بر نام محمود مقدم مذکور سازند و چند موضع از امهات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجر باشد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از آن مهم فراغت یافت عنان یکران بجانب خراسان تافت و در سنه خمس عشر و خمس مائه والده سلطان سنجر فوت شده افاضل علما و اعظام فضلا جهت اداء نماز بجنازه مهدعلیا حاضر گشته سلطان بانجماعت گفت باید که از شما کسی پیش نمازی کند که مدۀ العمر عمدا ترک فریضه نکرده باشد و تمامی آن طایفه توقف نموده سلطان سنجر بنفس نفیس پیش رفت و سایر ارکان بآن پادشاه سعادت انتما اقتدا کرده نماز کردند و در سنه اربع و عشرین و خمس مائه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسطان در مقام عصیان آمده رایات فیروزی شعار سنجر از آب آمویه عبور فرمود و سایه وصول بر حدود سمرقند انداخته احمد در شهر متحصن شد و بعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط و غلامان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند بازداشت و احمد خائن را مصحوب خود گردانیده رایت مراجعت برافراشت و پس از چندگاه از احمد عفو کرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و در سنه سته و عشرین و خمس مائه سلطان سنجر بعزم رزم برادرزاده

خود سلطان مسعود با صد و شصت هزار مرد از جنود ظفر ورود متوجه عراق گشت و سلطان مسعود با سی هزار نفر در برابر آمده بنواحی دینور محاربه از هر چه تصور توان کرد صعب تر اتفاق افتاد و قرب چهل هزار کس از جانبین کشته گشته نسیم نصرت و برتری بر پرچم علم سنجرى در وزیدن آمده سلطان مسعود غایت اقتدار عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار خود مشاهده نموده هم در آن معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطانرا چشم بر برادرزاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطنت عراق عجم و آذربایجان بر وی مسلم داشت و امارت بغداد و عراق عرب را برادرش طغرلیک بن محمد داده بجانب خراسان بازگشت و در سنه ثلثین و خمسمائه سلطان سنجر شنید که خواهر زاده اش سلطان بهرام شاه غزنوی که بمعاونت ملازمان آن پادشاه با داد و دین بر سریر سلطنت آبا و اجداد تکیه زده خیال استقلال دارد و از اداء خراجی که بر گردن گرفته بود سر می پیچد بنابر آن رایات ظفرقرین بصوب غزنین در حرکت آمده حال بهرام شاه از استماع توجه خال تغییر یافته قاصدان سخن دان بآستان سلطنت آشیان ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج گذشته ادا کرد لاجرم سلطان رقم عفو بر جریده جریمه بهرامشاه کشیده بطرف مرو بازگردید و در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه بار دیگر از والی سمرقند مخالفت گونه فهم شد و ثانیاً سلطان سنجر لشکر بدان طرف کشیده احمد خان که بعلت لغوه و فالج مبتلا بود در شهر تحصن نمود و بعد از انقضاء ششماه کار او بجان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۰۹

رسیده ابواب شهر بازگشاد و ملازمان آستان سلطنت آشیان او را در محفه نهاده پیش سلطان آوردند در حالی که دهانش کج شده بود و لعاب از آن میرفت و سلطان سنجر احمد را از امر ایالت معاف داشته پسرش نصر خان را والی سمرقند گردانید و در آن اثنا بعضی از امرا بنابر اغراض فاسده خویش بعرض رسانیدند که مردم قراختای که در حدود این مملکت توطن دارند مکنت تمام و تجمل مالا کلام پیدا کرده اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان در حرکت آید و الا امکان دارد که فتنه روی نماید که تدارک پذیر نباشد و این سخن در ضمیر آفتاب تأثیر پادشاه کشورگیر مؤثر افتاد و حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت که مراعی و مواشی آن جماعت را بتازیانه تاراج بجانب مرو رانند و بعضی از آن طایفه بدرگاه عالم پناه آمده معروض داشتند که پنجهزار اسب و پنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطیب نفس پیشکش مینمائیم

مشروط بآنکه سلطان طریق عنایت و التفات مسلوک دارد و امرا باین مصالحه راضی شده در آن اثنا جمعی از مردم شریر نزد گور خان که پادشاه قراختای بود و بمزید شوکت و حشمت از سایر سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفتند و او را بر مقابله و مقاتله سلطان سنجر اغوا نمودند و گور خان سپاهی بیکران فراهم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان سنجر و امرای خراسان بغرور فراوان در برابر قراختائیان رفته بباد حمله مبارزان نایره قتال سمت التهاب گرفت و از تحرک سم بادپایان غبار معرکه کارزار صفت هیجان پذیرفت و لشکر سلطان سنجر بخلاف معهود و مقصود شکستی فاحش یافته قرب سی هزار کس کشته شدند و سلطان سنجر متحیر گشته تاج الدین ابو الفضل که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوند جهد باید کرد که بسرعت هرچه تمامتر خود را از این گرداب مهلک بساحل نجات کشیم که زیاده از این ثبات و قرار مستلزم ازدیاد نکال و خسارت خواهد بود و سلطان با سیصد سوار اسفندیار آثار بر صفوف کفار حمله کرده با ده پانزده کس جان بکنار کشید و بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابو الفضل با منکوحه سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت و گور خان او را حریف مجلس بزم خود ساخت و سایر اسیران را رخصت انصراف داد و از این شکست شکوه سلطان سنجر در ضمائر نقصان یافته اموال و خزاینی که اندوخته بود تلف گردید و فرید الدین کاتب در آن واقعه این رباعی بر لوح بیان مرتسم گردانیده رباعی

شاهها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست

گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست

کانکس که بیک حال بماندست خداست و در سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه سلطان سنجر بعراق خرامیده سلطان مسعود بملازمت عم مبادرت نمود و لوازم خدمت و اخلاص بتقدیم رسانید و در خلال آن احوال بهرامشاه غزنوی فتح نامه غور و خبر فوت سام و سرسوری را که از جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و فخر الدین خالد هروی این رباعی در سلک نظم انتظام داد که رباعی

آنانکه بخدمت نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق آوردند

دور از تو سرسام بسرام نماند وینک سرسوری بعراق آوردند

و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه علاء الدین حسین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۱۰

غوری بانتهام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد و علی چتری که سلطان سنجر او را از مرتبه مسخرگی بدرجه امارت رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند و چون این خبر بعرض سنجر رسید متعرض محاربه ایشان گردید و در حدود قصبه او به از ولایت هراهرود بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و بعد از کشتش و کوشش بسیار علاء الدین غوری و علی چتری شکست یافته گرفتار شدند و سلطان سنجر علاء الدین حسین را بخواجه مثقال سپرده اشارت کرد تا علی چتری را در زیر علم دونیم زدند و از وقوع این فتح نامدار بار دیگر هیبت و شوکت سلطان سنجر در خواطر اکابر و اصاغر قرار گرفت و اساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم پناه فرستاده عرصه مملکت مجدد رواج و رونق پذیرفت و علاء الدین حسین چندگاهی در اردوی سلطان سنجر مقید بوده چون لطف طبعش بر ضمیر جناب سلطانی ظاهر شد نوبت دیگر ایالت ولایت غور را بوی ارزانی داشت و علاء الدین بوطن اصلی بازگشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت

گفتار در بیان عصیان حشم غز و کشته شدن والی بلخ و ذکر مقاتله سلطان سنجر با آن قوم بداختر و گرفتار گشتن بزندگانی تلخ

در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه وار ترکمانان که مشهور بودند بحشم غز در ولایت ختلان و چغانیان و حدود بلخ و قندز و بقلان اقامت می نمودند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خان سالاران کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود نوکر خوانسالار شهریار کامکار بمیان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق در غث و سمن گوسفندان با ایشان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز تحمل آنمعنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند و دیگر از ارسال گوسفندان یاد نیاوردند خوانسالار از بیم سیاست سلطانی این قضیه را پنهان داشته مدتی گوسفند شیلانرا از خاصه خود سرانجام مینمود در آن اثنا والی بلخ امیر قماج بمرو آمد خوانسالار کیفیت احوال بعرض او رسانید و قماج کلمه چند در باب تسلط و تغلب غزان با سلطان در میان نهاد و نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرد و چون ببلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت آنقوم گفتند

ما بندگان خاص سلطانیم و غیر از وی کسی را حاکم خود نمیدانیم و فرستاده قماج را در کمال اهانت و اذلال از میان خود بیرون کردند و قماج از این معنی در خشم شده متوجه محاربه ایشان گردید و با پسر خود ملک الشرف در معرکه بقتل رسید و روایت حمد الله مستوفی آنکه قماج و ملک الشرف در نواحی منازل غزان شکار میکردند و ایشان چون پدر و پسر را باهم دیدند هردو را شکاری وار در میان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند بر هر تقدیر بعد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۱۱

از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج و ملک الشرف خبر یافت باستصواب امرا عنان عزیمت بحرب ایشان تافت و چون حشم غزان استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه و خون بهاء امیر قماج مبلغ صد هزار دینار و صد غلام ماه پیکر تسلیم می کنیم سلطان خواست که عذر غزانرا بسمع قبول جای دهد و عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا بر این معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی بسزا نیابند در ساحت مملکت فتنه پدید آید که تدارک پذیر نباشد بنابراین سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود و چون نزدیک بدیشان رسید آنقوم تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سر جریمه ما بندگان در گذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا قبول نموده بودیم منضم میگردانیم پادشاه عالیجاه را بر آن قوم رحم آمده بیت

خواست تا از مصاف کردن غز مرکب خویش را عنان تابد

لیکن بنابر کمال مبالغه امیر مؤید بزرگ و بر نقش مروی صف قتال برآراست و حشم غزان دل از جان بر گرفته فدائی وار بمقام مدافعه آمدند و شمشیر و خنجر از غلاف خلاف برکشیده آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که با مؤید و بر نقش داشتند در جنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو گردانیده غزان متعاقب روان شدند و یکی از حواشی را که موسوم بود بمودود بن یوسف و با سلطان بحسب صورت مشابَهت داشت بگرفتند و او را سنجر تصور نموده بر تخت نشاندند و زمین خدمت ببوسیدند و مودود هر چند گفت که من سلطان نیستم باور نکردند تا یکی او را بشناخت و گفت این شخص مطبخی زاده سلطانست بعد از آن غزان انبانی پرآرد کرده و از گردن مودود آویخت و او را باهانت تمام از میان خود بیرون

تاختند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطانرا در اثناء راه دیده یا در مرو گرفته بر سریر جهانبانی نشاندند و شرط زمین بوس بجای آورده بلده فاخره مرو را که در نهایت معموری بود سه شبانروز غارت نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف و اعیانرا مؤاخذه کرده در تعذیب و شکنجه کشیدند و چون خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت به نیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جا هر چیز دیدند متصرف گردیدند و مسلمانانرا بخاک و نمک شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفونات می طلبیدند و بسیاری از علما و مشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند از آنجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمد بن یحیی بود که در حین شکنجه بخاک شهد شهادت چشیده بعالم پاک پیوست خاقانی در حق او گوید نظم

در ملت محمد مرسل نداشت کس فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک

آن کردگاه مهلکه دندان فدای سنک وین کرد روز قتل دهانرا فدای خاک

القصه در تمامی بلاد خراسان منزلی نماند که از ظلم و بیداد غزان ویران نشد و سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بوده شب آنجناب را در قفس آهنین میکردند و روز

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۱۲

بر تخت سلطنت می نشاندند و بحسب تمنای خود مناشیر می نوشتند و بتکلیف سلطانرا بر آن میداشتند که آن احکام را مهر میکرد و چون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار تدبیر فرار نمی نمود و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه ترکان فوت شده سلطان اندیشه مخلص خود کرد و بامیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام داد که کشتیها در کنار آب آمویه معد و مهیا سازد و روزی امیر الیاس غز را که موکلش بود بفریفت تا برسم شکار او را بکنار جیحون برد و در حین اشتغال مردم بصید و شکار امیر احمد قماج ناخبر از کمینگاه بیرون تاخته سلطانرا از میانه غزان در ربود و در کشتی نشانده بقلعه ترمذ رساند و سلطان چند روزی در ترمذ ساکن بود تا بعضی از غلامان و لشکریان که در اطراف و جوانب پریشان بودند بوی پیوستند آنگاه بمرو شتافت و آن بلده را در کمال خرابی دیده و رعیت را در نهایت بدحالی یافته غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت و این معنی منجر بمرض شده سلطان سنجر در بیست و پنجم ماه ربیع الاولی سنه اثنین و خمس و خمسمائه در گذشت قطعه

جهاندار سنجر که در باغ ملک

سرافراز بودی بکردار سرو

چو در مرو میبود آنجا بمرد

بجو سال فوت وی از شاه مرو

در روضه الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش ببقرا خان می پیوست در خراسان پادشاه شد چون پنجال و ششماه باقبال گذرانید یکی از خواص سلطان خروج نموده محمود خان را بدست آورده میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بحیز تسخیر خوارزمشاهیان درآمد و برخی تعلق بدیوان غوریان گرفت

گفتار در بیان شمه ای از حال بعضی از وزراء سلطان سنجر و ذکر افاضلی که معاصر بودند با آن پادشاه عالی گهر

در اوایل ایام دولت سنجر کیا عبد المجید بر مسند وزارت نشست و ملقب بمجیر الملک گردید و او در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه و نظیر بود و در اکتساب مجد و معالی و تحصیل اسباب حشمت و بزرگی بمرتبہ بلند ترقی نمود و در ایام وزارت او فخر الملک مظفر بن نظام الملک از عراق بخدمت سلطان سنجر شتافته بوسیله انواع خدمات پسندیده خاطر والده سلطان و امیر ارغوش بجانب خود مایل دید و ایشان مجیر الملک را نزد سلطان بمعایب واقع و غیرواقع متهم ساختند تا سلطان بمؤاخذه و مصادره او مثال داد و چون نواب درگاه سلطانی هرچه مجیر الملک در تحت تصرف داشت از وی بستند او را بیبھانه رسالت بغزنین فرستادند و مجیر الملک بآن ولایت رفته در خدمت بهرامشاه غزنوی اوقات میگذرانید تا متوجه عالم عقبی گردید فخر الملک مظفر بن نظام الملک بعد از عزل مجیر الملک وزیر سلطان سنجر شد و چندگاه در تمهید قواعد عدل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۱۳

و انصاف و تربیت علما و فضلا و اشراف کوشیده چون اجل موعود رسید بزخم کارد یکی از فدائیان شربت شهادت چشید و پسرش صدر الدین محمد قایم مقام شده صفت تکبر و نخوت شعار خود ساخت و در اخذ اموال سلطانی دلیری نمود و در آن ایام که سنجر دار الملک غزنین را

مسخر گردانید دست تصرف بقبض جواهر گرانمایه که در خزاین آل سبکتکین موجود بود دراز کرد و این معنی بعرض سلطان رسیده حکم عالی بقتل او صدور یافته بعضی از متجنده صدر الدین را بضرب گرز و چماق هلاک ساختند شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی از جمله قرباتان خواجه نظام الملک بود و در اوایل حال بتحصيل علوم دینی مشغول مینمود و سلطان سنجر او را از خانه مدرسه بیرون آورد و متعهد امر وزارت کرد و شهاب الاسلام با وجود انتظام در سلک علماء عظام در وقت اشتغال بسرانجام امور ملک و مال بخار غرور و پندار بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطانی بشرب شراب ارغوانی قیام می نمود و در آنسال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف الدین ابو ظاهر سعد بن علی القمی در شهر سنه احدی و ثمانین و اربعمائه بموجب پروانچه خواجه نظام الملک ضابط و عامل سرکار مرو شد و ملقب بوجیه الملک گشت و بعد از آنکه مدتی مدید بسرانجام آن مهم پرداخت وزارت والده سلطان سنجر تعلق بوی گرفت و چون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسرحد زوال انتقال یافت کوکب وجیه الملک بدرجه کمال رسیده بر مسند وزارت سلطان سنجر نشست اما بموجب (اذا تم امرنا نقصه) پس از آنکه سه ماه بدان امر مشغولی کرد روی بجهان جاودان آورد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضه طیبه رضویه علی راقدها تحف السلام و التحیة واقع است و در نواحی مشهد مقدسه قریه معتبر وقف مرقد اوست و الله تعالی اعلم بصحته تغار بیک محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل حال در بلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت و در خلال آن احوال نزدیکی از خانان راه سخن یافت و علم وزارت برافراشت و اندک زمانی بتکفیل آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بمر و شاهجهان رفته در سلک ملازمان درگاه سنجری انتظام یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف امتعه دنیوی پرتو التفات سلطانی بر وجنات احوالش تافت و محمد بن سلیمان بعد از چندگاه که در مرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت و چون از آنسفر باز آمد بضبط اموال ولایت بلخ منصوب شد و در آن اوقات نسبت بامیر قماج خدمات پسندیده بجای آورده مقارن آن حال شرف الدین ابو طاهر وفات یافت و امیر قماج هزارهزار دینار از سلطان تقبل نموده تا منصب وزارت را بمحمد بن سلیمان مفوض ساخت و تغار بیک خلعت وزارت پوشیده امیر معزی در تهنیت او این قطعه در سلک نظم کشید

چون محمد دین پرست و چون سلیمان

ملک دار

صدر نیک اختر محمد بن سلیمان آنکه

هست

وز نگار کلک او شد کار عالم چون
نگار

از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام

باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را بعهد او پدید آمد بهار

در جامع التواریخ جلالی مسطور است که محمد بن سلیمان از فضایل نفسانی بغایت عاری بود و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۱۴

در وقت شروع بمنصب وزارت تقلید خواجه نظام الملک نموده در نگین خود نقش فرمود که (احمد الله علی نعمه) بعد از آن روزی از وی پرسید که نه محمد و احمد بحسب عربیت یک معنی دارد و هردو نام رسولست صلی الله علیه و آله و سلم جواب دادند که بلی گفت پس من توقیع خود را تغییر داده (محمد الله علی نعمه) میسازم حضار مجلس بر آن تحریف تحسین کردند و معین الدین اصم که از کبار فضلا و منشی دیوان سلطان بود آغاز هزل نموده خندان شد و محمد بن سلیمان با معین الدین سفاهت کرده او را غرزن دشنام داد و معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد و چون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیر را مخاطب ساخته فرمود که معین الدین را عذرخواهی نماید محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق و قلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند در کمال استقلال بسرانجام امور ملک و مال قیام نمود و چون آفتاب دولت او بنقطه زوال انتقال کرد فخر الدین طغان بیک که از نزد سلطان محمود برسم رسالت آمده بود در خلوتی حقیقت حال محمد بن سلیمان را بعرض سلطان رسانید حکم عالی باخذ و قید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت آشیان هرچه در تحت تصرف تغار بیک بود از وی بستند بعد از آن ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض گشت و چون محمد ضعیفی داشت کجاوه بر شتر بسته و در آنجا نشسته متوجه آن دیار شد اما در اثناء راه دست قضا مرکب حیات او را پی کرد و محمد رخت بقا بباد فنا داده روی بعالم عقبی آورد معین الدین ابو نصر بن احمد الکاشانی در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان سنجر جهت تأدیب سلطان محمود در عراق رایت آفتاب اشراق برافراخت زیور فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر انور سلطان معدلت آئین ظاهر گشته حکومت بلده ری را بوی تفویض فرمود و بعد از عزل تغار بیک او را از ری بمر و طلبیده خلعت وزارت پوشانید

و بانعام دوات زرین و طبل سیمین و علم مفتخر و مباحی گردانید و معین الدین کماینی در تنظیم امور ملک و مال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و انتساخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جد و اهتمام بجای آورد و در اقطار بلاد و اطراف امصار مدارس و خوانق و اربطه و بقاع نقاع بنا کرد و قری معمور و مستقلات موفور از خالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام حیات او نزدیک باتمام رسید برد مظالم ملهم گشته قاصدان باکناف ممالک فرستاد تا منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بر سیل رشوت و خدمت و هرجهت نقدی یا جنسی داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستاند و از قضاء و اکابر ولایات التماس فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم بدیشان رسد و چون معین الدین بر جاده شریعت سید المرسلین ثابت قدم بود پیوسته سلطانرا بر قلع و قمع ملاحده باعث می گشت و اسمعیلیه از صولت پادشاه و تدبیر وزیر خائف شده دو فدائی را به طویله معین الدین فرستادند تا بلوازم سایی اقدام نمایند و بوقت فرصت او را بعز شهادت رسانند و آن دو ملعون چندگاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر میبردند تا معتمد گشتند و در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحفه و تبرکات

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۱۵

ترتیب می نمود اختاچیانرا فرمود که جمیع اسبان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام را مناسب داند به طویله سلطان فرستد و آن دو ملعون دو اسب ایغر سرکش پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر جنک کرده خدام وزیر بجدا ساختن آن اسبان مشغول شدند و فدائیان فرصت یافته بیک ضربت کارد آن خواجه نصفت نهاد را بدرجه شهادت رسانیدند نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصا فقه شافعی بغایت متبحر بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاق مباحی و مفتخر پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام مینمود و قاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب بصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف فرمود در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر می پرداخت و چون از عهده آن مهم کماینی بیرون آمد سلطان او را مشرف جمع و خرج ممالکساخت بعد از آن متقلد منصب جلیله المراتب وزارت گشت اما بواسطه جبن و مشرب طالب علمی مهم وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان او را معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت برخاسته منصب اشراف را به پسر خود

شمس الدین علی باز گذاشت در آن اثنا میان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلک اعظم خواص سنجرى منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافته نصیر الدین زبان بتقریر جوهر گشاده این معنی بعرض سلطانرسید و حکم عالی نافذ گردید که امراء عظام مجمعی ساخته پرسش آنمهم نمایند و بعد از انعقاد مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد و ثقه الدین ابو جعفر که وزیر نایب جوهر بود در صدد جواب آمده گفت که ده هزار غلام در تا بین مخدوم من بسر میبردند و او را بحسب ضرورت جهت مایحتاج آنجماعت از هرمرم آنچه میسر گردد چیزی میباید گرفت چه تاخیر و تعویق در سرانجام مهم غلامان موجب اختلال احوال مملکتست و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت بر مسند وزارت نهاده بودی بایستی بر وجهی ضبط اموال ولایت کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی نصیر الدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ نداشتم ثقه الدین جواب داد که بی وقوفی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلافی نتوان نمود و در آن روز بین الجانبین انواع قیل و قال و جواب و سؤال واقع شد و چون کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت بظهور پیوند دو جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب گشت و بامیر علی چتری که منصب حجابت داشت و بواسطه مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان سنجر را بخانه مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بزمی بهشت آئین ترتیب نموده آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانید و پیشکش کرد از آنجمله هشتاد کنیزک مشکله مغنیه بود که از رشک ساز و آواز ایشان ناهید خنیاگر بر سپهر کبود صعود مینمود و سلطان از جوهر خادم راضی گشته بنصیر الدین محمود پیغام فرمود که ما را معلوم شد آنچه تو درباره

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۱۶

جوهر میگفتی مطابق واقع بوده اما علو همت پادشاهانه اقتضا نمی کند که خدمتکاران قدیم را بسبب جزئیات مخاطب و معاتب گردانند اکنون باید که با جوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیر الدین زبان در کام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضاء اندک زمانی شمس الدین علی ولد نصیر الدین را بتردد نزد بعضی از روی پوشان سراپرده

سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده محبوس گشتند و شمس الدین علی در آن محبس این رباعی نظم نمود رباعی

دی بد پدرم صدر و خداوند و وزیر و امروز من و پدر ذلیلیم و اسیر

من بنده جوانم و جوانی کم گیر یا رب تو ببخشای بر آن پیر فقیر

القصة اوقات حیات پدر و پسر در زندان پایان رسید و الحکم لله العلی الحمید قوام الدین ابو القاسم بن حسن الدر کوتی بعلو همت و تهور و وفور شجاعت و سخاوت و تکبر موصوف و معروف بود و از بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف داشت در مبادی احوال به نیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بر وی مقرر گشت و بعد از عزل نصیر الدین سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته پرتو انعام و احسانش بر وجنات احوال این طایفه تافت در جامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابو القاسم بر قتل اکابر و اعظم بغایت دلیر بود و باندک زلتی و جزئی خطیتی در کشتن مردم سعی و اهتمام می نمود چنانچه روزی در سر دیوان میان او و عز الدین اصفهانی که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق بوی می داشت اندک گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین در حال بحبس و قید عز الدین مثال داد و آن بیچاره بمحبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی در سلک نظم کشید و نزد وزیر فرستاد رباعی

گر تو ز گناه من خبر داشتی چون گرک عزیز مصر پنداشتی

من گرک عزیز مصرم ای صدر بکن با گرک عزیز مصر گرک آشتی

و قوام الدین این رباعی در جواب نوشت که رباعی

گر ز آنکه تو تخم کینه کم کاشتی در جنگ نصیب صلح بگذاشتی

اکنون که زمانه پایدار است مرا بی بهره نماندای و گرک آشتی

و عز الدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام الدین وزیر عین القضاء همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود بسبب اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کردند و سلطان فرمود تا بر در مدرسه که آنجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شامت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشته سلطان سنجر او را معزول گردانید طغرل بن محمد

بن ملک‌شاه بقتلش رسانید ناصر الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک بعد از عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارت او سلطان بدست حشم غزان گرفتار شده ناصر الدین در وقت وقوع واقعه در گذشت و از جمله شعراء فضیلت‌پرور امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود و معزی ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معز الدین ملک‌شاه نیز مینمود و بروایتی خود را بوی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۱۷

نسبت کرده معزی تخلص میفرمود و قولی آنکه در تخلص منسوب بسطان معز الدین سنجر بود و باتفاق مورخان آنچه معزی را از دولت و اقبال در زمان سلجوقیان میسر گشت کم شاعری را دست داده باشد در تاریخ گزیده مسطور است که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسب سلطان خطا کرده او را بینداخت و معزی بدیهه این رباعی منظوم ساخت رباعی

شاه ادبی کن فلک بدخو را کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن و ر اسب خطا کرد بمن بخش او را

سلطان اسب را بوی بخشید و معزی این رباعی دیگر در سلک نظم کشید رباعی

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان بر گیرم یا چرخ چهارم که خورشید کشم

گویند که سبب فوت معزی آنشد که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و او در بیرون بود ناگاه تیر خطا شده بمقتلش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جمله اعظام فارسان میدان سخنوری و اکابر دیوان مدح گسترح حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و او ملقب است با باوحد الدین الخاوری و حکیم انوری از اصناف علوم و فنون بهره تمام داشت و این قطعه که زاده طبع نقاد اوست مصداق این دعوی است قطعه

گرچه در بستم در مدح و غزل ظن مبر کز نظم و الفاظ معانی قاصرم
یکبارگی

بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی خواه جزئی گیر آنرا خواه کلی بگذرم
منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافر
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بستش

صریح

وز طبیعی رمز چند از چند بی تشویر
نیست

ماهرم

کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظم

نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم

ورهمی باور نداری رنجه شو من

حاضرم

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم

چون سنائی هستم آخر گرنه هم چون

صابرم

مشهور است که قوت حافظه معزی بمرتبه بود که قصیده که یکبار می شنود یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از بر میکرد و غلامش چون سه کرت می شنود حفظ مینمود بنابراین هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانید چون اشعار را بتمام میخواند اگر مطبوع می بود معزی میگفت این قصیده را من گفته ام و یاد دارم و از مطلع تا مقطع میخواند آنگاه بر زبان میراند که پسر من نیز یاد دارد و او را نیز اشاره می کرد تا قصیده را می خواند آنگاه بر زبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بر دارد و غلام را نیز می گفت اشعار را میخواند بنابراین شعراء زمان در بحر حیرت افتاده نمی دانستند که بچه طریقه شعری بر سلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که آن نظم نتیجه طبع معزی نیست و انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامهای کهنه در بر افکنده و سرپیچی غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت مردی شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذرانیده جهت من صله

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۱۸

کرامند بستانید معزی گفت آن چه گفته ای بخوان انوری بر زبان آورد که شعر

زهی میر و زهی میر و زهی میر

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه

معزی گفت اگر مصراع آخر را چنان خوانی که

زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه

تا این بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهرا تو آن را ندانسته‌ای که شاه را میری ضرورتست و امثال این سخنان هزل‌آمیز گفته معزی انوری را مسخره تصور کرد و گفت فردا صبح بر درگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده و دستاری موقر بر سر بسته در وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخره که اوحد الدین نام دارد و ابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیانحاضر است و چون انوری بمجلس عالی رفت معزی دید که لباس و هیأت او تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد و گفت قصیده که در مدح سلطان گفته بخوان انوری این دو بیت را خواند که قصیده

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد

آنگاه رو بجانب معزی کرده گفت اگر این قصیده را شما نظم فرموده‌اید باقی ابیاتش را بخوانید و الا اعتراف نمایند که نتیجه فکر بکر منست تا من تتمه اشعار را عرض کنم معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سایر شاعران چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خوانده پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت و در سلک فضلا و ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در آخر ایام حیات تائب گشته از ملازمت درگاه عالم‌پناه احتراز نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه روان گردانید قطعه

کلبه کاندرو بروز و بشب جای آرام و خورد و خواب منست
حالتی دارم اندران که از آن چرخ در عین رشک و تاب منست
آن سپهرم درو که گوی سپهر ذره نور آفتاب منست
وان جهانم درو که بحر محیط واله لمعه سراب منست
هرچه در مجلس ملوک بود همه در کلبه خراب منست
رحل اجزا و نان خشک برو گرد خوان من و کباب منست
شیشه صبر من که بادا پر پیش من شیشه شراب منست
قلم کوتاه و صریر خوشش زخمه نغمه رباب منست

خرقه صوفیان ازرق پوش	از هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون ازین بود کم و بیش	حاش لله معین عذاب منست
کنده پیر جهان جنب فکند	همتی را که در جناب منست
خدمت پادشه که باقی باد	نه بیازوی خاک و آب منست
زین قدر راه رجعتم بستست	آنکه او مرجع و مآب منست
وین طریق از نمایشست خطا	چکنم این خطا ثواب منست
گرچه پیغام روح پرور او	همه تسکین اضطراب منست
نیست مربنده را زبان جواب	خانه و جای من جواب منست

دیگری از شعراء زمان سلطان سنجر ادیب صابر ترمذی است و ادیب در سلک فضلاء شعرا انتظام

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۱۹

داشت و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روزگار می نگاشت و مهارت او درین فن بمرتبه ای بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده در آن قطعه که در باب تعداد فضایل خود بنظم آورده چنانچه سابقا مسطور شد و این قطعه از منظومات اوست قطعه

دوات ای پسر آلت دولتست	بدو دولت تند را رام کن
چو خواهی که دولت کنی از دوات	الف را تو پیوند بالام کن

و در آن ایام که اتسز پسر قطب الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان سنجر اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزد آتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد و اتسز کلمات پسندیده سلطان بسمع رضا اصغا ننمود و ادیب را در خوارزم توقیف فرمود و دو سفاک بی باک را فریفته بمر و فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقتل رسانند ادیب بر این مکیدت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضه مشتمل بر خیال آن مختال نزد سلطان باستقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی از منهیان را بوجدان آن دو بداختر مأمور گردانیده آن جماعت فدائیانرا در خرابات یافتند و حسب الحکم هردو را بقتل رسانیدند و چون این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و دیگری از شعراء زمان سلطان سنجر سوزنی است و کنیت سوزنی ابو بکر سلمانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نسفی الاصل است و در سن رشد و تمیز

به نیت تحصیل ببخارا آمده عاشق شاگرد سوزن گیری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنابراین
تخلص خود را بر سوزنی قرار داد و چون او بمزاح میل تمام داشت در اکثر اوقات ابیات هزل آمیز
بر لوح بیان می نگاشت اما در جد نیز اشعار نیک دارد و این دو بیت از اول قصیده ایست که در
باب اعتذار از اشعار هزل آثار گفته قصیده

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ	بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما	تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ
در تاریخ گزیده مسطور است که	به این بیت بخشید نیست چار چیز
سوزنی	آورده ام

شاهها که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام
و دیگری از شعراء زمان سنجر عبد الواسع جبلی است حمد الله مستوفی گوید که عبد الواسع پسر
گردهقانی بود و سلطان سنجر او را در پنبه زاری دید که میگفت

اشتر دراز و کرد نادانم خواهی کردنا	گردن درازی کردنا پنبه بخواهی
	خوردنا

و سلطان از آن گفتار استشمام لطف طبع کرده عبد الواسع را ملازم ساخت و بواسطه خاصیت
تربیت سلطانی کار او بجائی رسید که سرآمد شعراء زمان خود گردید در بهارستان مذکور است
که شعرا را اتفاقست که هیچکس از عهده جواب قصیده مشهور وی که مصراع مطلع اولش
اینست مصراع

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر

چنانچه می باید بیرون نیامده است و این سه بیت در اوایل بعضی از قصاید او مندرجست ابیات

در دهر نیست از تو دل افروز تر نگار	در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر
تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه	تا کرده ام به نرگس پر خواب تو نظر
گاهی چو لاله ام ز وصال شکفته رو	گاهی چو نرگسم ز فراقت فکنده سر

ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاہ یمین امیر المؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت بلطف طبع و جودت ذهن اشتها داشت و بمصاحبت و معاشرت نسوان بسیار میل نموده اکثر اوقات همت بر مجالست ایشان میگماشت مع ذلک جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و بدفترستان و واجب و تعین مرسومات و مواجب گاه و بیگاه توجه می فرمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شغف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ با قلادهای مرصع و جلہای زربفت جمع آورد و در سنہ احدی عشر و خمسمائہ در عراق بر مسند سلطنت نشست و بدو دختر داماد سلطان سنجر گشته کمر خدمتکاری عم بر میان بست و چون زمان سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید در پانزدهم شوال سنہ خمس و عشرین و خمسمائہ در ہمدان متوجہ عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بیست و ہفت سال بود و او در وقت مرض پسر خود داود را بولایت عہد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق بہ کمال الدین علی الثمیری داشت و او بصفت عقل و کیاست و فہم و فراست موصوف و معروف بود و در زمان دولت تخم نصفت میکاشت نقلست در آن اوان کہ سلطان محمود از سلطان سنجر بساوہ گریخت و از مخالفت عم بزرگوار پشیمان شدہ بدست نیاز در دامن اعتذار آویخت نخست کمال الدین را نزد سلطان سنجر فرستاد و چون چشم سلطان بر آنوزیر عالیشان افتاد پرسید کہ فرزند محمود کجاست جواب داد کہ (انا آتیک بہ قبل ان تقوم من مقامک) باز سؤال کرد کہ سردار لشکرش علی با او بکدام طرف است وزیر گفت (انا آتیک بہ قبل ان یرتد الیک طرفک) سلطان را تقریر وزیر دلپذیر افتادہ او را باصناف الطاف مخصوص گردانید و از جریمہ محمود گذشتہ بار دیگر او را بمرتبہ سلطنت رسانید اما بحسب تقدیر ہم در آن ایام کمال الدین بزخم خنجر یکی از فدائیان لعین روی بعالم آخرت آورد سلطان محمود خطیر الملک ابو منصور النوری را وزیر کرد و خطیر الملک از حلیہ فضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی عاری و عاطل بود و از تدبیر ملک و ترتیب امور دولت بغایت ذاہل و غافل در جامع التواریخ مذکور است کہ خطیر الملک در ایام وزارت روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلاء بلاغت نہاد سوار گشتہ در غایت عظمت اسب میراند در آن اثنا از خواجہ ابو العلا کہ در سلک صنادید افاضل عالم انتظام داشت پرسید کہ لواطہ رسم قدیم است یا نو پیدا شدہ خواجہ جواب داد کہ رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر علیہ السلام مرتکب این امر شنیع

می‌شده‌اند وزیر باز سؤال کرد که لوط مقدم بوده است یا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
خواجه گفت الله الله اید الله الوزير پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است خطیر گفت
که ایزد تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ابو العلاء این آیه بر زبان راند که **(لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ**
شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ*

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۲۱

مُسْرِفُونَ* خطیر گفت این سهل وعید و تهدید است القصه این قیل وقال در میان اهل فضل و
کمال اشتها یافته سبب عزل خطیر الملک گشت و آن وزیر بی‌قابلیت در وقت حرمان از منصب
وزارت درگذشت بعد از آن شمس الدین عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان محمود شد و او در
جمع اموال و مصادره توانگران بغایت حریص بود و از طریقه ناپسندیده ظلم و بیداد اجتناب و
احتراز نمی‌نمود و چون خبر شیوه غیر مرضیه او بعرض سلطان سنجر رسید برادرزاده را بدفع شر او
مأمور گردانید و سلطان محمود شمس الدین عثمان را کشته سرش بخراسان فرستاد و رعایا را از
جور و اعتساف او نجات داد آنگاه ناصر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود و تا زمان
وفات آن پادشاه عالیجاه بر مسند وزارت متمکن بود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که
دلچسپ و امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی معاصر سلطان محمود بودند و به ندیمی او اشتغال
مینمودند و صاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را از جمله ندیمان سلطان محمود غزنوی
شمرده و ظاهراً او سهو کرده یا کاتب غلط نوشته و مناظرات امیر احمد و مهستی بغایت مشهور
است و در آن باب رساله علیحده مسطور حمد الله مستوفی گوید که قبل از آنکه مهستی بحاله
نکاح امیر احمد درآید امیر احمد کس بنزد او فرستاد و اظهار تعشق نموده طلب مباشرت کرد
مهستی این رباعی را بوی نوشت که رباعی

با آنکه ز تو به است هم در ندهم

تن با تو بخواری ای صنم در ندهم

بر آب بخسبم خوش و نم در ندهم

یک تایی سر زلف بخم در ندهم

پسر خطیب او را فریب داده بنام دیگری بگوشه برد و بعد از حصول مقصود این رباعی نظم کرد
رباعی

وز گفته خویش نیک بازاستادی

تن زود بخواری ای جلب بنهادی

گفتی خسبم براب و نم در ندهم
بر خاک بخفتی و نم اندر دادی

ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن ملک‌شاه یمین امیر المؤمنین

چون سلطان محمود بملک عقبی توجه فرمود ناصر وزیر خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند اما سران سپاه بر طبق اشارت سلطان سنجر عروس مملکت عراق را با طغرل بیک عقد بستند و مراسم مبیعت و متابعت بجای آورده دل داود را بخار عدم التفات خستند و طغرل پادشاهی بود بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملامهی بغایت مهجور بکرم و شجاعت موصوف و بحیا و مروت معروف اما زمان کامرانیش مانند گل اندک بقا بود و چون سه سال و چند ماه باقبال گذرانید در همدان بریاض جنت توجه نمود و این صورت در ماه محرم سنه تسع و عشرين و خمسمائه بوقوع انجامید و مدت حیاتش در بیست و پنجسالگی بنهایت رسید بامروز ارتش شرف الدین علی بن رجا مشغولی میکرد و او در آخر عمر بدست فوجی از لشکر خوارزم افتاده روی بعالم عقبی آورد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۲۲

ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملک‌شاه قسیم امیر المؤمنین

در وقتی که سلطان طغرل از اقامت در منزل آب و گل دل بر گرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا مسرعی بدانجا فرستاده او را طلب داشتند و طایفه‌ای قاصدی بآذربایجان ارسال نموده داود بن محمود را طلبیدند اما مسعود بر داود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه‌ای از ارکان دولت بطوع و رغبت و زمره‌ای بکراهت و ضرورت کمر مطاوعت و متابعتش بر میان بستند و چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور شد در اوایل اوقات جهانبانی مسعود را بامستر شد عباسی محاربات اتفاق افتاد و چون مهم آندو خلیفه از هم گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان و فارس مستقل گشت و بعد از آن میان او و بعضی از اخوان و خویشان منازعت روی نمود و در جمیع وقایع فتح و فیروزی مسعود را بود و سلطان مسعود بصفت شجاعت و سمت مروت و فتوت اتصاف داشت و در زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات و اشاعه

لوازم مبرات میگماشت از وفور بذل و ایثار همواره خزانه او از درم و دینار خالی بودی و از غایت محبت بسلوک درویشان پیوسته با شکستگان و گوشه نشینان مصاحبت نمودی چون مدت هجده سال بسلطنت و اقبال اوقات گذرانید در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه در ظاهر همدان بجهان جاودان خرامید مدت عمرش چهل و پنج سال بود حال وزرایش را در ذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهد نمود

گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا و اعیان حضرت و استسعاد یافتن سلطان مسعود بفیروزی و نصرت

مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده‌اند که چون خاطر مسعود از جانب مسترشد و راشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت و استقلال بدار السلام بغداد شتافت و المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشاند بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه شنود که والی فارس سالک مسالک خلاف گشته و علم طغیان برافراشته است بنابر آن برادر خود سلجوقشاه و اتابک قراسنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد و قراسنقر بکمال دلاوری و تهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرمود و هم در آن اوقات پهلوی بر بستر ناتوانی نهاده رخت بقا بباد فنا داد سلطان اتابک ایلدگز و اتابک جاولی را بجای وی تربیت کرده حکومت آذربایجانرا بایلدگز مسلم داشت و بعد از چندگاه که سلجوقشاه وفات یافت جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت نقلست که در آن زمانکه کوکب سلطان مسعود بدرجه جاه و جلال صعود نمود فرمان‌فرمائی ولایت ری از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۲۳

بسببی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را بگرفتن او مامور گردانید و سلطان مسعود از همدان روی بری آورد و عباس بلوازم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار عبودیت کرد که سلطان مسعود از سرگرفتن او در گذشت بلکه درباره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه جهت آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت و عباس حق‌ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمان‌شاه برادر مسعود را پیادشاهی برداشت و با عبد الرحمن و بوزابه که میخواستند محمد و ملک‌شاه پسران

محمود بن محمد بن ملک‌شاه را بسلطنت بردارند متفق شد و بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته در اصفهان کووس مخالفت سلطان فرو کوفتند و سلطان مسعود از اتفاق دشمنان مردود خبردار شده بعد از اجتماع جنود ظفر ورود در قلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود و چون بحلوان رسید سپاه برف و سرما بمرتبه‌ای هجوم کرد که دست سواران از کار و پای ستوران از رفتار بازماند بنابر آن سلطان بدار السلام مراجعت فرمود و در اول فصل بهار که لشگر سبزه و ازهار بر اطراف دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاهی نامعدود عنان عزیمت بجانب تبریز تافت و در آنوقت سلیمان‌شاه و عباس و محمد و ملک‌شاه و عبد الرحمن و بوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند تا آن مهم فیصل یابد از اتفاقات حسنه آنکه در شبی که صباحش وعده محاربه بود بی‌جهتی ظاهر سلیمان‌شاه بجانب ری در حرکت آمد و عباس نیز از عقب وی شتافته پای ثبات و قرار بوزابه و عبد الرحمن از مشاهده آنحالت از جای رفت و طبل رحیل کوفته روی باصفهان آوردند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بهجت‌اثر بعنایت ملک اکبر مستظهر و امیدوار گشته بر اثر برادر بری رفت و سلیمان‌شاه بملازمت شتافته بنابر استصواب امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبد الرحمن و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و رعایت اختصاص یافتند و در خلال این احوال اتابک جابلی که حاکم شیراز و امیر الامراء سلطان واجب الاذعان بود روزی فصد کرد و همان لحظه به تیر انداختن مشغول شد و بیشتر قضاء الهی رک دستش را گسیخته در ساعت رشته حیاتش انقطاع یافت و این خبر بعرض سلطان رسیده منصب او را بعد الرحمن عنایت فرمود و بنابر بعضی از مصالح ملکی مقرر فرمود که علی الفور بجانب اران رود و چون او از خاص بک و بهاء الدین قیصر و بعضی دیگر از خواص امرا دغدغه داشت که مبادا او را نزد سلطان غیبت کنند بعرض رسانید که التماس چنانست که جماعت مذکوره درین سفر با من مرافقت نمایند و سلطان ملتمس او را مبذول داشته بنفس نفیس متوجه دار السلام گشت و پس از رسیدن عبد الرحمن باران یاران علامات نفاق و امارات شقاق در ناصیه احوالش مشاهده نموده بوقت فرصت او را عازم سفر آخرت گردانیدند و این خبر در بغداد بسمع سلطان مسعود رسید و بغایت مبتهج و مسرور

گردید و چون عباس که دوست جانی و هم‌سوگند عبد الرحمن بود شنود که او را چگونه از پای درآوردند با مقتفی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام کشیده او را از میان بردارند و بحسب اتفاق در آن روز طغیان باران بمرتبہ رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعید گاه نشد و سلطان معدلت شعار بسبب فیضان ابر موهبت پروردگار از گزند تیغ آتش بار نجات یافت و بعد از چند روز جوانی از متعلقان طشت‌دار خلیفه با غلام یکی از رکابداران جناب سلطانی بشرب می‌ارغوانی مشغول شد و چون بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود بر زبانش جاری گشت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت دانست که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس این کیفیت واقعه را بتفصیل با من تقریر کرده آیا تو چنانچه میباید صورت حال را میدانی یا نی جوان گفت بلی می‌دانم و حقیقت قصد عباس را بشرح بازگفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانیده همانروز عباس بر کنار دجله مصلوب گشت و چون بوزابه که حاکم فارس و ثالث عبد الرحمن و عباس بود قضیه قتل دوستان خود را شنود لشگری فراهم آورده خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع اینخبر عنان شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار و گروهی اندک از بغداد بهمدان شتافت و در آن بلده خاصبک و اتابک ایلدک و شیرزاد از اران و آذربایجان با سپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان که در آن اوان معسکر بوزابه بود نهضت نمود و بوزابه سلطانرا استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دو سپاه پرخشم و کین بهم رسیدند و بیاد حمله ابطال آتش قتال اشتعال یافته نسیم و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده غلامی حبشی از ممالیک حسن جاندار بوزابه را گرفته خواجه خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را نزد سلطان برده خاصبک حسب الحکم بوزابه را از میان دونیم زد و بعد از این فتح مبین سلطان ظفرقرین بکام دل روزگار می‌گذرانید تا در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه متوجه ملک عقبی گردید و در نفس شهر همدان مدفون گشت وزارت سلطان مسعود در اوایل حال به عماد الدین ابو البرکات که نسبش از طرف پدر به بنی سکمه می‌پیوست و از جانب مادر نبیره قوام الدین ابو القاسم در گزینی بود تعلق داشت و عماد الدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد القمی و مؤید الدین مرزبان منشی که از جمله ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند بعد از انقضاء اندک‌زمانی از دخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمال الدین محمد خازن که بصفت درایه و کاردانی اتصاف داشت

مفوض شده کمال الدین کماینبی در ضبط و ربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظام الملک هیچ وزیر را آنمعی تیسیر نپذیرفته بود اما در باب کفایت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده ابواب منافع امرا و ارکان دولت را مسدود گردانید و آنجماعت کمر عداوت وزیر صایب تدبیر بر میان بستند و در کمینگاه غدر منتظر فرصت نشستند و در

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۲۵

آن وقت که اتابک آق سنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت دفع شر حاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شد در یک منزلی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد و پیغام داد که تا پادشاه سر و دست محمد؟؟؟ نزد من نفرستد محالست که قدمی ازین موضع پیشتر نهم و میترسم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بعیب عصیان منسوب گردم و هرچند سلطان معاذ دیر دلپذیر گفته خواست که آق سنقر را از سر قتل وزیر در گذراند بجائی نرسید لاجرم آخر الامر بر طبق مدعاء اتابک حکم فرمود و چون سر آن سردفتر اهل هنر بنظر آق سنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آورد عز الملک مجد الدین البروجردی از کمال حرص و شرارت نفس در سن هفتاد سال وزارت سلطان مسعود را تکفل نمود و در تشدید قواعد ظلم و جور اهتمام فرمود بنابراین کمال الدین ثابت قمی کمر عداوت عز الملک بر میان بسته خواست که او را خوار گرداند عریضه نزد سلطان سنجر فرستاد مضمون آنکه پیوسته تعیین وزراء ممالک عراق مفوض برای نواب کامیاب سلطان میبود اما حال اتابکان باختیار و اعتبار خود مغرور شده بی استجازه از آنحضرت وزیر نشان میکنند و مضمون این عریضه بسمع اتابک آق سنقر رسیده کمال الدین ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عزت عز الملک شده بیشتر از پیشتر باندوختن مظلومه مشغول گشت اما مقارن آن حال اتابک آق سنقر وفات یافت و سلطان مسعود باخذ و قید عز الملک اشارت فرمود و محصلان تعیین شدند که آنچه وزیر پرتزویر از اموال حرام جمع آورده بود از وی گرفتند آنگاه او را بزنندگان فراموشان فرستادند و بعد از عزل عز الملک مؤید الدین مرزبان منشی بر مسند وزارت مسعودی نشست و بعد از دو سال که بضبط امور ملک و مال پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابک بوزابه معزول ساخت و آن شغل بتاج الدین ابو طالب شیرازی که از اکابر بزرگ زادگان فارس بود سمت تعلق پذیرفت و چون تاج الدین از صفت عقل و کیاست

بهره نداشت بعد از قتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین انوشیروان بن خالد الکاشی در اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات بمطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جاده تقوی و امانت مدت العمر ثبات قدم ورزیده و با وجود علوشان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود و المستر شد بالله عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مستر شد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و خست ریاض جاه و جلال او هرگز برشحات شوکت و استقلال نصارت نپذیرفت و وفور خفت و عدم وقارش بمثابه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی کلفت قیام می نمود بنابر آن یکی از فضلاء در آن زمان این دو بیت در سلک انشا کشید بیتین

مرا پیرست بی شرم و معاند ولی را باز نشناسد ز؟؟؟
برای هر کسی بر پای خیزد تو گوئی هست نوشروان خالد

کتاب نفثه الصدور از جمله مصنفات انوشروانست و مقامات حریری بنام نامی او تزئین دارد
نقلست که روزی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۲۶

جمعی با آن وزیر صافی ضمیر سفاهت بی نهایت کردند و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت در خلوت بوی گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سال است که در پناه این بی حمیتی بسر میبرم القصه انوشروان بجهت کمال بردباری و کم آزاری در غایت فراغت روزگار میگذرانید تا وقتی که متوجه عالم عقبی گردید نظم

چون خاک باش در همه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس قادری رسد
چون آب نفع خویش بهر کس همی تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد
رسان

ذکر سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود یمین امیر المؤمنین

سلطان ملک‌شاه بن محمود بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع بر السنه و افواه مذکور بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب شغف تمام داشت ابواب اختلاط را بر امرا و ارکان دولت بریست و با جمعی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خورشیدرخسار در بزم عشرت نشسته صبح را بغبوق و غبوق را بصبح در پیوست مع ذلک گرفتن خاص بک را که سرآمد خواص و مقربان سلطان مسعود بود با خود مخمر گردانید بناء علی هذا خاص بک و اکثر امرا در باب خلع او متفق اللفظ و المعنی شدند و در شوال سال مذکور حسن جاندار بیهانه ضیافت ملک‌شاه را بخانه برد و مدت سه روز بساط نشاط بگسترده آنگاه عظماء امراء آن پادشاه ساده لوح را گرفته در برجی از قلعه همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن گردید و ملک‌شاه چند روز در آن محبس بسر برده آخر الامر محافظانرا بفریفت تا شبی ریسمانی بر میانش بستند و او را از راه آبریز بزیر گذاشتند و ملک‌شاه بر اسبی تیز رفتار که غلامش در پایان آن برج آماده کرده بود سوار شده بخوزستان گریخت و مدتی در آن ولایات گذرانید و بعد از فوت برادر فی سنه خمس و خمسين و خمسائه باصفهان شتافت تا عروس مملکت را بی مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه هادم اللذات دو اسبه بر سرش تاخت و ملک‌شاه در پانزدهم ربیع الاول سنه مذکوره حجله آخرت را منزل ساخت مدت عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز

ذکر سلطان عیث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المؤمنین

پادشاه امجد سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل و کمال فضل و اصابت رای و تدبیر موصوف بود و در ایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام شریعت مطهره کرده علما و صلحا را کما ینبغی تعظیم و تبجیل نمود و در اوایل محرم الحرام سنه ثمان و اربعین و خمس مائه بنابر استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت بر سر نهاد و در همان ماه خاصبک را

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۲۷

کشته ابواب فتنه و تشویش بر روی خود گشاد زیرا که بعد از استماع قتل خاص بک امراء آذربایجان سلیمان‌شاه بن محمد بن ملک‌شاه را پادشاهی برداشتند و بدانجهت تفرقه بسیار بروزگار

سلطان محمد رسید اما بالاخره بفتح و فیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال در سلطنت اوقات گذرانید وفاتش در ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسين و خمسمائه روی نمود و اوقات حیاتش سی و دو سال بود

گفتار در بیان کشته شدن خاص بک و مخالفت امراء آذربایجان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد بجانب بغداد بجهت دفع فتنه مخالفان

چون ملکشاه مخلوع و محبوس گشت خاص بک جمال الدین بن قیماز را بخوزستان فرستاد تا سلطان محمد را بهمدان رساند و ابن قیماز در اثناء راه بسطان محمد گفت مناسب آنست که پادشاه بعد از جلوس بر سریر سلطنت و استقلال در دفع خاصبک اصلا اغفال و اهمال ننمایند و الا مهم ملازمان این آستان بسان قضیه ملکشاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد اینسخن را کالنقش فی الحجر بر لوح دل مرتسم گردانید و چون بهمدان رسید و بر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاصبک در کوشک مرغزار همدان غرایب اقمشه و نفایس امتعه و اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی برسم پیشکش بنظر آن شهریار جمشیدوش رسانید و بعد از آنکه اهل مجلس متفرق شدند بزبانوی ادب درآمده در باب تمشیت امور جهانداری سخنان بعرض جناب شهریاری میرسانید در آن اثنا ابن قیماز عزرائیل وار گریبانش بگرفت و گفت برخیز که این جای موعظه نیست و همانساعت صارم و محمد بن یونس خاصبک و زنگی جاندار که از جمله مخصوصان وی بود بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند دوستان و ملازمان آستان خاص بک از استماع این واقعه بفریاد و فغان آمده بگرد کوشک پادشاه رفتند و خدام بارگاه سلطنت سرهاء کشتگان را از بام قصر بزیر انداختند و آن جماعت چون آنحال دیدند متفرق گردیدند پوشیده نماند که خاصبک در اصل از حشم غز بود و در میدان جلادت از امثال و اقران قصب السبق میر بود بوفور فراست و کیاست اتصاف داشت و در ایام اختیار نقش عدل و انصاف بر صحایف خواطر مینگاشت بنابر آن سلطان مسعود او را از جمیع اعیان امرا بخود نزدیکتر گردانیده بود و در سوانح وقایع و حالات بمقتضاء رای صوابنمایش عمل می فرمود نظم

کزین نقد عالم مبادا تهی

چه نیکو متاعیست کار آگهی

بعالم کسی سر برآرد بلند

که در کار عالم بود هوشمند و چون خاص بک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال او پرداختند و از جمله نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیاء را برین قیاس باید کرد القصه بعد از آنکه خبر کشته شدن خاص بک در آذربایجان بسمع شمس الدین اتابک ایلدکز و نصره الدین اقسنقر بن خاص بک رسید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۲۸

رایت خلاف افراشته سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را بیادشاهی برداشتند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان محمد بنابر قلت لشکر و بیوفائی ملازمان دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرای بعضی رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفر الدین الپ ارغو مفوض گردد و شمس الدین ابو النجیب وزیر باشد و حال آنکه در آن زمان خوارزمشاه نامی حاجب بود و امر وزارت تعلق بفخر الدین کاشی می داشت و چون خوارزمشاه خبر عزل خود شنود با خواهر خود که منکوحه سلیمانشاه بود گفت امرای بر سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده می خواهند که امشب سلیمانشاه را بگیرند و آن عورت این حدیث را بسمع شوهر رسانید و سلیمانشاه از غایت وهم همانشب با فوجی از خواص روی بمازندران نهاد و روز دیگر امرای ازین حرکت ناهنجار وقوف یافته در بحر تحیر افتادند و لشکر دست بفتنه و فساد برآورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمانشاه دیدند بجاروب غارت و تاراج پاک گردانیدند و منهی اینخبر بسطان محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد و نوبت دیگر بر مسند استقلال نشسته تاج اقبال بر سر نهاد آنگاه سلیمانشاه از مقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول افتاد و اتابک ایلدکز نیز بسلیمانشاه پیوسته در کنار آب ارس میان ایشان و سلطان محمد محاربه صعب وقوع یافت و سلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان محمد لشکر بیغداد کشید و مقتفی در شهر متحصن گردید و سلجوقیان در امر محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیده چون نزدیک بدان رسید که صورت فتح و ظفر جلوه گر گردد این خبر در اردو شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی از امراء شجاعت پناه در خوزستان خروج نموده و قصد همدان دارد بنابر آن سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت و در وقت عبور لشکر بر دجله جسر ویران گشته رنود و اوباش بغداد در اردوی سلطان آغاز تاراج و غارت نمودند و هرطایفه از سپاه روی براهی نهاده سلطان بتشویش

بسیار خود را بلشکریان رسانید و چون به پنج منزلی همدان رسید اندک جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود به پریشانی تبدیل یافت و آن پادشاه بیسر و سامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد از اینواقعه سلطان محمد ترک مخاصمت و محاربت داده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و زمستان در ساوه قشلاق میکرد تا وقتی که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان آورد از جمله فضلا قاضی ابو بکر طرسوسی معاصر سلطان محمد بود و کتاب شکر و شکایت را در آن اوان تصنیف نمود و از زمره وزراء جلال الدین ابو القاسم در گزینی در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه زد و جلال الدین بعلو همت و سمو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام و احسان تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا و شرعای کاشت و چون جلال الدین چندگاهی به تمشیت آن مهم پرداخت شمس الدین ابو النجیب

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۲۹

الدر گزینی امرا و ارکان دولت سلطانی را بانواع خدمات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه ممنون ساخت تا جلال الدین را معزول گردانیده او را بر مسند وزارت نشاندند و شمس الدین با وجود عدم استحقاق و قابلیت تا اواخر ایام دولت سلطان محمد بآن امر اشتغال داشت و فوت او و سلطان در عرض یک هفته روی نموده نقلست که در آن ایام که شمس الدین خواطر اکابر و اصاغر را بوزارت خود مایل گردانید و جلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روان ساخت قطعه

خصم ز بهر تربیت خویش و عزل من بفریفت خلق را بزر و سیم بیکران

خصم اگر بسیم و زر خویش واثقت من بنده واثقم بخدا و خدایگان

اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و جلال الدین معزول شده این قطعه دیگر بخاطرش گذشت قطعه

عشوه دادی مرا و بخردم لاجرم باد دارم اندر دست

در تو بستم دل و ندانستم که دل اندر خدای باید بست

و قاضی شروان بعد از عزل جلال الدین در باب مدح و تسلی خاطر او این ابیات گفته نزد وی فرستاد ابیات

در خواب دوش مسند صدر جهانیان با بنده گفت خواجه مرا یاد می کند
گفتم که شاد باش که فردا بکام دل پشت مبارکش دل تو شاد می کند

و جلال الدین در کنج انزوا می بود تا آنزمان که از عالم رحلت نمود

ذکر سلطان معز الدین سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه برهان امیر المؤمنین

چون سلطان محمد بن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امرا و ارکان دولت بر سلطنت سلیمان شاه بن محمد اتفاق کرده قاصدی بموصل فرستادند تا او را بهمدان آورد و سلیمان شاه در ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمسمائه بدار الملک رسیده لواء پادشاهی مرتفع گردانید و جهت جذب خاطر اتابک ایلدگز ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه را که پسر سببی اتابک بود ولی عهد خویش ساخت آنگاه بیسط نشاط عیش اشارت کرده در صبح و رواح بشرب راح و مشاهده عارض صبح و ملاح مشغولی نموده از ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت فراغت ورزید و باغواء عز الدین قیماز و نصره الدین آقسنقر قصد گرفتن موفق گرد بازو که از جمله اعیان امرا بود فرمود و موفق بر ما فی الضمیر صاحب تاج و سریر مطلع شده باتابک ایلدگز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان تخت مملکت را بوجود خود بیاراید تا فتنه ها آرام یافته دست ستم روزگار ابواب فساد نگشاید و اتابک باین امر همدانستان گشته از آذربایجان در مرافقت ملک ارسلان روی بجانب همدان نهاد و چون نزدیک بدان بلدان رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب مدام سلیمان شاه از ملازمتش متنفر شده بودند با زمانه یار گشتند و آن پادشاه ساده را گرفته در قلعه همدان محبوس کردند و سلیمان شاه در آن محبس فی سنه سته و خمسين و خمس مائه وفات یافت اوقات حیاتش چهل و پنجسال بود و زمان سلطنتش ششماه و کسری وزارتش تعلق بشهاب الدین حامدی داشت و شهاب الدین در آخر عمر بنابر قصد بعضی از امرا شهید شد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۳۰

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه

چون ملک ارسلان هم عنان بخت و دولت بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر سریر عدل و احسان متمکن گردید و او پادشاهی حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علو همت بتحقیق

جمع و خرج ممالک التفاتی نمیفرمود طریق عفو و اغماز دوست داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابوده انگاشتی و در تکلف مأکولات و ملبوسات کوشیدی و زبان او و ملازمانش هرگز بلفظ فحش گویا نگردیدی اطراف مملکت و اکناف ولایتش بیمن اهتمام و حسن اجتهاد پدر سببی او اتابک ایلدگز معمور بود و هر کس قصد مملکتش میکرد بسبب وفور شجاعت و جلادت برادران مادری او جهان پهلوان محمد و قزل ارسلان منهزم مراجعت می نمود وفاتش در منتصف جمادی الاخری سنه احدی و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و او در چهل و سه سالگی رخت بقا بیاد فنا داد و سلطان ارسلان مدت پانزده سال و هشت ماه و کسری بامر سلطنت و جهانبانی اشتغال نمود و در آن اوقات وزارتش بر سیل بدلیت مفوض بفخر الدین طاهر الکاشی و قوام الدین ابو القاسم الدرگزینی و کمال الدین ابو شجاع زاکانی می بود

گفتار در بیان عصیان حاکم ری و ظفر یافتن ملک ارسلان بر وی و ذکر انهزام والی آنجا از ضرب تیغ مجاهدان دین و فتح بعضی از قلاع حدود قزوین

روایت اخبار سلاطین و ثقات اخیار مورخین چنین آورده اند که در مبادی سرافرازی ملک ارسلان عز الدین قیماز والی اصفهان و حاکم ری حسام الدین اینانج عصابه عصیان بر پیشانی بسته و ابواب فتنه بر روی بانی مبانی جهانبانی گشاده محمد بن سلجوقشاه را بیادشاهی برداشتند و متوجه همدان گشته رایات جنگ و جدال برافراشتند و ملک ارسلان باتفاق اتابک ایلدگز مخالفانرا استقبال نموده در نواحی کره رود آن دو لشکر بیکدیگر رسیدند و مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بعد از تقدیم کشتی و کوشش فراوان سلطان ارسلان ظفر یافته محمد بن سلجوقشاه پناه بخوزستان برد و قیماز و اینانج بجانب ری و مازندران گریختند و در خلال این احوال ملک ابخاز که کافری متهور بود قصد خون و مال مسلمانان را پیش نهاد همت ساخته بصوب آذربایجان در حرکت آمد و سلطان ارسلان با سپاه فراوان متوجه دفع کافران گشته در نواحی قلعه کاک جنگی سهمناک واقع شد و بسیاری از کفار بر خاک هلاک افتاده فرمان فرمای ایشان فرار بر قرار اختیار کرد و غنیمت بسیار بدست سپاه پادشاه ظفر شعار در آمد بعد از آن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحظه بی دین که در حدود قزوین ساخته بودند و بدان واسطه پیوسته اموال

و جهات قزوینیان را غارت مینمودند کمر بست و باندک زمانی چهار صفه استوار را مسخر گردانیده فرمود تا مانند خاک راه هموار ساختند و در آخر سنه تسع و خمسین و خمسمائه حسام الدین اینانچ که سابقا بطرف مازندران گریخته بود بملازمت سلطان تکش که در خوارزم حکومت مینمود رفته و از وی لشکری ستانده بولایت عراق شتافت و در نواحی قزوین و ابهر از روی غلبه و قهر دست بقتل و غارت برآورد و سلطان ارسلان بمرافقت اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانچ کرت دیگر بمازندران گریخت و در سنه ثلث و ستین و خمسمائه باز بملکت ری درآمد و سلطان برادر مادری خود اتابک نصره الدین محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد و اتابک منهزم بازگشت آنگاه اتابک ایلدگز متوجه مخالفان شده سخن صلح در میان افتاد برینجمله که اینانچ در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد و ارسلان از سر جرایمش گذشته پرتوانعام و احسان بر وجنات احوال اینانچ تابد و بحسب تقدیر در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانچ را در منزلش کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن امر از که صادر شده و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصره الدین محمد بن ایلدگز عنایت کرد و محمد دختر اینانچ را بعقد خود درآورد و قتلغ اینانچ از وی متولد گشت و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والده سلطان ارسلان که در خانه اتابک ایلدگز بسر میبرد و باتفاق ارباب اخبار قابله دهر هرگز بعفت و دیانت و دینداری و رعیت پروری او مولودی در مهد عزت نیروورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه از این واقعه ایلدگز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین در آن باب گوید رباعی

و اندر پی او چو شمس دین شاهی

دردا که زمانه را نکو خواهی رفت

رفت

در پانصد و اند آنچه در ماهی رفت

وز گردش چرخ کس ندادست نشان

و سلطان ارسلان منصب اتابک ایلدگز را علاوه حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما از فوت والده مرحومه و اتابک بغایت متأثر گشته پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الاخری سنه احدی و سبعین و خمسمائه نقد بقا بقابض ارواح داد و از جمله افاضلی که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی شرف الدین اصفهانی است و شرف الدین بجودت طبع و سلامت نظم موصوف بود و این مطلع از جمله منظومات اوست که مطلع

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی
ور دلت خواهد ببر از من سلامی سوی
او
او

ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین

سلطان طغرل بوفور شجاعت و رعیت پروری نقاوه اساطین سلاطین عادل بود و از کمال بلاغت و فصاحت گستری زبده اعظم افاضل می نمود صورت خوب و سیرت مرغوب داشت هرگز نقش اعمال دنیه و افعال نکوهیده بر صحیفه ضمیر منیر نمی نگاشت با سپاهی و رعایا لوازم انعام و احسان بجای می آورد و گاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغولی میکرد این رباعی از جمله منظومات اوست که رباعی

دی روز چنان وصال جان افروزی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۳۲

و امروز چنین فراق عالمسوزی
حیفست که در دفتر عمرم ایام
آنرا روزی نویسد این را روزی

و سلطان طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام ملک و مال را بکف کفایت و قبضه درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدگز داد و در مبداء پادشاهی او ملک ابخاز قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیز خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود و جهان پهلوان محمد و برادرش قزل ارسلان در عرض یکماه مرتکب دو یورش گشته بدفع دشمنان پرداختند و بموجب دلخواه دوستان مهم هردو گروه را ساختند و تا اتابک محمد بن ایلدگز در قید حیات بود عرصه مملکت سلطان طغرل در غایت نصارت طراوت روضه رضوان داشت و هرکس خیال مخالفت آن پادشاه عادل نمود دست تقدیر نقش وجود او را بر لوح هستی

باقی نگذاشت و اتابک محمد در شهر سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم مخلد انتقال نمود و بعد از آن نظام امور سلطنت از هم بگسیخت و از هر طرف نایره فتنه اشتعال یافته باد قضا خاک ادبار بر مفارق سلجوقیه بیخت و در سنه مذکوره سبعة سیاره در سوم درجه نیران که از بروج هوائیست قران کردند و منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست و نابود سازد بلکه جبال راسیات را از زمین براندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم بیشتر مبالغه نمود مردم از بیم جان و حفظ متاع خان ومان در زیر زمین سردابها ساختند و اجناس و اموال خود را بدانجا نقل کرده از روی زمین بازپرداختند اما بنابر مشیت حضرت عزت در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را از دانه جدا توانند کرد یکی از فضلا در این معنی گوید نظم

گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود سراچه و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزید است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

ارباب تحقیق گفته اند که اگرچه درین صورت کذب اهل تنجیم ظاهر گشت اما در سنه مذکوره چنگیز خان در بلاد توران سردار ایل و الوس خود شده باندک زمانی استقلال یافت و بسبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی بممالک ایران آورده باد بی نیازی بمرتب در اهتزاز آمد که در اکثر ولایات ترکستان و ماوراء النهر و خراسان ساکن داری و نافخ ناری نماند و هم در این سال میان سلطان طغرل و عمش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت و تزلزل بارکان قصر جاه و جلال سلطان راه یافت و بعد از ارتحال قزل ارسلان از دار ملال قتلغ اینانج بمدد گاری سلطان تکش خوارزمشاه کره بعد اخری لشکر بعراق کشید و در نوبت اخیر بر سلطان طغرل مستولی گشته او را بقتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع الاخری سنه تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و سلطان طغرل قرب نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد وزارتش مدتی مدید بکمال الدین ابو عمر الابهری تعلق میداشت و او بعلو اصل و نسب و زیور فضل و ادب موصوف بود و پیوسته نقش زهد و عبادت بر لوح خاطر مینگاشت و در آن اوقات که هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابو عمر از اعدا توهم نموده و محاسن خود را تراشیده و در لباس صوفیان بعربستان شتافت و در بادیه حجاز این رباعی در سلک

نظم انتظام داده بابهر فرستاد رباعی

و ندر قفس جهان هم آواز نیافت

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت

تاریک شبی بود کسش باز نیافت

در سایه زلف خو بروئی گمشد

و بعد از غیبت ابو عمر عز الدین الکاشی بمنصب وزارت معزز گشت و او بغایت عالی همت بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود و چون عز الدین نسبت بقزل ارسلان قاعده اخلاص مرعی داشت در آنوقت که قزل ارسلان مخالفت طغرل نمود سلطان اساس حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین بن الوزير فخر الدین تعلق گرفت و در وقت وزارت او ایام حکومت سلجوقیه در عراق سمت انقطاع پذیرفت و از جمله اعظم و مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ «۱» نظامی معاصر سلطان طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علماء رسمی بهره تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده و این ابیات بر لوح بیان نگاشت ابیات

با یکایک نهفتهای علوم

هر چه هست از دقیقههای نجوم

چون ترا یافتم ورق شستم

خواندم و سر هر ورق جستم

و شیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزلت گذرانید و هرگز چون سائر شعرا بسبب غلبه مشتیهات نفس و هوا پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش میرفته اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرک می جسته و این ابیات که از نتایج طبع نقاد اوست مشعر باین معنی است ابیات

بدر کس نرفتم از در تو

چون بعهد جوانی از بر تو

من نمی خواستم تو می دادی

همه را بر درم فرستادی

پیر افتاده ام تو دستم گیر

چونکه بر درگاه تو گشتم پیر

و آنشیخ صافی ضمیر خمسه دلپذیر خود را که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد باستدعاء اصحاب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آئین بامیدواری آنکه بوسیله آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحیفه روزگار پایدار بماند از آنجناب التماس ترتیب کتب مینموده اند تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنج است سنه اثین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ «۲»

(۱) واضح باد که در سنه وفات شیخ نظامی اقوال مختلفه بنظر رسیده اصح آنست که شیخ سکندر نامه را فی سنه سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسانیده چنانچه این بیت خاتمه کتاب مذکور است که بیت

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده را زو نگیرد ملال

بر آن دال است و بعد از اتمام آن پنجسال دیگر زیسته چنانچه صاحب تذکره و نتایج الافکار از صبح صادق نقل نمود پس در این صورت وفات شیخ در سنه اثنین و ستمائه اتفاق افتاده و الله اعلم بحقیقت الحال حرره محمد تقی التستری

(۲) ظاهر باد که در تذکره خزانه عامره تالیف میر غلامعلی آزاد بلکرامی بنظر رسیده که بعضی نظامی عروضی را ملازم سلطان طغرل سلجوقی دانند و عروضی در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در روز عید فطر در مجلس سلطان نظامی که در متن تحریر یافته گفته و ابیات مزبور باندک تغییری در آن تذکره مسطور است

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۳۴

از شصت سال متجاوز بود و معلوم نیست که بعد از چند وقت دیگر زندگانی نمود و العلم عند الله الودود دیگر از شعراء سلطان طغرل نظامی عروضی بود و او کتاب مجمع النوادر را در آن اوان نظم فرمود گویند نوبتی سلطان از وی پرسید که نظامی غیر تو کیست جواب داد که نظم

سه نظامیم در جهان ای شاه	که جهانی ز ما بافغانند
زان یکی بندهام بخدمت شاه	و آن دو در مرو پیش سلطانند
گرچه هم چون روان سخن گویند	ورچه هم چون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو دریابم	هر دو در کار خود فرومانند

گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پادشاه شیردل

بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان جمله الملک سلطان شده بسرانجام مهام ملک و مال قیام نمود و هم در آنسال سبب افساد مردم نمام و شریر میان قزل ارسلان و صاحب تاج و سریر غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت و قزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز فراهم آورده بعزم ستیز و بسوی همدان نهاد و چون سلطان طغرل قوت مقابله و مقاتله نداشت فرار نموده ملک باز گذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده بآذربایجان بازگشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان آمد آنگاه امراء عراق بنابر اشارت اتابک طریق نفاق مسلوک داشته متوجه بهمدان شدند و چون نزدیک بآن بلده رسیدند بسطان پیغام کردند که ما از کار ناهنجار خود پشیمانیم و بملازمت شتافته می خواهیم که از تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده دل اینسخن باور نموده جواب داد که فردا در میدانگوی بازی با امرا ملاقات کنیم و بتجدید قواعد عهد و پیمان قیام نمائیم و روز دیگر آنجمع بداختر در میدان بملازمت سلطان رسیده فی الحال او را مقید گردانیدند و مصحوب جمعی از معتمدان بقلعه النجق فرستادند و قزل ارسلان در آذربایجان این خبر شنیده باز بهمدان رفت و قصد نمود که سنجر بن سلیمان شاه را پیادشاهی بردارد در این اثنا ایلچی از دار الخلافه بخدمت اتابک آمده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انساب آنست که اتابک به نفس شریف متصدی امر سلطنت گردد قزل ارسلان از استماع اینسخن مبتهج و شادمان گشته علم استقلال برافراشت و اسم خود را بر دراهم و دنانیز نگاشت. فخر الدین قتلغ و دیگر امراء عراق که هریک خود را در نسب و استحقاق صد برابر اتابک می پنداشتند تاب این معنی نیاورده در همان هفته شبی بمنزل اتابک رفتند و پیکر او را بتیغ تیز ریز ریز کردند و ملک عراق

و این یک شعر نیز اضافه آن اشعار مذکور

بیسخن مفخر خراسانند

بحقیقت که در سخن امروز

و جایزه این اشعار کان سرب از آن عید تا عید دیگر یافته و در آنسال دوازده هزار من سرب

حاصل کرده حرره محمد تقی التستر

در میان هم تقسیم نمودند و روایت حمد الله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان با خود قرار داد که صباح مانند خورشید عالم گیر پای بر سریر جهانبانی نهد او را بقتل رسانیدند و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند و این واقعه در شوال سنه سبع و ثمانین و خمسمائه بوقوع انجامید و هم در آن ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام الدین سپهسالار و سیف الدین محمود و غیرهما از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایش مجتمع گشت و سلطان متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجابین حربی صعب اتفاق افتاد و امراء عاصی بجزاء اعمال سیئه خویش رسیده کرت دیگر رایت اقبال پادشاه عالی گهر سر بچرخ اخضر کشید بیت

خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد

دشمن آتش پرست باد پیما را بگو

بجو

و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه تیه خاتون که مادر قتلغ اینانج و زوجه جهان پهلوان محمد بود سلطان او را جهت جذب خاطر پسر در حرم خویش جای داده بود قصد نمود که شربت مسموم بسطاند و طغرل بر این مکیدت اطلاع یافته همان شربت بآنمکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس ساخته بعد از روزی چند قلم عفو بر جریده جریمه او کشیده با طلاقش حکم فرمود و قتلغ اینانج از غایت خبث باطن از سلطانگریخته رسولی نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاد و او را بر تسخیر مملکت عراق ترغیب نمود و تکش بدانجانب خرامیده قتلغ اینانج بوی پیوست و خوارزمشاه قلعه طبرک را مفتوح ساخته روزی چند در حوالی ری رحل اقامت انداخت آنگاه رسولان در تردد آمده میان طغرل و تکش صلح واقع شد بر این موجب که سلطان ملک ری را بدیوان خوارزمشاه باز گذارد و تکش متعرض سایر ولایات نشود پس از آن تکش طمغاج نامی را والی ری گردانیده روی بصوب خوارزم آورد در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان طغرل بری رفته قلعه طبرک را از طمغاج بستد و او را بقتل رسانید و در محرم سنه تسعین و خمسمائه قتلغ اینانج بسبب امداد خوارزمشاه با سپاه کثرت دستگاه بصوب عراق شتافته در خوار ری میان سلطان طغرل و خوارزمیان رزمی قوی روی نمود و سلطان بظفر و نصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج عنان عزیمت بصوب خوارزم تافت و یکی از شعرا در مدح سلطان مظفرلوا این رباعی در سلک نظم کشید که رباعی

وز خنجر بران تو خوارزمی خوار

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار

زین بیش نیارند که بینند بخواب
در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار
و سلطان طغرل بعد از این فتح مبین در عرصه ری بساط نشاط گسترده این رباعی نظم کرد که
رباعی

مائیم در این جهان خرابیم و چمان
بخشیم و خوریم یاد ناریم غمان
نی مال بما ماند و نی خان و نه مان
چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان
و سلطان عالی مقام در آن ایام بآشامیدن اقداح مدام و دیدن رخسار خوبان گل اندام افراط فرموده
در آن اثنا خبر وصول سپاه خوارزم بعزم رزم متواتر شد و ارکان دولت هرچند سعی نمودند
آنشهریار عشرت شعار را از خواب غفلت بیدار نتوانستند ساخت لاجرم عریضها

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۳۶

نزد تکش ارسال داشته او را بر سرعت سیر باعث گشتند و یکی از وزرا در آن ولا این رباعی در
حق طغرل نظم نمود که رباعی

گر ملک فریدونت پس اندوز بود
روزت ز خوشی چو عید نوروز بود
در کار خود ار بخواب غفلت باشی
ترسم که چو بیدار شوی روز بود
القصه چونخوارزمشاه بنواحی ری رسید سلطان طغرل بمیدان قتال خرامید و در ماه ربیع الآخر سال
مذکور میان آن دو پادشاه غیور محاربه اتفاق افتاد و در آن روز طغرل از غایت غرور جوانی و
عدم شعور بجهه شرب می ارغوانی در برابر قتلغ اینانج رفت و اسب پیش رانده این ابیات از
شاهنامه برخواند ابیات

چو زان لشگر گشن برخواست گرد
رخ نامداران ما گشت زرد
من آنگرز یکزخمه برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد بر ایشانزمین
در آن اثنا از وفور مستی گریزی را که بآن مینازید بر دست اسب خویش زد و ستور از پای درآمده
سلطان از پشت زین بروی زمین افتاد و قتلغ اینانج خود را بوی رسانید و طغرل از وی امانطلبید قتلغ
اینانج گفت مقصود ازین همه تک و پوی و جست جوی توئی بوقت مردن بزرگی مطلب آنگاه
حربه بر سینه آن پادشا عالیجاه زده او را شهید ساخت و جسدش را بر شتری افکنده نزد تکش برد

خوارزم شاه چون دشمن را بدان سانديد از اسب بياده شده سجده شكر بتقديم رسانيد و سر طغرل را ببغداد پيش ناصر خليفه فرستاد و فرمود تا جثه‌اش را در بازار ري بر دار كردند فاضلي در آن باب گفته كه رباعي

شاه از غمت زمانه چون دلتنگيست فيروزه چرخ هرزمان در رنگيست
دي از سر تو تا بفلک يك گز بود امروز سرت تا به تنت فرسنگيست

نقلست كه در روز جنگ كمال الدين شاعر را كه يكي از ندما و مداحانسلطان طغرل بود خوارزمي اسير كرده نزد نظام الملوك مسعود كه در سلوك وزراء تكش خان انتظام داشت برد و وزير بكمال الدين گفت كه اين همه آوازه شوكت و صولت و شجاعت و جلادت طغرل همين بود كه تاب يك حمله مقدمه لشكر ما نياورد كمال الدين در جواب گفت كه فرد

ز بيژن فزون بود هومان بزور هنر عيب گردد چو برگشت هور

آفتاب دولت سلجوقيان كه سالها فراوان از افق ولايات عراق و آذربيجان طالع بود بمغرب فنا و وبال غروب نمود و ماه جاه و جلال خوارزم شاهيانكه في الحقيقه غلامان ايشان بودند از مطلع حصول امانى و آمال طلوع فرمود نظم

چنين است كردار گردونسيهر گهش زهر قهر است و گه نوش مهر
بناز از كسي پرورد در كنار بخاك افكند آخرش خوار و زار
نشايد ازو داشت چشم وفا كه خويش بود جور و عادت جفا
نكرداست هرگز وفا با كسي نه آزر از آزار دارد بسي

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۵۳۷

گفتار در بيان حكومت طبقه دوم از سلجوقيان در ولايت كرمان

چنانچه حمد الله مستوفى در تاريخ گزيده مرقوم كلوك بيان گرداننده از سلجوقيان يازده نفر در كرمان زمام امور حكومت بقبضه اقتدار درآوردند و ايام اقبال ايشان صد و پنجاه سال امتداد يافت اول اين طبقه قاورد بن چغر بيك بن ميكائيل بن سلجوقست و او در سنه ثلث و ثلثين و اربعمائه از قبل عم خويش حاكم كرمانشد و در سنه خمس و خمسين و اربعمائه فارس را نيز بتحت تصرف

در آورد و در سنه خمس و ستین و اربعمائه با برادرزاده خویش سلطانملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمه ازین واقعه گذشت مدت حکومتش سی و دو سال بود سلطان‌شاه بن قالدرد بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملک‌شاه پادشاه کرمانشد و بقول صاحب گزیده قرب دوازده سال حکومت کرده در سنه ست و سبعین و اربعمائه روی بملک عقبی آورد تورانشاه بن قالدرد بفرمان عم خود قایم مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود وفاتش در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد ایران‌شاه بن تورانشاه بعد از فوت پدر پادشاه شده اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشت بنابراین در سنه اربع و تسعین و اربعمائه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنجسال بود ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قالدرد در وقت تسلط ایران‌شاه از غایت خوف در دکانکش گری بسر میبرد بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیانکرمان بمرتبه بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید ملک مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بعضی از برادران خود را میل کشید و برخی را بقتل رسانید و او را به تعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنه احدی و خمسین و خمسمائه بجانب عالم آخرت توجه نمود محیی الدین طغرل شاه بن محمد بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنه اثنین ستین و خمسمائه وفات یافته میان اولادش بهرام شاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال آتش جنگ و نزاع مشتعل بود و در هر چندگاه یکی از ایشان غالب گشته حکومت مینمود و بدین سبب اختلال تمام باحوال کرمانیانراه یافت محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارک شاه سلجوقی بر وی بیرون آمده محمد شاه پناه بارسلانشاه بن طغرل برد و سلطان او را بلشگر مدد نموده مبارک شاه بغور گریخت و بقول صاحب گزیده در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه ملک دینار که از قوم غزان بود بر کرمان مستولی گردید و دولت قالدردیان بنهایت انجامید

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۳۸

گفتار در بیان ایالت طبقه سیم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه

طبقه سیم از سلاجقه که در خطه روم بر مسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت و کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن مملکت چنان بود که در آن اوان که قتلش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الپارسلان بن چغر بیک بن میکائیل بچنک عزرائیل گرفتار گشت سلطان الپارسلان قصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام الملک سلطانرا ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلش سلب کرده ایشانرا بنام سپهسالاری موسوم گردانی و آنجماعت را لشگری داده بفتح بعضی از بلاد مشغول سازید و سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمانی داد که سلیمان شاه بن قتلش بشام رود و بضبط آنولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم راه شام پیش گرفته اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن اوان حاکم انطاکیه که کافری بوده خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت را غنیمت شمرده در سنه سبع و سبعین و اربعمائه انطاکیه را فتح کرد و حال آنکه آن بلده مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری بود و بعد از این فتح شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب و محصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود سلیمان جوابداد که چون این ولایت داخل حوزه اسلام شده از آنجا خراج طلبیدن معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اسرار نمود و با لشگری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان ایلچی بیایه سریر سلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و قبل از مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن الپارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود و امراء او را فریب داد تا سلیمان را تنها گذاشته و سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطانرسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آنولایت را باسم سلیمان نوشتند و رسول بر وفق مدعا بازگشته در اثناء راه خبر هلاکت ولی نعمت خود استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملک شاه مراجعت کرد و آنچه شنیده بود معروض داشت و ملکشاه از تتش رنجیده داود بن سلیمانرا قایم مقام پدر ساخت و در خلال آن احوال قیصر قصد توقات و قادیسیه و سایر بلادی که دانشمند نامی بر آن مستولی بود نمود و دانشمند از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کرد و بر قیصر ظفر یافته فی سنه ثمانین و اربعمائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم

بوده رخت سفر آخرت بربست قلیچ ارسلان بن سلیمان بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت چهل سال بدولت و اقبال گذرانیده در اواخر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۳۹

ایام دولت باغواء امراء بغداد پسر خود مسعود را در روم قایم مقام ساخته بنفس خویش متوجه عراق شد و چون در کنار آب خابور منزل گزید اتابک جاولی که از عظماء اعیان دولت مسعود بن محمد بن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آب خابور آتش قتال التهاب یافت و جاولی خود در هنگام هیجان معرکه پیکار علمدار ارسلان را از پای در آورد و سایر عراقیان بر رومیان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند و ارسلان تنها مانده در آن اثنا اسبش آغاز اچالیقی کرد و عنان تمالک و تماسک از دست قلیچ ارسلان بیرون رفته اسب خود را در نهر خابور افکند و شعله حیات راکب و مرکوب فرونشست و روایتی آنکه جاولی امراء قلیچ ارسلانرا بفریفت تا او را در آب خابور افکندند و بر هر تقدیر این واقعه در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه دست داد سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان چون واقعه پدر را شنود با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال فرمانفرمائی نمود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه بعالم دیگر خرامید عز الدین قلیچ ارسلان بن مسعود قائم مقام پدر بود و او را ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بدین ترتیب رکن الدین سلیمان ناصر الدین برکیارق قطب الدین ملکشاه نور الدین محمود معز الدین قیصر شاه محیی الدین مسعود شاه مغیث الدین طغرل نظام الدین ارغونشاه سنجر شاه غیاث الدین کیخسرو و ارکان ملک عز الدین قلیچ ارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته طمع در قلمرو حکام دانشمندی کرد و سیواس و قیصریه را بحیز تسخیر آورد و ذو النون دانشمندی از نور الدین محمود که والی شام بود استمداد نمود و او فخر الدین عبدالمسیح را با سپاهی بلا انتها بجانب روم فرستاد ذو النون باستظهار آن لشکر سیواس و قیصریه را بازستد اما هم در آن اوقات نور الدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود و نوبت دیگر سیواس و قیصریه به تحت تصرف قلیچ ارسلان درآمد مقارن آنحال ذو النون نیز فوت شد و سایر ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم گشت و قلیچ ارسلان رایت استقلال ارتفاع داده ممالک روم را بر اولاد خود قسمت نمود و هریک از پسران او بضبط و ربط ناحیه که پدر نامزد او کرده بود پرداخته تمامت اموال آنولایت را در مصالح خویش مصروف میداشتند و فلسی پیدر نمی دادند اما در سالی یکبار بقونیه که دارالملک قلیچ ارسلان بود

رفته شرط ملازمت بجای می آوردند و چون قلیچ ارسلان مدت بیست سال بدولت و اقبال گذرانید ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرده در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه متوجه ملک عقبی گردید غیاث الدین کیخسرو بعد از پدر در قونیه بر سریر پادشاهی نشست و برادر بزرگ ترش رکن الدین سلیمانکه حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را با خود متفق ساخت و با لشکر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد و رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده باریلستان شتافت و بنابر آنکه بر جانب برادر اعتماد نداشت از آنجا نیز عنان یکران بصوب فرنگستان تافت رکن الدین سلیمانچون در سلطنت مستقل شد از دار الخلافه السلطان القاهر لقب یافت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۴۰

و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرده در آخر عمر لشکر بابخاز و گرجستان کشید و از گرجستان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنه اثنی و ستمائه زمان حیاتش پایانرسید عز الدین قلیچ ارسلان بن رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود و مع ذلک بعضی از امرا او را بر تخت سلطنت نشاندند و زمره جانب نقیض گرفته اتابک مر نقش را جهه طلب غیاث الدین کیخسرو بدیار فرنک فرستادند و کیخسرو بسرعت برق و باد روی بقونیه آورده قلیچ ارسلان ملک بدو باز گذاشت و کیخسرو برادرزاده را در قلعه محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت و در سنه تسع و ستمائه لشکر بحدود لارنقیه کشیده در معرکه کفار شهادت یافت.

عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از واقعه پدر یکسال پادشاه بود و بزحمت سل از عالم رحلت نمود.

علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو خلاصه آنخاندان و نقاوه آندودمان بود و او پس از فوت برادر مالک تخت و افسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتار شده کیقباد او را در قلعه هوشیار حبس فرمود و اوقات حیوة سلیمان در آنحصار پایانرسید آنگاه چند نوبت میان علاء الدین و سلطان

جلال الدین مینک بر نی مقابله و مقاتله روی نمود و در اکثر آن معارک کیقباد را صورت نصرت دست داد و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنه سته و ثلاثین و ستمائه بفرموده پسر خود کیخسرو مسموم گشت.

غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در ایام دولت او تایجو نامی از امراء چنگیزی لشکر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید و در سنه اربع و اربعین و ستمائه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود.

رکن الدین سلیمان بن کیخسرو چون متصدی امر پادشاهی گشت برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد نمود کیقباد مهمات برادر را برحسب دلخواه سرانجام کرده مقضی المرام بجانب روم بازگشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آن که مبادا کیقباد بر او تفوق جوید شخصی را بر آنداشت تا آن بیگناه را در اثناء راه زهر داد و او نیز بفرمان اباقا خان در سنه اربع و ستین و ستمائه از همان شربت جرعه‌ای چشید مدت سلطنتش بیست سال بود.

کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقا خان خواجه معین الدین پروانه کاشی راتق و فائق اموران مملکت گشته مادر کیخسرو را بحباله نکاح درآورد و چون مدت هژده سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنه اثین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان نشانه حکومت روم حاصل کرده روی بدان مرزوبوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته بر هر ناحیه‌ای متغلبی مستولی شد و ارغونخان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۴۱

کیخاتو و هولاجو را بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت آنولایت بعمزاده حمد الله مستوفی خواجه فخر الدین محمد المستوفی مفوض گشت و بیمن شجاعت شاهزادگان و حسن تدبیر وزیر مهمات آنحدود فی الجمله استقامت یافت و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت.

کیقباد بن فرامرز برادرزاده غیاث الدین مسعود بود و بعد از فوت او بحکم غازانخان بر سریر حکومت روم صعود نمود و چون چند گاهی بامر و نهی سپاهی و رعیت پرداخت بخار پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت بغازان در مقام عصیان آمد و غازان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد برآوردند و او را گرفته رسم سلطنت سلجوقیانرا در آن دیار منسوخ کردند بیت

چنین است کردار گردنده دهر گهش نوش مهر است و که زهر قهر

ذکر مجملی از احوال آل مزید که در زمان خلافت بنی العباس حکومت حله بدیشان رسید

زبان حقایق بیان مورخان سخندان در اظهار این اخبار بدین سان گویا شده که در آن اوانکه سلطان الدوله دیلمی امیر الامراء بغداد بود

سیف الدوله ابو الحسن علی بن مزید الاسدی را بمزید تربیت مخصوص گردانیده ایالت حله را بوی تفویض نمود و در سنه ثلث و اربعمائه بآن بلده شتافته پرتو معدلتش بر وجنات احوال رعایا یافت و در ذیقعه سنه ثمان و اربعمائه وفات یافت

نور الدوله ابو الاغر دبیس بن سیف الدوله قایم مقام پدر بود و در سنه اربع و عشرين و اربعمائه برادرش ثابت بر وی خروج کرد و بین الجانبین محاربه واقع شده ثابت غالب گشت و دبیس پیش بعضی از حکام عراق عرب رفته جمعی کثیر بمدد آورده کرت دیگر با برادر در مقام مقابله و مقاتله آمد و درین نوبت جنگ بصلح تبدیل یافته مقرر شد که دبیس بدستور پیشتر امیر حله باشد و اقطاعی مناسب بثابت دهد در سنه اربع و سبعین و اربعمائه حلیه نور الدوله از نور حیات طاری گشته درگذشت اوقات زندگانی او هشتاد سال بود و مدت اقبالش پنجاه و هفت سال در تحفه الملیکه مسطور است که نور الدوله بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ایام دولت همواره نقش رعایت فضلا و شعرا بر صحیفه خاطر مینگاشت

بهاء الدوله ابو کامل منصور بن دبیس بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و او بغایت فاضل بود و اشعار نظم مینمود وفاتش در سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاد و پسرش سیف الدوله صدقه

را حکومت آندیار دست داد و سیف الدوله صدقه چون مدت ده سال بلوازم امر سروری اقدام فرمود اعراب خفاجه حدود ولایت او را غارت کردند و از آنجا بکربلا رفته در روضه مقدسه امام حسین رضی الله عنه دست بفته و فساد برآوردند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۴۲

و صدقه سپاهی بدفع شر آنجماعت نامزد فرمود تا بکربلا رفته ابواب کرب و بلا بر روی ایشان گشودند و جمعی کثیر را بتیغ بیدریغ کشتند و در سنه اربع و تسعین و اربعمائه سیف الدوله با سلطان برکیارق اظهار خلاف کرده خطبه بنام برادرش سلطان محمد خواند و نایب برکیارق را از کوفه براند و در سنه خمس و تسعین و اربعمائه شهر حله را تعمیر نمود و منازل پادشاهانه بنا فرمود و در سنه ست و تسعین و اربعمائه یکی از امراء برکیارق ببغداد رفته ایلغازی بن ارتق را که از قبل سلطان محمد حاکم بود عذر خواست و ایلغازی التجا بسیف الدوله کرده سیف الدوله در مقام امداد آمد و ایلغار کرده در نواحی بغداد دست بغارت و تاراج برآورد و ساکنان دار السلام در دجله حیرت و لجه حسرت افتاده خلیفه قاصدی نزد صدقه فرستاد و التماس کرد که دست از اضرار خلائق بازدارد و صدقه جوابداد که ملتمس امیر المؤمنین مبذولست مشروط باینکه گماشته برکیارق را از دار الخلافه اخراج فرمایند و آنشخص طوعا و کرها در دوازدهم ربیع الاخری سنه مذکوره از بغداد بیرون رفته آنگاه سیف الدوله پسر خود منصور را مصحوب ایلغازی بملازمت مستظهر بالله ارسال داشت و از حرکات سابقه عذر خواست و در سنه ست و تسعین و اربعمائه سیف الدوله سیب را تسخیر نمود و در سنه تسع و تسعین و اربعمائه بصره را تملک فرمود و در سنه خمسمائه بر قلعه تکریت استیلا یافت و در سنه احدی و خمسمائه ابو دلف سرخاب بن کیخسرو که سلطان محمد او را حاکم ساوه ساخته بود از وی توهّم نموده بگریخت و پناه بصدقه برد و سلطان جهه طلب او قاصدی نزد صدقه فرستاد و او عذری گفته ابو دلف را بایلچی سلطان نداد بنابراین بین الجانبین مواد خلاف در هیجان آمد و سلطان در همانسال ببغداد شتافته کرت دیگر ایلچیان بحله ارسال داشت و بصدقه پیغام داد که داعیه غزو روم در خاطر رسوخ یافته مناسب آنست که او نیز با جمعی از اهل ستیز طریق مرافقت مسلوک دارد صدقه جوابداد که چون تغییر مزاج سلطان را نسبت بخود معلوم کرده ام از مرشد عقل رخصت ملازمتش نمی یابم هرگاه اعلام ظفرپناه از بغداد نهضت نماید آنچه فرمایند از اموال و رجال بموکب نصرت مآل میفرستم

سلطان این سخنان را بسمع قبول نشنید و فوجی از سپاه را بتاخت حدود حله امر فرمود و عاقبت کار بجائی رسید که بنفس نفیس در هشتم رجب سنه مذکور از بغداد بصوب حله در حرکت آمد و خود در کناره دجله منزل گزیده اکثر امرا و لشکریان را از آب گذرانید و صدقه در نوزدهم ماه مذکور در برابر آنسپاه آمده ثابت بن سلطان علی بن مزید از وی بگریخت و نزد سلطانرفته در دامن دولت او آویخت لاجرم جنود صدقه دل شکسته شدند و اندک محاربه کرده روی بمیدان فرار آوردند و صدقه بقتل رسیده ولدش دبیس و سرخاب که باعث التهاب نایره آن فتنه بودند گرفتار گشتند و سلطان محمد بموجب کلمه (العفو عند الاقتدار من علو الاقدار) جرایم ایشانرا بعفو و اغماض مقابل گردانید بلکه دبیس را منظورنظر مرحمت ساخته بمرتبه آباء و اجداد رسانید در تحفه الملکیه مسطور است که صدقه بصفت جود و حلم و نوازش فقرا و اهل علم موصوف بود و بمرتبه عفت داشت که هرگز بغیر منکوحه خود نزدیکی نفرمود و بمصادره نواب و عمال سر کار خویش مدۀ العمر اقدام

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۴۳

نکرد و از غایت لطف طبع اشعار فصاحت شعار بنظم می آورد مدت حیاتش پنجاه نه سال بود و زمان اقبالش بیست و یک سال

دبیس بن صدقه بیمن عنایت سلطانمحمد قدم بر مسند ایالت نهاد و ابواب عدالت بر روی روزگار رعیت برگشاد و چندسال میان دبیس و بعضی از حکام سلجوقی مخالفت و منازعت واقع بوده گاهی دبیس از معرکه قتال میگریخت و اخیانا طالب امان گشته بدست نیاز در دامن لطف ایشان می آویخت و در سنه سبع عشر و خمسمائه بسلطان طغرل سلجوقی پیوسته به المستر شد بالله آغاز خلاف کرد چنانچه شمه از آنحکایت در ضمن وقایع ایام خلافت مستر شد مذکور گشت بعد از آن دبیس بملازمت سلطان سنجر شتافت و منظورنظر مرحمت گشته اعزاز و احترام تمام یافت و سلطان او را بملازمت برادرزاده خود محمود سپرد و وصیت فرمود که حکومت حله را از خلیفه بجهت او بستاند و در محرم سنه ثلث و عشرین و خمسمائه سلطان محمود دبیس را مصحوب خود بیغداد برده قصد کرد که منشور ایالت حله را بمهر خلیفه بستاند مستر شد باینمعنی راضی نشد دبیس بعد از توجه سلطان از بغداد بیرون رفته و لشکری فراهم آورد و در ماه رمضان سال مذکور

بحله رفته حاکم آنجا را بگریزانید و سلطان محمود اینخبر شنوده در ذی قعده سنه مذکوره بجانب دار السلام بازگشت و دبیس ایلچی نزد سلطان فرستاده تقبل نمود که اگر حکومت حله را باو گذارند دویست هزار دینار و سیصد سر اسب پیشکش نماید و سلطان بنابر رضاء خاطر خلیفه این ملتمس را قبول نفرمود و دبیس ببصره رفته آنچه از اموال سلطان محمود و مستر شد در آنجا بود تصرف نمود آنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت و در شعبان سنه خمس و عشرين و خمسمائه حاکم آن بلده تاج الملوک بوری او را دستگیر کرد و باتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر سپرد و اتابک زنگی با دبیس در طریق یکرنگی سلوک نمود و طریقه انعام و احسان مرعی داشت و در سنه تسع و عشرين و خمسمائه دبیس التجا بسطان مسعود سلجوقی کرد و روزی در گوشه نشسته و سر در پیش انداخته متفکر بود که ناگاه غلامی از غلامان سلطان بنابر فرمان آن پادشاه عالیشان او را گردن زد و بعد از قتل دبیس اولاد او صدقه و علی چندگاهی در حدود حله ستیز و گریز می نمودند و نسبت بسلاطین سلجوقی احیانا طریق موافقت مسلوک می داشتند و گاهی علم مخالفت می افراشتند و نخست صدقه فوت شده علی نیز در سنه خمس و اربعین و خمسمائه راه سفر آخرت پیش گرفت و پس از فوت وی دولت آنقوم بالکلیه سمت انقراض پذیرفت

ذکر حکام بطیحه

در تحفة الملکیه مسطور است که عمران بن شاهین السملی بواسطه خیانتی که ازو صدور یافت از میان قبیله خویش بیرون آمده بجنگل بطیحه شتافت و مدتی بصید مرغ و ماهی قیام نموده از آن ممر بدل ما یتحلل حاصل میفرمود و بالاخره جمعی از اوباش ناس را متفق گردانیده آغاز قطع طریق کرد و در طلب ریاست غایت سعی و اجتهاد بجای آورده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۴۴

در اندک زمانی بر بطیحه مستولی شد و معز الدوله دیلمی که در آنزمان امیر الامراء بغداد بود همت بر دفع شر او گماشت وزیر خود ابو جعفر الضمیری را با لشکری بجانب بطیحه فرستاد و عمران از آن سپاه شکست یافته بجنگل گریخت و در آن اثنا خبر فوت عماد الدوله بن بویه بابو جعفر رسید و او متوجه شیراز گردید و عمران بار دیگر ببطیحه خرامیده علم حکومت مرتفع

گردانید و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلاثمائه معز الدوله روزبهان دیلمی را بمقاتله عمران نامزد کرد و روزبهان را در معرکه قتال روز بد پیش آمده روی بصوب هزیمت آورد آنگاه چندی معز الدوله در بحر تحیر افتاده عاقبت الامر بعضی از متعلقان عمران را که ابو جعفر اسیر کرده بود مطلق العنان گردانید و نشان حکومت بطیحه را بمهر خلیفه نزد عمران فرستاد و عمران بفراغبال پای بر مسند کامرانی نهاد و در سنه تسع و ثلاثین و ثلاثمائه عز الدوله بختیار بن معز الدوله عازم مقاتله عمران گشته بعد از وصول بطیحه عمران بجنگلی که از کمال تشابک اشجار باد را در آن مجال گذار نبود تحصن نمود و بختیار از فتح و ظفر مایوس گشته اختیار مصالحه فرمود و عمران قبول کرد که چون بختیار باز گردد مبلغ دو هزار هزار درم بدل صلح ارسال دارد اما بعد از مراجعت نقض عهد نموده از عقب او ایلغار کرد و خود را بر بعضی از سپاه بغداد زده مراسم غارت بجای آورد و در سنه سته و ستین و ثلاثمائه که عز الدوله از عضد الدوله بگریخت نزد عمران رفته در دامن دولت او آویخت و عمران عز الدوله را معزز و محترم داشته هدایاء نفیسه نزد او فرستاد و در محرم سنه تسع ستین و ثلاثمائه مرغ روح عمران بن شاهین بمخلب شاهین اجل گرفتار شده درگذشت و پسرش حسن قائم مقام گشت

حسن بن عمران بصفت شجاعت و احسان موصوف بود و عضد الدوله بعد از تمکن بر سریر حکومت بغداد وزیر خود مطهر بن عبد الله را بجنگ حسن فرستاد و حسن بر وزیر غالب آمده مطهر از غایت قهر بقطع رشته حیات خویش اقدام نمود آنگاه میان عضد الدوله و حسن مصالحه واقع شد و در سنه اثنی و سبعین و ثلاثمائه ابو الفرج محمد بن عمران با برادر در مقام عصیان آمده او را بقتل رسانید و بر بطیحه مستولی گردید و جمعی را که با او در کشتن حسن اتفاق کرده بودند تربیت کرده سایر سرداران را منظور نظر عنایت نگردانید بنابر آن مظفر بن علی الحاجب فوجی از اقارب و اجانب را با خود متفق ساخته در سنه ثلث و سبعین و ثلاثمائه ابو الفرج را بشدت قتل مبتلا کرد و ابو المعالی ولد حسن را که در صغر سن بود بحکومت نامزد کرده زمام اختیار ملک و مال را بقبضه اقتدار درآورد و از هر کس اندیشه داشت چشمه حیاتش را بخاک ممات بینداشت و بالاخره از ابو المعالی نیز توهّم نموده او را بواسط فرستاد و بیواسطه قدم بر تخت ایالت نهاد و در سنه ست و سبعین و ثلاثمائه هادم اللذات اساس زندگانی مظفر بن علی را نیز برانداخت و خواهر زاده او ابو الحسن علی بن نصر لواء حکومت مرتفع ساخت

ابو الحسن علی بن نصر بصفه عدل و بذل متصف بود و نسبت بطوایف انسان کثیر الاحسان و متصف لاجرم مرتبه او از سایر حکام بطیحه درگذشت و از دار الخلافه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۴۵

بتشریف منشور حکومت مشرف و معزز شده ملقب بمهذب الدوله گشت و شوکت و مکنت مهذب الدوله بجائی رسید که القادر بالله عباسی پناه باو برد و تا وقتی که او را از بغداد بجهه خلافت طلب کردند در سایه حمایتش اوقات گذرانید وفات مهذب الدوله در جمادی الاولی سنه ثمان و اربعمائه اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و سه سال بود

ابو محمد عبد الله که خواهرزاده مهذب الدوله بود بعد از فوت خال فوجی از ابطال رجال با خود متفق گردانید تا ولد مهذب الدوله احمد را که منصب ولایت عهد داشت گرفته بدو سپردند و ابو محمد بر مسند ایالت نشسته احمد را در مصادره کشید و آن مقدار چوب زد که پهلوی بر بستر ناتوانی نهاده بعد از سه روز جهان فانی را بدرود کرد و اینمعنی بروی مبارک نیامد و در منتصف شعبان همانسال روی بعالم عقبی آورد

ابو عبد الله حسین بن بکر الشرابی در سلک خواص مهذب الدوله انتظام داشت و پس از فوت ابو محمد در بطیحه رایت حکومت برافراشت و در سنه عشر و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی صدقه بن فارس را لشکری داده ببطیحه فرستاد و او ابو عبد الله را گرفته متکفل ایالت آنولایت گشت و ابو عبد الله در محبس صدقه بود تا وقتی که صدقه درگذشت و در سنه اثنی عشر و اربعمائه صدقه مریض شده در آن اثنا شنید که ابو الهیجا محمد بن عمران بن شاهین شهباز همت در هوای صید بطیحه پرواز داده با لشکری متوجه است و صدقه قبل از وفات بسه روز در ماه صفر سنه مذکور شاپور بن المرزبان را با فوجی از شجعان بدفع او نامزد گردانید و شاپور مظفر و منصور گشته ابو الهیجا اسیر شد و معروض تیغ گزید لاجرم مردم بطیحه بعد از فوت صدقه از روی صدق سر بمتابعت او درآوردند و شاپور بمشرف الدوله عریضه نوشته مالی قبول نمود که هر سال بخزانة بغداد فرستد و همداران او ان ابو نصر شیرزاد بن حسن بن مروان بر تقبل او چیزی مسترد کرد و زمام حکومت بطیحه بدست آورد و حسین شرابی که از حبس نجات یافته بود بر شیرزاد خروج نمود و او روباه مثال بسوراخی گریخت و ابو کالنجار دیلمی در وقت استیلاء حسین شرابی وزیر

خود ابو محمد را بطمع اخذ مال و خراج ببطیحه فرستاد و حسین چند روزی اظهار اطاعت نموده چون دید که وزیر بر رعایا تحمیلات نامقدور مینماید او را از آن دیار عذر خواست و مدتی دم از استقلال زده بالاخره از بغداد سپاهی بقصد او در حرکت آمد و حسین طاقت مقاومت در حیز مکنت ندید و از بطیحه بطریق هزیمت پیش دبیس بن مزید رفت و در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه ابو نصر بن هیشم که والی بطیحه بود با سپاه دیلم که در حدود آن مملکت بودند محاربه نموده قرب صد نفر بقتل رسانید و در حکومت مستقل گردید و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه ابو الغنایم بن ابو السعادات که وزیر بعضی از ملوک دیلم بود لشکر ببطیحه کشید و ابن هیشم متحصن شده مدت محاصره امتداد یافت و در صفر سنه ثمانین و اربعمائه بین الجانین جنگ سلطانی واقع شده ابو الغنایم را ظفر میسر گشت و ابن هیشم گریخته بسیاری از اتباع او را بتیغ بیدریغ رشته حیات بگسیخت اسمعیل و محمد پسران

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۴۶

عبید الله بن محمد بن حسین بن ابی الخیر اللیثی بعد از فرار ابن هیشم باشارت ابو الغنایم تملک بطیحه نمودند و چون اسمعیل که مصطع لقب داشت فوت شد پسرش ابو سعید مظفر قایم مقام پدر گشت و پس از وفات محمد نیز ولدش مهذب الدوله ابو سعید جانشین پدر گردید و چندگاه میان ایشان و ابو نصر مواد نزاع در هیجان بود آخر الامر مهذب الدوله بحماییت گوهر آئین که شحنه بغداد بود در امر ایالت آنولایت استقلال یافت و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه گوهر آئین از مهذب الدوله مخالفت گونه فهم کرده روی ببطیحه آورد و بصلح بازگشت و بعد از وفات گوهر آئین حماد بن مصطع بر مهذب الدوله خروج کرد و مهذب الدوله پسر خود نفیس را بجنگ حماد فرستاد و حماد از سیف الدوله بن مزید کومک طلبیده باستظهار سپاه او نفیس را منهزم ساخت و نفیس باشارت پدر نزد سیف الدوله رفت و اظهار اخلاص و اطاعت نمود تا در سنه خمسمائه مهم جهاد را بر صلح قرار داد و بعد از آن مدتی مدید و عهدی بعید حکومت بطایح در میان آل مصطع بماند و در زمانی که سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی در بغداد و آذربایجان بر مسند جهانبنانی نشست یکی از امراء خود را که موسوم بود بقرامحمد بحکومت واسط و بطایح نامزد نمود و قرامحمد بدانجانب شتافته بر امیر نامی که در آن ایام حاکم بطیحه بود غالب گشت و

ابواب لطف و اصطناع را مسدود گردانیده امیر را با سایر آل مصطع مستأصل ساخت و ذخایر آن طایفه را متصرف گشته لواء امارت برافراخت بیت

ز اول دور چرخ تا اکنون اینچنین است شیوه گردون

ذکر آل حمدان که در زمان عباسیان ایشان را حکومت موصل و شام دست داد و بیان کیفیت
استیلاء سلجوقیان بر آن دیار و بلاد

از جمله امراء شجاعت اقتباس که در ایام خلافت بنی العباس اقبال ایشان بطراز استقلال مطرز گشت و ماهیچه لواء ظلمت زدای ایشان از افق حصول آمال طالع شده از فرق فرقدین در گذشت آل خجسته مآل حمدان اند و حمدان ولد حمدون بن الحارث از بنی تغلب و بنی تغلب داخل قبیله ربیعیه اند و حمدان در زمان عباسیان در سلک امراء عالیشان نظام یافت و در سنه اثنی و تسعین و مأتین فروغ عنایت و التفات المکتفی بالله بر وجنات حالات ابو الهیجا عبد الله بن حمدان تافت و ابو الهیجا در موصل لواء ایالت مرتفع گردانیده جمعی از اکراد را که در آن دیار بهیجان غبار فتنه و فساد اشتعال داشتند معروض تیغ سیاست گردانید و چون بقیه السیف امان خواستند رقم بر جراید جرایم ایشان کشید و مهام ملک او بسرانجام اقتران یافت و مدتی مدید بدولت و اقبال گذرانید و در سنه احدی و ثلثمائه ابو الهیجا با مقتدر خلیفه در مقام خلاف آمده چون لشکر بغداد متوجه او گشتند دانست که با ایشان طاقت مقاومت ندارد لاجرم ابواب مصالحه مفتوح نموده تحف و هدایا

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۴۷

ببغداد فرستاد و مقارن آنحال برادرش حسین بن حمدان که حاکم قم و کاشان بود با خلیفه مخالفت نمود مقتدر لشگری فرستاد تا او را با اولاد و اصحاب گرفته بدار السلام آوردند و محبوس کردند بدانجهت ابو الهیجا نیز مقید شد و در اواخر ایام خلافت القاهر بالله کشته گشت

ناصر الدوله ابو الحسن بن ابی الهیجا در ایام خلافت المقتدر بالله در بلاد موصل رایت خلافت برافراشت و او بصفت بخل و امساک اتصاف داشت اما در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و چند نوبت میان او و معز الدوله دیلمی محاربات روی نمود

سیف الدوله علی بن ابو الهیجا در سنه ثلث و ثلاث مائه قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتفاع داد و سیف الدوله بخلافت برادر ابواب جود و عطا بر روی روزگار فرق برایا برگشاد و در تربیت علما و شعرا و فضلا و ادبا مهما ممکن لوازم اهتمام بجای آورد و بیمن معدلت و رعیت پروری اکثر بلاد شام را معمور و آبادان کرد طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و گاهی بنظم اشعار اشتغال نموده ابیات بلاغت آیات بر صحایف خواطر مینگاشت و در سنه ثلث و ثلثین و ثلاث مائه والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله حربی صعب اتفاق افتاده اخشید منهزم گردید سیف الدوله جمعی از مصریانرا بتیغ بیدریغ گذرانیده از بقیه السیف هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول در آن بلده بعضی از لشکریان ازو گریخته از عقب اخشید بطبریہ رفتند و اخشید بفتح و نصرت امیدوار شده بار دیگر متوجه حلب گشت و آن بلده بتحت تصرفش درآمد و در سنه اربع و ثلثین و ثلاث مائه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفته سایر بلاد شامرا اخشید متصرف گشت اما همدرد آن سال زمانحیات اخشید بنهایت رسیده سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید و تا آخر عمر بدولت و اقبال گذرانید در تحفه الملکیه مذکور است که سیف الدوله را با حکام روم و فرنک چندین نوبت حرب و جنگ اتفاق افتاد و از گرد و غباری که در آن معارک بر وی مینشست آنمقدار جمع کرد که از آن خشتی کوچک ساخت و وصیت نمود که آن خشت را در قبر بزیمر سر او نهند وفاتش در ماه صفر سنه ست و خمسین و ثلاث مائه دست داد و امرا و ارکان دولت جسدش را بمیافارقین بردند و بخاک سپردند و چون خبر فوت سیف الدوله ببرادرش ناصر الدوله رسید بواسطه شدت مودتی که نسبت باو داشت بمرتبه متالم و محزون شد که دماغش بریشان گشته اختلال باحوال او راه یافت بنابر آن پسرش ابو التغلب که بعمده الدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت در شب شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه مذکوره پدر را بگرفت و در حصن السلامه محبوس گردانید و زمان حیات ناصر الدوله در آنحصار فی ربیع الاولی سنه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۴۸

ثمان و خمسین و ثلاث مائه پایان رسید و در سنه تسع و خمسین و ثلاث مائه ناصر الدوله در رجب خروج نموده برادر خود ابو البرکات را که در آندیار شهریار بود بکشت و ابو التغلب برادر دیگر

ابو الفراس را بجنک حمدان نامزد فرمود و چون ابو الفراس بار دیگر نزد برادر کلانتر رفته محبوس گردید و بعد از آن برادران دیگر ابراهیم و حسین از ابو التغلب گریخته در دامن دولت حمدان آویختند و حمدان باستظهار ایشان سنجار را گرفته ابو التغلب متوجه ایشان گشت و حمدان همعنان اخوان بر حبه بازگشته ابو التغلب مخالفان را تعاقب نمود و آنجماعت از آنجا نیز گریخته ر حبه بتصرفش در آمد و حمدان ببغداد رفته بعز الدوله بختیار بن معز الدوله التجا کرد و در سنه ستین و ثلاث مائه ابو التغلب دختر عز الدوله را بحباله نکاح آورد و چون عضد الدوله بختیار را بی اختیار گردانیده بر بلاد موصل استیلا یافت ابو التغلب طریق هزیمت پیش گرفته ببلاد شام شتافت اما در آن دیار مهمی نتوانست ساخت و در سنه تسع و ستین و ثلاث مائه حاکم طبریه او را بدست آورده بنیاد حیاتش را برانداخت

سعد الدوله ابو المعالی شریف بن سیف الدوله بعد از فوت پدر در حلب قدم بر مسند حکومت نهاد و در ربیع الآخر سنه سبع و خمسین و ثلاث مائه لشکر بسر ابو فراس حارث بن سعید بن حمدان کشید و حارث بفرمان سیف الدوله در سنجار و حران حاکم بود و پس از تلاقی فریقین و ارتفاع غبار جنگ و شین کوکب طالع سعد الدوله با اختر فتح و ظفر مقارن افتاده حارث کشته گشت و در سنه ثمان و خمسین و ثلاث مائه قرعویه که غلام سیف الدوله بود در حلب خروج نموده سعد الدوله بجانب حران گریخت اما او را در آن بلده راه ندادند لاجرم بحماه رفت و در ربیع الاولی سنه تسع و خمسین میان سعد الدوله و قرعویه مصالحه روی نموده بار دیگر در حلب خطبه بنام سعد الدوله خواندند و در سنه ست و ستین و ثلاث مائه بیکجور غلام قرعویه او را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و مدت شش سال زمان اقبال بیکجور امتداد یافته جمعی از هواداران قرعویه مکاتبات نزد سعد الدوله فرستادند و عرضه داشت نمودند که اگر موکب عالی بدین حوالی آید کمر خدمت بر میان بندیم و ابواب شهر بگشائیم و سعد الدوله بدانجانب شتافته آن طایفه بوعده وفا نمودند و بیکجور در قلعه متحصن گشت و پس از چند روز امان طلبیده بیرون خرامید و سعد الدوله حکومت حمص را بدو تفویض فرموده بیکجور قلعه آن بلده را معمور گردانید و در سنه ثمانین و ثلاث مائه یاغی شده بخلیفه مصر العزیز بالله اسماعیلی توصل جست و عزیز لشگری بمدد او فرستاده بیکجور باستظهار آن سپاه قصد سعد الدوله نمود و از میدان پیکار فرار کرده بجمعی از اعراب پناه برد و در سنه احدی و ثمانین و ثلاث مائه عربان او را گرفته نزد

سعد الدوله آوردند تا بقتل رسانید آنگاه بصوب رقه که در تحت تصرف گماشتگان بیکجور بود توجه نمود اولاد بیکجور و ابو الحسن مغربی که وزیرش بود چون طاقت مقاومت نداشتند طلب عهد و پیمان کرده از شهر بیرون آمدند و سعد الدوله قصد اخذ اموال ایشان فرمود اما میترسید که مردم او را بنقض میثاق

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۴۹

منسوب گردانند قاضی ابو الحصین که از صفت دیانت بهره نداشت بوی گفت که بیکجور غلام تو بود (و العبد و ما فی یده کان لمولاه) لاجرم سعد الدوله اموال آنجماعت را در تحت تصرف درآورد و این معنی بر وی مبارک نیامد زیرا که همدران ایام مفلوج شده توجه بعالم آخرت کرد و بعد از وی کسی از آل حمدان بمرتبه سلطنت نرسید و الملك و البقاء لله الحمید المجید از جمله شعراء سخن آرا متنبی معاصر آل حمدان بود پیوسته قصاید غرا در مدح سیف الدوله و اخوان نظم مینمود متنبی در سلک اعظم فصحاء عرب انتظام داشت و در سنه اربع و ستین و ثلاثمائه دست زمانه پربهانه چشمه حیات او را بخاک ممات بینداشت القصه چون منشور حکومت آل حمدان منظومی گشت بعضی از ولایات ایشان تعلق بسلاجویان گرفت و برخی بدیوان خلفاء اسماعیلیه و عباسیه سمت انتساب پذیرفت و چنانچه سابقا مسطور شد در سنه احدى و سبعین و اربعمائه تاج الدوله تنش بن البارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تنش مبادرت نموده تنش بر وی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم گشته اقسیس بملازمت تنش شتافت و پس از روزی چند تنش آثار نفاق در حرکات و سکنات اقسیس مشاهده کرده در چاشتگاه عید او را بقتل رسانید و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه بحلب شتافته تنش از صولت برادر توهم نموده روی گریز بوادی آورد و سلطان ملک شاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تنش بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنه ست و ثمانین و اربعمائه نوبت دیگر بدیار شام شتافت و قسیم الدوله از حلب پیش تنش رفته غاشیه اطاعتش بر دوش گرفت و چون خاطر تنش از ضبط بلاد شام فارغ گردید لشکر بنصیین کشید و آن بلده را قهرا قسرا گرفته دست بقتل و غارت برآورد آنگاه بموصل شتافته ابراهیم عقیلی که در آن اوان از قبل عباسیان حاکم موصل شده بود با سی هزار کس بمقابله و مقاتله تنش قیام نمود و بعد از استعمال آلات پیکار لشکر ابراهیم روی بصوب فرار آورده خدمتش بر دست تنش اسیر شد و

تتش او را حبس کرد و مدت حیات ابراهیم در آن محبس بنهایت انجامید و بعد ازین فتوحات تتش وفات یافته ایالت مصر و دمشق به پسر خورد ترین او دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان در حلب حاکم گشت و در سنه تسعین و اربعمائه میان برادران مخالفت و محاربت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد آنگاه مهم بصلح انجامیده مقرر شد که دقاق در دمشق نام رضوان را در خطبه بر نام خود تقدیم دهد و در سنه احدى و تسعین و اربعمائه سپاه فرنک بیت المقدس را بجنگ از گماشتگان خلفاء اسمعیلیه گرفتند و در روز جمعه بیست و سیم شعبان سنه مذکوره بقول ابن اثیر قرب هفتاد هزار کس از اهل اسلام را بنواحی مسجد اقصی بقتل رسانیدند و در سنه سبع و خمس مائه رضوان بن تتش در حلب فوت شده پسرش البارسلان الاخرس قایم مقام گشت و در سنه ثمان و خمسمائه البارسلان را که بغایت سفاک و بیباک بود الباب نامی بکشت و پسرش را که در سن طفولیت بود بجایش نصب نمود و در سنه عشر و خمسمائه الباب نیز از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۵۰

عقب البارسلان بجهان جاودان رفته شخصی که مشهور بابن بهرام بود بر آن ملک مستولی شد و در سنه ثمان عشر و خمسمائه میان ابن بهرام و لشکر فرنک جنگ واقع شد و فرنگیان از ابن بهرام انهزام یافتند و ابن بهرام مظفر و منصور در منبج نزول نمود اما همدران منزل از شست قضا تیری بمقتل او رسید و پسر عمش که در ماردین حاکم بود جسد او را بظاهر حلب برده دفن کرد و آن بلده را در حیز تسخیر آورد و درین سال کفار فرنک بلده صور را بامان گرفتند و تا شهر سنه تسعین و ستمائه آن شهر در تصرف آنجماعت ماند و در خلال احوال گذشته اوقات حیات دقاق «۱» که حاکم دمشق بود سپری گشت طغتکین که در سلک ممالیک تاج الدوله تتش انتظام داشت در آن ولایت رایت ایالت برافراشت و چون زمانه او را نیز بر مسند حکومت سالم نگذاشت بوری که ملقب بود بتاج الملوک همت بر استمالت سپاهی و رعیت گماشت و در ایام دولت بوری بهرام اسدآبادی که از جمله داعیان اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود و باندک زمانی خلق بسیار آن ملت را قبول کرده حلقه متابعت بهرام در گوش کشیدند و بوری مضطر و بی اختیار گشته بهرام قاصدی نزد فرنگیانی که در صور بودند ارسال داشت و پیغام داد که اگر شما جمعی از سپاه بدین جانب فرستید من دمشق را تسلیم میکنم مشروط بآنکه صور را عوض بمن گذارید و کفار فرنک این معنی را قبول نموده مقرر چنان شد که در روز جمعه منتصف

رمضان سنه ثلث و عشرين و خمسمائه در وقتی که دمشقیان در مسجد جامع بنماز مشغول باشند اسمعيليه ابواب مسجد را محفوظ سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و فرنگیان هجوم نموده خود را در شهر اندازند و بوری ازین مواضعه و قوف یافته در آنروز بمسجد نرفت و بیکنگاه بر سر بهرام تاخته نام او را بضرب تیغ تیز از صفحه هستی محو گردانید آنگاه شمشیر انتقام در اتباع بهرام نهاده قرب شش هزار کس از آن طایفه بقتل رسانید و در سنه ست و عشرين و خمسمائه بوری وفات یافته پسرش اسمعیل که شمس الملوک لقب داشت رایت حکومت برافراشت و شمس الملوک بصفت شجاعت و سخاوت موصوف بود و در مدت ریاست خود چند قلعه معتبر از دست کفار فرنک انتزاع نمود اما خلایق را بظلم و ایذاء بسیار میرنجانید و در باب مصادره اغنیا از خود بتقصیر راضی نمیگردید بنابر آن مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تا بیک ناگاه در قلعه دمشق در آن ظالم آویخته خونس را بر خاک هلاک ریختند و این واقعه در سنه تسع و عشرين و خمسمائه روی نمود مدت دولت اسمعیل سه سال بود و بعد از قتل اسمعیل برادرش محمود والی دمشق شده با لحافظ لدین الله اسمعیل اظهار اطاعت و انقیاد نمود و چون او نیز مانند برادر باشتعال آتش ظلم و ضلال مشغولی کرد بعد از انقضای سه سال لشکری از مصر بدمشق آمده او را گرفته نزد الحافظ لدین الله بردند و محمود در آن ملک مسموم شده حکومت دمشق بگماشتگان اسمعيليه

(۱) در تاریخ ابو الفدا وفات دقاق را در ماه رمضان فی سنه سبع و تسعين و اربعمائه نگاشته حرره

محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۵۱

تعلق گرفت و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنور الدین محمود بن اتابک زنگی سمت انتساب پذیرفت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در بیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد اتابک آقسنقر و ذکر استیلاء ایشان در ولایت موصل و شام بواسطه وفور شجاعت و تهور

زمره از فضلاء مورخین متقدمین و متأخرین چنین آورده‌اند که اعظم سلاطین سلجوقی اولاد امجاد خود را بامراء کبار میسپردند و آن ملکزادگان از امیرانی که مربی ایشان بودند باتابک یعنی اتابیک تعبیر میکردند و از اتابکان چند فرقه بمرتبہ سلطنت رسیدند و بدرجات عالیہ ترقی فرموده بر ممالک اسلام مستولی گردیدند فرقه اول از ایشان جماعتی‌اند که در موصل و بلاد شام و دیاربکر پادشاهی نمودند و ایشان نہ نفر بودند و زمان دولت آن طبقه از سنہ احدی و عشرین و خمسمائہ امتداد یافت و اتابک آقسنقر که پدر این طایفه بود در زمان سلطان محمود سلجوقی قدم بر مسند امارت بغداد نهاد و بموجب فرموده سلطان محمود استعداد قتال سپاہ فرنگ که قصد تسخیر بلاد شام داشتند کرد و طایفه از فرنگیان را که بمحاصره حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت و در روز جمعہ نهم ذیقعدہ سنہ عشرین و خمسمائہ در مسجد جمعہ آن بلده بر دست یکی از فدائیان ملاحده شهید شد و پسرش عماد الدین زنگی بجای وی نشست و عماد الدین زنگی بن آقسنقر باتفاق مورخان نخستین کسی است از آن طایفه که اسم سلطنت بر وی اطلاق کردند و او بغایت مہیب خلقه و عظیم الراس بود و در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود در سنہ احدی و عشرین و خمسمائہ بموجب فرموده المستر شد باللہ عباسی و سلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاد و در سنہ ثلث و عشرین و خمسمائہ متوجہ شام شدہ حماء و حمص را در سلک قلمرو خویش انخرط داد و در سنہ اربع و عشرین و خمسمائہ حلب را نیز مفتوح ساخت و در سنہ اربع و ثلثین و خمسمائہ در دیاربکر و کردستان رایت ایالت برافراشت و بروایت امام یافعی در سنہ احدی و اربعین و خمسمائہ ہمت بر فتح قلعه جعبر مصروف داشتہ آغاز محاصره آنحصار نمود و چون نزدیک بدان رسید کہ صورت نصرت در آئینہ مراد روی نماید شبی سیصد نفر از غلامان زنگی اتفاق کردہ او را بقتل رسانیدند و بعد از آن اعراب آن پادشاہ عدالت‌مآب را باتابک شهید ملقب گردانیدند سیف الدین الغازی بن عماد الدین زنگی بعد از شہادت پدر در موصل بر سریر ایالت نشستہ حکومت حلب و حمص و حماء را ببرادر خود نور الدین محمود باز گذاشت و سیف الدین غازی بخیر و صلاح بغایت راغب بود و با علماء و فضلاء طریق اختلاط مسلوک داشتہ جہۃ آن طایفه در موصل مدرسه کہ معروف است بعتیقہ بنا فرمود و در ماہ ربیع الاولی سنہ ثلث و اربعین و خمسمائہ از فرنگک دہ ہزار سوار و شصت ہزار پیادہ بدمشق آمدہ شہر را مرکز

وار در میان گرفتند و آغاز محاصره و محاربه کردند و از دمشق صد و سی هزار پیاده تیغ جهاد آخته از شهر بیرون آمدند در روز اول قرب دویست کس شربت شهادت چشیدند و در روز دوم دمشقیان جمعی کثیر از کفار بقتل رسانیدند و از ایشان نیز طایفه کشته شدند و همچنین هرروز میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت نایره قتال اشتعال داشت تا روز پنجم این خبر شیوع یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود با بیست هزار کس از جنود ظفر ورود جهة حمایت اهل اسلام آمده‌اند لاجرم اقدام ثبات کفار فرنگ تزلزل یافت و در آنروز دمشقیان بهیأت اجتماعی متوجه دفع نصاری شده عورات ایشان سرهای خویش برهنه کردند و بتضرع و زاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند و اطفال بگریه و افغان در آمدند و صلحای مسلمانان بزبان خضوع و خشوع دفع اعداء دین مسألت فرمودند و در آن وقت قسیسی که معتقد فرنگیان بود صلیبی در دست گرفته بر حماری سوار شده بمیان هردو صف رفته قوم خود را بر جنگ تحریض کرد و گفت مسیح مرا وعده فرموده که دمشق مفتوح خواهد شد و مسلمانان برو حمله برده بقتلش رسانیدند و حمار او را نیز کشته سایر کلاب فرنگ را بزخم تیر و سنگ منهزم گردانیدند و بسیاری از آنقوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند وفات سیف الدین غازی در سنه اربع و اربعین و خمسمائه روی نمود و برادرش قطب الدین مودود قایم مقامش بود.

ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی

نور الدین محمود از اعظام سلاطین اسلام بود بعدل و زهد موصوف و بصلاح و سداد معروف از جاده شریعت غرا هرگز تجاوز ننمودی و در اعطای صلوات و صدقات پیوسته مبالغه فرمودی ولادت باسعادتش در سنه احدی عشر و خمسمائه دست داده بود و او بعد از فوت پدر در حلب و حمص و حماة حاکم گشته باندک زمانی دمشق و بعلبک و منبج را فتح نموده و در مدت سلطنت چندین نوبت بغزو کفار فرنگ شتافته بسیاری از قلاع و حصون ایشان را در حیز تسخیر کشید و سه نوبت نایب خود اسد الدین شیر کوه را بمصر فرستاد تا آن مملکت را نیز داخل قلمرو او گردانید و نور الدین در ایام دولت خویش در دمشق و حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین در حماة بر کنار نهر عاصی و

در بلده رها و منبج مساجد جامع بنا نمود و در دمشق دار الشفاء و دار الحديث تعمیر فرمود وفاتش در سنه تسع و ستین و خمسمائه اتفاق افتاد و او مدت نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و مدت عمرش پنجاه سال و کسری بود و فوتش بعلت خناق روی نمود

گفتار در بیان وقایع زمان سلطنت نور الدین و ذکر مجملی از فتوحات که او را روی نمود

در تاریخ امام یافعی مسطور است که نور الدین چون از ضبط ممالک موروئی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید و در ثالث صفر سنه تسع و اربعین و خمسمائه در ظاهر آن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۵۳

بلده منزل گزید و اتابک دقاق بن تتش بن البارسلان سلجوقی که مجیر الدین نام داشت و در آن زمان حاکم دمشق بود در شهر متحصن شد و نور الدین بقدر مقدور در تضییق محصوران کوشید و در روز یکشنبه نهم شهر مذکور مجیر الدین امان طلبید و بیرون آمد و نور الدین دمشق را دار الملک ساخته رایت عدالت و احسان برافراخت و همدین سال بغزو کفار فرنک اقدام نموده بین الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد و اهل اسلام ظفر یافته حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس بدست نور الدین اسیر شدند و همدین سال نور الدین اسد الدین شیر کوه را که مقدم سپاهش بود با جنود نامعدود بصوب مصر فرستاد تا شر فرنگان را که قصد مصر داشتند کفایت نماید و اسد الدین بدانجانب شتافته و مهم کفار را برحسب دلخواه ساخته سالما غانما بدمشق بازگشت و در سنه اثین و ستین و خمسمائه نوبت دیگر اسد الدین جهت دفع کفار فرنک و تلاش نام و ننک بجانب مصر لشکر کشید و کره بعد اخری بر فرنگان ظفر یافته و غنیمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید و در سنه اربع و ستین و خمسمائه کفار خاکسار کرت دیگر بحدود مصر آمده و بعضی از بلاد اسلام را گرفته بمحاصره قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نور الدین فرستاده استمداد فرمود و نور الدین باز اسد الدین را نامزد دفع کفار کرد و او با هفتاد هزار پیاده و سوار روی بمصر آورد چون فرنگان ازین معنی وقوف یافتند عنان هزیمت بطرف مساکن خود تافتند و اسد الدین در غایت حشمت و عظمت بمصر درآمده عاضد خلیفه منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسد الدین از روی استقلال بسرانجام امور ملک و مال اشتغال نموده شاپور را که سابقا وزیر عاضد بود و نسبش بقبیله بنی سعد بن بکر می

پیوست به قتل رسانید و چون مدت دو ماه ازین واقعه در گذشت شیر کوه بچنک گرک اجل افتاده برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام گشت و در سنه سبع و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نور الدین محمود نام عاضد اسمعیلی را در مصر از خطبه ساقط ساخته بنام المستضیء بنور الله عباسی خطبه خواند و همدر آن هفته عاضد وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال بر صلاح الدین قرار گرفت و ملقب بملک ناصر شد وقایع ایام دولت ملک ناصر و اولادش عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در سنه تسع و ستین و خمسمائه نور الدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت و هر چند اطبا بفصد اشارت کردند بسمع قبول نشود و علت مستولی شده آن پادشاه عدالت انتما بملک عقبی توجه فرمود و نخست در خانه که در قلعه دمشق مسکنش بود مدفون گشت و بعد از آن جسد او را بمدرسه که نزدیک بدروازه سوق الخواعین ساخته بود نقل نمودند (و قال الیافعی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب و الله اعلم بالصواب)

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۵۴

ذکر ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود

ملک صالح در روز فوت پدر یازده ساله بود و مع ذلک اهالی دمشق او را بسلطنت برداشتند و حاکم مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده در چند جمعه خطبه بنام او خواندند اما عاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشت و روی بصوب حلب آورد و صلاح الدین دار الملک شام را متصرف گشت و بحلب رفته روزی چند آن بلده را محاصره نمود اما بی آنکه فتح میسر شود بمصر مراجعت فرمود وفات اسمعیل در سنه سبع و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و او مدت هشت سال تاج اقبال بر سر نهاد و اوقات عمر عزیزش نوزده سال بود و از فوت او در حلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم بآواز بلند در اسواق نوحه و زاری میکردند و خاکستر بر سر افشانده دریغ و افسوس میخوردند.

ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی

قطب الدین بعد از فوت برادر بزرگ‌تر خود سیف الدین در موصل پادشاه شد و نسبت برادر دیگر خود نور الدین محمود طریق محبت و اتحاد مسلوک داشت و در سنه خمس و ستین و خمسمائه علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت.

ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود

سیف الدین غازی بعد از فوت پدر در موصل بر مسند سرافرازی نشست و این خبر بنور الدین محمود رسیده کمر سعی و اجتهاد بقصد فتح موصل بر میان بست و از دمشق بدانجانب نهضت نموده در ماه محرم الحرام سنه ست و ستین و خمسمائه رجب و نصیبین را در تحت تصرف آورد و ربیع الاخری سنه مذکوره سنجار را نیز فتح کرد و بعد از آن میان او و سیف الدین غازی رسل و رسایل آمد شد نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نور الدین بموصل شتافته دختر خود را بسیف الدین داد و حکومت سنجار را برادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت و علم مراجعت بصوب دمشق برافراشت و بعد از فوت نور الدین چون صلاح الدین از مصر بشام شتافته دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول شد سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود را با جنود نامعدود بحمايت ملك صالح نامزد فرمود و میان عز الدین و صلاح الدین در حدود حماة مقابله روی نموده شکست بجانب عز الدین افتاد آنگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و برمل سلطان که منزلیست میان حلب و حماة بین الجانبین مقاتله واقع شده مظفر الدین بن زین الدین که در میمنه سیف الدین بود میسر صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را از پیش برداشت و صلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۵۵

بصوب مصر نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنه سته و سبعین و خمسمائه رخت بقا بباد فنا داد.

ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود

ولایت عهد سیف الدین غازی متعلق برادرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از فوت او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و چون ابن عم مسعود ملک صالح در حلب بسکرات موت گرفتار شد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت نیز تعلق بعز الدین داشته باشد و بعد از فوت او

حلبیان خطبه بنام مسعود خوانده مجاهد الدین نامی از موصل بداروغگی حلب رفته و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه صلاح الدین از مصر بر زین ملک ستانی نشسته حران و سروج و سنجار و نصیبین ورقه را مسخر گردانید و بظاهر موصل رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال حصانت در غایت اشکال است با عز الدین صلح نموده حلب را ازو گرفت و در عوض سنجار را باز گذاشت آنگاه بدار الملک خود بازگشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید و دختر نور الدین محمود که زوجه عز الدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق پدر خود را بخاطرش داد و در غایت خشوع و خضوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود و صلاح الدین سخنان آن مستوره را بسمع رضا نشنود و روزی چند بجد هرچه تمامتر موصل را محاصره فرمود و اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند دل بر قتال نهاده بقدر امکان در مدافعه مصریان مراسم جلادت بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نور الدین پشیمان شده از ظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود و آن بلده را بامان گرفته بار دیگر بموصل شتافته و چند روز دیگر محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود برین موجب که عز الدین در موصل خطبه بنام او خواند و شهر زور را باو باز گذارد آنگاه طبل رحیل فروکوفت و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه عز الدین مسعود پهلوی بر بستر ناتوانی نهاده وفات یافت و او پادشاهی بود در کمال علم و حیا و نهایت جود و سخا پیوسته با علما و صلحا صحبت میداشت و هرگز اندیشه فساد و بیداد پیرامن صحیفه ضمیر نمیگذاشت و در اواخر ایام حیات که بسکرات موت گرفتار بود مدت ده روز بغیر از کلمه طیبه شهادت و تلاوت بهیچ سخن دیگر تکلم ننمود رحمه الله علیه رحمه واسعه کامله

ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین مسعود

بعد از فوت عز الدین ولدش نور الدین در موصل مالک تاج و نگین شد و در زمان سلطنت او فی سنه اربع و تسعین و خمسمائه والی سنجار عماد الدین زنگی بن مودود بعالم باقی توجه نمود و پسرش قطب الدین محمد قایم مقام شد و در سنه ستمائه میان نور الدین و قطب الدین مخالفت اتفاق افتاده قطب الدین از ملک اشرف که از قبل سلطان مصر حاکم

حران بود مدد طلبید و ملک اشرف بدو پیوسته هردو سردار بعزم رزم و پیکار از سنجار متوجه نور الدین گشتند و بعد از اشتعال نایره خشم و کین نور الدین شکست یافت و از آن معرکه جان کسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه با یکدیگر صلح نمودند و ملک اشرف دختر نور الدین را بحاله نکاح درآورده بعد از آن طریق نزاع نه پیمودند و در سنه سبع و ستمائه نور الدین ارسلانشاه مریض شده در منزل شباره که بظاهر موصل است از عالم آب و گل رحلت فرمود امرا و ارکان دولت فوت او را پنهان داشتند تا وقتی که بموصل درآمدند و ارسلانشاه در مدرسه که بنا کرده معمار همتش بود و در زینت و زیب بهترین مدارس عالم می نمود مدفون شد و نور الدین پادشاهی بود بشجاعت و سخاوت موصوف و بسفک دماء و سیاست مشعوف اما باشاعه خیرات میل تمام داشت و او دو پسر یادگار گذاشت الملك القاهر مسعود و الملك المنصور زنگی و بوزارت نور الدین ارسلان شاه مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام مینمود و او نیز مانند برادر خود عز الدین علی بابن اثیر الجزری مشهور بود و مجد الدین ابو السعادات را مورخان فضیلت انما در سلک اعظم علما شمرده اند و تصنیفات او را تعریف و توصیف بسیار کرده اند منها جامع الاصول فی احادیث الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن کتاب جامع احادیث صحاح سته است و منها کتاب النهایت فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات و منها کتاب الانصاف فی الجمع بین الكشف و الکشاف و منها کتاب المصطفی و المختار فی الادعیه و الاذکار و له کتاب البدیع فی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی و غیر ذلک من المنشآت و مجد الدین ابو السعادات را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار بازماند لاجرم در زاویه ساکن شده رباطی بنا نمود و تمامی املاک خود را بر آن وقف فرمود و در سنه سته و ستمائه درگذشت و در موصل که منشاء و مولدش بود مدفون گشت

ذکر الملك القاهر عز الدین مسعود بن ارسلان شاه

نور الدین ارسلان شاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را ولیعهد ساخت و پسر خوردرتر عماد الدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزد فرمود و بدر الدین لؤلؤ ارمنی را که مملوکش بود و در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان دولت ید بیضا مینمود باتابکی عز الدین مسعود مقرر ساخت و عز الدین قرب هشت سال مالک تاج و نگین بوده در سنه خمس عشر و

ستمائه بعالم آخرت شتافت و بدر الدین لؤلؤ ملقب بملک رحیم شده در سلطنت موصل استقلال یافت و مدت دولت ملک رحیم بعنایت قادر کریم سمت امتداد پذیرفت و در سنه سبع و خمسين و ستمائه راه سفر آخرت پیش گرفت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۵۷

گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان

مورخان سخن دان آورده اند که در ازمینه سابقه در ولایت قبیحاق معهود چنان بود که هرتاجری که چهل غلام بیک بیع خریدی بایع بهای یک غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت مثل این سودائی کرده بایع بهای ایلاگز را که بحقارت جثه و بکراحت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را در اراپها نشاندند بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقاً شبی بواسطه استیلاء خواب ایلاگز دو نوبت از اراپه افتاده تاجر فرمود که او را سوار کردند و چون کورت سیم بیفتاد هیچ کس پروای او نکرد و روز دیگر که ایلدگز از خواب درآمد و خود را در صحرا تنها دید پی کاروان گرفته شب هنگام خود را بیاران رسانید و خواجه او ازین معنی تعجب نموده چون بمقصد نزول فرمود وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی و نه غلام او را جهت پادشاه بخرید و ایلاگز را که کریه شکل بود بیع ننمود و او در گریه افتاده گفت اگر وزیر این غلامان را برای هوای دل خرید بایستی که مرا خالصاً لله بخردی و این سخن بسمع وزیر رسیده او را نیز بیع نمود و سلطان ازین گفت و شنود آگاه شده ایلاگز را بعد از چندگاه بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و باندک زمانی آنغلام دولتمند در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که بر سر بکاولان بود انتظام یافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از کله و پاچه و احشاء گوسفند که بکاولان از آن حسابی برنمی گرفتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان مسعود بچشم التفات در ایلاگز نگریسته روز بروز کارش بالا میگرفت تا در سلک امراء عظام انتظام یافت و سلطان مسعود مخلفه برادر خود سلطان طغرل را بحباله نکاحش درآورده حکومت ولایت آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابک اطراف آن مملکت را بحسن معدلت معهود گردانیده امراء آفاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنه خمس و خمسين و خمسمائه که

امراء عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک‌شاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابک پسر سببی خود سلطان ارسلان بن طغرل را بیادشاهی برداشت بنابر آن فرمان او در ولایات عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابک محمد بن ایلاگز پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفت‌ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اطراف ممالک عراق و آذربایجان را چنان محفوظ و مضبوط ساخت که ملوک شرق و غرب از وی حسابها برگرفتند و رسل و رسایل باستان معدلت‌آشیانش ارسال داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابک محمد

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۵۸

مدت ده سال فرمان‌فرمای ولایات عراق و آذربایجان بود و در ذی حجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم بقا توجه فرمود و از وی چهار پسر ماند ابو بکر - قتلغ اینانج - میر میران - اوزبک پهلوان مادر ابو بکر و اوزبک ام ولد بود و والده قتلغ اینانج و میر میران قپته خاتون بنت امیر اینانج اتابک قزل ارسلان بن ایلدکز در زمان حیات اتابک محمد بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرائی بر وی قرار گرفت و قپته خاتون قبل از وصول قزل ارسلان بهمدان داعیه داشت که پسر خود قتلغ اینانج را قایم‌مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بنکاحش درآمد و چون قزل ارسلان مایل بصحبت غلامان ساده عذار بود زیاده از یکشب با خاتون بر بستر معاشرت تکیه نفرمود و باندک زمانی میان طغرل و قزل غبار نزاع در هیجان آمده چند نوبت با یکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین سلجوقی گذشت و در شوال سال پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده همدران ایام به تیغ امراء حسود یا بزخم فدائیان عاقبت نامحمود کشته گشت مصراع

تکیه بر جای بزرگان نتواند بگزاف

اتابک نصره الدین ابو بکر بن اتابک محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن آنحال چنانچه سبق ذکر یافت سلطان طغرل از محبس قزل مخلص یافته بعراق شتافت و قپته خاتون را بحباله نکاح خود درآورد و بعد از آن میان اتابک ابو بکر و قتلغ اینانج منازعت روی نموده در یکماه چهار کورت آن دو برادر را با یکدیگر قتال دست داد و در جمیع آن معارک اتابک ابو بکر غالب آمد و در خلال این احوال چنانچه در ضمن قضایاء سلطان طغرل مذکور شد قپته باشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربتی مسموم دهد و سلطان بر آن کید اطلاع یافته همان شربت بآن عیاره داد تا روی بحجله لحد نهاد و بعد از اینواقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزم شاه را بعراق آورد و طغرل را در معرکه قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزم شاه شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج گشته میاجق که یکی از امراء تکش خان بود او را بجهان جاودان فرستاد و اتابک ابو بکر در سنه سبع و ستمائه بملک عقبی توجه فرمود مدت حکومتش بیست سال بود

اتابک مظفر الدین اوزبک بن اتابک محمد پس از فوت برادر در ولایت آذر بایجان پادشاه شد و چون مدت پانزده سال از سلطنتش درگذشت در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین مینکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابک بقلعه النجق گریخت و منکوحه او بدست سلطان جلال الدین افتاده اتابک بعد از استماع اینخبر محنت اثر بعلت فجاء رخت بقا بیاد فنا داد از جمله افاضل شعراء ظهیر الدین فاریابی که

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۵۹

طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان آذربایجان معاصر بود اتابک ابو بکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام مینمود گویند که ظهیر شبی در مجلس اتابک این رباعی در سلک نظم کشید که رباعی

ای ورد ملایکه دعای سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت	سر دل من باد قضای سر تو
اتابک فرمود تا هزار دینار نثار او کردند ظهیر متعاقب این رباعی دیگر گفت که رباعی	
شاه از تو کار ملک و دین با نسق است	وز عدل تو جان فتنه جو بی رمق است

در عهد تو را فضی و سنی باهم کردند موافقت که بو بکر حق است

وفات ظهیر در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و در مقبره الشعراء سرخاب مدفونگشت

«۱»

ذکر وصول اتابکان سلغری بدرجه بلند سلطنت و سروری

اکابر مورخین آورده‌اند که در زمان پیشین بنابر تصاریف چرخ برین بلکه بحسب اقتضاء قضاء رب العالمین پنجاه هزار سوار از تراکمه جلادت آئین جلاء وطن اختیار کرده در اطراف جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آنولایات فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان که در ایران اعلام اقتدار ارتفاع دادند بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت اولاد و خدم و حشم وی بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان و لرستان و کوه کیلویه خیمه اقامت نصب نمودند چنانچه از مطالعه حکایات سابقه بوضوح می‌پیوندد که حکومت مملکت فارس در سنه احدی و عشرین و ثلاثمائه از گماشتگان خلیفه بغداد بملوک دیالمه منتقل شد و در سنه ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الپارسلان سلجوقی آنولایات را از تصرف دیلمیان بیرون آورد مدت هشتاد و پنج سال در فارس آل سلجوق ماه منجوق از اوج عیوق گذرانیدند و در آن سنوات شش کس را از قبل خویش در آن مملکت حاکم گردانیدند و اول فضلویه شبانکاره دوم رکن الدین خمارتکین و او در ایام دولت خود در خوار ری رباطی بنا کرد سیوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراچه و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاک فراوان بر آن وقف نمود و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر قله کوهی ساخت و آنعمارت بتخت قراچه مشهور است و قراچه در همدان کشته گشت پنجم اتابک منکو ترس و او در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا فرموده و در آنجا مدفون شد ششم اتابک بوزابه که بر دست سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در شیراز بدولت و اقبال گذرانیده ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بر وی خروج نمود و ملک شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار فرمود و مورخان سنقر و اولاد او را که در شیراز پادشاهی نموده

(۱) وفات ظهیر صاحب تذکره نتایج الافکار فی سنه اثنین و تسعین و خمسمائه مرقوم نموده حرره
محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۶۰

اند اتابکان فارس گویند و اتابکان فارس یازده نفر بودند و اوقات جهانبانی ایشان صد و بیست سال
امتداد یافت برینموجب که تفصیل می یابد

اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری چون ملکشاه را منهزم گردانید در بلده شیراز حفت
بالاعزاز بر مسند سلطنت متمکن گردید و در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و
رعیت برگشاد و در آن بلده فاخره خانقاهی و مسجدی و مناره بنا نهاده مدت سیزده سال پادشاهی
کرد و در سنه سبع و خمسین و خمسمائه روی بعالم عقبی آورد بوزارتش خواجه تاج الدین
شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چندگاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود

اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود منصب ولایت عهد برادر تعلق بوی میداشت اما در وقت وفات
سنقر از شیراز غایب بود بنابر آن شوهرخواهرش سابق که رباط سابقی بیضا منسوب باوست باتفاق
الپارسلان نامی از سلغریان در ملک طمع کرد و میان ایشان و زنگی مهم بمحاربه انجامیده نسیم
نصرت بر پرچم علم زنگی وزید و آن هردو خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مفتخر و
سرافراز بشهر شیراز درآمده در طریق عدل و داد سلوک نمود خانقاه شیخ ابو عبد الله خفیف را
که جائی مختصر بود وسیع گردانیده در موقوفات آن افزود و چون چهارده سال بدولت و اقبال
گذرانید در شهر سنه احدی و سبعین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابک مظفر الدین تکلّه بن زنگی وارث تاج و نگین پدر بود و به شیوه آباء گرام خویش مدت
بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود بتقصیر راضی نگشت و در سنه احدی
و تسعین و خمسمائه در گذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر
سرانجام امور وزارت انداخت و از وفور جود و سخا روح حاتم طائی و معن زائده را منفعل
ساخت و در ترفیه حال علما و اهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد و قریب بمسجد عتیق

شیراز مدرسه و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد اهالی شیراز آنخواجه سرافراز را در سلک اولیا
شمرده‌اند و از وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده‌اند

اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنرپرور معدلت گستر بود و در بعضی از حدود عراق
حکومت مینمود اما تائیدی نداشت زیرا که چند نوبت بجنک تکله مبادرت نموده هربار انهزام
یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید

اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در مجلس بزم ابری بود گوهریار و در میدان رزم
هزبری خنجرگذار نسماست عدالت از صادرات افعالش در وزیدن و لمعات جلادت از واردات
اعمالش در درخشیدن در ایام دولت خود در شیراز باروئی در غایت حصانت برافراخت و مسجد
جامع جدید را مانند همت خود رفیع ساخته از خشت پخته و گچ طرح انداخت و در سنه اربع عشر
و ستمائه بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق بدست

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۶۱

سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظورنظر عاطفت ساخته بار دیگر
حکومت شیراز را بوی مفوض گردانید و اتابک سعد زنگی در یکی از دو جمادی سنه ثلث و
عشرین و ستمائه بعالم آخرت توجه نمود مدت سلطنتش بیست و نه سال بود مورخان رکن الدین
صلاح کرمانی و ابو نصر اسعد را در سلک وزرایش می‌شمارند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
را در تخلص بوی منسوب میدارند

گفتار در بیان گرفتاری اتابک سعد بر دست سلطان محمد و ذکر شمه از حال عمید الدین ابو نصر
اسعد

اتابک سعد بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت و همواره هوای سفر کرده عرصه شیراز را خالی
میگذاشت بنابراین گاهی اعدا از کمین گاه غدر بصوب فارس میتاختند و آتش نهب و تاراج در
شهر شیراز می‌انداختند و در سنه اربع عشر و ستمائه هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق
اتابک پیدا شده روی بصوب آن مملکت آورد و با هفتصد سوار جرار ایلغار فرموده تاری
عنان یکران بازنکشید و در آن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب و

هم از تعداد آن عاجز بود بحدود آن ولایت رسید و اتابک با وجود قلت جنود خوارزم حمله نمود و سه صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح و بیروح کرد و سلطان محمد از مشاهده آنجرات و جسارت انگشت تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود که شجاعان موکب همایون دست بخون اتابک نیالایند و او را دستگیر نمایند لاجرم لشکریان از اطراف و جوانب اتابک درآمده او را مانند مرکز در میان گرفتند در آن اثناء اتابک از اسب جدا شده اسیر سرپنجه تقدیر گشت و چون به مجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسید که سبب اظهار اینمقدار دلیری چه بود اتابک معروض داشت که برین معنی مطلع نبودم که سلطان عالمیان در میان این مردم حاضر است و در حرکات بی سامان و افعال ناهنجار این خاکسار ناظر سلطان محمد را صورت و سیرت اتابک مستحسن افتاده خرگاهی خاص بوی عنایت فرمود و جمعی از مردم هوشیار را بمحافظتش تعیین نمود و همدران ایام خاطر خطیر سلطان کما ینبغی متوجه رعایت اتابک شده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و مطبخ و فراشخانه و سایر اسباب عظمت و آلات مجلس عیش و عشرت انعام کرد و اتابک آن اشیا را نادیده بیعضی از مقربان سلطان بخشید و اینخبر بعرض خوارزم شاه رسیده از علو همت حاکم شیراز معتجب گردید و او را در مجلس بزم طلبید و حرکات و سکناش را سنجیده و پسندیده بوسیله ملک زوزن بار دیگر ایالت ولایت شیراز بوی مفوض گردانید بشرط آنکه اتابک دختر خود ملک خاتون را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منک برنی انتظام دهد و پسر خویش زنگی را برسم نوانزد خوارزم شاه فرستد و قلعه اصطخر و اشکنوان را بتصرف گماشتگان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۶۲

سلطان باز گذارد و هر سال از ارتفاعات مملکت فارس ثلثی بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابک رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم روی بشیراز آورد و چون پسرش اتابک ابو بکر از التزامات پدر مطلع شد گردن از طوق اطاعت پیچیده با جمعی از مخصوصان خود در دامن عقبه مابین سر راه بر پدر گرفت و از نوکران سلطان محمد هر کس پای از عقبه پایان مینهاد از دست برد شیرازیان بر خاک هلاک می افتاد و قریب صد نفر از آن لشکر کشته گشته بقیه السیف اینمعنی را از انگیز اتابک پنداشتند و فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند اتابک در تسکین ایشان کوشید و بنفس نفیس روی بجانب ابو بکر آورد و او بی تحاشی بر پدر حمله کرد و زخمی بر وی زد و

همدر آن گرمی اتابک سعد گریزی بسر پسر رسانیده او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و در قلعه اصطخر مقید ساخت پس بدار الملک خویش درآمده فرستادگان خوارزم شاه را خوشدل و شاکر بازگردانید و مواعیدی که کرده بود بویا رسانید وزیر اتابک سعد در اوایل حال رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چندگاه او را عزل کرده آن منصب را بعمید الدین ابو نصر اسعد تفویض فرمود و اسعد بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن و طبیعت اتصاف داشت و گاهی اشعار بلاغت آثار بر الواح روزگار مینگاشت در تاریخ وصاف مسطور است که نوبتی اتابک سعد اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر اطلاع یافته او را حریف مجلس بزم خود ساخت و روزی در اثناء اشتغال بتجرع اقداح مالا مال این بیت بر وزن رباعی در سلک نظم کشید که بیت

در رزم چو آه‌نیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

و اسعد را گفت که بیت دیگر را تو بگوی اسعد گفت که بیت

از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنار بروم

و سلطان زبان بتحسین اسعد گشاده آنروز بر ساز این ترانه شراب آشامید و بنوید وزارت خود اسعد را سرافراز گردانید و اسعد بین الرد و القبول متردد بوده بشیراز بازگشت و چون اتابک سعد عوض سریر سلطنت بر مفرش خاک تیره تکیه انداخت و پسرش اتابک ابو بکر قایم مقام پدر شده بتفحص حال پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض رسانیدند که عمید الدین اسعد پیوسته مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزمشاه میفرستد و ابو بکر این سخن را باور کرده اسعد با پسر تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید شد و در آن مجلس این رباعی نظم فرموده بنزد اتابک ارسال نمود رباعی

ای وارث تاج و ملک افسر سعد بخشای خدایرا بجان و سر سعد

بر من که چو نام خویشان تا هستم همچون الف ایستاده‌ام بر سر سعد

لیکن بمجرد این التماس اسعد را صورت مخلص روی نمود و ابو بکر او را محبوس میداشت تا بعالم عقبی توجه فرمود

ذکر اتابک مظفر الدین ابو بکر بن سعد

باتفاق فارسان میدان سخن‌وری اتابک ابو بکر چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت‌پروری بود و او بعد از فوت پدر در شیراز مالک تاج و نگین گشت و علو شأنش از مراتب آباواجداد درگذشت در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش او تا بدان حد بود که حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریده شروع نمی‌توانست نمود و در تعظیم عباد و زهاد جد و اهتمام تمام داشت و جانب ایشانرا بر علما و فضلا و اهالی درس و فتوی مرجع می‌پنداشت خوانق و مدارس و مساجد شیراز را که رو بویرانی آورده بود معمور گردانید و دار الشفائی در غایت آراستگی طرح انداخته باتمام رسانید غمام انعام او پیوسته بر همکنان فایض بود او کدای قآن لقب او را قتلغ خان مقرر فرمود منشیان آستان اقبال‌آشیان طغرای فرامین او را باین آئین می‌نوشتند که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیاء والدین تهمتن ابو بکر بن اتابک سعد بن زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ بود که الله بس و اتابک ابو بکر کلی و جزئی اعمال و اشغال قلمرو خود را بعمال و نویسندگان خاصه خود تفویض نمودی و در وقت افراغ محاسبات بنقیر و قطمیر جمع و خرج رسیدی و هیچ وزیر و نایب را قدرت آن نبودی که بی‌رخصت او باتمام مهمی پردازد و اگرچه اتابک بنفس خویش مرتکب شرب خمر نمی‌گشت اما نواب در بارگاه او شراب خوردندی و مطربان خوش‌آواز بگفتن سرود و نواختن ساز مشغولی کردند و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان اتابک ابو بکر بحیز تسخیرش درآمد و در بعضی از بلاد هند نام او در خطبه مندرج گشت و چون چنگیز خان در اطراف بلاد ایران نافذ فرمان شد اتابک ابو بکر از غایت دوراندیشی جهه اظهار ایلی و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بخدمت او کدای قآن فرستاد و قآن او را سیور غامیشی عنایت فرموده بر لیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و چون هلاکو خان دار السلام بغداد را فتح کرد اتابک ابو بکر پسر خود سعد را جهه تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود و سعد از هلاکو خان التفات و نوازش یافته بصوب دار الملک شیراز بازگشت و در اثناء راه مریض شده ناگاه خبر فوت پدر و وارث تاج و افسر استماع نمود و مرض او از الم مفارقت حضرت ابوی سمت اشتداد پذیرفته بعد از وفات اتابک ابو بکر بعد از ده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابک ابو بکر در پنجم

جمادی الاخری سنه ثمان و خمسين و ستمائه اتفاق افتاد و او مدت سی و پنجسال تاج دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سعادات که اتابک ابو بکر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعاری حقایق دثاری فارس میدان نکته پردازی شیخ مشرف الدین مصلح بن عبد الله سعدی شیرازی رحمه الله با وی معاصر بود و در مؤلفات بلاغت آیات خویش مانند بوستان و گلستان نام نامی او را درج فرمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۶۴

و شیخ سعدی در سلک افاضل صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بود همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت بکرات پیاده بحرین شریفین رفته بگذاردن حج اسلام فایز گردید و بطریقه که در بوستان نظم فرموده بسومنات رسید و کلانتر آن بتخانه را هلاک گردانید و در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود چنانچه در نفحات مسطور است و در بلاد شام چندگاهی سقائی فرمود تا بصحبت حضرت خضر علیه السلام مشرف شده از زلال افضالش سیراب گشت و بدان واسطه صیت فصاحت و بلاغتش از ایوان کیوان در گذشت شیوه غزل را از شعرا برابر وی هیچکس ننور دیده و در سایر اقسام شعر سرآمد شعرای متقدمین و متأخرین گردیده در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی در هفتم ذی حجه سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و بروایت نفحات اینصورت در شوال سال ششصد و نود و یک دست داد و دیگری از شعرای زمان اتابک ابو بکر همام الدین تبریزیست و او نیز اشعار دلاویز و سخنان شورانگیز دارد و میان شیخ سعدی و همام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده و مشهور چنانست که شیخ نسبت به پسر همام الدین اظهار تعلق مینمود و چون در آن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات نمیفرمودند همام الدین در غزلی که مطلعش اینست که بیت

ولی بچاره بیچارگان نپردازی

بیک کرشمه توانی که کار ما سازی

این مقطع در سلک نظم کشید که بیت

ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

همام را سخنی دلفریب و شیرین است

ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر

چون اتابک سعد بن ابی بکر پیش از آنکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد و بر سریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشد از دست ساقی اجل شراب فنا آشامید و از جامه خانه قضا کسوت ممات در پوشید اکابر شیراز پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بیادشاهی پذیرفتند و غاشیه اطاعت مادرش را که زنی بود پر مکر و فن بر دوش گرفتند و آنعورت ترکان نام داشت و همشیره اتابک علاء الدوله یزدی بود و در تدبیر امور ملک ید بیضا مینمود و ترکان چون پسر خود را بر تخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بکر وزیر را با تحف و تبرکات باردوی هلاکو خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان بنظر عنایت در خواجه نظام الدین نگریسته بر لیغ ایالت فارس را بنام اتابک محمد قلمی فرمود و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد در گذشت در ماه ذی حجه سنه ستین و ستمائه از بام قصر افتاده متوجه منزل آخرت گشت و ترکان از الم این مصیبت گیسوی مشکبوی باز کرده قطرات اشک لعل گون بر خاک ریخت و از سیلاب چشم درر بار هر ساعت طوفان دیگر برانگیخت و بعد از اقامت مراسم تعزیت جهت تعیین پادشاهی قرعه مشورت در میان انداخت و بنابر استصواب امرا و اعیان محمد شاه بن سلغر شاه را حاکم ساخت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۶۵

محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بن زنگی بن مودود السلغری چون بر چهار بالش رعیت پروری نشست و دختر ترکان خاتون را با خود عقد بست اما التفات بسخن ترکان نکرد و روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد و از غایت بیباکی و شرارت نفس خون بی گناهان را بسان می در قدح میریخت و بیجهتی در مخالفت ترکان کوشیده در هرطرف غبار عداوت می انگیخت در خلال آن احوال فرمان هلاکو خان رسید که محمد شاه و دختر ترکان باید که باردوی اعلی آیند تا در باب تنظیم امور مملکت فارس با ایشان شرط مشورت بتقدیم رسد و محمد شاه در باب رفتن طریق اهمال مسلوک داشته ترکان خاتون از حرکات شنیعه او ملول و متنفر گشت و با امرای شول و تراکمه اتفاق نموده جمعی را در کمین نشاند تا در وقتی که محمد شاه بحرم در می آمد او را گرفتند و ترکان محمد شاه را نزد هلاکو خان فرستاده عرضه داشت کرد که چون محمد شاه از عهده دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی توانست آمد و بر سفک دماء که موجب ویرانی مملکت

است اقدام مینمود او را بدرگاه عالم پناه ارسال داشتم تا بمقتضای فرمان واجب الاذعان عمل نماید
مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود

ذکر سلطنت سلجوقشاه بن سلغرشاه و بیان انقضاء ایام دولت آن سلاطین عالیجاه

نسب سلجوقشاه از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد و او بحسن صورت و وفور تهور و
شجاعت اتصاف داشت و بواسطه تهتک و خفتی که در جبلتش مرکوز بود در زمان سلطنت
اتابک محمد بن سعد در قلعه اصطخر محبوس گشت و در وقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد
تضرع نامه نزد او فرستاد و این رباعی در آن مندرج گردانید رباعی

عیش و طرب تو سرفرازی دارد	درد و غم و بند من درازی دارد
در پرده هزار گونه بازی دارد	بر هردو مکن تکیه که دوران فلک

و از حبسیات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافت ساخت که رباعی

نامیست ازین ننگ برون آمدنم	کی باشد ازین سنگ برون آمدنم
پروانه از سنگ برون آمدنم	گوئی مگر از سنگ برون می آید

محمد شاه نامه مهر اخوت درنوشت و در جواب سطری چند فریب آمیز نوشت و چون محمد شاه
گرفتار گشت ترکان جمعی از امراء شول را بقلعه اصطخر ارسال داشت تا سلجوقشاه را بشیراز
آورده بر مسند سلطنت نشانند و او در مبداء جلوس بعضی از اعیان را که منشاء فتنه و فساد
میدانست از میان برداشت و ترکان را بحباله نکاح کشید و بساط عیش و نشاط گسترده در شبی که
تجاویف دماغش از بخار شراب ممتلی بود ناگاه اندیشه ملامت بدگویان جهت خواستن ترکان
خاتون بر خاطرش گذشت و با آنکه مشعوف جمال و شیفته وصال او بود عنان شکیبائی از دست
داده زنگی را که رنگی داشت مانند خال ترکان مشک فشان و قامتی بسان شب عاشقان بپایان
بریختن خون ترکان مأمور

گردانید و آن دیو بدنژاد فی الحال سر ترکان پری‌زاد را بریده در طشتی نهاد و نزد سلجوقشاه آورد سلجوقشاه دو در دانه قیمتی را که در گوش ترکان بود بدست خویش با گوش از سرش برکنده پیش مطرب مجلس انداخت و روز دیگر اوغلی بیک و قتلقت تبکچی که بحکم هلاکو خان باسقاقان شیراز بودند ازین قضیه نامرضیه وقوف یافته بر سلجوقشاه انکاری عظیم نمودند و بدار الاماره رفته او را نوعی دیگر دیدند لاجرم توهم نموده بیرخصت از شهر بیرون رفتند و سلجوقشاه ازینمعنی وقوف یافته از غایت طیش و خفت گریزی بدست گرفته توی پیراهن پای در رکاب آورد و از عقب باسقاقان شتافته اول باوغلی بیک رسید و آن گرز را چنان بر سرش زد که نقش وجود او از لوح بقا محو گشت و عوام الناس باشارت پادشاه مهم قتلقت تبکچی و ملازمان باسقاقان را بزخم سنگ فلاخن فیصل دادند و آتش نهب و تاراج در منازل ایشان زدند و شمس الدین نامی که از خواص غلامان اتابکی بمزید حسن و ملاحه ممتاز بود و ترکان خاتون را بتعشق او متهم میداشتند بعد از وقوع این حوادث از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده خود را باردوی هلاکو خان رسانید و کیفیت عصیان و طغیان سلجوقشاه را مشروح معروض گردانید ایلخان چون ازین قضیه وقوف یافت در ساعت اشارت فرمود تا محمد شاه را بتیغ سیاست گذرانیدند و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ پذیرفت که التاجو و تیمور با سپاهی پرتهور بشیراز بروند و نایره فتنه و فساد سلجوقشاه را بآب حسام خون آشام فرو نشانند و التاجو لشکر اصفهان و یزد و کرمان را بخود ملحق گردانیده حسب الحکم روی بشیراز آورد و سلجوق شاه از رهگذر سیل بلا برخواسته متوجه ساحل بحر عمان شد چون التاجو بظاهر شیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود وزیر باتفاق سادات و علما و قضات بمراسم استقبال استعجال نموده ساوری و پیشکش کشیدند و از حرکات ناشایست سلجوقشاه ابراء ذمه کرده بلطف و عنایت مخصوص گردیدند و التاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده در کازرون بوی رسید و سلجوقشاه بمقتضاء این بیت که بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

با لشکر مغول آغاز جنگ و ستیز نمود و حاکم ایک که در شجاعت ضرب المثل بود بر والی شیراز تاخته سلجوقشاه بیک ضرب شمشیر شخص حیات او را از مرکب بدن پیاده ساخت و لشکر مغول از غایت شجاعت سلجوقشاه تعجب نموده بیکبار برو حمله کردند و سلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه بمسجد شیخ ابو اسحق کازرونی برد و درهای مسجد را بست و لشکر مغول آن بقعه را مرکزوار در میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران و ژاله از ابر

نیسان ریزان گشت و بنابر آنکه اهالی فارس نقل می نمودند که شیخ ابو اسحق وصیت فرموده بود که هرگاه شما را حادثه پیش آید تعرض بصندوق تربت من کنید تا آن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسر قبر شیخ رفته بیک صدمه صندوق را درهم شکست و گفت شیخا کار بتنگ آمده و نام بتنگ تبدیل یافته وقت اعانت است اما در آن حالت روح شیخ نیز موافق اقضاء قضاء گشته اثر معاونت بظهور نه پیوست

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۶۷

و منکلی بیک که از خواص امراء سلجوقشاه بود و بوفور شجاعت و جلادت اتصاف داشت او را گفت که دیگر توقف نمی یابد کرد و با چند سوار جلد خود را بر سپاه مغول زده از طرف دیگر بیرون می باید رفت سلجوقشاه گفت مرا بواسطه ضخامت جثه این معنی میسر نمی شود تو بهر طرف که توجه میتوانی کرد مانعی نیست و منکلی بیک از خزانه آنچه توانست برگرفته با پسر و چند نوکر خود را مانند شیر خشمناک بر لشکر مغول زد و از میان ایشان سلامت بیرون رفت علاء الدوله که اتابک یزد و برادر ترکان بود او را تعاقب نمود چون نزدیک بوی رسید منکلی بیک آواز برآورد که در چنین روزی مردان را آسان باز نتوان گردانید مصلحت تو در مراجعتست اتابک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن را بسمع قبول نشنود و منکلی بیک عنان منعطف ساخته بیک تیر او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و سالما غانما بیصره رفته از آنجا بمصر شتافت و مدت العمر در آنولایت معزز و محترم اوقات گذرانید اما چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد مغولان فی الحال در مسجد ریخته سلجوقشاه را گرفتند و بپایان قلعه سفید برده روز روشن در پیش چشمش چون شب سیاه ساختند و اینواقعه در شهر سته اثنی و ستین و ستمائه دست داد و بعد از قتل سلجوقشاه چون در دودمان اتابکان مردی که شایسته حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکو خان ایالت فارس بدختر اتابک سعد بن ابی بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت و ابش بروایتی که در روضه الصفا مسطور است در آنزمان در حباله نکاح منکو تیمور ولد هلاکو خان بسر میبرد و عقیده صاحب گزیده آنکه چون ابش مدت یکسال در شیراز حکومت کرد در سته ثلث و ستین و ستمائه منکو تیمور او را بعقد خود درآورد و با تفاق ارباب اخبار در سته مذکوره ضبطوربط خطه فارس متعلق بدیوان هلاکو خان شد و دیگر ابش را اختیار نماند و

ابش در سنه ست و ثمانین و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید و پس از وی هیچکس از قوم
سلغری بسلطنت نرسید الملک و البقاء لله الحمید الکریم المجید

ذکر شمه‌ای از حال ملوک بنی مروان که در ممالک اندلس نافذ فرمان بوده‌اند

نزد مورخان سخن شناس بروایت علماء خبرت اقتباس بصحت پیوسته که در آن ایام که اعلام
شوکت آل عباس صفت ارتفاع گرفت و اساس دولت بنی امیه و مروانیه سمت انهدام پذیرفت عبد
الرحمن بن معویة بن هشام بن عبد الملک بن مروان از بیم فقدان جان بجانب افریقیه گریخت و
چون متوطنان مملکت اندلس از قدوم عبد الرحمن خبر یافتند بمطاوعتش مایل گشته قاصدی
بافریقیه فرستادند و اظهار اخلاص و متابعت نمودند و عبد الرحمن متوجه آنجانب شد و یوسف بن
عبد الرحمن الفهری که در آن زمان در اندلس مرتبه سروری داشت از شهر بیرون رفت و بروایت
مؤلف تحفه الملکیه عبد الرحمن در ربیع الاولی سنه ثمان و ثلثین و مائه باندلس درآمد و میان او و
یوسف فهری دو نوبت اتفاق

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۶۸

بمحاربت افتاد و هربار نسیم ظفر و برتری بر پرچم علم عبد الرحمن اموی وزیده یوسف در سنه
اربعین و مائه بچنگ گرگ اجل گرفتار گشت و عبد الرحمن از روی استقلال بر سریر اقبال
تمکن یافته در ایام دولت خود چند نوبت لشکر ببلاد فرنگ کشید و نسبت بنصاری لوازم قتل و
نهب بتقدیم رسانید وفاتش در سنه احدی و سبعین و مائه روی نمود و مدت سلطنتش سی و سه
سال و چند ماه بود

هشام بن عبد الرحمن در وقت واقعه پدر در ملطیه اقامت داشت و چون آن خبر بگوش او رسید
بطرف قرطبه که دار الملک عبد الرحمن بود متوجه گردید و بعد از وصول بر تخت فرمانفرمائی
نشسته بدفع برادران خود سلیمان و عبد الله که در مقام خلاف بودند قیام نمود و در سنه اربع و
سبعین و مائه «۱» خاطر از آن ممر جمع کرده بغزو فرنگ پرداخت و در صفر سنه ثمانین و مائه
عالم آخرت را منزل ساخت مدت حکومتش هفت سال و هفت ماه و چند روز بود و ایام حیاتش
سی و نه سال و چهار ماه و العلم عند الله تعالی

حکم بن هشام بصفّت فصاحت موصوف بود و بنظم اشعار اشتغال مینمود و حکم بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاده اعمامش سلیمان و عبد الله بر وی خروج کردند و هریک روی توجه بناحیه آوردند و حکم نخست بجانب سلیمان لشکر کشید و بدیدن پیکر فتح و ظفر فایز شده بقتلش رسانید و در سنه ست و ثمانین و مائه با عبد الله مصالحه نمود آنگاه بفراغ بال بساط عشرت گسترده از دست ساقیان صاحب جمال جامهای مالامال در کشید و در این امر بمرتبه مبالغه کرد که ارباب و کلانتران قرطبه خواطر بر خلع او قرار دادند و نزد محمد بن قاسم مروانی رفته گفتند که مناسب چنانست که پرتو اهتمام بر انتظام امور جهانبنایی اندازی و خلایق را از تعدی این ظالم فاسق خلاص سازی و محمد مهلتی طلبیده بهنگام فرصت شمه از آن صورت بعرض حکم رسانید و او هفتاد و دو نفر از بداندیشان را گرفته بحلق بر کشید لاجرم عداوت او در ضمیر برنا و پیر جایگیر شد و در سنه احدی و تسعین و مائه اهل قرطبه باظهار شعار خلاف جسارت نمودند و حکم با ایشان حرب کرده پنجهزار نفر از آنقوم را معروض تیغ انتقام گردانید و بیشتر از پیشتر در فسق و فساد و شرب خمر و بیداد مبالغه نمود تا کار بجائی رسید که هرصبح مؤذنان بعد از اذان افغان باوج آسمان میرسانیدند که الصبوح یا محمود و او از ازدحام خواص و عوام اندیشیده در قلعه قرطبه تحصن نمود و پنجهزار غلام جمع آورده هرشب جمعی را بحراست خود باز میداشت در آن اثنا ده کس از کلانتران قرطبه را گرفته بزندان فراموشان فرستاد و بعضی از غلامان او نیز یکی از متعینان را بقتل آوردند بنابر آن متوطنان آن بلده هجوم کرده متوجه قلعه گشتند و حکم با غلامان و متابعان در مقام محاربه آمده حربی در غایت صعوبت روی نمود و اهل

(۱) در تاریخ ابو الفدا بنظر رسیده که قتل عبد الله فی سنه اربع و ثمانین و مائه اتفاق افتاده حرره

محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۶۹

قرطبه از مقاومت عاجز گشته جمعی کثیر اسیر و دستگیر شدند و حکم سیصد نفر از آنجماعت را سرنگون از دار آویخت تا رشته حیات ایشان از هم بگسیخت و سه روز در قرطبه قتل و غارت

کرده بعد از آن بقیه السیف را امان داد و در ذی الحجه سنه ست و ماتین روی بعالم آخرت نهاد و مدت عمرش پنجاه و دو سال بود

عبد الرحمن بن حکم بحکم وصیت پدر در قرطبه مالک تخت و افسر گشت و در ماه ربیع الاخری سنه ثمان و ثلثین و ماتین در گذشت مدت حکومتش سی و یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش شصت و چهار سال

محمد بن عبد الرحمن بصفت نصفه اتصاف داشت و او را ایزد سبحانه و تعالی صد فرزند کرامت فرمود و همه پسر و در صفر سنه ثلث و سبعین و ماتین در شصت و پنجسالگی مدت عمرش بسر آمد

منذر بن محمد بعد از فوت پدر یکسال و یازده ماه و ده روز مدیر امور ملک بود و در سنه خمس و سبعین و ماتین اختیار سفر آخرت فرمود مدت حیاتش را چهل و شش سال گفته اند

عبد الرحمان بن محمد ولی عهد برادر بود و بیست و پنجسال و یازده ماه بامر جهانبانی قیام نمود فوتش در سنه ثلاث مائه اتفاق افتاد و او در چهل سالگی رخت بقا بیاد فنا داد

عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم پس از فوت جد قدم بر مسند حکومت نهاد و ملقب بالناصر لدین الله گشت و در سنه خمسين و ثلاث مائه در گذشت اوقات حیاتش هفتاد و سه سال بود و او پنجاه سال و ششماه پادشاهی نمود

حکم بن عبد الرحمن قایم مقام پدر بود و منتصر لقب داشت چون منتصر پانزده سال و پنج ماه بدولت و اقبال گذرانید و در سنه ست و ستین و ثلاث مائه متوجه عالم عقبی گردید و منتصر در اوقات حیات کتاب بسیار جمع کرد و نسبت بعلماء لوازم انعام و اکرام بجا می آورد

هشام بن حکم در سن ده سالگی بر او رنگ پادشاهی نشست و المؤید بالله لقب یافت و چون او بسبب صغر سن بتمشیت امور ملک قیام نمی توانست نمود ابو عامر منصور المعافری باتفاق دو پسر خود مظفر و ناصر متکفل سرانجام فرق انام گشت و مؤید را از نظر خلائق محبوب ساخت و ابو عامر بتمهید بساط عدل و داد و رفع اسباب جور و فساد قیام نمود در مدت بیست و هفت سال که

زمان اقبال او بود پنجاه و شش غزو کرد و در فتح بلاد کفار لوازم جهاد و مراسم اجتهاد بجای آورد و در سنه ثلاث و تسعین و ثلاث مائه وفات یافت پسر بزرگترش عبد الملک که مظفر لقب داشت بجای پدر رایت ریاست برافراشت و در سنه تسع و تسعین و ثلاث مائه برادرش ناصر که موسوم بعبد الرحمن بود او را زهر داد و متصدی امر حکومت گشت و او بخلاف طریقه پدر و برادر بشرب خمر و ارتکاب دیگر فسوق جسارت

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۷۰

نمود و او در اواخر اوقات حیات «۱» بعزم غزو ملک طلیطله در حرکت آمد و چون آن ملک را با او طاقت مقاومت نبود در حصن تحصن نمود و ناصر از راه مراجعت فرموده در آن اثنا فی جمادی الاخری سال مذکور محمد بن هشام بن عبد الجبار الملقب بالناصر لدین الله در قرطبه خروج کرده گماشته ناصر را بدست آورد و محبوس گردانید و اینخبر بمعسکر عبد الرحمن رسیده لشکریان متفرق شدند و عبد الرحمن با معدودی چند بجانب قرطبه رفته محمد بن هشام او را دستگیر کرده بحلق برکشید و محمد بن هشام چون بر قرطبه مستولی شد المهدی بالله لقب یافت و در آن اثنا شخصی نصرانی که بحسب صورت مشابه مؤید بود از عالم انتقال نمود و مهدی آن میت را بنظر مردم درآورد و گفت این مؤید است که باجل طبیعی فوت شده خلائق مرگ مؤید را راست پنداشته بعضی دل بر متابعت محمد نهادند و جمعی خیال خلاف کردند و در بیست و ششم شوال سال سیصد و نود و نه مردم با هشام بن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر بیعت نمودند و او را الراشد بالله لقب دادند و محمد بن هشام با هشام بن سلیمان جنگ کرده او را بگرفت و بکشت آنگاه اصحاب هشام گردن بمبایعت سلیمان بن الحکم بن سلیمان الناصر درآوردند و او را المستعین بالله لقب نهادند و پس از چند روز آن لقب را بالظافر بالله تبدیل نمودند و میان ظافر و محمد بن هشام محاربه دست داد و در آن معرکه صبح حیات سی و پنجهزار کس بشام ممات مبدل گشت و محمد بن هشام انهزام یافته در قصر سلطنت متحصن شد و ظافر بمحاصره پرداخته چون مهم محمد باضطرار انجامید مؤید را ظاهر ساخته از مردم استدعا نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند و این حدیث هیچکس را باور نیامده محمد بطلیطله گریخت و در طلیطله واضح عامری بمحمد پیوسته از نصاری نیز جمعی بمدد وی آمدند لاجرم عنان مراجعت بقرطبه انعطاف داد و کربت دیگر میان او و سلیمان محاربه وقوع یافته درین نوبت انهزام بطرف سلیمان افتاد و محمد کره بعد اخری قدم

بر مسند سلطنت نهاد اما مقارن آنحال عامریان بر وی خروج کردند و ناگهان بقصر درآمده بناء حياتش را منهزم گردانیدند و مؤید را از محبس بیرون آورده بر سریر جهان‌بانی نشانند مدت عمر محمد بن هشام سی و سه سال بود در تحفه الملکیه مذکور است که بعد از قتل محمد واضح عامری که مشید بناء سلطنت مؤید بود بلشگر بربر که غاشیه اطاعت سلیمان بن الحکم بر دوش داشتند مکتوبی نوشته آنطایفه را بمتابعت مؤید دعوت کرد اما این ملتمس درجه قبول نیافت و سلیمان باستظهار بربریان بظاهر قرطبه آمده مدت چهل و پنجروز بامر محاصره پرداخت و چون فتح میسر نشد اطراف ولایات اندلس را تاخت و از لوازم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت درین اثناء واضح عامری بخدمت سلیمان مایل گشته درین باب عریضه نزد او

(۱) فوت عبد الملک را ابو الفدا در تاریخ خود فی سنه اربعمائه مرقوم نموده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۷۱

فرستاد و کیفیت حال بر مؤید واضح گشته واضح را با اکثر متابعان بکشت و سلیمان کرت دیگر با بربریان بقرطبه آمده بجد تمام و جهد مالا کلام در تضییق محصوران کوشید و بعد از کوشش بسیار در منتصف شوال سال چهار صد و سه قهرا قسرا آن بلده را تسخیر کرد و جمعی کثیر بقتل آورد مقارن آنحال علی بن حمود بتحریک یکی از اعیان قرطبه بر سلیمان بیرون آمده بین الجانیین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و سلیمان دستگیر شده در هفدهم محرم سنه سبع و اربعمائه مقتول گشت و در آنروز مؤید را نیز کشته یافتند و قاتل او معلوم نشد و همدران سال شخصی که محرک علی بن حمود بود از وی رنجیده از قرطبه بیرون رفته با عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر بیعت کرد و او را مرتضی لقب نهاد و مرتضی لشگری فراهم آورده بقرطبه رفت و شکست یافته در وقت فرار رخت بدار القرار کشید مدت عمرش چهل سال بود

ذکر عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن الناصر

در ماه رمضان سنه اربع عشر و اربعمائه باتفاق اهالی قرطبه مدبر امور ملک شد و المستظهر بالله لقب یافت و او بفصاحت بیان و طلاق لسان اتصاف داشت و در اوایل ایام حکومت خود بعضی از اکابر قرطبه را بتوهم آنکه میل بجانب محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله الاموی دارند محبوس گردانید دیگران بر وی بی اعتماد شده در ذی قعده همین سال بقتلش پرداختند و محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله را پادشاه ساختند مدت ملک عبد الرحمن یکماه و هفده روز بود و زمان عمرش بیست و دو سال

محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله بن عبد الرحمن الناصر بعد از قتل مستظهر باستظهار اشراف قرطبه افسر سروری بر سر نهاد و المستکفی بالله لقب یافت و چون پانزده ماه و چند روز بلوازم امر حکومت پرداخت در ماه ربیع الاولی سنه سته عشر و اربعمائه امرا و ارکان دولت خلع او را پیش نهاد همت ساختند و محمد از قرطبه بیرون رفته در ربیع الاخر همان سال مسموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و هشام بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر در وقت قتل برادر خود عبد الرحمن بن محمد ببعضی از اقطار امصار اندلس گریخته بود و در ربیع الاولی سنه ثمان عشر و اربعمائه بنابر استدعاء اهالی قرطبه بدانجا شتافته بر سریر ملک نشست و ملقب بالمقتدر بالله شد و مقتدر در دوم ذی حجه چهار صد و بیست و دو مخلوع شده امیه بن عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر خلائیق را بخلاف خود دعوت کرد و جمعی کثیر از جنود قرطبه مبايعت او را پذیرفتند و غاشیه متابعت بر دوش گرفتند مع ذلک اشراف و اعیان آنولایت هجوم نموده مقتدر و امیه را از شهر بیرون کردند و مقتدر در خانه سلیمان الخرامی فی صفر سنه ثمان و عشرين و اربعمائه وفات یافت و امیه بعد از مدتی که اطراف اندلس سر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۷۲

گردان بود بار دیگر بقرطبه آمد و روایتی آنکه اهالی آنملک او را نگذاشتند که بشهر درآید و قولی آنکه چون بقرطبه آمد بخنه کشته گشت و دست قضا بساط جهانبانی حکام مروانی را از آن بلاد نیز درنوشت نظم چنین است

پیوسته رسم جهان بود مهر و کین فلک

یقین است نزدیک ارباب حال

توامان

که اقبال جاوید باشد محال

ذکر معتضد لخمی که از نسل نعمان بن منذر بود و بیان شمه از حال پسرش که در امر جهانبانی
بذروه کمال ترقی نمود

اکابر مورخین در مؤلفات چنین آورده‌اند که چون کوکب اقبال بنی مروان از اوج شرف بحضیض
و بال انتقال کرد و از ایشان کسی که شایسته تکفل امر ایالت باشد در بلاد اندلس نماند سرپنجه
قدرت مالک الملک علی الاطلاق ابواب عنایت بر روی روزگار شخصی که نسبش بقول امام عبد
الله یافعی بنعمان بن منذر می‌پیوست برگشاد و اکابر و اعیان اندلس زمام سلطنت آندبار را در
قبضه اقتدار آن عزیز نهادند و او را معتقد شده معتضد لقب دادند و چون روزی چند معتضد کمیت
دولت و اقبال در میدان حصول امانی و آمال راند فلک سریع الانتقال آن عطیه را از وی نیز بستاند
آنگاه ولدش ابو القاسم محمد که ملقب بود بالمعتمد بالله قایم مقام پدر گشت و معتمد پادشاهی
بود بجلالت قدر و بناهت شان موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف در شجاعت و
جلادت ضرب المثل و در سخاوت و عدالت بی‌شبه و بدل اشعار لطافت شعارش در جودت مانند
جوهر آبدار و نتایج طبع افادت آثارش رونق بخش مؤلفات علماء روزگار آستان سعادت آشیانش
پناه فضلاء عظام و درگاه کعبه اشتباهش ملاذ شعراء گرام چنانچه در مرآة الجنان مسطور است
صد و سی بلده و قلعه در حیز تسخیر او قرار گرفت وصیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و
امصار سمت اشتهار پذیرفت و بعد از آنکه بیست و چند سال در کمال دولت و اقبال گذرانید
بدست یوسف بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف او را در یکی از قلاع آن ممالک محبوس و
مقید ساخت و معتمد چهار سال در آن محبس ماند و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه علم عزیمت
بصوب عالم آخرت برافراشت و او را هشتصد سریه و صد و هفتاد و سه فرزند بود و هرروز
هشتصد و طل گوشت در شیلان خود و اهل و عیال صرف مینمود امام یافعی گوید که اما کثرت
الاولاد فقد نقل عن غیره ما کان اکثر منه اولادا و اما سراری فما سمعت ان احدا من الخلفاء بلغ فی
کثر تهن الی هذه العدة المذكور و العلم عند الله العفو الغفور

گفتار در بیان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر اسباب استیلاء او بر بلاد مغرب زمین

در مرآة الجنان سمت تحریر و تبیین پذیرفته که در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیله از ابطال رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهت آنکه پیوسته وجوه خود را بنقاب می پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب و در باب الثام آن قبیله دو وجه گفته اند اول آنکه بواسطه شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص آن طبقه نقاب می بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافت و جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند وجه دوم آنکه حافظ عز الدین ابن الاثیر در تاریخ کبیر آورده که نوبتی مردان آن قبیله جهت مقاتله دشمنان از منازل خویش بیرون رفتند چنانچه غیر از شیوخ و صبیان و نسوان کسی در خانه ایشان نماند و اعدا ازین معنی وقوف یافته از راه دیگر روی بخیلخانه ایشان آوردند و پیران آنقوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامهای مردانه پوشند و نقاب بر روی بسته سلاح بدست گیرند و بر در خانهای خود بایستند و ایشان برینموجب عمل نموده پیران و کودکان نیز نقاب بستند و در پیش نسوان صف کشیدند و چون دشمنان سیاهی آنجماعت را دیدند تصور کردند که تمامی آنطایفه در سلک ابطال رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته باهم گفتند که مناسب آنست که ما اغنام و مواشی این مردم را برانیم و اگر ایشان ما را تعاقب نمایند مقاتله کنیم آنگاه جهت جمع ساختن چهارپایان متفق گشتند و در آن اثنا مردم آنقبیله که در راه کیفیت آنواقع را شنوده مراجعت نموده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و چون بسبب بستن لثام ایشان را این نوع فتحی بوقوع انجامید بقال نیک گرفته لثام را شعار خود ساختند و باین لقب اشتها یافتند غرض از عرض این مقدمه آنکه نوبتی ابو بکر بن عمر الصنهاجی که از جمله شجعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آنجانب بود قبیله ملثمین را با خود متفق گردانیده لشکر بحدود مراکش کشید و چون در آن ایام حکام دیار مغرب بغایت ضعیف بودند و قوت مقاومت آن سپاه نداشتند ابو بکر باندک زمانی از باب تلمسان تا ساحل بحر محیط بتصرف در آورد و در آن بلاد متمکن شده بتمهید بساط سلطنت مشغولی کرد در آن اثنا روزی استماع نمود که عجزه میگریست و میگفت ضایع ساخت ما را ابو بکر بن عمر و ابو بکر از این سخن متأثر گشته ابو یعقوب یوسف بن تاشفین بربری را در آن بلاد بنیابت خود تعیین نمود و بجانب وطن مالوف و مسکن معهود توجه فرمود و یوسف بصفت شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دار الملک ساخته رایت رعیت پروری برافراشت و بعد از چندگاه متوجه

اندلس گشته آنخظه را نیز در حیز تسخیر در آورد و معتمد را گرفته در قلعه محبوس کرد و مهم یوسف در سلطنت بجائی رسید که یافعی تصریح کرده که در زمان دولت او در ربع مسکون ازو پادشاهی بزرگتر نبود و مع ذلک با اهل علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۷۴

از استصواب ایشان تجاوز نمی فرمود و در اواخر ایام حیات در ممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را در خطبه مندرج ساخت و در باب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل گردانیده لواء استظهار برافراخت بغایت عفو دوست بود و از گناهان عظیم تجاوز مینمود مصدق این مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف رسانید که سه کس باهم نشسته سخن میکردند در آن اثنا یکی از ایشان هزار دینار تمنا کرد و دیگری گفت که من آرزو دارم که امیر المسلمین یوسف بن تاشفین مرا بعملی از اعمال خاصه خود نصب فرماید و سیم بر زبان آورد که من شنیده‌ام که زوجه یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نسوان عالم است لاجرم هوای وصال او دارم و یوسف فی الحال باحضر آن سه کس فرمان داد و آن دو شخص را که زر و عمل تمنا نموده بودند بمقصود رسانید و عزیزی را که آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری را تمنا می‌نمائی که حصول آن از حیز قدرت تو بیرون است بعد از آن فرمود که آن خام طمع را سه روز در خیمه نشاندند و در آن ایام از یک جنس طعام باو خوردنی دادند و در اطباق گوناگون پس او را طلبیده پرسید که درین روزها چه خوردی جواب داد که درین سه روز غیر از یکنوع طعام چیزی نخوردم گفت برین قیاس صحبت جمیع نسوان یک مزه دارد آنگاه او را بانعام خلعت و زر سرافراز گردانیده رخصت داد که بهر جانب که خواهد رود و مدت سلطنت یوسف سی و چند سال بود و او در سنه خمسّمائه بعالم آخرت توجه فرمود

ابو الحسن علی بن یوسف (۱) بعد از فوت پدر در بلده مراکش افسر سلطنت بر سر نهاد و خروج عبد المؤمن قیسی در ایام سلطنت او اتفاق افتاد و علی بن یوسف اگرچه در اوایل حال بوجه احسن با رعایا معاش نمیکرد و لوازم رعایت شریعت غرا بجای نمی آورد اما در اواخر از افعال ذمیمه انابت نمود و در تمهید بساط عدل و داد و تقویت ملت خیر العباد اهتمام تمام فرمود و اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف میداشت و همت بر تکریم و تعظیم اهل علم و فضل میگماشت

لیکن حجه الاسلام ابو حامد محمد الغزالی را بغایت منکر بود بنابر آن بسوختن مصنفاتش امر فرمود و ابو الحسن در سنه سبع و ثلثین و خمسمائه بماه رجب رخت سفر آخرت بربست و پسرش تاشفین بن علی بجای پدر نشست اما زمان دولت او اندک بقا بود و در اوایل ایام اقبالش لواء سلطنت عبد المؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنه تسع و ثلثین و خمس مائه بین الجانبین محاربه دست داده چون نزدیک بآن رسید که

(۱) واضح باد که در تاریخ ابو الفدا وفات علی بن یوسف را فی سنه احدی و اربعین و خمسمائه مرقوم نموده و بعد از انقراض ایام ریاست تاشفین بن علی برادر وی اسحق بن علی را نام برده که در صغر سن بجای وی منصوب شد و اسحق فی سنه اثنین و اربعین ازین جهان درگذشت و ایام دولت ایشان منقرض گشت حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۷۵

تاشفین اسیر شود اسب در دریا راند و غریق گرداب فنا شده از وی نام و نشان نماند

ذکر بعضی از ملوک و حکام افریقیه

ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه و بنی عباس میداشت چنانچه سابقا مسطور شد و در شهور سنه ست و تسعین و مائین آن مملکت بتحت تصرف اسمعیلیه درآمد و در سنه احدی و در ستین و ثلاث مائه که المعز لدین الله از دیار مغرب بصوب مصر حرکت نمود امیر ابو الفتح صنهاجی را بنیابت خویش در آن بلاد تعیین فرمود و او قیروان را دار الملک ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال برافراشت و بسبب بذل درم و دینار در فضای دل متوطنان آن بلدان بذر مهر و محبت کاشت از غرایب آنکه امیر ابو الفتح را چهارصد سیرت بود و در یکروز بخشنده بی منت او را هفده پسر عنایت فرمود وفاتش در سنه ثلث و سبعین و ثلاث مائه اتفاق افتاد و بعد از وی دیگری از امراء صنهاج تاج ایالت بر سر نهاد و همچنین صنهاجیه در آن سرزمین مالک تاج و نگین میشدند تا نوبت بسططان ابو یحیی الحمیری رسید و او در افریقیه رایت عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آندیار از وی پسرش معز منتقل گردید و چون معز نیز رخت سفر

آخرت برپست ولدش ابو علی تمیم بر سریر پادشاهی نشست و ابو علی پادشاهی عظیم الشأن عالی‌مکان بود و در محبت علما و تعظیم فضلا مبالغه تمام میفرمود شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و مدت پنجاه و شش سال علم دولت و اقبال برافراشت زمان حیاتش را مورخان هفتاد و نه سال شمرده‌اند و اولاد ذکورش را زیاده از صد نفر تعداد کرده‌اند ابن شداد که مؤلف تاریخ قیروان است گوید که تمیم را شصت دختر نیز بود «۱» و او در سنه احدى و خمسمائه بعالم عقبی توجه نمود و یحیی بن تمیم در زمان حیات پدر در بلده مهدیه بحکومت مشغولی میکرد و چون تمیم وفات یافت تمامی قلمرو او را بتحت تصرف درآورد و سلطنت بلاد افریقیه از وی بعد المؤمن منتقل گشت و دست قضا بساط سلطنت امراء صنهاجی را درنوشت

ذکر مجملی از حال عبد المؤمن القیسی الکومی که پادشاه بود در مغرب زمین و ملقب گشت
بامیر المؤمنین

در تاریخ امام یافعی مسطور است که عبد المؤمن منسوبست بقبیله کومیه بضم کاف و سکون و او و فتح میم و یا آخر حروف و آنقبیله اندک مردمی بودند و در ساحل بحر از اعمال تلمسان اقامت مینمودند و پدر عبد المؤمن که علی نام داشت مردی بود متوسط

(۱) در تاریخ ابو الفدا اولاد ذکور ابو علی را چهل نفر و اناث را شصت نفر تعداد نموده حرره
محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۷۶

الحال و اوقاتش بکاسه گری میگذشت و عبد المؤمن در سن صبی روزی نزدیک پیدر در خواب بود و علی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه از جانب آسمان آوازی مهیب شنید و بالا نگرسته قطعه ابری سیاه بنظرش درآمد که بسرای او پایان می‌آمد و چون امعان نظر بجای آورد دید که لشکر زنبور عسل است و آن زنبوران بر زبر عبد المؤمن نزول نموده تمامی جسد او را پوشیدند و مادر عبد المؤمن آنحال مشاهده نموده و بر پسر خود ترسیده افغان برآورد و علی در تسکین منکوحه کوشیده گفت (لا باس علیه بل انی متعجب مما بدل علیه ذلک) و بعد از لحظه

سپاه نحل بتمام پرواز کرده از آن ممر مطلقا ضرری بعبد المؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد و علی دست خود را از گل شسته و جامه پاک پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجر و نزدیک باو نشست و کیفیت آنحال که مشاهده کرده بود باز گفت زاجر جوابداد که گمان من آنست که پسر تو را شانی عظیم است و عنقریب اهل مغرب رقبه در رقبه اطاعت او درخواهند آورد و چون عبد المؤمن بسن رشد و تمیز رسید به نیت تحصیل از بلاد مغرب متوجه دیار مشرق گردید و در قریه ملاله محمد بن تومرت او را دیده از نامش پرسید جوابداد که عبد المؤمن و حال آنکه محمد بن تومرت که در سلک اعظم اهل زهد و علم منتظم بود و مطالعه صحف جفر نموده او را معلوم شده بود که پس از تجاوز سنین هجرت از مائه خامسه شخصی موصوف بصفات کذا که مفردات حروف اسم ا و ع ب د ا ل م و م ن باشد بر بلاد مغرب استیلا خواهد یافت و ملهم شده بود که مرتب اسباب سلطنت عبد المؤمن او خواهد بود لاجرم پیوسته در قری و قصبات مغرب زمین سیر کرده عبد المؤمن را طلب مینمود و چون او را دید و نام و صفتش را بآنچه از جفر معلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و او را بسلطنت نوید داد و مصحوب خود گردانیده در اطراف بلاد طواف میکرد تا بکوهستان تنلیل رسید و مردم انجائی را مرید و معتقد خود ساخته چندان سعی نمود که عبد المؤمن را بیادشاهی برداشتند چنانچه تفصیل اینحکایت عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و عبد المؤمن چون بکثرت جنود مستظهر گشت باندک زمانی بلاد مغرب زمین را بحیطه ضبط و تصرف درآورد و ملقب بامیر المؤمنین شد وصیت عظمت و شوکت او بشرق و غرب عالم رسیده از ایوان کیوان درگذشت و او پادشاهی عادل مهیب هیأت عالی همت صاحب دیانت بود و در اداء فرایض و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت گفتار و محاسن اخلاق هر کس را که چشم بر وی می افتاد علی الفور سلطان مهر و محبتش را در دل جای میداد هرگز لباس حریر نمی پوشید و هر هفته یکبار ختم کلام الله بتقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه و پنجشنبه روزه میداشت و بنفس نفیس همت بر انتظام مهام دین و دولت میگماشت در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه در بلده سلابجوار مغفرت ایزد تعالی پیوست و بعد از وی پسرش ابو عبد الله محمد بر تخت سلطنت نشست

گفتار در بیان شمه از حال محمد بن عبد الله بن تومرت البربری و ذکر کیفیت وصول عبد المؤمن بسبب مساعی جمیله او بمرتبه سلطنت و برتری

در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آنقوم داخل قبایل مصامده بودند که در جبل سوس اقامت مینمودند و خود را بامام عالی مقام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام منسوب میگرددانیدند و این محمد مردی بود بصفت ورع و تقوی موصوف و بوفور عقل و تدبیر معروف و در فصاحت و بلاغت از اعیان زمان منفرد و در امر معروف و نهی منکر بغایت مجد همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت و هرگز از امتعه دنیوی غیر عصار کوه همراه نداشت و هرروز یک رغیف با اندک روغنی میخورد و آن قوت را خواهرش از چرخه ریستن ترتیب میکرد و او در اوایل ایام شباب بجهت تحصیل علوم از وطن مالوف بصوب بلاد مشرق شتافته با حجه الاسلام ابو حامد الغزالی ملاقات نمود و در علم اصول و کلام و حدیث مهارت کامل حاصل فرمود آنگاه بمکه رفته بگذاردن حج اسلام فایز گشت و مدتی مدید در آن مقام متبرک ساکن بوده از حریم حرم بمصر خرامید و از مصر عنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت و از اسکندریه براه دریا متوجه مسکن اصلی شده در سنه خمس و خمسمائه ببلده مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید و در یکی از مساجد آنشهر اقامت نموده روزها در غرفه که بر بازار مشرف بود می نشست و در آینده و رونده نگریسته هرمنکریکه بنظرش درمی آمد منع میفرمود و اوانی خمر و آلات مباهی را که میدید از مسجد بیرون دویده می شکست لاجرم مردم آن بلده مرید و معتقد او گشته طلبه علوم بخدمتش رفتند و آغاز تلمذ کردند و در آنزمان پادشاه مهدیه امیر یحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بود که شمه از حال او مذکور شد و چون امیر یحیی از قدوم امیر محمد تومرت خبر یافت کس فرستاده استدعای حضور فرمود و محمد ملتمس ملک را اجابت کرده با جماعتی از فقها بصحبتش رفت و یحیی مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرمود محمد گفت اصلحك الله لرعيتك و از مجلس بیرون رفته در همان ایام از مهدیه بملاله شتافت و در ملاله عبد المؤمن بن علی القیسی را بازیافت و بنابر سببی که سابقا در قلم آمد او را مصحوب خود گردانیده در آن اثنا شخصی که بصفت علم و فصاحت و وفور فضل و بلاغت موصوف بود و بعبد الله الونشیری معروف بخدمت محمد تومرت و عبد المؤمن رسید و محمد او را بر ما فی الضمیر خود اطلاع داد و گفت مناسب آنست که تو دانش بسیار و لطافت

گفتار خود را پنهان داشته در پیش مردم مانند کسی که الکن و امی و اعجمی باشد سخنگویی تا هرگاه که ما را باظهار خارق عادتی احتیاج شود بیکبار فضایل خویش ظاهر سازی و عبد الله اینمعنی را قبول نموده محمد باتفاق عبد المؤمن و عبد الله و شش کس دیگر که دست بیعت باو داده بودند بمراکش رفت و بدستور معهود در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمود و گاهی در باب تغییر دولت و پادشاهی سلطان مراکش

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۷۸

ابو الحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان میگفت و چون کیفیت حال شمه از مقال محمد بعرض آن پادشاه باستقلال رسید در باب مهم او با ملک بن وهیب که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت و در خدمتش بسر میرد مشورت کرد ملک گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع آورده محمد را بمجلس طلب نمایم و ما فی الضمیرش را معلوم فرمائیم آنگاه درباره آنچه مصلحت دانیم بتقدیم رسانیم و برینموجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابو الحسن علی بن یوسف روی بعلماء آورده گفت پرسید ازین شخص که از ما چه می طلبد و محمد بن اسود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخت گفت این چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل که منقاد حکم شریعت است و اطاعت ایزدی را بر هوای نفس اختیار کرده از تو نقل میکنند محمد تومرت جوابداد که آنچه در باب ملک از من نقل نموده اند موافق واقعست و از تو غریبست که با وجود علم و دانش و تکفل منصب قضا پادشاه را بمدح دروغ مغرور ساخته منقاد حضرت حق و مؤثر طاعت او بر هوای نفس عادل میگوئی و حال آنکه درین شهر بر علانیه شراب میخورند و میفروشند و اموال یتیمان را بناحق میگیرند و خنازیر در میان اهل اسلام میگردند و محمد تومرت امثال این سخنان چندان بر زبان آورد که ابو الحسن رقت نموده اشک از چشمش در سیلان آمد و حاضران فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن مملکت دارد ملک بن وهیب گفت ایها الملک مرا نصیحتی است که در قبول آن محمدمت عاقبت مقرر است و در ترک آن مدهانت بینهایت متصور ابو الحسن پرسید که چیست آن نصیحت ملک جوابداد که مناسب چنانست که این شخص را با اصحاب مقید گردانی و هرروز یکدینار جهه مایحتاج عنایت فرمائی تا شرایشان مندفع گردد و الا مهم بجائی خواهد رسید که تمامی خزاین تو صرف شود و فایده بر آن ترتب نیابد و ملک این سخن را بسمع رضا شنوده وزیرش گفت روا باشد که درباره شخصی

که موعظه او ترا بگریه آورد در همین مجلس بداندیشی و با وجود بسطت ممالک و و کثرت ارباب جلادت از مردی که بقوت لایموت قادر نیست بترسی و سخنان وزیر در ضمیر صاحب تاج و سریر تاثیر کرده محمد تومرت را رخصت معاودت داد و محمد از قصد ملک بن وهیب اندیشه مند شده دیگر در مهدیه توقف ننموده بمدینه اغمات رفت و در آن بلده با یکی از دوستان خود که موسوم بود بعبد الحق بن ابراهیم و در سلک فقهاء مصامده انتظام داشت ملاقات کرد و مقالاتی که در مجلس سلطان مراکش گذشته بود با وی در میان نهاد و پرسید که صلاح کار ما چیست عبد الحق جوابداد که مناسب آنست که بکوهستان تینملیل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان آن مکان را مرید و معتقد خودسازی تا بوسیله ایشان بمطلوب فایز گردی چون محمد نام تینملیل شنید بخاطرش گذشت که در جفر بمطالعه او رسیده بود که در موضعی که تینملیل نام داشته باشد مهم او صورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب در عرض یکروز از اغمات بدانجا رفته و ساکنان تینملیل آنجماعت را از جمله طلبه علوم پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و جهة سکنی ایشان منزلی مناسب خالی گردانیدند و بعد از روزی چند که وفور زهد و عبادت و قلت اکل و شرب

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۷۹

و کثرت طاعت محمد در تینملیل شیوع یافت مردم بسیاری از اطراف و جوانب بملازمتش مبادرت نمودند و لوازم نیاز و ارادت بجای آوردند و محمد با بعضی از مردم آندیار آنچه در خاطر داشت اظهار کرده هر کس سر بحلقه متابعتش درمی آورد او را در سلک خواص اصحاب انتظام میداد و بعضی از اهل عقل و تدبیر که بر ما فی الضمیر محمد اطلاع یافتند مردم خود را از موافقت او نهی کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف نمودند در آن اثنا نظر محمد بر بعضی از اولاد متوطنان تینملیل افتاد که رنگ رخسارشان اشقر و چشمهای ایشان ازرق بود و حال آنکه آباء آنصبيان گندم گون بودند و سبب اینمعنی را سؤال فرمود جوابدادند که ما رعیت این پادشاهیم و هر سال طایفه از غلامان او جهة اخذ خراج آمده در خانهای ما نزول مینمایند و با زوجات ما مصاحبت میفرمایند و چون ما را قوت منع نیست نسوان ما حامله شده اولاد باین رنگ متولد میشوند محمد گفت و الله که موت بر حیات شما ترجیح دارد و شما چگونه این تعدی را تحمل مینمائید و حال آنکه استطاعت استعمال آلات کارزار بیش از ابناء روزگار دارید جوابدادند که ما

نمیدانیم که بچه طریق این ظلم شنیع را از خود مندفع گردانیم محمد گفت اگر شما را ناصری پیدا شود که باستظهار او باعدا در مقام مقاتله توانید آمد چه میکنید جوابدادند که در پیش او جنگ میکنیم تا کشته شویم یا ظفر یابیم اکنون بگوی که کیست آنکس که ما را درین امر معاونت نماید محمد تومرت گفت مهمان شما و آن مردم بر غبت هر چه تمامتر متابعتش را قبول کرده بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفت آنگاه محمد تومرت اتباع خود را بتبیه اسباب قتال مأمور گردانید و در خلال آن احوال غلامان سلطان جهه حصول خراج بتینمیل آمده بدستور معهود در خانهای رعایا نزول نمودند و در شبی که آن گمراهان مست و بیهوش بودند و با زنان آن بیچارگان دست در آغوش داشتند محمد تومرت بقتل ایشان اشارت کرد و در کمتر از یکساعت همه غلامان کشته گشتند مگر یکنفر که در بیرون خانه بود و آنغلام جان را بتک پا بیرون برده خود را بمراکش رسانید و کیفیت واقعه را در پایه سریر پادشاهی تقریر کرد و ابو الحسن دانست که تدبیر ملک بن وهیب در باب محمد تومرت متضمن مصلحت مملکت بوده و بر فوت فرصت متأسف گشته لشگری متوجه تینمیل گردانید و محمد از توجه آن سپاه آگاه شده مردم آن کوهستان را گفت که بدره که در غایت تنگی بود و جنود مراکش را که بالضرورت از آنجا عبور میبایست نمود باید رفت و در کمرهای دو طرف آندره کمین کرده بنشینند و هرگاه که اعدا بدانجا رسند دست بانداختن تیر و سنگ بر آورند و آن مردم حسب فرموده بتقدیم رسانیده لشکر مراکش بدل ناخوش و حال مشوش انهزام یافتند و بعد ازین وقایع محمد تومرت عبد الله الونشیری را گفت اکنون وقت آنشد که بطریق کرامت اظهار علم و فصاحت خود نمائی تا این معنی موجب مزید عقیده مردم شود و بعضی از ساکنان این دیار که تا غایت غاشیه اطاعت ما بر دوش نگرفته اند گردن در حلقه متابعت در آورند و عبد الله انگشت قبول بر دیده نهاده صباحی بعد از اداء نماز بامداد در مسجد محمد تومرت بر پای خواست و بزبان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۸۰

عربی فصیح گفت که دوش در خواب دیدم که دو فرشته از آسمان نزول نمودند دل مرا بشکافتند و مملو از علم و حکمت گردانیدند و مرا بمعانی کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی دانا ساختند و بر چگونگی حال و کیفیت مآل مقتداء شما اطلاع دادند حضار مجلس که تا آن غایت از وی لغت عربی نشنیده بودند و او را عامی می پنداشتند چون امثال این کلمات را بلسان عربی

فصیح از وی استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت او را گفت زودتر بگوی که ما در سلک سعدا انتظام داریم یا در زمره اشقیا و نشریسی گفت اما (انت فانک المهدی القایم بامر الله و من تبعک سعد و من خالفک هلك) بنابر آن محمد بمهدی ملقب شد و در آن مجلس و نشریسی محمد را گفت عرض کن اصحاب خود را بر من تا اهل بهشت را از دوزخیان ممتاز گردانم و محمد باحضر مردم آن دیار فرمان داده و نشریسی از هر کس شایبه مخالفت تفرس نمود بقتلش رسانید و بدین تدبیر متوطنان تینملیل عن صمیم القلب در سلک اتباع محمد منتظم گشتند و چون اتباع او بده هزار رسید عبد المؤمن را بر ایشان سرور ساخته بفتح مراکش مأمور گردانید و عبد المؤمن بظاهر مراکش رفته میان او و ابو الحسن علی بن یوسف محاربه دست داد و شکست بر جانب عبد المؤمن افتاده عبد الله و نشریسی با بسیاری از لشکریان کشته گشت و محمد تومرت در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود اینخبر موخش استماع نموده اصحاب خود را طلبیده گفت که چون عبد المؤمن و گریختگان معرکه مراکش بدینجا رسند بگوئید که از انکسار و انهزام دغدغه بخواطر راه ندهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیر درآمده صیت شوکت شما از اقصای مشرق در خواهد گذشت و محمد تومرت بعد از اتمام وصیت وفات یافت و همدر آن جبل که محل اقامتش بود مدفون شد و اینواقعه در شهور سنه اربع و عشرين و خمسمائه روی نمود و تولدش در روز عاشورا سنه خمس و ثمانین و اربعمائه دست داده بود اما عبد المؤمن چون در تینملیل نزول نمود و وصایاء محمد تومرت را شنود بعد از اقامت مراسم تعزیت او باستمالت سپاهی و رعیت بر زین ملک ستانی نشست و با سپاهی بسیار متوجه بلاد و امصار شده اول بلده و هرانرا فتح کرد آنگاه تلمسان و فاس و سلا و اقادیر را بحیز تسخیر درآورد پس بمراکش رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را که بعد از فوت پدر در آن شهر افسر جهانبانی بر سر نهاده بود مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشفین در درون حصار دشوار شد بعزم رزم و پیکار از شهر بیرون آمد انهزام یافته اسب در دریا راند و غریق بحر فنا گشت و عبد المؤمن بدولت و اقبال بمراکش درآمده رایت استقلال او سمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و بدین قیاس در امصار و بلدان اندلس نیز فرمان او نفاذ یافت و پرتو انوار دولتش با حسن وجهی از افق عدالت طالع شده بر وجنات احوال طبقات خلائق تافت و چون

هر کمالی را ز والی مقرر است و هربدایتی را نهایتی مقدر در شهر سنه ثمان و خمسين و
خمسائنه در وقتی که عبد المؤمن از دار الملک مراکش متوجه مدینه سلا بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۸۱

در اثناء راه بمرض صعب مبتلا گشت و خود را بهزار حيله ببلده مذکوره رسانیده در گذشت ارکان
دولت و اعیان حضرت بعد از اقامت مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش
ابو عبد الله محمد را قایم مقام پدر گردانیدند و چون ابو عبد الله در شرب شراب و ارتکاب دیگر
معاصی از هرباب مبالغه نمود اتقیاء امرا و عظماء نواب او را بعد از روزی چندان آن امر معاف
داشتند و شعار اطاعت و انقیاد برادرش یوسف بن عبد المؤمن ظاهر ساخته همت بر سلطنت او
گماشتند

ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن القیسی

یوسف بیشایه تکلف پادشاهی بود که جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته و ذات ملکی
ملکاتش از خصال ظلم و ضلال پیراسته در تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار اظهار مینمود
و در علم حدیث آنمقدار مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ نمود و در وقت تکلم
کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در ضبط حراج مملکت شرایط سعی و اهتمام
بجای می آورد سایر اطوار آثار او بغایت مرغوب بود و دنائیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب
گردید و از تاریخ امام یافعی مبین گشته که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید با
صد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و حدود آنولایت را که از تصرف کفار فرنک بیرون
آورد و در سنه خمس و سبعین و خمسائنه بجانب افریقیه شتافت و مدینه افریقیه را در حیز تسخیر
کشیده پرتو انوار معدلتش بر متوطنان آندیار تافت و در اوایل سنه ثمانین و خمسائنه بار دیگر
بجزیره اندلس درآمده یکی از بلاد غربی آنسرزمین را در حیز تسخیر اعداء دین بود مدت چند
ماه محاصره نمود و در آن اوان بمرض صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاولی سنه مذکوره بجانب
ملک جاوید توجه فرمود

ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن

چون پیراهن حیات یوسف بن عبد المؤمن که عزیز مصر سلطنت و عدالت بود در چنگ گزرک اجل چاک شد اکابر موحدین و اعظم امرا دولت قرین ولدش یعقوب را بر سریر جهان‌بانی نشانند و دست بیعت بوی داده او را مانند پدر و جدش امیر المؤمنین خواندند و ایضا او را منصور لقب نهادند و عن صمیم القلب مطیع و منقادش گشته ابواب امن و امان بر گشادند و منصور باحسن وجهی بلوازم جهان‌بانی و مراسم گیتی‌ستانی پرداخته رایت غزو آنها مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت داشته در امر معروف و نهی منکر غایت سعی و اجتهاد تقدیم رسانید در اقامت حدود شرع شریف خویش و بیگانه پیش او یکسان بود و اصلا در آن امر تجویز میل و مدافعه نمی‌فرمود و وفور محبت او با علما و شمول احسانش نسبت بفضلا نه در آن مرتبه بود که شرح آن تیسیر پذیرد و بسطت مملکت و نهایت عدالت نه آن مشابه که تبیین آن بر زبان قلم

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۸۲

سمت سهولت گیرد بکرات میان او و کفار فرنک جنگ دست داد و آخر الامر بین الجانبین صلح اتفاق افتاد و دنایر یعقوبیه در بلاد مغرب منسوب بیعقوب بود و اختتام عمر و دولتش در سنه خمس و تسعین و خمسمائه روی نمود و در ذکر مآل حال او ارباب فضل و کمال اختلاف کرده‌اند و در آن باب چند وجه در قلم آورده چنانچه سمت تحریر مییابد و پرتو اهتمام بر تفصیل آن می‌تابد

گفتار در بیان محاربه یعقوب با لشکر فرنک و ذکر مآل حال آن زینده افسر و اورنک

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه احدی و تسعین و خمسمائه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که جهه احراز مثبت ثواب جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع شر کفار فرنک شد و ملک فرنگستان با دویست و چهل هزار نفر در برابر آمده بموضع زلاقه میان اصحاب بدایت و ارباب ضلالت مقاتله دست داد و بر طبق آیه کریمه (وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ) یعقوب نصرت یافته ملک فرنک از معرکه جنگ روی بصوب فرار نهاد و بروایت ابو ثمامه و بعضی دیگر از اهل عمامه صد و چهل و شش هزار کس از کافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند و لشکر اسلام دست بنهب و تاراج بر آورده از غنایم بسیار مستظهر گردیدند کثرت اموال در اردوی یعقوب بمرتبه‌ای رسید که شمشیری به نیم‌درم و درازگوشی بیک‌درم می‌فروختند و کسی

نمی‌خريد و بعد ازین واقعه چند نوبت ديگر يعقوب ميان بجنگ کافران برست و عاقبت بين الجانيين صلح بوقوع پيوست آنگاه يعقوب بمدینه سلا رفته نزديک بآن بلده بهيات اسکندريه شهرى طرح انداخت و آن را رباط الفتح نام نهاده باندک زمانى تمام ساخت بعد از آن بدار الملك مراکش شتافت و بروايتى در سنه خمس و تسعين و خمسمائه آنجا وفات يافت و قولى ديگر آنکه يعقوب در اواخر ايام زندگاني ترک تاج و تخت جهانباني گفته در لباس فقر راه ديار مشرق پيش گرفت و در آنحدود آفتاب حياتش بمغرب فنا سمت غروب پذيرفت در نفحات مسطور است که يعقوب که امير المؤمنين مغرب زمين بود جهه مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از وقوع آن امر پشيمان شده توبه فرمود و طالب شىخى گشت که خود را بوى تسليم نمايد جمعى او را بشيخ ابو مدين شعيب بن حسن نشان دادند و يعقوب قاصدى بجانب بتخانه که در آن زمان مقام شىخ بود ارسال نمود و استدعاء حضورش فرمود و شىخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فرمان بردارى اولو الامر واجبست اما من بوى نميرسم زيرا که حکم الهى چنانست که در تلمسان فوت شوم و همراه قاصد يعقوب روان شده چون بتلمسان رسيد مريض گشت و رسول يعقوب را گفت که سلام من بصاحب خود برسان و بگوى که شفاى تو در دست ابو العباس مريسى است و همانجا وفات يافت و قاصد يعقوب نزد او رفته وصيت شىخ بازگفت و يعقوب کس نزد ابو العباس فرستاده التماس حضور کرد و ابو العباس از بارگاه علام الغيوب برفتن نزد يعقوب مأمور

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۵۸۳

شده بمراکش که دار الملکش بود رفت و در روز ملاقات يعقوب جهه امتحان فرمود که خروس بچه را بنحبه هلاک ساختند و ديگريرا بکشند و هردو را پخته نزد شىخ نهادند شىخ خادم را گفت که اين يکى را بردار که مردار است و آن ديگر را بخورد و اين کرامت سبب ارادت يعقوب گشته زمام امور مملکت را بقبضه اختيار پسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شىخ زده بواسطه تربيت ابو العباس او را ترقى تمام روى نموده بلکه بمرتبه ولايت رسيد و مستجاب الدعوه گرديد از جمله سالکان مسالك سخنورى ابو العباس خبر وى معاصر يعقوب بود و کتاب صفوة الادب و ديوان العرب را بنام نامى او تصنيف نمود

ذکر ابو عبد الله محمد بن یعقوب «۱» که ملقب بود بناصر و بیان انتقال دولت از خاندان عبد المؤمن بارادت پادشاه قادر

در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق امر او ارکان دولت ولدش محمد که ابو عبد الله کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست ابو عبد الله در سنه ست عشر و ستمائه روی بعالم عقبی نموده دیگری هم از آنقوم قایم مقام گردید و در سنه عشرین و ستمائه نوبت ایالت آنوقت بعبد الواحد بن یوسف بن عبد المؤمن رسید و او ابواب ظلم تعدی بر روی رعایا برگشاد لاجرم در ایام دولتش اختلال باحوال ممالک راه یافته در هر ناحیه یکی

(۱) واضح باد که در تاریخ ابو الفدا چنان بنظر رسیده که ناصر فی سنه ۶۱۰ وفات یافت و بعد از فوت او پسرش ابو یعقوب یوسف که ملقب بمستنصر گردید بجایش نشست و او در سنه ۶۲۰ وفات یافت و چون لاولد بود عم پدرش عبد الواحد که ملقب به مستنصر گردید بجایش نشست و بعد از نه ماه مردم او را خلع کرده بقتل رسانیدند و پس از او برادر زاده اش عبد الله را که ملقب بعادل گردید منصوب شد و عبد الله فی سنه ۶۲۴ مخلوع نموده خبه کردند و بعد از او یحیی بن محمد الناصر بجایش نشست و در ایام دولت او ادریس بن یعقوب که ملقب بمامون گردید خروج کرد و یحیی بقتل رسید و مامون مستقل گردید و هم در آن ایام متوکل بن بنود خروج کرد و آخر الامر مامون ما بین سبته و مراکش وفات یافت و پس از او عبد الواحد بن ادریس که ملقب برشید گردید منصوب شد و رشید فی سنه ۲۴۰ در صهریجی که در بستان مراکش بود غرق شد و بمرد و بعد از او علی بن ادریس که ملقب بمعتضد گردید منصوب شد و معتضد در ماه صفر سنه ۶۴۶ بقتل رسید و پس از وی ابو حفص عمر بن ابراهیم بن یوسف که ملقب بمرتضی گردید بجایش نشست و در یازدهم محرم ۶۶۵ ابو العلا ادریس المعروف بابی دبوس که ملقب بواثق بود بر وی خروج کرد و مرتضی را در موضع کتامه در دهه آخر ربیع الآخر سنه مذکوره بقتل رسانید و ایام دولت بنی عبد المؤمن منقرض گردید حرره محمد تقی التستری

از اقبایش خروج کرد و دست بفته و فساد برآورد از آنجمله برادرزاده عبد الواحد عبد الله بن یعقوب که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لواء استیلا برافراشت و میان او و فرنگیان مقاتله روی نمود و عبد الله شکست یافت و با قبیح و جهی منهزم بمراکش شتافت و عبد الواحد او را گرفته بقتل رسانید و در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه در وقتی که نه ماه از پادشاهی عبد الواحد گذشته بود امراء موحدین از سلطنتش متنفر گشته او را خلع نمودند و بخره هلاک ساخته یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را پادشاهی برداشتند و در بلاد اندلس بعد از فرار عبد الله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شد و در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الخرامی خروج کرده مردم را بخلاف آل عباس دعوت نمود و جمعی کثیر غاشیه متابعت محمد برادرش را گرفته ادریس با لشکر خویش متوجه مراکش گشت و یحیی از مقاومت عاجز آمده منهزم گردید و ادریس که مأمون لقب داشت و بصفت شجاعت و مهابت موصوف بود و نام محمد تومرت را که تا آنغایت بنو عبد المؤمن در خطبه مندرج میگردانیدند او ساقط ساخت و در سنه ثلثین و ستمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت

ابو محمد رشید بن المأمون بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنه اربعین و ستمائه رخت سفر آخرت بربست

ابو الحسن علی بن مأمون قائم مقام برادر بود و معتضد لقب داشت و او را سعید نیز می گفتند و سعید در سنه ست و اربعین و ستمائه در وقتی که محاصره یکی از قلاع حدود قهستان می نمود بضرب تیغ بعضی از امرا بر پشت اسب بقتل رسید و برادر زاده اش ابو حفص عمر بن ابی ابراهیم متصدی امر سلطنت گردید و او مرتضی لقب داشت و قرب بیست سال علم پادشاهی برافراشت و در سنه خمس و ستین و ستمائه پسر عم مرتضی ادریس که ملقب بود بالواثق بالله خروج نموده قصد مراکش فرمود و مرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی از اعوان ادریس بوی بازخورد و مرتضی بحسب ضرورت در مقام محاربه آمده کشته گشت و ادریس مدت سه سال باقبال گذرانیده دولت بنی عبد المؤمن از وی بجماعتی منتقل شد که امام عبد الله الیافعی نوبتی از ایشان به بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام آن طایفه را بنی مرین در قلم آورده و همچنین در مرأ الجنان در ضمن بیان واقعه سنه خمس و ستین و خمسمائه کنیت ادریس ابو العلا مذکور گشته و در سنه خمس و ستین و ستمائه ابو دبوس مزبور شده و چون اسامی و حالات طایفه که بعد از انقراض ایام

دولت بنی عبد المؤمن که در مغرب حکومت نموده‌اند از کتبی که در وقت تالیف این اجزا در نظر بود بوضوح نه پیوسته خامه سخندان در تحریر بیان احوال ملوک مصر و سلاطین آل ایوب کمر بست و من الله الاعانت و التوفیق

ذکر طلوع اختر اقبال آل ایوب از مطلع مقصود و مطلوب

والیان مصر خبر و حامیان ملک سیر ولایت شرح اینحکایت را بدین روایت فتح نموده‌اند که جد ملوک مصر شاذی در سلک اعظم اعیان اکراد انتظام داشت و نسبش

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۸۵

بقول بعضی از مورخان بعدنان میرسد و در زمان سلطان مسعود سلجوقی یکی از نواب مسعود که مجاهد الدین نیکروز نام داشت شاذی را کوتوال قلعه تکریت ساخت و چون شاذی در تکریت بمرض موت غمگین گشت و جیب حیاتش بچنگ گرک اجل چاک شده در گذشت ولد بزرگترش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست و نجم الدین ایوب در ایام حکومت روزی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه براهی میرفت که ناگاه زنی گریان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس بی جهتی متعرض من گردید اسد الدین فی الحال آنشخص را پیدا کرد و حربه که در دست داشت از وی ستانده بر مقتلش زد و نجم الدین اسد الدین را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود مجاهد الدین در جواب نوشت که میان من و آنشخص مقتول اساس محبت و مودت استحکام تمام داشت و هرگاه با شما ملاقات کنم میتواند بود که خون او را طلب دارم پس مناسب آنست که از شهر من بیرون روید تا من بعد یکدیگر را نه بینیم و چون اینجواب بنجم الدین رسید باتفاق اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمد و پس از وصول بدان منزل اتابک عماد الدین زنگی با ایشان در طریق یکرنگی سلوک نموده چون بعلبک را مفتوح ساخت زمام ایالتش را در قبضه اختیار نجم الدین نهاد و نجم الدین امیری بود بغایت نیکوسیرت و پاکیزه سریرت بصفه عقل و دیانت موصوف و بزیور عدل و امانت معروف و در ایام حکومت بعلبک از برای طبقه صوفیه خانقاهی بنا کرده آنرا موسوم بنجمیه گردانید و در آنولایت آثار نصفت و رعیت پروری بظهور رسانید و بعد از فوت عماد الدین زنگی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه نزد نور الدین محمود رفت و هردو برادر منظور نظر در

تربیت نور الدین شده منصب سرداری سپاه و لشگرکشی تعلق باسد الدین گرفت چنانچه در ضمن بیان احوال نور الدین محمود سبق ذکر یافت و اسد الدین بفرمان نور الدین محمود سه نوبت لشکر بمصر کشید و در کثرت اخیر وزیر عاضد اسمعیلی شد و بعد از دو ماه که در منصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب متکفل آنمنصب گشته از غایت وقوف و کاردانی باندک زمانی تمامی ارکان دولت را بی اختیار ساخت و ملک ناصر لقب یافت و بعد از تمکن در مصر قاصدی نزد نور الدین محمود فرستاد و التماس نمود که پدر او را رخصت فرماید تا بمصر آید و با پسر بسر برد و نور الدین محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانیده نجم الدین ایوب بسان یعقوب در آرزوی وصال یوسف از شام متوجه مصر گردید و در بیست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و خمسمائه بظاهر آن خطه رسید و عاضد خلیفه او را استقبال نمود و نجم الدین ایوب دیده را که در بیت الاحزان هجران صفت (و ابیضت عیناه من الحزن) گرفته بود بدیدار صلاح الدین یوسف روشن کرد و صلاح الدین در تعظیم و تکریم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای آورده خواست که منصب وزارت را بوی باز گذارد اما نجم الدین قبول ننمود و صلاح الدین بتمشیت مهمات مصر اقدام فرمود و در اوایل محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمائه مزاج عاضد فاسد شده در روز عاشورا

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۸۶

قاصد سفر آخرت گشت و صلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که از نقود نامعدود و جواهر زواهر و اقمشه نفیسه مالا مال بود تصرف نمود و من حیث الاستقلال بضبط امور ملک و مال پرداخته رعیت و سپاهی را مستمال گردانید در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات که از خزانه عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصائی بود از زمرد و از کتب نفیسه بخطوط جیده صد هزار مجلد و هم در مبادی ایام دولت صلاح الدین بنابر بعضی اسباب نور الدین محمود از وی رنجیده قصد نمود که بمصر رود و دیگریرا عوض صلاح الدین یوسف بعزت سلطنت مصر رساند و اینخبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقرباء و امراء خود را مجتمع ساخت و جهه دفع آنواقعہ قرعه مشورت در میان انداخت تقی الدین که برادرزاده صلاح الدین بود برپای خاسته گفت صلاح دولت در آنست که هرگاه نور الدین محمود بدین جانب شتابد با جنود نامعدود

روی بمیدان کارزار آوریم و زمام اختیار این مملکت را بقبضه اقتدار او باز نگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده برین سخن انکاری بلیغ فرمود و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت که من پدر توام و شهاب الدین که خال تست با آنکه از تمامی اینجماعت با تو محبت بیشتر داریم هرگاه نور الدین محمود را به‌بینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط جلالت مناط سلطنت را تقبل نمائیم و اگر ما را بضرب عنق تو اشاره فرماید البته حسب فرموده بتقدیم رسانیم حال پدر و خال تو که این چنین باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه گمان میری این مملکت در سلک سایر ممالک محروسه نور الدین محمود انتظام دارد و ما بحقیقت ممالیک اوئیم و هروقت نور الدین تو را عزل کند غیر اطاعت و انقیاد چاره نداریم اکنون صلاح دولت در آنستکه بنور الدین عریضه‌نویسی مبنی از آنکه چنان استماع افتاده که خاطر همایون بر آن قرار یافته که رایات نصرت آیات جهه استخلاص این ولایات نهضت فرماید و حال آنکه حاجت بآن نیست که آنحضرت بواسطه این مهم مرتکب این سفر صعب شوند زیرا که من قدم از جاده عبودیت ملازمان پایه سریر سلطنت بیرون ننهادهام و هر حکمی که از موقف عدالت صدور یابد قبول دارم مصراع

بهرچه حکم کنی بر وجود من حکمی

و اگر غباری از ممر این بنده بر ضمیر انور نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا مندیلی در گردن بنده انداخته بجانب درگاه عالم پناه کشید مصراع

چکند بنده که گردن نهد فرمان را

و صلاح الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتند و بعضی از منهیان نور الدین کیفیت این قال و قیل بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم الدین با پسر خود خلوت کرده گفت تو بواسطه غرور جوانی و عدم تجربه بر صلاح و فساد امور اطلاع نداری زیرا که اگر این جماعت بر ما فی الضمیر تو وقوف می‌یافتند و نور الدین را اعلام مینمودند که تو میخواهی که او را از دخول در مصر مانع آئی نور الدین بهمگی همت متوجه دفع ما گشته تمامی سپاه شام و موصل را مجتمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می‌افراشت حالا که خبر این مجلس بشنود و گمان برد که ما مطیع و منقاد اوئیم خاطر جمع کرده بمهمی دیگر مشغولی نماید و ما از قصد او

فارغ‌بال باشیم و فی الواقع این تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت صلاح الدین و کیفیت گفت‌و شنود مجلس مذکور بعرض نور الدین رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین در مقام عنایت آمده صلاح در آن دانست که او را بحال خود گذارد و بهیچ نوع نیازارد و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه نجم الدین ایوب که ملک افضل لقب داشت از اسب افتاد و چند روز متالم بوده بقضاء اجل گرفتار گشت و صلاح الدین یوسف بر نهج سنت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم او را تجهیز و تکفین کرده در موضع مناسب مدفون ساخت و کما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت و از نجم الدین شش پسر و دو دختر ماند بدین ترتیب ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام طغتكین شاهنشاه تاج الملوک بوری ست الشام ربیعہ خاتون و در سنه تسع و ستین و خمسمائه نور الدین محمود فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت و باندک زمانی مملکت شام را نیز بتحت تصرف درآورده پرتو انوار عدالتش بر متوطنان آن بلده تافت و صلاح الدین در ایام سلطنت چندین نوبت با کفار فرنک محاربه نموده بسیاری از قلاع بلاد ایشان را تسخیر کرد و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون آورد و او پادشاهی بود بصفت نصف و بوفور سخاوت معروف علما و افاضل را دوست داشتی و همواره همت بر ترفیه احوال ایشان گماشتی و همانسال که در مصر پادشاه گشت توبه کرد و از شرب خمر و سایر منهیات درگذشت و در ایام دولت بقاع خیر در بلاد مصر و شام بسیار طرح انداخت و مستقلات خوب و مزروعات مرغوب بر آن ابنیه رفیعہ وقف ساخت تفصیل بعضی از عمارات او این است که نوشته میشود مدرسه قرافه صغری که نزدیک بقبر امام شافعی واقعست و مدرسه قاهره معزیه قریب بمزاری که منسوب است بامام حسین علیه السلام و خانقاهی که بجای سعید السعدا که از جمله خدام خلفاء اسمعیلی بود بنا نمود و مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلار است تعمیر فرمود و مدرسه شافعیه که در مصر معروفست بزین التجار و مدرسه مالکیه در قاهره معزیه دار الشفائی که داخل قصر او بود و مدرسه خانقاه قدس خلیل و وفات صلاح الدین بسیت و هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاد و نخست در مقابر شهداء ناحیه شمالیه دمشق مدفون شد و بعد از آن در روز پنج‌شنبه دهم شهر محرم الحرام در سنه اثنین و تسعین و خمسمائه جسد او را از آنجا بعمارتی که در بستان ساخته بود نقل نمودند و در صفه غریبه آن منزل دفن فرمودند

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابوالمظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان رحلت از جهان پرتاسف

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه صلاح الدین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۸۸

یوسف برادرزاده خود قراقوش را بفتح بعضی از بلاد مغرب مأمور گردانید و قراقوش لشکر بدانجا کشیده بلده طرابلس که در تصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح گردید و همدین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله از افق مملکت یمن طالع شد و زندیقی که عبد النبی نام داشت و به تغلب بر آنولایت استیلا یافته بود در برابر شمس الدوله آمده بعد از مقاتله گرفتار گشت و بقتل رسید و در سنه سبعین و خمسمائه بلده دمشق با اکثر بلاد شام در حیز تسخیر سلطان صلاح الدین درآمد و ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود بر حکومت حلب قناعت نمود و در سنه اثنین و سبعین و خمسمائه صلاح الدین فرمان داد که سوری بطول بیست و نه هزار و سیصد ذراع از جانب بیابان در گرد مصر و قاهره بنا نمایند و استادان بنیاد کار کرده تا اواخر ایام حیات صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند و در سنه ثلث و سبعین و خمسمائه صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بسببی ذریات نصاری و اخذ اموال ایشان قیام نمود و از آنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی از فرنک بدانجا رسید و مقاتله صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام افتاد و پسر تقی الدین که نبیره برادر صلاح الدین بود در سن بیست سالگی با بسیاری از لشکریان مصر بدرجه شهادت رسید و سلطان در کمال پریشانی بمصر شتافته نصاری بحماة رفتند و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در اواخر همین سال قلعه حلب بی تعب بحیز تسخیر صلاح الدین درآمد و ایالت آن مملکت را بولد خود ملک ظاهر ارزانی داشت و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه فرخ شاه که برادرزاده صلاح الدین بود و از قبل او در دمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از اهل فرنک که ببلاد شام درآمده بودند رفت و ایشان را منهزم ساخته سپهدار لشکر کفار را از پشت زین بر روی زمین انداخت و درین سال خال صلاح الدین شهاب الدین که در حماة علم حکومت می افراشت وفات یافته ملک مظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام او شد و تا سنه سبع و ثمانین و خمسمائه در آنولایت بدولت گذرانیده وفات یافت و در

سنه ست و سبعين و خمسمائه شمس الدولة الملك المعظم تورانشاه بن نجم الدين ايوب که برادر بزرگتر صلاح الدين بود و سابقا يمن را بضرب شمشير در حيز تسخير در آورده باسکندريه رفته بود از عالم رحلت نمود و جسد او را بشام نقل کرده در مدرسه که خواهرش ست الشام در ظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانيدند و پس از فوت شمس الدولة ايالت يمن برادر ديگر صلاح الدين سيف الاسلام تعلق گرفت و در روز جمعه از ايام ربيع الاولى سنه ثلث و ثمانين و خمسمائه در سطح طبريه ميان سلطان صلاح الدين و فرنگيان بي دين محاربه عظيم اتفاق افتاد و عنايت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی گشته کلانتر نصاری اسير شد و بسياری از لشکريان او بقتل رسيدند آنگاه سلطان نصرت پناه بقلعه رفته آن قلعه را از تصرف نصاری بيرون آورد و قرب چهار هزار کس از مسلمانان را که اسير کافران بودند مطلق العنان گردانيد و برين قياس در فتح ديگر بلاد و قلاع که در دست فرنگيان بود مراسم سعی و اجتهاد مرعی داشته نابلس و عکا و قيساريه و ناصره و عسقلانرا مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بيت المقدس کشيده بر جانب

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۵۸۹

غربي آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز از آنجا بطرف شرقی شتافته آغاز محاصره و محاربه کرد و در آن زمان از نصاری زياده بر شصت هزار مرد جرار در آن شهر اقامت داشتند و در باب مدافعه و مقاتله مسلمانان علم جد و اهتمام می افراشتند و در روز جمعه بيست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره صلاح الدين بزخم سنک منجنيق در تضيق نصاری کوشيده آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف و رعب تمام در قلوب اصحاب کفر و ظلام افتاده فرياد الا مان بايوان کيوان رسانيدند و صلاح الدين فرنگيانرا از قتل و اسر ايمن گردانيده فتح بيت المقدس دست داد و مسلمانان صليبي را که نصاری بر قبه حجره مسجد اقصی نصب کرده بودند درهم شکسته و همان روز در مسجد نماز جمعه قايم شد و غلغله تکبير صغیر و کبير بچرخ اثير رسيد و حال آنکه آن بلده از شهور سنه اثنين و سبعين و اربعمائه تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعده صلح ميان سلطان صلاح الدين و فرنگيان بيدین در آنروز برين وجه مقرر شد که هريک از رجال کفار بيست دينار و هرفرد از نسوان ايشان پنج دينار صوری تسليم متابعان ملت محمدی نمايند و جهة هريک از اطفال خود يکدينار دهند و هرکس از عهده آنچه او را بايد داد بيرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسير باشد و صلاح الدين اين اموال را

مستخلص گردانیده در میان لشکریان و علما و زهاد تقسیم کرد و روی بجانب صور آورد و بسبب آنکه صور در غایت استحکام بود صورت فتح روی نمود و لشکریان از سرما و بارندگی دست بیداد برآورده امراء صلاح در مراجعت دیدند و سلطان باستصواب نیک اندیشان از آنجا کوچ کرده بطرف طرطوس شتافت و آن بلده را قهرا قسرا فتح کرد و جمیع اموال فرنگیان را غنیمت گرفت و هر کس از نصاری که آنجا بود اسیر ساخت و آتش غضب در طرطوس زده متوجه دیگر بلاد اهل ضلال شد و بلده بعد از بلده مسخر گردانید تا بظاهر بزریه رسید و باوجود آنکه آنحصار در حصانت ضرب المثل بود و ارتفاع دیوارش از پانصد و هفتاد ذراع زیاده بضرب شمشیر و تیر در حیز تسخیر مصریان درآمده آنگاه صلاح الدین بانطاکیه شتافته مهم مردم آنجا بر مصالحه قرار گرفت و کافران اسیر مسلمانان را که در شهر داشتند گذاشتند و صلاح الدین بنابر التماس ولد خود ملک ظاهر از انطاکیه بحلب رفت و مدت سه روز آنجا توقف نمود و ملک ظاهر چنانچه باید و شاید بمراسم ضیافت و پیشکش قیام نمود و سلطان صلاح الدین از حلب بحماة رفت حاکم آنجا تقی الدین بدانچه در حیز قدرت او بود لوازم خدمت بجا آورد و صلاح الدین برادرزاده را نواخته حلب و یکدو قصبه دیگر اضافه اولکاه او گشت پس صلاح الدین بدمشق رفته چند روزی در آن بلده باستراحت پرداخت و از دمشق بصیداء شتافته آن بلده را بصلح مفتوح ساخت آنگاه کرک و شوکب را نیز بمصالحه گرفته از آنجا بقدس خرامید و نماز عید اضحی در آن مقام متبرکه گذارده بعسقلان رفت و آن خطه را از برادر خود عادل ستانده کرک را عوض داد پس بمکه منزل گزیده بعمارت سور آن بلده فرمان فرمود و بعد از آن بنفس نفیس شریف بشقیق تشریف برد و آنقلعه را که در کمال متانت و حصانت بود محاصره نمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۹۰

و چون حاکم آنجا شقیق که در سلک عقلا و اعیان فرنک انتظام داشت علامات فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده کرد تنها از قلعه پایان آمده ناگاه بدر خرگاه آن پادشاه عالیجاه رسید و سلطان او را بار داده باعزاز و احترام نزدیک خود بنشاند و بنابر آنکه آن مهمان عزیز بلغت عربی دانا بود و از فن تاریخ و قوف داشت سلطان متوجه سرانجام مهمان او شده والی شقیق بعرض رسانید که غرض من از تصدیع ملازمان آستان سلطنت آشیان آنست که اشارت صدور یابد که بنده بدمشق رفته آنجا ساکن باشم و از دیوان اعلی سال بسال مرا آن مقدار زر و غله دهند که با اهل و

عیال بفراغت بگذرانم و هرگاه که این التماس من درجه قبول یابد قلعه را تسلیم خدام عالی مقام
نمایم و سلطان ملتمس او را بغز اجابت اقتران داده حاکم شقیق بقلعه بازگشت و لشکر اسلام ترک
محاصره و محاربه داده دل بر مصالحه نهادند و بعد از چند روز بوضوح پیوست که آنکافر بقدم
خدیعت و فریب از قلعه بیرون آمده بود و غرضش از آن سخنان آن بوده که مصریان دست از
تضییق اهل شهر بازدارند تا او مرمت برج و باره نموده ذخیره بقلعه درآرد لاجرم سلطان در غضب
رفته کورت دیگر سپاه ظفرپناه آغاز کارزار کردند و روی بترتیب اسباب قلعه گیری برآوردند و در
خلال این احوال خبر رسید که لشکری بیکران و حشری فراوان از فرنگان بعکه آمده آن بلده را
محاصره مینمایند و ملک عادل بدان راضی گشته که با کافران مصالحه نماید برین موجب که شهر
را با تمامی آلات و اسلحه و مراکب و دویست هزار دینار زر بدیشان دهد و صد نفر از آن اسیران
متعین و پانصد کس از مجاهیل اساری را مطلق العنان گرداند تا ایشان مسلمانان را رها کنند که
بسلامت از آنجا بیرون روند و سلطان از شنیدن این سخنان بغایت متأثر گشته برین صلح انکار بلیغ
نمود آنگاه باستصواب ارباب رای ترک محاصره شقیق داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیرا
که ترسید که در غیبت رایت ظفرآیت کفار فرنگ بر آنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان
بیت المقدس را در حوزه تسخیر آورند و ملک افضل که در سلک اولاد امجاد صلاح الدین
انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشته حکم فرمود که متوطنان عسقلان
روی بسایر بلاد آوردند و ازین جهت خوف تمام و مصیبت مالا کلام شامل حال عسقلانیان گشته و
به بیع چیزهائیکه قابل نقل نبود شروع نمودند و چیزیکه بده درم می‌ارزید بیکدرم می‌فروختند و
کسی نمی‌خرید در مراة الجنان مسطور است که در آن ایام عسقلانی دوازده مرغ بیکدرم فروخت و
ارزانی سایر اشیا را برین قیاس باید کرد القصه از بیستم ماه شعبان تا سلخ ماه مذکور جمعی کثیر
بتخریب آن بلده پرداختند و بالاخره آتش در بیوتاتش انداختند و همچنین بلده و قلعه رمله را
ویران کردند مقارن آنحال از نزد ملک عادل خبر آمد که مردم فرنگ باین معنی راضی شده‌اند
که اگر بلاد سواحل را بدیشان گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر طریق تعرض ببلاد اسلام
نپمایند و سلطان او را رخصت صلح داده قواعد عهد و پیمان میان مسلمانان و فرنگیان بغلاظ ایمان
تاکید یافت و از جانبین محاربه آغاز آمد شد کردند آنگاه سلطان دین‌پناه به بیت المقدس شتافته
ملک

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۹۱

ظاهر و ملک افضل را اجازت داد که بیلاذ خود روند و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده پس از آن بدمشق شتافت و در روز بیست و هفتم شوال سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بدار الملک شام رسید و جمیع اولاد او با سایر حکام بلاد شام در خدمتش مجتمع گشتند و چند گاه بسور و سرور اوقات گذرانیدند و در روز جمعه شانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان جهه ملاقات قافله حاج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت نمود به تب محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرق انام از خواص و عوام آغاز فغان و زاری و ناله و بیقراری کردند و در وقتی که چشم خلائق بر جنازه آن پادشاه عادل افتاد آنمقدار آواز بگریه و ناله بلند گردید که زیاده بر آن تصور نتوان نمود نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین بمثابه بود که با وجود بسطت مملکت و فسحت ولایت و وفور مداخل و حصول غنایم در روز وفات در خزانه او زیاده از چهل و هفت درهم موجود نبود و بروایت تحفه الملکیه او را هفده پسر بود و العلم عند الله الودود

ذکر سلطنت ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف

سلطان صلاح الدین «۱» در زمان حیات ایالت ولایت مصر را به پسر بزرگتر خود عثمان تفویض نمود و او را ملقب بملک عزیز گردانیده بود و چون خبر فوت آنعزیز مصر معدلت بعزیز مصر رسید قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن بلده بتجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از آنکه خاطر از ضبط آن مملکت فارغ گردانید قصد برادر خود ملک افضل نموده باتفاق عم خویش ملک عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید و در رجب سنه اثنین و تسعین و خمسمائه آن بلده را بعد از محاصره و محاربه گرفته ملک افضل فرار بر قرار اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را بملک عادل تفویض نمود خود بجانب مصر بازگشت و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین بن ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود و او بصفت کرم و شجاعت اتصاف داشت و بعد از وفات سیف الاسلام پسرش فتح الدین اسمعیل که او را ملک معز میگفتند در یمن پادشاه شد و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه ملک عزیز در مصر وفات یافت و مدت حیاتش را بیست و هفت سال و سه ماه و هفده روز گفته‌اند و او جوانی بود در غایت حلم

و حیا و نهایت عفت و سخا و بعد از فوت او مصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقه بر سلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی و ملقب به منصور بود اتفاق نمودند و زمره‌ای کس بطلب ملک افضل فرستاده ابواب اطاعت بر روی او گشودند

(۱) در تاریخ ابو الفدا پسر بزرگ صلاح الدین یوسف را ملک افضل نگاشته و سن عزیز را بقدر دو سال از افضل کوچتر نگاشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۹۲

ذکر ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف

چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می‌پیوندد ملک افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملک عادل سه کت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را از ملک افضل انتزاع فرمود و صرخد را بوی داد و او در صرخد میبود تا وقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافت و روزی چند بر مسند عزت تکیه زد ناگاه عمش ملک عادل با سپاه پردل بمصر رسید و بلده سیمساط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت مصر بر عادل قرار یافت و ملک افضل بسمساط رفته مدت حیاتش در سنه اثنین و عشرين و ستمائه در آن شهر نهایت پذیرفت در تاریخ امام یافعی مسطور است که ملک افضل را فضل و کمال بسیار بود و از علماء زمان خود استماع حدیث فرمود در جودت کتابت یدییضا مینمود و در تعظیم و تکریم اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید و در تاکید قواعد عدل و حلم و کرم از خود بتقصیر راضی نمیگردید و از انشاء رسائل و مکاتیب وقوف تمام داشت و در نظم اشعار رایت مهارت می‌افراشت در آن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل که او را ابو بکر می‌گفتند ولایت دمشق را از وی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد که شعر

قد غضبا بالسيف حق علی
عليهما فاستقام الامر حين ولی

مولای ان ابا بکر و صاحبه عثمان
و هو الذی کان قد ولاه والده

و الامر بينهما و النص فيه جلی
من الاواخر ما لاقی

فخالفاه و حلا عقد بیعته
فانظر الی خط هذا الاسم کیف لقی
من الاول و ناصر خلیفه

این سه بیت در جواب قلمی کرد که شعر

بالصدق یخبران اصلک طاهر
بعد النبی له یشرب ناصر
و البشر فنا صرک الامام الناصر

واتی کتابک یا بن یوسف ناطقا
غصبوا علیا حقه اذلم یکن
فاصبر فان غدا علیه حسابهم

وزیر ملک افضل ابو الفتح نصر الله بن ابی الکریم محمد بن عبد الکریم الشیبانی الجزری بود و نصر الله نیز مانند برادران خود مجد الدین ابو السعادات و عز الدین علی مشهور است باین اثر جزری و ابن اثیر در فنون فضایل و صنوف علوم سرآمد علما و فضلاء زمان خود بود و در فن انشا و نوشتن رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و او در جزیره ابن عمر متولد شد و همانجا نشوونما یافت و در اوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد متعال فایز گشت و قوت حافظه اش بمثابه بود که تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یاد گرفت در تاریخ امام یافعی از ابن خلکان مرویست که چون ابن اثیر از کسب فضایل بازپرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و منظورنظر تربیت سلطانی گشته وزارت ملک افضل بوی تعلق پذیرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال بدان امر مشغولی مینمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از افضل انتزاع کردند آنگاه ابن اثیر بنابر توهمی که از آن دو عزیز داشت در گوشه مخفی گردید و یکی از حجاب ملک افضل او را در صندوقی نشانده و در صندوقرا مقفل ساخته بر شتری بار کرد و از دمشق بیرون آورده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۹۳

همراه خود بجانب مصر برد و ابن اثیر در آندیار بنیابت و وزارت ولد عزیز منصور قیام نمود و چون عادل مصر را تسخیر فرمود ابن اثیر از آنجا نیز گریخته بحلب رفت و روزی چند بخدمت ملک ظاهر پرداخته از حلب روی بموصل آورد و از موصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت

کرد و تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود از تصانیف داله بر وفور فضیلت ابن اثیر یکی کتاب مثل السایر است و آن نسخه اشتمال دارد بر آدابی که شعرا و کتاب و اهل انشا را ضرورتست و ایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب المعانی المخترعه فی صناعة الانشاء از جمله منشآت آن وزیر فضیلت انتماست وفاتش در سنه سبع و ثلثین و ستمائه روی نمود و او از برادران خود مجد الدین ابو السعادات و عز الدین علی بسال خوردتر بود

ذکر ملک عادل ابو بکر سیف الدین محمد ابن نجم الدین ایوب

در تاریخ امام یافعی مسطور است که ملک عادل بصفه عقل و تدبیر موصوف بود بنابراین در سوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف با وی مشورت میفرمود بصیام نهار و قیام لیل میل بسیار داشت و در زمان سلطنت برادر در بعضی از بلدان شام مثل عکه و کرک رایت حکومت برافراشت و بعد از فوت برادرزاده خود ملک عزیز بر مملکت مصر و شام مستولی شده ولد عزیز علی را که ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق و قبض و بسط مهمات مصر را بقبضه اختیار ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق راعم توابع پیسر دیگر خود ملک معظم تفویض نمود و جزیره را بولد دیگر خود ملک اشرف ارزانی فرمود و ایالت اخلاط را به پیسر چهارم خویش ملک اوحد که ایوب نام داشت مفوض گردانید و بفراغ بال در مصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و در ماه رجب سنه ثمان و تسعین و خمسمائه ملک معز اسمعیل بن سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که در مملکت یمن باظهار شعار ظلم و ضلال میپرداخت و بشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که نسب من به بنی امیه می پیوندد در موضع زبید بر دست امراء خود بقتل رسید و پیسرش ملک ناصر که در صغر سن بود قایم مقام شد از جمله افاضل ابو الغنائم مسلم بن محمود الشیرازی با ملک معز معاصر بود و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار را بنام او تصنیف نمود و در سنه تسع و ستمائه ملک اوحد ایوب بن ملک عادل که حاکم خلاط بود و بظلم و سفک دماء اشتغال مینمود وفات یافت و حکومت اخلاط ببرادرش ملک اشرف متعلق شد و در سنه اثنی عشر و ستمائه ملک عادل نبیره خود ملک مسعود بن ملک کامل را بایالت ولایت یمن سرافراز ساخته بدانجانب ارسال داشت و چون ملک مسعود بحدود آن مملکت رسید اعیان امرا و اشراف در طریق اطاعت سلوک نموده مراسم استقبال بجای آوردند و او را بیمن برده بیمن و سعادت بر تخت سلطنت نشاندند و در سنه خمس عشر و ستمائه ملک

عادل از منزل آب و گل دل برکنده بعالم آخرت پیوست و نوزده «۱» پسر یادگار گذاشت از آنجمله پنج نفر بسلطنت رسیدند کامل و معظم و اشرف و صالح و شهاب الدین غازی

ذکر ملک اشرف موسی بن ملک عادل

در زمان سلطنت ملک عادل پسرش ملک اشرف که موسوم بود بموسی در مدینه رها بحکومت مشغولی مینمود و بعد از چندگاه ایالت حران نیز بوی تعلق گرفت و چون ملک اوحد فوت شد حکم اشرف در اخلاط نیز سمت نفاذ پذیرفت و در سنه خمس و عشرين و ستمائه ملک معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد و در سنه ست و عشرين و ستمائه ملک کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود و ملک اشرف در صدد مدد برادر آمده ملک ناصر طالب صلح گشت و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر آن قرار یافت که ملک ناصر بایالت کرک و شوبک و طرابلس قناعت نماید و ملک اشرف در دمشق بر تخت سلطنت نشسته حران و رها و رقه و راس العین را بملک کامل بازگذازد آنگاه ملک کامل بجانب مصر بازگشت و ملک اشرف دمشق را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته رایت عدالت برافراخت و او پادشاهی بود در غایت حلم و کرم رافع اساس عدل و قانع بناء ستم بصحبت اهل خیر و صلاح بسیار مایل و الطاف عمیمش اصحاب علم و فضل را شامل در زمان دولت خود در دمشق دار الحدیثی بنا نهاد و تدریس آن بقعه را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد ولادت ملک اشرف در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاده بود وفاتش در سنه خمس و ثلثین و ستمائه روی نمود امرا و ارکان دولت جسدش را بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین نخست در قلعه دمشق دفن کردند و پس از چندگاه او را از آن قبر بیرون آورده بعمارتی که در شمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود بخاک سپردند

ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل

ملک کامل پادشاهی بود بجلالت قدر و نباهت شان موصوف و باشاعه عدل و لطافت طبع معروف ذکر جمیلش بر السنه و افواه مذکور و حسن تدبیرش نزد اقاصی و ادانی مشهور بر جاده سنن سنیه نبویه ثابت قدم و در محبت مقویان مذهب علیه مصطفویه راسخ دم در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما و فضلا مشحون بودی و بنفس نفیس با آنطایفه مباحثه نموده تفتیش مسائل فرمودی در ایام دولت در قاهره معزیه دار الحدیثی در کمال فسحت طرح انداخت و بر سر قبر امام شافعی قبه‌ای در غایت رفعت بنا کرده تمام ساخت و ملک کامل در ایام پدر متعهد حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک مصر بود و بعد از فوت ملک عادل در سنه خمس عشر و ستمائه استقلال یافته باندک زمانی یمن و حجاز و شام را تسخیر

(۱) در تاریخ ابو الفدا اولاد ذکور ملک عادل شانزده نفر مذکور شده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۹۵

فرمود بنابر آن خطبا هرگاه بنام آن پادشاه عالی شان میرسیدند میگفتند که (صاحب مکه و عییدها و الیمن و زبیدها و مصر و صعییدها و الشام و الصنادیدها و الجزیره و ولیدها سلطان القبلتین و رب العامتین و خادم الحرمین الشریفین ابو المعالی محمد بن الملک عادل ناصر الدین خلیل امیر المؤمنین) وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه خمس و ثلاثین و ستمائه در قلعه دمشق روی نمود مدت عمرش نزدیک بچهل سال بود

گفتار در بیان وفات بعضی از امرا و حکام ولایت یمن و مصر و شام

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ست و عشرین و ستمائه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که در سنه اثنی عشر و ستمائه بموجب فرموده جد خود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت را بتحت تصرف درآورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می نمود در مکه شریفه وفات یافت و در وقت مرض وصیت فرمود که از متملکاتش چیزی در تجهیز و تکفین او صرف نکنند و جسدش را بشیخ صدیق که در سلک اعظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال برنهیج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تجهیز و تکفین کند امرا و ارکان

دولت او بموجب وصیت عمل نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از رداء و ازاری که بآن حج و عمره گذارده بود ترتیب کرد و او را در میان قبور مسلمانان مدفون گردانید و چنانچه وصیت کرده بود فرمود تا بر قبرش نوشتند که (هذا قبر المفتقر الى رحمه الله تعالى يوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب) و چون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون و غمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنه اثین و ثلثین و ستمائه مقدمه الجیش ملک کامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات یافت و ازو صد غلام ماند که جمعی از آن بمرتبه امارت رسیدند و همدرین سال ملک زاهد بن السلطان صلاح الدین یوسف که مکنی و موسوم بابو سلیمان داود بود و در قلعه بیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه فرمود و او بعد از فوت ملک عزیز بن ملک ظاهر که برادرزاده ملک زاهد بود آنقلعه را متصرف گشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه ملک محسن احمد بن السلطان صلاح الدین یوسف درگذشت و او در علم حدیث و سایر علوم معقول و منقول بغایت ماهر بود و در تواضع و تزهّد مبالغه میفرمود و در سنه اربع و ثلثین و ستمائه ملک غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت توجه نمود و او بعد از فوت پدر خویش ملک ظاهر در سن چهار سالگی بر سریر فرماندهی نشسته بود و اتابک او بسرانجام امور پادشاهی مشغولی میکرد و در سنه خمس و ثلثین و ستمائه ملک اشرف در دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد و ملک کامل لشکر بدمشق کشید و اسمعیل در شهر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۹۶

متحصن گشت و ملک کامل آغاز محاصره نموده بالاخره بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملک کامل باز گذاشته ببعلبک رفت و ملک کامل چون مدت دو ماه در دمشق بدولت و اقبال بگذرانید مریض گشته در روز چهارشنبه بیست و یکم رجب سنه مذکوره رخت بعالم بقا کشید و در روز پنجشنبه بیست و دوم در قلعه دمشق مدفون گشت و تا وقت صلوة روز جمعه بیست و سیوم فوت او مخفی بود و در آن روز در جامع دمشق قبل از صعود خطیب بر منبر ناگاه شخصی برخاست و گفت (اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد ظلال سلطنه الملک العادل) از استماع این کلام بیکبار مردم در خروش آمده آغاز گریه و افغان کردند و امرا و ارکان دولت چنان مصلحت دیدند که برادرزاده ملک کامل مظفر الدین یونس که ملقب بود بملک

جواد در دمشق بنیابت ولد ملک کامل ملک عادل حاکم باشد بعد از آن در جوار مسجد جامع
جهه ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد او را از قلعه بدانجا نقل کردند

ذکر سایر سلاطین آن دودمان عالیشان و بیان انتقال دولت اقبال از آن خاندان

در تاریخ امام یافعی مذکور است که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در مصر بر مسند
سلطنت نشسته ملک جواد در دمشق بنیابت او کمر حکومت بر میان بست و در سنه سبع و ثلثین و
ستمائه امرا و اعیان مصر از اطاعت ملک عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح را که ایوب نام
داشت پادشاهی برگرفتند و ملک عادل را در محفه نشانده از قصر بیرون آوردند و جمعی کثیر از
لشکریان بگرد آن محفه درآمده او را بقلعه بردند و محبوس کردند و ملک صالح بعد از قید و
حبس برادر از روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاد و بدست مرحمت بساط نصفت بگسترد و
مساجد و بقاع خیر را معمور ساخته با کافه برایا بر وجه احسن زندگانی کرد و چون از ضبط ملک
مصر فارغ گردید لشکر بدمشق کشید و جواد را از حکومت آندیار معزول گردانید و امارت
اسکندریه را بوی تفویض نموده سوار شد و فرمود تا جواد غاشیه او را بر دوش افکند و بعد از آن
از این بیحرمتی پشیمان گشته بطرف غور توجه کرد و عم خود اسمعیل را که ایضا ملقب بملک
صالح بود از بعلبک طلبداشت و اسمعیل مصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده از مجاهد که حاکم
حمص بود استعانت جست و بامداد او مستظهر گشته از راه غیر معهود متوجه دمشق شد و بیکناگاه
خود را در آن بلده افکند امرا و ملازمان ملک صالح چون اینخبر شنودند او را تنها گذاشته روی
بملازمت اسمعیل آوردند و جمعی از لشکریان حاکم کرک ملک ناصر بملک صالح بازخورده
فی الحال او را گرفتند و نزد پادشاه خود برده قلعه بند کردند و چون اینخبر بسمع ملک عادل که
در غیبت برادر از قلعه بیرون آمده بار دیگر در مصر پادشاه شده بود رسید قاصدی نزد ملک ناصر
فرستاد و صد هزار دینار تقبل نمود که ملک صالح را بوی سپارد ملک ناصر اینمعنی را قبول نکرد
و دست بیعت بملک صالح داده بمرافقت او

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۹۷

روی بجانب مصر در آورد و بعد از وصول بحدود آن مملکت امراء کاملیه مایل بسلطنت صالح
گشته نوبت دیگر عادل را گرفتند و در قلعه محبوس کردند آنگاه بدار الملک مصر درآمده ملک

ناصر بصوب کرک مراجعت فرمود و در سنه ثمان و ثلثین و ستمائه پادشاه دمشق اسمعیل بنابر غرضی که داشت قلعه شقیق را بکفار فرنک باز گذاشت و عز الدین عبد السلام و جمال الدین ابو عمرو بن الحاجب را بنزدان فرستاد و در سنه احدی و اربعین و ستمائه ملک جواد که بعد از کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بود بعالم آخرت توجه فرمود در سنه خمس و اربعین و ستمائه مدت حیات ملک عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید و از وی پسری ماند موسوم بعمر و ملقب بمغیث و ملک مغیث را بعد از فوت پدر در قلعه کرک محبوس کردند و پس از وقایع مذکوره چند کورت میان ملک صالح ایوب که در دمشق سلطنت مینمود و ملک اسمعیل که در کرک اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشته در دمشق قحط و غلائی عظیم دست داد و در منتصف شعبان سنه سبع و اربعین و ستمائه ملک صالح ایوب در منصوره وفات یافت قطایا که مملوک ملک صالح بود باتفاق دیگر امرا مدت سه ماه موت او را پنهان داشته کس بطلب ولدش ملک معظم که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملک معظم بمصر بدستور سابق هر جمعه خطبه بنام ملک صالح میخواندند و چون ملک معظم بقاهره معزیه رسید فوت پدرش ظاهر شده خطبه و سکه باسم و لقبش موشح گشت و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه کفار فرنک قصد مصر نموده ملک معظم بمقاتله ایشان توجه فرمود و در منزل منصوره محاربه عظیم دست داده نسیم نصرت بر پرچم علم معظم وزید و معظم سپاه فرنک گریزان گشته هفت هزار کس از ایشان عرضه تیغ بیدریغ شدند و ملک فرنج باسیری افتاده در قلعه منصوره مقید گردید آنگاه ملک معظم آغاز خفت و طیش نموده غلامان پدرش ملک صالح بر وی خروج کردند و او را گرفته و کشته عز الدین ترکمان را که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساختند و از منصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه برافراختند و ملک فرنج خون خود را پپانصد هزار دینار باز خریده و بلده دمیاط را نیز بمسلمانان گذاشته مطلق العنان شد و در خلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب دمشق لشکر کشید و آن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت کرد و امراء مصر او را استقبال نموده در منزل عباسیه تلاقی فریقین دست داد و انهزام بجانب مصریان افتاده شامیان بقاهره معزیه درآمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عز الدین و قطایا با سیصد سوار جرار از غلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثناء راه بطایفه از لشکر ملک ناصر که خزانه و طبل و علم او را همراه داشتند باز خوردند و بضرب تیغ و تیر ایشانرا منهزم گردانیده شمس الدین لؤلؤ را که نایب ناصر بود اسیر

گرفته و بسان گوسفند ذبح کرده طبل ملک ناصر را درهم شکستند و خزانه او را بباد نهب و تاراج بردادند و تا غزه رانده ولد سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و ملک اشرف موسی بن عادل که حاکم حمص بود و ملک صالح اسمعیل بن عادل را که شمه از حال او سبق ذکر یافت با زمره

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۹۸

از امرا اسیر کرده همه را از میان برداشتند و چون این اخبار محنت آثار بسمع ملک ناصر رسید در مصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس مملکت را بر وجهی که رجعت امکان نداشت طلاق داده بحدود بعضی از ولایات شام شتافت و این وقایع در سنه ثمان و اربعین و ستمائه سمت صدور پذیرفت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه طواشی که از قبل ملک ناصر داود والی کرک بود ملک مغیث عمرو بن ملک عادل بن ملک کامل را از محبس بیرون آورده بیادشاهی برداشت و حقوق نعمت ولی نعمت را نابوده انگاشت و در سنه احدی و خمسین و ستمائه ملک صالح صلاح الدین بن ملک ظاهر غازی بن ملک ناصر بن صلاح الدین یوسف ابن ایوب وفات یافت و در سنه اثنین و خمسین و ستمائه امرا و اعیان مصر عز الدین ترکمان که مملوک ملک صالح ایوب بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند و از آن تاریخ باز پادشاهی مصر تعلق بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آندیار صفت انقطاع پذیرفت و چون عز الدین و غلامانی که بعد از وی در مصر بر سریر عزت و حکومت نشستند با سلاطین چنگیز خانی معاصر بودند و دایم الاوقات با هلاکو خان و اولاد او مقاتله و محاربه مینمودند ذکر ایشان در جزو دوم از مجلد ثالث مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما ملک ناصر داود بن معظم بن عادل که از وهم عز الدین هرروز در یکمنزل بسر میرد در سنه ست و خمسین و ستمائه عالم را بدرود کرد و او طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و مدتی بتحصیل علوم اشتغال نمود و از مؤید طوسی استماع حدیث فرموده بود شعر در کمال جودت میگفت و جواهر معانی بدیهه بالماس افکار میسفت و ملک مغیث عمرو بن عادل بعد از آن که چند سال در کرک بحکومت گذرانید فی سنه اثنی و تسعین و ستمائه لشکری از مصر به تسخیر آن بلده مامور گشت و ملک مغیث در شهر تحصن نموده بعد از امتداد ایام محاصره کارش باضطرار انجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شتافت و بخره هلاک شد و پس از وی هیچکس را از آل ایوب سلطنت میسر نگردید و دست تقدیر مالک الملک علی الاطلاق عظم سلطانه بساط حکومت آنطبقه را در نوردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

ذکر شرفاء حرمین شریفین زاد هما الله شرفا

اول کسی از سادات صاحب سعادات که در مکه فایض البرکات رایات عمارت بر افراشت ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم و آنجناب از قبل ابو جعفر منصور دوانیقی بدان امر قیام نمود چنانچه در ضمن احوال عباسیان شمه ازین معنی مذکور شد و در زمان مأمون عبد الله بن حسن بن عبد الله بن عباس بن امیر المؤمنین علی چندگاه بایالت حرم اقدام فرمود در تحفه المملکیه مسطور است که در آن اوان که العزیز بالله اسمعیلی در مصر بر مسند عزت تمکن داشت شخصی را که موسوم به بیکجور

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۵۹۹

بود والی مکه گردانید و ابو محمد «۱» جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبد الله ابن موسی بن عبد الله بن الحسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم خروج کرده بیکجور را بقتل آورد و مدت بیست و دو سال در آن بلده فاخره باقبال گذرانید و بعد از فوتش ولد او عیسی حاکم گردید ابو الفتوح حسن بن جعفر پس از انتقال برادر افسر ایالت بر سر نهاد و او بصفت شجاعت و سخاوت و فصاحت بیان و طلاق لسان موصوف بود و ابو القاسم مغربی که در سلک اعیان و وزراء اسمعیلیان انتظام داشت با آل جراح که از جمله امراء شام بودند قرار داد که ابو الفتوح را بخلافت نصب کنند و در زمان الحاکم بامر الله آنجناب را از مکه بدانولایت برد و امیر المؤمنین خوانده الراشد بالله لقب نهاد و اینخبر بحاکم رسیده بغایت مضطرب گردید و ابواب خزاین را گشاده اموال بسیار بآل جراح انعام نمود تا از سر هواخواهی ابو الفتوح در گذشتند و آنجناب ازین معنی متوهم شده بمکه باز گشت و چون دست قضا سجل عمر او را درنوشت پسرش تاج المعالی والی شد و در سنه اربع و ستین و اربعمائه وفات یافت آنگاه حمزه بن دهاش بن داود بن عبد الرحمن بن عبد الله بن داود بن سلیمان بن عبد الله الثانی بن موسی بر مکه مستولی گشت و مدت هفت سال میان سلیمان بن عبد الله بن موسی بن عبد الله نایره خلاف و جدال اشتعال داشت عاقبت حکومت آن بلده بر محمد بن جعفر بن ابی هاشم بن عبد الله بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی الثانی قرار گرفت و پس از انتقال محمد بملک سرمد ولدش ابو فلیته قاسم حاکم شد و چون قاسم نیز حیات را بدرود نمود پسرش فلیته قاسم مقام گشت و بعد

از اولواء دولت پسرش هاشم بن فلیته سمت استعلا پذیرفت و چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت ولدش قاسم زمام حکومت بدست آورد و پس از قاسم بن هاشم عمش قطب الدین عیسی بن فلیته بامر ایالت مشغولی کرد و داود بن عیسی بعد از فوت پدر افسر اقبال بر سر نهاد و فوتش بروایت امام یافعی در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه دست داد و منصور بن داود بعد از انتقال پدر چندگاه حاکم بود و در ایام دولت او فی سنه سبع و تسعین و خمسمائه قتاده بن ادیس بن مطاعن بن عبد الکریم ابن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلمه بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن موسی الثانی بداعیه جهانبانی خروج نمود و زمام ایالت مکه را بدست آورده نهال اقبال آل فلیته را استیصال کرد و حسن بن قتاده بعد از فوت پدر مدتی فرمان فرما بود و چون بعالم عقبی انتقال نمود برادرش راجح بر سایر امثال و اقران تکفل امر ایالت رحجان یافت و در زمان حکومت او مسعود بن کامل بن ایوب بخیال حکومت بجانب مکه شتافت و راجح در مقام مدافعه آمده او را بدان بلده راه نداد و ابو سعید حسن بن علی بن قتاده بعد از

(۱) هویداباد که ابو محمد جعفر بن محمد فی سنه سبعین و ثلاث مائه وفات یافته و وفات محمد بن جعفر فی سنه سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد در مجالس المؤمنین بنظر احقر رسیده که بعد از فوت قطب الدین عیسی امیر مکر بن عیسی بجای پدر نشست و فی سنه احدی و سبعین و خمسمائه از لشکر مستضی عباسی بگریخت و برادرش داود بن عیسی بجایش منصوب شد حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۰۰

فوت عم بمساعدت طالع سعد حاکم گشت و چون او نیز در گذشت پسرش نجم الدین محمد پای بر مسند اقبال نهاد و او را حق سبحانه و تعالی سی پسر داد از آنجمله ابو الغیث قایم مقام پدر بود و چون او بدست قاید موت گرفتار شد برادرش حمیصه لواء امارت برافراشت و با ملک ناصر که سلطان مصر بود در مقام خلاف آمده سلطان رقم عزل بر صحیفه حال حمیصه کشید و برادرش عطیفه را والی گردانید و حمیصه از مکه بیرون رفته یکی از لشکریان سلطان او را در بریه در خواب یافت و بدرجه شهادت رسانید و سلطان ازین امر وقوف یافته بقتل آنشخص حکم فرمود

اسد الدین رمله بن نجم الدین پس از فوت برادر حاکم مکه گشت و چون او درگذشت میان اولادش احمد و عجلان و مبارک و غیرهم چندگاه مواد خلاف و نزاع در هیجان بود عاقبت عجلان بر اخوان غالب آمده زمام امر ایالت را بدست آورد و در ایام حیات آن منصب را بولد خود احمد تفویض کرد و احمد بن عجلان بعلو شان از امثال و اقران امتیاز داشت و بعد از فوت وی در میان اعمامش مدتی نایره نزاع مشتعل بود بدر الدین حسن بن عجلان بعد از اتفاق اکثر اقربا بر خلافتش قایم مقام پدر شد و برادرزاده اش رمله بن محمد بن عجلان باظهار شعار خلافتش تعجیل کرد و مال حال عم و برادرزاده و احوال سایر شرفاء مکه از کتبی که در وقت تحریر این وقایع در نظر بود بوضوح نیوست بنابر آن مرقوم نگشت و آنچه از السنه و افواه مسافران آگاه استماع می افتد آنست که تا غایت ایالت آن بقعه متبرکه متعلق بسادات حسنی است اما در خطبه اول نام سلطان مصر مذکور میگردد و در تحفه الملکیه مسطور است که در ایام دولت سلطان محمد خدا بنده ابو سلیمان شهاب الدین احمد بن رمله نزد سلطان محمد آمد و منظور نظر اعتبار گشته امارت قافله حاجیان بوی تفویض یافت و محمل سلطان را پیش از پادشاه مصر بعرفات برد و تنگجاتی که بنام سلطان محمد زده بود خرج نمود و چون از آن سفر مراجعت فرمود سلطان زمام ایالت عراق عرب را بوی عنایت کرد و آنسید عالیشان در اوقات حیات سلطان کما ینبغی بدان امر اشتغال داشت و بعد از فوت سلطان محمد بحله رفت و آن بلده را محکم گردانید و امیر شیخ حسن ایلکانی در زمانی که در بغداد بر مسند جهانبنانی نشست بحیله که داشت آنجناب را گرفته بعز شهادت رسانید و از سید شهاب الدین احمد دو پسر ماند احمد و محمود احمد عقب نداشت و محمود ولدی داشت محمد نام و سید محمد در سنه ثمان و ثمانمائیه وفات یافت در وقتیکه زوجه اش حامله بود و از آن عقیقه پسری تولد نمود موسوم بمحمود شد اما شرفاء مدینه طیبیه از نسل ابو القاسم طاهر بن یحیی السایر بن حسن بن جعفر الحجه بن عبید الله الاعرج بن حسین الاصغر بن علی زین العابدین ابن حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام اند و اول کسی که از ایشان در آن بقعه عالیشان عمارت کرد ابو احمد قاسم بن عبد الله بن الطاهر بود و آنجناب در سنه اربع و مائه زمام امارت بدست آورد و چون فوت شد ولدش ابو هاشم قایم مقام گشت و ابو هاشم بصفت فضل و لطف طبع اتصاف داشت و اشعار فصاحت شعار بر صحیفه روزگار مینگاشت و بعد از او پسرش ابو عماره حمزه که بمهنا ملقب است فرمانفرما شد و بنابر آنکه از احوال

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۰۱

خجسته مآل آن سادات صاحب سعادات از مؤلفات مورخان پسندیده صفات چیزی معلوم نمی شود و بمجرد تعداد اسامی جماعتی که در آن بلده طیبه قدم بر مسند امارت نهاده اند اکتفا می رود شهاب الدین حسین بن مهنا مالک و مهنا پسران حسین بن مهنا داود بن حسن بن ابو هاشم داود حسن بن طاهر بن مسلم بن عبد الله بن طاهر که در سنه ماتین وفات یافت حسین محیط ولد احمد بن حسین بن حمزه المهنه که سید عابد متورع بود و هفت ماه بامارت مدینه قیام نمود سبع بن مهنا بن سبع بن حمزه المهنه حسین و عبد الله و قاسم اولاد مهنه الاعرج ولد حسین بن حمزه المهنه هاشم و حماد پسران قاسم بن مهنه الاعرج و اولاد هاشم را مورخان هواشمیه خوانند و ذریه حماد را حمادیه و از هواشمیه شنجه بن هاشم و ابو سید و حماد و عیسی الحرون و منیف اولاد شنجه و منصور بن حماد بن شنجه و عطیه بن منصور بن محمد بن عطیه در مدینه طیبه نایب و اهب العطیه بموهبت امارت اختصاص یافتند و از حمادیه ابو فلتیه قاسم بن حماد و پسرانش عمیر و یعمر و حماد و ثابت بن یعمر و هیبه بن حماد بن منصور بن حماد بن شنجه و پسرش سازع بدان عطیه سرافراز گشتند و اسامی باقی شرفاء آن خطه مکرمه از کتب تاریخ معلوم نشد لاجرم مرقوم نگشت و العلم عند الله تعالی

ذکر مبادی احوال سلاطین غور

مورخان سخندان در تحقیق احوال ملوک غور چنین غور کرده اند که در آن اوقات که فریدون در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک طالب مامنی شدند که آن را مستحکم سازند و از دست برد سپاه فریدون محفوظ و مصون مانند بعد از جست و جوی و تک و پوی بجبال غور رسیدند و در آن موضع قلاع حصین متین ساختند و چندگاه باستظهار آن رایت مقاومت با لشکر فریدون افراتختند آخر الامر بین الجانبین صلح واقع شده اولاد ضحاک خراج بر گردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از دامان عرض ایشان کوتاه کردند و در آنولایت ذریه ضحاک یکی بعد از دیگری بر مسند ایالت می نشست تا نوبت بسوری رسید و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر بود و در وقتی که سلطان محمود لشکر بغور کشید سوری گرفتار شد و کشته گردید و نبیره او از بیم سلطان بهندوستان شتافته چون فضای سینه او از نور

توحید روشنی نداشت در یکی از بتخانهای آن مملکت متوطن شد و او را پسری بود سام نام و سام بعد از فوت پدر در سلک اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت کرد و در اواخر ایام حیات با اهل و عیال در کشتی نشسته بخیال جبال غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنید و غیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه را غریق گرداب فنا گردانید و حسین بعد از سه شبانه‌روز که برزبر تخته پاره رفیق ببری بود بساحل نجات رسید بشهر در رفت و برد کانچه بختفه چون شب درآمد عسسی او را دزد پنداشته بزندان برد و هفت سال در آن محبس مانده بعد از آن حاکم شهر را مرضی عارض شد و باطلاق زندانیان فرمان فرمود و حسین روی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۰۲

بجانب غزنین آورده در اثناء راه بجمعی از قطّاع الطریق بازخورد و دزدان او را جوانی بلندبالای تنومند یافتند اسب و صلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقاً در آنشب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسروقت آنجماعت رسیده همه را اسیر ساخته و و دست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند و از موقف غضب سلطان حکم بقتل دزدان صادر شد و در وقتی که جلاد چشم حسین را بریست فریاد از نهاد او برآمده گفت الهی میدانم که بر تو غلط روا نیست سبب چیست که من بیگناه کشته می‌شوم و این سخن مؤثر افتاد جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبید و کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه بر وی ترحم فرمود و او را حاجب خویش ساخت و چون سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سریر جهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت غور سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسطان بهرام شاه که بحسب ارث مالک غزنین گشته بود در مقام مخالفت آمدند و چند نوبت بین الجانیین جنگ روی نموده در کرت اخیر پسران حسین علاء الدین و سام و سوری بهرام شاه را از غزنین بجانب هندوستان گریزانیدند و سوری در دار الملک محمود سبکتکین بر مسند حکومت برآمد و علاء الدین و سام بفیروز کوه غور مراجعت فرمودند در اثناء راه سام بعلت سرسام درگذشت و علاء الدین در حکومت غور مستقل گشت و مورخان از غوریان اول کسی را که در سلک سلاطین شمرده‌اند علاء الدین است و ملوک غور پنج نفر بودند و مدت شصت و چهار سال سلطنت نمودند

ذکر پادشاهی علاء الدین بن حسین

زمره‌ای از مورخان گفته‌اند که نام علاء الدین حسین است و طایفه‌ای بر آن رفته‌اند که او را حسن نام بوده و جدش نیز حسن نام داشته نه سام و فرقه اول این بیت او را بااستشهاد آورده‌اند که بیت

گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکم
من خود نه حسین بن حسین حسنم

و طبقه ثانیه که نامش را حسن عقیده کرده‌اند بیت مذکور را چنین خوانده‌اند که مصراع

من خود نه حسن ابن حسین حسنم

و جمعی که نام جدش را سام پنداشته گفته‌اند که علاء الدین در غور صاحب تاج و سریر گشت و بعد از آن باندک زمانی در زمستان که بواسطه کثرت برف و باران خروج از جبال غور متعسر بلکه متعذر بود سلطان بهرامشاه از هندوستان با سپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت و میان او و سوری قتال واقع شده بهرامشاه غالب آمد و سوری را اسیر کرده بر گاوی نشاند و گرد غزنین برآورده بقتل رساند و چون اینخبر بعلاء الدین رسید با سپاه موفور از شجاعان غور بعزم انتقام در حرکت آمد و روایتی آنکه قبل از وصول علاء الدین بغزنین بهرامشاه مرده بود و قول اصح آنکه بین الجانیین چند کرت مقاتله روی نمود و آخر الامر علاء الدین ظفر یافت و علی کلا التقدیرین چون علاء الدین بغزنین در آمد بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارت فرمان داد و غوریان هفت شبانه‌روز در غزنین آتش بیداد برافروخته هر کس از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۰۳

توابع غزنویه را یافتند بکشتند و عمارات آن پادشاهان نافذ فرمان را بسوختند و قبور آل سبکتکین را سوای قبر سلطان محمود شکافته آتش در ایشان زدند بنابراین جهه علاء الدین بجهان سوز ملقب شد و چون علاء الدین جهان‌سوز از لوازم انتقام فراغت یافت بساط عشرت ممهد ساخته بایوان بزم شتافت و در شب هشتم اقداح باده بیغش از کف ساقیان مهوش در کشید و این چند بیت که ثبت میشود در سلک نظم منتظم گردانید غزل

جهان داند که من شاه جهانم
چراغ دوده عباسیانم

علاء الدین حسین بن حسینم	که دایم باد ملک خاندانم
چو بر گلگون دولت برنشینم	یکی باشد زمین و آسمانم
همه عالم بگردم چون سکندر	بهر شهری دگر شاهی نشانم
در آن بودم که از او باش غزنین	چو رود نیل جوی خون برانم
و لیکن کنده پیرانند و طفلان	شفاعت میکند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان	که بادا جانشان پیوند جانم

و بعد از آن سپاه را از قتل و غارت منع کرده خون سایر غزنویان را بخشید و جهت برادران خود سام و سوری تعزیت داشته عنان عزیمت بصوب غور معطوف گردانید آنگاه لواء نخوت و غرور برافراخت و با علی چتری موافقت نموده مخالفت سلطان سنجر را پیش نهاد همت ساخت و چنانچه در ضمن وقایع سلجوقیان مذکور شد و سلطان سنجر در صحرای هراهرود با ایشان قتال کرد و علاء الدین حسین گرفتار گشته مقید گردید و چون روزی چند در محبس اوقات گذرانید نزد سلطان بوضوح انجامید که والی غور بحدود طبع وحدت ذهن اتصاف دارد بنابراین رقم عفو بر جراید جرایمش کشید و او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص گردانیده روزی طبقی مملو از لالی شاهوار بوی بخشید و علاء الدین بدیهه این رباعی نظم نموده بعرض رسانید رباعی

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین با آنکه بودم کشتنی از روی یقین

وانگه بطبق میدهم در ثمین بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین

و در مجلس دیگر چشم علاء الدین بر خالی که سلطان سنجر بر کف پای خود داشت افتاد بعد از استجازه آن را ببوسید و این رباعی در سلک نظم کشید رباعی

ای خاک سم مرکب تو افسر من وی حلقه بندگی تو زیور من

تا خال کف پای تو را بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من

آنگاه سلطان سنجر علاء الدین جهان سوز را طبل و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری بقلم سخن دانی مرقوم گردانیده که در آن اوان که علاء الدین حسین جهان سوز در اردوی سلطان سنجر بسر میبرد اشراف و اعیان غور برادرزاده علاء الدین ملک ناصر الدین محمد را بر تخت حکومت نشاندند و جمعی از او باش مفسد و اشرار متمرّد در هیجان غبار فتنه و فساد جسارت نموده خزاین جهان سوز را ببهانه علوفه و انعام از ناصر الدین

ستاندند و چون علاء الدین از سلطان سنجر منشور سلطنت غور حاصل کرده متوجه تختگاه خود گشت و خبر وصول او بمقر سریر جهانبانی بتواتر پیوست بعضی از امرا و اعیان از اطاعت ناصر الدین پشیمان شده کنیزکان حرم سرای علاء الدین را که بتحت تصرف ناصر الدین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۰۴

در آمده بودند بفریفتند تا در شبی که ناصر الدین بر بستر استراحت بخواب رفته بود بالشی بر دهانش نهادند و اطراف و جوانب آن را بقوت فرو گرفتند تا نقش انقطاع یافت و بعد از آنکه علاء الدین بفیروز کوه که دارالملک او بود رسید کرت دیگر لواء جهانگیری مرتفع گردانید و بلاد بامیان و زمین داور و بست و تولک و ساخر را بحیز تسخیر کشید آنگاه متوجه غرجستان گشته با ابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آنولایت بود صلح کرد و دختر او خورملک را بحباله نکاح درآورد و چون از آن سفر مراجعت فرمود داعی حق را لبیک اجابت گفته در سنه احدی و خمسین و خمسمائه بملک آخرت انتقال نمود مدت سلطنتش بروایت روضه الصفا شش سال است و از سیاق کلام طبقات ناصری خلاف اینمعنی مستفاد میشود و العلم عند الله تعالی

ذکر ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهان سوز

جمهور اعیان و اشراف غور بعد از علاء الدین پسرش سیف الدین را مالک تاج و نگین ساختند و دست بیعت بوی داده اعلام تفاخر و مباهات افراختند و ملک سیف الدین بحسن صورت و سیرت موصوف بود و با رعیت در کمال عدالت سلوک مینمود و در تقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت و از غایت سخاوت حاصل بحر و کان را نابوده می انگاشت با همه کس طریقه احسان بجای می آورد و در استرضاء خواطر دور و نزدیک اهتمام می کرد و از جمله اطوار پسندیده او یکی آنکه عمزادگان خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را که پدرش بیجهت حبس فرموده بود از قید غم نجات داد و آن دو برادر را مصاحب خود ساخته ابواب الطاف بر روی روزگار ایشان بگشاد اما زمان سلطنت ملک سیف الدین زود بنهایت انجامید و در وقتی که بجنگ حشم غزان میرفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه در آن اوان که علاء الدین جهان سوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین محمد که داعیه سلطنت نمود سوار حرم ملک سیف الدین محمد را غصب کرده بدرمش که در سلک سپهسالاران غور انتظام داشت بخشیده

بود و چون ملک سیف الدین مالک تاج و نگین شد آندست برنجن را در دست درمش دیده او را بقتل رسانید و برادر درمش ابو العباس کینه سیف الدین را در سینه جای داده در روزیکه ملک سیف الدین در برابر غزان صف قتال می افراشت نیزه بر پهلویش زد و ملک از اسب افتاده لشکر غور منهزم گشتند و غزی بسر وقت ملک سیف الدین رسیده او را شناخت و کمر پادشاهانه بر میانش دیده دست در کمر ملک زد و خواست که آنچه مطلوب اوست بدست آورد و چون بند کمر دیرتر باز شد غز کاردی بر کمر بند او نهاده خواست که آنرا ببرد و آن کارد بر شکم ملک سیف الدین خورده بآن زخم در گذشت مدت سلطنتش یکسال و کسری بود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۰۵

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام

پادشاه عالی مقام و خسرو جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت و ازدیاد موجبات عظمت امتیاز داشت و با وجود بسطت مملکت و اشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت باداء و ظایف طاعات و عبادات میگماشت در تقویت ارکان شریعت غرا از خود بتقصیر راضی نمیگردید و در تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید از عدل شاملش عامه رعایا بل کافه برایا در مهاده امن وامان آسوده بودند و از جود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند و سلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل از تکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ فرمان شده باندک زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را تسخیر فرمود مسجد جامع هراة که فی الواقع مهبط انواع فیوض و برکاتست از جمله ابنیه رفیعہ آن پادشاه خجسته صفات است و سلطان غیاث الدین در شهر سنه تسع و تسعین و خمسمائه در دار السلطنه هراة در گذشت و بگنبدی که در بقعه مذکوره بهمین معنی ساخته بود مدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه

عدالت آئین

مورخان فضیلت اقتباس آورده‌اند که چون ابو العباس ملک سیف الدین محمد را زخم زده بغور بازگشت باتفاق اشراف و اعیان آنولایت سلطان غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاند و باستقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل نموده از سلطان چندان حسابی برنمی داشت بنابراین آن پادشاه عالیشان همت بر دفع او مقصور گردانید و یکی از غلامان ترک را گفت که چون فردا ابو العباس پیش ما آید هرگاه که برادرش شهاب الدین دست بر سر نهد تو گردنش را از بار سر سبک گردان و در روز دیگر چون ابو العباس در غایت غفلت و غرور بپایه سریر سلطنت مصر رسید سلطان او را بسخن مشغول داشته در آن اثنا سلطان شهاب الدین غوری دست بر سر نهاد و فی الحال آن ترک بیکضرب شمشیر سرش را از بدن دور انداخت بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور بنفاد فرمان اتصاف یافت و چون اینخبر بعمش ملک فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هراة و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود که مملکت غور را از تصرف برادرزاده بیرون آورد و آن دو سردار از موضع خویش بجانب غور در حرکت آمده ملک فخر الدین مسعود نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکری بمقابله و مقاتله ایشان نامزد کرده لشکر غور بظفر و نصرت اختصاص یافتند و سر پسر قماچ که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث الدین آوردند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۰۶

و سلطان آن سر را باستقبال فخر الدین مسعود فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شد و عزم مراجعت فرمود در آن اثنا افواج سپاه غور در رسیده ملک را احاطه کردند و متعاقب سلطان غیاث الدین با برادر خود سلطان شهاب الدین بسپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دید پیاده شده پیش رفت و رکابش را ببوسید و گفت خداوند را بلشکرگاه باید آمد و فخر الدین طوعا او کرها بمعسکر برادرزاده رفته سلطان غیاث الدین او را بر تخت سلطنت نشاند و دست بر کمر زده در جرگه نوکران بایستاد و ملک فخر الدین از غایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را سخنان درشت گفت و از تخت برخاست و بر زبان آورد که شما با من تمسخر می کنید و سلطان غیاث الدین معذرت نموده او را بجانب بامیان گسیل کرد و یکمنزل مشایعت فرمود بعد از آن سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور را مسخر ساخت آنگاه ببادغیس شتافته رایت استیلا در آن جلگاه برافراخت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را بتحت تصرف درآورده حکومت آن ولایت را برادر خود سلطان شهاب الدین مسلم داشت و در سنه احدی و سبعین و

خمس مائه با لشکر بسیار علم توجه بجانب دار الملک هراة برافراشت بهاء الدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود و در آن وقت در هراة حکومت مینمود دانست که با سلطان غیاث الدین مقاتله نمی تواند کرد لاجرم گریخته روی بدرگاه خوارزم شاه آورد و سلطان هراة را متصرف گشته در سنه ثلث و سبعین و خمسمائه فوشنج را نیز فتح نمود و برین قیاس اساس دولت سلطان غیاث الدین روزبروز مرتفع تر بود تا در سنه سبع و تسعین و خمسمائه لشکر بشاد باخ نیشابور کشید و حاکم آنخه علیشه بن تکش خان در شهر متحصن گردید و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر برجی که مسکن علیشه بود رسیده با بعضی از نزدیکان گفت که ازین برج بسنک منجنیق رخنه میتوان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشارالیه گشته بود فرود آمده شهر مسخر گشت در تاریخ گزیده مسطور است که چون سلطان غیاث الدین نیشابور درآمد علیشه بن تکش خان را دست بسته پیش او آوردند و دایه سلطان این معنی را ملاحظه نموده او را فرمود تا اشارت کرد که دست علیشه را بگشادند و او را در پهلوی خود بر تخت نشانده درباره وی اصناف و الطاف مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین نامی را از خواص خویش بحکومت نیشابور نصب نموده سال دیگر لشکر بمر و کشید و آن دو بلده را نیز مسخر گردانید و چون فرمان سلطان غیاث الدین در تمامت مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی سنه تسع و خمسمائه بحکم پادشاهی که ملک او زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت نظم

درو پند از هر دو برخواسته

دو در دارد این باغ آراسته

زدیگر در باغ بیرون خرام

درای از در باغ و بنگر تمام

از جمله شعرا مبارکشاه غوری که مدخل منظوم در علم نجوم از جمله نتایج طبع اوست معاصر سلطان غیاث الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم مینمود و شمس الملک

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۰۷

عبد الجبار گیلانی و ظهیر الملک عبد الله سنجری در سلک وزراء سلطان غیاث الدین انتظام داشتند و همواره همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت میگماشتند

ذکر سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام

برادر اعیانی سلطان غیاث الدین بود و مادر ایشان در سلک بنات بدر الدین گیلانی انتظام داشت و شهاب الدین در زمان سلطنت معز الدین لقب یافت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه بنیابت برادر بر سریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه لشکر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید و بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میبرد و بلاد و قلاع میگرفت تا دهلی را که دارالملک آنولایاتست بحیز تسخیر آورد و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبک نام داشت در آن مملکت قائم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون بمیان طوس و سرخس رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و در آن مقام بمراسم تعزیت پرداخته بلاد خراسان را بر اقرباء خود قسمت نمود برین نهج که تخت فیروزکوه را بعمزاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی داشت و زمام ایالت بست و فراه و اسفزار را در کف کفایت سلطان غیاث الدین نهاد و ریاست هراة را بخواهر زاده خود ناصر الدین غازی داد و بنفس نفیس بغزنین بازگشته جنود آن حدود را فراهم آورد و بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده از معرکه سلطان محمد انهزام یافت و بعد از وصول بفیروزکوه یا غزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی به پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که برهمکنان روشنست که غبار وحشت و نقار نخست از آن جانب ارتفاع یافته لاجرم برطبق کلمه البادی اظلم آنجناب را صورت انهزام روی نمود اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نه پیمایند و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید یافت و بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و در آن اثناء شنود که طایفه از ساکنان کوه جود سالک طریق عصیان گشته اند و دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدانطرف شتافته و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید و در وقت مراجعت بمنزل دمنک بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت نظم

کز ابتداء جهان مثل او نیامد یک

شهادت ملک بحر و بر معز الدین

سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو

فتاده در ره غزنین بمنزل دمنک و شمس الملک عبد الجبار گیلانی و مؤید الملک محمد بن عبد الله سنجرى بوزارت سلطان معز الدین قیام مینمودند و ابواب کاردانی بر روی ملازمان استان سلطنت و جهانبانی میگشودند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۰۸

ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد

چون خبر شهادت سلطان شهاب الدین بمملکت غور رسید امراء اعیان سر بر خط فرمان برادرزاده اش سلطان محمود نهادند و او بفیروز کوه رفته بتمهید بساط معدلت قیام نمود امراء اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدر و والی دهلی قطب الدین ایبک رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و سلطان محمود شیوه ستوده پدر و برادر خود را مرعى داشته عمارت مسجد جامع هراة را که ناتمام مانده بود باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزم شاه گریخته بفیروز کوه رفت و سلطان محمد عهدنامه را که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی بر آنکه با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشد نزد سلطان محمود ارسال کرد و پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده او را مقید گردانید بنابر آن سلطان غیاث الدین محمود علیشاه را بند کرد و طایفه از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروز کوه همراه علیشاه بودند بسطان محمود پیغام نمودند که علی شاه و ما که اتباع اوئیم پناه باین درگاه آورده ایم و آزار زینهارى در مذهب اهل مروت جایز نیست اگر پادشاه علیشاه را مطلق العنان نگرداند از ما امرى صدور خواهد یافت که تدارک پذیر نباشد و چون اراده ازلى متعلق بقتل سلطان محمود شده بود این سخنان در وی تأثیر ننمود و آنقوم موضع خواب او را معلوم کرده در شب سه شنبه سیوم ماه صفر سنه سبع و ستمائه بسان دزدان بپام قصر سلطان برآمدند و او را کشته بازگشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین محمود را کشته یافته نخست او را در همان قصر دفن کردند و بعد از آن جسدش را بهراة برده در کازر گاه مدفون ساختند در روضه الصفا مسطور است که بعد از شهادت غیاث الدین محمود امراء غور و سرهنگان ترک باتفاق پسر بزرگترش بهاء الدین سام را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور معهود علیشاه را مقید

نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علিশاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود ایشان را نفعی نرسانید تدبیری اندیشیدند و جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که بشهر درآورند و خروج نموده علিশاه را خلاص سازند و هم از میان ایشان شخصی امراء غور را برین حادثه اطلاع داده آنجماعت طایفه از شجعان را فرستادند تا آن صنادیق را بر در دروازه بگرفتند و از اصحاب غدر چهل و پنج تن بدست افتاده هریک بنوعی بقتل رسیدند و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهانسوز که ملازمت خوارزم شاه مینمود از خوارزم با لشگری جویان رزم متوجه فیروزه کوه گشت و غوریان بنابر جذب خواطر سپاه خوارزم علিশاه را از محبس بیرون آوردند و اطراف شهر را مضبوط کردند اما هیچ فایده بر آن ترتب نیافت و در جمعه منتصف

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۰۹

جمادی الاولی سنه سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزه کوه را بگرفتند و بهاء الدین سام با برادر و مادر تابوت پدر را همراه گرفته جانب هراة روان شد و علিশاه روی براه غزنین نهاد و داروغه هراة سام و برادرش را بخوارزم فرستاد و آن دو ملک زاده را خوارزمیان در وقت خروج چنگیز خان در آب انداختند اما اتسز بن علاء الدین جهانسوز مدت چهار سال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزه کوه حاکم بود و در اواخر ایام حیات میان او و تاج الدین یلدرز نایره خلاف اشتعال یافته مهم بجنگ و جدال سرایت کرد و اتسز در معرکه کشته گشته دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید

ذکر ملوک بامیان

اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و او مدتی مدید بامر حکومت بامیان و حدود طخارستان قیام مینمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی

ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته دربار او الطاف میفرمود

بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و او پادشاه فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت مینمود و افضل المتأخرین امام فخر الدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلک تحریر کشید و بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بنوزده روز متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال امتداد داشت از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاء الدین سام معاصر بود و او در بامیان بمواعظ خلایق مشغولی مینمود و بر سر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام میگشود

ملک جلال الدین علی بن بهاء الدین سام پس از انتقال پدر از دار ملال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزم شاه در ماوراء النهر بود بیک ناگاه بجانب بامیان ایلغار کرده بی خبر بسر جلال الدین علی رسید و او را بتیغ تیز گذرانیده قلمروش را مضبوط گردانید

ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبه پادشاهی فایض شدند

ارباب اخبار آورده اند که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخیریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شعفی تمام داشت و بنابر آنکه او را بغیر از یک دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض گردانید که چه بودی سلطان را بخشنده بی منت پسران عنایت فرمودی تا بعد از حلول واقعه ناگزیر صاحب افسر و سریر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۱۰

گشتندی سلطان جوابداد که اگرچه پادشاهان را چند فرزند معدود می باشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از فوت من ممالک را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت چنان شد که بر لفظ مبارک آن پادشاه عالی جاه گذشته بود و یکی از جمله غلامان سلطان شهاب الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدر است و سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید و چون آثار اقبال از ناصیه احوال او لایح گردید حکومت بلاد کرمان و شیروان که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان شهاب الدین و رسیدن نعش او بغزنین علاء الدین محمد و جلال الدین علی ابناء سلطان بهاء الدین سام بنابر استدعاء امراء و اعیان از بامیان بدان بلده

خرامیدند و خزاین سلطان معز الدین را متصرف شده علاء الدین محمد که برادر بزرگتر بود بر تخت سلطنت سلطان محمد صعود نمود و متروکات سلطان شهاب الدین میان برادران تقسیم یافت در طبقات ناصری مذکور است که جلال الدین علی دویست و پنجاه شتر زر و جوهر و اوانی مرصعه و دیگر نفایس متنوعه بار کرده ببامیان برد القصه چون روزی چند از حکومت ملک علاء الدین محمد در گذشت مؤید الملک وزیر باتفاق طایفه از امراء ترک بمتابعت ملک علاء الدین داده عریضه نزد تاج الدین یلدز فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده استدعاء حضور نمودند و یلدز با سپاه موفور متوجه تختگاه سلطان مغفور گشته ملک علاء الدین محمد او را استقبال فرمود و بعد از وقوع قتال با طایفه از امرا و اقربا گرفتار شد و تاج الدین طریق مروت مسلوک داشته تمامی آنجماعت را اجازت داده تا ببامیان رفتند و بغزنین درآمده مالک تاج و نگین گشت و چون علاء الدین محمد در بامیان برادر پیوست ملک جلال الدین علی با جمعی کثیر از شیران بیشه یکدلی عزم رزم یلدز جزم کرده روی بغزنین آورد و تاب مقاومت آن سپاه نیاورده بکرمان رفت و جلال الدین علی کورت دیگر سلطنت دار الملک محمود سبکتکین را بعلاء الدین محمد گذاشته رایت مراجعت بصوب بامیان برافراشت و علاء الدین طایفه از امراء غور را باستیصال تاج الدین مأمور گردانیده یلدز یکی از ارکان دولت خود را باستیصال فرستاد و ایلغار کرده بیکناگاه بسر وقت غوریان رسید و جمعی کثیر از ایشان را بتیغ کین بگذرانید و چون تاج الدین بشارت فتح استماع نمود با بقیه لشکر ظفرقرین بظاهر غزنین شتافت و علاء الدین متحصن شده مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت بعد از آن کورت دیگر جلال الدین علی بمدد برادر متوجه گشت و تاج الدین یلدز سر راه بر وی گرفت و جلال الدین علی مغلوب شده بدست یکی از لشکریان یلدز افتاد و یلدز او را بپای حصار غزنین برده علاء الدین چون حال بر آن منوال دید امان طلبیده بیرون آمد و تاج الدین یلدز روزی چند برادران را محبوس داشته آخر الامر رخصت داد تا ببامیان رفتند آنگاه تاج الدین باستقلال متصدی سرانجام مهام ملک و مال شده طریقه عدل و انصاف پیش گرفت و پس از چندگاه میان او و حاکم دهلی قطب الدین ایبک در حدود پنجاب آتش محاربه التهاب یافت و نسیم ظفر بر پرچم علم قطب الدین وزیده تاج الدین بجانب کرمان گریخت و ایبک مدت چهل روز

در غزنین بعیش و طرب گذرانیده از راه سنک سوراخ بهندوستان بازگشت و ماهچه رایت یلدز بار دیگر از افق دار الملک غزنین طالع شده بتدارک اختلال احوال ملک و مال اشتغال نمود آنگاه لشکر بسیستان کشید و میان او و ملک سیستان تاج الدین حرب صلح بوقوع انجامید و یلدز بجانب غزنین مراجعت کرده در اثناء راه ملک نصیر الدین حسین میرشکار سلوک طریق خلاف آشکار ساخت و بین الجانبین غبار پیکار ارتفاع یافته ملک نصیر الدین بطرف خوارزم گریخت و بعد از مدتی بغزنین بازآمده بدست نیاز در دامن لطف و مرحمت یلدز آویخت و تاج الدین رقم عفو بر جریده جریمه او کشید و مقارن آن حال سلطان محمد خوارزم شاه از طرف طخارستان بجانب غزنین ایلغار کرده مغافصه بحدود آن مملکت درآمد و تاج الدین از مقاومت عاجز گشته از راه سنک سوراخ متوجه هندوستان شد و در آن سفر امراء ترک متفق شده نصیر الدین حسین را با مؤید الملک وزیر بقتل رسانیدند و تاج الدین یلدز در سنه اثنی عشر و ستمائه در نواحی بهار با سلطان شمس الدین التمش که در آنوقت فرمانفرمای دهلی بود جنگ صعب روی نمود و کوکب دولت یلدز بمغرب فنا غروب کرده گرفتار گشت و سلطان شمس الدین او را بخطه بداون ارسال داشت و آنجا روز حیاتش بشام ممات تبدیل یافت مدت سلطنت ملک یلدز نه سال بود و او دو دختر داشت یکی بحاله نکاح قطب الدین ایبک بسر میرد و دیگری در سلک ازدواج ناصر الدین قباچه و قطب الدین ایبک در وقتی که در صغر سن بود تاجری او را از ترکستان به نیشابور برده بقاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی فروخت و ایبک در خدمت اولاد قاضی قرآن خوان شده بعد از آن بآموختن آداب فروسیت و تیراندازی اشتغال نموده در آن فن مهارت پیدا کرد آنگاه بازرگانی او را از قاضی خریده بغزنین برد و بسطان شهاب الدین فروخت و سلطان ایبک را باوصاف نیک موصوف دیده متوجه تربیتش گشت و نخست او را میرآخور ساخت و چون دهلی بحیز تسخیر شهاب الدین درآمد حکومت آن مملکت را بوی تفویض نمود و ایبک در هندوستان علم اقتدار افراخته در شهر سنه تسعین و خمسمائه که سلطان متوجه غزو بنارس بود او را با عز الدین حسین خرمیل مقدمه لشکر گردانید و ایبک بیکناگاه برای آن مملکت که جیچند نام داشت رسیده بضرب تیغ و سنان او را منهزم ساخت و در شهر سنه ثلث و تسعین و خمسمائه کرت دیگر لواء جهاد افراخته بطرف نهرواله شتافت و بر رای آن ولایت نیز ظفر یافت و بعد از فوت شهاب الدین نیز در کشور هند غزوات کرد و از جانب مشرق تا حدود یارچین بتحت تصرف درآورد چنانچه سابقا مسطور شد در زمان حکومت تاج الدین یلدز بر غزنین نیز مستولی شد و چهل روز

در آن بلده بعیش و نشاط گذرانیده از سر ایالت آن در گذشت و سالما غانما بدهلی مراجعت نموده در شهرور سنه سبع و ستمائه در میدان چوکان بازی از اسب در افتاد و نقد بقا بباد فنا داد و سلطان قطب الدین در شجاعت و سخاوت مانند رستم و حاتم ضرب المثل بوده مدت بیست سال در هندوستان سلطنت نمود و از آن جمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند کتاب تاج المآثر در ذکر احوال و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۱۲

آثار آن شهریار کامکار اشتمال دارد و چون در وقت تحریر این جزو آن کتاب در نظر این ذره احقر نبود در تفصیل آن حالات شروع نمود

آرامشاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر باتفاق امراء دهلی بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت او را بر مسند دولت آرامش میسر نشد و امراء آرامشاه را شایسته سریر جهانبانی ندیده کس نزد سلطان شمس الدین التمش فرستادند و او را بدهلی طلبیده پادشاه ساختند و ممالک هند در آن ایام بچهار قسم انقسام یافت دار الملک دهلی تعلق بشمس الدین التمش گرفت و در اوچیه و ملتان فرمان ناصر الدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت و لکهنوتی را ملوک خلج بحیطه ضبط درآوردند و لاهور و توابع را گماشتگان تاج الدین یلدرز تسخیر کردند

ملک ناصر الدین قباچه ایضا در سلک ممالیک زرخرید سلطان شهاب الدین منتظم بود و فراست تمام و کیاست مالا کلام داشت تدبیر امور شهریاری و قواعد ملک داری نیکو میدانست و بامر لشکر کشی و دشمن کشی کما ینبغی قیام میتوانست و او بعد از فوت سلطان شهاب الدین در اوچیه و ملتان استقلال یافته بعضی از قصبات سواحل سند نیز بتصرف او درآمد و در سنه احدی و عشرين و ستمائه یکی از امراء چنگیز خان با سپاه فراوان متوجه تسخیر ملتان شد و چون ناصر الدین را تاب مقاومت آن لشکر نبود در شهر تحصن نمود و مغولان مدت چهل روز ملتان را محاصره کرده چون فتح میسر نشد لواء مراجعت افراختند و در آخر سنه ثلث و عشرين و ستمائه ملکخان خلجی و اتباع او بر بلاد سیستان مستولی شدند و ملک ناصر الدین متوجه دفع شر آنجماعت گشته بین الجانبین حربی صعب وقوع یافت ملکخان بقتل رسیده سپاهش سر خویش گرفتند و راه گریز در پیش و چون آفتاب اقبال ملک ناصر الدین قباچه بسر حد زوال رسید سلطان

شمس الدین التمش فی سنه اربع و عشرين و ستمائه لشکر باوچهه کشید و ناصر الدین فرار بر قرار اختیار کرده بقلعه بکهر شتافت و سلطان وزیر خود نظام الملک محمد بن ابی سعید را بمحاصره اوچهه تعیین فرموده خود بدهلی مراجعت نمود و نظام الملک در روز سه شنبه ششم جمادی الاولی سنه خمس عشرين و ستمائه اوچهه را بصلح گرفته متوجه قلعه بکهر شد و ناصر الدین از آنجا نیز عزم گریز کرده در کشتی نشست و چون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحر فنا گردید مدت سلطنتش بیست و دو سال بود

ذکر ابتداء حال محمد بختیار که اول ملوک خلیج است

در طبقات ناصری مرقوم خامه سخنوری گشته که در زمان سلطان معز الدین از خلیج غور جوانی بود در غایت شجاعت و پهلوانی اما بکراحت هیأت اتصاف داشت و چون بر پای ایستاده دستها فرومیگذاشت دستش از سر زانو مقدار یکدست درمیگذشت و این شخص موسوم بود بمحمد بختیار و او بهوس اعتبار و اختیار بدرگاه سلطان شهاب الدین رفته عارض لشکر جهه غرابت منظر علوفه او را کمتر مقرر گردانید و محمد بختیار از غزنین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۱۳

بدهلی شتافته در دیوان سلطان قطب الدین نیز مهمی نتوانست ساخت بنابر آن از آنجا بطرف بداون خرامید و حاکم آنولایت هزبر الدین حسن او را بنوکری قبول نموده برای سرانجام مهمی باوده فرستاده محمد بختیار در آندیار مال بسیار حاصل کرده اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب بهم رسانید و حدود آن ولایت را تاخته آثار شجاعت و مردانگی ظاهر گردانید وصیت شجاعت و سخاوت او بر السنه و افواه دایر گشته شمه ازین معنی بعرض قطب الدین ایبک رسید و جهه او تشریف و خلعت فرستاد و محمد بختیار بآن التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را از صرصر تاراج مانند باغ و بستان در موسم خزان بی برک و برگردانید و غنیمت بسیار بچنک آورده نزد قطب الدین ایبک برد و قطب الدین ایبک او را برتبت تربیت سرافراز ساخته در آن امر بمرتبه مبالغه فرمود که امرا و ارکان دولت را بر حال محمد بختیار رشک آمده و قاصد جان او گشته بعرض ایبک رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که در نظر پادشاه با فیل جنگ کند و قطب الدین نخست از هلاک محمد اندیشیده عاقبت بنابر مبالغه مقربان بآن امر همدستان شد و فرمود تا

فیل سفید را که مست گشته بود بمیدان آوردند و محمد بختیار بجنک پیل توجه کرده چون نزدیک بوی رسید بقوت هرچه تمامتر گریزی بر خرطومش زد و فیل از آن ضربت مضطرب شده روی بگریز آورد و قطب الدین بتجدید همت بر رعایت محمد بختیار گماشته همدران مجلس از نقد و ملبوس آنمقدار باو بخشید که شرح آن بر زبان قلم تیسیرپذیر نیست و فرمان فرمود که هریک از امرا فراخور حال درباره محمد بختیار لوازم انعام و احسان بجای آوردند و محمد بختیار از غایت علو همت هرچه در آنروز باو دادند بر حاضران تقسیم نموده بلکه چیزی دیگر بر آن اضافه فرمود و خلعت پادشاهانه پوشیده سرخ روی و دوست کام بمنزل خویش بازگشت و بعد از آن بشرقی ولایت بهار لشکر کشید و مملکت رای لکهمیر را «۱» مسخر گردانید

گفتار در بیان شمه‌ای از مآل حال رای لکهمیر و درآوردن محمد بختیار مملکت او را در حیز

تسخیر

مورخان دانش‌پذیر بخامه پاکیزه تحریر بر صحایف اوراق نگاشته‌اند که در هندوستان بر شرقی ولایت بهار مملکتی است بغایت عریض و بسیط که دارالملک آنرا نوهب گویند و یکی از ملوک هند در آن سرزمین مالک تاج و نگین بود و آن ملک منکوحه عاقله بافطنت داشت و آنعورت از آن رای حامله گشته ناگاه شوهرش فوت شد و چون ازو فرزندى نماند امرا و ارکان دولت تاج پادشاهی را بر شکمش نهاده بدستور معهود

(۱) صاحب تاریخ فرشته بجای رای لکهمیر راجه لکهنم نگاشته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۱۴

مهام ملک را سرانجام می‌نمودند و چون آن ضعیفه احساس الم وضع حمل کرد منجمان و برهمنان را احضار فرمود و از ساعت سعد و نحوست زمان تولد لوازم تفتیش بجای آورد و آنجماعت بعد از نظر در زایجه طالع وقت بعرض رسانیدند که اگر این فرزند درین ساعت متولد شود ظاهرا در شقاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید و اگر پس از انقضاء دو ساعت تولد نماید بمرتب سلطنت رسد و مدتی مدید بر مسند اقبال متمکن گردد و او چون این سخن شنید فرمود تا

هر دو پایش را بر هم بسته او را تا زمان دخول آنساعت سرنگون آویختند آنگاه باز کردند تا آن فرزند که مشهور است برای لکهمیر در وجود آمد و همان لحظه آن ضعیفه وفات یافت چند قابله مشفقۀ متعهد تربیت رای لکهمیر گشتند و چون بسن رشد و تمیز رسید تمامی اشراف کمر بخدمتش بستند و او مدت هشتاد سال در کمال دولت و اقبال اوقات گذرانیده هرگز بر هیچکس تجویز ظلم و جور نفرمود و چندان سخاوت داشت که انعامش از یک لک کمتر نبود روایت است که چون محمد بختیار مملکت بهار و لکهنوتی را فتح نمود و ذکر تهو و مردانگی او در آن دیار اشتها یافت جمعی از حکما و براهمه بخدمت رای لکهمیر شتافتند و معروض داشتند که ما را از کتب سلف چنان معلوم شده که این مملکت در تحت تصرف اتراک در خواهد آمد و حالا محمد بختیار در بهار علم اقتدار افراخته و یمکن که سال دیگر بدینجانب توجه نماید رای صواب آنست که رای با ما موافقت فرماید تا از نودهیا کوچ کرده در بعضی از قلاع سپهر ارتفاع متحصن شویم رای لکهمیر پرسید که شخصی را که برین بلاد استیلا خواهد یافت هیچ علامتی هست گفتند که یکی از علامات او آنست که چون راست بایستد و دستها فرو گذارد هر دو دست او از سر زانویش بگذرد چنانچه انگشتانش بساق پای او رسد رای گفت پس صواب چنان مینماید که جاسوسی ببهار فرستیم تا تفحص حلیه و حال محمد بختیار نماید اگر این علامت را در ذات او مشاهده کند بنابر اقتضاء رای شما بهرطرف که مصلحت باشد توجه نمائیم آنگاه جهه تحقیق اینمعنی منهی بجانب بهار ارسال داشتند و چون آن شخص بازآمد و کیفیت هیأت محمد بختیار را چنانچه واقع بود تقریر نمود اکثر منجمان نودهیا متفرق گشتند و رای لکهمیر همانجا توقف کرد و سال دیگر محمد بختیار با سپاه جرار بدانجانب ایلغار کرد و همچنان تند راند که بی از آنکه در نودهیا خبر توجه او اشتها یابد در وقتی که پیش رای لکهمیر طعام نهاده بودند بدر قصرش رسید و رای پای برهنه از در دیگر بگریخت و آن مملکت معموره بتصرف محمد بختیار درآمد و خزاینی که در مدت هشتاد سال مجتمع گشته بود بدستش افتاد و رای لکهمیر ببلاد جکناتۀ رفته در آن ایام اوقات حیاتش بنهایت انجامید و محمد بختیار نودهیا را ویران کرده در یکی از مداین لکهنوتی که در سرحد تبت بود رحل اقامت انداخت و آن بلده را دار الملک ساخته و بقاع خیر بنا نهاده خطبه بنام خود خواند و بعد از چندگاه سوداء تسخیر کوهستان تبت در دماغ او پیدا شده با ده هزار سوار جرار عازم آنصوب گشته شخصی که او را غلی منهج گفتندی و از مردم آن

دیار بود راهبری سپاه را قبول نمود و بعد از طی چند منزل محمد بختیار را بشهری رسانید که نزدیک بآن نهری عظیم جریان داشت و نام آن بلغت هندی سمندر «۱» بود آنگاه ده روز دیگر بجانب بالای آب طی مسافت نمود تا بموضعی رسیدند که در قدیم الایام بر آن نهر از سنگ تراشیده جبری بسته بودند مشتمل بر بیست و اند طاق و محمد بختیار با شیران بیشه پیکار از آن جسر گذشته دو نفر از امراء خود را جهت محافظت آن پل باز گذاشت و رای کامرود از عبور جنود اسلام وقوف یافته ایلچی نزد محمد بختیار فرستاد و پیغام داد که مصلحت نیست که ملک درین سال بجانب تبت روند مناسب آنکه ازین مرحله مراجعت فرمایند و استعداد تمام کرده سال دیگر متوجه گردند تا من نیز بیراق لایق غاشیه متابعت بر دوش گیرم و در تسخیر آن بلاد مساعی جمیله بتقدیم رسانم و محمد بختیار باین سخن التفات نفرموده بدستور در جبال سخت و عقبات پردرخت طی مسافت می نمود تا بصحرائی مسطح که در اراضی تبت بود درآمد و در آنجا شهری دید معمور و آبادان سپاه را اجازت داد که قری و قصبات آن نواحی را غارت و تاراج کنند در آن اثنا از حصاری که در آن دیار سربفلک دوار افراشته بود سپاهی مستعد پیکار بقدم مقابله و مقاتله بیرون شتافتند و آنروز حربی در غایت صعوبت وقوع یافته جمعی کثیر از لشکر محمد بختیار بدرجه شهادت رسیدند و محمد بختیار از آن سفر پشیمان گشته در ظلام لیل عنان فرار بجانب لکهنوتی انعطاف داد و حال آنکه مردمی که در حوالی آنرا اقامت داشتند آتش در کوه و هامون زده بودند چنانچه لشکریان در یازده شبانه روز هرچند سعی نمودند یکبرک کاه و یکشاخ هیزم نیافتند تا بغله چه رسد لاجرم الاغ بسیار تلف شد و چون بسر جسر رسیدند دو طاق را ویران دیدند که آن دو امیر که بمحافظت آن پل مامور بودند با یکدیگر خصومت نموده هریک بطرفی رفته بودند و هندوان پل را ویران کرده لاجرم محمد بختیار و اتباع او غریق بحر حیرت گشتند و طلبکار منزلی شدند که روزی چند آنجا باشند و کشتی تراشند و در آن حدود بتخانه یافتند در کمال ارتفاع و حصانت و در آنجا بتی بزرگ دیدند که مجسم از طلاء احمر بود بوزن قرب دو هزار من و دیگر بتان زرین و سیمین نزدیک بآن بت نهاده بودند القصه محمد بختیار از غایت اضطراب در آن بتخانه منزل گزیده لشکریانرا بترتیب کشتی مامور گردانید در آن اثنا رای کامرود از ضعف جنود اسلام آگاهی یافته رعایا و سپاه خود را فرمود تا از نیزه و نی در گرد بتخانه

دیواری مرتفع سازند و هندوان بی‌ایمان آغاز انکار کرده امراء محمد بختیار معروض داشتند که اگر درین مقام پیش ازین توقف نمائیم مجموع اسیر کفار شویم مناسب آنکه توکل بر کرم الهی کرده خود را برین هندوان زنیم شاید نجات میسر گردد و محمد بختیار این رای را صواب شمرده

(۱) واضح باد که بزبان هندی دریای شور را سمندر گویند و نهر را ندی خوانند در تاریخ فرشته نام نهری که در متن مذکور است تمکیری بنظر رسیده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۱۶

همگنان مکمل شدند و بیکناگاه از بیت الاصلنام بیرون تاخته بر آن هندوان حمله کردند و اکثر بسلامت بیرون رفته خود را بکنار آب رسانیدند یکی از لشکریان اسب در آب رانده تا یک تیر پرتاب پایاب بود و سایر مردم که آنحال مشاهده نمودند پنداشتند که آنطرف رود آب تنگست بنابر آن همه بآب درآمدند و چون بمیان دریا رسیدند محمد بختیار با صد نفر بساحل نجات رسیده بقیه طعمه ماهیان گشتند و چون محمد بختیار بدار الملک خود نزول فرمود از غایت حزن و وفور اندوه رنجور شده در شهر سینه اثنی و ستمائه وفات یافت

محمد شیران خلجی بعد از فوت محمد بختیار امرا و اشراف خلج او را بسلطنت اختیار کردند و محمد شیران را در اواخر اوقات حیات با بعضی از هندوان مقاتله افتاده بعز شهادت رسید

علاء الدین مردان خلجی بفرمان سلطان قطب الدین پس از واقعه محمد شیران در لکهنوتی بر مسند ایالت نشست و او بصفت جلادت موصوف بود و بعدم عقل و تمیز معروف در روز بار زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالک عراق و خراسان پرداختی و اگر کسی بخلاف رای او سخنی گفتی در ساعت بناء حیاتش را منهدم ساختی در طبقات ناصری مسطور است که در ایام حکومت علاء الدین مردان بازرگانی بولایتش رسیده اموال او تلف شد و جمعی از نواب آن تاجر را بیارگاهش درآورده شمه از حال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام شهر است گفتند از اصفهان فرمود که نشان حکومت اصفهان را بنام او بنویسند و هیچکس را زهره آن نبود که بگوید که این چه نامعقول است که میگوئی و روز دیگر یکی از مقربان که بصفت کیاست اتصاف داشت باو

گفت که این تاجری که حکومت اصفهان را بوی تفویض فرموده‌اند مالی می‌خواهد که استعداد سپاه نماید و آن ابله این سخن را بسمع قبول شنوده مالی خطیر بآن تاجر داد و چون قوم خلج از حرکات ناپسندیده علاء الدین مردان بجان رسیدند باهم اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و عوض او حسام الدین عوض را پادشاه گردانیدند

ذکر حسام الدین عوض خلجی

در طبقات ناصری مسطور است که حسام الدین عوض در سلک خلجیان گرمسیر عوض انتظام داشت و بغایت نیکوسیرت و پسندیده اخلاق بود و در اوایل حال روزی فی الجملة متاعی بر درازگوشی بار کرده از موضعی بموضعی میبرد و در اثناء راه به پشته که آنرا پشت افروز میگفتند رسید زمره از درویشان که سیماء صلحا از بشره ایشان لایح بود بوی باز خوردند و سؤال کردند که هیچ طعام همراه داری جوابداد که بلی و فی الحال بار از درازگوش فرو گرفته یکدو قرص نان و فی الجملة نانخورشی نزد درویشان نهاد و ایشان از آن طعام سیر خورده با یکدیگر گفتند این مردما را خدمتی پسندیده کرد لایق آنکه ما را نیز مکرمتی نسبت باو بظهور یابد آنگاه روی بحسام الدین آورده بر زبان راندند

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۱۷

که بهندوستان توجه نمای که تا آنجا که نهایت بلاد اسلام است بتو ارزانی داشتم و حسام الدین انگشت قبول بر دیده نهاده عنان عزیمت بدانصوب انعطاف داد و بعد از وصول بمحمد بختیار پیوسته روزبروز مهم او در ترقی بود تا بدرجه علیه سلطنت صعود نمود و در بلده لکهنوتی خطبه بنام خود خوانده سلطان غیاث الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقاع خیر طرح انداخت و در اشاعه خیرات و مبرات مراسم اهتمام بجای آورده قلمرو خود را معمور و آبادان ساخت و در شهر سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین التمش عزم رزم غیاث الدین عوض جزم کرده اعلام نهضت بصوب لکهنوتی برافراخت و غیاث الدین در مقام استرضاء سلطان آمده خطبه بنام آنجناب خواند و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک زر برسم پیشکش ارسال نمود و سلطان شمس الدین از وی راضی شده بصوب دهلی مراجعت فرموده مملکت بهار را بملک عز الدین کبیر خانی عنایت کرد و بعد از روزی چند بار دیگر حسام الدین

عوض بخیال استقلال با جمعی کثیر از ابطال رجال روی به بهار آورد و عز الدین کبیر خانی چون تاب مقاومت نداشت رایت هزیمت برافراشت بناء علی هذا در شهر سنه اربع و عشرين و ستمائه که غیاث الدین عوض بطرف بلاد کامرود رفته بود ملک ناصر الدین محمود بن ملک شمس الدین التمش بلکهنوتی شتافت و آن بلده را تسخیر نمود و اینخبر بسمع حسام الدین عوض رسیده بصوب دار الملک خود بازگشت و میان او و ملک ناصر الدین محمود محاربه روی نمود و حسام الدین بضرب حسام یکی از لشکریان ناصر الدین کشته شد و اکثر امراء خلج باسیری افتادند مدت سلطنت ملک حسام الدین عوض دوازده سال بود

ذکر سلطان شمس الدین التمش

کلک بلاغت نتاج منهاج سراج این داستان و افرا بتهاج را در کتاب طبقات ناصری برین موجب مرقوم گردانیده که نام پدر شمس الدین التمش ایلیم خان بود و ایلیم خان در سلک حکام ترکستان انتظام داشت و التمش در مبادی سن صبی و ابتداء ایام نشوونما روزی مصحوب جمعی از ابناء عم بتماشاء صحرا بیرون رفته آنجماعت مانند اخوان یوسف در طریق غدر سلوک نمودند و آنعزیز مصر مکرم را بدراهم معدوده بیکى از تجار فروختند و آن تاجر او را بیخارا برده شخصی از قرباتان صدر جهان بیع کرد و التمش چندگاه در آن دودمان عالیشان بوده باصناف اوصاف پسندیده موصوف شد بعد از آن او را حاجی بخاری خریده بجمال الدین محمد چست قبا فروخت و چست قبا التمش را در لباس اعزاز بغزنین برده سلطان شهاب الدین بخیردش رغبت فرمود دلالان او را هزار دینار رکنی بها کردند صاحبش مضایقه نموده سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین این غلام را نخرد و التمش در کسوت رقیه جمال الدین محمد ماند تا وقتی که قطب الدین ایبک از هندوستان بآستان سلطان شهاب الدین آمده او را بخیرد و منظور نظر تربیت گردانیده فرزند خواند و چون پیک اجل بخدمت ایبک

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۱۸

رسید و پسرش آرامشاه از سرانجام مهام انام عاجز گشت امرا و اعیان بر سلطنت التمش که در آن زمان حاکم بدواوان بود اتفاق نمودند و او را بدار الملک دهلی طلبیده در شهر سنه تسع و ستمائه بر مسند سروری نشانند و سلطان شمس الدین التمش خواندند و سلطان شمس الدین بصفت

نصفت و رعیت پروری اتصاف داشت و پیوسته همت عالی نهمت بر تقویت شریعت بیضا و تربیت علما و فضلا می گماشت لاجرم در اوقات استیلاء چنگیز بر ممالک عراق و خراسان بسیاری از سادات و افاضل بآستان اقبال آشیان آن پادشاه عادل التجا نمودند و از تاب آفتاب حوادث در ظلال رعایت و افضالش آسودند و در شهور سته عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را با ملک ناصر الدین قباچه محاربه دست داد و التمش ظفر یافته انهزام بجانب قباچه افتاد و در سته اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین لشکر بجانب لکهنوتی کشید و مهم حسام الدین عوض را چنانچه سابقا مسطور شد بفیصل رسانید و در سته ثلث و عشرین و ستمائه عزم تسخیر قبه رنثپور نمود و با آنکه آنحصار در غایت متانت بود دست تقدیر ایزدی ابواب فتح بر روی روزگارش گشود و در سته اربع و عشرین و ستمائه متوجه بلاد اوچھے و ملتان گشت و مهم سلطان ناصر الدین قباچه بموجبی که سابقا سمت تحریر یافت از هم گذشت و آن خسرو منصور در سته تسع و عشرین و ستمائه بجانب قلعه کوالیار شتافت و کوتوال آنحصار متحصن شده سلطان در ظاهر آن حصن حصین قبه بارگاه باوج سپهر برین افراشته آغاز محاصره فرمود و چون آنقلعه در کمال استواری بود در مدت یازده ماه پیکر فتح و ظفر روی نمود و در سه شنبه بیست و ششم صفر سته ثلثین و ستمائه کوتوال کوالیار گریخته سپاه منصور بر آن حصار استیلا یافتند و سلطان هفتصد کس را بر در بارگاه نصرت پناه گردن زده از سر خون بقیه هندوان در گذشت و حکومت آن سرزمین را برشید الدین علی که در سلک اعظم امرا انتظام داشت تفویض نموده بجانب دهلی بازگشت و در سته ثلث و ثلثین و ستمائه بطرف ملتان لشکر کشید و در آن سفر مزاج شریفش از نهج اعتدال منحرف گردید و چون بجانب دهلی مراجعت کرد در روز دوشنبه بیست و ششم شعبان سته مذکوره روی بملک باقی آورد مدت سلطنتش بیست سال بود و به وزارتش نظام الملک محمد بن ابی سعید الجندی قیام مینمود و از جمله افاضل نور الدین محمد العوفی در زمان سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات را بنام آن وزیر صافی ضمیر بر صحیفه انشا نگاشت سلطان شمس الدین را هفت پسر و یک دختر بود بر این موجب رکن الدین فیروز شاه غیاث الدین محمد شاه ناصر الدین محمود معز الدین بهرام شاه قطب الدین محمد جلال الدین مسعود بهاء الدین محمد سلطان رضیه

ذکر سلطان رکن الدین فیروز شاه

سلطان فیروز شاه باستصواب امراء درگاه بعد از فوت پدر بر سریر فرماندهی نشسته ابواب خزاین بگشاد و روان حاتم را منفعل ساخته زر وافر بخاص و عام داد آنگاه ببسط بساط عشرت پرداخته در آن باب افراط نمود چنانچه در ماهی هفته هشیار نبود بنابر آن اختلال بقواعد ملک راه یافته مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته به بعضی از حریمهای سلطان شمس الدین که از ایشان آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یک پسر صلبی خود قطب الدین محمد را بکشتن داد بناء علی هذا اعظم امرا لواء خلاف مادر و پسر ارتفاع دادند در آن اثناء سلطان فیروز شاه جهة بعضی از مصالح مملکت از دهلی بیرون رفته در غیبتش میان شاه ترکان و سلطان رضیه نایره نزاع ملتهب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم نموده شاه ترکان را گرفته دست بیعت بر رضیه دادند و رضیه جمعی از معتمدان را ارسال داشت تا رکن الدین فیروز شاه را گرفته بددهلی آوردند و حبس کردند مدت سلطنت ملک فیروز شاه هفت ماه بود و او در محبس رضیه داعی یا **أَيْتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً** را لبیک اجابت گفته بجهان جاودان توجه فرمود

ذکر رضیه بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بواسطه اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سرانجام امور ملک و مال دخل مینمود و سلطان شمس الدین با وجود اولاد ذکور منصب ولایت عهد را باو تفویض فرموده بود نقلست که در روزی که التمش رضیه را قایم مقام خود میساخت بعضی از خواص معروض داشتند که با وجود چندین پسر که هریک شایسته تخت و افسر گشته سلطان بچه جهت دختری را ولی عهد میکند جوابداد که این دختر قابلیت جهان بانی از پسران بیشتر دارد و فی الواقع جمال حال رضیه بجمیع صفاتی که در سلطان عادل میباشد آرایش داشت و غیر از آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلت او نمی نمود و سلطان رضیه بر سریر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه در روزهای بار همه کس او را میدید و بهنگام رکوب بر فیل سوار شده سیر میفرمود و در اوایل دولت سلطان رضیه نظام الملک وزیر و ملک علاء الدین شیرخانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک عز الدین کبیر خانی و

ملک عز الدین سالار در طریق خلاف سلوک کرده لشگری جمع آوردند و نواحی دار الملک دهلی را معسکر کردند و سلطان رضیه بمقابله و مقاتله مخالفان قیام فرموده بعد از تکرار حرب و پیکار امرا از مقاومت عاجز گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باردوی سلطان رضیه پیوستند اما خواطر بر آن قرار داده بودند که بهنگام فرصت دست بردی نمایند و ملک عز الدین سالار و ملک عز الدین کبیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۲۰

خانی عن صمیم القلب غاشیه اطاعت و اخلاص سلطان رضیه بر دوش گرفته شمه از خیال بداندیشان را بعرض رسانیدند و شبی بر در سراپرده سلطان مجتمع گشته ملک سیف الدین کوچی و ملک علاء الدین شیرخانی و نظام الملک را طلب نمودند تا مؤاخذ و مقید گردانند و ایشان سبب طلب را دانسته هریک بطرفی گریختند و بالاخره هردو ملک گرفتار شده بقتل رسیدند و نظام الملک بیعضی از جبال صعب المسالک پناه برده همانجا عالم را بدرود کرد آنگاه سلطان رضیه منصب وزارت را بخواجه مذهب الدین محمد تفویض نمود و سیف الدین ایبک را ملقب بقتلخان گردانیده امر سرداری سپاه را باو عنایت فرمود و کبیر خان را بحکومت لاهور فرستاد و بحسب تقدیر همدر آن ایام ملک سیف الدین فوت شده منصب او تعلق بملک قطب الدین حسن گرفت و جمال الدین یاقوت امیر الامرا شده در نهایت تقرب لواء دولت او سمت استعلا پذیرفت و بدین واسطه نایره حسد سایر امراء اتراک مشتعل گشته کینه رضیه در دل گرفتند و در سنه سبع و ثلاثین و ستمائه کبیر خان در لاهور سالک طریق عصیان شده سلطان رضیه لشگر بدان صوب کشید و کبیر خان بقدم اعتذار پیش آمده سلطان از وی عفو نمود و ولایت ملتان را نیز بوی تفویض فرمود و عنان یکران بصوب دهلی انعطاف داده در روز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنه مذکوره بمقصد رسید و در روز چهارشنبه نهم رمضان همین سال بجانب قلعه تپهنده که کوتوال آنملک التونیه بود دم از خلاف میزد متوجه گردید و چون در نواحی آنحصار نزول اجلال اتفاق افتاد بعضی از اعظام اتراک بجهت کمال اقتدار و اختیار جمال الدین یاقوت حبشی با ملک التونیه موافق بودند خروج نمودند و یاقوت را شهید کرده رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند و چون در در صدف محبوس گردانیدند و ملک التونیه رضیه را راضیه ساخته در سلک ازدواج کشید و روی

بتسخیر دهلی آورد و حال آنکه معز الدین بهرامشاه بن التمش در غیبت رضیه برضاء امراء دهلی بر تخت سلطنت تمکن یافته بود

ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن التمش

چون خبر گرفتاری سلطان رضیه بدهلی رسید امرا و اشراف متفق گشته در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه معز الدین بهرامشاه را پادشاه ساختند و در روز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعد از واقعه رضیه متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده ایشان نیز بشرط نیابت ملک اختیار الدین الپتکین دست بیعت بمعز الدین دادند و در آن روز منهاج سراج جوزجانی قصیده که در تهنیت بهرامشاه گفته بود بعرض رسانید بعضی از ابیات آن قصیده اینست که نوشته میشود قصیده

زهی در شأن تو منزل ز نو آیات	خهی در طالعتم منظم علامات
سلطانی	جهانبانی
معز الدین و الدنیا مغیث الحق بالحق	سلیمان سانت در فرمانت هم انسی و هم جانی
اگر سلطانی هند است ارث دوده	بحمد الله ز فرزندان توئی آن التمش
شمسی	نانی؟؟؟
چو دیدندت همه عالم که بر حق وارث	درد را قبله گه کردند
ملکی	

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۲۱

چو منهاج سراج اینست خلقان را دعای تو

هم قاصی و هم دانی

که یا رب بر سریر ملک عالم جاودان

بعهدت راست چون زهره چنان گردد

مانی

همه گیتی

که جز در طره پرخم نه‌بند کس

پریشانی

القصه چون اختیار الدین الپتکین در قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت مطلق العنان شد باستصواب مذهب الدین محمد وزیر تمامی مهمات ملکی و مالی را فیصل میداد و سلطان بهرامشاه را از پادشاهی جز نامی نماند لاجرم در خفیه دو غلام ترک را بقتل او مامور گردانید و ایشان در روز دوشنبه هشتم محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمائه در مجلسی که منهاج سراج وعظ میگفت بیکناگاه خود را بالپتکین رسانیدند و بزخم سنگین او را از پای در آوردند و مذهب الدین را نیز دو زخم زدند اما کاری نبود آنگاه ملک بدر الدین سنقر راتق و فاتق مهمات پادشاهی گشت و چون رضیه و ملک التونیه نزدیک بدهلی رسیدند سلطان معز الدین باستقبال شتافته ایشانرا منهزم گردانید و رضیه و ملک التونیه در اثناء فرار بزخم تیغ بعضی از کفار شهادت یافتند در طبقات ناصری مسطور است که چون روزی چند بدر الدین سنقر در کمال اختیار و اعتبار اوقات گذرانید و استقلال مذهب الدین در امر وزارت نقصان پذیرفت وزیر پرتزویر در خلوت زبان بغیبت بدر الدین بگشاد و آن سخنان در ضمیر صاحب تاج و سریر جایگیر شده بر بدر الدین متغیر شد و سنقر تغییر مزاج سلطانرا فهم کرده داعیه نمود که معز الدین را از عزت سلطنت بذلت عزلت مبتلا گرداند و یکی از برادران او را بر مسند ایالت بنشانند و جهت مشورت این قضیه در روز دوشنبه هفدهم صفر سنه تسع و ثلثین و ستمائه در وثاق صدر الملک علی الموسوی که مشرف ممالک بود جمعی را که باو اتفاق داشتند مجتمع گردانید و صدر الملک را بطلب مذهب الدین وزیر فرستاد تا او را نیز با خود متفق سازد قضا را صدر الملک که بدیوانخانه وزیر آمد یکی از خواص سلطان در خانه دیگر نزد وزیر بود و چون مذهب الدین دانست که صدر الملک بچه مهم قدم رنجه فرموده آن معتمد سلطان را در نهانخانه که متصل بآن منزل بود نشانند و صدر الملک را بار داد و صدر الملک خانه را از اغیار خالی دیده بعرض وزیر رسانید که بدر الدین سنقر جهت خلع معز الدین و تعیین پادشاهی که شایسته امر خطیر سلطنت باشد قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی و بعضی از امرا و اعیان را در بنده خانه جمع ساخته و انتظار مقدم شریف شما می کشد مذهب الدین جوابداد که شما بسعادت باز گردید تا من تجدید وضو

کرده بخدمت مبادرت نمایم و صدر الملک از دار الوزارة بیرون رفته وزیر مقرب سلطانرا طلبیده پرسید که دانستی که صدر الملک بچه مهم آمده بود گفت بلی فرمود که بسرعت هرچه تمامتر سلطانرا سوار باید شد و پیش از آنکه مفسدان متفرق شوند مهم ایشانرا فیصل می باید داد آن شخص در ساعت نزد سلطان رفته کیفیت حال را تقریر کرد و معز الدین بهرامشاه متوجه تأدیب بداندیشان شد و آن مردم از توجه پادشاه خبر یافته بدر الدین سنقر از غایت تهور بخدمت سلطان شتافته زبان اعتذار بگشاد و سلطان او را

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۲۲

از نیابت معاف داشته همانروز بحکومت بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی معزول شده قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی فرار بر قرار اختیار کردند و بعد ازین قضیه بچهار ماه بدر الدین سنقر بیجهتی بدلهی بازآمد و سلطان از وی خایف شده بحبس آنکامل عقل و سید تاج الدین موسی که از موافقانش بود فرمان فرمود و هردو در محبس کشته گشتند و بواسطه این سیاست سایر امرا و اعیان را بر سلطان اعتماد نماند و درین اثنا خبر رسید که زمره از لشکر تاتار از آب سند گذشته بمحاصره لاهور پرداخته اند و پس از روزی چند بر آن بلده مستولی شده مراسم قتل و غارت پیش نهاد همت ساخته اند و بالفعل بتعذیب عباد و تخریب بلاد مشغول اند بنابر آن سلطان امیر قطب الدین حسن و خواجه مذهب الدین را با جمعی از امراء ترک و فوجی کثیر از جنود سترک بدفع چنگیزخانیاں نامزد فرمود و آنجماعت بلاهور رفته از مخالفان کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول مراجعت نموده بودند و چون خواجه مذهب الدین بسبب زخمی که در روز قتل الپتکین خورده بود کینه معز الدین در سینه داشت در خلال این احوال تدبیری اندیشیده بسطان عرضه داشت کرد که امراء ترک هرگز بدل راست بسطان کوچ نخواهند داد اگر حکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن و سایر اهل فتن را از میان برگیرم مناسب دولت خواهد بود و بهرامشاه بواسطه غفلت و عدم وقوف در ساعت نشانی موافق مدعاء مذهب الدین در قلم آورده ارسال داشت و وزیر پرتزویر آن مثال را بحبس نزد امرا برده گفت سلطان درباره شما این نوع فرمان فرستاده صلاح چیست و آنجماعت در مخالفت بهرامشاه با یکدیگر موافقت نمودند و چون این قضیه بعرض پادشاه رسید متوهم گردید و سید قطب الدین نامی را که شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تا آبی بر آتش فتنه ایشان زند اما جناب شیخ الاسلام بدم گرم نایره

مخالفت را تیزتر گردانیده بدلهی مراجعت فرمود و امرا از عقب در رسیده بهرامشاه در شهر تحصن نمود و امرا آغاز محاصره کرده از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعدة سنه مذکوره بهرامشاه دهلی را نگاهداشته بعد از آن مخالفان قهرا قسرا آن خطه را مفتوح و مسخر ساختند و بهرامشاه را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند مدت حکومتش دو سال و چهل و پنجروز بود

ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه

چون مهم سلطان معز الدین بهرامشاه فیصل یافت امرا و اشراف سلطان ناصر الدین محمود و ملک جلال الدین ابناء سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه ولد رکن الدین فیروزشاه را که محبوس بودند از قید نجات داده بر سلطنت علاء الدین مسعود اتفاق کردند و در هشتم ذیقعدة سنه تسع و ثلثین و ستمائه سلطان مسعود شاه که بغایت کریم طبع و نیکوسیرت بود سریر سلطنت دهلی را بوجود خود مشرف گردانیده امر وزارت را من حیث الاستقلال بخواجه مذهب الدین تفویض نمود و حکومت بهرایج را بعم خود ناصر الدین محمود رجوع فرمود و عم دیگر ملک جلال الدین را بایالت قنوج

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۲۳

فرستاد و ملک قطب الدین حسن را منصب نیابت داد و ایالت بلاد تاکور و سور بملک عز الدین بلبن بزرگ تعلق گرفت و خطه بداون بتاج الدین سنجر سمت اختصاص پذیرفت و خواجه مذهب الدین در غایت اختیار و اعتبار در سرانجام امور ملک و مال دخل کرد امرا از متابعت او عار داشتند و در روز چهارشنبه دوم جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه او را کشته صدر الملک نجم الدین ابو بکر را بر مسند وزارت نشاند و قراقوش را از حجابت معاف داشته آن منصب را بامیر غیاث الدین بلبن خرد دادند و او را الغ خان خواندند و سلطان مسعود شاه در شهر سنه اثنی و اربعین و ستمائه قرايیک تیمور خان را بحکومت لکهنوتی سرافراز ساخته تیمور خان با سپاه فراوان بدانجانب شتافت و نخست طغان خان که حاکم آن مملکت بود در مقام مناقشه آمده بالاخره در هشتم ذی حجه مذکوره آن منصب را به تیمور خان باز گذاشت و خود متوجه دهلی گشته در روز دوشنبه چهاردهم شهر صفر سنه ثلث و اربعین و ستمائه پایه سریر سلطنت مصیر رسید مقارن آنحال اینخبر شایع شد که لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچعه را

محاصره کرده مسعود شاه باسباب کثرت دستگاه متوجه دفع اعدا گشته چون اعدا از توجه پادشاه خبر یافتند از ظاهر او چهره برخاسته بخراسان شتافتند و در آن اوان بعضی از حریفان عیش پیشه و ظریفان عشرت اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته او را بر بسط بساط نشاط تحریض نمودند و او خود فی نفس الامر بشرب مدام و صحبت گلرخان سیم اندام مشعوف بود بنابر آن در آن باب افراط فرمود و اختلال در احوال مملکت پدید آمده امرا در خفیه قاصدی نزد عمش سلطان ناصر الدین محمود که در بهرایج بود فرستاده التماس حضور نمودند و ناصر الدین بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بمقصد و صعود بر سریر مقصود مسعود شاه را گرفته محبوس گردانید و زمان حیات «۱» مسعود شاه را در محبس پایان رسانید

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش

ولادت سلطان ناصر الدین محمود در قصر سفید باغ دهلی در شهر سنه ست و عشرين و ستمائه دست داد و جلوس او بر سریر سلطنت دهلی در روز یکشنبه بیست و سیوم محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه اتفاق افتاده و در روز شنبه بیست و پنجم در قصر فیروزه بار عام وقوع یافت امرا و اشراف کمر خدمت بر میان بسته زبان باداء تهنیت گشادند و در آن مجلس منهاج سراج قصیده گذرانید که مطلعش اینست مطلع

آنخداوندی که حاتم بذل و رستم
ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است
کوشش است

و سلطان ناصر الدین همدران سال که بر مسند استقلال تکیه زد بجانب بهرایج نهضت

(۱) در تاریخ فرشته بنظر رسیده که مسعود شاه بتاریخ بیست و ششم محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه بزندان شتافته زمان حیاتش پایان انجامید مدت سلطنتش چهار سال و یکماه و یکروز بود و العلم عند الله الودود حرره محمد تقی التستری

فرمود و جمعی را که خیال عصیان کرده بودند عرضه تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی باز گشت و در ماه رجب همین سال بجانب کنار آب سند در حرکت آمده در روز یکشنبه غره ذی قعدہ از آب لاهور عبور کرده جنود منصور را بنهب و تاراج کوه جود مامور گردانید و الغ خان که بحسب اقتدار و اعتبار از سایر امراء کبار امتیاز یافته بود سردار سپاه شده بطرف کوه جود شتافت و بسیاری از رنود را بدوزخ فرستاده سالما غانما مراجعت نمود آنگاه ناصر الدین محمود عزم دار الملک خود فرمود و در روز پنجشنبه دوم محرم سنه خمس و اربعین و ستمائه بمقصد رسیده مدت ششماه در آن دیار ساکن بود و در ماه شعبان سنه مذکورہ لشکر بجانب قنوج کشید و قلعه‌ای را که طایفه از اشرار کفار مضبوط ساخته بودند مفتوح گردانیده تمامی آن مفسدان را بقتل رسانیدند آنگاه بطرف ولایات میان دو آب نهضت نمود و قلعه نرتهه را گرفته روزی چند باستیصال متمردان آن نواحی پرداخت و غنیمت بسیار بدست آورده در روز پنجشنبه یازدهم ذی حجه حجه مذکورہ رایت مراجعت برافراخت و درین سفر ملک جلال الدین علی بن التمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر مبادرت نمود و سلطان ناصر الدین محمود ایالت کهتل را باو تفویض فرمود اما جلال الدین علی توهم بی جایگاه بخود راه داده از راه کوهستان بجانب لاهور گریخت و سلطان در هشتم شعبان سنه سته و اربعین و ستمائه از عقب برادر نهضت نموده چند ماه در جبال و صحاری سرگردان بود و بی آنکه بذروه کوه مطلوب رسید در روز چهارشنبه نهم ذی حجه حجه مذکورہ بدہلی باز آمد و در روز دوشنبه سیوم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمائه آن سلطان عاقبت محمود بطرف قلعه ترور و چندیری نهضت کرد و رای آن مملکت را که پنجهزار سوار و دو لک پیاده داشت منہزم گردانید و قلعه ترور را که برافراخته او بود مفتوح ساخته بدہلی باز گشت و در روز دوشنبه بیست و سیم ربیع الاول سنه خمسين و ستمائه در دولتخانه آن بلده نزول اجلال فرمود و در روز دوشنبه بیست و دوم شوال همین سال رایت عزیمت بجانب لاهور و اوچھے و ملتان برافراخت و بواسطه سعایت عماد الدین ریحان مزاج سلطان بر الغ خان متغیر شده حکومت بلاد کوه سوالک و هانسی را بوی عنایت کرد و الغ خان بدان حدود رفت سلطان در اوایل سنه احدی و خمسين و ستمائه روی بدار الملک خود آورد و در جمادی الاولی همین سال منصب وزارت را من حیث الاستقلال بعین الملک بن نظام الملک محمد بن ابو سعید جندی تفویض نمود و ملک کشلیخان را امیر حاجب کرد و در خلال آن احوال الغ بیک که برادر الغ خان بود متوجه بهانسی گشت و الغ خان بناکور گریخت و سلطان در شهر شعبان

بشهر دهلی بازآمده در شوال همین سال بجانب اوچھے و ملتان روان شد و در ذی حجه حجه مذکوره آن ممالک را که در تصرف گماشتگان شیر خان بود بحیز تسخیر آورد و حکومت اوچھے و ملتان بارسلان خان سنجر تعلق پذیرفته سلطان مراجعت فرمود و در روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنه اثنی و خمسين و ستمائه از آب گنک گذشته براه کوهستان تالب آب رھت رفت و غزوات کرده راه بداون

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۲۵

پیش گرفت و در روز پنجشنبه نوزدهم صفر بدانجا رسیده پس از نه روز بجانب دهلی باز گشت و در روز یکشنبه ششم ربیع الاول عین الملک از وزارت معزول شده بدستور سابق صدر الملک نجم الدین ابو بکر وزیر شد و روز دوشنبه بیست و ششم ماه مذکور لواء منصور در دهلی نزول اجلال فرمود و پنج ماه در آن بلده بود بعد از آن خبر متواتر گشت که الغ خان و ارسلان خان و اییک ختائی بملک جلال الدین علی پیوسته در حدود تپهنده رایت مخالفت مرتفع گردانیده اند بنابر آن در ماه شعبان سلطان ناصر الدین محمود متوجه آنجانب شد و مخالفان از نهضت سلطان خبر یافته بنواحی کھرام و کھتل شتافتند آنگاه مصلحان در میان افتاده میان برادران مصالحه بوقوع انجامید و سلطان عماد الدین را که خمیرمایه آن فتنه بود بحکومت بداون فرستاده ایالت لاهور را بجلال الدین علی داد و الغ خان هم عنان سایر ملوک و امرا پپایه سریر اعلی آمد و سلطان ناصر الدین عنان مراجعت منعطف ساخته در روز عرفه دهلی را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و در سنه ثلث و خمسين و ستمائه از والی اوده قتلخان مخالفت گونه ظاهر شده ملک بکتم باستیصال او مامور گشت و در حدود بداون بین الجانبین آتش جنگ و شین اشتعال یافته ملک بکتم بملک عدم شتافت و سلطان ناصر الدین محمود بنفس نفیس جهة تدارک آنحادثه نهضت فرمود و قتلخان بصوب کالنجر گریخت و الغ خان او را تعاقب نموده و بدو رسیده سالما غانما بازگشت و بعد از آن سلطان عنان یکران بجانب دهلی انعطاف داد و در روز سه شنبه چهارم ربیع الآخر سنه اربع و خمسين و ستمائه قتلخان از مراجعت رایت نصرت نشان خبر یافته از حدود کالنجر بکوه مانکپور شتافت و از حاکم آنولایت ارسلان خان منھزم گشته پناه بجبال ریتھور برد و در سنه خمس و خمسين و ستمائه سلطان ظفرقرین روی بآن مملکت آورده بسیاری از کفار کوهپایه را از سرمایه حیات بی بهره ساخت و غنیمت بینهایت گرفته بنیاد جمعیت قتلخان و متابعان او را برانداخت و

در روز یکشنبه بیست و سیوم ربیع الاخری سنه مذکوره بدار الملک دهلی باز آمد بعد از آن خبر رسید که کشلو خان بلین با سپاه صف شکن از اوچیه و ملتان حرکت کرده و در کنار آب بیاہ منزل گزیده و قتلخ خان بوی پیوسته و هردو سردار همعنان یکدیگر از آن منزل بجانب منصور پور و سامانه روان گشته اند و الغ خان بدفع شراشان مامور شده در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاولی سال مذکور با سپاه منصور روی بمخالفان آورد درین اثنا بعضی از اعیان دهلی مانند سید قطب الدین که شیخ الاسلام بود و قاضی شمس الدین بهرایجی مکتوبی نزد قتلخ خان و کشلو خان ارسال داشتند مضمون آنکه معظم سپاه مصحوب الغخان رفته اند و سلطان با کس اندک در شهر مانده اگر شما بدینجانب توجه نمائید ما سعی میکنیم که بحصول مقصود فایز شوید بعضی از منہیان الغخان ازین مراسله وقوف یافته کیفیت حال را عرضه داشت کردند و الغخان این عریضه را نزد سلطان فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که اینجماعت در دار الخلافه اقامت نمایند بنابر آن سلطان فرمان فرمود که جناب شیخ الاسلامی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۲۶

و خدمت اقضومی از دهلی بیرون رفته در مواضعی که سیورغال ایشانست ساکن شوند و مشار الیهما طوعا او کرها حسب الحکم عمل نمودند و چون مکتوبات ایشان بقتلخ خان و کشلو خان رسید در روز دوشنبه سیوم جمادی الاخری از سامانه متوجه دهلی گشتند و چنان بتعجیل رانند که در دو روز قرب صد کروه را مطوی شده در روز پنجشنبه ششم ماه مذکور بحوالی شهر رسیدند و حال آنکه پیش از وصول ایشان بدو روز شیخ الاسلام و قاضی از دهلی بیرون رفته بودند لاجرم ابواب مراد بر روی روزگار ایشان باز نشد و سلطان دروازه ها را بمردم کاردان سپرده متحصن گشت و مخالفان دو روز در ظاهر شهر بوده چون دیدند که مهمی از پیش نمیتوانند برد عازم جبال سوالک شدند و در روز سه شنبه چهاردهم ماه مذکور الغخان که از فرار مخالفان خبر یافته متوجه دهلی گشته بود در آن بلده نزول نمود و در همان اوقات صدر الملک از وزارت معزول شده تاج الدین ضیاء الملک بر مسند صاحب دیوانی نشست و در آخر سنه مذکوره خبر بدہلی رسید که طایفه از سپاه مغول از جانب خراسان باوچیه و ملتان آمده اند و کشلو خان بدیشان پیوسته بنابر آن در روز یکشنبه ششم محرم سنه ست و خمسین و ستمائہ رایت ظفر نشان بعزم حرب مخالفان از دهلی نهضت فرمود و در اثناء راه خبر مراجعت مغولان مسموع شده بمستقر سریر

سلطنت بازگشت و در هیجدهم ذیقعد سال مذکور سلطان ناصر الدین ایالت مملکت لکهنوتی را بملک مسعود ارزانی داشت و در روز یکشنبه بیست و یکم صفر سنه سبع و خمسين و خمسمائه شیر خان به حسب فرمان در ولایت بیانه و کوالیار علم حکومت بر افراشت و بر ضمیر (۱) مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده و پنهان نماند که از احوال سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش آنچه سمت تحریر یافت منقول از طبقات ناصری است که منهاج سراج جوزجانی مرقوم قلم سخن دانی گردانیده و مآل حال آنخسرو عاقبت محمود در کتاب مذکور مزبور نیست و از تاریخ و صاف و بناکتی چنان مستفاد میگردد که چون آفتاب اقبال ناصر الدین بسر حد زوال رسید و میان او و غلام پدرش بلبن که الغخان لقب یافته بود و از سایر امرا و ارکان دولت بتضاعف مواد قدرت و مکنت ممتاز و مستثنا می نمود اتفاق مخالفت افتاد و بلبن بشمشیر غدر ناصر الدین را ببهشت برین فرستاده قدم بر مسند اجلال نهاد و چون بلبن و جمعی دیگر که بعد از وی در دهلی جهانبانی نمودند معاصر خواقین چنگیز خان بودند ذکر ایشان در جزو ثانی از مجلد ثالث در سلک تحریر انتظام خواهد یافت انشاء الله تعالی

(۱) در تاریخ فرشته بنظر رسیده که در سنه ثلث و ستین و ستمائه سلطان ناصر الدین مریض گشت و در یازدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ستمائه از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بود و مولانا عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ نگاشته اند که از او وارثی نماند لهذا باتفاق امرا سلطان غیاث الدین بلبن که مخاطب بالغ خان بود بر تخت سلطنت دهلی صعود نمود حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۲۷

ذکر بعضی از حکام سیستان

مورخان سخندان آورده اند که بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد آن ملک نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت از آن خاندان بسلاجویان انتقال یافت در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلک احفاد ملوک عجم انتظام داشت در آنولایت بنیابت سلطان سنجر لواء حکومت برافراشت و پس از

فوت وی پسرش تاج الدین ابو الفضل در آن مملکت حاکم شد و او بصفه شجاعت و فضیلت و سخاوت موصوف بود و باصابت رای و تدبیر سرآمد حکام زمان می نمود بنابر آن در سلک مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت و در معارک سلطان با مخالفان آثار جلالت بظهور رسانیده پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجناب حالش تافت و چون تاج الدین ابو الفضل در گذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین محمد پادشاه گشت و او بغایت متهور و بیباک و ظالم و سفاک بود و یک برادر خود را که عز الملک نام داشت میل کشیده دیگران را بقتل رسانید و در امر سیاست بمرتبه مبالغه نمود که سیستانیان خانه او را دار السیاسته می گفتند و در آن ایام که دولت و اقبال سنجرى انقراض یافته حشم غزان در حدود ولایت خراسان دست بفته و فساد برآوردند ملک شمس الدین سپر ممانعت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم ناپاک در ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان از جور و تعدی ملک شمس الدین بتنگ آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تبع و استعداد اتصاف داشت بر وی خروج کرده بقتلش آوردند و برادرزاده او ملک تاج الدین حرب بن عز الملک را پادشاه ساختند و او بصفه نصف و احسان و سمت سخاوت و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و چون در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذ فرمان شدند ملک «۱» تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خانات را معمور و آبادان ساخت و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت برافراخت ولدش یمین الدین بهرامشاه که حاکم شجاع قاهر بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در سیستان این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته باهم در مقام عداوت می بودند و هرگاه فرصت میافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهه دفع آن قاعده مذمومه فرمان فرمود تا از هرقبیله جمعی بگرو ستانند و محبوس گردانیدند و در هر محله که خونی واقع میشد مهتر آن محله را مواخذه میکرد و باین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پیدا شد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر

(۱) در روضه الصفا وفات تاج الدین حرب فی شهر سنه اثنی عشر و ستمائه بنظر رسیده حرره

عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشسته در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش در آمدند و بیک ناگاه آن جوان بی گناه را شهید کردند از جمله افاضل ابو نصر فراهی که ناظم نصاب الصبیان است معاصر بهرامشاه بود و این چند بیت را که ثبت میشود در مدح او نظم نمود قطعه

همایون و فرخنده بر اهل گیتی مبارک رخ شاه فرخ نژاد است

شه نیم روزی و در روز ملکت خجسته هنوز اول بامداد است

ازین حرب کاندز قهستان نمودی جهانی پر از عدل و انصاف و داد است

جهان کز تو شاد است حرب محمد روان محمد ازین حرب شاد است

بمان در جهان تا جهان را طراوت ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است

نماند فراموش بر یاد خسرو ثنای فراهی اگر هیچ یاد است

و ابو نصر فراهی نابینای مادر زاد بود و آن مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود

نصرت الدین بن بهرامشاه بعد از قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی امر حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن الدین را در یکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملک نصرت در گذشت طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از محبس بیرون آورده طریق مخالفت ملک نصرت مسلوک داشتند و میان برادران محاربه روی نموده رکن الدین نصرت یافت و نصرت بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آنولایات مدد ستانده بار دیگر روی بوطن مألوف آورد و در این کرت او را نصرت دست داده رکن الدین بکوستر بیرون رفت و ملک نصرت تا وقت استیلاء سپاه تاتار در سیستان شهریار بود آنگاه بضرب تیغ کفار تاتار کشته گشت رکن الدین بهرامشاه بغایت متهتک و خونریز و سفاک و فتنه انگیز بود و بعد از فرار برادر چند گاهی در سیستان بظلم و عدوان قیام نمود و چون ملک نصرت بمدد غوریان مستظهر گشته ثانیاً بر سیستان استیلاء یافت ملک رکن الدین مفلوک و بدحال روزگار میگذرانید تا وقتی که در دست کفار تاتار شربت شهادت چشید

شهاب الدین محمود بن تاج الدین حرب در زمانیکه مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند در گوشه پنهان شد و چون آنجماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت اما بسبب قتل مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت یکی از خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید و شهاب الدین را بقتل رسانید اما ملک تاج الدین ینالتکین که سرکرده لشکر براق حاجب و پسر عم سلطان محمد خوارزمشاه بود شاه عثمان را در حکومت سیستان دخل نداد و پای بر مسند ایالت نهاد و در سنه ثلث و عشرين و ستمائه قلعه اسفزار و تولک را فتح کرد و در سنه خمس و عشرين و ستمائه کرت دیگر لشکر قیامت اثر تاتار بسیستان رفتند و ینالتکین در قلعه درک محصور گشته قرب دو سال محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر ینالتکین در

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۲۹

قلعه هلاک شدند و از شست قضا تیری بر چشم ملک آمده باصره اش نقصان یافت بعد از آن مغولان آنقلعه را گرفته هرکس را در آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را بقلعه سپهبد برده از همان شربت چشانیدند آنگاه حکومت مملکت نیم روز بحکام چنگیزی انتقال نمود و دیگر کسی از آن طبقه در سیستان باستقلال بر سریر اقبال صعود نفرمود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزم شاهی و ذکر اختصاص یافتن آنطبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلطان خوارزم را نوشتگین غرچه میگفتند و او غلامی بود ترک نژاد مملوک بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه بن الپارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشتداری قیام مینمود و چون بلکاتکین فوت شد سلطان ملکشاه آثار دولت در بشره نوشتکین مشاهده فرموده او را طشتدار ساخت و بنابر آنکه خراج خوارزم متعلق باخراجات طشت خانه میبود شحنکی آنولایت نیز تعلق بنوشتکین گرفت و نوشتکین تا آخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر از اولاد و احفاد او بایالت خوارزم سرافراز گشتند و مدت حکومت ایشان صد و سی و هشت سال امتداد پذیرفت برین موجب که تفصیل مییابد

قطب الدین محمد بن نوشتکین در سنه احدى «۱» و تسعين و اربعمائه از قبل سلطان سنجر که بحکم برادر خود برکیارق والی ولایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزمشاه لقب یافت و قطب الدین محمد بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و درباره اهل فضل و کمال انعام و احسان بسیار می نمود و مدت سی سال در دولت و اقبال گذرانیده در آن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و سال دیگر اتسز را که پسرش بود میفرستاد و هرگز در خدمت حضرت سلطانی از خود بتقصیر راضی نشد و دامن عصمت خویش را بلوث عصیان نساخت و فاتش در سنه احدى و عشرين و خمسمائه اتفاق افتاد و بعد از وی پسرش اتسز تاج پادشاهی بر سر نهاد و اتسز خسرو «۲» فاضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش سرآمد افاضل سلاطین مینمود و چون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در ذمه سلطان سنجر حقوق خدمت داشت و سلطان در تربیت

(۱) در تاریخ ابو الفدا ابتداء دولت قطب الدین محمد را فی سنه تسعين و ستمائه مرقوم نموده

حرره محمد تقی التستری

(۲) مؤلف برهان قاطع نام پادشاه خوارزم را اتسز بکسر اول نگاشته و معنی ترکیبی آنرا بلغت ترکیبی گوشت که عبارت از لاغر باشد تحریر نمود اما در فرهنگ لغات ترکی تالیف فضل الله خان که مولوی عبد الرحیم تصحیح نموده نام پادشاهی خوارزم را اتسز بفتح یکم و کسر سیوم رقم نمود لکن در تواریخ آنچه را بنظر رسیده اتسز بود حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۳۰

و رعایتش بمرتبه ای سعی فرمود که محسود اماثل و اقران گشت و از جمله اسباب صعود اتسز بدرجه تقرب سلطانی یکی آنکه در آن ولا که سلطان سنجر بجهت عصیان والی ماوراء النهر در نواحی بخارا اقامت افراشته بود روزی سوار شده خیال شکار فرمود و در صیدگاه طایفه از ملازمان بارگاه بنابر مواضعه که با یکدیگر داشتند از اطراف و جوانب درآمده سلطان را شکاری وار در میان گرفتند و اتسز که در خیمه خویش در خواب بود در نیمروز گرم بیکبار برجسته سوار شد و بسرعت هرچه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمد و چون بشکارگاه

رسید دید که مهم نزدیک بآن انجامیده که مخالفان سلطان را دستگیر کنند و علی الفور بر آن طایفه حمله کرده آنجناب را از دست برد مخالفان نجات داد سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از عقب ما چه بود جواب گفت که در خواب چنان دیدم که خدام موکب همایون را در اثناء شکار واقعه هولناک پیش آمده و در مهلکه عظیم افتاده‌اند لاجرم متنبه گشته به تعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز سر برزد الطاف و عواطف خسروانه درباره او سمت ازدیاد پذیرفت امرا و ارکان دولت از غایت رشک و حسد قاصد جان اتسز گشته او را بر فساد ضمیر حساد اطلاع افتاد و بلطایف الحیل از سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد گویند که در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده از پایه سریر سلطنت مسیر روان گردید سلطان سنجر با خواص گفت که این پشٹی است که دیگر روی او نتوان دید طایفه‌ای گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهر است سبب نوازش و موجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمه ما بسیار است و آزار خاطر او در مذهب مروت مجوز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفته لواء خلاف مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشید و کورت اخیر بین الجانبین گرگ آشتی واقع شده سلطان عنان مراجعت معطوف ساخت و اتسز بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده از آن جمله شانزده سال دم از استقلال زد و در جمادی الاخری سنه احدی و خمسين و خمسمائه از عالم انتقال نمود و مدت حیاتش شصت و یکسال بود از جمله افاضل «۱» رشید و طواط که در سلک شعراء ماوراء النهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر فی دقائق الشعر و ترجمه صد کلمه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از مصنفات و منظومات اوست در ملازمت اتسز بسر میبرد و پیوسته در مدح او اشعار سحر آثار نظم می کرد

(۱) در تذکره نتایج الافکار بنظر احقر رسیده مولانا رشید الدین و طواط اصلش از بلخ بوده و نامش عبد الجلیل است و در سن نود و هفت سالگی فی سنه ثمان و سبعین و خمسمائه وفات یافت و در جرجانیه خوارزم مدفون گشت حرره محمد تقی التستری

گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر بن ملکشاه و ذکر منازعتی که واقع شد میان آن دو
پادشاه عالی جاه

چون ملک اتسز در ملک خوارزم بر مسند کامکاری متمکن گشت نسبت بسطان سنجر اظهار
مخالفت نموده بساط حقوق تربیت سلطانی را درنوشت و اینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده در
محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه لشکر بخوارزم کشید و اتسز نخست خیال مقاتله کرده
آخر الامر دانست که

(گوزن جوان گرچه باشد دلیر) نیارد زدن پنجه با نره شیر)

لاجرم ترک ستیز نموده روی بوادی گریز آورد و لشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده پسرش
ایل قتلغ را گرفتند و بموجب فرموده سلطان آنجوان را از میان دونیم زدند آنگاه پادشاه ظفرپناه
برادرزاده خود سلیمان شاه را در خوارزم گذاشته بجانب مرو بازگشت و بعد از اندک فرصتی
اتسز بسر سلیمانشاه آمده او را منهزم گردانید و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه که سلطان سنجر
در مصاف قراختای شکست یافت اتسز بیشتر از پیشتر اظهار تمرد و تکبر نموده در غیاب سلطان
بمرو رفت و در آن ولایت لوازم ظلم و بیداد بتقدیم رسانیده بمقر عز خود بازگردید و در آنولا
رشید و طواط قصیده در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست مطلع

چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و در شهرور سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز در
شهر متحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرده چون نزدیک بآن رسید که فتح و ظفر میسر گردد
اتسز دست در دامان اعتذار و استغفار زده بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده التماس صلح فرمود
و سلطان از غایت کرم جبلی نوبت دیگر ترک رزم کرده خوارزم را باو گذاشته بازگشت و اتسز
پس از وصول سلطان سنجر بدارالملک خویش بار دیگر طریق خلاف مسلوک داشته ادیب صابر
را که از نزد سلطان جهه رسالت بخوارزم رفته بود در جیحون انداخت و اینخبر بعرض سلطان
سنجر رسیده کرت دیگر علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و در سنه اثنی و اربعین و

خمسماه بظاهر هزار اسب نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد و حکیم انوری که در آن
یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی بنظم آورد رباعی

ایشاه جهان ملک جهان حسب تراست وز دولت اقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

و رشید وطواط که در هزار اسب بود چون این رباعی شنود این بیت گفته بر تیری نوشت و در
اردوی سلطان افکند بیت

گر دشمنت ایشاه شود رستم کرد یک خر ز هزار اسب نتواند برد

و سلطان سنجر ازین جهه عظیم غضبناک شده فرمود که چون شهر مفتوح شود رشید را گرفته
هفت پاره کنند و همدران روز هزار اسب بدست درآمده رشید پنهان شد و بخواص و مقربان
سلطان توسل جست یکی از ایشان در محلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۳۲

ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دو پاره‌اش
سازیم سلطان خندان شده از سر خون رشید درگذشت و سلطان سنجر بعد از فتح هزار اسب در
ظاهر خوارزم منزل گزیده در تضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید درین اثنا زاهدی که او
را آهوپوش می‌گفتند بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق
بیرون فرستاده مقرر بر آن شد که اتسز بکنار جیحون آمده در برابر پادشاه از اسب پیاده شده رخ
بر زبر خاک نهد تا سلطان از سر جریمه او درگذرد و چون اتسز برحسب وعده بکنار آب آمد و
در برابر سلطان بحر و بر رسید هم از بالای اسب سر فرود آورده پیش از سلطان عنان بازگردانید
هرچند این بی‌ادبی بر مزاج اشرف سلطانی گران آمد اما از کمال مرحمت اصلی بطرف مرو
معاودت فرموده دیگر بر سر جنگ و جدال نرفت و چون خاطر اتسز از مهم سلطان سنجر فراغت
یافت چند نوبت تاخت بترکستان برده منصور و مظفر بخوارزم بازگشت و در محرم سنه سبع و
اربعین و خمسماه اتسز بطرف سقناق لشکر کشید و چون بنواحی جند رسید حاکم آنولایت

کمال الدین که قبل ازین سالی چند نسبت باتسز طریق اخلاص مسلوک میداشت و هم بخاطر راه داده فرار نمود و اتسز جمعی از اعیان ملازمانرا ارسال داشت تا کمال الدین را از سطوت او ایمن گردانیده بخدمت آوردند و کمال الدین همانروز مقید شده در مجلس اتسز زمان حیاتش بسر آمد و بنابر آنکه میان حاکم جند و رشید و طواط قواعد محبت و اتحاد مرعی بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین خبر داشته و عرضه داشت ننموده بنابر آن خوارزمشاه چند گاه رشید را از صحبت خویش محروم گردانید و رشید در ایام حرمان قطعات و قصاید عذریه در سلک نظم کشید و یکی از آنجمله این قطعه است

شاهها چو دست حشمت تو بر سرم ندید	در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع و بر وجود و لطف تو	عیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ
به زین نگر بمن که اگر حالتی بود	و الله که مثل من به نخواهد نمود چرخ

القصه اتسز بعد از فتح جند پسر خود ایل ارسلانرا آنجا والی گردانیده بجانب خوارزم بازگشت و در همین سال سلطان سنجر بدست حشم غزان گرفتار شد و بعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته با رکن الدین محمود که خواهرزاده سنجر بود ملاقات نمود و مدت سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا با یکدیگر بسر برده در باب نظم امور مملکت رایها زدند اما چون مقارن آنحال سلطان سنجر از تعدی غزان نجات یافت فایده بر تدبیرات ایشان مترتب نشد و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض آواز شخصی بگوش او رسید که قرآن میخواند و چون گوش کشید شنید که این آیه بر زبان قاری جریان دارد که (وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ) و این معنی را بفال بد گرفته مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الاخری سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند که رشید و طواط بر سر جنازه اتسز میگریست و این رباعی میخواند که رباعی

شاهها فلک از سیاست می لرزید	پیش توبه طبع بندگی

ذکر ایل ارسلان بن اتسر

ایل ارسلان که در زمان حیات پدر حاکم جند و سقناق بود چون خبر فوت اتسر شنود از برق و باد سرعت سیر استعاره نموده بجانب خوارزم شتافت و در سیوم ماه رجب سنه احدی و خمسين و خمسمائه بدار الملک آباء خود رسیده پرتو انعام و احسانش بر وجنات احوال همگان تافت و در ایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که ریاست و سروری داشتند ملک مؤید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود خان را که خواهر زاده سلطان و قایم مقام او بود در نیشابور گرفتند و میل کشیدند و ایل ارسلان متوجه تأدیب غلامان گشته بشادیخ نیشابور شتافت و عاصیانرا در آن بلده محاصره کرد و بالاخره مصالحه نمود و بخوارزم مراجعت فرمود بعد از آن ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر سال پدرش نزد خان قراختای میفرستاد تا ایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید بنابر آن قراختائیان جمعیتی ساخته متوجه ممالک ایران گشتند و خوارزم شاه این خبر استماع نموده مستعد مقاتله کفار شد و عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روانه ساخت و عیار بیک در رفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان با قراختائیان حرب نمود و اسیر سرپنجه تقدیر شد و مقارن آنحال خوارزم شاه بر بستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف گردانید و چون بدار الملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین «۱» و خمسمائه بسرای عقبی شتافت مدت سلطنتش قریب هفت سال بود

ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان

سلطان شاه بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاد و مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول گشته مادر و پسر از تکش خان که پسر بزرگتر ارسلان بود و در ولایت جند حکومت مینمود حساب برنگرفتند و چون تکش از صورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد

برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک موروئی را طلب فرمود سلطان شاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی را در جواب نوشت رباعی

هر گه که سمند عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار
شمشیر دورویه کار یک رویه کند

تکش خان را پسری بود ملکشاه نام در برابر عم این رباعی نظم نمود و ارسال فرمود رباعی

صد گنج ترا خنجر بران مارا
کاشانه ترا مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد
خوارزم ترا

(۱) در تاریخ ابو الفدا وفات ایل ارسلان فی سنه ثمان و ستین و خمسمائه بنظر رسیده حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۳۴

ملک خراسان ما را

سلطان در جواب برادرزاده این رباعی دیگر گفته بجند فرستاد رباعی

ایجان عم این غم ره سودا گیرد
این قصه نه در شما نه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که پالاید خون
تا آتش اقبال که بالا گیرد

بعد از آن میان برادران نیران نزاع اشتعال یافته سلطان شاه با جمعی کثیر از ابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمد و تکش خان پیداشاه قراختای که در آن زمان عورتی بود پناه برده بعرض او رسانید که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هر سال مال خطیر بخزانهاش رساند بنابراین ملکه

قراختای شوهر خویش قرما را با سپاه بلانتها مصحوب تکش خان گردانید و تکش خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطان شاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم درآمده بر تخت سلطنت نشست و بعد ازین واقعه قرب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود و سلطان شاه در هر چند گاه بیکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش خان در مقام مقابله و مقاتله می آمد و آخر الامر بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان تعلق بسطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند که در آن سرزمین حکومت نمود در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در گذشت و تکش خان در سلطنت مستقل گشت

گفتار در بیان کشته شدن ملک مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه و تکش خان

چون سلطان شاه و ملکه ترکان از دست برد تکش خان و قراختائیان توهم نموده از خوارزم به نیشابور رفته و مؤید را که حاکم نیشابور بود با خود موفق ساخته لشکرهای پراکنده را جمع کردند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند تکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم منزل گزید و بنابر آنکه در آنصحرآ آب نایاب بود سپاه ملک مؤید که از محل اقامت خوارزم شاه وقوف نداشتند فوج فوج به بیابان درآمده متعاقب یکدیگر طی مسافت مینمودند و هر فوجی که قدم از بیابان بیرون مینهادند بضرب تیغ لشکر خوارزم سر بیاد فنا میدادند و عاقبت خوارزمیان ملک مؤید را گرفته پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان بر در بارگاه او را از میان دونیم زدند ملکه ترکان و سلطان شاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتند و تکش خان از عقب ایشان ایلغار کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان بشاد یاخ رفت و چون دید که طغانشاه بن ملک مؤید که در آن ملک حاکم بود از عهده تائید او بیرون نمی تواند آمد عازم غور گشت و ملوک غور اگرچه نسبت بسطانشاه مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما در باب امداد اهمال نمودند و تکش خان از

دهستان بخوارزم رفت عظمت و حشمت او سمت ازدیاد گرفته عرصه مملکت صفت رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم می آمدند و سوای مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات میطلبیدند و خوارزم شاه را تکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بی تحمل شده یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختائیان دوستی بدشمنی مبدل گردید و اینخبر بگوش سلطان شاه رسیده از غور بمیان قراختائیان رفت و ملکه آنقوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خواطر خوارزمیان نسبت بمن فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوره آن مملکت بتصرف من در می آید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده بود بعد از آن که از سلطان شاه اینسخن شنید شوهر خود قرما را با سپاهی آراسته بامداد سلطان شاه تعیین فرمود و ایشان بحدود خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند و آمد شد قراختائیان تعذر تمام پیدا کرده خوارزم شاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و درین اثنا قرما بیقین دانست که آنچه سلطان شاه از میل خواطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصدق اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطان شاه از او التماس نمود که فوجی از لشکریان را همراه او گرداند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش برد قرما این ملتمس را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف گردانید و سلطان شاه عازم سرخس گردید و چون بلای ناگهان بسر ملک دینار که یکی از امراء غز بود و از قبل طغان شاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد چنانچه ملک همان قدر مجال یافت که خود را در خندق قلعه که نزدیک بمعسکرش بود انداخت و اهل حصار او را برسن بالا کشیده سلطان شاه محاصره آنقلعه را موقوف ساخت و بمرورفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس نفیس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس تاخت برد و اکثر اتباع ملک دینار را متفرق گردانید و ملک دینار مانند درم ناسر درین صره تنها مانده از طغان شاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باو دهد و طغان شاه ملتمس او را مبذول داشته ملک دینار روی بسطام آورد و سلطان شاه در شهر سته و سبعین و خمسمائه ده هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشابور نهضت فرمود و طغان شاه بن ملک مؤید بمقابله و مقاتله او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت و لشکر سلطان شاه غنیمت بسیار گرفته اقتدار تمام پیدا کردند و علی التعاقب و التوالی در حوالی نیشابور مراسم نهب و تاراج بجای می آوردند و اکثر امراء طغان شاه ازینمعنی بتنگ آمده خود را از مضیق حصار بیرون انداختند و بسطام پیوستند و در محرم سنه احدی و

ثمانین و خمسمائه طغانشاه ازین غصه جانگداز فوت شده پسرش سنجر شاه قایم مقام گشت و منکلی بیک که اتابک او بود زمام اختیار آن مملکت را بدست آورده بمصادره و مطالبه رعایاء بیچاره پرداخت و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه تکش خان با سپاه فراوان از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۳۶

خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمد و سلطان شاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازه‌ها را بسته ابواب مخاصمت و محاربت برگشادند و سلطان شاه از تسخیر آن مملکت مأیوس گشته در آن اثنا شنود که تکش در ظاهر مرو رفته بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته بنابراین مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با پنجاه مرد جرار که هریک خود را ثالث رستم و اسفندیار می‌پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بشهر درآمد و روز دیگر پرتو شعور تکش بر وصول برادر افتاد و عنان بصوب شادیاخ تافته در ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجر شاه و منکلی بیک را محاصره نمود صلح گونه کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را جهت اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه مهاده پیش سنجر شاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان اینجماعت را گرفته پیش سلطان‌شاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علماء خراسان و بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند و منصب قضاء شیخ الاسلامی آنولایت را بوی تفویض مینمودند بشادیاخ رفت منکلی بیک بوساوس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت آنگاه سلطان‌شاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشید و چون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنابر آن بشیخ احمد بدیلی که جمال حالش بعلم ظاهر و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطان‌شاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطان شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود که چون بشهر درآمد مطلقاً متعرض رعایا نشود بنابر آن سبزواریان ابواب شهر باز کردند و سلطان‌شاه بدان بلده درآمد و لحظه‌ای توقف نموده بسرخس بازگشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادیاخ را مخیم سرادقات جلال

ساخت و عرابه و منجنيق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و کار سنجرشاه و منکلی بیک باضطرار انجامیده سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا از تکش خان بجهه ایشان امان بستانند و تکش سخن آنجماعت را بعز قبول اقتران داده در هشتم ربیع الاول سنه مذکوره سنجر شاه و منکلی بیک از شادیاخ بیرون خرامیدند و تکش آنخطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده درباره سنجر شاه که شوهرخواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هر چه بناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان مال رسانیدند و چون منکلی بیک آنچه بتحت تصرف داشت فرود آورد او را به فخر الدین عبد العزیز کوفی دادند تا بقصاص

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۳۷

پسر خویش بکشت آنگاه تکشخان پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه را والی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطان شاه غیت برادر را مغتنم دانسته لشکر بشاد-یاخ کشید و بمحاصره برادرزاده مشغول گشت و ملکشاه مسرعان نزد پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش خان بی توقف روی بصوب خراسان آورده چون نیشابور رسید سلطان شاه ترک محاصره داده از نیشابور بمر و رفت و تکش خان نیشابور رسیده و بتدارک اختلال متوطنان آن بلده پرداخته زمستان بقشلاق مازندران شتافت و او در اول فصل بهار بالنک رادکان آمده لواء عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و ملتمسات خلایق را باسعاف و انجاح اقتران داده فضلا و شعرا را صلوات گرانمایه بخشید درین اثنا بواسطه مساعی جمیله نیکاندیشان تکش خان و سلطان شاه با یکدیگر آشتی کرده روزی چند ترک جنگ و نزاع دادند اما بعد از آنکه تکش خان بخوارزم رفت از سلطان شاه بعضی امور که دلالت بر نقض میثاق میکرد سر برزد و مدتی دیگر بین الاخوین آتش خلاف و شین مشتعل بوده در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمائه تکش خان بهمگی همت متوجه استیصال نهال اقبال سلطانشاه گشت و کوتوال قلعه سرخس که در آن ایام از سلطان شاه خوفی داشت عریضه بدرگاه تکش خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان تکش مانند برق و باد خود را بسرخس رسانید و کوتوال برحسب وعده مفاتیح قلعه و خزینه را بنواب پادشاه عالیجناب سپرد و صورت اینواقعه بعرض سلطان شاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت انتقال فرمود

ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان

تکش خان بعظم شأن و رفعت مکان و وفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود و بواسطه وسعت ولایت و بسطت مملکت مرتبه او از مراتب پدرانیش تجاوز نمود بلاد خراسان و عراق را بضرب شمشیر گرفته بممالک موروث منظم ساخت و سلطان طغرل را از میان برداشته در اکثر قلمرو آل سلجوق رایت استیلا برافراخت صلات و انعامات او پیوسته بفضلا و شعرا میرسید و از مواید انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهرور میگردید و تکش خان بعد از فرار سلطان شاه از خوارزم در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بدار الملک آباء خویش در آمده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد نوید داده ابواب انعام و احسان بر روی روزگار طبقات انسان برگشاد گویند در آنروز رشید و طواط را که در ملازمت خوارزمشاهیان سنش از هشتاد تجاوز نموده بود و ضعف شیخوخیت در او اثر کرده در محفه نشانده پیش تکش بردند و رشید معروض گردانید که امروز هرکس بقدر استطاعت خویش رساله یا قصیده در تهنیت جلوس پادشاه در سلک تحریر و عقد تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف دماغ بردو بیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمود که رباعی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۳۸

عدل پدرت شکستها کرد درست

جدت ورق زمانه از ظلم بهشت

هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

ای بر تو قبای سلطنت آمده چست

وفات تکش خان در منزل چاه عرب در وقتی که بمقاتله ملاحده توجه داشت بسبب عرض مرض خناق روی نمود و آنحادثه در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع بود مورخان مدت سلطنتش را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده اند

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت پادشاه عالی مکان تکش خان بن ایل ارسلان

بر ضمیر دانش پذیر والیان ممالک سخن و خاطر مهر تنویر واقفان حکایات نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش خان در ضمن وقایع سابقه بقید کتابت در آمده و اصرار بر

تکرار مرضی طباع ابناء روزگار نیست بنابر آن درین گفتار خامه بدیع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکر یافته نمیشود و بتحریر آنچه تا غایت مذکور نگشته مبادرت مینماید و من الله الاعانه و التوفیق

ارباب اخبار آورده‌اند که چون تمامت مملکت خراسان در حیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو و سرخس را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرگترش ناصر الدین ملک‌شاه که پادشاه نیشابور بود التماس نمود که نیشابور را بسطان محمد دهند و سرخس و مرو را باو ارزانی دارند و تکش برطبق مدعاء ناصر الدین ملک‌شاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت و بعد از چندگاه سلطان محمد حکومت نیشابور را نیز ببرادر باز گذاشته بخدمت پدر شتافت و چون تکش خان از تسخیر ملک خراسان فارغ گردید ماه منجوق باوج عیوق رسانیده استیصال آل سلجوق پیش نهاد همت گردانید و در سنه تسعین و خمسمائه لشکر بعراق کشیده بر وجهی که سابقاً مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی را در حدود ری فیصل داد و تمام قلمرو او را بتحت تصرف درآورده ابواب نصف و رعیت‌پروری در آن دیار برگشاد و در خلال این احوال الناصر لدین عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالک عراق تعلق بدیوان او گیرد وزیر خویش مؤید الدین بن قصاب را با خلع و تشریفات گران‌مایه نامزد ملازمت تکش خان کرد و مؤید الدین چون باسدآباد رسید و دید که قرب دو هزار کس از اکراد و اجناد عرب در اردوی او مجتمع گشته‌اند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده کس نزد تکش خان فرستاد و پیغام داد که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت مبذول افتاده و کفیل مصالح امم و اعظم مهام بنی آدم یعنی جناب وزارت‌مآب جهة ایصال آن عوارف تا بدین مقام قدم‌رنجه فرموده و مقتضی اداء شکر چنین موهبتی آنست که خوارزمشاه با عدد اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند سیر فرماید تکش چون این سخن شنود بر کمال بلاهت وزیر بی تدبیر اطلاع یافته فوجی از ابطال رجال را

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۳۹

بتأدیب او نامزد فرمود و آنجماعت متوجه اسدآباد گشته در حمله اول ابن قصاب را منهزم ساختند و تا دینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری را در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق را باتابکی او مقرر فرمود و حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز داده سایر امراء عراق را در تا بین او کرد و چون از سرانجام این

مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سقناق شد و خان آنولایت خاطر برقرار قرار داده جمعی از امرا که نسبت بخوارزم شاه بشیوه نفاق سلوک مینمودند بحاکم سقناق پیغام فرستادند که پای ثبات استوار دار که ما طریق دولتخواهی تو مسلوک خواهیم داشت و خان باین وعده مستظهر گشته در برابر خوارزمشاه صف قتال بیار است و چون در آن معرکه طالبان نام و ننگ آغاز حرب و جنگ نمودند امراء منافق از عقب اردوی تکشخان درآمده دست بغارت و تاراج برآوردند لاجرم لشکر اسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیانرا بتیغ بیدریغ گذرانیدند و تکش خان بعد از هژده روز پریشان حال بخوارزم رسیده ناصر الدین ملکشاه ولد ارسلان شاه را در خراسان قایم مقام ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت و در غیبت او سنجر شاه مرکز دولت خالی دیده باغواء طایفه از اهل فتنه اندیشه خروج کرد و پیش از آنکه این معنی از حیز قوه بفعل آید کیفیت حال بعرض تکش رسیده سنجر شاه را طلب نمود و آنساده دل بی تامل بخوارزم رفته تکش خان جهان بینش را میل کشید و این رباعی از جمله منظومات سنجر شاه است که در آنواقع نظم نموده رباعی

دل از سر کار این جهانی برخواست

تا چرخ کهن بیدگمانی برخواست

فریاد ز عالم جوانی برخواست

چون دست قضا چشم مرا میل کشید

و تکش بعد از چند روز که سنجر شاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحه او بود با طلاقش حکم فرمود و علوفه و انعام او را بدستور پیشتر مقرر کرد و مقارن این حال یونس خان را وضعی در باصره پیدا شده در ولایت ری آن مرض علاج نپذیرفت بنابر آن میاجق را بنیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد و در غیبت یونس خان وزیر خلیفه ابن قصاب بعزم تسخیر عراق از بغداد در حرکت آمد و قتلغ اینانج از اصفهان بمیاجق پیوست تا باتفاق دفع مؤید الدین را پیش نهاد همت سازند در آن اثنا میاجق بی جهتی قتلغ اینانج را کشته سرش را نزد تکش خان فرستاد و پیغام داد که قتلغ اینانج خیال مخالفت خان داشت بنابر آن جان بیاد فنا داد و تکش خان هرچند دانست که کشتن قتلغ اینانج علامت عصیان میاجق است اما بحسب مصلحت وقت ظاهر نکرد و روی توجه بعراق آورد و چون بمزدقان رسید ابن قصاب (۱) بقضاء اجل گرفتار گردید اما سپاه بغداد این معنی را اظهار نمودند و در

(۱) در تاریخ ابو الفدا بنظر رسیده که ابن قصاب در اوائل شعبان سنه اثنین و تسعین و خمسمائه

وفات یافته حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۴۰

برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت از ستیز و آویز عاجز گشته راه گریز پیش گرفتند و تکش پس از مشاهده صورت فتح و ظفر از غایت غضب فرمان فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش را از تن جدا کردند و بخوارزم بردند بعد از آن تکشخان باصفهان رفته یکی از ابناء خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمائه ناصر الدین ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکشخان رسید لوازم تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت را بسلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملک و سعد الدین مسعود وزیر را جهت ضبط اموال دیوانی بدانجانب روانساخت مقارن آن حال میان خان ترکستان و خواهرزاده او الپ درک وحشتی روی نموده الپ درک بجند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد که اگر اینجانب مدد یابم خال خود را در حال از میان برداشته مملکتش را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نمایم و تکشخان سلطان محمد را از خراسان بازطلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت و بجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد از وصول بحدود جند سلطان محمد را با فوجی از بهادران پیل تن و دلیران صف شکن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد بالپ درک پیوسته روی بجنگ خان ترکستان نهاد و در معرکه خانرا اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکشخان ترکستانرا مقید بخوارزم برد و مملکتش را بالپ درک ارزانی داشت و چون الپ درک بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت با تکشخان در مقام تمرد آمده خوارزم شاه خان ترکستانرا از محبس بیرون آورد و با او عهد و پیمان نموده بر سر الپ درک فرستاد و بنفس نفیس متوجه شادیاخ شده در ذی حجه سنه اربع و تسعین و خمسمائه در آندیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز جهت دفع فتنه میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات و قرار میاجق از استماع خبر توجه خوارزم شاه متزلزل گشت و عساکر خوارزم سر در پی او نهاده میاجق مدتی در گرد ولایت عراق هرروز بمنزلی و هرشب جائی میگذرانید و آخر الامر خود را در قلعه فیروز کوه انداخته سپاه تکشخان آنقلعه را

بجنگ گرفتند و میاجق را اسیر کرده در نواحی قزوین باردوی پادشاه ظفرقرین رسانیدند و تکشخان او را ببرادرش آقچه که هرگز از وی جز وی جریمه در وجود نیامده بود بخشید اما مقرر شد که یکسال در زندان باشد آنگاه بجند رفته بقیه ایام حیات را آنجا بگذراند و چون خاطر تکشخان از دغدغه میاجق فراغت یافت قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته بظاهر قلعه ارسلان کشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهار ماه آن قلعه را محاصره نمود مهم بمصالحه انجامیده اسماعیلیه ارسلان کشای را تسلیم خوارزم شاه کردند و بحصار الموت رفتند و تکش خان ایالت ولایت عراق را پسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد مقارن آنحال نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر بر دست یکی از فدائیان شهید شده و تکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متأثر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۴۱

گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه باران عدد بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کندو شاهزاده بموجب فرموده بمحاصره آنحصار استوار اشتغال نمود و در آن اوقات بی سببی ظاهر علمش بشکست و این معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید و کیفیت فوت تکش خان چنان بود که در شهور سته و تسعین و خمسمائه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشت و بسعی اطباء حاذق آن مرض زایل شده سلطان تکش در ایام نقاقت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و هرچند طبیبان و نیک اندیشان گفتند که چند روز دیگر حرکت نمی باید نمود تا صحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکس کرد و پادشاه طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخته تکش خان روی بجهان جاودان آورد وزارت تکش خان سالهای فراوان تعلق بنظام الملک سعد الدین مسعود بن علی الابهری میداشت و او باصابت رای و تدبیر سرآمد وزراء صافی ضمیر بود و در ایام اختیار در تمهید بساط عدل و انصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام نمود و پیوسته تکش خان را باستیصال ملاحده ترغیب میکرد بنابر آن ملاحده جمعی از فدائیانرا برقتل وزیر مامور گردانیدند و آنجماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان کشای فراغت یافت بملازمت آستان وزارت آشیان شتافته در وقتی که سعد الدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود بزخم کاردی او را از پای درآوردند در روضه الصفا

مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه سعد الدین مسعود وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشانرا بامور ناشایست و اعمال نابایست منسوب ساخت و رخصت قتل مشارالیهما حاصل کرده فرمود تا حمید الدین را بر در سرایش گردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سازد که ناگاه باقتضاء قضا خون وزیر بر زیر خون عارض ریخت و حاجب از آنحادثه نجات یافته بگریخت

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بعد از شهادت سعد الدین مسعود ولدش صدر الدین علی

قایم مقام گردید و او تا آخر ایام حیات تکش بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب فضیلت سعی بلیغ مینمود از جمله حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بن حسین بن محمد

الجرجانی زمان تکشخانرا بوجود خود مشرف داشت و بنام نامی آنپادشاه عالیشان ذخیره

خوارزمشاهی و کتاب اعراض الطیب و خفی علائی را بر صحایف روزگار نگاشت و از شعراء آنزمان یکی عماد زوزنی است و در آنسال که تکشخان از قشلاق مازندران بالنک راد کانشافت و بر مسند حشمت و شوکت نشسته پرتو انوار عنایتش بر وجنات احوال اهالی روزگار تافت عماد

بملازمت آنپادشاه فضیلت نهاد رسید و قصیده گذرانید که چهار بیت اولش این است قصیده

بحمد الله از شرق تا غرب عالم	بشمشیر شاه جهان شد مسلم
سپهدار اعظم شهنشاه دنیا	نگین بخش شاهان خداوند عالم
تکش خان ایل ارسلان بن اتسر	پدر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۴۲

بر پدر پادشه تا بآدم

چو خورشید بر تخت فیروزه طارم

خرامید بر تخت فیروز بختی

و دیگری از آنجمله خاقانی شروانیست صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن علی نوشته و در نفحات افضل الدین در قلم آمده و باتفاق ناظران اشعار و اصحاب اخبار خاقانی سرآمد

شعراء روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت از امثال و اقران می‌ربود بنابر آن او را حسان
العجم می‌گفتند و رشید و طواط در مدح وی گوید که مثنوی

ای سپهر قدر را خورشید و ماه
وی جهان فضل را دستور و شاه
افضل الدین بو الفضایل بحر فضل
فیلسوف دین‌فزای و کفرگاه

و خاقانی را مثنویست تحفه العراقرین نام و این سه بیت از آنکتابست مثنوی

وقتست که وقت بر سر آید
سیلاب بلا ز در در آید
وقتست که مرکبان انجم
هم نعل بیفکنند و هم سم
وقتست که این چهار حمال
بنهند محفه مه و سال

و آنچه حمد الله مستوفی نوشته که وفات خاقانی «۱» در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در تبریز
اتفاق افتاد و در مقبره سرخاب مدفون شد ظاهراً سهواً ترقیم نموده بنابر آنکه باتفاق مورخان تکش
خان در سنه تسعین خمسمائه عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش بنظم آورد
که دو بیت اولش این است قصیده

مژده که خوارزم شاه ملک صفها
ملک عراقین را همچو خراسان گرفت
نگرفت
ماهچه چتر او قلعه گردون گشاد
مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت

ذکر سلطان محمد بن تکش خان

لقب سلطان محمد بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بود و بعقیده طایفه علاء الدین و باتفاق
مورخان آفاق آنخسرو با استحقاق بصفه نصفت و رعیت‌پروری و همت سخاوت و معدلت
گستری موصوف بود و بوفور جاه و جلال و حصول اسباب امانی و آمال معروف بسطت مملکتش
از هرچه در حوصله گنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت احتمال بیرون همواره در
تقویت شریعت بیضا میکوشید و هرگز در تربیت علما و افاضل از خود بتقصیر راضی نمیگردید و
او بعد از استماع خبر فوت پدر خود تکش خان از ترشیز بخوارزم رفته در روز پنجشنبه هشتم
شوال سنه سته و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهه ایصال این بشارت مسرعان

باطراف و اکناف مملکت فرستاد و در اوایل سلطنت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشید و بر وجهی که سبق ذکر یافت اکثر آنولایات را بحیز تسخیر درآورد و لواء استیلا بقبه جوزا رسانیده خیال فتح سایر ممالک خوارزم شاهی با خود مخمر کرد و چون اینخبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم رزم غوریان از دار الملک خوارزم متوجه خراسانگشته مدتها

(۱) واضح باد که در نتایج الافکار بنظر احقر رسیده که خاقانی فی سنه خمس و تسعین و خمسمائه ازین جهان فانی بسرای جاودانی نقل نمود و العلم عند الله الودود حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۴۳

در میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل گردید و در اکثر معارک صورت فتح و نصرت خوارزم شاه را روی نمود و چون در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه رشته حیات سلطان غیاث الدین سمت انقطاع پذیرفت باندک زمانی اکثر ولایات خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد خوارزم شاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین از این غصه بی آرام شده با سپاهی که روز رزم بر شب بزم پیش آنها ترجیح داشت بصوب خوارزم علم عزیمت برافراشت و سلطان بعد از استماع اینخبر از خان قراختای مدد طلبیده با هفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار شط نور را معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار آب آمده در جانب شرقی رایات عالیات برافراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنند تا روز دیگر از آب عبور نماید و ابواب جنگ و رزم بر روی سپاه خوارزم بگشاید مقارن آنحال تا نیکو طراز با لشکر قراختای و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزم شاهیان رسیدند و اینمعنی غوریانرا معلوم شده در نیم شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند و سلطانمحمد روز دیگر مخالفانرا تعاقب نموده در حدود هزار اسب ایشانرا دریافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت و سلطانمحمد با عروس فتح و ظفر دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داد و در آن مجلس مطربه فردوس نام که از سمرقند بود زبان باداء این رباعی بگشود رباعی

ماننده موزه از کف پات بجست

شاه ز تو غوری بلباسات بجست

از اسب پیاده گشت و رخ پنهانکرد پیلان بتو شاه داد و از مات بجست

بعد از آن میان سلطانمحمد و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزم شاه و برخی بجانب سلطان شهاب الدین متعلق گردید و چون سلطان شهاب الدین در سنه اثنی و ستمائه روی بعالم عقبی آورد سلطان محمد تمامت بلدان خراسان را تصرف کرد و پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدرم مملکت غور و غزنین نیز خوارزم شاه را مسلم گشت بلکه باندک زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تا همدان مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت ظهور چنگیز خان و لشکر کشیدن او از ایران بتوران در زمان سلطان محمد بوقوع پیوست و بسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراء النهر و خراسان قتل عام وقوع یافته متنفسی از صعوبت آنحادثه فارغ ننشت وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تاتار فی سنه سبع عشر و ستمائه در جزیره از جزایر آبسکون روی نمود و مدت سلطنتش باستقلال بیست و یکسال بود

گفتار در بیان فتح سمرقند و بخارا و ذکر محاربات خوارزم شاه با خان قراختا

در اوایل سنه ستمائه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بل اکثر ممالک ایران فراغت یافت به نیت تسخیر بلاد توران عنان یکران بصوب ماوراء النهر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۴۴

تافت و نخست ببخارا رفته پسر بادمجان فروشی را که بتغلب بر آن بلده مستولی شده بود بسیاست رسانید آنگاه بسمرقند شتافته حاکم آنولایت سلطان عثمانکه او را سلطان السلاطین میگفتند باستقبال موکب خوارزم شاهی استعجال نمود و مشمول عواطف بیدریغ گشت و چون در آن اوان خوارزم شاه از تحکیمات قراختائیان بتنگ آمده بود بعد از فتح سمرقند و بخارا بعزم رزم پادشاه قراختای که بگور خان اشتهار داشت لواء کشورگشا افراشت کور خان تانیکو طراز را که سرخیل امرا و مقربان او بود با سپاهی نامحدود بجنگ سلطان محمد روان فرمود و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد خوارزمشاه سرداران سپاه را گفت که مناسب آنست که دست از استعمال تیغ و تیر کشیده دارید تا وقتی که خطباء اسلام پای بر منابر

نهاده زبان بدعاء (اللهم انصر جيوش المسلمين و سرايا هم) بگشایند بعد از آن بیکبار حمله آورید و بنابر اشارت پادشاه اسلام لشکر نصرت انجام در میدان مردان جولان میکردند تا زمان معهود در رسید آنگاه بیکبار بر کفار تاخته اساس زندگانی طایفه را منهدم ساختند و قراختائیان نیز بقدم ممانعت پیش آمده نایره جدال بمثابه برافراخت که بهرام خون آشام را بر کشتگان قضاء معرکه دل بسوخت آخر الامر بحسب وعده (وَإِنْ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ) نسیم فتح و فیروزی بر شقه علم سلطان محمد در اهتزاز آمده قراختائیان آغاز گریز کردند و تا نیکو طراز زخمی خورده از پشت زین بر روی زمین افتاد یکی از لشکریان او را اسیر گردانیده بنظر سلطان سرافراز رسانید و سلطان محمد از مشاهده صورت فتح و نصرت مبتهج و مسرور گشته و لوازم شکر و سپاس کریم ملک بخش بجای آورد و منشیان عطاردفطنت فتح نامها قلمی کرده بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود که چون امتداد ملک سنجری زیاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافه القاب همایون شود آنگاه پادشاه ظفرپناه تا نیکو طراز را با فتح نامه بخوارزم فرستاد و بنفس نفیس روی بجنگ حاکم اترار که سالک طریق عصیان بود نهاد و آوازه وصول چتر ملک فرسای خوارزمشاهی در آن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست که بیت

چو گنجشک با باز بازی کند بخون ریز خود ترک تازی کند

لاجرم لطف پادشاهی را شفیع جرایم خود ساخته با تیغ و کفن بیارگاه سلطان زمن شتافت و روی عجز و نیاز بر زمین سوده زبان اعتذار و استغفار بگشاد خوارزمشاه چون او را بدانسان دید از سر خونس درگذشت و چنان مقرر گشت که با عیال و اطفال و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و بقیه ایام حیات را آنجا بگذراند آنگاه یکی از ملازمان درگاه بحکومت اترار متعین شده شهریار فلک اقتدار بجانب خوارزم بازگشت و سلطان عثمان را مصحوب خود بآن دیار برده یکی از حجله نشینان سراپرده خوارزم شاهی را بنکاح او درآورد و همدر آن ایام که خوارزم شاه بدار الملک خود رسید تا نیکو طراز بقتل آمده

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۴۵

جثه او طعمه ماهیان دریا گردید مقارن این احوال منهیان بارگاه سلطنت و استقلال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که مفتنی چند در شهر جند قدم در وادی عصیان نهاد و ابواب فتنه و فساد بر روی

رعایا و صحرائشان گشاده بنابر آن سلطان کامران بدانجانب شتافته مواد طغیان بدانیشان را چنانچه می باید منقطع گردانید و در آن اثنا شنید که کفار قراختا بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و هفتاد نوبت میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شده و بیش از یکنوبت قراختائیان را غلبه دست نداده لاجرم عنان یکران بدان طرف منعطف ساخت و بمجرد آوازه توجه موکب سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشته از ظاهر سمرقند برخواستند و خوارزمشاه از فر وصول همایون سمرقند را فردوس مانند ساخته باجماع عساکر نصرت مآثر فرمان فرمود درین اثنا ایلچیان کوشلک که یکی از شاهزادگان ترکستان بود و نسبت بگور خان در وادی مخالفت سیر مینمود بآستان سلطنت آشیان رسانیدند و اظهار اخلاص نموده قاعده شرط و پیمانرا برین موجب مؤکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش از کوشلوک گور خان را مستاصل گرداند بلاد ترکستان تا کاشغر و ختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و اگر کوشلوک در این امر پیش دستی نماید تا آب بناکت بر وی مسلم بود بعد ازین مواضعه یکنوبت کوشلوک بر گور خان غالب آمده بار دیگر مغلوب شد و چون جنود نامعدود در ظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب گور خان نهاد و در وقت تسویه صفوف و استعمال سیوف اسپهبد کبودجامه که از خوارزم شاه رنجیده بود عنان بصوب فرار انعطاف داد گردان هردو کشور و مردان هردو لشکر برهم تاخته گرد و غبار عظیم شایع شد بمثابه که غالب از مغلوب متمیز نگشت و لشگریان هردو طرف آغاز تاراج نموده هرطایفه بطرفی گریختند و خوارزمشاه با جمعی از خواص باردوی قراختای افتاد و بنابر آنکه طریقه سلطان محمد چنان بود که در روز جنگ متلبس بلباس مخالفان میگشت و در آنروز نیز بدستور معهود جامه قراختائی دربرداشت هیچکس او را نشناخت لاجرم از تعرض کافران ایمن ماند و بعد از چند روز مجال فرار یافت و در کنار آب بناکت بسپاه خود پیوسته مبشران باطراف ممالک ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاهی دادند آنگاه بخوارزم رفته باصلاح حال سپاه اشتغال نمود

ذکر در آمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه و بیان منازعت او با خلیفه بغداد الناصر
لدين الله

در سنه احدى عشر و ستمائه بعرض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدر که بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری در غزنین مالک تاج و نگین گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده و یکی از

غلامان او قایم مقام شده از استماع اینخبر هوس تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتکین
برضمیر خوارزم شاه استیلا یافته بدانصوب شتافت و حاکم غزنین از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۴۶

صولت سپاه ظفرقرین ترسیده بی استعمال سیف و سنان آن بلده را باز گذاشت و خوارزم شاه در
کمال حشمت و استقلال بغزنین در آمده اعلام اقتدار برافراشت در تاریخ گزیده مسطور است که
سلطان محمد بعد از فتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت قرین لفظ اسکندر ثانی در القابش افزایند
و بیست و هفت خروار طبل زرین ترتیب داده در روز اول اشارت کرد که بیست و هفت ملکزاده
که در ملازمت آستان سلطنت آشیان بودند آن نقارها را بنوازش در آوردند بیت

فلک گفت کارش بغایت رسید چو طبلک زنش از شهان شد پدید

و در روضه الصفا مسطور است که در وقتی که سلطان محمد بتفحص خزاین سلطان شهاب الدین
پرداخت مناشیر ناصر ظاهر شد که بشهاب الدین در قلم آورده او را بر مخالفت و محاربت
خوارزم شاه تحریص نموده بود و اینمعنی ضمیمه آزاری شد که سلطان محمد از ناصر در خاطر
داشت و اسباب رنجش خوارزم شاه از ناصر لدین الله بسیار است از آنجمله یکی آنکه در وقتی
که جلال الدین حسن نومسلمان که از کیش الحاد که شیوه آبا و اجدادش بود تبرا نموده بدستور
سلاطین اسلام رایت بحج فرستاد ناصر لواء او را بر علم سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه ناصر
چند نفر از فدائیان اسمعیلی را از جلال الدین حسن طلبیده در بغداد نگاه داشته بود و از هر کس
میرنجید آن متهورانرا بقتلش مأمور میگردانید و او غلمش که تربیت یافته خوارزم شاه بود و در
عراق بسر میبرد بزخم تیغ آنجماعت بقتل آمد بنابراین جهات سلطان محمد خاطر بران قرارداد که
بطرف بغداد رفته بساط خلافت آل عباس را در نوردد و اما میخواست که ببهانه تمسک جوید که
در آن امر نزدیک و دور او را معذور داشته نگویند که پادشاه اسلام بطمع ملک و مال قصد امام
انام مینماید بحسب اتفاق در آن اوان ناصر خلیفه از شریف مکه رنجیده فدائیان الموتی را بحریم
فرستاد که مهم شریف را کفایت کنند و فدائیان در عرفات غلط کرده برادر شریف را در عوض
او کشتند و چون سلطان محمد اینخبر شنود از علماء اسلام استفسار نمود که هرامامی که بر امثال
این حرکات ناپسندیده اقدام نماید و قصد پادشاهی که همت او بر اعلاء اعلام اسلام مقصور باشد
امر بکشتن او فرماید آن پادشاه را جایز بود که آن خلیفه را خلع نموده کسیرا که شایسته سجاده

امامت داند بجایش نصب کند خصوصا که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و آل عباس بتغلب و تسلط آن منصب را غصب نموده اند و چون این فتوی تکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را در قلمرو خویش از خطبه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که در سلک اجله سادات منتظم بود بیعت فرمود و با سپاهی افزون از ریگ صحراء خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف برف و سرما بمرتب هجوم نمود که برف از سر خیام عساكر نصرت انجام درگذشت و دست و پای لشکریان از شدت برودت از کار و رفتار بازماند و بسیاری از چهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند بنابراین سلطان عنان بکران بجانب خوارزم انعطاف داد تا سال دیگر بیشتر از پیشتر یراق سفر کرده متوجه دار السلام شود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۴۷

اما بواسطه توجه چنگیز خان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت و فساد مزاج روزگار بمرتبہ انجامید که از سرحد اصلاح درگذشت

ذکر شمه از مآل حال شیخ مجد الدین بغدادی و بیان انطفاء شعله حیات او بآیاری تیغ ستم و بیدادی

کنیت شیخ مجد الدین ابو سعید است و اسم شریفش شرف بن المؤید بن محمد بن ابو الفتح و آنجناب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغداد ک که از جمله قرای خوارزم است و شیخ مجد الدین در ایام جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسید و در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین در اول حال او را بخدمت مستراح بازداشت والده شیخ مجد الدین که از فن طبابت صاحب وقوف بود کس بملازمت شیخ نجم الدین فرستاده پیغام داد که مجد الدین مردی نازک مزاج است و سرانجام مهمی که بدو رجوع شده خالی از صعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترک فرستم تا آنخدمت را بجای آورند شیخ جوابداد که چون تو از علم طب وقوف داری عجب است که این سخن میگوئی اگر پسر ترا تب صفراوی عارض شود و من دارو بغلام ترک دهم پسر تو چگونه صحت یابد و باندک زمانی شیخ مجد الدین را در ظل تربیت شیخ نجم الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کرد روی بجمعی که در گرد وی نشسته بودند آورده گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین

مرغی بوده ما را در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم بدریا در رفتیم و شیخ بر کنار ماند و این معنی بر شیخ نجم الدین ظاهر گشته فرمود که در دریا میراد و شیخ مجد الدین سخن شیخ را شنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی پر آتش بر سروپای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش گاه بایستاد و شیخ نظر بر وی افکنده گفت چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سرت برود در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملک خوارزم بر سر تو شود و عالم خراب گردد و باندک زمانی آنچه بر زبان شیخ نجم الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجد الدین در خوارزم بموعظه خلاق مشغولی میفرمود و مادر سلطان محمد که ضعیفه جمیله بود بمجلس وعظ شیخ میرفت گاه گاه بخانه وی نیز تشریف میفرمود بنابراین جمعی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزم شاه در غلواء مستی بود گفتند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه کوفی در حباله نکاح شیخ مجد الدین درآمده است شعله غضب سلطانی از استماع این سخن سر کشیده فرمود که همان شب شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند و اینخبر بعرض شیخ نجم الدین رسیده زمانی نیک سر بسجده نهاد پس سر برآورده گفت که از

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۴۸

ایزد تعالی مسألت نمودم که جهه خونبهای فرزندان مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطان سخن شیخ را شنوده از آنحرکت پشیمان گشت و با طشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که رباعی

سیمابی شد هوا و زنگاری دشت ایدوست بیا و بگذر از هرچه گذشت

گر میل وفا داری اینک دل و دین ور عزم جفا داری اینک سر و طشت

شیخ جوابداد که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجد الدین زر نیست بلکه سر و ملک تست و سر ما و سر بسیاری از خلائق نیز درین قضیه بیاد فنا رود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت

فرمود و این واقعه در سنه ست عشر و ستمائه روی نمود و بعد از آن بیک سال چنگیز خان بمملکت ماوراء النهر واقع بود

گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیز خانی

سالکان مسالک نکته دانی و ناظران مناظم سخن رانی آورده اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزم شاه فراغت خلایق و امنیت شوارع درجه کمال یافته بود و جهة مظنه اندک منفعتی تجار بفراغبال از اقصای دیار مغرب تا انتهای بلاد مشرق آمد شد می نمودند و چون در آن زمان در اردوی چنگیز خان که بر اکثر قبایل و صحرا نشینان مغولستان فرمانفرما شده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار رخوت و اقمشه باردوی چنگیز خان برد و خان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوک نموده در وقتی که اجازت مراجعت میطلبیدند فرمانداد که هریک از پسران و امرا دو کس از ملازمان خویش را برگزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه مرد مسلمان مجتمع گشته با اموال بیقیاس روانشدند و چنگیز خان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسططان محمد پیغام داد و طالب آنشد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا ینالجب که غایر خان لقب یافته بود رفتند یکی از ایشان که بوی آشنائی قدیم داشت در اثنای قیل و قال او را ینال جب گفت و اینمعنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قاصد مال و جان بازرگانان گشت و ایشانرا محبوس گردانید و ایلچی بدرگاه خوارزم شاه که از عقبه حلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان چیست خوارزم شاه بی تأمل بقتل آنجماعت حکم فرمود و غایر خان بریختن خون بیچارگان جسارت کرده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت حادثه را بعرض چنگیز خان رسانید و خان ببازخواست این حرکت شنیع قاصدی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۴۹

نزد سلطان محمد ارسال داشته غایر خانرا طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزم شاه را چون دولت برگشته بود ایلچی را نیز بکشت و چنگیز خان قتل ایلچی را هم شنوده آتش غضب او اشتعال یافت و بر زبر پشته رفته و کمر از میان گشاده سر برهنه کرد و از درگاه پادشاه بی نیاز بیت

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست

آن همی گوید آله آن ایزد و وان

تنکری

ظفر و برتری مسألت نمود و بعد از سه شبانه روز آوازی که بر حصول مقصودش مشعر بود شنود از پشته پایان آمد و بعزم رزم سلطان محمد نهضت فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و آن قاصد در عراق بملازمت رسیده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود سلطان رکن الدین را بایالت عراق بازداشت و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراء النهر برافراشت و چون به نیشابور رسید بخلاف عادت معهود بساط نشاط گسترده مدت یکماه بتجرع شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال نمود آنگاه بیخارا رفته در بعضی از متزهات آنولایت نیز چندگاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان گل اندام بگذرانید بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلده فردوس مانند نیز بسان نرگس و لاله چند روز همنشین قدح و پیاله بود گوئیا در آن ایام مضمون این رباعی بر خاطرش خطور مینمود که رباعی

ایدل چو زمانه میکند غمناکت

ناگه برود ز تن روان پاکت

بر سبزه نشین و خوش بزی روزیچند

زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت

و در آن ایام سلطانعالی مقام فرصت غنیمت میشمرد و بغیر تجرع باده خوشگوار و مشاهده پرویان ساده عذار کاری نمیکرد شنود که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقتغان بجانب قنغلیان که در حدود جند اقامت داشتند در حرکت آمده بنابر آن فوجی از شجعانرا مصحوب خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمود و در اثناء راه اینخبر متواتر شد که جوجی خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان از عقب توقتغان طی مسافت مینماید رعایت حزم کرده بسمرقند بازگشت و بقیه لشکرها را بخود ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و در ضمان عافیت بجند رسیده چون از آنسر زمین بگذشت در میان دو رودخانه کشته بسیار بر زبر خاک افتاده دید و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جوابداد که لشکر چنگیز خان با سپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری از ایشانرا کشتند و بسوی اردوی خود بازگشتند و سلطان بی توقف از عقب چنگیز خان در حرکت آمده روز دیگر بایشانرسیده بتعبیه سپاه مشغول گردید جوجیخان و اعیان مغولان پیغام نمودند که ما از جانب خان بمقاتله خوارزم شاه مامور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نماید گریز بر ستیز اختیار نخواهیم کرد بیت

برآشت سلطان ز گفتارشان

برانگیخت لشکر به پیکارشان

و چنگیز خانیان پای ثبات فشرده از آنوقت که خسرو خاور علم نور گستر از افق مشرق برافراخت
یا آن زمان که بهرام خون آشام جهه نظاره آن معرکه بر بام سپهر فیروزه فام منزل ساخت دلیران
هر دو لشکر باستعمال تیغ و خنجر مشغولی میکردند و از جانبین غایت جلادت و مردانگی بجای
می آوردند نوبتی لشکر مغول

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۵۰

غلبه کرده قلب خوارزم شاه را از جای برداشتند اما سلطان جلال الدین مینکبرنی از میمنه که
موقف او بود بر کفار تاتار حمله فرموده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلاء
چنگیز خانیان بر مسلمانان دراز شود و چون بسبب غیبت جمشید خورشید زمانه کسوت سیاه
پوشید سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار برافروخته باردوی چنگیز خان رفتند و کیفیت حادثه
را باز گفتند اشتعال نایره غضب خان بواسطه اهتزاز نسیم اینخبر از پیشتر بیشتر شده از کمال خشم و
قهر بجانب ماوراء النهر در حرکت آمد و سلطان محمد چون دست بردی چنان از مخالفان مشاهده
نموده بود در غایت خوف و خشیت بسمرقند معاونت فرمود و در آن بلده جمعی از منجمان
معروض داشتند که اوضاع کواکب مقتضی آنست که سلطان امسال از قتال اهل ضلال اجتناب و
احتراز فرماید و از شنیدن این سخن پریشانی خاطر جناب سلطانی متزاید گشته مصراع

برو بسته شد راه رای صواب

و با آنکه در آنزمان قرب چهار صد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقاتله و مقابله کرده
اکثر آن لشکر را بمحافظت قلاع و بلاد ماوراء النهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت
بصوب خراسان انعطاف داد چون از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جاری گشت که
لشکری که قصد ما دارند اگر تازیانههای خویش در این خندق اندازند پر میشود لشکری و رعیت
را از شنیدن این سخن دل بشکست و سلطان براه نخشب روان شده مسرعان بخوارزم فرستاد تا
مادرش ترکان خاتونرا با سایر خواتین و اولاد صغار بجانب مازندران بردند و ترکان جمعی از
ملک زادگانرا که در خوارزم بودند در جیحون انداخته روی بمازندران آوردند و سلطان محمد را
ساعت بساعت دغدغه خاطر بیشتر میشد و در آن ایام با ارکان دولت و امرا مشورت فرموده

میگفت چاره این کار چیست و دفع این حادثه بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و هر کس باندازه کیاست خویش در آن باب رائی میزد و مصلحتی می اندیشید طایفه که در امور ملک بصیرتی داشتند بعرض رسانیدند که مناسب آنست که ترک ضبط ماوراء النهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم و حفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساخته بدفع دشمنان پردازیم و فرقه ای گفتند که اولی چنان مینماید که بطرف غزنین و هندوستان شتاییم و خود را از دغدغه پیکار کفار فارغ یابیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده تا بلخ عنان باز نکشید درین اثنا عماد الملک ساوجی از نزد سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزم شاه رسید و بنابر حب وطن خاطرنشان سلطان نمود که انسب چنانست که رایت آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نماید تا نکابت دشمنان بما نرسد و در آن مملکت جنود نصرت ورود را جمع آوریم و از سر تمکن و استظهار روی بدفع کفار تاتار آوریم و سلطان آهنگ راه عراق ساز داده ولد ارشدش سلطان جلال الدین مینکبرنی برین تدبیر انکار بلیغ نمود و فرمود که رای صواب منحصر در آنست که هم اینجا با اجتماع لشکرها فرمان داده خصمان را نگذاریم که از جیحون عبور نمایند و اگر سلطان البته بطرف

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۵۱

عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تا بدلی قوی و املی فسیح بیت

روم خیمه بر طرف جیحون زنم ابا دشمنان دست در خون زنم

خوارزمشاه از غایت خوف بدانسختن التفات نفرمود و گفت امسال بسبب ضعف طالع مصلحت مقاتله نیست بیت

ندانست کین نیز کو مانع است پسر راهم از سستی طالع است

آنگاه بنابر استصواب عماد الملک از قبه الاسلام بلخ بصوب عراق کوچ کرد و در اثناء راه شنود که مغولان بر بخارا استیلا یافتند لاجرم در طی مسافت سرعت نمود و در راه امراء قنغلی قصد قتل آن سلطان حشمت آئین کردند سبب آنکه در خلال احوال گذشته بدر الدین عمید که در سلک نویسندگان دیوان خوارزم شاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی چنگیز خان گریخت و آغاز مکر و تزویر نموده از زبان امرا عرضه داشتها مشتمل بر اظهار تنفر از ملازمت خوارزم شاه و میل بخدمت خان عالیجاه در قلم آورده بظهر آن از قبل چنگیز خان جوابی که مناسب بود تحریر

نمود و آن نوشتها را بجاسوسی سپرده او را گفت بنهجی باردوی خوارزمشاه درای که خواص او ترا گرفته پیش او برند و جاسوس بموجب فرموده عمل نموده بعضی از مقربان سلطان او را بگرفتند و مکاتیبی که با خود داشت یافته بنظر سلطان رسانیدند بنابر آن خوارزمشاه و امراء او بر یکدیگر بی اعتماد شدند و شبی فوجی از آنجماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند و او برین کید اطلاع یافته بخرگاه دیگر رفته بود و امرا آنمقدار تیر بر آن خرگاه زدند که بسان غربال در نظر بینندگان درآمد و چون دانستند که سلطان آنجا نیست از جیحون عبور نموده بچنگیز خان پیوستند و ازین جهت هراس خوارزمشاه سمت تضاعف پذیرفته بیشتر از پیشتر در رفتار تعجیل فرمود تا در ماه صفر سنه سبع عشر و ستمائه به نیشابور درآمد و چون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده بود مضمون این رباعی در خاطرش خطور نمود که رباعی

ایام گلست و بس نماند میخور گل خود چه که تا نفس نماند میخور

از گردش ایام درین دیر خراب بس زود نه دیر کس نماند میخور

لاجرم دفتر مصلحت مملکت را بر طاق غفلت نهاده آغاز تجرع اقداح مالامال کرد و با جمعی از اهل سازوآواز روی بشرب مدام آورد و همدران ایام که مشعوف معشوق و باده گلغام بود خبر رسید که جبه‌نویان و سوبنای بهادر با سی هزار سوار از ابطال رجال تاتار از آب آمویه گذشته خوارزمشاه سراسیمه شده مصراع

بلرزید از ترس بر خود چو بید

و براه اسفراین در حرکت آمده فرمان داد که مادرش با مخدرات سراپرده سلطنت بقارون دژ یا قلعه ایلان روند و چون در حدود ری نزول فرمود شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم از آمدن بعراق پشیمان شده بطرف قلعه قزوین روان گشت و بعد از وصول پیاپی آنحصار استماع فرمود که ری را جبه زیر و زبر کرده آنگاه عزیمت قارون دژ کرد در آن اثنا جمعی که ملازم رکابش بودند بهر طرف رفتند و فوجی از مغولان بسطون دوچار خورده بین الجانبین جنگ واقع شد و با آنکه تیری باسب خوارزمشاه رسید جان از چنگ کفار بیرون برد و خود را بقارون

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۵۲

دژ رسانیده از آنجا متوجه گیلان گشت بیت

ز هرجا که او رو نهادی براه

ز ترکان بدانجا رسیدی سپاه

و خوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استرabad گشت و از استرabad بقصبه که از اعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیره آبسکون پناه برد و چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتها یافت جهة رعایت حزم بجزیره دیگر از جزایر آبسکون گریخت و مقارن فرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده مأیوس بطرف قارون دژ بازگشتند و قهرا قسرا قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان کوچک خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعه ایلان که بروایتی والده سلطان و حرهای او آنجا بودند شدند و آغاز محاصره کرده بحسب تقدیر در آن ایام اصلا باران نبارید و با آنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آنحصار از قلت آب بتنگ آمده باشند باندک زمانی در برکهای ایلان آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر با سایر لب تشنگان از آنقلعه پایان شتافتند و همان لحظه چندان باران بارید که آب از آستان حصار در سیلان آمد که مغولان در آنحصار ده هزار مثنال طلا و هزار خروار جنس ابریشمین و جواهر بسیار یافتند و آن اموال را با ناصر الدین وزیر و مادر و عیال و اطفال خوارزم شاه بنزد چنگیز خان فرستادند و خان اکثر ایشانرا بقتل رسانید و چون سلطان «۱» محمد این اخبار موحش شنید نظم

ز جانش برآمد نفیر و خروش

بیفتاد زار و ازو رفت هوش

چو آمد دگر باره با خویشتن

همی کند موی و همی خست تن

چنان دست غم حلق جانش فشرد

کزان درد نادیده درمان بمرد

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ملازمان موکب خوارزمشاهی هرچند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطانرا در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند وزارت سلطان محمد در اوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام الملک سعد الدین مسعود بن علی ابهری میداشت و چون ثبات و دوام مخصوص بحضرت ذو الجلال و الاکرام است عاقبت الامر مزاج صاحب تخت و تاج بر صدر الدین علی متغیر شده او را معزول و مؤاخذ ساخت و قلاده وزارت را در گردن نظام الملک محمد بن صالح که از غلامزادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمد بن صالح در حسن خط ید بیضا مینمود اما از سایر فضایل انسانی بغایت بی بهره بود مع ذلک مدت هفت سال باستقلال در سرانجام

امور ملک و مال دخل داشت آنگاه بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته معزول شد و از اردوی همایون بجانب خوارزم گریخته ترکان

(۱) در تاریخ ابو الفدا بنظر احقر رسیده که محمد بن احمد بن علی المنشی النسوی در تاریخ ظهور التتر مرقوم نموده که فی شهور سنه سبع عشر و ستمائه سلطان محمد بمرض ذات الجنب ازین جهان در گذشت و ازو چهار پسر نیک اختر بیادگار ماند ولد ارشدش جلال الدین منکبرنی بود و قطب الدین ازلاغ شاه که در اوایل حال ولی عهد بود و در اواخر او را عزل کرده جلال الدین را بولایت عهد مقرر نمود و غیاث الدین تترشاه و رکن الدین غورشاه و تمامت مملکت را بر ایشان قسمت نموده بود که هریک باستقلال در ناحیتی حکومت مینمود حرره محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۵۳

منصب وزارت خود بوی تفویض نمود و اینمعنی بر خاطر اشرف سلطانی بغایب گران آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمد بن صالح را گرفته در شکنجه و تعذیب کشد اما فرصت نیافت و بعد از عزل محمد بن صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصر الدین وزیر گشت و ناصر الدین و محمد بن صالح در قلعه ایلان مصحوب ترکان خاتون بودند و با عیال و اطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند و هردو بفرمان چنگیز خان کشته گشتند اما از فضلاء زمان سلطان محمد یکی علامه کرمانی است و علامه در نظم اشعار ماهر بود و نوبتی از نزد خوارزم شاه برسم رسالت پیش سلطان محمد غوری رفت و در روزی که بمجلس سلطان درآمد قصیده‌ای در مدحش گذرانید که دو بیت از آن اینست قصیده

شاهی که هست بر همه شاهان شرق

کشور گشای گیتی و دستور عالمین

زین

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین

محمود بن محمد بن سام بن حسین

و دیگر از آنجمله امام ضیاء الدین است و او پیوسته ملازم بارگاه سلطانی بود و در آنوقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لفظ سنجر اضافه القاب او نمایند امام ضیاء الدین قصیده نظم نمود که سه بیت از آن اینست قصیده

سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال	از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او	بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد
خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب	آمد پدید و ملک ختا را زوال داد

و از آنجمله دیگری نور الدین منشی است و جمال حال نور الدین بزیور اصناف فضایل و کمالات آراسته بود اما بشرب مدام شعف تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر نمیرد بنابر آن شاعری این رباعی در حق او نظم کرد که رباعی

فضل تو و این باده پرستی باهم	مانند بلندی است و پستی باهم
حال تو بچشم خوبرویان ماند	کانجاست همیشه نور و مستی باهم

و از جمله اشعار نور الدین این قطعه که در مدح سلطان محمد در سلک نظم کشیده مشهور است
قطعه

شهنشاه جهان بخشا توئی آنک	توان از رفعت خواهد فلک قرض
بجنب قدر تو کمتر نماید	ز یکذره جهان در طول و در عرض
همه پاکان کروی بعهدت	پس از تقدیم و ترو سنت و فرض
همی گویند بهر حرز و وردت	که السلطان ظل الله فی الارض

و بروایت صاحب گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر ماند از آنجمله بین المورخین سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهورند لاجرم بر ذکر ایشان اختصار نموده میشود و هریک که پیشتر فوت شده در ذکر تقدیم می یابد

ذکر سلطان رکن الدین غوریانی

چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت آنولایت را بسطان رکن الدین عنایت کرد و چون طبیعت رکن الدین بر لطف و کرم مجبول بود باندک زمانی جمیع گردن کشان عراق سر بر خط متابعتش نهادند و در

آن اوان که سلطان محمد بقلعه قارون دژ رسید رکن الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گردید و پیشکش کشید و چون خوارزمشاه از آنجا عزیمت گیلان نمود رکن الدین بکرمان رفت و خزاین ملک زوزن را بدست آورده بر لشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان شتافت و قاضی اصفهان که در آن ملک عنان اختیار در قبضه اقتدار داشت از ملازمت سلطان تخلف نمود و از آن جهت رکن الدین خائف شده از شهر بیرون خرامیده بر ظاهر اصفهان خیمه اقامت نصب کرد و اصفهانیان باشارت جناب اقضوی متعرض رکن الدین گشته بین الجانبین غبار نزاع و شین ارتفاع یافت و هزار کس از سپاه خوارزمشاه مقتول شده از اصفهانیان نیز جمعی بقتل رسیدند آنگاه رکن الدین بری رفته چون مدت دو ماه در آنحدود توقف نمود خبر وصول سپاه چنگیز خان شنود لاجرم با جنود غم و اندوه بقلعه فیروزکوه پناه برد و سپاه تاتار متعاقب بپای آنقلعه رسیده پس از آنکه ششماه بامر محاصره پرداختند فیروزکوه را مفتوح ساختند و رکن الدین را گرفته پیش امیر لشکر بردند و تکلیف نمودند که زانو زند و رکن الدین چون میدانست که اگر زانو زند و اگر زند و اگر نزد او را خواهند کشت تن بآن مذلت در نداد و مغولان در همان ایام که داخل شهر سته تسع عشر و ستمائه بود رکن الدین را با تمام متعلقان شهید گردانیدند

ذکر سلطان غیاث الدین تترشاه

سلطان محمد خوارزم شاه در زمان حیات خویش ایالت کرمانرا نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم سلطان غیاث الدین بعد از وفات پدر متوجه آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که در آنولا حاکم کرمان بود شاهزاده را در شهر نگذاشت و سلطان غیاث الدین نومید و حیران از کرمان بازگشته در بعضی از حدود عراق ساکن شد در آن اثنا براق حاجب که در اصل از قراختای بود و ملازمت سلطان محمد می نمود با فوجی از لشکر بسلطان غیاث الدین پیوست و سلطان غیاث الدین باستظهار براق نواحی فارس را تاخت کرد و فی الجمله مالی از آن ممر بدست آورد و در وقت مراجعت براق عازم هندوستان شده سلطان غیاث الدین بولایت ری رفت و باستمالت متوطنان آندیار اشتغال نمود در آن اوان برادر بزرگترش سلطان جلال الدین مینکبرنی از جانب هندوستان رسیده خانه سلطان غیاث الدین را از فر نزول همایون رشک سپهر

برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را بدو باز گذاشته روزی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوک بود و عاقبت مهم بخلاف و نفاق انجامیده غیاث الدین از برادر مفارقت نمود سبب این معنی آنکه در آن اوقات که سلطان غیاث الدین در خدمت برادر بسر میبرد یکی از سرهنگان او پیش ملک نصرت که در سلک خواص و ندماء سلطان جلال الدین منتظم بود رفت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملک نصرت را گفت که چرا نوکر مرا در پیش خود راه داده ملک نصرت بر سبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می باید داد تا خدمت دیگری نکند و غیاث الدین ازین سخن بر آشفت سلطان جلال

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۵۵

الدین ملک نصرت را اشارت کرد تا از صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث الدین غالب گشت بعزم و ثاق خود سوار شد گذر او بر در سرای ملک نصرت افتاده بدو پیغام فرستاد که مهمان رسید و ملک علی الفور از خانه بیرون دوید و شاهزاده را فرود آورد و ما حضری کشید و چون سلطان غیاث الدین کاسه چند تجرع نمود سوار شد و ملک برسم مشایعه پیش او پیاده میرفت که ناگاه غیاث الدین کاردی در میان دو کتف ملک نصرت فروبرد و مردم آواز برآوردند که ملک را کشتند بنابر آن سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث الدین روانشد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده خود را از آنمهلکه بگوشه رسانید و روز دیگر سلطان جلال الدین بعیادت ملک نصرت رفته جراحانرا بمعالجه او امر فرمود اما چون آنزخم کارگر افتاده بود فایده بر علاج مترتب نگشت و غیاث الدین از غایت خجالت مدت یک هفته بملازمت سلطان جلال الدین نرفت و بعد از آن بدر بارگاه شتافت حجاب او را از دخول مانع آمدند و امراء از زبان سلطان سخنان درشت بوی گفتند آنگاه جمعی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را بمجلس درآوردند و مقارن این احوال یکی از امراء مغول لشکر بعراق کشیده سلطان جلال الدین در برابر وی صف آرای گشت و در حین محاربه سلطان غیاث الدین پشت بر معرکه کرده روی بخوزستان آورد و از خوزستان ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه شد و از دار السلام بی جهتی ظاهر بالموت رفت و علاء الدین محمد که در آنزمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت گسترده آنشاهزاده سرگردانرا فراخور حال رعایت نمود اما غیاث الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت

دیگر بخوزستان شتافت و رسولی نزد براق حاجب که در آنزمان بر کرمان استیلا یافته بود فرستاد و رخصت دخول بکرمان طلبید براق ایلچی شاهزاده را نواخته گفت مصراع

قدم بر چشم من نه خیرمقدم

و مراسم عهد و پیمان در میان آورد که در خدمت کاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید و براق بعد از اقامت لوازم مهمانداری آغاز تعظم و دل آزاری کرده با سلطان غیاث الدین بریک توشک نشست و مادر او را بکره در حباله نکاح کشید و در آن اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت که بتو داد براق گفت آنکس که سلطنت از سامانیان ستاند و غلامان ایشانرا که غزنویان بودند بر تخت نشاند و ملک را از سلجوقیان نیز انتزاع نموده بخوارزمشاهیان که مملوک ایشان بودند ارزانی داشت و چون تکبر براق از حد اعتدال درگذشت جمعی از خویشان براق بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بعهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون ما را اجازت فرمای تا او را بکشیم و کمر عبودیت تو بر میان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس باین امر همداستان نگشت و براق کیفیت آنفیل و قال شنوده اول قرابتان خود را بکشت و بعد از آن سلطان غیاث الدین را بخره هلاک ساخت و چون مادر در مفارقت پسر آغاز جزع و فزع نمود آنضعیفه

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۵۶

را نیز از میان برداشت و اینواقعہ بقول حمد اللہ مستوفی در شہور سنہ عشرین و ستمائہ بوقوع انجامید و العلم عند اللہ الحمید المجید

ذکر سلطان جلال الدین مینکبرنی

مهر سپهر پهلوانی سلطان جلال الدین مینکبرنی بغایت جلادت و مردانگی موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزاندگی معروف در میدان رزم چون سیلاب از فرازونشیب نمی اندیشید و در مجلس بزم مانند ابر از بخشنده گی ملول نمیگردید در صحرای و غاتیغ تیزش میگی بود خونبار و در دریای هیجاسنان خونریزش نهنگی بود مردم خوار و بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون حرکت بر سکون اختیار کرده بسان شیر ژیان و بردمان قدم در بیشه مردانگی نهاد و چند نوبت در حدود بارانی سپاه چنگیزخانی را منهزم گردانیده داد پهلوانی داد و چون چنگیز خان بنفس خود متوجه

دفع او گشت در کنار آب سند با وی مقاتله نمود در وقت اضطراب نهنک آسا از دریا بگذشت و مدت دو سال در هندوستان غزوات کرده بسیاری از کفار را بتیغ جهاد بگذرانید و چندین قلعه و بلده معتبر در آنولایت مسخر گردانید آنگاه بجانب عراق شتافت و پرتو دولتش بر وجنات اهالی آنمملکت تافت و چند سال دیگر در عراق و آذربایجان و گرجستان باملوک نافذ فرمان بمقابله و مقاتله اقدام نموده در اکثر معارک بظفر و نصرت مخصوص گشت وصیت شجاعت جهانگیری او در اقطار آفاق شایع شده دست زمانه کار اسفندیار و داستان رستم را درنوشت مع ذلک چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهرور سنه ثمان و عشرين و ستمائه از جرماغون نوئين منهزم گردید و تنها بکردستان شتافته دیگر چشم هیچیک از ابناء زمان او را ندید و گوش هیچکس از وی خبری نشنید

گفتار در بیان توجه سلطان جلال الدین از جزیره آبسکون بخوارزم و از آنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیز خانی در منزل بارانی از ضرب تیغ آن شهریار شجاعت دثار

سلطان جلال الدین که منصب ولایتعهد خوارزم شاهی تعلق بوی میداشت بعد از فوت پدر خاطر بر آن قرار داد که در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده بخت آزمائی کند تا اگر سعادت مساعدت نماید غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه در هیجان آمده بآبیاری شمشیر تیز فرونشاند و اگر مهمی از پیش نرود باری مانند سلطان محمد ملوم و مطعون نگردد و بدین عزیمت از جزیره آبسکون در حرکت آمده بمن قشلاق رفت و مبشران نزد برادر خود آقسلطان و ازراق سلطان که با نود هزار سوار قنغلیان در

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۵۷

نفس خوارزم بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب جهل و حماقت نشسته آب بیلجام خورده بودند با خود اندیشیدند که اگر سلطان جلال الدین بر مسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبار ما سمت نقصان پذیرد بدین سبب غبار خلاف در حواشی ضمیر آنطایفه متراکم شد و چون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی از سران سپاه که از تجارب ایام بهرور بودند بدست اخلاص کمر عبودیت بر میان بسته زبان دعا و ثنا گشادند و سلطان برادران خود را منظور اشفاق و مرحمت گردانیده بین الجانیین مبانی عهد و

پیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردید و در آن اثنا بمسامع جلال پیوست که امراء بدانیش باهم مواضعه کرده میخواستند که کیدی اندیشند بنابر آن سلطان پردل از صحبت آنقوم جاهل اجتناب واجب دانسته با طایفه از خواص براه نسا عازم شادیاخ شد و در راه فوجی از سپاه تاتار بوی رسیده نایره حرب مشتعل گردانیدند و سلطان بآب تیغ آتشبار در مدافعه آن جمع خاکسار کوشید و چون زمانه بسبب غیبت خورشید مانند درون کفار تاریک گردید بر جناح استعجال خود را بشادباخ رسانید و سه روز در آن بلده توقف نموده از آنجا بدار الملک غزنین که پدر نامزد او کرده بود نهضت فرمود و آق سلطان و ارزاق سلطان متعاقب برادر نامدار از خوارزم بیرون آمده خواستند که بوی ملحق گردند و آنجماعت از سپاه تاتار که با سلطان شجاعت شعار مقاتله نموده بودند بایشان بازخورده همه را طعمه حسام خون آشام ساختند اما سلطان جلال الدین بصحت و عافیت بغزنین رسیده امرا و لشکریان اطراف آستان اقبال آشیانش را کعبه آمال دانستند و احرام بسته جمعی کثیر بموکب همایونش پیوستند از جمله سیف الدین اعراق با چهل هزار از مردم قنغلی و خلج و ترکان بغزنین رسید و یمین الملک که ملک بلده هراة بود با جنود نامعدود بآنسعادت فایض گردید بیت

سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم با گهر بود و هم تیغ زن

و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلادت آئین به فتح و ظفر امیدوار گشته در وقتی که سپاه برد از دست برد نسیم فروردین انهزام یافت از غزنین بیرون خرامیده پرتو ماهچه رایش بر منزل بارانی تافت و در آنمنزل بسمع شریف سلطان رسید که بیکچیک و بیغور با فوجی از لشکر پرتهور بمحاصره حصار والیان اشتغال دارند و کار ساکنان آن مکان باضطرار انجامیده میخواستند که قلعه را بسپارند سلطان چون اینخبر شنید بر سر آنقوم بدکردار ایلغار کرد و قرب هزار سوار از مقدمه ایشان بتیغ گذرانیده بقیة السیف را منهزم ساخت و بموضع بارانی مراجعت نموده لواء اقامت برافراخت و چون خبر جمعیت موکب سلطان و هزیمت بیکچیک و بیغور بعرض چنگیزخان رسید دو کس از امراء معتبر با سی هزار سوار قیامت اثر بحرب سلطان روان گردانید و خود نیز از عقب ایشان بحرکت آمد و میان آن دو امیر و سلطان جلال الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع شده در روز دوم کفار تاتار انهزام یافتند و بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته گشته و سرداران با اندک

مردمی در طالقان بچنگیز خان پیوستند و خان بغایت غضبناک شده رایت نهضت بر افراخت و بطرف بارانی روانشده مقاتله سلطان جلال الدین را پیش نهاد همت ساخت

ذکر ویرانی سلطان جلال الدین مینکبرنی در منزل بارانی و بیان وصول چنگیز خان در کنار آب سند و مقابله او با آن سالک مسالک پهلوانی

در آن روز که در منزل بارانی از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایز بود میان سیف الدین و ملک هراة بر سر اسبی نزاع روی داد و ملک هراة تازیانه بر اسب سیف الدین زد و سلطان بر مصلحت وقت ملک را بازخواست نکرد و این معنی موجب رنجش خاطر سیف الدین گشته چون شب درآمد با سپاه قنغلی و ترکان و خلیج روی بطرف قنقرات آورد و از این جهة ضعیفی تمام بحال سلطانعالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بارانی بجانب غزنین تافت و چنگیز خان از کیفیت حادثه آگاه گشته بتعجیل هرچه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال الدین قبل از آن پیاورده روز متوجه هندوستان گشته است و او بی توقف از عقب سلطان ایلغار نموده فی شهر رجب سنه ثمان عشر و ستمائه در معبر آب سند بدو رسید و بعزم اشتعال آتش جنگ بی تأمل و درنک بیت

که زه بود رود و سپاهش کمان

در آورد لشکر بگردش چنان

چونسلطانجلال الدین دید که از یک طرف تیغ آتش بار خرمن حیات میسوزد و از دیگر جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی را غریق آب فنا میسازد دل بر جنک نهاده طالب نام و ننک شد و صف قتال آراسته سپاه تاتار چون بغایت بسیار بودند بحمله اول برانغار و جوانغار سلطان جلادت آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال الدین از قلب لشکر با هفتصد مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیه متابعتش بر دوش گرفتی و اگر اسفندیار روئین تن آنکرو فرد مشاهده کردی ملازمتش را عن صمیم القلب پذیرفتی لیکن لشکر چنگیز خان که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساعت بساعت عرصه جولانرا بر سلطان تنگ تر میساختند و بنابر آنکه میخواستند که آنشهریار شیرشکار را دستگیر کنند به نیزه و شمشیر حرب نموده تیر بطرفش نمی انداختند و سلطان جلال الدین چونحال بدین منوال دید عنان به طرف قیتول

خود گردانید و عیال و اطفال را وداع کرده بر اسب آسوده سوار شد و بسان شیر خشمناک بر آنقوم بیباک حمله نموده ایشانرا بازپس نشاند آنگاه بازگشته و چتر خود را برداشته اسب در آب راند و از لشکریان جمعی که باقی مانده بودند با وی موافقت نمودند چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان دست بانداختن تیر برآوردند و از خون کشتگان آب سند را گلگون کردند و سلطان جلال الدین نهنگ آئین از آن دربار

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۵۹

جان سلامت بیرون برد کنار کنار آب میرفت تا در برابر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده شد و زین برداشته جامها و تیرهای خود را در آفتاب پهن کرد و غلاف شمشیر را سرنگون ساخت تا آب آن بریخت و چتر را بر زمین زده در سایه آن تنها نشست و به طرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان بچه طریق غارت و تاراج مینمایند و چنگیز خان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیرشکار چکار میکند و از کمال تهور و تجلد او تعجب کرده گریبان جامه بدندانگرفت و فرزندان خود را گفت از پدر پسر چنین باید مثنوی

بگیتی کسی مرد زینسان ندید	نه از نامداران پیشین شنید
بصحرا چو شیر است فیروز چنگ	بدریا دلیر است همچون نهنگ

ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال الدین بعد از عبور از سند و بیان وقایعیکه او را دست داد

در حدود ولایت هند در آنروز که سلطان جلال الدین از دریای هیجا خود را در آب سند انداخت و نهنک آسا بساحل نجات افتاده هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق گشتند و سلطان با ایشان هنگام غروب آفتاب روی براه نهاد و دو روز در پیشه که در آن نزدیکی بود توقف نمود تا عدد ملازمتش به پنجاه رسید آنگاه از آن جنگل چوبها بریده بر سر جماعتی از هندوان کافر پیشه که نزدیک بآن بیشه به فتنه و فساد مشغول بودند شیخون برد و اکثر آن فرقه را کشته اسلحه و موکب ایشانرا بر همراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و بیست رسیده متوجه منزلی که چهار هزار کس از هنود در آنحدود اقامت داشتند شد و بر ایشان نیز غالب گشته

پانصد سوار در ظل رایاتش جمع آمدند در آن اثناء شش هزار سوار کوه بلاله و بنگاله بعزم مقابله و مقاتله سلطان جلال الدین توجه کردند و سلطان آنجماعت را را نیز مغلوب گردانیده ضیت شجاعتش در دیار هند اشتهاار یافت و از هر طرف اصحاب جلادت متوجه خدمتش کشته چون سه هزار کس در موکب ظفر شعار مجتمع شدند روی بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین حق مجاورت بثبوت پیوسته صفت مروت و انسانیت چنان تقاضا میکند که در حالت سراء و ضراء و شدت و رخا از هر دو طرف معاونت و مظاهرت وقوع یابد التماس منزلی کرد که روزی چند آنجا تواند بود و بنابر آنکه شمس الدین از وفور صولت و تهوور سلطان اندیشه تمام داشت در جواب این سخنان مدتی تامل کرده آخر الامر ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران خود را با تحف شایسته نزد سلطان جلال الدین فرستاده در باب تعیین منزل و جوابی که موافق مزاج خوارزم شاهی نبود پیغام نمود بنابر آن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بلاله و بنگاله رفت و تاج الدین خلج را بجبل جود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۶۰

ارسال فرمود تا آنحدود را غارتیده غنیمت بینهایت آورد و چون ده هزار سوار در سایه رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار رسولی سخن گذار نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست و رای رای بر اجابت ملتمس پادشاه کشور گشا قرار یافته پسر را با فوجی از لشکر بملازمتش ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار و حاکم ولایت سند قباچه مخالفت روی نمود و رای بمعاونت سلطان بر قباچه غالب گشت و بر این قیاس آنسرو گلزار جاه و جلال مدت دو سال در کشور هند بدولت و اقبال گذرانید آنگاه شنید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد یاد یار و دیار خود فرموده از هندوستان براه کچ و مکران در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب بترتیب ساوری و پیشکش اقدام نموده بقدم سلطانی اظهار شادمانی کرد و سلطان بکرمان درآمده دختر براق را در حباله نکاح کشید و دو سه روزی شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق ببهانه درد پا تخلف نموده در صیدگاه تمارض او بر ضمیر انور سلطان ظاهر گشت و جهة امتحان کس نزد او فرستاده پیغام داد که عزم عراق تصمیم یافته چون امیر مردی صاحب تجربه است باید که بدینجا شتابد تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جوابداد که مناسب آنست که سلطان بسرعت هرچه تمامتر بدانجانب تشریف

برد که این عرصه گنجایش حشم و خدم آنحضرت را ندارد و کرمانرا از داروغه گریز نیست و
جهت تمشیت آنهم هیچ کس از بنده سزاوارتر نی و اگر خواهد بار دیگر بشهر درآید میسر
نخواهد شد و رسول را بازگردانید و بقایاء متعلقان سلطانرا از قلعه بیرون کرد و در ضبط دروازاها
لوازم اهتمام بجای آورد

ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات او با ملوک آفاق

چون سلطان باستحقاق از اطاعت براق نومید شد و محل مقتضی انتقام نبود براه شیراز متوجه عراق
گشت و بعد از نزول در نواحی دار الملک فارس اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغر شاه را با
تحف و تنسوقات پادشاهانه بخدمت فرستاده یکی از مخدرات را در سلک ازدواج آن مهر سپهر
سروری انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته اهالی آندیار اتابک علاء الدوله بن اتابک سام
یزدی که نسبش بآل بویه میرسد از میبد بخدمت موکب خوارزم شاهی مبادرت نمود و سلطان بنابر
کبر سن او را پدرخوانده پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان را بدستور معهود بوی ارزانی داشت
بعد از آن سلطان از اصفهان بری شتافته سلطان غیاث الدین طوعا او کرها امر پادشاهی را بوی
گذاشت و سلطان جلال الدین کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته استقامتی در مهم
ملک و دولت پدید آمد و نور الدین منشی در آن ایام قصیده در سلک نظم انتظام داد که مطلعش
اینست بیت

بیا جانا که عالم شد دگر باره خوش و

رنگین

بفر خسرو

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۶۱

اعظم الغ سلطان جلال الدین

بعد از آن سلطان بتسمیر شتافته آنجا قشلاق نمود و در اوایل بهار بخیال استمداد متوجه دار الملک بغداد گشت و ناصر خلیفه بنابر کینه دیرینه که از خوارزمشاه در سینه داشت قوшتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود که سلطانرا از نواحی بغداد براند سلطان جلال الدین از قشون او آگاه شده با وجود عدد اندک از غایت تهور پای ثبات فشرده پانصد کس در کمین نشانده بطریق فریب عنان بصوب هزیمت تافت و بغدادیان بی تحاشی او را تعاقب نموده بیکناگاه بهادران که در کمین بودند بدیشان تاختند و سلطان نیز عنان یکران انعطاف داد بیکساعت کار قوшتمور را بموجب دلخواه ساختند آنگاه سلطان ظفرپناه علم عزیمت بجانب تبریز برافراخت و اتابک ازبک ولد جهان پهلوان محمد که در آنزمان حاکم آذربایجان بود از سطوت سلطان اندیشیده و تبریز را بملکه بنت طغرل سلجوقی که زوجه اش بود سپرده بنفس نفیس بقلعه التجق گریخت سلطان جلال الدین در شهر سنه اثنی و عشرين و ستمائه در ظاهر تبریز نزول اجلال فرموده بمحاصره مشغول گشت و در آن اوان روزی ملکه بیاروی در آمد چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد سلطان عشقش را در شهرستان دل جای داده بامید ازدواج خوارزمشاه دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بیمعنی است التفات بسخن ملکه نکرده اما یکی از اهل دیانت موسوم بعز الدین قزوینی گفت اگر ملکه منصب قضاء تبریز بمن عنایت فرماید من این مواصلت را بهمرسانم ملکه علی الفور منشور قضاء تبریز را باسم عز الدین قلمی کرده عقد مناکحت میان ملکه و سلطان انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بحجله ملکه خرامید چون اینخبر بگوش اتابک ازبک رسید از غایت اندوه در ساعت بمرد سلطان کامران با سی هزار از شجاعان بجانب گرجستان لشکر کشید شکوه و ایوانی را که در کافر مشهور بودند اسیر کرد و عنان بصوب آذربایجان منعطف گردانیده و جهت مصلحت تسخیر گرجستان آن دو سردار گرجی را منظور نظر تربیت ساخته مرنده و سلماس بدیشان ارزانی داشت و بار دیگر عزیمت گرجستان نموده در اثناء راه از شکوه و ایوانی امارات نفاق بوقوع انجامیده پادشاه غازی بدست خود شکوه را از میان دونیم زد و ملازمان موکب سلطانی کار ایوانی را نیز بضرب تیغ بمقطع رسانیدند و اتباع ایشانرا نیز همان شربت چشانیدند و سلطان جلال الدین در یورش چند نوبت با گرجستان محاربه نموده و در جمیع معارک مظفر و منصور شده و کنایس کافران را ویران ساخته و بجای آن مساجد و معابد طرح انداخت درین اثناء میهنان بعرض رسانیدند که براق رقبه از رقبه طاعت بیرون آورده خیال تسخیر عراق نموده بنابر آن خسرو با استحقاق از برق و باد سرعت گرفته

با سیصد سوار در عرض سیزده روز خود را از تفلیس بحدود کرمان رسانیده و براق از وصول موکب سلطانی خبر یافته بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده زبان باعتذار و استغفار گشاد سلطان عذر او پذیرفته راه اصفهان پیش گرفت و بدولت و اقبال در آن بلده چند روز رحل اقامت انداخته گردنکشان آفاق روی بعتبه علیه‌اش آوردند و

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۶۲

به کشیدن پیشکش و اظهار اخلاص مبادرت نموده منظور نظر التفات گشتند در خلال این احوال بمسامع جاه و جلال رسید که حاکم شام ملک اشرف نام حاجب علی را که در سلک امراء او انتظام دارد به اخلاط فرستاده و او حدود آذربایجان را تاخته متعرض رعایا میگردد و ملکه از تبریز باخلاط رفته با حاجب اختلاط مینماید سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن عنان صبر و تمکن از دست داده بعظم انتقام اعلام ظفر انجام برافراخت و اطراف اخلاط را غارتیده چون در ظاهر شهر نزول فرمود شنود که جمعی از سپاه مغول متوجه عراق گشته‌اند بنابراین از در اخلاط برخواسته روی بدان جانب آورد و میان سلطان و مغولان حرب صعب دست داده در آنمهر که سلطان غیاث الدین از برادر روی گردان شده عازم لرستان شد لاشکر تاتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی را که در جنگ سستی کرده بودند معجز پوشانید و پردلانرا بدرجه امارت رسانید و در شهر سنه خمس و عشرين و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجستان کرده با وجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلام بگرجستان درآمد و ملک آن بلده با بسیاری از اهل عناد در برابر سلطان عالی گهر صف قتال آراسته چون آنجماعت باضعاف مضاعف ملازمان موکب همایون بودند دغدغه تمام بر ضمیر منیر سلطانی راه یافت و به پشت برآمد مشاهده کافران مینمود در آن اثناء نظرش بر بیست هزار کس از قوم قیچاق افتاد که در میمنه سپاه کرج ایستاده بودند و حال آنکه نوبتی سلطان محمد قصد استیصال آنجماعت کرده بود و بجهت شفاعت سلطان جلال الدین از سر جریمه ایشان گذشته بنابراین سلطان جلال الدین قاصدی با یکتای نان و قدری نمک نزد قیچاقان فرستاد و پیغام داد که ظاهرا حقوق سابق که درباره شما ثابت دارم اقتضا نموده که در روی من شمشیر می کشید قوم قیچاق از شنیدن این سخن منفعل شده مرکز خالی گذاشته آنگاه پادشاه صایب تدبیر بسردار گرجیان خبر فرستاد که امروز الاغان ما مانده‌اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک‌یک بمیدان آمده حرب کنند و فردا

بعجنگ سلطانی اقدام نمائیم حاکم گرجستان این ملتمس را مبذول داشته پهلوانی از میان ایشان بمیدان آمد و ازین جانب سلطان جلال الدین متکروار بیت

ز لشگر برون تاخت بر سان شیر بنزد جوان اندر آمد دلیر

و هم از گرد راه نیزه بر مقتل آنکافر زد که از پشت زین بر روی زمین افتاد و سه پسر آن لعین متعاقب هم بمحاربت سلطان مبادرت نموده بر اثر پدر راه دوزخ پیش گرفتند و بعد از ایشان از ناور که بغایت عظیم الجثه بود در برابر سلطان جلال الدین آمد و سلطان حملات او را بچابک دستی رد فرمود بارگیر سلطان از کثرت جولان بیتاب و تواننده بود نزدیک بآن رسید که پادشاه دین پرور بزخم تیغ از ناور از پای درآید اما در کورت آخر که آنکافر حمله کرد سلطان خود را از اسب پایان انداخت و تبری بر سر از ناور زد که از شدت آن تا اسفل السافلین در هیچ مکان آرام نیافت دوست و دشمن از مشاهده آنحالت آواز تحسین باوج علین رسانیدند و گرجیان دلشکسته گشته سلطان

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۶۳

اشارت فرمود تا بیکبار مجاهدان دین بر کافران لعین تاختند و اقدام ثبات و قرار گرجیان تزلزل پذیرفته انهزام یافتند و پادشاه اسلام بسیاری از اهل ظلام را کشته و غنیمت فراوان گرفته عنان یکران بطرف اخلاط انعطاف و اخلاطیان در شهر تحصن نموده سلطان آغاز محاصره و محاربه کرد و بعد از چند روز قهرا و قسرا آن بلده را گرفته از غایت غضب حکم فرمود که جنود ظفر ورود از مبدء طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو بر جریده جریمه سایر ساکنان اخلاط کشید و چون عروسان شبستان آسمان نقاب حجاب از چهره گشودند سلطان عالی جناب بمکافات ملکه با زوجه حاجب علی خلوت گزید و بعد از وقوع این فتح نامدار بتجدید آوازه هیبت و شوکت سلطان ملک اقتدار در خواطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز پادشاه گیتی فروز در اخلاط به بسط بساط نشاط اشتغال داشت که پادشاه روم و ملک شام با یکدیگر موافقت نموده علم مخالفت سلطان مرتفع گردانیدند و این خبر بعرض سلطان جلال الدین رسیده با وجود آنکه اندک ضعیفی عارض ذات او بود بعزم رزم مخالفان توجه فرمود و در بیابان مونس شش هزار از شامیان بسطاط بازخورده هیچیک در معرکه جنگ از زخم گربه اجل جان نبردند بعد از آن میان سلطان انام و فرمانفرمای روم و شام

مقابله و مقاتله دست داده در وقت هیجان غبار معرکه کارزار سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمد و در خانه زین نشست و بنابر استیلاء ضعف عنان تماسک از دست داد و در آنوقت اسب گامی چند بازپس نهاد خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان می نماید که خدام لحظه استراحت فرمایند و سلطان بموجب صوابدید نیک خواهان متوجه گوشه شده اعلام خاصه متعاقب در حرکت آمد میمنه و میسره لشکر از مشاهده اینحال تصور نمودند که شهریار عالی مقدار فرار مینماید بنابر آن پشت بر معرکه کرده روی بوادی گریز آوردند و سلطان نیز بحسب ضرورت بطرف اخلاط در حرکت آمد اما شامیان گمان بردند که سلطان حيله انگيخته ميخواهد که ایشانرا به کمینگاه کشد لاجرم از معسکر خویش قدم در پیش نهادند و چون سلطان جلال الدین باخلاط رسید قبل از آنکه تدارک آن اختلال نماید خبر متواتر شد که جرماغون نوئين با سپاهی از مغولان جلادت آئين متوجه عراق است بنابر آن سلطان بصوب آذربایجان نهضت نمود و یکی از اعیانرا برسم زبان گیری از پیش فرستاد و آنشخص به تبریز رفته بمجرد ارجوفه که شنود بازگشت و بعرض رسانید که در آذربایجان اصلا از مغولان خبری نیست و سلطان شادمانشده مجلس عیش و طرب بیاراست و اکثر ارکان دولت طریق متابعت مسلوک داشته بشرب دوام و مشاهده دیدار گلرخان سیم اندام مشغول گشتند و در آن ایام یکی از فضلاء عظام این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی

وز مستی بیکران چه خواهد برخواست	شاهها ز می گران چه خواهد برخواست
پیداست کزین میان چه خواهد	شه مست و جهان خراب و دشمن
برخواست	پس و پیش

القصه بعد از روزی چند که آنطایفه دولتمند بخواب غفلت و مستی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۶۴

فرورفتند در شهور سنه ثمان و عشرين و ستمائه لشکر تتر بعدد اقطار امطار در رسیدند داور خان که در سلک مقربان درگاه سلطان جلال الدین منتظم بود کیفیت واقعه را دانسته ببالین سلطان جلال الدین شتافت و او را بسعی بسیار بیدار کرد که حال چیست و متوجه سپاه معسکر همایون کیست و سلطان جهه کسر صورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهاد و

داور خان لحظه‌ای بجای خوارزم شاه بایستاد و تا مسافتی میان او و مخالفان پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شد و مغولان داور خان را سلطان جلال الدین پنداشتند و از عقب او رایت عزیمت برافراشتند و پس از آنکه دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته بمعسکر خوارزم شاهی بازگشتند و از توابع و لواحق خوارزم شاه هر که را دیدند بتیغ بیداد کشتند روز اقبال خوارزم شاهی بنهایت رسید و ایام استقلال خواقین شوکت آئین باختنام انجامید نظم

سربسر نوش این جهان نیش است آنچه مرهم نماید ریشست

دل منه بر جهان پیچاپیچ و کال آخرش بود همه هیچ

افاضل مورخین (۱) در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان درآمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاک ساخت و جمعی روایت کرده‌اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار فرموده بلکه بسلوک طریق ارباب هدایت اشتغال نمود و در سلک اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** وزارت سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان بشرف الملک فخر الدین علی الجندی متعلق بود و شرف الملک اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهره نداشت اما در حل و عقد و رتق و فتق امور دیوانی ید بیضا مینمود و در اداء لغت ترکی مهارت تمام داشت و در اوان وزارت و اختیار در بذل درم و دینار علم اسراف برافراشت رقت قلبش بمثابه بود که در حین قرائت قرآن قطرات اشک از دیده می‌گشود و در جامع التواریخ جلالی مسطور است که چون آفتاب اقبال فخر الدین بدرجه کمال رسید برطبق کلمه **(إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَ خَاسِرٌ)** بخار عجب و پندار بکاخ دماغ راه داد و اکثر امرا و ارکاندولت را رنجانیده با ایشان دشمنی آغاز نهاد و آنجماعت نزد سلطان زبان بغیبت وزیر گشودند فخر الدین از سیاست سلطان بترسید و بیکی از قلاع گریخته متحصن گردید و سلطان جلال الدین رسل و رسایل نزد وزیر فرستاد او را از سطوت خویش ایمن ساخت و فخر الدین بملازمت شتافته بعد از چهار روز همدر آن قلعه محبوس شد و در آن محبس مقتول گشت رباعی

هر کس که مقیم شد درین دیر فنا شد عازم آنسرای جاوید بقا

باقی نبود کسی بعالم ابد

(۱) در تاریخ ابو الفدا بنظر احقر رسیده که سلطان جلال الدین را در منتصف شوال سنه ثمان و
عشرین و ستمائه کردی در عوض برادر خود که سلطان او را در اخلاط کشته بود بقصاص رسانید
محمد تقی التستری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۶۵

غیر از احدی که نیست او را همتا

و از جمله افاضل شعرا کمال الدین اسمعیل اصفهانی با سلطان جلال الدین مینکبرنی معاصر بود و
او در نظم اشعار مهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری معانی رشیکه که در منظومات خویش
مندرج میگردانید خلاق المعانی لقب یافت و در آن اوان که سلطان از سفر گرجستان بسبب
استماع مخالفت براق حاجب باز گشته در سیزده روز از تفلیس بحدود کرمان شتافت و از آنجا
باصفهانرفت کمال اسماعیل در مدح خوارزم شاه قصیده در سلک نظم کشید که سه بیت آن
اینست نظم

حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل	نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
براق علم تو گامی که بر گرفت ز هند	نهاد گام دگر بر اقصای ایران
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد	قصیل اسب به تفلیس و آب در عمان

و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمانی که مغولان باصفهان استیلا یافتند کمال اسمعیل
شهید شد و در وقت جان دادن این دو رباعی میگفت و بر دیوار نوشت رباعی

دل نیست که تا بر وطن خود گرید	بر حال خود و واقعه بد گرید
دی بر سر مرده دوصد شیون بود	امروز یکی نیست که بر صد گرید

رباعی

دل خونشد و شرط جانگذاری اینست	در مذهب ما کمینه بازی این است

با این همه هم هیچ نمی یارم گفت

شاید که اگر بنده نوازی اینست

راقم حروف گوید که چون خامه دو زبان حد سخن بذکر چنگیز خانیان رسانیده درخور
استطاعت حکایات غرایب آیات سلاطین مبین گردانید وقت آنشد که عنان بیان بصوب مجلد
ثالث که مصدر است بذکر خانان ترکستان انعطاف یابد و بیمن همت سالکان از منہ مکرمت پرتو
اندیشد بر ذکر حالات چنگیز خانیان تابد لاجرم طبع دوراندیش بمقتضای عادت خویش ذیل این
مجلد را باظهار محامد الهی می آراید و بیتی چند در دعای دوام دولت حضرت ملکت
آصف جاهی ثبت مینماید نظم

بحمد الله که از توفیق سرمد

بپایان آمد این زیبا مجلد

مشید شد چو برج آسمانی

اساس قصر ثانی زین مبانی

چو صورتخانه مانی منقش

شد از فیض قلم این قصر دلکش

بود هر بیت او چون بیت معمور

بصفحش جمع گشته مشک و کافور

سطورش هریکی چون نخل پر گل

بهم آمیخته نسرين و سنبل

حکایاتش ز عیب کذب مأمون

روایاتش بصحت گشته مقرون

حروف نثر او چون عقد پروین

عقود نظم او چون خط مشکین

اگرچه وصف او از حد برونست

قلم از هر چه اندیشد فزونست

باوصافش مدان زین نکته احسن

که گردیده است عنوانش مزین

بنام نامی آصف پناهی

عطارد حشمتی خورشید جاهی

کواکب موکبی گردون جنابی

سپهر مکرمات را آفتابی

بصورت اهل معنی را حبیبی

بسیرت دردمندان را طبیبی

ز عدلش گشته اقلیم چهارم

مزین چون فلک از نور انجم

کفش چندان زر و گوهر فشانده

که کس را آرزو در دل نمانده

دلش پرنور از انوار بینش

زبانش مظهر آثار دانش

ضمیرش از فروغ فضل روشن

جهان از رشح کلک اوست گلشن

بگاه بزم ابر درفشانست

بوقت رزم چون شیر ژیانست

ز فیض خامه اش خرم جهانی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۶۶

سنانش ازدهای جانستانی	از آن جان محبانش فرح ناک
و زین جسم عدو افتاده بر خاک	بود قدرش فزون از هر چه گویم
نمیدانم دلا دیگر چه گویم	افاضل پرورا آصف پناها
ملاذا سرورا امید گاهها	چگویم شکر این کز اهتمام
بلطف خاص و از انعام عامت	میسر شد مرا این کامرانی
کزین اوراق اجزا جلد ثانی	مرتب شد بسان عقد گوهر
لباس اختتام افکند در بر	بنزد عقل بود این کار دشوار
ولی چونفیض فضلت شد مدد کار	سخن رانی قلم را گشت آسان
رسانید این مجلد را پایان	کنون ای مهر اوج کامکاری
چنانخواهم که همت بر گماری	که گردد جلد ثالث هم مبین
بالفاظ فرح افزا مزین	یمن همت یابد تمامی
بنام نامیت گردد گرامی	الهی باز
کلک اهل انشا	شود زینت فزا اوراق اجزا
بنام سرور آصف خصایل	مشرف باد عنوانرسایل
ز عدل او جهان پیوسته آباد	ز بذلش اهل عالم گشته دلشاد
کفش باد ابران ابر نیسان	بر اصحاب فضایل گوهرافشان
ظلال دولتش پاینده بادا	فلک پیوسته او را بنده بادا

تمام شد جزو چهارم از جلد دوم حبیب السیر

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۶۷

فهرست اسماء الرجال و اماکن و کتب و قبایل جلد دوم کتاب حبیب السیر «۱»

آبسکون- ۶۴۲، ۶۵۲، ۶۵۶

آبش بنت اتابک سعد بن ابی بکر- ۵۶۷

آدم- ۶، ۱۴، ۷۱، ۱۱۱، ۲۰۴، ۲۲۰، ۶۴۲

آذربایجان (آذربيجان)- ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۸،

۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۴۱۷، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۸۲، ۴۸۵، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۰،

۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۴۶، ۵۵۷ تا ۵۵۹، ۶۵۶، ۶۶۱ تا ۶۶۳

آذر مهر بن فرخان بن دابویه- ۴۰۳

آذر مهر ولاش- ۴۰۱

آذر ولاش- ۴۰۱ تا ۴۰۳

آرامشاه بن قطب الدین آیبک- ۶۱۲، ۶۱۸

آذر- ۵۰۵

آزرمی دخت- ۴۱۷

آصف- ۲۰۲، ۳۴۱، ۶۶۵، ۶۶۶

آقتیمور- ۴۹۱

آقچه (برادر میاجق)- ۶۴۰

آق سلطان بن سلطان محمد خوارزمشاه- ۶۵۶، ۶۵۷

آقسنقر ۴۵۸

آقسنقر (اتابک) - ۵۲۵، ۵۵۱

آقسنقر بن خاص بک (نصره الدین) - ۵۲۷

آقسنقر (حاکم مراغه) - ۴۷۰

آقسنقر (حاکم ترشیز) - ۴۷۱

آقسنقر (قسیم الدوله) - ۴۹۱

آکله الاکباد - ۱۱۵

آلات رصد (رساله) - ۴۴۸

آل ابی سفیان - ۴۵، ۴۶، ۵۵

آل ابیطالب - ۹۳، ۲۲۷، ۲۸۴

آل ایوب - ۵۸۴، ۵۹۸

آل باو (ملک الجبال) - ۴۱۷

آل باوند - ۴۱۶

آل برمک - ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷

آل بویه - ۴۲۱ تا ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۹

(۱) این فهرست برحسب متن غیرانتقادی حاضر و بلافاصله با شتابی که در کار توزیع بود پس از چاپ آن تهیه شده است، لذا از آن مقدار تصحیحی که هنگام تهیه فهرست دست داد- جدولی ترتیب داده و پایان این فهرست افزوده‌ایم تا خوانندگان عزیز برطبق آن جدول متن کتاب را اصلاح و فهرست را منطبق بر متن فرمایند. م- دبیر سیاقی

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۶۸

۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۵۳، ۴۷۳، ۶۶۰

آل جراح - ۵۹۹

آلتونناش حاجب - ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۱

آل جعفر - ۵

آل حسنویه - ۴۳۹

آل حسین ع - ۳۴، ۵۳

آل حمدان - ۵۴۶، ۵۴۹

آل زیار - ۴۳۹

آل سامان - ۳۷۰، ۳۷۱

آل سبکتکین - ۳۸۸، ۳۹۸، ۵۱۳، ۶۰۳

آل سلجوق - ۴۸۱ تا ۴۸۴، ۵۰۰، ۵۵۹، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۳۸

آل طاهر - ۴۰۹

آل طه - ۸۳

آل عبا - ۹۹

آل عباس - ۵، ۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۵، ۳۲۸، ۳۳۸، ۵۶۷، ۵۸۴، ۶۴۶

آل عقیل - ۵

آل علی ع- ۵

آل فلیته- ۵۵۹

آل محمد- ۵، ۵۱، ۷۲، ۸۵، ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۹۶

آل مزید- ۵۴۱

آل مصطع- ۵۴۶

آل مصعب- ۳۴۲

آل مهلب- ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸

آل وشمگیر- ۴۴۳

آل هاشم- ۵

آله موت (- الموت)- ۴۶۵

آل یزید- ۱۲۵

آل یس- ۸۳

آمر بن المستعلی بالله- ۴۵۸، ۴۶۹ و نیز رجوع به الأمر باحکام الله ... شود.

آمل- ۴۰۴، ۴۰۶ تا ۴۱۶، ۴۶۷، ۶۵۲

آمنه بنت امام موسی کاظم- ۸۱

آموی (آمویه)- ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۷،

۴۹۰، ۵۰۸، ۵۱۲، ۶۵۱

آهوپوش (زاهد) - ۶۳۲

آییک ختائی - ۶۲۵

آییک (قطب الدین) - ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۷

|

اباضیه - ۲۱۸

اباقا خان - ۵۴۰

ابان بن عثمان بن عفان - ۱۷۸

ابان (پدر عبد الملك الزيأت) - ۲۶۹

ابخاز - ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۴۰

ابراهيم - ۴۶۷

ابراهيم (- ابو مسلم مروزی) - ۱۹۳

ابراهيم امام (ابراهيم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس) - ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸ تا ۲۰۰

ابراهيم بن ابی طالب النيسابوری - ۲۸۸

ابراهيم بن احمد الخواص، شيخ ابو اسحاق - ۲۸۷

ابراهيم بن ادهم بن سليمان بن منصور

البلخی، ابو اسحق - ۲۲۲

ابراهيم بن اسماعيل سامانی - ۳۶۱

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۶۹

ابراهیم بن المقتدر بالله، ابو اسحق المتقی بالله - ۲۹۹

ابراهیم بن النبی ص ۳۴، ۳۵، ۳۱۶

ابراهیم بن بلال، ابو الحسن صابی - ۴۲۷

ابراهیم بن جیر المدنی - ۱۷۵

ابراهیم بن سعید الجوهری البغدادی - ۲۷۱

ابراهیم بن سلیمان - ۱۹۱

ابراهیم بن سیمجور - ۳۶۱

ابراهیم بن شهریار کازرونی، شیخ ابو عثمان - ۳۱۰

ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزبیری، ابو اسحاق - ۱۶۶، ۱۹۲

ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ایطالب ع - ۲۰۸، ۲۱۲ تا ۲۱۵، ۲۲۳

ابراهیم بن عبد الله بن سعید بن علی الهاشمی - ۱۷۵

ابراهیم بن عبیدة النیشابوری - ۱۱۰

ابراهیم بن علی بن موسی الرضا - ۹۱

ابراهیم بن علی، افضل الدین - (- خاقانی) - ۶۴۲

ابراهیم بن مالک اشتر - ۱۳۸ تا ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷

ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ۱۸۶ نیز رجوع به ابراهیم امام شود

ابراهيم بن محمد بن طلحه - ١٣٢

ابراهيم بن محمد بن علي الحسين (ع) - ٧٠

ابراهيم بن مسعود بن محمود غزنوي، ابو المظفر (يا ابو اسحاق)، ظهير الدوله - ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٩،
٦٠٢

ابراهيم بن مسلم - ٤٥

ابراهيم بن موسى بن جعفر الصادق - ٨١، ٢٥٤

ابراهيم بن مهدي عباسي - ٨٧، ٨٨، ٢٢٤، ٢٥٢، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٦٠

ابراهيم بن مهريار - ١١٠

ابراهيم بن ناصر الدوله حمداني - ٥٤٨

ابراهيم بن وليد بن عبد الملك، ابو اسحاق، المعتز بالله - ١٦٧، ١٨٩، ١٩٠، ١٩١

ابراهيم بن همام (ماهان) التيمي، ابو اسحاق (- نديم موصلی) - ٢٤٣ و حاشيه

ابراهيم بن يزيد التيمي الكوفي - ١٦١

ابراهيم بن يزيد النخعي، ابو عمران - ١٦٦

ابراهيم بن يعقوب الجرجاني - ٢٨٠

ابراهيم (پدر ذو النون مصري) - ٢٧١

ابراهيم حزبي - ٢٢٢

ابراهيم خراساني - ٤٦٧

ابراهيم خسر آبادی - ۴۷۰

ابراهيم خليل (ع) - ۶۶، ۷۴، ۱۰۰، ۳۱۹

ابراهيم دامغانی - ۴۷۰

ابراهيم دماوندی - ۴۶۷

ابراهيم سامانی (- منتصر) - ۴۸۰

ابراهيم شاه بن اردشير - ۶۰۴

ابراهيم عقيلي - ۵۴۹

ابراهيم ينال - ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۸۵

ابعاد و اجرام (رساله) - ۴۴۹

ابله - ۲۷۸

ابليس - ۶۴، ۱۱۱، ۱۱۵

ابن آكله الاكباد (- معاويه) - ۱۱۵

ابن ابی الجلاء - ۲۷۱

تاريخ حبيب السیر، ج ۲، ص: ۶۷۰

ابن ابی الحديد، معز الدين - ۳۲۷

ابن ابی الصلت هروی - ۸۵

ابن ابی الكنود - ۱۴۳

ابن ابى الوضاح - ٢٧١

ابن ابى سفيان (- معاويه) - ١١٤

ابن ابى شيخ - ٢٣٩

ابن ابيطالب (- على ع) - ١٨

ابن اثال نصراني - ١١٩

ابن اثير (- ابو الحسن عز الدين على بن محمد الجزري) - ٣٣٤، ٥٩٢

ابن اثير جزري (- ابو الفتح نصر الله بن ابى الكريم محمد بن عبد الكريم الشيباني) - ٣٥١، ٥٤٩،
٥٧٣، ٥٩٢

ابن اثير جزري (- مجد الدين ابو السعادات مبارك بن محمد الشيباني) - ٥٥٦، ٥٩٢

ابن اسلم - ١٣٧

ابن اشعث (- محمد) - ٤٤، ١٥٦

ابن الاعجمي - ١١٠

ابن الحال - ١١٠

ابن الزيات (- محمد بن عبد الملك) - ٢٦٩

ابن العباس (- عبد الله) - ٤٢٦

ابن الفرات، ابو الفتح فضل - ٢٩٣، ٢٩٥

ابن القرية، ايوب بن زيد - ١٥٨

ابن الماضي - ٤٣٨

ابن المطلب، هبة الله، محمد بن علي - ٣١٦

ابن انس (يزيد) - ١٤١

ابن باذشاله - ١١٠

ابن بختيار (ابو نصر) - ٤٣٣

ابن بهرام - ٥٥٠

ابن بواب، ابو الحسن علي بن حلال - ٣٠٩

ابن جارود (عبد الله) - ١٥١

ابن جاماسب - ٤٣٦

ابن جني - ٣٣٢

ابن جوزي، ابو الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد بن علي - ١٣٣، ١٤٨، ١٥٨، ١٦٤، ١٧٣، ٢٣٢،

٢٧١، ٢٨٣، ٣٣٠، ٣٥٠

ابن حازم (عبد الله) - ١٤٨

ابن حسن بن علي بن محمد (- محمد) - ١٠٩

ابن حمدان، ابو الهيجاء - ٢٩٣، ٢٩٥

ابن حمزه - ٣١٨

ابن خالويه - ١٤

ابن خبیری - ۱۹۲

ابن خشاب، ابی محمد - ۲۱، ۳۲، ۶۲، ۱۰۵، ۳۱۹

ابن خلکان - ۲۳۰، ۲۴۳، ۳۰۸ ح، ۵۹۲

ابن داود - ۵۸

ابن راتق - ۲۹۸، ۲۹۹

ابن ربوی - ۶۰

ابن زایده (- معن) - ۲۱۶، ۲۱۸

ابن زبیر (- عبد الله) - ۳۸، ۳۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۳

ابن زیاد (عبید الله) - ۴۲ تا ۴۹، ۵۷ تا ۶۰، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۸

ابن زید (- حسن بن زید) - ۴۰۹، ۴۱۰

ابن سامان - ۳۷۰

ابن سعید (- صالح بن سعید) - ۹۶

ابن سمعانی - ۳۳۴

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۷۱

ابن سهلان - ۴۳۵

ابن سیرین - ۲۸، ۱۸۰

ابن شاذان، عمید بلخی - ۴۹۵

ابن شداد- ٥٧٥

ابن شميٲ- ١٤٤

ابن شوذب- ١٧٩

ابن شيرزاد- ٣٠١، ٤٢٦

ابن صباح (- حسن)- ٤٦١، ٤٦٠

ابن صفار- ٣٥١

ابن طباطبا (- محمد)- ٢٥٣

ابن طلحه- ٢١، ٥٤

ابن عباس (عبد الله)- ٥، ٧، ١١ تا ١٥، ٢٦، ٣١، ٣٢، ٤٦، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٦

ابن عبد البر- ١٥١

ابن عساكر، ابو القاسم على بن الحسن بن هبة الله- ٣٢٧

ابن عطا (- واصل)- ١٩٩

ابن عطية (- عبد الملك)- ١٩٧

ابن علقمي، ابو طالب مؤيد الدين محمد بن احمد بن على بن محمد- ٣٣٩، ٣٣٨، ٣٣٦

ابن عمر (عبد الله)- ١١١، ١٦٢

ابن عمر (جزيره)- ٥٩٢

ابن عميد، ابو الفضل (ابو الفتح) على- ٤١٦، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٨

ابن عيسى منجم - ٣١٥، ٣١٦

ابن فارض، شرف الدين عمر بن علي الحموي ٣٣٤

ابن فرات - ٢٩٠، ٢٩١

ابن قتيبة - ١٦١، ١٧٧

ابن قصاب، مؤيد الدين، ابو عبد الله محمد بن علي - ٣٢٧، ٣٢٨، ٦٣٩، ٦٤٠

ابن قيمار، جمال الدين - ٥٢٧

ابن كاكيه، علاء الدوله - ٤٤٦

ابن كرمانى (- علي بن خديع) - ١٩٥

ابن ماجه، ابو عبد الله محمد بن يزيد القزويني - ٢٨٢

ابن مرجانه (- عبيد الله بن زياد) - ٥٨

ابن مريم (- عيسى ع) - ١٠٤

ابن مطلب، هبة الله محمد بن علي ولي الدوله - ٣١٧

ابن مطيع - ١٤٠

ابن مقفع (عبد الله) - ٢٢٦

ابن مقله، ابو علي محمد بن علي بن حسن ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩

ابن ملجم - ١٦

ابن نهج اعرابي - ٣٧٠، ٣٧١

ابن واصل - ٣٤٧

ابن هبيرة (- يزيد بن عمرو) - ١٩٨، ٢٠٥، ٢٥٤

ابن هند (- معاوية) - ٣١

ابن هيثم (ابو نصر) - ٥٤٥، ٥٤٦

ابن يوسف، ملك افضل بن سلطان صلاح الدين يوسف - ٥٩٢

ابو (منزل) - ٣٣، ٧٦

ابو ابراهيم، اسحاق بن ابراهيم الفاريابي ٢٧٤، ٣١١

ابو ابراهيم، اسماعيل بن نوح، (- منتصر) ٣٧٠

ابو ابراهيم، اسماعيل بن يحيى بن اسماعيل المزني - ٢٨١، ٢٩٦

ابو ابراهيم (- موسى بن جعفر ع) - ٧٦

ابو احمد - ٣١٥

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٧٢

ابو احمد الزبيري، محمد بن عبد الله الاسدي الكوفي - ٢٥٧

ابو احمد، الناصر لدين الله، موفق بن متوكل - ٢٧٥، ٢٨١، ٢٨٢

ابو احمد بن هارون الرشيد - ٢٤٦

ابو احمد، سفيان بن عيينة الهلالي الكوفي - ٢٥٢

ابو احمد، عبد الله بن المستنصر بالله المستعصم بالله - ٣٣٥

ابو احمد، قاسم بن عبد اله بن الطاهر بن يحيى السائر - ٦٠٠

ابو احمد كيسان قزوینی - ٤٦٧

ابو ادريس الخولانی عابد الله بن عبد لله - ١٥٧

ابو اسامه بن الخباب - ٢٥٠، ٢٥١

ابو اسحاق، ابراهيم بن احمد الخواص - ٢٨٧، ٢٨٨

ابو اسحاق ابراهيم بن مقتدر، المتقى لله - ٢٩٩

ابو اسحاق ابراهيم بن شهریار کازرونی (شيخ) - ٣١٠، ٥٦٦

ابو اسحاق ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف - ١٦٦

ابو اسحاق، ابراهيم بن وليد - ١٩٠

ابو اسحاق، ابراهيم بن هامان (ماهان) التیمی، ندیم موصلی - ٢٤٣ و حاشیه ابو اسحاق، ابراهيم
ادهم - ٢٢٢

ابو اسحاق، ابراهيم غزنوی - ٣٩٩ ح و نیز رجوع به ابو المظفر ابراهيم ... شود

ابو اسحاق (- ابو مسلم مروزی) - ١٩٣

ابو اسحاق البختری، وهب بن وهب القرشی المدني - ٢٥٥

ابو اسحاق الثعلبی - ٣٠٩

ابو اسحاق بن الپتکین - ٣٧١

ابو اسحاق سیعی - ٢٢١

ابو اسحاق سعد بن ابی وقاص ازهری - ۱۲۱

ابو اسحاق شیرازی (شیخ) - ۳۰۵

ابو اسحاق شیرازی (شیخ) - ۳۲۲، ۴۹۸، ۵۰۰

ابو اسحاق کازرونی (شیخ) - ۵۶۶ و نیز رجوع به ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار ...

شود

ابو اسحاق، محمد بن هارون الرشید، معتصم.

۲۶۳ تا ۲۶۵

ابو اسحاق (- مختار) - ۱۳۹

ابو اسحاق مروزی - ۲۰۹

ابو اسماعیل (- جعفر الصادق ع) - ۷۱

ابو اسماعیل، حماد بن یزید بن درهم الازدی - ۲۳۰

ابو اسماعیل سندی - ۸۴

ابو اسماعیل (- عبد الله انصاری) - ۳۱۴

ابو اسماعیل، موسی بن جعفر - ۷۶

ابو الاخطل، همام بن غالب (- فرزدق) - ۱۸۰

ابو الاسود، ظالم بن عمرو الدثلی البصری - ۱۶۹

ابو الاعز، ابیس بن سیف الدوله، نور الدوله - ۵۴۱

ابو الاعز ديبس بن صدقة بن منصور - ٣٢٠

ابو البحر (- احنف بن قيس) - ١٤٨

ابو البرايا - ٨١

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٧٣

ابو البركات بن ناصر الدولة حمداني - ٥٤٣

ابو البركات، عماد الدين - ٥٢٤

ابو البركات، مبارك بن احمد المستوفي - ٣٣٤

ابو البشر (آدم) - ٢٢٠

ابو البشر، كعب بن عمرو الانصاري البدرى ١٢٢

ابو البقا عبد الله بن الحسين العكبرى النحوى ٣٣١

ابو التغلب، غضنفر، عمدة الدولة بن ناصر الدولة حمداني - ٥٤٧، ٥٤٨

ابو الحارث، ارسلان بساسيرى - ٣١٢

ابو الحارث بن الاسود الدئلى - ١٧٩

ابو الحارث فريغونى - ٣٦٧

ابو الحارث، منصور بن نوح بن منصور - ٣٦٨

ابو الحجاج، مجاهد بن جرّة المسكى - ١٧٦

ابو الحسن، ابراهيم بن بلال صابى - ٤٢٧

ابو الحسن اقطع مغربى (شيخ) - ٢٩٠

ابو الحسن بن ابو الهيجاء، ناصر الدوله - ٥٤٧

ابو الحسن بن اخشيد - ٤٤٩، ٤٥٠

ابو الحسن بن المستظهر بالله - ٣١٨

ابو الحسن بن جهم - ٢، ١

ابو الحسن بن متوكل عباسى - ٢٨٩

ابو الحسن بن ناصر بن مهدي بن حمزه الحسينى ٣٣٠

ابو الحسن، احمد بن سليمان الزهادى - ٢٨٠

ابو الحسن، احمد بن سيار المروزى - ٢٨١

ابو الحسن، احمد بن عضد الدوله - ٤٣١

ابو الحسن، احمد بن محمد النورى البغوى - ٢٨٨

ابو الحسن، احمد بن يحيى بن اسحاق الراوندى - ٢٧١

ابو الحسن الحسينى (سيد) - ٣٣٢

ابو الحسن ثالث (رجوع به ابو الحسن على بن محمد الهادى النقى شود) - ٦٥

ابو الحسن جوهر بن عبد الله (- كاتب رومى) - ٤٥٢

ابو الحسن حمول - ٣٦٩

ابو الحسن خرقانى، على بن جعفر (شيخ) - ٣١٠

ابو الحسن (- زين العابدين) - ۶۲

ابو الحسن، سري السقطي (شيخ) - ۲۷۹

ابو الحسن، صاحب قدری «۱» - ۳۱۰

ابو الحسن صعيدی - ۴۷۲

ابو الحسن طاق - ۳۷۰

ابو الحسن، عبد الرحمن بن محمد الداودي - ۳۱۹

ابو الحسن، عبد الغافر بن اسماعيل بن عبد الغافر الفارسي - ۳۲۰

ابو الحسن، علي بن اسماعيل الاشعري - ۲۹۸

ابو الحسن، علي بن الحاكم بامر الله، الظاهر - لدين الله - ۴۵۵

ابو الحسن، علي بن حمزة الاسدي الكوفي الكسائي - ۲۴۳

ابو الحسن علي بن ركن الدولة، فخر الدولة - ۴۲۹

(۱) - در چاپ تهران: قدوری

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۷۴

ابو الحسن، علي بن سهل فوشنجی (شيخ) - ۳۰۴

ابو الحسن، علي بن عبد الله بن خلف بن نعمة الاندلسي - ۳۲۷

ابو الحسن، علي بن عبد الله عباس - ۱۸۲

ابو الحسن، علي بن عبد الله الشاذلي - ۳۳۷

ابو الحسن، علي بن عمر الدار قطنى - ٣٠٨

ابو الحسن، علي بن محمد الهادى النقى (ابو الحسن ثالث) - ٩٥ تا ٩٨، ١١٠

ابو الحسن، علي بن محمد الجزرى، عز الدين (- ابن اثير) - ٣٣٤

ابو الحسن، علي بن محمد بن الفرات - ٢٨٩

ابو الحسن، علي بن محمد سمرى - ١١٠

ابو الحسن، علي بن موسى الرضا (امام) - ٨٢، ٨٥، ٨٧، ٩٠، ٩١، ١١٢، ٢٥٦

ابو الحسن، علي بن مأمون (- معتضد) - ٥٨٤

ابو الحسن، علي بن مزيد الاسدى سيف الدوله ٥٤١

ابو الحسن، علي بن نصر - ٥٤٤

ابو الحسن، علي بن هلال (- ابن بواب) - ٣٠٩

ابو الحسن، علي بن يوسف بن تاشفين - ٥٧٤ ٥٧٨ تا ٥٨٠

ابو الحسن قرمانى - ٤٧٠

ابو الحسن، محمد بن اسماعيل نساج - ٢٩٨

ابو الحسن، محمد بن مسلم الطوسى - ٢٧٠

ابو الحسن، محمد بن الحسن بن حبيب القاضى الوداعى، حافظ - ٢٨٩

ابو الحسن، محمد بن الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى الكاظم (-)

شريف رضى) - ٣٠٨

ابو الحسن، مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن كوشاد القشيري النيسابوري - ٢٨٠

ابو الحسن مغربي - ٥٤٨

ابو الحسن مقاتل بن سليمان الازدي - ٢١٥

بو الحسن موسى بن جعفر (امام) - ٧٦، ٩٢

ابو الحسن، ناصر بن مهدي بن حمزة الحسيني - ٣٢٧

ابو الحسن، نصر بن احمد بن اسماعيل ساماني - ٣٦٥

ابو الحسن، نصر بن شميل المازني البصري - ٢٥٧

ابو الحسين بن اسماعيل اللغوي - ٣١٢

ابو الحسين، احمد بن بويه، معز الدولة - ٤٢٥

ابو الحسين، احمد بن ناصر كبير (صاحب الجيش) - ٤١٣، ٤١٤

ابو الحسين، زر بن معاوية - ٣٢٣

ابو الحسين عتبي - ٣٦٣ تا ٣٦٥

ابو الحسين، علي بن خلف بن بطلال القرطبي - ٣١١

ابو الحسين، محمد الاقطبي (سيد) - ٣٠٣

ابو الحسين، محمد بن ابراهيم بن سيمجور - ٣٦٣ تا ٣٦٦

ابو الحسين نوري - ٢٩١ ابو الحسين واسطي (شيخ) - ٢٩٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٧٥

ابو الحبيب - ٢٠٨، ٢٠٩

ابو الحصين (قاضي) - ٥٤٩

ابو الحنوق - ٥٥

ابو الحبيب مرزوق سندی - ٤٠٤، ٤٠٦

ابو الخطاب، عمر بن حسن بن علي، حافظ ٣٣٤

ابو الخطاب، عمر بن عبد الله بن ابي ربيعة مخزومي - ١٦٢

ابو الخير خمار - ٤٤٤

ابو الخير، مزید بن عبد الله المزني - ١٦١

ابو الخیری - ١٤٥

ابو الدياج، عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان - ٦١

ابو الذباب - ١٣٦

ابو الرضا، حسين بن ابي رضاء العلوي (سيد) - ٤٢١

ابو الرضا، كمال الدولة - ٤٩٤

ابو السرايا - ٢٥٢ تا ٢٥٤

ابو السعادات، مجد الدين (- ابن اثير) - ٥٩٢، ٥٩٣

ابو الشرف، ناصح بن ظفر بن سعد المنشي الجربادقاني - ٣٨٨

ابو الشعثاء، جابر بن زيد انصاري - ١٦٢

ابو الصلت هروى - ٨٤، ٨٦، ٨٨ تا ٩١

ابو الصيداء - ١٨٠

ابو الطفيل، عامر بن واثله الكنانى الليثى ١٦٢، ١٧٢

ابو الطيب، سهل بن سليمان صعلوك - ٣٧٧

ابو الطيب، طاهر بن حسين بن مصعب خزاعى (- ذو اليمينين) - ٣٤٢

ابو العاص بن اميه - ١٣٣

ابو العالیه، ربيع بن مهران الرياحى البصرى - ١٦٣

ابو العباس - ٢٠٦

ابو العباس - ٦٠٤، ٦٠٥

ابو العباس - ٤٠٦

ابو العباس (- عبد الله بن عباس) - ٣١

ابو العباس، احمد بن اسحاق بن مقتدر، القادر بالله - ٣٠٧

ابو العباس، احمد بن المستضى بنور الله، الناصر لدين الله - ٣٢٧

ابو العباس، احمد بن المقتدى بالله، المستظهر بالله - ٣١٥

ابو العباس، احمد بن متوكل، المعتمد على الله - ٢٧٩

ابو العباس احمد بن الموفق، المعتضد بالله - ٢٨١ تا ٢٨٣

ابو العباس، احمد بن النصر - ٩٦

ابو العباس، احمد بن عبيد الله الخصيبى - ٢٩٣

ابو العباس، احمد بن عمر القرطبي - ٣٣٧

ابو العباس، احمد بن عمر بن شريح (قاضى) - ٢٩١

ابو العباس، احمد بن معتصم، المستعين بالله ٢٧٤

ابو العباس اسفراينى - ٣٨٧

ابو العباس اليزى (١) - ٤٣٠

ابو العباس تاش، حسام الدوله - ٤٢٩

ابو العباس، جعفر بن محمد المستغفرى - ٣١٠

ابو العباس حسن بن سفيان الشيبانى النسوى ٢٩١

(١) - در چاپ تهران، الصبى

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٧٦

ابو العباس خبروى - ٥٨٣

ابو العباس دينورى (شيخ) - ٢٥٦، ٣٠٣

ابو العباس سفاح - ١٩٢، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢١٣، ٢٣٣

ابو العباس، سهل بن سعد الساعدى - ١٦١

ابو العباس فضل بن احمد اسفراينى - ٣٧٣، ٣٧٥، ٣٨٦

ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائيل الكاتب ٩٧

ابو العباس مأمون عباسي - ٢٥٢

ابو العباس محمد بن اسحاق سراج - ٢٩٣

ابو العباس، محمد بن مقتدر، الراضي بالله - ٢٩٦، ٢٩٧

ابو العباس مريسي - ٥٨٢، ٥٨٣

ابو العباس نقيب مشهدي - ٤٦٧

ابو العباس، وليد بن ابان - ٢٩٣

ابو العباس، وليد بن يزيد بن عبد الملك - ١٨٦

ابو العلاء - ٤٦٨

ابو الغلاء (ابو دبوس)، ادريس، الواثق بالله - ٥٨٣ ح، ٥٨٤

ابو العلاء الهمداني، حافظ - ٦٠

ابو العلاء بن حسنويه - ٤٣٨

ابو العلاء (خواجه) - ٥٢٠

ابو الغنايم بن ابو السعادات - ٥٤٥، ٥٤٦

ابو الغنايم، تاج الملك قمي - ٤٩١، ٤٩٣، ٤٩٤

ابو الغنايم، مسلم بن محمود شيرازي - ٥٥٣

ابو الغيث بن نجم الدين محمد بن ابو سعيد حسن بن علي بن قتاده - ٦٠٠

ابو الفتح - ٣٧٧

ابو الفتح بستی - ۳۷۲

ابو الفتح بن غبار - ۴۳۹

ابو الفتح دردانه دهستانی - ۴۶۷

ابو الفتح سنجرى - ۴۶۷

ابو الفتح صنهاجی (امیر) - ۵۷۵

ابو الفتح عبد الرزاق - ۳۹۴ ح

ابو الفتح، عثمان بن صلاح الدين يوسف (ملك عزيز) - ۵۹۱

ابو الفتح (يا ابو الفضل) - على بن عميد - ۴۲۵

ابو الفتح، فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات ۲۹۵

ابو الفتح، محمد بن احمد بن فارس البغدادى - ۳۰۹

ابو الفتح محمد بن سام (غياث الدين، شمس الدين) غورى - ۶۰۵

ابو الفتح محمد بن عبد الباقي بن البطي - ۳۳۱

ابو الفتح منصور الشيرازى - ۳۱۰

ابو الفتح نصر الله بن ابي الكريم محمد بن عبد الكريم الشيباني الجزرى - (ابن اثير) - ۵۹۲

ابو الفتوح اصفهاني - ۱۸۸

ابو الفتوح حسن بن جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسى بن عبد الله بن موسى بن عبد

الله بن حسن بن على بن ابيطالب (الراشد بالله) - ۵۹۹

ابو الفداء - ۵۵۰ ح، ۵۶۸ ح، ۵۷۰ ح، ۵۷۴ ح، ۵۷۵ ح، ۵۸۳ ح، ۵۹۱ ح، ۵۹۴ ح، ۶۳۳ ح، ۶۳۹ ح،
۶۵۲ ح ۶۶۴ ح

ابو الفرات بن قائم - ۴۵۳

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۷۷

ابو الفراس بن ناصر الدوله حمدانی - ۵۴۸

ابو الفرج بن جوزی - ۲۳۱ نیز رجوع ابو الفرج عبد الرحمن ... شود

ابو الفرج رونی - ۳۹۷

ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی بن الجوزی - ۳۳۰

ابو الفرج قراتکین - ۴۶۷

ابو الفرج محمد بن العباس - ۴۲۸

ابو الفرج محمد بن علی - ۳۰۱، ۳۰۴

ابو الفرج محمد بن عمران بن شاهین - ۵۴۴

ابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم - ۴۵۰، ۴۵۴

ابو الفضل - ۳۹۵، ۳۹۸

ابو الفضل احمد بن الحسین، بدیع همدانی - ۳۰۸

ابو الفضل البلعمی - ۳۵۴

ابو الفضل بن موسی البستی الحافظ القاضی - ۳۲۴

ابو الفضل، تاج الدين بن طاهر بن محمد - ٥٠٩، ٦٢٧

ابو الفضل، جعفر بن المعتضد، المقتدر بالله - ٢٨٨، ٢٩٣

ابو الفضل جعفر بن فرات - ٤٥٠

ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسين المحدث ابن علي بن الحسين بن علي بن عمر الاشرف ابن
الامام زين العابدين علي بن الامام حسين بن علي بن ابيطالب، سيد ابيض، الثائر بالله - ٤١٥

ابو الفضل جعفر بن يحيى - ٢٤٠

ابو الفضل، حسن بن ميكال - ٤٤٤، ٤٤٥

ابو الفضل، حسن سرخسى (شيخ) - ٣١٠

ابو الفضل (رئيس) - ٤٦٤ رجوع برئيس ابو الفضل شود

ابو الفضل صاحب نعمان - ٣٠٨

ابو الفضل، عباس بن الحسين - ٤٢٨

ابو الفضل علي بن عميد - ٤٢٥

ابو الفضل قمى مجد الملك - ٤٩٤

ابو الفضل متوكل عباسى - ٢٦٨

ابو الفضل محمد بن احمد الحاكم - ٣٦٠، ٣٦١

ابو الفضل محمد بن شهریار - ٤١٥، ٤١٦

ابو الفضل، محمد بن طاهر المقدسى - ٣١٧

ابو الفضل، يحيى بن عبد الله الحكاك حافظ - ٣١٥

ابو الفوارس بن بهاء الدولة ديلمى - ٤٣٥ ٤٣٦

ابو الفوارس، شرف الدولة شير ذيل بن عضد الدولة - ٤٣١

ابو الفوارس، عبد الملك بن نوح بن نصر - ٣٦٢

ابو الفيض ثوبان بن ابراهيم، ذو النون - ٢٧٠

ابو القاسم، احمد بن مستنصر، المستعلى بالله - ٤٥٧

ابو القاسم اسفزارى، سلطان العلماء - ٤٦٨

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٧٨

ابو القاسم اسماعيل بن محمد التيمى الاصفهاني ٣٢٣

ابو القاسم بن ابى حليس - ١١٠

ابو القاسم بن اخشيد - ٤٤٩، ٤٥٠

ابو القاسم بن حسن بن الدر كوتى، قوام الدين ٥١٦

ابو القاسم بن رميس - ١١٠

ابو القاسم جعفر بن ناصر كبير - ٤١٣، ٤١٤ ٤٢٢

ابو القاسم، جنيد بن محمد نهاوندى بغدادى (شيخ) قواريرى، خزاز، زجاج، سيد الطائفة - ٢٨٩

ابو القاسم حسن بن على الطوسى (فردوسى) ٣٨٨

ابو القاسم حفص بن عمر الاردبيلي - ٣٠٣

ابو القاسم خالد بن سعيد - ٣٠٤

ابو القاسم خلف بن عبد الملك بن مسعود القرطبي اندلسي - ٧٣، ١٩٢، ٣٢٩

ابو القاسم خوارزمي - ٤٧١

ابو القاسم درگزيني، قوام الدين - ٥٢٤، ٥٢٨، ٥٣٠

ابو القاسم زمخشري - ٦٢

ابو القاسم (- زين العابدين) - ٦٢

ابو القاسم سيمجور بن ابي الحسين - ٣٦٧ ٣٦٩

ابو القاسم، شجاع الدين زوزني - ٦٥٤

ابو القاسم طاهر بن يحيى السائر بن حسن بن جعفر الحجة بن عبيد الله الاعرج بن حسين الاصغر بن
علي زين العابدين بن حسين بن علي بن ابي طالب - ٦٠٠

ابو القاسم عبد الكريم بن محمد الرافي، امام الدين - ٣٣٢

ابو القاسم عبد الله، المقتدى بالله - ٣١٣

ابو القاسم عبد الله بن علي المكتفي، المستكفي بالله - ٣٠١

ابو القاسم، عبد الله بن محمد الخاقاني - ٢٩٣

ابو القاسم علي بن الحسن بن هبة الله بن عساكر - ٣٢٧

ابو القاسم علي بن الحسين (سيد مرتضى) - ٣١٠

ابو القاسم علي بن طراز زيني - ٣١٨ ٣٢١

ابو القاسم على بن فخر الدوله، مجير الدوله ٣١٧

ابو القاسم عيسى بن الظافر بالله، الفائز بنصر الله - ٤٥٩

ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر - ٣٠٢

ابو القاسم كرخي - ٤٦٧

ابو القاسم كرمانى - ٤٤٨

ابو القاسم كلو اذاني - ٢٩٥

ابو القاسم محمد المرتضى بن سيد يحيى - ٢٩٠

ابو القاسم، محمد بن معتضد، المعتمد بالله - ٥٧٢

ابو القاسم محمد بن الحسن المهدى، صاحب الزمان، منتظر، قائم، حجة، خلف الصالح - ١٠٠

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٧٩

ابو القاسم محمد بن عبد الله (- مهدى) - ٤٥٠

ابو القاسم محمد بن علي المرتضى (- محمد حنفيه) - ١٥٧

ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشري، علامه جار الله - ٣٢

ابو القاسم مغربى - ٥٩٩

ابو القاسم نوح بن منصور - ٣٦٣

ابو الكرام عبد السلام - ٦١

ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوى سنائى - ٣٩٩

ابو المسك كافور - ٤٥٠

ابو المظفر ابراهيم بن مسعود بن محمد غزنوى ظهير الدوله - ٣٩٦

ابو المظفر بن سام (معز الدين، شهاب الدين) - ٦٠٧

ابو المظفر بن عيسى - ٣٦٩

ابو المظفر حلى، جلال الدين - ٣٢٧

ابو المظفر خجندى، مفتى - ٤٦٧

ابو المظفر ركن الدين ملك ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملكشاه - ٥٣٠

ابو المظفر ركن الدين بركيارق - ٥٠٠

ابو المظفر، صلاح الدين يوسف بن نجم الدين ايوب - ٥٨٧

ابو المظفر يوسف بن على البغدادى (سبط ابن الجوزى) - ٣٣٧

ابو المظفر يوسف بن محمد، المستنجد بالله - ٣٢٤

ابو المعالى بن حسن بن عمران بن شاهين - ٥٤٤

ابو المعالى سديد الدوله - ٤٩٤

ابو المعالى سعد الدوله، شريف بن ابو المعالى - ٥٤٨

ابو المعالى عبد الملك بن ابى محمد بن ابى يعقوب بن عبد الله بن يوسف الجوينى - ٣١٣

ابو المعالى محمد بن ملك عادل، ملك كامل ناصر الدين - ٥٩٤ - ٥٩٥

ابو المعالى نحاس اصفهانى - ٣١٧، ٤٩٤

ابو المعتمر سليمان بن طرخان التيمي - ٢١١ ٢١٢

ابو المكارم فضل الله الذقاني - ٣٣٠

ابو المنذر نعمان بن عبد الله - ٢٣١

ابو المنذر هشام بن عروة بن الزبير - ٢١٤

ابو المنصور محمد بن الحافظ لدين الله، الظافر بالله - ٤٥٩

ابو المؤيد خوارزمي - ١٠، ١٣، ١٧، ٥٤ تا ٥٦، ٦٠، ١٣٨، ١٤٢، ١٤٣

ابو النجيب شمس الدين - ٥٢٨

ابو النجيب، عبد القاهر سهروردي، شيخ ضياء الدين - ٣٢٥

ابو النصر محمد بن الناصر لدين الله، الظاهر بالله - ٣٣٢

ابو النصر سعيد بن عروبة العدوي - ٢١٨

ابو الورد البصري - ١٥٣

ابو الوزير - ٢٦٩

ابو الوليد احمد بن ابي الرجاء (خواجه) - ٢٦٨

ابو الوليد عبد الملك بن عبد العزيز بن جريح القرشي المالكي - ٢١٥

ابو الوليد، عبد الملك بن مروان - ١٣٦

ابو الوليد هشام بن عبد الملك - ١٧٨

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٨٠

ابو الوليد، يزيد بن وليد بن عبد الملك - ١٨٨

ابو الهيجاء عبد الله بن حمدان - ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٥٤٦، ٥٤٧

ابو الهيجاء محمد بن عمران بن شاهين - ٥٤٥

ابو الياس بن هارون الرشيد - ٢٤٦

ابو امامه - ١٦٢

ابو امامه اسعد بن سهل بن حنيف الانصاري - ١٧٢

ابو امامه باهلي، مهدي بن عجلان - ١٥٩

ابو اميه، شريح بن حارث الكندي - ١٥٤

ابو اوفى السلمي - ١٥٩

ابو ايوب - ٢٠٩

ابو ايوب خالد بن زيد انصاري - ٢٧، ١١٩، ٣١٤

ابو ايوب سجستاني - ١٩٩

ابو ايوب، سليمان بن عبد الملك - ١٦٧، ١٧١

ابو ايوب، سليمان بن مخلد - ٢٠٨

ابو ايوب، سليمان بن يسار - ١٧٩

ابو بردة، عامر بن موسى الاشعري - ١٧٧

ابو بسطام، شعبة بن عبد الحجاج بن الورد الواسطي البصري - ٢٢١

ابو بشر عمرو بن عثمان، سیبویه - ۲۲۲

ابو بشر، محمد دولابی الرازی - ۲۹۳

ابو نصیر - ۶۹، ۱۰۱

ابو بکر احمد بن ابی خثمه زهیر بن حرب - ۲۸۲

ابو بکر احمد بن الحسین علی البیهقی (حافظ) - ۳۱۲

ابو بکر احمد بن علی بن الحسن بن شهریار الرازی - ۲۹۴

ابو بکر احمد بن عمر بن عبد الخالق البزاز - ۲۸۸

ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه (حافظ) - ۱۳

ابو بکر الباقلانی (قاضی) - ۳۰۸

ابو بکر الشبلی (شیخ) - ۳۰۲

ابو بکر الصدیق - ۱۰، ۱۶۱، ۳۲۵ و نیز رجوع به ابو بکر بن ابی قحافه شود)

ابو بکر العطار، ظهیر الدین - ۳۲۶

ابو بکر القفال المروزی - ۳۰۹

ابو بکر بن ابی قحافه - ۲۷، ۱۲۴، ۱۸۰، ۳۳۰، ۳۳۴، ۵۹۲

ابو بکر بن حسن (امام) - ۳۲ تا ۳۴

ابو بکر بن صالح - ۳۹۶

ابو بکر بن سعد بن زنگی (اتابک)، مظفر الدین، قتلخ خان - ۵۶۲، ۵۶۳

ابو بكر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام ابن المغيرة المخزومي، راهب قریش ۱۶۴

ابو بكر بن عبد الملك بن مروان - ۱۵۹

ابو بكر بن عمر الصنهاجي - ۵۷۳

ابو بكر بن محمد بن ايلدگز (اتابك) - ۵۵۸، ۵۵۹

ابو بكر بن محمد واسر - ۲۸۲

ابو بكر بن مستعصم - ۳۳۶، ۳۴۰

ابو بكر بن موسى الاشعري - ۱۷۵

ابو بكر بن نظام الملك، مؤيد الملك - ۵۰۱

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۶۸۱

ابو بكر بن يزيد (- معاويه) - ۱۳۰

ابو بكره، نفيع بن الحارث - ۱۱۷؛ ۱۲۰

ابو بكر جعفر بن محمد الفريابي - ۲۹۰

ابو بكر خوارزمي - ۴۳۱

ابو بكر (- زين العابدين) - ۶۲

ابو بكر سلمانی (- سوزنی) - ۵۱۹

ابو بكر، صدر الملك، نجم الدين - ۶۲۳ ۶۲۵

ابو بكر صديق - ۱۸، ۷۱، ۱۳۰، ۲۸۶

و نیز رجوع به ابو بکر بن ابی قحافه شود

ابو بکر طرسوسی (قاضی) - ۵۲۸

ابو بکر سیف الدین محمد بن نجم الدین ایوب (ملک عادل) - ۵۹۲ ۵۹۳

ابو بکر عبد الغافر بن عبد الرحمن الجرجانی - ۳۱۳

ابو بکر عبد الکریم بن المطیع، الطایع لله - ۳۰۵

ابو بکر عبد الله بن ابی داود السجستانی - ۲۹۴

ابو بکر عبد الله بن شبره القرشی العامری المدنی - ۲۲۲

ابو بکر عتیق بن محمد الهروی سور آبادی - ۴۹۰

ابو بکر محمد بن بشار الانباری - ۲۹۹

ابو بکر محمد بن بشار البصری، یندار - ۲۷۴

ابو بکر محمد بن خلف بن وکیع الاخباری (قاضی) - ۲۹۱

ابو بکر محمد بن محمد بن سلیمان النساغندی - ۲۹۳

ابو بکر محمد بن سیرین - ۱۸۰

ابو بکر محمد بن عبد الله المغربی الاندلسی (حافظ) - ۳۲۴

ابو بکر محمد بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهری - ۱۸۶

ابو بکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی (- محیی الدین العربی) - ۳۳۵

ابو بکر محمد بن عمر بن محمد البغدادی - ۳۳۵

ابو بكر محمد بن عمرو- ١٤٨

ابو بكر محمد بن موسى الحازمي الهمداني- ٣٢٩

ابو بكر محمد بن هارون الروياني- ٢٩١

ابو بكر، نظام الدين وزير (خواجه)- ٥٦٤

ابو تراب، علي (يا عسكر) بن حصين نخشي- ٢٧١

ابو تمام- ٥٩٢

ابو تميم بن المنصور بقوة الله، المعز لدين الله- ٤٥١

ابو تميم، سعد بن الظاهر لدين الله، المستنصر بالله- ٤٥٦

ابو ثابت- ١١٠

ابو ثعلبة الخثيني- ١٥١

ابو ثمامة- ٥٨٢

ابو ثور- ٢٨٢

ابو جعفر، احمد بن منيع البغوي- ٢٧٠

ابو جعفر الرفاء- ١١٠

ابو جعفر، المنتصر بالله، محمد بن متوكل- ٢٧٢

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٨٢

ابو جعفر بن ابي عمران الحنفي- ٢٩٦

ابو جعفر بن احمد، شرف الدين - ۳۲۵

ابو جعفر بن ذی القرنين - ۳۶۷

ابو جعفر بن عثمان بن سعيد السمان - ۱۱۰

ابو جعفر بن محمد بن سلامة الطحاوی - ۲۹۶

ابو جعفر بن نصر بن احمد بن اسماعيل - ۳۶۱

ابو جعفر ثانی، محمد بن علی التقي (امام) - ۷، ۹۱، ۹۲

ابو جعفر ثقة الدين - ۵۱۵

ابو جعفر حسن بن ابو الحسين احمد، صاحب القلنسوة - ۴۱۵

ابو جعفر دوانیقی - ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۳، ۴۰۳ و نیز رجوع به ابو جعفر منصور شود

ابو جعفر ربیع - ۲۰۸

ابو جعفر شاطبی رازی - ۴۶۷

ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله، القائم بامر الله - ۳۰۹

ابو جعفر کاکویه - ۴۳۴

ابو جعفر محمد الضمیری - ۴۲۶، ۵۴۴

ابو جعفر محمد بن جریر الطبری - ۲۹۲

ابو جعفر محمد بن علی الباقر - ۷، ۶۸، ۷۰، ۸۲، ۱۱۱، ۲۲۹

ابو جعفر محمد بن علی التقي - ۹۳، ۹۴ و رجوع به ابو جعفر ثانی ... شود

ابو جعفر محمد بن جعفر الصادق، ديباج - ٧٦

ابو جعفر محمد بن عبد الله بن عمار الموصلي - ٢٧٠

ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسى العقيلي، صاحب الجرح - ٢٩٨

ابو جعفر محمد بن قاسم الكرخي - ٢٩٨

ابو جعفر منصور بن الظاهر، المستنصر بالله - ١٠٧، ٣٣٣

ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله، الراشد بالله - ٣٢١

ابو جعفر منصور دوانقي عبد الله، ابو دوانيق - ١٤، ٧٠، ٧١، ١٠٣٧٤، ١٩٣، ١٩٦، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٥ تا
٢١٧، ٢١٩، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٣١، ٢٥٧، ٤٠٦، ٥٩٨

ابو جعفر هارون الرشيد - ٢٢٨

ابو جعفر يزيد بن القعقاع القاري - ٢٠٥

ابو جهل بن هشام - ١٦٤

ابو حاتم، محمد بن جان البستي - ٣٠٥

ابو حازم، سلمة بن دينار الفارسي الاعرج - ٢١١

ابو حامد، زين الدين محمد بن محمد الغزالي الطوسي، حجة الاسلام - ٣١٧، ٥٧٤، ٥٧٧

ابو حامد، سلطان احمد خسرويه - ٢٧٠

ابو حامد محمد بن الحسن الشرقي - ٢٩٨

ابو حبيب (- ابن زبير) - ١٥٠

ابو حرزه (- جرير) - ۱۸۰

ابو حفص بن مسلم حداد نیشابوری - ۲۸۱

ابو حفص شهاب الدین، عمر بن محمد السهروردی - ۳۳۴

ابو حفص، عمر بن ابراهیم بن یوسف، مرتضی - ۵۸۳ ح، ۵۸۴

ابو حفص، عمر بن عبد العزیز - ۱۷۰

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۸۳

ابو حفص، نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن نعمان النسفی -
۳۲۳

ابو حمزه - ۱۱۱

ابو حمزه - ۱۹۶، ۱۹۷

ابو حمزه انس بن مالک الانصاری - ۱۶۲

ابو حمزه بغدادی - ۲۹۸

ابو حمید مرورودی - ۲۰۹

ابو حنیفه دینوری - ۳۱، ۲۴۷، ۴۲۵

ابو حنیفه، نعمان بن ثابت الکوفی (امام اعظم) - ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۹۰، ۳۹۳، ۶۴۷

ابو خارجه (- اسامه بن زید بن الحارث) - ۱۲۱

ابو خارجه، زید بن ثابت الانصاری - ۱۱۹

ابو خالد الرمانی - ۷۸، ۷۹

ابو خالد، یزید بن حاتم بن قبیصه بن المهلب بن ابی صفره - ۲۳۱

ابو خالد یزید بن عبد الملک - ۱۷۴

ابو خالد یزید بن معاویه - ۱۲۵

ابو خدیجه - ۱۱۲

ابو داود - ۱۰۲، ۲۰۹، ۳۰۰

ابو داود ترمذی - ۱۰۳

ابو داود سلیمان بن اشعث بن اسحاق بن بشیر الازی السجستانی - ۲۸۲

ابو دبوس، ابو لعلاء، ادريس، واثق - ۵۸۳ ح ۵۸۴ و رجوع به ابو العلاء ... شود

ابو دلامه، زند بن الجون - ۲۲۱

ابو دلف سرخاب بن کیخسرو - ۵۴۲

ابو دوانیق، ابو جعفر منصور الدوانیقی - ۲۱۷

ابو ذر الغفاری - ۱۰، ۱۸، ۴۲۶

ابو رافع - ۹

ابو رجاء - ۱۱۰

ابو رجاء العطاردي - ۱۷۸

ابو ریان بن مسلم - ۱۳۱

ابو ريحان، محمد بن احمد خوارزمي - ٣٩٣، ٤٤٤

ابو زكاء - ٢٣٩

ابو زكريا، خطيب تبريزي - ٤٩٨

ابو زيد، اسامة بن زيد بن الحارثه (ابو خارجة) - ١٢١

ابو سفيان - ١١٧، ١١٨، ١٢١

ابو سفيان، معاوية بن يزيد بن معاوية - ١٣٠، ١٣١

ابو سفيان، وكيع بن الجراح - ٢٥١

ابو سعد كاتب، شرف الملك - ٤٩٤

ابو سعيد - ٣٦٢

ابو سعيد الهيثم بن كليب - ٣٠٣

ابو سعيد بن شنجه بن هاشم هواشمي - ٦٠١

ابو سعيد بن فخر الدين عبد العزيز كوفي، برهان الدين - ٦٣٦

ابو سعيد جبائي - ٢٨٣ تا ٢٨٦، ٢٩٠، ٣٠٥، ٣٠٦

ابو سعيد جرشي - ٢٢٠

ابو سعيد حسن بن ابي الحسن البصري - ١٨٠

ابو سعيد حسن بن عبد الله السيرافي - ٣٠٦

ابو سعيد حسن بن قتاده بن ادريس - ٥٩٩

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۸۴

ابو سعید خدری- ۱۴، ۳۱، ۱۰۲، ۱۵۱

ابو سعید خراز، احمد بن عیسی (شیخ)- ۲۸۴

ابو سعید «۱» خسرو شاه بن ابو کالیجار- ۴۳۷

ابو سعید شرف بن المؤید بن محمد بن ابو الفتح (شیخ مجد الدین بغدادی)- ۶۴۷

ابو سعید طائی- ۴۳۵

ابو سعید عبد الرحمن بن احمد بن یونس المصری- ۳۰۴

ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی، تاج الاسلام، (حافظ)- ۳۲۵

ابو سعید، فضل الله بن ابی الخیر مهنه (شیخ)- ۳۱۰، ۴۴۵

ابو سعید قاینی- ۴۷۰

ابو سعید محمد بن علی بن عمر النقاش- ۳۰۹

ابو سعید، مهذب الدوله بن محمد ... اللیثی- ۵۴۶

ابو سعید مظفر بن مصطع- ۵۴۶

ابو سعید هروی- ۴۷۰

ابو سعید یحیی بن سعید القطان البصری- ۲۵۲

ابو سلمه، جعفر بن سلیمان الخلال (وزیر آل محمد)- ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶

ابو سلیمان بن هارون الرشید- ۲۴۶

ابو سليمان داود، ملك زاهد بن صلاح الدين - ٥٩٥

ابو سليمان، شهاب الدين، احمد بن رمسه - ٦٠٠

ابو سهل الخجندی - ٣٩٧

ابو سهل حمدوی - ٣٩١، ٣٩٢، ٤٤٧

ابو سهل عبد الله بن بريدة الاسلمی - ١٨٣

ابو سهل مسیحی - ٤٤٤

ابو شاکر مسلمة بن هشام - ١٨٧

ابو شجاع بن بهاء الدولة، سلطان الدولة - ٤٣٥

ابو شجاع بویه - ٤٢١، ٤٢٢

ابو شجاع زاکانی، کمال الدين - ٥٣٠

ابو شجاع زاکانی، کمال الدين - ٥٣٠

ابو شجاع سعد بن زنگی، مظفر الدين (اتابک) - ٥٦٠

ابو شجاع عضد الدولة فنا خسرو بن رکن الدولة - ٤٢٧

ابو شجاع، غياث الدين محمد بن ملکشاہ سلجوقی - ٥٠٣

ابو شجاع محمد بن الحسين، ظهير الدين، مؤيد الدولة - ٣١٦

ابو صالح، منصور بن اسحاق بن احمد - ٣٥٥

ابو صالح منصور بن نوح (يا عبد الملك بن نوح) بن نصر - ٣٦٢

ابو طالب - ٩، ١٢، ١٤٥

ابو طالب، رستم بن فخر الدولة، مجد الدولة - ٤٣٣

ابو طالب شيرازي، تاج الملك - ٥٢٥

ابو طالب، علي بغدادى - ٤٥٠

ابو طالب، محمد بن احمد بن علي بن محمد العلقمي، مؤيد الدين - ٣٣٣ ٣٣٦

ابو طاهر اوانى - ٤٦٧، ٤٩٣

(١) - ظ. ابو سعد.

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٨٥

ابو طاهر بن ابو سعيد جبائى - ٢٨٨ ٢٩٠

ابو طاهر؟؟؟ الدولة بن بهاء الدولة - ٤٣٦

ابو طاهر سعد بن علي القمي، شرف الدين - ٥١٣

ابو طاهر قرمطى - ٢٩٣ تا ٢٩٥، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠١

ابو عامر، منصور المعاقري - ٥٦٩

ابو عبد الله الرحمن، احمد بن شعيب النسائي - ٢٩٠

ابو عبد الرحمن السلمى - ١٩٢

ابو عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن ابى ليلى الانصارى - ٢١٥

ابو عبد الرحمن، تقى بن مخلد الاندلسى - ٢٨٢

ابو عبد الرحمن، طاوس بن كيسان اليماني الجندی الخولاني - ١٧٩

ابو عبد الرحمن، عبد الله بن المبارك الحنظلي المروزي - ٢٣٠

ابو عبد الرحمن عبد الله بن عامر بن كريز العسني؟؟؟- ١٢٤

ابو عبد الرحمن، عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم العمري - ٢٢٩

ابو عبد الرحمن، عبد الله بن لهيعة الحضرمي - ٢٢٩

ابو عبد الرحمن (- معاوية) - ١١٥

ابو عبد الرحمن، موسى بن نصير الاعرج - ١٦٩

ابو عبد الرحمن، نافع بن عبد الرحمن بن ابي نعيم الليثي - ٢٢٦

ابو عبد الرحمن يحيى بن حمزة الحضرمي - ٢٣١

ابو عبد الله - ٤٧٠

ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل الشيباني المروزي - ٢٧٠

ابو عبد الله الباهلي (شيخ) - ٤٤٣

ابو عبد الله الجندي - ١١٠

ابو عبد الله الحسين بن اسماعيل المخاملي القاضي - ٣٠٠

ابو عبد الله القرطبي (شيخ الحرمين) - ٦٧

ابو عبد الله الكندي - ١١٠

ابو عبد الله المزني الفقيه - ١٧٩

ابو عبد الله بريدي - ٢٩٩، ٣٠٠

ابو عبد الله بن المتوكل، زبير (يا محمد)، المعتز بالله - ٢٧٦

ابو عبد الله بن صالح - ١١٠

ابو عبد الله بن فروخ - ١١٠

ابو عبد الله جعفر الصادق (امام) - ٧١، ٧٤، ٧٥، ١٠١، ١٠٢، ٢٥٥

ابو عبد الله حسين بن بكر الشرايبي - ٥٤٥

ابو عبد الله، حسين بن علي بن ابيطالب - ٣٣، ٣٨، ٥٦، ١١٢

ابو عبد الله خفيف (شيخ) - ٥٦٠

ابو عبد الله خوارزمشاه - ٣٦٨

ابو عبد الله سعيد بن عبد الرحمن الجحفي المدني - ٢٢٩

ابو عبد الله سفيان بن سعيد بن مسروق الثوري - ٢٢١

ابو عبد الله عمر بن عثمان مكي - ٢٨٨

ابو عبد الله صوفي - ٤٥١

ابو عبد الله صومعي - ٣٢٥

ابو عبد الله طائي - ٣٧٧

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٨٦

ابو عبد الله طافي، محمد بن فضل بن محمد (شيخ) - ٣٠٩

ابو عبد الله مالك بن انس الاصبحي - ٢٣٠

ابو عبد الله، محمد المهدى عباسي - ٢١٩

ابو عبد الله، محمد امين - ٢٤٦

ابو عبد الله، محمد بن احمد الموصلي - ٣٣٧

ابو عبد الله محمد بن ابي نصر الحميد الاندلسي - ٣١٦

ابو عبد الله محمد بن احمد - ٣٥٦، ٣٥٧

ابو عبد الله، محمد بن احمد، المقتفي لامر الله - ٣٢٢

ابو عبد الله محمد بن ادريس شافعي - ٢٥٨

ابو عبد الله، محمد بن اسماعيل البخاري - ٢٧٩

ابو عبد الله، محمد بن اسماعيل المغربي - ٢٩٠

ابو عبد الله، محمد بن الفايز بنصر الله، العاضد لدين الله - ٤٥٩

ابو عبد الله، محمد بن المعتمد - ٢٨٩

ابو عبد الله، محمد بن خفيف شيرازي (شيخ) - ٣٠٨

ابو عبد الله، محمد بن سعيد بن يحيى الواسطي - ٣٣٤

ابو عبد الله، محمد بن عبد المؤمن القيسي الكوفي - ٥٧٦، ٥٨١

ابو عبد الله، محمد بن علي بن عبد الله بن عباس - ١٨٦

ابو عبد الله، محمد بن عمر بن حسين القرشي التيمي البكري - ٣٣١

ابو عبد الله، محمد بن فضل بلخي - ٢٩٥

ابو عبد الله، محمد بن واثق المهتدي بالله - ٢٧٨

ابو عبد الله، محمد بن واقد الاسلمي المدني (- واقدى) - ٢٦١

ابو عبد الله، محمد بن يزيد القزويني (- ابن ماجه) - ٢٨٢

ابو عبد الله، محمد بن يعقوب بن يوسف بن عبد المؤمن ناصر - ٥٨٣

ابو عبد الله، مختار بن محمد بن احمد الهروي - ٢٨٢

ابو عبد الله مكحول هذلي - ١٨٢

ابو عبد الله، موسى بن جعفر - ٧٦

ابو عبد الله نافع - ١٨٣

ابو عبد الله، وهب بن منبه اليماني الصنعاني - ١٨٣

ابو عبد الملك (- مروان بن حكم) - ١٣٣

ابو عبيد الله - ٢١٠

ابو عبيدة بن سليمان بن عبد الملك - ٢٠٢

ابو عبيدة بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧

ابو عبيدة حميد الطويل - ٢١١

ابو عبيدة محمد دهستاني - ٤٧٠

ابو عبيدة مستوفى - ٤٦٧

ابو عبيدہ معمر بن المثنى - ٢٦٢

ابو عبيد (فقيه) - ٤٤٥، ٤٤٦

ابو عثمان، سعيد بن اسماعيل الحري - ٢٩٠

ابو عثمان عبد الرحمن الزيدى البصرى - ١٧٢

ابو عثمان عبيد الله بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب - ٢١٤

ابو عدنان بن حسنويه - ٤٣٨

ابو عكرمه سراج (ابو محمد الصادق) - ١٧٢

ابو على - ٣٠٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٨٧

ابو على احمد بن على المثنى الموصلى - ١٩١

ابو على احمد بن محمد رودبارى (شيخ) - ٢٩٥

ابو على اسماعيل بن القائم البغدادى - ٣٠٥

ابو على الحسن بن الصباح السرار - ٢٧٤

ابو على الفارسى - ٣٣١

ابو على بن استاد هرمز - ٤٣٢، ٤٣٣

ابو على بن الياس - ٣٦٣

ابو على بن حمويه اصفهانى - ٤٣٠

ابو علی بن سینا (شیخ) - ۳۰۳ رجوع به ابو علی سینا شود

ابو علی بن شاذان - ۳۱۴

ابو علی بن عبد الله بن یحیی بن خاقان - ۲۹۰

ابو علی بن عطار - ۴۴۶

ابو علی بن مأمون خوارزمشاه - ۳۸۰

ابو علی بن محمد بن محتاج - ۳۶۰ تا ۳۶۲ ۴۴۰

ابو علی بن مظهر - ۱۱۰

ابو علی بن مقتفی - ۳۲۴

ابو علی بن هارون الرشید - ۲۴۶

ابو علی بن هبة الله بن ماکولا (حافظ) - ۳۱۵ ۴۳۷

ابو علی، تمیم بن معز بن ابو یحیی الحمیری - ۵۷۵

ابو علی، حسن بن احمد بن عبد الغفار الفارسی - ۳۰۶

ابو علی، حسن بن بهاء الدوله، مشرف الدوله - ۴۳۶

ابو علی، حسن بن صدقه، جلال الدین - ۳۱۸، ۳۲۰

ابو علی حسن بن محمد، حسنک میکال - ۳۸۷

ابو علی حسین بن محمد القبائی - ۳۸۷

ابو علی دقاق، حسن بن محمد (شیخ) - ۳۰۸

ابو علي دھدار - ۴۶۶، ۴۶۸

ابو علي زياد بن رستم - ۶۴

ابو علي سيمجور - ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۷، ۳۸۸

ابو علي شقيق بن ابراهيم البلخي - ۲۴۴

ابو علي سينا (حسين بن عبد الله بن سينا) (حجّه الحق) - ۳۰۳، ۴۴۳ تا ۴۴۸

ابو علي كيخسرو بن ابو كاليجار - ۴۳۷

ابو علي، محمد بن ابو الحسين احمد بن ناصر الحق - ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۲

ابو علي محمد بن سعيد القشيري - ۳۰۲

ابو علي مسكويه - ۴۲۱

ابو علي محمد بن عبد الوهاب الشقشقي - ۲۹۹

ابو علي محمد بن علي بن حسن بن مقله - ۲۹۵

ابو علي محسن بن علي التنوخي (قاضي) - ۳۱۵

ابو علي منصور بن المستعلي بالله، الامر باحكام الله - ۴۵۷

ابو علي منصور بن العزيز بالله، الحاكم بامر الله - ۴۵۴

ابو علي، موسى بن جعفر الصادق - ۷۶

ابو علي، نظام الملك - ۴۹۴

ابو علي نفيس بن عياض - ۲۴۳

ابو على، يحيى بن زياد الفراء النحوى الكوفى - ٢٦٢

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٨٨

ابو عماره الانصارى، براء بن عازب - ١٤٨

ابو عماره حمزه بن ابو هاشم بن ابو احمد قاسم بن عبد الله بن الطاهر (- مهنا) - ٦٠٠

ابو عماره، حمزه بن حبيب التيمى - ٢١٨

ابو عمران ابراهيم بن يزيد النخعى - ١٦٦

ابو عمرو - ١٤٣

ابو عمرو الابهري، كمال الدين - ٥٣٢، ٥٣٣

ابو عمرو الزاهد - ١٠

ابو عمرو الشيبانى الكوفى - ١٦٩

ابو عمرو بن حاجب، جمال الدين - ٥٩٧

ابو عمرو بن العلاء بن عمار التيمى المازنى (ريان) - ٢١٨

ابو عمرو عامر بن شرحبيل الشعبى الكوفى - ١٧٦

ابو عمرو عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعى - ٢١٨

ابو عمرو عثمان بن سعيد السمان - ١١٠

ابو عمرو عثمان بن صلاح (شيخ) - ٣٣٦ ٥٩٤

ابو عمرو عثمان بن عمر بن الحاجب - ٣٣٧

ابو عمرو عثمان مكي - ٢٩٢

ابو عمرو عيسى بن عمر الثقفي النحوي البصري - ٢١٥

ابو عمرو قاضي - ٢٩٢

ابو عوانه - ٣٥

ابو عون - ١٩٠، ٢٠١

ابو عون بن عبد الملك - ٤٠٤

ابو عيسى، محمد بن عيسى بن سودة بن موسى بن الضحاك الترمذي الضرير - ٢٨٢

ابو غالب، محمد بن علي، فخر الملك - ٤٣٣، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٩

ابو غياث، منصور بن المعتم السلمي الكوفي (١) (حافظ) - ١٩٩

ابو فراس، حارث بن سعيد بن حمدان - ٥٤٨

ابو فراس (- فرزدق) - ٦٦، ٦٧

ابو فليته، قاسم بن احمد - ٦٠١

ابو فليته، قاسم بن محمد بن جعفر بن ابي هاشم - ٥٩٩

ابو قبيس (كوه) - ٧٢، ١٢٩

ابو قتاده، حارث بن ربيع الانصاري - ١٢١

ابو قريش محمد بن جعفر بن خلف القهستاني - ٢٩٣

ابو كاليجار مرزبان بن سلطان الدولة ديلمي عز الملوک، حسام الدولة - ٣١٠، ٣١١، ٤٣٦، ٥٤٥

ابو كاليجار مرزبان بن عضد الدولة، صمصام الدولة - ٤٣٢

ابو كامل، بهاء الدولة، منصور بن ديبس - ٥٤١

ابو ليلى (- معاوية بن يزيد) - ١٣١

ابو محفوظ، معروف الكرخي - ٢٥٤

ابو محمد (وزير ابو كاليجار ديلمى) - ٥٤٥

ابو محمد، اسامة بن زيد بن الحارثة - ١٢١

ابو محمد الوحباتي - ١١٠

ابو محمد بن ابي نصر البقلي، شيخ روزبهان - ٣٣٠

ابو محمد بن الخشاب - ٣٣١

ابو محمد الصادق، ابو عكرمة سراج - ١٧٢

ابو محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندي الدارمي - ٢٧٧

ابو محمد بن هارون الرشيد - ٢٤٦

(١) - در چاپ تهران: غياث: ابو منصور بن مقيم.

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٨٩

ابو محمد جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسى بن عبد الله بن موسى بن عبد الله بن

الحسن بن علي بن ابيطالب - ٥٩٩

ابو محمد، حسن بن زيد بن حسن بن علي بن ابيطالب - ٢٢٤، ٥٩٨

ابو محمد، حسن الزكي العسكري - ٩٨ تا ١٠٠، ١٠٥، ١٠٦، ١١٠

ابو محمد، حسن بن احمد - ١١٠

ابو محمد، حسن بن يوسف المستنجد، المستضيء بنور الله - ٣٢٥

ابو محمد، حسن بن علي بن ابي طالب امام - ٢١، ٢٦، ١٠٩، ١١٤، ٤٠٥

ابو محمد، حسن بن علي بن حسن ناصر كبير، ناصر الحق - ٤١١، ٤١٢

ابو محمد، حسن بن ابو منصور القاييني - ٣٩٩

ابو محمد، حسين بن مسعود البغوي (امام محيي السنة) - ٣١٩

ابو محمد، داود بن علي بن خلف الاصفهاني - ٢٨٩

ابو محمد، رشيد بن المأمون عباسي - ٥٨٤

ابو محمد رويم بغدادى (شيخ) - ٢٩١

ابو محمد (- زين العابدين) - ٦٢

ابو محمد سعيد بن المسيب - ١٦٣

ابو محمد، سليمان بن مهران الاسدي الكاهلي (- اعمش) - ٢١٤

ابو محمد، سهل بن عبد الله تستري - ٢٨٢

ابو محمد، عبد الغنى بن سعيد المصري (حافظ) - ٣٠٩

ابو محمد، عبد الغنى بن عبد الواحد المقدسي - ٣٣٠

ابو محمد، عبد الله - ٥٤٥

ابو محمد، عبد الله بن احمد بن موسى الاهوازي (عبدون) - ٢٩٢

ابو محمد، عبد الله بن اسماعيل - ٢٩٥

ابو محمد، عبد الله بن مسلم بن قتيبة - ٢٨٢

ابو محمد عروة بن الزبير - ١٦٤

ابو محمد عطاء بن ابي رباح - ١٨٢

ابو محمد علي بن احمد بن حزم الظاهري القرطبي - ٣١٢

ابو محمد علي بن المعتضد، المكتفي بالله - ٢٨٦

ابو محمد، علي بن عبد الله بن عباس - ١٨٢

ابو محمد، قاسم بن علي بن محمد البصري الحريري - ٣١٩

ابو محمد، قاسم بن هبة الله العساكر - ٣٣٠

ابو محمد كعب بن عجرة الانصاري - ١٢٠

ابو محمد ناصحي (قاضي) - ٣٩٣

ابو محمد (- هادي عباسي) - ٢٢٥

ابو مدين، شعيب بن حسن (شيخ) - ٥٨٢

ابو مرتعش عبد الله بن محمد نيشابوري (شيخ) - ٢٩٩

ابو مريم خمار - ١١٧، ١١٨

ابو مريم، زرین حیش الاسدی القاری - ١٥٨

ابو مسعود، احمد بن الفرات الرازي - ٢٨٠

ابو مسلم رازي - ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٧

ابو مسلم، عبد الله بن ايوب الخولاني اليمني - ١٢٧، ١٢٨

ابو مسلم مروزي، ابراهيم، عبد الرحمن ابو اسحاق، عثمان، مسلم، صاحب

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٩٠

الدعوة، صاحب الدولة - ١٨٦، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٢ تا ٢٠٠، ٢٠٥ تا ٢٠٧، ٢٠٩ تا ٢١١، ٢١٦، ٢٢٠، ٢٢٢

ابو مصعب - ٢٥١

ابو معاذ بن هاني - ٢٥٠

ابو معاوية ضرير - ٢١٤

ابو معاوية مفضل بن فضالة العتباتي - ٢٣٠

ابو معر السدي (١) - ٢٢٦

ابو مقاتل ضرير - ٤٠٩، ٤١٠

ابو مقدم رجاء بن حيوة الكندي - ١٨١

ابو منصور - ٤٤٨

ابو منصور - ٤٧٠

ابو منصور النوري، خطير الملك - ٥٢٠

ابو منصور بويه بن ركن الدولة، مؤيد الدولة - ٤٢٩

ابو منصور ثعالبي، عبد الملك بن محمد ابن اسماعيل - ٤٤٢

ابو منصور، عبد الرشيد غزنوي، مجد الدوله - ٣٩٥

ابو منصور، فضل بن المستظهر بالله، المسترشد بالله - ٣١٨

ابو منصور، فولاد ستون بن ابو كاليجار - ٤٣٧

ابو منصور، محمد الانصاري (پدر خواجه عبد الله) - ٣١٤

ابو منصور، محمد بن المعتضد، القاهر بالله - ٢٩٦

ابو منصور، نزار بن المعز لدين الله، العزيز بالله - ٤٥٣

ابو موسى اشعري، عبد الله بن قيس - ١١٨

ابو ميمون عبد المجيد بن المستنصر بالله، الحافظ لدين الله - ٤٥٨

ابو نصر، احمد بن ابي الحسن النامقي الجامي، معين الدين - ٣٢٣

ابو نصر، احمد بن اسماعيل ساماني (امير شهيد) - ٣٥٦

ابو نصر، احمد بن محمد بن عبد الصمد - ٣٩١، ٥٦٤

ابو نصر اسعد، عميد الدين - ٥٦١، ٥٦٢

ابو نصر اسماعيل بن حماد الجوهري - ٣٠٨

ابو نصر بن ابي جعفر بن ابي اسحاق الهروي - ٣١٦

ابو نصر بن بختيار، عز الدوله - ٤٣٢، ٤٣٣

ابو نصر بن بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافي المروي - ٢٦٧

ابو نصر بن هيثم - ٥٤٥، ٥٤٦

ابو نصر حاجب - ٢٩٤

ابو نصر خسرو فيروز «٢» بن فنا خسرو عضد الدولة، بهاء الدولة - ٣٠٧، ٤٣٣

ابو نصر (شار غرجستان) - ٣٧٩

ابو نصر شیرزاد بن حسن بن مروان - ٥٤٥

ابو نصر عراق - ٤٤٤

ابو نصر فارابی، (محمد ترخان، معلم ثانی) - ٣٠٣

ابو نصر الفارسی - ٣٦٦

ابو نصر فراهی - ٦٢٨

ابو نصر عراق - ٣٧٧

ابو نصر محمد الموصلی - ٣١٠، ٣١٣

ابو نصر، یحیی بن ابی کثیر - ١٩٢

ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی (حافظ) - ١٤، ٢٧، ١٠١، ٣١٠

(١) - در چاپ تهران: ابو مشعدا اسدی.

(٢) - در چاپ تهران؛ فیروز خسرو.

تاریخ حبیب السیر، ج ٢، ص: ٦٩١

ابو نواس، حسن بن هانی - ٢٥٠، ٢٥١

ابو هاشم بن ابو احمد قاسم بن عبد الله بن الطاهر بن يحيى السائر - ٦٠٠

ابو هاشم داود بن القاسم الجعفرى - ١١٠ ٩٩

ابو هاشم زياد بن ايوب الطوسى (شعبة صغير) - ٢٧٤

ابو هاشم زيدى علوى - ٤٦٩، ٤٧٠

ابو هاشم بن عبد الله بن محمد الحنفية - ١٦٩ ١٧٢

ابو هاشم همدانى (سيد) - ٥٠٦

ابو هريره، عبد الرحمن بن صخر الدوسى (عبد الشمس) - ٢٧، ٣١، ١٠٤، ١٢٣، ١٦٣

ابو هشام محمد بن يزيد الكوفى، رقاى قاضى - ٢٧٤

ابو يحيى الحميرى - ٥٧٥

ابو يحيى مالك بن دينار - ١٩٢

ابو يزيد - ٤٥١

ابو يزيد (معاوية بن يزيد) - ١٣١

ابو يزيد، طيفور بن عيسى بسطامى - ٢٦٩

ابو يعقوب، اسحاق بن اسماعيل - ٢٩٦

ابو يعقوب بن ابو طاهر - ٣٠٥

ابو يعقوب بن هارون - ٢٤٦

ابو يعقوب قرمطى - ٣٠٦

ابو یعقوب یوسف بن تاشفین بربری - ۵۷۳

ابو یعقوب، یوسف بن عبد المؤمن القیسی - ۵۸۱

ابو یعقوب، یوسف (- مستنصر) - ۵۸۳ ح

ابو یعقوب یوسف همدانی (خواجه) - ۳۲۲

ابو یوسف قاضی - ۲۲۲ و رجوع به ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم شود ابو یوسف یعقوب
الماجش - ۲۲۲

ابو یوسف، یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد الکوفی (قاضی القضاة) - ۲۳۰

ابو یوسف، یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن القیسی - ۵۸۱

ابهر - ۴۲۲، ۵۳۱، ۵۳۳

ابیورد - ۲۴۳، ۳۹۱، ۴۴۴، ۴۸۲

اتابک ابو بکر - ۵۵۹

اتابک زنگی (شهید) (عماد الدین) - ۵۴۳ ۳۲۱، ۵۵۱

اتابک شیرگیر، نوشتکین - ۴۶۹

اتابک محمد بن ایلدگز - ۵۵۷، ۵۵۸

اتابک مظفر الدین اوزبک بن اتابک محمد بن ایلدگز - ۵۵۸

اتابک مودود، امیر سپهسالار - ۴۶۷

اتابک نوشتکین شیرگیر - ۴۶۸

اتر- ۵۰۱

اترا- ۵۰۲

اترار- ۶۴۴، ۶۴۸

اترك ملكشاهى (امير)- ۴۶۷

اتسز بن علاء الدين جهانسوز- ۶۰۸، ۶۰۹

اتسز بن قطب الدين محمد نوشتكين، خوارزمشاه- ۵۱۹، ۶۲۹ تا ۶۳۳

اتصاف- ۴۴۸

اجرام علويه (رساله)- ۴۴۸

اجوبه المسائل البخاريه- ۳۳۱

احد- ۱۱۵، ۱۱۲ (اصحاب ...) - ۱۱۹

احكام (كتاب)- ۲۹۰

احمد- ۱۱۰

احمد ابدال چشتى حسيني (خواجه)- ۳۰۵

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۶۹۲

احمد الناصر بن يحيى- ۲۹۰

احمد (امير) پسر خطيب گنجه- ۵۲۱

احمد بن ابى الحسن النامقى الجامى معين الدين ابو نصر- ۳۲۳

احمد بن ابى الرجاء ابو الوليد (خواجه) - ٢٦٨

احمد بن ابى بكر محمد بن ابى عثمان سعيد الجزرى - ٣٠٤

احمد بن ابى خالد - ٣٤٢، ٢٥٢

احمد بن ابى خثمه زهير بن حرب، ابو بكر - ٢٨٢

احمد بن ابى دواد - ٢٦٨

احمد بن ابى سليمان شهاب الدين احمد بن رمسه - ٦٠٠

احمد بن ادريس - ١١٠

احمد بن اسحاق - ١١٠

احمد بن اسحاق بن المقتدر، ابو العباس، القادر بالله - ٣٠٧، ٣٠٨

احمد بن اسد الدين رمسه - ٦٠٠

احمد بن اسد بن سامان - ٣٥٢، ٣٥٣

احمد بن اسرائيل - ٢٧٧

احمد بن اسماعيل بن احمد بن اسد سامانى، ابو نصر - ٣٥١، ٣٥٦، ٣٥٧، ٤١١

احمد بن اعثم كوفى - ٤١، ٥٦، ٥٧، ٦٠، ١٢٢، ١٢٣

احمد بن فضل بن امير الجيوش - ٤٥٨

احمد بن الخصيب - ٢٧٣

احمد بن ابو الحسين، ابو الفضل، بديع همدانى - ٣٠٨

احمد بن الحسين، على البيهقي، حافظ ابو بكر - ٣١٢

احمد بن المستضي بنور الله، الناصر لدين الله، ابو العباس - ٣٢٧

احمد بن الفرات الرازي، ابو مسعود - ٢٨٠

احمد بن المتوكل، المعتمد على الله ابو العباس - ٢٧٩

احمد بن المقتدي بالله، المستظهر بالله ابو العباس - ٣١٥

احمد بن الموفق بن المتوكل، المنتصر بالله، ابو العباس - ٢٨٣

احمد بن بويه، معز الدولة، ابو الحسين - ٣٠١، ٣٠٢، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٥

احمد بن حسن - ١١٠

احمد بن حسن ميمندي - ٣٧٥، ٣٧٩، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٩ تا ٣٩١

احمد بن حنبل (امام) - ٧، ١٧، ٢٨، ٢٠٦، ٢٨٠ و نیز رجوع به احمد بن محمد بن حنبل .. - شود.

احمد بن خليل - ٢٦٦

احمد بن خواجه مودود چشتي (خواجه) - ٣٢٩

احمد بن رستم - ٢٨٢

احمد بن سليمان - ٥٠٨، ٥٠٩

احمد بن سليمان الزهادي، ابو الحسن - ٢٨٠

احمد بن سنان القطان الواسطي - ٢٨٠

احمد بن سهل (امير) - ٣٥٧، ٣٥٨

احمد بن سيار المروزی، ابو الحسن - ۲۸۱

احمد بن شعيب النسائي، ابو عبد الرحمن - ۲۹۰

احمد بن صالح بن شيرزاد - ۲۷۴

احمد بن طولون - ۲۷۵

احمد بن عبد الله - ۲۹۷

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۶۹۳

احمد بن عبد الله الاصفهاني وزير - ۲۹۹

احمد بن عبد الله الاصفهاني، حافظ ابو نعيم - ۳۱۰

احمد بن عبد الملك عطاش - ۵۰۴

احمد بن عبيد الله الخصيبي، ابو العباس - ۲۹۳

احمد بن عجلان بن اسد الدين رمسه - ۶۰۰

احمد بن عضد الدوله، ابو الحسن - ۴۳۱

احمد بن علي المثنى الموصلی، ابو علي - ۲۹۱

احمد بن علي بن الحسن بن شهریار الرازی، ابو بكر - ۲۹۴

احمد بن عمر القرطبي، ابو العباس - ۳۳۷

احمد بن عمر بن شريح، ابو العباس (قاضي) - ۲۹۱

احمد بن عمر بن عبد الخالق البزاز، ابو بكر - ۲۸۸

احمد بن عمرو بن الضحاك البصرى - ٢٨٤

احمد بن عيسى، ابو سعيد خزار - ٢٨٤

احمد بن فضل - ٣٤٤

احمد بن فضل بن عبد الرحمن السامري - ٣٠٣

احمد بن محمد المهدى، القائم بالله فاطمى - ٤٥١

احمد بن محمد النورى البغوى (يا محمد بن ...)، ابو الحسن - ٢٨٨

احمد بن محمد بن ابراهيم الخطايى - ٣٠٣

احمد بن محمد بن ليث - ٣٥٦

احمد بن محمد بن حنبل الشيبانى المروزى، ابو عبد الله (احمد حنبل) (احمد بن حنبل) - ٢٧٠

احمد بن محمد بن سعيد بن عقده الكوفى (حافظ) - ٣٠١

احمد بن محمد بن عبد الصمد، ابو نصر - ٣٩١، ٣٩٣، ٣٩٤

احمد بن محمد حنبل (امام) - ١٠ رجوع به احمد بن محمد بن حنبل شود

احمد بن محمد رودبارى، ابو على (شيخ) - ٢٩٥

احمد بن محمد غزنوى - ٣٩٢، ٣٩٣

احمد بن مروان الكردى، نصير الدوله - ٣١٢

احمد بن مستنصر فاطمى، المستعلى بالله، ابو القاسم - ٤٥٧، ٤٦٤

احمد بن معتصم، المستعين بالله، ابو العباس - ٢٧٤

احمد بن منيع البغوى، ابو جعفر - ٢٧٠

احمد بن موسى الفرات - ٢٧٣

احمد بن موسى بن جعفر الصادق - ٨١

احمد بن مهذب الدوله - ٥٤٥

احمد بن ميمون - ٢٩٩

احمد بن ناصر كبير، ابو الحسن صاحب الجيش - ٤١٣

احمد بن نصر بن مالك بن هيثم خزاعى - ٢٦٧، ٢٦٨

احمد بن نظام الملك، ضياء الملك - ٥٠٦ ٤٦٨

احمد بن يحيى بن اسحاق الراوندى، ابو الحسن - ٢٧١

احمد بديلي (شيخ) - ٦٣٦

احمد، (پدر خلف) - ٣٥١

احمد جام (شيخ) - ٣٢٠

احمد جامى - ٣٢٣

احمد حنبل (امام) - ٣٠٩ و نیز رجوع به

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٩٤

احمد بن محمد بن حنبل شود

احمد خان - ٥٤٠

احمد خجندی - ۶۴۸

احمد خصیبی - ۲۹۴

احمد خضرویہ، ابو حامد (سلطان) - ۲۷۰

احمد سیمجور دوانی - ۳۵۶

احمد (صفاری) - ۳۵۹

احمد عطاش - ۵۰۴، ۵۰۵ و نیز رجوع به احمد بن عبد الملک ... شود

احمد غزالی - ۳۱۹

احمد قماج (امیر) - ۵۱۲

احمد کردی - ۴۶۷

احمد (- محمد بن عبد اللہ) - ۱۰، ۱۱، ۲۶، ۳۴، ۶۶، ۶۸، ۵۱۴

احمد مظفر - ۵۰۴

احمد، ملک محسن بن السلطان صلاح الدین یوسف - ۵۹۵

احمد ناصحی شهرستانی (خواجہ) - ۴۶۹

احنف بن قیس التیمی، ابو البحر، ضحاک - ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۳۱۴

احیاء العلوم - ۳۲۷

اختیار الدین، الپتکین (ملک) - ۶۲۰، ۶۲۱

اخشید، محمد بن طغج - ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۴۷

اخشید سارک - ۱۲۲

اخفش - ۲۲۶

اخلاص (کتاب) - ۲۹۲

اخلاط - ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴ ح

ادریس - ۴

ادریس، ابو العلاء، ابو دبوس، الواثق بالله (از بنی عبد المؤمن) - ۵۸۳ ح، ۵۸۴

ادریس بن یعقوب، مأمون (از بنی عبد المؤمن) - ۵۸۳ ح، ۵۸۴

ادویه قلبیه (کتاب) - ۴۴۶، ۴۴۸

ادیب صابر ترمذی - ۵۱۸، ۵۱۹، ۶۳۱

اران - ۵۲۳، ۵۲۴

اربیعین (کتاب) - ۱۱

اربستان - ۵۳۹

ارتق - ۴۹۱

ارجان - ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵

اردشیر بابکان - ۴۰۱

اردشیر بن علاء الدوله حسن (شاه) - ۴۲۱

اردن - ۱۳۱، ۱۷۸، ۱۸۷

اردو بازار- ۴۶۲

ارس- ۱۸۱، ۵۲۸

ارسطو- ۴۴۵

ارسلان بسامیری، ابو الحارث- ۳۱۲

ارسلان (- بیغو بن سلجوق)- ۴۸۰

ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی، سلطان رکن الدین ابو المظفر- ۵۲۹ تا ۵۳۱، ۵۵۷

ارسلان تاش (امیر)- ۴۶۶

ارسلان جاذب- ۳۷۷، ۳۷۹

ارسلان خان سنجر- ۶۲۴، ۶۲۵

ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد- ۵۳۷

ارسلان شاه بن محیی الدین طغرل شاه بن محمد- ۵۳۷

ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی،

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۹۵

سلطان الدوله- ۳۹۷، ۳۹۸ ۵۳۷

ارسلان شاه بن الب ارسلان (ملک ارسلان)- ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۰۲

ارسلانشاه شاه بن ناصر الدین ملکشاه بن تکش خان- ۶۳۹

ارسلانشاه، نور الدین بن عز الدین مسعود- ۵۵۵، ۵۵۶

ارسلان (- قلیچ ارسلان) - ۵۳۹

ارسلان گشای (قلعه) - ۶۴۰، ۶۴۱

ارشاد - ۷، ۹۳، ۱۰۹

ارشاد النظر الی لطایف الاسرار - ۳۳۱

ارصاد (کتاب) - ۴۴۸

ارغش - ۴۳۹

ارغش ملکشاهی (امیر) - ۴۶۷

ارغوش (امیر) - ۵۱۲

ارغون خان - ۵۴۰

ارغونشاه، نظام الدین بن عز الدین قلیچ ارسلان - ۵۳۹

ارقم بن ابی الارقم المخزومی - ۱۲۲

ارمانوس - ۴۸۷ تا ۴۸۹

ارمن - ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۰۳

ارمنیه - ۱۵۱، ۲۳۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۶، ۴۰۱، ۴۰۲

اروی بنت کریز - ۱۶۱

اروی بنت هارون - ۲۴۶

اروی (مادر امام رضا ع) - ۸۲

ازادان (قریہ) - ۲۶۸

ازارقه - ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۳

ازال؟ - ۲۸۸

ازبک (اتابک) ابن جهان پهلوان محمد - ۶۶۱

ازد (قبیلہ) - ۵۹، ۱۳۲

ازراق سلطان - ۶۵۶، ۶۵۷

ازرقی، فضل الدین - ۳۹۷

ازلاغ شاه، قطب الدین بن سلطان محمد؟؟؟

خوارزمشاه - ۶۵۲ ح

ازناور - ۶۶۲

ازهر بن سعد الباهلی - ۲۵۷

اساس البلاغۃ - ۳۲۳

اساقفه - ۴۸۷

اسامۃ بن زید بن الحارثہ، ابو محمد (یا ابو زید یا ابو خارجہ) - ۱۲۱، ۱۷۴

اسباش - ۲۶۶

اسباط - ۸

اسپهسالار (امیر) (اتابک مودود) - ۴۶۷

اسپهبد پاڊوسبان بن، فریدون-۴۰۷، ۴۱۱

اسپهبد حسام الدوله، شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا-۴۱۸

اسپهبد خورزاد بن یاذوسبان-۴۰۵

اسپهبد خورشید بن آذر مهر بن دابویه-۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶

اسپهبد رستم بن قارن-۴۱۰

اسپهبد شروین بن رستم، ملک الجبال-۴۱۱

اسپهبد شروین بن سرخاب بن مردان-۴۱۷

اسپهبد شهریار (معاصر قابوس)-۴۴۱

اسپهبد شهریار بن دارا بن رستم-۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸

اسپهبد شهریار بن جمشید بن بNDAR بن شیرزاد-۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵

اسپهبد شهریار بن شروین بن رستم بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۹۶

سرخاب بن قارن-۴۱۸

اسپهبد عبد الله بن وندا امید-۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸

اسپهبد قارن-۴۰۸

اسپهبد کبودجامه-۶۴۵

اسپهبد هروسندان بن بNDAR بن شیرزاد-۴۱۲ تا ۴۱۵

استاد الدار، عضد الدين - ٣٢٤

استاد حسين بن حسن صباح - ٤٦٨

استراباد (دار الفتح) - ٣٦٤، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١١، ٤٤٢، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٥٢

استنبول - ١١٩، ١٧١، ٢٦٦

استوا - ٤٤٤

استيعاب - ١٥١

اسحاق آباد - ٤٤٠

اسحاق الكاتب - ١١٠

اسحاق بن ابراهيم الفاريابي (الفارابي) ابو ابراهيم - ٢٧٤، ٣١١

اسحاق بن ابراهيم بن النصر البستي النيسا - بوري الانماطي - ٢٩١

اسحاق بن ابراهيم - ٢٦٦، ٢٦٨

اسحاق بن ابراهيم بن مصعب - ٢٦٥

اسحاق بن ابراهيم موصلی - ٢٦١

اسحاق بن احمد بن اسد بن سامان (امير) - ٣٥٣، ٣٥٦، ٣٥٧

اسحاق بن اسماعيل، ابو يعقوب - ٢٩٦

اسحاق بن جعفر الصادق - ٧٥

اسحاق بن حيوة - ١٤٣

اسحاق بن راهویه - ۲۸۰، ۲۸۲

اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصارى الفقيه - ۱۹۹

اسحاق بن علی بن یوسف بن تاشفین - ۵۷۴ ح

اسحاق بن عمار - ۷۷

اسحاق بن محمد - ۱۵۵

اسحاق بن موسى العباسی - ۷۶

اسحاق بن موسى بن جعفر - ۸۱

اسحاق بن هادی عباسی - ۲۲۸

اسحاق موصلی - ۲۳۵، ۲۳۶ و رجوع به اسحاق بن ابراهیم موصلی شود

اسحاق پیغمبر - ۳۱۹

اسحاق حضرمی - ۵۷

اسد آباد - ۶۳۸، ۶۳۹

اسد الدین رمسه بن نجم الدین - ۶۰۰

اسد الدین شیرکوه بن شاذی - ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۸۵

اسد اله الغالب - ۷۹، ۴۰۸

اسد بن احمد بن اسد بن سامان - ۳۵۳

اسد بن سامان - ۳۵۲

اسد بن عبد اللہ - ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴

اسدی - ۱۰۹، ۱۱۰

اسرائیل بن سلجوق - ۴۸۰ تا ۴۸۲

اسرافیل (- موسی بن سلجوق) - ۴۸۰ ح اسر ش بن عبد اللہ - ۱۷۹ تا ۱۸۱

اسروشنه - ۳۰۲، ۳۵۲

اسعد، ابو نصر، عمید الدین - ۵۶۱، ۵۶۲

اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری، ابو امامه - ۱۷۲

اسفار بن شیرویه - ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۳۹، ۶۵۱

اسفزار - ۳۵۱، ۶۰۷

اسفندیار - ۴۸۱، ۴۸۹، ۵۰۹، ۶۳۶، ۶۵۶، ۶۵۸

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۹۷

اسکندر - ۴۸۷

اسکندر ثانی (- محمد خوارزمشاه) - ۶۴۴، ۶۴۶

اسکندر ذو القرنین - ۴۰۱

اسکندر صوفی قزوینی - ۴۶۷

اسکندریه - ۳۱۷، ۳۳۷، ۴۵۳، ۴۵۷، ۵۷۷، ۵۸۲، ۵۸۸، ۵۹۶

اسلم - ۱۵۷

اسلم بن زرعه الكلابي - ١٢١

اسماء الصغرى بنت موسى بن جعفر الصادق - ٨١

اسماء بنت جعفر الصادق - ٨١

اسماء بنت عبد الرحمن بن ابي بكر - ٧١

اسماء بنت عميس - ٢١، ٢٢

اسماء بنت موسى بن جعفر الصادق - ٨١

اسماء بن خارجة - ٤٢

اسماء (جدة بنت اشعث بن قيس) - ٢٩، ٣١

اسماء ذات النطاقين، بنت ابي بكر الصديق - ١٥٠، ١٦٤

اسماعيل، الحافظ لدين الله - ٥٥٠

اسماعيل الزاهد - ٤٤٣

اسماعيل بن ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق - ٤١٤، ٤١٥، ٤٢٢

اسماعيل بن احمد بن اسد بن سامان (امير ماضي) - ٣٤٨ تا ٣٥٠، ٣٥٣ تا ٣٥٦، ٤١٠

اسماعيل بن الحسن الهرقلي - ١٠٧، ١٠٨

اسماعيل بن القائم بامر الله بن مهدي، المنصور بقوة الله - ٤٥١

اسماعيل بن القاسم البغدادي، ابو علي - ٣٠٥

اسماعيل بن بوري (شمس الملوكة) - ٥٥٠

اسماعيل بن جعفر الصادق - ٧٥، ٤٥٠

اسماعيل بن حسن بن علي بن ابيطالب - ٣٢

اسماعيل بن حسين بن محمد الجرجاني (سيد) - ٦٤١

اسماعيل بن حماد الجواهري، ابو نصر - ٣٠٨

اسماعيل بن سبكتكين - ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٨٥

اسماعيل بن سيف الاسلام طغتكين بن نجم الدين ايوب (- ملك معز)، فتح الدين - ٥٩١، ٥٩٣

اسماعيل بن صبيح - ٢٤٧

اسماعيل بن عباد صاحب - ٤٢٩

اسماعيل بن عباس العبسي - ٢٣٠

اسماعيل بن عبد الله القشيري - ١٩٠، ١٩١

اسماعيل بن عبيد الله بن محمد بن حسين بن ابي الخير، الليثي (- مصطع) - ٥٤٥، ٥٤٦

اسماعيل بن محمد التيمي الاصفهاني، ابو القاسم - ٣٢٣

اسماعيل بن موسى بن جعفر الصادق - ٨١

اسماعيل بن نصر بن احمد - ٣٦٠

اسماعيل بن نوح، ابو ابراهيم، منتصر - ٣٧٠

اسماعيل بن نور الدين محمود، ملك صالح - ٥٥٤، ٥٨٨

اسماعيل بن هادي عباسي - ٢٢٨

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۶۹۸

اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل المزنی، ابو ابراهیم - ۲۸۱

اسماعیل پیغمبر - ۵، ۱۲۹

اسماعیل جوهری - ۲۷۴، ۳۱۱ و نیز رجوع به اسماعیل بن حماد جوهری شود

اسماعیل خوارزمی - ۴۷۰

اسماعیل، کمال الدین اصفهانی، خلاق المعانی - ۶۶۵

اسماعیل، ملک صالح بن ملک عادل - ۵۹۵ تا ۵۹۷

اسماعیل یاقوتی (امیر) - ۵۰۱

اسماعیلیه - ۷۵، ۲۸۵، ۳۳۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵،

۴۷۶، ۴۷۹، ۵۰۴، ۵۱۴، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۷۵، ۵۸۶، ۶۲۷، ۶۴۰

اسود عنسی - ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸

اشارات (کتاب) - ۴۴۸

اشدق، عمرو بن سعید - ۱۴۶

اشرف (ملک) موسی بن ملک عادل - ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۹۳ تا ۵۹۵، ۵۹۷

اشرف (ملک) - ۶۶۲

اشعث بن قیس - ۱۰

اشعث (پدر محمد) - ۵۹، ۱۶۵

اشكنوان - ٥٦١، ٥٦٢

اصبع بن موسى - ٧٨

اصبهيد (معاصر سليمان بن عبد الملك) - ١٦٨، ٢١٠

اصحاب الرقيم - ٥٩

اصحاب الكهف - ٥٩

اصحاب صفه - ١٥٨

اصطخر - ٤١٧، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٥

اصفهان - ٩٦، ١١٠، ١٦٥، ١٩١، ١٩٣، ١٩٦، ١٩٨، ٢١٠، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٦٥، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٨٤، ٢٩٣،
٣١٤، ٣٢١، ٣٤٨، ٣٥٣، ٣٦٣، ٣٩١، ٤١٩، ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣٤، ٤٤٠، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٤٨،
٤٦٢، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٧، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٨٩، ٤٩١، ٤٩٤، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٦،
٥٢٨، ٥٣٠، ٥٦٦، ٥١٦، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤٢، ٥٥٤، ٥٥٦، ٥٥٨، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٥

اصفهيد (حصن) - ٣٧٦

اطروش علوى - ٣٥٨

اعراب الحديث (كتاب) - ٣٣٢

اعراب القرآن - ٣٣٢

اعراض الطيب - ٦٤١

اعلام السنن - ٣٠٣

اعلام الورى - ٧، ٨٥، ٩٥، ١٠٢، ١١٠

اعلم - ٥٢٣

اعمار الاعيان - ٣٣٠

اعمش، ابو محمد سليمان بن مهران الاسدي الكاهلي - ٢١٤، ٢١٥

اغاني - ١٦١

اغمات - ٥٧٨

افراسياب - ٤٧٩

افريدون بن قارن بن سهراب بن تابور بن باذوسبان ثاني - ٤٠٨

افريقيه - ١١٩، ١٦٢، ١٨١، ١٩٢،

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٦٩٩

٢١٨، ٢٣١، ٢٩٥، ٤٥٠ تا ٤٥٣، ٥٦٧، ٥٧٥، ٥٧٧، ٥٨٠، ٥٨١

افشنه (قریه) - ٤٤٣

افشين (- حيدر بن كاوس) - ٢٦٥ تا ٢٦٧

افطحيه - ٧٥

افطس، علي بن زين العابدين - ٦٨

افضل الدين، ابراهيم بن علي خاقاني - ٦٤٢

افضل (ملك) امير الجيوش - ٤٥٨

افضل ملك نور الدين علي - ٥٩٢

اقادير - ٥٨٠

اقسيس خوارزمي - ٥٤٩

اقصى (مسجد) - ٥٨٩، ٥٤٩

اقليدس - ٢٥٢، ٤٤٣

اقناع (كتاب) - ٣٠٦

الآمر باحكام الله، ابو على، منصور بن المستعلى بالله - ٤٥٧

الاربعين (كتاب) - ٣٣١

الانساب - ٣٣٤

الانصاف فى الجمع بين الكشف و الكشف - ٥٥٦

الانوار فى كشف الاسرار - ٣٣١

الباب - ٥٤٩

البارسلان بن چغرى بيك بن ميكال، عضد الدين - ٣١٢، ٣٩٤، ٣٩٦، ٤٣٧، ٤٦١، ٤٨٧ تا ٤٩٠،

٤٩٥، ٥٣٨، ٥٥٩

البديع فى شرح الفصول - ٥٥٦

البيان و البرهان - ٣٣١

البارسلان الاخرس بن رضوان بن تتش - ٥٤٩، ٥٥٠

البارسلان سلغرى - ٥٦٠

الب ارغو، مظفر الدين - ٥٢٨

الپتکین - ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٧١، ٣٧٣

الپکتین - ٤٢٨

الپتکین (از موالی آل بویه) - ٤٥٣

الپتکین سلیمانی - ٣١٢

الپتکین (ملک)، اختیار الدین - ٦٢٠ تا ٦٢٣

الپ درک - ٦٤٠

التاج صابی (کتاب) - ٤٢١

التاجو - ٥٦٦

التفهیم (کتاب) - ٣٩٣

التمش، شمس الدین بن ایلم خان - ٦١١، ٦١٢، ٦١٧، ٦١٨، ٦٢٠، ٦٥٩

الثائر بالله علوی - ٤١٥، ٤١٦

الحافظ لدين الله اسماعيل - ٥٠

الحافظ لدين الله، ابو ميمون عبد المجيد بن المستنصر بالله - ٤٥٨

الحاكم بامر الله، ابو علي منصور بن العزيز بالله - ٤٥٤، ٥٩٩

الحدود (کتاب) - ٢٦٢

الداعي الى الحق، حسن بن زيد الباقري - ٢٧٤

الراشد بالله، ابو الفتوح حسن بن جعفر - ٥٩٩

الراشد بالله، ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله - ٣٢١، ٤٧٠

الراشد بالله، هشام بن سليمان بن عبد الرحمن ناصر - ٥٧٠

الراضى بالله، ابو العباس محمد بن المقتدر - ٢٩٧، ٤٤٩

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٠٠

الزبدۃ و المعالم - ٣٣١

السلطان القاهر، ركن الدين سليمان بن عز الدين قليج ارسلان - ٥٣٩

الشافى فى شرح سند الشافعى - ٥٥٦

الشاكر لانعم الله، يزيد بن وليد - ١٨٨

الصفير؟؟؟ - ١٣٥

الطايع الله، ابو بكر عبد الكريم بن المطيع - ٣٠٥

الظافر بالله، ابو المنصور محمد بن الحافظ لدين الله - ٤٥٩

الظافر بالله (المستعين بالله)، سليمان بن حكم بن سليمان الناصر - ٥٧٠

الظاهر بالله، ابو النصر محمد بن الناصر لدين الله - ٣٣٢

الظاهر لدين الله، ابو الحسن على بن الحاكم بامر الله - ٤٥٥

العاخذ لدين الله، ابو عبد الله محمد بن الفايز بنصر الله - ٤٥٩

العزیز بالله، ابو منصور نزار بن المعز لدين الله - ٤٥٣، ٤٥٤، ٥٤٨، ٥٩٨

الغ بيك - ٦٢٤

الغ خان، امير غياث الدين بلبن خرد - ٦٢٣ تا ٦٢٦

الفائز بنصر الله، ابو القاسم عيسى بن الظافر بالله - ٤٥٩

الفرج بعد الشدة (كتاب) - ٣١٥

الفيه و شلفيه (كتاب) - ٣٩٧

القائم بحق الله، مروان بن محمد - ١٩٠

القائم بامر الله، ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله - ٣٠٩، ٣١٠، ٣١٣، ٣٣٥

القائم بامر الله، احمد بن محمد المهدي فاطمي - ٤٥١

القادر بالله، ابو العباس احمد بن اسحاق بن المقتدر - ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٧٥، ٤٤٢، ٥٤٥

القادر بصنع الله يزيد بن عبد الملك - ١٧٤

القاهر بالله، ابو منصور محمد معتضد - ٢٩٥، ٢٩٦، ٤٤٩

القاهر بقوة الله، حسن بن المهدي بن الهادي بن نزار بن مستنصر - ٤٧٢

اللباب في علل النحو - ٣٣٢

اللغات (كتاب) - ٢٦٢

المتقى بالله، ابو اسحاق ابراهيم بن المقتدر بالله - ٢٩٩، ٤٤٩

المتواضع الى الله، معاوية بن يزيد - ١٣١

المتوكل على الله، ابو الفضل جعفر بن المعتصم - ٢٦٨

المجروح - ١١٠

المحصول - ٣٣

المرتضى بالله، عبد الله بن معتز - ٢٨٩

المسترشد بالله، ابو منصور فضل بن المستظهر بالله - ٣١٨، ٥٢٥، ٥٤٣، ٥٥١

المستضيء بنور الله، ابو محمد حسن بن يوسف بن المستنجد - ٣٢٥، ٣٢٦، ٥٥٣ ٤٦٠

المستظهر بالله، ابو العباس احمد بن المقتدى بالله - ٣١٥، ٥٧٤

المستظهر بالله، عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن الناصر - ٥٧١

المستعصم بالله، ابو احمد عبد الله بن المستنصر

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٠١

بالله منصور بن الظاهر بالله، محمد بن الناصر لدين الله، احمد بن المتقى بنور الله حسن بن المستنجد بالله يوسف بن المقتفى لامر الله محمد بن المستظهر بالله، احمد بن المقتدى بالله، عبد الله بن القائم بامر الله عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسحاق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله، احمد بن موفق بن المتوكل على الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشيد بالله هارون بن المهدي بالله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس -

٣٣٥

المستعلي بالله، ابو القاسم احمد بن مستنصر - ٤٥٧

المستعين بالله، ابو العباس احمد بن معتصم بن رشيد - ٢٧٤، ٣٤٤

المستعين بالله، سليمان بن الحكم بن سليمان الناصر (الظافر بالله) - ٥٧٠

المستكفي بالله، ابو القاسم عبد الله بن علي المكثفي - ٣٠١

المستكفي بالله، محمد بن عبد الرحمن بن عبيد الله بن عبد الرحمن الناصر - ٥٧١

المستنجد بالله، ابو المظفر يوسف بن محمد - ٣٢٤

المستنصر بالله، ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله عباسي - ٣٣٣

المستنصر بالله، ابو تميم سعد بن الظاهر لدين الله - ٤٥٦، ٤٦٤، ٤٧٢

المصادر في القرآن - ٢٦٢

المصطفى لدين الله نزار - ٤٥٧

المصطفى و المختار في الادعية و الاذكار - ٥٥٦

المطيع الله ابو القاسم، فضل بن جعفر المقتدر - ٢٩٥، ٢٩٧، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٥

المطيع بالله - ٤٢٦

المعاني (كتاب) - ٢٦٢

المعتز بالله، ابو عبد الله بن متوكل - ٢٧٦

المعتز بالله، ابو ابراهيم بن وليد - ١٩٠

المعتصم بالله، عمر بن عبد العزيز - ١٧٠

المعتضد بالله، ابو العباس بن موفق - ٢٨٢ تا ٢٨٤

المعتمد بالله، ابو القاسم محمد بن معتضد لخمى - ٥٧٢

المعتمد على الله ابو العباس احمد بن المتوكل - ٢٧٩

المعز لدين الله ابو تميم بن المنصور بقوة الله - ٤٥١ تا ٤٥٣، ٥٧٥

المفوض الى الله، جعفر بن معتمد عباسي - ٢٨١

المقتدر بالله، ابو الفضل جعفر بن المعتضد - ٢٨٨، ٤١٣، ٤٤٩، ٥٤٧

المقتدر بالله، هشام بن محمد بن عبد الملك بن عبد الرحمن الناصر - ٥٧١

المقتدى بالله، ابو القاسم عبد الله بن قائم - ٣١٢، ٣١٣، ٣١٦، ٣٣٥، ٤٩٦

المقتفى لامر الله، ابو عبد الله محمد بن احمد المستظهر - ٣٢٢، ٣٢٤، ٥٢٢

المكتفى بالله، ابو محمد علي بن المعتضد - ٢٨٦، ٥٤٦

المكتفى بالله، وليد بن يزيد - ١٨٦

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٠٢

الملك الرحيم، خسرو فيروز بن ابو كاليجار مرزبان بن سلطان الدولة - ٤٣٧

الملك القاهر، عز الدين مسعود بن نور الدين ارسلانشاه - ٥٥٦

الملك المعظم، شمس الدولة، تورانشاه بن نجم الدين يوب - ٥٨٨

الملك المنصور، عماد الدين زنگي بن نور الدين ارسلانشاه - ٥٥٦

المنتصر بالله، ابو جعفر محمد بن المتوكل - ٢٧٢

المنتقم لله، وليد بن عبد الملك - ١٦٠

المنصور بالله ابو جعفر - ١٧٨، ٢١٣

المنصور بقوة الله، اسماعيل بن القائم بامر الله - ٤٥١

الموت (بلدة الاقبال) - ٤١٣، ٤٢٢، ٤٦٤ تا ٤٦٦، ٤٦٨ تا ٤٧٠، ٤٧٢؟؟؟٤٧٢، ٤٧٦ تا ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٥
٤٨٥

المؤمن بالله، مروان بن حكم - ١٣٣

الموفق لامر الله، عبد الملك بن مروان - ١٣٦

المؤيد بالله، هشام بن حكم بن عبد الرحمن ثالث - ٥٦٩

المهتدي بالله، محمد بن واثق - ٢٧٧، ٢٧٨

المهدي بالله، محمد بن هشام بن عبد الجبار، الناصر لدين الله - ٥٧٠

الناصر لدين الله، ابو العباس احمد بن المستضيء بنور الله - ٣٢٧، ٣٣٣، ٤٩٨، ٦٣٨ ٦٤٥

الناصر لدين الله، عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن حكم - ٥٦٩

الناصر لدين الله، محمد بن هشام بن عبد الجبار، المهدي بالله - ٥٧٠

الناطق بالحق، موسى بن محمد امين - ٢٤٧

النجق (قلعه) - ٥٥٨، ٦٦١

النك - ٣٣٨

النوادر (كتاب) - ٢٦٢

الواثق بالله، ادريس ابو العلاء - ٥٨٤

الواثق بالله، هارون بن المعتصم - ٢٦٧ ٣٤٤

الوشى المرقوم فى حل المنظوم - ٥٩٣

الوصول في معرفة الاصول - ٢٨٩

الوقف في الابتداء (كتاب) - ٢٦٢

النهاية في غريب الحديث - ٥٥٦

الياس بن اسد بن سامان - ٣٥٢

الياس غز (امير) - ٥١٢

اليسع بن امير على بن الياس - ٤٢٥

امام الدين، ابو القاسم عبد الكريم بن محمد الرافعي - ٣٣٢

امام احمد حنبل - ١٧ و رجوع باحمد بن محمد بن حنبل شود.

امام الحق (- مستكفي بالله) - ٣٠١

امام اعظم، ابو حنيفة - ٢١٥، ٢٩٦، و رجوع به ابو حنيفة نعمان ... شود

امام يافعي، عبد الله - رجوع به يافعي شود

امام شافعي، محمد بن ادريس، رجوع به شافعي

امام فخر رازي - ٣٣١

امام مالك - ٣٠٢ و رجوع به مالك شود

امامة بنت امام محمد تقى - ٩٥

امامة بنت موسى بن جعفر - ٨١

ام اسحاق بنت طلحة بن عبيد الله - ٣٢ ٦١

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٠٣

ام البنين - ٨٢

ام الحسن، فاطمة بنت حسن بن علي - ٣٢

ام الحسن بنت هارون - ٢٤٦

ام الحسين، بنت حسن بن علي - ٣٢

ام الخير بنت حسن بن علي - ٣٢

ام الخير، فاطمة بنت ابو عبد الله الصومعي الزاهد - ٣٢٥

ام الفضل بنت الحارث - ٣٥

ام الفضل بنت مأمون - ٩٣ تا ٩٥

ام القاسم بنت موسى بن جعفر - ٨١

ام القاسم بنت هارون الرشيد - ٢٤٦

ام المؤمنين - ١٨

ام المؤمنين ميمونه - ١٧٦

ام ايمن - ١٢١

ام ايوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان - ١٥٩

ام بشر بنت ابي مسعود عقبة بن عمرو الخزرجيه - ٣٢

امه العزيز - ٢٤٦

ام جعفر بنت موسى بن جعفر - ٨١

ام جعفر بنت هارون الرشيد - ٢٤٦

ام حبيبہ بنت هارون الرشيد - ٢٤٦

ام حبيبہ (زوجه پیغمبر اکرم) - ١١٥

ام حسن بنت زين العابدين - ٦٨

ام حکيم بنت اسد بن المغيرة الثقفيہ - ٧٠

ام سکينه - ٥٧

ام سلمه بنت حسن بن علي - ٣٢

ام سلمه (زوجه پیغمبر اکرم) - ١١، ١٨، ٣٦، ١٠٣، ١٢٩، ١٦٣، ١٨٠

ام سلمه بنت محمد بن علي بن الحسين - ٧٠

ام سلمه بنت موسى بن جعفر - ٨١

ام سلمه بنت هارون الرشيد - ٢٤٦

ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب - ١٧٠

ام عباس بنت هادي عباسي - ٢٢٨

ام عبد الله بنت حسن بن علي - ٣٢

ام عبد الله بنت موسى بن جعفر - ٨١

ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علي - ٦٨

ام على بنت هارون الرشيد - ٢٤٦

ام عمر بنت انس بن مالك - ١٦٢

ام فروة بنت جعفر الصادق - ٧٥

ام فروة بنت قاسم بن محمد بن ابي بكر - ٧١ ٧٠

ام فروة بنت موسى بن جعفر - ٨١

ام كلثوم بنت زين العابدين - ٦٨

ام كلثوم بنت عبد الله بن عامر بن كريز - ١٣٠

ام كلثوم بنت عبد الملك بن مروان - ١٥٩

ام كلثوم - ٥٥٩

ام كلثوم بنت موسى بن جعفر - ٨١

ام محمد بنت صالح المسكين - ٢٤٦

ام محمد بنت هارون الرشيد - ٢٤٦

ام موسى بنت زين العابدين - ٦٨

ام موسى بنت منصور حميري - ٢١٩

ام هاني بنت ابي طالب - ٢٧

امية بن خالد بن عبد الله - ١٥١

امية بن عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر - ٥٧١

امیہ بن عبد اللہ - ۱۵۳

امیر الجیوش، ملک افضل - ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۵

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب - ۶ تا ۱۱ تا ۱۳، ۲۳، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۴۰، ۴۹، ۶۲، ۶۴، ۷۲، ۸۴، ۹۳، ۱۰۳
۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۰۴

۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷ تا ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۰۱،
۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۹، ۳۳۰، ۴۰۶، ۴۲۷، ۴۷۳، ۴۸۷

امیر حمید، نوح بن نصر بن احمد سامانی - ۳۶۰

امیر رضی، نوح بن منصور سامانی - ۳۶۴

امیر زاهد خواجه سرای - ۴۶۸

امیر سدید (امیر مؤید) منصور بن نوح سامانی - ۳۶۳

امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی - ۳۵۶ تا ۳۵۸

امیر شهید احمد بن اسماعیل سامانی - ۳۵۶، ۳۵۷

امیر ماضی، اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان - ۳۵۴

امیر مکثر بن عیسی قطب الدین بن ابو محمد جعفر بن محمد - ۵۹۹ ح

امیر مؤید بزرگ - ۵۱۱

امیر مؤید (ابو سدید) منصور بن نوح - ۳۶۳

امیمہ (امینہ)، فاطمہ بنت الحسین - ۶۱

امين، ابو عبد اله محمد بن هارون الرشيد - ٢٣١، ٢٣٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٦ ٢٤٨ تا ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٥٣،
٣٤٢

امين الملة، محمود غزنوی - ٣٧٩

امين الدين كازرونی (خواجه) - ٥٦٠

امين، زين العابدين - ٦٢

امين، على النقی (امام) - ٩٥

امين، موسى بن جعفر الصادق - ٧٦

امينه (اميمه) فاطمه بنت الحسين - ٦١

انبار - ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٣٩، ٢٤٠ ٢٩٤

انجيل - ١٥، ٥٨، ٧٢

اندلس - ١٦١، ١٦٩، ٢٠٢، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٢٩، ٣٣٥، ٤٥١، ٥٦٧ ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٨٠ ٥٨١،
٥٨٤

انذار و اعذار (كتاب) - ٢٨٩

انساب (كتاب) - ١٩٩

انس بن مالك الانصاری ابو حمزه - ١٣ ٢٦، ١٢٢، ١٥١، ١٥٢، ١٦٢ ١٨٠، ٢٠٦، ٢١١، ٢١٥

انطاكية - ٤٩١، ٤٩٢، ٥٣٨، ٥٤٧، ٥٥٣ ٥٨٩

انوری، اوحد الدين الخاوری (حكيم) - ١٢٥ ٥٠٠، ٥١٧ تا ٥١٩، ٥٣٢، ٦٣١

انوشيروان بن خالد الكاشي، شرف الدين - ٤٩٥، ٥٢٥، ٥٢٦

انوشروان بن قباد- ۳۴۵، ۴۰۱

اوائل (کتاب)- ۱۶۷

اوبه- ۵۱۰

اوچھه- ۶۱۲، ۶۱۸، ۶۲۳ تا ۶۲۶

اوحد الدين الخاوري، حکيم انوري- ۵۱۷ ۵۱۸

اوحد (ملک) ايوب بن ملک عادل- ۵۹۳ ۵۹۴

اوده- ۶۲۵

اوزبک پهلوان بن اتابک محمد بن ايلدگز- ۵۵۸

اوزکند- ۳۷۰، ۳۷۷، ۴۹۱

اوغلمش- ۶۴۶

اوغلي بيک- ۵۶۶

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۷۰۵

اوکدای قاآن- ۵۶۳

اولياء الله آملی- ۴۰۱

اويس بن امير شيخ حسن ايلکاني- ۵۴۶

اهواز- ۸۱، ۱۱۰، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۸ ۱۵۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۷۱ ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۵۰ ۴۲۵،

۳۲۶، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳ ۴۳۵، ۴۳۶

ایاز (امیر) (غلام ملکشاہ) - ۵۰۲، ۵۰۳

ایاس بن سلمہ بن الاکوع - ۱۸۴

ایاس بن مضارب العجلی - ۱۳۹

ایاس بن معاویہ بن قرۃ المزنی - ۱۸۴

ایران - ۳۳۸، ۳۴۰، ۴۲۱، ۴۷۷، ۴۷۹، ۵۳۲، ۵۶۳، ۶۳۳، ۶۴۳، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۶۵

ایرانشاہ بن تورانشاہ بن قاورد - ۵۳۷

ایک (حاکم) - ۵۶۶

ایلان (قلعہ) - ۶۵۱ تا ۶۵۳

ایل ارسلان بن اتسر خوارزمشاہ، ۶۳۲ ۶۳۳

ایلدگز (اتابک) شمس الدین - ۵۲۲، ۵۲۴ ۵۲۷ تا ۵۳۱، ۵۵۷

ایل شط - ۳۶۶

ایلغازی بن ارتق - ۵۴۲

ایل قتلغ بن اتسر خوارزمشاہ - ۶۳۱

ایلک خان - ۳۵۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱

ایلم خان (پدر التمش) - ۶۱۷

ایله بنت ہارون الرشید - ۲۴۶

اینانج - ۳۶۶

اينانچ (حسام الدين) - ۵۳۰، ۵۳۱

ايوانى - ۶۶۱

ايوب بن زيد الهلالي، ابن القريه - ۱۵۸

ايوب بن شاذى، نجم الدين - ۵۸۵ تا ۵۸۷

ايوب پيغمبر - ۷۴

ايوب طاوسى، شمس الدين - ۴۷۶

ايوب، ملك اوحد الدين بن ملك عادل - ۵۹۳

ايوب، ملك صالح بن ملك كامل - ۵۹۶ تا ۵۹۷

ب

باب الشماسيه - ۴۲۶

باب حرب - ۲۷۰

بابك خرمدين - ۲۵۲، ۲۶۲ تا ۲۶۶

بادام بن عبد الله - ۲۴۰

بادغيس - ۶۰۶، ۶۰۷

بادوسبان بن افريدون (اسپهد) - ۴۰۸، ۴۱۱

بادوسبان بن جيل - ۴۰۴

بادوسبان بن جيلانشاه - ۴۰۳

بادوسبان بن خورزاد بن باذوسبان - ۴۰۵ ۴۰۶

بادوسبان بن گاوباره - ۴۰۵

بارانی - ۶۵۵ تا ۶۵۸

بازو - ۵۲۹

بازوک - ۳۹۵

با عمرو، محمد دهستانی - ۴۶۹

باغ داد (- بغداد) - ۲۱۴

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۰۶

باغر (غلام متوکل) - ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵

باقر - ۳

باقر، محمد بن علی بن الحسین (ع) - ۶۸ تا ۷۰

باقی بن عطوة العلوی الحسینی (سید) - ۱۰۸، ۱۰۹

با کاليجار بن منوچهر (امير) - ۴۴۲

بامیان - ۳۹۸، ۶۰۴ تا ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۰

بانو (مادر خلف بن احمد) - ۳۵۱

باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز - ۴۱۷، ۴۴۱

باوند (ملوک) - ۴۱۸، ۴۲۱

بای توز- ۳۷۲

بئر میمون (منزل)- ۲۰۸، ۲۱۹

بتول (- فاطمه زهرا)- ۴۶، ۶۳، ۹۲، ۱۰۱، ۴۵۲

بشینه- ۱۵۸

بجدل بن سلیم- ۱۴۳

بحکم ماکانی- ۲۹۷ تا ۳۰۰

بحتری- ۵۹۲

بحر آباد- ۳۳۷

بحر بن اوس الضبی- ۵۳

بحر بن کعب- ۵۷

بحرین- ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۹۳، ۵۶۳

بخارا- ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۶۰، ۲۷۹، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۴۸، ۳۵۱ تا ۳۵۳، ۳۵۵ تا ۳۶۳، ۳۶۵ تا ۳۷۰، ۳۹۱، ۴۱۱،

۴۴۳، ۴۴۴، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۱۹، ۶۱۷، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۹، ۶۵۱

بخاری، محمد بن اسماعیل- ۲۳، ۱۰۴، ۲۷۹، ۳۳۰

بختری- ۲۷۲

بختیار بن حسنویه- ۴۳۸

بختیار، عز الدولة بن معز الدولة- ۳۰۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۳، ۵۴۲، ۵۴۸

بداون - ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۲۲ تا ۶۲۵

بدخشان - ۴۵۶

بدر - ۶۰، ۱۲۲ (اصحاب ...) - ۱۶۹، ۱۸۰ (اهل ...) - ۱۱۹

بدر الدين حسن بن عجلان بن اسد الدين رسمه - ۶۰۰

بدر الدين سنقر (ملك) - ۶۲۱، ۶۲۲

بدر الدين صاعد بن شيخ الاسلام احمد - ۳۲۳

بدر الدين عميد - ۶۵۱

بدر الدين گيلانی - ۶۰۷

بدر الدين لؤلؤ ارمنى (ملك رحيم) - ۵۵۶

بدر بن حسنويه (ناصر الدوله) - ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۳۹

بدر (غلام على بن موسى الرضا) - ۷۷

بديع همدانى، ابو الفضل احمد بن الحسين - ۳۰۸، ۳۵۱

بذبنون (چشمه) - قشيره - ۲۶۳

براء بن عازب، ابو عماره الانصارى - ۱۲، ۱۹، ۲۷، ۱۴۸

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۷۰۷

براق - ۱۷، ۶۶۵

براق حاجب - ۶۲۸، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۵

برامکه (برمکیان) - ۱۷۵، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۹ تا ۲۴۱، ۲۴۳

برداثم؟ (کتاب) - ۴۴۸

بربر - ۵۷۰

برده - ۴۸۵

برزم (قلعه) - ۴۲۱، ۴۹۰

برقعی، صاحب الزنج - ۲۸۱

برکیارق، ابو المظفر رکن الدین بن ملک‌شاه سلجوقی - ۳۱۵، ۳۱۶، ۴۶۷-۴۶۸، ۴۹۳، ۵۰۰ تا ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۴۲، ۶۲۹

برکیارق، ناصر الدین بن عز الدین قلیچ ارسلان - ۵۳۹

برمک (- جعفر، پدر خالد برمکی) - ۲۳۲ ۲۳۳

برمکیان (برامکه) - ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳

بر نقش مروی - ۵۱۱

بروجرد - ۵۰۳

بره - ۲۳۸

برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبد العزیز کوفی - ۶۳۶

برهان الدین نصیر بن شیخ الاسلام احمد - ۳۲۳

برهان قاطع - ۶۲۹ ح

بریده بن الخصیب الاسلمی - ۱۲۷

بریدی، ابو عبد الله - ۳۰۰

بربر بن حضیر الهمدانی - ۵۳

بریّه بنت موسی بن جعفر - ۸۱

بزرگ امید (کیا) - ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰

بزریه - ۵۸۹

بسا - ۳۱۲

بساسیری، ارسلان، ابو الحارث - ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۵۶، ۴۸۵، ۴۸۶

بست - ۱۵۶، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۶، ۳۹۵، ۳۹۸، ۶۰۴، ۶۰۷

بسطام - ۲۶۹، ۲۷۱، ۴۴۱، ۴۴۲، ۶۳۵

بسطام (- شودب) - ۱۷۳

بسیط (کتاب) - ۳۱۷

بشار بن برد العقیلی - ۲۲۴

بشر بن ارطاء - ۱۱۶، ۱۱۷

بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی المروی، ابو نصر - ۲۶۷

بشیر بن بشار المدنی الفقیه - ۱۷۵

بشیر بن سلیمان - ۱۸۹

بشير بن ليث بن نصر بن سيار - ٢٤٥

بشير بن مالك - ٥٧

بشير بن مروان حكم - ١٣٦، ١٤٨، ١٥١

بشير بن مسهر الصيدأوى - ٤٠

بشير بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧

بصاير نصيرى (كتاب) - ٥١٥

بصره - ١٦، ٤١، ٤٢، ٧٩، ٨١، ١١٦، تا ١١٨، ١٢١، ١٢٤، ١٢٥، ١٣١، ١٣٢، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٣، ١٤٥،
١٤٧، ١٤٨، ١٥١، ١٥٢، ١٥٥، ١٥٦، ١٦٢، ١٦٩، ١٧٢، تا ١٧٤، ١٧٨، ١٨٦، ١٩٢، ٢٠٢، ٢٠٩، ٢١١

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٠٨

٢١٢، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٤٩، ٢٥٣، ٢٥٧، ٢٧٠ تا ٢٧٢، ٢٧٨، ٢٨٠، ٢٩٣، ٣٨٥،
٣٠٠، ٣١٠، ٣١٩، ٤٢٦، ٤٣١، ٤٣٥، ٤٥٦، ٤٩٨، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٦٧

بطارقه - ٤٨٧، ٤٨٩

بطايح - ٤٣٥، ٥٤٦

بطحاء - ٣، ٦٦

بطن الرمة - ٤٦

بطيحه - ٣٠٧، ٥٤٣ تا ٥٤٦

بعلبك - ٢٨٧، ٥٥٢، ٥٨٥، ٥٩٦

بکر بن محمد - ۱۱۱

بكهر (قلعه) - ۶۱۲

بكير بن حمران - ۴۴، ۴۵

بكير بن وشاخ - ۱۴۸، ۱۵۱

بكير بن ماهان - ۱۸۹

بلاساغون - ۳۰۳

بلال بن ابی الدرداء - ۱۶۲

بلال «۱» بن بدر بن حسنويه - ۴۳۸، ۴۳۹

بلاله (كوه) - ۶۵۹

بلبن بزرگ، عز الدين - ۶۲۳

بلبن خرد، امير غياث الدين، الغ خان - ۶۲۳، ۶۲۶

بلبن، كشلو خان - ۶۲۵

بلخ (قبة الاسلام) - ۷۹، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۷۰، ۳۲۰، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۵

(۱) هلال؟

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۷۰۹

۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۱۰، ۵۱۳، ۶۰۵، ۶۳۰ ح ۶۵۰، ۶۵۱

بلخان - ۴۸۱، ۴۸۲

بلدة الاقبال (- الموت) - ۴۶۶

بلغار- ٤٥٧

بلغور- ٢٧٢

بلقاء- ١٨٩، ٢٠٠

بلکاتکین- ٦٢٩

بلیق حاجب- ٢٩٤، ٢٩٦

بنارس- ٦١١

بناکت- ٦٤٥

بناکتی- ١٣٦، ١٧٨، ١٩٠، ٢٦٩، ٣٩٧، ٦٢٦

بندار، ابو بکر محمد بن بشار البصری، ٢٧٤

بنکالہ- ٦٥٩

بنی احمد- ٦٠

بنی اسد- ١٤٥

بنی اسرائیل- ٧، ٨

بنی الزرقاء- ١٣٣

بنی المهلب- ١٧٥

بنی امیہ- ٢، ٧، ٧٠، ١١٤-١١٥، ١٢٨، ١٣٢، ١٣٧، ١٤٦، ١٥٠، ١٦٠، ١٧٠ تا ١٧٣، ١٧٥، ١٧٧، ١٨٢،

١٩٠، ١٩٤، ١٩٧، ٢٠١، ٢٠٢، ٢١٣، ٢١٩، ٢٣٢، ٢٣٣، ٥٦٧، ٥٧٥، ٥٩٣

بنی بکر بن وائل - ۱۹۱

بنی تغلب - ۵۴۶

بنی حمیر - ۱۸۳

بنی سعد - ۳۳۴

بنی سعد بن بکر - ۵۵۳

بنی سکمه - ۵۲۴

بنی عباس (عباسیان) - ۲، ۷، ۸۱، ۹۳، ۹۱، ۱۱۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۴۶، ۲۵۲، ۳۲۰، ۳۳۸، ۳۴۲، ۴۴۹، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۷۵

بنی عبد المؤمن - ۷۱، ۵۸۳، ح، ۵۸۴

بنی عجل - ۲۳۱

بنی عقیل - ۴۶، ۵۳

بنی عکرمه - ۴۷

بنی فاطمه - ۱۰۱

بنی قضاة - ۱۷۲

بنی کلاب - ۲۸۵

بنی کلب - ۲۸۷

بنی مراد - ۱۵۰، ۱۹۷

بنی مروان - ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۶، ۴۰۶، ۵۶۷، ۵۷۲

بنی مریم - ۵۸۴

بنی مرین - ۵۸۴

بنی مقاتل - ۴۷

بنی ناجیه - ۴۰۶

بنی نجار - ۲۶

بنی نوبخت - ۱۱۰

بنی هاشم - ۵، ۶، ۸۱، ۸۳، ۹۱، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۹۹

بنی یشکر - ۱۷۳

بو الغنایم، (تاج الملك، ابو الغنایم) - ۴۹۴

بو الفضل، (مجد الملك، ابو الفضل قمی) - ۴۹۴

بو المعالی (نحاس، ابو المعالی) - ۴۹۴

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۱۰

بو بکر (ابو بکر بن ابی قحافه) - ۵۵۹

بورتنکین - ۳۹۲

بو رضا (کمال الدوله، ابو رضا) - ۴۹۴

بوری، بنت نجم الدین ایوب - ۵۸۷

بوری، تاج الملوک - ۵۵۰

بوزابہ (اتابک) ۵۲۳ تا ۵۲۵، ۵۵۹

بوزر جمہر - ۱۹۳

بوستان - ۵۶۳

بو سعد (شرف الملک، ابو سعد کاتب) - ۴۹۴

بو علی (نظام الملک ابو علی) - ۴۹۴

بوغرا خان - ۳۶۶، ۴۸۰، ۴۸۱

بو قیس (ابو قیس، کوہ) - ۶۶

بوqa صغیر (- شرانی) - ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵ تا ۲۷۷

بوقاء کبیر - ۲۷۴

بویند جان - ۴۳۷

بویہ، ابو شجاع - ۴۲۱، ۴۲۲

بویہ بن رکن الدولہ، مؤید الدولہ ابو منصور - ۴۲۹

بہاء الدولہ، ابو کامل منصور بن دیس - ۵۴۱

بہاء الدولہ ابو نصر بن عضد الدولہ - ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۶

بہاء الدولہ، علی بن مسعود بن محمود غزنوی - ۳۹۵

بہاء الدین سام بن شمس الدین محمد - ۶۰۹

بهاء الدين سام بن غياث الدين محمود - ٦٠٨ ٦٠٩

بهاء الدين طغرل - ٦٠٦

بهاء الدين قيصر - ٥٢٣

بهاء الدين محمد بن التمش - ٦١٨

بهاء الدين محمد كاتب بغدادى - ٦٣٦

بهائيه (رساله) - ٦٠٩

بهاتيه - ٣٧٧

بهار - ٦١١، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٧

بهارستان (كتاب) - ٣٥٩، ٣٦٨، ٣٨٩، ٣٩٧، ٥١٩

بهرام اسدآبادى - ٥٥٠

بهرام جويين - ٣٥٢

بهرام شاه بن مسعود بن ابراهيم غزنوى يمين الدوله - ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٠، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١٠، ٥١٢، ٦٠٢

بهرامشاه بن محيى الدين طغرل شاه بن محمد - ٥٣٧

بهرامشاه، معز الدين بن التمش - ٦١٨ ٦٢٠ تا ٦٢٢

بهرامشاه، يمين الدين بن ملك تاج الدين حرب - ٦٢٧، ٦٢٨

بهرام گور - ٤٢١

بهرائج - ٦٢٢، ٦٢٣

بہلول بن بشر شیبانی - ۱۸۴

بہیسوارہ - ۳۸۲، ۳۸۳

بہیم بغرا - ۳۷۸

بیاه (آب) - ۶۲۵

بیان جواب رسالہ قضا و قدر (کتاب) - ۴۴۸

بیانہ - ۶۲۶

بیت الحرام - ۱۰، ۳۹، ۴۱، ۱۲۶، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۹۸

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۱۱

بیت اللہ - ۱۲۹، ۲۲۸، ۲۲۹

بیت المقدس - ۱۶۰، ۱۶۹، ۲۳۱، ۳۱۷، ۴۴۹، ۵۴۹، ۵۸۷ تا ۵۹۱

بیرزن ملکشاہی (امیر) - ۴۶۷

بیرہ (قلعہ) - ۵۹۵

بیژن - ۵۳۶

بیستون بن وشمگیر - ۳۶۳، ۴۴۰

بیضا - ۵۶۰

بیعت الرضوان - ۱۲۰، ۱۵۱

بیغو - ۴۷۹

بیغو بن سلجوق (- ارسلان) - ۴۸۰

بیغو سلجوقی - ۳۹۵

بیغور - ۶۵۷

بیگجور - ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۹۸، ۵۹۹

بیگچیک - ۶۵۷

بیکنند - ۱۶۰

بیلقان - ۱۸۱

بیهقی - ۵

پ

پای دشت - ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲

پرغو (- بیغو بن سلجوق) - ۴۸۰ ح

پشت افروز (پشته) - ۶۱۶

پشن - ۳۸۹

پنج آب - ۳۴۹

پنجاب - ۶۱۰

پنج انگشت - ۳۲۱

پنج گنج (کتاب) - ۵۳۳

پوران دخت بنت حسن بن سهل - ۲۶۲

بوردستان (- رستم) - ۱۶

پیر عباس (امیر) - ۴۷۱

ت

تاتار - ۳۳۹

تاج الاسلام الخدا بادی البخاری (امام) - ۱۱

تاج الدوله تتش بن البارسلان - ۵۳۸، ۵۴۹، ۵۵۰

تاج الدین ابو الفضل بن طاهر بن محمد - ۵۰۹، ۶۲۷

تاج الدین ابو طالب شیرازی - ۵۲۵

تاج الدین حرب بن عز الملک بن تاج الدین ابو الفضل (ملک) - ۶۲۷

تاج الدین خلیج - ۶۵۹

تاج الدین زنگی بن فخر الدین مسعود - ۶۰۹

تاج الدین روزنی (قاضی) - ۶۰۹

تاج الدین سنجر - ۶۲۳

تاج الدین شیرازی (خواجہ) - ۵۶۰

تاج الدین ضیاء الملک - ۶۲۶

تاج الدین علیشاه بن تکش خان - ۶۴۰

تاج الدين محمد - ٥٦٢

تاج الدين مردانشاه - ٤٧٨

تاج الدين موسى - ٦٢٢

تاج الدين يلدوز - ٦٠٨ تا ٦١٢، ٦٤٣ ٦٤٥

تاج الدين ينالتكين (ملك) - ٦٢٨

تاج المآثر - ٦١١

تاج المعالي بن ابو الفتوح حسن بن جعفر - ٥٩٩

تاج الملك - ٤٤٦

تاج الملك ابو الغنايم قمي - ٤٩١، ٤٩٣ ٤٩٤

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧١٢

تاج الملوک یوری - ٥٤٣، ٥٥٠

تاج الملوک بن نجم الدين ايوب - ٥٨٧

تاج (كتاب) - ٤٢٧

تاريخ ابن خلکان - ٢٣٠، ٣٠٨ ح

تاريخ امام يافعى - رجوع به تاريخ يافعى شود

تاريخ ابو الفداء - ٥٥٠ ح ٥٦٨، ٥٧٤ ح، ٥٧٥ ح، ٥٨٣ ح، ٥٩١ ح، ٥٩٤ ح ٦٢٩ ح، ٦٣٢ ح ٦٣٩

ح، ٦٥٢ ح، ٦٦٤ ح

تاریخ ابو المؤید خوارزمی - ۵۵

تاریخ ابو حنیفه دینوری - ۲۴۷

تاریخ احمد بن اعثم کوفی - ۴۱، ۵۶، ۱۲۲، ۱۲۳

تاریخ اندلس - ۳۰۵

تاریخ بناکتی - ۱۳۶

تاریخ بخاری - ۳۰۹

تاریخ جعفری - ۱۲۵

تاریخ حافظابرو - ۳۰، ۱۵۹، ۱۶۷، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۸

تاریخ سید ظهیر - ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۱

تاریخ طبرستان - ۴۰۱، ۴۱۶، ۴۲۰

تاریخ طبری - ۱۸۲، ۳۴۸

تاریخ ظهور التتر، نسوی - ۶۵۲

تاریخ فرشته - ۳۹۴ ح، ۶۱۳ ح، ۶۱۵ ح، ۶۲۳ ح، ۶۲۶ ح، تاریخ قیروان - ۵۷۵

تاریخ کامل - ۱۶۶، ۳۳۴

تاریخ گزیده - ۶۸، ۷۱، ۷۶، ۸۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۲۳، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۲، ۵۰۵، ۵۱۷ تا ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۳۷، ۵۶۴، ۶۰۶، ۶۶۵

تاریخ مرآت الصفا - ۳۹۳ ح، ۳۹۶ ح، ۴۸۰

تاریخ مصر - ۳۰۴

تاریخ نگارستان - ۴۸۰ ح

تاریخ نیشابور - ۲۸۶

تاریخ و صاف - ۳۳۳، ۵۶۲، ۶۲۶

تاریخ هرات - ۳۵۱

تاریخ یافعی - ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲ تا ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۵ تا ۱۷۷، ۱۷۹ تا ۱۸۳،
۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵،
۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۳۶، ۴۵۸، ۵۰۴،
۵۵۲، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۱ تا ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۶

تاریخ یمیمی؟؟؟ - ۳۷۹، ۳۸۸

تاش، ابو العباس حسام الدوله - ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۲۹

تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین - ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۰

تاکور - ۶۲۳

تانیکو طراز - ۶۴۳، ۶۴۴

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۱۳

تایجو نویان - ۳۳۸، ۳۳۹، ۵۴۰

تبت - ۶۱۴

تبریز - ۳۱۸، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۵۸، ۶۴۲ تا ۶۶۱، ۶۶۳

تیپنده (قلعه) - ۶۲۰، ۶۲۵

ترشاه، غیاث الدین بن سلطان محمد خوارزم شاه - ۶۵۲ ح

تتش بن البارسلان، تاج الدوله - ۴۹۱ ۴۹۲، ۵۰۰ تا ۵۰۲، ۵۳۸، ۵۴۹، ۵۵۰

تجارب الامم - ۴۲۱

تجريد الصحاح - ۳۲۳

تحصيل الحق - ۳۳۱

تحفة العراقيين - ۶۴۲

تحفة الملكيه - ۳۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۸۵ ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۰۸ ۳۱۹، ۵۴۱ تا ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۶۷

۵۷۰، ۵۹۱، ۵۹۸، ۶۰۰

تخت قراچه - ۵۵۹

تدوين (كتاب) - ۳۳۲

تربت - ۳۳۲

ترجمه صد كلمه امير المؤمنين نظم وطواط (كتاب) - ۶۳۰

ترجمه مستقصی - ۱۴، ۱۶، ۲۴، ۳۴، ۶۴

ترجمه يمينی - ۳۵۹، ۳۷۶

ترسن ملكشاهی (امير) - ۴۶۷

ترشيز - ۴۷۱، ۶۴۱، ۶۴۲

ترکان خاتون (زوجه ملکشاہ سلجوقی) - ۳۱۴

ترکان خاتون (زوجه سنجر) - ۵۰۹، ۵۱۲

ترکان خاتون - (زوجه اتابک سعد بن ابو بکر) - ۵۶۴ تا ۵۶۷

ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بوغرا خان - ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۱

ترکان خاتون (مادر سلطان محمد خوارزمشاه) - ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳

ترکان (ملکہ) (مادر سلطان شاہ بن ایل ارسلان) - ۶۳۳، ۶۳۴

ترکستان - ۱۸۳، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۶، ۴۷۸ تا ۴۸۰، ۴۸۲،

۴۹۴، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۳۲، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۳۲، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۶۵

ترمذ - ۳۶۶، ۵۰۹، ۵۱۲

ترمذی - ۳۴، ۱۴۲

ترور (قلعہ) - ۶۲۴

تستر - ۲۵۵، ۴۳۵

تسمیر - ۶۶۱

تصحیح المصابیح - ۱۲۰، ۱۶۲، ۱۷۶، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰،

۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۷

تغار بیک، محمد بن سلیمان الکاشغری - ۵۱۳، ۵۱۴

تفسیر کبیر - ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۳۱

تفسیر یاقوت التأویل - ۳۱۷

تفلیس - ۴۷۰، ۶۶۱، ۶۶۵

تقفور (قیصر) - ۲۶۴

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۱۴

تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب، ملک مظفر - ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹

تقی (- امام حسن مجتبی) - ۲۱

تقی (- امام محمد تقی) - ۹۰ تا ۹۲

تقی بن مخلد الاندلسی، ابو عبد الرحمن - ۲۸۲

تکتم - ۸۲

تکریت - ۱۵۲، ۳۰۶، ۴۲۸، ۵۰۲، ۵۴۲، ۵۸۵

تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز، علاء الدین خوارزمشاه - ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۸، ۶۳۳ تا ۶۴۲

تکش تکین - ۵۰۱

تکله بن زنگی اتابک مظفر الدین - ۵۶۰

تکینا باد - ۳۹۰

تلقیح (کتاب) - ۲۷۱، ۳۳۰

تلمسان (باب) - ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۲

تمر مالغ (- دقاق) - ۴۷۹

تمکیری (رجوع به سمندر شود) - ۶۱۵ ح

تمیشه - ۴۱۹

تمیم، ابو علی بن معز بن ابو یحیی الحمیری - ۵۷۵

تنوخی، قاضی ابو علی محسن بن علی - ۳۱۵

توراء - ۱۵، ۷۲، ۱۰۴

توران - ۴۷۷، ۵۳۲، ۶۴۳، ۶۴۷

توران‌شاه بن قاورد - ۵۳۷

توران‌شاه بن محیی الدین طغرل شاه بن محمد - ۵۳۷

توران‌شاه بن نجم الدین ایوب، شمس الدوله الملك المعظم - ۵۸۷

توزون - ۲۹۹ تا ۳۰۱، ۴۲۵، ۴۲۶

توقات - ۵۳۸، ۵۳۹

توقتغان - ۶۴۹

تولک - ۶۰۴، ۶۲۸

تهامه - ۱۴۹

تهانیسر - ۳۷۹

تهمتن (برادرزاده اتابک ابو بکر) - ۵۶۳

تهذیب - ۳۱۹

تهذيب الدلائل - ۳۳۱

تبيه خاتون - ۵۳۵

تيم الله بن ثعلبه - ۲۳۱

تيمور (از امرای هلاکو خان) - ۵۶۶

تيمور خان قرابيك - ۶۲۳

تينمليل - ۵۷۸ تا ۵۸۰

ث

ثابت بن اسلم البناني - ۱۸۶

ثابت بن سلطان على بن مزيد - ۵۴۲

ثابت بن سيف الدوله - ۵۴۱

ثابت بن محمد القمي، كمال الدين - ۵۲۴، ۵۲۵

ثابت بن يعمر بن ابو فليته قاسم بن حماد - ۶۰۱

ثابت (غلام ابو ذر) - ۱۸

ثريا بنت على بن عبد الله بن حارث بن امية بن عبد الشمس - ۱۶۲

ثعالبي، ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعيل - ۴۴۲

ثعلبه ازدي - ۱۱۱

ثعلبي، ابو اسحاق - ۳۰۸، ۳۰۹

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧١٥

ثقة الدين، ابو جعفر - ٥١٥

ثوبان - ١٢١

ج

جابر بن زيد انصارى، ابو الشعثاء - ١٦٢

جابر بن سمره - ١٤١، ٦

جابر بن عبد الله انصارى - ٧، ١٣، ١٦، ١٧، ٣٥، ٦٩، ١٠٣، ١٠٤، ١٥٤، ١٦٢ - ١٨٨، ٢١٤

جابر بن يزيد الجعفي - ١٠٣

جابلسا - ٢٥

جابلقا - ٢٥

جابلجى (اتابك) - ٥٢٣

جاحظ، عمرو بن بحر - ٢٧٤

جار الله، علامه ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشري - ٣٢٣

جازع - ٤٨٩

جاماسب بن فيروز ساسانى - ٤٠١، ٤٠٢

جامع الاصول فى احاديث الرسول - ٥٥٦

جامع التواريخ جلالى - ٢٣٢، ٣١٦، ٣٨٦، ٤٩٤، ٥١٣، ٥١٥، ٥١٦، ٥٢٠، ٦٦٤

جامع الحکایات - ۲۳۲، ۲۴۲، ۶۱۸

جامع ترمذی - ۲۸۲

جامع دمشق (- جامع بنی امیه) - ۱۶۰

جامع فراش - ۴۹۰

جامع نوری - (مسجد) - ۵۵۲

جامعه (کتاب) - ۷۲، ۸۷

جامی نور الدین عبد الرحمن - ۶۶، ۳۸۹

جاولی (اتابک) - ۵۲۲، ۵۳۹، ۵۵۹

جبائنه - ۲۸۵

جبائی، سید ابو سعید - ۲۹۰

جبال - ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۷۲، ۳۶۱، ۴۱۸، ۴۲۵

جبرئیل - ۱۱ تا ۱۴، ۲۱، ۲۶، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۱۰۲، ۱۰۶

جبرئیل بن بختیشوع - ۲۴۵

جبل رضوی - ۱۵۷

جبه نویان - ۶۵۱

جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف - ۱۲۱

جراح بن عبد الله کلبی - ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۱

جراح بن قبيصه اسدي - ٢٤

جراد صغر (- مسلمة بن عبد الله) - ١٦٩

جراز - ٢٩٨

جرجان - ٧٦، ١٧٢، ١٨٧، ١٩٨، ٢٢٥، ٢٤٥، ٢٧١، ٣٥٢، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٨، ٣٦١، ٣٦٣ تا ٣٦٥، ٣٦٧،

٣٧٤، ٣٩٢، ٤٠٦، ٤٠٨ تا ٤١٠، ٤١٣ تا ٤١٥، ٤١٨، ٤٢٩، ٤٤٠ تا ٤٤٢، ٤٤٤، ٤٨٥

جرجانيه - ٣٦٧، ٦٣٠ ح

جرح عيون الحكمه - ٣٣١

جرماغون نوئين - ٦٥٦، ٦٦٣

جرير بن عبد الله البجلي - ١٢٠، ٣٢٣

جرير بن عطيه، ابو حرزه - ١٨٠

جزري (شيخ)، ٢٨٠، ٢٩٤

جزيره - ١١١، ١٤٣، ١٤٤، ١٥١

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧١٦

١٦١، ١٦٢، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٩، ٢٣٢، ٢٤٧، ٢٥٣، ٢٨٢، ٢٩٥، ٤٤٩، ٥٩٣، ٥٩٥

جسر (واقعه) - ١٣٧

جعبر (قلعه) - ٥٥١

جعد بن درهم - ١٩٠

جعدۃ بنت اشعث بن قیس - (- اسماء) - ۲۲، ۲۹ تا ۳۱

جعدی (- مروان حمار) - ۱۹۰

جعفر آباد - ۵۵۹

جعفر، ابو القاسم بن ناصر کبیر - ۴۱۳

جعفر اصغر بن منصور دوانیقی - ۲۱۹

جعفر الاصغر بن موسی بن جعفر - ۸۱

جعفر اکبر بن منصور دوانیقی - ۲۱۹

جعفر (- برمک، پدر خالد برمکی) - ۱۶۸، ۲۳۲، ۲۳۳

جعفر برمکی (جعفر بن یحیی) - ۲۳۷ تا ۲۳۹، ۲۴۱

جعفر بن ابراهیم بن موسی بن جعفر - ۸۲

جعفر بن ابیطالب (جعفر طیار) - ۲۷، ۱۱۸

جعفر بن المعتصم، ابو الفضل المتوکل علی الله - ۲۶۸

جعفر بن حسن بن علی بن ابیطالب - ۳۲

جعفر بن حسین بن علی بن ابیطالب - ۶۱

جعفر بن حمدان - ۱۱۰

جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس - ۲۱۳

جعفر بن شهریار بن قارن - ۴۱۷

جعفر بن عقيل - ٣٤، ٥٢

جعفر بن علي بن ابيطالب - ٣٤

جعفر بن علي النقي (امام) - ٩٨

جعفر بن علي بن موسى الرضا - ٩١

جعفر بن فرات، ابو الفضل - ٤٥

جعفر بن فلاح - ٣٠٥

جعفر بن محمد المستغفرى، حافظ ابو العباس - ٣١٠

جعفر بن محمد باقر بن علي بن الحسين (جعفر الصادق) - ٧٠، ٧١، ٧٣، ١٠٤، ٢٠٠

جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسى ابن عبد الله بن موسى بن عبد الله بن الحسن بن علي، ابو محمد - ٥٩٩

جعفر بن محمد بن الحسين المحدث بن علي بن الحسين بن علي بن عمر الاشرف بن امام زين العابدين علي بن حسين بن علي بن ابيطالب، ابو الفضل، سيد ابيض، الثائر بالله - ٤١٥

جعفر بن محمد الفريابى، ابو بكر - ٢٩٠

جعفر بن معتضد، المقتدر بالله - ٢٨٨

جعفر بن معتمد عباسى، المفوض بالله - ٢٨١

جعفر بن موسى بن جعفر - ٨١

جعفر بن ناصر الحق، ابو القاسم - ٤٢٢

جعفر بن نافع - ١٩١

جعفر بن هادی عباسی - ۲۲۶، ۲۲۸

جعفر بن یحیی (جعفر برمکی) - ۲۲۹، ۲۳۰ تا ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰

جعفر بن یونس، شبلی - ۳۰۲

جعفر الصادق (جعفر بن محمد بن علی بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۱۷

الحسین)، طاهر، صادق، فاضل، صابر ابو عبد الله - ۱۸-۶۴، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴ تا ۷۶، ۸۵، ۱۰۲، ۱۱۱،
۱۸۵ تا ۱۸۶، ۲۵۵

جعفر طیار (جعفر بن ایطالب) - ۶، ۹، ۱۱، ۲۲، ۵۳

جعفری - ۱۱۰، ۴۵۹

جعفریه (قصر) - ۲۷۲

جفر (کتاب) - ۷۱، ۷۲، ۸۷

(جفر الابيض)، ۷۲، (جفر الاصفر) - ۷۲

جکنا تهه - ۶۱۴

جلال الدوله بن بهاء الدوله - ۳۰۹، ۳۱۰ تا ۴۳۷

جلال الدوله مسعود بن ابراهيم غزنوی - ۳۹۷

جلال الدوله، یمن امیر المؤمنین، ملک شاه سلجوقی - ۴۹۰، ۴۹۱

جلال الدین ابو القاسم درگزینی - ۵۲۸ تا ۵۲۹

جلال الدين ابو المظفر حلى - ٣٢٧

جلال الدين ابو على حسن بن صدقه - ٣١٨ ٣٢٠

جلال الدين حسن بن محمد بن حسن على ذكره السلام (نومسلمان) - ٤٧٣ ٤٧٥، ٦٤٦

جلال الدين على بن التمش (ملك) - ٦٢٢ ٦٢٤، ٦٢٥

جلال الدين على بن بهاء الدين سام (ملك باميان) - ٦٠٩

جلال الدين على بن بهاء الدين سام - ٦١٠

جلال الدين كاشانى (قاضى) - ٦٢١، ٦٢٢

جلال الدين مسعود بن التمش - ٦١٨

جلال الدين منكبرنى (سلطان ... خوارزمشاه) - ٥٤٠، ٥٥٨، ٥٦١، ٥٥٠، ٦٥٢ ح ٦٥٣ تا ٦٦٥

جلولا - ١٩٨

جم - ٢٠٢

جمال الدين ابو الفتح بن شيخ الاسلام احمد - ٣٢٣

جمال الدين ابو عمرو بن الحاجب - ٥٩٧

جمال الدين بن قيماز - ٥٢٧

جمال الدين گيلى (شيخ) - ٤٧٦

جمال الدين محمد چست قبا - ٦١٧

جمال الدين مسعود خجندى - ٥٦٥

جمال الدين ياقوت حبشي - ٦٢٠

جمشيد - ٤٨٣، ٥٢٧، ٦٠٥، ٦٥٠

جمع الجامعين (كتاب) - ٣١٩

جمل (حرب) - ١٨، ٥٩، ١١٩، ١٢٤، ١٤٥

جمهور بن مرار عجلي - ٢١٠

جميل بن عبد الله بن معمر - ١٥٨

جناشك - ٤٤٢

جند - ١٧٩، ٤٨٠، ٦٣٢، ٦٣٣، ٦٣٤، ٦٤٠، ٦٤٩

جندب بن عبد الله الازدي - ١٩

جنيد بغدادي - ١٥، ٢٩١، ٣٠٢ (نيز رجوع به جنيد بن محمد شود)

جنيد بن عبد الرحمن - ١٨١، ١٨٣

جنيد بن محمد نهاوندي بغدادي (شيخ)، ابو القاسم، سيد الطائفة، قواريري

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧١٨

حزاز، زجاج - ٢٨٩، ٢٩٢

جواد، عبد الله بن جعفر - ١٥٧

جواد، محمد تقی (امام)، ٩١ تا ٩٤

جواد، مظفر الدين يونس (ملك) - ٥٩٦، ٥٩٧

جواهر القرآن- ۳۱۷

جوجی خان بن چنگیز خان- ۶۴۹

جود (کوه)- ۶۰۷، ۶۲۴، ۶۵۹

جوزجان- ۳۷۶، ۳۷۷

جوزجانان- ۳۷۸، ۴۸۳

جوهر بن عبد الله خادم، ابو الحسن، مقرب الدين- ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۷۱، ۵۱۵، ۵۱۶

جوهری- ۱۶۱

جهان پهلوان نصره الدين، محمد بن ایلدگز (اتابک)- ۵۳۰ تا ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵

جهانسوز، علاء الدين غوری- ۵۳۳ ح، ۶۰۳

جهينه- ۲۵۴

جيپال- ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۱

جيچند- ۶۱۱

جيحون- ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۷، ۴۹۲، ۵۱۲، ۵۱۹، ۶۳۱، ۶۳۲،

۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۱

جيرفت- ۴۳۳

جيل- ۴۰۲

جيل (رجوع به جيل بن جيلانشاه شود) جيلان- ۳۲۵، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۳

جیلانات - ۴۰۴، ۴۰۵

جیلانشاه بن فیروز بن نرسی - ۴۰۲

جیل بن جیلانشاه (- گاوباره) - ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴

چ

چالوس - ۴۱۰

چاه عرب - ۶۳۸

چست قبا، جمال الدین محمد - ۶۱۷

چشت - ۳۰۵، ۳۲۰، ۳۲۹

چغانیان - ۵۱۰

چغرتکین - ۳۷۷

چغری بیک، داود بن میکائیل بن سلجوق - ۳۹۶، ۴۸۰ تا ۴۸۵، ۴۹۵

چکرمش - ۴۹۱

چنگیز خان - ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۸، ۵۳۲، ۵۶۳، ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۱۸، ۶۲۶، ۶۴۳، ۶۴۷ تا ۶۵۴، ۶۵۶ تا ۶۵۹

چهارسو (قریه) - ۴۰۶

چهار مقاله (کتاب) - ۵۳۳ ح

چهره - ۴۶۳، ۴۶۴

چین - ۶، ۷۷، ۱۶۰، ۳۴۰، ۴۸۰، ۴۸۱، ۶۱۱

حاتم بن عبد الله طائي - ٢٤، ١٤٤، ١٤٥، ٢١٦، ٥٦٠، ٦١١، ٦١٩، ٦٢٣

حاجب علي - ٦٦٢، ٦٦٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧١٩

حاجز البلايلي - ١١٠

حارث بن ربيع الانصاري، ابو قتاده - ١٢١

حارث بن سعيد بن حمدان، ابو فراس - ٥٤٨

حارث بن عبد الله ازدی - ١١٨

حارث بن عبد لله الهمداني - ١٣٥

حارث بن عبد الله بن ابي ربيعه مخزومي - ١٣٧

حارث بن عروه - ٤٥

حارث بن عمير - ١٥٢

حارث بن كلده ثقفی - ١١٧، ١٦٦

حارث بن مسكين - ٢٧٤

حارث بن معاويه الثقفي - ١٥٣

حارث سمرقندی - ٢٦٦

حازمي - ١٨٢

حاصل و محصول (کتاب) - ۴۴۸

حافظ، خلیفه فاطمی - ۴۵۸

حافظابرو - ۳۰، ۱۲۵، ۱۵۹، ۱۶۷، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۶۷، ۳۲۷، ۴۵۷، ۴۵۸

حافظ ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه - ۱۳

حافظ ابو نعیم، احمد بن عبد الله - ۱۴، ۲۷، ۱۰۱

حافظ ابی محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی - ۲۷۷

حافظ عبد العزيز جنابذی - ۳۲

حاکم خلیفه فاطمی - ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۹۹

حامد بن عباس - ۲۹۱ تا ۲۹۳

حبابه والبّه - ۶۹

حبان بن هلال البصری المحدث - ۲۶۳

حبشه - ۲۲، ۱۵۷

حبیب السیر - ۲، ۳، ۵، ۱۱۳، ۲۰۳، ۶۶۶

حبیب الله (خواجه) - ۴

حبیب بن عبد الله بن زبیر - ۱۵۰

حبیب بن مظاهر - ۳۹، ۵۱

حبیب بن مهلب - ۱۵۸

حجاج بن ابو العباس اسفراينى - ٣٨٦

حجاج بن عبد الملك مروان - ١٥٩

حجاج بن يوسف الثقفى - ٣٣٩، ١٣٦، ١٤٩، ١٥٠ تا ١٥٨، ١٦٠ تا ١٦٢، ١٦٤ تا ١٦٧، ١٧٥، ١٨١

حجاج (- كليب) - ١٦٦

حجاز - ٢٥، ٣٧، ٤٨، ٤٩، ٧٧، ٨٦، ١٢٣، ١٣١، ١٣٢، ١٣٦ تا ١٣٨، ١٤٠، ١٤٩، ١٦٩، ١٨٢، ١٩٧،
٢٠٦، ٢١٢، ٢١٣، ٢٢٥، ٢٣٢، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨٢، ٣١٧، ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٥٣، ٥٩٤

حجاز بن الحر - ٤٠

حجاز بن المر - ١٤٠

حجة الاسلام محمد غزالى - ٣١٩

حجة القائم - ٨٦، ١٠٠

حجر الاسود - ٦٣، ٦٦، ١١٠، ٢٨٨، ٩٥٤، ٣٣٦

حجر بن عدى الكندى - ١١٩

حجون - ٢٤٠

حدائق السحر - ٦٣٠

حديثه (غزوه) - ١٥٠

حديث - ٩٨

حدود اقسام حكمت (رساله) - ٤٤٩

حديقة الحقيقة - ٣٩٩، ٤٠٠

حذيفه بن اليمان - ١٣، ١٠٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٢٠

حزان - ١٩١، ١٩٩ تا ٢٠١، ٥٤٨، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٩٤

حرب بن يزيد بن معاوية - ١٣٠

حرب (دروازه) - ٢١٧

حرب، ملك تاج الدين بن عز الملك بن تاج الدين ابو الفضل - ٦٢٧، ٦٢٨

حر بن قيس - ٥٩

حر بن يزيد رياحي - ٤٧، ٤٨، ٥٢، ٥٣

حرسنه - ٩٨

حرملة بن كاهل ازدي - ٥٥، ١٤٣

حرمه زر - ٤١٦

حريري، ابو محمد، قاسم بن علي بن محمد البصري - ٣١٩، ٥٢٥

حسام الدولة، ابو العباس تاش - ٣٦٤، ٣٦٥، ٤٢٩

حسام الدولة ابو كاليجار مرزبان - ٤٣٦

حسام الدولة شهريار بن علاء الدولة علي - ٤٢٠

حسام الدولة شهريار بن قارن بن سرخاب بن شهريار بن دارا - ٤١٨، ٤١٩

حسام الدين اينانج - ٥٣٠، ٥٣١

حسام الدين سپهسالار - ٥٣٥

حسام الدين على بن فخر الدين مسعود - ٦٠٩

حسام الدين عوضى خلجى، سلطان غياث الدين - ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨

حسان بن ثابت الانصارى - ١٢١

حسان بن سعيد - ٤٩٠

حسان بن مالك - ١٣١، ١٣٥

حسان العجم (- خاقانى) - ٦٤٢

حسن المحاخره فى اخبار المصر و القاهره (كتاب) - ٤٥٠ ح حسن ايلكانى (امير شيخ) - ٦٠٠

حسن بصرى - ٣٤، ١٨٠، ١٩٩، ٢٩٢

حسن بن ابو الحسين احمد، ابو جعفر، صاحب القلنسوه - ٤١٥

حسن بن ابو القاسم كرخى - ٤٧٠

حسن بن ابى منصور القاينى، ابو محمد - ٣٩٩

حسن بن احمد - ٣٠٥

حسن بن احمد بن عبد الغفار الفارسى، ابو على - ٣٠٦

حسن بن احمد قرمطى - ٤٥٣

حسن بن الحافظ لدين الله - ٤٥٨

حسن بن الحسن البصرى، ابو سعيد - ۱۸۰

حسن بن الزيد الباقرى، الداعى الى الحق - ۲۷۴ و نیز رجوع به حسن بن زيد بن اسماعيل ... شود

حسن بن الصباح السرار، ابو على - ۲۷۴

حسن بن بويه، ركن الدوله - ۴۱۶، ۴۱۸ تا ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۴۰

حسن بن بهاء الدوله، ابو على مشرف الدوله - ۴۳۶

حسن بن جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسى بن عبد الله بن موسى بن عبد الله بن

الحسن بن على بن ابيطالب، ابو الفتوح، الراشد بالله - ۵۹۹

حسن بن حسن بن على بن ابى طالب - ۳۳۳

حسن بن حسين بن مصعب خزاعى - ۲۶۷ تا ۴۰۶

حسن بن رستم بن علاء الدوله على بن رستم، علاء الدوله - ۴۲۰، ۴۲۱

حسن بن زيد بن اسماعيل بن الحسن بن زيد بن

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۷۲۱

امام حسن بن امير المؤمنين على بن ابيطالب، داعى كبير، داعى الخلق الى الحق - ۳۴۷، ۴۰۵، ۴۰۷

تا ۴۱۰ تا ۴۷۸

حسن بن زيد بن حسن بن على بن ابيطالب، ابو محمد - ۳۲، ۲۲۴، ۵۹۸

حسن بن زين العابدين - ۶۸

حسن بن سفيان الشيبانى النسوى ابو العباس - ۲۹۱

حسن بن سهل - ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۲۵۳ تا ۲۵۶ تا ۲۷۵

حسن بن شجاع البلخي - ٢٧٠

حسن بن صدقة، ابو علي، جلال الدين - ٣١٨، ٣٢٠

حسن بن طاهر بن مسلم بن عبد الله بن طاهر - ٦٠١

حسن بن طريق - ١٠٠

حسن بن عباس - ٧

حسن بن عبد الله السيرافي، ابو سعيد - ٣٠٦

حسن بن علي الطوسي، ابو القاسم فردوسي، ٣٨٨

حسن بن علي بن حسن، ابو محمد، ناصر كبير - ٤١١

حسن بن علي بن ابيطالب (امام) ابو محمد طيب، زكي، سبط، ولي، تقى سيد - ٣، ٦، ١١، ١٤، ٢١ تا

٣٣، ٣٥، ٣٧، ٥٤، ٦٢، ٦٣، ٦٩، ٧٠، ٩٨، ٩٩، ١٠٤، ١٠٦، ١١٥، ١١٦، ١٢٥، ١٣٧، ١٥٧، ٢٢٢، ٣٢٥،

٣٣٧، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٢٦، ٤٥٢، ٥٧٧

حسن بن علي بن موسى الرضا - ١٩

حسن بن عمران بن شاهين - ٥٤٤

حسن بن فضل بن زيد - ١١٠

حسن بن فيروزان - ٣٦١، ٤٤٠

حسن بن قاسم بن حسن بن علي بن عبد الرحمن ابن الشجري بن قاسم بن حسن بن زيد بن حسن

بن علي (ع)، داعي صغير، سيد - ٣٥٨، ٤١٠، ٤١٢، ٤١٣

حسن بن علي بن قتادة بن ادريس، ابو سعيد - ٥٩٩

حسن بن قحطبه - ١٩٨، ٢٠٥، ٢٠٩

حسن بن محمد المهلبى - ٤٢٦

حسن بن محمد بن بزرگ اميد (- القاهر بقوة الله، على ذكره السلام) - ٤٧١؟؟؟

تا ٤٧٣

حسن بن محمد بن حسن الصاغانى، ابو الفضائل - ٣٣٧

حسن بن محمد بن حنفيه - ١٧٥

حسن بن محمد، شيخ ابو على دقاق - ٣٠٨

حسن بن مخلد - ٢٧٩

حسن بن معاوية بن عبد الله بن جعفر الطيار - ١٩٦

حسن بن موسى بن جعفر - ٨١

حسن بن مهران - ٣٩٦

حسن بن ميكال، ابو الفضل - ٤٤٤، ٤٤٥

حسن بن نامور (حسن نامور) - ٤٧٢، ٤٧٣

حسن بن نصر - ١١٠

حسن بن هارون - ١١٠

حسن بن هانى، ابو نواس - ٢٥٠

حسن بن يعقوب - ١١٠

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۲۲

حسن بن یوسف المستنجد، المستضی، بنور الله، ابو محمد - ۳۲۵

حسن جاندار - ۵۲۴، ۵۲۶

حسن نومسلمان، جلال الدین - ۴۷۵ ۶۴۶

حسن دماوندی - ۴۶۷

حسن زکی (امام) - ۹۹ رجوع به حسن عسکری .. شود

حسن سراج، ۴۶۷

حسن سرخسی، شیخ ابو الفضل - ۳۱۰

حسن صباح حمیری ابن علی (سیدنا) - ۴۴۳ ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰ تا ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۶۳

حسن طوسی، ابو علی، خواجه نظام الملک وزیر - ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۵ ۴۹۸

حسن عسکری (امام) زکی، خالص، سراج، ۳، ۸۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰ ۱۰۶

حسن عقیقی (سید) - ۴۰۹

حسن قصرانی - ۴۶۸

حسن، قطب الدین - ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۳

حسنک میکال، ابو علی حسن بن محمد (- امیر) - ۳۷۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰

حسن گردکانی - ۴۷۰

حسن مازندرانی - ۴۷۶، ۴۷۷

حسن میمندی - ۳۸۶

حسنویه بن حسین - ۴۳۸

حسنه بنت موسی بن جعفر - ۸۱

حسن، هزبر الدین - ۶۱۳

حسن، ابو علی سینا - ۴۴۷ ح

حسین الاثرم ابن حسن بن علی بن ایطالب - ۳۲

حسین الدهستانی - ۲۴۱ ح

حسین بن ابی الرضا العلوی، سید ابو الرضا - ۴۲۱

حسین بن حسن بن علی بن ایطالب - ۳۲

حسین بن اسماعیل المخاملی القاضی، ابو عبد الله - ۳۰۰

حسین بن بکر الشرابی، ابو عبد الله - ۵۴۵

حسین بن حسن افطس علوی - ۷۶، ۲۵۴

حسین بن حسن صباح (استاد) - ۴۶۸

حسین بن حمدان - ۲۸۹، ۵۴۷

حسین بن ذکویه قرمطی، صاحب الشامه - ۲۸۷

حسین بن زید العلوی - ۲۷۸

حسین بن زین العابدین - ۶۸

حسین بن سام بن سوری - ۶۰۱، ۶۰۲

حسین بن طاهر بن حسین - ۳۵۱، ۳۵۲

حسین بن عبد الله الهمدانی - ۱۳۹

حسین بن علی الاطروش العلوی - ۳۵۶

حسین بن علی الباد غیسی - ۲۵۴

حسین بن علی بن ابیطالب، ابو عبد الله، زکی، طیب، وفی، سید، سبط، رشید (امام) - ۳، ۶، ۱۱،
۱۹، ۲۱، ۲۵ تا ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳ تا ۴۱، ۴۳، ۴۵ تا ۶۴، ۶۸ تا ۷۰، ۷۴، ۸۵، ۹۹، ۱۰۱ تا ۱۰۵، ۱۲۲ تا

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۲۳

۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷ تا ۱۳۹، ۱۴۱ تا ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۶۹، ۴۵۲، ۵۴۱، ۵۸۷

حسین بن علی النقی - ۹۸

حسین بن علی بن حسن بن امام حسن - ۲۲۵

حسین بن علی بن موسی الرضا - ۹۱

حسین بن علی بن عیسی بن ماهان - ۲۴۹

حسین بن علی مروودی - ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۸ تا

حسین بن قاسم - ۲۹۵

حسین بن محمد القبائی، ابو علی - ۲۸۶

حسین بن مختار، ۱۱۲

حسين بن مسعود البغوي، ابو محمد، امام محيي السنه - ٣١٩

حسين بن مسعود كردى - ٤٣٩

حسين بن منصور حلاج - ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩١، ٢٩٢

حسين بن موسى بن جعفر - ٨١

حسين بن مهنا الاعرج بن حسين بن حمزه المهنا - ٦٠١

حسين بن ناصر الدوله حمدانى - ٥٤٨

حسين خوارزمى - ٤٦٧

حسين (سيد) (داماد داعى كبير) - ٤١٠

حسين شراب دار - ٣٤٢، ٣٤٣

حسين، شهاب الدين بن مهنا - ٦٠١

حسين، عز الدين خرمل - ٦١١

حسين غورى، علاء الدين - ٥٠٩

حسين (قاضى) - ٣١٩

حسين قاينى - ٤٦٦، ٤٦٨

حسين كرمانى - ٤٧١

حسين محيط بن احمد بن حسين بن حمزه المهنا - ٦٠١

حسين، نصير الدين ميرشكار - ٦١١

حصن السلامة - ٥٤٧

حصن كنيفي «١» - ٤٩١

حصين بن عبد الرحمن السلمى الكوفى - ٢٠٦

حصين بن نمير الكوفى - ٤٤، ٤٦، ٤٧، ١٢٨ تا ١٣١، ١٣٥، ١٤٢

حصينى - ١١٠

حفص بن عمر الاردبيلى، ابو القاسم - ٣٠٣

حفص بن عمر بن سعد - ١٤٣

حفص بن ذويب - ١٣٦

حفص بن سليمان - ٢٣٠

حفصه بنت انس بن مالك - ١٦٢

حكم بن عباس كلبى - ١٧٩، ١٨٥، ١٨٦

حكم بن عبد الرحمن ثالث بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن حكم، منتصر -

٥٦٩

حكم بن عبد الملك مروان - ١٥٩

حكم بن عطاء مقنع، هاشم - ٢٢٠

حكم بن وليد بن يزيد - ١٨٩

حكم بن هشام بن عبد الرحمن - ٥٦٨، ٥٦٩

حکمت عرشیه - ۴۴۸

حکمت مشرقیه - ۴۴۸

حکیم بن الطفیل - ۱۴۳

(۱) شاید: حصن کیفا

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۲۴

حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی - ۱۲۱

حکیمه - ۱۰۰

حکیمه بنت امام محمد تقی - ۱۰۵، ۱۰۶

حکیمه بنت موسی بن جعفر - ۸۱

حلاج حسین بن منصور - ۲۹۲

حلب - ۱۷۲، ۱۷۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۳۸، ۵۴۷ تا ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۸۸

۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۵

حلوان - ۱۹۱، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۴۹، ۲۵۳، ۳۲۸، ۳۴۷، ۴۳۹، ۵۲۳، ۶۴۶، ۶۴۸

حله - ۱۰۷، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۵۴۱ تا ۵۴۳، ۶۰۰

حلیه الاولیاء - ۱۴

حماء - ۲۸۷، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۵۹

حماد بن ابی حنیفه کوفی - ۲۲۹

حماد بن ابي سليمان - ١٨٤

حماد بن ابي فليته، قاسم بن حماد - ٦٠١

حماد بن ابي ليلي الديلمي الكوفي - ٢١٨

حماد بن سلمه بصرى - ٢٢٤

حماد بن شنجة بن هاشم هواشمى - ٦٠١

حماد بن قاسم بن مهنا الاعرج - ٦٠١

حماد بن مصطفى - ٥٤٦

حماد بن يزيد بن درهم الازدى، ابو اسماعيل - ٢٣٠

حماديه - ٦٠١

حمام اعين - ١٥٣، ٢٠١

حمدان - ٢٩٦، ٣٠١، ٥٤٦

حمدان بن ناصر الدولة ابو الحسن بن ابو الهيجاء بن حمدان - ٥٤٨

حمد الله مستوفى - ٢٢، ٦٣، ٨١، ٩١، ١١٨، ١١٩، ١٢٢، ١٣١، ١٣٥، ١٣٦، ١٥١، ١٦٠، ١٦٧، ١٧٠،
١٧١، ١٧٤، ١٧٦، ١٩٠، ١٩٩، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢٣٠، ٢٤٣، ٣١٠، ٣٣٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٥٩، ٣٦٢، ٣٧١،
٣٩٠، ٣٩٢، ٣٩٦، ٣٩٧ تا ٤٠٠، ٤٢١، ٤٢٥، ٤٣٠، ٤٥٠، ٤٥٤، ٤٧٣، ٤٧٩، ٤٨٢، ٥١٠، ٥١٩، ٥٢١، ٥٣٥،
٥٣٧، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٥٦

حمدون بن الحارث - ٥٤٦

حمزة بن ابو هاشم بن ابو احمد قاسم بن عبد الله بن الطاهر، مهنا، ابو عمارة - ٦٠٠

حمزة بن حبيب التيمي، ابو عماره- ٢١٨

حمزة بن حسن اصفهاني- ١٩٣

حمزة بن حسن بن علي بن ابيطالب- ٣٢

حمزة بن عبد الله بن زبير- ١٥٠

حمزة بن عماره- ١٩٣

حمزة بن موسى بن جعفر- ٨١

حمزة بن دهاش بن داود بن عبد الرحمن بن عبد الله بن داود بن سليمان بن عبد الله الثاني بن موسى- ٥٩٩

حمزة (- حسن بن علي بن ابيطالب)- ٢١

حمزه خارجي- ٣٤٤

حمزة سيد الشهداء- ٦، ٩، ١١، ١٧، ٢٢، ٨٥، ١١٥

حمص- ١١٩، ١٣١، ١٣٢، ١٦٠،

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٢٥

١٦٢، ١٨٩، ٥٤٧، ٥٤٨، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٩٦، ٥٩٧

حمويه بن علي (امير)- ٣٠٣، ٣٥٣، ٣٥٧، ٣٥٨

حميد الدين عارض- ٦٤١

حميد الدين عبد الله بن شيخ الاسلام احمد- ٣٢٣

حميد الطويل، ابو عبيدۃ - ۲۱۱

حميد بن احمد بن اسد بن سامان - ۳۵۳

حميد بن عبد الرحمن بن عوف الزهري - ۱۶۶

حميد بن قحطبه طائي - ۸۲، ۲۰۹، ۲۱۳

حميد بن نجد الكلبي - ۱۳۰

حميده - ۸۳، ۸۴

حميده بربريه - ۷۵، ۷۶

حمير - ۲۳۰

حميصۃ بن نجم الدين محمد بن ابو سعيد حسن بن علي بن قتاده - ۶۰۰

حميمه (قريه) - ۲۰۰

حنانه (جاريه) - ۱۷۸

حنفيه (مدرسه) - ۵۸۷

حنين - ۱۰، ۱۱۶

حوشب بن رويم - ۱۹۱

حيدر (- علي بن ابيطالب) - ۹، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۴۲، ۴۹، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۶۹، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۴،

۱۵۷، ۲۱۲، ۲۶۹، ۴۲۷، ۴۸۷

حيدر بن كاوس، افشين - ۲۶۵

حيدر بن منصور بن قائم - ٤٥٣

حيره - ١٥٢، ١٩١

خ

خابور (آب) - ٥٣٩

خارجة بن زيد بن ثابت الانصارى - ١٧٢

خاص بيك - ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٦، ٥٢٧

خاقان - ١٦٠، ١٨١، ١٨٣، ١٨٨

خاقانى، ابو القاسم عبد الله بن محمد - ٢٩٣

خاقانى شروانى، ابراهيم بن على، افضل الدين، حسان العجم - ٣١٤، ٥١١، ٦٤٢

خالدات (جزاير) - ٤٥٢

خالد بن ابى عمران البونى - ١٩٢

خالد بن برمك - ١٩٨، ٢٨٠، ٢٣٣، ٤٠٦

خالد بن جعفر برمكى - ١٦٨، ٢٠٥

خالد بن زيد، ابو ايوب انصارى - ١١٩

خالد بن سعيد، ابو القاسم - ٣٠٤

خالد بن عبد الله - ١٤٨، ١٦٥، ١٦٦

خالد بن عبد الله القشيرى - ١٧٩، ١٨٤، ١٨٧، ١٨٨

خالد بن عبد الله الواسطي الحافظ (- طحال) - ٢٣٠

خالد بن معدان الفقيه - ١٧٧

خالد بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧

خالد بن هشام المخزومي - ١٩١

خالد بن يزيد بن معاوية - ١٣٠ تا ١٣٣ ١٣٥، ١٣٦، ١٥٩، ١٧٧

خالد، فخر الدين هروي - ٥٠٩

خالص (- امام حسن عسكري) - ٩٨

خان الصعاليك - ٩٦

خانجه باد - ٣١٧

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٢٦

خانقاه قدس خليل (مدرسه) - ٥٨٧

خانقين - ١٩٨

ختا - ٤٨٠، ٤٨١، ٤٥٣

ختلان - ٢٤٤، ٥١٠

ختن - ٣٧٧، ٦٤٥

خداداد رازی - ٤٦٧

خديجه بنت خويله (خديجه كبرى) - ١٠ ٢٧، ١٢١

خديجه بنت امام زين العابدين - ٦٨

خديجه بنت موسى بن جعفر - ٨١

خديجه بنت هارون الرشيد - ٢٤٦

خديع کرمانی - ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٤

خراسان - ٧٦، ٨٦، ٨٨، ٨٩، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٨، ١٢٠ تا ١٢٣، ١٢٥، ١٣٦، ١٤٨، ١٥١، ١٥٣، ١٥٤،
١٥٦ تا ١٥٨، ١٦٠، ١٦٨، ١٧٢، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٨، ١٧٩، ١٨١، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٢
تا ١٩٤، ١٩٨، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٦، ٢٠٩، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٤٠، ٢٤٤ تا ٢٤٦، ٢٤٨ تا ٢٥٠، ٢٥٢ تا ٢٥٤،
٢٥٦ تا ٢٥٨، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٧٩، ٢٨٠، ٣١١، ٣١٤، ٣٢٣، ٣٢٩، ٣٣١، ٣٤٢ تا ٣٤٩، ٣٥٢ تا ٣٥٤، ٣٥٨
٣٥٩، ٣٦١ تا ٣٧١، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٧٨ - ٣٨٧، ٣٩٠ تا ٣٩٤، ٣٩٦، ٣٩٨، ٤٠٤، ٤٠٦، ٤٠٩،
٤١١، ٤١٣، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٢٩، ٤٣٤، ٤٣٥، ٤٤٠، ٤٥٦، ٤٦١، ٤٨١ تا ٤٨٥، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٦
٥٠٢، ٥٠٧ تا ٥١٢، ٥٢١، ٥٣٢، ٥٣٤ ح - ٥٥٩، ٦٠٥ تا ٦٠٨، ٦١٦، ٦٢٦ تا ٦٢٩، ٦٣٢، ٦٣٤، ٦٣٦
تا ٦٤٠، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٥٠

خرتنک - ٢٧٩

خرقا - ١٨٣

خزاز، ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی بغدادی - ٢٨٩

خزانه عامره (تذکره) - ٥٣٣ ح

خزر - ١٧٨، ١٨١، ٤٧٩

خزرج - ٦٠

خزیمه - ٤٠٦

خزیمه بن حازم - ۲۴۷

خزیمه بن کاهل الاسدی - ۶۵

خسرو - ۶۹

خسرو بن فیروز، جستان - ۴۱۲

خسرو پرویز - ۴۱۷، ۲۷۲

خسرو شاه بن ابو کالیجار، ابو سعید (۱) - ۴۳۷

خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی - ۴۰۰

خسرو بن فیروز بن عضد الدوله، بهاء الدوله امیر نصر - ۴۳۳

خسرو فیروز بن ابو کالیجار مرزبان، الملك الرحیم - ۴۳۷

خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرام شاه

(۱) ظ: ابو سعد.

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۲۷

غزنوی - ۴۰۰

خصایص (کتاب) - ۱۰

خضر - ۳۱۷، ۵۶۴

خطیب تبریزی، شیخ ابو زکریا - ۴۹۸

خطیب گنجه - ۵۲۱

خطير ابو على - ٤٣٣

خطير الملك، ابو منصور النورى - ٥٢١ ٥٢٠

خفاجه (اعراب) - ٥٤١

خفن شاه - ٤٠١

خفى علائى - ٦٤١

خلاق المعانى، كمال الدين اسماعيل - ٦٦٥

خلج - ٦١٢، ٦١٦، ٦١٧، ٦٥٧، ٦٥٨

خلج، تاج الدين، ٦٥٦

خلف الصالح، حجة القائم - ١٠٠

خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابى جعفر ابن ليث بن فرقذ بن سليمان بن ماهان ابن
كيخسرو بن اردشير بن قباد بن خسرو پرويز بن هرمز بن انوشيروان العادل - ٣٥١، ٣٥٢، ٣٦٤، ٣٦٥،
٣٧٥، ٣٧٦، ٦٢٧

خلف بن عبد الملك القرطبي - ٣٢٩

خليده بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف - ٢٥٨

خليفة بن خياط - ١٦٩

خليل بن احمد الفراهيدى الازدى - ٢١٥ ٢٢٦

خليل بن عبد الله الحنبلى، حافظ - ٣١١

خمارتكين، ركن الدوله - ٤٧١، ٥٥٩

خمبو- ۴۰۸

خم (غدیر)- ۱۱

خمر- ۳۲۲

خندق (یوم)- ۹، ۱۵۱

خنکخاتون- ۱۲۲

خواجه حبیب اله- ۴

خواجه محمد پارسا- ۱۱

خوار- ۵۳۵، ۵۵۹

خوارج- ۱۸، ۲۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۷۳، ۱۹۲-۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۸، ۲۳۱، ۳۴۴، ۳۵۱

خوارزم- ۱۶۱، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۴۴، ۴۸۵، ۴۸۶ ح ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۰۷،

۵۱۹، ۵۲۱، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۲۹ تا ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۵۷

خوارزمشاه- ۴۸۵، ۴۸۶ ح

خوارزمشاه، ابو عبد الله- ۳۶۸

خوارزمشاه، ایل ارسلان- ۶۳۳

خوارزمشاه، تکش خان، علاء الدین- ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۵۸، ۶۰۶، ۶۳۵، ۶۴۰، ۶۴۲

خوارزمشاه، جلال الدین- ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۵

خوارزمشاه (حاجب سلیمان سلجوقی)- ۵۲۸

خوارزمشاه، علی بن مأمون بن محمد - ۴۴۴ ۴۴۵

خوارزمشاه، قطب الدین محمد بن نوشتکین - ۶۲۹

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۲۸

خوارزمشاه، محمد بن تکش - ۳۲۸، ۳۳۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۲۸، ۶۴۳ تا ۶۵۴

خوارزمشاهیان - ۳۲۷، ۴۲۱، ۵۱۲، ۵۳۶ - ۶۳۷، ۶۴۳، ۶۵۵

خواند امیر - ۳

خواری - ۱۲۶، ۱۳۰

خوارزاد، اسپهبد - ۴۰۵

خورشاه، رکن الدین - ۴۷۶ تا ۴۷۹

خورشید، اسپهبد - ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶

خور ملک بنت ابراهیم شاه بن اردشیر - ۶۰۴

خوزستان - ۲۷۱، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۴۷، ۴۳۲، ۴۶۵، ۵۰۲، ۵۲۶ تا ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۵۹، ۶۵۵

خوله بنت منظور الفزاریه - ۳۲

خوله بنت یزدجرد (- شاه زنان) - ۶۲

خولی بن یزید - ۵۶، ۱۴۳

خوی - ۴۸۷

خیبر - ۱۸، ۲۲، ۳۱، ۱۱۸، ۳۸۱

خیزران - ۹۱

خیزران - ۲۲۷، ۲۲۹

خیزران مریسیه - ۸۲

خیزران (مقبره) - ۲۱۴، ۲۱۶

خیر حیر - ۳۹۵، ۳۹۶

خیر نساج (- غلام نساج) - ۲۹۷، ۲۹۸

خیف - ۶۶، ۸۵

د

دبشلیم - ۳۸۳، ۳۸۴

دبشلیم مرتاض - ۳۸۳، ۳۸۴

دابق - ۱۶۹، ۲۱۰

دابویه بن جیلانشاه - ۴۰۳

دابویه - ۴۰۴

داراب جرد - ۲۵

دارا بن رستم - ۴۱۸

داراء بن قابوس وشمگیر - ۳۶۷، ۴۳۵

دارا (قلعه) - ۴۲۱

دار السلام (بغداد) - ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۳۹، ۲۴۸ تا ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۱، ۲۹۳، ۲۹۹ تا ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۳۸ تا ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۲، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰ تا ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۶۳، ۵۶۶، ۶۵۵

دار السياسة - ۶۲۷

دار الوزارة - ۴۵۴

دارم - ۴۰۴

دارمی، حافظ ابی محمد - ۲۷۷

داعی الخلق الى الحق، حسن بن زید علوی - ۴۰۷، و رجوع به داعی کبیر شود

داعی کبیر، حسن بن زید - ۴۰۷ تا ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۷

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۲۹

داعی صغیر، حسن بن قاسم حسینی - ۴۱۲ تا ۴۱۵

دامغان - ۱۹۶، ۲۷۱، ۳۵۸، ۳۶۳، ۴۱۴، ۴۴۰، ۴۶۵

دانشمند - ۵۳۸

داود، ابو سلیمان ملک زاهد بن صلاح الدین - ۵۹۵

داود بن حسن بن ابو هاشم داود - ۶۰۱

داود بن حمدان - ۲۹۶

داود بن خلف اصفهانی - ۲۸۲

داود بن سليمان - ٧٠

داود بن سليمان بن عبد الملك - ١٧٠

داود بن سليمان بن قتلش بن اسرائيل سلجوقي - ٤٩١، ٥٣٨

داود بن طهمان - ٢٢٢

داود بن علي بن خلف الاصفهاني - ٢٨٩

داود بن علي بن عبد الله بن عباس - ١٩٤، ٢٠١، ٢٠٥، ٢٠٦

داود بن عيسى بن فليته - ٥٩٩

داود بن محمد بن ملكشاه - ٣٢١، ٣٢٢

داود بن محمود سلجوقي - ٤٧١، ٥٢١، ٥٢٢

داود بن نصر الطائي الكوفي - ٢٢٢

داود بن يزيد بن عمرو بن هبيرة - ١٩٨

داود پيغمبر - ٧٢، ١٠٢

داود سلجوقي، چغري بيك بن سلجوق - ٣٩٢، ٣٩٦، ٤٨٠، ٤٨٦ ح

داود، ملك ناصر بن ملك معظم بن ملك عادل - ٥٩٤، ٥٩٨

داور خان - ٦٦٤

دييس بن سيف الدوله، نور الدوله، ابو الاعز - ٥٤١

دييس بن صدقه بن منصور، ابو الاعز - ٣١٨ تا ٣٢٠، ٥٤٢، ٥٤٣

دبیس بن مزید- ۵۴۵

دجال- ۴۵۱

دجله- ۷۳، ۸۱، ۱۰۷، ۲۲۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۳۶، ۴۸۷، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۴۲

دربند شروان- ۱۸۱، ۴۰۱، ۴۰۲

دربند کولا- ۴۰۴

درک (قلعه)- ۳۶۴، ۳۶۵، ۶۲۸

درمش- ۶۰۴

درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار- ۳۴۵، ۳۴۶

درید- ۵۱

دژکوه- ۵۰۴

دسکره- ۱۵۲

دعبل بن علی الخزاعی- ۸۴، ۸۵، ۸۶

دقاق بن تتش بن البارسلان سلجوقی- ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۳

دقاق (- تمر مالیغ)، پدر سلجوق- ۴۷۹

دقیقی- ۳۶۸

دلایل النبوة- ۵

دلف بن جعفر، شبلی- ۳۰۲

دلف بن محمد، جعفر- ۳۰۲

دلدل- ۱۱۳

دلقک- ۵۲۱

دماوند- ۴۲۰، ۴۴۰، ۴۷۷

دمشق- ۲۶، ۳۱، ۳۷، ۴۱، ۶۰، ۱۱۵

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۳۰

۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۵ تا ۱۲۷، ۱۳۰ تا ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۲،
۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸ تا ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۰ تا ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۴،
۳۰۵، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۷، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۶۹، ۴۹۲، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۴۹ تا ۵۵۴، ۵۸۷ تا ۵۹۷

دمنک- ۶۰۷

دمیاط- ۴۵۳، ۴۶۵، ۵۹۷

دندانقان- ۴۸۴

دوانیقی- ۷۰

دودمان- ۴۳۲

دولت‌شاه علوی، شهید- ۴۷۰

دهدار ابو علی- ۴۶۶، ۴۶۸

دهستان- ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۶۷، ۶۳۴، ۶۳۵

دهلی- ۳۸۲، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰ تا ۶۱۳، ۶۱۷ تا ۶۲۰، ۶۲۲ تا ۶۲۶، ۶۵۹

دياربكر- ٣١٢، ٤٦٧، ٥٠٣، ٥٥١

ديالمه (ديلميان)- ٣٩، ٢٩٨، ٣٠٣، ٣٥٢ ٣٠٩، ٣٥٩، ٣٦٣، ٤٢١، ٤٢٩ ٤٨٥، ٥٠٤، ٥٥٩

ديباج، محمد بن جعفر صادق- ٧٦

دير الجماجم- ١٥٥

دير سمعان- ١٧١

دير عبد الرحمن- ٢٣

دير هند- ١٤٠

ديلم- ٥٠، ٣١١، ٣٩١-٤٠٢-٤١١-٤١٢، ٤٢٣، ٤٢٧، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٦، ٤٣٨ ٤٣٩، ٤٥٣، ٥٤٥

ديلمان- ٤٠٤، ٤١٢، ٤٦٩

ديلميان (ديالمه)- ٤٣٦، ٤٤٥

دينور- ١١٠، ٣٤٤، ٤٣٨، ٤٣٩ ٥٠٨، ٦٣٩

ديوان الادب- ٢٧٤، ٣١١

ديوان رسايل ابن اثير الجزري- ٥٥٦

ذ

ذات السلاسل- ١٩٠، ٢٠١

ذات النطاقين، اسماء بنت ابي بكر- ١٥٠ ١٦٤

ذخير الدين محمد-٣١٣

ذخيرہ خوارزمشاهی - ٦٤١

ذکرويه - ٢٨٧-٢٨٨

ذو اصبح - ٢٣٠

ذو الثفات، زين العابدين - ٦٢-٨٥

ذو الجناجين - ٦

ذو الخلصه، ١٢٠

ذو الرمه ابو الحارث غيلان بن عقبه الشاعر - ١٨٣

ذو الرياستين، فضل بن سهل - ٢٤٨ ٢٥٦

ذو الشرقيين، السيد المرتضى، ابو المعالي محمد بن زيد العلوى الحسينى - ٣١٤

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٣١

ذو الفقار - ٩، ١٦

ذو المناقب، فرخان بزرگ - ٤٠٣

ذو النورين، عثمان بن عفان - ١٠-١٢٤ ١٦٣-٣١٤

ذو اليمينين، طاهر بن حسين، ابو الطيب - ٢٤٨-٢٤٩-٣٤٢ تا ٣٤٤

ذو النون دانشمندی - ٥٣٩

ذو النون مصرى (شيخ) ابو الفضل ثوبان بن ابراهيم - ٢٧١

ذو طوی- ۲۲۵

ر

رابعه بنت اسماعیل العدویه- ۲۰۶

راجح بن حسن بن قتاده بن ادريس- ۵۹۹

رادکان، ۴۸۹، ۶۳۷، ۶۴۱

راشد بن عمرو- ۱۱۶

راشد بن مضارب- ۱۴۰

راشد، خلیفه عباسی- ۳۲۱، ۳۲۲، ۵۲۲

راضی، ابو العباس محمد بن المقتدر خلیفه عباسی- ۲۹۷ تا ۲۹۹

رافضیه- ۸۱

رافع بن لیث بن نصر بن سیار، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۴۵

رافع بن هرثمه- ۳۴۸، ۳۵۳، ۴۱۰، ۴۱۸

رافعی، امام الدین ابو القاسم عبد الکریم بن محمد- ۳۳۲

راوندی ابو الحسن احمد بن یحیی- ۸۴، ۲۷۱

راوندیه (روندیه)- ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۶

راهب قریش، ابو بکر بن عبد الرحمن- ۱۶۴

رای- ۳۷۹

راى بال بن اندپال- ٣٧٨

رأس العين- ٥٩٤

رئيس ابو الفضل- ٤٦٤، ٤٧٤

رئيس الرؤسا، عضد الدين- ٣١١ ٣٢٦

رئيس مظفر- ٤٦٥

رباب بنت امرؤ القيس الكلابيه- ٦١

رباط الفتح- ٥٨٢

رباط سابقى- ٥٦٠

ربده- ١٦٥

ربطه بنت هارون الرشيد- ٢٤٦

ربيع الابرار- ٣٣-٦٢، ٣٢٣

ربيع بن يونس حاجب- ٧٤-٧٩-٢١٩ ٢٢١-٢٢٦

ربيع بن مهران الرياحى البصرى، ابو العاليه- ١٦٥

ربيع بن يزيد بن معاويه- ١٣٠

ربيعه- ٢٤، ١٤٣، ١٩٥، ٣٠٨ ٥٤٦

ربيعه بن ابى عبد الرحمن الفقيه- ٢٠٦

ربيعه بن مخارق العنوى- ١٤٠، ١٤٢

ربيعه خاتون بنت نجم الدين ايوب - ٥٨٧

رتيل - ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦

رجاء بن ابى الضحاك - ٨٧

رجاء بن حيوة الكندى، ابو مقدم - ١٧٠ ١٨١

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٣٢

رجاء بن محمد بن على بن حسين - ٧٠

رجبه - ٢٩٥، ٥٤٨، ٥٥٤

رساله فى علم الفراسه - ٣٣١

رستم - ١٦ - ٢١٦ - ٤٨١ - ٦١١ ٦٢٣ - ٦٣١ - ٦٣٦ - ٦٥٦ ٦٥٨

رستم بن حسام الدوله شهريار، فخر الدوله - ٤١٩

رستم بن سرخاب بن قارن بن شهريار بن قارن - ٤١٨

رستم بن شاه اردشير، شمس الملوک - ٤١٨ ٤٢١

رستم بن علاء الدوله على شاه غازى - ٤٢٠

رستم بن فخر الدوله، مجد الدوله، ابو طالب - ٤٣٣

رستم بن قارن، سپهد - ٤١٠

رستم بن نجم الدوله قارن، شمس الملوک - ٤١٩ - ٤٢٠

رستمدر - ٤٠٣ تا ٤٠٥ - ٤٠٩ - ٤١٣ ٤١٥ - ٤١٦ - ٤١٧ - ٤٢٢

رستم دماوندی - ۴۶۷

رشح الحجارة، عبد الملك مروان - ۱۳۶

رشف النصايح - ۳۳۴

رشيد، امام حسين - ۳۳

رشيد الدين ابي عبد الله محمد بن ابي القاسم (شيخ) - ۷۳

رشيد الدين علي - ۶۱۸

رشيد بن مأمون عباسي، ابو محمد - ۵۸۴

رشيد، عبد الواحد بن ادريس - ۵۸۳ ح رشيد وطواط، عبد الجليل - ۳۱۱، ۶۳۰ تا ۶۳۲، ۶۳۷ - ۶۴۲

رشيد، هارون خليفه عباسي - ۷۹ - ۸۰، ۲۲۲، ۲۲۷ تا ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷ تا ۲۴۰، ۲۴۴ تا ۲۴۷ - ۲۵۱، ۲۵۵

رشيق حاجب - ۱۰۶

رصافه - ۱۹۱ - ۲۱۲

رضا، علي بن موسى بن جعفر (امام) - ۲، ۸۲، ۸۳ تا ۹۲

رضوان بن تتش بن البارسلان - ۵۴۹

رضي (- علي بن موسى الرضا) (امام) - ۸۲

رضي الدين علي بن طاوس (سيد) - ۱۰۷۸۸، ۱۰۸

رضي الدين علي لالاء الغزنوي ابن شيخ مفيد - ۳۳۶

رضي امير المؤمنين، نظام الملك - ۴۹۶

رضيه سلطان بنت شمس الدين التمش - ٦١٨ تا ٦٢١

رفاعة بن شداد - ٣٩، ١٣٤

رفاعي، ابو هشام، محمد بن يزيد الكوفي (قاضي) - ٢٧٤

رفيق خراساني - ٤٦٨

رفيق قهستاني - ٤٦٧

رقاش - ٢٥١

رقه - ٨٠، ٢٣٢، ٢٤٥، ٢٥٣، ٢٥٨، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٨٦، ٢٨٧، ٣٠٠، ٥٤٨، ٥٥٥، ٥٩٤

رقية الصغرى بنت موسى بن جعفر - ٨١

رقية بنت حسن بن علي - ٣٢

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٣٣

رقية بنت موسى بن جعفر - ٨١

ركن الدولة ديلمى حسن بن بويه - ٣٦٠ تا ٣٦١، ٣٦٣، ٤١٦، ٤١٨، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٦، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٤٠

ركن الدولة خمار تكين - ٤٩١

ركن الدين ابو المظفر، بركياروق، قسيم امير المؤمنين - ٥٠٠، ٥٠١

ركن الدين بن بهرامشاه، يمين الدين - ٢٨

ركن الدين بن محمد خوارزمشاه، غورياني، غورشاه - ٦٤٩، ٦٥٠، ٦٥٢ ح - ٦٥٣، ٦٥٤

ركن الدين خمار تكين - ٥٥٩

ركن الدين خورشاه بن علاء الدين محمد بن جلال الدين حسن نومسلمان - ٤٧٦ تا ٤٧٩

ركن الدين سليمان بن عز الدين قليج ارسلان - ٥٣٩

ركن الدين سليمان بن غياث الدين كيخسرو - ٥٤٠

ركن الدين سليمان بن غياث الدين كيخسرو بن كيقباد بن غياث الدين كيخسرو بن قليج ارسلان - ٥٤٠

ركن الدين صلاح كرمانى - ٥٦١، ٥٦٢

ركن الدين طغرل بن ارسلان، قسيم امير المؤمنين - ٥٣١

ركن الدين طغرل بن محمد بن ملكشاه، يمين امير المؤمنين - ٥٢١

ركن الدين، طغرل بيك محمد بن ميكال سلجوقى، يمين امير المؤمنين - ٣١٢، ٤٨٥

ركن الدين فيروز شاه بن التمش - ٦١٨ ٦١٩

ركن الدين قاضى - ٥٣١

ركن الدين محمود - ٦٣٢، ٦٣٣

ركن الدين محمود شاه سنجان - ٣٣٠

ركن الدين ملك ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملكشاه - ٥٣٠

رمسه بن محمد بن عجلان بن اسد الدين رمسه - ٦٠٠

رمسه بن نجم الدين محمد بن ابو سعيد حسن بن على بن قتاده، اسد الدين - ٦٠٠

رمل سلطان - ٥٥٤

رملہ - ۱۶۷، ۲۹۱، ۵۸۸، ۵۹۰

رملہ بنت معاویہ - ۱۲۵

رموز الحقایق - ۳۲۳

رنٹھپور - ۶۱۸

رنکان - ۴۲۲

روبه بن العجاج المصری التیمی السعدی - ۲۱۴

روح الجذامی - ۱۵۸

روح بن حاتم بن قیصر بن المهلب - ۴۰۶

روح بن ولید بن عبد الملک - ۱۶۷

رودبار - ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱ تا ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۰۴

رودکی - ۳۵۹، ۳۶۰

روزبہان الشیرازی، ابو محمد بن ابی نصر البقلی (شیخ) - ۳۳۰

روزبہان دیلمی - ۵۴۴

روس - ۴۸۷

روشنائی نامہ - ۴۵۷

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۳۴

روضۃ الشهداء - ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۳۰، ۳۱، ۴۵، ۴۸، ۵۵، ۵۲، ۶۰

روضه الصفـ ٣٠، ٣٦، ٥٣، ٥٧، ١٢٠، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٤، ١٥٤، ١٦٥، ١٦٧، ١٧٠، ١٧١، ١٧٨، ١٨٧
١٩٣، ١٩٤، ٢٠٩، ٢٦٠، ٢٦٣، ٢٦٨، ٢٧٣، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٩٢، ٣٠٢، ٣٠٧، ٣١٢، ٣١٣، ٣٢٢، ٣٢٦، ٣٣٣،
٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٦، ٣٥٠، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦٥، ٣٧١، ٣٧٧، ٣٨٧، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٩،
٤٠٠، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٣٠، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٥١، ٤٥٣، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٦٩، ٤٧١، ٤٧٤، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٢،
٤٩٨، ٥٠٤، ٥٠٦، ٥١٢، ٥٦٧، ٦٠٤، ٦٠٨، ٦٢٧ ح، ٦٤١، ٦٤٦

رومـ ١١٧، ١١٩، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٦، ١٧٩، ١٨٣، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٥٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٦، ٣٣٥، ٣٤٠، ٣٥٦،
٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٥، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩١ تا ٤٩٣، ٤٩٦، ٥٣٨ تا ٥٤٢، ٥٤٧، ٥٦٢، ٥٦٣

روميه مداين - ٢٠٩

رونديه (راونديه) - ٢١١، ٢١٣

رويان - ٤٠٣ تا ٤٠٥، ٤٠٨، ٤١١، ٤١٣، ٤١٥

رويفع بن ثابت - ١٦٢

رويم بغدادى، ابو محمد (شيخ) - ٢٩١

رها - ٥٥٢، ٥٩٣، ٥٩٤

رھت - ٦٢٤

رى - ٤٩، ٥٠، ١١٠، ١٩١، ١٩٥، ١٩٩، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٨، ٢٣٢، ٢٤٣، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٧١، ٢٨٠، ٣٣٠،
٣٣١، ٣٤٤، ٣٤٨، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٨، ٣٦٠ تا ٣٦٣، ٣٦٥، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٩٢، ٤٠١، ٤٠٣، ٤٠٧، ٤١٣، ٤١٦،
٤٢٢، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٣٠، ٤٣٣، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٤، ٤٦٧، ٤٧١، ٤٧٤، ٤٨١، ٤٨٥،
٤٨٦، ٥٠١، ٥٠٢، ٥١٤، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٣٠، ٥٣١، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٥٩، ٥٦١، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٨١، ٥٨٤، ٥٩٠،

رياش - ٢٣٨

ريان، ابو عمرو بن العلاء - ٢١٨

ويتهور (جبال) - ٦٢٥

ريحان، علاء الدين - ٦٢٤

ريحان - ٩١

ز

زاب - ٢٠١

زابل - ٢٣٢

زابلستان - ٣٧٥، ٣٧٧

زاجر - ٥٧٦

زال - ١٦

زاوه - ٣٣٢

زاويه - ١٥٥

زاهد آهو پوش - ٣٨٧

زاهد بن صلاح الدين يوسف، ابو سليمان داود (ملك) - ٥٩٥

زايدة بن قدامة ثقفى - ١٣٩، ١٤٨، ١٥٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٣٥

زباله (منزل) - ٤٦

زبطره - ٢٦٦

زبور- ۷۲، ۱۵

زبید- ۵۹۳

زبیده بنت جعفر بن منصور دوانیقی- ۲۴۶، ۲۴۸

زبیده (زوجه هارون)- ۲۳۸، ۲۳۹

زبیر- ۱۰، ۱۶، ۲۹، ۱۶۴

زبیر (- معز عباسی)- ۲۷۶

زجاج، جنید بغدادی- ۲۸۹

زرارة بن ابی اوفی العامری- ۱۶۳

زر بن حبیش الاسدی، ابو مریم- ۱۵۸، ۱۹۲

زر بن معاویة، ابو الحسین- ۳۲۳

زرعة بن شریک- ۵۶، ۱۴۳

زرقاء (صاحب رایات)- ۳۸، ۱۳۳

زرمهر- ۴۰۱

زرود- ۴۶

زفر بن الحارث- ۱۳۴، ۱۴۷

زفر بن الهذیل- ۲۱۹

زکی (- امام حسن)- ۲۱

زکی (-امام حسین) - ۲۳

زکی (-امام حسن عسکری) - ۹۸، ۹۹

زکی (-زین العابدین) - ۶۲

زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی المنذر الشامی المصری - ۳۳۷

زلاقه - ۵۸۲

زلیخا - ۵۷۴

زمخشر - ۳۲۳

زمخشری، جار الله، ابو القاسم محمود بن عمر - ۳۲۳، ۳۳۲

زمرد خاتون - ۵۵۰

زمزم - ۶۶، ۲۴۳

زمین داور - ۶۰۴ تا ۶۰۶

زنجان - ۴۲۲

زند بن الجون، ابو دلامه - ۲۲۱

زنگی بن اتابک سعد - ۵۶۱

زنگی بن مودود السلغری، اتابک مظفر الدین - ۵۶۰

زنگی، اتابک شهید عماد الدین بن آقسنقر - ۳۲۱، ۵۵۱

زنگی، تاج الدین بن فخر الدین مسعود - ۶۰۹

زنگی جاندار- ۵۲۷

زوزن (ملک)- ۶۵۴

زهرا (فاطمه)- ۶، ۹، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۳، ۳۵، ۶۰، ۶۶

زهري- ۶۴، ۶۵، ۱۰۳، ۲۱۸

زهير بن القين- ۴۶، ۵۱

زهير بن حسان ازدی- ۵۳

زهير بن مسيب- ۲۵۳

زياد بن ابیه- ۴۱، ۱۱۶ تا ۱۲۱ ۱۲۳

زياد بن ايوب الطوسي، ابو هاشم، شغبه صغير- ۲۷۴

زياد بن ثابت الانصاري، ابو خارجه- ۱۱۹

زياد بن رستم، ابو علی، ۶۴

زياد بن صالح- ۲۰۶

زياد بن عبد الرحمن- ۱۸۵

زياد بن عبد الله- ۲۰۶

زياد بن مهلب- ۱۷۴، ۱۷۵

زياد بن يزيد بن معاويه- ۱۳۰

زيار- ۴۳۹

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٣٦

زيدان- ١١٠

زيد النار، زيد بن موسى بن جعفر- ٨١

زيد بن ارم الانصارى- ١٧، ٢٠، ٢١، ٥٨، ١٤١

زيد بن اسلم العدوى- ٢٠٦

زيد بن الاصم العامرى- ١٧٦

زيد بن ثابت الانصارى- ١٦٣، ١٦٥، ١٨٠

زيد بن حسن بن على- ٣٢

زيد بن خالد الجهنى- ١٥٤

زيد بن خزيمة- ١٨٥

زيد بن زين العابدين (زيد بن على بن الحسين)- ٦٨، ١٨٤

زيد بن على بن الحسين (زيد بن زين العابدين)- ١٧٨، ١٨٤ تا ١٨٦

زيد بن عمرو بن عثمان بن عفان- ٦١

زيد بن موسى بن جعفر (- زيد النار)- ٨١

زيد بن وقاد- ١٤٣

زيد (غلام عمر سعد)- ٥١

زيديه- ٧٥، ١٠٨، ١٩١، ٢٧٠، ٢٨٩، ٢٩٠

زين التجار (مدرسه شافعيه) - ۵۸۷

زين العابدين، على بن الحسين (امام) - ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۰ تا ۶۸، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۸۰،
۲۰۶

زين القراء، محمد بن واسع الازدي - ۱۸۶

زينب الصغرى، بنت موسى بن جعفر - ۸۱

زينب بنت حسن بن على - ۳۲

زينب بنت رسول الله - ۲۷

زينب بنت على بن ابيطالب - ۵۰، ۵۶، ۵۹، ۶۱

زينب بنت محمد بن على بن حسين - ۷۰

زينب بنت موسى بن جعفر - ۸۱

س

سائب بن عبيد - ۲۵۸

سائب بن مالك اشعري - ۱۳۸

سائب بن يزيد - ۱۶۲

ساباط مداین - ۲۳، ۱۴۱

سابق - ۵۶۰

ساخر - ۶۰۴

سارغ بن هيبه بن حماد بن منصور بن حماد بن شنجه - ٦٠١

سارك اخشيد - ١٢٢

سارويه بن دابويه - ٤٠٣

ساري - ٤٠٣، ٤٠٦، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١٢، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٨، ٤١٩

ساريه بنت موسى بن جعفر - ٨١

ساطس - ٢٦٦

ساقى - ٩

سالم بن ابى جعد الكوفى - ١٧٢

سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب - ١٧٩، ٢١٨

سام - ٣٥٤، ٣٥٥

سامان - ٣٥٢، ٣٦٢، ٣٧٠

سامانه - ٦٢٥، ٦٢٦

سامانيان - ٣٥١، ٣٦٥، ٣٦٦، ٤١١، ٤١٢، ٤١٨، ٤٤١، ٦٥٥

سامانيه - ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٦٨

سام بن سوري - ٦٠١

سام بن حسين بن سام - ٣٩٩، ٥٠٩، ٦٠٢، ٦٠٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٣٧

سام، بهاء الدین بن شمس الدین محمد (ملک بامیان) - ۶۰۹

سام، بهاء الدین بن غیاث الدین محمود - ۶۰۸ ۶۰۹

سامر ازدی - ۵۳

سامره (سرمن رأی) - ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۸ ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸ ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸
۲۷۹، ۲۹۸

سامی - ۱۱۰

ساو نگین - ۴۸۸

ساوه - ۱۹۵، ۳۹۲، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۲۰ ۵۲۸، ۵۴۲

سباشی - ۴۸۳، ۴۸۴

سباشی تکین - ۳۷۷

سباشی (سلجوق) - ۴۷۹

سبته - ۵۸۳ ح

سبز خیابان هرات - ۲۸۲

سبزوار - ۶۳۶

سبط ابن جوزی، ابو المظفر یوسف بن علی البغدادی - ۳۳۷

سبط (- حسن بن علی بن ایطالب) - ۲۱

سبط (- حسین بن علی بن ایطالب) - ۳۳

سبع بن مهنان بن سبع بن حمزة المهنا - ٦٠١

سبكتكين، امير ناصر الدين - ٣٦٣، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٨٦، ٣٨٧

سبكتكين حاجب - ٤٢٨

سبيكه - ٩١

سپندان - ٢٢٤

سپهد، فرخان بزرگ - ٤٠٣

سپهد (قلعه) - ٦٢٩

ستاره - ٤٤٣

ست الشام بنت نجم الدين ايوب - ٥٨٧، ٥٨٨

سجاد (- زين العابدين) - ٣، ٦٢، ٨٥

سجستان - ١١٨، ١٥٤، ٢٧٩، ٣٣١

سجنجل الارواح - ٣٣٧

سدى الكوفى - ١٩٢

سديد الدوله، ابو المعالى - ٤٩٤

سديد الدين، محمد بخارى - ٤٩٨

سراه - ٤٧، ٢٧٢

سراج السائرين - ٣٢٣

سراج (- امام حسن عسکری) - ۹۸

سرجون رومی - ۴۱، ۱۲۵، ۱۳۰

سرخاب بن اسپهبد قارن - ۴۰۸

سرخاب بن باد بن شاپور - ۴۱۷

سرخاب بن جاماسب - ۴۰۱

سرخاب بن قارن بن شهریار بن قارن - ۴۱۸

سرخاب بن کیخسرو ابو دلف - ۵۴۲

سرخاب بن مردان بن سرخاب - ۴۱۷

سرخاب (مقبره) - ۵۵۹، ۶۴۲

سرخس - ۸۸، ۱۹۵، ۲۵۶، ۳۶۹، ۳۹۲، ۴۸۴، ۶۰۷، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸

سردابه (جزیره) - ۱۶۱

سرماج (قلعه) - ۴۳۸

سرمن رای (سامره) - ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۸

سروج - ۵۵۵

سری سقطی، ابو الحسن (شیخ) - ۲۷۹

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۳۸

سعد الدوله، ابو المعالی شریف بن سیف الدوله - ۵۴۸، ۵۴۹

سعد الدوله شحنه - ۴۸۸

سعد الدوله گوهر آئین - ۳۱۲

سعد الدین الحموی، محمد بن المؤید بن ابی بکر بن الحسن بن محمد بن حمویہ (شیخ) - ۳۳۷

سعد الدین تفتازانی - ۱۲۵ ح

سعد الدین مسعود بن علی الابهری، نظام الملک - ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۵۲

سعد الملک آوجی - ۵۰۴، ۵۰۵

سعد بن ابو بکر بن سعد بن زنگی - ۵۶۳، ۵۶۷

سعد بن ابی وقاص الزهری، ابو اسحاق - ۱۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۶۳

سعد بن الظاهر لدین الله، ابو تمیم المستنصر بالله - ۴۵۶

سعد بن زنگی (اتابک) - ۶۶۰

سعد بن علی القمی، شرف الدین ابو طاهر - ۵۱۳

سعد بن مالک الانصاری - ۱۵۱

سعد بن مسعود الثقفی - ۲۴، ۱۳۷

سعد زنگی (اتابک) - ۵۶۱، ۵۶۲ و رجوع به سعد بن زنگی شود

سعد (غلام معاویه) - ۱۲۵

مشرف بن مصلح سعدی شیرازی ابو عبد الله «۱» (شیخ)، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴

سعید آباد - ۴۰۶، ۴۰۷

سعيد، ابو الحسن على بن مأمون، معتضد - ٥٨٤

سعيد الخير بن عبد الملك مروان - ١٥٩

سعيد السعداء - ٥٨٧

سعيد بن ابو طاهر قرمطى - ٣٠١، ٣٠٥

سعيد بن اسماعيل الحرى، ابو عثمان - ٢٩٠

سعيد بن ابى العاص - ٣٠، ٣١، ١١٩ تا ١٢١، ١٢٤

سعيد بن المسيب، ابو محمد - ١٦٣، ١٦٤، ٢٠٦

سعيد بن جبير - ١١٢، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦

سعيد بن يزيد بن عمرو بن ثقييل القرشى العدوى - ١١٩

سعيد بن عبد الرحمن الححمى امدنى، ابو عبد الله - ٢٢٩

سعيد بن عبد العزيز - ٢٨

سعيد بن عبد الله الثقفى - ٤٠

سعيد بن عبد الله الخثعمى - ٤٠

سعيد بن عبد الملك - ١٧٨، ١٨٧

سعيد بن عروبة العدوى، ابو النصر - ٢١٨

سعيد بن عثمان - ١٢٢، ١٢٣

سعيد بن عثمان بن ابو على سعيد المصرى - ٣٠٤

سعید بن علج - ۴۰۶

سعید بن عمرو الجرشی - ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱

سعید بن مخالد - ۱۵۲

سعید بن مسروق - ۱۸۸

سعید بن منصور - ۲۸۰

سعید بن حاجب - ۹۸، ۲۷۵، ۲۷۶

سعید (شیخ) - ۳۳۶

(۱) در متن کتاب یکی مشرف الدین مصلح بن عبد الله سعدی و جای دیگر مصلح الدین سعدی شیرازی آمده است

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۳۹

سعید علاف، حافظ - ۲۶۳

سعیدیه - ۴۵۳

سفه - ۱۶۱، ۱۸۹

سفاح، عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس - ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۱ تا ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۳

سفاح (منزل) - ۴۶

سفرنامه - ۴۵۷

سفيان النسوي - ٢٨٢

سفيان بن ابرد كلبى - ١٥٣

سفيان بن ابى العالیه خثعمى - ١٥٢

سفيان بن سعيد بن مسروق الثورى، ابو عبد الله - ١٨٨، ٢١٨، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٣٠

سفيان بن عيينه الهلالى الكوفى، ابو احمر - ٢٥٢

سفيان بن معاويه - ٢١٢

سفيان بن نوري - رجوع به سفيان بن سعيد شود

سفيانى - ١١١

سفید جامگان - ٢٢٠

سقناق - ٦٣٢، ٦٣٣، ٦٣٩

سکندر - ٦٠٣

سکندر ثانی (- محمد خوارزمشاه) - ٦٥٣

سکندرنامه - ٥٣٣

سکینه بنت حسين بن على (- فاطمه) - ٦١، ٦٢، ١٦٤

سکینه بنت هارون الرشيد - ٢٤٦

سکینه مریسیه - ٩١

سکینه نوییه - ٨٢

سلا - ۵۸۰، ۵۸۲

سلاجقه (سلجوقیان) - ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۳۸

سلافه (- شاه زنان) - ۶۲

سلام ابری - ۲۴۰

سلامه (- شاه زنان) - ۶۲

سلجوق بن دقاق (- سباشی) - ۴۷۹، ۴۸۰، ۶۳۱

سلجوقشاه بن سلغرشاه - ۵۶۵ تا ۵۶۷

سلجوقشاه بن محمد بن ملکشاه - ۵۲۲، ۵۲۵

سلجوقیان (سلاجقه) - ۳۱۱، ۳۲۰ تا ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۸، ۴۳۶ تا ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۴، ۵۰۳، ۵۱۷،

۵۲۸، ۵۳۶ تا ۵۳۸، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۹، ۶۰۳، ۶۲۷، ۶۵۵

سلجوقیه - ۴۷۹، ۴۸۴، ۵۳۸

سلسله الذهب - ۶۶

سلطان الدوله، ارسلانشاه غزنوی - ۳۹۸

سلطان الدوله، ابو شجاع بن بهاء الدوله - ۳۰۸، ۴۳۵، ۴۳۶، ۵۴۱، ۵۴۵

سلطان السلاطین - سنجر بن ملکشاه - ۵۰۷

سلطان السلاطین، سلطان عثمان - ۶۴۴

سلطان حسین (میرزا) - ۳۴۵

سلطان رضیہ بنت التمش - ۶۱۸، ۶۱۹

سلطان شاه بن ایل ارسلان - ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷

سلطان‌شاه بن قاورد - ۵۳۷

سلطان فرسنامه - ۳۰۵

سلطان ملک بن کیامنصور، سیف الدین - ۴۷۷

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۴۰

سلغر - ۵۵۹

سلغر شاه بن اتابک سعد بن زنگی - ۵۶۳، ۶۶۰

سلماس - ۶۶۱

سلمان (غلام امام حسین) - ۴۱

سلمان (غلام معاویہ) - ۱۲۵

سلمان فارسی - ۱۰، ۱۳، ۳۵، ۱۰۳، ۱۴۹، ۱۷۲

سلمه بن الاکوع الاسلمی - ۱۵۱، ۱۶۲

سلمه بن دینار الفارسی الاعرج - ۲۱۱

سلمه بن عبد الرحمن بن عوف الزهری - ۱۶۴

سلمه بن عبد الملک - ۱۷۵

سلمی بنت عمیس - ۲۲

سليط بن عبد الله - ١٩٣

سليمان الحزامي - ٥٧١

سليمان بن ابي جعفر - ٢٣١

سليمان بن اشعث بن اسحق بن بشير الازدي السجستاني، ابو داود - ٢٨٢

سليمان بن ايوب مورياني - ٢٣٣

سليمان بن حسن - ٢٩٨، ٢٩٧، ٢٩٥

سليمان بن حكم بن سليمان الناصر، المستعين بالله، الظافر بالله - ٥٧١، ٥٧٠

سليمان بن حسين مخلد - ٢٩٩

سليمان بن حميد ازدي - ٢٤٤

سليمان بن صرد الخزاعي، ٣٩، ١٣٣ تا ١٣٥، ١٣٨

سليمان بن طاهر - ٤٠٨

سليمان بن طرخان التيمي، ابو المعتمر - ٢١١

سليمان بن عبد الرحمن - ٥٤٨

سليمان بن عبد الله بن طاهر - ٤٠٨، ٤٠٩

سليمان بن عبد الله بن موسى بن عبد الله - ٥٩٩

سليمان بن عبد الملك بن مروان، ابو ايوب، الداعي الى الله، مفتاح الخير - ١٥٨، ١٥٩، ١٦٣، ١٦٤

١٦٧ تا ١٧٢، ١٧٥، ١٧٩، ٢٠٧، ٢٣٢، ٢٣٣

سليمان بن علي بن عبد الله بن عباس - ٢٠٩ ٢٠٢

سليمان بن قنم بن اسرائيل (سليمانشاه ...) - ٤٩٣، ٥٣٨

سليمان بن كثير - ١٧٢، ١٩٤، ١٩٥ ٢٠٦

سليمان بن منصور دوانقي - ٢١٩، ٢٢٨

سليمان بن موسى بن جعفر - ٨١

سليمان بن مهران الاسدي الكاهلي، ابو محمد - ٢١٤

سليمان بن نعيم - ١٧١

سليمان بن وهب - ٢٧٩

سليمان بن هادي عباسي - ٢٢٨

سليمان بن هشام بن عبد الملك - ١٨٣، ١٨٧، ١٨٩، ١٩١

سليمان بن ميمبر - ٧٤، ١٩٠، ١٩٢، ٢٠٢، ٥١٣، ٥٦٣، ٦٢٠، ٦٤٢

سليمان خان - ٤٩٢

سليمان، ركن الدين بن عز الدين قليج ارسلان - ٥٣٩

سليمان، ركن الدين بن غياث الدين كيخسرو - ٥٤٠

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٤١

سليمانشاه بن محمد بن ملكشاه، معز الدين، برهان امير المؤمنين - ٥٢٣، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٥٧، ٦٣١

سليمان قزويني - ٤٧٠

سماک بن حرب - ۱۸۶

سمانه - ۸۲

سمائه - ۹۵

سماوه - ۱۸۹

سمرة بن جندب - ۶۰

سمرقند - ۱۲۲، ۱۶۱، ۱۷۸، ۲۴۳ ۲۴۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۵ ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶ ۳۵۷، ۳۶۱،

۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰ ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۸ ۴۹۲، ۵۰۸، ۵۰۹، ۶۴۳، ۶۴۴ ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۰

سمعانی، تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور - ۱۹۹ ۳۲۵

سمنان - ۵۳۵

سمندر، تمکیری - ۶۱۵

سمیساط - ۵۹۲

سمیساطی - ۱۱۰

سمیه (مادر زیاد) - ۱۱۷، ۱۱۸

سنائی، ابو المجد، مجدود بن آدم الغزنوی (حکیم) - ۱۱۵، ۳۳۶، ۳۹۹ ۴۰۰، ۵۱۷

سناباد (قریه) - ۸۲

سنان بن انس - ۵۶، ۱۴۳

سنان بن مکمل - ۱۴۸

سنباد- ۲۰۸، ۲۱۰، ۴۰۳

سنجار- ۴۹۲، ۵۰۷، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۹۳

سنجر، ارسلان خان- ۶۲۴

سنجر بن سلیمان شاه- ۵۳۴

سنجر بن طغان شاه بن ملک مؤید- ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۹

سنجر بن ملک شاه سلجوقی، معز الدین، برهان امیر المؤمنین، سلطان السلاطین- ۳۱۹، ۳۹۸، ۴۱۹،

۴۲۰، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۱، ۵۰۲، ۵۰۶ تا ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۳، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۲۷، ۶۲۹ تا ۶۳۲

سنجر، تاج الدین- ۶۲۳

سنجر (- سلطان محمد خوارزمشاه)- ۶۴۴، ۶۵۳

سنجر شاه بن عز الدین قلیچ ارسلان- ۵۳۹

سنجر (مملوک ناصر خلیفه)- ۳۲۸

سند- ۸۴، ۱۱۶، ۱۹۲، ۳۹۱ تا ۳۹۴، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۵۶، ۶۵۸ تا ۶۶۰

سندی بن شاهک- ۷۶، ۸۰، ۲۳۹، ۲۴۰

سنقر بخاری- ۴۱۸، ۴۱۹

سنقر، بدر الدین ملک- ۶۲۱، ۶۲۲

سنقر بن مودود السلغری، اتابک مظفر الدین- ۵۵۹، ۵۶۰

سنقر چه- ۴۶۷

سنگری (غلام عمرو لیث) - ۳۵۱

سنگ سوراخ - ۶۱۱

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۴۲

سنن ترمذی - ۱۳، ۳۴

سنن کبری - ۲۹۰

سنن (کتاب) - ۲۸۲

سواد (- سوده بن حبر) - ۱۵۳

سوالک (کوه) - ۶۲۴، ۶۲۶

سوبتای بهادر - ۶۵۱

سوخر - ۴۰۱

سودان - ۱۱۷، ۱۸۱

سوده بن الحبر التمیمی الدارمی (سواد) - ۱۵۲، ۱۵۳

سور - ۶۲۳

سوری - ۶۰۱

سوری بن حسین بن سام - ۳۹۹، ۵۰۹، ۵۱۰، ۶۰۲، ۶۰۳

سوزنی، ابو بکر سلمان - ۵۱۹

سوس - ۲۵۴، ۵۷۷

سوسن - ۹۸

سوسن - ۱۰۰

وغونجاق - ۳۳۹

سوق الطواحين - ۵۵۳

سومنا - ۳۷۵، ۳۸۱ تا ۳۸۴، ۳۸۸ ۵۶۴

سويدا - ۱۶۱

سويد بن عبد الرحمن بن السعدی - ۱۵۲

سهروردی (- شيخ شهاب الدين) - ۳۲۸ ۵۶۴

سهل بن سعد الساعدي، ابو العباس - ۱۶۱ ۱۶۲، ۲۱۵

سهل بن سليمان صعلوك، ابو الطيب - ۳۷۷

سهل بن سباط - ۱۶۵، ۲۶۶

سهل بن عبد الله تستري، ابو محمد - ۲۸۲ ۲۹۱

سياوش - ۱۹۳

سياهپوش (امير) - ۴۶۷

سيب - ۵۴۲

سيبويه، ابو بشر عمرو بن عثمان - ۲۱۵ ۲۲۲، ۳۰۶

سيد (- ابو سعيد جبائي) - ۲۹۰

سید ابیض، ابو الفضل جعفر بن محمد بن ...

علی بن ابیطالب، الشاکر بالله - ۴۱۵

سید الشهداء، حمزه - ۹، ۱۱، ۶۶، ۱۱۵

سید الطائفه، ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی، بغدادی قواریری زجاج، خزاز (شیخ) - ۲۸۹

سید العابدین (- زین العابدین) - ۶۲

سید باقی بن عطوة العلوی الحسینی - ۱۰۸ ۱۰۹

سیده النساء (فاطمه زهراء) - ۶، ۹، ۲۱، ۲۲، ۳۳، ۱۰۳

سیده (مادر مجد الدوله دیلمی) - ۴۳۳ ۴۳۴، ۴۴۵

سید ثایر (- الثائر بالله) - ۴۱۶

سید (- حسن بن علی) - ۲۱، ۲۷

سید حسن، داعی صغیر - ۴۱۴، ۴۱۵

سید حسن عقیقی - ۴۰۹

سید حسن غزنوی - ۴۰۰

سید (- حسین بن علی) - ۳۳

سید رضی الدین علی بن طاوس - ۱۰۸

سید رضی الموسوی - ۳۰۹، ۳۱۰ و رجوع به رضی ... شود

سید ظہیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی - ۴۰۵، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۴۲

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۴۳

سید قوام الدین - ۴۱۶

سید مرتضیٰ، ابو القاسم علی بن الحسین - ۳۱۰ و رجوع به مرتضیٰ ... شود

سیدنا (- حسن صباح) - ۴۷۲

سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی - ۳۲۹

سیر السلف - ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۹

سیرجان - ۴۲۵

سیستان - ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۵، ۲۱۶، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶ تا ۳۴۸، ۳۵۰ تا ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶ تا ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۵ تا ۳۷۶، ۳۹۵، ۳۹۸، ۵۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۷، ۶۲۸

سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب - ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۱

سیف الدوله، ابو الحسن علی بن مزید الاسدی - ۵۴۶، ۵۴۹

سیف الدوله صدقه بن بهاء الدوله ابو کامل منصور بن دبیس - ۳۱۷، ۳۲۰ تا ۵۰۴، ۵۴۱، ۵۴۲

سیف الدوله علی بن ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان - ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶ تا ۵۴۷، ۵۴۸

سیف الدوله محمود بن سبکتکین - ۳۶۷ تا ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵

سیف الدین آبیک (- قتلغ خان) - ۶۲۰

سیف الدین اعراق - ۶۵۷، ۶۵۸

سیف الدین، سلطان ملک بن کیا منصور-۴۷۷

سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵

سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی-۵۵۴

سیف الدین کوچی (ملک)-۶۱۹، ۶۲۰

سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز-۶۰۴، ۶۰۵

سیف الدین محمد بن نجم الدین ایوب، ابو بکر، ملک عادل-۵۸۷، ۵۹۳

سیف الدین محمود-۵۳۵

سیف الدین مردانشاه خوانسالار-۶۳۶

سیما-۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۷

سیمجور دواتی-۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۴

سیواس-۵۳۹

سیوطی-۴۵۰ ح

ش

شاپور بن ابو طاهر قرمطی-۳۰۱

شاپور بن المرزبان-۵۴۵

شاپور بن کیوس بن قباد-۴۰۱، ۴۱۷

شاپور (وزیر عاضد اسماعیلی)-۴۵۹، ۴۶۰، ۵۵۳

شاد ياخ- ٦٠٦، ٦٣٦، ٦٣٧، ٦٣٤، ٦٣٦، ٦٣٧، ٦٤٠، ٦٥٧

شاذى- ٥٨٤، ٥٨٥

شار ابو نصر- ٣٧٩

شاش- ٣٠٣، ٣٥٢

شافعى، محمد بن ادريس (امام)- ٢٥٨، ٢٧٠، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٩٦، ٣٠٩، ٥٨٧، ٥٩٤

شافعيه- ٢٩١، ٤٣٠، (مدرسه ...- زين التجار)- ٥٨٧

شاكر- ٤٠٤

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٤٤

شاكر (- محمد بن عبي الباقر)- ٦٨

شام- ٢٥، ٣٧، ٤٣، ٦٠، ٦٦، ١٢٣، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٤، ١٣٦، ١٤٠، ١٤٢، ١٤٥
١٤٩، ١٥٥، ١٦١، ١٦٣، ١٦٦، ١٧٠، ١٧١، ١٨١، ١٨٣، ١٨٥، ١٨٨، ١٩٧، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢٣٠، ٢٣٢،
٢٤٢، ٢٤٣، ٢٥٣، ٢٥٨، ٢٧٠، ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٨٧، ٢٨٨، ٣٠٠، ٣٠٣، ٣٠٦، ٣١٧، ٣٢٧، ٤٠٥، ٤٢٦، ٤٤٩
٤٥٠، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٦، ٤٥٩، ٤٦٥، ٤٦٧، ٤٩٢، ٤٩٦، ٥٠٣، ٥٠٧، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٦، ٥٤٩، ٥٥١
٥٥٤، ٥٦٢، ٥٦٤، ٥٨٥، ٥٨٨، ٥٩١، ٥٩٣، ٥٩٥، ٥٩٧، ٥٩٩، ٦٠٢، ٦٠٣

شامات- ٢٣٢

شاه اردشير بن علاء الدوله حسن- ٤٢١

شاه ترکان- ٦١٩

شاه زنان بنت يزديجرد بن شهريار (سلافه، سلامه)- ٦١، ٦٢

شاه سنجان، ركن الدين محمود - ۳۳۰ ۳۳۲

شاه شار، محمد بن ابو نصر - ۳۷۹

شاه عثمان - ۶۲۸

شاه غازي، رستم بن علاء الدوله على بن رستم - ۴۲۰

شاهك - ۲۵۸ تا ۲۶۰، ۲۷۵

شاه گلهمه رود - ۴۱۶

شاه ملك - ۴۸۵

شاهنامه - ۳۸۹، ۳۸۴، ۳۶۸

شاهنشاه بن نجم الدين ايوب - ۵۸۷

شباره - ۵۵۶

شبر بن هارون - ۲۱

شبلي، شيخ ابو بكر، جعفر بن يونس (يا) دلف بن جعفر (يا) دلف بن محمد - ۳۰۲

شبيب بن يزيد بن نعيم الشيباني - ۱۳۵

(شبيب خارجي) - ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۳

شبير بن هارون - ۳۳

شجاع الدين، ابو القاسم زوزني - ۶۵۴

شداد بن اوس - ۱۲۳

شدخ بنى اميه، عمر بن عبد العزيز - ١٧٠

شرح اسماء الله - ٣٣١

شرح اشارات - ٣٣١

شرح الحماسه - ٣٣٢

شرح السنه - ٣١٩

شرح اللمع - ٣٣٢

شرح المفضل - ٣٣٢

شرح حبيب بن ذى الكلاع - ١٣٥، ١٤٢

شرح حبيب بن عون - ٣٦

شرح تعرف - ١٥

شرح ديوان متنبى - ٣٣٢

شرح شطحيات - ٣٣١

شرح صغير - ٣٣٢

شرح كبير - ٣٣٢

شرح كتاب الايضاح - ٣٣١

شرح كتاب سيويه - ٣٠٦

شرح كليات قانون - ٣٣١

شرح مفصل - ٣٣١

شرح مقامات حریری - ٣٣٢

شرح وجیز - ٣٣١

تاریخ حبیب السیر، ج ٢، ص: ٧٤٥

شرف الدوله ابو الفوارس شیر ذیل بن عضد الدوله - ٣٠٦، ٣٠٧، ٤٣١ تا ٤٣٣

شرف الدین ابو جعفر بن احمد - ٣٢٥

شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی القمی، وجیه الملک - ٥١٣

شرف الدین اصفهانی - ٥٣١

شرف الدین انوشیروان بن خالد الکاشی - ٥٢٥

شرف الدین علی (والی حلب) - ٥٣٨

شرف الدین علی بن رجا - ٥٢١

شرف الدین علی زینبی نقیب النقباء - ٣١٨

شرف الدین عمر بن علی الحموی، ابن قارض - ٣٣٤

شرف الدین عیسی، ملک معظم بن ملک عادل - ٥٩٤

شرف بن المؤید بن محمد بن ابو الفتح، شیخ مجد الدین ابو سعید - ٦٤٧

شرف الملک، ابو سعید کاتب - ٤٩٤

شرف الملک، فخر الدین علی الجندی - ٦٦٤

شرمانی (بوقاء صغیر) - ۲۷۶

شروان - ۱۸۱، ۴۰۱، ۴۰۲، ۵۲۹

شروین بن رستم، ملک الجبال، اسپهبد - ۴۱۱

شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن - ۴۱۸

شروین بن سرخاب بن مردان، اسپهبد - ۴۱۷

شریح بن حارث الکندی، ابو امیه - ۱۵۴

شریح بن هانی - ۱۵۴

شریح قاضی - ۴۵، ۱۲۰، ۱۲۴ ۱۷۷

شریف بن سیف الدوله، سعد الدوله ابو المعالی - ۵۴۸

شریف رضی، ابو الحسن محمد بن الحسین بن ... موسی الکاظم - ۳۰۸

شریک بن اعور الهمدانی - ۴۱

شریک بن اعور بصری - ۴۲

شریک بن عبد الله النخعی - ۲۳۰

شریک ثعلبی - ۱۴۲

شعب ابو طالب - ۱۴۵

شعبه بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری، ابو بسطام - ۲۲۱

شعبی، ابو عمرو عامر بن شرحیل الکوفی - ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۷۶، ۱۷۷

شعر بن ابی اشعر الحنفی «۱» - ۱۴۰

شعر (رساله) - ۴۴۹

شعری - ۸۲

شعیب بن حسن، ابو مدین (شیخ) - ۵۸۲

شغبه صغیر، ابو هاشم زیاد بن ایوب الطوسی - ۲۷۴

شفا بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف - ۲۵۸

شفا (کتاب) - ۳۲۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸

شقیق بن ابراهیم بلخی، ابو علی (شیخ) - ۷۷، ۷۸، ۲۴۴

شقیق (قلعه) - ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۷

شق کاهن - ۱۸۸

شکر و شکایت (کتاب) - ۵۲۸

شکوه - ۶۶۱

شماسیه (باب) - ۳۱۱

شمس الخلافه - ۴۵۷، ۴۵۸

شمر بن ذی الجوشن - ۵۰، ۵۱، ۵۵

(۱) در چاپ تهران: نخعی

٥٦، ٥٧، ٥٩، ٦٠، ١٤٠، ١٤١، ١٤٣

شمس الدولة تورانشاه بن نجم الدين ايوب، الملك المعظم - ٥٨٧، ٥٨٨

شمس الدولة بن فخر الدولة ديلمى - ٤٣٤، ٤٤٥، ٤٤٦

شمس الدين ابو النجيب - ٥٢٨، ٥٢٩

شمس الدين اتابك ايلدگز - ٥٢٧، ٥٣٠

شمس الدين ايوب طاوس - ٤٧٦

شمس الدين التمش بن ايلم خان (سلطان) - ٦١١، ٦١٢، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٢، ٦٥٩

شمس الدين بهرايجى (قاضى) - ٦٢٥

شمس الدين عثمان بن نظام الملك - ٥٢١

شمس الدين على بن نصير الدين محمود - ٥١٥، ٥١٦

شمس الدين (غلام اتابك) - ٥٦٦

شمس الدين، غياث الدين ابو الفتح محمد بن سام - ٦٠٥

شمس الدين (قاضى) - ٦٢١، ٦٢٢

شمس الدين گيلكى - ٤٧٧، ٤٧٨

شمس الدين لؤلؤ - ٥٩٧

شمس الدين محمد بن اسماعيل بن الحسن الهرقلى - ١٠٨

شمس الدين محمد بن تاج الدين ابو الفضل (ملك) - ٦٢٧

شمس الدين محمد بن فخر الدين مسعود (ملك) - ٦٠٩

شمس الدين مظهر بن شيخ الاسلام احمد - ٣٢٣

شمس المعالي، قابوس بن وشمكير - ٤٤٠ تا ٤٤٢

شمس الملك عبد الجبار گيلاني - ٦٠٦ تا ٦٠٧

شمس الملوك، اسماعيل بوري - ٥٥٠

شمس الملوك رستم بن شاه اردشير - ٤١٨ تا ٤٢١

شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن - ٤١٩

شمس النهار - ٣١٥

شمس تبریزی - ٤٧٠

شنجه بن هاشم هواشمی - ٦٠١

شواهد النبوة - ١٥، ١٩، ٢١، ٢٨، ٣٦، ٤٤، ٤٥، ٨٠، ٨٢، ٨٤، ٨٧، ١٠١، ١٠٥، ١٠٧

شوبک - ٥٩٤

شوذب خارجى لشکرى (- بسطام) - ١٧٣ تا ١٧٤

شوره دهستان - ٤٠٩

شوکب - ٥٨٩

شونیزیه - ١٠١

شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی - ٥١٣

شهاب الدوله مودود بن مسعود بن محمود غزنوی- ۳۹۳

شهاب الدين - ۵۸۶، ۵۸۸ شهاب الدين ابو المظفر - محمد بن سام (- معز الدين) (سلطان) ۳۳۱،
۴۰۰، ۶۰۵ تا ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۷، ۶۴۳، ۶۴۵ ۶۴۶

شهاب الدين احمد بن رمسه، ابو سليمان - ۶۰۰

شهاب الدين اسفراينی - ۳۲۲

شهاب الدين اسماعيل بن شيخ الاسلام احمد - ۳۲۳

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۷۴۷

شهاب الدين حامدی - ۵۲۹

شهاب الدين حسين بن مهنا - ۶۰۱

شهاب الدين عمر بن محمد سهروردي المقتول، ابو حفص (شيخ) - ۳۲۵، ۳۲۸ ۳۲۹، ۳۳۴، ۵۶۴

شهاب الدين غازي بن ملك عادل - ۵۹۴

شهاب الدين محمود بن تاج الدين حرب - ۴۲۸

شهاب الدين مسعود - ۶۳۶

شهاب الدين مسعود خوارزمي، حاجب كبير - ۶۴۱

شهربان - ۸۲

شهربانو - ۶۲

شهر بن حوشب الاشعري - ۱۷۳

شهرزور - ۱۱۰، ۴۳۸، ۵۵۵

شهریار، اسپهبد، ملک الجبال - ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۴۱

شهریار بن بادوسبان بن خورزاد - ۴۰۵

شهریار بن بادوسبان بن افریدون بن قارن، اسپهبد - ۴۱۱

شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد، اسپهبد - ۴۱۳، ۴۱۵

شهریار بن داراء بن رستم، اسپهبد - ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸

شهریار بن رستم دیلمی - ۴۲۱

شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن، اسپهبد - ۴۱۸

شهریار بن علاء الدوله علی، حسام الدوله - ۴۲۰

شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا، حسام الدوله - ۴۱۸

شهریار بن قارن بن شروین - ۴۱۷

شهنشاه بن علاء الدین محمد - ۴۷۷

شهید دولتشاه علوی - ۴۷۰

شیران، محمد خلجی - ۶۱۶

شیبان بن عبد العزیز یشکری - ۱۹۲

شیث بن ربیع - ۴۰، ۴۳، ۵۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳

شیخ الاسلام احمد، معین الدین ابو نصر - ۳۲۳

شيخ الحرمين، ابي عبد الله القرطبي - ٦٧

شيخ مفيد - ٧، ٢٩، ٣٢، ٦١، ٦٨، ٧٠، ٧٥، ٨٧، ٩٣، ١٠٩، ٣٠٩

شيراز - ٣١٢، ٣٣١، ٣٤٧، ٣٤٨ ٤٢٣ تا ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٢٨ ٤٣١ تا ٤٣٣، ٤٣٥ تا ٤٣٧ ٤٤٨، ٥٢٢ تا ٥٢٥،
٥٤٤، ٥٥٩ تا ٥٦٧، ٦٦٠

شيرخان - ٦٢٤، ٦٢٦

شيرذيل بن عضد الدولة، شرف الدولة ابو الفوارس - ٤٣١

شيرزاد بن حسن بن مروان، ابو نصر - ٥٤٥

شيركوه، اسد الدين - ٤٥٩، ٤٦٠، ٥٥٢ ٥٥٣، ٥٨٥

شيروان - ٦١٠

شيرويه بن خسرو پرويز - ١٨٨، ٢٧٢

ص

صابر (اديب ترمذى) - ٥١٧، ٥١٨ ٦٣١

صابر (- جعفر الصادق) - ٧١

صابر (- على بن موسى الرضا) - ٨٢

صابر (- موسى بن جعفر) - ٧٦

صابى، ابو الحسن ابراهيم بن بلال - ٤٢١ ٤٢٧

صاحب الالف دينار - ١١٠

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٤٨

صاحب الامر - ١١٠

صاحب الجرح، ابو جعفر بن محمد بن عمرو بن موسى العقيلي - ٢١٨

صاحب الجيش (صاحب الجيوش) ابو الحسين احمد بن ناصر كبير - ٤١٣

صاحب الحال - ٢٨٧

صاحب الحصاة - ١١٠

صاحب الدعوة، ابو مسلم مروزى - ١٩٦، ٢٠٩، ٢٢٢

صاحب الدولة، ابو مسلم - ١٩٦، ٢٠٩، ٢١٠

صاحب الزمان (مهدى) (محمد بن حسن عسگرى) - ١٠٠ تا ١٠٢، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٩، ١١٠، ١١٢، ٢٨٥

صاحب الزنج، على بن محمد بن احمد العلوى برقى - ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨١

صاحب الشامه، حسين بن ذكرويه قرمطى - ٢٨٧

صاحب الصرة المختومة - ١١٠

صاحب الفراء - ١١٠

صاحب القلنسوه، ابو جعفر حسن بن ابو الحسين احمد - ٤١٥

صاحب المال - ١١٠

صاحب المال و الرقة البيضاء - ١١٠

صاحب المولدين - ١١٠

صاحب رايات، زرقاء - ١٣٣

صاحب عادل - ٤٣٦، ٤٣٧

صاحب عباد (صاحب اسمعيل بن عباد) - ٢١٧ ٤٢٥، ٤٢٩ تا ٤٣١، ٤٤١

صادق (- جعفر بن محمد، امام) - ٣، ٧١٧، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٧، ١٠٤، ١٨٦

صارم - ٥٢٧

صاعد بن مخلد - ٢٧٩، ٣٤٨

صالح - ١٧، ٥٦

صالح، اسماعيل بن ملك عادل (ملك) - ٥٩٥، ٥٩٦

صالح، اسماعيل بن نور الدين محمود (ملك) - ٥٥٤، ٥٨٨

صالح ايوب بن ملك كامل (ملك) - ٥٩٦، ٥٩٧، ٥٩٨

صالح بن سعيد - ٩٦

صالح بن عبد الملك صاحب مصلی - ٢٤٨

صالح بن علي بن عبد الله بن عباس - ٢٠١، ٢٠٢، ٢١٠

صالح بن عماد الدين زنگی (ملك) - ٥٥٥

صالح بن مسرح - ١٥٢

صالح بن ملك عادل - ٥٩٤

صالح بن منصور دوانیقی - ۲۱۹

صالح بن وصیف - ۲۷۷، ۲۷۸

صالح بن هارون الرشید - ۲۴۶

صالح تمیمی - ۱۵۲

صالح، صلاح الدین بن ملک ظاهر غازی بن ملک ناصر بن صلاح الدین یوسف (ملک) - ۵۹۸

صالح عباسی - ۱۹۰

صالح (- موسی بن جعفر) - ۷۶

صالحیه (- قاسیون) (جبل) - ۳۳۵

صباح حمیری - ۴۶۱

صبح صادق - ۵۳۳ ح

صبیح شامی - ۱۴۳

صحاح اللغة - ۳۰۸

صحیح بخاری - ۱۰۴، ۲۸۰، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۵

صحیح ترمذی - ۳۰۳

صحیح دارمی - ۲۷۷

صحیح مسلم - ۵، ۱۴، ۱۰۴، ۲۸۰، ۳۳۷

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۴۹

صحيح نسائي - ٣٢٧

صدر الدين علي بن سعد الدين مسعود حاجب كبير - ٦٤١

صدر الدين علي بن نظام الملك سعد الدين مسعود بن علي ابهرى - ٦٥٢

صدر الدين محمد بن فخر الملك بن نظام الملك - ٥١٣

صدر الملك علي الموسوي - ٦٢١

صدر الملك، نجم الدين ابو بكر - ٦٢٣، ٦٢٥، ٦٢٦

صدر جهان - ٦١٧

صدقة بن ديبس بن صدقه - ٥٤٣

صدقة بن فارس - ٥٤٥

صدقة بن منصور، سيف الدوله - ٥٠٤، ٥٤١، ٥٤٢

صدقة بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧

صدقه (غلام ملكشاه) - ٥٠٣

صد هزار اسب - ٦٣١

صدى بن عجلان، ابو امامه باهلى - ١٥٩

صديق اكبر (- على ع) - ١٠

صديق (شيخ) - ٥٩٥

صديقه (عايشه) - ١٨، ٢١، ١٦٣

صرخد - ٥٩٢

صرصر (نهر) - ٢٥٣

صعلوك، محمد بن علي - ٣٥٨، ٣٥٦

صفا - ٢٤٠، ١١٠، ٦٦

صفار - ٣٥٩

صفاريه، ٣٤٥، ٣٥٢

صفاهان - ٦٤٢

صفه الصفوة - ٧٢

صفوان بن اميه الجمحي - ١١٦

صفوان (غلام عبد الله بن اوس) - ١٣٠

صفوة الادب و ديوان العرب - ٥٨٣

صفه (اصحاب) - ١٥٨

صفى الدين ابو العلاء - ٣١١

صفى الدين محمود بن شيخ الاسلام احمد - ٣٢٣

صفين - ٥٩، ١١٩، ١٢٣، ١٢٤، ١٣٣، ١٤٥، ١٤٨، ١٥٩

صفيه بنت معاويه - ١٢٥

صفيه (خواهر مختار) - ١٣٧

صقلان (حاجب محمد بن مروان) - ۱۹۰

صلاح الدین محمد بن ملک ظاهر غازی بن ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب، ملک
صالح - ۵۹۸

صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب ابو المظفر، ملک ناصر - ۴۶۰ تا ۵۵۳، ۵۵۵ تا ۵۸۵، ۵۹۳ تا ۵۹۷

صلاح کرمانی، رکن الدین - ۵۶۱ تا ۵۶۲

صمصام الدوله ابو کاليجار مرزبان بن عضد الدوله - ۳۰۶، ۴۳۱ تا ۴۳۳

صمصام (شمشیر عمرو بن معدیکرب) - ۲۶۸

صمیره - ۱۱۰

صنعا - ۱۷۹، ۱۹۷

صنهاجیه - ۵۷۵

صواب خادم - ۵۹۵

صور - ۵۵۰، ۵۸۹

صور (غلام ولید بن عبد الملک) - ۱۶۰

صهیب رومی - ۱۶۳

صیدا - ۵۸۹

صید گاه سپندان - ۲۲۴

ض

ضحاک - ۱۹۰ تا ۱۹۲

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۵۰

ضحاک (پیوراسب) - ۶۰۱

ضحاک، ابو البحر احنف بن قیس - ۱۴۸

ضحاک بن فیروز الدیلمی - ۱۸۳

ضحاک بن قیس فہری - ۱۱۶، ۱۲۳ تا ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲

ضحاک بن مزاحم الہلالی - ۱۷۶

ضریر، ابو مقاتل - ۴۰۹

ضیاء الدین - ۶۰۶

ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سہروردی - ۳۲۵

ضیاء الدین (امام) - ۶۵۳

ضیاء الدین (ملک) - ۶۰۷

ضیاء الملک احمد بن نظام الملک - ۵۰۴ ۵۰۶

ضیاء الملک، تاج الدین - ۶۲۶

ضیا قادر یوسف بن شیخ الاسلام احمد - ۳۲۳

ط

طارق بن زیاد - ۱۶۱

طاق (حصار - قلعه) - ٣٦٥، ٣٧٦

طالب الحق، عبد الله بن يحيى - ١٩٦ ١٩٧

طالقان - ١٦١، ٤٢٢، ٤٢٣

طاوس بن كيسان اليماني الجندی الخولاني، ابو عبد الرحمن - ١٧٩

طاوس (طويس) - ١٦١

طاهر - ٢٨٩

طاهر - ٤٣٢

طاهر (- جعفر بن محمد الصادق) - ٧١

طاهر بن حسين بن مصعب خزاعي، ابو الطيب (طاهر ذو اليمينين) - ٢٣٠، ٢٤٨ ٢٤٩، ٢٥٦، ٣٤٢، ٣٥١ ٣٤٣

طاهر بن خلف بن احمد - ٣٧٥، ٣٧٦ ٦٢٧

طاهر بن زينب - ٣٧٦

طاهر بن عبد الله بن طاهر - ٣٤٢ ٣٤٤

طاهر بن فخر الملك بن نظام الملك (- ناصر الدين) - ٥١٦

طاهر بن محمد بن عمرو ليث صفار - ٣٥٠ ٣٥١، ٦٢٧

طاهر بن محمد، ظهير الدين فاريابي - ٥٥٩

طاهر بن يحيى السائر بن حسن بن جعفر الحجة بن عبيد الله الاعرج بن حسين الاصفر بن علي زين

العابدين بن حسين بن علي بن ابيطالب، ابو القاسم - ٦٠٠

طاهر ذو اليمينين (- طاهر بن حسين ...) - ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٣، ٢٥٦ ٢٥٨

طاهر كاشي، فخر الدين - ٥٣٠

طاهر مستوفي - ٣٩٤

طاهره (- نجمه) - ٨٤

طاهريان - ٢٥٦، ٣٤٢، ٣٤٤ ٤٠٦

طاهريه - ٣٤٥، ٣٥٣

طائع، عبد الكريم (خليفه، عباسي) - ٣٠٣، ٣٠٦، ٣٠٧، ٤٢٨

طائف - ١١٧، ١١٨، ١٤٥، ١٤٩

طبرستان - ١٦٨، ١٧٢، ٢١٠، ٢٣٢ ٢٥٢، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٧٤، ٢٧٨ ٢٨٣، ٣٤٤، ٣٤٧، ٣٥٥، ٣٥٦

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٥١

٣٥٨، ٣٩٢، ٤٠١ تا ٤٠٣، ٤٠٥ تا ٤١٢، ٤١٥ تا ٤١٨، ٤٢٢ ٤٢٥، ٤٢٩، ٤٣٩، ٤٤١ ٤٧٨

طبرسي - ١١٠

طبرك (قلعه) - ٣٦٢، ٤٣١، ٤٣٣ ٥٣٥

طبري - ٨٥، ٩٨، ٢٢٧

طبريه - ٢٨٧، ٥٤٧، ٥٤٨، ٥٨٨

طبس - ٤٢٢، ٤٣١

طبقات الاسلامي - ٣٠٢

طبقات ناصري- ٦٠٣، ٦٠٤، ٦١٠، ٦١٢، ٦١٦، ٦١٧، ٦٢١، ٦٢٦

طحان، خالد بن عبد الله الواسطي الحافظ - ٢٣٠

طخارستان - ٣٤٦، ٣٤٧، ٦٠٩، ٦١١

طرابلس - ٤٥١، ٥٥٣، ٥٨٨، ٥٩٤

طرسوس - ٢٥٢، ٢٦٣، ٢٦٤

طرطوس - ٥٨٩

طغان - ٣٧٢

طغان بيك، فخر الدين - ٥١٤

طغان حاجب - ٣٦١

طغان خان، ٣٧٨، ٦٢٣

طغانشاه - ٣٩٧ ح

طغانشاه بن ملك مؤيد - ٦٣٤، ٦٣٥

طغتكين، سيف الله بن نجم الدين ايوب - ٥٨٧، ٥٩١

طغتكين (مملوك تتش) - ٥٥٠

طغج (پدر اخشيد) - ٤٤٩

طغرل بيك محمد بن ميكائيل بن سلجوق بن دقاق سلجوقي، ركن الدين، يمين امير المؤمنين -

٣٠٩، ٣١١، ٣١٢، ٤٣٧، ٤٨٠ تا ٤٨٧

طغرل بن ارسلان بن طغرل، ركن الدين قسيم امير المؤمنين - ٤٨٢، ٥٣١ ٥٣٢، ٥٥٧، ٥٥٨، ٦٣٧ ٦٣٨

طغرل بن سنقر، قطب الدين اتابك - ٥٦٠

طغرل بن محمد بن ملكشاه سلجوقي، ركن الدين، يمين امير المؤمنين - ٣١٩، ٣٢٠، ٥٠٨، ٥١٦،

٥٢١ ٥٢٢، ٥٣٣ تا ٥٣٦، ٥٤٣ ٥٥٧

طغرل بهاء الدين (غلام سنجر) - ٦٠٦

طغرل شاه بن محمد بن ارسلانشاه، محيي الدين - ٥٣٧

طغرل كافر نعمت، ٣٩٥، ٣٩٦

طغرل، مغيث الدين بن عز الدين قليچ ارسلان - ٥٣٩

طلحة بن اسد بن سامان - ٣٥٣

طلحة بن حسن بن علي - ٣٢

طلحة بن طاهر بن حسين - ٣٤٢ تا ٣٤٤ ٣٥٢

طلحة بن عبد الله بن عوف الزهري - ١٦٩

طلحة بن عبيد الله - ١٠، ١٦، ٣١، ١٥٠ ٢١٩

طلس (سادات)، ١٢٤

طلق بن حبيب - ١٦٥

طليطله - ٥٧٠

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٥٢

طمغاج - ۵۳۵

طواشی - ۵۹۸

طوبی - ۳۴

طور (کوه) - ۴۵۴

طوس - ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۱۰۵، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۵۶، ۳۱۷، ۳۶۷، ۳۸۹، ۴۶۱، ۴۸۹، ۶۰۷

طوعه - ۴۴

طویس المغنی، عبد الملک، عیسی بن عبد اللہ - ۱۶۱

طهمان - ۱۵۳

طی - ۵۸، ۱۴۵

طیب (- حسن بن علی) - ۲۱

طیب (- حسن عسکری) - ۹۵

طیب (- حسین بن علی ع) - ۳۳

طیبه - ۶۶

طیران (قریه) - ۴۴۶

طیفور بن عیسی بسطامی، ابو یزید - ۲۶۹

ظ

ظافر (خلیفه فاطمی) - ۴۵۶، ۴۵۹

ظافر، سليمان بن الحكم بن سليمان الناصر - ٥٧٠

ظالم بن عمرو الدثلي البصري، ابو الاسود - ١٦٩

ظاهر بن صلاح الدين بن يوسف (ملك) - ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩١

ظاهر (خليفه عباسي) - ٣٣٢، ٣٣٣

ظاهر (ملك) - ٥٩٣

ظل الشيطان، محمد بن عمر بن سعد بن ابي وقاص - ١٥٦

ظهير الدوله، ابو المظفر ابراهيم بن مسعود بن محمود غزنوي - ٣٩٦

ظهير الدين ابي بكر العطار - ٣٢٦

ظهير الدين ابو شجاع محمد بن الحسين، مؤيد الدوله، صفى امير المؤمنين - ٣١٦

ظهير الدين بن سيد نصير الدين بن سيد كمال الدين بن سيد قوام الدين المرعشي (سيد) - ٤٠١،

٤٠٥، ٤٠٨، ٤١٠، ٤١١، ٤١٦، ٤١٨، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٤٢

ظهير الدين عيسى بن شيخ الاسلام احمد (شيخ) - ٣٢٣

ظهير الدين فاريابي، طاهر بن محمد - ٥٥٨، ٥٥٩

ظهير الملك، عبد الله سنجرى - ٦٠٧

ع

عابد الله بن عبد الله الخولاني، ابو ادريس - ١٢٥، ١٥٧

عاتكه بنت يزيد بن معاويه - ١٣٠، ١٥٩

عادل (ملك)، ابو بكر سيف الدين محمد بن نجم الدين ايوب - ٥٨٧، ٥٨٩ تا ٥٩٣ تا ٥٩٥

عادل (ملك) بن ملك كامل محمد بن ملك عادل - ٥٩٤، ٥٩٦، ٥٩٧

عادل (- عبد الله) بن يعقوب - ٥٨٣ ح - ٥٨٤

عاصم - ١٧٣

عاصم - ٢٣٠

عاصم الاصفهاني - ٢٨٢

عاصم بن ابي النجود الازدي - ١٩٢

عاصم بن حسنويه - ٤٣٨

عاصم بن عبد الله الهلالي - ١٨٣

عاصم بن عمر - ١٩١

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٥٣

عاصمي - ١١٠

عاصي (نهر) - ٥٥٢

عاضد (خليفه اسماعيلي) - ٤٥٩، ٤٦٠، ٥٥٣، ٥٨٥، ٥٨٦

عالم - ٤٣٨

عالم (- امام علي النقي) - ٩٥

عالم (غلام سعيد بن عبد الملك) - ١٧٨

عاليه بنت امام على النقى - ٩٨

عاليه بنت هارون الرشيد - ٢٣٦ ٢٤٦

عامر بن ابي موسى الاشعري - ١٧٧

عامر بن اسماعيل - ٢٠١

عامر بن سعد بن ابي وقاص - ١٧٧

عامر بن شرجيل الشعبي الكوفي، ابو عمرو - ١٧٦، ٦

عامر بن صعصعه - ١٨٣

عامر بن ضباره - ١٩٦، ١٩٨

عامر بن مسعود بن اميه بن خلف جمحي - ١٣٢

عامر بن وائل الكنانى الليثى، ابو الطفيل - ١٧٢، ٢١٥

عايشه بنت طلحه بن عبيد الله التميميه - ١٦٤ - ١٧٥

عايشه بنت عبد الملك بن مروان - ١٥٩

عايشه بنت على بن موسى الرضا - ٩١

عايشه بنت على النقى (امام) - ٩٨

عايشه بنت موسى بن جعفر - ٨١

عايشه بنت موسى بن طلحه بن عبيد الله - ١٥٩

عايشه مخزوميه - ١٥٩

عائشه بنت يحيى بن خالد - ٢٤٢ ح

عائشه (صديقه) - ١٤، ١٦، ١٨، ٣٠، ٣١، ١٢٢، ٣٣٠

عباد بن منصور - ٢١٨

عباس بن تميم - ٤٥٩

عباس بن جعفر صادق - ٧٥، ٧٦

عباس بن حسين - ٢٨٨، ٢٨٩

عباس بن الحين، ابو الفضل - ٤٢٨

عباس بن سلالر - ٥٨٧

عباس بن عبد المطلب - ٦، ٩، ١٠، ١٤، ١٨٢، ٢٠٤، ٢٠٨، ٢٦٤، ٢٨٦، ٢٩٩، ٣٢٨، ٣٣٥

عباس بن علي بن ابيطالب - ٣٤، ٤٩ تا ٥٢، ٥٤

عباس بن عمر القهري - ٢٨٥، ٢٨٦

عباس بن مأمون خليفه - ٨٧، ٢٦٥، ٢٦٦

عباس بن محمد - ٨٠

عباس بن محمد الامام - ٢٢٨

عباس بن موسى بن عيسى، ٢٤٨

عباس بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧، ١٧٤، ١٧٨، ١٩٩، ٢٠٠

عباس بن هادي عباسي - ٢٢٨

عباس (حاکم ری) - ۵۲۲ تا ۵۲۴

عباس (عم سلیمان بن ابی جعفر) - ۲۳۱

عباسه بنت سلیمان بن منصور - ۲۴۶

عباسه (خواهر هارون الرشید) - ۲۳۷ تا ۲۳۹

عباسیان - ۲، ۷، ۳۲، ۷۹، ۸۷، ۹۳، ۸۸، ۱۱۱، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۵۴، ۲۷۴، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۰

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۵۴

۴۰۶، ۴۵۲، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۹۸، ۶۰۳

عباسیه - ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۹، ۳۰۳، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۸۵، ۴۹۲، ۵۲۲، ۵۴۹

عباسیه (منزل) - ۵۹۷

عبدان، ابو محمد عبد الله بن احمد - ۲۹۱

عبد الجبار - ۴۳۰

عبد الجبار گیلانی، شمس الملک - ۶۰۷

عبد الجلیل، رشید الدین وطواط - ۶۳۰ ح

عبد الحق بن ابراهیم - ۵۷۸

عبدالمحمد بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب - ۱۷۳

عبد الحمید بن احمد بن محمد بن عبد الصمد - ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹

عبد الحميد بن يحيى - ١٩٠

عبد الحميد (والى كوفه) - ١٧٤

عبد الرحمن (- ابو مسلم) - ١٩٣

عبد الرحمن اصفهاني - ٩٦

عبد الرحمن الخزاعي، كثير عزه - ١٧٧

عبد الرحمن الخولاني - ١٥٨

عبد الرحمن الزيدى البصرى - ١٧٢

عبد الرحمن اموى - ٥٦٨

عبد الرحمن بن ابى الموالى المدني - ٢٢٩

عبد الرحمن بن ابى بكر صديق - ٣٧، ١٢٠، ١٢٤

عبد الرحمن بن ابى حاتم محمد بن ادريس - ٢٩٩

عبد الرحمن بن احمد بن يونس المصرى ابو سعيد - ٣٠٤

عبد الرحمن بن بشر عجلي - ٢٠٥

عبد الرحمن بن ثقفى - ١٢٣

عبد الرحمن بن جبلة انبارى - ٣٤٩

عبد الرحمن بن حسن بن على - ٣٢، ٣٣

عبد الرحمن بن حكم بن هشام بن عبد الرحمن - ٥٦٩

عبد الرحمن بن حميد الكشي - ٢٧٤

عبد الرحمن خازن - ٣٦٢

عبد الرحمن بن خالد بن الوليد - ١١٩

عبد الرحمن بن زياد - ١٢٣، ١٢٥

عبد الرحمن بن سمره بن جندب العنسي - ١١٦، ١١٨، ١١٩

عبد الرحمن بن صخر الدوسي، ابو هريره - ١٢٣

عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعي - ١٥٦

عبد الرحمن بن عباس بن ربيعه بن حارث بن عبد المطلب - ١٥٥، ١٥٦

عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الكوفي، مسعودي - ٢٢١

عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود الهذلي - ١٥٤

عبد الرحمن بن عبيد الله الارحى (١) - ٤٠

عبد الرحمن بن عثمان بن عبد الشمس - ١٥٠

عبد الرحمن بن عقيل - ٣٤، ٥٣

عبد الرحمن بن علي بن محمد بن علي، ابو الفرج بن جوزي - ٣٣٠

عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعي، ابو عمرو - ٢١٨

(١) در چاپ تهران: الارمى:

عبد الرحمن بن عوف - ١٢٩

عبد الرحمن بن عيسى - ٢٩٧، ٢٩٨

عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابي بكر - ١٨٨

عبد الرحمن بن كعب بن مالك الانصارى - ١٧٥

عبد الرحمن بن محمد الداودى، ابو الحسن - ٣١٩

عبد الرحمن بن محمد بن اشعث - ٣٢، ٤٤، ١٣٦، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٨، ١٦٥

عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن حكم ابن هشام - ٥٦٩

عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن حكم بن هشام، الناصر لدين الله - ٥٦٩

عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملك بن عبد الرحمن الناصر، مرتضى - ٥٧١

عبد الرحمن بن محمد غزنوى - ٣٩٢، ٣٩٣

عبد الرحمن بن مستعصم - ٣٤٠

عبد الرحمن بن معاوية - ١٢٥

عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن عبد الملك بن مروان - ٢٠٢، ٥٦٧

عبد الرحمن بن موسى بن جعفر - ٨١

عبد الرحمن بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧، ٢١٠

عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن الناصر، المستظهر بالله - ٥٧١

عبد الرحمن بن يزيد الانصاري - ١٦٣

عبد الرحمن بن يزيد بن معاوية - ١٣٠

عبد الرحمن خراساني - ٤٦٧

عبد الرحمن (دير) - ٢٣

عبد الرحمن قرشي - ١٣٢

عبد الرحمن قرويني - ٤٦٨

عبد الرحمن (معاصر سنجر) - ٥٢٣ ٥٢٤

عبد الرحمن، ناصر بن ابو عامر منصور المعافري - ٥٦٩، ٥٧٠

عبد الرحمن هاشمي - ١٥٦

عبد الرزاق بن احمد بن حسن ميمندي - ٣٩٣، ٣٩٥

عبد الرزاق بن حسويه - ٤٣٨

عبد الرشيد بن مسعود بن محمود غزنوي ابو منصور، مجد الدوله - ٣٩٥ ٣٩٦

عبد الرحيم بن محمد غزنوي - ٣٩٢، ٣٩٣

عبد السلام بن عبد الله الجنيدي، ابو البركات - ٣٣٧

عبد السلام، عز الدين - ٥٩٧

عبد السلام محمد القزويني - ٣١٦

عبد الصمد بن علي بن عبد الله بن عباس - ٢٢٨ ٢٣١

عبد الشمس، ابو هريره- ١٢٣

عبد العزيز بن الاخضر الجنايدى (حافظ)- ٣٢، ٧٥، ٨٢

عبد العزيز بن حجاج بن عبد الملك- ١٨٨ ١٨٩

عبد العزيز بن وليد بن عبد الملك- ١٦٧ ١٦٨، ١٧٨

عبد العزيز بن مروان- ١٣٦، ١٤٦، ١٤٧ ١٥٨

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٥٦

عبد العظيم بن عبد القوى المنذرى الشامى المصرى، زكى الدين- ٣٣٧

عبد الغافر بن اسماعيل بن عبد الغافر الانصارى ابو الحسن- ٣٢٠

عبد الغافر بن عبد الرحمن الجرجانى- ٣١٣

عبد الغنى بن سعيد المصرى، حافظ ابو محمد- ٣٠٩

عبد الغنى بن عبد الواحد القدسى، ابو محمد- ٣٣٠

عبد القادر بداونى- ٦٢٦ ح

عبد القادر جرجانى، محبى الدين...- ٣٢٥

عبد القادر سهروردى، ضياء الدين، ابو النجيب (شيخ)- ٣٢٥

عبد الكريم الخنعمى- ١٠٢

عبد الكريم بن المطيع، ابو بكر، الطائع لله- ٣٠٣، ٣٠٥

عبد الكريم بن محمد الرافعى، امام الدين ابو القاسم- ٣٣٢

عبد الكريم بن محمد بن منصور السمعاني، تاج الاسلام، حافظ ابو بكر - ٣٢٥

عبد الله، ابو جعفر منصور دوانقي - ٢١٣ - (و رجوع به ابو جعفر ...

شود).

عبد الله، ابو محمد - ٥٤٥

عبد الله اصغر بن حسن بن علي - ٣٢

عبد الله اصغر بن يزيد بن معاويه - ١٣٠

عبد الله اكبر بن حسن بن علي - ٣٢

عبد الله اكبر بن يزيد بن معاويه - ١٣٠

عبد الله بن اسماعيل، ابو محمد - ٢٩٥

عبد الله اصفهاني (قاضي) - ٤٦٧

عبد الله الحطمي - ١٣٨

عبد الله، المقتدي بالله، ابو القاسم - ٣١٣

عبد الله الونشريسي - ٥٧٧، ٥٧٩، ٥٨٠

عبد الله انصاري، ابو اسماعيل ولد ابو منصور محمد (خواجه) - ٣٠٩، ٣١٤، ٣١٥

عبد الله (برادر بابك خرم دين) - ٢٦٦

عبد الله بن اياض - ٢١٨

عبد الله بن ابي اوفى - ١٦٢، ٢٠٦، ٢١٥

عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم الانصارى المدني - ٢٠٦

عبد الله بن ابي داود السجستاني - ٢٩٤

عبد الله بن ابي سلول - ١٤١

عبد الله بن ابي عمرو المخزومي - ١٢٧

عبد الله بن احمد بن محمد بن قدامة المقدسي، موفق - ٣٣٢

عبد الله بن احمد بن موسى الاهوازي، ابو محمد، عبدان - ٢٩١

عبد الله بن الافطح - ٧٥

عبد الله بن الحسين العسكري - ٣٣١

عبد الله بن الشخير العامري البصري - ١٦٦

عبد الله بن المبارك الحنظلي المروزي، ابو عبد الرحمن - ٢٣٠

عبد الله بن المستنصر بالله، المستعصم بالله ابو احمد - ٣٣٥

عبد الله بن اوس الغساني - ١٣٠

عبد الله بن ايوب الخولاني اليمني، ابو مسلم - ١٢٧

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٥٧

عبد الله بريدة الاسلمي، ابو سهل - ١٨٣

عبد الله بن بشر المازني - ١٦٠، ١٦٢

عبد الله بن بشير - ٨٨

عبد الله بن ثعلبة العدوي - ١٦٠

عبد الله بن جارود - ١٥١

عبد الله بن حازم - ١٤٨

عبد الله بن جعفر الصادق - ٧٧، ٧٥

عبد الله بن جعفر طيار جواد - ١٥٧، ٣٤

عبد الله بن حارث بن جزاء، ١٦٢

عبد الله بن حارث بن زيدي - ١٥٩

عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب الهاشمي - ١٣٢، ١٥٨

عبد الله بن حجاب - ١٨١

عبد الله بن حسن بن حسن بن علي بن ابيطالب - ٢١٢، ٢٠٠

عبد الله بن حسن بن علي بن ابيطالب - ٥٣، ٥٤

عبد الله بن حسن بن عبد الله بن عباس بن علي بن ابيطالب - ٥٩٨

عبد الله بن حسين بن علي بن ابيطالب - ٥٥، ٦١

عبد الله بن حمدان، ابو الهيجاء - ٥٤٦

عبد الله بن حمزة العنوي - ١٤٠

عبد الله بن حنظل - ٢٤

عبد الله بن حنظلة، غسيل الملائكة - ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩

عبد الله بن خشاب - ٣٥، ٦٧، ٧٠، ٧٥

عبد الله بن ربيعة - ١٢٩

عبد الله بن زبير، ابو حبيب - ٣٧ تا ٣٩، ١١٩، ١٢٤، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٩ تا ١٣٢، ١٣٤، ١٣٦ تا ١٣٨ ١٤١،
١٤٢، ١٤٧ تا ١٥٠، ١٤٤، ١٨٣، ٢١٤

عبد الله بن زين العابدين - ٦٨

عبد الله بن سالم بصرى - ٤٥٠

عبد الله بن سعد بن نفيل الازدى - ١٣٤

عبد الله بن سعيد - ٤٠٧

عبد الله بن سلام - ١١٧

عبد الله بن سلع همدانى - ٤٠

عبد الله بن سليمان - ٢٨٣، ٢٨٤

عبد الله بن سهل - ١٦٧

عبد الله بن سينا (پدر ابو على سينا) - ٤٤٣

عبد الله بن شبرة القرشى العامرى المدنى، ابو بكر - ٢٢٢

عبد الله بن شريح الهمدانى - ١٣٩

عبد الله بن صفوان بن اميئه الجمحى - ١٥٠

عبد الله بن طاوس اليمانى النحوى - ١٧٩ ١٩٩

عبد الله بن طاهر بن حسين - ٢٦٢، ٢٦٦، ٢٦٧، ٣٤٢، ٣٤٤

عبد الله بن ظبيان - ٢٤

عبد الله بن عامر بن گريز العبشمي، ابو عبد الرحمن - ٢٤، ١١٦، ١١٨، ١٢٤، ١٨٣

عبد الله بن عباس بن ابى ربيعة المخزومي - ٢٠٥

عبد الله بن عباس بن عبد المطلب - ١٠، ١٢، ١٤، ٢٣، ٣١، ٣٢، ٣٦، ١٠٣، ١٠٤، ١١٧، ١١٩، ١٤٥، ١٦٣، ١٦٥، ١٦٩، ١٧٣، ١٧٦، ١٧٧

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٥٨

١٨٢، ١٨٣، ١٨٨، ١٩٢، ١٩٣، ٢٠٥، ٢٣٥

عبد الله بن عبد الرحمن - ٥٦٨

عبد الله بن عبد الرحمن القرشي - ١٥٦

عبد الله بن عبد الله بن ابى مليكة التيمي، ١٨٣

عبد الله بن عبد الله بن عمر - ١٧٨

عبد الله بن عبد المطلب - ٢٥٨

عبد الله بن عبد الملك مروان - ١٥٥، ١٥٩، ١٦١

عبد الله بن عفيف ازدي - ٥٩

عبد الله بن عقيل - ٣٤

عبد الله بن على المرتضى - ٣٤، ١٤٤، ٢٠٩

عبد الله بن علي المكتفى، ابو القاسم، المستكفى بالله - امام الحق - ٣٠١

عبد الله بن علي بن عبد الله بن عباس - ٢٠٨، ٢٠٥، ٢٠٢، ٢٠١

عبد الله بن عمر بن خطاب - ١٨، ٣٧، ١٠٢، ١١١، ١١٩، ١٢٠، ١٢٤، ١٢٦، ١٢٧، ١٣٧، ١٣٨، ١٥١، ١٦٣، ١٨٣، ١٩١، ٤٠٥

عبد الله بن عمر بن عبد العزيز - ١٨٩، ١٩٠، ١٩٩، ٢٠٠

عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم العمرى، ابو عبد الرحمن - ٢٢٩

عبد الله عمرو بن العاص السهمى - ١١٧، ١٣٥

عبد الله بن عمرو بن عثمان - ٣٨

عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان، ابو الديباج - ٦١

عبد الله بن فضاله، ١٥٦

عبد الله بن قائم عباسى، المقتدى بالله - ٣١٢

عبد الله قادر عباسى، القائم بامر الله، ابو جعفر - ٣٠٩

عبد الله بن قيس، ابو موسى اشعرى - ١١٨

عبد الله بن قيس الخولانى، ١٤٣

عبد الله بن كامل - ١٤٣

عبد الله بن كثير - ١٨٤

عبد الله بن لهيعة الحضرمى، ابو عبد الرحمن - ٢٢٩

عبد الله بن مالك خزاعي - ٢٣٤

عبد الله بن محمد - ٩٦

عبد الله بن محمد الخاقاني، ابو القاسم - ٢٩٣

عبد الله بن محمد امين - ٢٥٠

عبد الله بن محمد بن اسماعيل بن جعفر صادق - ٢٨٧

عبد الله بن محمد بن حنفيه، ابو هاشم - ١٦٩ ١٧٢

عبد الله بن محمد بن سيرين - ١٨٠

عبد الله بن محمد بن عطيه - ٢١٨

عبد الله بن محمد بن علي البلخي - ٢٨٨

عبد الله بن محمد بن علي بن الحسين - ٧٠

عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس ابو العباس (- سفاح) - ٢٠٠، ٢٠٤

عبد الله بن محمد نيشابوري، ابو مرتعش (شيخ) - ٢٩٩

عبد الله بن محيريز الجمحي - ١٦٩

عبد الله بن مروان حمار - ٢٠٢

عبد الله بن مسعود - ٧، ١٠٣، ١١٢، ١٥٨، ١٦٥، ١٦٩

عبد الله بن مسلم بن عقيل - ٥٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٥٩

عبد الله بن مسلم بن قتيبة، ابو مسلم - ٢٨٢

عبد الله بن مسمع بكري - ٤٠

عبد الله بن مطيع العدوي - ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠

عبد الله بن معاوية - ١٢٥

عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر طيار - ١٩٠، ١٩١، ١٩٦، ١٩٧

عبد الله بن معتز، المرتضى بالله - ٢٨٩

عبد الله بن موسى بن جعفر - ٨١

عبد الله بن مهنا الاعرج بن حسين بن حمزة المهنا - ٦٠١

عبد الله بن ميمون القداح - ٢٨٥، ٤٥٠

عبد الله بن وال التميمي - ١٣٤، ١٣٥

عبد الله بن وندا اميد، اسيهبد - ٤٠٥، ٤٠٧، ٤٠٨

عبد الله بن وهب الفهري المالكي المصري - ٢٥٢

عبد الله بن هادي عباسي - ٢٢٨

عبد الله بن هارون، مأمون - ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٥٢

عبد الله بن يحيى بن خاقان - ٢٧٩

عبد الله بن يحيى (طالب الحق) - ١٩٧

عبد الله بن يزيد بن معاوية - ١٣٠

عبد الله بن يزيد الحطمي - ١٣٢، ١٣٤ ١٣٨

عبد الله بن يعقوب، عادل، ٥٨٣ ح - ٥٨٤

عبد الله سنجرى - ٣٤٤

عبد الله سنجرى، ظهير الملك - ٦٠٧

عبد الله طائي - ١٩٤

عبد الله عزيز - ٣٦٥

عبد الله يافعى (امام) - ٥٧٢، ٥٨٤ و رجوع به يافعى شود

عبد المجيد بن المستنصر بالله، الحافظ لدين الله، ابو ميمون - ٤٥٨

عبد المجيد (كيا)، فخر الملك - ٥١٢

عبد المسيح، فخر الدين - ٥٣٩

عبد المطلب بن هاشم - ٥، ٩، ١٣٣ ١٨٢، ٢٨٥

عبد الملك - ٢٣٦

عبد الملك الاصمعى اللغوى - ٢٦٣

عبد الملك الزيات بن ابان - ٢٦٩

عبد الملك بن ابى محمد بن ابى يعقوب بن عبد الله بن يوسف الجوينى، ابو المعالى - ٣١٣

عبد الملك بن حسنويه - ٤٣٨

عبد الملك بن صالح عباسى - ٢٣٢

عبد الملك بن صالح هاشمي - ٢٣٦ ٢٣٧

عبد الملك بن عبد العزيز بن جريح القرشي المالكي، ابو الوليد - ٢١٥

عبد الملك بن عمر - ١٧٩

عبد الملك بن عمير - ١٤٨

عبد الملك بن محمد بن عطية السعدي - ١٩٧

عبد الملك بن مروان بن حكم، ابو الوليد الموفق لامر الله، رشح الحجارة، ابو الذباب - ٦٤، ٦٥،

١٢٨، ١٣٤، ١٣٧، ١٤٠، ١٤٥، ١٥٣، ١٥٥، ١٥٨، ١٦٠ تا

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٦٠

١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٧٠، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٢، ٢٠٢، ٢٣٢

عبد الملك بن مهلب - ١٧٤

عبد الملك بن نوح بن منصور - ٣٦٩ ٣٧٠

عبد الملك بن نوح بن نصر، ابو الفوارس امير سديد، امير مؤيد - ٣٦٢ ٣٧١

عبد الملك بن هاشم النحوي - ٢٦٥

عبد الملك رازي - ٤٦٨

عبد الملك (- طويس) - ١٦١

عبد الملك عطاش - ٤٦٤

عبد الملك مظفر بن ابو عامر، منصور المعافري - ٥٦٩، ٥٧٠ ح

عبد المؤمن بن علي القيسي الكوفي - ٥٧٤، ٥٧٥ تا ٥٧٧ ٥٨٠

عبد النبي - ٥٨٨

عبد الواحد بن ادريس (- رشيد) - ٥٨٣ ح

عبد الواحد بن سليمان بن عبد الملك - ١٩٧ ٢٠٢

عبد الواحد بن مسلم (امير) - ٣١٧

عبد الواحد بن يوسف بن عبد المؤمن - ٥٨٣، ٥٨٤

عبد الواحد (- مستنصر) - ٥٨٣ ح

عبد الواحد هاشمي - ٢٨٦

عبد الواسع جبلي - ٥١٩

عبد ربه الكبير - ١٥٣

عبد مناف بن قصي - ١١٥، ١٣٢، ٢٣١

عبدوس - ٢٦٣

عبد يزيد بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف - ٢٥٨

عبيد - ١١٧

عبيد الله بن ابي بكره - ١٥٤

عبيد الله بن اسلم - ١٣٧

عبيد الله بن حر الجعفي - ٤٧، ١٤٠

عبيد الله بن خاقان - ٩٧

عبيد الله بن زياد - ٤١ تا ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٩، ٥٠، ٥٧، ٥٨، ٥٩ تا ١٢٠، ١٢٢، ١٢٥، ١٢٦، ١٣١، ١٣٢، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧، ١٤٠ تا ١٤٢

عبيد الله بن زياد بن ظبيان - ١٤٨

عبيد الله بن زين العابدين - ٦٨

عبيد الله بن عباس - ٢٣

عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الهذلي - ١٦٩

عبيد الله بن عبد الله بن عمر - ١٧٨

عبيد الله بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب، ابو عثمان - ٢١٤

عبيد الله بن عمرو بن غيلان - ١٢١

عبيد الله بن مروان حمار - ٢٠٢

عبيد الله بن مطيع العدوي - ١٥٠

عبيد الله بن موسى بن جعفر - ٨١

عبيدة سلماني - ١٨ و رجوع به عبيدة بن قيس شود

عبيدة بن الحميد الكوفي - ٢٤٤

عبيدة بن قيس المرادي السلماني - ١٤٩

عتاب بن ورقاء الرياحي - ١٥٣

عتابه (مادر جعفر برمکی) - ۲۳۸ ۲۴۱

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۶۱

عتبه بن عبید السملی - ۱۶۰

عتبه بن ولید بن عبد الملک - ۱۶۷

عتبه بن یزید بن معاویه - ۱۳۰

عتبی، ابو الحسین - ۱۶۴، ۳۶۴

عتیق بن محمد الهروی سورآبادی، ابو بکر - ۴۹۰

عتیق (مسجد) - ۵۶۰

عتیقه (مدرسه) - ۵۵۱

عثمان (- ابو مسلم) - ۱۹۳

عثمان بن حسان - ۱۶۱

عثمان بن خیبری - ۱۹۱

عثمان بن زیاد - ۴۱

عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی - ۱۵۲

عثمان بن صلاح، ابو عمرو - ۳۳۷

عثمان بن صلاح الدین یوسف، ملک عزیز، ابو الفتح - ۵۹۱، ۵۹۲

عثمان بن طلحه العبدری الجمحی - ۱۱۶

عثمان بن عفان (ذو النورين) - ١٠، ١٢، ١١١، ١١٥، ١١٦، ١٢٤، ١٢٩، ١٣٢، ١٣٨، ١٥٣، ١٦١، ١٦٣،

١٦٦، ١٨٠، ١٨٦، ٢١٤، ٢١٥، ٢٤٦، ٣١٤، ٥٩٢

عثمان بن عمر بن الحاجب، ابو عمرو - ٣٣٧

عثمان بن محمد بن ابى سفيان - ١٢٨

عثمان بن محمد بن ابى شييه - ٢٧٠

عثمان بن نظام الملك، شمس الدين - ٥٢١

عثمان بن نهيك - ١٩٨، ٢٠٩

عثمان بن يزيد بن معاويه - ١٣٠

عثمان بن يعقوب الجونى الخراسانى - ١٠١

عثمان سلطان، سلطان السلاطين - ٦٤٣، ٦٤٤

عثمان مكى، ابو عمرو - ٢٩٢

عثمانيه - ٢٤٦

عجايب الاسفار و غرايب الاخبار - ٥٩٣

عجلان بن اسد الدين رسمه - ٦٠٠

عجيف بن عقبه - ٢٦٦

عدن - ٢٣

عدنان - ٥٨٥

عرفات - ٤٤، ٨٤، ١٢٤، ٤٠٠ ٤٤٤

عروۃ بن الزبير، ابو محمد - ١٤٤

عروۃ بن قيس - ٤٠، ٥١

عرياض بن ساريه - ١٥١

عريض (منزل) - ٧٥

عز الدوله بختيار بن معز الدوله ديلمى - ٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٦، ٤٢٤، ٤٢٧ ٤٢٨، ٤٣٢، ٤٣٣، ٥٤٤، ٥٤٨

عز الدوله محمود بن نصر بن صالح الكلابى - ٤٩٢

عز الدين ابن الاثير (حافظ) - ٥٧٣

و رجوع به عز الدين على ... شود عز الدين اصفهانى - ٥١٦

عز الدين بلبن بزرگ، الغ خان - ٦٢٣

عز الدين ترکان، ملک معز - ٥٩٧، ٥٩٨

عز الدين حسين خرميل - ٦١٢

عز الدين سالار - (ملك) - ٦١٩

عز الدين عبد الرزاق بن رزق الله المحدث الحنبلى الموصلى - ١٤

عز الدين عبد السلام - ٥٩٧

عز الدين على بن محمد الجزرى، ابو الحسن، ابن اثير - ٣٣٤، ٥٩٢، ٥٩٣

عز الدين قزوينى - ٦٦١

عز الدين قليچ ارسلان بن ركن الدين سليمان بن عز الدين قليچ ارسلان - ٥٤٠

عز الدين قليچ ارسلان بن مسعود بن قليچ ارسلان - ٥٣٩

عز الدين قيماز - ٥٢٩، ٥٣٠

عز الدين كاشى - ٥٣٣

عز الدين كبير خانى (ملك) - ٦١٧، ٦١٩

عز الدين كيكافوس بن غياث الدين كيخسرو - ٥٤٠

عز الدين مسعود بن قطب الدين مودود - ٥٥٤، ٥٥٥

عز الدين مسعود بن نور الدين ارسلانشاه، الملك القاهر - ٥٥٦

عز الملك بن تاج الدين ابو الفضل - ٦٢٧

عز الملك مجد الدين البروجردى - ٥٢٥

عز الملوك، ابو كاليجار مرزبان بن سلطان الدوله - ٤٣٦

عزة بنت جميل بن حفص الغفار - ١٧٧

عزرائيل - ١٦٧، ٤٧٦، ٤٨٢، ٥٢٧

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٦٣

٥٣٨

عزيز (ملك)، ابو الفتح عثمان بن صلاح - الدين يوسف - ٥٩١ تا ٥٩٣

عزيز (ملك) بن ملك ظاهر - ٥٩٣، ٥٩٥

عزیز مصر - ۵۱۶، ۶۱۷

عزیز، نزار - ۴۵۳

عزیزه بنت طریف - ۲۴۶

عسجدی - ۳۸۸، ۳۸۹

عسلان - ۳۰۴، ۴۵۷، ۴۵۹، ۵۸۸ تا ۵۹۰

عسکر، ابو تراب علی بن حصین نخشبی - ۲۷۱

عسکری، حسن بن علی النقی (امام) - ۹۸، ۹۵، ۱۰۶

عضد الدوله، فنا خسرو، رکن الدوله، ابو شجاع، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۶۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷ تا ۴۲۹،

۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۵۳، ۴۴۴، ۵۴۸

عضد الدین، استاد الدار - ۳۲۴

عضد الدین، البارسلان - ۴۸۷

عضد الدین رئیس الرؤسا - ۳۲۶

عطاء - ۱۲

عطاء بن ابی رباح - ۱۸۲

عطاء بن سائب الکوفی الثقفی - ۲۰۶

عطاء بن مجاهد - ۱۶۵

عطاء بن ملیکه - ۲۲۹

عطاء بن يسار - ١٧٦

عطار - ١١٠

عطار، فريد الدين نيشابورى (شيخ) - ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٨٢

عطاش، أحمد بن عبد الملك - ٥٠٤

عطوة - ١٠٨، ١٠٩

عطية - ١٨٠

عطية بن سعد الكوفى العوفى - ١٨١

عطية بن منصور بن محمد بن عطيه - ٦٠١

عطية بن نجم الدين محمد بن ابو سعيد، حسن بن على بن قتادة - ٦٠٠

عفان - ٩٨

عقبه (اهل) - ١٥٤

عقبه بن عامر الجهنى - ١٢٣

عقبه بن نافع - ١١٧

عقبه بن يزيد بن معاويه - ١٣٠

عقروق - ٢٩٤

عقيق كندى - ١٠

عقيق (مهراس) - ١٠

عقیق (منزل) - ۴۷، ۱۱۹

عقیل - ۳۴، ۴۶، ۵۳

عقیل بن موسی بن جعفر - ۸۱

عقیله قریش (- فاطمه بنت الحسین ع) - ۶۱، ۷۵ و (- عایشه بنت طلحه) - ۱۷۵

عکا - ۵۸۸

عکبری، ابو البقاء عبد الله بن الحسین - ۳۳۱

عکرمه (غلام عبد الله بن عباس) - ۱۷۷، ۲۱۸، ۲۳۵

عکه - ۵۹۰، ۵۹۳

علاء الدوله یزدی (اتابک) - ۵۶۴، ۵۶۷

علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی (شیخ) - ۱۰۱

علاء الدوله بن اتابک سام یزدی (اتابک) - ۶۶۰

علاء الدوله جعفر بن کاکویه - ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۴۶ تا ۴۴۸

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۶۴

علاء الدوله حسن بن رستم بن علی بن علاء الدوله بن رستم - ۴۲۰

علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار - ۴۱۹، ۴۲۰

علاء الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی - ۹۷

علاء الدین تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه - ۵۳۵، ۶۳۷

علاء الدين حسين بن حسن بن حسن (يا) علاء الدين حسن بن حسين بن حسن (يا) علاء الدين بن حسين جهانسوز- ٣٩٩، ٤٠٠، ٥٠٩، ٥١٠، ٥٢٣ ح- ٦٠٢ تا ٦٠٤

علاء الدين شيرخاني (ملك)- ٦١٩ ٦٢٠

علاء الدين كيقباد بن غياث الدين كيخسرو- ٥٤٠

علاء الدين كيقباد بن غياث الدين كيخسرو بن علاء الدين كيقباد بن غياث الدين كيخسرو- ٥٤٠

علاء الدين محمد بن جلال الدين حسن نو مسلمان- ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٧

علاء الدين محمد بن بهاء الدين سام- ٦١٠

علاء الدين محمد (حاكم اسماعيليه الموت)- ٦٥٥

علاء الدين محمد خوارزمشاه- ٦٤٢

علاء الدين مروان خلیج- ٦١٦

علاء الدين مسعود شاه بن ركن الدين فيروز شاه- ٤٢٢

علاء الملك ترمذی (سید)- ٣٢٧، ٣٢٨ ٦٤٦

علائى (كتاب)- ٤٤٨

علامه کرمانی- ٦٥٣

علقمة بن صفوان بن امیة کنانی- ١٣٣

علمدار- ٣٧٠

علوی مدنی- ٥٠٥

علوی مهدی (حاکم الموت) - ۴۶۵

علی اصغر بن حسین بن علی - ۵۵، ۶۱

علی (- افطس) - ۶۸

علی اکبر بن حسین بن علی - ۵۲، ۵۴، ۶۱

علی الثیمری، کمال الدین - ۵۲۰

علی الموسوی، صدر الملک - ۶۲۱

علی النقی (امام) - ۹۵، ۹۶، رجوع به علی بن محمد ... شود.

علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر - ۹۹

علی بن ابو الهیجاء، سیف الدوله - ۵۴۷

علی بن ابی حمزه - ۷۳

علی بن ابیطالب (علی المرتضی) - ۳، ۶ تا ۷، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۳۲ تا ۳۵، ۴۰، ۶۳، ۶۴، ۷۲، ۷۹، ۸۴،

۸۵، ۹۵، ۱۰۳ تا ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷ تا ۱۱۹، ۱۲۱ تا ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱

۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۸۳، ۳۰۷،

۳۳۰، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۵۲، ۴۷۳، ۵۹۲

علی بن احمد - ۱۱۰

علی بن احمد بن حزم الظاهری، القرطبی، ابو محمد - ۳۱۲

علی بن ادريس، معتضد - ۵۸۳ ح

علی بن اسحاق الطوسی (- نظام الملک)

على بن التمش، جلال الدين - ٦٢٤

على بن الحاكم بامر الله، الظاهر لدين الله ابو اسحاق - ٤٥٥

على بن الحسن البغدادي - ١٠١

على بن الحسن بن هبة الله بن عساكر، ابو القاسم - ٣٢٧

على بن الحسين (- سيد العابدين، زين العابدين، زكي، امين، سجاد، ذو الثغانت، ابو محمد، ابو الحسن ابو القاسم، ابو بكر - ٧، ٣٤، ٥٧، ٥٩، ٦١ تا ٦٦، ٦٩، ١٠٤، ١٢٨، ١٣١

على بن الحسين، ابو القاسم، سيد مرتضى - ٣١٠

على بن الناصر لدين الله - ٣٣٢

على بن الياس، محمد - ٤٢٥

على بن بليق حاجب - ٢٩٦

على بن بويه، عماد الدولة - ٤٢٣ ٤٢٢

على بن جعفر، ابو الحسن خرقاني - ٣١٠

على بن جعفر الصادق - ٧٥، ٧٦

على بن حر - ٥٢

على بن حرب الطائي الموصلي - ٢٨١

على بن حسام الدوله شهریار، علاء الدوله - ۴۱۹، ۴۲۰

على بن حسين كاکی، ۴۱۴، ۴۱۵

على بن حصين نخشبى، ابو تراب - ۲۷۲

على بن حمزه الاسدى الكوفى الكسائى، ابو الحسن - ۲۴۳

على بن حمود - ۵۷۱

على بن حمويه - ۳۵۸

على بن خديع کرمانى - ۱۹۵

على بن خلف بن بطلال القرطبي، ابو الحسن - ۳۱۱

على بن ديبس بن صدقه - ۵۴۳

على بن رجاء شرف الدين - ۵۲۱

على بن ركن الدوله، ابو الحسن فخر الدوله - ۴۲۹

على بن سعد الدين مسعود ابهرى، صدر الدين - ۶۵۲

على بن سعيد العسكرى - ۲۹۰

على بن سهل فوشنجى، شيخ ابو الحسن - ۳۰۴

على بن صلاح الدين يوسف، ملك افضل نور الدين على - ۵۹۲

على بن طاوس، سيد رضى الدين - ۸۸

على بن طراد زينبى، ابو القاسم، نقيب النقباء، شرف الدين - ۳۱۸، ۳۲۱

على بن طلحة بن طاهر - ٣٤٤

على بن عبد الله الشاذلي، ابو الحسن - ٣٣٧

على بن عبد الله بن حارث بن امية بن عبد الشمس - ١٦٣

على بن عبد الله بن خلف بن نعمة الاندلسي ابو الحسن - ٣٢٧

على بن عبد الله بن العباس، ابو الحسن، ابو محمد - ١٤، ١٧٧، ١٨٢، ١٩٣

على بن ملك عزيز بن صلاح الدين يوسف (- منصور) - ٥٩، ٥٩٣

على بن عمر الدار قطني، ابو الحسن - ٣٠٨

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٦٦

على بن عميد، ابو الفضل، ابو الفتح - ٤٢٥

على بن عيسى (وزير مقتدر) - ٢٩٠، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٥

على بن عيسى بن داود الجراح البغدادي - ٣٠٢

على بن عيسى بن ماهان - ٢٣٠، ٢٤٤ تا ٢٤٩

على بن فخر الدولة، مجير الدولة، ابو القاسم - ٣١٧

على بن فضيل بن عياض - ٢٤٣

على بن ليث صفار - ٣٤٥

على بن مأمون، ابو الحسن سعيد، معتضد - ٥٨٤

على بن مأمون بن محمد، خوارزمشاه - ٤٤٤

على بن محمد الجزري، ابو الحسن عز الدين ابن اثير - ٣٣٤

على بن محمد التقى بن على الرضا، على النقى على الهادى، ابو الحسن ثالث هادى، متوكل، فتاح،
مرتضى، عالم، فقيه امين، طيب - ٨٦، ٩٥، ٩٧، ٩٨، ١٠٤، ١١٠، ١١١

على بن محمد (سفير) - ١٠١

على بن محمد (وكيل) - ١١٠

على بن محمد بن احمد العلوى، صاحب الزنج - ٢٧٨

على بن محمد بن اسحاق - ١١٠

على بن محمد بن على بن حسين (ع) - ٧٠

على بن محمد صادق الحسينى - ٤٨٠ ح

على بن مزيد الاسدى، سيف الدوله ابو الحسن - ٥٤١

على بن مسعود غزنوى، بهاء الدوله - ٣٩٥

على بن معتضد، المكتفى بالله، ابو محمد - ٢٨٦

على بن معلى - ٢٨٥

على بن موسى الرضا، ابو الحسن، رضا رضى، صابر، وفى، مرتضى (امام) - ٧١، ٧٧، ٨١ تا ٨٤، ٨٧ تا
٨٩، ٩٢، ٩٥، ١٠٤، ٢٤٦، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٦، ٤٨٩

على بن نصر، ابو الحسن - ٥٤٤

على بن وهسودان - ٤١٣

على بن هارون الرشيد - ٢٤٦

علی بن هلال بن ایوب، ابو الحسن - ۳۰۹

علی بن یعقوب بن داود - ۲۲۳

علی بن یقطین - ۲۱۳

علی بن یوسف بن تاشفین، ابو الحسن - ۵۷۴، ۵۷۸

علی بغدادی، ابو طالب - ۴۵۰

علی (پدر حسن صباح) - ۴۶۰

علی (پدر عبد المؤمن القیسی) - ۵۷۵، ۵۷۶

علی تکین، ۳۹۱

علی، جلال الدین بن بهاء الدین سام - ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۲۵

علی چتری (امیر) - ۵۱۰، ۵۱۵، ۶۰۳

علی حاجب - ۶۶۲، ۶۶۳

علی، حسام الدین بن فخر الدین مسعود - ۶۰۹

علی خویشاوند (امیر) - ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳

علی ذکره السلام، القاهر بقوة الله، حسن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۶۷

بن محمد بن بزرگ امید (یا) حسن بن المهدي بن الهادي بن نزار بن مستنصر - ۴۷۱ تا ۴۷۳

علی، رشید الدین - ۶۱۸

علی رویانی (خواجه) - ۴۰۶

علی زینبی - ۳۲۱ رجوع به علی بن طراد زینبی شود

علی (سپهسالار نصر بن احمد) - ۳۵۹

علی (سردار لشکر محمود سلجوقی) - ۵۲۰

علی (کشنده آقسنقر حاکم مراغه) - ۴۷۰

علیشاه، تاج الدین بن تکش خان - ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۴۰

علی، شرف الدین (والی حلب) - ۵۳۸

علی، شرف الملک فخر الدین الجندی - ۶۶۴

علی، شمس الدین بن معز الدین محمود - ۵۱۵، ۵۱۶

علی، صدر الدین علی بن نظام الملک سعد الدین مسعود بن علی ابهری - ۶۴۱

علی، عز الدین ابن اثیر - ۵۹۲، ۵۹۳ رجوع به ابن اثیر شود

علیه بنت زین العابدین - ۶۸

علیه بنت موسی بن جعفر - ۸۱

عماد الدوله، علی بن بویه - ۴۲۲ تا ۴۲۷ ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۴

عماد الدین ابو البرکات - ۵۲۴

عماد الدین ریحان - ۶۲۴

عماد الدین زنگی بن آقسنقر (اتابک شهید) - ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۸۵

عماد الدين زنگى بن قطب الدين مودود بن عماد الدين زنگى - ۳۲۱، ۵۵۴، ۵۵۵

عماد الدين زنگى بن نور الدين ارسلان شاه، الملك المنصور - ۵۵۶

عماد الدين عبد الرحيم بن شيخ الاسلام احمد - ۳۲۳

عماد الدين ريحان - ۶۲۴، ۶۲۵

عماد الملك ساوجى - ۶۵۰، ۶۵۱

عماد زوزنى - ۶۴۱

عماد الدين الله، ابو كاليجار مرزبان - ۴۳۶

عمارة بن تميم - ۱۵۶

عمارة بن حمزة - ۲۳۴، ۲۳۵

عمارة بن عقبه بن ابى معيط - ۴۱

عمارة بن عمير - ۱۴۲

عمارة بن وليد بن عقبه - ۱۳۷

عمار يا (عمار بن ياسر) - ۱۶۶

عمان - ۱۸۷، ۱۸۹ (درىاى ...) - ۳۰۶، ۵۶۶، ۶۶۵

عمدة الدولة، ابو التغلب بن ناصر الدولة حمدانى، غضنفر - ۵۴۷

عمران بن حصين - ۱۲۰

عمران بن خالد - ۱۴۳

عمران بن شاهين السلمى - ٥٣٤، ٥٤٤

عمر الاكبر بن على المرتضى - ١٤٤

عمر الاهوازي - ١١٠

عمر بن ابراهيم بن يوسف، ابو حفص، مرتضى - ٥٨٣ ح، ٥٨٤

عمر بن اسحاق - ٣٠

عمر بن حسن بن على، ابو الخطاب - ٣٣٣، ٣٣٤

عمر بن حسين بن على - ٥٤، ٦١

عمر بن حفص الازدى - ٢١٨

عمر بن خطاب (فاروق) - ١٨، ٦٢، ١١٥

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٦٨

١١٦، ١١٧، ١١٩، ١٣٠، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٨، ١٥٧، ١٦١ تا ١٦٣، ١٨٠، ٢٨٦، ٤٠٥

عمر بن زين العابدين (عمر بن على بن الحسين) - ٦٨، ٢٠٠

عمر بن سعد بن ابى وقاص - ٤٤ تا ٤٦، ٤٨ تا ٥٣، ٥٦، ٦٠، ١٢٢، ١٣٤، ١٣٨، ١٤١، ١٤٣

عمر بن سهلان الساوجى (قاضى) - ٥١٥

عمر بن عبد العزيز بن عبد الله بن عمر بن خطاب - ٢٢٥

عمر بن عبد العزيز بن مروان، ابو حفص، شذخ بنى اميه، المعتصم بالله - ٣٢، ١٦٠، ١٦١، ١٦٦، ١٦٧،

١٦٩ تا ١٧٤، ١٨٠، ١٨١، ٢٠٢، ٢٧٨، ٣٣٢

عمر بن عبد الله بن ابي ربيعة المخزومي، ابو الخطاب - ١٦٢، ١٦٣

عمر بن عثمان مكي، ابو عبد الله (شيخ) - ٢٨٨

عمر بن علي الحموي، شرف الدين، ابن فارض - ٣٣٤

عمر بن علي بن ابي طالب - ٣٤

عمر بن قيس الكندي السكوني - ٢١١

عمر بن محمد البخاري - ٢٩٣

عمر بن محمد السهروردي، شهاب الدين ابو حفص - ٣٣٤

عمر بن موسى بن جعفر - ٨١

عمر بن موسى بن عبد الله بن عباس بن اسود بن عوف - ١٥٦

عمر بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧

عمر بن يزيد بن عبد الملك - ٢٠٢

عمر بن يزيد بن معاوية - ١٣٠

عمرة بنت عبد الرحمن الانصاريه - ١٦٩

عمر، تقى الدين ملك مظفر بن شاهنشاه بن نجم الدين ايوب - ٥٨٨

عمر خيام نيشابوري (حكيم) - ٤٦٠، ٤٦١

عمر دامغاني - ٤٧٠

عمر فرغانه - ٢٦٦

عمرو بن العلاء - ٤٠٤، ٤٠٦

عمرو بن بحر، جاحظ - ٢٧٤

عمرو بن تبع بن يونس - ٢٢٥

عمرو بن حجاج الزبيدي - ٤٠، ٤٩ تا ١٤٣ ٥١

عمرو بن دينار التيمي الصغاني - ١٦٥ ١٨٨

عمرو بن سعد ازدی - ٥٤

عمرو بن سعيد الاشدق - ١٤٥ تا ١٤٧

عمرو بن سعيد بن العاص - ٥٨، ١٢٥، ١٣٢

عمرو بن شعيب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص - ١٨٣

عمرو بن شوار - ٢٨٠

عمرو بن صبيح صيداوى - ٥٣

عمر بن عاص السهمي - ٢٥، ٢٦، ١١٧ ١١٨

عمرو بن عبيد المعتزلى - ١٩٩، ٢١٢

عمرو بن عثمان، سيويه، ابو بشر - ١٢٩ ٢٢٢

عمرو بن قبيصة بن مهلب - ١٧٤

عمر كلاته (قرية) - ٤٠٦

عمر بن ليث صفار - ٣٤٥، ٣٤٨ تا ٣٥١ ٣٥٤، ٣٥٥، ٤١٠

عمرو بن معد يكرب - ٢٦٨

عمر بن ملك عادل بن كامل، ملك مغيث - ٥٩٧، ٥٩٨

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٦٩

عمرو بن ميسرة - ١٧٩

عمرو بن هبيرة - ١٧٥

عمرو بن يعقوب بن محمد بن عمرو بن ليث صفار - ٣٥١، ٣٥٦، ٣٥٧

عمورية - ٢٦٤، ٢٦٦

عميد الدولة، محمد بن فخر الدولة - ٣١٦

عميد الدين، ابو نصر اسعد - ٥٦١، ٥٦٢

عميد الملك كندري - ٤٨٦، ٤٨٧

عميد بلخي، ابن شاذان - ٤٩٥

عمير بن ابو فليته، قاسم بن حماد - ٦٠١

عنصري - ٣٨٨، ٣٨٩

عوارف (كتاب) - ٣٣٤

عوض، حسام الدين خلجي، سلطان غياث الدين - ٦١٦، ٦١٨

عون الدين هبيرة - ٣٢٢

عون بن عبد الله بن جعفر طيار - ٣٤، ٥٣

عون بن عبد الله بن عتبۀ بن مسعود - ١٨٠

عون الدين يحيى بن محمد بن هبيرة - ٣٢٥

عيار بيك - ٦٣٣

عياض شيباني - ١٥٦

عبد القايم، ٤٢٧، ٤٧٣

عيسى آباد (قرية) - ٢٢٨

عيسى الحرون بن شنجۀ بن هاشم هواشمى - ٦٠١

عيسى بن محمد بن حسن بن محمد بن موسى بن عبد الله بن موسى بن عبد الله بن حسن بن علي

بن ابيطالب - ٥٩٩

عيسى بن الظافر بالله، ابو القاسم، الفائز بنصر الله - ٤٥٩

عيسى بن جعفر بن منصور - ٧٩

عيسى بن طلحة بن عبيد الله التيمي - ١٧٣

عيسى بن عبد الله (- طويس) - ١٦١

عيسى بن علي بن عبد الله بن عباس - ٢٢٢

عيسى بن علي بن عيسى ماهان - ٢٤٤

عيسى بن عمر الثقفي النحوي البصري، ابو عمرو - ٢١٥

عيسى بن فرخان شاه - ٢٧٦

عيسى بن فليته، قطب الدين - ٥٩٩

عيسى بن مريم - ٢١، ٢٣، ٧٢، ١٠٠، ١٠١، ١٠٣ تا ١٠٦، ٢٠١

عيسى بن مصعب بن زبير - ١٤٧، ١٤٨

عيسى بن منصور دوانيقى - ٢١٩

عيسى بن موسى بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس - ٢٠٧، ٢١٢ تا ٢١٤، ٢٢١

عيسى جلودي - ٧٦

عيسى حمامي - ٢٦٨

عيسى شرف الدين ملك معظم بن ملك عادل - ٥٩٤

عيسى، مدثر - ٢٨٧

عيسى نصراني - ٤٥٣

عيسى (نهر) - ٣٠١

عين الشمس - ٤٥٢

عين القضاء همداني - ٥١٦

عين الملك بن نظام الملك، محمد بن ابو سعيد جندی - ٦٢٤، ٦٢٥

عين الورد - ١٣٣ تا ١٣٥، ١٣٨

عيون التواريخ - ٤٥٠

عيون المسائل - ٣٣١

عینه بن عبد الملک بن مروان - ۱۵۹

غ

غابه (غزوه) - ۱۱۱، ۱۵۱

غازان خان - ۵۴۱

غاضریه (قریه) - ۵۷

غالب بن اسود مسعودی - ۲۵۶

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۷۰

غایر خان، نیالجب - ۶۴۸، ۶۴۹

غایشه کرکیلی دز (غار) - ۴۰۴

غدير خم - ۱۱

غرجستان - ۱۷۹، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۶۰۴، ۶۰۵

غرر (کتاب) - ۳۱۰

غرر و سیر الملوک (کتاب) - ۴۴۲

غرنوق (طائر) - ۱۴۵

غره (غلام حر) - ۵۲

غریب الحدیث (کتاب) - ۳۰۳

غز - ۵۱۰، ۵۲۷

غزاله - (زن شبيب) - ١٥٣

غزاله - (شاه زنان) - ٦٢

غزالي، ابو حامد زين الدين محمد بن محمد الطوسي حجة الاسلام - ٣١٧ ٣١٩، ٣٣١، ٤٩٨، ٥٧٧

غزنويان - ٣٧١، ٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٦ ٣٩٥، ٣٩٨، ٤٨٣، ٤٨٤ ٤٢٧، ٦٥٥

غزنويه - ٣٥٢، ٣٧١، ٣٩٦، ٤٨٤ ٤٠٠، ٦٠٣

غزنيين - ٣٣١، ٣٦٣، ٣٦٦، ٣٦٧ ٣٦٨، ٣٧٣، ٣٧٥، ٣٧٧ ٣٧٩، ٣٩٣، ٣٩٥ تا ٤٠٠، ٤٣٤ ٤٤٥، ٤٤٧، ٤٤٨

٤٦١، ٤٨٢، ٤٨٣ ٤٨٧، ٥٠٨، ٥١٠، ٥١٢ ٥١٣، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٥ تا ٥١٢، ٥١٧، ٥٤٣، ٥٤٥ ٥٤٦، ٥٥٠، ٥٥١

٥٥٥ تا ٥٥٨

غزه - ٢٥٨، ٥٧٩

غسان بن عباد - ٣٤٣، ٣٥٢

غسيل الملائكة، حنظلة بن ابي عامر - ١٢٦

غضباء - ١٧

غضنفر - ابو التغلب - عمدة الدولة بن ناصر الدولة حمداني - ٥٤٧

غلامعلي آزاد بلكرامي (مير) - ٥٣٣ ح

غلي منهج - ٦١٤

غندر، محمد بن محمد بن جعفر - ٢٥٠

غور - ١٧٩، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٩٩ ٤٠٠، ٥٠٧، ٥٠٩، ٥١٠، ٥٣٧ ٥٠١ تا ٥١٠، ٥١٢، ٥٢٨، ٥٣٤ ٥٣٥، ٥٤٣

غور - ٥٩٦

غورشاه، ركن الدين بن سلطان محمد خوارزمشاه - ٦٥٢ ح، ٦٥٣، ٦٦٠، ٦٦٢

غورك - ١٦١

غوريان - ٤٠٠، ٦٢٧، ٦٤٣

غياث الدين ابو الفتح محمد بن سام غوري شمس الدين - ٤٠٠، ٦٠٤، ٦٠٥، ٦٠٧، ٦٠٩، ٦٤٢
٦٤٣

غياث الدين بلبن - ٦٢٦ ح

غياث الدين تترشاه بن محمد خوارزمشاه - ٦٥٢ ح، ٦٥٤، ٦٥٥

غياث الدين (- حسام الدين عوض خلجي) (سلطان) - ٦١٧

غياث الدين كيخسرو بن عز الدين قليچ ارسلان - ٥٣٩ - ٥٤٠

غياث الدين كيخسرو بن علاء الدين كيقباد بن غياث الدين كيخسرو - ٥٤٠

غياث الدين محمد بن سام - رجوع به غياث الدين ابو الفتح ... شود

غياث الدين محمد بن ملكشاه، ابو شجاع قسيم امير المؤمنين - ٥٠٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٧١

غياث الدين محمد بن ملك ظاهر غازي بن صلاح الدين يوسف (ملك) - ٥٩٥

غياث الدين محمد شاه بن التمش - ٦١٨

غياث الدين محمد بن محمود بن محمد بن ملكشاه، قسيم امير المؤمنين - ٥٢٦

غياث الدين محمود بن غياث الدين محمد - ٦٠٧، ٦٠٨

غياث الدين مسعود بن كيكاس - ٥٤٠ ٥٤١

غياث الدين مسعود بن محمد بن ملكشاه قسيم امير المؤمنين - ٥٢٢

ف

فاتك - ٣٥٨

فاخته بنت ابى هاشم بن عتب بن ربيعه - ١٣٠

فاراب - ٣٠٣

فارس - ٢٥، ٦٢، ١١٠، ١١٧، ١١٨، ١٣٦، ١٤٨، ١٩٦، ٢٣٢، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٦٢، ٢٨٥، ٢٩٦، ٣٠٠، ٣٠٥،

٣٠٦، ٣١٠، ٣٤٧، ٣٤٨، ٢٥٠، ٤٢٣، ٤٢٥، ٤٢٨، ٤٣١، ٤٣٣، ٤٣٥، ٤٣٨، ٤٤٨، ٤٧٦، ٤٨٢، ٤٩١،

٤٩٦ - ٥٢٢، ٥٢٤، ٥٣٧، ٥٥٩، ٥٦٠، ٥٦٧، ٥٨٤، ٥٩٠، ٦٠٠

فارس رسول الله، محمد بن سلمه - ١١٧

فارسي، عبد الرحمن - ٣٦٥

فارغه (مادر حجاج) - ١٦٦

فاروق اعظم (- عمر بن خطاب) - ٦٢، ١٣٠، ١٦٣

فاروق امت (- على بن ابي طالب) - ١٠

فاس - ٥٨٠

فاضل (- جعفر صادق) - ٧١

فاطمه بنت عبد الله الصومعي الزاهد، ام الخير - ٣٢٥

فاطمه بنت اسد بن هاشم - ٩، ٢٢، ٣١

فاطمه بنت جعفر صادق - ٧٥

فاطمه بنت حسن بن علي بن ابيطالب ام الحسن - ٣٢، ٦٨

فاطمه بنت حسين بن علي بن حسين - ٧٥

فاطمه بنت حسين بن علي بن ابيطالب، سكينه، عقيله قريش، امينه (اميمه) - ٦١، ٧٥، ١٧١

فاطمه بنت زين العابدين - ٦٨

فاطمه بنت عبد الملك مروان - ١٥٩

فاطمه بنت محمد بن عبد الله، فاطمه زهرا فاطمة البتول - ٦، ٧، ٩، ١١، ٢١، ٢٢، ٢٦، ٢٧، ٣٣، ٣٥

٣٧، ٣٨، ٥٥، ٥٦، ٥٨، ٦٠، ٧٢، ٩٣، ١٠٣، ٤٢٦، ٤٥٢

فاطمه بنت محمد (زوجه ابو جعفر منصور) - ٢١٩

فاطمه بنت محمد التقي (امام) - ٩٥

فاطمه بنت هارون - ٢٤٦

فاطمه الصغرى بنت موسى بن جعفر - ٨١

فاطمه الكبرى بنت موسى بن جعفر - ٨١

فايز (خليفه فاطمي) - ٤٥٩

فايق - ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧ تا ٣٧٠، ٣٨٦

فتاح (- امام علي النقي) - ٩٥

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٧٢

فتاوی (کتاب) - ۳۱۹

فتح - ۱۰۹

فتح آباد - ۳۹۳

فتح الدین - ۳۳۹

فتح الدین اسماعیل بن سیف الاسلام طغتکین ملک معز - ۵۹۱

فتح بن خاقان - ۹۷، ۲۷۲، ۲۹۶

فتح بن علی الموصلی - ۲۶۵

فتوحات (کتاب) - ۳۳۵

فخر الدوله حسن - ۴۱۷

فخر الدوله، ابو الحسن علی بن رکن الدوله دیلمی - ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷ تا ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۱

فخر الدوله رستم بن حسام الدوله قارن - ۴۱۹

فخر الدین ابو الحسن بن شیخ الاسلام احمد - ۲۲۳

فخر الدین اسعد گرگانی - ۴۸۶

فخر الدین خالد هروی - ۵۰۹

فخر الدین رازی (امام) - ۲۵۸، ۳۳۱، ۴۷۴، ۶۰۹ رجوع به فخر رازی شود

فخر الدین طاهر کاشی - ۵۲۸، ۵۳۰

فخر الدین طغان بیگ - ۵۱۴

فخر الدين عبد المسيح - ٥٣٩

فخر الدين عبد العزيز كوفي (قاضي) - ٦١١ ٦٣٦

فخر الدين علي الجندی، شرف الملك - ٦٦٤

فخر الدين قتلغ - ٥٣٤

فخر الدين محمد المستوفي - ٥٤١

فخر الدين مسعود غوری، (ملك) - ٦٠٥ ٦٠٦ ٦٠٩

فخر الملك، ابو غالب محمد بن علي - ٤٣٣، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٩

فخر الملك مظفر بن نظام الملك - ٤٦٧ ٥٠٠، ٥٠٢، ٥٠٤، ٥٠٦، ٥١٢

فخری (كتاب) - ٤٣٦

فدك - ١٧١، ٤٢٦

فراء - ٢٤٤

فرا - ٤٩، ٥٥، ٦٦، ١٤٢، ١٩٨ ٢٨٧، ٢٩٤، ٣٣٩

فراه - ٦٠٧

فراهی، ابو نصر - ٦٢٨

فرج بعد الشدة - ٢٤١ ح

فرخان بزرگ بن دابویه، ذو المناقب اسپهد - ٤٠٣، ٤٠٦

فرخ شاه ایوبی - ٥٨٨

فرخ دیلمی - ۲۵۶

فرخ زاد بن مسعود بن محمود غزنوی - ۳۹۶

فرخی - ۳۸۸

فردوس (مطربه) - ۶۴۳

فردوسی ابو القاسم حسن بن علی الطوسی - ۳۶۸، ۳۸۸، ۳۸۹

فرزدق ابو فراس، ابو الاخطل، همام بن غالب - ۴۶، ۶۶، ۶۷، ۱۸۰

فرعون - ۱۰۵، ۱۵۹

فرعون ثانی (- ولید بن عبد الملک) - ۲۵۹

فرغانه - ۱۶۰، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۵۲، ۴۴۹

فرقان - ۱۵، ۲۲۶، ۴۸۸

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۷۳

فرنچ - ۵۹۷

فرنگ - ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۷، ۵۴۰، ۵۴۷، ۵۴۹ تا ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۷

فرنگستان - ۵۳۹، ۵۸۲

فرهنگ لغات ترکی - ۶۲۹ ع

فرید الدین عطار (شیخ) - ۳۲۳، ۳۸۲

فرید الدین کاتب - ۵۰۹

فريدون - ٥٣٦، ٦٠١

فريم - ٤١٧

فسا - ٢٥

فسطاط - ٤٥٢

فصل الخطاب - ١١، ١٥، ٢٨، ٣٠، ٦٧، ٨٢، ١١٦

فصوص الحكم - ٣٣٩

فضائل الانصار - ٢٥٥

فضالة بن عبيد الانصارى - ١٢٠ - ١٢٥ ١٦٢

فضل الدين ازرقى - ٣٩٧

فضل الله الذقاني، ابو المكارم - ٣٣٠

فضل بن ابى الخير، شيخ ابو سعيد - ٣١٠

فضل الله خان - ٦٢٩

فضل بن احمد اسفراينى، ابو العباس - ٣٧٣، ٣٧٥، ٣٨٦

فضل بن المستظهر بالله، ابو منصور المسترشد بالله - ٣١٨

فضل بن جعفر المقتدر، المطيع لله، ابو القاسم - ٣٠٢

فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات، ابو الفتح - ٢٩٥

فضل بن حسن الطبرسى - ٢٢

فضل بن حسن (- فضلوويه) - ٤٣٧

فضل بن ربيع - ٧٩، ٢٢٨، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٥٠، ٢٥٨ تا ٢٦٠، ٢٦٢

فضل بن سهل، ذو الرياستين - ٨٦ تا ٨٨، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥٢ تا ٢٥٧، ٣٥٢

فضل بن صالح بن علي بن عبد الله بن عباس - ٢٢٩

فضل بن عباس بن ربيعة بن الحارث بن عبد الملك - ١٢٨، ١٢٩

فضل بن مروان - ٢٦٤، ٢٧٤

فضل بن موسى بن جعفر - ٨١

فضل بن يحيى برمكى - ٧٩، ٨٠، ٢٢٩، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٤٠ تا ٢٤٢

فضل بن يزيد - ١١٠

فضلوويه شبانكاره، فضل بن حسن - ٤٣٧، ٥٥٩

فضيل بن عياض، ابو علي - ٢٤٣

فقيه (- امام علي النقي) - ٩٥

فلاس - ٤١١

فلسطين - ١٣١، ١٥٨، ٢٠١، ٤٥٣

فلک المعالي، منوچهر بن قابوس - ٤٤٢

فليته بن قاسم بن محمد بن جعفر بن ابي هاشم - ٥٩٩

فم لصلح - ٢٦٢

فنا خسرو بن ركن الدوله، ابو شجاع عضد الدوله - ٤٢٧

فوايح (كتاب) - ٤٤٨

فوشنج - ٢٣٠، ٣٤٤، ٣٤٧، ٣٧٥ ٦٠٦

فولاد ستون، ابو منصور بن ابو كاليجار - ٤٣٧

فيروزان (منزل) - ٤٢٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٧٤

فيروز الديلمي - ١٢٠

فيروز بن نرسی بن جاماسب - ٤٠٢

فيروز بن يزدجرد بن شهريار - ١٨٨

فيروز شاه، ركن الدين بن التمش - ٦١٨ ٦١٩

فيروز كوه - ٦٠٢، ٦٠٤، ٦٠٧ تا ٦٠٩ (قلعه) - ٦٤٠، ٦٥٤

فيروزه (اسب) - ٤٢٣

فيروزه (قصر) - ٣٨٥، ٦٢٣

ق

قآن (- ابا قا خان) - ٥٤٠

قائم آل محمد (صاحب الزمان، قائم آل رسول) - ٧، ٧٢، ١٠٠ تا ١٠٣ ١٠٦، ١١١، ١٤٢

قائم (قائم بامر الله، خليفه عباسي) - ٣٠٩، ٣١٠ تا ٣١٢، ٤٥١، ٤٥٦ ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧

قائم (- على ذكره السلام) - ٤٧٢

قابوس بن وشمگیر، شمس المعالی - ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٤١٨، ٤٢٩ ٤٣٥، ٤٤٠ تا ٤٤٥

قابوس نامه - ٤٤٢

قادر عباسی - ٣٠٧، ٣٠٩، ٤٣٤

قادسیه - ٤٦، ٤٧، ٧٧، ١٨٤، ٢٨٨ ٥٣٨

قارن بن حسام الدوله شهریار، نجم الدوله - ٤١٩

قارن بن شهریار بن قارن، اسپهبد - ٤١٨، ٤١٧ ٤٠٨

قارن (کوه) - ٤١٧

قارون دژ - ٦٥١، ٦٥٢، ٦٥٤

قاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسماعیل الدياج بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن حسن بن علی بن
ایطالب - ٢٧٠

قاسم بن العلاء - ١١٠

قاسم بن حسن بن علی بن ایطالب - ٣٢، ٣٣ ٣٤، ٥٤

قاسم بن حماد، ابو فلیته - ٦٠١

قاسم بن عبد الله بن الطاهر بن یحیی السایر، ابو احمد - ٦٠٠

قاسم بن [سلیمان بن] عبید الله بن وهب (وزیر مکتفی) - ٢٨٧، ٣٥٠

قاسم بن علی بن محمد البصری الحریری، ابو محمد - ٣١٩

قاسم بن محمد - ۲۱۸

قاسم بن محمد بن ابی بکر - ۲۷، ۶۲

قاسم بن محمد بن ابی بکر التیمی - ۱۷۹

قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی هاشم ...، ابو فلیته - ۵۹۹

قاسم بن منصور دوانیقی - ۲۱۹

قاسم بن موسی - ۱۱۰

قاسم بن موسی بن جعفر - ۸۱

قاسم بن مهنا الاعرج بن حسین بن حمزه المهنا - ۶۰۱

قاسم بن هارون الرشید (قاسم مؤتن) - ۳۲، ۲۴۶، ۲۴۷

قاسم بن هاشم بن فلیته - ۵۹۹

قاسم بن هبة الله العساكر، ابو محمد - ۳۳۰

قاسیون (- صالحیه، جبل) - ۳۳۵

قاطول - ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۸۱

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۷۵

قانع (- امام محمد تقی) - ۹۱

قانون مسعودی - ۳۹۳، ۴۴۶، ۴۴۸

قاورد بن جغری بیك بن میكال بن سلجوق - ۴۶۱، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۳۷

قاوردیان - ۵۳۷

قاهر، عز الدین مسعود بن ارسلانشاه - ۵۵۶

قاهر محمد بن معتضد، ابو منصور - ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲

قاهره معزیه - ۴۵۲ تا ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۵۳، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۴، ۵۹۷

قباچه، ناصر الدین - ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۸، ۶۶۰

قباد بن فیروز - ۴۰۱

قبه الاسلام بلخ - ۲۷۰، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۹۳، ۴۸۴، ۶۵۱

قبه المظالم - ۲۷۸

قبچاق - ۵۵۷، ۶۶۲

قبرس - ۲۴۴

قبیصه بن مهلب - ۱۷۵

قپته خاتون بنت امیر اینانج - ۵۵۸

قتاده بن ادريس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن مسلمة بن عبد

الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن موسى الثاني - ۵۹۹

قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز - ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۸، ۶۳۹

قتلمش بن اسرائیل سلجوقی - ۵۳۸

قتلق تبکچی - ۵۶۶

قتلغ خان، اتابك ابو بكر - ۵۶۳

قتلغ خان، سيف الدين ايبك - ۶۲۰

قتلق خان - ۶۲۵، ۶۲۶

قتيبة بن مسلم الباهلي - ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸

قثم بن عباس بن عبد المطلب - ۱۲۲، ۴۰۵

قحطبة بن شبيب (- هبط حق) - ۱۹۴، ۱۹۸

قحطبة بن مسيب - ۱۷۲

قدر خان - ۳۷۷، ۳۷۸

قدس خليل - ۱۲۳، ۵۸۷، ۵۸۹

قديد (مزل) - ۱۹۷

قرآن - ۱۳، ۱۸، ۱۱۹، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۸،

۲۸۷، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۳۴، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۸۰، ۴۸۸، ۶۱۱، ۶۳۲، ۶۶۴

قراييك تيمور خان - ۶۲۳

قرايكين - ۳۵۸، ۳۵۹

قرايكين - ۵۰۶

قرايكين (مرغزار) - ۵۲۴

قراچه (اتابك) - ۵۵۹

قراختای - ۶۳۱، ۶۳۳ تا ۶۳۵، ۶۴۳ تا ۶۴۵، ۶۵۴، ۵۰۷، ۵۰۹

قراسنقر (اتابک) - ۵۲۲، ۵۲۵

قرافه - ۲۲۹، ۲۵۸، ۴۵۰

قرافه صغری (مدرسه) - ۵۸۷

قراقرم - ۳۳۸ - ۴۷۹

قراقوش (برادرزاده صلاح الدین ایوبی) - ۵۸۸

قراقوش حاجب - ۶۲۳

قرا محمد - ۵۴۶

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۷۶

قرا مطه - ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۱، ۴۲۲

قره بن سفیان حنظلی - ۴۹

قره بن شریک - ۱۶۱، ۱۶۶

قرطبه - ۳۰۵، ۵۶۸ تا ۵۷۰، ۵۷۲

قرع (قریه) - ۱۶۴

قرعویه (غلام سیف الدوله) - ۵۴۸

قرقیسیاء - ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۹۵

قرما - ۶۳۴، ۶۳۵

قرمطیان - ۲۸۳ تا ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۳ ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۶

قریش - ۵، ۶، ۷، ۵۸، ۶۶، ۱۱۶ ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۹ ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۷۱، ۳۰۹

قریش دندانی - ۲۵۰

قریش (- نضر) - ۸

قرل ارسلان بن ایلدگز - ۵۳۰، ۵۳۲ تا ۵۳۴، ۵۵۸

قرل سارق - ۴۶۶، ۴۶۷

قزوین - ۹۱، ۱۱۰، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۴۸ ۳۵۵، ۴۲۲، ۴۴۵، ۴۶۶، ۴۶۹ ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۵، ۶۴۰، ۶۵۱

قسطنطنیه - ۱۱۹، ۲۲۲، ۲۹۲

قسطنطین - ۲۱۰، ۲۵۶

قشیره (- بذبذون) - ۲۶۳

قصدار - ۳۷۱، ۳۷۲

قصر ابیض - ۲۴، ۱۳۷

قصر سفید باغ - ۶۲۳

قضاغیه - ۶۱

قطایا - ۵۹۷

قطب الدین آبیگ - ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰ ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷

قطب الدين ازلاغ شاه - ٦٥٢ ح

قطب الدين حسن (امير) - ٦٢٠، ٦٢٢، ٦٢٣

قطب الدين حيدر زاده (شيخ) - ٣٣٢

قطب الدين (سيد) - ٦٢٢، ٦٢٥

قطب الدين طغرل بن سنقر (اتابك) - ٥٦٠

قطب الدين عيسى بن فليته - ٥٩٩

قطب الدين قيماز - ٣٢٦

قطب الدين محمد بن التمش - ٦١٨

قطب الدين محمد بن ركن الدين فيروز شاه - ٦١٩

قطب الدين محمد بن شيخ الاسلام احمد - ٣٢٣

قطب الدين محمد بن نوشتكين - ٦٢٩

قطب الدين محمد بن عماد الدين زنگي بن مودود - ٥٥٥

قطب الدين محمد خوارزمشاه - ٦٤٢

قطب الدين ملكشاه بن عز الدين قليچ ارسلان - ٥٣٩

قطب الدين مودود بن اتابك عماد الدين زنگي - ٥٥٢، ٥٥٤

قطري بن فحاءه - ١٥٣

قطيف - ٥٦، ٢٨٥، ٢٨٧

قعقاع بن الجليل - ١٦٠

قعقاع بن فيروز بن حصين - ١٥٦

قلعه سفيد - ٥٦٧

قليچ ارسلان بن سليمان بن قتلش - ٥٣٨

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٧٧

قليچ ارسلان بن مسعود بن قليچ ارسلان عز الدين - ٥٣٩

قليچ ارسلان بن ركن الدين سليمان عز الدين - ٥٤٠

قم - ١١٠، ٢٣٢، ٣٩٢، ٤٦١، ٥٤٧

قماج (امير) - ٥١٠، ٥١١، ٥١٣

قماج - ٦٠٥

قنبر - ١٦

قندهار - ٣٩٣، ٥١٠، ٦٠٥، ٦٢٣

قنسرين - ١٦٩، ١٩١، ٢٠١

قنغلي - ٦٥٧، ٦٥٨

قنقرات - ٦٥٨

قنوح - ٣٨١، ٣٨٢، ٦٢٢، ٦٢٤

قواعد العقائد - ٣١٧

قوام الدين ابو القاسم بن حسن الدرکوتی - ۵۱۶

قوام الدين ابو القاسم درگزينی - ۵۲۴ ۵۳۰

قوام الدين بغدادی (قاضی) - ۶۶۱

قوام الدين (سید) - ۴۱۶

قواریری، سید الطائفه، ابو القاسم، جنید بغدادی - ۲۸۹

قوشتمور - ۶۶۱

قومس - ۲۳۲، ۲۷۱

قومش - ۴۰۹

قونیه - ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰

قهرمانه - ۳۰۲، ۳۱۵

قهستان - ۳۳۸، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۶ ۳۷۵، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۶۰ ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۰ تا ۴۷۳، ۴۷۵ ۴۷۷، ۴۷۹،

۵۰۲، ۵۰۴، ۵۸۴

قیروان - ۲۷۱، ۴۵۱، ۵۷۵

قیساریه - ۱۷۸، ۵۸۸

قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی - ۱۶۹

قیس بن اشعث بن قیس (- قیس قطیفه) - ۵۷، ۱۴۳

قیس بن سعد بن عباده الانصاری - ۲۳، ۲۴ ۲۵، ۱۲۴

قیس بن مسهر - ۴۶، ۴۷

قیس قطیفه (- قیس بن اشعث ...) - ۵۷، ۱۴۳

قیس (قبیلہ) - ۱۱۱، ۱۱۲

قیصر - ۱۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۴۵۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۳۸

قیصر شاه (- معز الدین بن عز الدین قلیچ ارسلان) - ۵۳۹

قیصریہ - ۵۳۹

قیماز، عز الدین - ۵۳۰

قیماز، قطب الدین - ۳۲۶

ک

کابل - ۱۱۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۵، ۲۳۲، ۴۶۱، ۶۵۸

کابلستان - ۲۵۲

کاتب رومی (ابو الحسن جوهر بن عبد الله خادم) - ۴۵۲

کازرون - ۵۶۶

کاشان - ۲۳۲، ۵۴۷

کاشغر - ۳۷۰، ۶۴۵

کاظم، موسی بن جعفر - ۷۶ تا ۸۳

کافور اخشیدی ابو المسک - ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٧٨

كاك (قلعه) - ٥٣٠

كالنجر (كالنجر) قلعه - ٤٨٢، ٦٢٥

كامرود - ٦١٥، ٦١٧

كامل التواريخ - ١٥٧، ٣٤٦

كامل، ابو المعالي محمد بن ملك عادل ناصر الدين، خليل امير المؤمنين (ملك) - ٥٩٣ تا ٥٩٧

كامل (تاريخ) - ١٦٦ تا ٥٩٧

كان گل - ٣٣٨

كبير خان - ٦٢٠

كتاب الحدود - ٢٦٢

كتاب اللغات - ٢٦٢

كتاب المصادر في القرآن - ٢٦٢

كتاب المعاني - ٢٦٢

كتاب النوادر - ٢٦٢

كتاب الوقف في الابتداء - ٢٦٢

كتامه - ٥٨٣ ح

كثير بن شهاب - ٤٣

کثیر بن مطلب بن ابی وداعه - ۱۶۴

کثیر عزه - ۱۷۷

کجش - ۴۶۷

کجور - ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹

کچ - ۶۶۰

کر (آب) - ۱۸۱، ۴۲۷

کربلا - ۱۹، ۳۳ تا ۳۷، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۵ تا ۵۸، ۶۰ تا ۶۶، ۶۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۷۲، ۲۶۹، ۵۴۱، ۵۴۲

کرج - ۳۶۲، ۴۲۳

کرخ - ۳۳۶، ۴۹۱

کردستان - ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۵۵۱

کرعه (قریه) - ۱۰۲

کرک - ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۶ تا ۵۹۸

کرمان - ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۹۸، ۲۳۲، ۲۵۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۷۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۸۲، ۴۸۶ ح، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۳۷، ۵۶۶، ۶۱۰، ۶۲۸، ۶۵۴، ۶۵۵

کرمانشاهان - ۲۳۲

کرمانی (- خدیج) - ۱۹۵

کره رود - ۵۳۰

كريم الدين خواجه حبيب الله-٤

كسائي، ابو الحسن على بن حمزة الاسدي الكوفي- ٢٤٣، ٢٤٦، ٢٦٢

كسرى- ١٠، ١٨٨ (انوشيروان)- ٤٠١، ٤٠٢، ٤٤٩

كسرى عرب (- معاويه)- ١١٦

كش (شهر)- ٢٢٠

كشاف- ٣٢٢

كشف الغمه- ٥ تا ١٣، ١٥ تا ١٩، ٢١، ٢٢، ٢٦، ٢٨، ٢٩، ٣١، ٣٤، ٣٥، ٥٥، ٥٧، ٦٠، ٦٢، ٦٨، ٧٠، ٧١
٧٣، ٧٧، ٧٨، ٨٠، ٨٢ تا ٨٤، ٨٨، ٩٢، ٩٦، ٩٩، ١٠١، ١٠٥ تا ١١١، ١٢٦، ١٥١

كشلو خان بلين- ٦٢٥، ٦٢٦

كشليخان (ملك)- ٦٢٤

كعب بن عجرة الانصاري، ابو محمد- ١٢٠

كعب بن عمرو الانصاري البدرى، ابو بشر- ١٢٢

كعب بن مالك السلمى الانصارى- ١١٩

كعبه- ٩، ٦٦، ١٠٢، ١١٦، ١٢١، ١٢٩

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٧٩

١٤٩، ١٥١، ١٥٨، ١٧٩، ٢٢١، ٢٣٢، ٣٢٤، ٣٣٦، ٦٥٧

كفاية (كتاب)- ٣١٩

کلاه (قلعه) - ۳۶۷

کلار - ۴۰۷

کلارستاق - ۴۰۷

کلثوم بن هدم - ۳۴۳

کل چند - ۳۸۱

کل سارق - ۳۹۶

کلوران - ۳۳۸

کلیب (- حجاج) - ۱۶۶

کلیله و دمنه (کتاب) - ۲۰۸، ۲۲۵، ۴۰۰

کمال الدوله، ابو الرضا، عارض - ۴۹۴

کمال الدوله، شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم غزنوی - ۳۹۷

کمال الدین ابو شجاع زاکانی - ۵۳۰

کمال الدین ابو عمر الابهري - ۵۳۲

کمال الدین اسماعیل اصفهانی شاعر، خلاق المعانی - ۵۳۶، ۶۶۵

کمال الدین ثابت بن محمد القمی - ۵۲۴، ۵۲۵

کمال الدین (حاکم جند) - ۶۳۲

کمال الدین علی الثمیری - ۵۲۰

کمال الدین محمد بن طلحه (شیخ) - ۱۸، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۵

کمال الدین محمد خازن - ۵۲۴

کمال سجستانی، ۳۳۱

کمیل بن زیاد النخعی - ۱۵۸

کناسه - ۱۴۰

کنانه - ۵

کندر - ۴۸۶ ح

کنده (محلّه) - ۴۴، ۱۱۱، ۱۱۲

کوالیار - ۶۱۸، ۶۲۶

کوثر - ۱۸، ۵۴، ۵۵، ۱۱۵، ۳۸۸

کوثر خادم - ۲۴۹

کورشید رستاق - ۴۰۷

کوستر - ۶۲۸

کوشکوک - ۶۴۵

کوفه - ۱۲، ۱۸ تا ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۳۴، ۳۶، ۴۰ تا ۴۲، ۴۴ تا ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۷ تا ۵۹، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۹۴،

۱۰۲، ۱۱۰ تا ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸ تا ۱۲۰، ۱۲۳ تا ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱ تا ۱۳۴، ۱۳۶ تا ۱۴۴، ۱۴۷ تا

۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۲ تا ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳ تا ۱۸۶، ۱۸۹ تا ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۸ تا ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۲

تا ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۹۴، ۲۹۵،
۲۹۸، ۳۰۶، ۳۱۲، ۴۶۱، ۵۴۲

کوکار - ۶۶۰

کولا (در بند) - ۴۰۴، ۴۱۷

کومیه (قبیله) - ۵۷۵

کوه گیلویه - ۵۵۹

کھتل «۱» - ۶۲۴، ۶۲۵

کهرام - ۶۲۵

(۱) در چاپ تهران کیتل.

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۸۰

کیا محمد بن بزرگ امید - ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۹

کیا (سید محمد) - ۴۰۷

کیا عبد المجید، مجیر الملک - ۵۱۲

کیا مصقله (مزار) - ۴۰۶

کیخسرو بن ابو کاليجار، ابو علی - ۴۳۷

کیخسرو بن سلیمان بن کیخسرو بن کيقباد بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان - ۵۴۰

کیخسرو، غیاث الدین بن عز الدین قلیچ ارسلان - ۵۳۹، ۵۴۰

کیخسرو، غیاث الدین بن علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو - ۵۴۰

کیخسرو (کیانی) - ۴۳۹

کیسان بن ولید بن یزید - ۱۸۹

کیسان قزوینی، ابو احمد - ۴۶۷

کیقباد، علاء الدین بن غیاث الدین کیخسرو - ۵۴۰

کیقباد بن فرامرز - ۵۴۱

کیکائوس بن اسکندر بن قابوس - ۴۳۹ ۴۴۲

کیکائوس، عز الدین بن غیاث الدین کیخسرو - ۵۴۰

کیکائوس بن ناصر الملک - ۴۲۰

کیمیای سعادت - ۳۱۷

کیوس بن قباد بن فیروز - ۴۰۱، ۴۱۷

گ

گازرگاه - ۳۱۵، ۶۰۸

گاوباره، جیل بن جیلانشاه - ۴۰۱ تا ۴۰۵ ۴۱۶

گرجستان - ۵۰۳، ۵۴۰، ۶۵۶، ۶۶۱ ۶۶۲، ۶۶۵

گردبارو بن علی شهریار (امیر) - ۴۷۱

گردکوه - ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۷ تا ۴۷۹

گرشاسف (امیر) - ۴۷۱

گرشاسف جربادقانی - ۴۶۸

گرگان - ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۳ تا ۴۱۵

گرمسیر - ۶۰۶، ۶۱۶

گزیده - ۱۱۷، ۱۵۴، ۱۷۸، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۳، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۳۶، ۳۶۹، ۳۸۹، ۴۲۲، ۴۲۵ تا ۴۲۸، ۴۵۸، ۵۶۷، ۵۶۲، ۶۵۳ و نیز رجوع به تاریخ گزیده شود

گلستان - ۵۶۳

گشتاسپ - ۳۶۸

گنجه - ۵۰۲، ۵۲۱

گنگ - ۳۸۱، ۳۸۲، ۶۲۴

گودرز بن گشواد - ۱۹۳

گور خان - ۵۰۷، ۵۰۹، ۶۴۴، ۶۴۵

گوهر آئین - ۴۸۸، ۵۰۲، ۵۴۶

گیخاتو - ۴۵۱

گیری (قلعه) - ۳۹۱، ۳۹۳

گیلان - ۳۲۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۵، ۶۵۲، ۶۵۴

گیلان‌شاه بن کیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر - ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳

گیو- ۳۸۸

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۸۱

ل

لات- ۳۸۲

لارجان- ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۱۵

لارنقیه- ۵۴۰

لامبسر- ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۸

لاهور- ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۱۲، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۵

لای خوار- ۳۹۹، ۴۰۰

لباب (کتاب)- ۳۰۳

لبابه بنت عبد الله بن جعفر بن ابیطالب- ۱۸۲

لبابه بنت موسی بن جعفر- ۸۱

لبید بن ربیعہ العامری- ۷۶

لرستان- ۴۲۳، ۵۵۹، ۶۶۲

لسان العرب- ۴۴۸

لکھمن- ۶۱۳ ح

لکھمیر- ۶۱۳، ۶۱۴

لكهنوتى - ٦١٢، ٦١٤، ٦١٦ تا ٦١٨، ٦٢٣، ٦٢٦

لوئى بن غالب - ٢٥٨

لؤلؤ ارمنى، بدر الدين، ملك رحيم - ٥٥٦

لؤلؤ شمس الدين - ٥٩٧

لوط پيغمبر - ٥٢٠

ليث بن ابى رقيه - ١٦٨

ليث بن سعد الفهمى - ٧٢، ٢٢٩

ليث بن على بن ليث - ٣٥١

ليث صفار - ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٥٠

ليشام ديلمى - ٤١٠

ليله العقبة - ٨

ليلى - ١٧٧

ليلى بنت ابى مره عروه بن مسعود الثقفيه - ٦١

ليلى بن نعمان - ٣٥٨، ٤١٢

م

ماجه، يزيد - ٢٨٢

ماحوريه - ٢٧٢

ماخان- ۱۹۵

ماردین- ۴۹۱، ۵۵۰

ماریه- ۴۸

مازندران- ۳۵۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵ تا ۴۲۲، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۷۱، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱،

۶۳۷، ۶۴۱، ۶۵۰

مازیار بن اسپهبد قارن- ۴۰۸

مازیار بن قارن سوخرائی- ۲۶۶، ۲۶۷

مازیار بن قارن بن شهریار بن قارن- ۴۱۸

مازیار بن قارن مازندرانی- ۴۰۶

ماکان بن کاکي- ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۴۰

مالک اشتر- ۴۰۵

مالک (امام) رجوع به مالک بن انس شود

مالک بن انس الاصبیحی، ابو عبد الله (امام)- ۲۰۶، ۲۳۰، ۳۲۰

مالک بن دینار، ابو یحیی- ۱۹۲، ۱۹۹

مالک بن شهاب الدین حسین بن مهنا- ۶۰۱

مالک بن عروہ- ۵۲

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۸۲

مالک بن ہیشم خزامی - ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۹

مالینی - ۳۱۵

مانکپور (کوه) - ۶۲۵

مانی - ۶۶۵

ماوراء النهر - ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۶۰، ۱۷۵، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۶۵، ۳۱۰، ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲ تا ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴ تا ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۶۱، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۳۲، ۶۰۹، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰

ماویہ - ۱۴۴، ۱۴۵

ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار - ۱۸۸

ماهان پدر ابو اسحق ابراهیم، ندیم موصلی - ۲۴۳ ح

ماہروی - ۳۷۱

مأمون (- ادریس بن یعقوب) - ۵۸۳ ح - ۵۸۴

مأمون (- امام رضا) - ۸۲

مأمون بن مأمون خوارزمشاه - ۳۸۰

مأمون بن محمد فریغونی - ۳۶۷، ۳۶۸

مأمون عباسی، ابو العباس، عبد اللہ بن ہارون - ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۴ تا ۹۴، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۱ ح - ۲۴۳، ۲۴۶ تا ۲۵۰، ۲۵۲ تا ۲۵۸، ۲۶۰ تا ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۸۴، ۲۸۵ و، ۳۴۲ تا ۳۴۴، ۳۵۲، ۵۹۸

مباحث عمادیہ فی مطالب المعادیہ، ۳۳۱

مباحث شرقیه - ۳۳۱

مبارک بن احمد المستوفی، ابو البرکات - ۳۳۴

مبارک بن اسد الدین رسمه - ۶۰۰

مبارک بن سعید - ۲۳۰

مبارکشاه سلجوقی - ۵۳۷

مبارکشاه غوری - ۶۰۶

مبتقی (کتاب) - ۳۳۷

مبدأ و معاد - ۴۴۸

مبرد - ۱۵۷

مبشر بن ولید بن عبد الملک - ۱۶۷

مت بن ابو ایوب انصاری - ۳۱۴

متقی خلیفه عباسی - ۲۹۹ تا ۳۰۱

متنبی شاعر - ۵۴۹، ۵۹۲

متوکل بن بنود - ۵۸۳ ح

متوکل (- امام حسن عسکری) - ۹۵

متوکل خلیفه عباسی - ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۲۶۸، تا ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۹، ۴۷۸

متون الاخبار - ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳

مثقال (خواجه) - ٥١٠

مثل السائر - ٥٩٣

مثنى بن عمران - ١٩١

مجالس المؤمنين - ٥٩٩ ح

مجاهد - ١٢، ١٣

مجاهد الدين - ٣٣٩

مجاهد الدين (داروغه حلب) - ٥٥٥

مجاهد الدين نيكروز - ٥٨٥

مجاهد بن جرة الملكى، ابو الحجاج - ١٧٦

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٨٣

مجاهد (حاكم حمص) - ٥٩٦

مجتنى (كتاب) - ٢، ٢٩٩

مجد الدوله، ابو منصور عبد الرشيد قزوينى - ٣٩٥

مجد الدوله بن فخر الدوله، ابو طالب رستم - ٣٧٥، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٩١، ٤٣١، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٤٥

مجد الملك ابو الفضل قمى - ٤٩٤، ٥٠٢

مجد الدين ابو السعادات، مبارك بن محمد بن محمد الشيبانى الجزرى، ابن اثير - ٥٩٣، ٥٩٢، ٥٥٦

مجد الدين البروجردى - عز الملك - ٥٢٥

مجد الدين بغدادى، ابو سعيد شرف بن المؤيد بن محمد بن ابو الفتح (شيخ) - ٦٤٧، ٦٤٨

مجد جيلى - ٣٣١

مجدود بن آدم الغزنوى، ابو المجد سنائى - ٣٩٩

مجدود بن مسعود غزنوى - ٣٩٤

مجسطى (كتاب) - ٢٠٨، ٤٤٣

مجمع البحرين - ٣٣٧

مجمع النوادر - ٥٣٤

مجير الدوله، ابو القاسم على بن فخر الدوله - ٣١٧

مجير الدين اتابك (دقاق) - ٥٥٣

مجير الملك، كيا عبد المجيد - ٥١٢

محارب بن دثار السدوسى - ١٨٣

محارب بن موسى - ١٩٦

محبوب (كتاب) - ٣٣٧

محرر (كتاب) - ٣٣٢

محسن، احمد بن سلطان صلاح الدين يوسف (ملك) - ٥٩٥

محصل - ٣٣١

محصل آمل - ٤١٤

محسن بن ثعلبه - ٥٩

محكم (كتاب) - ٣١٢

محمد الاقطبي، سيد ابو الحسين - ٣٠٣

محمد الضيمري، ابو جعفر - ٤٢٦

محمد العلقمي - ٣٣٣- و رجوع به محمد بن احمد ... شود

محمد العلوي - ٢٥٤ رجوع به محمد بن محمد بن زيد شود

محمد الغزالي، حجة الاسلام، ابو حامد - ٥٧٤

محمد القزويني، عبد السلام - ٣١٦

محمد المرتضي، ابو القاسم - ٢٩٠

محمد المعتصم، ابو اسحاق بن هارون - ٢٤٦، ٢٦٣ و رجوع به معتصم شود

محمد الوصلي ابو نصر - ٣١٠

محمد امين - ٢٢٨ تا ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٥٠، ٢٥٨، ٣٤٣

محمد باقر (امام) (- محمد بن علي بن الحسين) - ٣٢، ٦٨ تا ٧٠، ٩١، ١٧١

محمد بن ابراهيم - ١١٠

محمد بن ابراهيم بن سيمجور، ابو الحسين - ٣٦٣

محمد بن ابراهيم بن علي بن عبد الرحمن بن القاسم بن حسن بن زيد بن حسن بن علي بن ابي طالب،

سيد، كيا - ٤٠٦

محمد بن ابراهيم بن مهريار - ١٠٩، ١١٠

محمد بن ابراهيم طباطبا بن اسماعيل بن ابراهيم بن حسن بن علي بن ابيطالب - ٢٥٢، ٢٥٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٨٤

محمد بن ابو الحسين احمد بن ناصر الحق، ابو علي - ٤١٤، ٤٢٢

محمد بن ابي بكر - ٦٢

محمد بن ابي جعفر منصور (- مهدي) - ٧٩

محمد بن ابي حمد «١» الموصلي، ابو عبد الله - ٣٣٧

محمد بن ابي الجنيدى، نظام الملك - ٦١٢، ٦١٨

محمد بن ابي نصر الحميد الاندلسي، ابو عبد الله - ٣١٦

محمد بن ابي نصر، شاه شار - ٣٧٩

محمد بن احمد ابدال چشتي - ٣٠٥

محمد بن احمد، ابو احمد الحاكم النيسابوري - ٣٠٧

محمد بن احمد، ابو عبد الله - ٣٥٧

محمد بن احمد البخاري - ٣٠٩

محمد بن احمد القرطبي - ٢٩٩

محمد بن احمد المستظهر، ابو عبد الله المقتفي، لامر الله - ٣٢٢

محمد بن احمد بن علي المنشي النسوي - ٦٥٢

محمد بن احمد بن علي بن محمد العلقمي، ابو طالب، مؤيد الدين - ٣٣٦

محمد بن احمد بن فارس البغدادي، ابو الفتح - ٣٠٩

محمد بن احمد خوارزمي، ابو ريحان - ٣٩٣

محمد بن ادريس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبيد بن عبد يزيد بن هاشم بن

المطلب بن عبد مناف - ابو عبد الله شافعي - ٢٥٨

محمد بن ارسلا نشاه، مغيث الدين - ٥٣٧

محمد بن اسحاق - ١١٠

محمد بن اسحاق (صاحب سيره) - ٢٠٨

محمد بن اسحاق السراج، ابو العباس - ٢٩٣

محمد بن اسحق بن اشعث - ١٧٥

محمد بن اسحاق بن برده - ٢٩٠

محمد بن اسحاق بن خزيمة النيشابوري - ٢٩٣

محمد بن اسحاق بن المطيع المدني - ٢١٥

محمد بن اسرائيل - ٢٧٦

محمد بن اسماعيل، ابو الحسن نساج - ٢٩٨

محمد بن اسماعيل الكوفي - ٢١١

محمد بن اسماعيل المغربي، ابو عبد الله - ٢٩٠

محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن يزدييه بن المغيرة بن الاحنف الجعفي البخاري، ابو عبد الله -
٢٠٦، ٢٧٠، ٢٧٩

محمد بن اسماعيل بن جعفر الصادق - ١٠٩ ٧٥، ٢٨٥

محمد بن اسود - ٥٧٨

محمد بن اشعث بن قيس - ٣٩، ٤٢، ٤٣ ٤٤، ٥٩، ١٣٢، ١٤١، ١٤٣ ١٤٤، ٢١٠

محمد بن الحارث بن اسد القيروني، حافظ - ٣٠٥

محمد بن الحافظ لدين الله، ابو المنصور الظافر بالله - ٤٥٩

(١) در چاپ تهران: محمد بن احمد.

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٨٥

محمد بن الحسن الشرقي، ابو حامد - ٢٩٨

محمد بن الحسن بن حبيب القاضي الوداعي، ابو الحسن - ٢٨٩

محمد بن الحسين، ظهير الدين ابو شجاع مؤيد الدولة صفى امير المؤمنين - ٣١٣ ٣١٦

محمد بن الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن الامام موسى الكاظم، ابو الحسن،
شريف رضى - ٣٠٨

محمد بن الصائب بن بشير الكلبي - ٢١٤

محمد بن الطاهر المقدسى، ابو الفضل - ٣١٧

محمد بن العباس، ابو الفرج - ٤٢٨

محمد بن الفايز بنصر الله، ابو عبد الله، العاضد لدين الله - ٤٥٩

محمد بن القاسم - ٢٩٧

محمد بن المعتضد، القاهر بالله، ابو منصور - ٢٩٨

محمد بن المقتدر، الراضى بالله، ابو العباس - ٢٩٧

محمد بن المنكدر - ١٩٩

محمد بن المؤيد بن ابى بكر بن الحسن بن محمد بن حمويه، سعد الدين الحموى - ٣٣٧

محمد بن المهربان الاخبارى - ٢٩١

محمد بن الناصر لدين الله، الظاهر بالله - ٣٣٢

محمد بن الناقد، نصير الدين - ٣٢٣، ٣٣٦

محمد بن الواثق، المهتدى بالله، ابو عبد الله - ٢٧٨

محمد بن (على) الياس - ٤٢٥

محمد بن اوس - ٤٠٦، ٤٠٨

محمد بن ايلدگز، اتابك نصره الدين جهان پهلوان - ٥٣١، ٥٣٢، ٥٥٧، ٥٥٨

محمد بخارى، سديد الدين - ٤٩٨

محمد بختيار - ٦١٢ تا ٦١٧

محمد بن بزرگ اميد - ٤٧٠ تا ٤٧٢

محمد بن بشار الانبارى، ابو بكر - ٢٩٩

محمد بن بشار البصری، ابو بکر، بNDAR- ۲۷۴

محمد بن بشیر- ۳۴۸، ۳۴۹

محمد بن بوقا- ۲۷۷

محمد بن تکش خان، قطب الدین (علاء الدین) ۶۳۸، ۶۴۲ و رجوع به سلطان محمد خوارزمشاه شود

محمد بن تومرت (محمد تومرت)، مهدی- ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۴ و رجوع به محمد بن عبد الله ... شود

محمد بن ثابت بن قیس انصاری- ۱۲۹

محمد بن جان البستی، ابو حاتم- ۳۰۵

محمد بن جبیر بن مطعم- ۱۶۹

محمد بن جریر الطبری ابو جعفر- ۱۶۵ ۲۹۲

محمد بن جریر بن عبد الله البجلی- ۱۷۳ ۱۷۴

محمد بن جعفر بن ابی هاشم بن عبد الله بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی الثاني- ۵۹۹

محمد بن جعفر بن خلف القهستانی، ابو قریش- ۲۹۳

محمد بن جعفر الصادق، ابو جعفر، دیباج- ۷۵، ۷۶، ۲۵۴

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۸۶

محمد بن جلال الدین حسن نومسلمان، علاء الدین- ۴۷۵

محمد بن جنید- ۳۵۷، ۳۵۸

محمد بن حبيب هاشمی - ۲۷۱

محمد بن حسام - ۳۰

محمد بن حسن - ۱۱۰

محمد بن حسن العسكري، صاحب الزمان، مهدي، حجة الله، قائم - ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴ تا ۱۰۶

محمد بن حسن الكوفي الشيباني - ۲۴۳

محمد بن حسن بن علي بن ابيطالب - ۳۲

محمد بن حسن بن محمد، (محمد بن علي ذكره السلام) - ۴۷۳ - ۴۷۴

محمد بن حميد الطوسي - ۲۶۳

محمد بن حنفيه، مهدي - ۶۳ - ۶۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱ تا ۱۴۳

محمد بن خالد - ۲۴۹

محمد بن خفيف شيرازی، ابو عبد الله (شيخ) - ۳۰۸

محمد بن خلف المرباط الاندلسي - ۳۱۵

محمد بن خلف بن وكيلى الاخبارى، قاضى ابو بكر - ۲۹۱

محمد بن خواجه ابو احمد ابدال چشتى (خواجه) - ۳۱۲

محمد بن خورشيد - ۴۰۷، ۴۰۸

محمد بن داود بن الجراح الاخبارى - ۲۸۹

محمد بن رستم بن وندا اميد - ۴۰۷، ۴۰۸

محمد بن زكريا (طبيب) - ٣٥٥

محمد بن زيد بن زين العابدين - ٨١

محمد بن زيد بن اسماعيل العلوي - ٢٧٤، ٢٨٣، ٣٤٨، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ١١

محمد بن زيد العلوي الحسيني، ذو الشريقين ابو المعالي السيد المرتضى - ٣١٤

محمد بن سام، غياث الدين، شهاب الدين ابو الفتح - ٦٠٥، ٦٠٩

محمد بن سعد بن ابي بكر بن سعد (اتابك) - ٥٦٤، ٥٦٥

محمد بن سعد بن يحيى الواسطي المورخ، ابو عبد الله - ٣٣٤

محمد بن سعيد القشيري، ابو علي - ٣٠٢

محمد بن سلجوقشاه - ٥٣٠

محمد بن سليمان - ٢٨٧

محمد بن سليمان الكاشغري، تغار بيك - ٥١٣، ٥١٤

محمد بن سليمان بن علي بن عبد الله بن عباس - ٢١٣، ٢٢٥

محمد بن سماك - ٢٣١

محمد بن سوار - ٢٨٢

محمد بن سيرين، ابو بكر - ١٨٠

محمد بن شاذان النيشابوري - ١٠٩، ١١٠

محمد بن شجاع - ١٨٢

محمد بن شعيب بن صالح - ١١٠

محمد بن شهريار، ابو الفضل - ٤١٥

محمد بن صالح - ١١٠

محمد بن صالح، نظام الملك - ٦٥٢، ٦٥٣

محمد بن صباح حميرى - ٤٦٠

محمد بن صعلوك - ٤١٢، ٤١٣

محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر - ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٧

محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملكشاه - ٥٣٢

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٨٧

محمد بن طغج، اخشيد - ٤٤٩

محمد بن طلحة، كمال الدين - ٨

محمد بن عبد الباقي، ابو الفتح ابن البطي - ٣٣١

محمد بن عبد الرحمن بن حكم بن هشام - ٥٦٩

محمد بن عبد الرحمن بن عبيد الله بن عبد الرحمن الناصر الاموى، المكتفى بالله - ٥٧١

محمد بن عبد الكريم - ٤٠٧

محمد بن عبد الله، ابو القاسم (- مهدي) - ٤٥٠ - ٤٥١

محمد بن عبد الله الاسدى الكوفى، ابو احمد الزبيرى - ٢٥٧

محمد بن عبد الله المحدث المفسر - ٣٣٧

محمد بن عبد الله المغربي الاندلسي حافظ ابو بكر - ٣٢٤

محمد بن عبد الله بن تومرت البربري - ٥٧٧

محمد بن عبد الله بن جعفر طيار - ٣٤، ٥٣

محمد بن عبد الله بن حسن بن علي بن ابي طالب - ٢٠٨، ٢١٢، ٢١٤

محمد بن عبد الله بن طاهر - ٢٧٤ تا ٢٧٦

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب - ٥، ٨، ١٠، ١١، ١٧، ٢٥، ٣٦، ٥٦، ٨٣، ٩١، ٩٤، ٩٩، ١٠٦، ١١٤،

١٢١، ١٢٨، ٢٣٧، ٣٤٣، ٤٤٩، ٥١١، ٥١٣، ٥١٤، ٦٢٨

محمد بن عبد الله بن عمار الموصلي، ابو جعفر - ٢٧٠

محمد بن عبد الله سنجرى، مؤيد الملك - ٦٠٧

محمد بن عبد الملك الزيات - ٢٦٤، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٦٩

محمد بن عبد الملك بن فرج القرطبي - ٣٠٠

محمد بن عبد الملك مروان - ١٥٩، ٢٠٢

محمد بن عبد المؤمن القيسى، ابو عبد الله - ٥٨١

محمد بن عبد الوهاب الثقفي، ابو علي - ٢٩٩

محمد بن عبيد الله بن عبد الله بن شهاب الزهري، ابو بكر - ١٨٦

محمد بن عبيد الله بن محمد بن حسين بن ابي الخير الليثي - ٥٤٥، ٥٤٦

محمد بن عقيل الازهرى البلخى - ٢٩٤

محمد بن عقيل العمرى - ١١٠

محمد بن على، ابو الفرج - ٣٠٤

محمد بن على، ابو غالب، فخر الملك - ٤٣٣، ٤٣٥

محمد بن على الباقر، ١٠٤، ٢٢٩ رجوع به محمد بن على بن الحسين شود

محمد بن على المرتضى، ابو القاسم مهدى (- محمد حنفیه) - ١٣٩، ١٥٧

محمد بن على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر الصادق - ٩٩

محمد بن على بن ابيطالب - ٣٤

محمد بن على بن الحسين بن على بن ابيطالب (محمد باقر)، هادى، شاكر، ابو جعفر (امام) - ٦٨، ٦٩، ٧٠

محمد بن على بن هلال - ١١٠

محمد بن على بن حسن بن مقله، ابو على - ٢٩٥

محمد بن على بن عبد الله بن عباس، ابو عبد الله - ١٧٢، ١٨٦، ٢٣١

محمد بن على بن موسى الرضا، تقى (محمد تقى) قانع، جواد، ابو جعفر ثانى (امام) - ٨٩ تا ٩١، ٩٤، ٩٨، ١٠٤

تاريخ حبيب السیر، ج ٢، ص: ٧٨٨

محمد بن على بن عمر النقاش، ابو سعيد - ٣٠٩

محمد بن على ذكره السلام (- محمد بن حسن بن محمد) - ٤٧٣، ٤٧٤

محمد بن علی صعوک - ۳۵۸ رجوع به محمد صعلوک شود

محمد بن علی، هبة الله بن المطلب - ۳۱۶

محمد بن عمران بن شاهین، ابو الفرج - ۵۴۴

محمد بن عمران بن شاهین، ابو الهیجاء - ۵۴۵

محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری، - ابو عبد اله، امام فخر رازی - ۳۳۱

محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص، ظل الشیطان - ۱۵۶

محمد بن عمر بن عطارد - ۴۰

محمد بن عمر بن علی بن ایطالب - ۱۸۴

محمد بن عمر بن محمد، بغدادی، ابو بکر - ۳۰۵

محمد بن عمرو بن موسی العقیلی، ابو جعفر، صاحب الجرح - ۲۹۸

محمد بن عیسی بن سوده بن موسی بن الضحاک الترمذی الضریر، ابو عیسی، ۲۸۲

محمد بن عیسی بن نهیک - ۲۴۸

محمد بن فخر الدوله، عمید الدوله - ۳۱۶

محمد بن فضل بلخی، ابو عبد الله - ۲۹۵

محمد بن فضل بن محمد، ابو عبد الله طائی - ۳۰۹

محمد بن قاسم الکرخی، ابو جعفر - ۲۹۷ ۲۹۸

محمد بن قاسم مروانی - ۵۶۸

محمد بن قصاب، مؤيد الدين - ٣٢٨

محمد بن كثير - ٣٩، ٤٤، ١١٠

محمد بن كتب القرطبي - ١٧٩

محمد بن ليث - ٣٤٨

محمد بن واثق، المهتدي بالله - ٢٦٨، ٢٧٦، ٢٧٧

محمد بن واسع الازدي، زين القراء - ١٨٦

محمد بن واقد الاسلامي المدني؛ ابو عبد الله واقدى - ٢٦١

محمد بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧

محمد بن هارون - ٣٥٥، ٤١٠، ٤١١

محمد بن هارون الروياني، ابو بكر - ٢٩١

محمد بن هارون (محمد امين)، ابو عبد الله - ٢٤٦ رجوع بمحمد امين شود

محمد بن هارون، ابو اسحاق، معتصم بالله - ٢٦٤، ٢٧٤ رجوع بمعتصم شود

محمد بن هشام بن عبد الجبار، الناصر الدين الله المهدي بالله - ٥٧٠

محمد بن يحيى (ممدوح خاقاني) - ٥١١

محمد بن يحيى برمكى - ٢٢٦، ٢٣٤، ٢٣٧

محمد بن يحيى بن ابي عمر العدني - ٢٧٠

محمد بن يزيد الدمشقي الشاعر - ٢٤٠، ٢٤١

محمد بن يزيد القزويني، ابو عبد الله، ابن ماجه - ٢٨٢

محمد بن يزيد الكوفي رفاعي قاصي، ابو هشام - ٢٧٤

محمد بن يزيد بن معاويه - ١٣٠

محمد بن يعقوب بن يوسف بن عبد المؤمن ناصر - ٥٨٣

محمد بن يوسف الطيب الهروي - ٤٤٧ ح

محمد بن يوسف بن هود الحزامي - ٥٨٤

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٨٩

محمد بن يونس، ٥٢٧

محمد بن متوكل، ابو جعفر، المنتصر بالله - ٢٧٢

محمد بن محمد - ١١٠

محمد بن محمد الموصلي، ابو نصر - ٣١٣

محمد بن محمد بن جعفر، غندر - ٢٥٠

محمد بن محمد بن زيد بن زين العابدين علي بن حسين بن علي بن ابي طالب - ٢٥٣

محمد بن محمد بن سليمان النساغندي ابو بكر - ٢٩٣

محمد بن محمد كليني - ١١٠

محمد بن محمود بن ابو سليمان شهاب الدين احمد بن رسمه - ٦٠٠

محمد بن محمود سلجوقي - ٣٣٢

محمد بن محمود بن محمد بن ملكشاه، غياث الدين، قسيم امير المؤمنين - ٥٢٣ ٣٢٤، ٥٢٤، ٥٢٦ تا ٥٢٩

محمد بن محمود غزنوى - ٣٨٥، ٣٩٠ تا ٣٩٣

محمد بن مروان حكم - ١٣٦، ١٤٧، ١٥١، ١٥٢، ١٥٥، ١٦١

محمد بن مسلم - ٤٥، ١١٢

محمد بن مسلمة الانصارى البدرى، فارس رسول الله - ١١٧، ١٦٣

محمد بن مسيب الارغيانى - ٢٩٤

محمد بن معتضد عباسى، القاهر بالله - ٢٩٥

محمد بن معتمد، ابو عبد الله - ٢٨٩

محمد بن ملكشاه سلجوقى، ابو شجاع، غياث الدين قسيم امير المؤمنين - ٣١٦ ٣١٨، ٣٩٨، ٤١٨ تا ٤٢٠، ٤٦٧ ٤٦٨، ٥٠٠، ٥٠٢ تا ٥٠٧، ٥١٦ ٥٤٢

محمد بن ملك عادل، ناصر الدين خليل امير المؤمنين، ملك كامل، ابو المعالى - ٥٩٤، ٥٩٥

محمد بن منصور دوانيقى، مهدي عباسى - ٢١٤، ٢١٩

محمد بن موسى بن جعفر - ٨١

محمد بن موسى الحازمى الهمدانى، ابو بكر - ٣٢٩

محمد بن موسى بن طلحة التميمى - ١٥٣

محمد بن مهران الجمال - ٢٨٠

محمد بن نصر بن احمد بن اسماعيل سامانى - ٣٦٢

محمد، بهاء الدین بن التمش - ۶۱۸

محمد، بهاء الدین کاتب بغدادی - ۶۳۶

محمد پارسا (خواجہ) - ۱۱، ۲۹۲

محمد (پدر نظام الملک) رجوع به علی بن اسحاق شود

محمد ترخان، ابو نصر فارابی، معلم ثانی - ۳۰۳

محمد تقی الشوشتری (تستری) - ۱۲۵ ح ۲۳۰ ح ۲۴۲ ح ۲۴۳ ح ۲۶۲ ح ۳۰۸ ح ۳۱۹ ح ۳۹۳ ح
۳۹۴ ح ۳۹۶ ح ۳۹۷ ح ۳۹۹ ح ۴۴۷ ح ۴۴۹ ح ۴۵۰ ح ۴۸۰ ح ۴۸۶ ح ۵۳۳ ح ۵۳۴ ح ۵۵۰ ح ۵۵۹ ح
۵۶۸ ح ۵۷۰ ح ۵۷۴ ح ۵۷۵ ح ۵۸۳ ح ۵۹۱ ح ۵۹۴ ح ۵۹۹ ح ۶۱۳ ح ۶۱۵ ح ۶۲۳ ح ۶۲۶ ح
۶۲۷ ح ۶۲۹ ح ۶۳۰ ح ۶۳۳ ح ۶۳۹ ح ۶۴۲ ح ۶۵۲ ح

محمد تقی (امام) رجوع به محمد بن علی بن

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۹۰

موسی بن جعفر شود - ۸۶، ۹۰ تا ۹۵

محمد، جمال الدین چست قبا - ۶۱۷

محمد، جهان پهلوان - ۵۳۰ رجوع به محمد بن ایلدگز شود

محمد خازن، کمال الدین - ۵۲۴ ۵۲۵

محمد خدا بنده - (سلطان) - ۶۰۰

محمد خوارزمشاه (سلطان) (محمد بن تکش خان) - ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۷۵، ۵۳۲، ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۰۷، ۶۰۸

۶۰۹، ۶۱۶، ۶۲۸، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳ تا ۶۵۰، ۶۵۲ تا ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۶۲

محمد دماوندی - ۴۶۷

محمد دولابی الرازی، ابو بشر - ۲۹۳

محمد دهستانی، عمرو - ۴۶۷، ۴۶۹

محمد رازی - ۴۷۰

محمد ساوجی (شیخ) - ۶۲۱، ۶۲۲

محمد، سیف الدین بن علاء الدین جهانسوز - ۶۰۴

محمد، سیف الدین ابو بکر ملک عادل بن نجم الدین ایوب - ۵۸۷، ۵۹۳

محمد شاه بن بهرامشاه بن محیی الدین طغرل - ۵۳۷

محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بن زنگی بن مودود السلغری - ۵۶۴، ۵۶۵

محمد شاه، غیاث الدین بن التمش - ۶۱۸

محمد، شمس الدین بن تاج الدین ابو الفضل (ملک) - ۶۲۷

محمد، شمس الدین بن فخر الدین بن مسعود - ۶۰۹

محمد، شهاب الدین بن سام - ۶۱۰

محمد شیران خلجی - ۶۱۶

محمد صاع الحسینی، کشفی - ۱۲۵ ح

محمد، صدر الدین بن فخر الملک بن نظام الملک - ۵۱۳

محمد صیاد - ۴۶۸

محمد طاهری- ۳۴۲ رجوع به محمد بن عبد الله بن طاهر شود.

محمد طباطبا- ۲۵۳ رجوع به محمد بن ابراهیم طباطبا شود

محمد، طغرل بیگ- ۴۸۰

محمد، علاء الدین بن بهاء الدین سام- ۶۱۰

محمد عوفی، نور الدین- ۶۱۸

محمد غزنوی، رجوع به محمد بن محمود غزنوی شود

محمد، فخر الدین المستوفی- ۵۴۱

محمد، قطب الدین بن التمش- ۶۱۸

محمد، قطب الدین بن رکن الدین خورشاه- ۶۱۹

محمد، قطب الدین بن عماد الدین زنکی بن مودود- ۵۵۵

محمد، قطب الدین بن نوشتکین- ۶۲۹

محمد کرخی- ۴۷۰

محمد (کشنده کیا علوی)- ۴۶۷

محمد مصطفی- ۶، ۴۵۲ و رجوع به محمد بن عبد الله ... شود.

محمد (- معتر عباسی)- ۲۷۶

محمد، ملک غیاث الدین بن ملک طاهر غازی بن صلاح الدین یوسف- ۵۹۵

محمد (- منتصر عباسی)- ۲۷۳

محمد (- موسی بن سلجوق) - ۴۸۰

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۹۱

محمد مهدی (امام) - ۲۸۵ و رجوع به محمد بن حسن عسکری شود

محمد، مهذب الدین - ۶۲۰، ۶۲۱

محمد، ناصر الدین (ملک) - ۶۰۳

محمد (- نبیره امام حسین) - ۵۴

محمد، نجم الدین بن ابو سعید حسن بن علی بن قتاده - ۶۰۰

محمود بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی - ۲۸۰

محمود بن ابو سلیمان، شهاب الدین احمد بن رمسه - ۶۰۰

محمود بن اتابک زنگی، نور الدین - ۵۵۱ ۵۵۲

محمود بن بوری - ۵۵۰

محمود بن سبکتکین (سلطان محمود غزنوی) سیف الدوله - ۳۶۳، ۳۶۷ تا ۳۶۹، ۳۹۵، ۳۹۹، ۶۰۲
۶۰۳، ۶۱۰

محمود بن سوری - ۳۷۹

محمود بن عبد الله بن سینا - ۴۴۶

محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشری علامه، جار الله، ابو القاسم - ۳۲۳

محمود بن محمد بن سام بن حسین - ۶۵۳

محمود بن محمد بن محمود بن ابو سليمان شهاب الدين احمد بن رسمه - ٦٠٠

محمود بن محمد بن ملكشاه سلجوقي، مغيث الدين، يمين امير المؤمنين - ٣١٨، ٣٢٠، ٤٢٠، ٤٦٩،
٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥١٤، ٥١٦، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٤٣، ٥٥١

محمود بن مظفر الخوارزمي، نصير الدين - ٥١٥

محمود بن ملكشاه - ٤٩٣، ٥٠٠، ٥٠١

محمود بن نصر بن صالح الكلابي، امير عز الدوله - ٤٩٢

محمود خان بن مجمل خان - ٥١٢

محمود دانشمند - ٤٧١

محمود، ركن الدين - ٦٣٢، ٦٣٣

محمود غوري (سلطان) - ٦٤٣

محمود، سيف الدين - ٥٣٥

محمود شهاب الدين بن تاج الدين حرب - ٦٢٨

محمود غزنوي (محمود بن سبكتكين) - ٣٥٢ تا ٣٧١، ٣٩٠، ٣٩٣، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٣٤، ٤٣٥، ٤٤٢، ٤٤٤
٤٤٧، ٤٨١، ٤٨٢، ٥٢١، ٦٠١

محمود، غياث الدين بن غياث الدين محمد - ٦٠٨

محمود مساح - ٤٤٣

محمود، ناصر الدين بن شمس الدين التمش (ملك) - ٦١٧، ٦١٨، ٦٢٢، ٦٢٣، ٦٢٤، ٦٢٥، ٦٢٦

محمود، نور الدين - ٥٨٧

محمود، نور الدين بن اتابك عماد الدين زنگي - ٥٥١، ٥٥٤، ٥٥٥

محمود، نور الدين بن عز الدين قليج ارسلان - ٥٣٩

محموده بنت موسى بن جعفر - ٨١

محيي الدين ابي محمد يوسف بن شيخ ابو الفرج بن جوزي، (شيخ) - ٧٣

محيي الدين العربي، ابو بكر محمد بن علي بن محمد الطائي الحاتمي (شيخ) - ٣٣٤، ٣٣٥

محيي الدين طغرل شاه بن محمد بن ارسلانشاه - ٥٣٧

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٩٢

محيي الدين عبد القادر جيلاني ابن ابي صالح بن موسى بن ابي عبد الله بن يحيي بن محمد بن داود

بن موسى بن عبد الله بن اسحاق بن حسن بن علي بن ابيطالب - ٣٢٥

محيي الدين مسعود شاه بن معز الدين قليج ارسلان - ٥٣٩

محيي السنه، امام ابو محمد حسين بن مسعود البغوي - ٣١٩

مختار بن ابي عبيده بن مسعود ثقفى - ٢٤، ٤٠، ٤٢، ٤٥، ٤٦، ١٣٧ تا ١٤٣، ١٤٨، ١٥٠

مختار بن محمد بن احمد الهروي، ابو عبد الله - ٢٨٢

مختصر اقليدس (كتاب) - ٤٤٩

مختصر اوسط (كتاب) - ٤٤٨

مختصر في علم الاعجاز (كتاب) - ٣٣١

مختصر مجسطي (كتاب) - ٤٤٨

مخرمه بن نوفل الزهرى - ١٢١

مدائن - ١٣٧، ١٤١، ١٩١، ٢٥٤، ٢٥٥، ٣٠٠

مدثر، عيسى - ٢٨٧

مدخل منظوم - ٦٠٦

مدرک بن مهلب - ١٧٥

مدینه - ٢٢ تا ٢٦، ٢٩ تا ٣١، ٣٦ تا ٣٩، ٥٨، ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٧٠، ٧١، ٧٦، ٧٨، ٧٩، ٨٢، ٨٧، ٨٩، ٩٤ تا ٩٨، ٩٩، ١٠١، ١٠٢، ١١٤، ١١٧، ١١٩، ١٢٠، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٥، ١٢٩، ١٣١، ١٣٣، ١٤١، ١٤٤، ١٤٨، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٧، ١٦٠، ١٦٤، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٢، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٩، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٨، ١٩٢، ١٩٧، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٦، ٢١١، ٢١٢، ٢١٥، ٢٢١، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٥٥، ٢٧٠، ٣١٠، ٣١٤، ٣١٦، ٣١٧، ٣٢٩، ٤٥٣، ٤٩٦، ٦٠٠، ٦٠١

مدینه الرجال - ٢٨٢

مدینه هاشمیه - ٢٠٦، ٢١١، ٢١٣، ٢١٤، ٢٥٢

مرآة الجنان - ٦٠، ٦٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٦٠، ١٨٠، ٢٣٩، ٢٥٠، ٢٥٦، ٣١٨، ٤٥٠، ٤٥٤، ٤٥٧، ٤٧٣، ٥٨٤، ٥٩٠

مرآة الزمان - ٣٣٧

مرآة الصفا - ٣١٩ ح

مراد الضبی - ٢٠٦

مراغه - ٣١٨، ٣٢١، ٤٧٠

مراکش - ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٧، ٥٨٠، ٥٨٢ تا ٥٨٤

مران (منزل) - ۲۱۲

مرتضى، ابو القاسم على بن الحسين (سيد) - ۳۱۰

مرتضى، ابو حفص عمر بن ابراهيم بن يوسف - ۵۸۳ ح ۵۸۴

مرتضى، عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملك ابن عبد الرحمن الناصر - ۵۷۱

مرتضى على (- على بن ابيطالب) - ۲، ۳، ۶، ۱۰، ۱۱، ۲۱، ۲۵، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۹۲، ۴۵۲

مرتضى (- على بن موسى الرضا) - ۸۲

مرتضى (- حسن عسکرى) - ۹۵

مرجانه (مادر عبید الله بن زياد) - ۵۹، ۶۰، ۱۴۲

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۷۹۳

مرج الراهط - ۱۳۲

مرداس - ۱۱۰

مردان بن سرخاب بن باو - ۴۱۷

مردانشاه (خوانسالار سيف الدين) - ۶۳۶

مرداويج بن زيار - ۲۹۸، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰

مرزبان بن سلطان الدوله، ابو كاليجار، عز الملوک - ۶۳۶

مرزبان بن عضد الدوله ابو كاليجار، صمصام الدوله - ۴۳۲

مرزبان (حاكم آمل) - ۴۰۴

مرزبان منشی، مؤید الدین - ۵۲۴، ۵۲۵

مرزبان (والی جرجان) - ۱۶۸

مرزوق سندی، ابو الخصیب - ۴۰۴

مرغاب (مرو الرود) - ۱۵۷، ۳۶۹

مرقع بن ثمامه اسدی - ۵۷

مرند - ۶۶۱

مرنقش (اتابک) - ۵۴۰

مرو - ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴ تا ۲۵۷، ۲۸۱، ۳۲۳، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۸، ۴۴۰، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶ ح ۴۹۰، ۴۹۵، ۵۰۸ تا ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۳۴، ۶۰۶، ۶۳۱؟؟؟، ۶۳۲، ۶۳۵ تا ۶۳۸ (مرو شاهجان) - ۲۴۸

مروان - ۱۸۸

مروان اصغر بن عبد الملک - ۱۵۹

مروان اکبر بن عبد الملک - ۱۵۹

مروان بن ابی حفصه - ۲۱۷

مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن مناف، ابو عبد الملک، المؤمن بالله - ۲۲، ۲۹، ۳۸، ۳۹، ۱۱۹ تا ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۱ تا ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۷۳

مروان حمار (- مروان بن محمد بن مروان) - ۱۸۲، ۱۹۷ تا ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۸

مروان بن محمد بن مروان (- مروان حمار) - ۱۱۵، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۵۰

مروان بن مهلب - ١٧٤

مروان بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧

مروان بن يزيد بن معاوية - ١٣٠

مروان، علاء الدين خلجي - ٦١٦

مروانيه - ٢٣٣، ٥٦٧

مرو الرود - ١٥٧، ٣١٩

مروه - ٦٦

مروج الذهب - ١٦٦، ٢٦٣، ٢٨٤

مرسيه - ٣٣٥

مريم بنت عمران - ١٠٤

مزار سادات - ١٩٧

مزدقان - ٦٣٩

مزدك - ٢٦٣

مسترشد (خليفه عباسي) - ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٤٧٠، ٥٢٢، ٥٢٥، ٥٤٣

مسترشد (كتاب) - ١٠

مستضيء (خليفه عباسي) - ٣٢٥، ٣١٦، ٣٢٧، ٤٦٠، ٥٩٩ ح

مستظهر (خليفه عباسي) - ٣١٥، ٣١٦

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۷۹۴

۳۱۷، ۳۱۸، ۵۰۳، ۵۴۲

مستظهر، عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار ابن عبد الرحمن الناصر - ۵۷۱

مستعصم (خلیفه عباسی) - ۲۰۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰

مستعین، احمد بن معتصم، ابو العباس (خلیفه عباسی) - ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶

مستغیثین (کتاب) - ۷۳

مستقصی - ۳۱، ۳۳، ۶۱

مستکفی، امام الحق (خلیفه عباسی) - ۳۰۱، ۳۰۲، ۴۲۵، ۴۲۶

مستنجد (خلیفه عباسی) - ۳۲۴، ۳۲۵

مستنصر ابو جعفر (خلیفه عباسی) - ۱۰۷، ۱۰۸، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶

مستنصر (- ابو یعقوب یوسف) - ۵۸۳ ح

مستنصر (- عبد الواحد) - ۵۸۳

مستنصر علوی - ۳۱۱، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۸۶

مستنصریه (مدرسه) - ۳۳۳

مسجد اقصی - ۱۶۰، ۵۴۹

مسجد الحرام - ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۲۴، ۲۴۳

مسرف (- مسلم) - ۱۲۹

مسرور الطباخ - ۱۱۰

مسرور خادم - ۸۰، ۲۴۱ ح ۲۴۵

مسروق - ۷، ۱۸

مسعود بن ابراهيم غزنوی، علاء الدوله - ۳۹۷، ۳۹۸، ۶۰۲

مسعود بن التمش، جلال الدين - ۶۱۸، ۶۲۳

مسعود بن ملك كامل بن ملك عادل (ملك يوسف) - ۵۹۳، ۵۹۵

مسعود بن كامل بن ايوب - ۵۹۹

مسعود بن محيى الدين بن عز الدين قليچ ارسلان - ۵۳۹

مسعود بن محمد بن ملكشاه سلجوقى، غياث الدين، قسيم امير المؤمنين - ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲،

۵۰۸، ۵۰۹، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۸۵

مسعود بن محمود غزنوی، ناصر الدين نصير الدين - ۳۷۵، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳

۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵

مسعود بن مودود بن مسعود غزنوی - ۳۹۵

مسعود خجندى، جمال الدين - ۵۶۵

مسعود، سعد الدين، نظام الملك بن على ابهرى - ۶۴۰، ۶۴۱

مسعود، شهاب الدين خوارزمى، صاحب كبير - ۶۴۱

مسعود، شهاب الدين (از امرای تكمش خان) - ۶۳۶

مسعود، عز الدين بن قطب الدين مودود - ۵۵۵

مسعود، عز الدين بن نور الدين ارسلانشاه (الملك القاهر) - ٥٥٦

مسعود، غياث الدين بن كيكاس - ٥٤٠

مسعود، فخر الدين - ٦٠٩

مسعود (ملك) - ٦٢٦

مسعود، يوسف بن ملك كامل بن ملك عادل (ملك) - ٥٩٣، ٥٩٥

مسعودي، عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبة بن

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٩٥

مسعود الكوفي - ٢٠٥، ٢٢١، ٢٦٧، ٢٦٩، ٢٧٢

مسعودي (كتاب) - ٣٩٣

مسعى - ٦٦

مسكن (موضع) - ١٥٦

مسلم (- ابو مسلم) - ١٩٣

مسلم بن احوار المازني - ١٨٧

مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن كوشاء القشيري النيشابوري، ابو الحسن - ٢٧٠، ٢٨٠

مسلم بن سعيد بن اسلم الكلابي - ١٧٥، ١٧٩

مسلم بن سعيد الحضرمي - ٤١

مسلم بن عقبه المزني (مسرف) - ١٢٤، ١٢٨، ١٢٩

مسلم بن عقيل - ٣٤، ٣٩ تا ٤٧، ١٣٧

مسلم بن عمرو الباهلي - ٤١

مسلم بن محمود الشيرازي، ابو الغنايم - ٥٩٣

مسلم بن يسار - ١٧٣

مسلم (صاحب صحيح) - ٥، ١٤، ١٠٤، ٢٨٠، ٣٣٧

مسلمة بن عبد الملك بن مروان، جراد صفر - ١٥٩، ١٦١، ١٦٩ تا ١٧١، ١٧٤، ١٧٨، ١٧٩، ١٨١، ١٨٤

مسلمة بن هشام بن عبد الملك، ابو شاکر - ١٨٧

مسند - ٧، ١٠، ١٧، ٢٨

مسور بن مخرمة بن نوفل الزهري - ١٢٩

مسيب بن نخبه الفزاري - ٣٩، ١٣٤، ١٣٥

مسيح - ٣، ١٠٨، ٥٥٢

مسيحا - ٤٤٥

مشارك الانوار - ٣٣٧

مشمتمل - ٣٣٤

مشرف الدولة بن بهاء الدولة، ابو علي حسن ديلمی - ٣٠٩، ٤٣٥، ٤٣٦، ٥٤٥

مشرف الدين مصلح بن عبد الله، سعدی شیرازی - ٥٦٣

مشكوة الانوار - ٣١٧

مشكوة المصاييح - ٣٣

مشهد - ٥١٣

مصاييح - ٣١٩

مصامده - ٥٧٧، ٥٧٨

مصر - ١١٠ تا ١١٢، ١١٧، ١١٩، ١٢٠، ١٢٣، ١٣٢، ١٣٥، ١٣٦، ١٥٨، ١٥٩، ١٦١، ١٦٢، ١٦٦، ١٧٢،
١٩٠، ٢٠١، ٢٠٥، ٢٠٩، ٢٢٤، ٢٢٩ تا ٢٣٢، ٢٣٦، ٢٥٨، ٢٦٣، ٢٧٠، ٢٧٤، ٢٧٩ تا ٢٨٢، ٢٩٤، ٢٩٥،
٣٠٠، ٣١١، ٣١٤، ٣١٧، ٣٣٤، ٣٤٠، ٣٤٩، ٤٥٠، ٤٥٢ تا ٤٦٠، ٤٦٤، ٤٦٩، ٤٧٢، ٥١٦، ٥٤٧ تا ٥٥٠، ٥٥٢
تا ٥٥٥، ٥٦٧، ٥٧٥، ٥٧٧، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٥ تا ٥٨٨، ٥٩١ تا ٥٩٨، ٦٠٠، ٦٢٧

مصطع، اسمعيل بن عبيد الله بن محمد بن حسين بن ابي الخير الليثي - ٥٤٦

مصطفى (- محمد بن عبد الله ص) - ٣، ٦، ١٤، ١٨، ٢٠، ٢١، ٢٣، ٢٧، ٣٢، ٣٥، ٣٦، ٥٤، ٦٤، ٩٥،
١٧١، ٣٢٥، ٤٥٢، ٤٦٥، ٤٩٩

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٩٦

مصعب بن زبير - ٦١، ١٣٦، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٦ تا ١٤٩، ١٦٤، ١٧٥

مصعب بن سعد بن ابي وقاص الزهري - ١٧٦

مصعب بن عبد الله بن مصعب الزبيري - ٢٧٠

مصعب بن يزيد - ٥٢

مصقلة بن هبيرة الشيباني - ١١٨، ٤٠٣، ٤٠٦

مصيصة - ١٥٨

مضر - ۱۴۳، ۳۰۸

مطالب علیه - ۳۳۱

مطلب بن عبد مناف (- عم عبد المطلب) - ۲۵۸

مطوق - ۲۸۷

مطیع (خلیفه عباسی) - ۳۰۲، ۳۰۳

مظفر، ابو سعید بن مصطع - ۵۴۶

مظفر الدین ابو بکر بن سعد (اتابک) - ۵۶۳

مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی - ۵۶۰

مظفر الدین الپ ارغو - ۵۲۸

مظفر الدین اوزبک بن اتابک محمد بن ایلدگز (اتابک) - ۵۵۸

مظفر الدین بن زین الدین - ۵۵۴

مظفر الدین تکلہ بن زنگی (اتابک) - ۵۶۰

مظفر الدین زنگی بن مودود (اتابک) - ۵۶۰

مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری - ۵۶۰

مظفر الدین یونس (ملک جواد) - ۵۹۶

مظفر بن ابو عامر، عبد الملک منصور المعافری - ۵۶۹

مظفر بن علی الحاجب - ۵۴۴

مظفر بن نظام الملك، فخر الملك - ٥١٢ ٥٠٦

مظفر بن ياقوت، ٤٢٣

مظفر، تقى الدين عمر بن شاهنشاه بن نجم الدين ايوب - ٥٨٨

معالم التنزيل - ٣١٩

معانى القرآن و الآثار - ٢٤٣

معانى المخترعه فى صناعة الانشاء - ٥٩٣

معاوية بن ابى سفيان بن صخر بن حرب بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف (ابن آكلة الاكباد، ابو

عبد الرحمن) - ٢٢ تا ٢٦، ٢٩، ٣١، ٣٢، ٣٨ ٣٧، ١١٤ تا ١٢٠، ١٢٢، ١٢٣ تا ١٢٦، ١٣٥، ١٣٧، ١٤٨

١٤٩، ١٦٤، ١٩٠، ١٩٦، ٢٠٢ ٢٨٤، ٢٩٠، ٤٠٦، ٤٢٦

معاوية بن اسحاق بن زيد بن حارثة الانصارى - ١٨٥

معاوية بن خديج الكندى - ١١٩

معاوية بن عبد الله الاشعرى - ٢٢٠، ٢٢٦

معاوية بن عبد الملك بن مروان - ١٥٩

معاوية بن هشام - ١٨٣

معاوية بن يزيد بن معاوية، المتواضع الى الله، (ابو يزيد) (ابو سفيان) يا (ابو ليلي) - ١٣٠ تا ١٣٢

معاوية بن يزيد بن مهلب - ١٧٤

معتز بن متوكل عباسى، ابو عبد الله - ٩٥ ٢٦٩، ٢٧٣ تا ٢٧٨، ٢٨٩

معتزله - ١٩٩، ٢٦٨، ٣١٦، ٤٣٠ ٤٣١، ٤٣٤

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٩٧

معتصم، ابو اسحاق محمد بن هارون عباسي - ٩٢، ٩٥، ٢٦٤، ٢٥٢، ٢٦٣ ٢٦٤ تا ٢٥٧، ٢٧٤

معتضد بن موفق عباسي - ١٠٦، ١٠٧، ٢٨٣، ٣٨٤ تا ٢٨٦، ٣٤٨ تا ٣٥٠ ٤١٠

معتضد، ابو الحسن علي بن مأمون، سعيد - ٥٨٤

معتضد، علي بن ادريس - ٥٨٣ ح

معتضد لخمى - ٥٧٢

معتمد، ابو القاسم محمد بن معتضد لخمى - ٥٧٢

معتمد بن متوكل عباسي - ٩٨، ١٠٠، ٢٦٩ ٢٧٨ تا ٢٨٣، ٣٤٦ تا ٣٤٨ ٣٥٣

معتمد بن معتضد، ابو القاسم محمد - ٥٧٣

معتمر بن سليمان - ٢١١

معدل بن محمد - ٣٥١

معرفة الصحابه - ٣٣٤

معروف الكرخي، ابو محفوظ، ٢٥٤ ٢٥٥

معز الدولة، ابو الحسين، احمد بن بويه - ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٩٩، ٤٢٥ ٤٢٦، ٤٢٨، ٥٤٤، ٥٤٧

معز الدين، ابو المظفر بن سام غوري (شهاب الدين) - ٦٠٣، ٦٠٨، ٦١٠ ٦١٢

معز الدين ابي الحديد - ٣٢٧

معز الدين بهرامشاه بن التمش - ٦١٨ ٦٢٠ تا ٦٢٢

معز الدين سليمان شاه بن محمد بن ملكشاه، برهان امير المؤمنين - ٥٢٩

معز الدين، سنجر بن ملكشاه سلجوقي - ٥٠٧، ٥١٧

معز الدين قيصر شاه بن عز الدين قليچ ارسلان - ٥٣٩

معز الدين ملكشاه بن عضد الدين البارسلان - ٤٩٠، ٥١٦

معز بن ابو يحيى الحميري - ٥٧٥

معز بن منصور بن قائم - ٤٥٢

معز، فتح الدين اسماعيل بن سيف الاسلام طغتكين بن نجم الدين ايوب (ملك) - ٥٩١، ٥٩٣

معز، عز الدين ترکان (ملك) - ٥٩٨

معزى شاعر (امير) - ٤٩١، ٤٩٤، ٥١٣، ٥١٦، ٥١٧، ٥١٨

معظم بن ملك عادل (ملك) - ٥٩٣، ٥٩٤

معظم بن ملك صالح ايوب (ملك) - ٥٩٧

معظم، شرف الدين عيسى (ملك) - ٥٩٤

معقل (غلام) - ٤٢، ٤٣

معقل (نهر) - ١٧٢

معلم ثانى، ابو نصر فارابى - ٣٠٣

معمر بن المثنى، ابو عبيده - ٢٦٢

معمر بن راشد الازدى البصرى - ٢١٨

معين بن زايد شيباني - ١٩٦، ٢٠٥، ٢١١، ٢١٦، ٢١٧، ٢٣١، ٥٦٠

معين الدين ابو نصر احمد بن الحسن النامقي الجامي - ٣٢٣

معين الدين ابو نصر بن احمد الكاشاني - ٥١٤

معين الدين اصم - ٥١٤

معين الدين بن الوزير فخر الدين - ٥٣٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٩٨

معين الدين پروانه كاشي - ٥٤٠

معين الدين محمد الفزاري - ٣٥١

مغني (كتاب) - ٣٣٢

مغولستان - ٣٣٨، ٦٤٨

مغيث الدين طغرل بن عز الدين قليچ ارسلان - ٥٣٩

مغيث الدين محمد بن ارسلانشاه - ٥٣٧

مغيث الدين محمود بن محمد بن ملكشاه، يمين امير المؤمنين - ٥٢٠، ٥٥١

مغيث الدين ملكشاه بن محمود بن محمد بن ملكشاه يمين امير المؤمنين - ٥٢٦

مغيث، عمرو بن ملك عادل بن ملك كامل (ملك) - ٥٩٧، ٥٩٨

مغيره بن شعبه الثقفي - ١١٦، ١١٧، ١١٩

مغيره بن قبيصه بن مهلب - ١٧٤

مغيرة (زن عبد الملك) - ١٥٩

مغيره مجوسى - ٢٧٩

مفتاح الخير - ١٦٧

مفتح ترك - ٢٨٠

مفتى اصفهاني - ٤٦٨

مفضل (كتاب) - ٣٢٣

مفضل العتيبي - ١٨٣

مفضل بن عمر الجعفي - ١٠٢، ٧٧، ٧٣

مفضل بن مهلب - ١٧٤

مفوض بن معتمد - ٢٨٢، ٢٨٣

مفيد (شيخ) - ٧، ٢٩، ٣٢، ٦١، ٦٨، ٧٠، ٧٥، ٨٧، ٩٣، ٢٠٩، ٣٠٩

مقاتل بن سليمان الازدي ابو الحسن - ٢٠٨، ٢١٥

مقامات حريري - ٥٢٥

مقامات (كتاب) - ٣١٩

مقام السنن (كتاب) - ٣٠٣

مقتدر (خليفة عباسي) - ٢٨٨ تا ٢٩٧، ٣٠٢، ٣٥٨، ٤١٣، ٤٥١، ٥٤٦، ٥٤٧

مقتدر (خليفة اموي اندلس) (- هشام بن محمد ...) - ٥٧١

مقتدى (خليفة عباسى) - ٣١٣، ٣١٥

مقتفى (خليفة عباسى) - ٣٢٢، ٣٢٤، ٥٢٨ ٥٢٤

مقدام بن معد يكرب الكندى - ١٦٠

مقدر بن عبد الملك مروان - ١٥٩

مقدسى، ابو محمد عبد الغنى بن عبد الواحد - ٣٣٠

مقرب الدين جوهر خادم - ٤٧١، ٥١٥

مقرب الدين مسعود (امير) - ٥٦٦

مقلاص (- ابو جعفر منصور دوانيتقى) - ٢١٣، ٢١٦

مقنع، حكيم بن عطاء - ٢٢٠

مكتفى (خليفة عباسى) - ٢٨٦ تا ٢٨٨، ٣٥٠ ٣٥٥ تا ٣٥٦

مكحول، ابو عبد الله - ١٨٢

مكران - ٦٦٠

مكه - ٩، ١١، ٣٧، ٣٩، ٤٠، ٤٦ ٤٢، ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٧٠، ٧٦ ٧٣، ١٠٢، ١١٠، ١١٥، ١١٨ ١٢١، ١٢٤ تا
١٢٧، ١٢٩ تا ١٣١، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٨ تا ١٤٢، ١٤٧، ١٤٩ تا ١٥١ ١٥٩، ١٦٢، ١٦٥، ١٦٦، ١٧٢
١٨٣، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٧، ٢٠٧ ٢١٢، ٢١٥، ٢٢١، ٢٢٤، ٢٢٥ ٢٣٢، ٢٣٨ تا ٢٤٠، ٢٥٢، ٢٥٤ ٢٥٨، ٢٧٠،
٢٨٧، ٢٩٠، ٢٩٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٧٩٩

٢٩٥، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣١٠، ٣١٧، ٣٢٤، ٣٣٧، ٣٢٧، ٤٥٣، ٤٥٦، ٤٩٢، ٤٩٦، ٤٩٨، ٥٠٤، ٥٧٧، ٥٨٣،
٥٨٩، ٥٩٥، ٥٩٨ تا ٦٠٠، ٦٤٦

ملاحده- ٣١٨، ٣٢٢، ٣٣٨، ٤٢١، ٤٥٨، ٤٦٦ تا ٤٦٩، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٧٦، ٤٧٧، ٥٠٣، ٥٠٥، ٥١٤، ٥٣٠،
٥٣٥، ٥٥١، ٥٧٠، ٥٢٧، ٥٣٨، ٦٤٠، ٦٤١

ملاذجرد- ٤٨٨

ملاله- (قرية)- ٥٧٦، ٥٧٧

ملتان- ١٦٠، ٣٩٤، ٦٠٧، ٦١٢، ٦١٨، ٦٢٠، ٦٢٤، ٦٢٥، ٦٢٦

ملثمين- ٥٧٣

ملحقه- ٤٧

ملخص (كتاب)- ٢٣١

ملطيه- ٥٦٨

ملكايك- ٥٠١

ملك ارسلان بن البارسلان- ٤٨٩

ملك اشرف بن امير قماج- ٥١٠، ٥١١

ملك افضل، نجم الدين ايوب- ٥٨٧

ملك افضل بن صلاح الدين يوسف- ٥٩٠، ٥٩١

ملك افضل شاهنشاه امير الجيوش، بدر الجمال ارمني- ٤٥٧

ملك التونيه- ٦٢٠، ٦٢١

ملك الجبال، اسپهبد شروين بن رستم - ۴۱۱

ملك الجبال، اسپهبد شهریار - ۴۱۳

ملك الجبال (- آل باو) - ۴۱۷، ۴۱۸

ملك بن وهيب - ۵۷۸، ۵۷۹

ملك خاتون بنت اتابك سعد - ۵۶۱

ملكخان خلجي - ۶۱۲

ملك دينار - ۶۳۵

ملك رحيم، بدر الدين لؤلؤء ارمنى - ۵۵۶

ملك رحيم، خسرو فيروز بن ابو كاليجار - ۳۱۱، ۴۳۷، ۴۸۵

ملك زوزن - ۵۶۱ و رجوع به زوزن شود

ملكشاه بن البارسلان، معز الدين، جلال الدين، يمين امير المؤمنين - ۳۱۲ تا ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۹۷،

۴۱۸، ۴۶۱ تا ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۸۹ تا ۴۹۴، ۴۹۶ تا ۴۹۷، ۵۰۰ تا ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۹، ۶۲۹

ملكشاه بن بركيارق سلجوقي - ۳۱۶

ملكشاه بن محمد بن محمود سلجوقي - ۵۵۹، ۵۶۰

ملكشاه بن محمود بن محمد بن ملكشاه، مغيث الدين، يمين امير المؤمنين - ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸

ملكشاه، قطب الدين بن عز الدين قليچ ارسلان - ۵۳۹

ملكشاه، محمود بن ملكشاه يحيى - ۳۵۲

ملکشاہ، ناصر الدین بن تکش خان بن ایل ارسلان - ۶۳۳، ۶۳۷ تا ۶۴۰

ملکشاہ یحیی - ۳۴۵، ۳۵۲

ملک صالح (وزیر فائز) - ۴۵۹

ملک نامہ (کتاب) - ۴۷۹

ملوک الجبال (ملوک باوند) - ۴۱۶

ملیکہ بنت زین العابدین - ۶۸

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۰۰

ممشاد دینوری (شیخ) - ۲۶۲

مسنا - ۱۰، ۶۶، ۹۴

مناسک (کتاب) - ۱۱۰

مناقب - ۱۳

منبج - ۵۵۰، ۵۵۲

منتخب التواریخ - ۶۲۶ ح

منتخب کتاب الانساب - ۳۳۴

منتصر، ابو ابراهیم، اسمعیل بن نوح - ۳۷۰، ۳۷۱

منتصر، ابو جعفر محمد بن متوکل عباسی - ۹۷، ۲۶۹، ۲۷۲ تا ۲۷۴

منتصر، حکم بن عبد الرحمن ثالث - ۵۶۹

منتظر (صاحب الزمان، محمد بن حسن عسکری) - ۱۰۰، ۱۰۲

منتظم ابن جوزی - ۱۳۳، ۳۳۰

منذر بن جارود - ۴۱

منذر بن زبیر - ۱۲۷، ۱۲۹

منذر بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام - ۵۶۹

منذر بن مغیره دمشقی - ۲۴۱ ح - ۲۴۲ ح

منصور، ابو عامر المعافری - ۵۶۹

منصور، ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن القیسی - ۵۸۱

منصور اسدی (امیر) - ۳۲۰

منصور الشیرازی، ابو الفتح - ۳۱۰

منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد بن سامان ابو صالح - ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۷

منصور بن الظاهر، ابو جعفر، المنتصر بالله - ۳۳۳

منصور بن العزیز بالله، الحاكم بامر الله، ابو علی - ۴۵۴

منصور بن المسترشد بالله، ابو جعفر، الراشد بالله - ۳۲۱

منصور بن المستعلی بالله، اللامر باحكام الله، ابو علی - ۴۵۷

منصور بن المعتم السلمي الکوفی، حافظ، ابو غياث - ۲۹۹

منصور بن جمهور - ۱۸۹، ۱۹۱

منصور بن حماد بن شنجه بن هاشم - ٦٠١

منصور بن داود بن عيسى بن فليته - ٥٩٩

منصور بن ديس بن صدقه، بهاء الدوله، ابو كامل - ٥٤١، ٥٤٢

منصور بن عبد الملك بن نوح - ٣٧١

منصور بن عزيز، على ايوبى - ٥٩٣

منصور بن قراتكين - ٣٦٢

منصور بن مروان - ٣١٢

منصور بن مهدى - ٢٥٥

منصور بن نوح بن نصر سامانى، ابو صالح - ٣٥١، ٣٥٢، ٣٦٢، ٣٦٣

منصور بن نوح بن منصور سامانى، ابو الحارث - ٣٦٨، ٣٦٩

منصور پور - ٦٢٥

منصور دوانيقى، ابو جعفر - ٧٠، ٢٠٦٧٤ تا ٢١٤، ٢١٦، ٢١٧، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٣١، ٢٣٣، ٢٤٠، ٢٥٧

٤٠٣، ٤٠٦، ٥٩٨

منصور، على بن ملك عزيز بن صلاح الدين يوسف - ٥٩١

منصور فاطمى - ٤٥١

منصوره - ٥٩٧

منصورى (طب المنصورى) - ٣٥٥

منطق الطير - ۳۳۴

منطق (کتاب) - ۴۴۸

منقذ بن مرة العبدی - ۵۴

من قشلاق - ۶۵۶

منکو تراس (اتابک) - ۵۵۹

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۰۱

منکو تیمور - ۵۶۷

منکو قاآن بن تولى خان بن چنگیز خان - ۳۳۸، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹

منگلی بیک - ۵۶۷

منگلی بیک (اتابک سنجر شاه) - ۶۳۵، ۶۳۶

منوچهر بن قابوس بن وشمگیر، فلک المعالی - ۳۸۴، ۴۴۱، ۴۴۲

منوچهر کیانی - ۴۰۳

منهاج سراج جوزجانی - ۶۰۳، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۶

منهال بن علیہ بن مهلب - ۱۷۴

منهال بن عمرو - ۶۵، ۶۶

منیعه - ۲۸۱

منیف بن شنجہ بن هاشم - ۶۰۱

مؤاخذاة جيدة على النجاة (كتاب) - ٣٣١

مؤتمن، قاسم بن هارون الرشيد - ٢٣٢، ٢٤٦، ٢٤٧

مودود بن مسعود غزنوي، شهاب الدولة - ٣٩٠، ٣٩٢ تا ٣٩٥، ٤٨٤

مودود بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧

مودود بن يوسف - ٥١١

مودود چشتي فرزند خواجه يوسف بن محمد سمعاني - ٣٢٠

مودود، قطب الدين بن اتابك زنگي - ٥٥٢، ٥٥٤

موسى بن ابراهيم بن موسى بن جعفر - ٨٢

موسى بن العباس - ٢٩٨

موسى بن بوقاء الكبير - ٢٧٢، ٢٧٤، ٢٧٨

موسى بن جعفر بن محمد بن على بن حسين بن على بن ابيطالب (موسى الكاظم) (امام) - ٣، ٨، ٧٥

تا ٨١، ٨٤، ١٠٤، ١٠٥، ٣٢٩، ٣٣٢

موسى بن سلجوق (- محمد) - ٤٨٠

موسى بن طلحة بن عبيد الله التيمي (- مهدي) - ١٧٦

موسى بن عادل، ملك اشرف - ٥٩٤

موسى بن عمران - ٢٣، ٣٣، ٥٨، ٧٢، ٤٥٤

موسى بن عمير - ١٦٢

موسی بن کعب التیمی المروزی - ۲۱۱

موسی بن محمد المهدی، ابو محمد هادی عباسی - ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵

موسی بن محمد امین، الناطق بالحق - ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰

موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا - ۹۵

موسی بن نصیر - ۱۶۱

موسی بن هادی عباسی - ۲۲۸

موسی بن یحیی برمکی - ۲۳۴، ۲۳۷

موسی، تاج الدین - ۶۲۲

موصل - ۱۳۲، ۱۴۰ تا ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۱۱،

۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۶۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۵۸، ۴۹۱، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۴۶ تا ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴ تا

۵۵۶، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۳

موطا (کتاب) - ۲۳۰

موغان - ۵۰۳

موفق بن اسماعیل - ۴۳۳

موفق بن متوکل عباسی، ابو احمد - ۲۶۹، ۲۷۴، تا ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰ تا ۲۸۲، ۳۴۷، ۳۴۸

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۰۲

موفق صقلی - ۲۵۶

موفق عبد الله بن احمد بن محمد بن قدامه المقدسی - ۳۳۲

موفق گرد بازو- ۵۲۹

موفق نیشابوری (امام)- ۴۶۰، ۴۶۱

مولانا (- محمد بن حسن، علی ذکره- السلام)- ۴۷۴

مولتان- ۳۷۷، ۳۸۲

مولوی عبد الرحيم- ۶۲۹ ح

مولیان- ۳۶۰

مؤمن آباد (قلعه)- ۴۶۶

مونس خادم- ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷

مونش (بیابان)- ۶۶۳

مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله دیلمی- ۳۶۴، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۴۱

مؤید الدوله، ظهير الدين ابو شجاع، محمد بن الحسين، صفی امير المؤمنين- ۳۱۶

مؤید الدین ابو طالب محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی- ۷۰، ۳۳۳، ۳۳۶

مؤید الدین، ابو عبد الله محمد بن علی بن قصاب- ۳۲۷، ۳۲۸، ۶۳۸، ۶۳۹

مؤید الدین مرزبان منشی- ۵۲۴، ۵۲۵

مؤید الدین قمی- ۳۳۲

مؤید الملک ابو بکر بن نظام الملک- ۵۰۰ تا ۵۰۳

مؤید الملک، محمد بن عبد الله سنجرى- ۶۰۷

مؤيد الملك (وزير علاء الدين محمد) - ٦١٠، ٦١١

مؤيد بن متوكل - ٢٦٩، ٢٧٣، ٢٧٥، ٢٧٦

مؤيد (ملك) - ٦٣٣، ٦٣٤

مؤيد طوسي - ٥٩٨

مؤيد، عبد الملك بن نوح بن نصر - ٣٦٢

مؤيد، هشام بن حكم بن عبد الرحمن ثالث - ٥٦٩ تا ٥٧١

مهارش عجلي - ٣١١، ٣١٢

مهتدي (خليفة عباسي) - ٢٧٨، ٢٧٩

مهدي، ابو القاسم محمد بن الرضي عبد الله بن التقى قاسم بن الوفي احمد بن الوصي محمد بن

اسماعيل بن جعفر الصادق - ٤٥٠، ٤٥١

مهدي، محمد بن ابي جعفر منصور عباسي، ابو عبد الله - ٧٨، ٧٩، ٢١٩ تا ٢٢٤، ٢٢٦، ٢٣٠، ٢٣١،

٢٥٦، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٦

مهدي علوي (حاكم الموت) - ٤٦٥

مهدي (- محمد بن حسن العسكري، صاحب الزمان، منتظر، قائم) - ٣، ١٠٠، ١٠١ تا ١٠٦، ١٠٨، ١١١

١١٢

مهدي (- محمد بن تومرت) - ٥٨٠

مهدي (- هشام بن عبد الجبار) - ٥٧٠

مهدي (- محمد حنفيه) - ١٣٨، ١٣٩، ١٥٧

مهدى (- موسى بن طلحة) - ١٧٦

مهديه - ٥٧٨، ٥٧٧، ٥٧٥، ٤٥١

مذهب الدوله، ابو سعد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن حسين بن ابي الخير الليثي - ٥٤٦

مذهب الدوله ديلمى - ٣٠٧، ٤٣٥، ٥٤٥

مذهب الدين محمد (خواجه) - ٦٢٠ تا ٦٢٣

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٨٠٣

مهراى (يوم) - ١٠

مهري - ٤٠١

مهستى - ٥٢١

مهل بن ابى صفره ازدي - ١١٨، ١٣٧، ١٤٤، ١٤٨، ١٥٣، ١٥٧، ١٧٤، ١٧٥، ٤٦٧

مهنا، ابو عماره حمزه بن ابو هاشم بن ابو احمد قاسم بن عبد الله بن الطاهر بن يحيى الساي - ٦٠٠

مهنا بن شهاب الدين حسين بن مهنا - ٦٠٢

مياحق - ٦٣٩، ٦٤٠، ٥٥٨

ميافارقين - ٥٤٧، ٥٥٥

ميان ده - ٤١٦

ميبد - ٦٦٠

مير ميران بن اتابك محمد بن ايلدگز - ٥٥٨

میسور نوئین - ۴۷۷

میسون بنت نجد الکلبی - ۱۲۵

میسره - ۱۷۲

میشاء یهودی - ۴۵۳

میکائیل - ۱۰۲

میکائیل بن سلجوق - ۴۸۰

میلہ (قریہ) - ۴۱۲

میمون بن مهران - ۱۴۵، ۱۸۳

میمون دژ - ۴۷۷، ۴۷۸ (قلعه) - ۳۳۸

میمون قداح - ۶۹

میمونه، ام المؤمنین - ۱۷۶

میمونه بنت موسی بن جعفر - ۸۱

میه بنت مقاتل بن طلبه بن قلیس بن عاصم - ۱۸۳

ن

نابغه ذیبانی - ۱۴۴، ۱۴۵

ناردین - ۳۷۹

ناصر بن ظفر بن سعد المنشی الجر بادقانی، ابو الشرف - ۳۸۸

ناصر (- حسن عسکری) - ۹۵

ناصران (- ابو الحسين احمد و ابو القاسم جعفر پسران ناصر کبير) - ۴۱۴

ناصر، ابو عبد الله محمد بن يعقوب بن يوسف بن عبد المؤمن - ۵۸۳

ناصر الحق - ناصر کبير - ۴۱۱ تا ۴۱۳

ناصر الدوله ابو الحسن بن ابى الهيجاء عبد الله بن حمدان - ۳۰۰، ۴۲۶، ۴۲۷، ۵۴۸، ۵۴۷

ناصر الدوله، بدر بن حسنويه - ۴۳۸

ناصر الدوله بن مهلهل - ۴۷۱

ناصر الدين بركيارق بن عز الدين قليچ ارسلان - ۵۳۹

ناصر الدين طاهر بن فخر الملك بن نظام الملك - ۵۱۶

ناصر الدين سبكتكين - ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱ تا ۳۷۳، ۳۷۵

ناصر الدين غازى - ۶۰۷

ناصر الدين قباچه - ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۸

ناصر الدين محتشم - ۳۳۸، ۴۷۵

ناصر الدين محمد (ملك) - ۶۰۳، ۶۰۴

ناصر الدين محمود بن ملك شمس الدين التمش (ملك) - ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۲ تا ۶۲۶

ناصر الدين، مسعود غزنوى - ۳۹۰

ناصر الدين ملكشاه بن تكش خان - ۶۳۷، ۶۴۰

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٨٠٤

ناصر الدين وزير محمد خوارزمشاه - ٦٥٢، ٦٥٣

ناصر بن ابو عامر منصور المعافري، عبد الرحمن - ٥٦٩، ٥٧٠

ناصر بن علي - ٥٢١

ناصر بن ملك معز، اسمعيل بن سيف الاسلام طغتكين (ملك) - ٥٩٣

ناصر بن مهدي بن حمزة الحسيني، ابو الحسن - ٣٢٧

ناصر خسرو شاعر (امير) - ٤٥٦، ٤٥٧

ناصر خليفه عباسي (الناصر لدين الله) - ٣٢٧ ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣٢، ٤١٥، ٤٧٥، ٤٩٩ ٥٣٦، ٥٥٨، ٥٩٢، ٦٤٦، ٦٦١

ناصر، داود بن ملك معظم بن ملك عادل (ملك) - ٥٩٤، ٥٩٧، ٥٩٨

ناصر، صلاح الدين يوسف بن نجم الدين ايوب (ملك) - ٥٥٣، ٥٨٥ ٥٨٧

ناصر كبير، ابو محمد حسن بن علي بن حسن بن علي بن عمر الاشرف بن زين العابدين بن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب - ٤١١، ٤١٢ ٥٩٨

ناصر (ملك) - ٥٩٦، ٥٩٧

ناصر (ملك) - ٦٠٠

ناصره - ٥٨٨

نافع - ١١٧

نافع، ابو عبد الله - ١٨٣

نافع بن الازرق - ١٣٧

نافع بن جبير بن مطعم النوفلي - ١٦٩

نافع بن عبد الرحمن بن ابي نعيم الليثي، ابو عبد الرحمن - ٢٢٦

ناقص، يزيد بن وليد - ١٨٨

ناكور - ٦٢٤

نباتة بن حنظله - ١٩٨

نبض (رساله) - ٤٤٩

نتائج الافكار (تذكره) - ٥٣٣ ح ٥٥٩ ح ٦٣٠ ح ٦٤٢ ح

نجات (كتاب) - ٤٤٨

نجف - ٦٣، ١٠٢، ٤٢٧، ٤٣٣

نجم الدوله قارن بن حسام الدوله شهريار - ٤١٩

نجم الدين ابو بكر بن شيخ الاسلام احمد - ٣٢٣

نجم الدين ابو بكر، صدر الملك - ٦٢٣ ٦٢٥

نجم الدين ايوب بن شادي (ملك افضل) - ٥٨٥ تا ٥٨٧

نجم الدين عمر بن محمد بن احمد بن اسماعيل ابن محمد بن علي بن نعمان النسفي، ابو حفص -

٣٢٣

نجم الدين كبرى (شيخ) - ٣٣٦، ٣٣٧ ٦٤٧

نجم الدين محمد بن ابو سعيد حسن بن على بن قتاده - ٦٠٠

نجمه (- طاهره) - ٨٢ تا ٨٤

نجميه (خانقاه) - ٥٨٥

نخشب - ٢٢٠، ٢٣٣، ٦٥٠

نخيله - ١٣٤

نديم موصلي، ابو اسحاق ابراهيم بن ماهان التيمي - ٢٤٣

نرتيه - ٦٢٤

نرجس - ١٠٠، ١٠٥، ١٠٦

نرسی بن جاماسب بن فيروز - ٤٠٢ ٤٠١

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٨٠٥

نزار بن مستنصر علوي، المصطفى لدين الله - ٤٥٧، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٧١، ٤٧٢

نزار بن معز بن منصور بن قائم، العزيز بالله - ٤٥٣

نزاريه - ٤٥٨

نسا - ٣٩١، ٤٨٢، ٤٨٣، ٦٣٢، ٦٤٤ ٦٥٧

نسائي - ٣٢٧

نسائي، ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب - ٢٩٠، ٢٩١

نسيف بن ابراهيم بن معقل النسفي - ٢٨٨

نسیم خادم- ۱۰۶

نصایح الملوک- ۳۱۷

نصاب الصبیان- ۶۲۸

نصر اللہ بن ابی الکریم محمد بن عبد الکریم الشیبانی الجزری، ابو الفتح، ابن اثیر- ۵۹۲

نصر اللہ بن عبد الحمید بن ابی المعالی- ۴۰۰

نصر (امیر مسعود سلجوقی)- ۵۵۷

نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی، امیر سعید، ابو الحسن- ۳۰۳، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷ تا ۳۶۰

نصر بن خرشه- ۵۶

نصر بن سیار- ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۲

نصر بن شیب عقیلی- ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۲

نصر بن عباس بن تمیم- ۴۵۹

نصر بن عز الدوله محمود بن نصر بن صالح الکلابی- ۴۹۲

نصر بن ناصر الدین سبکتکین- ۳۷۴، ۳۷۷

نصر بن هارون نصرانی- ۴۲۷، ۴۳۱

نصره الدین آقسنقر بن خاص بک- ۵۲۷، ۵۲۹

نصره الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدگز- ۵۵۸

نصره الدین بن بهرامشاه، (ملک نصرت)- ۶۲۸

نصره الدين محمد بن اتابك ايلدگز، جهان پهلوان (اتابك) - ۵۳۱

نصرت (ملك) - ۶۵۴، ۶۵۵

نصر خان بن احمد خان بن سليمان - ۵۰۹

نعميين - ۱۱۰، ۱۴۰، ۱۹۲، ۲۰۸، ۴۲۶، ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۵۵

نصير الدوله، احمد بن مروان الكردي - ۳۱۲

نصير الدين حسين ميرشكار (ملك) - ۶۱۱

نصير الدين محمد بن الناقد - ۳۳۳، ۳۳۶

نصير الدين محمد طوسي (خواجه) - ۳۳۸، ۴۷۶، ۴۷۸

نصير الدين محمود بن مظفر الخوارزمي - ۵۱۵، ۵۱۶

نصير الدين مسعود غزنوي - ۳۹۰

نضر بن شميل المازني البصري - ۲۵۷

نضر (- قريش) - ۸

نظام الدين ابي بكر (خواجه) - ۵۶۴

نظام الدين ارغونشاه بن عز الدين قليچ ارسلان - ۵۳۹

نظام الملك، ابو على حسن طوسي، رضى امير المؤمنين (خواجه) - ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۵۴، ۴۶۰، ۴۶۳،

۴۶۴، ۴۸۶ ح ۴۸۷، ۴۸۸ تا ۴۹۰، ۵۰۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۲۴

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۸۰۶

نظام الملك، سعد الدين مسعود بن علي الابهري - ٦٤٠، ٦٤١، ٦٥٢

نظام الملك محمد بن ابي سعيد الجندی - ٦١٢، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٠

نظام الملك محمد بن صالح - ٦٥٢

نظام الملك مسعود - ٥٣٦

نظامی (شیخ) - ٥٣٣

نظامی عروضی - ٥٣٣ ح، ٥٣٤

نظامیه بغداد - ٣١٧، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٠

نعمان بن ابراهيم بن مالك اشتر - ١٧٥

نعمان بن بشير انصاری - ٤٠، ٤١، ٦٠، ١٢٣، ١٢٥، ١٢٧، ١٣١، ١٣٢، ١٦٢

نعمان بن ثابت الكوفي، ابو حنيفه - ٢١٥

نعمان بن عبد السلم، ابو المنذر - ٢٣١

نعيم بن عليم - ١٥٣

نعمان بن منذر - ٥١٢

نفثة المصدور (كتاب) - ٥٢٥

نفحات (كتاب) - ٢٤٤، ٢٦٢، ٢٧١، ٢٨٨، ٣٠٢، ٣٠٥، ٣٠٨، ٣١٤، ٣١٧، ٣٢٣، ٣٢٥، ٣٢٩، ٣٣٤ تا

٣٣٧، ٣٩٩، ٥٦٤، ٥٨٢، ٦٤٢

نفحات ازدی (کتاب) - ۲۸۲

نفس زکیه - ۸۵، ۱۱۱

نفیس بن مهذب الدوله، ابو سعید - ۵۴۶

نفسه فرزند حسن بن زید بن حسن - ۲۲۴

نفع بن الحارث، ابو بکره - ۱۱۷، ۱۲۰

نقیب النقباء، شرف الدین ابو القاسم علی بن طرار زینبی - ۳۱۸

نقی (- علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر) - ۹۵

نمیکا - ۴۱۱، ۴۱۶

نواسه - ۳۷۸

نوبخت منجم - ۲۱۴

نوبه - ۲۷۱

نوبهار بلخ - ۲۳۲

نوح بن اسد بن سامان - ۳۵۲

نوح بن منصور سامانی، ابو القاسم، امیر رضی - ۳۶۳ تا ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹، ۴۲۹، ۴۴۳، ۴۴۴

نوح بن نصر بن احمد سامانی، امیر حمید - ۳۶۰ تا ۳۶۲، ۴۴۰

نوح پیغمبر - ۳۱۵

نودهیا - ۶۱۴

نور الدوله ابو الاعز ديبس بن سيف الدوله - ۵۴۱

نور الدين ارسلان شاه بن عز الدين مسعود - ۵۵۵، ۵۵۶

نور الدين عبد الرحمن جامی - ۳۱۱، ۳۸۹

نور الدين على بن صلاح الدين يوسف (ملك افضل) - ۵۹۲

نور الدين محمد عوفی - ۶۱۸

نور الدين محمود بن عماد الدين زنگی - ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۵۱ تا ۵۵۵، ۵۸۵ تا ۵۸۷

نور الدين محمود بن عز الدين قليچ ارسلان - ۵۳۹

نور الدين منشی - ۶۵۳، ۶۶۰

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۸۰۷

نوشته‌کن بلخی - ۳۹۱ تا ۳۹۳

نوشته‌کن غرچه - ۴۹۱، ۶۲۹

نوشته‌کن شیرگیر (اتابک) - ۴۶۸

نوشروان خالد، شرف الدين - ۵۲۵ رجوع به انوشروان شود.

نوشروان بن قباد ساسانی - ۴۰۱ - ۴۲۱ و رجوع به انوشیروان ... شود.

نوفل بن مزاحم حمیری - ۵۳

نوهب - ۶۱۳

نهادند - ۱۹۸، ۲۳۲، ۴۳۹، ۴۹۳

نهاية يعقوبى - ٣٣١

نهج البلاغه - ٣١٠

نهر و الله - ٦١١

نهر و ان - ١٨، ١٥٢، ٣٢١، ٣٢٢

نیشابور - ١١٠، ٢٤٧، ٢٧١، ٢٨٠، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٩٩، ٣٠٣، ٣٠٨، ٣١٧، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٥٧ تا ٣٥٩، ٣٦١
٣٦٤ تا ٣٦٧، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٩٠، ٤٢٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٦١، ٤٦٧، ٤٨٢ تا ٤٨٤، ٤٨٦، ح، ٤٨٩،
٥١١، ٥٠٦، ٥١١، ٥٣٣ تا ٥٣٥، ٥٣٧، ٥٣٨، ٥٤٩ - ٥٥١

نيل - ٦٠٣

نيلى - ١١٠

نيمروز - ١٧٩، ٣٥١، ٣٥٩، ٦٢٧ تا ٦٢٩

نينوى - ٤٨

و

واثق، ابو العلاء، ادريس، ابو دبوس - ٥٨٣ ح

واثق، هارون بن معتصم - ٢٦٧، ٢٦٨

وائله بن الاسقع الليثى - ٥، ١٥٨، ١٦٢

وادي القرى - ١٦٩، ١٩٧

واسط - ١٥٨، ١٦٦، ١٧٤، ١٩٨، ٢٠٥، ٢١١، ٢١٦، ٢٣٢، ٢٤٣، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٧٥، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٩٩

٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٥، ٣٠٦، ٤٢٥، ٤٢٨، ٤٣٥، ٤٤٦، ٥٤٤

واصل بن عطاء المتزلى - ١٩٩

واضح عامرى - ٥٧٠

واقدى، ابو عبد الله محمد بن واقد الاسلامى المدنى - ١٧٧، ١٨٢، ٢٣٠، ٢٦١

واليان (حصار) - ٦٥٧

وامق و عذرا (كتاب) - ٣٨٨

وجيز (كتاب) - ٣١٧، ٣٣٢

وجيه الملك، شرف الدين ابو طاهر سعد ابن على القمى - ٥١٣

وداع بن حميد الازدى - ١٧٤

ورقاء بن عازب - ٣٩، ١٤٠، ١٤١

وزير آل محمد، ابو سلمه - ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٥

وسيط (كتاب) - ٣١٧

وشمگير بن زيار - ٣٦١ تا ٣٦٣، ٤٤٠

وصيف تاركى - ٢٨٨

وصيف ترك - ٢٦٨، ٢٧٢، ٢٧٤ تا ٢٧٧

وطواط، رشيد الدين عبد الجليل - ٦٣٠، ٦٣١

وفى (- امام حسين) - ٣٣٠

وفى (- امام رضا) - ٨٢

وفيات الاعيان - ٢٤٣، ٤٨٦ ح

وكيع بن اسود تميمي - ٦٨

وكيع بن الجراح، ابو سفيان - ٢٥١،

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٨٠٨

٢٥٢

ولاره رود - ٤١٥

ولاش - ٤٠١، ٤١٧

ولى (- امام حسن) - ٢١

ولى الدوله بن مطلب - ٣١٧

وليد بن ابان، ابو العباس - ٢٩٣

وليد بن عبد الملك بن مروان، المنتقم لله - ٣٣، ٦٣، ٦٦، ١٥٨ تا ١٦١ ١٦٤ تا ١٦٨، ١٧٥، ١٨٢، ١٩٣

وليد بن عقبه بن ابى سفيان - ٣٧ تا ٣٩، ١٢٣، ١٢٥، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٣

وليد بن معاوية بن عبد الملك - ٢٠٠، ٢٠١

وليد بن يزيد بن عبد الملك، المكتفى بالله - ابو العباس - ١٨٥ تا ١٨٩

وليد مغربي - ٢٧٧

وندا - ٤٣٨

وندا اميد بن شهريار بن بادوسبان - ٤٠٥

ونداد بن هرمز - ۴۰۶، ۴۱۷

ونشریسی، عبد الله - ۵۸۰

وهب بن منبه الیمانی، ابو عبد الله - ۱۸۳، ۱۹۹

وهران - ۵۸۰

وهسودان بن جاماسپ - ۴۰۱

ویس ورامین (کتاب) - ۴۸۶

ویهند - ۳۷۸

۵

هابیل - ۳۶

هادی (- امام محمد باقر) - ۶۸

هادی (- امام علی النقی) - ۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸

هادی (- سید یحیی) - ۲۸۹

هادی (خلیفه عباسی) - ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱

هادی کیا علوی - ۴۶۷

هارون الرشید - ابو جعفر بن مهدی عباسی - ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶ تا ۲۳۲،

۲۳۴ تا ۲۴۰، ۲۴۲ تا ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۸۵، ۴۵۳

هارون النفرار - ۱۱۰

هارون بن آلتونتاش - ٣٩١

هارون بن ابی حفصه - ٢٣١

هارون بن المعتصم، الواثق بالله - ٢٦٧

هارون بن عمران - ٢١، ٣٣، ٤٥٤

هارون بن موسى بن جعفر - ٨١

هاشم بن عبد مناف - ٥، ٦٠

هاشم بن عتبۀ بن ربيعہ - ١٣٥

هاشم بن فليته - ٥٩٩

هاشم بن قاسم بن مهنا الاعرج - ٦٠١

هاشم بن يزيد بن معاوية - ١٣٠

هاشم (قبيله) - ٨٣

هاشم (- مقنع)، حكيم بن عطاء - ٢٢٠

هامان - ١٠٥

هانسي - ٦٢٤

هاني بن عروه مذحجي - ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٦، ٤٧

هاني بن هاني السبعي - ٤٠

هبة الله البخاري - ٣٢٧

هبة الله بن يحيى - ٣٠٧

هبة الله محمد بن علي، ولي الدولة (- ابن المطلب) - ٣١٦، ٣١٧

هبط حق (- قحطبه ...) - ١٩٨

هجر - ٢٨٥

هداية (كتاب) - ٤٤٨

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٨٠٩

هرات - ١٥٦، ١٩٦، ١٩٧، ٢٦٨ ٢٨٢، ٢٨٨، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٧ ٣٢٣، ٣٣١، ٣٤٤، ٣٤٧، ٣٥٢ ٣٥٤،
٣٥٥، ٣٥٧، ٣٥٩ ٣٦٥ تا ٣٦٧، ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٩٧، ٣٩٠، ٣٩٧، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٩٨ ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٨، ٤٠٩،
٤٥٧ ٤٥٨

هراةرود - ٥١٠، ٤٠٣

هرباس بن يزيد - ١٦٢

هرثمة بن اعين - ٢٢٧، ٢٤٥، ٢٤٩ ٢٥٠، ٢٥٣، ٢٥٤

هرجان - ١٦٨

هرغه (قوم) - ٥٧٧

هرقله - ١٠٧، ٢٤٤

هرمز بن اسپهد خورشيد - ٤٠٣

هرمز بن انوشيروان - ١٨٨، ٤١٧

هرموز - ١٧٤

هروندان بن بدار بن شیرزاد بن فریدون، اسپهبد - ۴۱۲ تا ۴۱۵

هریو الاسد - ۲۸۰

هزار اسب - ۳۶۸، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۴۳

هزبر الدین حسن - ۶۱۳

هشام - ۱۰۲

هشام بن احمد - ۸۳

هشام بن اسماعیل المخزومی - ۱۶۰، ۱۶۴

هشام بن حکم بن عبد الرحمن ثالث، المؤید بالله - ۵۶۹

هشام بن سلیمان بن عبد الرحمن ناصر، الراشد بالله - ۵۷۰

هشام بن عبد الرحمن - ۵۶۸

هشام بن عبد الملك بن مروان، ابو الولید، المنصور بالله - ۶۱، ۶۲، ۶۶ تا ۶۸ ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹،

۱۸۱ تا ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۱۴، ۴۵۵

هشام بن عبد الله الدستوانی البصری - ۲۱۸

هشام بن عروہ بن الزبیر، ابو المنذر - ۲۱۴

هشام بن محمد بن عبد الملك بن عبد الرحمن الناصر، المقتدر بالله - ۵۷۱

هلاکو خان بن تولى خان بن چنگیز خان - ۳۳۶، ۳۳۸ تا ۳۴۰، ۴۷۶، ۴۷۷ ۴۷۸، ۴۷۹، ۶۵۳ تا ۵۶۷

۵۹۸

هلال بن اعور تمیمی - ۱۷۴

هلال بن «۱» بدر بن حسنويه - ۴۳۸ ۴۳۹

هلقام بن نعيم - ۱۵۶

همام الدين تبریزی - ۵۶۴

همام بن منبه - ۱۸۳، ۱۹۹

همدان - ۲۴، ۱۱۰، ۱۹۱، ۲۴۹، ۲۶۵، ۳۱۱ ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۸، ۳۶۱، ۳۹۰، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۴

۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۵ تا ۴۴۷، ۴۷۰ ۴۷۷، ۴۸۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۲۰ تا ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۵۷، ۵۹۹ ۶۴۳

هند - ۱۱۸، ۳۷۷ تا ۳۷۹، ۳۸۱ تا ۳۸۳، ۳۹۰ تا ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۹ ۵۶۳، ۶۱۱ تا ۶۱۳، ۶۲۰، ۶۵۹ ۶۶۰،

۶۶۵

هند بنت عتبۀ بن ربيعه، آكلۀ الاكباد - ۱۱۵، ۱۲۵

هند بنت معاويه - ۱۲۵

هند (دير) - ۱۴۰

هندوستان - ۲۳۲، ۲۵۲، ۳۷۱ تا ۳۷۳

(۱) در ص ۷۰۸ ستون دوم سطر ۲۳ بلال چاپ شده است اصلاح شود.

تاريخ حبيب السير، ج ۲، ص: ۸۱۰

۳۷۵ تا ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۶ ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۳ ح، ۳۹۴، ۳۹۶ ۳۹۸، ۳۹۹، ۵۰۵، ۶۰۱، ۶۰۲ ۶۰۷،

۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۵۰ ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۴

هواشميه (- اولاد هاشم بن قاسم بن مهنا الاعرج) - ۶۰۱

هوشيار (قلعه) - ۵۴۰

هولاجو- ٥٤١

هومان- ٥٣٦

هياطله- ٤٠١

هيبة بن حماد بن منصور بن حماد بن شنجه- ٦٠١

هيت- ٢٣٠

هيشم بن عدي- ٨٠

هيشم بن كليب، ابو سعيد- ٣٠٣

ي

ياسر- ٢٣٩

يافعي (امام عبد الله)- ٢٢، ٣٤، ٦٠، ٦٣، ١١٧، ١١٩ تا ١٢١، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٩، ١٣٢، ١٣٥، ١٤٢، ١٤٤
١٤٦، ١٤٨، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٦ تا ١٥٩، ١٦١، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٩، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٥ تا ١٨٣، ١٨٨، ١٩٠
١٩٢، ١٩٩، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢١١، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٣٣، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٣،
٢٤٤، ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٥٤ تا ٢٥٧، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٨٠، ٢٨٩، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١٢، ٣١٤، ٣٢٠، ٣٢٩
تا ٣٣١، ٣٣٦، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٨٨، ٣٩٠، ٣٩٤، ٣٥١ تا ٣٥٣، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٥، ٣٧٧،
٣٨١ تا ٣٨٤، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٩

ياقوت، جمال الدين- ٦٢٠

ياقوت- حاكم فارس- ٤٢٣

ياقوت خطاط- ٣٣٦

يشرب- ١٩٧، ٥٩٢

يحيى بن ابي كثير، ابو نصر- ١٩٢

يحيى بن اسد بن سامان- ٣٥٢، ٣٥٣

يحيى بن احمد بن اسد بن سامان- ٣٥٣

يحيى بن اشعث بن يحيى الطائي- ٢٤٤

يحيى بن اكثم- ٩٣، ٢٥٢، ٢٧٠

يحيى بن بكير- ١٣٥

يحيى بن تميم بن معز بن ابو يحيى الحميري- ٥٧٥

يحيى بن تميم بن المعز الصنهاجي (امير)- ٥٧٧

يحيى بن جعفر بن اعين البيكندی- ٢٧٠

يحيى بن حسن (- شيخ شهاب الدين مقتول)- ٣٢٩

يحيى بن حمزة الحضرمي، ابو عبد الرحمن- ٢٣١

يحيى بن خالد برمكي- ٧٦، ٨٠، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٤٢ ح

يحيى بن ذكرويه بن مهرويه- ٢٨٧، ٢٨٥

يحيى بن زكريا- ٣٣، ١٠٠

يحيى بن زياد الفراء النحوي الكوفي، ابو علي- ٢٦٢

يحيى بن زيد بن علي- ١٨٦، ١٨٧

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٨١١

يحيى بن سعيد - ١٤٦، ١٤٧

يحيى بن سعيد الانصارى المدنى - ٢١٢

يحيى بن سعيد القطان البصرى، ابو سعيد - ٢٥٢

يحيى بن عبد الله الحكاك، ابو الفضل حافظ - ٣١٥

يحيى بن عبد الله بن حسن بن حسن بن على بن ابيطالب - ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٧

يحيى بن على بن عبد الله بن عباس - ٢٠٢

يحيى بن عمرو بن يحيى بن حسين بن زيد العلوى - ٢٧٤

يحيى بن مبارك العدوى اليزيدى - ٢٥٦

يحيى بن محمد الناصر - ٥٨٣ ح

يحيى بن محمد بن يعقوب بن يوسف بن عبد المؤمن - ٥٨٤

يحيى بن محمد بن هبيرة، عون الدين - ٣٢٥

يحيى بن معاذ الرازى - ٢٨٠

يحيى بن موسى بن جعفر - ٨١

يحيى بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧

يحيى بن هرثمة بن اعين - ٩٥، ٩٦

يحيى بن يعمر العدوانى البصرى - ١٩٢

يحيى بن يحيى - ٢٨٠

يحيى (سيد) ولد حسين بن قاسم بن ابراهيم طباطبا، هادي - ٢٨٩، ٢٩٠

يرموك - ١١٩

يزد - ٥٦٦، ٥٦٧

يزدجرد بن شهريار - ٤٢، ٣٥٧، ٤١٧، ٤٢١

يزيد بن ابي مسلم الثقفي - ١٧٥، ١٧٦

يزيد بن الحارث - ٤٠

يزيد بن القعقاع القاري، ابو جعفر - ٢٠٥

يزيد بن المنصور - ٢٥٦

يزيد بن انس السدي - ١٤٠، ١٤١

يزيد بن حاتم بن قبيصة بن المهلب بن ابي صفره، ابو خالد - ٢١٨، ٢٣١

يزيد بن خالد بن عبد الله القشيري - ١٨٩

يزيد بن رومان المدني - ١٩٩

يزيد بن عبد الملك مروان ابو خالد، القادر بصنع الله - ١٥٩، ١٧٠، ١٧٢ تا ١٧٤، ١٧٨، ١٧٩

يزيد بن عبد الله الشخير - ١٧٩

يزيد بن عمرو بن هبيرة - ١٩١، ١٩٦، ١٩٨، ٢٠٥، ٢١٥، ٢١٦

يزيد بن مالك - ١٤٣

يزيد بن مزيد - ٢٣١

يزيد بن مزيد بن زايد - ٢١٦

يزيد بن معاوية - ٢٩، ٣١، ٣٧ تا ٤١ ٤٩، ٥٩ تا ٦١، ١١٥، ١١٦ ١١٩، ١٢٣ تا ١٣٠، ١٣٣، ١٣٦ تا ١٣٨،
١٤٨، ١٤٩، ١٧٣، ٢٠٢ ٢٣١

يزيد بن معقل - ٥٣

يزيد بن مهلب بن ابي صفرة - ١٥٦، ١٥٨ ١٦٣، ١٦٨، ١٦٩، ١٧١، ١٧٢ ١٧٤، ١٧٥، ٤٠٦

يزيد بن وليد بن عبد الملك ابو الوليد، ناقص، الشاكر لا نعم الله - ١٦٧، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠

يزيد (غلام نصر سيار) - ١٩٤

يزيد (- ماجه) - ٢٨٢

يسار (غلام معاوية) - ١٢٥

يعسوب مؤمنان (- على) - ١٠

يعقوب الماجشون، ابو يوسف - ٢٢٢

يعقوب بن ابراهيم بن حبيب بن سعد الكوفي،

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٨١٢

ابو يوسف - ٢٣٠

يعقوب بن ابي شيبة البصري - ٢٨١

يعقوب بن احمد بن اسد بن سامان - ٣٥٣

يعقوب بن اسحاق بن ابي عوانة الاسفرايني - ٢٩٤

يعقوب بن حسن بن علي بن ابيطالب - ٣٢

يعقوب بن داود بن طهمان - ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤

يعقوب بن ليث صفار - ٢٥٦، ٢٧٩، ٢٨١، ٣٤٢، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٥١، ٣٥٣، ٤٠٩

يعقوب بن محمد بن عمرو ليث - ٣٥١

يعقوب بن منصور دوانيقي - ٢١٩

يعقوب بن يوسف بن ابراهيم، ابو الفرج - ٤٥٠، ٤٥٤

يعقوب بن يوسف بن عبد المؤمن القيسي، ابو يوسف، منصور امير المؤمنين - ٥٨١، ٥٨٢

يعقوب بن يوسف بن مهنا، عبد المؤمن - ٥٨٣

يعقوب پيغمبر - ٨، ٣١٩، ٥٨٥

يعقوبيه - ٣٣٩

يعقوبيه (دنانير) - ٥٨٢

يعلى بن عبيد - ٢١٨

يعلى بن مرة - ٣٤

يعمر بن ابي فليته قاسم بن حماد - ٦٠١

يلدوز، تاج الدين - ٦٠٨ تا ٦١٢، ٦٤٣، ٦٤٥

يمام بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧

يمامة - ١٦٢، ٢٣١

يمان الجعفي - ٢٧٩

يمن - ١٥، ٢٥، ٨١، ٨٦، ١١٠، ١٢٣، ١٣٦، ١١٦، ١٨٣، ١٨٤، ١٩٧، ٢١١، ٢١٦، ٢١٧، ٢٣٢، ٢٣٩،
٢٥٣؛ ٢٥٤؛ ٢٧٠؛ تا ٢٧٢؛ ٢٩٠، ٤٦١، ٥٨٨، ٥٩١، ٥٩٣ تا ٥٩٥

يمين الدولة بهرامشاه بن ملك تاج الدين حرب - ٦٢٧

يمين الدولة، بهرامشاه غزنوي - ٣٩٨

يمين الدولة، خوارزمشاه - ٤٧٠

يمين الدولة، محمود غزنوي - ٣٧٥ ٣٧٦ تا ٣٨١؛ ٣٨٣؛ ٣٨٤ ٣٩٠؛ ٤٣٥؛ ٤٤٢

يميني الملك - ٦٥٧

يمين - ٣٧٩، ٣٨٨

ينالتكين - ٣٧٠، ٣٨٠

ينالتكين، ملك تاج الدين - ٦٢٨

يواقيت (كتاب) - ١٠

يوزن بن سلجوق - ٤٨٠ ح

يوسف اسباط (شيخ) - ٢٩٠

يوسف بن ابي الساج - ٢٩٤، ٣٥٨

يوسف بن اسحاق القاضي - ٢٨٩

یوسف بن تاشفین بربری، ابو یعقوب - ۵۷۲ تا ۵۷۴

یوسف بن حسین تبریزی (شیخ) - ۲۹۰

یوسف بن حسین رازی - ۲۸۰

یوسف بن سبکتکین - ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳

یوسف بن عبد الرحمن الفهری - ۵۶۷، ۵۶۸

یوسف بن عبد المؤمن القیسی، ابو یعقوب - ۵۸۱

یوسف بن عقیل ثقفی (پدر حجاج) - ۱۶۶

یوسف بن عمر الثقفی - ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹

یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب، ملک مسعود - ۵۹۵

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۱۳

یوسف بن محمد السمعانی (خواجه) - ۳۱۲

یوسف بن محمد مقتفی، المستنجد بالله، ابو المظفر - ۳۲۴

یوسف بن نجم الدین ایوب، صلاح الدین ابو المظفر، (ملک ناصر) - ۴۶۰، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۸۵ تا ۵۸۸

۵۹۳

یوسف بن یعقوب قاضی - ۲۸۴

یوسف بن یعقوب پیغمبر - ۷۴، ۱۲۰، ۵۸۵، ۶۱۷

یوسف (خواجه) (پدر مودود چشتی) - ۳۲۰

یوسف (کو توال) - ۴۹۰

یوسف همدانی، خواجه ابو یعقوب - ۳۲۲

یوسفی (دنانیر) - ۵۸۱

یوشع بن نون - ۲۳

یونس بن حبیب النحوی - ۲۳۱

یونس بن یزید - ۲۱۸

یونس بن ظبیان - ۷۴

یونس بن میسرء - ۱۹۹

یونس خان بن تکش خان - ۶۳۹

یونس، مظفر الدین (ملک جواد) - ۵۹۶

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۱۴

عنوان صفحه

در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیه ۵-۱

ذکر شمه از مکارم و فضائل بنی هاشم ۶-۵

ذکر انحصار ائمه در عدد اثنی عشر به حسب احادیث ۸-۶

گفتار در بیان بعضی از فضائل امام نخستین ۹-۸

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر سبق اسلام حیدر کرار ۱۱-۹

ذکر بعض آیات کلام الهی که نازل است در شأن حضرت ولایت پناهی ۱۱-۱۳

ذکر بعض احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت ۱۷-۱۳

ذکر بعضی از مفاخر و مناقب امیر المؤمنین ۱۷-۲۱

ذکر مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی ع ۲۱-۲۲

گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت ۲۳-۲۶

ذکر شمه‌ای از مناقب و فضائل امام ابی محمد الحسن ۲۶-۲۹

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذو المنن ۲۹-۳۲

ذکر اولاد و امجاد آن امام عنوان صفحه

عالی‌نژاد ۳۲-۳۳

ذکر امام ثالث حسین بن علی علیه السلام ۳۳-۳۴

ذکر بعض احادیث و اخبار که دلالت بر علو شان آن امام بزرگوار ۳۴-۳۵

ذکر اخبار مصطفی از واقعه هائله کربلا ۳۵-۳۷

گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر رأفت و پیمان بسلوک یزید در وادی عصیان و مخالفت

۳۷-۳۹

ذکر مراسله کوفیان بامام حسین ع و شهادت مسلم ۳۹-۴۵

ذکر نهضت امام حسین ع از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن بصحرای غم‌فرسای کربلا ۴۵-۴۸

ذکر توجه عمر بن سعد بحرب امام حسین علیه السلام و بیان کیفیت شهادت قره العین سید ثقلین

۴۸-۵۸

ذکر مراجعت عمر بن سعد از بیان کربلا و بردن اهل بیت را نزد ابن زیاد و فرستادن عترت طاهره را
نزد سر دفتر اصحاب فسق و فساد علیه العنه ۶۱-۵۸

ذکر اولاد و ازواج امام حسین

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۱۵

عنوان صفحه

علیه السّلام ۶۲-۶۱

ذکر امام چهارم علیه السّلام ۶۳-۶۲

گفتار در تبیین مناقب امام ع ۶۷-۶۳

ذکر اولاد امجاد امام زین العابدین ع ۶۸-۶۷

ذکر امام پنجم محمد بن علی بن حسین ع و بیان شمه از مناقب آن حضرت علیه السّلام ۶۹-۶۸

ذکر اولاد امجاد آنحضرت علیه السّلام ۷۱-۷۰

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق ع و بیان بعض از مآثر و مفاخر آنحضرت ۷۵-۷۱

ذکر اولاد امجاد آنحضرت ع ۷۶-۷۵

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الکاظم و بیان مناقب و مکارم آنحضرت علیه السّلام ۷۹-۷۶

ذکر ظلمیکه از عباسیان بآنحضرت رسید و بیان مسمومیت آنجناب در زمان خلافت هارون ۸۱-

۷۹

ذکر اولاد و امجاد آنحضرت ع ۸۲-۸۱

ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا ع ۸۳-۸۲

گفتار در بیان فضائل و کمالات آنحضرت ۸۶-۸۳

ذکر بیعت مأمون با امام علیه السلام ۹۱-۸۶

ذکر اولاد امجاد آن حضرت علیه السلام ۹۱

ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیه السلام ۹۲-۹۱

گفتار در بیان بعض از فضائل عنوان صفحه

آنحضرت ۹۵-۹۲

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی الرضا ع ۹۵

گفتار در بیان مجملی از مفاخر آنحضرت ۹۸-۹۵

ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری ع ۹۸

گفتار در بیان سیر سنیه آن حضرت ۱۰۰-۹۹

ذکر امام مؤتمن ابو القاسم محمد بن الحسن ع ۱۰۲-۱۰۰

ذکر بعض از احادیث که دلالت دارد بر ظهور نسب آن امام عالیمقدار ۱۰۵-۱۰۲

گفتار در ایراد کیفیت ولادت آنحضرت ۱۱۱-۱۰۵

ذکر علامات ظهور امام و اختتام جزء اول ۱۱۳-۱۱۱

جزء دوم از مجلد ثانی در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه ۱۱۵-۱۱۴

ذکر مجملی از حال معاویه ۱۱۶-۱۱۵

گفتار در بیان بعض از وقایع اوان حکومت معاویه ۱۲۴-۱۱۶

ذکر انتقال معاویه از بادیه دنیا بزایویه عقبی ۱۲۵-۱۲۴

ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه ۱۲۵

ذکر یزید بن معاویه ۱۲۶-۱۲۵

گفتار در بیان بعض از وقایع که در استیلاء یزید بوقوع انجامید ۱۳۰-۱۲۶

ذکر اولاد و عمال یزید علیه اللعنه ۱۳۰

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۱۶

عنوان صفحه

ذکر معاویة بن یزید ۱۳۱-۱۳۰

ذکر اختلاف شامیان در امر خلافت و نشستن مروان بسعی عبید الله زیاد بر مسند حکومت ۱۳۳-
۱۳۱

ذکر مروان بن حکم ۱۳۳

گفتار در خروج سلیمان صرد و وقوع حرب عین الورد و کشته شدن جمعی کثیر از شیعه ۱۳۵-
۱۳۳

ذکر گرفتار شدن مروان یعقوبات آنجناب و نشستن پسرش عبد الملک برمسند کامرانی ۱۳۶-
۱۳۵

ذکر عبد الملک مروان ۱۳۶

ذکر خروج طایفه از خوارج که ایشانرا از ارقه گویند ۱۳۷-۱۳۶

گفتار در بیان شمه از احوال مختار ۱۴۱-۱۳۷

ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و شام و کشته شدن عبید الله زیاد بدست مالک اشتر ۱۴۳-۱۴۱

ذکر قتل اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار خجسته آثار مختار ۱۴۶-۱۴۳

ذکر مخالفت میان عمر بن سعد و عبد الملک ۱۴۹-۱۴۶

ذکر جنگ و نزاع عبد الله بن زبیر و حجاج بن یوسف ۱۵۲-۱۴۹

خروج صالح بن مسروح و شیب و محاربات ایشان با حجاج ۱۴۵-۱۵۲

ذکر مخالفت عبد الرحمن اشعث با حجاج ۱۵۶-۱۵۴

ذکر وفات بعض از اعیان و حکام ۱۵۹-۱۵۷

ذکر وفات عبد الملک مروان عنوان صفحه

و اولاد او ۱۵۹

ذکر ولید بن عبد الملک ۱۶۰-۱۵۹

گفتار از وقایع که در زمان ولید واقع شد ۱۶۶-۱۶۰

ذکر فوت حجاج بن یوسف و ولید ۱۶۷-۱۶۶

ذکر سلیمان بن عبد الملک ۱۶۸-۱۶۷

گفتار در بیان بعض از وقایع زمان حکومت سلیمان ۱۶۹-۱۶۸

ذکر وفات سلیمان و بیعت عمر بن عبد العزیز ۱۷۰

ذکر عمر بن عبد العزیز علیه الرحمه ۱۷۱-۱۷۰

گفتار در بیان بعض از وقایع و احوال ۱۷۴-۱۷۱

گفتار در بیان حال شوذب و خروج اولاد مهلب ۱۷۵-۱۷۴

ذکر بعضی از اکابر انام ۱۷۸-۱۷۵

ذکر ولایت عهد هشام و مردن یزید ۱۷۸

ذکر هشام بن عبد الملک ۱۷۹-۱۷۸

ذکر بعضی از وقایع زمان هشام ۱۸۴-۱۷۹

ذکر شهادت زید بن امام زین العابدین ۱۸۶-۱۸۴

ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک ۱۸۷-۱۸۶

ذکر اسباب نکبت ولید و بیان خروج یزید ۱۸۸-۱۸۷

ذکر یزید بن عبد الملک بن مروان ۱۸۹-۱۸۸

ذکر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک ۱۹۰-۱۸۹

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۱۷

عنوان صفحه

ذکر مروان بن محمد بن مروان ۱۹۰

گفتار در ظهور عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار و بعضی از وقایع حکومت مروان

۱۹۲-۱۹۰

گفتار در بیان احوال ابو مسلم ۱۹۶-۱۹۳

ذکر مآل حال عبد الله بن معاویة ۱۹۷-۱۹۶

گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبه بن شیب بجانب عراق و گرفتار شدن مروان ۱۹۹-۱۹۸

ذکر وفات بعض از اعاضم و شهادت ابراهیم امام ۲۰۰-۱۹۹

ذکر انجام روزگار بنی مروان و انتقال دولت و اقبال به عباسیان ۲۰۳-۲۰۰

جزء سوم از مجلد دوم در تمهید اساس و بیان وقایع خلفاء عباسی ۲۰۴

ذکر اولین خلیفه عباسی مشهور بسفاح ۲۰۵-۲۰۴

گفتار در بیان شمه از وقایع زمان خلافت ابو العباس سفاح و وفات زمره از علما ۲۰۶-۲۰۵

ذکر رفتن ابو مسلم بطواف بیت الله ۲۰۷-۲۰۶

ذکر خلافت ابو جعفر دوانیقی ۲۰۸-۲۰۷

گفتار در ذکر خروج عبد الله بن علی و قتل ابو مسلم ۲۱۰-۲۰۸

ذکر مخالفت و مقاتله سنباد آتش پرست ۲۱۲-۲۱۰

ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابو جعفر ۲۱۳-۲۱۲

عنوان صفحه

ذکر بناء دار السلام بغداد ۲۱۹-۲۱۳

ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر ۲۱۹

ذکر خلافت محمد بن ابو جعفر ۲۲۰-۲۱۹

گفتار در بیان خروج حکیم بن عطا ۲۲۲-۲۲۰

ذکر شمه از حال یعقوب بن داود ۲۲۴-۲۲۲

ذکر فوت مهدی بن منصور ۲۲۵-۲۲۴

ذکر خلافت موسی بن هادی ۲۲۸-۲۲۵

ذکر خلافت هارون الرشید و بیان بعضی از وقایع و ولایت عهد ۲۳۲-۲۲۸

ذکر جلال برمکیان و رجعت اختر اقبال ایشان بحضیض غروب ۲۴۴-۲۳۲

ذکر خروج رافع بن لیث سیار و رفتن هارون بجانب روم با سپاه بسیار ۲۴۵-۲۴۴

ذکر خوابی که هارون الرشید دید و بیان فوت او که در خراسان واقع شد ۲۴۶-۲۴۵

ذکر خلافت محمد بن هارون ۲۴۶

گفتار در بیان مخالفت امین و مأمون ۲۴۹-۲۴۶

ذکر ابتلاء بغدادیان و کشته شدن امین ۲۵۰-۲۴۹

ذکر فوت بعضی از اصحاب در زمان مأمون ۲۵۲-۲۵۰

ذکر عبد الله بن هارون مشهور بمأمون ۲۵۳-۲۵۲

گفتار در بیان بعضی از وقایع ۲۵۵-۲۵۳

ذکر ایراد بعضی دیگر از وقایع

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۱۸

عنوان صفحه

۲۵۷-۲۵۵

ذکر وصول مأمون بدار السلام بغداد ۲۶۳-۲۵۷

ذکر فوت مأمون در نواحی چشمه بذبذون ۲۶۴-۲۶۳

ذکر معتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون ۲۶۴

گفتار در بیان بعض از وقایع زمان حکومت معتصم ۲۶۷-۲۶۵

ذکر الواثق بالله هارون بن معتصم ۲۶۷-۲۶۵

گفتار در بیان خروج احمد بن نصر بن مالک ابن هیشم و کیفیت انتقال واثق خلیفه ازین عالم ۲۶۸-۲۶۷

ذکر المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم ۲۶۹-۲۶۸

گفتار در ذکر بعض از وقایع حکومت متوکل ۲۷۱-۲۶۹

ذکر بعض از غرایب روزگار و افعال ناهموار متوکل و کیفیت کشته شدن او ۲۷۲-۲۷۱

ذکر المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل ۲۷۳-۲۷۲

ذکر المستعین بالله ابو العباس احمد بن معتصم ابن رشید و بیان وقایع که در زمان او بظهور رسید ۲۷۴

گفتار در سبب طغیان اتراک و قتل مستعین ۲۷۵

ذکر المعتر بالله ابو عبد الله بن متوکل ۲۷۶

گفتار در کشته شدن وصیف و بوقا و مردن معتز ۲۷۸-۲۷۶

گفتار در بیان وصول موسی بن عنوان صفحه بوقاء کبیر ۲۷۹-۲۷۸

ذکر المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل ۲۷۹

گفتار در ذکر مجملی از وقایع ۲۸۳-۲۸۰

ذکر المعتضد بالله ۲۸۳

گفتار در بیان شمه از احوال زمان معتضد ۲۸۶-۲۸۴

ذکر المكتفی بالله ۲۸۷-۲۸۶

گفتار در بیان استیلای قرمطیان ۲۸۸-۲۸۷

ذکر المقتدر بالله ۲۸۹-۲۸۸

گفتار در ذکر بعض از وقایع ۲۹۳-۲۸۹

ذکر طغیان قرمطیان و بعض از وقایع ۲۹۶-۲۹۳

ذکر القاهر بالله ابو منصور ۲۹۷-۲۹۶

ذکر الراضی بالله ابو العباس ۲۹۷

گفتار در بیان بعض از وقایع ۲۹۹-۲۹۷

ذکر المتقی بالله ابو اسحق ۲۹۹

گفتار در کشته شدن بجکم ماکانی ۳۰۱-۳۰۰

ذکر المستکفی بالله ابو القاسم ۳۰۱

در ذکر وقایع زمان المستکفی و استیلای احمد بن بویه بر بغداد ۳۰۲-۳۰۱

ذکر المطیع بالله ابو القاسم ۳۰۳-۳۰۲

فوت بعضی از اصحاب زمان المطیع بالله ۳۰۵-۳۰۳

ذکر خلافت الطایع لله ۳۰۷-۳۰۵

ذکر القادر بالله ۳۰۸-۳۰۷

گفتار در بیان مجملی از وقایع ۳۰۸-۳۰۹

ذکر القائم بامر الله ابو جعفر ۳۱۰-۳۰۹

گفتار در ذکر بعض از وقایع ۳۱۳-۳۱۰

تاریخ حبيب السیر، ج ۲، ص: ۸۱۹

عنوان صفحه ذکر المقتدی بالله و بیان بعض از وقایع ۳۱۵-۳۱۳

ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس ۳۱۶-۳۱۵

گفتار در ذکر شمه از وقایع ۳۱۷-۳۱۶

ذکر المسترشد بالله ابو منصور ۳۱۸

گفتار در ذکر بعضی از وقایع ۳۲۱-۳۱۸

ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر ۳۲۲-۳۲۱

ذکر المقتفی لامر الله ابو عبد الله و ذکر بعض از حوادث ۳۲۴-۳۲۲

ذکر المستنجد بالله ابو المظفر ۳۲۵-۳۲۴

ذکر المستضیء بالله ابو محمد ۳۲۶-۳۲۵

گفتار در بیان طغیان قطب الدین قیماز ۳۲۷-۳۲۶

ذکر الناصر لدین الله ابو العباس ۳۲۷

گفتار در بیان شمه از وقایع ۳۳۲-۳۲۷

ذکر الظاهر بالله ابو النصر ۳۳۲-۳۳۳

ذکر المستنصر بالله ابو جعفر ۳۳۳

ذکر بعض از علما و اکابر معاصر ۳۳۳-۳۳۵

ذکر المستعصم بالله ابو احمد ۳۳۵-۳۳۶

ذکر بعض از علما و اعظم ۳۳۶-۳۳۷

گفتار در بیان نهضت هلاکو و انهدام اساس خلافت خلفای عباسی ۳۳۸-۳۴۱

جزء چهارم از مجلد دوم گفتار در بیان سلطنت طاهریان در خراسان- ۳۴۵-۳۴۲

گفتار در بیان اولاد لیث صفار ۳۴۵-۳۴۶

ذکر یعقوب لیث صفاری ۳۴۶

گفتار در بیان وقایعیکه یعقوب را در موقع جهانگیری دست داد و ذکر عنوان صفحه

وفات او ۳۴۸-۳۴۶

گفتار در بیان گرفتاری عمرو بدست امیر اسماعیل سامانی و کیفیت وفات او ۳۴۸-۳۵۰

ذکر سلطنت طاهر بن عمرو بن لیث ۳۵۰-۳۵۲

ذکر شمه‌ای از احوال ملوک سامانی ۲۵۳-۳۵۴

گفتار در بیان حالات امیر اسماعیل- ۳۵۴-۳۵۶

ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسماعیل- ۳۵۶

ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد- ۳۵۶-۳۵۷

گفتار در بیان بعض از وقایع زمان امیر سعید ۳۶۰-۳۵۷

ذکر نوح بن نصر بن احمد ۳۶۲-۳۶۰

ذکر ابو الفوارس عبد الملک و ابو صالح منصور ۳۶۳-۳۶۲

ذکر ابو القاسم نوح بن منصور ۳۶۴-۳۶۳

گفتار در بیان وقایع خراسان در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر استعلاء لواء دولت امیر
سبکتکین در خراسان ۳۶۹-۳۶۴

ذکر سلطنت عبد الملک بن نوح و انقراض آن طبقه ۳۷۱-۳۶۹

گفتار در بیان ملوک غزنویه ۳۷۳-۳۷۱

ذکر اسماعیل بن ناصر الدین سبکتکین ۳۷۴-۳۷۳

ذکر سلطان محمود غزنوی ۳۷۵-۳۷۴

گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد نسبت بسطان محمود ۳۷۶-۳۷۵

ذکر موافقت ایلکخان با سلطان محمود

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۲۰

عنوان صفحه ۳۷۸-۳۷۷

ذکر بعض از غزوات سلطان محمود در هند ۳۸۰-۳۷۸

ذکر توجه سلطان محمود بجانب خوارزم ۳۸۰

ذکر غزوات سفر قنوج و فتوح سومنات ۳۸۵-۳۸۱

ذکر معارضات مسعود با پدر و فوت محمود ۳۸۵

گفتار در بیان حال وزراء و شعرا که با آن پادشاه معاصر بودند ۳۸۶-۳۹۰

ذکر سلطنت محمد بن سلطان محمود- ۳۹۰

ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله ۳۹۰-۳۹۱

گفتار در بیان وقایع سلطنت سلطان مسعود ۳۹۱-۳۹۳

ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود-۳۹۳

گفتار در بیان مخالفت مجدود با مودود- ۳۹۴-۳۹۵

ذکر سلطنت مسعود بن مودود ۳۹۵-۳۹۶

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخزاد- ۳۹۶

ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر- ۳۹۶-۳۹۷

ذکر مسعود بن ابراهیم ۳۹۷-۳۹۸

ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه ۳۹۷-۳۹۸

ذکر سلطنت علاء الدوله بهرام شاه ۴۰۰-۳۹۸

ذکر پادشاهی خسرو شاه بن بهرامشاه- ۴۰۰

گفتار در بیان احوال ملوک طبرستان- ۴۰۱

ذکر ابتداء کار جیل مشهور بگاوباره ۴۰۳-۴۰۱

عنوان صفحه ذکر حکومت دابویه و ملوک المنتسبین الیه ۴۰۴-۴۰۳

ذکر سلطنت بادوسبان بن جیلی ۴۰۴-۴۰۵

ذکر حکومت اولاد بادوسبان تا زمان ظهور حسن بن زید- ۴۰۵

گفتار در بیان آمدو شد نواب خلفا بمملکت طبرستان و ذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی
۴۰۵-۴۰۸

ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان ۴۰۸-۴۰۹

ذکر محمد بن زید بن اسماعیل ۴۱۱-۴۱۰

ذکر اسپهبد شهریار بن بادوسبان بن افریدون- ۴۱۱

ذکر اسپهبد هروسندان ۴۱۳-۴۱۲

ذکر استیلای سید حسن بن قاسم بر طبرستان ۴۱۴-۴۱۳

ذکر ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد ۴۱۵-۴۱۴

ذکر ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد ۴۱۵

ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن شهریار ۴۱۶-۴۱۵

ذکر کمیت زمان سلطنت ملوک باوند ۴۱۷-۴۱۶

ذکر حکومت طبقه اول از ملوک مازندران ۴۱۸-۴۱۷

ذکر طبقه دوم از ملوک جبال ۴۲۱-۴۱۸

گفتار در ایراد مبادی احوال آل بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند ۴۲۳-۴۲۱

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه

عنوان صفحه ٤٢٣-٤٢٤

ذكر سلطنت ركن الدوله حسن بن بويه ٤٢٤-٤٢٥

ذكر معز الدوله ابو الحسين احمد بن بويه ٤٢٥-٤٢٦

ذكر ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو ٤٢٧-٤٢٨

ذكر ايلات عز الدوله بختيار- ٤٢٨

ذكر سلطنت مؤيد الدوله ابو منصور بويه ٤٢٩

ذكر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن ٤٢٩-٤٣١

ذكر سلطنت شرف الدوله ابو الفوارس ٤٣١

ذكر حكومت صمصام الدوله- ٤٣٢

ذكر ايلات بهاء الدوله ابو نصر- ٤٣٣

ذكر پادشاهی مجد الدوله ابو طالب ٤٣٣-٤٣٥

ذكر سلطنت سلطان الدوله ابو شجاع ٤٣٥-٤٣٦

ذكر مشرف الدوله ابو على حسن- ٤٣٦

ذكر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله ٤٣٦-٤٣٧

ذكر الملك الرحيم خسرو بن فيروز- ٤٣٧

ذكر ابو منصور فولاد ستون- ٤٣٧

ذکر ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار- ۴۳۷

ذکر حکومت حسنویه و اولاد او ۴۳۸-۴۳۹

گفتار در بیان رسیدن زیار بمرتبه حکومت ۴۴۰-۴۳۹

و شمگیر بن زیار ۴۴۲-۴۴۰

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس ۴۴۳-۴۴۲

ذکر شمه از احوال ابو علی سینا ۴۴۹-۴۴۳

عنوان صفحه گفتار در بیان دولت و اقبال اخشید از مصر ۴۵۰-۴۴۹

گفتار در بیان فرمانفرمائی طبقه اول اسماعیلیه در مصر ۴۵۰

القائم بامر الله احمد بن محمد بن مهدی- ۴۵۱

المنصور بقوة الله اسماعیل بن قائم بامر الله- ۴۵۱

المعز لدين الله ابو تمیم بن منصور- ۴۵۱

گفتار در بیان تسخیر مصر و شام و حجاز بسعی جوهر خادم- ۴۵۲

العزيز بالله ابو منصور- ۴۵۳

الحاکم بامر الله ابو علی منصور- ۴۵۴

الظاهر لدين الله ابو الحسن علی بن حاکم بامر الله- ۴۵۵

المستنصر بالله ابو تمیم- ۴۵۶

المستعلی بالله ابو القاسم- ۴۵۷

الآمر باحكام الله ابو على منصور- ٤٥٧

الحافظ لدين الله ابو ميمون- ٤٥٨

الظافر بالله ابو المنصور- ٤٥٩

الفايز بنصر الله ابو القاسم- ٤٥٩

العاضد لدين الله ابو عبد الله- ٤٥٩

گفتار در بيان حال حسن صباح حميرى- ٤٦٠

گفتار در ذكر وقايع حكومت حسن صباح ٤٦٦

ذكر كيا بزرگ اميد- ٤٦٩

گفتار در بيان مجملی از حكومت كيا بزرگ ٤٦٩

ذكر محمد بن بزرگ اميد- ٤٧٠

گفتار در ايراد اسامی جماعتی كه اوقات حيات ایشان در زمان حكومت بزرگ اميد بنهايت
رسيد- ٤٧٠

تاريخ حبيب السير، ج ٢، ص: ٨٢٢

عنوان صفحه ذكر حسن بن محمد كه مشهور است بعلی ذكره السلام ٤٧٢- ٤٧١

گفتار در بيان عقیده فاسده ملاحظه در باب نسب علی ذكره الاسلام ٤٧٣- ٤٧٢

ذكر محمد بن علی ذكره الاسلام ٤٧٥- ٤٧٣

ذكر جلال الدين حسن بن محمد بن علی ذكره الاسلام ٤٧٥

ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن ۴۷۷-۴۷۵

ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ۴۷۷

گفتار در بیان انقضای اقبال ملاحده بی ایمان ۴۷۹-۴۷۷

گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق ۴۸۲-۴۷۹

رسیدن سلطنت خراسان و عراق بطغرل بیک ۴۸۷-۴۸۲

ذکر سلطان البارسلان چغر بیک ۴۸۷

گفتار در بیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام ۴۸۹-۴۸۷

ذکر شهادت آن پادشاه با سعادت ۴۹۰-۴۸۹

ذکر سلطان معز الدین ملک شاه ۴۹۱-۴۹۰

گفتار در بیان وقایع زمان جهانبانی ملکشاه ۴۹۴-۴۹۱

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن طوسی ۵۰۰-۴۹۴

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین برکیارق ۵۰۰

گفتار در وقایع پادشاهی سلطان رکن عنوان صفحه الدین ۵۰۳-۵۰۱

ذکر سلطان محمد بن ملکشاه ۵۰۴-۵۰۳

گفتار در بیان دفع شر احمد بن عبد الملک ۵۰۷-۵۰۴

ذکر سلطان سنجر بن ملکشاه ۵۰۷

گفتار در وقایع ایام سلطنت سنجر بن ملکشاه ۵۱۰-۵۰۷

گفتار در عصیان حشم غزو کشته شدن والی ۵۱۲-۵۱۰

گفتار در بیان شمه از حال بعضی از وزراء ۵۱۹-۵۱۲

ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن ملکشاه ۵۲۱-۵۲۰

ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن ملکشاه ۵۲۱

ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن ملکشاه ۵۲۲

گفتار در بیان مخالفت بعض از امرا ۵۲۶-۵۲۲

ذکر سلطان مغیث الدین ملکشاه ۵۲۶

ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن مسعود ۵۲۷-۵۲۲

گفتار در بیان کشته شدن خالص بیک ۵۲۹-۵۲۷

ذکر سلطان معشر الدین سلیمان‌شاه ۵۲۹

ذکر سلطان ابوالمظفر رکن الدین ملک ارسلان ۵۳۰

گفتار در بیان عصیان حاکم ری ۵۳۱-۵۳۰

ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان ۵۳۴-۵۳۱

گفتار در بیان مخالفت البارسلان طغرل

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۲۳

عنوان صفحه ۵۳۶-۵۴۳

گفتار در بیان حکومت طبقه دوم از سلجوقیان ۵۳۷

گفتار در بیان ایالت طبقه سوم از سلجوقیه ۵۴۱-۵۳۸

ذکر مجملی از احوال آل مزید ۵۴۳-۵۴۱

ذکر حکام بطیحه ۵۴۶-۵۴۳

ذکر آل حمدان ۵۵۱-۵۴۶

گفتار در بیان دولت اولاد اتابیک آقسنقر ۵۵۲-۵۵۱

ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی ۵۵۲

گفتار در بیان سلطنت نور الدین ۵۵۴-۵۵۲

ذکر ملک صالح اسماعیل بن نور الدین محمود ۵۵۴

ذکر قطب الدین مودود ۵۵۴

ذکر سیف الدین غازی ۵۵۵-۵۵۴

ذکر عز الدین مسعود ۵۵۵

ذکر نور الدین ارسلان ۵۵۶-۵۵۵

ذکر الملك القاهر عز الدین ۵۵۶

گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان ۵۵۹-۵۵۷

ذکر وصول اتابکان سلغری بدرجه سلطنت ۵۶۱-۵۵۹

گفتار در بیان گرفتاری اتابیک سعد بدست سلطانمحمود ۵۶۲-۵۶۱

ذکر اتابک مظفر الدین ابا بکر بن سعد ۵۶۳

ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر ۵۶۴

ذکر سلطنت سلجوقشاه بن سلغرشاه عنوان صفحه ۵۶۷-۵۶۵

ذکر شمه از حال ملوک بنی مروان ۵۷۱-۵۶۷

ذکر عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار ۵۷۱-۵۷۲

ذکر معتمد لخمی - ۵۷۲

گفتار در بیان ظهور یوسف ابن تاشفین ۵۷۵-۵۷۳

ذکر بعضی از ملوک و حکام افریقیه - ۵۷۵

ذکر مجملی از حال عبد المؤمن القیسی الکوفی ۵۷۶-۵۷۵

گفتار در بیان شمه از حال محمد بن عبد الله بن تومرت ۵۸۱-۵۷۷

ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن قیسی ۵۸۱

ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن - ۵۸۱

گفتار در بیان محاربه یعقوب با لشکر فرنک ۵۸۲

ذکر ابو عبد الله محمد بن یعقوب ملقب بناصر ۵۸۳

ذکر طلوع آل ایوب ۵۸۷-۵۸۴

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابو المظفر صلاح الدین در مصر تا زمان رحلت ۹۱-

۵۸۷

ذکر سلطنت ملک عزیز ابو الفتح - ۵۹۱

ذکر ملک افضل نور الدین علی - ۵۹۲

ذکر ملک عادل ابو بکر سیف الدین محمد ۵۹۳

ذکر ملک اشرف موسی بن ملک عادل - ۵۹۴

ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد - ۵۹۴

تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص: ۸۲۴

عنوان صفحه گفتار در بیان وفات بعضی از امراء یمن و مصر - ۵۹۵

ذکر سایر سلاطین آن دودمان - ۵۹۶

ذکر سایر شرفاء حرمین شریفین ۶۰۱ - ۵۹۸

ذکر مبادی احوال سلاطین غور - ۶۰۱

ذکر پادشاهی علاء الدین حسن ۶۰۴ - ۶۰۲

ذکر ملک سیف الدین محمد جهانسوز ۶۰۴

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد - ۶۰۷ - ۶۰۵

ذکر سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام - ۶۰۷

ذکر سلطان غیاث الدین محمود ۶۰۹ - ۶۰۸

ذکر ملوک بامیان - ۶۰۹

ذکر بعض از غلامان سلاطین غور ۶۱۲ - ۶۰۹

ذکر ابتداء حال محمد بختیار اولین ملوک خلیج - ۶۱۲

گفتار در بیان حال رای لکھمیر ۶۱۶-۶۱۳

ذکر حسام الدین عوض خلجی- ۶۱۶

ذکر سلطان شمس الدین التمش- ۶۱۷

ذکر سلطان رکن الدین فیروز شاه- ۶۱۹

ذکر رضیه بنت شمس الدین التمش- ۶۱۹

ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه التمش- ۶۲۲- ۶۲۰

ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه- ۶۲۲

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود بن شمس الدین- ۶۲۶- ۶۲۳

ذکر بعضی از حکام سیستان ۶۲۹- ۶۲۷

گفتار در بیان احوال ملوک خوارزم شاهی ۶۲۹

گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر ۶۳۳- ۶۳۱

عنوان صفحه ذکر ایل ارسلان بن اتسز ۶۳۳

ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان ۶۳۴- ۶۳۳

گفتار در بیان کشته شدن ملک مؤید ۶۳۷- ۶۳۴

ذکر علاء الدین تکش خان- ۶۳۷

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان تکش خان ایل ارسلان ۶۴۲- ۶۳۸

ذکر سلطان محمد بن تکش خان- ۶۴۲

گفتار در بیان فتح سمرقند و بخارا ۶۴۳-۶۴۵

ذکر درآمدن غزنین بتصرف سلطان محمد ۶۴۷-۶۴۵

ذکر شمه ز حال شیخ مجد الدین بغدادی ۶۴۷

گفتار در بیان انقراض سلطنت ۶۵۳-۶۴۸

ذکر سلطان رکن الدین غوریانی- ۶۵۳

ذکر سلطان غیاث الدین تترشاه- ۶۵۴

ذکر سلطان جلال الدین مینکبرنی- ۶۵۶

گفتار در بیان توجه سلطان جلال الدین از جزیره آبسکون بخوارزم ۶۵۸-۶۵۶

ذکر ویرانی سلطان جلال الدین- ۶۵۸

ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال الدین ۶۵۹

ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات و خاتمه جزء چهارم ۶۶۰

فهرست اسماء الرجال و اماکن و کتب و قبایل جلد دوم حیب السیر ۶۶۷

استدراک و غلطنامه ۸۱۴

فهرست مطالب جلد دوم ۸۲۷